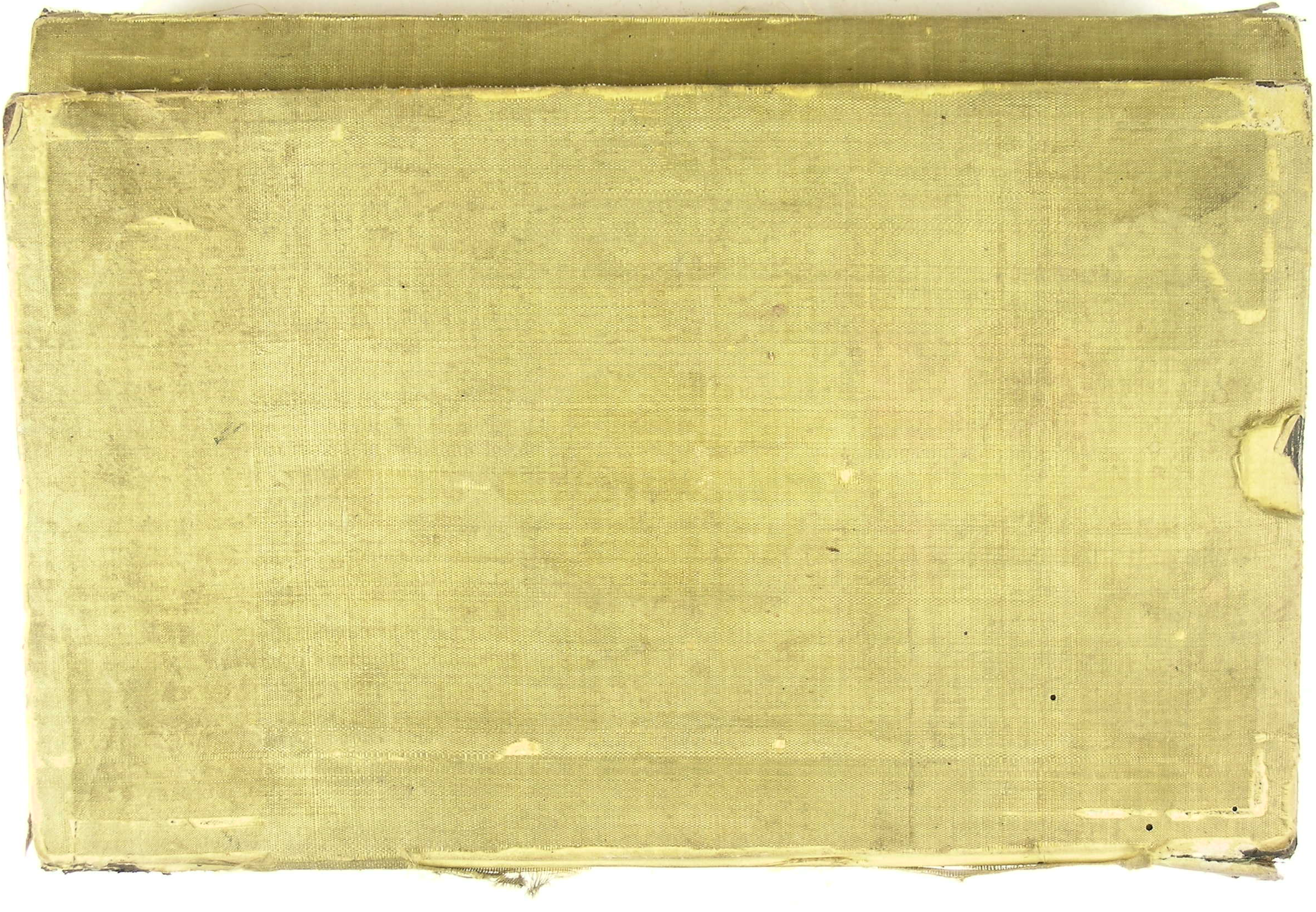

وصّاف

وصاف

هنر ز اعفر نقش در طالع
نمی‌شد کم ز قضا نقش سیکردد
هر کس کرد او دو جهان بنام

T. C.
MİLLİ EĞİTİM BAKANLIĞI
RAGIP PAŞA KÜTÜPHANESİ
MÜDÜRLÜĞÜ
Sayı: 902

١٠٥٦

حسبي الله وحده
من الكتب التي وقفها الفقير
الى آلاء ربه ذي المواهب
محمد المدعو بين الصدور براغب عفي عنه
وقفي عبده ١١٧٥

٩٢٦

RAĞIP P
Ka. N.
1045

بسم الله الرحمن الرحيم وبه التوفيق والعناية

حمد و ستایشی که انوار اخلاص آفاق و انفس را چون فاتحهٔ صبح صادق متلالی سازد و شکر و سپاسی که در موقع شایستگی
خلعت لئن شکرتم لازیدنکم در جیدِ وجودِ جان اندازد جنابِ قدسِ مالکِ الملک بحق واجب الوجود مطلق را تعالی
عن درکِ الفهم والقیاس لکمالِ ذاته وجلّ عن مسابقة الظنون جلالُ صفاته که جوهر بسیط معلول اول را از خزانهٔ خانهٔ کنت
کنزاً مخفیاً فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف بیرون آورد اول ما خلق الله العقل و باز از شاخ نور عقل فیاض
کل نفس کل را بصبا صنع صمدیت بشکفانید و بوساطت آن وجوه جواهر مجردات و نفوس مفارقات در سلک
امکان منکشف گردید و بافت و اجرامِ علویات در میدانِ شروقِ انوارِ جمالی و مطالعهٔ جلوهای اسرارِ کمالِ او کوی صفت
در خمِ چوگانِ تقدیر گردان شد بیت همه هستند سرگردان چو پرگار پدید آرنده خود را طلبکار شعر و اذا نظرت الی السماء
بنظرة فاری السماء تدل انک واحد و اذا نظرت الی الکواکب نظرة فاری الکواکب للمکوکب شاهد و چون قبهٔ
نیلگونِ گردون برافراشت و بلالی کواکب و دراری ثواقب بنگاشت از تاثیرات حرکاتِ شوقی آن سلسلهٔ لطفیات
اربعه بتضادِ امزجه و اختلافِ کیفیات و تباینِ انثیات در یکدیگر بپیوست و ترتیب ترکیبِ آخشیجانِ ثلث
در عالمِ کون و فساد بظهور آمد ترکیبِ اول معادن بود بصفات الوان و خواص متصف گشته هر نوع از آن نکوین
مکون را بیان واضح و برهانِ لایح آمد نگینِ لعل و یاقوت آبدار و اقطاعِ جواهر زواهر بنقشِ خاتمِ بیت و فی کل شیء له آیة تدل
علی انه واحد منقش شد سبیکهٔ زرِ ناب و قرصِ سیمِ ناب در بوتهٔ شمس زرگر و دار الضرب ایجاد سکهٔ و لله ملک السموات
والارض بر چهرهٔ وجود نهادند و در ترکیبِ ثانی نفس نباتی از پردهٔ نواری عدم بصحرای ترانی وجود خرامید و در وی صفات
معادن مجتمع آمد بطعوم و روایح و قوای جذب و امساک و نشو و نما و تولید مثل و تصویر نوع مزید امتیاز یافت و
هر جزوی از آن بر وحدت صانع و موجودی که وجود و آیتش بر ماهیت زاید نیست دلیلی قاطع و برهانی ساطع شد
چهرهٔ گل برگ طری بخطِ آشنگرفی بیت علی قضب الزبرجد شاهدات بان الله لیس له شریک رقم کشید و صفحهٔ الواح

الواح اشجار بقلم خضرت و نقرت از معنی و ما تسقط من ورقة الا یعلمها نگارین رقت قامت نخل و سرو آزاد قامت صدق
بندگی را باذان بیت الله اکبر خالق الاشیاء و مکور الاظلام و الاضواء در صبح و شام هیئت رکوع گرفت بیت تسبیح حمد و تشریح
ثنای او میکنند در کوه سنگ ریزه و بر شاخ گل صبا و در طور ترکیب ثالث نفس حیوانی پای در دایرهٔ اختراع نهاد و خواص آن
تراکیب در وی مستحصل بمزید بی دیگر از داعیهٔ شهوت و غضب و مکنت احساس و قدرت حرکت ارادی که نتیجهٔ جان و قوی
بود مخصوص شد اصنافِ طیور در زوایای اوکار بالحان ترنم و تغرید و انواعِ وحوش و سباع در غبای و جبال و آجام بصهیل
صیاح و تصویت و ضروب سوام و هوام در اجزای خاک و عجایب لجی زبدبیب الله خالق کل شیء و هو الواحد القهار گویان
شدند الا له الخلق والامر تبارک الله رب العالمین چون نوبت ترکیب بدرجهٔ رابع رسید معشر بشر را که نوع الانواع بود
از تربیت آباء فلکی و امهات عنصری در مشیمهٔ ارادت بمراتب تکوین و انشاء پرورانید و بعد از آنکه
در کارخانهٔ لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم هیولی جسمی او قابل صورت صورکم فاحسن صورکم گشت او را
در مقام ثم انشاناه خلقا آخر فتبارک الله احسن الخالقین مزیتی دیگر ماورای این اطوار کرامت کرد و بحصول مزاجی
نزدیک باعتدال متمکن و مستوکر نفس ناطقه گردانید و بشرف قوت عاقله که بدرک ذاته بلا واسطه و بدرک ادراکه
صفت خاصهٔ اوست تشریف و لقد کرمنا بنی آدم ارزانی داشت تا در مدارج استکمال فضایل ذاتی و معارج استقلال
بمعرفت توحید باری عظمت قدرته بدرجهٔ و یتفکرون فی خلق السموات والارض باشارت و اختلاف اللیل والنهار
لآیات لاولی الالباب ترقی میجوید و آیینهٔ نفس بعد از تخلیه بنقوش تجلیه تجلیه میدهد چنانچه صور معرفت موجودات
حاکی و در سلک ملایک مقدس و نفوس مفارق و عقول مجرد بشرف التمام حالی شود و از حصول آن استعداد استسعاد
بعیشی و دوارث بی زوال و عمری مصون از لاحقهٔ کمال و فرحی بی خوف انتها و لذتی بی زحمت انقراض ما لا عین رأت و لا
اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر می یابد لهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدین فیها و ذلک هو الفوز العظیم و تواتر
آن حمد بی قیاس و تنازل آن سپاس بی منتها شمایل رسایل صلوات و فوایح روایح تحیات چنانکه مرسلهٔ حوران فردوس
از نکهت نسایم آن صورت ع تحرک فی نحر الحبیب حمایل گیرد و در اثنای ثنای آن ثنیات عرصهٔ دل چون رخ و عارض بتان
گل و سمن پرورد مانند بیت علی المصطفی الوضاح وجهاً محمد علیه کتاب الحق بالحق نازل طوطی نوای و ما ینطق عن الهوی
معجز نمای ان هو الا وحی یوحی مشکین زلف و اللیل اذا یغشی چکلی چشم ما زاغ البصر و ما طغی ساحب ذیل تقربی که در خلوت
سرای لی مع الله وقت چاوشان جناب تمکینش بدور باش لا یسعنی دست رد و لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل
بر سینهٔ انبیا و اصفیا می نهادند صاحب شریعتی که در مقام نسخ ملل و ادیان و تاسیس قواعد ملت حنیفی دم مباهات
علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل میزد و بتجیج خلقی که با مزیت و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین با ضعفای امت تفاضل اتمام
انا بشر مثلکم یوحی الی می جست موید نفسی که در معرکهٔ بعثت الی الاسود والاحمر بتهدید انا نبی السیف کرد و بدعت

طغیان از لوح وجود فرقهٔ ضلال بشست و بر خلفاء راشدین و ائمهٔ دین و متابعان و اهل بیت او مبارزان میدان
السابقون السابقون و نوازان حدیقهٔ اولئک المقربون شعر سلام کریح المسک فتق ختامه • سلام کفیض المزن
فاض سجامه • سلام کروض الحزن رق نسیمه • سلام کعقد الدر راق نظامه اما بعد تحریر کشان کارگاه و الذین اوتوا
العلم درجات ذات بیهمال صاحب سعید حاوی القدح المعلی فی حلبة الفضائل و العلا علاء الدین صاحب الدیوان
عطاملک بن الصاحب المغفور بهاء الدین محمد بن محمد الجوینی طاب الله بنسایم الروح روحهم و والی من غمایم الرحمة
فتوحهم شعر نجوم سماء کلما غاب کوکب • بدا کوکب تأوی الیه کواکب • اضاءت لهم احسابهم و وجوههم • دجی اللیل حتی نظم الجزع
ثاقبه • بحلیت رجاحت عقل و سجاحت خلق و تبحر در فنون براعت و تفنن در اصول فضائل و تفرد در اسالیب علوم
و تقدم در قوالب حکم آراسته بوده و با وجود کمال دولت و ایالت و اشتغال بامور ملک و ملت در سرا و ضرا ماشطهٔ کلک
سحار نتایج خاطر غرائب بار او گوش و گردن عروس سخن را بنظم بیتنثر عقد اللؤلؤ المنظوم من انتظام بدایعه و نثر بنظم
سلک الجمل للؤلؤ المنثور عقد ابتسام روایعه زیور میساخت و بر مستنشقان روایح علوم بر مجمرهٔ معطرهٔ فکرة بخور
افادات میسوخت بلکم جرأنا خاطر عاطرش فصوص جواهر بلاغت و نصوص آیات براعت فهرس ابواب مآثر و عنوان
صحیفهٔ مفاخر را اعنی تاریخ جهان گشای جوینی بل جام جهان نمای معانی در سمط ضبط آورد فصول کالروض الممطور
ضرب بها النسیم السحری و معانٍ کجفون الملاح اذا رنت بالغنج السحری و الفاظ کما تجلی عرائس الازهار علی المنظر
الشجری و امتزج بأریج نشره المسک و العنبر الشحری و استعارات کصفوة القهوة بها قلب العیش جری و زند عقل
وری و عن لباس التعسف عری و من کل عیب بری کلام یداوی الکلیم و ینعم علی جنة نعیم و یزری علی نسیم التسنیم شعر
کتاب لو ان اللیل یرمی بمثله • لعقت بداعی حجرته ذکاء • تهادی بابکار المعانی و عونها • و اعیان لفظ ما لهن کفاءة
ستوار و الاتهن اوالف • ضرائر الاتهن سواه • مشتمل بر ذکر احوال دولت مغول و دیگر سلاطین و ملوک اطراف
در نوبت خانیت ایشان از مبادی خروج پادشاه جهانگشای جنگیز خان تا زمان فتح بلاد اهل الحاد بنجم مواکب
کواکب عدد هلاکو خان لمؤلفه زبان سخن پرورم یکبارگی معلوم شد کان چه عالی رای ملک آرای معنی پرورست
چون این نسخه که موجب نسخ مصنفات ارباب نسج معانی بود و آن جریدهٔ خریده آسا از شکن زلف
حروف چهرهٔ حوروش بنمود الفاظ و معانی با عقول فضلا و بلغا عمل الحاظ غوانی در دلربایی آغاز نهاد
و آن ابکار افکار هر یک از زبان منشی و مملی آواز میداد لمؤلفه بر سخن تا سخن اندر سخن افتد باشد • سخن اندر
سخنان از سخن آرای منست • بحقیقت از سیاقت ابن رسل و نمط سخن طرازی و حسن ابداع و اختراع و تضمینات
منثور و منظوم و تلویحات منطوق و مفهوم کلیم سحبانی و حکیم لقمانی و خطیب قسی را بازار اشتهار بشکست و در عبرت
آن اشباع و ایجاز و رعایت حقیقت و مجاز و محض ایجاد و اعجاز و تناسب صدر و اعجاز در صورت تشبیهات

در وصف تاریخ جهانگشای

تشبیهات نازک و تمثیلات مرغوب و ایهامات چابک و اوصاف خوب روان ابی محمد خازن از گفته شعر وعوا
الافاعیص و الانیاب ناحیة • فما علی ظهرها غیر بن عباد • و البیان متی یطلق اعنة • بدیع لسان ابی بکر بن افباده و صور و
کلمات عطلت زهرا اعلی ریاض و درا فوق اجیاد • و تارک اولا عبد الحمید بهاء و ابن العمید اخیرا فی الاجاده ندامت
افزود و جهانیان را اسباب جهانگیری و جهانداری و کمال بطش و سیاست و وفور استیلا و استعلای ارورغ میمون چنگز
خان و ترتیب لشکر کشی و دشمن کشی و آیین موافقت و مطابقت و شیوهٔ شهامت و شجاعت ایشان که
در هیچ عهد بدین سیاقت معهود نبوده و از هیچ تاریخ برین نمط مطالعه نرفته معلوم و محقق شد بدین منت
عطاملک را خلف عطا بر اصحاب درایت مخلد ماند و صاحب دیوان صاحب دواوین و حاوی مرتبتین گشت
بیت و اذا هما اجتمعا لنفس مرة • بلغت من العلیاء کل مکان • پس در نوبت خانیت میمون و عهد دولت روز
افزون پادشاه اسلام مالک رقاب انام ایلخان سکندر همت خاقان غلام سایهٔ یزدان امن و امان اهل ایمان
خانخانان جهان غازان محمود سلطان خلد الله سلطانه که عراص ممالک عالم بانوار معدلت شامل او مانند
خلد برین آراسته گشت و ربایع دولت موروث از خاشاک کفر و ضلالت تنقیه داده سالهٔ پیراسته کنایس مجوس
و معابد اصنام را مدارس علم و مساجد اسلام ساخت و اعلام دین هدی تا عنان آسمان بر افراخت طنطنهٔ دین
محمدی از دبدبهٔ کوس دولت محمودی مزید پذیرفت و در خبایای سینهٔ مشرکان که منابت گیاه کفر و گناه بود و
غنچهٔ توحید و ایمان بشکفت و لهابی فهی کالحجارة او اشد قسوة بتاثیر اشعهٔ آفتاب هدایت مستعد جواهر قبول
الم یأن للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله گشت متوالان در موالات ملت حنیفی بصدق اعتقاد قدم گذارد
و در یک لحظه کفار اشرار ابرار و اشرار صاحب اسرار شدند و قالوا الحمد لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لولا ان
هدانا الله بدین مقدمات مجموع حکایات غزوات و اجتهادات محمود سبکتکین در دین پروری و دادگستری بطون
مصنفات افاضل بزرگان مسحور است بر بارز استیفا اسرار حشو نمود و در شیوهٔ جهانداری و کامکاری با حداثت
سن و نضارت غصن عمر گوی سبق از جهانداران جهاندیده و خانان تجربه یافته بر بود و بلاد و عباد و اطراف و
اکناف بیمن فراست و حسن سیاست او معمور و مسرور شد لمؤلفه عالم از عدلش چنان آباد و خرم شد که نیست •
فتنه جز در چشم خوبان رخنه جز در عهد شان شعر الیوم انجزت الایام ما وعدت • و ادرک المجد اقصی ما تمناه •
الیوم رقت علی الدنیا بشاشتها • و ارضی الملک و الاسلام و الله • بالهام سعادت و افهام هدایت در ضمیر کمتر
بنده دولتخواه المفتقر فی جنب الله عبد الله بن فضل الله جعل الله عقباه خیرا من اولاه سوانح خاطر در طیران و
جوائب فکرت در جولان آمد تا این نوعروس بدایع را که بحلی افضال حالیست حالی برای تنعیم حالی از خلخال لی
خال نگذارد و رتب ساق زینت خلخال او آن چلچلی پستگان قنقلی شب که دامن ناز معنی از سر کرشمه براعت در پای

اسم المؤلف

عنج و دلال میکشند و سر آستین طیره بر رسایل او اخرو اوایل می افشانند با آنکه بیت وما انا الا قطرة من سحابه ولو انني

صنفت الف کتاب وبذیل تجدید ذکری منذیل کرده اند و درین مجلد نام نیک پادشاه مؤید و مخلد نموده بیت واعطیت طبع البحتری

وشعره فمن لی بطبع البحتری وشعره و بعضی حوادث و وقایع که بعد از انصرام آن دور در زمان مسعید فلک دوار و حریف

بو ملاسپهر بی سپر بیت ستبدی لک الایام ما کنت جاهلاً ویأتیک بالاخبار من لم تزود بر رقعه ظهور انداخته و از معتبرات

کیفیت آن باز جسته الی یومی هذا و هو اواخر شعبان سنه تسع و تسعین وستمایة والبقیة عمری والی الله اعوض امری از منقولات

و مروی و مسموع رمزی بتفصیل و اجمال بر حسب اقتضای وقت و حال در سلک کتابت انتظام گیرد تا سلسله این حکایات

واحدوثه این روایات که از عجایب شهور و اعوام است انقطاع نپذیرد بیت فیا دهر ساعد علی بغیتی و یا عمر کن بمعشق

اسبابها چه فاضل محنک و مقبل مدرک ار مطالعه علم تواریخ و تطلع بر مقدمات و مقامات امم سالفه و نمونهای

تاثیر اجرام علوی و آثار حوادث عالم سفلی مهذب عقل و مجرب نفس گردد بیت فحسبک قول الناس فیما ملکته لقد

کان هذا مرة لفلان و خود حکمت الهی چنان اقتضا کرده که بقای انسان بالتخصص محالست والعمر قصیرة والصناعة

طویلة والوقت ضیق والتجربة خطر والقضاء عسر بنابر تشبیق این مقدمات شریف علی که بدان مجاری احوال

متقدم و کیفیت مآل قرون متقادم المؤلفه سلماً وحرباً نفعاً وضراً امداً وجزراً حلواً ومراه معلوم شود و معنی کفی بالتجارب

تادیبا و بتقلب الاحوال عظة وضوح یابد و حکم السعید من اتعظ بغیره ومن لم یعتبر بمن سبقه یعتبر به من لحقه نقاب

اشتباه برداردتوان دانست که در چه درجه مکانت باشد و منافع آن جمیع فرق را ارشاد به رسد و فاضل معقول

جلوه شامل حفد این نیت ثبت و عزم جزم شد المؤلفه گفتم که ملک را طبیعت مرا چند انکه در تعلیق و تلفیق مباحث

رغبت رویت که از لوازم طبع عزیزی باشد با وجود تحریق جبین خواطر و تفریق وفین ضمایر تتمیق و ترشیق مواتات نکرد

شعر فقلت لطرف الدمع لما دعیته ولم یطع امری ولا زجری مالک لا تجری وانت الذی تجری مدی الغایات او تجری فقال لی

دعنی فلا تولی حتی متی اجری بلا اجره سرعت ذکا با که پیوسته مانند برق خطاف در مضایق معانی جواز کردی بتراکم عمام

غموم محجوب شد کانما قد خبت شعلات الفاکرة وانتقت شقاشقها الهادرة وانطوت حقایقها البادرة التی کانت

سایرة شراره خاطر سودایی از هر زه لایه بسته دام ملالت و خسته سهام کلالت گشته گفت ع مارا بجز از عشق تو در پیشه هوست

پس مهره اضطرار بر اوفتند و بطنز این افسانه بر خواند خزانه افراسیاب را در زوایای خانه من و دیعت نهاده چنین طلب

عزر و در ارض چراست آفتاب رخشنده نیستم تا افاضت انوار بسعی تو انم کردن این استعارات و استثارات و مادام

بنا بر نجاست شبها بر گوشه صفحه دماغ و ورای پرده متخیله ابکار معانی را از نور تصور نرسته ام و سر حجره سخن سرای بیت بحجره گردان

ع هو المسک ما کررته یتضوع برگشته و در تخلیق معانی و تولید بنات ضمیر اسرع من نکاح ام خارجه تجربها نموده امروز

دست زده خمول و باعمال اختیار الست باز آغاز سودای دیگر نهاده ع فیا لها قصة فی شرحها طول المؤلفه از شکل غمهای تو فریاد

خطاب با خامه

فریاد ای دل آمد همه سعیهات بر باد ای دل اندر طلب امید بیحاصل تو جز خون جگر ز دیده نکشاد ای دل چون از استنطاق او

جز استکبار و استنکار فایده روی ننمود ع با خامه زروی دلنوازی گفتم ای مفسر آیات ضمایر و ترجمان لغات سرایر ای چمن پیرای

حدیقه معانی و نقشبند کارگاه مانی زمانی بلطف ربانی دل کار افتاده را دستگیری کن و پای تثبت بر جای دار و سودای طیش مرا

خفت کرده و ماغ مرکب داری ترک ده تا ز دشمن و دوست به تیغ ملامت سرزنش نیابی المؤلفه با کلک بگفتم ای سخن پردازم

ده شرح غم فراق و بکشا رازم گفتا که نیم نیم من آهن یا سنگ ممکن نبود که من در آتش سازم قلم چون از نی بود و انگشت بجانبید

جواب قلم

و بزبان صریر تنفیر آغاز کرد ع بنشین کنون و قصه آن کوی و اشک باره در جواب گفت درین طریق دمی بر آوردن و قدمی گذاردن

المؤلفه نبود کار من سر زده سودای خاصه چون در تو سرشت سخن آرایه متدبس فی نا ترجمانی ضمیر پریشان تو کردام و خاطر

زادگان حروف را از مشک و عنبر بالین و بستر ساخته حاصل آن جز سیاه رویی من و سفید کاری تو چه بود امروز زمانه

موسم رفت او بیت زمان رأینا فیه کل العجایب واصبحت الاذناب فوق الذوایب هر ادیبی که بهنگام تحقیق لغت

و بیان کمال بلاغت ماثورات اصمعی لغوی را لغوی بپندارد و منقولات هروی را برای مطلق خواند جاحظ آنجا حظ از دانش خود

نبیند و کسائی جلیم بر سر ترتیبات خود بپوشد تمری را لقب صفت قلاده تعلیم بندد و زوبه را خرگوش دار در حنیفی تنقیص

شرمساری اندازد و در کشف مسایل نحوی چون بملاسته فتیه نداء المتوا النحوی لشق سمع نحات عهد رساند اخفش حقایق

صورت متواری کرده و مازنی را وزنی نماند و تعلیلات مبرد بارد نماند ابن الحاجب محجوب شده و زمخشری را زنخ شمرده فرا

بمقراض اعتراض پوستین بر آنند و ابن الاعرابی را حد اعراب امور ز دلامی لا له ما وی و مثالب او مانند لغات مختلفه در

زبان کافه امم افتد و بمجرد جهل اقاویل صحاح او را بسقم نسبت دهند و عین نقصانرا بر چهره فضایل او فایق شمرند ذکراو

چون بدل غلط بر زبان رانند و اعتبارش مانند مبدل در طریق طرح استعمال کنند و گاه و بیگاه از تناوب محن و تجاوب

فتن باد دلی گرم و دمی سرد گوید نظم دم من همچو باد برآهن چشم من همچو ابر در بهمن نرگس و گل شدم که نکشایم جز بآب و بباد

چشم و دهن المؤلفه و بهذه عادة التذنب وشیمتها فلا ترج فمالانت شکیمتها همچنین بر صاحب رای معنی آرای نافذ ذهن

نافذ طبع که چون با نامل ارتجال با طرة پاکیزه رویان نظم بازی کند و در شیوه رکب و طرد و قریحه امرؤ القیس قریح شود و در

اسلوب مدیح طبع از هر زهیر از هر لطایف گرانه جوید و در حسن اعتذارات خاطر عذرای نابغه عقده تعذر گیرد و از اوصاف

خمور رود از سرور اعشی معشی گردد و بعوض سلاست الفاظ و نفاست معنی و طراوت ترکیب لبید را بلید و جریر را جر بز

گوید و فرزدق را فراز دق نیز گشد و سمر شمره را رقم تقریع زند بحتری را بحیری نخرد و معری را از عربیت معری داند و معزی را

بمواب ابیات معرّی گرداند ابن اسحاق را اسیم بلاجسم انگارد و کثیر را از تنوّل بقلیل و کثیر دم در بندد و هر آینه از کثرت معاندت

زمان و قلت معاونت اخوان حاصل عمر عزیز را بر تذکار ابیات ابن المعتز مصروف خواهد کرد و انداشعر الام ازجی عیش

منکدا و اغضی علی الاقذاء جفنا مسهدا و کم اعد النفس المنی ثم کلما اتی موعد بالخلف جددت موعدا اذا قلت یا نفسی

يقال امشي مشيٌ ونبدأ اي على التؤدة
وهو افتعل وتفتعل من التؤدة
يقال اتئد في امرك اي تثبت

عنبه ما يسترني • وجاء عند قلت اتئدا وانتظر غداء • ودر بيداد روزگار بي بنياد اين شكايت در زبان ساخت **لمؤلفه**

مرا دليست چو بنياد مكرمات خراب • چو چشم يار و چو رخسار مردمي بر آب • دل رميده چه گفتم دلي چگونه دلي • دلي چو

ماهي بر سنگ تفته در طبطاب • دلي صبور ز محنت دلي ذكور ز عنا • دلي نفور ز راحت دلي انيس عذاب • دلي بدست

بر منتهاي چرخ اسير • دلي بر آتش حرمان روزگار كباب • دلي نه هست و نه نيست و نه هوشيار و نه مست نه منزجر ز عقاب

و نه مستحق ثواب • دلي كه چون بهوس بزم باشدش باشد • كهي ز ناله رباب و كهي ز اشك شراب • دلي كه چون كشد او ياد

نيكوان كرده • چو حال خال مشوش چو چين زلف بتاب • دلي كه بر دل او دشمنان ببخشايند • چو آرزو كندش ذوق صحبت

احباب • غلط همي كنم اين نيست دل سپهر غمست • كه محورش همه رنجست و فكرتش اقطاب • و هر فاضلي كه اطراف

فضايل را استطرفت و افانين علوم را مستودع و چون بلبل زبان بر شاخسار بيان در ترنم آورد • و در گلشن سخندانان

سحبان غنچه بهجت بشكفاند و در علم معاني و بيان جرجاني را جرجاني نخواند و در عذوبت كلام الكن الكفاة را

از زمره الكفات شناسد و در روايت و كتابت صابي و ضبّي را صبي داند و بتأسيس تجنيس بستي را سغبه بستي

هنگام ملح و نوادر ابو سعيد رستمي را ثواد دم شكند و در الغاي سؤال مهلبي را مهلت جواب ندهد بر غث رؤبت

قابوس ملاقي ابوس بيند و از قدرت حذف واصل بن عطا را مانند الف وصل و نون تنوين ساقط انگارد

اي بانابغه وار روز اميد را بشام **بيت** و بت بليل ساورتني ضئيلة • من الرقش في انيابها السم ناقع • رسانيد

و در شب آرزو وظيفه **شعر** عناني من الهم ما قد عناني • واعطيت صرف الليالي عناني • الفت الدموع و عفت

الهجوع • فعيناي عينان نضاختان • هر تب بايد و هر موزون طبعي كه در معرض بيان عوارض عروض خاطر خليل

با تو غل كامل و تعمق وافر از رشك توجيه الفاظ و اشباع معني او دخيل نمايد و يوسف عروضي كه صدر نشين

رسته عروضيانست در موقف عجز صدر ازجز باز نشناسد و در تقطيع افاعيل چنان از دهشت مقطوع

گردد كه ميان فاعلات رملي و مفاعيل هزجي امتياز نتواند داكم روي وار بقيد محنت ايام مقيد شود و در ركن

وجودش از زحاف ضيم • واجحاف هر سفاف غيرسالم و هر متكلمي كه در نظم نقاصير اصول كلام حاصل

محصول را چون تحصيل حاصل محال داند و هنگام شروع در مشرع شرع نعمان از خوان نعماي او نواله ستاند و محمد

ادريس كه حلقه تدريس قلم بطلان بر سطر راست كشد و مالك مملوك و احمد تحصيل حميده او مقتدي شود

با نوص او و در مسايل عويص فقه قول غزالي ترانه و قفال دون القلتين نمايد محول را سرمه تنبيه در ديده كشد و از هادي

منهاج حقايق يعني لفظ حاوي او الفاظ وجيز ناچيز آيد و در بساط بسيط و سايط وسيط متروك ايم الله كه اسباب

حرمانش چون رخصت فقه را اقاويل ائمه و تاويلات نحو زحاف شعرا شايع بايد و رثاثت حال و قلت منال و كسر جاه و

حرمتش مندوب و مستحب و مال و دوام مستفاع و مستباح گردد و هر حكيمي محقق كه اگر سر درج حكمت بردارد و بنقيب راي

اسقطرفت الشيء
استحدثته

الفن واحد الفنون وهي
الانواع والافانين الاساليب
وهي اجناس الكلام
وطرقه

ابو الفتح علي بن محمد الكاتب
البستي الشاعر المشهور صاحب
الطريقة الانيقة في التجنيس الانيس
البديع التاسيس توفي ببخارا
سنة ... وهذه النسبة الى بست
وهي مدينة من بلاد كابل فزنان
الغرس اسم للتسويق والسلم
للحديدة التي توضع عليها الرحى

البيتان من قصيدة لابن
عتاد ارسلها الى ابا
احمد عبد الرحمن
ابن الفضل
الشيرازي

اقتباس علم عروض

اقتباس علم كلام

اقتباس علم فقه

اقتباس از حكمت

[illegible]

راي ثاقب لالي حكم را سفتن گيرد و از كمال غيرت صاحب شفا را رنجور دل گرداند و به ترتيب قانون اشارت راند و

رسالة الطير را مقصوص الجناح سازد • حدس بقراطي بغير الي نخرد و ديده حذاقت ثابت قره ثابت قره نمايد صفاي

ذهن ابن الكندي بكندي گرايد و در تركيب قياسات منطق بنطق لا ينطق بر ميان ناطقه ارباب نطق بندد و

على الحقيقة راحت وش آسايي او در حيز عالم چون خلا بيرون عالم عين محال باشد و حصول امانيش بر مثال جزء

لا يتجزي بالفعل نا موجود آيد و همتش مانند جوهر وجودي بذات خود قايم و شادي بيش چون عرض محمول غير مقوم مزدم قصه

او را الغصة مهمله خوانند و در صغري و كبري از وي حايل بر نتايد آشنا و بيگانه بر عكس مطالب او توفر نمايند و دوست

و دشمن بنقيض مصالح او را چون استثنا از عين مقدم منتج مرادات دانند **بيت** ان الزمان لتابع للانذال • نبع

النتيجة للاخس الارذل • امروز فضل فضول بدايع بدعتست و هنر محض بي هنريست **بيت** هنر را عيب من كويم كه من عيب

هنر دانم • و درين عهد هنر دشمن درين ايام نادانى • وقاحت را كه عين فضاحت است فصاحت نام مي نهند و سخاوت

راي طبع سخاوت زايي تمامي از تماحي كفايت ثمره اند • سعايت ثمره مساعي تصور كرده هر كه چون صبح نميمت

بيشه گرفت چون آفتاب تاج زرنگار بر سر نهاد و هر آنكه چون شب بر حسب پوشي خطا گشت شهاب آسا

ناوك دلدوزش بر جگر راست كردند حلم حكيم عجز و هوان گرفته و علم عليم انتكاس يافته زنادقه فضل غيرداري و نور

ادب در ظلمت تواري ارباب نطق معدود از باب جنون و كيني مسخر سخره و مجنون و گردون مربي هر خسيس دون

شعر لا امكنت الله دنيا ناقصيتها • ليست تفي عند ذي لب بقيراط • و دنيا ثابت على الاحرار قاطبة • فقط و عت كل

صفعان و ضراط • كدام فاضل اصيل كه جز اشك شفق گون از گردش سپهر بي شفقت راتبه غدو و آصال دارد

و كدام جاهل لئيم كه در غبوق و صبوح جام كام از راح فتوح مالامال ندارد و چنانكه ابن لنكك بغبري گفت **شعر**

زمان قد تفرغ للفضول • يسود كل ذي حمق جهول • فان احببتم فيه ارتفاعا • فكونوا عاقلين بلا عقول • قلم اين قصه

پر غصه چون آب فرو خواند و شكايت حكايت آميز از غري بتر پارسا نيد و گفت الرمن بعد اليوم خود را بدست

فكر جانسوز تو باز دهم و در طريق تاليف وانث قدم بر صفحه سيمين بباحض و سر بر خط مشكين تو نهم **لمؤلفه**

تحيتنا اولي الى القطع من وصل • دل شوريده حال از ياران قديم كه زمان شدت ارجا و ميقات خوف و رجا

جليس انيس و سمير ضمير و همراز و دمساز بودند چون روي صفا و بوي وفا نديد و نشنيد از صحبت ايشان بكسو كشيده

در بيت الاحزان سينه سرشك خون از ديده مي باريد و زار زار مي ناليد **بيت** با هر كه در آميختم از من بريد • جز غم كه هزار

آفرين بر غم باد • هر چند خواست كه تا خامه نسيان بر ذكر خامه و زبان زند و خاطر را از خاطر فرو گذارد و بدواعي **ع**

هي النفس ما عوذتها تتعود • در بيچان غم آمد و خرمن قرار و شكيبايي را بباد بر ميداد و ميخواند **بيت** ابا مليحات النفس

في ظل دارکم • يفوز بها المشتاق لولا العوائق • آخر الامر دست در دامن الابرام و وسيلة النجاح زد و بپناه بارجناب

البيتان لابن لنكك البصري

صفعه كسنه ... و ...
... ان مولده ...
... يصفع ...

جنات مآب عقل برد و نخستین ستایش کرد بدین کلام بیت کای حروف آفرینش را کمال تو الف • وانکهی از لاجورد
سرمدی بر چهره لام • بر تو و پرتو رای عالم آرایت پوشیده نباشد که خیر محض چون فعل آن مقصود بالذات است آنرا
شایبه اعراض اغراض فی مشوب نتوان ساخت در موضوعی دیگر محمول نکرد بیت کری بهزار قند بهیج ندانند
ای عقل خجل نیستم آخر که نه دانی • مقالات یاران که تیرباران ملامت و شآمت بود بسمع اشرف رسیده باشد
خاطر ذکی جبلی پیشه ساخته وچاشنی الکل احلی من العسل چشیده و خامه سبکبار مهذار ع کای برافشش
کل لون لونه • از خرم دانی زبان بدرشتی برگشوده و بقصد بیان شکایت زمین و زمان فرو میخواند و در تجاوز حد تمسک
بشو طغرای بیت اذا انا لم الم عثرات دهر • اصبت بها الغداة فمن الوم • میمیاید و با امام متنبی بیت اذا انت الاساوة
من وضیع مولم الم المسی فمن الوم • مولم میکرداند مبادا ارباب فضل تکاثر او را در تجاسر و توغل در تملق و تمادی در تغالی
از قبیل ع ان التسفیه اوالم ثبته مامور چندارند تادیب و تهذیب ایشان حوالت بند ارشاد و هدایت شما میرود
ع ان صح منک الهوی ارشدت للحیل • باشد که این گمراهان بادیه تقلید و طوافان کعبه مجاز ترک اصرار باطل
و انکار بلاطایل گیرند و الامن باری ازین منزل تنگ سینه رخت اقامت بیرون خواهم برد و چار تکبیر بر صحبت
ایشان زد ع رفتم که مباد بی تو خوش بنشینم • نفس لوامه حاضر بود از غایت دلسوزی بر حال دل شوریده در رقت
و شفقت حاضر اطمینان و الطمینان را میکفت شعر لا ترحلن فما ابقیت من خلدی • ما استطیع به تودیع مرتحل •
و لا من التصبر الا قوی الخیال به • و لا من الدمع ما ابکی علی الطلل • دل همچنان بر عادت مالوف مبهوت وار در قلق و
اضطراب بود و دور از خور و خواب عقل چون میلان نفس لوامه در دلجویی و دلنوازی مشاهده کرد و عجز و مسکنت
دل مستمند و تألم و تأثر رفقا بواسطه عزیمت او بر قطیعت کلی محقق دانست و سخن معقول بشنید بر مقتضای
ان من المعروف استماع کلام الملهوف دلداری که از حضرت کرام غم زدگان را متعارف باشد مبذول فرمود
بطریق نصیحت گفت چندین ماجرا با ما چرا بیت ایاک ان تتضجر فی مطلب • فآفة الطالب ان یضجرا • حالی
نفس را که شفیق شفیق او میدانست برسالت بفرستاد و خاطر و خامه را احضار فرمود و ایشانرا با دل بهم
با ولّه عاقلانه بر تحالف و تألف ترغیب کرد و بر عیب اسیحی سن و تجنب بجنب تحبب و تودد قدیم باز
خواست بلیغ نمود دل را اندک سکون جانبی بدید آمد خاطر راه صفا گرفت و عزم پیوند و فاکرد و از دور
بقدم تقدیم تحیت را آواز داد بیت سلام علیکم و العهود بحالها • و قد جاوز الاشواق حد کمالها • دل را کرم
بپرسید و چون جان در بر کشید و گفت ع ما را غم یار خویش کار خویشست • بیا و بیاور ناچه داری شعر بسلم الصحیفة
و المقلمة • و اذن المحبرة المفعمة • خامه نیز بموافقت سر ارادت بجنبانید و در معنی الی اذل من وتد بدین دو
بیتی که وقتی استماع کرده بود تمثل نمود نظم چند انکه فقه خوردم از و چون مسمار • بیتا انی من تحت تر آمد در کار • تا با

***

تا باز شدم عاقبت از سر تیزی • با این همه سرزنش بزو سازد در باره قدم بر جاده مطاوعت نهاد مولفه و قال امشی من الاشواق
بالراس • و صفحات حاشیت من اوراق قرطاس • انا املای خاطر با ستظهار عفو و اغماض اهل فضل که ساحت معاطف
از تطرق حوادث مصون باد و نصاب افضال از تطرق زوال محروس شروع رفت و آنرا بتجربة الامصار و تزجیة
الاعصار موسوم گردانیده مولفه در چنین حال در همین مجلس باهمین کلک بر همین کاغذ بیرنگ نقش حکایات
و نیرنگ طلسم روایات چنین ارقام یافت که چون منکو قاآن در سنه خمس و خمسین و ستمایه باستخلاص ممالک
مشرقی از اقصای بلاد شرقی لشکر کشید و برادر را قبلا قاآن با لشکری جرار و عدت و یاری بسیار بصوب قراین
از مضافات و مضافات حدود ختای نامزد فرمود هم در قراین این احوال نوبت خانیت او بخاتمت پیوست
و بر قضیت عادت روزگار جفا کار که یعطی فیرجع فی عطانه منشور دولتش بارسال ایلجی هادم اللذات و تبلیغ برلیغ
اذا جاء اجلهم لا یستاخرون ساعة و لا یستقدمون استرداد رفت بیت ابدا تسترد ما تهب الدهر • فیالیت جوده
کان بخلا • چندان رونق سلطنت و سطوت لشکر و شوکت باس را دیع و داغ نکث وار باسای او عوض
ماند یا نشن و تلک الایام نداولها بین الناس و ذلک فی اواخر شهور سنه ست و خمسین و ستمایه برادرش اریغ بوکا
در قراقوم که مرکز دایره سلطنت و معسکر طلیعه دولتت مانده بود داعیت این حالت او را مایه غرور و داعیه
هوس خانیت شد بدین داستان قتقنتای مادر بالتوکه بزرگترین خواتین منکو قاآن بود موافقت کرد و از
پسران اشتای و پرلتاش در زیرکی و بعضی نبیرکان جغاتای و ارقدای اغول پسر کلکان این رای را نصرت داد و
و او را بجای برداشت بیت یکی را بر دیگر آرد بجای • جهانرا نماند یکی کدخدای • از دیگر سوی پسران تکین بر اوی پادشاه
جهانگیر چنگیز خان و دیگر شهزادگان و امرا که در توافق کرده معاون و معاضد شدند و گفت راه
قاآنی قبلا راست اینی با وجود اقا چگونه خیال تفوق بندد بدین سخن کلمه اختلاف از هر کناره در میان آمد
ع حدیثی بود مایه کارزار بیت وان النار من عودین تذکی • وان الحرب اولها کلام • چون اریغ در مقر مملکت
اصلی بود و لشکرها از جوانب بوی نزدیکتر متصدی امر خانیت شد و طریق شیق و زرق جوانی پیش گرفت
و از طریقه اسلاف و شیمت پدران نیکوی خود انحراف نمود و این توهم بر خاطر او استیلا یافت که شهری نو
بنا کند و خانه که مقر سریر سلطنت باشد از زر ترتیب سازد و روزگار از انشای کاتب اتفاق میکرد
نظم خانه زرین چه سازی رای زرین بایدت • عدل باید ملک را آن کن اگر این بایدت • صاحب تخت و کلاه
از خط باهروسی راه • چون قبا و رچین ملکش گر مملکت چنین بایدت • با درشتیهای گردون ساز کاری کن بلطف
بر کنار تخت ملک از نرم بالین بایدت • گر عروس سلطنت را میکنی عقد نکاح • ترک عدر خویشتن از بهر
کابین بایدت • روی در روی سپر کن چشم بر پرچم کمان گر نظر در روی خوب و زلف پرچین بایدت • بس

تسمیه کتاب

آغاز داستان

البیت للمتنبی

برلیغ باطراف ممالک فرستاد تا خزاین موجود با اموال متوجهات واجب سالیانه و گله و رمه و انواع مواشی را چندانکه
ممکن باشد بپایه تخت اعلی که سپهر را دعوی رفعت در محاذات آن ممتنع مینمود روانه گردانند و از تمامت بلاد و ایل
بزرگان و ممیزان و مهندسان و بنایان و انواع محترفه بسبب اساس اتمام عمارت و تمدن و توطن و تکثیر سواد آن شهر که
مهندس وهم در عرصه تخیل بانی آن بود توجه نمایند الغو نبیره جغتای تمکینی تمام و قربتی عظیم در خدمت او یافته بود
و محل اعتضاد و محرم اسرار گشته و صورت چنان بود که در مبدا جلوس منکو قاآن چون خواجه اغول و باقو پسران
کیوک خان فرزند صلبی اوکتای قاآن مواطات کرده با چند شهزاده و نوینان بزرگ هم داستان شدند که مغافصة
غدری نمایند چنانچه تاریخ جهانگشای آن احوال را علی التفصیل شارحست منکو قاآن از مضمون اندیشهای مخالفان
خبر یافت و بالسر و جهار ایشان بالتمام حکم فرمود و اکثر با اولاد و احفاد در قبضه اقتدار مقبوض و بعضی بر تیغ یاسا موروث
گشتند درین حال بزرگان جغتای الغو و احمد بوری و نیکپی اغول و بوزجی را بسبب صغر سن و عدم عقد تحقق داشته اند
و از زیر شمشیر قهر خلاص یافته و سایه تربیت اریغ بوکا بر حال الغو را سر و آسا داخل بود و روزگار بوده
در شیوه اعتنا و اصطناع و صورت اخلاص و اتباع انگشت نما دیده چون اریغ خانیت یافت او را نامزد فرمود تا در جغتای
المالیغ خیام اقامت کشد و آن حدود را براه حکومت محافظت نماید و خزاین ممالک که ایلچیان بسبب آن متابع
شده اند آنجا آورند و الغو آنرا بصوب قراقوم میفرستد چه المالیغ سرحدیست بل مثابت مرکز دارد و دیگر اعیان بلاد
و نزهتهای معهود شهزادگان برجای اقطار که از محیط برگزیده اند چنانکه ثقات مختاران روایت میکنند که از المالیغ
تا بیش بالیغ مسافت دو هفته راهست و از بیش بالیغ تا خان بالیغ از جانب جنوبی براه بیابان که معمول ایلچیان
یول کویند چهل روزه راه و ازانجا تا قبجو که ولایت تنکت است حد خطای از طرف شرق و تا قراقوم از جانب شمال
هم چهل روزه راهست و بازار قراقوم تا خان بالیغ هم ازانجا تا قبجو همین مقدار مسافت نشان میدهند بدین موجبات
الغو را روان گردانید و او شهامتی شامل و لیاقتی کامل و زرنگی مذکور و شوکتی موفور داشت صورتش چون گل بهار
خوبی را سیرتش چون مل بهجت روشنی از المالیغ تا کنجل و تلاس و کاشغر و کنار آب آموی در قبضه حکومت آورد
و لشکرهای جغتای را جمع کرد و باندک مدت شوکت و استعلا و مکنت و استغنا یافت خزاین اطراف که جهت اریغ
بوکا بپیش او آوردند خود در ابر گرفت و بار روزگار یار شد و عداوت آشکار کرد و پس خواست که از اطراف فارغ و آمن باشد
و در تمشیت امور سلطنت و مدافعت خصم توانا متمکن چون چنگزخان در مبدا خروج بهر طرف نوینی بزرگ با لشکری
جشن بزرگ میفرستاد تا هر کجا بر بقیه طاعت و ایلی در آیند رعایت کنند و آنچه که تمرد و تمرو نمایند انداز و تنکیل بنهایت
بتقدیم رسانند حکم فرمود تا پسران چهار کانه هر پسری امیری را با هزاره بسرحد هندوستان و نواحی شبورغان و طالقان
و علی آباد و کالونک و بامیان تا در غزنین بفرستادند هزاره نیکودری ایشان نوبین بود و هزاره توتشی ایلچیکدای و هزاره جغتای برین

برون نوبین و هزاره اوکتای قاآن ملک بوغا در سالی که منکو قاآن بر تخت خانیت استقرار یافت و خورشید دولت چنگیزخانش
بر مناکب اقطار تافت للمؤلف والسعد تابعه فی الرأد و الطفل و الجدة و منه فی الکهل و العلا سالی بهادر را با هزاره آنجا
فرستاده بود و بر تمامت آن لشکر حاکم مطلق گردانیده و ایشان از تجبر و تحکم و شراسب طبع و جموح نفس و عظیم منشی
بودند الغو درین حال نیکپی اغول و ستای ایلچی را بکنار آب آموی فرستاد و حکم کرد که نیکپی اغول بحکومت بخارا و سمرقند
و محافظت آن حدود اشتغال نماید و ستای ایلچی بسرحد هندوستان رود و امرای هزاره را با لشکری که در زیر رایت
حمایت ایشان عنان بقاید متابعت داده اند استمالت کرده بانقیاد و مطاوعت خوانند و سالی بهادر را گرفته بخدمت
الغو فرستند بموجب فرموده تمشیت مهمی را که بدان مامور بودند پیش گرفتند نیکپی اغول در دیار ماوراء النهر گوی دولت
در خم چوگان مراد آورد و برعایت لشکر و حمایت کشور قیام نمود و از زمان اوکتای قاآن باز تمغای سمرقند و بخارا بجونکسان
طایغو و بوقا بوقا مفوض بود و بقاعده هنوز ایشان مباشر بر قرار مقرر داشت و ستای ایلچی قرغاول و قتلغ را
امرا و مجنده را استمالت کرده مطیع و خاضع گردانید سوارانی که با اقران در قران تخمین مناوات مباهات بیت لنا
الترس محجل و الجیاد حسر بره لنا السیف مشعف و الحدید حریره مینمودند و از مضایق مکامن پر خطر و مصاعب معارک جان سپر
بیرون ستیچون تیغ خود سرخ روی بیرون می آمد پس سالی را که از مرض کبر و بغضا سالی بود بند نهاد و تمامت آن لشکر را
منصب خود ساخت و تمشیت ایشان بغارت سمرقند و بخارا کرد کما تمنی طفیلی بمادبة چون بسمرقند رسیدند آن لشکر را
از غارت ممنوع گردانید للمؤلف کما یمنع عطشان عن الماء اما ازین جانب چون اریغ بوکا بر عصیان و مجاهرة الغو مطلع
شد و مطلع و مقطع احوال پیش نظر آورد دانست که خود کرده را تدبیر نیست بیت با خود از بد کرده ام به کرده ام از که نالم چون
کنه خود کرده ام و بزرگان گفته اند دو کارست که مباشران آن از صحت رای و برکت سعادت بی بهره باشند بهرزه تخم خرد
و اعتماد بر دشمن کردن چه اول آبروی عقل بردن و دوم مار در جیب پروردن و در جهان خود از زهر گیاه کیست
امید ستهد و شکر که بست بر خردمند که بوقت خود در زمینی قابل تخمی برومند نکاشت لاجرم بهنگام ادراک بهوس
ریع و آرزوی انتفاع چون خط معق بر سطح آب روان نکاشت چاره آن دید که غباری که میان ایشان خاسته است باب حیا
بنشاند و بمجازات غدر در موقع توقع شکر نعمت و ادای خدمت فرار نماید قصه خوانند چیست چون اسباب وحشت
و منافرت و وسایط مکاوحت و مکافحت بدین موجب که ذکر رفت متوافق شده بود از طرفین مستعد و محتشد گشته
بر قصد یکدیگر للمؤلف دو خسرو دو رستم دو پیروز جنگ • دو لشکر در دریا ز پولاد و سنگ • در حرکت
آمدند شعر کتایب ما انفکت تجوش عبابها من الارض قد جاشت الیها فیافیا • لقین المرکوری و التشاجب
دره • وجبین هجیر ابیزک الی اصادیا • باعث ذو عنبدی که نطاق فضای عالم از تهاجر آن تضایق میگرفت و کوه
با همه سنگدلی در زیر سنابک باد پایان از چشم چشمه اشک میریخت و در موقف مناجزت و مشاجرت بنداد افواد

وجلاد اجناد و بعد از طراف و عناد و طعان و طراد چون آسمان و زمین بهنابت شعر احجار رأس فوق ارض
من دم و نجوم تبیض فی سماء قتام • گرفت بر لشکر الغو چون چین زلف خوبان خشن شکست افتاد و فوجی موفور در
یکلحظه از ابروی غمزه زن کمان مقتول تیر نجات اسود ساحر گشتند بوقتی که از نهیب تیغ آریغ مانند کمر مجالی
در میانه بالشیدن نیافت سبک چون موی خود اگرچه هم بر پریشانی بود روی بنافت و چون دست همت بر خاشی
جیبش بر شاخ آرزو نرسید چون شکوفه شاخ انگشت حسرت بدندان میگزید و با آنکه خار او بار در پای تخت شکسته
دید و ورث براه نجات خنک آفات ریخته زود پای گریز برداشت او صاف فروشی ناچند بواقی لشکر او متفرق شدند
وامداد نکبت بدیشان متطرق الغو عنان بخیم خود معطوف گردانید و باستجماع متفرقان لشکر و استیناف اسباب
مصاف مشغول گشت در تضاعیف آن احوال سداى ایلچی با امرای هزاره و لشکری چون امواج بحار زخار ممتش
ملحق شد الحق آنرا بفال گرفت وابشرا بنواخت وخلعت داد جراحت روزگار بالتیام پیوست و کار خلل یافته
انتظام یافت شعر ان للدهر تیراً وجبوراً • وکان امر الله قدراً مقدوراً چون بلشکر استظهار یافت صف مقاتلت
آراست و باز چون شیر زخم خورده و پلنگ خشم آورده کری نمود شعر بجیش جاش فی الهیجاء حتی • رأیت البر بحراً من
سلاح بعد از جولان شیران بیشه وغا و مطاردت مبارزان میدان در خروش و غوغا و نزول نزیلان منزل نزال
و قدوم مقدامان مقام انتقام الغو بحرکت نصب جرارهٔ خطی عامل مدار را از عمل الغا کرد و بنفس خود حمله برد
شعر وجرد من اغماده کل مرهف • اذا ما انتضته الکف عاد سبیل • تری فوق متنیه الفرند کانما • تنفس فیه القین و هو
صقیل • آریغ از زیغ روزگار و غلبهٔ خصم سراسیمه گشت کوکب طالع راجع و برج امنیت معوج الطلوع و
مزاج بخت نامستقیم یافت چنانکه ابن بابک گفت شعر انا نشوان من خمر الامانی • و نشوان الامانی غیر صاح • و ما تنفعه
فی طلب و لکن • سل الحسناء عن بخت القباح • لشکرش چون روی توقف ندید ندید پشت بهزیمت بداد و دود نفس
بموافقت چون پشتی نیافت روی بر تافت و منادی حال این ندا بگوش جانش میرسانید لمؤلفه بخت زد و دیده
خون ببارید و برفت • بر ملک جوانیت بزارید و برفت • چون دید که نیست چرخ را روی وفا • اقبال تو هم قفا بخارید
و برفت • تثبت و قرار مغلوب خوف و هراس غالب شد و قال امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله
وجهه لکل قضاء جالب و لکل در حالب آخر کار بعجز و خضوع راغب آمد عنان اختیار از دست رفته
بود و تیر اقتدار از شست لاجرم رکاب فرار گران کرد و در آن نزدیکی قبلا نیز لشکری چون حوادث زمانه بیکرانه
روانه فرموده بود تا بمرد تیغ جواب تمرد و استکبار سزای تفرد و استکبار او دهد بجز التی بمامن دولت
قبلا قبلهٔ اقبالی ندانست عازم خدمتش شد تا در باب اسباب مخالفت با برادر و موافقت با دشمن که در ین
در قضیه طرف نقیض اختیار کرده بود عذری گوید از پیش ایلچی فرستاد و متعلم بوصول و حصول ندامت از ما مضی

ما مضی و کیفیت مجاری قضا چون بازو رسید حلم رفت تا او را از طرف بدر در آورد و لمؤلفه راست خواهی
بو بلا هاکس ندید • از فلک روزی بعین الذنب • شرف تلثم بعین یافته یعنی مشغول در حضرت کردون بمثال اقتراف
جرایم را که موجب آن اغرای ارباب اغراض بوجه اعتراف کرد • وفور معدلت جبلی و شمول نصفت مانع شد که
برادر را برای استبقای ملک آسیبی رساند بر وی بخشود و جان بخشید چه بیت ز ابتدای عهد آدم تا بدور پادشاه
از بزرگان عفو بود ست از فرودستان گناه • جهت باشیدن او مصیف و مشتا را که بلغت ایشان
عبارت از آن ییلاق و قشلاقست معین فرمود و او را با ییلک خاتون و معدودی چند که تکفل خدمت ضروری
کردندی بدان یورت فرستاد از متکای تخت سلطنت بمقام کربت و غربت فتاده چهرهٔ سلوت را بناخن تغابن
میخراشید و از کردهٔ خود بر خود می پیچید چون از شراب غرور سرمست شده • ناگاه در خمار ضجرت مانده روزگار
چون آب بروی فرو میخواند شعر وصبراً علی خیر الخمار رونشره • بما قلت اهلاً للکؤس و مرحبا • عاقبت خمار شکن را
یعنی ع دواء خمار الخمر من شرب الخمر • پیمانه وار شراب در خود پیمود تا قرابهٔ صفت ممتلی شد و جام قالبش
بر سنگ جفای ایام آمد و شراب روحش که جوهر شر و فتنهٔ جهان بود بر خاک ترحال ریخت و ذلک فی شهور
سنه ثمان و خمسین و ستمائه و مدت خانیت او دو سال و نیم بود و از وی هری ماند آرونام بیت الرسال کرد
هزار و دویست • بجز خاک تیره سراجای نیست • نزدیکست بدین معنی فرودی که وقتی اتفاق افتاد شعر و عمرک
لابد من ان یزول • فان کان یوماً وان کان الفا تتمیم ذکر چون آریغ بکر بخت مسعود بیک که در خدمتش برسم ملکو
قاآن باسم وزارت موسوم بود و در حلیهٔ معالی اعتبار مکارم و مآثر بر مخایل او مفهوم بخدمت الغو شتافت
و شرف تکشمشی دریافت و بر قرار ملازم بندگی شد الغو مظفر و کامکار لمؤلفه ایام رام و چرخ رهی و جهان
بکام • دولت مطیع و بخت مساعد زمانه یار • آخر شهور سنه ثمان و خمسین و ستمائه در آلمالیغ بر تخت مملکت
نشست و علم دولت از چتر زرکش آفتاب بگذرانید و هرغنه مادر مبارکشاه که خاتون قرا اغول بود نبیرهٔ جغتای
با ستیلا در قید ازدواج آورد و بغایت او را دوست داشتی ع واعذرهم اشغفهم حبیباً • هرغنه را دو خواهر
بود یکی الجای خاتون که هلاکو خان او را بزوجیت قبول کرد و دیگر بیلکی که خاتون صاین خانی باتو بود و
اتفاقست که نقشبندان ابداع بنوک قلم اختراع درمیان مغول چنان نه صورت بکمال حسن و بایستگی
و زیب لطف وش پستگی بنینگیخته اند هرغنه هرچند بت خود پرست بود با دین اسلام میلی تمام داشت و پیوسته
تعصب مسلمانان کردی اما روزگار میگفت بیت خود روی مسلمان بزلف همچو صلیب • چه کافری که نکردی
زهی مسلمانی • و شیخ الشیوخ سیف الدین الباخرزی رحمة الله علیه که مقتدای عهد و قطب دوران و هماز
علم طریقت و باکباز علم حقیقت بود در شیوهٔ تذکیر تقریری چون همت خود بلند داشت و در توحید ذات

و تمجیدِ صفاتِ تلفیقی چون وحدت در ترازمانند معنیِ بدیعِ شریف که در ایضاح فجلت دو آفتاب
میشد و لفظِ عذبِ لطیف که قطعهٔ کاتب در صفتِ روانی از شرمِ آن چون این ردیف آب **نظم**
ای آنکه با لطافتِ الفاظِ عذبِ تو • تشویر میخورد زخجالت روانِ آب • لؤلؤ چو قطره بود ز لفظ تو یاد
کرد • وز شرم غوطه خورد و نهان شد میان آب • در عهدِ الغو بند ای ازجمی ازین سراچهٔ ناپایدار بدار القرار
ابرار خرامید **بیت** جانا بغریبستان چندین بنماند کس • بازای که در غربت قدر تو نداند کس • و ذلک فی عاشور
سنه احدی وستین وستمائة علی بهذا الغو باستظهار رونق تمام حصول مرام در سلطنت با نظام روزی
میگذاشت و بهر طرف که عنان ناقت مؤید و کامران با تبجح و ابتهاج و تبجح و ارتیاح مراجعت میکرد ناگاه چشم بد
روزگار در کار آمد و امارات ادبار و آثار انکسار آشکار شد بر غنچه هنگام وضع حمل ساغر تن بلورین را از شراب ناب
روح خالی گذاشت و قلم تقدیر روزنامچهٔ حال آیند کار نسخهٔ این مرثیه نگاشت **لمؤلفه** در صبغ نشفته مه دو هفته
دریغست • در گل قد آن سرو فرو رفته دریغست • آن سنبل بر تاب شکن بر شکن او • از صدمت باد اجل آشفته
دریغست • سروی که همی شد تنش آزرده گلبرگ • فریاد که در خاک لحد خفته دریغست • الغو چون خال او سوگوار و سیه پوش
گشت و بیعمان لاله نعمان عارضش چون لاله در مهرجان بی تن و توش و در تذکر او میخواند این بیت با ناله و خروش **نظم**
بوی تو هنوز در چمنهاست • رنگ تو هنوز با سمنهاست • و بیدار تو با قیامت افتاد • (طاقت و قرار) شکیب ولی در آن سخنهاست
قوت غضبی و غلبهٔ وهمی بحدی رسید که حکم فرمود که تمامت سمرقند و بخارا را غارت کنند و مسلمانان را که بر غنچه مایل
و متعصب ایشان بودی بر تیغ گذرانند یعنی دوستی او • این طایفه را بروی مبارک شبو دمسعود بیک مانع شد و قضای
بد را چون دعای نیکان دافع وقتی گفته ام **بیت** زمانک یا سلیمی قد تقضی • سواء ان تغضب او ترضی **لمؤلفه**
خیره خیره چه نهی بر دل خود بار جهان • اینچنین بود و بود تا که بود کار جهان • با خماری و قواری می دنیا که چشید •
زخم خارست و بس آنکه گل گلزار جهان • بمدتی اندک الغو بحکم آنکه **بیت** هر زندگی که بی تو باشد • مرگیست بنام زندگانی
بی بر غنچه گرفت بهمان راه در اوایل شهور سنه اثنی وستین وستمائة روان شد دوست بر دوست رفت و بار بر
بار **بیت** وان استطیع فی الحشر آتک زائرا • وبهیهات لی یوم القیمة اشتغال • سبحان الله ماهچه چتر آفتاب آسای او
بهلال وارش از خسوف بلیت مصون میشمرد عاقبت در عقدهٔ برآیاد بارزی برگ محاق دمار چون صبح دوم اندک بقا
و چون سایه در وقت زوال ناچیز شد عنقای نخوت و سطوتش که بر قلهٔ قاف کبریا از مراودت نسرین استنکاف مینمود
هم بنعب غراب البین حادثه جغد خراب نشین عدم گشت شیر آهوی شجاعتش که نهنگ جان ستان و پلنگ فیل افکن
باشغال اشغالی تکلیف کردی آخر بروبه بازی فلک گفتار عشوه جادو بعد در خواب خرگوشش همانند تخت گردون رتبش که
قوایم آن از مناکب جوزا و قمهٔ شعری جای بودی و رخارهٔ بساطش که از بستهٔ شکر خند و طرهٔ پر پیچ پر بند ماهرویان

تبجح الیه بجبه واستبجح تبجحا قاموس
البجح الفرح وبجحه ایا تبجیحا فتبجح اذا افرحته ففرح ح

مهرجان معرب مهرگانست و آن روز شانزدهم از مهرماه که ماه اول پاییز است سروری

غریب

خیره متحیر و فرومانده لا

لابی العلاء المعری

سرار الشهر بالتحریک آخر لیلة منه وکذلک سراره و سراره بالکسر والفتح والمحاق من الشهر ثلث لیال من آخره صراح

غراب البین قال ابو حفظ غراب البین نوعان احدهما غراب صغار معروفة بالضعف واللوم والآخر کل غراب یتشاءم به وانما لزمه هذا الاسم لان الغراب اذا بان اهل الدار وقع فی مواضع بیوتهم یتلمس ویتقمم فتشاءموا به وتطیروا منه اذ کان لا یعتری منازلهم الا اذا بانوا فسموه غراب البین واشتقوا من اسمه الغربة والاغتراب قال الثعالبی

ماهرویان شکرریز و عنبر بیز نمودی در مغاکِ خاکِ تیره چنان تخته تابوت بدل شد که این بیت مناسب حال آمد **بیت**
ولم یرزق الوصل الذی عاد فرقة • ولم تعهد البوس الذی صار ناعما • و مدت ملک او چهار سال بود پس امرا اتفاق کرده
مبارکشاه بر تخت مملکت بنشست و تغیر از زمانه برخاست **لمؤلفه** کای گردش چرخ چند آری و بری • استی ز فنا و نهد
یکباره بری • بر قامت شاهی چو قبای دوزی • باز از پی ماتمش و صد جامه دری • سالی بر نیامده براق بروی خروج کرد و کوکب
طالعش بذروهٔ شرف عروج در موضع خود شرح نتمهٔ آن ایراد کرده آید عنایتی عزیمت از طول طول بلیه **ذکر جلوس قبلا قاآن**
چون خصم خانیت در قید بوار گرفتار شد ممالک از سلطنت از خار نغار پیراسته گشت تمامت پادشاه زادگان و خواتین
و امرا بدل راست و قول درست خط داده که قلم وار سر از خط اوامر قاآنی بر ندارند و در بیدا و بزان صدباح
خط مراحم و مناجط او را بجان منقاد باشند در اوایل شهور سنهٔ ثمان و خمسین وستمائة در شهر کین فو از خطای قرلتای
بزرگ ساختند بوقتی که مطالع از مناقص مهاجر زوال و اربعه از مینا حس دور بود آفتاب بنقطهٔ شرف اقتران یافت
از سقوط جمرات ثلث دیگ نشو در جوشش آمد و طیور با الاف بالوف در زمزمه و خروش نوافح ریاح خمایل شاخ خمایل را
بعزم بوس کنار و رشام و صبح مایل ساخت قوای نباتی خواص افعال شخصی و نوعی در کار آورد و دایهٔ غاذیه اطفال نبات را
از غزاوت و مخ نطفت بیش کاران چهار کانه ترتیب تربیت از سر گرفت حریف نامیه در استکمال اقطار جسم بهیأت
تناسب طبیعی دست صنعت برکشید و کدخدای مولده اسباب تولید مثل بر حسب طبیعت مهیا گردانید نقاش مصوره
خامهٔ آزری صفت برای بیرنگ تصویر برداشت و روی زمین را بغرایب نقوش عجایب الوان بنگاشت **شعر** کان عیون
النرجس المفتح بینها • تشاوی الکری اعناقهن موایل • کان شقیق الارقین کواعب • علیهن من صبغ الحیا غلایل • وقد جمعت
سوسانها فی خدورها • رواضع الا انهن حوامل • وضمر خیل الضیمران کانها • مراذب فوق الرهام منه الکابل • و نوّر قضبانه
الخلاف فابرزت • اصابع لم تخلق لهن انامل • تخال ازاهیر الریاض خلالها • مصابیح لیل ما لهن فتایل • وقد شربت ماء الغمامة
فانثنت • کما یتثنی الشارب المتمایل • فمن اقحوان ثغره متبسم • و ورد علی اکتافه الطل جابل • فآن خورشید طلعت کیوان
رتبت بر تخت گردون سایهٔ عناصر پایه خورشید صفت برآمد و عروس خانیت را که از خانان دست بدست رسیده بود
بحکم حصول کفاءت و صداق صدق استحقاق و شهادت قضا و قدر و کالت بهو خیر ناصر و کفیل دست در دست او
نهاده عقد زفاف بستند **لمؤلفه** الدهر قد طاوعت فاتت قبلا • والجد قیل ثریا عنده قبلا • نقد زر بطبقچهٔ سیمین باه
لالی انجم و دراری سعود نثار کرد و مشتری بر منبر رفعت پایهٔ طیبسان بر انداخته طراز بالقاب زاهره مشرف گردانید
کیوان چون هندوی حلقه در گوش چوبک زنی قصر دولتش را نعل پاره نو در گوش کشید بهرام بر رسم قورچیان خاص کمر
بر میان بست و زهره زیر ابر ساط نشاط گوش گردن بر بط بمالید و آهنگ برکشید **لمؤلفه** کای شاه کمینه بندهات
گردون باد و خانیت تو چو طالعت میمون باد • کز با تو کسی چو صبح صادق نبود • مانند شفق غرقه شده در خون باد • تیر و بر جز ز

لابی اسمعیل الطغرائی فی المرثیة

النح النخل الناقة و الریح السحاب وریاح لواقح الحملة الشجر المجتمع الکثیف ص

الابیات لابی سعید الرستمی

الجاد و کمکاب الزعفران الغلایل جمع الغلالة بالکسر وهی شعار تحت الثوب ح ط

الابرقین موضع بالیمامة

المرازبة جمع المرزبة کرحلة وهی رایة الفرس وهو مرزبتهم بضم الزاء لا

الصداق مهر المراة

الله چیرہ حافظ بنام قاآن بر لوح محفوظ تحریر کرد و تعویذ **مؤلف** اعاذک من شر الحوادث فی الدنا حرانه لطف الله ما
طلع الشمس بمشک صبحدم و زعفران شفق بر بازوی دولتش بست تمامت شاهزادکان کمر را که زیب حلقهٔ میان بود قلاده
گردن ساختند و بیرون اردوی شاه ... ستارکان دور اندرون بارگاه پیش تخت فلک پایگاه هفت نوبت زانو زدند
مؤلف دولت بنعم صباح کنان نو عروس وار ٭ هر هفت کرده بر دل او هشت در کشاد ٭ مرغی که نامه آور صبح سعادت است ٭
هر نامه را که دید بمنقار سر کشاد ٭ و زبان حال **شعر** وقد تنطق الاشیاء وهی صوامت ٭ وما کل نطق المخبرین کلام ٭ معنی این بیت املا
میکرد **و لمؤلفه** گردون غبار سایهٔ تخت بلند اوست ٭ خورشید عکس گوهر بر کلاه اوست ٭ سیر ستارکان فلک نیست در بروج
بر کوششهای کنگرهٔ بارگاه اوست ٭ سقاة یا قوت بشفاه **ع** وکم من مریض قد شفاه ارتشافها ٭ بکاسات و اقداح زرین و
سیمین **بیت** عقار عقور للرجال مدامة ٭ ندیم المنی راح تریح الجوانبا ٭ می پیمودند خواتین زهره عارض خوب شمایل **بیت**
وفیهن سکری اللحظ سکری من الصبی ٭ تعاتب حلو اللفظ حلو الشمایل ٭ با نغمات قمهای مکلل بجواهر که گوئی شعرای شامی از طرف
نوازت الیها بعلق و بتعلیق بر گوشها و برجامه ابیت کردند
مجره متلالا شد یا عقد ثریا بمقارنت بدر منیر مسعود گشت تا زه تر از گل بر بار و لطیف تر از یاقوت ابدار **نظم** بر دست اندرون
جام گوهر نگار ٭ همه طوق بر بسته و گوشوار ٭ همه رخ چو دیبای چینی برنگ ٭ نوازنده عود و خروشنده چنگ ٭ ز دیبای زربفت
چینی قبای ٭ همه پیشگاه شهنشه بپای ٭ استاده و شاقان لاله رخسار چون سرو آزاد که مشک ناب و گل سیراب بار آورد **مؤلف**
غلمان
بر ده بر غو بیش لعلش سنبل مشغول از آنکه ٭ بکنه آویخت از مه کاکل نسرین پرست ٭ غم ز دل بنشاند چون برخاست بهر کار آب
حکایت و داد خواه ترقیامه ... فتنه مجتمع ... بطلبیر
فتنه برخاست از جهان بر طرف مجلس چون نشست ٭ دران مجلس بهشت آیین صراحی صفت زانو میزدند و ساغر وار شراب لطیف
دستبوس بجای می آوردند و ابیات ابو فراس مناسب حال می آمد **شعر** وحاضرة نار بجنته الهیبت ٭ ولکن به قلب المحب
یعذب ٭ عناقید صدغیه بجنته تلتوی ٭ و امواج ردفیه تخصره تلعب ٭ ایاق شراب و قمیز در لذت و صفوت حاکیا من خمر
لذة للشاربین و انهار من لبن لم یتغیر طعمه بر رسم دور دائر گشته و سواقی جاریات و جواری ساقیات بکمهفته برین منوال
جشن و طوی بود و اندرون خرگاه و بارگاه از گل روی و سنبل موی حوروشان پر رنگ و بوی از کار عیش و طرب و لهو و نشاط
چون فارغ شدند پادشاه عادل اشارت فرمود تا گردونهای بالش زر و نقره و خروارهای انواع ثیاب مذهب و مفوف
مهلهل از مجلوبات اقطار و امصار بیاوردند و اقربا و خواتین و امرا بر حسب مقدار و وفق استیهال حظی موفور و نصیبی
مهلهل النسج الثوب اذا ادق نسجه و خففه ... الالامی
موفر ارزانی داشت و بتجدید احکام و تأکید اساس یاسا نامهٔ چنگیز خانی مشتمل بر مراسم ... جهانگیری و جهانبانی
برلیغ فلک مطاع در صحبت ایلچیان قمر مسیر باکناف شرق و غرب و اطراف جنوب و شمال متواصل گردانید و رایت
معدلت عام و نصفت تام بر محدب فلک الافلاک بر افراشت و آیت بخشش و بخشایش بکلک شهاب ثاقب
بر ورق چهرهٔ آفتاب بنگاشت **نظم** عدل تو ملک را بری سخت نیکبخت ٭ ملک تو عدل را پدری نیک مهربان ٭
از دست تو ندیده مگر تیغ تو بلا ٭ بر کار تو نکرد مگر گنج تو زیان ٭ از تاثیر عدل شاملش او در روزگار شبان گرگ شبان صفت

الزیاج جمع الزیبا

البیت لابی العلاء المعری

الرشف المص و الرشفة ای امتصه ص

البیت للسلامی الشاعر

سحاب مکلل ای ملمع بالبرق و روضة مکللة ای محفوفة بالنور ح

لابی نواس الحکمی

ایاق کاسه و پیاله محمود دیه

اسعد بن علی البایع
حبذا عیش مضی ای فی معانی العاشقین ٭ و جوار ساقیات و سواقی جاریات

صفت گرگ گوسفند میداشت و باز شبیه الیف ... سیمرغ از سر باز میخوارید بآوازهٔ نصفت او جور و عدوان
پاسبان و برزک ... قراول و نوبت و پاس ...
صد منزل از شهرستان عدم آواره شد عفو او که مستقبل عثرات بندکان بود مستقبل جرایم دور و نزدیک و ترک و تاجیک
میکشت بیک التفات هیبت هیبت او صورت از هیولی مغفور میکرد و بیک رؤیت رویت رای او خلل را از خلل امور
جمهور زایل میفرمود و نوعروس ملک را خلی و حلل مرتبت سهم سیاستش دافع حوادث شیم انام و رادع حوادث ستم ایام
شد باد چنان بر جهان کلبرک آزاری نیغ نشد و در عهد دولتش **بیت** کس خسته نشد زجور گردون ٭ مگر آنکه شریف بود
وگردون ٭ لاجرم از اطراف ربع مسکون که نام مبارک را جز بر صفحهٔ سکهٔ نقود ندیده اند شکر شکر معدلتش بطریق نقل
حریف دل و جان ساخته اند و مجمرهٔ اوقات را بخور ثنا و دعای سلطنت روزافزون مبخر گردانیده چنان شجاع و جبان
بنسیم مکارم پادشاهانه او چنان شد که چنان بباید طراوت آن آب کوثر در وهان آورد و نهال اقبال از جویبار نشو و
نمای اصلها ثابت وفرعها فی السماء تا حدی سایه گستر شد که طوبی را در جنت خلد ظل حسرت طوبی لمن ظل فی ظله بر چهرهٔ حال
نشست از اطراف چین و ماچین فی کل زمان وحین تا اقطار مصر و شام و منتهای مغرب خلایق متوجه ملک معمور میشدند
و بفیض عدل و بذل معمور میکشت **نظم** ز عدل او شده باز سفید جفت کلنک ٭ ز امن او شده شیر سیاه یار شغال ٭
نه چرخ از بر در هوا بدان چنگل ٭ نه آن دراز کند در زمین بدین چنگال ٭ هر چند از محیط این بلاد تا مرکز دولت فلک مدار
و مربع مرتع اقبال پایدار پادشاه عادل قاآن میریک له راهست ذکر مآثر و یاساق و عدل و انصاف و فطنت و
کیاست و صواب اندیشی و ملک آرایی او از مستهل افواه ثقات و مشاهیر تجار و معارف ترجمانان آن دیار تا حدی
استماع افتاده که سطری از آن مفاخر و شطری از آن مناقب ماحی آثار قیاصرهٔ روم و اکاسرهٔ عجم و خواقین چین
و اقیال عرب و تبابعهٔ یمن و رایان هند و ملوک ساسان و آل بویه و سلاطین سلجوق تواند بود و شرح آنکه موجب
تطویل موجب استغراق این اوراق گشت اما بحکم **ع** ان القلیل علی الکثیر دلیل ٭ بعضی از نوادر خصایل ذات او
مجملا ایراد کرده میشود تا از آنجا بر کمال تجربت و وفور دولتیاری استدلال گیرند از آثار دهاء و حنکت او یکی آن بود که با اهل
و ارباب دانش ...
فضل و حکمت انبک مستانس بودی و ترحیب و تقریب ایشان مبالغ و بر خلاف خط ایغوری اصطلاحی نو نهاده و استنباط
خطی کرد صورت آن چون خطوط شهدان دلپذیر و حظ دیده و نور ضمیر و بآن خط فرمانها باطراف ممالک روانه
فرمود و آنرا چون صیت معدلت خود مشهور گردانید و چون طبع مجبول بود بر استعمال قانون عدالت و استیعاب
اسلوب ایالت هر چند امداد انعام و فیض ارفاد همت لامقطوعة ولاممنوعة داشت بر اسراف و تبذیر اعتراض
معقول نمودی و با اعیان مملکت و اعوان حضرت تقریر فرمودی که چگونه مقتضای عقل باشد معدود از قبیل بذل شخصی
هزار بالش صلت فرمودن و دیگری را بدست نومیدی سینه بنا لش دادن چه هر کسی که در غیر موقع زیادت از مالاینبغی
صرف کند لامحاله در موضع انفاق از بذل ماینبغی متقاعد شود و کوی مقصود ازین اشارت تنبیهی بود بر حال اوکتای قاآن

تاجیک و تازیک هر دو بجیم و زای مکسوره در لغت محمود دیه بجه عرب که در عجم بزرک شود و نام و لایتی و طایفه ... تازیک و تاجیک نیز خوانند هر دو با کاف عربیت

المربع المنزل فی الربیع خاصة ق ٭ مرتع چراگاه

ذکر سلاطین

ع الدهاء جودة الفکر حنکت نیز بمعنی دهاء ...

الارفاد الاعانة و الاعطاء

واسراف اولی رویت وفکرت در جود واحسان وباز بدین تاویل تمهید قاعده را تا کمینه کردی که از پادشاهان عدل
عام وسیاست شامل مستجلب نظام عالم ومستدعی قوام بنی آدم است عقلا ونقلا پسندیده وبایسته وشایسته چون
نور در حدقهٔ دیده مؤلف لان العدل یعم عوائده والبذل یخص فوائده واگر بهوشمندی روشن رای این معنی را تتبع
نماید ببدیههٔ عقل معلوم کردد که بمجرد مواد مالی استرضای چند اشخاص ممکن نشود ع ورضی الناس غایة لاتدرک • واگر
گنج قارون وملکت سلیمان وعمر نوح کسی را میسر کردد در موازات آن مدت ومحاذات آن مکنت ارباب
حوایج واصحاب توقعات از طوایف امم چندان تتابع وترادف نمایند که اکثر غیر متسلی بل متشکی باشند وبر تقدیر
فرض محال که افاضت انعام واذاعت احسان شامل افتد باری در همه حال استیفای مطامع انسانی متعذر
خواهد بود وتحصیل مراضی خواطر غیر متیسر ونظر در قسمت ارزاق خلایق باید کرد که اگرچه در ازل آزال مقدر گشته
بر قضیت مصلحت وحسب استعداد واهلیت مقرر شده مثری خوشحال هنوز حلقهٔ ان الانسان لربه لکنود
می جنباند ومقل منکسف البال بای بسنهٔ وکاد الفقر ان یکون کفرا میکردد ولی بافاضت عدل که جامع منافع ملک
ودین وشامل بر مصالح حال ومآلست در یک لمحه بیک کلمه عالمی را عمارت وبالعدل قامت السموات والارض
بر منصهٔ عرض جلوه میتوان داد وباز ذکر جمیل دهر الداهرین وعوض العائضین میان عالمیان باقی وپایدار گذاشت
دیگر از اخدونهٔ ذکر جمیل واعجوبهٔ نشر عواطف جزیل چنین حکایت کرده اند که وقتی از اوقات یکی از اعزهٔ اولاد در اثنای
طرد ومصطاد با معدودی از افراد لشکر جدا مانده بیت چو اسب وتن از تاختن گشت سست • فرو آمدن را همی
رای جست • مگر ایشان بر دیهی از اعمال بیش بالغ افتاد واستراح رکائب واستجمام جنائب را لحظهٔ نزول فرمود
وبواسطهٔ تکاپوی ورکض وتخوید از تعب وحرش بر حسب وما جعلناهم جسدا لایاکلون الطعام • آتش اشتهای
طعام در تنورهٔ معده اشتعال یافته حکم فرمود تا بطریق نزل از مطعوم گوسفندی واز مشروب ظرفی تگنی متوطنان را
مطالبت کردند وبهیچ کم وبیش دیگر تعرض نرسانید اتفاقا دیگر سال دو سه تن هم ازین جماعت که در خدمت
رکاب شاهزاده بودند باز بران موضع چون علی الحقیقه مجاز گذاران بود گذر کردند والتماس گوسفند وظرف
تگنی تازه اهالی آنجا بحضرت قاآن عادل میروند وشرح حال از نزول کرت اولی وطلب نزل ومعاودت
این طایفه در ثانی الحال وتجدید رسم غیر معهود عرضه میدارند یعنی اندیشه آنست که علی مرور الایام بر ما این رسم مستمر
ماند ودیگری برین اسوه حکم راند قاآن روشن روان پسر را احضار کرده چین انقباض بر جبین آفتاب اضائت انداخت
وبزبان خشونت بازخواست فرمود که تاسیس این قاعدهٔ ناپسندیده از نخست تو بودهٔ والبادی اظلم والتابع له اسلم
اگر نوبت پادشاهی بتو مفضی شود وامور جهانبانیت از تقدیر الهی مفوض ملک داری ورعیت پروری را بدین سیاقت رعایت
خواهی کرد اکنون چون پای را درگرد گرده وبر زیر دستان که ودایع آفریدگارند رقت ناندرعلی غیر المعهود ثقلی انداخته

تا روی راست نوبت از روی یکرویی مقابل مصاف باغی نیاوری وبهبریق شمشیر مصقول آیینهٔ دل را از زنگار اخلاق
ذمیمه صیقل ندهی باز نظر در روی ما که آیینهٔ اسکندری جز آن نیست نینداز پادشاهزاده در مقام استغفار التزام
نمود که بر عزم مقاتلت باغی خیمهٔ اقامت را تقویض کند قاآن عالم همت عادل منش فرمود تا منطقی تراصلی ارزاق
داشتند وترفیه خاطر وتخفیف مؤن وتامین احوال ایشان را مکتوب داد خاک حاشیهٔ بارگاه جهان پناه را که
مقبل بهر مقبل بل مقبل سعود واقبال بود ذرور دیده ساخته وزبان باستدامت دولت پادشاه عدل پرور
گشاده مراجعت نمودند از نمودار این مکرمت واستمالت اگر در جهان صحیفهٔ ذکر حاتم طی گردد چه زیان وبا این نصفت
وانتصاف اگر روان نوشین روان در غرقاب خجالت افتد چه شود مؤلف زپاس تیغ نیلوفر مثالش • نبارد کرد
سوسن ده زبانی • بعهد دولتش هرگز نیابند • بجز در رطل بار دل گرانی • ببوس نصفتش با زو شاهین • کند کبک
دری هم آشیانی • عجب نبود کر از دیوان عدلش • ستاند کرک مرسوم شبانی • برین نمط وسیاقت اطراف ممالک را
بحفظ وسیاست متناسق داشت وشجرهٔ نیکنامی در چمن ایام متناسق گذاشت وچون پادشاه جهانگیر چنگز خان
بعضی نواحی ممالک چین گشاده بود وآنچه اصول ودار الملک بود هنوز ایل نشده همت پادشاهانه بر استخلاص
تمامی آن مقصور گشت در شهور سنه احدی وسبعین وستمائة پانزده تومان لشکر جان شکر چنانکه درین قطعه
گفته ام شعر جنود اذا هاجت لدی الرکض قسطلا • تقول لقرص الشمس حالک حالک • تساوی علی الحالات عند
صیالهم • ملیک ومملوک وملک ومالک • ولا یمنع الاعداء من خوف باسهم • سوی السیف یبلو کل شیء هالک •
روان فرمود وبا ایشان اجون وبکلمش وبایان پسر هوکتا نوبین وعلیبک بن بلواج بغور ستاد والحق عجائب آن
بود که چون بایان را تعیین میکرد اشارت راند که از میان همه بایان کار چین بر دست بایان منکفی کردد چون آن لشکر
بسر حد دیار چین رسیدند خیمه در خیمه کشیدند وتلال ووهاد وعرصات وهضبات از سواد آن اجناد در فرو تری چون
مور وجراد متموج شد ناگاه از طرف بحر چند سفاین فارغ از ضغاین کرده وغافل از مکامن دهر بوقلمون جهت
نقل غلات بدار الملک رسیدند وما الدولة الا الاتفاقات الحسنة بایان بفرمود چندانکه ممکن بود لشکر در کشتیها
رفتند وسمت شهر گرفتند وخود با لشکر از راه خشک قاصد آنجا شد مراکبی که بادبان لجام آنست بعوادم
شمال وجنوب ومواکب بی احجام بایان بقوایم بادپایان آتش حرکت مسافت مابین را بر محیط محدب آب
وبسیط کرهٔ خاک قطع کرده بمقصد پیوستند در وقتی که سبزه زار آسمان در شکفیدن ونسیم صبح در وزیدن آمد
سواد جیش حبشی از جنگ خیل روم چنگ کشیده داشتند وبغارت ربایان روز بنگاه شب زنگی چهره را بغارت داد ونم
با لشکر بشهر خنزای در آمد فغفور را نام چوقون فی بود با وجوه حضرت واعیان سلطنت خیره ومتحیر شدند واز هجوم
آن لشکر که مانند قضای مبرم طلایع وطلایه از هر دو جانب فرا رسیدند مضطر ومنزجر جز تسلیم واستسلام متمنی

نداشتند و استیمان بمیامن مامن ایلی و استیلا ذیملا ذاخلاص بمخلاص و مناص خود نزدیکتر شمرد بر رضا و رغبت
ایل و رعیت شدند و مسلک در عداد طواعیت بایان مردی هوشمند با فطنت و شهامت بود ایشانرا نوید امن و
امان داد و اموال و دمای طوایف از اتلاف و اهراق محفوظ و مصون داشت و در سینه ارباب آنجا تخم متابعت
و مشایعت بپاشید تا دلهای همه باذعان و انقیاد و اخلاص و حسن اعتقاد قرار گرفت مثل و بالبر یستعبد الحر و بس
قلعهٔ آنجا که سینافور خوانند بصعوبت مداخل و مناعت معاقل مشهور و مشحون بافراد رجال و شداد ابطال و محشو
بذخایر و خزاین نامحصور و راسی قلال از تشویر رفعت آن سنگ بر دل نهاده و شرفات آن با قرن الثور در مناطحه آمده
و دست سکان از حدیقهٔ خضرا خوشه پروین چیده چنانکه بیت ز آسیب چنبر فلک اندر فراز او • بر کنگره خمیده رود
رو پاسبان • مستصعب شده بود لشکر را باستفتاح آن اشارت کرد محی فطان قلعه شما چون از شادن دار الملک چین
و لشکر کشیدن بایان خبردار شدند مقدم ایشان پیری روزگار دیده بود حلو و مر احداث چشیده و سرد و گرم لیالی و
نهار کشیده مثل قد حلب الدهر اشطره • پیغام فرستاد که در ایام صبی چون نهال نورسته قامتم در کنار جویبار عمر
تمایلی داشت و گلبن بهجت از شمال روح پرور رامش تازه شمایلی از افعل و لا تفعل تکلیف فراغی حاصل و در مرتع بیغمی
رفاغی شامل عهد مغازلت و مناغات بود نه زمان مغازلت و معاتبت شعر سلوکی کان فی خلع العذار • و فعلی کان
من غیر اعتذار • از پدر خویش شنیده ام که فتح این قلعه بدست بایان نامی میسر باید و ممانعت و مدافعت و مصانعت
و مماصعت مفید و نافع نخواهد بود لا یستطیعون حیلة و لا یهتدون سبیلا اکنون بتجشم لشکر احتیاج نیست
ما ایلیم و مطواع و قلعه و ما فیها ملک الیمین بی زحمت دفاع و قراع از عقب در بگشادند و از قلعه بشیب آمدند
شعر اذا جاء نصر الله و الفتح بیتن • علی المرء معسور الامور و صعبها • خزاین و دفاین تسلیم کردند شعر و لا تغتر بالدهر
خدنا فانه • یحب بلا معنی و یقلی بلا سبب • درین مقام شمه از شرح عراض عریض آن ممالک و کثرت خلایق و صنف
نعم که رواة تجار و ثقات سفار حکایت کرده اند ایراد کرده شد خنسای سواد اعظم ممالک چین است کجنة عرضها السموات
و ضعی طولانی چنانکه مساحت محیط آن قرب بیست و چهار فرسنگ باشد و سطح زمینش مفروش از خشت پخته و سنگ
و اماکن و مساکن از چوب افراخته و بشنوقی تماثیل خوب پرداخته از آغاز شهر تا منتهی سه موضع بام بسته
و طول منتظم اسواق آن سه فرسنگ نشان داده اند مشتمل بر شصت و چهار مربعه مثل کل بنیان متعادل ارکان
و حاصل تمغای نمک هر روز هفتصد بالش چاو است و کثرت ارباب حرفت تا حدیست که صناع صنعت صباغت
سی و دو هزار نفر در اعتداد آمده اند و باقی را و لک القیاس علی ذلک و هفتاد تومان لشکر و هفتاد تومان رعیت را
شماره در دیوان عرض و اوراق دفاتر ثبت گشته با آنکه هفتصد کلیسای قلعه آسا هست هر یک مواج از کثیث ان
بکیش در هابین بی دین و دیگر عمله و قیمان و خدم و عبدهٔ اوثان با شیاع و اقوام که اسامی ایشان داخل شماره و عرض

المعنی انه احلب الدهر شطری خیره و شره فعرف ما فیه بتجرب فمن جرب الدهر میدانی

المناغاة المغازلة و المراة تناغی الصبی ای تکلمه بما یعجبه و یسره و المغازلة محادثة النساء و مراودتهن

الوکنة کل بقعة بین الدور واسعة لیس فیها بناء جمعها عراص و عرصات و اعراص قاموس

صفت شهر خنسای از ممالک چین

بشنوق بالشین و الباء اجود عمله بالتائی ق

بام بگفت خوار رسم اسب را گویند که در راههای دور در هر منزل نگه دارند تا قاصدی که بسرعت رود بران سوار شود شمس فخری از برای ایلچیان جهت تو در هر طرف • بسته اجرام سماوی [illegible] ایام [illegible]

عرض نیست و از عوارض و قلانات معاف باشند و چهار تومان از لشکری که اهل حراست و محرس اند که چون آفتاب
در پس قیروان مغرب روی در کشد و شب چادر قیری در سر عیاران چون خیال دلبران شبروی آغاز نهند و طراران
کمند تاب و اصحاب چون طرهٔ معشوقان ساز دهند گروه گروه بر سر دربندها و محلات و مجاز کوچها و شوارع و کویها
در مواضع معهود و خویش با حتیاط تمام بنشینند و دامن و جنح الشوم سبانا بر روی مردم دیده که هندو بچگانند
در قماط ملیحه پوشیده نبوشند و در میان شهر سیصد و شصت موضع پول ساخته اند بر سر آبها که رودخانها که
دجله غزارتست منشعب و منشعب از دریای چین و انواع سفاین و معابر بسبب احتیاج و چندین خلایق بر
آب روان کرده که تعداد آن در عداد هندسه فکر نگنجد تا بعقود خناصر و روزنامچ محاسبان مستخرج چه
رسد از ازدحام غربای اصناف امم از اکناف چهار جهت عالم که برای تجارات و طواری حاجات در چنان
ملکی طاری و مجتمع شده ببدیهه عقل و ملکه نفس خود معلوم باشد این مقدمات حال دار الملک اصلیست
اما چهارصد شهر مشهور فسیح رقعه و وسیع بقعه از اعمال و توابع الحاست که مختصر ترین شهری از آن از سواد بغداد
و شیراز معظم تر باشد از آن جمله لنکین فوز شیون و چین کلان را چون خنسای شنک خوانند یعنی
شهر بزرگ بمثابت دیوان اعلی و العجب مشاهدان تقریر کرده اند که با وجود این طول و عرض بر حسب
العدل معمار الارض در سایر آن ممالک ربع فرسنگی زمین نیابند که قابل عمارت و فلاحت باشد و از خلل
زراعت عاطل افتاده بل تمامت مزروع و معمور باشد و امداد رفاهیت و جمعیت و راحات بدان ساحات
وارد بتایید آسمانی و دولت قاآنی ملکی چنان عریض و بسیط که سلاطین آفاق از مبتدای زمان آدم تا غایت
وقت بتذکری از آن دیار و تحفهٔ از آن اقطار خرسند بودند بی تحمل اعبای مصاف مصافت ممالک گشت
و بوزی با خط مملکت چین را بلش دو بر فتنه و آشوب جهان کرهی محکم چون چین جبین زلف بتان برافکند بیت گشوده
بیک چین دو ابروی قوس • بیک ناخن از خط ناختن • چون قبای مملکت او را چینی در افزود و فغفور کلاه
سلطنت را ترک گفت و خزاین عالم در قبضهٔ تصرف آمد حکم رفت تا چاوی که در ممالک چین ابواب معاملات
بدان مفتوح بودی بیاوردند و از خزانه زر و جواهر و ثیاب عوض داد و در شهر ندا در داد که ملک ملک قاآن است
و چاو چاو فغفور بعد از مدتی فرمود تا چاوی که در ممالک قاآن چون نقد عدل و بذل آن جاری و رایج بود بیرون
آوردند و باز منادی بر شاندند که ملک ملک قاآن و چاو چاو قاآن است ان الارض لله یورثها من یشاء من عباده
بالضروره چاو قاآنی را قبول بایست کرد و فرمان عالی را در مقام امتثال متول و بالش چاو باصطلاح ایشان
پنجاه سیر است که بهای آن ده دینار باشد و اما بالش از زر و نقره پانصد مثقالست بالش زر موازی دویست
بالش چاو و معتبر بود و هزار دینار و بالش نقره مساوی بیست بالش چاو و معتبر بود و بیست دینار بدین تدریج و ترتیب

طواری جمع طاریه بمعنی عارضه طواری حاجات یعنی عوارض حاجات

نقد چاو و بالش

آن اطراف مسخر و احکام خانیت مقرر و مخالفان زاهد متمرکز دانید و لا تحسبن الایام فی تغییر الآمال و تغییر الرجال
خلایقها و طرایقها لا تبدیل الا سنة الله التی قد خلت من قبل و لن تجد لسنة الله تبدیلا و الله اعلم و احکم

فتح جزیرهٔ مول جاوه از فتحها که در زمان دولت او میسر گشت فتح جزیرهٔ مول جاوه بود از بلاد هند در شهور
سنه احدی و تسعین و ستمائه ع یکی لشکر جش بر خالش جوی تعیین کرد با ابهت و اهبت معالی و عوالی روان
فرمود **للمؤلف** علی مراکب تجری بلجة الماء باذعان جریان چون ساحل مقصود در مرابط مراکب سفاین ساختند
از بیم صولت شمشیر نه جزیره آنجنان جزیره که طولش دویست فرسنگ و عرضش صد و بیست فرسنگ بود در قید
تملک آوردند و والی آنجا سری رامه با تشفقات و غواضات عازم بندگی حضرت شد در راه اجل مفدو رتکنت جواز
ازان موضع نداد بسرش بعد ازان به پایهٔ تخت اعلی بپیوست و از منصب سیورغامیشی و عاطفت بیدریغ نصیبی
وافر یافت و بخراج و اتاوه که مقرر فرمود از زر و مروارید آن ناحیت را در تسلیم او مسلم گذاشت و حقیقت
آن موضع ظرفیت از اطراف بحر بطرایف نمید و طارف مشحون و از کثرت اجناس خزاین و فواخر جواهر و تصابیح
روایح و نتایج شرایف امتعه نمودار صنع بیچون انی و جوانب آن بأریج عود و قرنفل بویا و اصقاع و نواحی
بزبان طوطیان گویا انا حدیقة تحد علی نبهة نزهتی روضة الجنان و تقطر فی مبارائی عبرة الغیرة کاللالی فرصنة عمان
القمار فی مجمرة مجارانی یحترق کالعود علی النار و ینوب فی التربیع عن ترجیع مثالث العود و مثانیها بدیل القماری
بالاسحار الکنافی نزل علی وجود الخلد بالاشتراک بل بالتواطی و یتغوه بمدایح نزاهتی کمصاقع البلغاء انواع الطواطی
و الله مشکور علی فیض التعاطی و اسدال ذیل العفو علی خطیئات الخاطی طاوی الکتب طاوی او رطا الارض و اطی **بنای**
شهر طایدو که آنرا قرشی نیز گویند دیگر در عهد خانیت خانان دیگر تختگاه مملکت خان بالیغ بود چون قبلا قاآن در
خانیت مزید اقتدار یافت آنرا باطل گردانید در وقتی که آفتاب بنقطه شرف پیوسته بود شهری مربع بنا فرمود
چهار فرسنگ در چهار فرسنگ کوی این اعداد بر وفق معالی همت مینمود و آنرا طایدو نام نهاد و ارباب حرفت
و اصحاب صناعات از هر جنس بدانجا نقل فرمود و باندک مدت از کثرت و ازدحام خلایق مصری جامع گشت
و از وفور زینت و زیب نوری لامع و بر طرف آن شهر قرشی که بزبان ایشان معبر از کاخ خانیت و بارگاه سلطنت
باشد هم مربع چهار صد گام در چهار صد گام از الواح و اخشاب مبنی ساخت و دران بهشت آباد قباب و
مناظر که رشک غرف بیت معمور و سقف مرفوع بود برافراخت اعماد مکین و اضلاع رصین از جوانب و ارجا
با فنون آرایش و انواع تکلف و نمایش ترتیب یافت عرصهٔ زمین از اجحار رخام مفروش و در دقت صنعت و
حذاقت عمل تماثیل مصور و طلسمات منبت بران مثبت و منقوش در دران ارشمیدس از نازکی و غرایب اقلیدسات
متحیر و مدهوش اشتباک شبابک از زر و نقره و اطراف شرفات ایوانش منازل ماه چون طرفه و جبهه و ذبره

لا تبدل
ابهت بوزن سکره بزرگی و اهبت ساز و مهیا ساختن چیزی کر اللغه
تشفقات پیشکش باشد
الطرایف و الطریف من المال المستحدث و هو خلاف التالد و التلید الاسم الطرفة صحاح
الاریج توهیج ریح الطیب ص
مبارات برابری و مفاخره کردن صراح

صفت شهر طایدو

و ذبره و در زمین رشک خلد برین مشاهده کردند و نمودار ارم ذات العماد التی لم یخلق مثلها فی البلاد و معاینه هر کس که
فسحت ساحت آن مکان و نزهت نزاهت آن بنیان دید **شعر** رانی الربیع رانی الروض المریع رانی القلوط المشبع
رانی تمهلان قدر کدام برین نسق امور دولت و اسباب تمتع متسق یافت و امداد و آرای خاص و عام بر متابعت و متابعت
منطبق و چون امتداد عمرش از عشره و قاقه بر گذشته بود و بل بتخنیق سبعین گردید **شعر** قد نشارفت السبعین من اعوامه
و دنت منیته و حان حصاده و انشق مشرق لونه و تضعضعت ارکانه و ابیض منه سواده خواست پسر مهین را
جمکین نام هم در حال حیات خود متصدی منصب استنابت و ولی عهد سلطنت گرداند درین باب با امرا مشورت
کرد تا او را در حکومت ممالک ختای و هند و بر تخت خانیت پای نهد ارکان حضرت و پیشکاران دولت عرضه داشتند که
هرگز این قاعده معهود از ذات و یاسای پادشاه ممالک کشای چنگز خان نبود که با وجود پدر پسر متقلد امور
سلطنت باشد ما بندگان موجلگا دهیم که بر خانیت جمکین بعد از قاآن ع تا بر سر عمر خط بطلان نکشند
متفق باشیم و او امر او را با ذعان و امتثال موافق بلی تقدیر مقتدر قدیر چنان بود که و لی پیش از متولی درگذشت
و از هوس تاج و تخت و نجر در مراتع ناز و تخت تخت لحد عوض یافت **شعر** فلکل مفجوع سواکم مشبه و لکل مفقود
سواه نظیر اعوان بر تیمور پسر جمکین اتفاق تازه کردند چون نوبت رحلت بقا آن رسید و ازین دار فنا العالمی که
دار بقا آنست خواست بپیوست اعیان حضرت را حاضر کرد و گفت قوای نفسانی ساقط شده و ضعف امتداد سن
با امراض و اعراض ویکر متوافق نموده قوت آورده اند و زمان کوچ بنوبت موعود از یاسای یزدانی تنگ در رسیده
مصدوقه ضمیر و مخبوآت خاطر را کشف باید کرد و خلاصهٔ سرایر از مطویات اندرون قذف اگر بر خانیت تیمور را جمیع
افراد در سلک اجتماع در سلک متابعت او محقق عنوا المراد و الا که عقود عهود را اتباع بسبب عدم استنهال سمت
انحلال خواهد یافت بمصالح جوانب چنان نزدیکتر مینماید که هم امروز کیفیت آن الجمعون یکدیگر باز رانند انتهاب
شاهانه مال او را با ملاک انجو و خالصات اموال استرضا کنند و از تقلد قلاده این عهده که کاری خطیر پر خطرست
متابی کردد و مبا و البعد الیوم تیمور بر کسوه ای طمع سلطنت شیطنت و شطط آغاز کند و لشکر از ربقهٔ انقیاد و قربت
اعتضاد و تقیدی نمایند و در مبدا امور دولت پریشان ماند و تدارک حال بر ایشان متعذر تمامت شاهزادگان
و امرا در موقف عبودیت متفق الکلم گفتند تیمور مستعد اعتناق امر خانیت است ع و حق علی ابن الصقران
یشبه الصقراه و بعد از قاآن مالک رقاب و نایب مناب و بر صدق این نیت ع و اقف من عنده علم
الکتاب **بیت** تقریر این سخن که همیگوید این رهی دانند خدای بلکه شناسد خدایگان و در اثنای این احوال
ناگاه اجل کمین بگشاد و تیر قدر از شست قضا بینداخت و در هدف لشکر سبری که حاجز آن تیر شدی بر استیحی
نیافت **شعر** چون تیر اجل رسد سپرها هیچست در شهور سنه ثلث و تسعین و ستمائه قاآن عالم را گذاشت

البیت من قصیدة لابی القاسم عبید الله بن محمد بن المعالی فی دار بناها الصاحب
عشره و قاقه یعنی ما بین شتین و سبعین و دقاقه از اعشار رفته سبعین باشد
للامیر ابی احمد عبید الله بن اسمعیل المیکالی
للمتنبی من قصیدة یرثی بها محمد بن اسحق التنوخی
انجو با الف مکسوره و با ساکنه و جیم مضمومه و در آخرش واو مرقومه و انجوه بزیادت نون ساکنه در لغت خوارزم خاصه پادشاه یکجا از املاک و اموال و تحف و نفایس بر چیزی
تفادی فلان من کذا اذا تحاماه و انزوی عنه ص
خدایگان پادشاه بزرگ را گویند سروری

ونام نیکو وافت انه اسعد الملوک من بقی بالعدل ذکره واستند الیه من یاتی بعده بخلد اثر سعی مشکور
ویخلف للاخلاف بساط ملک معمور لا یبلی اسمه بسمو صیته ولا یتلی عن صحیفة الدهر الآیات حصافته
آیندگان از دستوری باقی گذاشت **نظم** بیا بگوی که پرویز از زمانه چه خورد • بروی پرس که کسری ز زر و کار چه برد
گر او نهاد خزانه بدیگری بگذاشت • ور او گرفت ممالک بدیگری بسپرد • نه هر که مال نبود وش بعاقبت نه بزیست • نه
هر که ملک جهان داشت عاقبت نه بمرد **ذکر جلوس تیمور قاآن** هر چند ایراد این ذکر من حیث نسبة
الحال و رتبة المحال در تاریخ عهد بایدوخان ملایم مینمود اما چون اختتام ایام قبلا قاآن با نفتاح صباح
دولت او مقارنتی داشت خواست که علاقهٔ این سخن انفکاک نپذیرد و سلک این عقد بی واسطهٔ اجنبی قرار
گیرد چه اصل و فرع با یکدیگر مزدوج لایق تر و حصول جوهر در محل خود را بقترع کواکب فی برج لآلی فی درج •
بعد ما که قاآن ندای حق را اجابت کرد و از چمکین سه پسر ماند کنبله ترمه تیمور کنبله کلکی بود یعنی الکن و ترمه
معلول شهزادگان اقا و اینی برحسب التزام اوامر قاآنی تیمور را بخانی برداشتند و در اواخر شهور سنه اربع
وتسعین وستمائة بجمیع افتداح آرا بمکرع اقداح ارتیاح موصول گردانیده زمانی چون روز جوانی فرح فزای
و هنگامی مانند شب وصل غوانی غم زدای سریر دولت را از طلعت متلالی خود ممثل حایل آفتاب گردانید
و محاط بارگاه محیط کدار مرکز وفود لهو و نشاط ساخت **مؤلفه** فتوج بالعید افرق سروره • وحاز فتوح
الدهر فوق سریره • شهزادگان علی التناوب زانوی خدمت بر زمین نهادند و قاآن بلغات مختلف
و دلهای متفق دولت روز افزون را دعا گفتند چون روزگار از تأثیر فصل بهار خرم و خوش بود و باد بر وفق
اندرون نهاد در اثر خش بزبان حال میسرایید این شعر دلکش **شعر** فالورد بین مضتح و مصرج • والزهر بین مکلل و
متوج • والثلج یهبط کالنثار فقم بنا • نلتذ بابنة کرمة لم تمزج • طلع النهار ولاح نور شقایق • وبدت سطور
الورد بین بنفسج • فکان یومک فی غلالة فضة • والنبت من ذهب علی فیروزج • ساغر چون از انتظار
آن بزم بهشت آیین خون در دل داشت صراحی استمالت را بطریق مدارات لب برلب او می نهاد
و چون نای چشمی بر ایشان گشاده بود و بربط استراق سمع را گوش نهاده معلوم حاضران میگشت که اسرار
ایشان این رباعی رایع بود **ع** وگل حدیث جاودانی شایع **مؤلفه** از گل چو صبا حدیث با بلبل کرد •
بلبل ز طرب نعره زد و غلغل کرد • مطرب چو ترانه زد صراحی حالی • از بهر اعادتش بند اقلقل کرد • چون رغبت
لهو منتفی شد و کوشهٔ رایات هزل مختفی تیمور قاآن روی بساختن مهمات مملکت آورد و بتجدید رسوم
قاآن عادل که سراسر معدلت تام در فایدهٔ عام و مصالح بلاد و مناجح طریف و تلاد بود در یرلیغ داد و پادشاه
زادگان و نوینان و امرا را چنانکه هر یک بطرفی از ممالک و الوسی مفروز مرسوم بودند بر قاعدهٔ معین و مقرر داشت

البیت لابی الفتح البستی اوله کتاب معانیه خلال سطوره

الکرع تناول الماء بالفم من موضعه صحاح

قاآن جمع قام است و قام یعنی نوع و قسم تحفه آمده یعنی انحاس متفرقه

مضتح یعنی معطر و مفتح یعنی محمر ... قول حنفی باشد
الابیات للوزیر المهلبی
الغلالة شعار یلبس تحت الثوب والدرع ایضا

و هر کس را علی حسب الرتبة والمقدار یرلیغ و پایزه و خلعت فرمود و از مرکز اردو که محیط معالی بود متوجه مقام
و منازل خود گشتند اعیان امرای حضرت او اولجای جنگ تنک ترخان جنگ تنک با بن بیخان علوی
عبد الله بیخان سمرقندی باشمشی بیخان ابغور میر خواجه بمجین بود و امروز که شهور سنه ثمان وتسعین
وستمائة است بقاعدهٔ انتهاج منتهج منهج آبا و ابتهاج باحیای رسوم گزیدهٔ اسلاف که طریقهٔ مثلی و ذریعهٔ
علیای صاحب دولتان و اخلاف اقبال آثار تواند بود پیش گرفته و ممالک را بالعدل والانصاف معمور
و رعایا و لشکر را ببذل و مراعات مطیع و مسرور داشته و این نصیحت حالت کتابت زبان حال املا کرد
نظم آبای تو از ظلم ابا فرمودند • واجداد تو احداد جهان فرسودند • امروز که جای خویش دادند بتو • باید که چنان
شوی که ایشان بودند **ایراد حدوث واقعهٔ بغداد** بینندگان جراید احوال روزگار و دانندگان مصاین
صحایف اخبار گشایندگان چهرهٔ ابکار احداث و نمایندگان تصاریف شهور و احقاب تولاهم
الله برحمته الواسعة چنین تقریر کرده اند که مدینة السلم در عهد دولت خلفای بنی العباس دائم از بوس
باس فلک در حریم امن و امان بوده و مغبوط کافهٔ سلاطین جهان ایام و ربوات آن با فلک اثیر همراز
شده و اطراف و اکناف آن با روضهٔ رضوان در نزهت و طراوت انباز و در هوای فضای آن طایر امن و
سلامت در پرواز و از الوان نعمت و راحات و اصناف نعومت و تنعمات بی تعداد عقل در حیرت
شعر امشرب الخضر ما بغداد • نار موسی لقاء بغداد • میم مصر اذل من الف الوصل اذ الاح باء بغداد •
بیت کنار دجله ز خوبان سیم تن خلخ • میان رحبه ز خوبان ماهرخ کشمیر • مدارس و بقاع بفحول علمای خاص
خاص و فتنه دران ایام دست بسته و پای شکسته و لات حین مناص ارباب صناعات و حرف متفرق
از غایت چابکی شرار آتش را بر روی آب ستال نقش می بستند و در غیرت صورت آرایی خامهٔ آزری را
بر روی کاغذ از روی خجلت میشکست چنانکه قاضی ابو الحسن علی بن عبد العزیز الجرجانی بدین ابیات
اخبار کرده از این معنی **شعر** سقی جانبی بغداد کل غمامة • یحاکی دموع المستهام هموعها • معاهد من غزلان
انس تحالفت • لواحظها ان لا یداوی صریعها • بها تسکن النفس النفور و تغتدی • مآنس من قلب المقیم
نزیعها • یحن الیها کل قلب کانما • تشد بحبات القلوب ربوعها • فکل لیالی عیشها زمن الصبی • وکل
فصول الدهر فیها ربیعها • بحقیقت آب فرات از دجله خون در دلها، معین زمزم و نیل مذلت بر خساره
چشمهٔ حیوان کشیده ریاضش در فصل بهار از صنوف گل و ازهار جنات عدن تجری من تحتها الانهار
در بساتین تاک رزان عاشق وار دست در گردن عروسان بلند بالای نخیلات انداخته و بر غبغب
ترنج زلف مجعد انگور فرو گذاشته انار با نارنج بمغازلت **ع** من جنی نارنجنا نار احتی • اشتغال نموده

پایزه جیزیست از پادشاه علامت ... گویند سروری

الامثل الافضل والمثلی تانیث الامثل صحاح

واقعهٔ بغداد

البیتین من قصیدة للخاقانی الشروانی

خلخ بوزن فرخ نام شهریست از ترکستان ... بخوبرویان سروری

ای لیس الحین حین مناص

مستهام حایر • هموع انسکاب

المعهد والمعاهد المنزل صحا

النزیع الغریب صحا

بادام بربان نیشکر عاشقانرا از چشم ولب ولد از خبر داده عرصهٔ آن با عرصه کاه فردوس لواءمان مع مقالات
اعمال دریک ل زیادت از سه هزار نه مان وهذا المعنی قد استغنی عند اهل الخبرة عن البیان ولیس الخبر کالعیان
در شهور سنه ست وتسعین وستمائه که راوی این حکایت بر آن خاک عنبر نکهت رسید کثرت عمارت ذو دور
بواقی اماکن وقصور وترتیب وزینت شهر واعمال در آنوقت بر چند عشر معشار زمان سالف نبود آنجنبت
دیگر مثل بیر بلاد واخایر ممالک خالی از خصب وراحت فردوس عدن مینمود ومجمع لذت وانس بی غبن
در وقت عزیمت انفصال بحکم شعر بهوی ناقتی خلفی وقدامی الهوی • فانی وایاها لمختلفان • این چند
بیت منظوم گردانید شعر اودع زوراء حلیف سهاده • واودع فیها القلب طول بعاده • اسیر وتجری من دموعی دجلة •
ارق من الماء الفرات لصادی • تقطع نفسی شوق قطعتها اذا • ای راح منها الی وغاد • فؤادی جحیم من تذکر خلدها • وصاحبی
شوق بواد فواد • تحول احوالی بزین محولا • بعذب مباه واخضرار وهاد • مصدوقه تشبیب آنست که خلیفه المستعصم بالله
ابو احمد عبد الله بن المستنصر از زمرهٔ خلفای بنی عباس بمزید خفض عیش وامداد تنعم وترفه وکثرت اموال ونفایس
ذخایر واعلاق جواهر ممتاز بود وبشوکت وعظمت وخیلا وتکبر مشهور ومذکور شرفات وغرفات وایوان دار الخلافه
با کیوان تقابل وبا سماکین تناضل مینمود واز غایت آراستگی بثیاب مذهب ومرصع سرر مرفوعه ونمارق مصفوفه
سدیر وخورنق را عرضهٔ تشویر میساخت شعر وسامیة الاعلام تلحظ دونها • سنا النجم فی آفاقها متضائلا • نسخن بها
ایوان کسری بن هرمز • فاصبح فی ارض المداین عاطلا • فلو ابصرت ذات البی دعمادها • لاغیت اعالیها جادا
بامللا • ولو لحظت حسناء تدمر حسنها • درت کیف تبنی بعدهن المجادلا • چهار صد خادم بخدمت درگاه مشغول
بودند با آنکه محرمیت حریم حرم با حرمت دار الخلافه نداشتندی وهیچ آفریده از ملوک انام وصنادید ایام و
اشراف اطراف واعیان زمان در حضرت امیر المؤمنین بار نبودی بلی پیش قباب مجد ومعالی بر شارع راه
سنگی بمثابت حجر الاسود انداخته وطاقی اطلس سیاه از مخرجه بر صفت آستینی فرو گذاشته از سلاطین
وملوک اطراف کسیکه بسدهٔ سدره طاق وعتبهٔ علیهٔ خلافت تشرف جستی آن آستین را چون دامن کسوت حرم
معظم زیارت کردی وآن حجر را مانند محاجر بتان بوسه دادی ومراجعت نمودی بیت واذا قبلوا بوابک الترب
رأوه الاکرام لا الارغاما • در عهد اتابک سعید مظفر الدین ابوبکر انار الله برهانه مولانا قاضی القضاة المعظم مجد الدین
اسمعیل فالی را برسالت بسوی حضرت امامت فرستادند چون بپیش فنای رفیع وجناب منیع رسید بر استلام
حجر واستلام الزام نمودند از غایت نسک وتقوی مستنکف بود وپیش سنگی منخنی شدن وشرایط تعظیم رعایت
کردن مصحفی در دست داشت انرا بر سر سنگ بداشت وبر آن بوسه داد ومعنا چنان بود که در اعیاد خلیفه
عزم رکوب فرمودی بر اسبی براق صورت برق رفتار گردن بطوق زر ودستارچه مزین ومطوق کرده ودر ساخت

ودر ساخت وستام مرصع مستغرق ساخته واز بطنان غیب درشان او زمزمهٔ دعای صباح جعل الله الخیر
معقد ناصیته والاقبال غرة وجهه وادراک المطالب تحجیل قوایمه ونیل الامانی طلق شوطه وفتح الفتوح غایة
شاوه وسلامة العواقب مثنی عنانه بر خاسته سوار شدی وطیلسانی مانند شب دیجور در روز دولت فرو
گذاشتی با افراد سادات وکبار ومشایخ عهد وکوکبهٔ نجوم سپهر خلافت که فلک بدیدهٔ دوربین کواکب
دران زینت وتجمل تامل میکرد ورضوان برای غلالهٔ حور از غبار موکبش غالیهٔ استقراض مینمود لمؤلفه
فضا از ذره خاک سم سمندش ساخت • فرو روبیدهٔ خوبان خیل رضوانی • از معتبران روایتست که خواص
عوام مخرجات بر بنجرها وغرف بیوتات که بر ممر مواکب بودی بنسبت موضع کرا گرفتندی برای تفرج ونظاره
ویک نوبت احتیاط کردند از وجوه استکرا استکراه سه هزار دینار عوایل در قلم آمد لمؤلفه چه تفرج کنی
ای کار تو خود نظاره • در جهان ماهی الا انکد غزاره • مع الحدیث احتشام وجلالت وکمال اقتدار ومهابت
مستعصم زیاده از آن بود که درین موضع استیفای شرح آن توان کرد ودران تاریخ شصت هزار سوار
نامبارزه ورسوم از دیوان عزیز موظف ومرتب داشتند وقاید لشکر پهلوان صفدر سلیمان شاه بود وممدوح
اثیر الدین اخسیکتی ومدار ومدار امور جمهور بر دوانبان صغیر وکبیر وشرایط مقرر داشته وزمام منصب وزارت
بوزیر مؤید الدین محمد بن عبد الملک العلقمی مفوض واو فاضلی مبرز بود ناظم حاشیتی المنظوم والمنثور وناصب
رایتی المنقول والمعقول کرم جبلی واریحیتی غریزی داشت چنانکه مصداق دعوی ابو محمد خازن مبنو انست
شعر وزیر یومی بجب المجد انه • وزیر علیه السماح امیر • ویخطب من فوق الثریا بفخره • فلا تجبدا ان الخطیب خطیر
در حال تحریر ذکر او دوستی این دو سه بیت از انشای او املا کرد شعر وقالوا فلان فی الوری الک شاتم • وانت له
دون الخلایق تمدح • فقلت ذروه مابه وطباعه • فکل اناء بالذی فیه ینضح • اذا الکلب لا یوذیک عند نبیحه • فدزه الی
یوم القیمة ینبح • مستعصم بدعت راحت وتمتع بملاهی وملاعب که عین بدعت وضلالت باشد در مذهب
ملوک فکیف خلیفه بحق وامام بن الامام المفترض الطاعة علی کل الانام متعود بود وابن العلقمی در اخذ ورد
وصدر وورد احوال مستبد ومنفرد شعر الالمعی الذی یظن بک الظن • کان قد رای وقد سمعا • بلی مقربان حضرت
امامت وزیر را دقیقهٔ احترام رعایت نمیکردند وبر قانون ادب با وی سخن نمی راندند بدین واسطه سر زده واز رح
میگشت عاقبت الامر غبار اعتقاد او با خلیفه وپسر متغیر شد وسبب اقوی در تغیر نیت وتکدیر صدر واخلاص
آن بوده که پسر خلیفه امیر ابوبکر بسبب تعصب وحمایت طایفهٔ لشکر فرستاد وکرخ را غارت فرمود وبعضی
سادات بنی هاشم را اسیر گردانید وبنات ایشان در فضاحت وخلافت ع حفاة عراة خاسرات حواسر
از خانها بیرون کشیدند وزیر در تشییع مذهب تشیع مجد بود بدین حرکت متاثر ومتالم گشت واین مکتوب را

المصراع لشریف بن میمون مولی بنی العباس وصدره ع لا یغرنك ما تری من رجال

مکتوب ابن العلقمی بسید تاج الدین محمد بن نصر الحسنی

المندل موضع ینسب الیه العود القرم محرکة الشوق الی اللحم

از سر اظهار جنایاع ان تحت الضلوع داء دویا ● پیش سید تاج الدین محمد بن نصر الحسنی که از جملهٔ اکابر سادات
عصر بود فرستاد و از مجاری این کلمات سحر آثار و مطاوی این معانی معجز نگار بر کمال فضل و افضال او استدلال
میتوان کرد ومن رأی من السیف اثره فقد رأی اکثره ● وهی هذه خدم بدعاء لیلی وثناء عطر مندلی
وینهی انه خدم بهامن النبل النبیل السامی مجده الاثیل ومجمل شرقه یغنی عن التفصیل وابان شدة القرم الی تشریف
تلك الشیم وینهی بعد الدعاء لایامه ولا اخلانا الله من انعامه انه قد نهب الکرخ المعظم ودیس البساط
النبوی المکرم وقد نهبوا العترة العلویة واستاسروا العصابة الهاشمیة وقد حسن التمثیل بقول شخص من
عزیته شعر امور یضحك السفهاء منها ● ویبکی من عواقبها اللبیب ● فلهم اسوة بالحسین علیه السلام اذ نهب حریمه
واریق دمه ولم یتغیر نعیمه شعر امرتهم امری بمنعرج اللوی ● فلم یستبینوا النصح الا ضحی الغد ● وقد عزموا لا اتم الله عزمهم ولا
نفذ امرهم علی نهب الحلة والنیل بل سولت لهم انفسهم امرا فصبر جمیل وینهی ان الخادم اسلفهم الانذار واحل
لهم الاعذار وخاطبهم اسرارا واسلم جهارا شعر اری تحت الرماد ومیض نار ● ویوشك ان یکون لها ضرام ●
وان لم یطفها عقلاء قوم ● یکون وقودها جثث وهام ● فقلت من التعجب لیت شعری ● ایقاظ امیة ام نیام ●
وکان جوابهم بعد خطابی ان لابد من الشنیعة وقتل جمیع الشیعة واحراق النهایة وتمزیق الذریعة وان لم تکن
لکلامنا مطیعا لجرعناك الحمام تجریعا وکلامك کلام وجوابك سلام ولنترکن بغداد اخلی من الجناء عند
الاصلع ومن الخاتم عند الاقطع ولنهملن اهمال الفلاسفة محظورات الشرایع ونتقی اهل القری اشرار الطبایع
شعر ونزیر رضی من بأسه وانتقامه ● بطی رقاع حشوها النظم والنثر ● کما تسجع الورقاء وهی حمامة ● ولیس لها
نهی یطاع ولا امر ● ولا فعلن بلیتی کما فعل المتنبی شعر قوم اذا اخذوا الاقلام من غضب ● ثم استمدوا بها ماء
المنیات ● نالوا بها من اعادیهم وان بعدوا ● ما لا ینال بحد المشرفیات ● فلناتینهم بجنود لاقبل لهم بها ولنخرجنهم
منها اذلة وهم صاغرون شعر وودیعة من سر آل محمد ● اودعتها ان کنت من امنائها ● فاذا رأیت الکوکبین
تقارنا ● فی الجدی عند صباحها ومسائها ● فهناك یاخذ ثار آل محمد ● طلابها بالترك من اعدائها ● فکن لهذا
الامر بالمرصاد وترقب اول النحل وآخر صاد شعر سهام اللیل منجحة المساعی ● اذا رمیت باوتار الخشوع ● یصیب بها
المقاتل حیث کانت ● فتنفذ بالجواشن والدروع ● بدین صایبات احداث که از قسی افلاك هابط شد
وبدین وسایط که ذکر رفت وزیر کرد فراز ونشیب احتیال وفریب بر آمد تا چگونه خلیفه واتباع او را شربت
هلاك تجریع کند ومملکت بغداد انتزاع کرد ایشان را بتیغ انتقام تفریع در مدارج این حال پادشاه ممالك
ستان هلاکو خان در شهور سنه اربع وخمسین وستمائة از فتح بلاد ملاحده لعنهم الله علی حده فارغ شد وتخریب
رباع وقلع قلاع ایشان لاسیما المیمونة والموت اشرف علی شرفاتها بمنجنیق وجعله دکا میسر گشت وروز

النبل قریة علی الفرات

الابیات لنصر بن سیار

النهایة والذریعة کتابان من کتب الشیعة

اخلی نسخه

البیتان لابی منصور علی بن الحسن المشهور بصردر بهاجو الوزیر ذا السعادات

المشرفیة سیوف منسوبة الی مشارف وهی قری بارض العرب

اول سورة النحل اتی امر الله فلا تستعجلوه وآخر سورة صاد ولتعلمن نباه بعد حین

حسن بن علی بن محمد الصباح الحمیری اول ملوك ملاحده است

الابیات لابی تمام حبیب بن اوس الطائی الشوی الرجعة الذی بنوبه الماء فرمن قرب او بعد الرقمة جانب الوادی وقیل الروضة

الخلوق طیب معروف مرکب یتخذ من الزعفران وغیره من انواع الطیب تغلب علیه الحمرة والصفرة نهایه

وروز ممکلت صد و هفت وسالهٔ صبّاحی بصبّاحی که لشکر پادشاه وشمن مال خورشید وار تیغ برکشید بزوال رسید
ایلچیان را با یرلیغ مبشّر بتشهیر این فتح نامه از باطراف مشارق ومغارب نزدیك اقارب واجانب روان فرمود
ومسامع کافهٔ امم را باستماع آن بشارت واستمتاع بدان اشارت مشرّف ومشنّف گردانید وباستیصال
آن قوم معتل ضال وطایفهٔ ناپاك بی باك که بابّهٔ اسلام وهم مباهات شعر بالشام قومی وبغداد الشوی وانا
بالرقمتین وبالفسطاط اخوانی ● عصابة جاورت آدابهم ادبی ● هم وان فرقوا فی الارض جیرانی ● وما اظن الشوی
ترضی بما صنعت وحتی تشرف بی اقصی خراسان ● میزوند منتی عظیم وموهبتی جسیم سکان ربع مسکون را
ثابت فرمود ومسلمانان که در رباع واصقاع از ترس کار ذرنان ایشان چون کار زنان احتجاب بیشه داشتند
بدست رفاهیت بستر استقامت فرش کردند ودر متوشد فراغ ور فاغ پشت اقامت باز داد مولانای اعظم
شارح علوم الاولین والآخرین نصیر الملة والدین محمد الطوسی العارف لله العالم بالله الداعی الی الله احل الله روحه
اعلی محال الفردوس وخصه باتم بهجة من جلایا القدس فی مقام الانس مدتها در خطهٔ قهستان موقوف بود
چنانکه در مفتتح دیباجهٔ اخلاق خلوق نکهت ناصری که بتحقیقت نسخهٔ اخلاق نصیر بیت وترجمهٔ کتاب الطهاره
از تصانیف استاد فاضل وحکیم کامل ابو علی مسکویه الخازن الرازی تغمده الله بغفرانه بدان اشارت کرده
وگفته اند احتباس را سبب همین بوده که قصیده از منشآت خود بحضرت مستعصم فرستاد ابن علقمی بر ظهر
آن بمجلس ناصر الدین محتشم انها کرد که مولانا نصیر الدین مکاتبات ومنشآت با دیوان عزیز مجده الله آغاز کرده
از غوایل وتبعات آن اندیشه باید کرد ناصر الدین متغیر شد وبعد ما که بنظر اجلال وتعظیم واکرام وتفخیم جانب
چنان علامهٔ روزگار وحکیم بزرگوار را ملاحظه کردی او را باز داشت فرمود والدر یحبس والمهند یغمد ● درین
حال که جهان دیگر شد واعدای دین مدمر خلاص یافت وبحضرت ایلخان مظفر رسید وبانواع عاطفت ومرحمت
ورأفت محظوظ گشت وبصنوف صلات وارفاد مخصوص وحکیم بریلیغ شد تا ملازم اردو باشد ایلخان از هر گونه
در سوانح مصالح ملك وورود مهمات دولت سؤالات میفرمود واو جوابی بر قانون حکمت وقضیت مصلحت در
لباس تمثیلی لایق وتفهیمی فایق بطریق کلموا الناس علی قدر عقولهم ادا میکرد تا در بندگی حضرت وقعی تمام ومحلی
منیع یافت والفضل لامعة آیاته مشرقة آثاره عالیة رایاته ایلخان بغزم رونا از مقام قهستان خیام وسرادقات
بر قصد رحلت بیفراختند وباعزم جزم وحزم خرّم دل بر شاد روان ودر بشت وکشور وان شد اقبال حضرت
عیش در حضرت او رویافت ونصرت نصرت رفتار در سبزه زار شمشیر او مشاهده میکرد وکمال بطش ومهابت
ونفاذ امر وقدرت بلی بهار رشد وسلاطین وملوك عالم از رعب یاسای او برشاخ عمر چون برگ بید از شندباد
خزان لرزان بودند نظم اگر قیصر بروم اندر زخشمت بشکرد هیبت ● ور خاقان بچین اندر ز نامت بشنود آواز ●

یکی خشم تو بر کیرد بجای خنجر و نیزه • یکی نام تو بکزیند بجای خاتم و طغرا • ابن علقمی در پرده خفا از رخ حجاب بارکاه فلک
شکوه رسولی فرستاد و بعد از اظهار مطاوعت و اخلاص عبودیت و تزیین مملکت بغداد در خاطر ایلخان و تقبیح
صورت خلیفه زمان وا نمود که اکر پادشاه بر صوب این دیار عنان عزیمت سبک کرداند بی آنکه لشکر را بترتیب
مواقف و تسویه صفوف احتیاج افتد تا بتکلف مطاعنه و مضاربه چه رسد مملکت بغداد تسلیم کنند
و آنرا بشواهد معقول مستحکم کرد هولاکوخان بمجرد این پیغام زیاده اعتماد نفرمود و نیز حصانت بغداد و
کثرت اجناد و فر اسباب و اسلحه آن در بسیط اقالیم سبع شهرتی یافته بود و مصاعبت و ملاصقت
دور و سنگ و مضایق دروب و محلات از جواز لشکر نامعد و ایلچیانی که فحص عراص کیتی از وطات خیول (مقانب)
خول و ازدحام زحوف و زحاف متضایق مینمود تمتعی ظاهر داشت و پادشاه جهان حاتم آخر زمان قبلا
قاآن در مبادی جلوس و نوبت جرماغون را با لشکری فتاک بی باک مغول مانند شیاطین و غول در عهد خلیفه
الناصر لدین الله فرستاده بود و در آن تاریخ صد و بیست و چهار هزار سوار در شهر و اعمال معین و مرتب بودند
مستنصر بمدافعت و مقاتلت پیش آمد و جرماغون را منهزم بازکردانید شعر امام عظیم البأس لو ان
بأسه • اصاب ثبیرا ما استقل به قطر • این اخبار در مقر اسماع جایکیر شده بود و بر الواح اذهان انتقاش یافته
پادشاه رسول ابن علقمی را بنواخت و در استحکام مرار اعتماد و تاکید مبانی اعتضاد طلب وثوقی کرد و او علی التواتر
مصحوب ثقاة و رسل موجبات استظهار حضرت و اطمینان خاطر اشرف میفرستاد و پیغام میداد که من قطاع
لشکر این چون حبایل وفا و حسن عهد خود منقطع خواهم کرد و با خلیفه طریق مصانعت سپرد و باید که بی تراخی
رایات همای پیکر نصرت اثر چون دل اعادی بر عزم آن جهت خفقان یابد هولاکوخان در تصمیم این عزیمت و استصواب
آن مملکت از رای مولانا نصیر الدین استکشافی کرد و از روی احکام نجومی استخراج بعد از تسییر طالع و تقویم کواکب
و تحقیق نظر و اتصالات سعود عرضه داشت که استخلاص آنجا بی تحمل مزید کلفتی بر دست مواکب منصور میسر
خواهد شد و مدت خلافت و امامت بسر و اثر الوصول رسول الاثر اکر صورت قضا و قدر موافق این احکام
باشد از اثر میامن دولت پادشاه تواند بود و الا که بیت ادبر بالنجوم و لست ادری • و رب النجم یفعل ما یشاء •
پاک و منزه داناییست یعلم خائنة الاعین و ما تخفی الصدور که در سراچه ملک قدیمش اکر علما منبصر اند با وجود مرتبت خلق
الانسان علمه البیان هنکام استفسار و استفتا بر عارض صفحه جواب غالیه و الله اعلم بالصواب میکشند و اکر اطبا
عیسی معجز اند که فرمان ده مملکت ابدان و ارواح اند در عقب مواصفات و اثنای معالجات جلاب شفای فی
الشافی بجلاب نعمت صحت میدانند و اکر مهره علم نجوم که سیاحان عرصه افلاک و مهندسان اقطار
کره خاک اند بمیل تامل بر تخته احکام خود جز نقش العلم عند الله و عنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا هو در حساب

الخول جمیع خائل و هو المحتشم و خول الرجل حشمه یقع علی العبد و الامة

الفتک ان یاتی الرجل صاحبه و هو غار غافل حتی یشد علیه و یقتله

در حساب نمی آورند هولاکوخان بدلی ثابت و ضمیری منفسح الاستعداد و نهضت و حرکت لشکر را اشارت راند و از همدان
(حضور)
ایلچی فرستاد و استدعای یکی از این سه کانه کرد و دیدار کوچک دواتدار یا وزیر سلیمانشاه ارکان ستره خلافت محی الدین
ابن الجوزی را بفرستند ایلخان در غضب شد سوغونجاق را از راه اربیل با لشکری روان کرد که از دجله بکذرد و با بایجو
ملحق شده از غربی بغداد قاصد شود و از عقب ایشان رایت همایون در حرکت آمد و از آن طرف ابن علقمی چون دانست که
سهام مکیدت بغرض مقصود پیوست شیطان تسویل و تضلیل را اشطان اغوا در از کرد و در حجاب حقانیه باز در حضرت
خلافت عرضه داشت که امروز بحمد الله و منته الجم الغفیر سلاطین و ملوک اطراف داغ اخلاص و مطاوعت امیر المؤمنین
بر جبین صدق یقین و مبین دارند و صیت نفاذ حکم و مقدرت و بسطت مال و کثرت جیش دیوان عزیز اعزه الله
از یمین و شمال بر برید شمال و صبا در صباح و مسا سبقت کرفته چندین مال هر سال بعلت مواجب عسکر و اقطاع
وجوه و رتوت اجناد صرف کردن از مقتضای رای رزین و فکر دوربین دور مینماید اکر امیر المؤمنین رخصت فرماید
زعمای لشکر را هر یکی بطرفی نامزد کنند و بشغلی منسوب کردانند تا این اموال خزانه را توفیر باشد خلیفه مصلحت این شوم که
همه شور جهان و خلافت صواب بود برای و نیت بی تدبیر منوط کردانید ع وای انکش نیم کند غمخوارکی بیت اذا کان
الغراب دلیل قوم • سیهدیهم طریق الهالکینا • و خود باستماع الحان خوش و اجتماع با جواری چون دراری و مشاهده
غلمان حوروش و تلذذ بانواع ملاهی اشتغال نمود از ثغور بعض کواعب بضبط ثغور و بعض قواضب نپرداخت
و بقبول قول راست از بر سازی مخالف معرض کشت برکت رای بزرکت عاقبت اندیشی از روزکار او
کرانه کرد و فلک فرتوت این شعوذه و تضریب در فرجام کار خود کرانکرد قال بعض الحکماء اذا اقبلت الدولة خدمت
الشهوات العقول و اذا ادبرت خدمت العقول الشهوات لمؤلفه عزیز مصر وجودی تو یوسف همت • نکاه دار شی
از تهمت زلیخایی • ابن العلقمی اصبت فارتم و وجدت فاغتنم را کار بست و چنانچه کفتار را بکفتار غرور دهند قال النبی علیه
الصلوة و السلام لا تکن کالضبع تسمع باللدم حتی تصاد در تفریق کلمه و تشدید جمع امرا و تنفیر مجتهد سعی پیوست تا بدک زمان
الکز لشکر و قواد و افراد را تفرق ایدی سبا حاصل شد و معلوم باشد که نظم شوارد و متم اوابد عقده صعوبت دارد فاما تبدید
منظومات و تفریق مجموعات را زیاده اجتهادی بکار در نمی آید مثل صیادی که بر راه کذر صید بهر حیلت که در جبلت
دارد دانه می پاشد و دام می کسترد و خود بر مرصد کمین می نشیند تا مرغان در حوالی دام مجتمع و آرمیده کردند باز بمجرد آنکه
کودکی دستی زند یا بی هنکام آوازی دهد دفعة از دامکاه رمیده شوند و سعیها ضایع و ندامت ذایع کردد و مثلث الف
صیاد و لا یقوم بمکنکش واحد بیت اری الف بان لا یقوم بهادم • فکیف ببان خلفه الف هادم • هولاکوخان
بر میعاد مقرر و زمان منتظر بطالع مسعود و نوید اقبال موعود از اردوی خود در حرکت آمد و لشکری بیت منعقد البس
الدروع تخال لهاه فی البر خرا و الهواجر لا فرا • از اطراف ممالک در بندکی رکاب فلک چون دریای جوشان و پلنگ خروشان

الشطن الحبل الطویل و الجمع اشطان قاموس

الرتت الرئیس جمعه رتاة و رتوت

فنا وس المجوس لها مقبل نسخه ناوس کورخانه مجوس کرسند جمعش نواویس باشد

رکت برکت رکاکة ضعف و رق ق

الشعوذة خفة فی الید و اخذ کالسحر یری الشیء بغیر ما علیه اصله فی رای العین و هو مشعوذ ق ح

التضریب بین القوم الاغراء صح

اللدم ضرب الحجر بالحجر

شرد شرودا نفر فهو شارد و الاوابد الوحوش قاموس

اللاذة ثوب حریر احمر صینی جمعه لاذ ق

روان کشتند آوازه قصد لشکر ایلخانی که امارات تنکیل وعذاب آسمانی بود ببغداد رسید مقربان جناب وارث خلافت
که غرس الید وصنیع حارث رافت بودند چون دواتی وشرابی حضرت امامت را بدان غفلت وتوانی وکسالت وبی
حرمی ملامت کردند وبمبالغت تقریر که در عالم قوت غلبه وبطش لشکر تتار منتشر ومستبین است ومجوف اسماع
شیخ وشاب ازدیده جهانگیری ایشان باطنین مؤلفه یقولون والقلب اللبیب مصدق • فبصره عمی ویسمعه
صمم • اینک عزم استخلاص این دیار کرده اکر این خبر بتحقیق پیوندد وکمان بیقین شود بلشکری موفور واستعدادی
تمام مقاومت در حیز طاقت نباید وچون سیل از سر کذشت در کرداب تحیر دست وپا زدن مفید سلامت نخواهد بود
ومرغ زیرک از فضای هوا در محبس قفس افتاد چندانکه در آرزوی فرجه فرجی سر بیشتر بر قفس مالد ودر هر نفسی نالد عنا
وابتلا زیادت کردد مؤلفه اذا وقع المحذور لا ینفع الجهد • بمصلحت آن نزدیکتر که در رعایت مهمات اهمال روا داشته
نباید واطراف کار خود بیش از بودنی فراهم کرده شود که قوام مملکت ونظام دولت وتمول امن وطراوت حال وفراغت
رعیت بشمشیر تیز واندیشه درست ورأی راست واحتیاط بلیغ وکوشش تمام ممکن نکردد مثل لکل امور اسباب
ولکل دور ابواب • وعاقل توفیق یار وهوشمند زیرک سار چون صطکاک قداحه ومقدحه در صماخ او جایکیر شد از تولید
آتش بلند زمهم بشرر کالقصر کانه جمالات صفر اندیشه کند وچون از دوری شیخ سراب رامث هدکلو دیهنا وری دریای
ژرف وصورت موجهای کوه آب در پیش خیال آورد ونادان مغفل وصاحب بطالت متکاسل تا نهیب لهیب
آتش بوی نرسد چاره خلاص نجوید وتا در عمیق چون بنات الماعوطه نخورد آرزوی معبر وساحل بر خاطر نکذراند پیش
از هجوم ایشان بتهیه اسباب دفع ولم شعث واستجماع عساکر از نواحی واعمال مثال باید داد وبیش بر قول وزیر
اعتماد نکرد ویقین دانست که مقصود او از تشتیت شمل لاجمع الله شمله مواضعه بوده واختلاف الآراء ینتج عدم
النظام متیم بینهاد خود شمرده وترصد این داهیه دهیا وواقعه دهما صرف الله الیه مکاید هماکرده هرچند ناصحان
مشفق از سورت ناشره انشقاق سورت این نصایح دربار تر از درس آل عمران بروی می خواندند وازالت التباس الیوم
تا بهت علینا میکردد وآیت ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکه باز میراندا فاتحه حکم الست بقوارع تقدیر ثبت اندیشه
پست میشکست ودیده خلیفه را از تأمل در مضمون مذاکره اخزاب خرد متعاود میکردانید تبارک الذی بیده
الملک وهو علی کل شیئ قدیر خلیفه در رقدت غفلت وغرور بهلو بر بستر استرفاه وسرور انداخته وکوش را از استماع
نصیحت • اذا اردت الکرامه مقفل للکرامه کرساخته باوزیر فرعنه اشارت کردانیدن کرفت ودم فریب غایله
آثار ارجان خریدن میشست که خواب پاسبان بخت بیدار ورزد باشد خاصه چون نور ماهتاب یاوری کند وسهو و
زلت طبیب مریض را مرض ثانی شود وفکیف در شب بحران قال بعض البلغاء اذا اخطأت الوزیر فلا تخش الامیر ولا تثقن
بالامیر اذا اغشک الوزیر بهمات چون از وراء پرده تقدیر واردی بمظهر وجود خواهد پیوست موجبات آن لامحاله ع از

ازچرخ ببارد واززمین بر روید • وحسن تدبیر وطول تفکر مردم دانا وکثرت اعوان وزور وبازوی لشکر توانا هیچ تأثیر
نتواند کرد ولا مرد لقضائه ولا معقب لحکمه اذا حان الحین حار العین ابن العلقمی ابن سخن رابی وقع ساخت وبانواع
شعوذه ایشان را منتقل کردانید وکفت لشکر مغول را مقاومت با بغداد بچه وجه میسر شود واکر عورات وصبیان
ناسیده از بام خانها با خشتهای پخته بمدافعت برخیزند همه در مضایق وشوارع محلات تا خبر یابند ناچیز کردانند
بطر ونخوت وعجب وکبر بر مزاج مستعصم استیلا یافته بود ودست حریف عقل ودرایت بر تافته بر رقعه خلوت
رخ در رخ ماه وشان کرده ع چه تک الدهر وانت تهزل • ووزیر نیز بر اندن بیدق تزویر وتضعیف منصوبه احتیال
مشغول کشت تا چکونه فرزین بند حصن حصین ملک وبین بکشاید وچه وقت بفرس فراست وفیل تسویل او را
شهمات دهد پنهان اعلام واستعلام احوال خلیفه وکیفیت حرکت ومنازل پادشاه میکرد ناکاه خبر رسید که
سوغونجاق ونایجو وایشان لشکر ایلخانی بر دلان اولنک هم فرسانی انتقم بهم ممتن عصیانی از طرف غربی متوجه بغداد وند
خلیفه فتح الدین ابن الکر ومجاهد الدین ایبک المستنصری الدویدار الصغیر را با ده هزار سوار مدافعت ایشان را
روان کردانید چون میان عسکرین کار از مبداء مصادفت بحد مصادمت رسید ومواجهه بمهاجمه ومقابله بمقاتلت
بدل شد در اول وهلت لشکر مغول منهزم شدند فتح الدین مردی جهاندیده بود وغبار وقایع دهر بر سر او نشسته ورخ
کافور روش شب عنبر کون عنبر موی او را الشمامه کافور تجارب مبدل ساخته کفت هم درین مقام ثبات قدم
باید نمود واز عقب ایشان تعاقب نکرد وباعلام حال بریدی بحضرت خلافت روان داشت دواتی بطر جوانی با
شططه جنونی جمع داشت این رأی را بر نوعی از تعلل حمل کرد وجواب داد که حقوق ایادی واصطناع امیرالمؤمنین را
بدین وجه مکافات میکنی که بیک روزه مدافعت با اعادی حضرت خلافت ملالت وکسالت ظاهر کردانیدی
مصلحت آنست که علی الفور پیش از آنکه ایشان امدادی رسد متعاقب شویم وخاطر از اندیشه ایشان فارغ
کردانیم فتح الدین از فیالت رأی وجهالت نفس وخودرایی وبادپیمایی دواتی در غضب شد لشکر را بر
مسارعت از عقب عقاب ناکهانی تحریض کرد ودر حوالی دجیل اتفاق ملاقات یکدیکر افتاد وحالی صف
مجارات راتسویه کردند فتح الدین بر مرکبی که تطأطأت من خیلاء الخیل وارتفعت عن ذل الحمار عبارت
از آنست والبغل انثر لمعایب الرکوب سوار کشت وباقفال حدید قوایم آن مستور ومجلل کردانید یعنی
دغدغه فرار مزاحمت ضمیر صبر ننماید وعنان نکش خاطر نتابد آن روز مطاردت کردند ورقعه مبارزت را بغایت
برافراشتند وفریقین مقابل یکدیکر فرود آمدند لشکر مغول در شب آب فرات را بر مجتنده بغداد کشادند چون
آب کشان قندزا زجامه ظلمانی شب بدلو زرین رسن آفتاب آب نباتیز کشیدند وسبزه زار آسمان را سیراب
کردانیدند لشکر بغداد چون نرکس از خواب درآمدند خود را مانند نیلوفر غرقاب یافتند از طرفی آب کرد انکیز حنیه

الاصطکاک الصوت الحاصل من ضرب الزند والمقدحة ما تقدح به النار والقداحة والقداح الحجر الذی یوری النار ولم یورد المقدحة

دواهی الدهر ما یصیب الناس من عظیم نوبه وقال ابن السکیت دهیة داهیة دهیا وهی تأکید لها
الوقعة صدمة الحرب
والواقعة مثله
وایضا القیامة
الدهیمة السواد
یقال بعیر
ادهم وناقة
دهماء
ص

الکرى النعاس وقد منعنا الکشف
ص

الحین الهلاک ومن الامثال الحاین حاین

البطر ترک النظر فی عواقب الامور من شدة الفرح وبمعنی التعجب الشطط مجاوزة القدر فی کل شیئ یقال اشطط شططا ای افرط شططا ق

الفیالة الضعف فی الرأی ق

تطأطأت ای انخفضت ق

خاک بر آتش دولت جبز دواز دیگر سوی باد حمله لشکر صرصر اثر آب روشن اقبال را تیره میکردانید تا اکثر آن
لشکر چه در مخاض و غمرات آب و چه بر خیم تیغ چون آب هلاک شدند و آب با همه سنگدلی افغان کنان بزبانی روان
بر قامت و شمایل آن جوانان میخواند ع تشنه در یمن طالبه چنین آب دهنده • فتح الدین دران مقتله منفتل شد
واندک معدودی که ازان ورطه هلاک ساحل امان یافتند از نهیب تیغ خون آشام راه شام گرفتند عاقبت دواتدار
با سه تن خلاص یافته مجهول وار ببغداد درآمد معلوم خدمت خلیفه گردانید که از معرکه بحر خط و بحر معرکه اثر دواتی
با سه تن دیگر سلامت یافته اند اینک ببغداد رسیدند روایت کرده اند که خلیفه در مقام شکرانه نوبت بر زبان
راند الحمد لله علی سلامة مجاهد الدین و همچنین از غفلت و غباوت او حکایت کرده اند که چون خبر رسید که قراولان
لشکر ایلخانی نزدیک کوه حمرین رسیدند جواب داد که ازآنجا چگونه توانند گذشت عرضه داشتند که لشکری که متوجه
این دیارند بر روی دریا چون موج گذرند و بر قلال جبال عقاب آسا روند و سد سکندری را پرده عنکبوت خوانند
بپیش سنابک مراکب ایشان از حمرین چه خیزد مگر غباری و از صدمت بادپای آن لشکر چه بیرون جهد الا شراری
و درین حال عبد القاهر نفطی و بر روایتی مجد ابراهیم بن سعد الاربلی گفته شعر یا سائلی و محض الحق ترناده • اصخ فقد یشفی
بشران وانشاده • واسمع فعندی روایات تحققها • درایة واحادیث واسناده • فهم ذکی نقاب حاذق یقظ • وحافظ
لنقود النقد نقاده • عن فتیة فتکوا فی الدین وانتهکوا • حماه جهلا برای فیه افساده • اذا اضمحلت امور الناس لیس
لهم • فیها رواء ولا حزم وانجاده • اما الوزیر فمشغول بعنبره • والعارضان فنساخ وعداده • وصاحب الباب طورا شارب
ثمل • وتارة هو جنکی وعواده • وشیخ الاسلام صدر الدین همته • مقصورة بحطام المال یصطاده • غدته بالبرس آباء
سوابیة • ما لسودوا فی الوری یوما ولا سادوا • ان جئت بزنب او شارفت ساحتها • فقل لمن نزلت فی فضله
صادوا • یا ضیعة الملک والدین الحنیف وما • تلقاه من حادثات الدهر بغداد • اری المقدور کاین والمحذور حایل
والمحذور واقع والتدبیر فکیف اذا لم یستعمل لا یقاوم التقدیر ان الحزم یربی المجد والبسالة وکم دولة یهدمها
الخرق والکسالة از سخنان مرتضی است علیه الرضوان نعم الموازرة المشاورة وبئس الاستعداد الاستبداد و قال
فیلسوف الهند بالرای ینال ما لا ینال بالجنود والقوة بیت کسی بکردن مقصود دست حلقه کند • که پیش
تیر بلاها سپر تواند بود • سئل من آل طاهر ما الذی اذهب ملککم قالوا شراب بالعشیات و نومة بالغدوات
در ماه ذی الحجة سنة اربع و خمسین و ستمائة که چون عاشور روز مقتل بود و عرصات بغداد مانند کربلا کرب و بلا
و زبان حال گویان و بلا و بلا چون نور جهان افروز صباح درخشنده از افق شرق سر بر آمد و اثر حیات و قوت حس
در ابدان حیوانات ساری و ظاهر گشت لشکر عفاریت آثار ملائک و بدار شعر فوارس قوالعون للخیل اقدمی •
ولیس علی غیر الرؤس مجال • بایدیهم سمر العوالی کانها • تشب علی اطرافهن ذبال • مخافة ازراه یعقوبه یعقوبه

السمر جمع الاسمر وهو الرمح
تشب ای توقد
یعقوبه قریة ببغداد
البیتان من قصیدة لابی العلاء المعری

و اکثر ما فی المثل یحمله یحیل اثکال و اتکال بهادی دولت و اقبال برسیدند و از جانب جنوبی شط نزول کرده در حال
در زمان سکون و قرار سکان و امن و امان رحلت ع شط المزار علا ابل ولا سکن • ماده اصطبار و استنشاق
ازحوالی دل و دیده خلیفه و اهالی دور شد و روی خواب و رای صواب در حجاب استحالت مستور و زبان خلافت
بطریق تندبت و ترنم و کربت این ابیات انشا بکرد شعر و اخوان حسبتهم دروعا • فکانوها ولکن للاعادی
وخلتهم سهاما صائبات • فکانوها ولکن فی فؤادی • وقالوا قد صفت منا قلوب • لقد صدقوا ولکن عن ودادی •
از روی اضطرار بفرمود تا دروب استوار کردند و باره و مجنقه حاضر مستعد و منتشر نداشت و دواتدار و شرابیان
و سلیمان شاه و دیگر وجوه لشکر و ممالک خاصه تکثیر سواد را از عامه بغداد گروهی انبوه با انواع اسلحه مدد فرستادند
روز دیگر چون عنقای زرین بال ازین سبز آشیان پر برزد و در روی زمین بعد ما که چون آشیان مسکین درویش
مظلم بود مانند دل کامکاران روشنایی گرفت رایت عقاب پیکر ایلخان میمون طایر از سر قند چون گردون
مباهات برافراخت و نایره محاربت که ضرام آن حطب عطب بغداد بود برافروخت بیت منا کتفا لعدایم
عن سطوة • لو حل منکبها السماء لزعزعا • از اندرون شهر نیز چنانکه در یارا با بن باشتن تخویف دهند بقوت
بازو دست در کمر کوه ثهلان زنند یا آفتاب را بگل اندایند و زلزله را بفشردن قدم ساکن گردانند و شعله برق را
بسر آستین اطفا کنند و شکرده کار حرب و مستعد آلات رمی و رشق و ضرب گشتند طایر نبال از برج معوج الطلوع
ولیسئلونک عن ذی القرنین قل ساتلو علیکم منه ذکرا طیران آغاز کرد و عقاب عقاب چنگل تیر بازار
رفع خبر ما صرت علی الابتداء الجانبق و عرادات بفعل ظاهر حرکت نصب یافت و چون اعراب تقدیری
در حالت نصب تابع جر گشت وجواب و خل مقدر را نکتهای سر تیز تیر در مبحث جدال انداختند آن روز تا زرد
زرین ستام خورشید در زیر ران رایض تقدیر بر سطح میدان مینائی جولان مینمود محاربت قائم و مکافحت
دائم بود و تیر چرخ و ناوک و زوبین و سنگ منجنیق و فلاخن از طرفین چون بر بید دعای ابرار در انصعاد و مانند
نوازل قضا در انحدار خلق تمام از اندرون و بیرون مقتول و مجروح شدند چون مشاطه گردون ع بزلف شام
ظلمت چهره آفتاب باز آورد ایلخان فرمود تا از محاربت دست کشیده داشتند بنی ره روز بدین منوال بغداد محصور
را امداد تنکیل و تعذیب محصور بود و چون هنوز راه تجلد می پیمودند حکم رفت تا از خشتهای پخته که بیرون شهر بود
پشتهای بلند و قصور مرتفع بساختند چنانکه بر دروب و حومه بغداد مشرف بود و مجانیق برافراشتند
و از صدمات احجار و التهاب قواریر نفط شهر پر ناله رعد و درخشیدن برق گشت ژاله پیکان از سحاب
کمان باریدن گرفت اهالی با کمال عجز و افلال شدند و فریاد لا طاقة لنا الیوم بجالوت و جنوده برآوردند چه خطه
درمیان بغداد چون جوی مجره بر وسط السماء جاریست از طرفی احاطت یافته بود و مجال فرار مسدود گردانیده

الابیات لابن الرومی
من قصیدة للمتنبی

وانطرف دیگر لشکر آتش حمله پادشاه که بحر جحیم عتاب بود در مقام انتقام ایستاده من ورائه جهنم و
یُسقی من ماءٍ صدید بود درین سیاق مجدالدین محمد بن الحسن بن طاوس الحلّی و سدیدالدین یوسف بن المطهّر
وشمس الدین محمد ابن العزّ در صحبت رسولی مکتوبی بحضرت هولاکو خان فرستادند مُنْبی از آنکه ما منقاد
وایلیم و هکذا سَبیل المینا و اول عَلَّمَنا چه از اخبار اجداد و خویش ائمّه اثنی عشر سیما امیرالمؤمنین النجد القمقام الباسل
المقدام المخصوص بدعاء و آل من والاه وعاد من عاداه البطین الانزع الفصیح المصقع صاحب ذوالفقار
الیقین صاحب ذی الفقار المنتصر لبیت المکارم والصلوات المتصدق بخاتمه فی الصلوة
قطب مدار الشجاعة والحلم باب مدینة العلم الواسع النعل الثابت سعی الخطی اصدق من القطا القائل
لو کشف الغطاء اسد الله الغالب علی بن ابی طالب کرّم الله وجهه چنین یافته ایم که شما ممالک این بلاد شوید و او
آن مقبوض قبضهٔ اقتدار و مغلوب حکمهٔ استکبار گردد و بدین اخبار این کلمات خواسته اند از قول مرتضی
کرّم الله وجهه اذا جائت العصابة التی لاخلاق لها تخرب والله بام الظلم و مسکن الجبابرة وام البلایا
ویل لک یا بغداد و لدارک العامرة التی لها اجنحة کاجنحة الطواویس تمأنین کما یماث الملح فی الماء یاتی بنو قنطوره
ومقدمهم جهوری الصوت لهم وجوه کالمجان المطرقة وخراطیم کخراطیم الفیلة لم یصل بلبدة الا فتحها ولا برایة الا
نکسها هولاکو خان مبتهج و بشاش میگردد و بسبور خاموشی و احضار ایشان برلیغ میدهد و تکله و علاءالدین العجمی را
براه شحنگی آنجا میفرستد و بدین واسطه اهل حلّه حلّهٔ سلامت بپوشیدند و جام خلّهٔ طاوسی نوشیدند خلیفه
بر قرار از خصم درون خانه و آشنای دور تر از بیگانه دشمن پنهان و دوست آشکار و واقف بر سود و زیان کار
بیت والبعد بعدٌ یا بُعدَ التدانی • واقرب قربنا قرب البعاد • در باب گرهگشائی این واقعهٔ مشکل و تدارک این
نازلهٔ هایل استصواب میکرد که درمان این درد چیست و در زمان این مصیبت که عمّت وما طابت صفت
دارد دستگیر و پای مرد کیست این میگفت و میگریست لمؤلفه آهم که هر سحر زند آتش بسقف چرخ • آفاق را زدود دل
اعلام میدهد • اشکم که هر نفس چکد از دیده در کنار • هر قرات را مدد ز وام میدهد • وزیر تقریر کرد که لشکر مغول نهایت
ندارد و در شهر لشکری که بدان کعبتین خصم باز توان مالید نه ممالیک وانیقند حشر تا غایت گوشتی عاجزانه کر کرده المذبوح
نمودند بعد الیوم مدافعت ممکن نخواهد بود و استیلای ایشان هر روز زیاده میشود و امداد و اسباب بیشتر تیسیر
میابد و اهالی را استمساک بذیل تثبت هر دم کمتر صلاح جوانب و سلامت عواقب رانده بر آنست که امیرالمؤمنین
بر مقتضی اترکوا الترک ما ترکوکم مناجزت ترک اختیار کند و در کب موافقت و مصالحت ساز دهد اگرچه طریقهٔ ما ترکوکم
نمی سپرند فانهم اصحاب باس شدید با دشمن غالب تواضع و تخضّع کار خردمندانست و حسن مدارات و لطف
مهادنت برای نام و ناموس ملک و آبروی دولت پیشهٔ هوشمندان بیت گفتم همه نام و ننگ شد در سر تو • گفت

گفت این همه نام و ننگ کی بود ترا شعر قلت للحبیب ما بحث من الحب • سوی ان ماء وجهی زالا • قال لی ضاحکا متی کان
فی وجهک ماء فخل عنک ملالاه صواب چنان باشد که بطیع و رغبت بی تردد و تثبت امیرالمؤمنین در بخدمت هولاکو خان رود که باعث
بر حرکت ایلخانی طمع در مال و تحصیل رغایب نواند بود چون خلیفه مبذول دارد بعد از تو کید قواعد اسنیناسن بحسن تدبیر
بنای مظاهرت بمصاهرت مستحکم گردانیم و در تمهید اسباب تناصر و تظافر تو فر نماییم تا دختری از ازواج خاتونیت
جهت خلف صدق امیرالمؤمنین در ربقهٔ ازدواج آید و درّهٔ از صدف بحر امامت در تقصار زوجیت بسلک
یا نقصیر منسلک شود و بدین مقدمات عرصهٔ دین و ملک همّت مشارکت گیرد و دولت سلطنت و حشمت
خلافت متحد گردد و در میانه اموال و دماء چندین هزار مسلمان محصون و محقون ماند و جاه و عظمت خلافت
باستظهار پادشاه کامکار روز افزون لمؤلفه هذا ترید و لکن الزمان ابی سیلاب خوف و فزع در اندرون خلیفه جنان
جاری بود که تمییز حق از باطل و فرق میان صدق و کذب بروی مبهم گشت چون ظاهر این کلمات بر نقد بر توافق
اسباب و حصول وسایل موافق مصلحت نمود در ین مقتضیه به تصور نقیض مقدم بر صحت تالی حکم کرد و اندیشه خصم را تقیه بتی
لاجرم هر سخیف عقل که بلابهٔ دشمن فریفته شود بلابه سزاوار است و هر که جانب حزم و تحرّز مهمل گذارد و بنا کام فرجام
کار از گروه خود اندوه زده و سوگوار و خسته خاطر و دلفگار گردد و از خود انصاف دهد و گوید لمؤلفه فانی المستحق و ذاک
حق • حاصل حال چون روز دولت مستعصم شعار عباسیان داشت و رایات ظاهرا فاید بحسن راطایع و مقتفی بود و از روزگار
هیچ با هیچ مستنجد و مستکفی متوکل بر اسباب و نتایج ناموجود و مستغفر بد رایع غیر رایع و راضی از خلافت ببین مضاجع و معتمد
و مستظهر که بمجرد مواد مال علی الدوام منصور و برمراد قادر خواهد بود و واثق که بارشاد ابن العلقمی مهتدی و رشید گردد و
از غایلهٔ سطوات ایلخان چون هرون بتبعیت موسی مأمون والله هو الناصر المقتدر المعین والهادی الی المنهج المبین
روز یکشنبه چهارم ماه صفر سنه خمس وخمسین وستمائه بر معبوث قمطریرا و شر معاطب خاص و عام بود تاکان شره
مستطیرا با هر دو پسران ابوبکر و عبدالرحمن و کوکبهٔ عظیم از علویان و دانشمندان و اولیای دولت و مقربان حضرت
و وجوه لشکر و خواص غلمان و خادمان عزم استرکاب و توجه بجناب ایلخانی کرد و ظرف قواکویان از شاهراه شهرستان
عدم یعنی درب بغداد بیرون شد شعر آه من عزمة بغیر ایاب • آه من حسرة علی الاحباب • چون نزدیک رکبش که
عبارت از آن بلغت ایشان کریاس است رسیدند غلبهٔ جمیع را از دخول مانع شدند خلیفه و پسران با دو سه
خادم بار دادند و در خیمهٔ چون ظرف زمان موقوف کرد و خلیفه با خود میگفت بیت فرّج الخبر و انظری ایابی •
اذا ما القارظ العنزی آبا • سلیمان شاه و دواتی و شرابی با چند خواص بیاسای پادشاه اختصاص یافتند صباحی که
ترنج زلیخای را بر کنار طبق افق نهادند و دست مشغبه لمعان نور ترنجهای کواکب از روی نطع سمای بر چید ایلخان
لشکر را فرمود تا آتش نهب و تاراج در بغداد و ما فیها زدند ع و موقد النار لا یکرها تنکر بنا • یا اول بار وی از احکام اجل

بینکم وبینهم رءوفا حکایت میکردند و چون غور فکر عقلا عمیق بود با خاک شارع موازی ساختند بعد از آن مانند
شاهین جایع که در کلهٔ کبوتران افتد یا گرگ غشوم که در ربیعهٔ اغنام راغایب اغتنام شمرد مطلق العنان وخلیع العذار
در شهر آغالیده شدند باندادِ قتل وبیم والله یدعو الی دار السلام ویهدی من یشاء الی صراط مستقیم افراط در قتل بغایتی
انجامید که از خون کشتگان نهری بر صفت نیل از آب بقم روان شد ویهلک الحرث والنسل بر اموال و مقتنیات
بغداد خوانده شد خزاین خاص وحریم محترم دار الخلافه را بمکنسهٔ غارت کنس کردند وبمدقهٔ قهر شرفات آنرا
چون سر خجلت زدگان در پیش انداختند دور وقصور که ارائک وغرف جنان از شرم ایوان آن بمقصود مقصور
بود واز حیثیت نزاهت دور با خاک کوی برابر شد وزبان حال گوی آیت کم ترکوا من جنات وعیون وزروع ومقام
کریم بر خواند شعر بروز که او بر خوان زرین تره بنهادی • زرین تره کو بر خوان رو کم ترکوا بر خوان • وندای شوق قلندر وشی
در ندبه بر آمد از در وبامها شعر سقی عهد سعدی حیث کان خبائها • بواکر ابکار العهاد دعی تها • وان عفرها آبها وشط مزاربها •
واوحش مغناها واقوی مقامها • قلم جریان حوادث بر صفحات سطوح جدران وسقوف آسمان نمای هذی منازل قوم
تشهد لهم بالشرف والسؤدد رقم میزد بیت جیراننا جار الزمان علیهم • اذ جار حکمهم علی الجیران • فرشها وخدور مخدرات
ومرصع بکار دباره میکردند وی برد پرده نشینان حرم بزرگ که نظم سرفراگوش کنیزانش نیارست آورید • لولوی کافور وش
تا نام خود لالا نکرد • در حریم حرمتش الا که بر پوشیدگی • دست مه گلغونه بر روی گل رعنا نکرد • آفتاب اندر سرایش روی آمد شد نیافت
تا بنا بینش مسمی واضع الاسما نکرد • چون زلف بتان مویکشان در برزن واسواق بر آوردند وهر یک دست خورش عفریتی
از شکر نثار شد وروز روشن بر شیخ آن امهات مکارم ومحصنات تار بیت فالآن ابرزن خدا طالما ضربت •
علی کلاکلهن ایدی النقی کللا • در یک ساعت زلزلهٔ یوم القیمه در مدینهٔ السلم ظاهر شد ملکی چنانکه شعر خاقانی شروانی
اوصاف آن لایق می آمد بیت ذات العماد خرم خیر البلاد عالم • بیت الحرام ثانی دار السلم اصغر • بواسطهٔ آن
شکر آتش قهر صاعقه آثار صرصر نهیب صفت وکم من قریة اهلکناها فجاءها بأسنا بیاتا یافت محال سرور ومکامن
سریر خرابا یبابا بگذاشتند شعر وقفت بالدار فناداها بالسلام • حییت من دمن ورسم خیام • کانت ربوعک للظباء
اوانسا • ما بالها لنوافر الآرام • غراب البین وحشت بر سر هر کاخ اعرابی وار فریاد بیت یا دهر کیف احبائی وما صنعوا
یا دار این هم یا دار یا دار • در گرفت واز آن همه نعمت واسباب واصحاب واتراب جز مثل وما بالدار دعوی وما بها
دوری نمود آری نماند چنانکه میر معزی گفت نظم از روی یار خرگهی ایوان همی بینم تهی • وز قد آن سرو سهی خالی همی بینم چمن •
بر جای رطل وجام می گوران نهادستند پی • بر جای چنگ ونای ونی آواز زاغست وزغن • القصه اطناب حیثیت بغداد
خراب وممالک عالم بذخایر ونفایس آن معمور شد مغولان اثاث واوانی زرین وسیمین که از مطبخ وبیت الشراب خلیفه
یافته بودند در اطراف بقیمت شبه ورصاص بفروختند واز این جنس در شیراز بسیار اتفاق افتاد وچند کس بدان

مصنع حوض آب

العقیق المآء والطلآء والخمر والتمر علم له والخیار من کل شیء ق

بدان واسطه از حضیض فقر وفاقت باوج ثروت ونعمت رسیدند لشکر را چندان نقود واجناس از
اطلس واکسون ومعتق ودیباج ومجلوبات روم ومصر وچین وخیول عربی وبغال تازی وغلمان، ومی والاتی
وقبچاق وسرای ترک وختایی وبربری حاصل شد که فذلک آن در عقد محاسب وهم نگنجد واز بسیاری زر و
جواهر ثمین ونفایس امتعه وقماش وفراشکی از خزانهٔ خلیفه وخانهٔ نواب وارکان حضرت واغنیا ومتمولان
بغداد بیرون آوردند زمین صورت واخرجت الارض اثقالها گرفت واز تعجب چندان مالها قال الانسان
مالها وخلیفه مستعصم جهت آب فراخ استنباط کرده بود وآنرا از زر ناب آتش رنگ مضروب مستنصر
وناصر ملآن ساخته آنرا نیز برداشتند واین قضیه مشهور است که چون خلیفه الناصر لدین الله دعوت ارجعی را
اجابت کرد از وی دو مصنع زر ماند نبیره اش مستنصر روزی با خادمی که محرم آن راز بود بر سر آن رفت
وگفت در اجل همین قدر مهلت میخواهم که این زرها را بدست غفلت التفات انفاق کنم خادم خنده زد
مستنصر بر آن ترک ادب خشم آورد واز موجب خنده سؤال کرد گفت روزی در خدمت جدت
ابنی آمدم از این دو مصنع یکی هنوز پر نشده بود گفت مدت زندگانی من چندان می باید که این را تمام مالامال
کنم از اختلاف این دو آرزو تعجب نمودم باری مستنصر آن زرها را در مصارف خیر صرف کرد وجز نام نیک هیچ
از آن باقی نگذاشت واز آیات خیر او یکی مدرسهٔ مستنصریه است که امروز باتفاق ام المدارس آفاقست مقصود
از این حکایت آنکه چون نوبت بمستعصم رسید بامساک وتدقیق آن مصنع باز مالامال ساخته بود لاجرم عاقبت
چون تصحیف آن مضیع شد واز معتبران روایتست که چهار هزار چهار پا انقال غنایم وانقال بمخیم
راندند گویی رفت آن ملابس وشی کرده بود مفرشی شعر اذا ما اکلت بقلة وکسیرة • وبمنا غراة فوق جنبی فرش
تمنی امیر المؤمنین مکانتنا • بملک الفلایا والحصیر المنقش • کاملان دانند که در دنیا نایافت از غم نایافت بهتر و
واندوه نیستی از بی هستی مولم تر نعوذ بالله من الحور بعد الکور غدر جور روزگار ناپیداست وبازیچهای حمل دنور دو
وارون فلک بی منتها لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم بعد از دو سه روز خلیفه وقت وعهد اداء مکتوبه
صبح التحریم نماز بست وبدایت از آیت قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء وتعز
من تشاء وتذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر کرد وچون از نماز فارغ شد در دعا تضرع وزاری نمود
مشاهدان این حال ومستمعان این مقال صورت نماز که بندگی معبود یکتاست ومعنی آیت که در حق
ایلخان وخلیفه برهان یافته بود عرضه داشتند هر چند درین موضع روایات مختلفست چه گفته اند حکم
یرلیغ شده بود که او را از طعام ممنوع دارند چون بیطاقت شد از موکلان طلب غذا کرد این معنی بسمع اشرف
ایلخان رسانیدند ایشان فرمود تا از آن عاشق رنگ معشوق شیمت محبوب چهره معوض سیرت مایهٔ چند معادات

و مادّهٔ بغضا و مناوات بیت تبا لمن خادع مماذق • اصفر ذی وجهین کالمنافق • طبقی بالامال بیش خلیفه
نهادند و ذهب شکر خندهٔ قهر میزد و در مواجههٔ خلیفه میگفت باتها المغرور بمالك مالکك مالك فقد صار
العدو مالك مالك پس او را گفتند اشارت پادشاه روی زمین بر آن جمله است که ازین طبق تناولی کنی گفت
زر را چگونه توان خوردن ایلخان کشورگشای ممالک فرسای بوساطت ترجمان فرمود چون معلومست که زر نمی
توان خوردن چرا بر لشکر و اعوان تفرقه نکردی تا بفدیهٔ جان خود و چندین خلایق مارا در ان مشارکت ندادی
تا ملک موروث از تعرض چنین لشکر جان ستان خانه برانداز که صورت عذاب آسمانی اند مصون ماندی
شعر لمن نطلب الذنبا اذا لم ترد بها • سرور محب او اساءة مجرم • ازین سخن که چاشنی حکمت داشت خلیفه
مکنت جواب نداشت باد لی چون کورهٔ زرگران دم در کشید و از چاه دیده سیم بیرون ع بفوارة دمع لها التجلی و التجل
رباطن قبول یافته رخسار را آب داد یعنی بیت از گریه اگر کار به سامان نشود • آخر کم ازان که آب روی شودم •
ایلخان در نفی و ابقای او با ملازمان مفاوضت پیوست گفتند اهل اسلام او را خلیفهٔ رسول و امام بحق و حاکم بر دما
و فروج خود میدانند اگر ازین ورطه خلاص یابد در حساب باشد که از اطراف لشکرها بروی جمع شود و استیناف
احتشد و استعداد کند و باز تدارک آن مهم را تجشم رکاب کردن ثانی و تحمل کلفت صد هزار عنان
احتیاج افتد مرد عاقل باختیار فرصت فایت نگرداند و مکنت امکان بحبال مماطلت از دست ندهد در زمینی
که خار و خسک پاشیده باشد توقع نیشکر ندارد و سینه را که بآزار خلیده بود از ان بوی وفا طمع نکند تعذیب
دشمن را محبس بهتر از مطمورهٔ عدم کجا باشد و تادیب او را تازیانه لا یقتر از شیب مغرغه فنا صورت چگونه
بند د لمؤلفه فلا تبقین شانیک و الدهر مسعد • فما کل میسور تیسر ثانیا • پادشاه بقتل او رلیغ داد عرصهٔ اشتر که
تیغ سفاح را چون مستعصم رنگین نتوان کرد پس او را در نمد پیچیدند و بر عادت آنکه نمد مالند اعضا و ابعاض
متلاشی گردانیدند و رونق امامت بدان صدمت لاشی روح وجسد او مصعد و مهبط آسمان و زمین فرستادند
و مدت تمکن او هفده سال بود و عاقبت اساس خلافت بنی عباس منهدم شد و لباس امامت خلاقت
یافت بیت ستم تنها نه بر چون او کسی رفت • درین پرده ازین بازی بسی رفت • و به انتهت خلافة العلیة
التی اعلی ذو و الیوم من اسلافه الغر منارها و اغلی علی المتصدین لتلك المنقبة اسعارها و ذلك فی الرابع عشر
من صفر سنه خمس و خمسین و ستمایة و نادی منادی لسان الحال یا من اراد ان یجمع روعة الملك و دعة
النفس فی خیر واحد امنهما و الا زوالهما سیظفر بك و قد ذهل رحمه الله تعالی ان مآل الاعوال زوال و اعمال
الآمال خیال و الملك صید شرود لا یصیده کل صاید و الدولة عاتکة شطب لا تنقاد لکل قاید الحزم جنّة العاقل
و الکسل جنة الغافل و الرای السدید فی سیاسة الملك اقوی من الجند الجهید و حد الحدید و الفکر المعقول

طریق قتل مستعصم

المعقول امضی من البتر المصقول و الملك او نفرغ من استشارة الناصح و استقداح الرای الصایب
فقد جد بمقاساة المصاعب من کان قدره و رایه کالافلاك و الشمس سناً و سناً فعلیه ان یهجر کالنجم رقاداً
و ویسی الا اتتی الدنیا اذا زختها زخنك و اذا شغفتها شغفتك نعیمها هباء و الظل سواء فاذا اقبل له المراوتی
و اذا ولی المرء علیه تبعه لیتولی لیس السعید الا من تفکر الیوم فی غداه و لا الشقی الا من بیوق امر الیوم الی غداه
و این رباعی فارسی هم درین معنی و فتی بر حسب حالی انتظام یافته بود چون وجه تناسب مقرر بود تحریر شد لمؤلفه
بر نطع فلک چو نرد غم باختنیست • وین مرکب روح ازین جهان تاختنیست • بشتاب در امضای عزایم زیراک
بر عهد دنی روزگار بشناختنیست • چون شمع دولت عباسیان بسر آستین قهر کشته گشت و روز بخت
برگشته ابن العلقمی توقع داشت که در معرض مساعی جمیل و کدّ جزیل امداد نواخت و رحق او از حضرت
فایض گردد و مصالح و حکومت بغداد و چون سر آینه از نایبی ناگزیر خواهد بود و او بکثرت وقوف و بصیرت
تمام در کیفیت صروف و ضروب طوارق مناهج و صنوف مجاری سوانح مخصوص است بوی مفوض شود
همت ایلخانی آدرا التفات نفرمود و کلفت مطمع صلاح و مطمح اخلاص از وی برخاست چون ولی نعمت
خود را بد اندیشید و اضاعت حقوق و اخفار عهد در مقابلهٔ اصطناع و تربیت او روا داشته آمد کوچ
دادن مارانش باید و چون اول کسی از لشکر ایلخانی که ببغداد در آمد علی بهادر بود که دروازهٔ حلبه را مسخره
گردانید او را اسیور غامیشی فرمود باشقاقی بغداد داد و ابن عمران که در مدت عمر آن آرزو در خاطر نگذرانیده
بود در راه حکومت ارزانی داشت چه در مدت محاصرت و اقامت ایلخان بخدمات پسندیده قیام نموده و لشکر
بتغار از یعقوبه مدد کرده بود و صورت حال او چنان بوده بوقت مقام بغداد از طایفهٔ ثقات سال خورده
تفحص رفت غرابت حکایت او را که از غرایب ایامست چنین روایت کردند و العهدة علی الراوی که از رعاع
الناس بود و در از امل و باس و فارغ از رفع و جرکیس و کاس خدمت عامل یعقوبه کردی و در نوع کتابت سیه
سفیدی چند انکه اسم سیاهکاری و سفید دستی بروی اطلاق توانستی کردن میدانست بیش از یکسال که چتر
آفتاب گردش ایلخانی بر سواد دیار عراق سایه انداختی روزی منوب او در وقت هواجر و شدت ظهار که
از حرارت لهیب خورشید حربای آتش پرست و اخرس گفتی و از سورت حریق رحیق سلسال در حلق صراحی
و دهن ساغر مزاج فلفل و غلیان گرفتی و بتاثیر هوای گرم ع پشیزه نرم شدی بر مسام ماهی وال • بر سر تختی قیلوله را
فرش استرواح و استنامت گستره بود و بی در کنار ابن عمران نهاده شرط دلک و تغمیز بجای می آورد ناگاه
بزرگ لشکر خواب چنانکه گفته اند بیت قد غشی النوم و بغز بزینی • اد فعه عنی و یسترندینی • و داسه بر سر شهرستان
دماغ ابن عمران تاختن آورد و حواس ظاهر او را پنجهٔ التعطیل بازو بر تافت حاکم بر سید که بسبب دست کشیدن

حکایت ابن عمران

چیست در جواب گفت غلبهٔ خواب بر مقتضای عادت اعادهٔ سؤال کرد که در خواب چه دیدی گفت بی‌ساخته خیال
چنان مشاهده رفت که بساط خلافت طی شده بودی و رشتهٔ دولت مستعصم گسسته و مقالید حکومت بغداد
با سرها غوراً او نجداً الا بهزلا بل جداً در قبضهٔ ارادت من آمده چنانکه از تصور این استعداد استبعاد کنند و قضیهٔ استهزا
در چنین حالتی بر طبایع بیشتر مردم غالب باشد پای بر سینهٔ ابن عمران زد و او را از تخت نگونسار در انداخت بیت
ولیس برحل حطه الله رافع • ولیس لشیء شاده الله دافع • از گردش چرخ شریف انداز سفله نواز و روزگار ستیز
دشمن جاهل پرور اگر بابکالی سرافراز و گردنکش شود و بمساعدت ساعد دولت مملکتی او را دست خوش آید حریف
خرد داند که قطع انگشت اعتراض بر حرف او در از شتوان کرد این شیوه از وی مستغرب و مستبدع نیست باری
هر دو آن قضیه را اضغاث احلام بل مستحق اضعاف ملام شمردند و آن حکایت بر طاقچهٔ نسیان انداختند
درین حالت که ایلخان عالم محاصرهٔ بغداد فرمود ابن عمران نام خود بر تیری نوشت که اگر پادشاه بنده را از خلیفه
استدعا فرماید باشد که لشکر پادشاه را بکار آیم آن تیر را بدست خبث اعراق در کمان اغراق کرده از سر بازو بمطرف
لشکرگاه انداخت بعضی قراولان برگرفتند و قصه عرض داشتند تیر تدبیر بر هدف مقصود آمد و این سخن در دل
ایلخان کشورستان موقعی عظیم یافت ایلچی فرستاد و ابن عمران را طلب فرمود چون بهیچ حال جنوی محل مضایقت (برجوه وجه)
و مناقشت نبود باتفاق گفتند کهن زنبیلی از بغداد کم گیر • او را بیرون فرستادند در بندگی حضرت عرضه داشت که
الحکم یرلیغ شود من بنده چریک پادشاه را بیتغار چندانکه باید مدد دهم هر چند این سخن دور از تصدیق بود و از
قبیل محال مینمود او را شحنه دادند بر انبار و زیر زمینها که محل توریهٔ غلات بود در نفس بعقوبه و حوالی وقوف داشت
نمود که بنجده روز بر حسب تعیین یاسا و حوالت بقلم خود لشکر را تغار داد و اگر بدیدهٔ اعتبار نگریدی خلافت
این صورت تتمهٔ اقبال ایلخان و خاتمهٔ خذلان خلیفه بود چون بغداد مستخلص شد قضای حق این خدمت را
ابن عمران کسیور غامیشی و حکومت مخصوص فرمود و حکم شد که ابن العلقمی با او نوکر باشد از کردهٔ خود عظیم نادم
شد و حریف یاس و خجلت را منادم مع هذا مغولان در اهانت و اذلال ابن العلقمی مبالغت مینمودند چند روزی
در ناکامی بد ستوری نک و پویی میکرد و تجلدی مینمود و باهداب توسل اطراف تعلق می ساخت حتی استوفی عما قرب
ما بقی من رزقه و رزقه و مضی فی حزن القلب و حرقة نهال مکیدت از این جنس ثمر دهد و بنیاد شر و فساد برین
وجه میان ابنای زمان سمر گردد قال المأمون لبعض اولاده ایاک ان تصغی لاستماع قول السعاة فانه ما سعی رجل
الا انحط من قدره عندی ما لا یتلافاه ابدا و در حضرت او چون نام نمامی برآمدی فرمودی غاظتکم بقوم یمقتهم الله
علی التصدیق و راست گفته اند پنج طایفه اعتماد را نشاید دزدی زخم یافته و پادشاهی ستمکار و دشمنی که فروتنی شعار
دارد و زنی که اظهار وفاداری و ثبات کند و غمازی که معایب دیگران برای مصلحت خود زبان کشد بعد از آن

جنو بفتح جیم و ضم نون یعنی چون از شیخ نظامی گوید
جهان داند که با خسرو گرفت
جهانداری چنو بر تخت ننشست
سروری

وزیر ابن العلقمی را با ابن عمران نوکر کردند

نصیحة المأمون لبعض اولاده

نصح و پند دلپسند

سالها بر سطوح حیطان و صحایف ابواب بیوتات و مدارس و اربطه باقلام مختلفه و عقاید متفقه می
نوشتند لعن الله من لا یلعن ابن العلقمی نمودند که یکی از ارباب موالات آن متشیع لفظ لا را از ین کلمات
کشط کرده بود یعنی وجوب مجازات را بر زدند میان مغول طریقی محمود و عادتی مستحسن است که هرگز ایقاقی
و سخن چینی را اعتبار نکنند و بنظر اعتماد در ایشان ننگرند و اگر احیانا بسبب جر منفعتی یا گوشمال معاندی ایقاقی
ترتیب و تقویت کنند و سخن وی در گوش گیرند چون آن مصلحت کفایت شود و آن مقصود در ضمن سعایت او
بحصول پیوندد او را مانند کلوخ مستنجی بعد از استعمال خبثی مستقذر دانند و سخن او عینی مستهدر و کمثل الشیطان
اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بریء منک و بیش قول و قلم او را اگرچه بصدق اقتران یابد مقداری نماند
فکیف که انواع اغراض فاسده و فنون ترهات و اکاذیب فقد احتمل بهتانا و اثما مبینا منبی گردد و این قضیه
بشریعت نیز و بلست از آن روی که چون کسی مقدوح و مجروح شد شهادت او شرعاً مسموع نباشد مدت
چهل روز لشکر ایلخان بقتل و غارت و تشدید و تعنیف و تخریب دور و دروب و استخراج اموال مشغول بودند
پادشاه بر خستهٔ بقایا رحمت کرد و لشکر را از قتل منع فرمود مهلا فقد اربیت فی الغلواء و امرا و شحنکان نصب کرد
و صفی الدین عبد المؤمن که با توغل در فنون آداب فیثاغورس ثانی و مفسر رنات مثالث و مثانی و محیی مراسم
دوارس فن موسیقی بود و مصنفات متقدمان را متروک گردانید و بر اصول پردهای اثنی عشر چند شعبه تفریع کرد
و عزلات اقدام مصنفان سلف باز نمود و در صورت عملی چون بالحان مخترع از منشآت و معمولات خود غزلی
در پرده نوا کشیدی بقول راست بر پای نبط ابونصر فارابی که بازگشت ارباب این صناعت بدوست جای گرفت
بودی و هر گاه که بمشاطهٔ زخمه زلف مرغول اوتار را بیراسته گردانیدی طبع باربد چون گیسوی چنگ در پای افتادی
و بربط صفت گوشمال تعلیم خوردی و بر مثال دف حلقه در گوش کشیدی و نای صفت شاخص الابصار بودی
و هنگام استکشاف علم نسب و تالیف از حکم مطلق او روان افلاطون مرزوم شدی و در ضرب اصول
از خفیف اول تا ثقیل ثانی فرق ننهادی و از بقیهٔ ذوق نقر پرش طاس فلک طنبنی گشتی و بی سماع و ایقاع پر هیبت
موزون خود در حرکت و دوران آمدی در مساق این احوال به بندگی درگه دولت پادشاه شتافت و از صدر النهار
تا وقت غروب نیر اعظم بیرون بارگاه فلک شکوه ایستاده بربط مینواخت و هیچ آفریده نظر بروی نمی انداخت
چون حال او عرضه داشتند ایلخان او را خوشتر از بربط خود بنواخت و زخمه بها را ده هزار دینار از بغداد بطریق
ادرار رسماً بالمسانهة مقرر فرمود و سالها بر او و فرزندان او آن عارفه موفر بود و چون مال جهان اندوخته و دشمن (الاعطار علی الدوام)
بر انداخته گشت و دیار و رباع و ما فیها کنده و سوخته و کار بر وفق ارادت ساخته از حکم اشارت پادشاه
مولانای اعظم نصیر الدین روح الله روحه این فتح نامه که جان حکمت در پیکر بلاغت زنده داشته است

الکشط رفعک شیئا عن شیء قد غشاه و کشط الجل عن الفرس کشفه قاموس

ایقاق بفتح همزه بزبان خوارزم غماز را گویند سروری

مدح صفی الدین عبد المؤمن الفاخر الارموی

اوتار العود اربعة الیم اغلظ الاوتار الاربعة و المثلث الذی یلیه و المثنی الذی یلی المثلث و الزیر ادق الاربعة ق

باربد نام مطربی بوده که سرود مسجع گفتی و از استادان معتبر است سروری

زخمه فارسی شده ق

زخمه بها دادن هولاکو خان صفی الدین عبد المؤمن را و ادرار مسانهه تعیین فرمودن

مکتوب هولاکو بملوک شامات

درموجزترین عبارتی ومعجزترین اشارتی محتوی بر اعلان چنان فتح نامدار واظهار تشدید سطوت ومزید اقتدار
وتزعید اعطاف سکان امصار وتخویف ولات وحکام اقطار وانذار بشوکت استظهار ثبات ورشاد
وهی هذه اللهم فاطر السموات والارض یعلم الملک الناصر انا نزلنا بغداد فی سنة خمس وخمسین وستمائة
فاستأسرنا مالکها وسألنا وسایل فینا وندم واستوجب منا العدم وضنّ بالمال فآل به الامر الی ماآل واستبدل
نفایس نفیسة نفوسا بذیة خبیثة وکان ذلک ظاهرا فوجد واما عملوا حاضرا وقد قال القائل اذا تم امر دنا نقصه
ونحن فی الاستزادة اما بعد یعلم الملک الناصر وسیف الدین بن یغمور وعلاء الدین القشیری وسایر امراء الشام و
الاجناد انا جند الله خلقنا من سخطه وسلطنا علی من حل علیه غضبه فلکم بمن مضی معتبر وممن قتلناه مزدجر فاتعظوا
بغیرکم وسلموا الینا امرکم قبل ان ینکشف الغطاء ویحل علیکم منا الخطاء فنحن لانرحم من بکا ولانرق لمن شکا قد نزع
الله من قلوبنا الرحمة فالویل ثم الویل لمن لم یکن من حزبنا وقد خربنا البلاد وایتمنا الاولاد واظهرنا فی الارض
الفساد فعلیکم بالهرب وعلینا بالطلب فای ارض تحویکم وای بلاد تاویکم فما لکم من سیوفنا خلاص ولا من سهامنا
مناص خیولنا سوابق وسیوفنا قواطع وسهامنا خوارق ولتوتنا سواحق قلوبنا کالجبال وعددنا کالرمال فمن رام
اماننا سلم ومن رام حربنا ندم ملکنا لایرام وجارنا لایضام فان انتم قبلتم شرطنا واطعتم امرنا کان لکم مالنا
وعلیکم ما علینا وان انتم خالفتم وابیتم وعلی بغیکم تمادیتم فلا تلوموا الا انفسکم وذلک بما کسبت ایدیکم فقد اعذر
من انذر وانصف من حذر فالحصون بین ایدینا لاتمنع والعساکر لقتالنا لاترد ولا تدفع ودعاؤکم علینا لایستجاب
ولایسمع لانکم اکلتم الحرام وخنتم الایمان واظهرتم البدع واضعتم الجمع واستحبتم الفسوق والعصیان وفیکم
الحقد والطغیان فاستبشروا بالذلة والهوان فالیوم تجزون عذاب الهون بما کنتم تستکبرون فی الارض بغیر الحق
وبما کنتم تفسقون وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون وقد ثبت عندکم انا الکفرة وثبت عندنا انکم الفجرة
سلطنا علیکم من بیده امور مدبرة واحکام مقدرة فعزیزکم لدینا ذلیل وکثیرکم عندنا قلیل الویل والخوف لمن
هو بین ایدینا طویل والامن والعفو لمن هو لنا سبیل فنحن ملکوا الارض شرقا وغربا واصحاب الاموال سلبا ونهبا
واخذنا کل سفینة غصبا فمیزوا البعقو لکم طرق الصواب واسرعوا علینا برد الجواب من قبل ان تضرم الکفرة نارها و
ترمون شرارها ونحط اوزارها فتندهون منا باعظم داهیة ومادریک ماهیه نار حامیة ولم تبق لکم جاها ولاعزا ولاتجدون
منا کهفا ولاحرزا وینادی علیکم منادی الفنا هل تحس منهم من احد او تسمع لهم رکزا قد انصفناکم اذا راسلناکم
فردوا جواب الکتاب قبل حلول العذاب وانتم لاتشعرون فکونوا علی امرکم بالمرصاد وعلی حاذیکم من اقتصاد فاوانم
کتابنا فاقرؤوا اول النحل وآخر صاد ونحن قد نثرنا جواهر الکلام والجواب کما یکون والسلام علی اهل السلم از بلاد
حلب این مکتوب درجواب رد آن علیهم بتصدیر کردند مبنی از ثبات جاش ورسوخ اعتقاد وتهدید بعباد وقتل وجهاد ومبنی

البیت لابی بکر الخوارزمی فی مرثیة رکن الدولة الدیلمی وتمامه ع توقع زوالا اذا قیل تم

اما من حذرک بالجد بک فقد اعذر الیک ای صار معذورا عندک میدانی

جواب مکتوب هولاکو خان از دیار حلب بتصدیر شده

مبنی بر مکاشفت ومعادات واصرار بر مخالفت ومناوات الجواب وبالله التوفیق قل اللهم مالک الملک
تؤتی الملک من تشاء وفقنا والحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی سید المرسلین وخاتم النبیین محمد
النبی الامی وآله اجمعین علی کتاب ورد مخبرا عن الحضرت الایلخانیة والسدة السلطانیة نجح الله رشدها وصیر
الصحیح مقبولا عندها بانهم مخلوقون من سخط الله مسلطون علی من حل علیه غضبه لایرقون لشاک ولایرحمون
عبرة باک قد نزع الله الرحمة من قلوبهم وذلک من اکبر عیوبهم فهذه صفات الشیاطین لاصفات السلاطین کفی بهذه
الشهادة لکم واعظ وبما وصفتم انفسکم ناهیا ورادعا قل یا ایها الکافرون لا اعبد ما تعبدون فی کل کتاب لعنتم وبکل قبیح
وصفتم وعلی لسان کل رسول ذکرتم وعندنا خبرکم من حیث خلقتم وانتم الکفرة کما زعمتم الا لعنة الله علی الظالمین فلتم
انا اظهرنا البدع واضعنا الجمع ونکثنا الایمان واستحبنا الفسوق والعصیان لاعزوان صار فرعون مذکرا وهو للتربیة
منکرا امرنا بالاصول لانبالی بالفروع فنحن المؤمنون حقا لایداخلنا عیب ولا یأتی مرتاب القرآن علینا نزل والرب رحیم
بنا لم یزل تحققنا تنزیله وعرفنا تاویله انما النار لکم خلقت ولجلودکم اضرمت اذا السماء انفطرت واذا الکواکب انتثرت
واذا البحار فجرت واذا القبور بعثرت علمت نفس ما قدمت واخرت والعجب العجب تهدید اللیوث بالتیوث
والسباع بالضباع والکماة بالقراع خیولنا برقیة ولتوتنا مصریة واسیافنا یمانیة واکتافنا شدیدة المضارب وصفها
فی المشارق والمغارب فرساننا لیوث اذا رکبت وافراسنا لواحق اذا طلبت سیوفنا قواطع اذا ضربت ولتوتنا
سواحق اذا نزلت جلودنا دروعنا وجواشننا صدورنا لایصدع قلوبنا شدید وجمعنا لایراع بتهدید بقوة العزیز الحمید
لایهولنا تخویف ولایزعجنا ترجیف ان عصیناکم فتلک طاعة وان قتلناکم فنعم البضاعة وان قتلنا فبیننا وبین
الجنة ساعة قلتم قلوبنا کالجبال وعددنا کالرمال فالقصاب لایهوله کثرة الغنم وکثیر الحطب یکفیه قلیل الضرم
الیکون من الموت فرارنا وعلی الذل قرارنا الا ساء ما تحکمون الفرار من الدنایا لا المنایا فهجوم المنیة لدینا غایة المنیه
ان عشنا سعیدا وان متنا شهیدا الا ان حزب الله هم الغالبون ابعد امیر المؤمنین وخلیفة رسول رب العالمین
تطلبون منا طاعة لاسمعا لکم ولا طاعة ان الشوق الی اللحاق به الکاف عن مطمح نظرنا وتخیل بخزنا تطلبون انا
نسلم الیکم امرنا من قبل ان ینکشف الغطاء ویدخل علینا منکم الخطاء هذا الکلام فی نظمه ترکیک وفی سلکه تشکیک
ولو کشف الغطاء ونزل القضاء لبان من اخطا الکفر بعد الایمان ونقض بعد تبیان وتکذیب بعد تبیان
وطاعة اربابا واتخذ ورب ثانی لقد جئتم شیئا ادا تکاد السموات یتفطرن منه وتنشق الارض وتخر الجبال هدا
قولوا لکاتبکم الذی رصف مقالته وصنف رسالته ما قصرت بما اقصرت اوجزت وبالغت والله ما کان عندنا
لکتابک الا کصریر باب او طنین ذباب لانک استخففت النعمة واستوجبت النقمة سنکتب ما قالوا
ونمد لهم من العذاب مدا ونلعب بالمکاتبة والتهدیدات الکاذبة ما کان غرضک الا اظهار بلاغتک واعلان

اللیث الاول الاسد والثانی ضرب من العنکبوت یصید الذباب ویثب

و اعلان فصاحتک و ما انت الا کمن قال القایل ع حفظت شیئا و غابت عنک اشیاء • کتبت سیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون لک بهذا الخطاب و شانیک الجواب انی امر الله فلا تستعجلوه الملک الناصر سیف
الدین بن یغمور و علاء الدین القیمری و سایر امراء الشام و الاجناد لا یجادون الزناد و ینتظرون صهیل الجیاد
والتصاق البداد بل تذر و السعی الی الجهاد و الایصال الی جهنم و بئس المهاد و ضرب اللئام بالصماصیم الحداد و کلهم
یقولون لکم اذا کان لکم بالحرب سواعد سماحة و لدیکم بهذه الفصاحة فی الحاجة الی قراءة آیات و تصنیف حکایات
و تلفیق مکاذبات و ها نحن مؤخر الصف موعدنا السحر و یجعل الله لمن یشاء الظفر و نحن ما نثرنا جواهر الکلام و لا اخذنا
مکان الملام بل قلنا ما حضر و نعتذر من عی و حصر و السلام چون جواب بحضرت پادشاه با اقتدار رسید
آتش غضب بهو فروزان گشت و آبروی تسلی و سکون بر خاک ریخت خواست تا خرمن هستی آن دیار بر باد فنا
دهد کید بوقا با سه تومان لشکر که این ابیات از گفته کاتب مناسب این است بیت کتایب لم تجر و السیف
قهرهم • یصیر بها الدهر الغشوم کتایب • چون قضای مبرم در تنزل و سیل عرمرم در تسرع بلد استخلاص شامات
روان فرمود و خود از آن ملک و حث شامات شتین و تشار بر رخساره حال ایشان جاوید ماند چنانکه در عقب
این ذکر مسطور میگردد بحول الله و قوته **استخلاص حلب و تتمیم ذکر شامات** از حکم یرلیغ شاهزاده
یشمت با لشکر گران شر طوالع طرف الجو منهن خارشی • حین و قلب الارض منهن مرعوب • استخلاص
حلب و تخریب میافارقین را در حرکت آمد بیت بعزم اذا ما انساب فی مدلهمة • من الخطب لم یرتد الا علی
فصل • و پادشاه از ملک کامل که سلطنت میافارقین داشت تنگ در خشم بود و فرمود که سیلی از طوفان
سطوت در آن دیار بندند و بارقه را از بوارق سبب پادشاهانه بدیشان نمایند و غبار هستی از سر و تار بر کشند
سبب آنکه بوقت محاصره بغداد خلیفه از وی استمداد اجناد کرده بود او لشکری آراسته مدد اسلام را بفرستاد
چون بموضع بشاریه رسیدند که مفرق طرق و واسطه ناحیتین است نعی خلیفه و استخلاص بغداد بشنودند از آنجا
صناجق و اعلام را چون رایات ادب درین عهد نگونسار کرده خاک از تلهب بدست حسرت بر آن پاشیدند
و مراجعت نمودند شاهزاده بموجب فرمان بپای میافارقین لشکر کشید ملک کامل دانست که در مشد عجز با شرط
رهانه داد و فریاد نه دادن مغامرت باشد نه مغامرت و باعتقاد تریاق اکبر بعموم افاعی را امتحان کردن تجشیر
باشد نه تطبب با خزاین و حواشی بقلعه انکلیک و بجانبیه که محصنهای منیع بود و بذخایر وافر مستظهر بتوسل
جست اما در نواحی و اعمال که بر مجرا افتاد هر چه در حد امکان آید از قتل سکان و تخریب مساکن و مواطن و نهب
رباع بتقدیم رسید و آثار صاعقه در زروع و گرگ در رمه و سیل در اماکن و آتش در بیشه بنمودند از آن حدود عازم
حلب شدند و بر هدار شدند نزول فرمود و وفود خوف و هراس در محل اسرار سکان حلول کرد و امداد بهوذی بسرعت

فرستادن هولاکو کید بوقا را با سه تومان لشکر باستخلاص شامات

سبب غضب هولاکو بملک کامل حاکم میافارقین

محاصرهٔ حلب

بسرعت رحلت بیت خلت حلب من ناسهم و قلوبهم • لقد وجدت کالطایر المتحذر • فطان آنجی بنا کام در
مطاوعت بر بستند و از حصار زبان تیر گشاده داشت بهیهات پشه با باد عاصف مبارات کجا یارد نمود و
نیابچه با تیغ و تبر چگونه دستبرد نماید بعد ما که چند روزی کوششها کردند عاقبت بقهر گرفتند مغولان مانند غولان بیت
یوم یعقوب المرتقبات و قد غدت • غرثی و ترید الحمر و هی جرار • در شهر ریختند و قتلی بیباک را از نکاب نمود
بتاراج و غارات و سبی و اسر که عادات معهود ایشانست مشغول گشت حلایل جلایل اسلامیان که از شعاع
این جلابل از سواد سایه خود چهره را بپیرایه خجل و حجل بستند چون آفتاب بهر دری و بهر جایی شدند و سایه کردار
(یعنی صبیح باشند)
از پی آن عفاریت طواغیت روان عفایف ساره سیرت عصام عصمت آسیه اسوت را در مجلس معاقرت
باخند و اعطاء کاس اقامت و اجلاس میکردند ای بس صبایای ماه وش که سبایا گشتند و عواتق محجلات که پیش
برادر و شوهر در معرض فضایح آوردند باری چندان غنیمت یافتند که مغولان از بسیاری دینار و جواهر و اثواب
و شیر و نفایس کنوز که در میزان اعتبار ایشان قناطیر وزنی نداشت خزانه مشحون بقناطیر زر و سیم و عقود
(یعنی لالی)
جواهر و در یتیم و اقطاع لعل آبدار و زبرجد و عقیق شقیق رنگ و یاقوت ناب در دست تصرف خزانچیان
شاهزاده آمد که درو دیوار کاشانه بهم بر آن مرصع گشت بضبط و حفظ آن جهت عواضه خدمت بدر
اشارت فرمود چون کار قتل و سبی مردم و تخریب شهر و نواحی و تحصیل غنایم از صوامت و سوایم بنهایت کشید
عزیمت انهاض رایت و تقلقل لشکر بر استقرار و وقوف غالب شد بعد از آنکه مسافت مراحل بقطع
رسانیدند و اجزا و اضلاع زمین از زخم سنابک مواکب حنین بچرخ هفتمین شاهزاده بخدمت تخت بدر
خرامید و خزانه بعرض پیوست محلی مرضی و موقعی عظیم یافت و تا زمان سلطان احمد بقایای آن خزانه موجود
بود و در عهد ارغون خان از زاده یم دردانه یتیم چون پسر مریم در قبه ترصیص کرده داشت وزن آن دو
منقال و چهار دانک روزگار ایهام را میگفت کسی مریم را نگوید این در یتیم از کجا آورده زبین و ترشیح آنرا
بر شیخ الاسلام جمال الدین عرض کرد یعنی بنظر و توام این را طلب نوایی داشت پس فرمود که از حب خزانه
حلب است لمؤلفه لا در در دنی اذ من مکایدها • لا الدر یبقی و لا الدری فی الفلک • اما از طرف دیگر چون
کید بوقا با لشکر توجه نمودند از انتشار صیت سطوت و هجوم لشکر ایلخانی نواحی شام چون دل مهجوران از
صبر پرداخته شد ارباب دمشق در آن نزدیکی بتواتر خبر اقدام و اقتحام آن لشکر جهان آشوب معلوم کرده
بودند و تخریب بلادی که نظایر آن بود عمده تجربت احوال و عروه تمسک اعمال خود ساختند و باشارت
ملک ناصر اکثر قطان آن اقطار را از امرا و لشکری و ارباب تمول و استظهار عازم حدود مصر شدند و بوادی
رمل که حایل و حاجز است میان سرحد شام و مصر ما ورای شط نیل بر مثال طریقی ممدود ملتجی و همت بر استمداد

سبی و غارت حلب

دُر دانه که وزنش دو منقال و چهار دانک بوده

استبداد مقصور داشتند و ملک ناصر نبیرهٔ ملک اشرف بود که رباعیات او در صیاغت اوزان فارسی و
صناعت لطف و سلاست کان یسری مسری الخیال و یجری مجری الامثال و ان کان بلا مثال و این دو بیتی
از ابکار افکار او در مدینة السلم استماع رفته شعر باللطف اذا لقیت من اهواه • ذکرته بما لقیت من
بلواه • ان اخره الحدیث عن لطیته • اورق فقل عبدک لا تنساه • چون منشد مصراع اول را بانشاد رسانید
ع باللطف اذا لقیت من اهواه • او را گفتم ما اظرف و الطف هذا الکلام لقد لقیت باللطف اقصی
غایة اللطافة و چون مصراع رابع صورت املا یافت ع اورق فقل عبدک لا تنساه • گفتم اورق عود الفضل
من رقته بهوای ملک البلاغة بقایای اقوام دمشق چون مجال مجادلت و مقام مقاومت نداشتند و نديدند
مشایخ و معارف با صناجق و علم و مصاحف رحمت نامهٔ قدیم اعنی کلام ملک کریم مراسم انقیاد در استقبال
و تلقی کردند و از غلبات بطش و غلیان بأس التزام طریقهٔ مهادات و مهادنت نموده نواصی خضوع
بر خاک مطاوعت نهادند و در مقام استسلام شهر را تسلیم کردند کیدبوقا با لشکر در شهر رفت و خزاین
و قلعه در قبضهٔ تصرف و حیز تسخیر آورد و چون مدت هفت ماه عراص ممالک قبة الاسلام را بیت عراص
بلاع الارض سیغشی تربها • توالی جباه مته و مباسم • مراکز رایات استیلا و مخیم حشم محتشم او شد سلطان
مظفر که در آن حال قهرمان قاهره او بود بر عزم ازعاج کیدبوقا دوازده هزار سوار که هر یک سوار ساعد بسالت
و مغفر تارک شجاعت و وشاح صدر قلب شکنی و تیغ خونریز صفدری بودند بیت اخوالحرب مشبوب العزیمة
رائه • اذا کلت الآراء لا یتتعتع • عنان گرای شد کیدبوقا چون معلوم کرد که بدین وجه قصدی می پیوندند
و شرزه آیین و بیشهٔ خود ساخته بتیغ خدیعت شرآیین حیات ایشان را قضیی خواهند پیوست خزینهٔ
موجود را با زن و فرزند بقلعهٔ دمشق فرستاد و با لشکر مستقبل ایشان شد و در سرحد بیابان نزول کرد مصریان
مواطات کردند که از ماورای رمل دو روزه راه بروند و بغتة عطفه نمایند و از جامهای سفید بر آیین لشکر تتار
بیرقها آشکار گردانند و چون این نشانه ظاهر شود شامیان نیز از اماکن و مکامن در حرکت آیند و لشکر مغول
سرکوبی بلیغ و دستبردی بنام که آثار آن تا جهان باشد پایدار ماند بنمایند بدین میعاد لشکر مصر شعر لها عدد
الرمل المبر علی الحصی • و لکنه عند اللقاء جبال • از طرف وادی رمل اجتیاز کردند و شامیان در مرصد انتصار
و موعد انتظار را خیبار عازم و جازم ایستادند و لشکر مغول از سر غرور و فراغ در عرصهٔ صحاری وز فارغ
راغ خیم را اطناب و از ساغری ناب کشیدند مراکب را خلیع العذار مستمر گذاشته و صوت بغنای الوف
برداشته آمین از طلایه و بأس و غافل از نوازل قهر و بأس زمانی که منکفل فتح سرایای حزب الله و حتف حزب
لشکر پادشاه بود بیرقهای سفید مصریان ظاهر شد مغولان چون علامت لشکر خود دیدند گمان بیگانه نبردند

شعر ملک ناصر نبیرهٔ ملک اشرف

سلطان مظفر پادشاه مصر بود

البیت للطغرائی

شرزه بالفتح والکسر رگی که در روح باشد جمع شرایین کنز اللغة

نبردند و بر جای ساکن می بودند تا از حوالی صفوف جیوش با جوش و خروش چون محیط دایره بیکدیگر پیوست و فجئة و دفعة
جمله حمله آوردند از ایشان برخی پای بستهٔ خواب و بعضی مشتغل بمناولت و مداولت کاسات شراب فوج فوج از گوشها
مستعد میشدند و سلاحها بر خود راست میکردند و روی بجنگ می آوردند و همچنانکه فراش خود را بر شعلهٔ شمع زند ناچیز میشدند بیت
اللهها و الفتن و بلغت الدماء الثنن بیت فکل قرار بالجماجم نعمة • و کل مغیض للدماء مسیل • بر دلان بطعن و ضرب و رشق
و مشق و هتک و فتک دست بازیدند چون الف واحد رمح از کف ابطال مانند نون تثنیه در اضافت ساقط شد جمع
کماة همزه صفت بنون تاکید کمان چون غمزه و ابروی یار در یکدیگر پیوستند مولفه و ان القوس من هجر النبال • و طار
السهم من طرب القتال • و رحال تیغ ماضی باستقبال ارواح میرفت و مصدر سینها را بسهام معتل مثال صحیح
اصابت مشتق میکردانیدند و وانه دلها را اجوف میساخت خطبای السیف مصری شعر ببعض التصافح بالایدی مفاتحها
و حده صافح الاعناق و القمم • ضحکن من خلل الاغماد مصلتة • حتی اذا اخلقت ضرباً بکین دما • بر منابر اکتاف مغول
آیت اللهم اقتل الکفرة یکذبون رسلک و یصدون عن سبیلک و یبغون عنک الهاً آخر خواندن گرفت عاقبت الامر
کیدبوقا با تمامت لشکر زحم ثبوت آن لیوث و ضرب حسام آن لشکر ضرغام ارغام بهلک انتقام برب طمعنة
عرصهٔ معاطب گشتند اللهم مگر معدودی مجروح که خبر آن مقتلهٔ شنعاء و داهیهٔ نحث بحضرت هولاکوخان آورد و بهیم لقمه
لشکر شنوان فرو برد • کهی صافی نتوان خوردن کهی دردی • از آن تاریخ باز خشونت لشکر اسلامیان و شدت مناعت و کمال
شجاعت و فرط تهور شامیان و ثبات قدم و لطف احتیال ایشان در موقف منازلت و وقاف مناجزت مغول
معلوم شد پس ملک مظفر اشارت راند و خزانه که در قلعه بود با زن و فرزند کیدبوقا در قبضهٔ تصرف و قید اسر
آورد و تمامت حفاظ و حراس قلعه را بواسطهٔ مطاوعت و محض ضعت کفار بی آنکه تیغ مصری را لیعقبی منزلی که مجاری
آن اوعیه عروقست ملوث گرداند بخراب آباد عدم فرستاد و ایشان را از بالای قلعه بشیب انداختند و بیش از این
حال دمشق و حلب و مضافات و دیار شام از اعداد مصر خارج بود چون ملک مظفر را دیباجهٔ صحیفهٔ حال برقوم
این فتح آرایش یافت گفت این دیار بزخم تیغ آبدار از تصرف کفار انتزاع یافته باید که مضاف ممالک مصر باشد
عطوفتی که عواطف و الطاف و اصناف آلای او از سنن منن و سنت ضعفت هر آینه ببعی یک جا شنت
ممالک شام را که در آفتاب گردش شهری موفور دارد ملک مظفر را ارزانی داشت ذکر استخلاص میردین
در سیاق این احوال شماغز نوین از حکم یرلیغ آسمان امکان ایلخان با لشکر انبوه جهت استخلاص میردین و آن
حدود نامزد گشت در آن حال سلطان ملک سعید بود و پدر خود را ملک مظفر در حبس بند میداشت
چون قلعهٔ آنجا با قلهٔ سما در رفعت همرازی و با سد سکندر در مناعت انبازی میکرد بتحصن آن استظهار افزود
و اسباب مدافعت و مکافحت را مهیا گردانید شماغز با لشکری معزب خیام و موضع مقام اختیار کرد

واو میری بود از شجعان اتراک بفرط رجولیت و فروسیت ممتاز و با آنکه تیر او مافوق سیصد فلاج
میرسید از منتصف بالای قلعه نکول میکرد پس سیوک و قتقتای و تنغور براه ایلچی بمردین رفتند و از زبان
پادشاه کفت ممالک شرق و غرب که در مدت خروج این لشکر کشاده شد و اسباب دمار و بوار که معادیان
و معاندان از آثار آن کشته مذکری مقنع و ناصحی مشفق بل منذری شنیع و زاجری فظیع است چنانکه کفته ام مؤلفه
کفی لک انذاراً بما هو سابق • من الغارة الشعواء و الموت سایق • و ما سار فی الآفاق من صیت بطشه • تحدث
بالآثار منها الخلایق • فما فل جنداً و تبتبل باسل • و ما کل سیف او تغلل عاتق • بل القوس مرنان و ذا النبل طایر • و ذا
الخیل صهال و ذا الترخ خافق • سیوف لاعناق الخصوم سوافک • لتوت لهاماته الرجال سواحق • اگر بر تمرد
اصرار نمایند و بحصانت سنکی بر هم نهاده پناه دهند و باد غروری بدماغ خود راه دهند بعاقبت ثمرهٔ آن تخریب
دیار و تضییع اموال و دماء خواهد بود و اربابی و انقیاد تملق کنند زن و فرزند و مال و خواسته چندین مسلمان در حصن
امن و وقایت امان بمانند فاختر فایهما تنواه منقلب زین بهر دو کدام اختیار است بکیر • بواطن سلطان
سعید از رعید صواعق مخالفت و ابراق بوارق هیبت متزلزل و متقلقل شد ایلچیان را تمکین و نواخت کرد عقدهٔ
نفار بکشود و در عنان در ربقت و براه مطاوعت در آمد چون ببندکی حضرت با نواع تحف و هدایا تشرف جست
او را بهفت در برکه فلک مملکت او را استحکام تدبیر بمثابت هفت اختر سیاره بودند و روزکار اعادی را روز
وقع مکاید هفت اختر نتاره بیا سار سانید پس ملک مظفر را از مجلس بحانس سرور رسانیدند و قایم مقام بدر و متقرر
باج و خراج شد و تا آخر عمر بخدمات پسندیده در خدمت اردوی میمون قیام نمود و با سقاقی امیر دین هم بران ایلچیان که
نام ایشان در مقدمه ثبت افتاد مقرر کشت ذکر موجبات وحشتی که میان هولاکو خان و برکه اغول واقع شد
بوقتی که پادشاه جهانکیر چنکز خان بر ملوک و ممالک عالم قادر و مالک کشت و اطراف و اکناف را بر پسران چهار
کانه توشی تولی جغتای اوکتای تقسمت مبقر مود و منازل و یورتها را در چهار سوی کیتی تعیین چنانکه مستخرج روزنامهٔ دهر
و مستصوب شهامت با منتهای او بود و تفاصیل نواحی و بلاد در تاریخ جهانکشای مسطور و مذکور است جغتای را
عراصات منازل از حدود ثغور ایغور تا تخوم سمرقند و بخارا معین شد و مقام مالوف او پیوسته در جوار المالیغ
بودی و اوکتای در عهد میمون پدر چون ولی عهد سلطنت خواست بودن هم حدود ایمیل و قوناق که تختکاه خانیت
و سرهٔ مملکت بود مقام داشت و تولی را یورت مجاور و ملاحق اوکتای بودی و از اطراف قیالیق و خوارزم و اقصای
سقسین و بلغار تا ثغور دربند باکویه در طول بنام پسر مهین توشی موسوم کردانید و ماورای دربند که او را دمرقاپو کویند
دایم موضع مشتاه و متعهد لیم شتای لشکر او شد و احیانا تا اران تاختن میکردند و میکفت اران و آذربیجان
نیز داخل ممالک و منازل ایشانست بدین موجب مواد منازعت و امداد محاسنت از طرفین تعاقب کرفت

کرفت در زمستان سنه اثنی و ستین و ستمائه چون زر بتقدیر ر و در بند را مانند سبیکهٔ سیم کردانیده بود و بوستین
برای شتا بر اندازهٔ طول و عرض اطراف تلال و وهاد لباس قاقم بر برده و سطح آغلای نهر مقدار یک نیزه چون اجزای سنک
مصمت شده بحکم برکه اغول لشکر مغول ناباک تر از عفاریت و غول زیاده تر از قطرهٔ باران اقبلوا حاملی الجداول مشتملین
بالغدران بران آب فسرده چون آتش و باد بکذشتند و از صهیل و صلیل جیاد و اجناد طبقه سیمرهٔ زمین بر اصطکاک
خروش رعد و لمعان و بریق برق کشت آتش خشم افروخته تا لب آب کور بیامدند هولاکو خان دفع شر ایشان را با شکوه
آراسته پذیره شد شعر غداة لقوهم بملمومة • رداح تثار للارض رکزا • و خیل تکدس بالدارعین • تحت العجاجة یجمزن جمزا •
ببیض الصفاح و سمر الرماح • فبالبیض ضربا و بالسمر وخزا • بعد از مصاف و مقاتلت ایشان را منهزم کردانید و همچنان از عقب
لشکر میکشید بیت ان یهربوا ادرکوا او ان وقفوا خشوا • یوم الطراد بیوم الطرایف و التالد • در دربند باکویه باز عرصهٔ محاربت بکستردند
و اقدام اقتحام فشردند و از لشکر برکه بر وجه ایغار رفت تا خلقی تمام بقتل آوردند و باقی مغلوب کشته عنان انهزام براه داوند
هولاکو خان لشکر را اجازت انصراف نداد تا بر روی آب که یخ کرفته بود عبور کرد و بیمی شعر کان جواری المهجات ماء •
یعاود بها المهند من عطاش • فولوا بین ذی روح مفات • و ذی رمق و ذی عقل مطاش • همچنین روز بروز مراحل و منازل
لشکر ایلخان میشد چون در عرصهٔ ملک شهزاده نزول فرمود برکه اغول را از آنک روان جابر لشکر خود و غلبهٔ استیلای پادشاه
دشمن مال نایرهٔ غضب افروخته شد حکم فرمود که تمامت لشکر از بهر دهشت نفرمرکب شوند و مساجلت و مقابلت را
مرتکب معنی قصهٔ بر سر لشکر ایلخانی رسیدند و راه مهادنت و مواسات بر بست و دست مطاولت برکشاد تا عرصهٔ دیار
خود را از شوایب تغلب و تعدی بیکانکان مصفی و منزه کردانید بیت و صالوا صولة فیمن یلیهم • و صلنا صولة فیمن یلیها •
ایشان را از عاج کرده چند منزل از عقب معاقبت کردند چون پادشاه اعادی سوز بمعسکر اقبال خود مراجعت فرمود
وارنافان برکه اغول که در تبریز بتجارت و معاملت اشتغال داشتند و بی حد و قیاس اموال تمامت را بیاسا رسانیدند
و مال آنچه یافت خزانه را برکرفتند بسیار از آن جماعت بودند که بیش معارف تبریز مودعات و بضاعات داشتند
بعد از بسیار شدن ایشان آن مالها در دست مؤتمنان بماند برکه اغول نیز مجازات را تجار دیار ممالک خانی را بقتل آورد
و همان معامله با ایشان کار بست راه صادر و وارد و مسافرت ارباب تجارت چون کار هنرمندان بیکبار بسته
شد و شیاطین فتن از شیشهٔ زمن جسته و درین نزدیکی قاآن ایلچی فرستاد و شمارهٔ بخارا تازه کردانید از جمله شانزده
هزاره که در نفس بخارا معدود بودند پنج هزاره بباتو تعلق داشت و سه هزاره بقوتوی بیکی مادر هولاکو خان و باقی بالغ
نقول یعنی ولای بزرک موسوم بود تا هر کس از اولاد چنکز خان که بر سریر خانیت استقرار یابد آنرا بخاصه حکم کند این
پنج هزاره باتو را تمامت بصحرا راندند و بصفایح بیض که بربد منایای احمر ست بجام آجال بر ایشان خواندند و بر مال و زن
و فرزند ایشان هیچ ابقا نرفت و چون قاعدهٔ الحب یتوارث و البغض یتوارث در نظر عقل ممهد است بعد از کرشتن

بر که اغول پسرش منکو تیمور قایم مقام گشت و با آباقاخان بساط مخالفت قدیم مبسوط گردانید و میان ایشان چند
کره کر و فر اتفاق افتاد و یک نوبت سی هزار سوار تیغ زن نیزه گذار از آن آباقاخان بوقت مراجعت و عبور بر روی
آب اجزای یخ متلاشی شد و تمامت غرق گشتند و حاصل ایام حیات را بر تختهٔ یخ منقوش گردانید بعد از آن آباقاخان
چون کثرت لشکر و جسارت ایشان معلوم شد از این سوی دربند دیواری کشیدند و آنرا آسیبا گویند تا مداخلت و
محاربت آن لشکر جهان آشوب متعذر گشت و این معادات دایم و قایم بود و تجنب و تحرز بین الجانبین بر قرار تا
عهد دولت کیخاتوخان چون توقتای وارث مملکت منکو تیمور گشت بتواتر رسل و تجاوب مراسلات راه تجار و ارتاقان
گشاده شد و اسباب سلامت و امن بحنازان آماده و مملکت اران از کثرت عرابات و برده و اسب و گوسفند
(النجیبات من الخیل والابل)
در تموج آمد و متاع و طرایف آن اطراف بعد از انقطاع چند ساله بسمت اتساع یافت ذکر رصد مراغه
چون پادشاه مملکت گیر هولاکوخان کار بغداد و اعمال و موصل و دیار بکر را بحکم قاطع تیغ بتفصیل رسانید و آن نواحی
مستصفی شد و سرحد مملکت روم از تیر چند و یمن جند و نجدت همت پادشاهانه مستخلص و محفوظ گردانید بیت حمی
وحوی بالرای والسیف ملکه • فلله من حام ولله من حاوی • و اطراف مسالک و اکناف ممالک را بتقطاولان مهابت
کامل و قراولان سیاست شامل سپرد و لشکرها در هر ثغری تعیین فرمود و از این امور فراغ حاصل آمد مولانا سلطان الحکماء
المحققین نصیر الملة والدین الطوسی در بندگی تخت سلطنت که ع قوایمها کانت علی فرق فرقد • عرضه داشت که اگر رای
غیب دان ایلخان منصوب باشد از برای تجدید احکام نجوم و تحقیق ارصاد متوالیات رصدی سازد و زیجی استنباط
کند و … با صابت فکر دوربین و رای بهندسه گشای احتیاط و ایلخان را از حوادث مستقبلات شهور و اعوام و
احکام تحاویلات خاصه و عام اعلام واجب داند و تسییر طالع و تقسیم مطالع و توجیه سالها فرا رسه کند و بعد
از امعان نظر در موالید و مسایل و زایل که عطایای کبری و وسطی و صغری بدان منسوبست و بازجستن هیلاج و کدخدا
و خداوندان بیت و شرف مثلثات و حدود و حظوظ و وجوه کواکب پادشاه را کیفیت امتداد عمر و حال النفس و سلطنت
و بقای ملک و توالد نسل و ازدیاد و حقیقت آن بازنماید این سخن موافق مزاج و مزید حسن اعتنای ایلخانی گشت و تولیت
اوقاف تمامی ممالک بسیطه در نظر صایب او فرمود و یرلیغ داد تا چندان مال که مؤنت استعمال و مکنت مصالح
و اسباب آنرا کافی باشد از خزانه و اعمال بدادند و بحکم فرمان مؤید الدین عرضی از دمشق و نجم الدین کاتب صاحب
منطق از قزوین و فخر الدین مراغی از موصل و فخر الدین اخلاطی را از تفلیس احضار کرد و در مراغه از طرف شمالی
بر پشتهٔ رفیع رصد خانه بنا فرمود در کمال آراستگی و ذلک فی شهور سنه سبع و خمسین و ستمایه و صنوف دقایق
حذاقت در فن نجوم و مهارت در علم هیات و مجسطی و ارصاد کواکب بجای آورد و تماثیل ممثلات افلاک و تدویرات
و حوامل و دوایر متوهمه و معرفت اسطرلاب و تقاویم منقور و منکشف کرد و منازل ماه و مراتب بروج دوازده گانه

من نوادر الوقایع

النجدة النوعة والشدة

تقطاولان جمع تقطاول محافظان ثغور باشند

هیلاج ستاره ایست که دلیل عمر باشد و کدخدا نیز ستاره باشد که دلیل زندگی است

بر هیئتی ساخته شد که هر روز عند الطلوع پرتو نیر اعظم از ثقبهٔ قبهٔ بالایی بر سطح عتبه می افتاد و درج و دقایق
حرکت وسط آفتاب و کیفیت ارتفاع در فصول اربعه و مقادیر ساعات از آنجا معلوم میشد و شکل کرهٔ زمین
در غایت دقت نظر پرداخت و بخشش ربع مسکون بر اقالیم سبع و طول ایام و عرض بلد و ارتفاع قطب شمالی
در مواضع و صورت وضع و اسامی بلدان و هیئات جزایر و دریاها روشن و مبرهن گردانید چنانکه گویی کتاب
ممالک و مسالک از نسخهٔ حواشی آن فراهم آورده اند و زیج خانی بنام پادشاه تصنیف کرد و چند جدول و نکات
حسابی که در دیگر زیجات متقدمان چون کوشیار و فاخر و علائی و شاهی و غیرها موجود نبود در افزود و اگر در استخراج طالع
سال از زیج خانی بنسبت مستخرجات زیجات متقدمان تفاوتی حادث میشود سبب آنست که اوج آفتاب
از اول ملک یزدجرد … لا بوده و امروز در زیج تبانی و کوشیار و دیگران کح مب اعتداد میکنند و در زیج خانی
کح ب چنانکه چهل دقیقه نقصان کرد یعنی بارصاد چنین یافته لاشک در عمل استخراج طالع چهار برج تفاوت
میکند چه حرکت وسط آفتاب در شبانروزی درجه ایست بتقریب باری هنوز عمارت رصد تمام نشده بود که
اجل موعود از مرصد کمین بگشود و هولاکوخان در شهور سنه ثلث و ستین و ستمایه مغاک خاک توراقانی از فراز تخت
خانی عوض یافت شعر الا ایها الموت کیف ارتقی الی • حمی قصره العالی المنیع الجوانب • فمر علی تلک القنا بل
والقنا • و جاز علی تلک القواضی القواضب • بر آیین مغول دخمه ساختند و زر و جواهر و افرانی برجستند و چند
دختر فروزان چون اختر با حلی و حلل و اکلیل و کلل همخوابهٔ او گردانیدند تا از وحشت ظلمت و دهشت وحدت و مضیق
مضجع و مقام و حریق عذاب و ایلام مصون مانند و خواجه نصیر الدین طوسی رحمة الله علیه در ذکر تاریخ آن گفت
نظم چون هولاکو ز مراغه بزمستان که شد • گرد تقدیر اجل نوبت عمرش آخر • سال بر ششصد و شصت سه شب یکشنبه •
کرد شب نوزدهم بد ز ربیع الآخر • گلی شد آن کمال رعب و جباری و عز بر سطوت و کامکاری و حشمت حشم
کشورگیر و کلاه گوشهٔ نخوت آسمانفرسای تا حایل فضای آسمانی و حاجز مقادیر یزدانی گشتی با چندان خزاین و
دفاین بقدر یک درم میان نهادی و یک ساعت تاخیر و مهلت یافتی نظم بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه کشای • جهان
مسخر من شد چو من مسخر رای • بسی حصار گشادم بیک فشردن دست • بسی سپاه شکستم بیک فشردن پای •
چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نکرد • بقا بقای خدایست و ملک ملک خدای ذکر جلوس خان عادل
آباقا چون زمان عزا سپری شد و بر رسم مألوف روزهای متتابع روان او را آش … دادند در تفویض
کار خانیت بیکی از اولاد … مفاوضت و مشاورت پیش گرفتند دوازده پسر که بهیک بر سپهر خانیت برجی
بودند تابان و در چمن شاهی سهی سروی گرازان داشت اباقا یشمت منکوتیمور بزدار قنغرتای آجای تکشی
تکودار جوشکب یسودار جومغار چنانکه گویی المؤلفه … خلقت للتاج مفرد و او صیغ الاقوام للوطا …

القنابل جمع قنبلة جماعة من الخیل والرجال من الثلثین الی الاربعین

تاریخ وفات هولاکوخان در سنه ٦٦٣

گرازان یعنی خرامان بناز

فرزندان هولاکوخان

اما حاکم محکمهٔ ازل حاتم عدل و صارم منفصل بیارو بیین بایمین وی را آباقا مقرون گردانیده بود و امارات
ملک داری و مخایل بختیاری از ناصیهٔ همایون او لامع مینمود ارغون آقا با الجای خاتون و دیگر خواتین و شهزادگان
و نوینان بر تذکار احکام جنگزخان توقف نمود و بعد ما که ایلچی بحضرت قاآن اعلام واقعه و استعلام مصلحت خانیت
روان کردند باتفاق خط دادند و هم داستان شدند که مطاوع اوامر قضا امضا و متابع زواجر فلک مطیع آباقا باشند
پس بقول قامان و تنبیه احکام منجمان در اواسط شهور سنه ثلث و ستین و ستمائه آباقا در ساعتی چون طالع خود
مسعود و زمانی بمناهج امانی موعود پای فلک فرسای را بر دست سلطنت و متکای اقبال و گاهِ غمگاه طرب فزای
نهاد بیت اذا ما علا صدر السریر جری لنا • به فلک بالخیر والبشر دائر • عقل کل زبان بثنای فایح و دعای فاتح برکشاد و
میخواند نظم را اقتضای عقل فعال آنچه صادر میشود • منهیانِ خاطرت از سرِ آن آگاه باد • صاحب جدی ار نیاشد با
قصر تو • آنکه منزل دلو دارد مسکنش در چاه باد • مشتری در بحرِ بهرت گر وطن سازد چو حوت • هر دم از قوسش خدنگی بر
دل بدخواه باد • ترکِ چرخ ار دشمنت را خون نریزد چون حمل • نیشِ زهرآلود عقرب بر دلش ناگاه باد • آفتاب ار
چون اسد بر دشمنانت دشمنست • تا ابد بر تختگاه چرخ چارم شاه باد • زهره گر با دوستانت همچو میزان راست نیست •
از نهیب ثور او شیر فلک روباه باد • تیر اگر جوزا صفت در خدمت بندد کمر • خوشهٔ او توشهٔ راه مسیح الله باد •
ور قمر آهنگِ گزرای کند خرچنگ وار • در طریق آسمان چون میرود گمراه باد • راس اگر پای تو بوسد مشتری بادا باوج •
ور ذنب گردد مطیعت همچو راسش جاه باد • تمامت شاهزادگان بنوبت کمر در گردن انداخته بهفت کرت
آفتاب را زانو زدند و کار طوی را چون فردوس برین از جمال خواتین مانند حور عین کامثال اللؤلؤ المکنون
آراسته شعر وصوت قنانی التوزید ناظرة • بعین ظبی تزیل النوم حوراء • جرت ذیول شباب البیض حین مشت •
کالشمس مسبلة اذیال لألاء • وقرع ناقوس دیری علی شرف • مسبح فی سواد اللیل دعاء • ساقیان ازان جوهر سیال
انور من النار واصفی من الزلال نظم بادهٔ صافی تر از نور خرد در دماغ • کز صفت ساغرش پیکر جان بنگری •
چون بقدح در جلد از اثر آن شود • ساحت چشم ارغوان مغز خرد عنبری • بنصفی و ساغر و طاسات و کاسات
سیم و زر همی پیمودند شعر وطافت باقداح المدامة بینهم • بنات مغول قد برین من الخفر • وتحت دنانیر شددن عقودها •
زنانیر اعکان معاقدها شزر • و مطربانِ خوش آواز و رسیلانِ بلبل نوا از زبانِ سلطنت برین غزل هزجی ترنم کرده
نظم بمیدان وفا یارم چنان آمد که من خواهم • ز دیوان هوا کارم چنان آمد که من خواهم • ز دفتر فال اقبیدم چنان
آمد که من جستم • ز نخرعه بخت بیدارم چنان آمد که من خواهم • و این رباعی ملمع که از گفته ربیل بلبل و دیدار گل خوشتر و دلکش تر
بقولِ راست نالی آن ساخته الملمع الورد کاصداغ احبابی یفوح • والبلبل فی الروض علی الورد ینوح • با دوست نشسته
خوش بهنگام صبوح • گو مطرب و باده تا دهم داد صبوح • چند روز بمداومت کاسات مدام و مشاهدهٔ بتان گل اندام

صفت طوی

الابیات لابن المعتز

لابن المعتز

گل اندام شهباز عیش و عشرت در دوام کام می آورد و در روز مراد پای بشب انس و استیناس می پیوست و چون
محیای دیبا رنگ از تاثیر حمیا گلگون میشد و در نجا ریف و ملع سورت اطراب شراب جوهر خود مینمود شعر و لج
الشفاة بهاء و بهاء بث • ولج الحاة بهوة و بها • و وارت علیهم باکوابها • مزیل الظلام مذیل العتبی • غزال من الترک
حشو القبا • من الغزالة حشو الاناء • ترقرق فی الکاس انس الحزین • وعذر الخلیع وغیظ المراء • الجمن ثریا انتظام نغرق
بنات النعش میگرفت و با زحالی که خروس زرین بال صبح بر بیفشاند و برسم صبوحی از قول ابن المعتز خروش بر شعر
نغد نشر الصباح رداء نوره • و هبت بالنذی انفاس ریح • و حان رکوع ابریق لکاس • و نادی الدیک حی علی الصبوح • و
حن الشادی من طرب الشوق • الی وتر بکلمه مفصیح • بر آورد آب کار دولت و کار آب عیش و مسرت را نظم بنجه ساقی گرفت مرغ
صراحی بدام • ز آتش صبح او فتاد دانهٔ دلها بتاب • صبح همه جان چو می همه صفوت چو صبح • جرعه شده خاک بوس خاک ز جرعه
خراب • بدین صفت و نسق طول ایام و لیال در مراد و کام میگذاشتند بیت بمدام صاف و خل مصاف • و حبیب واف و سعد
موافق • بموافقت حسن آن جشن در مجلس بهار بر کنار جویبار لاله بنزجام نشدین از اشک هزار سحاب میگردانید و السن
ساکنان خاک را بشارت نوروز جهان افروز میداد شعر انک الربیع بطیب البکر • ورق علی الجسم برد النحو • وخفت علی الروح
انوائه • افراح فی حاجه او بکرة • و تفرت الارض من جوهر • فمنتظم منه او منتثره • گل همه تن روی و نرگس همه تن چشم شده و سنبل و بنفشه
از غیرت و رشک زلف و گیسوی یار در تاب و خشم اطراف سهل و جبل از سبزه و ریاحین نمودار کارگاه ششتری و طبره دو خانه
آزری و سلسال غدیر حاکی عذوبت سلسبیل گشته و غضارت و نضارت باغ و راغ بریاض فردوس بهاری سبیل فاخته بتحسین و
تسجیع از گفته کاتب خوش نواخته لمولفه وان الریاض کقدح القماری • وان الفواد کقرح القماری نظم بر از غلغل و رعد شد
کوهسار • بر از نرگس و لاله شد جویبار • ز لاله نهیب و ز نرگس فریب • ز سنبل عتاب و ز گلنار زیب • مشاطهٔ صبا گاهی زلف
بنفشه را تاب میداد و گلگونهٔ ارغوان بر چهرهٔ نو عروس اغصان میکرد و نرگس مخمور مستانه بیت تا کانه پادشاه عادل گیرد • بر فرق
نرگس تاج زر نهاد ساغر میداشت • علی هذا کار عیش بنهایت کشید و اسباب لهو و طرب بغایت ملالت انجامید همت
کان یمین دریا یسار ایلخانی شاهزادگان را بعوارف شاهانه و عواطف خسروانه مخصوص فرمود و نوینان را چون آرغون
آقا و الکان بدر شکتور و بزغان اغول و امیر سانتوز و شیرامون پسر جرماغون و دیگر امرای تومان هزاره و صده و دیه
فراخور حال و اندازهٔ مراتب بنواخت و اشغال و ترتیب هر یکی چنانچه معهود و معتاد است و تا غایت در صدد و معرض
آن بوده اند مقرر و مسلّم داشت و ایلچیان چون عقاب در پرواز بر نشیب و فراز و مانند برق در مسیر و جواز روانه
فرمود با یرلیغها متضمن بخشایش و متکفل مزید احسان و بخشش لمولفه یذیع به الاقطار شرقا و مغربا • و یجری به ریحا
جنوب و شمالی و چریک ثغور اطراف روم و بغداد و موصل و دربند معین کرد و برادر خود شهزاده یشمین را در خراسان
بر جای خود بنشاند و در سیاست ملک و محافظت رونق سلطنت و توفر رغبت خانیت و کمال انصاف

الابیات لعبدالله بن المعتز

البیت لابی منصور الثعالبی

الابیات لابی العباس عبدالله بن المعتز

صفت بهار

نصیر طوسی

صاحب دیوان

عبد المؤمن

خطاط یاقوت

احوال شمس الدین محمد بن صاحب الدیوان بهاء الدین محمد الجوینی

و معدلت تا حدی مبالغه نمود که بیت بدان دار و گیر و بدان رزم و بزم • بدان حزم و عزم و بدان رای جزم • از خانان سلف
و سلاطین کامکار حکایت نکرده اند و در اندک زمان بواسطهٔ تامین جهانیان و نشر بنوت راحت و امان بیت جهان
چون بهشتی بشد آراسته • پر از رنگ و بوی و پر از خواسته • بیت و جلت ظلام الظلم انوار عدله • الافتمل بهل ثری منتقلا • در
عهد خانیت او که تاریخ روزنامهٔ عدل و آرایش عنوان رازنامهٔ بذل و رامش نمود و چهار تن مشاهیر افتادند در چهار فضیلت
و معانی مشتمل بر هر تنی را در صفت جانی دگر • یکی مولانای اعظم نصیر الدین محمد طوسی که در کمال حکمت ریاضی و اخلاق ع ارسطالیس
و بطلمیوس و افلاطون یونانی • دیگر وزیری چون صاحب دیوان شمس الدین که کلک زرین سیمای رزین رایش
بر دیباجهٔ دستور وزارت لمؤلفه کان فیها غایة بل آیة • کان فیها منبه عن بل معجزا • رقم زد سوم عیسی نغمی در فن موسیقی
والادوار صاحب البیان فی تغیر المثالث والالحان چون صفی الدین عبد المؤمن الارموی که تا جهان باشد بلبل زبانها
بر گلبن زمانها نوای مصنفات او بقول راست بر سازد بیت شرک النفوس و نزهة ما مثلها للمطمئن و عقلة المستوفز •
خواهند زد چهارم خطاطی چون جمال الدین یاقوت که ع یبوس الدر فی ارض القراطیس • صفت بنان او زبید و یراع
او یعنی قلم برهان الخط هندسة روحانیة ظهرت بآلة جسمانیة میباید سوغونجاق نوین را راه نیابت و حکومت
ممالک ارزانی داشت و بتخصیص بمشیت مهمات بغداد و فارس در نظر اهتمام او فرمود و انصاف میری عاقل و عادل بود
و در ضبط مصالح و ربط مناهج امور قاعده نهاد که ذکر آن بمرور دهور خافت نشود و دست حدثان روزگار باطراف
و حواشی آن راه نیابد و منصب صاحب دیوانی ممالک بر قاعدهٔ زمان هولاکو خان بصاحب عادل شمس الدین محمد
ابن الصاحب الدیوان بهاء الدین محمد الجوینی نور الله تربتهم و بتجض عزتهم تفویض کرد و او ابا عن جد از صنادید و اعاظم
اکارم اکابر مشاهیر خراسان بوده شعر و بکاد من کرم الطبایع ولیدهم • یهب التمایم لیلة المیلاد • واذا انتطق بعد انفلیس
بثمیه • الانشید مدایح الاجداد • بالبت جرثومهٔ شرف و اصالت ارومهٔ جلال و نباهت عرق کریم و نزاهت اصل
نبیل خاندان دولتیار ایشان که محط آمال و محط اقبال و مرتع روایع فضل و مربع بدایع علوم و منبع حسن
اخلاق و مصنع طیب اعراق و مفزع اصحاب استنجاد و مفرع ابواب استرفاد بود عالمیان را مثلی سایر است و چون
نور آفتاب از مطلع خراسان در اقطار آفاق ظاهر و منتشر و محقق در زمان دولت هولاکو خان که شعل
آتش استیلای مغول و مصطلح تا بشر غلبهٔ بیگانگان بود چون سریر خانیت بمکانت اباقا مزین شد سیورغامیشی
زیادت از مألوف و منتظر فرمود و نیابت تیغ مریخ آثار را بر فراز بر کلک بیقرار عطارد و منار گوهر نثار او مقرر داشت و زبان
وزارت از املای محرر در صفت حسن نظر او میگفت بیت ز منصب او همه کس را فزون شود منصب • توی که منصب از
منصب تو منصب یافت • بعزمی ثابت و رایی صایب و جدی صاعد و اقبالی مساعد در انجام مهام مملکت و استدراک
خلل احوال شروع پیوست و مقادیر جمهور را از رعیت و رعاة در نصاب استیهال و منصاب استحقاق ثابت و جاری

گردانید بیت آصف ار آن ملک را ضبط اینچنین کردی که او • کم کجا کردی سلیمان مدتی انگشتری •
جناب او سلاطین و ملوک و اکابر خراسان و عراق و بغداد و شام و روم و ارمن را ملجأ و مأمن بُدند • در زمان نشر
صیت جود وافر او نه حاتم کطی السجل طی گشت شعر و لیت ابن قیس حنف الحلم لم یمت • لینظر حیاء یستحف یلملم
و لو رأت طی سماح یمینه • طوت ذکر جود فی عدی بن اخزما • از کردگان اطراف و ملوک ممالک هر کسکه با وی ام مخالفت زد
و قدم مطاوعت از جادهٔ متابعت منحرف گردانید سعادت ابدی و دولت سرمدی را در غریق بحر بوار • و حریق نار
دمار ساخت • و آیت سنستدرجهم من حیث لا یعلمون در صفت او منزل گشت شعر یقضی بنصر ولیه القضاء کما
یجری بکبت اعادیه المقادیر • فالجود والعدل عن نیطت بهمته • معاند الملک محدود و مقصور • وکل فضل طواه الدهر
قد ظهرت • آیات عنایه فی الناس مشهور • در تمامت ممالک ایلخانی از خالصات املاک نامیه و اموال خاصه
دیوانی مفرد و نواب کافی معتمد معین فرمود تا ابواب بر و انعام و انواع صدقات و صلات گشاده میداشتند •
در تاریخ شهور سنه ثلث و تسعین و ستمائه که عهد دولت کیخاتو خان بود بر اوراق محاسبات اینجو عشوری حاصل
آمد که حاصلات املاک صاحبی در سالی سیصد و شصت تومان بود و مع هذه الجلالة در تعظیم و اجلال ارباب فضل بواسطه
انما یعرف ذا الفضل من الناس ذووه • تا حدی مبالغت فرمود که بهبوب صبای تربیتش از گلزار علوم غنچهٔ امانی
سر بر زد و بترشیح زلال اقبالش نهال افضال بثمر آورد و سایه گستر شد و رفات اموات هنر بمعهد احیا خرامید
و شتات بنات کرم که مانند عنقای مغرب اسمه یسمع و جسمه لا یری صفت دارد در معرض جلوه ظهور کرد •
کوکب دانش بیمن ذاتش درجهٔ استعلا گرفت آفتاب رخشنده آرایش باشطهٔ ارایش دولها شد و سایه همای
آسایشش واسطهٔ آسایش عالمیان آمد • انعام و آلایش از آلایش منت منزه بود • افاضل را از اراذل و حکما را از جهال و اصیل
از خامل امتیازی که امروز متوقع نیست ظاهر گشت و آداب فضائل را رونقی که حالی موجب اذیت و وحشت دارد از زیغی
نماند • حاصل قلم الف آسا چون نون و القلم متبرک و متیمن جهانیان نمود مداد حکم الحبر اجدی من التبر و الیق بالحبر
گرفت • سخن ارباب هنر که درین عهد داعیهٔ عقدهٔ انجمن میمانید و در سخن دهان منقبد بر سریر تفوق عرض داد
شعری که چون شعیر شعار بی سعری دارد شعری وار آنرا بر فلک اشتهار تابان کرد و کار نثر که هو الیوم هباء منثور
از نثره بر گذرانید اجرام سماوی در ازای لطافت طبعش کثیفی حاضر بود • و سلسال حیوان از ترشحات کلکش بکدورت
بازار غزارت آداب او در صنعت درایت خاطر سیکال قرین کلال و از سلاست الفاظش در صیغت کتابت
ذو الکفایتین دون الثقلین بسخنش با حشو خود ملیح بود و تلویحش را لطافت تصریح نکتهای سباقت معانی همه از قوت
فضل بدیع و تحسین عبارتش را از زینت استعارت در هر فصل ربیع لمؤلفه فضل صنادل الصبا من دانش الذوی
و صار کغصن صنق فی تیه سبسب • تضمینات دلفریبش چون نقوش عقل در نگین جان جایگیر • و صور تراکیب

الفاظ از ابداع معانی و ابداع لطائف جان پذیر هر چند آفتاب را باقامت بینه احتیاج نیفتد خواست که این
کتاب از نتایج قلم درفشان و نتایج خاطر عاطر آن صاحبقران خالی نماند بوقتی جهت ضبط ممالک روم و مصالح
آن قوم بدان دیار عنان عزیمت معطوف گردانیده بود ع ولکل شیء دولة حتی البقاع • روزی در اثنای مجلس بزمی
غبار اغیار عاری بود و بلباس استیناس کاسی بتجرع کاس ع ومجلس الانس محفوف بالکیاس • رغبت نمود و کانما دعا
الایام لدیه بلسان و اثنی علیه الدهر من شقشقة بیانی لا زال المجلس المانوس محفوفا باحداق النرجس الغض الفاتر و اطباق
وجوه الورد البهی الناظر مزینا کالجنان الخلود باغصان القدود و رمان النهود و شقایق الخدود مصروفا لازاع الکبیر
والکاس واسباغ الباس والایناس مقرونا بنشید منظوم کالورد المنثور و تنسیق منثور کالمنظوم من الدر علی ترائب الحور
مشمولا بالشمول لجمع الشمل و شمائل الارتیاح اصطباحا للصبوح مع الصباح الی الصباح ما غرد البلابل من بلابل البال •
و ابتسم الورد عند هبوب النسیم بالدلال و طبق بامثال تلک الحکایات هذا المقال کالماء الزلال • والسحر الحلال

القصیدة لمؤلفه آمد که آنکه نای بلبل • سازد بچمن نوای غلغل • گوید بزبان عشق کل کل • بشنو ز قنینه صوت
قلقل • دریاب که عمر در گذارست • از سرو حدیقه سرفرازست • و ز بلبل و گل ببرگ و سازست • و ز غنچه همه حدیث
رازست • نرگس دم صبح چشم بازست • تا گفت چو او که سیک رست • باغست چو خلد عدن حاصل • سروست
چو قد یار مائل • آبست بوقت صبح سائل • و ز باد شمال خوش شمائل • گل بر سر عاشقان نثارست • سوسن بثنا زبان گشاد
شمشاد ببای ایستاده • سنبل سر زلف تاب داده • وان مریم غنچه بکر زاده • بنگر که صباش پرده دارست • بار دیم
گلاب ابر آذار • یا سوخت عبیر کلبه عطار • یا هست گشاده بار تاتار • یا زلف بنفشه کرد دلدار • یا بوی نسیم
نوبهارست • ای دل منشین بهرزه خاموش • ناقوس مخر فسوس مفروش • تقلید مقلدان تو منیوش • با یار نشین و باده
مینوش • کت حاصل عمر این دو کارست • آمد گل و رفت موسم دی • و ز نامده هیچ غم مخور هی • در کش قدح و قنینه
می • با چنگ و رباب و بربط و نی • کین آب و هوای ساز کارست • در هر چمنیست لاله زاری • هر فاخته کرده ناله زاری
بر گل شده ابر ژاله باری • بان دست تو و پیاله باری • کاسباب نشاط بیشمارست • زاهد بدرست توبه بشکست • با شاهد
و با شراب بنشست • می گفت بعاقبت چو شد دست • مگذار تو نیز فرصت از دست • زیرا که جهان نه پایدارست
مانند مرغ شب سحرخیز • چون ناله چنگ ناله کن تیز • با عقل ز روی جهل مستیز • در ساغر عیش خون رز ریز • کین دفت
شراب خوشگوارست • شد خسته زخم تیغ گردون • گر زانکه شریف بود و گر دون • مستش بکنار باده مقرون • زیرا که
درین جهان وارون • هر جا که گلیست جفت خارست • دل کشته زغم خراب ساقی • بنمود رخ آفتاب ساقی • هین
ساغر دهین شراب ساقی • در فصل گل و شباب ساقی • دیوانه کسیکه هوشیارست • سبزه چو نبات نیکوان رست
خرم دل آنکه عیش خوش جست • یاد آر که عهد عمر شد سست • و امروز که روز نوبت تست • از دی و بر بر باد کارست • بر

والشقشقة بالکسر کالرئة یخرجه البعیر من فیه اذا هاج واذا قالوا للخطیب ذو شقشقة فانما یشبه بالفحل ص

صباح بالکسر جمع صبیح بمعنی الجمیل

الارتیاح النشاط

بر رنگ و نگار شد زمانه • بلبل بنواز ند ترانه • می صافی و راوق مغانه • ای بیخبران درین میانه • هنگام کنار جویبارست
عشقست و صبوح و جام روشن • شمعست و شراب و طرف گلشن • مطرب ز برای خاطر من • در پرده راست این غزل
زن • شعری که چو در شاهوارست • دل در غم تست بیقراری • و ز شادی عیش بر کناری • ای دیده ندیده چون تو یاری
ای روی تو دیده اشکباری • فی غمطم که دیده بارست • لم تنس بواعث اشتیاقی • والدمع جرت من المآقی • روحی نهبت اوان
راقی • قد مت بصارم الفراق • و آن عشق بسوز برقرارست • ای باد اگر چه ناتوانی • در بندگی خدایگانی • باید که بمخلصی
رسانی • تسمیط شرف که از معانی • در گوش خرد چو گوشوارست • دستور مؤید مظفر • مخدوم کریم فضل پرور • نظام جهان
برای انور • فیاض کرم که هفت کشور • از یمن یمینش با یسارست • پیوسته بکام دوستان باد • در دولت و عز جاودان
باد • با نصرت و فتح همعنان باد • فرمانش قضا صفت روان باد • تا جرم سپهر را مدارست • در چنین مجلسی ساقیان سیم
عارض یاقوت لب بیت مزرزین علی الاوساط قد جعلوا • فوق الرؤس کالیلا من الشعر • ترابی خاص مروق بیت
کان صغری و کبری من فواقعها • حصباء در علی ارض من الذهب • بردست بلورین نهاده و مطربان بلبل الحان زهره را از افق
طارم سوم گوشه چادر گرفته گلگشت در میان حلقه کشیده ناگاه یکی از رسیلان بصوتی خوش و آوازی دلکش و نغمه دلربای
در زمزمه جانفزای از اشعار زهیر انشاد کرد با صد شمائل بیت یا من لعبت به شمول • ما احسن هذه الشمائل حسن و شمائل
این بیت خاطر کرشمه نمای صاحب را بربود در حال با وجود تراکم اشغال از راه اقتدا و پیروی برهمان وزن و روی
بر داشته کلک و کاغذ و قرطاس نوشت • اعذب من الماء الزلال والطف من نسیم الشمائل القصیدة العشق من
ارب الوسائل • والدمع وسیلة المسائل • البال من الهموم بال • لا یکشفها سوی البلابل • قم ساق واسقنی شمولا •
فالشمل من الشمول حاصل • والروض من الغناء غنا • من فرط تغرد البلابل • والنهر بالمیاه ملآی • والغصن من النسیم
مائل • والقطر علی البهار تهمی • کالدمع علی الخدود سائل • ناریخ علی الغصون یبدو • بالبیض کانه شاعل • فی الطوق لموجه
بنارق • بیضاء کلبة الحواصل • یا من بهواک لم تصدق • دعوای و قلت ذاک باطل • فی العشق تسومنی دلیلا •
او جهک اوضح الدلائل • فی السحر رسالة طلبتم • یا عینک ابلغ الرسائل • للصید حبالة اردتم • یا صدغک اطول
الحبائل • الظلم و ثغرکم و فوکم • راح و فواقع و نابل • قد ستمال کیان • للبدر و للنجوم حامل • فالخال اخاله
عبیرا • ما اطیب هذه المخائل • فی فیک شفاء کل مرضی • مزاک دواء کل ناحل • ساق و مدامة و روض • والانس
بکلهن کامل • من غیرک لا ارید اصلا • فالقلب نای من الرذائل • کالمجد سوی عطا یلیک • ما اختار لنفسه جلاجل • ادام تفضله
المرتجی • قد جمع فیه من فضائل • علما و سماحة و فضلا • ما اشرف هذه الشمائل • لازال ببابه قیاما • جد و سعادة و نائل
قد صاغ قریحتی اقتراحا • والسائل مسرع و عاجل • والراح تدب فی عروقی • والروح بسترکم مغازل • والقلب براکم عیانا
والجسم بسائر الشواغل • والعین الی الملاح ترنو • والکف بوقع الرسائل • والاذن الی النشید مصغی • والمطرب منشد

لابن المعتز

لابی نواس

البیت لبهاء زهیر

قرقر بر دو فا مفتوح بشتاب خوردن و نوشتن سرودی

اللبة المنحر والجمع لبات وکذلک اللبب وهو موضع القلادة من الصدر من کل شیء ص

تسومنی ای تکلفنی وتطلب منی ودلیلا فی العشق من قولهم سامه الامر کلفه ایاه واولاه ایاه وکسوه واکثر ما یستعمل فی العذاب والشر ق

مزة معصة و شراب مز و رمان مز بین الحلو والحامض والمزة الخمر التی فیها طعم حموضة و یقال اللذة هذه الطعم والمزاء بالضم والمد من الاشربة

و قایق • یا من لعبت به شمول • ما اطیب هذه الشمال • چون بارها صاحب علاء الدین فرموده بود که خاطر بمطالعه
سنفآت آن برادر متعلق است و نیز بسمع صاحبی رسیده بود که صفی الدین عبد المؤمن و بعضی افاضل بغداد در
حضرت عالی علائی تقریر کرده اند که هرچند شعر غرای صاحب شمس الدین در لطافت آب روی آبحیوان ریخته است
اما بحجه بحجت دارد و صاحب در قطعه از منشآت خود این بیت تقریع صفی الدین عبد المؤمن را ایراد کرده بود
بیت بحجت شعری وزتیفته • یا جاهلا بالشعر والشاعر • پس این قصیده را انجا فرستاده و بر عنوان مکتوب این دو
بیت تحریر کرد شعر یا من جمیع الحسن بعض صفاته • والخیر موقوف علی نیاته • دع عنک شامیات احمد واقتطف
من غصن صنوک ورد رومیاته • علی هذا یمن معالی همم وحسن مکارم شیم وکمال کفایت و وفور درایت صاحبی
عالم بزیور عدل و علم زینت یافت و سودای استبداد و ترفع از دماغ مفسدان بکلی زایل شد اغنام ذیب جنبه
ب له از ذئب مطالبت کردند وتیهو باز باشاهین نظر معاشقت انداخت • بدین واسطه ذکر جمیل پادشاه بر جرائد
سپید سفید روزگار بخط تابید رقم زد • چون مسند وزارت بوجود دانش پژوه اد مشرف شد بحکم یرلیغ ممالک بغداد
واعمال که مقر دار خلافت و مستقر سریر امامت بود بر صاحب علاء الدین مقرر گشت لمعطی القوس باریها و وضع
الهنا مواضع النقب • او بقاعده در بسط کف احسان و کف جور و عدوان و تاکید قواعد فضل و تجدید مراسم علم
وترشیح ارباب آن اثاری نمود که در حلبهٔ معالی قصب السبق از متقدمان و متأخران بربود بغداد که بعد از واقعهٔ
مستعصم خراب و بائر شده بود و بر ناصیهٔ حال عمال و اعمال رقم اختلال کشیده و اهالی از رفاهیت دور مانده
در اندک مدتی بمعمار عدل و شفقت او ابادان گشت و دل سکان از نعیم و ناز خرم و شادان و از اعداد خیرات
عام و امداد مبرات یکی ان بود که در زمین نجف نهری حفر کرد و زیادت از صد هزار دینار احمر آنجا صرف
کرد تا آب فرات که حلاوت رضاب غانیات و عذوبت سلسال عین الحیوة دارد بمشهد کوفه روح امیر المؤمنین
سکینه آورد • و آن اراضی که از عمارات خالیات و از امارات نزاهت عاطلات بود بانهار متمایلات و سواقی
جاریات حالیات گشت • والباقیات الصالحات خیر عند ربک ثوابا و خیر املا وان الله لا یضیع اجر من احسن
عملا انصاف وادی غیر ذی زرع را حدایق ذات بهجه گردانید و خاک ان سباسب و فیافی در عوض طلایع و غمام
گل و لاله دمن بر رویانید برجای نعاق و نغیر زاغ و زغن سجعات دلفریب فاخت و قماری و نغمات و تغرید بلبل
سحر باقی ماند چون این آب باردی کار ملک دولت آورد ابروی سلاطین متقدم و خلفای ماضی که درین آرزو
خزائن عالم بر باد دادند و اموال جهان در خاک تحسر و تلهف ریخت ع بذی المکارم لا قعبان من لبن • و تاج الدین
علی بن الامیر الدلقندی که از جملهٔ فضلای عصر بود و از جناب صاحبی مامور باستحداث موات و استخراج
فرات رساله در استنباط این خیر نبیل و اجرای این اجر جزیل و تخلید مآثر و تأبید مفاخر منشی و آمر ساخته

دانش پژوه بکسر الباء الفارسی بمعنی عالم و فضل جوینده
و طالب علم باشد چه پژوه جوینده و تفحص کننده را
گویند برهان

اعط القوس باریها ای استعن علی عملک باهل المعرفة والحذق
میدانی

الهنا القطران

النقبة بالضم ما بیده من الجرب وجمعها نقب
قال درید یضع الهنا مواضع النقب
ص

الفاظها کسلسال الفرات بل ع ابن الفرات عن الرحیق السلسل • ومعانیها تزدری برياض الجنات این
کلمات از انجا نقل کرده شد • اضحت ارض النجف روضة غناء • وحلة زهراء موشية بعد ان کانت موشحة کالح
ثراها عنبر سحیق او مسک فتیق • یتسیب منها زلال سحها الدرر • ویرقص علی الیقاع تصفیق ماتها السرور فسقناه
الی بلد میت فاحیینا به الارض بعد موتها کذلک النشور شعر والماء یبدو فی الوقایع لامعا • کالبحر مع نور
الغزالة تشرق • فاذا تخلل فی الخمائل خلته • صلا تحاذر وقع نصل یبرق • یتراقص الاغصان من فرح به • ویمر بالانهار
وهو یصفق • قد اخضرت بازهار الحدایق ارضها • واعشبت بانوار الخمائل روضها • وتارج بنفحات ازاهیر
نسمات البساتین طولها وعرضها کانها حقائب تجار او بیت عطار • ولقد احسن من قال شعر یا نزهة
الیوم المطیر • بین الخورنق والسدیر • والماء اشبه بواطن الحیات مجدول الظهور • والطل فی دمن الزهر • کاللؤلؤ
فی ثوب الحریر • تاوی الیه الوحوش من القفار • وتصفق بها المیاه علی غناء الاطیار • فتعم القاصی والدانی
فائدتها • ویشمل الحاضر والبادی والطارق والتالی نفعها وعائدتها • بعد از اتمام رساله طایفهٔ از سادات و فضلا
بیابان نشین
واکابر و بلغا بطریق شهادت در اواخر آن بخط خود نظم و نثری بنوشتند از ان جمله ابن عقد فصاحت از
زاده طبع محمد بن احمد الهاشمی الکوفی در سلک تحریر منعقد گشت • شاهد النظر من هذه السطور الرائقة
عباراته • ومبانیه الفائقة اشاراته • ومعانیه الشریفة مرامیه • ومقاصده اللطیفة مصادره وموارده • المثنی علی
منشئه بلیغ فی احسانه وابداعه • وبیانی نظمه واسجاعه • روضة تلحظ منها الابصار زهرا • فتقطف الاذهان
نزاه درا • فتحققه الافکار فتجده سحرا • فلا تعلم اشاهدت روضة ام رایت بحرا • وهذا غیر بدیع ولا بعید ممن ایده
الصاحب الاعظم وجده السعید الذی اجری بتدبیره المصلح فی ارض النجف ماء الفرات • وادخل بفکره
المنجح فیها ما اخرجت به من کل الثمرات • فتجدد ذلک الارض وعاد ماء الفرات یجری من اطواده فیا لها مکرمة اخرة
قرب اجرها وبعد صوتها فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها شعر ناجیة بهمة العلیاء
بما نکصت • کل الخواطر عن امکانه رهبا • واستبعدت ان تری ماء الفرات باکناف الوثنی وبجری دافعا
قسیبا • واستکثرت دونه الانفاق اذ علمت • امکانه فرات انفاقه عجبا • حتی اتاه بعزم نافذ وندی • غمر فسهل
منه کل ما صعبا • وصمم العزم حتی تم مطلبه • ونال منه الذی فی نیله رغب • واقتض مکرمة بکرا فاولدها • اجرا
جزیلا وشکرا ینفد الحقبا • وصیر النجف المهجور یغمره • ماء الفرات فیسقی النخل والعنب • وهکذا الکوفة المعمور جامعها
اجری به الماء یبغی اجر من شربا • لانه خلد الرحمن دولته • یرید ان لا یخلی موضعا خربا • فالله لعطیه فی تأبید
دولته • وبسط قدرة شمس الدین ما طلبا • صنوان لا افتراق شمسان لا افلا • بدران لا نقصان لا غروبا • ابا بنی
صاحب الدیوان لا برح الدین الحنیف بکم للخلق منتصبا • الله قد وهب الاسلام نصرته • بکم ولن یسترد

الوشی نقش الثوب ووشی الثوب وشیا وشیة
حسنه ونقشه ونمنمه کوشاه ق

السح السیلان ای سال من فوق صح

الایقاع جماعة نقرات یتخللها سکون

خمائل جمع خمیلة وهی الشجر الکثیر الملتف

الصل الحیة التی لا تؤثر فیها الرقیه

الطارق الآتی من مکان بعید

اقتضاض دوشیزگی بردن

اللهم ماوبهاها، وچون بطون مصنفات مهره بلغا وصحائف دساتیر سحره فصحا مزایای ذاتی وکمال معالی او را
شارح ومبرز است، بدین مقدار اقتصار رفت وخود درین باب اطناب چه حاجت وتطویل ازکجا بمصلحت
نزدیک نماید بیت دور بنود کین زمان در مجلس حکم قضا، بر زبان چرخ واختر لفظ اشهد میرود، ذکر خواجه
بهاء الدین محمد وخواجه شرف الدین هرون ارشد اولاد وانجب احفاد صاحب شمس الدین خواجه
بهاء الدین محمد وخواجه شرف الدین هرون بودند وبل ابن الغیث وشبل ابن اللیث وعباب ابن البحر
وشعاع ابن البدر ونور ابن السراج الوهاج وفجر ابن الصباح الوضاح هم در مبدأ ریعان عمر وعهد بابات الصبی
آیات شمائل کرم وامارات الشبل یوسد والهلال یبدر در ناصیه میمون هریک ظاهر ولائح وصغیر وکبیر را حقیقت
شعر اصاغرنا فی المکرمات اکابر، وآخرنا فی المأثرات اوائل، واضح ولائح برادران هردو بحکم آنکه ابع ازان
برهنر ابی هنر چون بود ومن اشبه اباه فما ظلم وفرع الشیء یخبر عن اصله در استحکام قواعد علوم واستنباط صور
فضائل نفسانی که حقیقت انسانی بحصول آن صحت می یابد در حلبه رهان تحصیل هم تک بودند، اما خواجه هرون مسابقت
نمود ودر فنون آداب ماهر ومتبحر شد، سرعت ذکاء در استنتاج قضایا چون برق خاطف، ولطافت
طبعی در مبارات صفا هوای شفاف را شکننده، مصاف نظم ونثرش افسانه اهل زمانه وحسن تلفیق وترشیح
ترانه آشنا وبیگانه با تمسک باهداب آداب در تعلم علم موسیقی رغبت نمود ومولانا صفی الدین عبد المؤمن ملازم
لیل ونهار شد، ورساله شرفی را موشح بالقاب او در معرفت نسب وتألیف وتحقیق ابعاد مبتنی بر جد اول
تصنیف کرد وبارث آن استاد شهباز بلندپرواز علم آن علم وبلبل خوش آواز فن این فن آمد اما خواجه
بهاء الدین در منتهج نشو ونما بحکم یرلیغ جهانگشای متقلد حکومت صفاهان وتومانات عراق وزیر شد ودر
اقتنای علوم واجتنای ثمره فضل هرچند تارک نبود فرقی راه یافت وقد قیل العلم لا یعطیک بعضه حتی تعطیه
کلک تمشیت مهام اصلی وتنفیذ احکام ملکی واظهار قدرت واعلان سطوت را مسعیها مبکر دکه ناسخ
حکایات سلف شد از هیبت بأس او شیر عرین تن بروبه بازی داده واز محافظت نکال او ملوک اطراف
واکابر انام در خیالات نفائس صورت هلاک مشاهده کرد، چون نفوس اهل صفاهان من حیث الخلقه
با ارواح شریره مناسبتی داشته است چنانکه شاعر گفته شعر یا سائلی عن اصفهان واهلها، قبضت النحوس
باهلها وخرابها، لا تعجبن بأنهارها وهوائها، ولذیذ مطعمها وطیب شرابها، فی حسن الاجفان من حدقاتها، ومحاسن
البلدان من اربابها، تکلفی در عفو واغماض بربست وبهشت همت برحریف شفقت ومرحمت کرد اگر سخنی نه بروفق
ارادت استماع افتادی تا بجرایم صغار وکبار چه رسد جانی را بر باد بل خاندانی را بدست استیصال مبداد علی هذا
چند هزار تن بانواع قتل وتنکیل وشکنجه واغراق واحراق وتمادی مدت حبس از فسحت معموره حیات بوحشت خانه

الحباب معظم السیل ق
شبل ولد الاسد ق — الوبل المطر الشدید الضخم القطر ق
ریعان کل شیء اوله ص
بابات الصبی اذا وقعت له بابات ولی ص
لابی فراس الحمدانی یمدح سیف الدوله
ای لم یصنع الشبه فی غیر موضعه لا تشبه احد اولی به منه بان یشبهه میدانی
مبارات برابری کردن در معارضه
فنن شاخ درخت جمع افنان
عرین کنام شیر ق
روبه بازی بمعنی مکر وحیله — تن دادن راضی شدن

خانه مظلمه ممات پیوستند ارکان دولت ونواب دیوان وطوائف صدور واعیان وسائر خدم ومقربان و
کافه اهالی صفاهان در شب که بستر استراحت افرش میکردند چون زبانه شمع بر سر وجود خود لرزان بودند تا روز دیگر
از چنبر قهر او چگونه خلاص خواهند یافت سبحان الله نفس انسانی برین صفت مجبول کرده که قوت غضبی او
التی هی مظهر السوق الغلبة والانتقام ومصدر لشدید البطش والاقدام تا این حد استخدام نفس ناطقه کند
بزواجر عقل وحواجز شرع ومراسم عرف منزجر ومرتدع نگردد وهرچند نصایح ومواعظ را استماع کند
وضراعت بیشتر نماید قساوت وعناد واستطالت ولجاج زیاده قوت گیرد ع کالنار موقدة تزداد بالقرم
افراط در اراقت دماء واهانت ... وقلت بخشایش او اهالی اصفهان که مکابره خود بخود محلات بتیغ وکارد
در یک چشم زدن صد تن را هلاک میکردند ودر شب از اوباش ورنود وسراق در اسواق مکنت جواز بحقیقت
نه مجاز مفقود بود ونعمت امن وامان بر همگنان منغص ومشوب ودر اندک مدت چنان منقاد امر ومذعان
طواعیت شدند که زراع وارباب دهقنت وفلاحت در شب اسباب حرث وآلات حفر وبذور وعوامل را در صحرا
بی تحمل بطعن وسیاست مفرط او میبردند واگر کسی احیانا بنهانی بعضی را ازان بخانه آوردی روز دیگر ذبیح
حیات آن بیچاره بداس فنا محصود گشتی بیت بطرنم تبطرنم والعصا زجر من عصا، والتقویم عبد الهون بالهون
نافع، همچنین محافظت محلات را بر رؤسا واسفهسالاران مفوض گردانیده بود وحکم رانده تا اهل
اسواق نیز بشب دکاکین را بانواع امتعه واصناف اطعمه میگذاشتند بی حارسی وحافظی وخود بجانب
سیرفت وهیچ آفریده را مجال آن نه که در مأکولات خسیس فکیف اقمشه نفیس تصرف وتخطی نمودی از ثقات
استماع افتاد که در آن تاریخ در سواد واللیل اذا عسعس طایفه حرسه بسبیل عس طوف میکردند شخصی از
ابناء بر دکان ناطفی گذر کرد قرصی ازان برداشت ودو درم سیم که مضعف ثمن بود بر گوشه دکان نهاد
روز دیگر که قرص خورشید برلب تنور افق آورد صاحب دکان عوض ناطف نفروخته را چون سیم دید
هرچند بهای ناطف برکار نشسته بود وسامان اخفا وپارای تثبت نداشت چون سیماب بدرگاه مضطرب آمد
سیم را بحجاب نمود صورت قضیه بعرض رسید حالی فرمود که آن شخص را که این حرکت کرده بود چون
گوسفندی از معلاق در آویختند مؤلفه مردم ازای رتبت کشته همچون گوسفند، از برای چشم زخم الخلق بسوزن گوسفند
بیت الله اکبر من نفس علت شططا، مقت بلا سبب قتل بلا مهل، حکایت کردند که شبکی نام غلامی داشت
شبک محرم اسرار وجهنبیم اخبار بود شبی او را بحرست تا میان اسواق برآید واحتیاطی نماید تا جمعی که بمحافظت
دروب ومحلات منصوبند طریقه حزم مسلوک داشته اند یا شریطه تیقظ متروک ازیشان کیست عاقل
وبیدار کدامست غافل ودر بنداز بعد از تطواف باطراف واکتناه جاده وتفحص عرضه داشت که فلان

عوامل گاوان که در کار کرده شوند
ناطف حلوای ...
کرش شکنبه

شخص را دیدم از مقدمان اهل پاس متعهد کار و بیدار دل و هوشیار و دیدبان عرصش و زد و اندیشه را بر در نقب
استوار گرفته و نگهبان حرمش با طلیعهٔ غیب در اوّل بمکمن دوچار خورده و دیگری را یافتم در موضع حراست نشسته
بلی لشکر خواب در مرابع شهرستان دماغش محکم فرو گرفته و عقلهٔ حواس را الا المتخیله از اعمال معهوده معزول گردانیده
و شد یکی از مقام احتراس غایب بود و مستحق عتاب زمانه عاتب روز دیگر چون نقابطلعان آفتاب دریچهٔ
صبح را نقب زد و نیناق داران ستاره در وثاق تواری خزیدند حکم فرمود تا آن سه گانه را هر یکی هفتاد و یک
چوب تادیب را تقدیم کنند شیخ الاسلام جمال الدّین تقریر فرمود که درین حال حاضر بودم از خدمتش سؤال کردم
اگر این دو گانه بسبب غیبت یا عدم احتیاط مستوجب عقاب شده اند آنرا از روی عقل محملی میتوان نهاد باری
این شخص که بر احوال محیط و در کار محتاط بوده و پهلوی استراحت بر زمین نسوده چون جالب مواجب
نواخت نمیشود چرا در زمرهٔ ارباب جرایم انخراط یافته در جواب گفت معاقبت ایشانرا سبب همین
تقصیر و اهمال است امّا مواخذت این شخص که بمراسم محافظت قیام نموده جهت آن رفت که چون
شبکی در ظلام لیال در دیده بر سر او رفت از سر اغفال او را مواخذت نکرد و تفحص حالی و استخباری ننمود که درین
وقت باعث بر خروج چه مصلحت بوده لمؤلفه ان کان حکم اله العرش مثلک فی • یوم الجزاء قضاء فی بریّة
لا ینجی احد بین الانام اذن • بین در رحمته او روح جنّته • روزی عزیمت رکوب فرمود و در جلالت و هیبتی که
سلاطین روزگار را میسّر نبودی شخصی در زینت و ابّهت او بر عادت عوام که بر دیدن شوکت حکّام مولع
باشند نظری بر جانب آن بیچاره ملتفت شد و او را پیش خود خواند و سؤال کرد که در چه نظر میکردی
زبان آن بیگناه بگرهٔ منعقد شد از خشم فرمود تا چشم جهان بین او را بسر کارد از طبقهٔ حدقه بیرون
کردند و این دو بیت بارتجال نوشته شد شعر فقأت عیناً بلحظ فیک منتقیا • فکیف تجزی اذا اقتلت الاعا •
عزلت فاقبض روح الخلق جرفته • فکم من الروح قد انفنت اتلافا • این اعجوبه مشهور باشد که طفلی از اعزهٔ
اولاد در کنار داشت ناگاه بر قضیت حرکت اطفال انامل او بمحاسن پدر رسید بایمان مغلظه تمسک
نمود که او را از معلاق در آویزند چون از کبار ائمّه و ملوک و اعیان دولت کسی را یارای تشفّع و یارای
تمنع نبود آن طفل را در ازاری بستند و تصدیق یمین را از معلاق در آویختند و درین باب گفته ام شعر
یا من قسا قلباً جفا • العطف منه قد عفا • قال النّبیّ المصطفی • اولادنا اکبادنا • طوایف صفاهانیان
چون این جنس رقت رحمت و شفقت و محبّت او در حق فرزند دلبند مشاهده کردند چهرهٔ حیات ایشان
معفّر و چشمهٔ عیش مکدّر میگشت تفاصیل انواع عقوبت و قتل مستشنع و تهوّر و تجبّر او تحریر را بملالت و ملال
مؤدّی میگردد و امّا بسبب اعتبار و اتعاظ متاملان این چند سطر بقلم آمد تا عاقل در حکمت و لو کنت فظّاً غلیظ

و دیگر

غریبه

القلب لانفضّوا من حولک نظر کند بیت میازار موری که دانه کش است • که جان دارد و جان شیرین
خوش است • و از سر فرمودهٔ من لا یرحم لا یرحم بر اندیشد و بر هدم اساس الآدمی بنیان الله تا مجال جهد و امکان
باشد اقدام ننماید چه آفت چیزی که استدراک آن بیش در حیز اقتدار نخواهد آمد آسان آسان بی تانی
و رویت از مقتضای حکمت و حکومت نباشد و رحم الله ابن العتبی حیث قال جرح المال یؤسی بالتعویض والاخلاف
واما النفوس فلیس لاتلافهن تلاف ترجمه سخن اردشیر بابک است که از جملهٔ ملوک اربعه بر تمامت معمورهٔ زمین
حکم کرده لا استعمل السوط لمن یعصا حیثما یکفی العصا و ما انصدی للعدی بالصول والنصل اذا کان یؤثر فیهم القول
الفصل و التعجب از بزرگان صفاهان روایتست که بعد از وفات او در یک دفعه میان اهالی خصومت قایم
شد و بمقاتلت انجامید تعداد کشتگان کردند هفتاد و شش زیاده از آنچه در حکومت خواجه بهاء الدّین از صحبت احبا
مهجور گشته بودند بقتل آمده اند قال النّبیّ صلّی الله علیه وسلّم کما تکونون یولّی علیکم و شک نیست تقدیم وعید
عاجل با عوام النّاس که از موعد تخویف آجل محترز نیستند عقلا موجب مصلحت و غبطت حال دین و دولت
مینماید و قاعدهٔ ما یزع السلطان اکثر ممّا یزع القرآن مصدّق آنست امّا آنرا نیز حدّی محدود و شرطی مشروط تواند
بود که افراط و تفریط در آن باب خلاف رای اولی الالباب باشد و خیر الامور اوسطها هر چند در شیوهٔ غلبه
و انتقام مبالغ بود با ضعاف التزام طریقهٔ بذل و سخاوت نمودی و امداد صلات و عطیّات خصوصا
بر ارباب آداب فایض داشتی و در تعظیم قدر و اجلال شان علما هیچ دقیقه مهمل نگذاشتی اوقات خود را مقسوم
و موزّع گردانیده بود و ست مقابل بین اقلام والویة • و رق و بین الیراع و دیوان • چون از صفّهٔ بار برخاستی ساعتی
بساط مذاکرهٔ ادباء الاخوان خیر من مغازلة الغزلان بگستردی و استرواح راحت بافاضل ندما بتجرّع کاسات عقار
بیت راحاً اذا اکتنت حکت من حجبها • فوق الخدود طلایع التوریه • استیناس کردی باقی اوقات را مصروف انجام
مهمات ملک و موقوف بر استکشاف احوال و توقف عقاید طبقات مردم ساختی و اندک زمانی از شب قسم حرم
و لذت استنامت بودی و دور و قصور پادشاهانه بیت و کانّها من حسنها و بهائها • بُنیت قواعدها علی الافلاک •
ساخت و روزگار چون میدانست که سر انجام چگونه خواهد بود و تعجب کنان میخواند شعر عجباً لقوم یحبون برایهم
داری بعقلهم الضعیف قصورا • بَنَوا قصورهم بدار بقائهم • و بنوا لغیرهم القصیر قصورا • و منتزهات و منفرجات
که از انک و جبال و مزارع و ریاض فرادیس عدن از رشک آن تشویر خوردن گرفت بپرداخت و با آنکه در اعتلای
معارج سموّ و امتطای غوارب مجد و استیفاء قوانین لذّات و استکثار فنون تنعمات تا این غایت بود چون
برادرش خواجه بهروز در انواع لبیب آداب و غرایب فضایل استبصار زیاده داشت مادهٔ نوع حسد و غبطه
شهوری زید و گنبت لاو الادب ازین للمرء من نسبه و اولی به من حسبه وادفع عن عرضه من ماله و ارفع لذکره من

من بوستان شیخ سعدی رحمه الله

الاخلاف البدل

من کلام اردشیر بن بابک احد الملوک الاربعة الذین حکموا علی جمیع المعمورة من الارض

حدیث نبوی

یزع ای یکف

اوصاف پسندیدهٔ خواجه بهاء الدّین محمد

بار یعنی مرتبه و جاه و اذن باشد و بارگاه از آنست سروری

لابی محمد الخازن

البیت لابی الحسن علی الهمدانی فی دار بعض الملوک

للفقیه ابن عبد الرحمن المعروف بالحاکم الاشقر

در ترجیح علم بر مال

جابله مال و مقتنیات و جاه و مکاسب مجازی که با کلال زوال و انتقالست در مقابلهٔ فضایل ذاتی که وراوی
واخری نفس بدان زنده حقیقی باشد چه فی زند مال مادهٔ حظوظ جسمانیست و علم ممد قوت روحانی
پس چندانکه روح بر جسم رتبت ترجیح باشد علم را بر مال مزیت خواهد بود و مال از تعرض ارباب تغلب
و اطماع سراق و کثرت انفاق سفینهٔ آفات و محل خافست و علم از استلاب و انتهاب بهر قاصد مصون و مسلم
و باشاعت و انفاق و اساعت کوس افادت متزاید و متضاعف مال با علم کجی مجال مجارات یابد مال
مادهٔ ایست که در جوف خاک بر عزایل از خوف ضیعت وزایعت ودیعت نهند و علم صورتیست که از
نتیجهٔ عقل فعال بر لوح روح نقش پذیرد ع شتان بینهما شتان شتانا • بدین مقدمات الرشوح غبطتی
بودی دور نمودی تحقیق این دعوی را بعضی اکابر فضلای عصر شفاها تقریر فرمودند که در بغداد فی شعر
یوم کان سماؤه مثل الحصان الابرش • وکانَ زهرة ارضه فرشت باحسن مفرش • فسماؤه دکن الخز
و روضته خضر الوشی • دفع ملالت را خواستند که کلکون مکنت را در میدان عشرت بجلوت جولانی
دهند و لحظهٔ از حوادث ابلق کردون و رزاکم از دحام اغیار کناری جویند بیت فالعمر عمرک ما جنابک
مسرة • اولا فطول العمر طول عناء • پیش از طلوع آفتاب منوچهری چهر انوری هیئات مسعود طالع
برفتند چرخ ازرقی رخصت احصار بستان فردوسی وش و ساغرهای لطیف عنصری دادند و برادران
هر دو فرقدین آسا در مجلسی سپهر آیین با چند محرم از ابنای کرم و اتراب فضل و ادب ع چون بحتری
و اصمعی و جاحظ و صابی • هر یک که شعر و ادب و فضل و ترسل نشستند موضعی چون بدایع دقیقة القصر
آراسته رشک نهتکاهی ماننده روایع حدیقة الحدایق بطرایف پیراسته شعر فامطر الکاس ماءً من ابارقه •
فانبت الدر فی ارض من الذهب • وسبح القوم لما ان رأوا عجبا • نوراً من الماء فی نار من العنب • سلافة
عاد عن ارم • کانت ذخیرة کسری عن اب فاب • مشروبش اعذب من سلسال السلسبیل و اروق من
منظومات الصاحب الجلیل و مشمومش اذکی من ریح الشمال و اطیب من قول من قال بیت بطیب
نسیم منه تستجلب الکری • ولو رقد المخمور فیه افاقا • چهرهٔ شاهدان دلکش تر از بدریات متنبی و طرهٔ ساقیان
در هم تر از زهریات معری بیت لهم خمر کشعر ابی نواس • علی روض کنظم ابی فراس • علاقهٔ چنگ غیرت
مزامیر داودی و بازگشت قول مغولات ابرهیم صنبلی نشید رسیلان رسایل صابی و ترانهٔ رقاصان ممولات
فارابی و واصف آن حال گفتهٔ نصر بن سیار الهروی شعر بنفسی اغید الحاظه • تهدلی فی الذنوب الحفص •
تشقق کبدی اذا ما شدا • و یرقص قلبی اذا ما رقص • بر جای خرمن کل رنات اغانی و در عوض الحان بلبل
رنات مثانی و ملایم وقت شعر قاضی عبد العزیز الجرجانی شعر فکان الاوقات فیها کؤس • و ابرات

الابیات للوزیر المهلبی

الدکنة بالضم لون یضرب الی السواد والخز جمع الخز وهو الحریر

صفت بزم آراستن خواجه بهاء الدین محمد و خواجه هرون اولاد صاحب دیوان

البیت لمحمد بن عبید الله العلوی

لابی العباس عبد الله ابن المعتز

هو الصاحب اسمعیل بن عباد الطالقانی وزیر فخر الدولة من آل بویه و هو اول من سمی بالصاحب لانه صحب ابن العمید وزیر عضد الدولة مدة قبل وزارته

لنصر بن سیار الهروی

شدا الشعر غنی به او ترنم والشدیا ربعین الغناء

والنشوهن مدام • زمنی مسعود والف وصول • ومنی تستلذ بها الاوهام • مغازلات ظریفان چون محاضرات
راغب مرغوب و مناقشات حریفان غذای جان چون قوت القلوب عیش می پرستان از ابهامات
جانبخش بکمال بخت کمال رسیده و سرور سر مستان از غزلیات انوری بفلک اثیر پیوسته و ملمع دلپذیر خاقانی
در کوش ارباب هوش جایگیر آمده الملمع اذا ما الطیر غنت للصباح • اجب داعی مناطات الملاح •
هوا بر خندهٔ شیرین صبحت • بیار آن کریهٔ تلخ صراحی • ارق فضلاتها فالارض غطل • تحلیها بوشی او وشاح •
قبای صبح را مشکین زره زن • ببوی زلف ترکان سلاحی • همه را کوش مستغرق نغمهٔ عود ساز و دماغ مستنشق
بخور عود سوز و زبان مکرر این قول دلفروز بیت ای یار عود ساز و نگارین عود سوز • یک عود را بساز و دگر
عود را بسوز • درین مجلس مولانا صفی الدین عبد المؤمن واسطهٔ قلادهٔ انس بود چون خواجه هرون را قوت
اطراب شراب تاثیر کرد از روی استزادت عیش و عدم تکلف و حصول انبساط گفت اگر صفی الدین
عبد المؤمن ما را از خوان فضایل خود نواله دهد و از زلال طبع لطیف علالهٔ بخشد لحظهٔ نبض این مستسقی صورت
همه تن شکم بنماید چه شود و خواجه بهاء الدین بطریق باز خواست گفت با امثال مولانا صفی الدین عبد المؤمن چگونه
بمجرد لقب در خطاب بسنده کنی پس روی باصحاب کرد و تقریری چون آب که همانا تیر ون درخاطر
دارد که چون من خلف صدق صاحب دیوانم باشم و دُرّهٔ صدف شرف خلافت در بساط زر جنیب
من منعقد و مرا و پسرم را نام هرون و مامون است و خود حاکم بغدادم که مقر عز خلفا بوده و فضایل بی حد
و تعداد و پس اگر بر عادت خلفا او را صفی الدین خوانم مستغرب نماید خواجه هرون با آنکه شیمت استعلاء
خشونت و مناقشت برادر معلوم داشت در جواب بطریقی که فنون آداب را مستجمع و صنوف لطایف را
شامل بود گفت هر چند خواجه چنین میفرماید چون این معانی صورت قصه و سجال است و آنچه که بر
زبان اشرف انهایافته بانشر حاصل عذر را مجالی نماند القصه چون کار او بواسطهٔ غایت البغی فی
بذروهٔ جلال رسید و نوادر حکایات خیره کشی او و افراط در قمع و استیصال ملوک عراق بر رای پادشاه
مکشوف میکشت آثار کمال رجولیت و وفور صرامت حمل میفرمود ع و عین الرضا عن کل عیب کلیلة • و چندانکه
صاحب دیوان از غایت دلسوزی و شفقت بر جان و جوانی فرزند او را ازین اقدام و استهتاک منع میکرد
ردا و زله عاقلانه و امثلهٔ مقبلانه فرا مینمود که هر آینه وخامت چندین قتل بیگناه منتج باشد موجب
تحریک سلسلهٔ حلاوت و داعیهٔ اشتعال نایرهٔ غضب میگشت عاقبت روزگار جوهر خود را در استرجاع
مواهب و استرداد رغایب پیدا کرد و ع تنوعت الاسباب والداء واحد • هویدا اعراض امراض مختلفه
اقسام اسقام متضاده روی نمود و قهرمان الطبیعة قوة من القوی الالهیة فعلها التفرقة بین الملایم

المناغمة المنافخة وههنا بمعنی المفاخرة والمناشدة او کنایة عن مطاة الاقداح والکؤس

بعنی از لحظه عود معهود و صورت بنوازد

بسنده بعنی رسنده یعنی کافی و تمام

خیره کشی یعنی ضعیف کشی

الاستهتاک من الهتک و هو المبالغة فی کل شیء یقال تهتک السلطان عقوبته ای بالغ فی عقوبته و بالغ فیهم

بیمار شدن خواجه بهاء الدین محمد پسر صاحب دیوان

لابن نباتة واوله
ومن لم یمت بالسیف مات بغیره •

و الملک فرکه مدبر ممالک قالب بود از اصلاح مواد و تعدیل مزاج و ربط اعضا عاجز گشت و روح حیوانی که
قابل قوای جسمانیست غنودن پذیرفت هنوز ایام حیاتش عقد ثلثین نگرفته و شب شبابش اثر صبح کهولت
نیافته و بر تر غرایبش جواهر اصل پوشش نگشته روزنامهٔ عمر مقدر را بختم رسانید و از سر جمله چندان خیلا و تکبر جز
حسرت و ندامت باقی نماند بیت ارى الناس من آمالهم فى وساوس ✽ ومن دونها سيف المنية منتضى نظم
فغان ز آفت این ربع ساز راحت سوز ✽ فغان ز گردش این چرخ شکار جو پرست ✽ که صورتی که بعمری نگاشت
خود بستره که گوهری که بسی سال سفت خود بشکست ✽ یکی از اهل عصر تاریخ وفات او را درین دو سه بیت مندرج
گردانید نظم رفتن صاحب آفاق بهاء الدین آنکه ✽ ز حلش حارس ایوان و قمر دربان بود ✽ زین جهان گذران سوی جهان
باقی ✽ وقت شب شنبه بر زمهٔ شعبان بود ✽ سال بر ششصد و هفتاد و بر وهشت افزود ✽ در سپاهان که از و خرم و آبادان بود ✽
صاحب دیوان در عقاب نوحه افتاد و سمن برگ شیبت را بقطرات اشک لاله گون آب میداد و از خاطر زادهٔ خود
منتج ابن نظم فرزند محمد ای فلک بهندویست ✽ باز از زمانه را بهایک هویت ✽ تو پشت پدر بودی از آن پشت پدر ✽ خم
گشت چو ابروی بتان بی رویت ✽ اگرچه دیگر اشبال و اولاد داشت که هر یک بر فلک معالی بدری تابان و در چمن فضائل
سروی خرامان بود و بذا اعمدهٔ استظهار در زمان حیات و مستعد احراز مثابت و استنابت بعد از ممات او را امید انست
بیت ولكن المنون لها عيون ✽ تكحلن ظهاى الانتقاد ذکر شهزاده قید و شرح بعضی احوال در زمان دولت
او و تاختن براق ببلاد شرقی قید و نبیرهٔ اوکتای قاآن بود و پدرش غازی اغول ع و الشبل فى المخبر مثل الاسد پادشه
زاده عاقل عادل کامیاب دولتیار همت بلند و خرد دوربینش و از جدال و نزاع وقد صدق النبى عليه الصلوة والسلام
البرق نزاع چون نوبت خانیت بقاآن عادل قبلا رسید و حرکت آریغ و تمرد آلغو سمعت گرفته بود و حکم فرمود
که لشکری ور لسون یعنی بسیار کنار آب آمویه در آیند و تمامت شهزادگان را که در حوالی نهر جند وقت صورت
الستبدادی ور کارخانهٔ تخیل نقش میکنند و بواسطهٔ آن در پنداشتی میباشند از میان بردارند چنانچه ایلچیان قاآنی
شاعلی و اندیشهٔ ابیش پادشاهزاده هولاکو خان روند و آیند قید و مستشور شده قدم مخالفت و عصیان زد و قدم در
راه محاربات و مبارات نهاد و بدین حجت متمسک و متشبث شد که پادشاه جهانگشای چنگزخان در باب نامهٔ
بزرگ مشتمل بر قانون مراسم ملک گیری و دستور کلیات احوال جهانداری و حاکی از مراسم تقدیم و تاخیر امور و جهاد
بمعالم توفیر و تقصیر جمهور سپاه روشن و صریح و معین فرموده که تا از نسل اوکتای طفلی رضیع در دایرهٔ احیا
باشد از میان اولاد و نبیرگان مستحق وراثت تاج و رایت شاهی و والی بر توالی اوامر و نواهی او باشد بنا برین مقدمات
پادشاهزادگان بسیار و لشکری جرار بل بحر اسود و لکن الجراب عزینها ✽ شموس و لکن المصاف مطالع ✽ اثنا خود ما تحو
و ما نبرا ✽ وکانت لهم تحت المنا با منافع ✽ زیر رایت حمایت او جمع آمدند و بر حدود و تلاس و کنجک و اترار و کاشغر

تاریخ وفات بهاء الدین محمد در ۶۷۸

حدیث نبوی

و کاشغر و بلاد ماوراء النهر استیلا یافت و در میان مغول ضرب المثل بر غی عت و فرط انتقام لشکر او زد ع و اقتحام
الاهوال من وقت حسام و گویند بهر پادشاه را که لشکری متفق ولا و رچون لشکر قید باشد و عدلی و سیاستی چون قبلا قاآن و رایی
جیاد چون اسبان فغی قی مملکت او زوال نپذیرد و تصدیق این تمثیل و تحقیق این تاویل از اینجا معین میشود که سالها میان
او و لشکر قاآن مناوشت و مقاتلت قایم گشت و چند نوبت لشکر دریسون بلد تهای دیرسوی اوشش مابهره راه منحه رشد بد چنانکه
لشکر قاآنی ازین که آنرا ترکی خوانند در بیابان پاشیده اند و آبیاران سحاب برشح آب باران سیراب گردانیده و بتاب
آفتاب تربیت یافته تا بوقت زمان ادراک ربیع که مدت آن کم و بیش چهل روز تقدیر کرده اند وجه علوفات
و علفهات ازان ساخته اند با وجود تحمل چندین مشاق و پیمودن راهها چون شب هجران دلبران دراز و دیرباز روز
مصاف منهزم و منکسر بودند و ساعی عنبر لشکر و یک نوبت نمغان پسر قبلا در ان تاریخ بنفس خود لشکر کشید و دستگیر گرد
و کثرت لشکرش دستگیر نیامد پس بر قتل او با وجود قدرت مبادرت ننمود و او را بپیش منکو تیمور فرستاد بطرف فغی قی قبلا
قاآن ازین حال متزجر و پریشان شد و آینهٔ خاطرش هردم از زنگ تیغ لشکر او بزنگار امتحان باری منکو تیمور نمغان را بسلامت
با آیینی لایق باز بنبدگی قاآن فرستاد و آنرا وسیلت تقرب بآن حضرت ساخت مقصود که در جملهٔ ظفر قید در ابوگاه بر نوبت
نسبت فتح آن نواحی را در تصرف خود گرفتی علی هذا تا رحد خان بالیغ بوم ثابت و جند بلیغ مسخر گردانید و صفت لشکر
او را این کلمات مناسب تحریر رفت و کاتب هنوز در معرض دهشت و تشویر بل حیرت و تقصیر عندهم القتال اقبال و الغيلة
دولة و السيف سبب و العالية غالية و القايلة طائلة يشتاقون الى مقارعة النصال كالعاشق العطشان الى معاقرة الوصال
يحبون مجاحجة الابطال فى حومة المكافحة كرشف المحب رضاب المحبوب شفعة على شفعة قبلة زج رماح را قبلهٔ رخ ملاح
دانسته و صباح و میران رجال تشبید صباح فانسات غانیات جبان را قعصات لاعبات پندارند چنانکه گفته ام لمؤلفه
تز اوشان بهشت در هیجا چو خورشید کوس ✽ زخم رحم و ترس ترس و پاس پاس بوس بوس ✽ با وجود این شجاعت و شهامت
هرگز در محاربت و قصد پیوستن بادی نبودی الا که لشکر قاآنی بقصد او حرکت نمودندی آنگاه مدافعت را از سرحد مملکت و سدهٔ
دولت خود مستقبل ایشان شدی و این طریقه از روی عقل بغایت مستحسن است و از زبان شرع نیز بدفع صایل قایل لاشک که کوکبهٔ
نصرت مواکب او را تلقی میمون و تمکن او بذروهٔ اعلی ترقی می یافت از حرکت عنانش باد دولت متحرک میگشت و در
سکون رکابش آتش بلا ساکن بوقتی که حالت ناگزیر آلغو در افتاد و مبارکشاه جای او گرفت چنانکه شرح داده آمد براق
ربا شمار و مومن نبیرگان جغتای که پدر ایشان توا بود در حدود جغتائیان بورت معین داشتند براق باستماع این
حادثه لشکر کشید و مبارکشاه از مملکت ماوراء النهر منصرف و خود را متصرف امور سلطنت گردانید و در اوزکند
اوایل شهور سنهٔ ثلث و ستین و ستمایه بر تخت نشست و خزاین آلغو و برغنه را در تحت تملک آورد نظم بسا که گنج نهادند
و دیگران ستدند چه سعیها که نمودند و عاقبت مردند ✽ نبرد ملک بمیراث هیچکس لیکن ✽ از خم قوت بازو و صفدری بردند ✽ چون

البيت لابي الحسن احمد بن المؤمل تمامه

منهزم گردانیدن براق مبارکشاه را و اوزکند و خود بر تخت نشستن در ۶۶۳

محاربه براق با قبید و منهزم شدن براق

قبید و بواسطه تلون احوال و انقلاب امور و قصد لشکر قاآنی از تماس و کنجک در حرکت آمد براق خایف شد که مبادا
قاصد سمرقند و بخارا شود و از تفرقه او استنزاع کند بدین اندیشه مبادرت جست و بطرف قبید و لشکر کشید و در مقام
آب خجند آتش انتقام برافروختند و باد حملات چنان جنبان شد که اجزای خاک بی آرام گشت **بیت** ز تنگ
تیر و چاکاچاک شمشیر • دریده مغز پیل و زهره شیر • پس لشکر قبید و باتفاق حمله آوردند که جاش کوه باشکوه از هیبت
آن چون ذره در هوا اسبک رشدی **بیت** و بخوض بین صفوفهن بذبل • سمر تشققهن عوج الاضلع • براق هزیمت بر همت
مقصور گردانید و باز بخارا رفت و چون کوه بختی زآن بنا پدید و ترتیب جنگ و ساختگی آهنگ مقاتلت از سر
گرفت و بر این پیش نهاد چون از روز شمار خبر نداشت با اهالی و سکان خطاب تر شمار و تکالیف آغاز نهاد
و پیش طایفه و بوش فرستاد که اگر اهالی سمرقند و بخارا ابقای خود و سلامت زن و فرزند میخواهند جریده از شهر بیرون
روند تا لشکری که برگ مانده اند در آیند و آنچه داشته باشند غارت کنند و رکوب غارب منابعت را راغب
شوند ایشان با اکابر و مشایخ بشفاعت پیش آمدند و مقرر کرد که بر هر بزازه و کارخانه تفصیلی مستی کنند و چند بالش
بخزانه رسانند تا در مصالح لشکر صرف کند پس اهل حرفت را شب و روز بساختن سلاح و اصلاح آلات حرب مشغول
گردانید بعزم آنکه بار دیگر خود را بیازماید و در میدان تدارک جولانی نماید **مولف** تا بخت کرا بود کرا گیرد دست • اگر سبوی
آرزو از لب جوی جبت و جرئی درست بیرون آمد و آبروی نیکنامی برقرار ماند فهو المراد و الا که از گردش طشت سر
نگون فلک طشت نام و ننگ از بام شناعت بر سنگ ادبار آید بطرفی دیگر بیرون رود و چون مهره در طشت سر
گردانی پیشه گیرد و سطل آسا خود را حلقه در گوش عنای روزگار خیره کوش سازد ناگاه فنجی ق اغول با پنج سوار

وصول فنجی ق اغول ایلچی قبید برای مصالحه بجانب براق

از خدمت قبید براه ایلچی برسید و پیغام آورد که براق با نظر بقه خود رای مبر و در عواقب کار نیک تامل نکرد و بر عزم
استیناف محاذات با لشکر ما خود را و سکان سمرقند و بخارا را معذب و منغص داشته آزموده را آزمودن و اصرار بر حرص
و بیشی و آز نمودن کار صاحب دولتان و هوشمندان نبود **بیت** چه شوریده دل بر بیهوده رای • که دانم آزموده آزمای
جنگز خان بسبب آن رکوب اخطار و اعباء اقطار را تحمل نمود و مانند رایت صبح در آفاق شهرت یافت و چون آفتاب
در جهانگیری تیغ زنی اختیار کرد و خلاصه معمورات زمین را در قبضه استیلا آورد و ما فرزندان مدتی که در گیتی مهلتی یافته ایم
بمسالمت و خوشی خرمی و رفاهیت و تن آسانی بسر بریم و غم گذشته و نا آمده که اندوه هست چشمه آن زاینده و بلا سبب
محنت آن افزاینده باشارت **بیت** هر که غم جهان خورد کی ز حیات برخورد • رو تو غم جهان مخور تا ز حیات برخوری
بیت لک الخیر فاسمع انتی لک ناصح • مضی امس فاسع الیوم بنفعک فی غد **بیت** بیا تا جهان را ببد نسپریم • بکوشش همه
دست نیکی بریم • مصلحت مصالحت در ابراختند همه بکره حکم اتحاد دارد بخشیدن و سر از چنبر سلامت بیرون نکشیدن
تا باتفاق علفخوار و یورت لشکر ها معین گردانیم و تکاپوی بیحاصل از میانه برخیزد فنجی ق اغول پیغام بگزارد طالیغو

طالیغو و مسعود بیگ رهبر گرا الجنت باور و عقل رهبر و دیده خیرت مصلحت بین و گوش هوش نصیحت شنو
بود و این کلمات را که گوشوار گوش خرد و تعویذ بازوی اقبال و خاتم یمین دولت را میشایست پسندیده داشتند و گفت
محض اندیشه صواب و خلاصه تدبیر درست اینست و بر این عزیمت نیست برین قرار بنیاد و برین بنیاد قرار افتاد که
حال ترک مستی ستاندن از ماوراء النهر گیرند و میان شاهزادگان بعد از چندین مقالات ملاقات افتد و در عوض مطارات
ملاطفات رود و عقد مصافات بندند و حدب محاولات را رایات برانس نسخه مفاوضات نویسند پس در وقت
نشوان حوالی رباط ابومحمد ترتیب طوی ساختند و رامشگران بر چنگ و چغانه پرده نوا و عشاق که آوازه معهود داشت
بنواختند مراکب اندوه و غبار آتکه کرده غنای پیه پیه گوش کردند و از سر بیغمی می و دو غمی **شعر** معیار عقل و دارو خراب
و فروغ روی • درمان در دو راحت تخص و غذای جان • نیروی طبع و آلت نطق و صفای خون • دفع غم و شفای دل و
راحت روان • اصل سخا و عنصر مردی و ذات حس • عین تواضع و تن لطف و سر بیان • در بها و بهوی نوش چنان
دو لشکر پیوسته مقابل همدیگر تیرهای آرتشی در کمان جاجی کشیدندی بیمارشی رطلهای گران سبک درکشیدند و تلویح
و تصریح از ان ای مولف و برین غزل قول مولف مختر میگفت **بیت** ای ترک گران سنگ سبکروح چه داری • گر است
گران با سبک آن رطل بمن ده • اگرچه پیش ازین از روی دور روی و دو روی تیغ کینه میزدند حالی **مصر** همه رخ گل بصبیح اندر
رنگرزی • همه تن دل چو با دام • دو مغزی • روی در روی ساغر زدند شهزادگان با یکدیگر خون رز خوردند و ملباس یکدیگر
شده همدیگر را انداکی گفتند و روی زمین را از بس جرعه ریز چون چهره عاشق اشک اندای کردند بعبرات مواثیق و محکمات
عهود از طرفین استیثاق رفت که از نقار و شقاق دور باشند و باتحاد و اتفاق مستظهر بعد از انحلال عقود و حقود و اضمحلال
مثار نقار مقرر شد که هر یک از شاهزادگان بهزارهای معهود و کارخانهای خاص که در بخارا و سمرقند داشتند قناعت
کنند و علفخوار لشکر براق در ییلاق و قشلاق معین گردانیدند و قبید و لشکر خود را از آن طرف فنجی راجای و اد جت نجه
ایشان خطی فاصل بودند میان بخارا و براقیان از آن جهت لشکر براق تنگ عیش بودند و هم در مبادی صلح
بر سر طیش خود بشکری از طرف منکو تیمور منخذ ز شدند لشکر قبید و برای مدافعت ایشان از یورت خود منزعج
گشتند براق عرصه امانی خالی یافت باز بیخ را آمد و در اواخر شهور سنه ست و ستین و ستمایه مسعود بیگ را برسالت پیش

فرستادن براق مسعود بیگ را برسالت پیش اباقاخان در سنه ٦٦٨

اباقاخان فرستاد و اظهار مصادقت و مخالصت کرد و نظر او از ارسال و مراسله آن بود که احتیاط کمیت
لشکر و کیفیت راه بکذر کند و در خیال مختمر و با دل مقرر داشت که قصد این دیار پیوندد با میدهای **بیت** ربما
باحض فی رانس و سما و سهاه ندور فیه واخشی ان تدور به • مسعود بیگ بقالی چون نام خود مسعود و عزمی چون عقیده او درست
و دولی مانند طالع مقبلان قوی از آب آمو بگذشت و بهر منزل که رسید رعایت طرف احتیاط را در سر اسب معتمدی
آنجا برداشت و در تیمار رواشت آن و التزام طریقه حزم مبالغت کرد چون آوازه وصول چنان صاحب ولتی

روشن روان بر سید امرا و صاحب دیوان شمس الدین اعزاز موفور و تبجیل مقدم را شرایط استقبال و مراسم
استنزال بجای آوردند صاحب دیوان اگرچه بر مرکب تفضل سوار بود اما پیش شهسوار میدان معالی پیاده شدن
واجب دید و هرچند مالک عنان مکارم او را علی الاطلاق گفتندی چون رکابش رسم پای بوسی اقامت کرد مسعود
بیک از روی استحقار و راه ازدرا گفت صاحب دیوان تویی نامت ز نشانت خوشتر یعنی تسمع بالمعیدی خیر من
ان تراه صاحب دیوان خود را چنان می پنداشت که اگر آصف برخیا مصادف او شدی از سر بی انصافی
در صفت اوصاف خوانی و ثناسرائی بجز دبر زبان راندی بیت وتستعظم الاخبار قبل لقائه • فلما رأینا صغّر الخبرَ
الخُبْرُ • اما درین حال بجز تواضع خجلت آمیز و تحملی غیرت انگیز روی نداشت و جواب آن در گنجینهٔ سینه سر بمهر
گذاشت تا بوقتی که فرصت انفاذ لشکر نصرت مآب ایلخانی یافت و بآتش غیرت خاک دیار او را بباد غارت
وا داد بازداد و اینجا مقام آن قصه رانی نیست مسعود بیک ببندگی حضرت رسید و ترحیب و تأهیل و عاطفت
و سیورغامیشی فراوان یافت و او نیز باشارت ع وارسل حکیما ولا توصه • و در ادای رسالت بعبارتی رایق
و اشارتی لایق و تشبیهی بی وصمت اختلال و تخلّصی دلپذیرتر از سحر حلال بیت دق لفظاً فقیل خمر حرام •
راق معنی فخیل سحر احلالا • و در تمهید قاعدهٔ موافقت میان روز و شب دو رنگ رنگ یکرنگی آمیخت و از
ترکیب الفاظی چون آب روان نقش مقصود برانگیخت چنانکه از بهر نثار این کلمات در نثار عقد پروین
و ثریا و طرفه کمر ارجوزا بگسیخت آباقاخان فرمود تا بیت من کف ساق لو سقاک بکفه • سما لکان شفاء
کل سقام • بیدو را اقداح عتیق عقیق و تناوب کاسات راح رحیق او را چون چشم خوبان مست
گردانیدند اما هنوز چون بخت دولت خود بیدار و در کار بود بعد از گزاردن پیغام و اختصاص
بسیورغامیشی و انعام مقصود وقتی جواب هم از سر موافقت و مصالحت ر حبیبی و با هم کما دالوا
و ارتیاح با فتتاح در مراسلت معلوم گردانید روز سوم در تفرس سنحهٔ احوال نوع تغیری که محمت بهده کرد از
بدگمانی در حق خود معاینه دید اجازت انصراف خواست آباقاخان یرلیغ داد بمراجعت او بی توقف بیرون
گرمابش آمد و بر نظم تکاوری که بیک حمله زیر پای آرد • اگر درازنی امتید باشد شش میدان • زمین نورد
چو شوق و فراخ رو چو هوس • سبک گذر چو جوانی و قیمتی چو روان • بپای عزیمتی که هزار بار بر فرق کیوان نهاده
بود بکر دانید پادشاه و امرا را از تخلیه او حالی ندامت افزود و دانستند که پشتی نمود که باز روی او نتوان
وعلی الیقین بکمان بطل با دست نیاید مؤلف تیری که ز قبضهٔ کمان بیرون شد • ایلچی را از عقب روان فرمود
تا هر کجا دریابد باز گردانند هیهات لاتخاف درکا ولا تخشی من یقدر علی رد امس و لمس شمس الامس بالامس
تازی نژاد قباغ آسوده ایستاد و مرد زیرک و کار افتاده چه جای توانی باشد چنان راند که در چهار شبانه روز

شبانه روز بکنار جیحون رسید و از آب بگذشت چون بخدمت براق رسید مشاهدات احوال را حکایت
کرد تا لوح اوراق نهضت بدین جانب مزید پذیرفت ع تو گویی حکیم کارش بر بدی رفت • پیش قیدو ایلچی فرستاد
که سبب ضیق رقعهٔ علفخوار در یورتی که معین شده بود لشکر زندگانی نتوانستند کرد و بالضروره باز بیجا را
نقل کرده شد اکنون آباقا ملکی عریض دارد اگر قیدو اندای مصلحت و اندلشکری را مدد فرماید تا من از آب
چون باد بگذرم و آتش قهر خود را در آن خاک فروغ دهم و طرفی را از آن ممالک بدست گیرم این الوکه مطابق
رای و ارادت قیدو افتاد و وافق شنّ طبقه برخواند چه گفته اند زیرک نخست آنکست که صید مقصود
بکمند دیگران گیرد و خردمند آنکه بتیغ بیگانگان گردن دشمن خویش زند خواست تا نفطین او کند و شجرهٔ
یقطین دولت او را که زود بالاکش بود بصرصر قهر آباقاخان ناچیز گرداند و جهانی از شطط و شکایت
و جفاوفاوت او آسوده گرداند در جواب ولنمود که همآورد و بر تصمیم این عزیمت و تصویب این رای
تحریض نمود و یرلیغ فرستاد که شهزادگان احمد بوری و نیکپی اغول و بالغو با لشکرهای خود مساعدت و
معاضدت او را از آب پنج آب و معبر ترمذ بگذرانند و جبای و مبارکشاه و قیچاق باتفاق براق از گذر آمویه
عبور کنند و کوکاجو بزرگ و با تیال از خیوه که معبر خوارزم است و کوکاجو کوچک از گذر زمک کشلاغ در آیند و یکی
مجتمع آمده در اهتمام رایت براق باشند تا این عزیمت بتصمیم رسانند چون ایلچی مراجعت کرد براق با جنت
و استعداد مشغول شد نخست یاسا فرمود که هیچ آفریده باسب آخته بر نشیند و چندانکه یابند جهت لشکر
بستانند و جرکچیان علیق هر یک سر اسب را هر روز هفت من جو و گندم دهند تا فربه شود و بدین واسطه
غلای تمام پیدا شد و چندان گاو که در آن دیار یافتند فرمود که آنرا کشتن و از پوستهای گاو سپر ساختن
الحق سپری که از پوست ماده گاو عجایز سازند نیکو دافع تیر حوادث لیالی باشد بدین موجبات خلایق
در مضایق ناکامی افتادند و کس را مجال دم زدن نه و بدین بسنده نکرد جهت ساختگی مایحتاج لشکر و تغار ایشان
ایشان فرمود تا بخارا و سمرقند را غارت کنند باز مسعود بیک که بیک مسعودی رحمت آسمانی بود او را منع کرد و گفت
تخریب ولایتی موجود در قبضهٔ تصرف پادشاه بتصور استخلاص ولایتی موهوم خارج از حوزهٔ تملک مقتضای
خرد و کیاست نباشد و همین قدر رعایت باید کرد که اگر این کار در عقدهٔ امتناع ماند و مراجعت افتد از بخارا
ترغوی و نزلی لشکر پادشاه بتمردی توانند داد براق چون سخن حق بشنید و جواب نداشت در خشم شد مسعود بیک را
هفت چوب فرمود زدن اما دست از غارت کشیده داشت و او بمثوبت اعظم الجهاد کلمة حق عند سلطان
جایر فایز گشت پس از شهزادگان که بحکم یرلیغ قیدو استصحاب براق را معین شده بودند جبای و مبارکشاه
و قیچاق اغول بخدمت او پیوستند و امرا ثبات قور بزرگ و یاسا ور کوچک و مرغاول و جرالتای همین سبیل

کرجختی نکودار بصوب کرجستان

دیگر شهزادکان تخلف کردند براق صد هزار سوار عرض داد و در شهور سنه بسبع وستین وستمائه از آب آمو بگذشت
و بخراسان آمد وارجنه بدخشان وکشم وشبورغان وطالقان بنده ومرو جق ومرو شاهیجان تا نزدیک نیشابور مسخر کردانید و از
شعرای عصر یکی در حق او کفته بود بیت زان موی که بر پشت خود انداخته • زان موی تو آموی بگیری بی تنگ • در اثنای
تحریر این ذکر یکی از حاضران این بیت املا کرد در جواب کفتم ازین سیاقت نظم معنی حاصل نمیشود سمانا راوی از
قبیل آفة الشعر من رواة الشعر بود بلی حسن ایهام و رابطه الفاظ بدین وجه بسندیده می افتد بیت زان روی تو آموی
بگیری بی تنگ • کان موی تو بر پشت خود انداخته • در تضاعیف این حال میان شهزاده قبجاق و جلار تای کفتار رنجد
قبجاق آزرده کشت وحیل موافقت که خود منهزم نبود بکسست و بایشتی که همیشه از همه روی برتوی داشت بمود و با
لشکر خود مراجعت کرد و در راه بهر کجا رسید دست غارت برکشاد و بخارا را ازین چاشنی بی نصیب نگذاشت القصه براق
بهوس استصفای مملکت ایلخانی عرصه تمنی را طول و عرض داد با شمشیر براق چنانکه برق در مکامن اجزای سحاب نفوذ یابد
بر لشکر شاهزاده تبشین دوانید وابشان را بعد از طراد و عناد مانند کواکب که از انسلال تیغ بکسواره جرخ متفرق
شوند منهزم کردانید و در مبادی خروج کورکان ایلچی را پیش برادر خود نکودار اغول که در بندکی حضرت اباقاخان
بود فرستاد و معلوم کرد آنکه ما با لشکری چون بحر زاخر در تموج بر عزم تفرج ملک اباقا از آب آمو عبور خواهیم کرد و آن دیار
معسکر چریک ساخت باید که آگاه از روزگار و مترصد کار بیکار باشد خط را در جوف قبلی تعبیه کرد چون ایلچی تبلیغ الوکه
براق بجای آورد از عقب خبر رسید که براق از آب کذشت و با لشکر پادشاه دستی بر هم انداختند بل بسیار سرد خنک
تبشین در هراة اقامت کرد و استمداد لشکر و استنهاض رایت ایلخانی نمود پادشاه نیز مستعد کار و مستعر آتش حرب
کشته بجد و آذربیجان و عراق آمد شمت را با لشکری موفور و اهبتی نامحصور مقدمه بسمت خراسان نزدیک
تبشین فرستاد لشکر تبشین را روان فرمود للمؤلفه کی تحرک ریح الصبا علی النخل و باحتشاد لشکر از اطراف ممالک
ایلچیان چون آب از سحاب و آتش از اصلاب صم صلاب جدا کشتند درین میانه نکودار از سر استشعار با لشکر خود
کریخته راه کرجستان کرفت و روزکار را خود چنین است شعار اباقاخان خواست که اول متدارک حال او شود تا عصیان
و تمرد او چون امراض عادیه بدیکر شاهزادکان سرایت نکند شیرامون نوبین را بان قدر لشکر که مستعد و حاضر بود بعد
بر اثر او چنانکه رجوم نجوم در عقب شیاطین ساری کردد بفرستاد بعد تا که ملاقات فریقین دست داد بیت خروش
بر آمد ز هر دو سپاه • بر فتند یکسر سوی رزمگاه مکاوحت و مکافحت دراز کشید و عصا و لت بحبط و لت انجامید سکزی بهادر
از امرای نکودار حمله آورد و قریب پانصد نفر از اعوان شیرامون قراب مرهفات کشتند باز لشکر ایلخانی وران کر و فر فیروز
و مظفر شدند و بمدد توفیق ربانی در حملات متوالی سکزی بهادر را بقتل آوردند و فوجی تمام از ان لشکر در بغاری دمار کشتند
و برخی را در قید اسار کرفتار نکودار ساما فرار نمود و با یک هزار سوار در باطن کرجستان رفت و با داود ملک در استیلاء خود

اعتذار ابراهیم بن المهدی در حضرت مامون خلیفه

استیلاء و استیمان زد و دختر خود را بوی داد تا مکر بمصاهرت و مظاهرت او از غائله مخالفت مامون
مانند فوج کرج را دخل بخل و خبث عقیدت در حرکت آمد بقصد پیوستند تا نکودار را اهلاک کنند از حبس مکیدت
ایشان خبر یافت بتلقین ملقی بتوفیق النار و لا العار و المنیة و لا الدنیة بر خواند و بقوادم عقاب در خوافی لیل
کلون الغراب و فی مثل اللیل احفی للویل خود را بیرون انداخت وایلچی بحضرت روان کردانید و در مقام
اعتذار بزبان استغفار بعفو ابقاء جان ایلخان توسل نمود چون شرف تکشمیشی را دریافت اباقاخان او را نوازشت
و سیورغامیشی فرموده بکرم استمالت کرد رعب و هراس و خوف و باس از ناصیه حال او کم کرد از تغیر نیت و
خروج از ربقه طاعت سوال فرمود و عرضه داشت که از براق خط آمد مشتمل بر استغوا و استغرا و تحریف از جاده
وفا و اخلاص هر چند عقیدت من بنده آنرا منکر بود ایلدز بهادر و کوکاجی برادران اقدام بتحریض کردند کیفیت
ماجرا کما جری بموقف عرض پیوست اگر در ازای بادره نسیان حقوق و نادره عصیان و عقوق تیغ عقیق کون
قهر ایلخان را بچند قطره از عروق حبل الورید مخضوب میفرماید ع سر اینک بزن تیغ و فرمان تراست • و اگر
عاطفت بنده پرور شاه آیت غیر المغضوب بر میخواند و بخلعت ابقا بنده را مکنت تدارک آن وحشت
در سلک بندکی میدهد از عفو کناه سوز که شفیع هر مجرم و محرم هر واد خواهست غریب ننماید فالعفو عن المجرم
من مواجب الکرم و قبول المعذرة من محاسن الشیم بیت خود رای ببند و چشم را خواب • کنه را عفو شوید
جامه را آب شعر و من یک شفط جنیه بعیداً • فمثلی عطفه سهل قریب • تجاوزت العقوبة منتهاها • فهب فی تبی
لعفوک یا وهوب • و احسن اننی احسنت ظنی • وارجو ان ظنی لا یخیب • از استماع عباراتی که ترجمه آن این
کلمات بود بواعث مکارم پادشاهانه و دواعی مرحمت خسروانه در هیجان آمد و مزید عاطفت بعد از عفو
در قدرت مبذول داشت هر آیینه حسن اعتذار و لطف مقال در استقالت عثرات تاثیری عظیم دارد
آورده اند که چون مامون خلیفه ابراهیم بن المهدی را ماسور کردانید قال له انی شاورت فی امرک فاشار وا علی
بقتلک الا انی وجدت قدرتی فوق ذنبک فکرهت قتلک للازم حرمتک فقال یا امیر المؤمنین المشیر اشار
بما جرت به العادة فی السیاسة الا انک ابیت ان تطلب النصر الا من حیث عودته من العفو فان عاقبت فلک
نظیر وان عفوت فلا نظیر لک فان جرمی اعظم من ان انطق فیه بعذر و عفو امیر المؤمنین اجل من ان یبلغه شکر
فقال المامون مات الحقد عند هذا العذر امرای صاحب قرب را که قریب شاهزاده بودند و دام
خدیعت در شاهراه او نهاده بر تیغ بیدریغ کذرانید و نکودار را بقور مشی نوبین که صورتگر طبیعت مانند
او صورتی نگاشته ع از تنار و جکل و قنقلی و قرلغ و قی • بر تنبلکیخته بود بسپرد چون این شاغل کفایت شد و این مهم
ساخته کشت بایقانی وافی و امعانی شافی و حکمی جازم و تدبیری حازم و رایی پیر و بختی جوان برای اخماد جمر و تسکین

تا بعضی پشتر و دفع عارضهٔ عیث براق با پنج تومان لشکر جهت عزیمت بلاد شرقی روانه فرمود ابنای نوین
با تودائون بهادر بسبیل منقلا از مقدمه بفرستاد و رایت نصرت نگار پادشاهزاده کان پرتوار و قنغو اتای
و اجای و تکشی و تلکودار و هولاجو و امرای ارغون آقا و ارغنون و مازوق احمد و کوجک و تیمور و الیناق
و منکاز و عبدالله پسر تولاک با ورجی و اراجوک بر فال میمون و طیر همایون در حرکت آمد بیت
فجاش علیها البحر و هو کتائب • وجرت الیها الشهب و هی نصال • چون بر طرف خراسان بیناب ک
مواکب لشکر ایلخانی بر بسیط محیط فلک سرافرازی کرد و لشکرهای آن حدود جمع شدند اعلام حضرت
رفت که میان براق و یشمت بی مجامله محاملهٔ بسیار رفته و لشکر ایلخانی در مدت یک ال که براق آنجا
اقامت ساخته از عاج و اشجار تمام یافته اند براق را دو میر بهادر بود که روی رزمه بهادری و پشت
سپاه صفدری وران عهد ایشان را دانستندی یکی را نام جلاوی که کمان او بیقین نه کمان چون چرخ فلک
دستخوش هیچ آفریده نگشت و دیگر مرغاول که با حصول شجاعت و فرزانگی و کمال پردلی و مردانگی علیم بانی یعنی
استعمال الحجر المطر نیک دانستی و دعوی کردی بود که اسب قنغور او قنغو الانک بیندم و اسب الآرا و الاطاق
اطلاق کنم و الابرای سنجم الجام را از سرایشان فرو نگشایم و نمدزین خشک نگردانم و نبود بها بدین بیت
از قصیده که در مدیح صاحب شمس الدین نظم داده بود او را خواسته است بیت مرغاول فراق تو در
ملک صبر کرد • با لشکر براق بغارت برابری • اباقا خان لشکر را بطرف هراة کشید و در مقام آب سیاه
آتش محاربت را روشن برافروخت بیت چو زد بر سر کوه بر تیغ شید • چو یاقوت شد روی گیتی سفید • خسرو بر
زبرجدی گوشه تاج مغرق را آشکار کرد و از بیم تیغ فیروزجیان ضیا خنجر ستاره در خامی احتجاب کشیدند آباقای از اسباب
همت چون جمشید وش فریدون فر بود و لشکرش تهمتن دل و رستم توان زمین را نیز از تعرض مواکب و تصادم
مراکب روئین تن گردانید شعر و یرهب ناب اللیث واللیث وحده • فکیف اذا کان اللیوث له
صحب • و یخشی عباب البحر و هو مکانه • فکیف بمن یغشی البلاد اذا عبا • از طرف دیگر براق نیز با دلی قوی
و درعی تمام و شوکتی وافر اسباب در میان لشکری که روی خود را جز در صفحات مصقول ندیده بودند و چون
ابروی خود پیوسته کمان کشی عادت کرده بیت قوم کان متون الخیل نبتهم • و ما سمعت بانبات بلا مطر •
بر نشست و غبار فتنه تا اوج آسمان برخاست بعد از تسویه صفوف و تعبیه لشکر قلب و میمنه
و میسره و جناح و ساقه را به پردلان جنگجوی و بهادران کینه ور بیاراستند و در قلب فریقین چون دل
عاشقان از هول روز وداع بیت پلنگ و شیر بجنبید بر هلال علم • تن از نهیب بهای و جان زباد شمال شعر
والت بعقات الجرد تفتهل سربا • من کل سلهبة و طرف سلهب • و الارض قد خفیت فنوع علی القنا فبا

فیها ناقل الخمص فی منکب • و الجیش قد ملأ الملا فکانه • یم طغی فی موجه المتحدب • عرصهٔ مجادله را بدست
بعضی بسط و قبضهٔ اسیاف را قبض کردند و زمانه در میانه بصد هزار دیده نظارگی بیت تا آتش اقبال
که بالا گیرد • با قبضهٔ شمشیر که پالاید خون • دلیران معسکرین بر بادپایان آتش سیر خاک را از آب چشمهٔ تیغ
سیراب گردانیدند چون آسیای حرب دایر و کوس طعن و ضرب مالامال شد آسمان از گرد تیره چادر
عنبر ادرسر کشید و زمین از بریق سنان بیت و ما کونه الافق و مهفهة الظبی • بر ایها قرائع دایم و صقال •
حکت رونق البیض الحسان و فعلها • و لیس لها الا الغمود حجال • آسمان صفت بزواهر نجوم مکلل گشت
بیت ز گرد سواران دران پهن دشت • زمین شد شش و آسمان گشت هشت بیت تبدو کواکبه والشمس
طالعة • نورا بنور و اظلاما باظلام • تیغ با گردنان زبان سرزنش دراز کرد و سپر روی بخت پیش آورد ابروی
کمان بیک کرشمه از گوشه چشم چون غمزهٔ یار ناوک خونریز روان کرد و به سرکه بجدا کرز و کوپال ملتم شد
تیغ آبدار بحکم قاطع آنرا بتفصیل میرسانید و تبعه عمر او را چون سجل میساخت مغافصهٔ براق با جلادنای
از میمنه در آمدند بقوت صدمات بیت الیمات وقع لو یکون بیذبل • تضعضع ارکانه و تضعضع متهدة میسره را
در موازات بود و قبارقون اقا و شیکتور با یک تومان لشکر سپرده بر گرفت و براند چنانکه باد صبا بر بنگه ورد وزد
ورد میسره را تنکر دو واثان ها هر دو زخم زد و بیدان سو بیرون شد تا علم را بردار و خود علم ازان ارغون اقا بود او تقاعس
نمود چندانکه باد آن صولات مترادف و حملات متعاقب در گذشت نزدیک آمد که براقیان گوی مراد و ظفر را
بچوگان شهامت بحوی مقصود رسانند ششتای نوین پیاده شد و بر صندلی نشست و گفت بر کسکه امروز در حومه
وغا پای ثبات و مثابرت بیفشرد من آنرا خدای دانم و روان چنگیز خان ما اینجا جزا خواهیم در باخت
و بر دشمن تاخت و بور بهار راست بیت حملهٔ عشق ترا تاب من آورده بس • همچو در جنگ براق از همه میران ششتای •
بدین سخن لشکر را سکون جاشی حاصل آمد و بازگری نمودند مدارات بمبارات بدل شد ثانی الحال عزم مقابله و
مقاتله کردند و روی باصالت در مصاولت و اطالت در مطاولت آوردند شعر کان علی الجماجم منه نارا • و ایدی
القوم اجنحة الفراش • سقی الدم کل نصل غیر ناب • و روی کل رمح غیر فاش • تیر مانند تگرگ که از منا خل غمام ریزان
شد و روان گشت آباقا خان بیت کالشمس یسل السیف ضربا للعدی • و النصر کان صباحه مبتلی • با بهادران
لشکر که در گرد تیره با سنان نیزه نثره میشمودند و با پیکان که پیکان آجال بودند راز میگفت بیت کانهم یردون
الموت من ظمأ • او ینشقون من الخطی ریحانا • در حومهٔ کارزار راند و بر دشمن کار زار ماند بیت بوقت لا یطیق اللیث
فیه • مناورة و لا الذئب اختبالا • گوی مختاری در منقبت ایلخانی این دو بیت را کسوت نظم پوشانیده است
نظم ز بیم زخم او زنهار خواه آیند پیش او • بروز جنگ سیمرغ و پلنگ و ضیغم و ثعبان • نهفته دیده در جنگل

طلوع نیر اعظم

در تعریف اسب

للمتنبی

لابی العلاء المعری

منغزه ملکا بس شراب
مرغنامه

نشانده بچه برکردن ● نهاده زهره برنارک رفته مهره در دندان ● عاقبت مرغاول راکه منزغام اقدام وحسام
انتقام بود واسب قنغرا در قنغرالانک خواست بستن بتیر چرخ ازمرکب حیات فرود آوردند وازمنغز بعد از
چاشنی چشانید جلارتای نیز چون با وی نوکر بود و سپاه دشمن را پشت و پناه و بلغ السیل الزباه در دو زخ جیح
وی ساختند و بسیاری از براقیان در حومهٔ منازلت عرصهٔ حسام کشتند براق شاه راه لا ینفعکم الفرار من
الموت الا قلیلا را غایت اغتنام و زبدهٔ مرام شمرد بوقت آنکه درست مغربی در بن حصهٔ غروب نهان خواست شد
و ماهیچهای سیمین بر برخ نطع نیلگون آشکار گشت از روی عجز پشت بنمود و از دستبرد سطوات آن لشکر پای بر
داشت با دیده ریزان اشک حسرت و دلی گدازان در آتش غیرت برآب جیحون چون گرد بگذشت **بیت** اذا الله
ذل لهزیمة فانخنث ● فناة ظهور واستقام الاخادع ● وکان لهم لبس المعصفر عادة ● فخاطت لهم منه
السیوف القواطع ● سرابرده و خیام خاویة علی عروشها مانده تهزه اغتصاب و سغبهٔ استلاب پادشاه
کامیاب گشت لشکر بانواع غنایم دست یازان و چون بازان در شکار نهیب بازان و دشمن در بادیهٔ هوان و تباهی
خذلان سرگردان پادشاه بر قرار پیشین تبشین را با لشکری گزین در خراسان تعیین فرمود و بر عزم توجه با بر دوی
خاص فتح و ظفر بر یمین و یسار پویان و زبان نصرت گویان **بیت** زیر رکابش نکر حلقه بگوش آفتاب ● بر دوش
عنانش نگر غاشیه کش روزگار ● عنان برداشت چون بفر طالع میمون و شکوه دولت روز افزون در مستقر عز
و جلال نزول فرمود مسامع قطان اقطار بشارات این فتح نامدار مشنف ساخت و بر قاعده رایت عدل
و انصاف راکه موجب دوام پادشاهی تواند بود برافراخت **بیت** بکیتی فتنه کی بنشستی از پای ● اگر نه تیغ تو
گفتیش البرز ● براق از آنطرف با مقدار پنج هزار سوار در قلق و اضطراب بسیار و پریشانی کار **لمؤلفه** گویی که
بود طرهٔ مشکین آن نگار ● با بخارا رفت آثار انزجار بر احوال او ظاهر و وفود محنت و ادبار متکاثر و متواتر با آنکه
از روزگار فلاحی ندید او را افلاجی نمود و بابته منها بواسطهٔ سقطهٔ که در حومهٔ هیجا اتفاق افتاده بود روی نمود قوای
محرکه از تحریک اعصاب و اعضا که حرکت ارادی بدان متعلقست باز ماند چنانچه مخفه چوبین جنیبت مراکب
خاص گشت **ع** بجای عنانم عصا داد سال ● پس دعوی کرد که قلادهٔ اسلام را متقلد شده ام و او را سلطان
غیاث الدین لقب نهادند ایلچی بخدمت قیدو فرستاد و از تخلف شاهزادگان و خلف میعاد و تفرق لشکر
و حال مضطر خبر داد قیدو در جواب بختی بر وی نهاد و فرمود از شاهزادگان جمعی که آمده اند آن زمان مراجعت
کردند اگر دیگری آمده بودی همین صورت داشتی و دیگرا و سخن خود را دیگر کرد و سیوری که باتفاق معین کرده بود فرستند
نشد تا بتمامت لشکر را چون ناموس خود و رونق ملک بباد خودکامی داد کما طلب العیر قرنین فضیع الاذنین
این جواب بر لیغ فرستاد و تغار و علوفات لشکر او معین کرد و گفت این زمستان در بخارا باشند تا بوقت فور بلقای
چون

بلغ السیل الزباه الزبی جمیع زبیة
و هی حفرة تحفر للاسد اذا ارادوا
صیده و اصلها الرابیة لا یعلوها
الماء فاذا بلغها الماء کان جارفا
مجحفا یضرب لما جاوز الحد
منتهی

انهدام براق

الاخدع عرق فی موضع المحجمتین
و هو شعبة من الورید ق
البیتان لابی الفتح فی الکفایتین
ط
النهزة کالفرصة و زنا و معنی
و انتهز اغتنمها و انتهز الحق
قبله ق

بازیدن قصد کردن و زدن
و انداختن و بیرون کشیدن
بازان قصدکنان
و دراز کننده
محمود

مفلوج گشتن براق

اسلام براق

مثل

سیستان معرب تن سجستان است ٥

بیتیک بکاف عربی در لغت خوارزم
نامه را گویند بیتکوجی و بیتیکوچی
نویسنده را گویند. سروری

چون اقا و انی بهم رسیم شیق کار او کرده شود براق آن زمستان در بخارا بسر برد و از هر طرف لشکرها بدو پیوستند
چنانچه سی هزار سوار عرض داد و خزاین موجود بر گرفت و در محفه نشسته با لشکر بطرف سیستان بیرون رفت
و خواست که از پادشاهزادگان که در عزم توجه ببلاد شرقی تقصیر کرده اند و از خدمت او متخلف شده انتقام
کشد بدین خیال براق بتیکچی را روان فرمود تا احمد بوری را احضار کند بر زبان براق بتیکچی رفت که اگر تمرد
نماید و محاربت ضرورت افتد و در جنگ کشته شود چگونه باشد براق گفت آن راه او باشد همچنین با یسا ور
بزرگ با استحضار نیکبی اغول متبادر گشت اتفاقا براق بتیکچی در شکارگاه با احمد بوری رسید و با وی معدودی
اندک بودند چون استشعار داشت از آمدن بخدمت براق تأنی نمود و بسوی مخیم خود روان شد براق بتیکچی
از عقب تعاقب کرد و مبالغه مینمود احمد تیری بوی انداخت براق در جواب هم تیری را گشاد داد بر مقتل
احمد آمد و بر جای سرد شد **ع** ای چرخ گرم رو همه از تست گرم و سرد ● و از طرف دیگر یاسا ور بخدمت نیکبی اغول
رسید او دانست که اندیشهٔ براق بر جبیبت ضمیر او بر نشر مطلق مطوییست یاسا ور در بخارا سابقهٔ خدمت با نیکبی اغول
مؤکد داشت شاهزاده سوالف حقوق نعمت خود را بر رسم مغول در ضمن این عبارت تقریر کرد که چندین مدت
بر آختهای فربه ما برنشسته و جامههای ملون ما پوشیده و کاسات مروق از دست ما در کشیده مکرمکافات آن
حقوق را امروز آمده تا مرا در کام اژدهای هلاکت نهی او استبعاد کرد و گفت **ع** قسم خواهی بدادار و بدیدار ● که بجز
استحضار مجرد بر هیچ مکر و مکروهی وقوف نیافته ام و در قبول آن بار ادب شاهزاده منوطست او در گذارد
این حکایت بود که نوکری از آن احمد بوری مخبر از کیفیت وقوع واقعهٔ او برسید نیکبی اغول را قصد براق محقق
شد یاسا ور بازگشت و با لشکر خود مقابل براق بایستاد و بخدمت نرفت تمامت شاهزادگان از قصد و انتقام
او آگاه شده متنفر گشتند و یاسا وران یاسا پیرا متفق شدند و او را تیکه کردند و متوجه حضرت قیدو گشت تمامت
لشکریان سلاحها را در گردن انداختند و از تجبر و تهور و ظلم و بیباکی براق استعدا کردند قیدو آیت نوابنواخت یورت
معین فرمود براق رونق از کار و دور و خوشدلی از ساحت سینه مهجور دید بناکام با خاتون خود توکای و افراد
خدم **لمؤلفه** فرو بسته از گردش چرخ دم ● بخدمت قیدو پیوست لشکر چون کار از دست رفته و بخت چون
روزگار آشفته و نوک مژگانش بزبان اشک این دو بیت در صنعت تردید چون بنابت اثر اثر دید بر بیاض چهره
بسرخی رقم زده **لمؤلفه** روزگار آشفته تر با زلف تو با کار من ● ذره کمتر باد هانت یا دل افکار من ●
خاطر قیدو از افعال ناسزای او متملل شده بود زمام
عفو و اغماض را متملک نه تخلیص او را از عقل حصتی نیافت چه تکثوبت آیت والعافین عن الناس را
هر چند از معنی آن خبر نداشت بفعل آورده بود و نیز گفته اند آزموده را آزمودن و حیث ان الشیر شرزه را بنو قیح

مقتول احمد بوری بدست
براق بتیکچی

وفات براق در سنه ٦٦٨

الشیم النظر [illegible] شام البرق ق

مدت ملک براق

اولاد براق و پسران الغو

الاقتباس من علم التصریف

موانست خاریدن و دشمن را از قید فرصت رهانیدن کار دیوانگان باشد عاقبت او را شربتی تجرع کردند که بدان
جام عمرش بی شراب شد و میاه اقبالش نمونه سراب و حاصل روزگار او از گفته کاتب این بیت درین کتاب
بیت اَاقبال البراق ومیض برق * تلاشی حین شامته العیون * و ذلک فی اواخر شهور سنه ثمان وستین وستمائه و مدت
ملک او شش سال بود ع چه شش چه شصت چه ششصد چو آخرست زوال * والملک یبقی للملک المتعال تتمیم حال
این ذکر از براق چهار پسر ماند بیکتمور توابور با بهولادای بعد ازان پسران الغو چوبا و قبان با لشکری بدیشان
ملحق شدند و چون در تصاریف این حال بر اقبال رباعی مزید فیه گشتند و اسباب مطاوعت را مانند بنای
مضاعف مدغم گردانید با تفاق با قیدو مخالفت آغاز نهادند و از حد خجند تا بخارا دست تخریب و تعذیب
برگشادند و بلاد ماوراء النهر که بعد از مدتی بواسطه اجتماع پراگندگان و ایتلاف از خانه برافتادگان امید عمارت
دیار و انتعاش سکان دران دیار حاصل بود باز از دیار عاطل گشت و مدتها آن نواحی بین مجاذبة الفریقین
و مکاوحة العسکرین از امن و خوشدلی و فراغت و آسودگی که مستدعی تمدن و توطن باشد مهجور ماند و چند کرت
میان ایشان محاربت افتاد و هر نوبت بحکم جزم نصرت لشکر قیدو منصور شدند و مخالفان مکسور و منهزم
سنه احدی و سبعین و ستمائه صاحب دیوان در بندگی اباقاخان عرضه داشت که میان قیدو و دیگر شهزادگان
بواسطه بلاد ماوراء النهر عرصه مجادلت مبسوط است و هر کسی که آنجا تمکن و استعدادی یافت بدماغ خود خیالات محال
راه داد مصلحت باشد لشکری فرستادن و آن دیار را عرضه تخریب کردن تا شاغلی طایل از میانه برخیزد
حکم یرلیغ شد که نیکبی بهادر و جاردو و آقبک ترکمان بیت و فرسان هیجاء نجیش صدورها * باحقادها حتی تفیض
دروعها * ببخارا روند و مثل آن لشکر در اهتمام امرا یوسف و قرغنای پسران جینتیمور و جورغدای و ایلابوقا بخوارزم و
بیکبارگی آثار عمارت ازان حدود منطمس گردانند مثلست که گرگ را دریدن نباید آموخت ع تو مادر مرده را
شیون میاموز * بحکم فرمان چنین لشکری بیکران روان شدند از وصول آوازه لشکر مغول مسعودبیک بکر بخت و بسیاری
از ارباب بخارا و سمرقند جلای وطن کرده باطراف بیرون رفتند و بیش خیال وطن جز در خواب ندیدند و با یاد حجری
مولیان این حراسه میگذرانیدند که بیت فیا وطنی ان فاتنی بک سابق * من الدهر فلینعم لساکنک البال * پسران
لابی العلاء المعری
جینتمور با لشکری بخوارزم رفتند و گرگانج که دار الملک بود و خیوه و فراقش را قتل تمام و تاراج مفرط بتقدیم رسانیدند
و از طرف دیگر نیکبی بهادر با لشکر بهفتم رجب سال مذکور ببخارا در آمدند و هفت روز کشش کردند چنانکه ده
هزار آدمی در شکم زمین منزل آبادان گرفتند و بیرون از زدن و بردن و کشتن و رفتن و کندن و سوختن شغلی
نداشتند سبحان الله گویی این قضیه جواب استهزای مسعودبیک بود بوقت ملاقات صاحب دیوان الفقه
مدرسه که مستحدث او بود و در بسیط معموره جهان چنان مدرسه بکمال آراستگی نشان نمیدادند و قریب هزار

محاربات صاحب دیوان مسعود بیگ دادر مقابله تحقیر و استهزای او صاحب دیوان را چنانکه گذشته بود در [illegible]

البیت من قصیدة لابی عبادة البحتری

لا تعلم الیتیم البکاء و مثل اول من قال ذلک زهیر بن جناب الکلبی میدانی

گرگانج مدینه خوارزم است خیوه معبر خوارزم سروری

گَش بفتح کاف عربی رفتار با ناز و تکبر سروری

آقبک ترکمان

المصراع [illegible]

نبهره بفتح نون و با و رای مهمله بسکون [illegible] سروری

نصیحت

ریع بمعنی محصول

هزار طالب علم در زوایای آنجا بتحصیل علوم و استکمال النفس اشتغال داشتند آتش در زدند و دود غم اندوه او ازان
بفلک اثیر رسانید و از گفته فردوسی میسرا مید بیت ستیزه بجایی رساند سخن * که ویران کند خانهای کهن * چندان
ز قتل و غارت فارغ شدند پنجاه هزار عواتق و ابکار و پسران لطیف دیدار خوش گفتار کش رفتار آراسته
چون صد نگار آشوب دل بیقرار و فتنه بازار روزگار ببرده تا آب آمو براندند پس چوبا و قبان با لشکر از عقب
برسیدند و مقدار نیمه ازان اسیران باز گرفتند و ببخارا باز رسانیدند اهالی ماوراء النهر این قصد و غارت را نتیجه
تسویل و اغوای آقبک ترکمان دانستند و آقبک بدگمانی بر خشم ازین ترکمانی بدخشم بود ع لیت عقیقه سواءه
مولع بایقاد نایره ظلم و اعتساف و حریص بر تحریک عواصف شر و اجحاف مولد او از رستاق بخارا بود
و بعد قضاء الله تعالی بخارا که سالها چون مسئله باطل مهمل بود و درین نزدیکی نسیم انتعاشی بمشام متوطنان
خواست پیوست و جرعه انتعاشی بکام آن ناکامان رسید بواسطه رداءت نفس آن ظالم چون کلبه مظلم
گشت هر آیینه العصبیة من الدین و حب الوطن من الایمان عرق نبیه و اصل شریف در شان مسقط راس
و ابنای عهد خود چنین مساعی پیوند بیت فرزند عاق ریش پدر گیرد ابتدا * فی نبهره دست بمادر کشد
نخست * راست گفته اند که نیکویی بسه طایفه در تحصیل مطلوب امید محالست و صرف کردن عمر بر
جوینده وبال اول مغفلی که تخم در شوره زمین پاشد و باد در الک ریع مستظهر باشد دوم بی سعادتی که بر ادخار
و استکثار حرص غالب دارد و خود و دوستان را از منافع آن محروم گذارد سوم نادانی که از لئیم اصلی بدگوهر طمع
وفا و گزارد حقوق بندد و توقع حسن مجازات کند بیت ز بد اصل چشم بهی داشتن * بود خاک در دیده
انباشتن * در شهور سنه اربع و سبعین و ستمائه چوبا و قبان و براقیان در آمدند و آتش غضب و غصب
برافروختند و می زدند و میکشتند و میکندند و میسوختند تا دیناری زر و یک من غله بر بقایای متوطنان پیدا نشدند
بزجر و شکنجه و قتل و نکال میستدند چنانچه هیچ باقی نگذاشتند از مطعوم و مفروش و ساز و سلب و فی مثل
قد سلب من سلب تا هفت سال متوالی آن ربع از سکان خالی ماند و اکناف از اصناف حیوان
عاری و بدین منوال بود تا قیدو حکم فرمود و مسعودبیک بن یلواج که طالع و عاقبتش چون نام خود و پدر مسعود
و محمود بود و آثار مساعی ایشان در اشادت معالم و معالی بر جبین روزگار مسطور ببخارا و سمرقند رفت و از
اطراف متفرقان استمالت نموده جمع کرد و مناهل احوال ایشان را از شوایب نوایب زمان مستصفی گردانید
و آن عراص و منازل مبارک که صفت این داشت بیت لک یا منازل فی القلوب منازل * اقفرت
انت و هن منک اواهل * باندک مدتی مبارک آمال ترک و تاجیک گشت و مقصد طوایف از دور و نزدیک
و روز بروز امداد بهروزی و فیروزی تعاقب کرد و افواج خصب و راحت از رعیت توزی و مال اندوزی ترادف

مثل

یلواج در لسان مغول پیغمبر را گویند

اشادت بلند کردن نام و بنا بر افراشتن و شناسانیدن و باواز بلند خواندن کنز اللغات

البیت من قصیدة للمتنبی

نمود و الحالة هذه تا امروز مراتع ماوراء النهر مراتع انسست و عرصهٔ آن روضهٔ فردوس شعبهٔ سمرقند بفال
میمون و اختر سعد سمر گشته و رضاب غاتبات و آب عین الحیوة از جیحون او کمترین شمر آمده طوایف امم
در آنجا مجتمع و ارباب آن بصنوف نشوات متمتع زمین از حلاوت الفاظ شکر سخنان قندریز و هوای معطر نفس
چون زلف جانان بباد صبا جان آویز **نظم** خوبان سهی قد سمرقند که بزم • یارب که چه خورشید رخ و زهره
وشانند • عاشق کش و ساغرکش و چابک صفتانند • سیمین تن و فرمان بر و اخلاق خوشانند • چون لب بگشایند
زهی دل که ربایند • چون رخ بنمایند زهی نور کشانند • و بخارا نا هست مجمع نحاریر طوایف و منبع زلال لطایف
و مخص کمال بلاغت و کارخانهٔ کسوت فصاحت بود ارباب سیوف و اقلام با رعونت و طلاقت در بات
شغوف و حجال با فرافت و لباقت **بیت** بخارا بهوا الروض الذی لو رعیته • تجنب عن قلبی بذاک بخارا • و این
حکایت در تواریخ مسطور است و پیش ارباب تتبع مشهور که چون امیر نصر بن احمد السامانی سقی الله
تربته بربایع خراسان در آمد فسحت عرصه و نزهت رقعه و منفرجات اماکن و متنزهات مساکن را نیکو
بپسندید و باب و هوای آنجا مستروح و مستنیخ شد در صیف و خریف و شتا اقامت نمود و بتمادی مدت
مفارقت خواطر وزرا و ندما و امرا و کافهٔ عساکر ملالت و کلالت فزود و میلان طبایع بطرف مستطرف
بخارا و عراص فردوس آسای آن غالب گشت دست شوق یاران قدیم گریبان جان را تاب داد و ساقی
محبت همه را از دیده می ناب **بیت** ولولا هوی الاوطان ما حن نازح • ولولا لقا الاحباب ما اغرد •
در سواد شب شمع صفت در گداز بودند و هنگام انفلاق رتباشیر صبح با باد صبا درین راز و با خاطر کاتب
هم آواز **نظم** در صبح که کاروان جان میگذرد • هر باد که بر کوی فلان میگذرد • گویی که نسیم انس از روضهٔ
قدس • بر مرسلهٔ حور جنان میگذرد • رسول عاشقان پیش معشوقان همه این شوق مستطاب **بیت**
انت وکیلی یا نسیم الصبا • فی لثم خدیه فنعم الوکیل • و عریضهٔ متمنای مشتاقان همیشه این خطاب **بیت**
اسرب القطا هل من معیر جناحه • لعلی الی من قد هویت اطیر • گویی رسالهٔ الحنین الی الاوطان را از لفظ
خاطر ایشان فراهم آورده بودند و از ابیات فراق آن مهجوران رعد و رباب خروش و ناله اکتساب
کرده گاهی شوحربا ذوقانی هر یک را در آرزوی اخبار و استخبار موافق آمده **نظم** اگر نسیم سحر که بدوستان قدیم •
سلام من برساند جواب باز آرد • ز شوق در جگرم آتشیست بنشاند • بروی کار من خسته آب باز آرد • سواد
این شب محنت ز پیش دیدهٔ من • برون برد خبری ز آفتاب باز آرد • بر مجلس یاران فغان و نالهٔ من • و زان
نوازش چنگ و رباب باز آرد • و ساعتی این ابیات در تذکار احباب و تودیع اتراب لایق نموده **شعر** قفا
تربا نجدا و من حل بالحمی • و قل لنجد عندنا ان یودعا • و لیست عشیات الحمی برواجع • علیک و لکن خل عینیک تدمعا • در

در خفیه باتفاق پیش رودکی شاعر که مادح خاص سلطان بود شفاعت کردند و ضراعت نمود که تا بایشان
شوی محرک سلسلهٔ عزیمت پادشاه گردد و بران شرط چند هزار دینار زر را متقبل شدند و او ای آنرا هم در خراسان
متکفل رودکی این قصیده را بایشان ده رسانید **نظم** باد جوی مولیان آید همی • بوی یار مهربان آید همی •
ریگ آموی و درشتیهای او • زیر پایم پرنیان آید همی • آورده اند که سلطان نجیبی اسپ رکضت از مجلس انشاد
این ابیات برنشست با پیراهنی یکتا چنانچه جامه داران موزه و رانین خاص را بعد از قطع یک فرسنگ راه
بسلطان رسانیدند و سبب آنکه الفاظ این ابیات مبراست از لغت عرب و داعیهٔ شوق و طرب و مبنی
بر سهولت معنی و وضوح مطلب طبایع را مناسب و ملایم افتاد و طار بجناح الشهرة فکانه منقوش علی جبین
الزهرة و بیشتر تحسین و تحسین ارباب عصر معدود است از قبیل تقلید در حالت تعلیق این ذکر بعضی یاران مجاوره آنرا
التماس مجارات را اقتراح کردند بر حسب المأمور معذور این ابیات هر چند از اثبات فضایل ابیات
اند در مدیح صاحب دیوان ممالک شمس الدین جوینی منتظم شد و چون در زمان حیات آن صاحبقران مؤلف
این بدایع از سعادت مثول حضرتش محروم افتاد این قصیده بر روح او که المؤمن حی فی الدارین انشاد میکند
با مید آنکه ممیز میان این دو قصیده طبع نقاد و خاطر وقاد خداوندان فضل باشد **تجنب القصیدة**
باد مشک افشان وزان آید همی • بوی گل پیوند جان آید همی • در سپیده دم نسیم مشک بید • خوشتر از مشک
دمان آید همی • وز آتش گل ای که خاکش تازه باد • آب بار روی جهان آید همی • از بجای دست و گوش گلبنان • مژاله مروارید
سان آید همی • زخمهٔ ساز دنای و مرغ و سرو ناز • از نوای او نوان آید همی • از بنفشه و لاله سوی بوستان • کاروان در کاروان
آید همی • باد بان و بوی گل در خرمی • کشتیم را بادبان آید همی • از فروغ لاله هر شب وقت شام • بوستان چون آسمان
آید همی • وز درخشش وشتان گاه سحر • آسمان چون بوستان آید همی • مغز جان آسوده میگردد مگر • بوی زلف دلستان
آید همی • چشم شادی میجهد یارب مگر • بازم آن نامهربان آید همی • جیب گیتی عنبرین شد گان نگار • بیش من
دامنکشان آید همی • شمع وش میسوزم و یادش مرا • چون زبانه بر زبان آید همی • صبر چون خواهم گریزد از
برم • وز اشک ناخوانده دوان آید همی • گر روا ناید امید من زیار • اشک من باری روان آید همی • آنکه بانامش که
نا جاوید باد • نام دشمن بی نشان آید همی • مهر او چون مدح دستور جهان • راحت روح روان آید همی • آنکه
با دست گهر بارش بنزد • آفت دریا و کان آید همی • در پناه بخشش و بخشایشش • عالمی پیر و جوان آید همی • بخت
بیدارش بکام دوستان • کامجوی و کامران آید همی • این سخن گر آرزویش خلد را • آب کوثر در دهان آید همی • گر
شنیدی رودکی کر گفتیی • باد جوی مولیان آید همی • مقصود ازین حشو کلام هر چند چون حشو لوزینج افتاده است که
امروز بلاد ماوراء النهر نزهت بهشت دارد و مصونست از نکبات دهر و مأمون از طریان قهر بود در تحت

قصیدهٔ رودکی شاعر

سبب مراجعت امیر نصر بن احمد السامانی از ... و قصیدهٔ رودکی

قصیدهٔ وصاف در نظیرهٔ قصیدهٔ رودکی

در آمدن امیر نصر بن احمد السامانی بربایع خراسان

در مدح حاکم فاضل

مملکت شاهزاده قید واست وارباب آن مقید بقید او نسیم صبای جواز نامهٔ عدلش بر رخ غنچه نمیوزد و بلبل
از بیم خار نادیبش سودای عشق گل نمی پزد ذکر ملک شمس الدین محمد بن کرت مردی بزرگ همت
صاحب نجدت بود در فنون آداب توغل داشت جامعاً بین ادبی البیان والبنان فایزاً بالقدح المعلی
من اللسان والسنان صاحباً للکتب والکتایب سابقاً لجلوس المسانید والمراتب وفارساً علی مناکب
الجوزاء مثل المراکب شعر واذا اهتز للندی کان بحراً ٭ واذا اهتز للوغی کان نصلا ٭ واذا الارض اظلمت
کان شمساً ٭ واذا الارض امحلت کان وبلا ٭ پدرش کرت در عهد سلاطین غور در عداد امرای اصفهسالان
درگاه معدود بود باحتقاق مجد و حشمتی نامحدود و انتمای قرابت داشت با سلطان شهاب الدین که برهمت
با سلطان محمد خوارزمشاه فرونمی آورد و در عهد جلوس منکوقاآن چون میان او و اولاد جغتای اسباب
منافرت متوارد شد و شکول منادات متعاقد باسون منکو که پسر صلبی جغتای بود بر عزم مقاتلت مختشد
گشت منکوقاآن لشکری را بفرستاد که قراع جنگ را سماع چنگ پنداشتند وحدید را حریر و فولاد را لاذ
شمردند پیش ژاله پیکان غنچهٔ کردار دیده را سپر ساخته و سر را پیش مغفر چون نرگس با فسر آراسته بیت
ولله جیش کالخضم عقدته ٭ علی مرهف الآراء ماضی العزایم ٭ تا پیش از آنکه دشمن شام خورد بر ایشان خون آشام
چاشت شوند بعد از اهراق دماء و ازهاق ارواح باسون منکو را دستگیر کرده پیش باتو فرستاد و درین
حال ملک شمس الدین محمد کرت محبوس بود عرصهٔ مملکت منکوقاآن را از ازدحام خصوم خالی یافت
بندگی حضرت شتافت یرلیغی که در عهد پادشاه گیتی ستان جنگزخان نفاذ یافته بود بشرف عرض
رسانیده فرا نمود که در مفتتح خروج بداعیهٔ ترغیب و واسطهٔ ترهیب جنگزخان و اروغ میمون او را
از سر اخلاص کوچ داده ایم و سر بر آستان مطاوعت نهاده و خطبا ر شهر و غور را که سیستان اسم
جنس است ما دانسته اگر قاآن مقرر فرماید بنازکی شرایط سلک بندگی برعایت پیوندد منکوقاآن در شمایل
او مخایل رشد و شهامت تفرس کرد بر مقتضای آن احکام امضا ر یرلیغ و پایزه سر شیر داد و هراة و نیمروز
و چند قصبات دیگر از آن نواحی بدان مضاف فرمود با سیور غامیشی تمام بخدمت امیر ارغون
رفت و بمذاقت لسان و عذوبت بیان و حسن شمایلی و خوب خصایلی دل او را صید کرد و بعبد
عنایت در بارهٔ خود خمید امیر ارغون تا کنار آب سند بسبیل مقاطعه در نظر اهتمام او کرد و تربیتهای مقبلانه
فرمود بدین موجبات ذکر او باوج اشتهار و ذروهٔ اقتدار رسید و ضبط امور ملک و نظم مصالح
بوجهی پیش گرفت که بحسن قبول و ارتضای قاآنی مقرون شد و اطراف گنگکانات و قصدار را مسلّم گردانید
و تا سرحد دهلی راهها را از قطاع آمن و مطمئن در اذاعت صیت معالی و نشر صحایف فضایل و منقبت

در تعریف لشکر

و منشور آیات شجاعت و سخاوت مساعی جمیل نمود و اشعار غرا که نتایج طبع او بود در اطراف باذیال
ریاح در صباح و رواح تعلق ساخت بوقتی که پادشاه کامکار هولاکوخان بر اکثر اقالیم ثالث و رابع استیلا
یافت بسببی از اسباب و قضیتی رب الارباب متمرد و متنوحش شد و در شهور سنهٔ ثمان و خمسین
و ستمایه لشکری را نامزد ردع مادهٔ عصیان او فرمود مقدم ایشان تغور و از غایت غضب حکم رانده تا
پوست اعضای شمس الدین را بگاه در آگنده بحضرت فرستند چون از مضمون احکام و تجهیز عسکر خبر یافت
این بیت را بر تیری نوشته پیش پایهٔ تخت ایلخانی فرستاد بیت گر هیچ عنان بسوی کابل تابم ٭ یا قوت تغور
از تنور بستانم ٭ بعد از آن در حدود سیستان با آن لشکر عنان مبارزت کشاده گردانید و از جانبین پای اقدام
در مقام حمام نهادند مجاملهٔ مجادله بدل شد عاقبت تغور را هلاک کردند و معاملتی که با ملک شمس الدین در
خاطر داشت در حق او تقدیم افتاد و چون برین حال مدتی برآمد باز در مرغزار شلوین از حدود هراة با لشکر ایلخانی
مناجزت و مطاردت نمود و بعد ما که رسل تراسل کردند و بعاطفت پادشاه و دلنیا را استظهار یافت
ایل و مطیع گشت و بنظر سیورغامیشی ملحوظ آمد و خدمات مشهور و مقامات مأثور در بندگی حضرت
بکرات تقدیم نمود و در جنگ برکه در حدود دربند باکویه ملازم رکاب فلک فرسای ایلخان را شهامت
و بهادری او معلوم گشت و بر سریر دولت از اخلاص و دلاوری او سخن راند و حکایت کردند که چون ملک سیستان را
بقتل آورد و بندگی هولاکوخان پیوست از وی بازخواست فرمود که چرا بی حکم یرلیغ پیشوای نیمروز را بقتل
آوردی و روز جوانی را بر وی شبخون کرد دلی تلعثم و تلجلج گفت سبب آن تا پادشاه دشمن مال این سؤال
از بندهٔ خود نه از و کند نعم الناصر الجواب الحاضر این جواب که چو آب جاری بود و فنون ایجاز و ایراد
حاوی علی الفور ایلخان را خوش آمد و عاطفت بی نهایت مبذول داشت چون نوبت خانیت باباقاخان
اتصال یافت از مبادرت بصوب بندگی متخلف شد و بمثل لا آتیک ما حنت النیب و ما غبغب
غبیبش تمثل نمود و این دوبیتی از سر نیک نیتی که نداشت پیش صاحب دیوان فرستاد و نظم بسوی
خسرو ترکان چنین که میگوید ٭ که نیمروز وطنگاه پور دستانست ٭ که از مهابت شمشیر و گرز کاوه رش ٭
هنوز خانهٔ افراسیاب ویرانست ٭ صاحب دیوان بر الی سبیل استمالت جانب و استمالت خاطر
او این مکتوب را که آب لطافت از آن مترشح است و بنیان فضایل از آن مترسخ بفرستاد و بیت فروغ
ملک ملک شمس دین محمد کرت ٭ تویی که همچو ملک سربسر همه جانی ٭ مشفقی که زهجرت رسید بر دل من ٭ بگفته
آن نرسد و هم انسی و جانی ٭ ز رای روشن بار یک بین نوالحق ٭ چنان سزد که جواب شوق نامه برخوانی ٭ ز بادهای برانگیزی
آتش عزمت ٭ با آب حزم غباری که هست بنشانی ٭ چون عادت سپهر بی مهر و روزگار جفاپیشه آنست که

النیب الناقة المسنة و غبیس تصغیر اغبس و هو الذئب و معناه لا آتیک ما دام یاتی الذئب الاغنام غبّاً قال المبرد ابی رأیت فی امالی الخوارزمی ان معنا غبا الظلم والغبیس من اسماء الفتیل و قال ابن الاعرابی ما ادری ما اصله و روی الازهری عن ابن الاعرابی معناه ما بقی الدهر

مکتوب صاحب دیوان بملک شمس الدین کرت

در عادت روزگار جفاکار

مطلوب و محبوب را در حجاب تمنع دارد و مقصود دل و جان را آسان آسان بر نیارد و پس هر
حیلت واجتهاد که ابنای آدم کنند زیادتی رنج و عناست و در اختیار آرزو امنیت بهر چه توسل
جویند مادهٔ حرمان و انقطاع **شعر** تَعْتَرِضُ الخِلافُ فَلَوْكُنْ هُنا • لِذَيْدُو فى قِرِّها حصل الوفاق • الا ليت
الوصال يعود يوماً • فاحكيه بما فعل الفراق • مصداق این دعوی آنست که سالهاست تا گوش جان و جان گوش
باوازهٔ جود مخدوم ملک اسلام شهریار ایران خسرو بر و بحر شمس الحق والدین که روزگار اوامر و نواهی او را رام
باد و جریان افلاک موافق مرام مشتَّف و مروّح گشته و بندهٔ کمینه محمد بن محمد الجوینی خواسته تا بصر را چون
بصیرت کند و چون نزدیک رسید که آن کام برآید و روزگار یک کام فرا پیش نهد از غیب تاخیری روی نمود که موجب
خیرت باد سبب حیرت دل بسیط فت شد و جان دور از افاقت که الحریص محروم مثلی معلومست از ان سعادت
باز ماند **بیت** فرشته ایست برین بام لاجورد اندود • که پیش آرزوی عاشقان کشد دیوار • درین چند روز قضای
فرزندزاده محمد از ان جانب رسیدند و اخبار سارهٔ جناب همایون و حضرت میمون رسانیدند خاصیت
نفس مسیح داشت که بدان عزم دل مرده زنده شد در باب احتراز و اجتناب از حضرت علیا نتمّه بر قلم
منشی گذشته بود از راه جسارت و گستاخی همین قدر مینویسد که راه تجنب و تشدد مسدود فرماید و عزم این
حضرت بموجب خاور مؤکد این مکتوب در جواب صاحبی اصدار کرد چون ایام و لیالی متواتر و متوالی
در ان میکوشند که هیچ آفریده بکام دل نرسند و هر اندیشه که دل بر آن نهاده باشند تغییر و تبدیل کنند پس سعی و جهد
مفید و منجح نباشد و کوشش و کشش نافع و مربح نه سالها بود تا بنماز و روزه و استمداد همم و دریوزه خواسته تا بازلقای
عزیز صاحب اعظم و دستور اعدل اکرم مبارک الرای و القدم شمس الدوله والدین زید قدره ببیند و غمان نو
و کهن باز گوید تا **نظم** با دشمن من دوست چو بسیار نشست • با دوست نشایدم دگر بار نشست • بپرهیز از ان
عسل که با زهر آمیخت • بگریز از ان مگس که بر مار نشست • از عنفوان ایام شباب و ریعان اعوام و سنوات و شایج
اتحاد و محبت و اسباب مودت بین الجانبین مؤکد و بنیان یگانگی مرصوص و از سموم بیگانگی مصون بوده
و روی بقبلهٔ حق آورده و از ان جانب بهر روز مکتوبی صادر و حادث میگردد و دواعی نثار و کفار و فجار
مینمود **ع** از تو نپسندم که چنین بپسندی • اما از راه عقول سلیم نه بر مقتضای شرع مطهر نبوی و احادیث و اخبار
مصطفوی علیه الصلوة والسلام **نظم** آن به که خردمند کناری گیرد • یا گوشهٔ قلعه حصاری گیرد • می
میخورد و لب بتان می بوسد • تا عالم آشفته قراری گیرد • درین چند روز بفرزند محمد میرسد آنچه صواب باشد
با تمام رسانند ان شاء الله العزیز والعجب ملک شمس الدین با این کمال عقل و شجاعت و شمایل و شهامت تناول
خمر الاعاجم را متعرض شدی و او را بسیار دوست داشتی است در مدح و ترجیح آن بر شراب العجب را این ابیات انشا

البیتان للباخرزی

مکتوب ملک شمس الدین کرت در جواب صاحب دیوان

شادمان بودن ملک شمس الدین خمر الاعاجم و ترجیح کردن وی را بر شراب و ابیاتی که درین باب گفته

خمر الاعاجم یعنی بنگ

انشا کرد و چه از قبیل صنعت تحسین مستقبحست **رباعی** میخواره اگر غنی بود عور شود وز عربده اش جهان پر از
شور شود • در حقهٔ لعل از ان زمرد ریزم • تا دیدهٔ افعی غمم کور شود **دیگر** بهر که من از سبز طربناک شوم • شایستهٔ
سبز خنگ افلاک شوم • با سبز خطان سبز خورم در سبزه • زان پیش که همچو سبزه در خاک شوم • درین حال تا روی
دعوی بدین شرح چون تیغ شاه بخون دشمن دولت سرخ شود و جاهلان از سبز سیاه روی گردند این دو بیت
انشا و ایراد کرد **رباعی** با سرخ گل آن سرخ می ای سرخ عذار • تا سرخ شود روی طرب زود بیار • رخ زرد مکن بسبزی
از ازرق چرخ • ور چند سیه سپید شد لیل و نهار • چون میان او و ملک ضیاء الدین کابلی وحشت و منافرت و منابرت
بر مکان مکابرت حاصل بود ملک ضیاء الدین این دو بیتی پیش او فرستاد **رباعی** غوری بچه یکین کابل برخاست •
با همچو منی سخن نخواهد آراست • تو شمسی و من ضیا و داند همه کس • کاوردن شمس بر فلک بهر ضیاست • فاجابه
الملک شمس الدین ردّاً علیه **رباعی** ای بیخبر از خویش نگه کن چپ و راست • با همچو منی خصومت بهر چه خاست •
من شمسم و تو ضیا و داند همه کس • کز شمس بود هر چه در آفاق ضیاست • بعد از ان ببندگی اباقا خان پیوست و مدتی
ملازم درگاه دریا مقدار و آستان آسمان مدار بود و چون بستان مراجعت کرد بر مطاوعت بندگی
حضرت و امتثال مثال خانی توفر نمود تا ازین غار غرور بسرای سرور پیوست **ذکر سلاطین مصر** رجب
این **مقاله** از عراص وسیعهٔ اقالیم سبعه امروز بلاد مصر و شامست که بعد از ششصد و نود و اند سال
از هجرت پیغمبر عربی علی روحه افضل الصلوات و اکمل التحیات ما هبّت الریاح علی الاشجار المتمایلات و تغنّی
علی الریاض طیور مغردات بر جادهٔ جد و اجتهاد در دین پروری و حسن اعتقاد ثابت قدم و صادق و متمسک
و حکم ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون و یقتلون در انفس تکین
دین و بیرایهٔ نو عروس یقین ساخته و تخم محبت در ولای • و لا نطیع الکافرین و المنافقین • در زمین صفای طویت افشانده
و از شجرهٔ طیبهٔ ایمان ثمرهٔ ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات کانت لهم جنات الفردوس نزلا • اقتطاف کرده و
بر مطاف • لا یستوی القاعدون من المؤمنین غیر اولی الضرر و المجاهدون فی سبیل الله باموالهم و انفسهم فضل
الله المجاهدین باموالهم و انفسهم علی القاعدین درجة • تطواف نموده و مال و جان را برای معونت انصار
دین و گوشمال عصابهٔ متمردین و فرق فرق حق از باطل و لیمیز الله الخبیث من الطیب • و المحفوظ من الخبث در
معرض ضیاع و زهوق آوردن سنتی مرضی دانند و محی غضب حوزهٔ اسلام و حمایت حوزهٔ ایمان را با شغاء رب
و تعاونوا علی البر و التقوی کردن حتمی مقتضی شناسند **شعر** لهم اوجه غر واید کریمة • و معرفة عد و السنة لد • و اودیة
خضر و ملک مطاوع • و مرکوزة سمر و مقربة جرد • لاجرم بدین فضیلت بر جملهٔ بلاد اسلام مکنت تفوق دارند
و شرف امتیاز یافته اند و روضة الاسلام بلاد شام و دمشق است که باتفاق امم طرفه ترین طرفیت ارجنات

ابن رباعی حکیم عمر خیام نیز منسوبست

رباعی وصاف در جواب ملک شمس الدین کرت

رباعی ملک ضیاء الدین کابل در خطاب ملک شمس الدین کرت

رباعی ملک شمس الدین در جواب ملک ضیاء الدین

در مدح مردم مصر و شام

النعت بالکسر الکثرة فی الشیء و الماء الذی له مادة لا ینقطع کن و العین
شبه موقعهم بالماء الذی یجری دائما المقرب من الخیل الذی یدنی و یکرم

ک التعب الطیب الفضیع من الابل منعم صدر ... [illegible]

در تعریف دمشق شام

اربعه شعر بهواؤ کایام الهوی قرطرقة • وفرقفد الغبنیان فبه العواذلا • وماء علی الرضراض یجری کانه • صفایح
تبر قد تسبکن جداولا • کان بها من شدة الجری جنة • فقد البسهن الریاح سلاسلا • لاجرم دامن خاکش از نظافت
چون آستین مریم وحصبیات رضراضش در لطافت چون زاده یم اشجار غوطه او از خط طوبی موصل شده و زبانه
انهارش از رشحات حوض کوثر محصل وقال علیه الصلوة والسلام لوکان الجنة فی السماء فهی فوق دمشق ولوکانت
فی الارض وهی دمشق جامعش که کعبه ثانی وقبه ارکیه جنانیست مجمع دوازده هزار نقطه نبوت گشته و دیبان
صدق او سردفتر ارباب مروت وفتوت آمده عقود عقاید اهالی بهزاید اخلاص پادشاه لایزالی انتظام گرفته
قتال وجهاد واعلای شعار شرایع محمدی را بواجبی قیام نمود در اواخر شهور سنه خمس وستین وخمسمائه صلاح الدین
یوسف بن ایوب برادرزاده نور الدین شیرکوه کرد که از وجوه افراد مقربان صاحب شام معین الدین محمود
ابن زنکی بن آقسنقر بود بر قضیه اسباب قضا وتلازم مسببات قدر که بیت بلا سبق حق او تلاحق مأثم • یذل رفیعاً
او یدل وضیعاً • عنوداً انست بر مملکت مصر مستولی گشت والعاضد لدین الله محمد بن عبد الله بن یوسف بن
حافظ که از نسل مردود واصل مذموم فرع ابو تمیم معد الملقب بالمستنصر بود وحسن صباح اظهار دعوت الحاد
در عهد او کرد وبواسطه پسران دوگانه او نزار ومستعلی داعیان بدعت منفرع بود وفرع نامنتفع ثمره شد یکی
اسماعیلیان معروف بنزاریه اعنی ملاحده عراق وشام وقومس وخراسان ودیگر طایفه مستعلیان مشهور
باسمعیل مصر در مستهل ایام دولت او درگذشت وصلاح الدین آفتاب واولاد او را بر تیغ کذرانید ونهال
وجود ایشان که در منابت این دین بامتانت منابت زهر گیا داشت بکلی استیصال یافت صلاح الدین
در حکومت واستقلال بذروه کمال ومنتهی جلال پیوست پس شعار دعوت امامت بالقاب خلفای بنی عباس
منتظم گردانید ودر اول جمعه از محرم سنه ست وستین وخمسمائه خطبه وسکه را بنام خلیفه الناصر لدین الله
بر مناکب منابر بر اصقاع آن دیار مزین ومروج ساخت واو پادشاهی مرابط مجاهد کامکار دین دار بود
وخزانه موفور ولشکری نامعدود حاصل ونواصی هژده هزار غلام تیغ زن نیزه گزار در قبضه تملک او معقود وبنان
بسطت وسلطنت شجاعتی بسخاوت مشفوع وشهامتی بسیاست مقرون در تقبیل او موجود در موقف جهاد
بالکفار ابدا تیغ بر خواندی وپای در عرصه منازلت نهادی وهژده پسر که مستعد ومستحق تاج وسریر مملکت
بودند هر یکی را بطرفی از اطراف ممالک نامزد فرمود چون آفتاب عمرش بغروب انقراض پیوست آن مملکت
همچنان در دست تملک اولاد او بماند تا بتعاقب ادوار وتناوب لیل ونهار نوبت سلطنت بملک صالح که
از جمله نوادهزادگان بود رسانید وبر قاعده سلاطین سلف تجهیز سبیل حج وترتیب قوافل بیت الله
بمبالغت فرمان داد ودر تقدیم مراسم ومواسم جهادات وغزوات بجدی تمام خوض پیوست وعروس

الابیات من قصیدة لابی سعید الرستمی فی بناء الدار التی بناها الصاحب باصبهان

الخوط الغصن الناعم

مستولی شدن صلاح الدین یوسف بن ایوب بر مملکت مصر

اظهار دعوت الحاد نمودن حسن صباح در عهد مستنصر

سلطان صلاح الدین هژده هزار غلام داشته

پسران صلاح الدین ایوب

نواده اسباط واحفاد را گویند جامع عرشی

و عروس ملک را چون آن مقصود بود وبرای پیرانه پیرایه بست چون حاصل عمر وسلطنت او بانجام
رسید ممالیک اظهار کفران نعمت پیش گرفتند وبا یکدیگر مواضعه کرده مملوکی ترکمانی قطز نام جویای کام ونام
وصاحب سلطنت مصر وشام شد واو را ملک مظفر خواندند واوامر ونواهی او را ممتثل ومطواع گشتند
از آن تاریخ باز کار سلطنت آن ممالک با ممالیک افتاد وطریقه من عزّ بزّ ومن غلب سلب در میان ایشان
ظاهر شد ولکل قرن قرین بهر وقتی که اجماع افراد بر یکی قرار گیرد او را پادشاه سازند وبر تخت ممالکت نشانند
والی یومنا هذا این قاعده مطرد شده وسلاطین آنجا از استقلال که شرط اقوی ورکن اوثق ملکداریست
منفرد آمده اند شعر گرا بخت بر تخت شاهی نشانند • بتختش قضا نامه عزل خوانند • فلک گرد از بهر شان
چنبری • برون رفته هر یک پی دیگری • بعد از واقعه بغداد بفرمان منکوقاآن واشارت پادشاه زاده
هولاکو خان چنانکه در مقدمه مسطور گشت کیدبوقا با شامات لشکر کشید واز ملک مظفر لشکر او
دید آنچه دید ملک مظفر اگر چه چون نام خود بمظفر دولت ومستقر بهجت عنان تافت اما روزگار رکاب وار
با بمرادی نکرد وقضا عنان صفت دستگیری نمود بندقدار که مملوک صالحی بود فتنی فی نژاد بر او خروج
کرد وپادشاهی که کسوت عطیت غبطت بر قامت با قیمت مستحقان خیاط رافت شاملش انداز و
وکلاه کرامت سرفرازی بر هامت همت صاحب قدرتان دست قدرت او نهد بندقدار را مکنت
آن داد که بتیغ زمرد پیکر بیجاده فشان عقیق رخشان روح او را از کان بدخشان ارکان بیرون آورد
وبخزانه سلطان ملک لایزالی تعالی شانه فرستاد بندقدار بیدق وار بر سر عرصه تملک مصر فائق شد
ومنصب شاهی را لایق ملک ظاهر لقب یافت وبعدلی کامل وشهامتی شامل وتاییدی تمام ورأیی
قوی وعزمی ثابت وهمتی بلند در تنظیم مهمات ملک وتتمیم مصالح کامکاری شروع پیوست تیغش در مضا
دست فتنه را قلم کرد وقلمش در ذکا آبروی تیغ بریخت پس هوای استصفای ممالک روم باعث ومحرک
او شد تا در زی توریه وپوشیدگی جاسوس وار با دو سه تن از خواص بروم رفت واحتیاط مسالک
واختبار عساکر نمود مراجعت کرد وچون بفسطاط سکون ومخیم شادروان سلطنت پیوست
پیش اباقا خان رسولی فرستاد وبواسطه سفارت مار بیکری مرغ منقار که چون صفیر صریر آغاز وطی
خواطر اهل کمال در جلوه نشاط آیند وطوطیان نشیمن قدس شکر شکر شوند غواصی که بیک غوطه
در بحر فیروز رنگ هزاران لؤلؤی ثمین آبگون بر آورد وبیکوششی که کلمات خطرات او بهام بشنود وبی طول
تفکر از معانی بکر جواب بدیهی بر سر زبان دارد بیت حکت اطرافها آذان خیل • واذان الرجال
لها مطایا • طیبتش خوبی بر خاتمش جویای که اگر چه بحدث او را سرزنش کنند واز پهلوی او تراشی واجب

من عزّ بزّ معناه من غلب سلب کذا فی القاموس والمیدانی

مثل عزّة بالعزة ایضا عزّا غلبه وفی المثل من عزّ بزّ ای غلب سلب والاسم العزة وهی القوة والغلبة صحاح

خروج بندقدار مملوک صالحی بر ملک مظفر وبر تخت سلطنت نشستن او بعد از قتل ملک مظفر

صفت قتل

بجاده بیجاده وبیجاد در تحفه ونسخه وفائی گوهر [illegible] صدر الدین نوعی از یاقوت است

ملقب شدن بندقدار بملک ظاهر

فسطاط عمارت وخیمه وخانه موی [illegible] وشهر مصر را نیز فسطاط گویند کنز اللغات

قلمیه [illegible]

شکر شکر بکسر شین وفتح کاف شکار کننده باشد وشکننده سروری

البیت للوزیر علی بن عبد الرحمن قصیدة فی صفة الاقلام

وانند بصنع باری جری القلب وجاری اللسان باشد الف صورتی که چون کاف کن از ازل با زه
بانون الف گرفته است ذو النون مصری وشی که از تاثیر نقطه وحدت چون الف راستی پرستکاره
پیشه دارد قصب پوشی که خطیب وار بر منبر سه پایه انامل ظنین مشکلی برافکند واسطی مخیّد که
از بدو طفولیت در بیشه شیران نشو ونما یافته مصری شبی که تا باشد از بد مزاجیت وعمارجیت زنگ
وروم ورنگ آمیزی صبح وشام در نجشم آمده باشد مختطی دون بلوغ الرجال که بالغان بلیغ سخن چنانکه
می بینی بر ملا از املای او درس تعلیم وتعلم خوانند صفرای مزاجی از بنی الاصفر که بر حجت سقم او گونه زرد
وتلخی دهن ونزاری تن گواهست معتوهی سودایی سر که مکثاری وهذاری او بران دلیلی لامع وبرهانی
باهر دانند ساعی خرد گام که در ساعتی بل بچشم زد از قیروان مغرب بخطه بلاد الثلج رود حدیث سنی که
در عنفوان حداثت والنفوان نشو برخاستن او چون مقیمان منزل مشیب جز بدست نباشد حبه
تسعی بین یدی موسی ویتکلم فی المهد صبیاً مثل عیسی تمام ینتمی الی اصحاب الیمین ویشرب فی الدرک
الاسفل المهل والغسلین مذکر کالحبلی یزداد فی الحنین وقلما یقطع عنه الحنین حاتم یبذل الطرایف
فی محتد الطل مفتی یعرف اسباب الرشد والغی متحدث بالسیف لترکیب الضوء والظلام مستحب
لبعض بالحلال والحرام الف یقطع مواصلة الکلیم فهم یصحح الکلام وهو سقیم واجوف معتل الحال
من مضاعف الحرکات ناقص اذا کان سالما من کل جهات مقرون به آفات المرهفات تشتی برمی
لمحبة اهل بیته بالرفض حرف مرفوع بالابتداء للنصب والخفض مترقه جبلیة الاحوال فی حکم ثلثة
رجال ابی لا یترک الا عند العزل الطیش والشطط ولم یقبل المطاوعة فی السیر الا بالسیف فقط بیت
ملازم الخمس لا وفا تها • منعکف فی طاعة الباری • نعنی قلم عریضه این ذکر از پرده فکر مکشوف گردانیده که
ما بجنود عزیمت تفرج روم را بامصار رسانیدیم واوضاع واماکن آن بلاد محیط آثار سیر قدم ومطرح شعاع
ابصار ما شد ودلیلی بر آنکه این اخبار بصدق پیوندی دارد در فلان دکان طباخ که قطعه رائی شماخ
واصف آبای او نتواند بود خاتم خود را رهن مقداری از طعام کرده ام چه تیر انداز از رحمت در آماجگاه
نشانه انگشتری نهادن تعوق که پادشاه باز داد وایصال آن بدین جانب فرمان فرماید تا بدین دست
منت انگشتری وار نگین جان را بنقوش اخلاص ایلخان سلیمان مملکت آراسته دارم ع مطوع اید یک
امثال الخواتیم • سوم آباقاخان از استماع این حکایت واستدلال بر کمال تهور واقتحام بندق دار در
مقام تعجب واستعظام دست بر دهان نهاد وجبین حال را با نامل فکرت خاریدن گرفت ایلچی را
باعلام ماجری بپیش پروانه فرستاد چون حسن استفسار وشرط استطلاب برعایت پیوست فضیحته

اختط الغلام نبت عذاره فهو مختط ق

قیروان بفتح القاف وسکون المثناة من تحت وفتح الراء المهملة وواو والف وفی آخرها نون مدینة بنیت فی صدر الاسلام وهی فی جنوبی الجبل وکانت قاعدة افریقیة فی صدر الاسلام وهی الیوم تابعة لتونس وهی اجل مدن المغرب تقویم البلدان

حبل البیت
ذوی خفاف ترکوا سایر جیوده
اخی صلاح دعوة جاریه

شماخ نام شاعریست عرب

وآبا نتوان بر او گوینده

شماخ شاعریست مشهور از عرب

دست قوت واندازه وفیروزی ومقام

فضیحته بر منوال مشروح واقع بود خاتم قهرمان مملکت مصر بخدمت تخت تاجدار اقلیم خانیت که
گردن سرکشان گیتی را بطوق استخدام خود مطوّق میشمرد آوردند وباز مصر فرستادند وسلاطین عصر
از دستور شهامت وجرایه احوال او حساب بهابر گرفتند وبر فذلک تا خر دیگران ترقین تهجین نهاد برین
حال روزگاری زیادت نگذشت که پروانه روم چون با آباقاخان چندان معتقد نبود وگوهر نیت او
در سمط اخلاص منعقد نه با بندق دار مراسله آغاز نهاد وتراب نفاق را بمراسیل تسویل زینت داد
واورا باستصفای مملکت روم بعث وتحریض وحث وتهییج کرد وفرا نمود که از مطاولات مغلول دل او
مرکز دوایر سآمت ومحط رحل ندامتست اگر چنانکه رای صواب بندق داری مصلحت داند
بدین صوب عنان گرای شود ممالک روم را که مرام پادشاهان دولت رامتست بی مقاسات
طول مدت وتحمل انتظار وکلفت تسلیم کند بندق دار بنا بر داعیه همت نای خود واظهار ولای پروانه
بر روانه شدن لشکر وتهیه اسباب پروانه داد وبر عزم تهتیب پای در رکاب رکوب نهاد وعنان
یکران ملک گیری بجنبانید بعد از قطع مراحل در غایت سرعت حوالی دیار روم را مرکز دایره عسکر
ساخت شعر وعلی خلیج الروم منک مهابة • من خوفها یبغط من التیار • لا البید بید اذ تهم بنهضة •
نحو الخلیج ولا البحر بحار • پروانه را دواعی الاستشعار وبواعث خوف واقشعرار بران داشت که عراص
ممالک خالی گذاشت وبکر بخت وانقضاء حسن عهد ومیعاد را بسر انگشت بی وفایی بگسیخت بندق دار
بر تمامت آن بلاد چنانکه ایلخان این دیار است مستولی گشت در طول وعرض الم غلبت الروم
فی ادنی الارض چند ماهی اقامت کرد پس با غنایم موفور ومساعی مشکور بصوب مصر که دار الملک
اصلی بود توجه فرمود پس تمامت خطوط پروانه که خط معمی ولفظ لحن عبارت از آن بودی بپیش
اباقاخان فرستاد چون ایلخان ازین حادثه که جاذبه انکسار خاطر وباعثه غضب اندرون بود خبر
یافت مانند شیر خشمناک وپلنگ بهصور در قلق واضطراب با لشکر حاضر متوجه روم شد وشمع عمر واقبال
پروانه را که از مهاودت لشکر مصر با ایلی پادشاه بر وانداشت بسر آستین قهر بکشت وبیشوایی روم را
بخطای مطابقت واغرای صاحب ایالت مصر ودر گذار سلطنت بیک چین ابرو بر تیغ هندی گذرانید
وزنگ کینه را از آیینه خاطر مصقول گردانید وخزانه خانه اندیشه وخیال را از فکرت عصیان وطغیان او
بپرداخت ودر شهور سنه ست وسبعین وستمایه لشکری نامزد دیار شام فرمود تا صبح واز تیغ کینه کشند
ودر رزید دولت مخالفان بزوال رسانند یعنی چون ایلخان مغفور مکنت خاقان همت عزیزی مصر بندق دار
مسلّم داشته است شاید که او نقش طلب قیصری از دیوار مقصوره قصر دماغ منمحی گرداند لشکر افراسیاب بجنبه

ترغیب وتحریض پروانه بندقدار را باستصفای ممالک روم

مراسیل جمع مرسلة وهی قلادة طویلة تقع علی الصدر فیها خرز او غیره والترائب عظام الصدر صح

البیان للطغرائی

ترکیختن پروانه حاکم روم از استیلای بندق دار بر ممالک روم

توجه اباقاخان بصوب ممالک روم وبقتل رسانیدن پروانه

خانیت باقول که دست انتصار برکشاد وند قلعهٔ بیره را حصار دادند هر چند موئلی حصین بود و اساس
استظهار سکان به خفایر وافر رصین نزدیک آمد که مهرهٔ حرفت حرب یعنی مغول مهرهٔ مغالبت بر رقعهٔ
احتیال مششدر گردانیده در قمار مقاومت ندب ظفر عذرا برند و قلعهٔ عذرا را بی مهر مهر بفضیب
خضیب سنان افتراع کنند سکان بیره تیره حال شدند باعلام صورت حال و استمداد رجال سیاحان
عرصهٔ هوا را یعنی هوادی طیور رسلاً اولی اجنحةٍ مثنی و ثلاث و رباع بجناح اطلاق کردند واز آنجا تا قاهره چون ابراج
طیور روقیتان وفراقبان این شغل موضع بموضع قریب بود هم ازین نوع رسولان را ارسال واجب دانستند
حکایت کردند که چون سیمرغ زرین بال بآشیان نصف النهار پیوست آن برید پرنده نامه برنده تحریک
قوادم مسافت عرض هوا را قطع کرده بمبرج مألوف مصر رسید شاهباز قلهٔ معالی بندق دار چون بر
مضمون رسالت حمامهٔ برج فطنت وقوف یافت حالی جواب فرمود نوشتن که محافظان قلعهٔ
بیره ساکن دل و مستظهر خاطر باشند که صبح رایت دولت ما بامداد روز هفتم را بر حوالی بیره طلوع خواهد نمود
واگر درین میعاد بی تکلف تخلفی افتد ایشان در تسلیم قلعه مرخص اند والسلام پس دوازده هزار سوار را بیت
جنود تنباع الارض تحمی لوائها • فتغول بما اعیی الکرام فتول • فرمود تا ساختگی مسافرت و محاربت کرده در حرکت
آیند و خود با هفت غلام بمراکب بام و تعجیل تمام روانه شد مشاهدان تقریر کردند که از قاهره تا بیره
بیست و هفت موضع بام بسته بود اگرچه سالک مسالک فلک اول اعنی ماه بیک ماه منازل بیست
هشت می پیماید شاه آسمان رفعت در مدت چهار روز بیست و هفت کانه بامات را بقوایم مراکب
آسمان رفتار قطع کرده بقلعهٔ بیره رسید سواری دویست از نواحی حما بخدمت رکاب پیوستند خواست که
سکان قلعه را از مورد رکاب سلطنت اعلام دهد و جهرهٔ ایشان که از عکس تیغ نیلوفر پیکر مغول
حدیقهٔ شنبلید و زعفران میمون بگلگونهٔ نشاطی مورد گرداند و با آستین تسکین غبار خوف و قتلی که
بر نواصی ایشان نشسته بوده است محو کند چون مسند مثنای مینا وش فلک را بوجود نور بخش شاه
سیارات آرایش و آرامش دادند مقابل قلعه از ماورای آب فرات که حائل بود میان فریقین بر
سر پشتهٔ علامت سلطنت آشکار کرد متوطنان قلعه غلغلهٔ نشاط بفلک رسانیدند و نای رویین که
معادیان را نفخهٔ صور هیبت و موالیان را نفخهٔ سور مسرت بود در دمید لشکر مغول از حرکت و نشاط
ایشان اگرچه موجب آن ندانستند ساکن مقام تردد شدند بعد از سیزده روز لشکر مصری در مقام مفاخرت
گردن افراز بیت منا الکواهل والاعناق تقدمه • والرأس منا وفیه السمع والبصر • بودند برسیدند لشکر را
چون عبرت بر آب فرات بی معابر از مستحیلات بود و بندق دار بعزم نمود تا سی و پنج هزار نفر از حیوانی که والی

البیت للطغرائی بمدح بها مؤید الملک

رسیدن بندقدار از مصر تا بیره بهفت نفر غلام بامراکب بام

شنبلید بوزن عندلیب گلی است زرد و خوشبوی

... الجبین ...
طلوع نیر اعظم

البیت للفرزدق

عبور بندقدار ولشکر مصر از آب فرات

والی الابل کیف خلقت • معین خلقت آتشت بیکدفعه در آب انداختند واز زبر آن شتران عجیب کوه هیأت
ابر مهابت لشکر شیر سیرت مصری بگذرند باقول خود عنان را فرا آب داد و تمامت لشکر را از یمین و یسار
اشارت راند چون آتش بر آب زدند و باسانی بگذشتند و شور و دکی در عبرت آن رود که غزارت دریا
محیط داشت جیحال و وزر و دمقال ایشان شد بیت آب جیحون با همه پهناوری • خشک ما را تا میان آید
همی • مغولان چون کمال جرأت مصریان مشاهده کردند وآن لشکر موج حرکت بر روی آب دیدند بضرورت
ایشان را رحلت بر اقامت اختیار بایست کرد و مهرهٔ مقاومت از روی بساط عزیمت برچیدند و روان شدند
با آنکه اعداد لشکرشان اضعاف مصریان بود بندق دار با لشکر تعاقب نمود و از متخلفان ایشان چند
مواشی رحل و ثقل غنیمت گرفتند و این احدوثه از شمایل شجاعت او بر روزنامهٔ روزگار باقی ماند بعد ما که
ازین سال سه پنج درین سرای سپنج بر فراز تخت بگذرانید و گنجهای بی رنج بدست آورد منفاد اجل آواز
الرحیل در داد عاقبت تخلص او را چون گنج باد آورد بخاک سپردند بیت جز خاک نیست حاصل این تنگنای
جیبت • ای تنگ حوصله چه کنی تنگنای خاک • چون میزبان جان اوکه در مهمانخانهٔ قالب منزوی بود بی قبل
دعوتخانهٔ علیین کرد منشیان قدر منشور سلطنت را بنام پسرش ملک سعید طغرا کشیدند و تارک و مقدم
او را شایان تاج سلطنت و کلاه مملکت گردانید بحسب استحقاق ارث مالک مملکت زین للناس
حب الشهوات من النساء والبنین والقناطیر المقنطرة من الذهب والفضة والخیل المسومة والانعام
والحرث گشت بر وفق ساعات شب و روز بیست و چهار ماه که زمان مدت دو سال باشد بساط
و اوساط ملک را بواسطهٔ بساط سطوت و نصب اسطوانهٔ عدل و تسطیر مساطیر نصفت محوط و محفوظ
میداشت عاقبت روزگار مهلت نداد که بپای آمال بساط اقبال سپرد و بدست ظفر دامن امانی گیرد
ملک مجازی را بنا کام ترک گفته راه آخرت پیمود بیت الرصد بماند و گر صد هزار • همیشت روز و
همیشت کار • بعد از و سلطنت آن دیار بر سیف الدین قلاون المعروف بالفی مقرر شد و بقلم قضا
روزنامهٔ دولتیاری بنام او محرر و ذکر بسطت قدرت و سطوت سیاست او در جهان شایع شد و اهوا
و قلوب امرا و اجناد در تحت رضا او را متابع شهور سنه ست و سبعین و ستمائه بر عزم مقاتلت لشکر
پادشاه مبارک عهد آباقا خان خروج کرد و با حماة کماة عرب شعر بعیدة اطراف القنا من اصوله •
قریبة بین البیض غبر اللامق • یفرق ما بین الکماة و بینها • بطعن یسلی حده کل عاشق • قاید لشکر ایلخانی
منکو تمور بن هولاکو خان بهادر بود و در صحرای ابلستان خیام اقامت را مطنب و اسباب طعان و ضراب
مرتب گردانیده مجندهٔ مصری بر ایشان چون قضای بد که قابل رد نباشد تاختن آوردند بهنگام اجتماع خوف

انهزام لشکر مغول از سپاه مصر

وفات بندقدار وجلوس پسرش ملک سعید بعد از او بر تخت

مدت سلطنت ملک سعید ۲ سنه

سلطنت سیف الدین قلاون الفی در سنه ٦٧٦

البیتان للمتنبی

یلمق معرب یلمه است ...

صفت جنگ

واختلاط صفوف که تیغ خاطب جنان روح بود وسنان خامهٔ زن جریدهٔ عمر **نظم** از آوای اسبان
وگرد سپاه • بشد روشنایی ز خورشید و ماه • ستاره سنان بود و خورشید تیغ • ز آهن زمین بود و ز گرد میغ •
بعد از مکابدت و مکاوحت و مطارحت و مطاردت و مجاولت و مصاولت آن دو لشکر جان شکر
لشکر اسلامیان چون قلب و ساقهٔ ایشان بجنود لم تروها محفوف بود و بخطاب اولئک علی هدی
من ربهم و اولئک هم المفلحون مخصوص سه حمله آوردند چنانکه راسخات جبال بزبان صدا ناله و فریاد
آغاز نهاد و قالوا ربنا افرغ علینا صبرا و ثبت اقدامنا و انصرنا علی القوم الکافرین با معدن از خون کشته
جیحون شد و متغنی بدین ابیات زخمه ساز گردون **شعر** وقد ذکرتک والابطال عابسة • والموت یبسم
من انیاب شیطان • والسمر تبکی دما والبیض ضاحکة • والجو داج ولون المنتقی قان • امرای مغول را
بالکرات لشکر بقتل آوردند و اسلحه و مراکب ایشان را غنیمت یافت و درجهٔ غزا حاصل کرده منصور و مسرور
مراجعت کردند و باز در شهور سنه تسع و سبعین و ستمائه اباقا خان برادر خود را منکوتیمور را با امرای اباجی
و ارغون و الیناق و سه تومان لشکر که زبدهٔ مریخ را بر خم تیغ آتشبار آب میگردانیدند و ذنب فلک
با ذوابهٔ رمح سر تیز ایشان رایت براس میخواندند بدافعت و مقاتلت ایشان فرستاد تا مملکت مصر را متخلص
گردانند و رقم ایلی بر ناصیهٔ اهالی کشند الفی با مئین و الوف در ظاهر حمص بلشکر ایلخانی رسید چون کار
از دوال و قاش مقال از نشیب مقتل بوقاف و ثقاف قتال کشید شعلهٔ بلادهین باز کرد و مشعلهٔ بیکار
اشتعال گرفت مشغله و غوغا بفلک اعلی پیوست **نظم** ز تیغ و ز گرز و ز کوس و ز گرد • سیه شد زمین
آسمان لاژورد • همی چشم روشن عنان زاندید • سپهر و ستاره سنان زاندید • کمان منحنی قامت و فی البار
یحلف بالصواب والایمن و مالیضرب الاعلی الوتین درکشکش و سنجوش دلیران گشت و بدعای
رب اشرح لی صدری و یسر لی امری قیام مینمود و تیر بزبان سوفار سودای ع اغار جناح طایر فاطیر •
آغاز می نهاد **شعر** حمام غداة الروع ماض کانه • الی الله فی قبض النفوس رسول • کان جنود الذر کسرن
فوقه • قرون جراد بینهن دخول • خطیب وار بر منابر رقاب بعبارت فصل الخطاب آیهٔ و انزلنا
الحدید فیه باس شدید و منافع للناس را تفسیر میگفت و در حومهٔ میدان کاسهٔ سرها چون گوی گردان
و چوگان شکل قوایم مراکب بود و صحرای معرکه از نجیع قتلی لجهٔ دریا و شناوران تنهای بی سر مینمود **بیت**
فسیف له غمد من الدم قانی • و طرف له من ثغر جلال **بیت** همی گرز بارید بر خود و ترگ • چو باد خزان
بار و از بید برگ • از رشق نبال و مشق سنان و خرق تیغ هندی گند آوران کارزار را بی عدد و مر **بیت**
کمان بدست و کمر بر میان زره بر تن • زره دریده شکسته کمان گسسته کمر • ناگاه از لشکر منکوتیمور الیناق

مقابلهٔ قلاون با لشکر ایلخانی

وصف سلاح

و اباجی که حامی میمنه بودند بر میسرهٔ اهل مصر کف غایلهٔ دشمن را چون انگشت دست مساعد
و هم پشت با تیغها چون زبان مار آخته و گرزها چون خرطوم فیل افراخته چون قصاب حجاب و چون
اجل بی هراس و چون رعد در خروش و چون دریا در جوشش عنان چون باد پر شتاب و رکاب چون کوه با درنگ
حمله بردند تا بر خوان مصاف از ایشان قبل ان جاشت الزحوف جاشت قتل را ترتیبی سازند چنانکه
بتیغ لمعان خورشید مفرق بام شکافته کرد و میسرهٔ مصریان متفرق و منهزم شدند نزدیک بود که رونق
از لشکر مصری و شامی که ساعی قدر بودند دور گردد و شکست حزب الله از آن حرب در دست ملائکهٔ ارضی
نخرت الیه سجدا و بکیا آواز اللهم انصر جیوش المسلمین و لا تنصر علیهم بمسامع ملأ اعلی رسانیدند بعز مانی
ارحم الراحمین چون حکم سبقت رحمتی علی غضبی سبقت یافته بود عقاب بلیت بر سر اعدای دین
در پرواز آمد و همای همت بیهمتای اسلامیان جناح فوز و نجاح بگسترد و از میمنه میمنهٔ شام با جسام
جمیع حمات و رمات عرب که قاره را غرض ناوک تغریب میساختند و بقلم رمح بر صفحهٔ بیاض مجادله از حمرت
دمای اعدا **بیت** اعلی الممالک مایبنی علی الاسل • والطعن عند محبیهن کالقبل • می نوشتند بر قلب مغول
با فلقت مبالات علی الجبلة حمله آوردند دعای رب لا تذر علی الارض من الکافرین دیارا با جابت مقرون
شد و فتح الباب دین هدی ظاهر گشت لشکر منکوتیمور در تیار بوار افتادند و شهزاده با قور مشی از رعب
در رهب شاهراه هرب پیش گرفتند ناگاه منکوتیمور را تیری زدند که زبان سوفارش نامهٔ اجل موعود روان
بروی خواند باقی ابطال شام و رجال مصر که بر حملات مصر و اعدای دین را مضر بودند از بطون مکمن
چون وقت ظهور بود بر ظهور نها که بطونها کنز و ظهورها حرز و رکوبها عز عبارت از آنست **بیت** حر جرکی
بولاد رگ صاعقه انگیز • گردون تن عفریت دل کوه تحمل • سوار گشته بیرون آمدند و معنای ع اعز مکان
فی الدنا سرج سابح • سانح شده **بیت** بشمشیر هندی بر آویختند • همی ز آهن آتش فرو ریختند • و تمامت لشکر را
بر آن عرصه عرضهٔ جرحات ساختند و وحوش و نسور را در آن صحاری از لحوم و دمای ایشان سالها جشن
و سور حاصل آمد • فدمرنا علیهم و ما کان لهم من ناصرین افبالباطل یؤمنون و بالحق یجحدون فسیعلم الذین
ظلموا ای منقلب ینقلبون • اهل اسلام بمقتضای لئن شکرتم بر تحقیق المزید زبان بستایش **شعر** الحمد لله
الذی من فضله • انه رزقنا فیک حسن المنقلب • الحمد لله الذی صرف الردی • والحمد لله الذی کشف الکرب •
برگشادند و این فتحنامه را مطرز بطراز انا فتحنا لک فتحا مبینا مزین بحلیت **بیت** بارک الله ربنا فی
خمیس • روعتنا خمسین الف عنان • ب وارث مکه حرسها الله و ادام سیادتهم فرستادند لما کان یوم الخمیس
الثامن عشر من رجب المرجب لسنه تسع و سبعین و ستمائه حضر العدو المخذول الی ظاهر الحمص المحروسه

> حرب زبون برفا بعضهم بعضا
> من خوف الهلاك

فضربنا معهم مصافا فدارت به رحى الحرب الزبون وكانوا مائة الف او يزيدون فوقفنا بين يدي الملك
العلام وتحلبت العيون بالسهام وحط رحمام الحمام وعشي في الرؤس الحمام وتقابلت الابطال وتقابلت
الاقيال وكرت العدو فلم تول عنه وكاد الاسلام ان ان فهنالك امر الله سبحانه وتعالى ملائكته
المسومين فانجزت الائمة وانجزت من النصر ما وعدت والحمد لله على ما نصر دينه واعان معينه
فليأخذ التقية الشريف حظه والمسلمون من هذه البشرى التي عظم قدرها وسار في الآفاق ذكرها
والله يوفقهم وايانا والسلام على من اتبع الهدى باقي احوال اين ملك بطريق اجمال در موضع خود ايراد كرده
آيد بحول الله وقوته وشمول نعمته ووفور منته **موضع تتميم ذكري كه تقديم يافته وشرح متعلقات**
ساق آن چون خواجه بهاء الدين بن صاحب الديوان ازين سراچه غرور برياض سرور شتافت
باندك مدتي چنانكه سمط لآلي انحلال يابد ودانها يكي از عقب ديگري جاري گردد آثار ضعف ووهن
در دولت صاحبي را على التوالي روي نمود وامداد وقايع متتابع در رسيد **بيت** تتابع احداث ذاك
الزمن ● لمر السرور وكر الفتن ● آري معهود از فلك بي نمك ومتعارف از دأب روزگار ناهموار
جز ايذاي احرار وترشيح اشرار وترفيه ارذال وتنكد بر افاضل چيست در زير اين سبز گلشن نا پايدار عهد
غنچه گلي را بدست كه دادند كه باز در پي خار انگارش ننهادند وجرعه شراب كامي را در كام اميدواري
كي ريختند كه هنگام صبوح او را بدرد سر خمار حوادث مبتلا نكردند كدام روز آفتاب سعادت صاحب
دولتي از افق مشرق مراد بر مقنطرات ارتفاع بخط استوا پيوست كه مدارات فلكي از ابر مقنطرات
انحطاط بحضيض غروب محجوب نگردانيد يا چه وقت نهال آمال صاحب كمالي بر لب جويبار نشو
طراوت ونضارت يافت كه عن قريب بدبور ادبار وتكباي نكبت قابل ذبول وجفاف نگشت **نظم**
برجويبار روضه امید تا منم ● سرسبز و تازه هيچ نهالي نديده ام ● مهر منير را همه مستنير را ● بي وصمت محاق
ور زوالي نيافتم ● اول خللي كه تالي اين واقعه گشت مجد الملك بود واو مردي اصيل بود مولد ومحتد او يزد از
ابناي ثروت ومكنت ومتجوه بجاه وحشمت ومتوجه بذروه علو ورفعت بتراجع حال وضيق مجال دستخوش
ايام وپايمال حوادث ليالي شد ودر عداد دولتخواهان وخدم صاحبي معدود گشت وبحرم كريم آن جناب كه
كعبه آمال وقبله اقبال ومطرح شعاع افضال ومسرح رفود عز وجلال بود پناهيد او را باعمال فراخور
حال منصوب فرمود بعد ازان تغير عقيدت وفضول وعكيدت در صفحه حال تفرس كرده عيار
اعتماد واعتنا نقصان پذيرفت وبجانب او التفات خاطري كمتر رفت بارها بمكارم بيدريغ
صاحبي كه واسطه ارزاق خلايق ورابطه توقي از بوايق بود توسل جست وشفيع انگيخت وبيچارگي نمود

> ترشيح در بنجي بمعني تربيه
> وترشيح باشد ٥
> دهر روزگار ناپايدار

> مجد الملك

> بوايق جمع بايقه
> يعني داهيه

نمود وقربت گرد نگشت واز رياض آن عواطف بوي استيناسي بمشام اماني او نپيوست با طالع
بشوليده وبخت بخشم رفته وفلك نامساعد وروزگار آشفته در مبارات منبعث **شعر** فان
قيل لي صبرا فلا صبر للذي ● غدا بيد الايام تقتله ضرا ● وان قيل لي عذرا فوالله ما ارى ● لمن ملك الدنيا اذا
لم يجد عذرا ● نه مكنتي كه امكان اقامت در تصور آمدي ونه قدرت نفقه وبلاغي كه مسافرت وجه جرئت را
اختيار كردي **بيت** فلا مجد في الدنيا لمن قل ماله ● ولا مال في الدنيا لمن قل مجده ● نيز سر بدنائت همت وخساست
نهمت فرو نميتوانست آورد چه فطام از مألوف وانقطاع از مأنوس ومطبوع بالطبع مولم وموجع
باشد ناكام بليت ولعل **ع** وما يغني عن الحدثان ليت ● روزي را بشبي مي پيوست ودر رشته اشك
لعل گون در رشته اين ابيات را **شعر** اما في هذه الدنيا كريم ● يزول به من القلب الهموم ● اما في هذه
الدنيا مكان ● يسر باهله الجار المقيم ● روان مي بست اختلاف وتردد پيش امرا داشت وبا ايشان سوابق
معرفت مستحكم گردانيده وپيوسته متفحص احوال مملكت ومال بودي واز علم استيفا وحساب محظوظ عاقبت
كار چون نوميد شد وگفته اند **ع** نوميد شده دلير باشد ● وچيره زبان ودل بر هلاك خويش خوش كرد واند **بيت** بدانم
ميا وريكبارگي ● كه جان را بكوشم زبيچارگي ● وامن اذا عزمت فتوكل على الله را بدان اجتهاد جهت گرفت
ونطاق الفرار مما لا يطاق برميان ضرورت حال بست وپاي در درياي **ع** وقرب البحر محذور العواقب ●
نهاد ودر شهور سنه ثمان وسبعين وستمائه ببعضي امرا كه در باطن ايشان مخالفت وانكار صاحب
بشناخت مروج نقد نا سره خود ساخت انتهاز فرصتي كردند وهنگام مقام شتر وباز كه شترا و باز بوي عايد
خواست شد او را ببندگي حضرت بردند **بيت** تكلم بالقول المضلل حاسد ● وكل كلام الحاسدين هراء ●
حقيقت لطف جربزه با حسن تقرير يار داشت وآداب خدمت سلاطين ودأب ايشان وراواي سخن را
بواجبي دانسته عرضه داشت كه صاحب ديوان درين مدت كه بدين شغل خطير منتصب وبوسايل
شروع در جلايل مهام منتصب هرگز مال ممالك را براستي تقرير نكرد وتمامت ملك پادشاه را املاك خاصه
خود ساخته ودر هر طرفي از اطراف ديواني پرداخته وهمچنين داستاني در وشايت صاحب علاء الدين
على طريق الاشباع باز راند وعنان مطيه تشبيب را بمنهج اين مخلص كشيد كه خواجه بهاء الدين در مدت
حكومت عراق بيرون از حقوق وواجبات ديواني ششصد تومان را از استعمال استخراج كرده ودينارى
ازان وجوه بركار خزانه وحريك منصور نانشسته مقدمه من يسمع يخل معلوم است وذوق خود وخلق روزگار
گوش باري تعالي جل جلاله آنرا بقبول ورد ايلخان جاي داد وگوهر تقرير او چون تعلق بزر گرفته بود
هرچند در نظر عقل نقدي مزيف مينمود گوش هوش پادشاه بدان مشنف گشت از اثر سعادت

> لابي القاسم غانم بن
> ابي العلا الاصبهاني
> في طب بن عبيد

> شوليده متحير
> وعاجز ايضا

> البيت من قصيدة
> للمتنبي

> البيتان للمتنبي

> لابن عباد
> اذا اوعدك سلطان فزده ● [illegible]
> فما السلطان الا البحر عظما ● وقرب البحر محذور العواقب

> البيت لابي العلا المعري

> هراء [illegible] وخطا

> وشايت مجد الملك صاحب ديوان را

تسیم بیت اذا ضاق امر او تعذر مطلب • فعند اله العالمین مباسط • در روز بدین آمد ایلچیان بوجهت و عاطفت زیاده از مطمع و مامول او ارزانی فرمود و بدست خود کاسه داد و تشریف خاص مبذول داشت و هم دران مجلس بحسن تمامت ممالک برسید او نیز تقریری دلپذیر ملایم مزاج پادشاهی باز رسانید پرلیغ نافذ شد که مشرف ممالک باشد و محاسبات چند ساله را استدراک کند و مظان توفیرات و مواقع تقریرات اموال را استکشاف نماید و هیچ آفریده از شاهزادگان و خواتین و امرا بممانعت پیش نیایند و برین احکام پایزه سرشیری داد که تا غایت هیچ سلاطین و ملوک را نداده بود در عقیدت پادشاه با صاحب متغیر شد باستحضار نواب و وکلای تبریز ایلچیان عنان مسارعت بر تافتند صاحب از تیر باران مکاید الد الخصام در اول نشانه که کشاد و اد نشانه مقصود را متوطش گردانیده بود خبر یافت ضجرت و ندامت که با لجاج و عناد توام اند بر نفس مستولی شد و زاده فکر حکما اللجاج اقل الاشیاء منفعة فی العاجل واکثرها مضرة فی الآجل مناسب قضیه آمد و این حکایت مشهورست که هارون الرشید روزی با ملکه مملکت و عقیله دولت خود یعنی زبیده خاتون بملاعبت شطرنج دفع ملالی و تطییب حالی میکرد و مراهنه اشرط آنکه غالب را بر مغلوب حکم نافذ و روان باشد و هرچه اقتراح رود اسعاف لازمه آن در دست اول هارون غلبه کرد زبیده را فرمود تا پیراهن و کسوتی که بر قوایم انسان حاوی باشد خلع کرده در مقابله نظر هارون بایستد زبیده چندانکه استعفا کرد مفید نیامد بناکام برحسب مشروط بنمود ثانی الحال زبیده غالب آمد گفت ملتمس آنست که با فایزه حبشی که کمترین جواری بود جمع شوی هارون از سماجت خلقت و دمامت صورت او انفت داشت شفاعت کرد تا در معوض این التماس از جواهر نفیس و یواقیت آبدار چندانکه در حوصله آرزو نگنجد بر دارد زبیده گفت اگر تمامت خزاین مبذول افتد و در ملک اشتراک دهد مقبول نخواهد بود بر مقتضای شرطی که رفته قیام واجب و دفع را محل غیر قابل هرچند هارون در شفاعت بیشتر زد زبیده از فصاح الحاح و ادراج لجاج که یوغر القلوب و ینتج الحروب صفت دارد زیادت کرد هارون با فایزه مجتمع شد بتقدیر الهی از قاروره اصلاب و قطرانی که بفضل هضم رابع مستعد آن بود که تبقیه نوع را مبدا شخصی دیگر گردد در مقر رحم شهوق یافت و قوت ماسکه بمحافظت آن قیام نمود و آنای ثم جعلنا النطفة علقة فخلقنا العلقة مضغة فخلقنا المضغة عظاما فکسونا العظام لحما بوسایط تاثیرات اجرام علوی آثار مرتبه انسانی خلق دیگر رسانید فتبارک الله احسن الخالقین • هنگام میقات و وضع حمل و زمان نفاس فایزه مامون میمون النفاس از مضیق عدم در فضای وجود آمد چون از حضیض رضاع بیفاع تمیز رسید دلایل نجابت و شمایل شهامت از حرکات و سکنات او ظاهر بود و مثل ان الجواد عینه فراره بیت ایقنت ان حبال الشمس تدرکنی • لما بصرت بخبط الابیض البقق • روزی

مشرف ممالک کاتب و محاسب ممالک را گویند

متوطش گردانید یعنی بهدف اصابت گردانید

کلام حکما

حکایت مراهنه هارون الرشید با زبیده

العقیلة کریمة الحی والابل وعقیلة کل شیء اکرمه والدرة عقیلة البحر ص

الدمیم القبیح مختار

الوغر التوقد من الغیظ ص

شهق یشهق شهوقا ارتفع مصباح المنیر

تولد مامون از فایزه حبشی

بیفاع رسیدن کودک بحد بلوغ

البیت لابی العلاء المعری

المثل ان الجواد عینه فراره النظر الی اسنان الدابة لیعرف قدر سنها هو مصدر من فر الدابة یفرها فرا و فرارا یضرب لمن یدل ظاهره علی باطنه فیغنی عن الاختبار حتی کان قد یقال ان الخبیث عینه فراره فراید القلاید

روزی شخصی متنبی را بحضرت خلافت آوردند او بر دعوی باطل اصرار نمود او را در عقوبت عذاب کشیده بسیاط سطوت گوشمالی کردند چون تادیب ضربی تقدیم یافت بصیاح و عویل و ندبه طویل درآمد مامون در رسته برادران موضع خامل و موقفی نازل ایستاده بود متنبی را گفت فاصبر کما صبر اولوا العزم من الرسل هارون از سرعت ذکا و فطنت و روبهاء حنکت او متعجب شد و شفقت ابوت در حرکت آمد و گفت صدق رسول الله صلی الله علیه وسلم اذ قال اولادنا اکبادنا بعد از آن پیوسته محبت و تربیت در حق او مزید می پذیرفت تا مامون در کل علوم بر اقران فایق شد و بآداب و مراسم ملوکانه از فروسیت و میدان داری بر برادران غالب چون هارون دعوت حق را اجابت کرد زبیده خواست که پسرش محمد امین در مسند خلافت قایم مقام باشد اما یرید زید و یرید الله یکون الا ما یرید میان برادران بکرات محاربت رفت و در تاریخ دولتین کیفیت آن احوال مشروحست چون محمد امین بقتل آمد و دعای خلافت او را ملایکه باشارت من وافق تامینه تامین الملائکة آمین نگفتند زبیده نفسهای سرد چون باد خزان از جگر جوشیده برکشید و گفت ما اقعدنی بهذا الیوم الا یوم قیامی باللجاج مع ابیک از نظم این حکایت و ترتیب این روایت حجاب ریبت از محاذات ابصار مرتفع گردد که معانده و لجاج در مختفیات امور منتج ناکامیهای بزرگ و جالب معادات دشمنان سترک است و تلهف بعد از وقوع ملمات و حدوث نایبات زیادتی عنا و رنج خواهد بود و حسرت و ضجرت از عقب نوازل قضا و قدر مثل لج التراب للصادی بی فایده و ربح مثل بغداد باران است مع الحدیث فاغزلی کار مجد الملک در یکلحظه که پرتو آفتاب عنایت الهی بر روی افتاد شبنم صفت از ثری بثریا رسید بیت مدت بکدام ذره پیوست دمی • کان ذره به از هزار خورشید نشد • غلمان پری وش زرین کمر سیم عارض را بر مراکب تازی نژاد کوه پیکر سوار گردانید و خرگاه چهل سری و بارگاه از اطلس ششتری برافراشت سبحان الله شعر کان الفتی لم یعر یوما اذا اکتسی • ولم یک صعلوکا اذا ما تمولا ولم یک فی بؤس اذا بات لیلة • یناغی غزال الساجی الطرف اکحلا نظم زر و زر کار همین حالتم بسند آمد • که خوب و زشت و بد و نیک در گذر دیدم • بدین صحیفه مینا بخامه خورشید • نگاشته سخنی خوش بآب زر دیدم • که ای بدولت ده روزه گشته مستظهر • مباش غره که از تو بزرگتر دیدم • در کاه او بحکم المشرب العذب کثیر الزحام صورت ازدحام گرفت صاحب دیوان غبار دهشت بر دامن ضمیر و صفحه حال نشسته بیندگی حضرت پادشاه باز خواست فرمود که چند سال در خدمت پدر شکوی ما کوچ داده و درین مدت که سریر سلطنت بجلوس مبارک ما مزین و مانوس شد بر همان نسق ترا منصب مالوف مقرر فرمودیم و تمامت اموال را در تحت قلم تو مسلم داشته امروز مجد الملک چنین تقریری میکند اضاعت حقوق عاطفت پادشاهانه ما و اقبال بر ارتکاب کفران نعمت چگونه جایز داشتی قال المعتضد بالله ان لنعم الملوک حقا من قابلها بالکفران

حکایت ذکا و فطانت مامون

لطیفه

صادی عطشان

لجابر بن الثعلب الطائی من رجال الحماسة

سجا یسجو سجوا سکن و دام ومنه الطرف الساجی ق

عتاب پادشاه صاحب دیوان را

التحف السیف منقاضیة ضمیر صاحبی که رهبر عقل کل وکاشف اسرار فلک وطلاع انجد مغیبات بود دانست که
تخطیه وتکذیب خصم در معرض عتب وعتاب پادشاهانه موافق مصلحت وملایم صواب نباشد وجهه خلاص
ومناص را بجز از در صدق واخلاص مشاهده نتوان کرد بیت بجایی که تنگ اندر آید سخن • بناهت بجز پاک یزدان
مکن • بتلقین ملقن سعادت وتایید مرشد عقل وتوافق اسباب هدایت در مقام خدمت فسیح دل وفصیح زبان
گفت سر ومال وتن وجان وخانمان فدای جان جانان باد بیت فان انا لم اشکرک نعماک جاهلا • فلا نلت نعمی
بعدها توجب الشکرا • بلی نعم ایادی ونعم بی منتهای پادشاه روی زمین را چگونه انکار توان کرد بیت من شکر
چون کنم که همه نعمت توام • نعمت چگونه شکر کند بر زبان خویش • هر آینه درین مدت خود وبرادر وفرزندان
از نعمت فایض حضرت ستدیم ودادیم وخوردیم وبردیم وبعضی در خدمت پادشاهزادگان وخواتین وامراء حضر
کرم وشطری در وجه صدقات عموم خلایق ثبات دولت روزافزون را معین شد وآنچه امروز در تحت
تصرفست از بضاعات وضیاع وعقار واصقاع وخزانه واسباب وخرابهٔ املاک وممالیک ودواب
فضالهٔ خوان انعام وغیض فیض ایادی پادشاهست هر چگونه که فرمان شود هر وقت که مصلحت باشد بعد که
اشارت نافذ گردد بر سبیل ایثار آثار رضا ظاهر کرده تسلیم رود وبهیچ وجه در هیچ حال توقف وتسویف جایز نشمرد وخود
از عمر مهلتی مقدرست ودر ساغر زندگانی جرعهٔ باقی بیک قبا میان بسته وخامهٔ زبان کشاده والاغی تنگ کشیده گو
دهم وبندگی کنم بیت اذا نلت منک الود فالمال هین • وکل الذی فوق التراب تراب ع آن تو را وآن ما نیز ترا
منک بدا والیک یعود این سخن متضمن سپاسداری نعمت وشامل بر شرایط صدق وانصاف وتذکر سوابق
خدمت وماحی لواحق عثرت چون از زبان صاحب بمسامع همایون انهمت البشایر رسید نسایم
عنایت از مهب غیب در وزیدن آمد وغنچهٔ قبول بصبای رضا در شکفیدن تاب عفو واغماض غبار سخن اغیار
از صفحهٔ خاطر محو فرمود وامداد الطاف در حق صاحب تازه گردانید واز حیثیت ملک بخش معنی بیت اذا ما
اتی من صاحب لک زلة • فکن انت محتالا لزلته عذرا • کاربست بزبان اشرف فرمان فرمود که بود تو نابو
گناه ترا بخشیدیم وبر قدمت خدمت ابقا رفت وشغل معهود مقرر داشته آمد باید که باستبداد از روی انشراح
صدر ودل قوی بر قاعده کوچ وهی صاحب عکیم وما العصفور ودمه بیش عنقای عاطفت وهمای همت پادشاه
بهر وار بجدهٔ عبودیت مکرر گردانید ومطوقهٔ صورت بطوق منت جانی از حضرت خانی مطوق گشت
در حال رسل را چون بهوادی حمام که از تنگنای دام خلاص یابد باشاهین که از اوج هوا بسوی صید انقضاض
کند باطراف ممالک فرستاد ومکتوبی مخبر از نهزت عواطف حضرت بپیش برادرش صاحب علاء الدین
نوشت او خود بر جناح عزیمت بود بصوب بندگی در جواب این دو بیت مندرج گردانید شعر وکیف

یقال فلان طلاع انجد اذا کان ساما لمعالی الامور صحاح

البیت من قصیدة لابی عبادة البحتری

جواب صاحب دیوان که بوسیلهٔ آن نجات یافت

اعطاه غیضا من فیض ای قلیلا من کثیر ح

الاغ خر را گویند

البیت للمتنبی

عفو نمودن پادشاه صاحب دیوان را

البیت لسالم بن وابصة من ابیات الحماسة وآخره
فان تصاریف الزمان عجیبة فیوما تری یسرا ویوما تری عسرا

انقضاض فرود آمدن مرغ از هوا صراح

وکیف یوثر قول الوشاة • فدیتک فی عرضک الاثیل • وان سعایتهم فی علاک • کضرب العقارب فی جندل
واز منشآت صاحبی بشارت نامهٔ اتفاق افتاد ومفتتح آن مزین باین آیت ومضمن بدین بیت یالیت
قومی یعلمون بما غفرلی ربی وجعلنی من المکرمین بیت امروز بحمد الله فارغ دلم از دشمن • کاندر دل تنگ من
جز دوست نمیگنجد • وبعد از شرح الطاف واعطاف پادشاهی وفیض انعام نامتناهی در مطاوی آن
ترجمهٔ الفاظ در بار ایلخان کامکار بدین سیاقت ایراد کرده که روزها باشد تا بتواتر اخبار تغیر عنایت ما لذت
خواب وخور بر تو منغص ومکدر مانده اکنون از رنج درخدمت من هست شده باز خانه رو وامشب بدلی فارغ
وسینهٔ منشرح دست وپای از سر نشاط خوش بصحرا انداخته زود بخفت ودیر برخیز هر چند در عاجل حال
بمعالجهٔ عنایت ایلخانی فتوران مادهٔ مخافت صاحب را سکونی حاصل آمد واز بطش وطیش خلاص یافته
بمنصب موروث ومکتسب مستظهر گشت اما مجد الملک در سعایت مجد وقصد دودمان او را که موجب
داد وامان اسلامیان بود مستعد بواسطهٔ شرف قربت ایلچی لنا واشراف ممالک مغبوط اشراف
اطراف عالم شد ودر تمامت نواحی وجوانب برای رفع محاسبات استدراکی بجر الثقیل نواب را نصب
کرد ودر مکتوبات که از دیوان حضرت مصدر میگشت اول صاحب دیوان در طرف یمین والبسر
کان معنونا بهمین نشان میفرمود ومجد الملک در طرف یسار مشرف ممالک یلکابی را چنان رقم میزد که
تشعیر یای یلکابی مانند خط بطلان بر نام ونشان صاحب میکشید لاجرم استخفاف واستحقار ستیما
با دودمان کریم وخاندان قدیم منتج ناکامی ومستدعی تخریب دوست ودشمن باشد واین دو بیتی مجد الملک
انشا کرده نظم در بحر غم تو غوطه خواهم خوردن • یا غرقه شدن یا گهری آوردن • خصمی تو بس قویست خواهم
کردن • یا سرخ کنم روی بدان یا گردن • صاحب دیوان رواه علیه وزمام جمیع الفصاحة سمح بدیه این دو
بیتی گفت نظم بر غو جو بر شاه نشاید بردن • بس غصهٔ روزگار باید خوردن • این کار که پای در میان
داری تو • هم سرخ کنی روی بدان هم گردن • صاحب بقوت نفس وبجدت همت از ملازمت بندگی حضرت
متقاعدی نمیشد وامارات عجز وانفعال واگرچه موضع وموقع آن بود از روی آنکه بیت وتجلدی للشامتین
اریهم • انی لریب الدهر لا اتضعضع • بخود راه نمیداد حکایت کرده اند که روزی صاحب را استحضار
فرمود تا در پایهٔ تخت با مجد الملک در باب سخنی که بسمع اشرف رسانیده بود مواجهه کند علی الرسم هر دو
مقابل یکدیگر زانو زدند پادشاه اشارت فرمود که صاحب دیوان فروتر از وی زانو زند بیت من کان فوق
محل الشمس منزله • فلیس یرفعه شیء ولا یضع • در حضور دشمن معاند از دست ساقی بی عنایتی پادشاه آن جام
ناخوشگوار را درکشید ومعنی این سخن از که النقع من برود الشراب والنقع من برود الشباب است کار می بست

للصاحب علاء الدین اخ الصاحب الدیوان شمس الدین

وبشارت نامهٔ صاحب صاحب شمس الدین برادرش صاحب علاء الدین

بخفت امرست یعنی بخواب

یلکابی علامتیست که مشرفان در طرف جیب احکام دیوانی مینویسند

نظم مجد الملک در خصومت با صاحب دیوان

نظم صاحب دیوان در جواب مجد الملک

برغو بزبان خوارزم شکایت وتظلم باشد سروری

البیت للهذلی یرثی بنیه الخمس ماتوا فی عام واحد

استحضار کردن پادشاه صاحب دیوان را با مجد الملک ومواجهه فرمودن ایشان را

البیت من قصیدة للمتنبی

والبرود جمع برد وبرود الشباب وبرداه الشباب وتراب الشباب کلها بمعنی استعارة عن سواد اللحیة

النقع ای اقطع للعطش والبرود البارد وبرود الشراب یضرب به مثلا فی کل محبوب وعند کل مشتهی

لمؤلفه التواضع امان من التقاطع والتملق امان من التفرق والتغافل عن بعض الامور تعاقل والتناعس
فی بعض الکاس تکایس همچنین تقریر کردند که در اثنای طوی مجلس بزمش همه چون عرصهٔ بهشت غم فرسای و شراب
نابش چون آب حیات جانفزای بیت خروشیدن چنگ و آواز نای • دل از برستان ببرده زجای • صاحب
سه نوبت ایلخانرا کاسه گرفت و از قبول آن اعراض رفت و در کرت رابع از غایت حلاوت دفع شماتت
معادی را آن نور در عرض کاس کرد پادشاه از لحوم که نقش حرمت آن در کتاب مجید محقق بس کار و او را
تکه داد زمین بوسیده التقام کرد بعد از آن ایلخان آن جام نوشیده جمیع ایناقان را فرمود که تکه منجلد در دست
هر چند ازو قبول کاس او اعراض فرموده ایم اقبال بر آن زیادت نمود مع هذا در خاطر بود که اگر آن تکه را رد کند
هم بسر این کار دیده او را از حدقه همچون تکه بر داشتمی صاحب با وجود این مقدمات و آثار تنکر ایلخانی بر مصابرت
مثابرت مینمود و با مکابدت فلک سفله معاندت میفزود و همت عالی او با آواز بلند از گفتهٔ کاتب میخواند
چنانکه صدای آن در خم طاق گردون می افتاد شعر یغرّ الناس لعب الدهر طرّاً • و لیس مغیّری احداث
دهر • فما حب الولی یسرّ قلبی • و ما بغض العدو یهمّ صدری • فما یزعجنی عندی رخاء • و کل غنی یدی شبیه
فقر • چون هلال ربیع الاول سنه ثمانین و ستمایه بر بسیط جبین گردون مانند ابروی مقوس دلدار مشاهده
کردند صاحب علاء الدین از بغداد برسید و بشرف مثول بارگاه آسمان شکوه تشرف جست از عرض عرصه
و ترتیب طوی و پیشکشی فارغ شده خزانه زر که مصحوب بود تسلیم کرد و در عقب بعلت توفیر اموال اعمال
خزانهٔ دیگر بعوض پیوست بلی زمرهٔ حساد با فساد کار مشتغل و نایرهٔ طمع ایلخانی بباد دروغ مضطرب و مشتعل
از تمامت ممالک خراسان و شیراز و کرمان و عراقین و روم و آذربایجان و دیار بکر و موصل و میافارقین و شناة
سعاة درکار آمده بودند و سیلاب خوف و خطر و هول و فزع در اندرونها جاری شده ملوک و اصحاب
مناصب بتقبیح صورت و مناصبت میان بسته و زبان گشاده بدین بیت بیت سفاهٌ ذاد عنک الناس
حلمٌ • و عیّ فیه منفعةٌ رشاد • و ذکر بعضی از آن احوال در موضع خود مفهوم مطالعان گردد ان شاء الله
تعالی مجد الملک بتازگی عرضه داشت که مدت دوازده سال است تا اعمال عراق عرب و خوزستان و
مضافات آن بر سبیل ضمان صاحب علاء الدین را مقرر و مفوض فرموده اند هر سال بیست تومان زر
توفیر برداشته و با دیگر اموال اندوخته و در زیر زمین دفین ساخته ع فی کل جارحة بهواک دفین • بعضی
از نقود و نواب که مشمول ایادی و مربوب عوارف صاحبی بودند و از بهر دفع خصام این معنی را تعیین کرده
و ممد و معین داشته عصابهٔ وقاحت بر جبین کفران بستند و نابوده تصدیق خصم مفتری کرد بیت لیس
الصدیق الذی ان زلّ صاحبه • ابدا الذی کان من اسراره کتما • و از فرمان و لا تلبسوا الحق بالباطل و تکتموا الحق و انتم

کلمات نافعه للتنبه شرف السادة محمد بن عبید الله البلخی
حکایت عجیبه
کاسه گرفتن قدح دادن
تکه یعنی لقمه
المثابرة علی الامر المواظبة علیه
در رویت هلال
البیت لابی العلاء المعری
المناصبة المعاداة من نصبت لفلان نصبا اذا عادیته و ناصبته الحرب مناصبة ص
بیوفایی دوستان بوقت تنکی خذلهم الله

و انتم تعلمون منزجر نگشت گوییا ابو الفرج هندو از زبان آن صاحب این تجنیس انیس درین معنی منظوم
گردانیده شعر الا رب مولی عزّنی من عادوه • یمین علیه صافحتنی یمینه • الا بدّ منه حتی ما استحقه • فاصدق فی ودی
له و یمین بهو • عجبت لاخلاق اللئام کانهم • من الکرم المعجون فی شیمی نهوا • حقیقت حال و الحق لا یخفی علی کل حال
بر تقدیر آنکه مبلغ مذکور باسم توفیر حاصل شده باشد زواید اخراجات و توقعات پادشاه زادگان و خواتین
و امرا و محصلان و ایلچیان نازک و رسم مدد و نفقات پادشاهی که از لوازم تصدی اشغال خطیر و ذنابه معاملات
اموال دیوانی باشد علی الخصوص در چنان ملکی بنسبت چنان صاحبی از روی قیاس توان دانست که اضعاف
مضاعفه خواهد بود و منکسرات مال بقایای اعمال غیر مرجو الحصول که سر جملهٔ آن در جراید کتبه در آید و بغداد که
تنیوند همین سبیل معلوم رای اکثر متأملان باشد و با وضوح این دلایل در سال متقدم باسم توفیر اموال تمام بخزانه
رسانیده بود و در ازای آن بمزید عواطف اختصاص یافته چون درین حال مضایقت فلک تنک خوی
و منافقت زمانهٔ بهانه جوی معاینه دید و کار و شایبت رواجی زیاده از قیمت مثل داشته بود اخیار رنجور دل
و مستذل و اشرار مسرور خاطر و مبجل دولت آغاز غمز اهتزاز کرده و نعمت خواتیم کاهی مبلغ و اشی فرو گرفته
اندیشه کرد که المال عرض زایل و ظلّ مایل و سعی به ضیعت تنفشع و زور طبیعت مسرع بی آنکه بمکالمت و مجادلت
ادوان و معارضه و مقابلهٔ حسده مضطر شوم سلامت بعرض تسلیم را توفیرات نابوده را قبول کردن
توفیری تمام باشد و فاضل وجوهات را درین وجه معین گردانیدن کفایتی بتمام چه در آن یکدو سال بواسطه
کثرت احالات و تازگی جوانب مبالغ وجوه از مستقرضات و خاصه رسانیده بود و بسبب استرفاه خواطر
رعایا و تخفیف اعمال و عمال و چون احتیاج خزانه بمال بود در جواب عذر بهمت و نسبت و عرض حساب
و سیاقت و جمع و فذلک موقعی نمی یافت آن را نیز بقدر توان می بایست ساخت و دل از اندیشه برداخت
جماعت اضداد با خود گفتند اگر وجوه فاضل را بکار این توفیرات ندبر وی ثقلی نشیند بیش شاه برزخ رقعه
تقریر بیادهٔ دیگر فرو راندند و منصوبه بر ساخت که در شهور سنه تسع و ستین و ستمایه چون بغداد و
مضافات بر سبیل امانت در اهتمام داشت جمعی از امرا و کتبه استرفاع و استدراک محاسبات کرده
دویست و پنجاه تومان باقی کشیدند و نا غایت از آن وجوه چیزی بخزانه نرسیده و آن مال بعینها متوجه است
و باقی و لا ینفع لنهشة الثعبان راقی و هم در آن تاریخ بر رای پادشاه که جاسوس طلایع غیب و ناموس ممالک
اسرار است مکشوف گشت که بقایا متعلق بمتصرفان نواحی دارد و استیفای آن از دایرهٔ ممکنات
بیرون است و اگر ازین نوع خطابی رود جز خرابی اعمال و تفرقهٔ رعایا فایده صورت نبندد از سر آن درگذشت
و کارنامهٔ آن باز نامه در نوشت و صاحب علاء الدین را نواختها فرمود و بمعاودت باسر حکومت آنجا

البیت لابی الفرج الهندو

پرلیغ داد ع قصه چکنی سخن درازست • از دهن وشادی وزبهن پادشاه حکایت زر کالنقش فی الحجر
مرتسم شده بود ودر عالم ملک چون واردی از وراء پرده قضا بمقتضای ظهور خواهد آمد اسباب آن سلسله
وار دست دریکدیگر دهد و حسن تدبیر عقلا دران معرض همان نسبت داشته باشد که شعله آتش را بنفخ پشه بنشانند
و با کوه الوند بقوت باد و کوشند و دریا را با شناشنا تخویف کنند و آفتاب و ماه را باستنزال و عید نمایند
دیگر باعث کلی و محرک اصلی برین مقدمات احتیاج لشکر منصور بود بمال چه درین حال از حدود مصر
خبر رسید که الغی و الشقر سنقور بیت فی جحفل ستر العیون غباره • وکانما یبصرن بالاذان • عزم مکاوحت ایل
بایلخان عالم تصمیم داده اند و شاهزاده منکوتیمور را چنانکه ذکر آن تقدیم یافت با لشکر جرار نامزد
ایشان میفرمود و مثل آن بطرف بلاد شرقی نزدیک پادشاهزاده ارغون روان میکرد و از حدود دربند
بالکویه سلوک طریقه احتیاط را استعدادی نموده بودند و آن نیز علاوه شواغل شده و درین میانه رایات
نصرت پیکر بر عزم توجه بمشتات بغداد براه اربل و موصل نهضت میکرد و صاحب علاء الدین را
جهت ترتیب یامات و تدبیر سوریات از پیش بفرستاد • پادشاه دران حوالی چند روزی جهت
تفرج طرد و مصطاد بر کناره دیهی که آنرا دیراسیر گویند از عمل رحبة الشام نزول فرمود و لشکر بر عادت
مشغول نرگه کردند چون گلهای انواع وحوش با خروش و جوش در حلقه جمع شدند و برایشان مدار نرگه
تنگ آمد ایلخان بنفس خود با چند خواص و ایناقان در راند و روان بهرام چون بر آن تاختن و صید انداختن
آفرین میکرد نظم سوفار وش ز حیرت وحشی دهان گشاده • شه چون زبان خنجر کرده بتیر لالش • چون
در اسد رسیدی چون سنبله سنان کش • از ضربت الف سان کردی چو سین ودالش • تشریف ضربت
او انواع وحشیان را • تعلیم شکر دادی هنگام انفصالش • در یک لحظه شیران شکاری صحرایی را از وحوش بپرداختند
و غرازی کوه برهم انداختند از کار صید فارغ گشته غره رجب براه سنجار عازم بغداد شد مجد الملک دررا
هم درروز انفصال صاحب علاء الدین حکایت بقایا بازباد ایلخان داد ع فکیف اذکره اذ لست انساه •
طایفه از امرا از عقب صاحب علاء الدین برای تحقیق و استخلاص و کشف و استقصا و استخلاص مدعی
چون برق از میغ روان گردانید بصاحب رسیدند و فرمان بشنوانیدند دانست که آن قضیه نمودار گردش
فلک است و کار ایام ولیالی بی فتور جز تبعید آمال و تقریب آجال رجال نیست بمقتضای رضا داده وجز
این خود چاره نیست مصاحب ایشان ببغداد شد و کافه خلق را ازان حادثه بر چرخ فریاد او را
در مسکن مألوف موقوف داشتند باوّل آنچه در تحت تصرف داشت از زر تا ارزیز و از ناطق و صامت
تا صفرا ز خبایای لآلی مانند زواهر سعود و متلالی تا رذایل خزف و سفال منحوس فال از فرش عبقریات

مصادره فرمودن پادشاه صاحب علاء الدین را بسعایت مجد الملک

عبقریات بارینا حصیر و بوریا از تو الد و طوارف خاص با طرایف از اوانی منتهبات و مکتفات
تا رثاث اثاث از ظرافات اثواب تا نظافات ابواب از جواری خیرات حسان دور از چشم بد خان تا علی
بیت البقر و اصطبل و از بیت النوبه بوق و طبل از صاهل و ناهق مردود و لاحق از افراس و بغال رخیص و
وغال نافه و جمل جدی و حمل بیت هرکه دارد نظر بجدی و حمل • از خست چو گاو گردون • چون غرض
صیانت جوهر عرض بود نه عرض در رسته عرض حاضر آورد و بشت پای ع لا بارک الله بعد العرض فی مال • از
همت عالی چون کار از دست رفته بود بر مقتنیات نفیس و خسیس زر و عین مفقود اثر مفقود شد و بضایع
سراب ضایع و مال پایمال و املاک موجب املال تفصیل بضاعات و توابع و فرضات و جرایدا اموال موروث
و مکتسب در بلاد عجم و عرب ببر ولا اله الا الله تطویل جیب لوح ممتلکات را از هرچه اسم شیء بر آن صادق
بود بسترد بیت مثل ما یبقی له قد عمله • و مارا و الدهر فیه قد عمله بیت فکم ضیعة ضاعت و کم خلة خلت •
و کم فضة فضت و کم ذهب ذهب • چنانچه در رسایل تسلیة الاخوان از انشای آن صاحبقران
شرح آن مستوفی آمده است و اگر جهان زاد جهان خود همین یک عیب بودی که نعمت و راحت او بعد عمرها
در طلب و تعب صرف میرود بقایی و ثباتی ندارد و واجب نمودی که مرد عاقل دل بر آن ننهادی
و از برای تحصیل بیحاصل آن چنین درنگ و بوی و جست و جوی ننمودی بیت علی انها الایام شتی صروفها • تنزل
عزیزا او تعز ذلیلا • در حال اثبات این ذکر یکی از حاضران این دو بیت از گفته سعدی شیرازی رحمه الله برخواند
نظم گر خردمند ز اجلاف جفایی بیند • تا دل خویش نیازارد و درهم نشود • سنگ بد گوهر اگر کاسه زرین
بشکست • قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود • ترجمه انرا این دو بیت در قلم آمد حذوا حذو الالفاظ بالالفاظ
شعر ان نال نذل من الانذال منقصة • حاشی له ان یذیب النفس بالضجر • فالتبر من حجر او صار منکسرا • فالتبر
تبر و ما یزداد فی الحجر • از تواتر این اخبار موحش برادرش صاحب دیوان که ملازم بندگی رکاب اعلی بود
وجه تثبت و تانی ندید اجازت خواسته ببغداد آمد و سبب آنکه نوایر مغایظه و عواصف قهر ایلخانی
سکونی و رکونی پذیرد مبالغت و اجتهاد در تحصیل مال و ترویج وجوهات بر اضعاف اعادی مینمود از
خانه خاصه خود و فرزندان جواهر و مرصعات و اوانی زر و نقره آنچه بود بیرون آورد و از نواب و وکلا بر
سبیل استقراض برحسب استطاعت نقد و جنس بستد و بآن مضاف گردانید جمیع اعادی از نقود و اجناس آنچه لایق
عرض دانستند حمل کرده در منزل و جبل ببندگی سریر اعلی تقدیم کردند چون پادشاه را اضعاف آن متوقع بود و آن
مقدار عشر معشار مبلغ منتظر بر نمی آمد بهیچ موقعی نیافت و عرض حال صاحب دیوان نیز بوجهی رفت که
بمهادنه و میل موسوم شد و خلاصه مساعدت و مراغبت او از عمال خاصه ملتزم بخط ایلخان گشت فصا

صاحب علاء الدین بارساله مسماة بتسلیة الاخوان در مذمت دنیا

کار کرد و بود نی ببود و کوشش و تکاپوی سود نداشت و وقتی این قطعه اتفاق افتاده بود نظم سپهر و قسمت عدلش
نگر که تا هستم • بـ لهاو بهدم غم خوشی بـ اعتها • بضاعتم هنر و فضل و حکمتست چه سود • که مایه هست زیانم ازین
بضاعتها • بسوی کسب تن آسانی که ممکن نیست • بباد شد همه سعیم زهی اضاعتها • برای آنکه فلک داردم چو بی هنران
لی کسی که کند پیش او شفاعتها • ز مستعد همه گاهی دریغ داشته اند • همه بسفله و دون داده استطاعتها • و بعد معرفتی
و یدن الدهور اذن • عصیت نفسی جیداً لمن اطاعتها • دریغ شد که تعاجر بر عوجی با طایفهٔ معادیان اولئک الذین
حبطت اعمالهم وکان مصروفا باخلال قواعد الجلال آمالهم ببغداد آمدند و بنوی مؤاخذت و معاقبت آغاز نهاد
از آشنا و بیگانه و اهل و جیران و بطانه خانه کیفیت کنوز و دفین و جواهر ثمین که در خارج همین نام داشت
استکشاف کردن گرفت کرّة بعد اولی برباط و خانقاهی که مستحدث او و مدفن اعزّه اولاد و عشایر بود رفتند
و مبالغت تمام در نبش و فتش و هدم و کبس بتقدیم رسانیدند و چون هیچ در همه نبود همه هیچ نیافتند عاقبت
او را از خانه مألوف که مأنس عزّ و دولت و مأمن و وفود راحت و مغرس نهال بهجت و معرس اقبال و حشمت
بودی نقل کردند گردنی را که سر بگردون گردان فرو نمی آورد در قاب گردنکشان گیتی بطوق ایادی و نعمای او مطوق
بود از دغل دل در غلّ ذل کشیدند و دستی را که از سر زر بر دستی کوشش و زر کار را بشنف رفتیت مشنف ساختی بسلسلهٔ
مهند بد سوار صفت مستور گردانیدند و دیدهٔ فضل و معالی خونابه می بارید و زبان عقل بزمزمهٔ عویل می سرایید
بیت الدهر خلخلنی مثل الثبات و فلم • شنقت من قبلی آذان اکفاء • و درین حال که بنجر بر این ذکر اشتغال داشت
قلم بر صفحهٔ اوراق نگاشت شعر ای شرب صفا بلا کدر • ای خیل و فا بلا ختل • دهر ناحین مال مقتبلاً • میلکم
یکن بلا ملل • واخذنا بنا تخطأ • تخطئ صروف ساکب هطل • لا یری منه وجه عارنة • کل تذب بمبدع
بطل • واکتفی فیه جمع مطلبه • کل نذل مواجه وجل • لا نثق بالزمان اذ معنا یعب • نزد الحدوث بالدغل • اگرچه
بر اعضای ظاهر قید و هموم محسوس میشد و رسوم تانّی و قرار از دیار دل شوریده و از مطموس و از هر جزوی
از اجزای وجود آواز شعر و لو ان ما بی بالجبال لهدها • و بالنار اطفاها و بالماء لم یجر • و بالخلق لم یخلق و بالارض
لم تکن • و بالشمس لم تطلع و بالبدر لم یسر • می آمد اما سلطان مملکت جوارح بر سریر ثبات مطمئن و
و متمکن بود و ساحت خاطر بامداد صبر که طلیعهٔ نصر و موجب نعم الاجر است مشحون قال الله تعالی
انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب و فی الامثال من طلب الریاسة صبر علی مضض السیاسة
از سخنان علی بن الحسین رضی الله عنهما روایتست احتمال الصبر عند النازلة اسلم من الطفا نهها بالشغب
شعر ولیس الفتی من جبّر الخطب صبره • ولکنه من جار فی صبره الخطب • از زبان او در آن تا مرادی
مثل میزد دهر معادی شعر و ما تملأن الشرف قنّتاه • ما حمل للنوائب من فؤادی بیت بگذاشته ام مصلحت

کبس فرو کوفتن

محبوس و مقید گشتن صاحب دیوان

معرس جای فرود آمدن مسافران آخر شب ... معرس منزل فرود آمدن

شنف گوشواره

قراح

البیت للصاحب عمید الدین خلخلنی ... الختل الخدعة

الهطل تتابع المطر

المضض الوجع من الجرح

من کلام زین العابدین علی بن الحسین رضی الله عنهما

القنة کالقلة وزنا و معنی البیت لابی الحسن مهیار بن مرزویه الکاتب

لابی الحسن مهیار بن مرزویه الکاتب

مصلحت خویش بود • گر بکشد و گر زنده کند او داند • و چون نظار ارباب اغراض نه بر مجرد خسران مالی بود و ایلچی
با خود یار گردانیدند و حکومت ملک بغداد را در وی آرزوی تقبل کرد و قید چند بر داشتند و در عوض آن دو شاخ
مخشوب از عداد و شاخ در گردن او انداختند مانند عروسی سرو بالا معانقه و معالقه را بهر دو دست در
گردن آن سرفراز حمایل کرد و در آن روز باز رفته از گفتهٔ رضی الدین نشابوری بزبان چوبین خود املا کردن گرفت
بیت دست من و شکسته بکشد تا روز • انگارکه خرّم است در گردن گیر • این قطعه را درین حال بیش برادر
فرستاد شعر اسمع فداک النفوس قول فتی • فداه دوه موارد الخطر • اشکو الی ربنا و منهنا • جور زمان یجنی بالعبر •
کان منایا عشاق بیضاء • کالبان • مالبان کان من وطر • اعادی برین فراسله و فرقت قند باید یکر گفتند اگر او را دو بیت
عرضی نبودی طبع او در چنین حالی که از بقا و ارتقا بدرجهٔ خلاص آیستست چگونه بتلفیق معانی آتش شدی با بنظم و نثر
مواتات کردی و قوت ذاتی چندین بمعانات شداید و مقاسات مکاید که کوه از صدمت آن کالهشیم تذروه
الریاح و الهزبر بنیله الرماح کرده و فا نمودی آن نادانان در غلط جهل و عدم عقل سر رشتهٔ معرفت کم کرده بودند بیت
کار دنیا که تو دشوار گرفتی بر خود • گر تو بر خویشتن آسان کنی آسان گردد • و ورا القلب الرضا بالقضاء و استهن الموت یهن
علیک شعر لئن اشمت الحسّاد صرفی و رحلتی • فما صرفوا فضلی و ما رحل المجد • مقام و ترحال و قبض و بسطة • کذا عاده
الدنیا و اخلافها النکد • یکی از مشفقان او را از مُراثات و شتات اخبار کرد و در جواب این دو بیت چو آب
زلال و سحر حلال و کرشمهٔ احباب با غنج و دلال بنوشت شعر رمتنی العدی ان لا امیل تزلّلا • لصرف اللیالی
ان ذا العجب • و کیف ابالی بالخطوب و انما • علی من الواقی الحفیظ رقیب • و او را در ماقی این احوال بل
آفات این اهوال اشعار جانی نوازست بعضی از آن در تسلیة الاخوان مثبت و بعضی بر لوح حافظهٔ بلغا
و ادبای عصر مسطور و این قصیده را شعر لئن نظر الزمان الیک شزراً • فلانک ضیقاً من ذاک صدرا • و کن بالله ذا ثقة
فانی • اری لله بعد العسر یسرا • زیادت از هفتاد تن از فحول شعرا و فضلا توشیح کردند بعد از انقضای ایام لبس
و اوقات نحوس بخدمت صاحبی بردند از آن جمله توشیح قاضی عزّ الدین البعقوبی پسندیده فرمود مخمس
شکرت الله ذا المعروف شکراً • فجی زانی به فرجاً و بشرا • و سوف یجیئ بشری بعد بشری • لئن نظر الزمان الیک شزراً •
فلانک ضیقاً من ذاک صدرا • و لا تجزع لحادثة النجتی • فلطف الله لیس بزال عنی • اخی فاثبت بقلب مطمئن •
و کن بالله ذا ثقة فانی • اری لله فی ذا الامر سرّا • لقد جربت احداث اللیالی • فلست اخاف من رشق النبال •
ولیس الهمّ یخطر لی ببالی • زمانی ان رمانی لا ابالی • فقد عاشرته عسراً و یسرا • علام تراه یرشقنی سهاما • اتحسب ان یکون
له طعاما • و کیف اراه یخذلنی ذماما • و قد عاشرته سنین عاما • و رأی ذمّته حلواً و مراً • فنهت طبعه هجراً و وصلاه و زرت
خطوبه فرعاً و اصلا • و منه نشأت حتی صرت کهلا • سلکت فجاجه حزناً و سهلا • و خضت بحاره مدّاً و جزرا •

للصاحب علاء الدین اخی شمس الدین صاحب دیوان

مواتات موافقت ... آئیس نومید

الهشیم النبات الیابس المتکسر

لابن القاضی التنوخی ابی علی محسن

شعر صاحب دیوان

شزر بدنبال چشم نگاه کردن از غضب و تکبر ص

توشیح قصیدة الصاحب للقاضی عز الدین البعقوبی

یجنی گناه جستن بر کسی

ذمام حرمت و عهد و امان خفر نگاه داشتن و بدرقه ص

فج راه گشاده میان دو کوه و الجمع فجاج

فلم منح المعالی غیر عال • و بذله وصالا بانفصال • وکم لبنیه الطمع فی محال • رأیت الدهر لا یبقی بحال • بر یک الوجه ثم ترید
ظهرا • فمن مثلی علی العیب احاطی • فادرکها ولم یخش الحماما • تو خشیت الشتاء وعفت ذاما • ترانی ثابتا جاشا اذا ما • جنوش
الحادثات عرمن امرا • فاقدرها بصبری والعطایا • واجعل جنتی صبرا ورایا • اذا ما قابلتنی بالرزایا • وجیش مقوتات
للمنایا • وارهبن القوی خوفا وذعرا • فقم وانظر عقب الکر حربی • فلست بخافل بصروف دهری • وسوف یشیبا
فی الآفاق نصری • اذا حاربتها بجنود صبری • من المولی فاکسر بین کسرا • جلا التجریب عن عینی عماها • فادرکت الامور
بمنتهاها • فلاح فلاح نفسی اومناها • جنود لم تروها اذ رآها • ثباتا فی الغوایم ثم صبرا • ساظهر للولی بها سرورا •
واعلی المکرمات بها معمورا • لانی لم ازل جلدا صبورا • فان شاهدت فی عزمی فتورا • جعلت عزیمتی للصبر ازرا •
یقیننی لم یدع للضب شکا • فخذ حقا ودع من قال افکا • فانی قد عرکت الدهر عرکا • اذا دکت جبال الصبر دکا •
تری منی فؤادا مستقرا • معینی فی اموری صون سری • ولطف توصلی ودقیق فکری • ولیس یضیق للامر صدری •
سواء عند نائبه وعسری • فکن خلا واما ثبت حمرا • فافهم بالمنزل للمثانی • ومن سوی بحکمته بنانی • ومن ضمن
المطالب والامانی • ترانی لا تغیر فی زمانی • اذا ما ساءنی من جنبه شرا • وذکری فی المحافل خیر ذکر • کریح العطر فاح
بکل قطر • ولکن الزمان اتی بنکر • اری دهری یعاند کل حر • کان له لدی الاحرار وترا • سامهله تجنب او تجنی •
وانظر من یحوز القدح منا • سیدرک کل سؤل من تانی • فصبرا ایها القلب المعنی • یکون ختام هذا الامر فخرا •
فسمعا للمواعظ ای سمع • ولا تاسف علی طلل وربع • لتقمع من وشی بک ای قمع • ولا تک مثل خنساء ذات دمع • وکن
یا قلب فی اللاواء صخرا • وکن لحوادث الدنیا ذکورا • وشید بالنوال علیک سورا • فقد غادرت من عاداک بورا •
وکن فی البوس والنعمی شکورا • لربک حامدا سرا وجهرا • اهالی بغداد چه بغداد بل تمامت طوایف در ممالک
از ممالک و مالک از روی انصاف بدین معنی بیت اشرکتمونا جمیعا فی سرورکم • فلهونا اذ حزنتم غیر انصاف •
با صاحب علاء الدین مشارک و مساهم این عنای دلشکن و محبت ناوک محرق بودند پس ایلخان بر عزم توجه ییلاق
بفرموده تا اردو را کوچ کردند و رایات عالیه برافراشت و باد از غالیه زلف پرچم پرخم مشام زمانه را عنبرآگین میساخت
و فراش صبا منزل بمنزل الاهم بالاهم فرش بوقلمون می‌انداخت کاه رعد نوروزی از مقدمه نیزه زن گشته و ساعتی برق در خیزان
چون تیغ قورچیان خاص عکس ضیا انداخته و باد علم نشاط لشکر ربیع از همه سوی افراخته عصابه ضلال و فرقه
ارذال چون از ابداع عجایب غرور و اختراع اکاذیب صراح دعوی بیمعنی که یکی زیور صدق نداشت بل کذبوا بما
لم یحیطوا بعلمه جز خسارت مالی و مزاحمت حالی حاصل ندیدند هر چند برامن مکر و فریب برآمدند از شیخ و شاب
و برنا و پیر خامل و فاخر کسی را که از تعدی او حکایتی راندی و شکایتی خواندی شتافتند و بر سبیل برطیل و ارث حیث
طلب و تشاپخیزی او را ملازم نگردانیدند و بعلت خطاب زواید اخراجات و عوض عوارضات چنانچه از لواحق اعمال

برطیل رشوت

اعمال و دیوانی باشد عرض او را مطعوت شنوانیدند گرد سیلاب استشعار درون بابک این نزاع فرو گرفت و اضطراب
و اقشعرار ظاهر ایشان استیفر گردانید و در مقابل ایذای ظاهر و قصد تشنیع مترصد مجازات سیئات افعال و مقابح اعمال
گشتند و درین اندیشه استیناف اصناف خداع و استعمال اسباب احتیال پیش گرفتند روز بروز بزور و زور
در زیور ساز زیر و زبر زور و محض تلفیق و تخلیق بر می‌آمدند تا بازیچه بازیچه عقده افسانه را مبهم گردانند از اعتداج
آرا و استشارات اهوا ابن محمد تزویر برب طعن افتاد که او را بمکاتبت و مراسلت بلاد شامی موسوم گردانند
و بر قسم عصیان مرقوم مجهولی را از قوم یهود باز دست کردند و بر کاغذها با خطوط ملون بآب زعفران و شنگرف
مانند طلسمات سحری و اشکال نیرنجی کشیدند یعنی آنرا در میان الفیته او هنگام تفتیش یافته اند و سخن را از محا حیل
عرب که باتفاق امرا و شحنگان بمشایخ و مقدمان عرب در هر وقت فرستاده بودند حاضر آوردند تا تخویفا و ترغیبا
تنکیلا و تأمیلا مصدق اقاویل و محقق اباطیل و مروج نقد مزیف و مهیج لفظ مزخرف ایشان کردند رحال
آن بود که در اول سال مذکور الفی و امرای مصری مخالفتی ظاهر شد و سنقر اشقر بجمعی از امرای ترک بحری تحری
جانب مصلحت را اکراه کرفتند و عیسی بن مهنا از امرای اعراب شام و آن نواحی با او دم موافقت زده و اسباب
مصادقت موکد گردانید و الفی در دمشق بشقی از در دمشق در رشق ایشان مستعد مفانت و متصدی دفع اثارت
فتن گشت در سیاق این اطوار خبر در رسید که فوجی از موج اتراک بحری از مصاف و مصیت لشکر مصری هزیمت
یافته بجوار عانه و حدیثه متصل شده اند از روی حزم و احتیاط برای احتراز و تفحص حالی رسولی را باتفاق بقای
امرای لشکر فرستاده بود و سنقر اشقر و عیسی بن مهنا را بر موافقت بندگی حضرت ترغیب داده و از مخالفت
تحذیر و تنفیر واجب دانسته اتفاق انهزام ایشان از الفی مقارن وصول رسول افتاد بدان رسالت ابتهاج
نمودند و از آن الوکت استظهار فرمود و عیسی برادر خود را مصحوب رسول سعد او فرستاد صاحب علاء الدین او را
بهندگی حضرت علیا روان گردانید و صورت حال انها کرد ایلخان در حق سنقر اشقر نواخت و عاطفت فرمود
برادر عیسی را تشریف داد و وزر و غله بر بغداد حوالت کرد و دران وقت شهزاده منکوتیمور لشکری را چون قطرات
باران بیکران مانند سیل کوه گردان برکنار فرات کشیده بود بقصد شام میان شعر حمیس اقاصی الشرق تزحم تحته •
وتزنج منه اخربات المغارب • اذا خاض بحرا لم یبق صدوره • لا عجازه فی البحر نغبة شارب • وان رام برا لم یدع مترعا
لسفینه فی البر موقف راکب • بخدمت او نیز رسول فرستادند و اظهار مطاوعت و انقیاد کردند پیش سلطان مصر دین
همین ارسال و مراسلت رفت ایشان هر یک از مقام خود کیفیت حال را اعلام حضرت کردند و حکم پرلیغ شد تا منکوتیمور
لشکر را باز گرداند و از قصد ایشان منع کند اتابا یزید و اغول از طرف دیگر بدیار شام لشکر کشیده بود و خلق تمام را الفیل
آورده مقصود ازین شرح آنست که خلاصه اندیشه ایشان جاذبه محال بود و کاذبه خیال بیت و یکذب کالسراب

ط
عانه و حدیثه از اعمال بغداد دند •
الحدیثه موضعان احدهما بلد حدیثه
التی هی من بلاد الجزیره وهی علی الفرات
تحت عانه و فوق الانبار وقال
فی المشترک والحدیثه بلد علی
فراسخ من الانبار فی
وسط الفرات
والما محیط بها
ویقال لها
حدیثه
النوره

صفت لشکر
الاعم
البلاد

الابیات من قصیده للطغرایی یمدح بها نظام الملک •
ارتج البحر و غیره اضطرب •
النغبه الجرعه
تحرکان الناس
بالتحریک
اوائلهم •

بلا رواء فحسبه العطاش زلال ماء • بدین سودا از عقب ایلچی ان برفتند و تزویر فرا بافتند و اغلوطهٔ بنوی ساخته را
عرض کرد با میدِ آنکه بهم محصّلانِ مال چون مقویِ حال و ممشّیِ کار بودند از ین تهمت و نسبت که بصدق نسبتی
نداشت استکشافی غیرِ شافی نمایند ایلخان بنظر فراست که جامِ جهان نمای عکسِ لمعانِ المعتبت اوست از دیباچهٔ
احوال فصولِ فضولی آیتِ افترا برخواند و بتامّلِ فطنت از زارِ از ورارِ از زارِ از زارِ اوزارِ او بکشاد و باستخصارِ صاحب
علاء الدّین حکم نفاذ یافت ایلچی فرستاد و تا در بندگی سریر دولت لا زالت ثابتة الارکان کشف القناع باشباع رود
چون بنبغداد آمد از زمرهٔ مزوّران آنکه اورا محلّ اعتمادِ تمام میدانستند فرار بر قرار اختیار کرده بود و آنچه مانده از ادای
شهادتِ زور نفور شدند اعادی را اندیشه افتاد که اگر اورا تخلیص و تخلیه کنند هیچ آفریده در معاونت ایشان رغبتی ننماید
بنا میل بجد و عنف بامنها ایلچی را فریب دادند و اورا دستیار احتیال و دستور حالِ خود ساختند و صاحب ایلخان بسلسلهٔ
توکیل میداشت آری ع از دور فلک تسلسلِ ناکامی • بدیع علی کلّ حال نیست و باستی لت این دو مسئله کس را برای سؤال نه
توکل بکلاءت ایزدی کرد در مقام تسلیم الحمد لله علی ما قضی والخیرة فیما یقضی الله ما شاء الله کان و ما لم یشأ لم یکن ورد زبان
و سبحهٔ بنان ساخت و روزنامچهٔ رضا را که عالیترین مراتب نفس است بذکر اذا الم نکن ما ترید فارد ما یکون مورّخ گردانید
و حلم رزین و فکر متین او میخواند بیت اگر سپهر بگردد زجای خود و نه مکرد • و گر زمانه نسازد تو با زمانه بساز • که بزودی
انفتاح عمام غموم را سببی ظاهر شود ع فاضیق الامر ادناه الی الفرج • و با چنین شبی که حضیض و ثمنکامی عبارت از انتت
فرازِ فیروزی فرا رسد ع و جرح الدّهر بعد البؤس یؤسی • و در دعوات ماثوره آمده است الٰهی ان حسنی من عطایاک
و سیئاتی من قضایاک تجد بما اعطیت علی ما قضیت حتی تمحو ذلک بذلک یا الٰهی و سیّدی و مولای لو لا عطاؤک لکنت
من الهالکین و لو لا قضاؤک لکنت من الفائزین و انت اجلّ و اعظم من ان تطاع الا باذنک او ان تعصی الا بعلمک
و انت علّام الغیوب الٰهی انّی لم آت الذّنوب جراءةً منّی علیک و لا استخفافاً بحقّک و لکن جری به قلمک و سبق به
علمک و المعذرة الیک بر زیرکِ مدرک که درین معانی امعانی واجب دارد بر وی روشن شود که هیچ خیر و شر و نفع و ضر
بفعل و ارادتِ بنده متعلق نیست و جملهٔ قضایا بتقدیرِ قادری مطلقست و امورِ عالم بمشیتِ او متعلق پس در مقام
ابتلا همه دشخواری بر وی آسان کرد و به برکتِ توکّل و رضا مستحقّ مزید نعمت و احسان و این مقدّمات صورتِ حال
او بوده در مبدأ و منتهی و الحمد لله فی البدء و الرّجعی شنیعهٔ اولٰئک الّذین اشتروا لهو الحدیث در مسارعت مبادرت
از عقبِ رایاتِ پادشاه تقاعد و تقاعس می نمودند و فرعهٔ تسویف و تعویق بر رقعهٔ اندیشه می انداختند رعاع النّاس
در خفیه از گوشه‌ها بر دست میکردند تا ایشان برای روایات خود گردانند و آن روایات را بقبول نه راست بعنعنه
و احادیث غیرِ ماثور آن آحاد و باسناد ما هذا الا افک مفتری مسلسل سازند قال الله تعالی و کذلک جعلنا لکلّ نبیّ عدوّاً شیاطین
الانس و الجنّ یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا در همه بغداد چون خود مزوّری دیگر نیافتند چون یک بی در...

در مضمار جولان کردند با جماعت ایلچیان صاحب را مقیّد کرده عازم بندگی حضرت شدند و در آن سفر
صورت خواجه بهاء الدّین علی بن عیسی الاردبیلی و نور الدّین عبد الرّحمن التّبریزی که صنیعِ دولت و مربّایِ نعمت
صاحبی بودند و در ظعن و اقامت هنگام نکبت و سلامت مصاحب و مطیعِ رکاب فلک سای و مجلس خلد آثار
او بیت کالنّجم ان سافرت کان مصاحباً • و اذا حططت الرّحل کان جلیسا • با آنکه چون ناله خود در سینهٔ مقیّد
بودند بر مثال اشک از دیده روان گشتند و اگرچه اسباب مجاورت و مجاورت و مجانست و مجالست دست فراهم نمیداد
مراسلت و مشاعرت نفثة المصدور و بثّة المکظوم بر زبانِ خامه دو زبان که صورتِ غمّازان و اشت
میگذرانیدند و بدان تاثیر عنای شماتت اعدا و اعتبای مفارقت در شدّت و بلوی بر خود آسان کرده میکردند و حکما که اطبّای
نفوس و ذواتِ انسانی اند گفته اند کما ان بالدّواء یبرأ سقم الابدان کذلک یشفی الم النّفوس بصداقة الاخوان از
قطعه که صاحب در تسلیهٔ خاطرِ بهاء الدّین علی نوشته بود و اورا از قلق و اضطراب و ضجرت و اکتئاب منع کرده
بیت دو سه چون در خوشاب درین مقام احتیاج ایراد افتاد شعر ثبّتت انّک تجزع • و تبیت عینک تدمع • تمسی
و تصبح باکیاً • و لکلّ همٍّ تخشع • من کلّ خطبٍ حادثٍ • حتّام نفسک تجزع • لا تجزعنّ لنازلٍ • واصبر فصبرک انفع • او در
جواب بنوشت شعر لم لا و هلّا اجزع • و بظلّ طرفی یدمع • و تکاد نفسی من هواه • صلة الجوی تتقطّع • و الدّهر قد انبا علیه فلیقع
لا اتضعضع • و الی الله هذه تا بر صفحات مراکب مراحل و منازل را بقرب عقبهٔ اسدآباد رسانیدند ایلچیان را دیدند چون
تیر از شست نفاذ یافته روان و بصفت باز در نشیب و فراز در پرواز ع کما زیغ طیراً او تخطّف بارق • بعد از استنطاق
و استفهام بقرینهٔ حالی معلوم شد که در همدان پادشاه را حالتی مشکل که مملوک را ممالیک و جبابره و صعالیک از تحرّز
و تصوّن در وقوع و حدوثِ آن مداوی اندر وی نموده ع و اعیا دواء الموت کلّ طبیب • و تمامت راه‌ها بر عادت
معتاد ایشان چون کار اربابِ هنر بسته شده و از آن روی امور طوایفِ امم مانند زلف دلبران پریشان
گشته صاحب را از توجّه باز داشتند و منع کردند متعصّبانِ عصابه تخبیل و ناصبان منصوبه تخبیل ایلچی را گفتند
تا وقت جلوس خانی اورا مختفی کردن از مقتضای فطنت و کیاست نباشد بدین سخن با وجود تباشیرِ صباح
فلاح در شب دیجورِ هموم بماند و با قیدِ جدید و کید و کید حدید در ساخت شعر ارحم علی بروحٍ فیک قد تلفت • عند
الفراق فهذا آخر الرّمق • و ان مضی الکلّ منّی لم یکن عجباً • و انّما عجبی فی البعض کیف بقی • مبادی و مقاطع خیر و شر را در
عالم مجازی مقداری معیّن و وقتی موقّت بی ارتیاب و الامور مرهونة باوقاتها و لکلّ اجلٍ کتاب یمحو الله ما یشاء
و یثبت و عنده امّ الکتاب حالِ آباقاخان چنان بود که در همدان بواسطهٔ تشرّب عقار مزاج از سمتِ
اعتدال منحرف شد و ضعف قوّت میگرفت و طبیعت موازرتِ اطبّا نمیکرد و لاجرم مرض متزاید شد روزی
بر صندلی نشسته کلاغی که دلیل غراب البین بود محاذی نظر پادشاه بنشست و آواز میکرد شعر من شاء عیر

للتبيين قال قصيدة قدير في الملك على روي القاف • تثبت على الايطا بسالمة • من الاقواء والاكفاء و
الاصراف • كفت قرانارين مرا طلب ميكند از نفاق او كراهيت داشت فرمود تا او را براندند چون كلاغ بران
كرد غشي قلبي روي نمود وهم دران غشيت طوطي روحش از قفص قالب پرواز كرد وذلك في العشرين من ذي الحجة
حجة ثمانين وستمايه ومدت ملك او كه روز بازار سياست وعدل جز آن در خاطر نمى آيد هفده سال بود
شعر كل نعيم الى نفاده • كل قريب الى بعاد • كل هبوب الى ركود • كل نفاق الى كساد • وكل ملك الى زوال • وكل كون الى
فساد نظم نهادند زير اندرش تخت زر • ببستند بالاى زربفت وزرين كمر • تن شاهوارش بيار استند • كل و مشك
وكافور ميخواستند • چند روز برسم ايشان در مقام مصيبت ولباس عزا بودند خواتين ماهروى سلسله موى
نظم بكندند موى و بخستند روى • زبان شاه كوى و روان شاه جوى • بسر بركشان كشت برد و و خاك • همه ديده
پرخون همه جامه چاك شعر وابرزت الخدور مخدرات • يضعن النقش امكنة العوالي • اتتهن المصيبة غافلات
فدمع الحزن في دمع الدلال • وتاريخ اين واقعه يكى از اهل عصر اين ابيات عنوان ديباجه ذكر ساخته نظم اباق
خان كه از انصاف عدلش • جهان بد چون بهشت عدن خرم • ز هجرت ششصد و هشتاد و عشرين • ز ذي الحجة
نه افزون بود و نه كم • كه با دار البقا شد وقت اسفار • ازين دار الفنا والله اعلم **جلوس سلطان احمد**
بر تخت مملكت در وقت مقام مراغه چون احوال ملك اختلال خواست يافت تعيين خانيت را
مفاوضت وكنكاج در پيوستند و قرعه استخاره بكردانيد آقا واينى وامرا كه حاضر بودند متفق الكلمه ومطابق
الالسنه قرار نهادند كه از برادران تكودار خان كرد و سبب آنكه قلاده اسلام را متقلد بود و او را سلطان
احمد كفتند برين مشاورت راى جمله متحد كشت و ميعاد كردند كه با سنجاج ديكر شاهزادكان و نوينيان ايلجيان
پرنده بجناح عقاب روان شوند و در آلاطاق قوريلتاى سازند و يرليغها و پايزها را آنجا تجديد كنند و احكام
باسه را تحديد بيت لتثقيف معوج وتانيس شارد • وترشيح مطواع وتعريك مارد • بعد از اجتماع ايشان
سبزه چون دل غمزدكان از جاى برخاسته بود و اطراف كوه و دشت را از فرش مينايى بيار استه شعر
كان عيون النرجس الغض بينها • مداهن در حشوهن عقيق • اذا بلتهن القطر خلت دموعها • بكاء جفون
كحلهن خلوق • از ذرات وجود نصيحت بيت واذا البلابل افصحت بلغاتها • فانف البلابل باحتساء
بلابل • استماع افتاد و ابناى زمانه را غزل كاتب ورد زبان شد نظم از باد نسيم عنبر آمد • مانا كه ز كوى دلبر
آمد از بوى چمن چو زلف خوبان • مغز دل و جان معطر آمد • برداشت قدحچه لاله يعنى • هنكام نبيذ احمر آمد •
نركس سوى تختكاه چون شاه • بر فرق نهارا افسر آمد • تا كفت صبا بكل كه چونى • او نيز بخنده خوش در آمد •
آهنك نواى ناى بلبل • از زخمه چنك خوشتر آمد • از رشك دهان يار غنچه • در صبحدمش نفس بر آمد • از لطف

تاريخ وفات آباقا خان

صفت بهار

هوا امتزاج بستان • همچون غزل اشرف تر آمد • از اقصاى ممالك شاهزادكان و خواتين و نوينيان و سلاطين و بر
انجمن انجم صفت جمع شدند و قوريلتاى ساختند كه بدان زيب و ترتيب هركز اتفاق نيفتاده بود قاعده نشاط و طرب
چون فرش معدلت ممتد كشت مبشران فتح الباب سعادت نداى بيت لقد زادت الايام حسنا وبهجة • اذا ابتز
الاسلام دولة احمد • از مركز خاك بمحيط افلاك رسانيدند احمد مؤيد بدين وسلطان عادل دل قباى رفعت و بختيارى
بر دوش كرفته و تاج نتاج اقبال بر تارك مباهات نهاده روز يكشنبه سيزدهم ربيع الاول سنة احدى وثمانين وستمايه بتخت
مملكت بر آمد بيت في ساعة سجدت ليمن سعودها • زهر الكواكب من خلال مطالع • شاهزادكان از سر نشاط كلاه بر
داشتند و بقدم عشرت زمين را پاى سپر كردند مراسم دعاى دولت روزافزون و شرايط تهنيت جلوس ميمون اقامت
كرده رامشكران نواى باربدى را در لحن داودى بسقف فلك مينا كون رسانيدند بيت وراح كان الماء البس كاسها • لآلئا
قد نظمن من لؤلؤ رطب • در كاسهاى آب صورت بر دست ساقيان پرى چهره رخشان تر از مه و مهر بيت كم فيهم من
مليح الوجه مكتحل • بالسحر يكسر جفنيه على خفر • روان كشت شعر في مجلس غاب عنه عاذله • تطرد فيه الهموم بالطرب
والزق في روضة تسيل دما • او داجه جاثيا على الركب • خواتين و ابكار چون باغ نوبهار و صد هزار نكار آراسته و بنفشه
زلف در كوش هر يك بغتاقى فرو خوانده نظم اى ترك نازنين كه دل افروز رمه وشى • ايناقى دلربايى و اعراق ابتنشى •
كاكل بر آتش تو چو شكست برسمن • خوى بر عذار نغز تو چون قطره بر وشى • كل كو ككلين بدست جه جاك ميزند • بر تو چو ديد
زينت تر ليك زركشى • افتاده كشت برك قمر نانهاده • بغتاق آل بر زبر چهره آتشى • بهوا افقت آن بزم بهشت آثار لآلى
قطر را مطار از عقود سحاب سنجاب پوش مى ريخت و غلاله باد شمال چون كيسوى ماه رخان عنبر و مشك مى بيخت بيت
حتى تعمم صلع هامات الربى • من نوره وتازر الاهضاب • فقطرات غمام تجديد عهود رمام فانظر الى آثار رحمة الله
كيف يحيى الارض بعد موتها در تلال و وهاد بسط كرده بلغات مختلفه آيات ومن يضلل الله فما له من هاد • من يهدى
الله فما له من مضل استشهاد نمود در جهان بعد از شور و شرور سور و سرور حاصل آمد و عقد امور بعد از انفصام
انتظام يافت دين محمدى بدولت احمدى نضارت و تازكى از سر كرفت انفاس زمان بنشر دعاى سلطان مطيب
شد و خيام ايام باطناب اطناب مدايح او مطنب اعواد منابر از ذكر القاب فاخره چون شاخ كلبن شكفته
كشت و چهره سكه از شادى نقش ناضرة الى ربها ناظرة صفت يافته بيت تبسم مثل الورد اذ هبت
الصبا • ومن ذكر بشراه تحمر كالشمس • چون پادشاه زادكان از كنكاش كردن و كاسه كرفتن فارغ على التناوب مراسم
خدمات را بتقديم تلقى نمودند باقول باران جود و احسان بركشتزار امانى قاصى و دانى فايض كردانيد و تمامت زواخر
انعامات و فواخر خلع و كرامات ارزانى داشت شعر خلع كانوار الربيع مبيج • وموشح ومنمنم ومفوف • بهرت عيون
الناظرين وابرزت • حسنا يكاد البرق منه يختطف • و خلايق را از نصاب عوارف وسجال ارفاد وانتهال خود نصيبى

واقع مهیا ساخت بیت بر تخت بنشست فیروز و شاد • در گنجهای گهر بر گشاد • حکم فرمود تا بنقد زر و جواهر
و بالشها و مرصعات تلید و طارف که از آبا و آقای نیکوی خود آبا فا مانده بود و سالها در خزانهٔ قلعه
و دیگر اطراف معد بیاوردند بر اخوان و اولاد و اعمام و خواتین و کنات و بنات و اخوات و امرای
تومان تا هزاره و صده و دهه و کافهٔ منجنده قسمت کردند و از خزاین خزاین احدوثهٔ جمیل و دعای خیر
دولت خود را ذخیره نگذاشت بیت لو کان صوب یدیه ما و غادیة • عز القطر فی الفیافی موضع الیبس •
نظم شد منفعت عالم دست تو که آن دست • کانست و نه کانست فشانندهٔ کانست • شد مصلحت دنیا
مهر تو که آن مهر • جانست و نه جانست فزایندهٔ جانست • دل خاص و عام بدانهٔ انعام در دام کام و قید مرام خود آورد
ع و من وجد الاحسان قیداً تقیدا • بدین دهش و بخشش و استحقار خزاین و دفاین آیات مکارم پادشاهانه
او بر صفحات جراید روزگار محرر شد و یرلیغها باطراف ممالک روان فرمود مبشر ببسط کف جود و ندی و کف جور
و اذی و متضمن اشادت ارکان معدلت و استحکام بنیان مرحمت و بیش از شروع در کار مملکت بی تذکیر مذکری
ایلچی فرستاد و صاحب علاء الدین را که بستهٔ دام ایام و لیالی و خستهٔ سهام چرخ لاابالی بود بر هم زده کارش
از فرط نامرادی و دستخوش روزگار از مکاید اعادی خلاص داد و از قیود صورت و معنی بیرون آورد بخت
بخشم رفته صلح کنان باز آمد و حریف اقبال استقبال کرده میگفت و چون غنچه در پوست میخندید بیت
هذا الذی کانت الآمال تنتظر • فلیوف لله اقوام بما نذروا • وفتی خاطر با جادت این ابیات سخاوت کرده بود
درین مساق تناسبی دارد نظم شب یلدای هجرانش صبح برید • یافت قفل غمم از فاتحهٔ فتح کلید • کشت امید
بخندید بیک شبنم لطف • شاخ شادی دگرش باد قبولی بوزید • کشتی عمر که در بحر فنا میشد غرق • شرط آن بود که نزدیک
کناری برسید • رنگ و نیرنگ اعادی همه از روی مثل • بود بادی که کسی در شکم شیشه دمید • دل اگر خار جفا دید خدا را
مشنو • کز گلستان امل یک گل بیخار بچید • در قدح ناب معطر فکن و یاد مکن • گر ز دو دیدهٔ من خون معطر بچکید • بر کفم جام غم
انجام نه امروز چه شد • گر دلم دی ز کف حادثه یک جام چشید • ور فلک گرد بغداد و روزی تقصیر • بخشم امروز قضا
گرد او به کینه کشید • عیش خود خوش گذران مغز تفکر کم سوز • که در ایام کسی بوی وفائی نشنید • باشارت سنجیم و صفهم
مجد الملک را گرفته هم بدان قید مقید کردند و باعوان صاحبی سپردند زبان غل از غلّ غلغل قل هو القادر علی ان یبعث علیکم
عذاباً در گوشش میگفت و قید جدید نه از سر عذر از بی عذر در پایش که ننگ در پایست بود افتاد و دو شاخ از
روی گرانی و چشم خود بینی نه از سر آرزوی و دل نگرانی هر دو دست در گردنش تنگ در آورد و هر چند مسمار سرزنش
میکرد تقرب و توصل زیاده مینمود و میگفت سر او بر سر کار او و پا بر سر او خواهم نهاد و تا آخر عمر از وی دوری نجست
بر اجزای وجود او صورت فی سلسلة ذرعها سبعون ذراعا ظهور یافت در دست افعال ناستوده و اعمال نا زدوده خود چند

بالش گیر زر
کنات زوجه ولد و برادر واحد کنه ... گردی
البیت للمتنبی الغادیة سحابة تنشأ صباحاً ... الیبس
للمتنبی او که وقیدت نفسی فی ذراک محبة •
استخلاص صاحب علاء الدین از قید و بند
البیت لابن مفرج النابلسی
در تعذیب و تنکیل مجد الملک
الغُل واحد الاغلال و الغِل بالکسر الغش و الحقد

چند روزی با قید تنکیل بود صاحب علاء الدین از کمال اریحیت ذاتی و حسن سجیت مجبول خواست که در زمان
قدرت خلعت عفو که بهترین خصایل و بلندترین مراتب فضایل است ارزانی دارد و از نتایج نفس قدسی حکایت
حلم قیسی را منسوخ گرداند جمیع مخلصان و خدم و اعوان زبان تقریع دراز گردانیدند و حقیقت بر جای خود بود که
آخر مهم بدو رفت در ازای اصطناع و مواهب جسیم این دودمان دولت آشیان خاصیت جوهر نفس او
چگونه ظهور یافت و در آن حال جانب حق و خلق را سر موی مرعی نداشت امروز چون پیرامن رب حافر حفرة
وقع فیها طواف میکند و از شجرهٔ دست نشان خود ثمرهٔ مجازات اقتطاف عقل سلیم کی روا دارد که بر خصمت
حلمی معتاد این ظالم مظلوم صورت را خلاص دهی بیت من الحلم ان تستعمل الجهل دونه • اذا اتسعت فی الحلم
طرق المظالم • و باز عالمی را در دست ظلم و عدوان او گرفتار کنی شعر علیك بقبح الجهل تجدی سلامة • اذا کان حسن
الخلق یفضی الی الردی • فوضع الندی فی موضع السیف بالعلی • مضر کوضع السیف فی موضع الندی • حکما رخصت
نداده که بر قتل دشمن مبادرت نمایند و تا مجال دفع و امکان تحرز از مکیدت او باشد آن طریقه را التزام باید نمود فاما
چون محقق دانند که اگر فرصت و قدرت او را باشد لامحالة جز بقطع و قمع رضا نخواهد داد واجب فرصت را
فایت نگردانیدن و روی زمین و ساحت خاطر را از خبث عقیدت و اندیشهٔ غایلهٔ او پاک کردن و چند
روزی که در عمر سعتی و اجل را تاخیری باشد آنرا پیوند صبوح شادمانی و سرمایهٔ فتوح زندگانی شمردن بیت یکی شربت
آب از پی بدسگال • بود خوشتر از عمر هفتاد سال • و درین حالت خلایق بسیار از مغول و مسلمانان مترصد
با تیغ و خنجر ایستاده بودند تا چه وقت اشارت رود ناگاه اعوان صاحبی او را بیرون آوردند و در یک چشم زد
چون ذبایح قربانی که خلایق بر تفریق اعضا و اجزا و استلاب جلود و اعصاب آن حریص باشند از یکدیگر
و خون او را چون خون مدام بیکدم آشامیدند و اعصاب او را بر آتش می نهادند و میخوردند و کل لحم نبت عن الحرام
اولی به النار هر آینه سرانجام و ثبات و پایان کار محتسدت با ارومهٔ کرم و دودمانی که اولیای نعم بوده اند
چنین خواهد بود بعد از آن هر عضوی را از اعضای او بطرفی از اطراف ممالک فرستادند چون سر شد در بغداد بر آورده
بود و زبان در ارباب ثروت نهاده سر او را بآنجا فرستادند حکایت کردند که شخصی صد دینار بداد و زبان او را
ببرید و تیز بر بر داکر سر زبان نگاه داشتی در سرانجام سر از زبان نکردی ع و ما شیء احق بطول سجن من لسان نظم
گر زبان تو راز داشتی • تیغ را بر سرت چه کار ستی • ور بجستی فضول خاطر تو • این سرت را نه جای دار ستی
پای او را بشیراز فرستادند یعنی هنوز قدم سعایت آنجا نهاده است و چون دست بردی نموده بود در ربی اربل
دست از پی جدا کرده دستش بپایمردی مرغان بعراق رسانیدند و درین حال بهاء الدین جاجی را است بیت
میخواست که او دست رساند بفلک • دستش نرسید لیک دستش برسید • صاحب علاء الدین را ز جنب

حلم قیس نسبته الی قیس بن عاصم المنقری سئل احنف بل بانت احلم منک قال نعم و تعلمت منه الحلم قیس بن عاصم المنقری ... قرار
البیت للمتنبی
البیت الاخیر للمتنبی
از شهنامه فردوسی
قصهٔ غریبه در توزیع اجزای اعضای مجد الملک
مثل ما علی الارض شیء احق بطول سجن من لسان یروی عن عبد الله بن مسعود رضی الله عنه یضرب فی الحث علی حفظ اللسان عما یجر الی صاحبه شرا ... میدانی

فرمان یا ایها الذین آمنوا اذکروا نعمة الله علیکم اذ هم قوم ان یبسطوا الیکم ایدیهم فکف ایدیهم عنکم واتقوا
الله وعلی الله فلیتوکل المؤمنون حق شکر وشکر حق واجب آمد واین رباعی که صورت حال داشت یکی از اجل
عمر انشا کرد **نظم** روزی دو سه سردفتر تزویر شدی ◦ چوبینه مال وملک وتوفیر شدی ◦ اعضای تو هر یکی گرفت
اقلیمی ◦ فی الجمله بیک هفته جهانگیر شدی ◦ دریغ آدمی زاد که بواسطه تحصیل حطام پنج روزه نفس خود را در آن
جهان حطب حطمه میسازد ودرین جهان بدرد نایافت مبتلا شده ذخیره بدنامی ونتیجه ناکامی می اندوزد

حطمه که بهن اسم لجهنم او باب لها ق

لمؤلفه الدنیا دارمتالف وکل فیها من النعم تالف والزمان اعداد المصایب وفی قتل الرجال له السهم
صایب **نظم** گر قسمت که رسیدی با نچه میطلبی ◦ گر قسمت که شدی آنچنانچه می یابی ◦ نه هر که یافت کمال از
بینش بود نقصان ◦ نه هر چه داد ستد باز چرخ مینایی **نظم** کی بدین خاکدان فرود آرد ◦ هر سری کو سر سری دارد ◦ هر
که جز دوست هیچ نشناسد ◦ هر که جز یار هیچ نشمارد ◦ نام خویش از میانه برگیرد ◦ کام خویش از زمانه بردارد ◦ حکومت

تفویض حکومت بغداد بر صاحب علاء الدین

بغداد بر قرار سابق بحکم یرلیغ صاحب علاء الدین را مفوض شد وزیاده از معهود سلطان او را سیورغامیشی
کرد وخلعت خاص وبایزه داد ورور کار از کرده خود عذرخواه آمد **شعر** وما نبالی اذا ارواحنا سلمت ◦ بما فقدناه
من مال ومن نشب ◦ فالمال مکتسب والعز مرتجع ◦ اذا النفوس وقاها الله من عطب ◦ هر چند صاحب را تثبیت

النشب المال الاصیل الثابت کالدار والضیعة من خط ...

انزواد در خاطر موج میزد ونمی خواست که باز در آن کار شگرف ودریای ژرف خوض بپیوندد ومجازات دغدغه شوم
ومکافات حب مال وجاه دنیای شوم در مدت فراغت باستهانت لذات وراحات مزخرف ارزانی
نماید وسخن مرتضی را تذارک فی آخر الغمر ما فاتک من اوله کار بند دلی پادشاهی با قرب عهد که بر سریر

کلام الامام علی بن ابی طالب کرم الله وجهه ورضی عنه

سلطنت تمکن یافته باشدی وسایل تشفع وسایل چندان عواطف پادشاهانه ومراحم خسروانه
مبذول دارد واو را از دو غرقاب شماتت وهلاکت خلاص دهد وخصم معاند ودشمن حاسد را با هر چه از
اموال او گرفته وبرده باشد ودر مدت حکومت حاصل کرده بوی تسلیم فرماید چگونه رد سخن ومنع فرمود از
در مذهب عقل وعرف مرخص ومأذون بود بدین موجبات از اعتناق عهده وتصدی آن اجتناب نتوانست
نمود ومخود رسمی قدیم وعلتی مزمن وعادتی مستمر است که آدمی زاد درین خاکدان وحاصل این باد دان
هنگام محنت بند گرایام دولت تن در خوش دهند ودر روز شادی شب اندوه فراموش کنند وبی شک
کار دنیا نا بهمت **بیت** کظل مزن مضی ام لمع بارقة ◦ ام جری عاصفة ام ضوء مصباح ◦ بی ثبات وقرار

مزن سحاب بشد

وزود گذر ونا پایدار بود خنک مرد وشی ابرهیم ادهم صفتی که این عروس بیوفا را هم در شب اول زفاف
از سر یکدلی سه دوره طلاق سه گانه بر گوشه چادر بست ودر کنج آشیانه قناعت که کنج خانه فراغت

خنک بفتحتین خوش وسرود وخوشی ودکفتن که نیا زبش طلبی خواهند شرفنامه

خرم وآزاد بنشست قلم وقدم از جاده عادت باز منهج مقصود ونعیم سلطان روی برتافتن مهمات

امثال

مهمات ملک وتنفیذ مصالح سلطنت آورد ومثل فاز بالتدریج بصه وحاز بالتصید فانقضه ورفع الامر
واضعه وحصد الزرع زارعه مناسب آمد راه نیابت بسغونجاق نوئین تسلیم کرد ومنصب صاحب
دیوانی بر قرار صاحب شمس الدین را مقرر فرمود ورتق وفتق امور ممالک را برای رزین وفکر متین او
باز گذاشت لاجرم رونق ملک وملت از پایه معهود زیادت شد وبلاد وعباد را بحسن مساعی ویمن تدبیر خرد
آمن ومعمور داشت وجهانیان را حکایت عدل فریدون فراموش شد ورباض دین محمدی بشمایم عدل احمدی
هر روز خرم وتازه تر میگشت وبر قاعده اسلامیان یرلیغ را فرمان وایلچی را رسول گفتند وایغی ن از شرب

شیخ کمال الدین عبد الرحمن الرافعی

خمر متعرض بودی واحیانا قمیز را متعرض شدی وشیخ کمال الدین عبد الرحمن الرافعی را بواسطه معرفتی سابق
سیورغامیشی کرد ومرتبت قربت یافت وشیخ الاسلامی وتولیت اوقاف ممالک را از آب آمویه تا حدود
مصر در نظر اهتمام او فرمود وحکم شد که تمامت اموال اوقاف بر حسب شریطه واقفان بوقوف وحضور
نواب شیخ کمال الدین وائمه کبار وعلمای نامدار بمصب استحقاق رسانند ومواجب ورسوم وادرار اطبا
ومنجمان یهود ونصاری که در جراید ودواوین اوقاف بتعصب حکام در هر وقتی اثبات یافته بود مسقط
گردانیده از مال قرار ملک عوض دادند ودر تجهیز قوافل حاج وترتیب مؤن سبیل بیت الله بتأکید تمام احکام
نافذ گشت وهمچنین معین شد که حاصلات اوقاف حرمین مکرمین زادهما الله شرفا وکرامة جمع کرده هر سال
بوقت توجه حاج ببغداد فرستند تا صاحب علاء الدین آنرا بسدنه کعبه وخزنه بیت الحرام میرساند
ومتعبدات ومواضع اصنام بی نام ودیرهای نصارا را مساجد ومعابد اهل اسلام سازند وبدین مهمات
دینی از خواص ومقربان حضرت بهر طرف یکی را روان فرمود وترحیب ارباب علم وفتوی وتعظیم اصحاب
زهد وتقوی ومشایخ ومتصوفه واصحاب خرقه یکی بهزار شد وشیخ کمال الدین عبد الرحمن ملازم لیل ونهار گشت
صاحب دیوان در مبداء خوض والتفوان شروع در باب تخت عرصه داشت که هر سال هشتاد تومان زر مصالح
آتش اردوهای خواتین وشاهزادگان وتغار چریک منصور صرف میرود واکثر بر کار خاصه خواجه فخر الدین ابداجی
می نشیند اگر یرلیغ شود از خاصه مال خود امسال آن مهم را کفایت کنم پسندیده افتاد حکم یرلیغ بنفاذ پیوست که
خواجه فخر الدین ابداجی در کار آتش مدخل نسازد بهمت صاحبی آن سال مصالح آتش را بواجبی متمشی گردانید
وتقریر کرد که چهل تومان زر زیادت خرج نشده تا غایت آنچه تصرف نموده اند عرصه اتلاف وضیعت بود

سبب وحشت صاحب شمس الدین با خواجه فخر الدین

ط اواصر اذمات عهود ومحی لطف وموافقت اواصر جمع وصر اذمات جمع اذمة ق

اواصر الاصرة الرحم والقرابة ومکة جمع اواصر قاموس

اذمات الاذمة بالضم القرابة والوسیلة والخطة وکونة قاموس

وسبب وحشت صاحب با خواجه فخر الدین آن بود که سلطان در مبداء جلوس بنا بر سوابق خدمات و
اواصر اذمات که در بندگی حضرت ممهد داشت حکم فرمود تا او صاحب دیوان باشد بکمال انصاف عذر
این گفت که بنطاق تدبیر من از احاطت بر کلی مصالح قاصر است وبا وجود آفتاب از چراغ بیوه زنان استنارت

نمودن مقتضای کیاست نباشد اگر پادشاه سیورغامیشی فرماید بهمان اسوهٔ قدیم و جستون
مالوف که در بندگی آقا ئیلو موسوم بوده ام کوچ دهم و امتثال اوامر و نواهی را کمر بندم سلطان استعفای
او را پسندید و عاقبت کار آتش بزرگ را که ورطهٔ هایل و دریای بی ساحل بود بکمال کفایت او تفویض
فرمود بدین موجب که تقدیم یافت صاحب را تغیری باو در خاطر ظاهر شد و جز بدین تدبیر که قاید روح
قدسی رای شایست از التزام تمشیت مصالح آتش بخالصات اموال خود مدافعت او را اندیشه

سفر کردن و رفتن نزد فخر الدین ابراهیم

روی نمود و در شهور سنه اثنی و تسعین و ستمایه که محرر این سطور را عزیمت سفر آن طرف اتفاق افتاد بدواعی

البیت لابن الشحنة الموصلی

بیت وانی امرؤ اجبتکم لمکارم ٭ سمعت بها والاذن کالعین تعشق ٭ بخدمت آن یگانه مستسعد شد انواع
مکارم یافت بصورت شخصی مصوّر و عالمی معالی در تحت همت نفسی مستخرج و رتبی چون آب روان روح
افزای و لطف طبعی چون جوهر باده طرب زای در صیغت و صنعت دری نظمی اعذب من ماء معین و در
ثبوت لطافت زیباتر از گل و نسرین نظم جواد کفی و عادل دلی که وقت قسمت ٭ ز بخل و ظلم نیامد نصیب دو الا ٭
ز جام باده بباقی دهد بدوست تهی ٭ بتیغ سر بزند کلک را اگر خطا ٭ حالی که دیده بر تو اغر او مکتحل شد بی سابقهٔ
خدمتی و لاحقهٔ معرفتی که جاذبهٔ مکارم الکارم و مستدعی اختلاط و انبساط باشد امداد استیناس متعاقب
شد و از نزاهت طبع در اکتساب فضایل علی حسب الاستعداد رغبتی صادق و میلی کامل فرا نمود و بحکم آنکه
هرگز رکوب غارب اغتراب و کروب مفارقت دیار و اتراب و تحمل اسفار شاق اتفاق نیفتاده بود احیانا

البیت للمتنبی

از غادی ایام مهاجرت و حرقت فرقت احباب و وطن بدین بیت بیت بم التعلل لا اهل و لا وطن ٭ و لا
ندیم و لا کاس و لا سکن ٭ تعلل رفتی چون ملاقات دست دادی بتراکم و تزاحم شواغل و عوایق در طلاقت وجه
و ذلاقت لسان بساط لطف طبع را مبسوط فرمودی و بحسن محاورت و اظهار تعلق خاطر و طیب مشافهت
و معاشرت باو وحشت مهاجرت زایل گشتی و در انجاح آمال و قضای مهمات بوم و قدم تکرم و تجشم نمودی
و چون زبان عذر عقدهٔ لا ینطق داشت در ازای آن شمایل اخلاق و لطف گستری گفتمی بیت ای تو غریب
در جهان بنده غریب شهر تو ٭ از تو غریب کی بود رسم غریب پروری بیت و لیس غریبا ان ینال غرایبا ٭ من

البیت لابی الطیب المتنبی العجید الذهب

المجد فرد فی الزمان غریب ٭ و چون اتساع عرصهٔ بیان او بر مقتضای بیت و ما رغبتی فی عسجد استفیده ٭ و لکنها
فی مفخر استجده ٭ نه در خور ساحت سماحت و علو همت او مشاهده افتاد بر خاطر گذشت که چنین شخصی مؤید
مدت سی سال در ملازمت حضرت پادشاهان گردون غلام بنظر عنایت ملحوظ بود و متصدی جلایل اعمال ایشان
شده اگر آفتاب صفت نظر بر اکتساب زر و دینار داشتی یا چون شکوفه میل برگ سیم خزاین عالم او را حاصل

در اعراض از حطام دنیوی

بودی اما بیهات مرد موفق عاقل روشن روان که دیدهٔ فکرتش بکحل الجلای بصیرت منجلی باشد بشارت با صفراء

با صفراء غرتی غیری و با عفاء عزتی عیزی کجا بدین خاک رنگین چون اطفال مستانس گردد بل ملتفت و از جاه و حشمت
این جهانی و صامت و ناطق خاکتوده فانی الکتاب ذکر باقی که حقیقت عمر ثانی جز آن نیست چگونه اختیار

الاریحی الواسع الخلق واخذته الاریحیة ارتاح للشئ قاموس

نکند و اینک زبان حال این زحمت قال شاهدی عدلست که بواسطهٔ مشاهدهٔ اریحیتی جبلی و نتیجهٔ کرم اصلی
در مدت اندک مصاحبتی بعد از آنکه ازین آستانه غرور بمنزل حبور پیوسته و از آن ناز و نعیم او را اعقاب
و را اثری نمانده بمجرد جریان خامه بر صفحهٔ دو طبق کاغذ بمدد رشحهٔ لعاب مرادی چگونه مطالعان ذکر جمیل

البیت للمتنبی

او را از عریضهٔ بیت ذکر الفتی عمره الثانی و حاجته ٭ ما قاته و فضول العیش اشغال ٭ برمیخوانند مقصود از اطالت
این تشبیب آنست که روزی جمعی از اهل فضل و مشاهیر آن صوب که مطیفان خدمت و محرم اسرار بودند در مجلس انسی
و المجالس احلاها اخلاها حاضر شدند و لحظهٔ مجال اغیار مسدود داشتند رایقات الفاظهم ارق من مرقات
الرحیق و روایح مطایبتهم اطیب من المسک السحیق در اثنای حکایتی که میرفت ذکر صاحب شمس الدین ادرالله
علیه شآبیب رحمته طراز حلهٔ اخبار و واسطهٔ عقود حکایات آمد محرر این تعلیق از اسباب وحشتی که خاطر زاهر
صاحبی را با آن یگانه حاصل بود و در مقدمه اشارتی بدان رفت استنطاق کرد و تعجب نمود بمغلظات قسم

الوصم العیب والعار

و ایمان مؤکد حجاب الاشتباه از محاذات بصیرت بر داشت و تقریر کرد که با خدمت آن صاحبقران هیچ وصمت محاصمت

والشنار العیب والعار

و شنار مخاشنتی نبود اما هر چند پیرامن کعبهٔ تودد طواف میکردم و روی بقبلهٔ اخلاص می آوردم خاطر صاحب
نفور تر می یافت و اعراض و انقباض زیاده مشاهده کرده می آمد خالصته فخلط و صافیته فشوب و واصلته
فقطع و با آنکه تعطف او و اصلاح حال خود را در عقدهٔ تعذر یافتم و از عنایت و مؤالفت و رعایت و مخالفت
نومید شدم بد خواه دولت و قاصد جاه او نبودم و در حضور و غیبت بر مراسم خدمت و اطرای ثنا توفر
مینمود و الدلیل علی ذلک در زمان اجتناب از کار آتش بزرگ چون مرا در معرض مؤاخذت آورده بود این دو
سه بیت که در زیور پارسی بحقیقت از خلل خالیست و ینابیع لطف طبع از الفاظ آن جاری انشا کردم و
بخدمتش فرستادم نظم مکن نومید ما را زانکه نومید ٭ همه کس را بچشم خوار بیند ٭ نبیند بد ببیند بد همه چیزه بخبد

البیت لابی فراس الحمدانی ادکه ورب کلام مر فوق مسامعی ٭ کما طن فی لوح الهجیر ذباب ٭ الهجیر والهاجرة نصف النهار عند اشتداد الحر والفرح الهواء

خوابها بسیار بیند ٭ سزد گر مرد عاقل وقت فرصت ٭ نگه دارد دلی در کار بیند ٭ این معانی در گوش صاحب ع
کما طن فی لوح الهجیر ذباب ٭ تاثیری نکرد و این قطعه با غرابت ترکیب و لطف تمثیل از آیت رحمت نامهٔ آسمانی
مشتمل بر لطایف توبیخ و اعتراف بر جرایم بمعرفینهٔ انشا گشت و رهینهٔ انشاد نظم لوتری خوانده مجرمان
بهشت ٭ همت عفوت از سر تعظیم ٭ از کرم آیت و لکن را ٭ بر نخوانده زهی کریم رحیم ٭ بهر تعظیم و عکس این معنی ٭
نکته یافتم چو در تنیم ٭ تو کریمی و کردگار کریم ٭ راستی سیب کرده شد بد و نیم ٭ با چندین سوابق اعتذار و قیام

للمتنبی

در مقام استغفار کما قال المتنبی بیت و اعلم انی اذا ما اعتذرت الیک ٭ اراد اعتذاری اعتذارا بک

الشوط ازمعا قد تنكر صاحبی واهی نکشت و بهیچ وجه در بند تتدارک نبی نشد بل دیکر اسباب را بسینه

شد چون این حکایت باذا پیوست از حاضران که واقف بر احوال بودند استشهاد کرد و بر یک داستانی موافق

این نمط وملایم این نسق بتقریر رسانیدند بعد از تسطیر اساطیر وافسانه وابداع انواع احوال زمانه باز سر سخن

رویم سلطان احمد در تمهید قواعد عدل وانصاف واغلاق ابواب ضیم واجحاف نیک مبالغ بود صاحب

دیوان تقریر کرد که چون پادشاه سلیم الاعتقاد در اعلای اعلام اسلام واعلام آیت تمشیت دین محمدی

علیه الصلوة والسلام رغبتی صادق ونیتی صافی دارد با سلاطین بلاد مصر وشام اظهار موافقت واعلان مطابقت

پیش باید گرفت تا تیغ خلاف از طرفین در غلاف رود وراه تردد تجار ودر وادی تردد منفتح گردد ومواد تشویشات

واصول منازعات بیکبارگی منقطع ومنقلع گردد مقاصد السلطانین وتوازی خطوط الثنائین بیت واذا اتفقت

السعود فغندها برجی الصلاح ویحسن الاحوال واگر دفع نازله را استمدادی رود بحکم اتحاد در دین واتحاد مسلک

یقین در مظاهرت ومناصرت بقدم اجتهاد ساعی گردند وشرایط مطاوعت ومتابعت را راعی وبا شتهار

صیت منکبت وانتشار ذکر منقبت خواطر اهل اسلام در بلاد ایل وباغی ودیار مطواع وطاغی بعبودیت

حضرت زادها الله مهابة واحجابا مایل گردند چون این سخن متضمن محض مصلحت وموجب رونق مملکت

ونمای ملکت ملت بود حکم یرلیغ شد وشیخ کمال الدین عبد الرحمن را برسالت وسفارت معین گردانید ومبشر

بر دخول سلطان در مسلک دین وابتهاج بانتهاج خطة الیقین ومذکر استصلاح ذات البین واستبعاد از طریقه

نفار وشین بعد از ارسال ومراسله اقضی القضاة قطب الدین الشیرازی واتابک پهلوان را با این مکتوب

روان فرمود بقوة الله تعالی باقبال قاآن فرمان احمد الی سلطان مصر اما بعد فان الله سبحانه وتعالی

بسوابق عنایته ونور هدایته قد کان ارشدنا فی عنفوان الصبی وریعان الحداثة الی الاقرار بربوبیته والاعتراف

بوحدانیته والشهادة لمحمد علیه افضل الصلوة والسلام بصدق نبوته وحسن الاعتقاد فی اولیائه والصالحین

من عباده وبریته فمن یرد الله ان یهدیه یشرح صدره للاسلام فلم نزل نمیل الی اعلاء کلمة الدین واصلاح امور

الاسلام والمسلمین الی ان افضی من ابینا الجید واخینا الکبیر نوبة الملک الینا فافاض علینا من جلل الطافه

ولطایفه ما حقق به آمالنا فی جزیل آلائه وعوارفه وجلا هدی المملکة علینا واهدی عقیلتها الینا فاجتمع عندنا

فی قوریلتای المبارک وهو المجمع الذی ینقدح فیه زند آرا جمیع الاخوان والاولاد والامراء الکبار ومقدمی

العساکر وزعماء الاجناد واتفقت کلمتهم علی تنفیذ ما سبق به حکم اخینا الکبیر فی انفاذ الجم الغفیر من عساکرنا

التی ضاقت الارض برحبها من کثرتهم وامتلأت القلوب رعبا لعظیم صولتهم وشدید بطشتهم الی تلک الجهة

بهمة تخضع لها شمم الاطواد وعزمة تلین لها الصم الصلاد ففکرنا فیما تمخضت عزایمهم عنه واجتمعت

واجتمعت اهوائهم وآرائهم علیه فوجدنا زبدة ذلک مخالفا لما کان فی ضمیرنا من اقتفاء الخیر العام الذی هو

عبارة عن تقویة شعار الاسلام ان لا یصدر عن اوامرنا ما امکننا الا ما یوجب حقن الدماء وتسکین الدهماء

ویجری به فی الاقطار رخاء نسیم الامن والامان ویستریح به الملوک فی سایر الامصار فی مهاد الشفقة والاحسان

تعظیما لامر الله وشفقة علی خلقه فالهمنا الله تعالی اطفاء تلک النایرة وتسکین الفتنة الثایرة واعلام من اشار

بذلک الرای بما ارشدنا الله تعالی الیه من تقدیم ما یرجی به شفاء العالم من الادواء وتاخیر ما یجب ان یکون آخر

الدواء واننا لا نحب المسارعة الی هز التصال ولا نوتر الغی للنضال الا بعد اتضاح المحجة ولا ناذن الا بعد

تبیین الحق وترکیب الحجة وقوی عزمنا علی ما رأینا من دواعی الصلاح وتنفیذ ما ظهر لنا به وجه النجاح اذ کان شیخ

الاسلام قدوة العارفین الذی هو نعم العون لنا فی امور الدین فاصدرنا هذا الکتاب رحمة من الله لمن وعاه

ونقمة علی من اعرض عنه وعصاه وانفذنا اقضی القضاة قطب الملة والدین والاتابک بهاء الدین الذین

هما من ثقات هذه الدولة الزاهرة لیعرفاهم طریقتنا ویتحقق عندهم ما ینطوی علیه لعموم المسلمین جمیع نیتنا

ویبینا لهم اننا من الله علی بصیرة وان الاسلام یجب ما قبله وان الله تعالی القی فی قلبنا ان نتبع الحق واهله لیشاهدوا

عظیم نعمة الله علی الکافة بما دعانا الیه من تقدیم اسباب الاحسان فلا تجربوها بالنظر الی سالف الاحوال

وکل یوم هو فی شان فان تطلعت نفوسهم الی دلیل یستحکم بسببه دواعی الاعتماد وحجة یبلغون بها من بلوغ

المراد فلینظروا الی ما ظهر من مآثرنا مما اشتهر خبره وعم اثره فانا ابتدأنا بتوفیق الله تعالی باعلاء معالم الدین واظهاره

فی ایراد کل امر واصداره تقدیما واقامة نوامیس الشرع المحمدی علی مقتضی قانون العدل الاحمدی اجلالا

وتعظیما فادخلنا السرور فی قلوب الجمهور وعفونا عن کل من اجترح سیئة واقترف وقابلناه بالصفح وقلنا عفی

الله عما سلف وتقدمنا باصلاح امور اوقاف المسلمین من المساجد والمشاهد والمدارس وعمارة بقاع الخیر

والربط الدوارس وایصال حاصلها بموجب عوایدها القدیمة الی مستحقیها وشروط واقفیها ومنعنا ان یتمحل

شیء مما استحدث علیها وان یغیر احد شیئا مما قرر اولا فیها وامرنا بتعظیم امر الحاج وتجهیز وفدها وتامین سبلها

وتسییر قوافلها واطلقنا سبل التجار المترددین الی البلاد لیسافروا بحسب اختیارهم علی احسن قواعدهم وحرمنا

علی العساکر والقراغول والشحانی فی الاطراف التعرض بهم فی مصادرهم ومواردهم وقد کان صادف قراغولنا جاسوسا

فی زی الفقراء کان سبیل مثله ان یهلک فلم نر اهراق دمه صیانة لحرمة ما حرم الله تعالی فاعدناه الیهم ولا یخفی علیهم

ما کان فی انفاذ الجواسیس من الضرر العام للمسلمین فان عساکرنا طالما راوهم فی زی الفقراء والنساک واهل الصلاح

فساءت ظنونهم فی تلک الطوائف وقتلوا منهم من قتلوا وفعلوا بهم ما فعلوا وارتفعت الحاجة بحمد الله تعالی منها الی ذلک

بما صدر من فتح الطریق وتردد التجار وغیرهم فاذا اعتنوا الفکر فی هذه الامور وامثالها فلا یخفی علیهم انها اخلاق جبلیة

رسالت قطب الدین الشیرازی

مکتوب سلطان احمد الی سلطان مصر سیف الدین قلاوون

طبيعية وعن شوايب التكلف عرية واذا كانت الحال على ذلك نقدار تفعت دواعى التنفر التى كانت
موجبة للمى لفة فانها ان كانت بطريق الدين والذب عن حوزة المسلمين فقد ظهر بفضل الله ويمن دولتنا
النور المبين وان كانت لما سبق من الاسباب فمن تحرى الآن طريق الصواب فان له زلفى وحسن مآب وقد
رفعنا الحجاب بفصل الخطاب وعرفناهم ما عزمنا عليه نية خالصة لله تعالى واتيناهم باسبابها وحرمنا
على جميع عساكرنا العمل بخلافها ليرضى بها الله والرسول ويلوح على صفحاتها آثار الاقبال والقبول ويستريح من خلاف
الكلمة بهذه الامة ويجلى بنور الايتلاف ظلمة الاختلاف والغمة فيسكن فى سايغ ظله البوادى والحواضر ويقر
القلوب التى بعثت من الجهد الى الحناجر وان وفق الله تعالى سلطان مصر لما فيه صلاح العالم وانتظام
امور بنى آدم فقد وجب عليه التمسك بالعروة الوثقى وسلوك الطريقة المثلى بفتح ابواب الطاعة والاتحاد
وتذكر الاخلاص بحيث تعمر تلك الممالك والبلاد وتسكن الفتن الثايرة وتغمد السيوف البايرة وتحل الكافة
ارض الهوينا وروض الهدون وتخلص رقاب المسلمين من اغلال الذل والهون وان غلب سوء الظن بما
تفضل به واهب الرحمة ومنع عن معرفة قدر هذه النعمة فشكر الله مساعينا وجهد عذرنا وما كنا معذبين حتى نبعث
رسولا والله الموفق للرشاد والسداد وهو المهيمن على البلاد والعباد وحسبنا الله وحده وكتب فى اواخر جمادى الاولى
سنه احدى وثمانين وستمائة واجاب عن مصر للكتاب المقدم ذكره من لسان السلطان سيف الدين بن قلاون
بسم الله الرحمن الرحيم بقوة الله تعالى كلام قلاون الى السلطان احمد اما بعد حمد الله الذى اوضح بنا وبنا
للحق منهاجا وجاءنا فى دنصر الله والفتح وادخل فى دين الله افواجا والصلوة على سيدنا محمد الذى فضله على كل شيء
نجى به امته وعلى بنى ناجى وعلى آله وصحبه صلوة تنير ما دجى وتبرى داجى والرضا عن الامام الحاكم بامر الله امير المومنين
وسليل خلفاء المهتدين وابن عم سيد المرسلين والخليفة الذى يتمسك بيعته اهل الدين فانه ورد الكتاب الكريم
المتلقى بالتكريم المشتمل على النبأ العظيم من دخوله فى الدين وخروجه عمن خالف من العترة الاقربين ولما فتح
هذا الكتاب فاتح الخبر المعلم المعلم والحديث الذى صح عند اهل الاسلام واصح الحديث ما روى عن مسلم توجهت
الوجوه بالدعاء الى الله سبحانه فى ان يثبته على ذلك بالقول الثابت وان ينبت حب حب هذا الدين فى قلبه
كما انبته احسن النبت من اخشن المنابت وحصل الشامل الافضل المبتدأ بذكره من حديث اخلاص النية فى
اول العمر وعنفوان الصبى فى الاقرار بالوحدانية ودخوله فى الملة المحمدية بالقول والعمل والنية والحمد لله على ان
شرح صدره للاسلام والهمه شريف الالهام فحمدنا لله على ان جعلنا من الت بقين الاولين الى هذا المحل العالى
المقام ونثبت اقدامنا فى كل موقف اجتهاد وجهاد كما يزلزل دونه الاقدام واما افضاء التوبة اليه فى الملك
وميراثه بعد والده واخيه الكبير وافاضته هذه المواهب العظيمة عليه وتوقله الاسرة التى طهرها ايمانه واظهرها سلطانه

تو قل بمعنی بر آمدن

الهون السكينة والوقار — الهدون السكون

دجى الليل تدجو دجوا اى اظلمت — المداجات المدارات

سلطانه بعد ان اورثه الله من اصطفاه من عباده وصدق المبشرات له من كرامة اوليائه وعباده واما
حكاية اجتماع الاخوان والاولاد والامراء الكبار ومقدمى العساكر وزعماء الاجناد فى مجمع قوريلتاى الذى
يقدح فيه زند الآراء وان كلمتهم اتفقت على ما سبق به حكم اخيه الكبير فى انفاذ العساكر الى هذه الجوانب وانه
فكر فيما اجتمعت عليه آراؤهم وانتهت اليه اهواؤهم فوجده مخالفا لما فى ضميره اذ قصده الصلاح وراءه
الاصلاح وانه اطفى تلك النايرة وسكن تلك الفتنة الثايرة فهذا فعل الملك المتقى المشفق من قومه على من
بقى المفكر فى العواقب بالرأى الثاقب والا فلو تركوا وآراءهم حتى تحملهم العزة لكانت هذه الكرة هى الكرة لكن
هو لمن خاف مقام ربه ونهى النفس عن الهوى ولم يوافق قول من ضل ولا فعل من غوى واما القول منه بانه لا يجب
المسارعة الى المقارعة الا بعد ايضاح المحجة فان الله سبحانه وتعالى والناس كافة قد علموا ان قيامنا انما هو
لنصرة هذه الملة وجهادنا واجتهادنا انما هو لله وحيث قد دخل معنا فى الدين هذا الدخول وزالت الدخول
وبارتفاع المنافرة تحصل المظافرة فالايمان كالبنيان يشد بعضهم بعضا ومن اقام منارة فله اهل باهل
فى كل مكان وجيران بجيران بكل ارض واما ترتب هذه الفوايد الجمة على اذكار شيخ الاسلام قدوة العارفين
كمال الدين عبد الرحمن اعاد الله من بركاته فلم نزل نعلم قبله كرامة كهذه الكرامة والرجاء ببركته وبركة الصالحين
ان تصبح كل دار للاسلام واقامة حتى يتم شرايط الايمان ويعود شمل الاسلام مجتمعا احسن ما كان ولا شك ان
الكرامة ابتداء بهذا التمكين فى الوجود وان كل حق ببركته الى نصابه يعود واما انفاذ اقضى القضاة قطب الملة
والدين والاتابك بهاء الدين الموثوق بنقلهما فى ابلاغ رسايل هذه البلاغة فقد حضرا واعادا كل قول حسن من
حوالى احواله وخطرات خاطره ومنتظرات ناظره ومن كل ما يشكر ويحمد وتعنعن حديثهما فيه عن مسند احمد واما الاشارة
الى ان النفوس ان كانت تتطلع الى اقامة دليل يستحكم بسببه دواعى الود الجميل فلينظر الى ما ظهر من ثمره فى موارد
الامر ومصادره من العدل والاحسان بالقلب واللسان والتقدم باصلاح الاوقاف والمساجد والربط وتسبيل
سبيل الحج الى غير ذلك فهذه صفات لمن يريد لملكه الدوام فلما ملك عدل ولم يلتفت الى لوم من عدى ولا
لوم من عذل على اتمامها وان كانت من الافعال الحسنة والمثوبات التى لم تستنطق بالدعاء الالسنة فهى واجبات
تؤدى وهو اكبر من انه باجراء اجر غيره يفتخر او عليه يقتصر ولم يدخرها يفتخر الملك العظيم بان يعطى ممالك والى ليم
وحصون وان يبذل فى تشييد ملكه اعز مصون واما تحريمه على العساكر والقراغولات والشحانى بالاطراف التعرض
الى احد بالاذى واصفاء موارد الواردين والصادرين من شوايب القذى فحين بلغنا تقدمه بذلك تقدمنا ايضا
بمثله الى ساير النواب بالرحبة وحلب والبيرة وعينتاب وتقدمنا الى مقدم العساكر باطراف تلك الممالك
بمثل ذلك واذا اتحد الايمان وانعقدت الايمان تختم بهذه الاحكام وترتب عليه جميع الاحكام واما الجالوس الفقير الذى امسك

التدخول الاول بمعنى التدخل والثانى بمعنى المداخلة

واطلق وان تشبث من بيزيا من الجواسيس بزى الفقرا القتل جماعة من الفقراء والصلحاء رجما بالظن فهذا باب من ذلك
الجانب فتحه ووزنه مثله كان قدحه ولكم من متزى بزى فقير من ذلك الجانب سيروه الى الاطلاع على الامور ستروه وظفر النواب
منهم بجماعة فرفع عنهم السيف ولم يكشف ما غطته خرقة الفقير بلم ولا وكيف واما الاشارة الى ان في اتفاق الكلمة
يكون صلاح العالم وينتظم شمل بنى آدم فلا امر ولمن طرق باب الاتحاد ومن جنح للسلم فما حاد فلا حاد ومن ثنى عنانه عن
المكافحة كان لكن متربصا لحه للمصافحة والصلح خير وما كان من تشييد الاحكام فلا بد من امور يبنى عليها قواعده وتعلم
من مواليها فوايده فان الامور المسطورة في كتابه هي كليات لازمة يشعر بها كل مغنى ومقيم ان تهيا صلح اولم وتم امور لابد
وان تحكم وفي سلكها عقود العهود تنتظم فقد يحملها لسان المشافهة التي اذا اوردت اقبلت ان حملتها النفوس واحرزتها صدور
الرسل احسن مما تحرزه سطور الطروس واما الاستشهاد بقوله تعالى وما كنا معذبين حتى نبعث رسولا فما على هذا النسق من الورق
ينسج وعلى هذا السبيل ينهج بل للفضل التقدم في الدين حقوق ترعى وافادات تستدعى سمعنا المشافهة التي حملت لسان اقضى
القضاة قطب الملة والدين وكان منها ما يناسب في الكتاب من دخوله في الدين وانتظام عقده في سلك المؤمنين وما بسطه
من عدل واحسان وسيرة مشهورة بكل لسان فالمنة لله عليه في ذلك فلا نشبهها ولا نشبهها منة بامتنان وقد انزل الله على
رسوله في حق من امتن باسلامه قل لا تمنوا على اسلامكم بل الله يمن عليكم ان هداكم للايمان ومن المشافهة انه قد اعطاه الله
تعالى من العطاء ما اغناه به عن امتداد الطرف الى ما في يد غيره من ارض ومن مال فان حصلت الرغبة في الاتفاق على ذلك
فالامر حاصل والجواب ان ثم امورا متى حصلت عليها الموافقة تمت المصاحبة والمصادقة ورأى الله والناس كيف
يكون نفث فينا وازال معادينا واعز مصافينا وكم من صاحب وجد حيث لا يوجد الاب والاخ والقرابة وما تم امر
الدين المحمدى واستحكم في صدر الاسلام الا بمظافرة الصحابة فان كانت له رغبة مصروفة الى الاتحاد وحسن الوداد وجميل
الاعتضاد وكبت الاعداء والاضداد والاستبداد الى من يستند به الازر عند الاسناد فقد فهم المراد ومن المشافهة ان كانت
رغبتنا ممتدة الى ما في يده من ارض ومن مال فلا حاجة الى انفاذ المغيرين الذين يوذون المسلمين بغير فائدة تعود فالجواب انه
لو كف كف العدوان من هنالك وخلى للملوك المسلمين ما لهم من الممالك سكنت الدهماء وحقنت الدماء وما احقه
بان لا ينهى عن خلق ويأتي مثله ولا يأمر بشيء وينسى فعله وقنغرتاى الان بالروم وهي بلاد في ايديكم وخراجها يجبى اليكم فقد سفك
فيها وفتك وسبى وهتك وباع الاحرار وابى الا التمادى على ذلك الاصرار ومن المشافهة انه ان حصل التصميم على ان لا يبطل
بهذه الاغارات ولا يغتر عن هذه الاثارات فيعين مكانا يكون فيه اللقاء ويعطي الله النصر لمن يشاء والجواب عن ذلك ان
الاماكن التي اتفق فيها ملتقى الجمعين مرة ومرة قد عاف موارد بها من سلم من اولئك القوم وخاف ان يعاودها فيعاود
مصرع ذلك اليوم شعر فما كان الجبليم عامكم ۰ فعودوا الى حمص من قابل ۰ فان الحسام الصقيل الذى ۰ قتلتم به في يد القاتل
ووقت اللقاء علم عنده الله لا يقدر وما النصر الا من عند الله العزيز الحكيم لمن اقدر لا لمن قدر وما نحن ممن ينتظر فلتة ولا ممن لا

المحادة المخالفة ومنعها يجب عليك حاد مال ق

البيتان للمتنبي

الى غير ذلك تمت وما امر الساعة الا كالساعة التي لا ثاني الا ثنتة والله الموفق لما فيه صلاح هذه الامة وهو القادر على
اتمام كل خير ونعمة وكتب في منتصف رمضان من السنة المذكورة چون باختلاف رسل سبيل موافقت میان طرفین
مفتوح شد پادشاهزادگان وامرا از اشتباک واشتراک سلطان با ملوک مصر وافتتاح مصادقت میان ایشان متفکر
وهراسان شدند واز ظهور رفعت اسلام واسلامیان برخود پیچیدند وهنگام جلوس سلطان احمد پادشاهزاده ارغون
باتفاق دیگر برادران بخت نیت آق موچلکا داده بود وبعد از آن عازم سغورلق شد وباغوای بعضی امرا در خاطر او غبار
تغیّری پیدا گشت وامارات مخالفت هویدا در بند ساختگی اسباب موافقت وپرداختن ابواب معارضت فکرهای پادشاهانه
کرد بیت برائی کمرآت ولا عجب اذا ۰ تبتغیر شکل الشیء نور تجنجل ۰ طغاجار را کوس اعلام داد ومیر تومان گردانید ولشکر
خراوناس که نشناس صفتند نه ناس ودرمیان مغول از ایشان به بالک تر نباشد در عداد اهتمام او آمدند حکایت تغیّر نیت
وتبدیل عقیدت او را در خدمت سلطان عرضه داشتند الیناق که مقدم لشکر کرج بود ومعتمد ومعتقد ری وبهادری مشهور براه
رسالت نامزد شد را امتحان را حکم یرلیغ باستحضار او نفاذ یافت چون بخدمت شاهزاده رسید عاطفت شاهنشاهی
عنقای دل بیوفای او را که امید ثبات ازو چون کبریت احمر واکسیر اعظم عدیم الوجود بود بحبایل اجلال ومثقلة اصطناع
مقید گردانید الیناق بمناهج آفریدگار عز شانه که اعناق بمتعب مومن ومشرک بطوق اطواق ان مطوق است قسم یاد کرد وبه یکتا
دلی واخلاص در عبودیت وموافقت شاهزاده مواثیق مستحکم را تجدید داد وچون به بندگی سریر دولت معاودت کرد
در باب توجه ارغون بصوب حضرت عذری سقیم تر از غمزه دلبران باو دار سانید عذر بسنعير السقم منه جفون الحسان
ودلیل او بهی من نطاق صبر العشاق فی مقاسات الهجران صاحب دیوان را از ماجرای مهادنت اعلام کرده بود ونداز نیک تلبیل
تقریر تنزل حرکات او آیت مواضعه چون آب فرومیخواند وخود هیأت ظاهر دلیل هیأت باطن باشد وزبان ترجمان
احوال سایر والظاهر عنوان الباطن در بندگی حضرت بعد از تمهید مقدمات عرضه داشته بازدواج دختر سلطان
تکوجک نام الیناق را بزرگ گردانید ویرلیغ بنواخت وعاطفت واعلای مرتبت ومکانت او نافذ گشت بدین حسن
تدبیر بیخ مخالفت را از ساحت سینه او قلع کرد وماترا وحشت بدین معالجت حاذقانه ارتداع یافت عنقریب شاهزاده ارغون
جوشی را بسراپرده سلطنت فرستاد ومعلم بدانکه در زمان اباقا مجد الملک را ایغاق وثایره غضب ایلخانی وتراجع کوکب
دولت صاحب دیوان موچلکا داده بود که هرچه سمت تملک دارد از نقد وجنس وضیاع وعقار از آن پادشاه است
وهنگام اشارت بی تلعثم وتغمغم تسلیم کند اکنون التماس از سده سلطنت آنست که او را مصاحب جوشی اینجا فرستند
تا آن سخن پرسیده شود وآن مصلحت بتفصیل رسانیده آید ونیز چند ساله تصرفات در مملکت بدو نکوئی معلوم وهرچه جبایی
مشتمل بر جمع وخرج ممالک رفع تکرار آنرا هم جوابی گوید وسیاقتی منقح نماید بعث بر ارسال این الوکات مطمع مالی نبود
چه در وقتی که واقعه اباقاخان شایع شد بران منوال که شرح داده آمد اکثر طوایف از راه غلبه ظن وان بعض الظن اثم

الاشتباک الاختلاط

موچلکا حجت وتذکره باشد

المثقلة رخامة يثقل بها البساط

الحبایل الواحد الحباله وصنوته الجلجلة

مقاسات جور روا وثبت ورحمت ومشقت باشد تبلبل اختلاط السنه وتفرق آرا ودر وسع گویند صح

ایغاق یعنی غماز

تلعثم تمکث وتوقف وتأنی
تغمغم سخن ناپیدا گفتن

الوکه یعنی رسالت باشد

تخلیص که

میکفتند صاحب دیوان برای مصلحت برادر و نظر بر آنکه چون مجد الملک ازین کار فارغ شود باستر فاع او
بر دازد با بعضی خواص و ایناقان حضرت مواضعه کرد تا پادشاه را متهم تجریح کرد و وفات برادرش منکوتیمور نیز چون
هم دران نزدیکی واقع شده بود بدین روایت مسند کردانیدند این اغلوطه در خاطر شاهزاده استحکام یافته بود و بپیوند
دیگر اسباب وحشت شده سلطان داشت که زبدهٔ مقصود چیست و این التماس ز بهر چیست در جلباب تعبیه کرده
و تیغ خونریز در زیر پرنیان بنهفته و صورتی کریه در پیرایهای دلکش و ملابس منقش جلوه داده آنرا جواب این فرمود که
تمامت امهات مهمات ملکی و مالی در نظر و عهدهٔ صاحب دیوانست الرتبت کند مصالح در معرض اهمال و اختلال
افتد و در دیوان حضرت کسی که قایم مقام او تواند بود و بتمشیت امور قیام نمود نیست او را چگونه توان فرستاد
برسول و مراسله التفاتی ننمود و برسول و مقترحات اعتمادی نفرمود چون سخن تمام کرد با جوشی تمام و ناخوشی بپیغام
مراجعت کرد رجع بخفی حنین این موافقت ضمیمهٔ منافرت کشت و معادات از حد قوت بحیز فعل پیوست بر ساز
ناسازکاری بردهٔ مخالفت را آهنک بلندتر شد بل کار از برده پوشی بکذشت و در معطاوی این اطوار سپهر فضایل
از علا جدا ماند و روزکار در عطای خود رجوع کرد چنانکه شاعر کوید **نظم** یکانهٔ همه آفاق صاحب الدیوان •
علای دولت و دین صاحب زمین و زمان • بسال ششصد و هشتاد و یک شب شنبه • چهارم مه ذی الحجه
صبح در اران • ازین وحشت آباد دنیی بجنت سرای عقبی خرامید و جهانی معالی را با خود در دل خاک ضمین جنت
ع ای خاک چه دانی که چه بنهفتی • دیدهٔ فضل خوناب میبارید و روزکار بناخن حسرت چهرهٔ امانی میخراشید
و زبان حال از غایت سوزناکی میکفت و میسرایید **شعر** الم تر دیوان الفضایل عطلت • لفقدانه اقلامه
و دفاتره • کثغر مضی حامیه لیس یسده • سواه کالکسر الذی عز جابره • لبیک علیه خطه و بیانه • فقد جاءت علائه
و داهات ساحره **نظم** دلها ز هجر غرقهٔ دریای دیده اند • جانها چو مرغ بسمل در خون طپیده اند • وانی سبب که چیست
چراه مشعله • بر فرق طاق قبهٔ خضرا کشیده اند • بدری ز آسمان وزارت افول یافت • سروی ز بوستان معالی
بریده اند • صاحب دیوان در مقام عزا نشست و صحن سرا چهرهٔ چهره را بسیل خون آلود رشک بشست
بر عادت خور از خواب جدا ماند و در خورست و شمع کردار اشک ریزان بر رخ زرد و مانند صبح جامه دران تا دم
سر داین بیت چانکه از مکرر میکرد **بیت** کویی من و او دو شمع بودیم بهم • یک شمع بمرد و دیکری میسوزد **بیت** و من
سر اهل الارض ثم بکی اسی • بکی بعیون سرها و قلوب • چون هنکام ترتیب غزا و عزم کفاح بود نه موسم عزا و نیاح
سلطان او را خلعت خاص داده بانواع سیورغامیش تسلیهٔ خاطر مبذول فرمود و پس شد پیرا السلوک
امور و رد عادهٔ هایج و تسکین بحر مایج فتنه که زمان از زمین بر انکیخته بود مشغول شد ارغون برلیغ فرستاد
باطراف که املاک صاحبی را با تصرف ایلچیان و نواب دهند و وکلای او را از شروع در استیفای متوجهات ممنوع

البیت لابی العلا المعری واوله
یجنی تزاید هذا من تنقص ذا • والقیلان طال الم
العلات وقوله علی علاته ای علی کل حال

ممنوع دارند و بدین مصلحت تولانامور را بعراق روان کردانید و سبب آنکه بنفس خود دران حوالی بود و
ارباب عراق استشعار داشتند بحرف قوت بعضی را در تصرف کرفتند و ذرایع اختلاف و وسایط معادات
علی الحالات والعلات سلسله وار دست در هم چه دست در هم که کار جهانی را بر هم زد و نهال مشاحنت بیخ برکشاد
و شاخ بثمره رسانید ع من یزرع الشوک لم یحصد به عنبا • و بکرات در هنکام اجتماع شاهزادکان استحضار
بقوریلتای ایلچیان علی التتابع تسارع مینمودند و ما زاد والا التباعد من جانب السلم والصلاح و ما بها ورا
الا المقارعة والکفاح چون صراف تقدیر بر رستهٔ دکان تصاریف مصارفت فصول را درست مغربی میزان
فلک بر کشید و بر قسطاس زمانه کفه ع واللیل ان طال غال الیوم بالقصر • مایل شد و کیل روزکار جامهای مستعار
انجمن را از کسوت خانهٔ ربیع عاریت کرفته بودند بدست تجدد فصل باز خواست کرد خیاط خزان در بسیط خانه
اغبر از اوراق اغصان ثیاب احمر و اصفر بر دوش عروس چمن افکند و روح نامیه از تربیت بنات نبات عاجز
آمده قوت مولده راه عزبخانه کرفت **بیت** مادر باغ سترون شد و زادن بکذاشت • چکند نامیه عنین طبیعت
عزبست • و سخن مسعود سعد سلمان ملایم وقت و زمان آمد **نظم** چون کشت باغ پیر نهان کشت راز او • چون آنکه
بود پیدا آنکه که بد جوان • آری جوان و پیر همیدون چنین بود • کین راز خود پدید کند راو کند نهان • در بوستان بجای
کل و لاله و سمن • آمد ترنج و نرکس و نارنج بیکران • کر ارغوان زباغ بشد هیچ باک نیست • می خواه ارغوانی بر یاد ارغوان •
میزبان زمان از ابادیزان بیرک ریزان موکب خزانرا بنوی برکی بنوا میساخت و نای بلبل ناطقه نوای **بیت**
برک ریزان بهمه حال فرو باید ریخت • بقدح آنچه از و برک و نوای طربست • می نواخت باغبان در صحن چمن از زیر
درخت کل و ارغوان و سمن رخت اقامت نزدیک سرو سایه افکن کشید و چون ایام نضارت سبزه و کل و طراوت
و طلاوت یاسمین و سنبل مانند عهد دوستان سریل و مواصلت غانیات بی ثبات میبود **بیت** شب وصل
تو عجب زود کذر بود مکر • نسبتی داشت شب وصل تو با روز شباب • ذکرتک عهد تو فاشو للاس فضل بقائه
و وفائه • و دوام نضرته علی الاوقات • الجو اغبر و هو اخضر والثری • یبس و بید و ناضر الورقات • بر ورق متخیله نکاشته
از تسجیع دلنواز قماری و حمام و تغرید و زمزمهٔ عنادل در مجلس باغ آواز زاغ و نعاق غربیب غراب بدل شد و اهل
زمین بدیدهٔ تعجب نکران و زبان زبانی حال طعنه زنان کویان فلکا تاکی ازین تجددات حال و روزکارا چندین
ازین کردش ناصری غرازین حرکات دایم چه میخواهی و برین تقلبات چه بنیاد می نهی **نظم** تاکی فلکا کرد جهان
میکردی • روزان و شبان برین و آن میکردی • آدم خاک شدند و کشت آدم خاک • در دور تو و تو همچنان میکردی •
نه نسیم نو بهار و غضارت ریاض از سموم حصیف مصون میماند و نه برک و بار بستان تابستان از کلستان
حریف خریف امان می یابد و نه خزهای ملون خزانه خانهٔ خزانی از سلب و نهب صدمت کشا سلامت می بیند

تاریخ وفات صاحب علاء الدین

در مرثیهٔ صاحب علاء الدین

الابیات لابی القاسم علی بن محمد الاسکافی

در عزانشستن صاحب شمس الدین

البیت لابی الطیب المتنبی

طلاوت خوبی و بهبرا و دل

البیتان لابی الفضل الاهوازی

در مذمت روزکار بطریق خطاب

برخی آنچه بعوض چیزی بکسی فدا دهند مجمع الفرس

بهمن نام ماه ... آفتاب در دلو

احسنت ای جان برخی بیت آذار بر بر بود دی روز نمو تره • امروز خزانست و شو و غرو ادنی • و درین میانه
روزگار برای غزلک شهور اثنی عشر جلالی و شرح تأثیرات دهور زمرهٔ بشر را از آب پارسیهای طبع آتش سرعت
مؤلف که دشمنان را چون آتش پارسی محرقست و دوستان را چون نسیم عراقی موافق این کلمات مؤلف میکرداند
نظم ز فروردین که وقت اعتدالست • جهان چون نو عروس با جمالست • ز تأثیر مه اردیبهشتی • بجانها میرسد
روح بهشتی • مه خرداد ما را خرمی داد • کمال نشو عالم کرد آباد • بود اندر مه تیر اوج خورشید • شود رخشان ازو رخسار
اقلید • ز مرداد دست بی مرداد با حور • بظل خویش خوش ران کام با حور • بشهریور سهیل آید برابار • بمهر تابنده
همچون جبهت یار • بود در مهر مه نوبت خزان را • برد باد خزان برگ رزان را • بخوبی چونکه آمد ماه آبان • نگاری جوی
همچون ماه تابان • با آذر گر ربایی از زمستان • ز حجره نقل کن سوی شبستان • چو آمد باد سرد و قلب دی ماه • تو هم
قلب شتا و جام می خواه • چو شد سیمین زمین از ماه بهمن • می اندر جام چون جانست در تن • در اسفند ارمذ ماه
او فند جمره • و مالبرد مثل الجمر و الخمر • چو آمد پنجه وز دیده بی طیش • بر زدار عمر خود روزی بی عیش • ارغون عزم توجه
بغداد مصمم فرمود و نواب مدینة السلام را جالشی انتقام بحث نیه خزانه موجود بستد و بعلت بقایا در
سالهای گذشته مبالغ و وجوهات را معین گردانیده استخلاص رفت شیشی بخشی و نیلاتامور و طغاجار در ساختن
مصالح و خوض در سوانح مهمات سعی پیوستند چون از تحصیل مال فراغ حاصل شد در اوایل شهور سنه اثنین و
ثمانین و ستمائه با لشکر حاضر بیت هوائی ورائی والمسیر خلافه • فوجهی الی بلخ وقلبی الی کرخ • بر خوانده عازم بلاد
(بیت لابی علی بن عمر البلخی الزاهد)
بیت وما شرقی بالماء الا تذکراً • لماء به اهل الحبیب نزول • در تدبیر آنکه چگونه تختگاه موروث از دست معادی دولت
(البیت للمتنبی)
بیرون کنند و دیدهٔ بخت دشمن بر خون روزی بشبی می پیوست عسی الله ان یأتی بالفتح او امر من عنده چون اندیشه
ملک گیری بی معاضدت رجال و مساعدت مال محال مینمود همت بر تحصیل این اسباب که مؤدی بود بحصول
مطلوب مصروف ساخت در اثنای این امور امیر علی جلبین با جمعی کینه بتعلیم بعضی امرا در خدمت سر بر پادشاه
زاده تقریر کردند که صاحب معظم وجیه الدین زنگی الفرومدی ابن الصاحب السعید عز الدین طاهر بیت
طاهر آن ذات مطهر که سپهرش گوید • صدر طاهر گهر و صاحب طاهر نسبت بیت الطاهر الآباء والابناء والاثواب
(البیت لابی العلاء المعری)
والالاحت که روی زمین مکارم و ممالک و معالی و تاج تارک ملوک و الکارم و اعالی بود و نزاهت عرض شریف او چون
ترکیب آسمان از عیب مصون و جلالت قدر منیعش مانند چهرهٔ آفتاب از کلف تکلف مأمون در مدت حکومت
اعمال خراسان و مضافات آن هر سال تومانها بخاصه تصرف کرده ع ونعمة الله مقرون بها الحمد • وانواع الکاذب
وافک در زیور تزویر بخلوت جلوه داده ع والحر ممتحن باولاد الزنا • واز مآثر منثورات سید ابو الحسین محمد بن عبد الله
البلخی رحمة الله علیه که بواکیر ثمار آداب و آثار نزهت اولی الالباب است این کلمات ناصحی واضح مینماید معادات الاغنیا

من مأثورات ابو الحسن محمد بن عبد الله البلخی

من عادات الاغنیاء ولان الغنی اعترافه الی الله واعزازه بصنع الله والغنی ثمّ معانی ومن عادا معانا عاد مهانا لاشک انّ جهانرا
بود عادت [illegible] نظران و سوافل کیدان نکایت با رباب مجد و مقدرت و خداوندان بر و مکرمت سرایت کرده
بیت دار قدیم وامر غیر مبتدع • جور الزمان علی اهل المروات • شهزاده بمؤاخذت و توکیل او اشارت راند چون
هر گز طاهر نسب طاهر حسب ذاکی محتد سامی منصب برکاکت وخساست تن در نداد و هنگام تورط امواج بلیت
(بمعنی اصل)
و تعرض افواج نکبت امارات تذلل و تقلقل از خود ننماید و هر وقتی که در خلاب عیش کدر افتاد و بر رهگذر بلا گذر
تعلق با لعوا مضطرب حال شد دست اعتصام در عروه وثقای صبر و احتمال زند و سهام صروف ایام را جنة واقی
از تثبت و استوار پیش دارد و جانب تذبذب و حیرت که مادهٔ پریشانی و موجب تخریب و ملامت محب و
شماتت باشد فرو گذارد و متابعت نصیحت این ابیات را واجب شمرد شعر لا تظهرن لعاذل او عاذر • حالیک
فی السراء و الضراء • فلرحمة المتوجعین مرارة • فی القلب مثل شماتة الاعداء • خواجه وجیه الدین در وقع این حادثه که
مقصود به روزگار ناهموار و بازیچهٔ فلک دوار بود استغراق و استغاثت را در خاطر راه نداد و بخواتین و امرا
التجی ننمود نظم چون تخته [illegible] از دست تو پا و کیبت • ترس از تکین مدار و پناه از طغان مخواه • دل را خراب و وار
[illegible] مکن کمر بر میان مخواه • کو درد دل قوی شو و کو تاب تب قرای • زین کلک شکر مجوی و زان [illegible] مخواه
اما اصحاب دولت و پرور دکان حضرت بر عدم تواضع والتجی و قلت استمداد از افراد امرا باز خواستهای
[illegible] مبادرت و توصل مبالغت مینمود و رعایت خاطر ایشان را بطوغان قهستانی
مکتوبی نوشت و این قطعهٔ مضمن را ایراد کرد نظم چون زنو دارم جوانی گردش گردون بیره مشک من کافور
گشت و ارغوانم شد زریره ماه من سرو دست چون با دختران شبو و عجب • چون بهار عمر ما را در رسید ایام تیره ماه
مهر و [illegible] مهر اوفتاد • ای مسلمانان فغان از جور ماه و مهر و تیر • قامت چون تیر من چاچی کمان شد
زان سبب یار دور انداز از نزدیک خود ما را چو تیر • گوشمال حادثاتم داد گردون چون رباب • همچو چنگم
لاجرم می آید از [illegible] آنکه با من کرد گردون کرد با بسیار کس • با مبادی میر بودم در شبانگاهی اسیر • صاحب
اعظم وجیه الدین [illegible] روز من • ملک را فرمانده و شاه ممالک را وزیر • زر نهاده گنجها از بیدرنج روز
رنج [illegible] بودم دستگیر • تکیه بر مال کسان هرگز کسی چون من نکرد • مال من چون مار گشت
و من [illegible] عار گیر • چون عزیز مصر بودم خوار گشتم همچو خاک • از من و دور فلک گر عقل داری پند گیر •
سر برآور [illegible] دولت [illegible] بردی کن بلطف • دسترس [illegible] ارادت خدای افتاد کار او دست گیر • کین همان [illegible] راست
[illegible] اردوان [illegible] وین همان چرخست کز نوشین روان بستد سریر • او در جواب این ابیات مندرج گردانید
نظم سالها جام جم بدست تو بوده • چون تو شناختی کسی چه کند • برده بودی و نقشت آمده بود • چون تو کژ

مکتوب فرستادن خواجه وجیه الدین بطوغان قهستانی

جواب نوشتن طوغان قهستانی بخواجه وجیه الدین

باختی کسی چه کند • گوهر شبچراغ بودت لیک • چون خود انداختی کسی چه کند • اسب رهوار بود و میدان
خوش • چون تو بد تاختی کسی چه کند • حاصل در جواب این مطالبت و عتاب میگفت پادشاه حکم فرماید
تا مرا در محضر امرای حضرت کتبهٔ صاحب وقوف محاسبات را استدراک و مستخرجات را استکشاف نمایند
اگر چیزی بسبیل تخلیط و ترطیل و یا تغلیط و تعطیل اصول اموال چنانکه رسم ولات اطراف باشد بدین طرف
عاید شود بهر دیناری ده هزار عوض دهم بیت الم تعلمی انی اذا النفس اشرفت • علی طمع لم انس ان اتکرما • والا برای
پادشاه که آیینهٔ جمال صور غیب وطلیعهٔ کتایب اسرار ایام است تمویه ارباب اغراض و تزویر اصحاب اطماع روشن
شود و چنانچه همت بی مانندش شاهنشاهی اقتضا فرماید مجازات سوء افعال و جس اعمال ایشانرا حکم راند هر
چند پیوستگان حضرت و پیشکاران دولت شاهزاده بعلم الیقین میدانستند که اگر مستوفیان عطارد رای
دیوان که مشرف بودند بر قانون خبرت و ناظر در امور تجربت در بیاض نهار و سواد لیالی روزنامچ اذکار را
نقل کردندی و بتحریر و تعلیق و تصدیر و تحقیق حسابات اشتغال داشتندی ممکن نبودی که در مقابلهٔ معاملات او
مجملا و مفصلا حرفی بازخواستی شد • که محاسب عقل آنرا قلم لایجری راند و از فذلک مجموع فطانت و کمال رزانت
او وجهی باقی طلب دارد اما ارغون زر میخواست نه جواب بر قانون صواب در عوض زر سخن رزین مقداری
نداشت و طالب درر و یواقیت نوادر یواقیت المواقیت و فواید وشاح دمیة القصر را چکند قوام الدین
بخاری با بولوغان از شیراز گریخته بخدمت ارغون پیوسته بودند و مملکت شیراز را در نظر شهزاده جلوه داده
و بوقوع افتاده ایشانرا سیورغامیشی فرمود و قوام الدین بخاری را منصب استیفای دیوان حضرت ارزانی
داشت در مدارج این اوقات امرا او را برسالت پیش خواجه وجیه الدین فرستادند تقریر کرد که ایلچیان طمع
در مال مستحکم کرده و مادهٔ شفقت و مرحمت کم تعیین کتبه و تخریجی بر استدراک بهانه ایست برای توصل
بمقصود و مراد نزاهت عرض جمیل و صیانت اصل نبیل را چنان لایق ترکه برین مبلغ مصالحتی کرده آید و مسامحتی
طلب داشته شود و از برای قضیت خرسندی اطرح واقرح را کار بندی و حکایت صاحب علاء الدین که این
خطاب بنقدیت مضروب بران عیار و کسوتی فرا یافته بدان بود دینار و درمی هم از آن دون و رشحهٔ هم از آن
سیل باز یاد ضمیر آفتاب پرتو می باید آورد بعد از اختلاف سفرا و تردد نصحا بر آن مقرر شد که پانصد تومان
بخزانه تسلیم کند سیصد تومان نقد و دویست تومان مواشی و غلات و اقمشه و آلات یکی از ثقات
نواب صاحب وجیه الدین درین حال جوهر نفس ردیه را آشکارا کرد و ثعبان صفت زبان وشایت
بیرون آورد گفت دستوری مشتمل بر ذکر اخایر ذخایر و نفایس جواهر درین چند روز مصحوب یکی از خواص خود
بطوس فرستاد ع وان الطوس اشام من طویس • تا بطریق ودیعت پیش فلان معتمد بسپارد و حالی ایلچی را بدین

الترطیل الوزن بالارطال

البیت لنافع بن السعد الطائی من حماسة

التمویه التلبیس

در اصطلاح اهل حساب و کتاب دیوان

مستوفی دیوان وزارت گشتن قوام الدین بخاری

وشایت نمودن یکی از ثقات دوستان بدگوهر خواجه وجیه الدین را

بدین مهم روان کردند در موضع میعاد ایلچی را با حامل و موصل آن پیغام ملاقات افتاد آن دستور برگرفت و از سر راه
مراجعت کرد چون بر کثرت خزاین و نقود و دفاین عثور حاصل شد از مقتضای تقریر و تقبل که دویست تومان سا
مواشی و اجناس و عهد نکول و ابا فرمود و بتاکام اوای پانصد تومان ملتزم شد مشاهدان تقریر کردند که در یک روز قریب
سه هزار من زر عیار موزون و منقود گشت و تتمه را از قصبات و ثیاب از خزانه فیروزکوه همراه و مرو و دیگر خزاین بیرون
آورد و تسلیم کرد بیت واعددته ذخرا لکل ملمة • وسهم الرزایا بالذخایر مولع • و مبالغ وجوهات بعوارض و اخراجات سمت
اتفاق یافت بی آنکه بر فوات آن تحسر و تندم اظهار کرد و قال الحکمی ینبغی للعاقل ان لا یشغل سره بما زال عنه و فاته لان
النظر فی الفایت تضلیل العقل و در بازارچهٔ دنیای دنی بهای خوش آن همت بزرگ که جز خزف نخرید بیت الا انما الدنیا متاع غروره
ران عظمت فی النفس مصدورة • و بنظر استزادت کس ع زیادة المرء فی دنیاه نقصان • در متاع استمتاع او نگرید دل بر مقتنیات
فانیات او ننهاد و بر جان نازنین چهار حد محنت و مشقت نکشاد و حب حب الدنیا رأس کل خطیئة در زمین سینه [illegible] و از
تعلق الذهب بذهب برینک شاده نه باشید و معلوم گردانید که بیت غنی النفس ما یکفیک من سد حاجة • فان زاد شیئا
عاد ذاک الغنی فقرا • از زادهٔ صدف خاطر بعضی حکماست العاقل لا یقتنی ما یفقده لان کل فاقد نایه جا لک
و دیگری این جواهر حکمت را بر گردن عروس سخن بسته ان کنت جزعا علی ما ذهب من یدیک فاجزع علی ما یصیر الیک
بیت ولست بلوام علی الامر بعد ما یفوت و لکن عل ان اتقدما • تا هم از اول از اندیشه و تکاپوی اکتساب فارغ شد
و در آخر از حسرت و ندامت زوال که لازمهٔ وجود اوست خلاص یافت کفاک من عیوب الدنیا ان لا یبقی والآخرة
خیر و ابقی صاحب شمس الدین باستماع این چشم زخم که چهرهٔ اقبال را خال اختلال بود متاسف گشت چه نسبت
قرابت و وصلت مصاهرت متاکد شده بود و وسایط تعلق متاکدت منعقد درین حال رسولان فرستاد
و بخط اشرف تسلیت نامه نوشت و فرا نمود که درین واقعه بادی اشتراک دارد و در صباح و مساهم متساهم این هم جانگداز
و کار درهم است ع وان سلمت نفس فیحقا الدرهم ع در درد کسی رسد که دردی دارد شعر ع اذا عفی بهذی الخطوب لنا
بدء و صبرا و فی هذا القطیع لنا تخل • الم تر ان المال والمجد والعلی • اما ان متی تحلم به وجب الغل • چون عرض شاهزاده
از آن عرض بحصول پیوست او بر اشریف داده تخلی گردانید و باز بارگاه بر نقلهٔ حکومت اعمال خراسان الزام رفت
و قیل حق الوزیر علی الملک ان یعطیه من نفسه ثلث خصال و یعفیه عن ثلث فاما الثلث التی یعطیه ایاه فرفع
الحجاب عنه و اتهام الوشاة علیه و افشاء السر الیه و اما الثلث التی یعفیه منها ان لا یمنعه اذا سئل و لا یطیع فیه
اذا اسر و لا یحمل علیه اذا سخط و در طینت و طبیعت مغول این طریقه بغایت مذموم است و بسی وقت موسوم که
هرگز نواب و وزرا از صدمت خطاب و عقاب ایشان سلامت نخواهند دید و پنجاه ساله حقوق خدمت عاقبت
بوخامت انجامد و نیک بیند کیها بضرب مفسدی و تفریع حاسدی نسیا منسیا گردد ع چنین بازی بست

مصادرهٔ اموال و مقتنیات خواجه وجیه الدین

لابی یعقوب الخزیمی من حماسة

من کلام الحکما

البیت لابی الحمد (?)

المصراع مطلع قصیدة لابی الفتح البستی تمامه و ربحه غیر محض الخسران

البیت لسالم بن وابصة و الحماسة ابیات

من کلام الحکما

کلمهٔ حکمه

البیت لنافع بن سعد الطائی

تسلیت نامه فرستادن صاحب شمس الدین بخواجه وجیه الدین

البیت لابی الفضل الهمدانی

التحمل القبرة (?)

حق الوزیر علی الملک

واعفاه من الامر براه قاموس

بسم الله کسی کش رقیبی باشد • باری جل وعلا ابواب قناعت که موجب فراغت دنیا وسعادت آخرتست
بر روی حال همگنان گشاده داراد و دیدهٔ بصیرت همه را بکحل معرفت جناب ربوبیت مکحل گرداناد تا
بدین زخارف های نابرجای سر همت فرو نیارند و دست ازین حطام بی نظام بدارند ومنه التوفیق
والهدایة الی سواء الطریق ذکر حادثهٔ قنغرتای و فاتحهٔ مکیدت او سلطان را سبب
تسبّب اسباب احداث در عالم ملک با جواذب حوادث ولوازب کوارث معلوم علم علام
قدیم و مقدور حکمت حکیم قدیر تواند بود و بعد از وقوع واقعه وحدوث حادثه عقول ونفوس را
بمصداق تجربت وقیاس و دالت و آلت حدس و حواس حل مشکلات و کشف معضلات قضا و قدر
و تمییز میان موجبات نفع و ضر معین و مصور میگردد چون سلطان احمد در استزادت رونق اسلام
واسلامیان مبالغت مینمود و عقاید و آرای شهزادگان و امرا سمت تغیر میگرفت و از مخافت وبال
و نکال آن در خفیه باهمدیگر سگالش میکردند در اول شهور سنه احدی وثمانین وستمائه قنغرتای را با لشکری
تمام بسرحد روم و ردع عصاة آن بوم فرستاده بود شیطان اندیشهٔ ناصواب در آشیانهٔ دماغ او بیضهٔ
وسواس نهاد وسودای سلطنت زمام تمالک وتماسک از دست فطنت بربود با بعضی امرا بر مخالفت
موافقت اتفاق کرد و تلبیسی اندیشید که مفافصهٔ سلطان را بردارد و خود در چار بالش خانیت نشیند
امضای این عزیمت و تنفیذ این مصلحت را متوجه اردو گشت و مترصد و منتهز بود تا چه وقت کمان کینه
کشد و کمین مکیدت گشاید توفیق مبدع غرایب و واهب رغایب جل آلاؤه نخواست که ظلمت بر نور مستولی
و کفر بر ایمان مستعلی گردد یکی از محرمان دایرهٔ اتفاق و زمرهٔ مواضعهٔ شقاق از یکدلی سر این شر و غنه فساد را
در بندگی سلطان باز کرد و از کیفیت احتیال و قصد برادر شفیق و میعاد اغتیال راز کشف جماعت متهم را
و منهم من یشتری لهو الحدیث که عقدهٔ مبهم را بر امور دولت و مقت خواستند زد گرفته احضار کردند
و ایشان را در مقام یارغوی بزرگ در معرض سؤال و جواب بل نکال و عقاب آوردند یک یک خبایای ضمایر
و خفایای سرایر سراسر بر صحرا نهاده از قول کاتب بیت عدل تو بنفع و ضر مجازی باشد • عفو تو حقیقی نه مجازی
باشد • گر سر فکنی در قدم آن جای ویست • ور عفو کنی بنده نوازی باشد • بر اعتراف مناهیج اختلاف
و اقتراف جنایت و اجحاف اعتراف آوردند چون دلایل غدر و خیانت برادر خود که بهنگام شدت و رخا
و زمان دولت و صولت پشت استظهار و روی رزمه مظاهرت میدانست درست یافت حکم فرمود تا پشت
او را مانند روی طرهٔ دلبران پست بشکستند کوچک نوین و شادی اقتاجی و جمعی تمام از امرای بزرگ که درین راه
رهبری و درین کار یاوری بودند سینهٔ حسام انتقام گشتند وذلک اولی بهم واحری بیت السیف یبدی الجور فی

ط
اللزوب التصوق والثبوت
وضربة لازب ای لازم وثابت
واللزب بالکسر الطریق الضیق
واللزبة الشدة
اشتد علیه ق

سگالش اندیشه مندی
شرقانه

المفافصة الاخذ
علی غرة

شر وغنه گروهی از مردم
و پاره از هر چیزی
ه

البیت للوزیر
المهلبی

فی حالیه • ویبذل الانصاف فی اخری • وبعد از ظهور این حال وشعور بدین فعال سلطان را بکلی مواد اعتماد و رکون
منقطع شد و تصون و تحرز از بوایق بوافی امرا یکی بهزار گشت والعجب این حال بحقیقت داعیهٔ سنت غدر و مکیدت
و جالبهٔ سمت مکر و خدیعت امرای مغول و موجب زوال و نکال ایشان گشت و بعد از آن سالها امثال ع ونفع القوم
فی سلا جمل مواقع نمود و شرق بینهم بشر صورت حال آمد چنانچه در مساق جلوس خانان و انشاء اثبات طاریات
احوال معلوم متاملان گردد ومن الامثال الت یدی الی نعش شر عالم تر مناصبت و محاربت شاه
زاده ارغون با سلطان احمد بحرص توفیق و سعادت تایید بیچونی و منقاضی همت گردون فرسای
ارغونی بر مقتضای بیت ولا تقعدن تنفض الجفون علی القذی • وفی الارض مرکوب وسیف وصاحب • رخصت
نمیداد که یکلحظه از طلب و اجتهاد در طریق توصل بمرتاد متقاعد شدی باز عالی پرواز بزرگ منش که نشیمن او بر قمهٔ قلهٔ
شواهق سما و قنهٔ قلهٔ رواسخ صفا سزد که بخانهٔ جغد ویرانه نشین سر همت فرود آورد و شیران شرزه که مغتالهٔ فرایس
ایشان مطمح و مطمع اشبال و اشباه زیبد چگونه از ما یبقی الاکیلة ذئاب و کلاب نهمهٔ چاشت خورد ع سا زندع التاج
للفرق والخلخال للقدم • خیال و تمثال عقیلهٔ ملک از محاذات ضمیر او محجوب نمیشد و در این آرزوی نامی سواد شاهی
میرسانید بیاض بامی بر قول تهامی بیت اهتز عند تمنی وصلها طربا • ورب امنیة احلی من الظفر • چون از خانیت
موروث و سلطنت مأمول خراسان را سبیل بهانه میگرفت بهانه را ایلچی فرستاد والتماس تومانات عراق و
شیراز که اکثر با بیچوی خاص اختصاص داشت در میانه انداخت و بر انگشت اشارت بیت ستعلم لیلی ای دین
تداینت • وای غریم فی التقاضی غریمها • سرپوش اعتذار از طبق غرض برداشت خلاصه آنکه چون سریر دولت بدر
نیکو استحقاقی و اتفاق مسند و متکای سلطانی را میبایست هر آیینه ما را نیز هم طرفی باید تا مصالح لشکری که در نظرست
از آنجا ساخته کرده آید بیت فلم لست ترضی ان اکون مصلیا • وقد کنت ارضی ان یکون لک السبق • اکنون در
ازای ملتمس اگر آثار قبول مشاهده افتد و آنچه بخالصات اینجو تعلق دارد مبذول هر آیینه میان اقا و اینی طریقهٔ متابعت
و متابعت مسلوک ماند و منهل مصادقت و موافقت مورود والا که از اسعاف این مقترح منافی و منقابی خواهد
نشست بیت فما الرمح میاد ولا النصر خاذل • ولا النصل خوان ولا السهم ظالع • جنگ را ساز و برگ کن و مهادنت و
مداهنت را ترک چه بعد الیوم در عوض سریر مملکت و اکلیل سلطنت بیت مرا تخت زین باشد و تاج ترگ •
قبا جوشن و تیغ نهاده بمرگ • سلطان چون این پیغام خشن و اقتراح که داعیهٔ استیحاش بود معلوم کرد و گفت
بیت وعندی جواب لو اردت لقلته • ولو قلته لم ابق للصلح موضعا • جوابی هم ازین برادر شیوهٔ اختصار فرمود که
یورت معهود و ملک مألوف او عواصی خراسانست و از روی اشفاق و اهتمام بجای او مقرر داشتیم اگر التماس وارد که طرفی
را از اطراف بدان مضاف فرماییم بقدر بنای حاضر شود تا چنانچه رای انور ع یک ذره ز نور روشن آفتابست •

ط
مثل شرق بینهم بشر
ای نشب الشر فیهم
فلا یفارقهم
میدانی

البوایق جمع بایقة
وهی الداهیة
ه

مثل السلا ما تلقیه الناقة اذا وضعت
وهی جلیدة رقیقة تکون فیها
الولد من المواشی ان نزعت
عن وجه الفصیل ساعة یولد
والا قتلته یضرب فی
بلوغ الشدة منتهی
غایتها فالرا و اتهم
وقعوا فی شر
لا مثل له
میدانی

البیت من
قصیدة لابی
بکر الخوارزمی
یمدح بها
قابوس
بن وشمگیر

العقیلة من النساء الکریمة

البیت للتهامی

البیت لمجنون عامر

البیت للمتنبی

ص
میاد بمعنی مایل

البیت لابی الفتح
فی الکفایتین

خذله خذلانا
وخذلانا ترک
نصرته واعون
خاذل
ه

صواب بیند بعد از استشمام زنند اهوا و ایرای زنند آرا عاطفت دعا رقت دریغ نداریم و اگر بر قاعده راه
غوایت خواهد سپرد و نقش ابلی از دیباجه لوح یکدلی بکلی سترد بیت یصر علی التمادی فی التنائی • ویوتر قلع
آخیة الاخاء • فرمان فرمائیم تا موجی از دریای محیط یعنی فوجی از حشم منصور که مضرت ازلی عنانکش عزایم
و سعادت کلی راید هدایت ایشانست بدان صوب آیند و ارغون را با لشکری که بوجود ایشان در بند آشتی
است چیلامیشی کنان بپایه تخت کیوان رفعت ما آورند و مثل الامدن غضنک واشردن غضنک
مشاهده کنند بیت سنعلم اذ دارت رحی الحرب بیننا • یراع بنانی ام قناتک اطول • بدین جواب لطیف
و تهدید عنیف ایلچی را باز گردانید و امید صلح و اصلاح چون دامن دریای افتاد و تدارک کار مانند آستین
از دست درگذشت سلطان باول ذی الحجه اخر شهور سنه اثنین و ثمانین و ستمائه امرای قراوناس را مواخذت
فرمود و ایلچی فرستاد بیغداد و امرا و نواب شهزاده ارغون طغاجار و جاغر و طولادای و انجی و اباجی بسر
ستنای نوبین و جوشی و جنغاتو مکتوف و مکتوف صنوف بلیات گردانید و مانند دل منتظران دربند کرد
و از ان میان کیخاتو اغول با تماجی اقتاجی و فوجی قلیل از خوف فلک دغا و حریف زمانه بی وفا مهره اقامت چیده
و از زخم کعبتین ملونین و منصوبه روزگار مغامر راه طویل خراسان پیش گرفت و از حکم یرلیغ چونغر ایلچی را
پیش اتابک یوسف شاه لر فرستادند تا با لشکر تمام مستعد و مشکر شد محافظت آن حدود نماید و هنگام
احتشاد و میعاد و اسعاد جریک منصور از موضع خود در حرکت آید و صاحب دیوان لیلاً و نهاراً به ختن
مهمات جریک از دور و نزدیک ترک و تاژیک اشتغال نمود و باصابت رای آفتاب منقبت بیت الرأی
قبل شجاعة الشجعان • هو اول وهی المحل الثانی • اقاصی و ادانی را مطواع و مذعان ساخته اسباب سلاح
و استعداد آلات حرب مرتب میکردانید پس یرلیغ با ستر کاب لشکر نفاذ یافت ارباب مساجلت در معاجلت
هر کس از جای خود بتهیئه عدت مقاتلت قیام نمودند و در مقدمه هولاجو شاهزاده با سار اغول والیناق
که موسوم بود بامارت و قیادت لشکر منصور و مشهور بصفدری و عمده استظهار جمهور با ارغون و نکتا
و نارین احمد و اشغان آسمان آهنگ متوجه خراسان شدند بیت فی فیلق من حدید لو قذفت به • صرف الزمان
لما دارت دوائره • چنانکه صفت ایشان گفته ام نظم ترکان که چو شیر در وغا بخروشند • در صلح بغزه
و مدارا کوشند • که در صف رزم همچو خنجر نیشند • که در کف بزم همچو ساغر نوشند • و از ان طرف
شاهزاده ارغون چون از معاودت ایلچی بر مضمون ضمیر سلطان واقف گشت و در عقب کیخاتو گریخته
با خبر مواخذت اعوان برسید دانست که آب از سر چنانکه ع کار از لب خشک و دیده تر بگذشت • از اتمام
ساز مصاف و جدال و تحصیل آلات قتال و ساختن مصالح لشکر و نواختن هر میر و صفدر فارغ

فارغ شده بعضی از قواد قراوناس عرضه داشتند که اگر ما متغله باشیم متوقع میشویم که این یک تومان
لشکر با ده تومان معارضه کنیم چون تمامت اقوام ایشان حاضر نبودند با استحضار دیگران از اماکن و دیار
ایلچیان را روان فرمود تا بی تانی ع یاتی قرادی و ازواجا جمیعهم • و هر کس از مقام معلوم در عقب رایات
چون ظفر و نصرت مسارعت نمایند چه زمان احتمال توقف و انتظار نمیکند پس بولاتامور و حیدر عقدای و بوقا
را لشکر ساخته با یک هزاره خاص بطریق منقله از پیش روان گردانید و خود بقول عمله النجوم غره صفر سنه ثلث
و ثمانین و ستمائه که سلخ عمر مخالفان دولت بود با امرا اماکاجی و نقای یارغوچی و تاوتای و قازان بسر قتلغ بوقا
و بایتمش قونجی و سرطاق و آلغو و اولادای و قدغان و اغمان و بمقدار چهار هزار سوار ابنای بیکار بیت
عفاریت ترمی بالشهاب لدی الوغا • و قد ترمی العفریت بالشهب فی الفلک • حرکت فرمود چون
بادرمان و طاقت مراکب نواحی دامغان محط شعاع ابصار ایشان شد خبر آوردند که الیناق نوکی ولایت
ری رفته و دیار و اهالی و اسباب سوخته و کشته و رفته و سرای لار را که اینجوی ارغون بود خراب کرده
پس تمامت اوزان را بغارت برده باتوربیجین فرستاد و او آن نجاسر فارغ و آزاد نایره غضب ارغون را
بر بایره سودا نشد چون شیر زخم یافته در اضطراب آمد قسم یاد کرد که در ازای این جنایت جنیب را
استجمام نکنم تا بی ترحم بزخم تیغ غاله تیغ سزای تخریب سرای در کنار روزگار او ننهم از آنجا انتظار وصول لشکر
ناکرده شب را شب و روز را روز نگفت و دو منزل را بیک منزل می پیمودند در صحرای آق خواجه اتفاق ملاقات
عسکرین و منازلت فریقین افتاد از دو سوی روی با قتال آوردند بوقتی که از گردش سپهر زنگار فام بیت
برآورد خورشید زرین حسام • فرو برد مه همچو سیمین سپر • صفات مناجزت آراسته شد از طرف ارغون
بولاتامور و اماکاجی در میمنه بودند و بولوغان در میسره و تاوتای در قلب چون مرکز اقبال او نابت و از طرف
سلطان هولاجو شاهزاده در قلب ساکن و یاسار اغول حافظ میسره بود و الیناق قاید لشکر و رایت ظفر
در میمنه ابنا ، ناگاه دل ابطال در غلیان آمد و سواران از اطراف در جولان شعر من کل ممتنع الاخلاق
مبتسم • للخطب ان ضاقت الاخلاق والحیل • یسعی به البرق الا انه فرس • فی صورة الموت الا انه رجل
یلقی الرماح بصدر منه لیس له • ظهر و هادی جواد ماله کفل • مجلس رزم را آهنگ تیز شد نغمه سنان او تار ابریشم
در پرده حجازی اصطخاب میداد و صلیل نصال و حسام خفیفاً و ثقیلاً اصول ضرب مینمود بر آوای کوس
اعراف جیاد که والعادیات ضبحاً فالموریات قدحاً صفت داشتند در پای کوفتن آمدند ساقیان قضا
بکاسه سرها شراب هلاهل مذاق هلاکت می پیمودند و حریفان آب دندان تیغ از نجیع حبل الورید چهره را
گلگونه میساختند و چنانکه فردوسی گفته از هر گوشه دلاوری و به هر طرفی کمان وری در صحرای نبرد نظم

صفت رزم

الفیلق الجیش

یکی چرخ را برکشید از سفاح • تو گفتی که خورشید شد در شراع • سر برج کیمخت را باز کرده • وران هرچه بد مرغ
پرواز کرد • هوا پر ز زنبور شد تیزپر • خدنگین تن و آهنین نیشتر • ز گردان هر آنکس که آنجا گذشت • کمانش
چنان بد وران بهمن دشت • مگر کرکس و دال بشتافتند • پر اندر بر یکدگر بافتند • چون ابر کمان تیرباران
گرد شکفت اگر از سبزه زار خنجر گل پرلاله بشکفت بیت زپولاد پیکان و پر عقاب • سپر کرده در پیش چشم
آفتاب • ارغون سیاوش‌منش تهمتن تن بر همیون پیکری که از فراهت او سمند خوشخرام گردون بسته
عقال عجز میشود بیت جهان نوردی کامروزش ار برانگیزی • بعالمیت رساند که اندرو خرد است شعر وکل
ذوابة فی راس خوذة • تمنت ان تکون له شکالا • یود التبر لو امسی حدیداً • اذا اخذی الحدید له نعالا • سوار کشتیع
کان فی سرجه بدراً و ضرغاماً • و در هدار میدان چون نوبت ددر بود بیت یدیر باطراف الرماح علیهم • کؤس
المنایا حیث لا تشتهی الخمر • فلک بهزار چشم بران نیزه گذاری و میدان داری و خنجرگذاری با خلاص آیت وان یکاد
میخواند و زبان سوفار چون تیر این سخن راست میراند بیت شاه بر اسب پیل تن رخ فکند پلنگ راه شیر فلک جبه
سگ بود تا مشان پیاده شمری • هنگامی که کمان چاچی را مانند ابروی بتان در خم می افکند و قمر در قوس می آمد و چون
تیغ آتش کردار صاعقه باز بر فرق اعادی راست میکرد روزگار میگفت بیت تشبهه والسیف فی کفه • بالبدر اذ
یلعب بالبرق • هرچند لشکر شهزاده ارغون میان لشکر سلطان گویی قطره بود در دریای محیط یا ذره بجنب
اجرام بسیط اما شهزاده با مقدار پانصد سوار مانند شیر شکاری که گله آهو را غنیمتی شمرد یا باز که تیهوا را
عقعق و مخلب شکرد لحظه بر قلب و ساعتی بر اطراف حمله‌های جان شکر میکرد و مسکنت و مباحثت و بهر
صدمه سرها را چون گوی در خاک می انداخت تنوره حرب تفسیده گشت و تجاویف دماغ پردلان
از دخان سودا و آتش غضب با متلا رسیده نظم فرو بسته دران غوغای ترکان • ز بانگ نای ترکی نای
ترکان • بهر کس سروران سر بریده • زمین جیب آسمان دامن دریده • حریر سرخ بیرقها کشاده • نیفتاده
بآتش در قتار • مفافصة الیناق از میمنه بر میسره زد در حمله اولی والصبر عند الصدمة الاولی بوقو
منهزم شد و دست ثباتش منثلم هم از آنجا سر خویش و راه لشکرگاه سلطانی در پیش گرفت بولاتا مور نیز با
اماکاجی از میمنه خود طرف مقابل را حمله آوردند با بسار اغول باسازو لشکر عنان فرار بر تافت بیت
بسط الرعب فی الیمین یمیناً • فتولوا و فی الشمال شمالا • بولاتا مور تا نزدیک قزوین از عقب برفت
چون او را نیافت زن و فرزندان او را بیرون آورد و ده دیه گرگان را چون گرگان گوسفندان از اغارت
گرد از طرفین قتلی شنیع و نکالی فظیع رفت و هر دیه و ولایت را که بر ممر ایشان افتاد از عمارت ازان
نواحی منحمی گردانیدند و هنوز آن دیار با حال معهود نرفته چون هر دو لشکر بیکدیگر مختلط شد ع دران

البیت لابی العلاء المعری

البیت للمتنبی

البیت من قصیدة للمتنبی

وران گیر و دار و دران کر و فر • ارغون با قلت فوجی از قلب جدا ماند ع و قلت و هر کس قلب و خلت بر فلک
خلب ع زهی میانه نوشتم گشته نیش مرکب • سامان توقف و مجال تلبث ندید براه فیروزکوه روان شد و اعداد
لشکری که در خدمت رکاب بودند سیصد سوار نمیکشید در خاطر داشت که بلشکر قراوناس بپیوندد و دیگرباره
استیناف مقاتلت و استعداد مکاوحت فرماید و بقایای لشکر چون ارتحال شهزاده بخبر بودند تمامت متفرق
شدند فریقین نطع محاربت در نوشتند و دست از جنگ کشیده داشت چون سیمرغ زرین بال آفتاب عزم
آشیانه مغرب کرد و غراب شب حوالک اجنحه را بر اطراف سهل و جبل بگسترد آوازه افتاد که ارغون
بیدانیست اتفاقا لشکر قراوناس در رسیدند چون از حالت شهزاده خبر یافتند مراجعت کردند
و در راه بیراهی که عادت ایشانست آغاز نهاده دست چپاک و فتنک و تاراج مفرط برگشادند و دامغان
و حوالی را آتش غارت در زدند جهان در زلزله و خروش افتاد و از تعرض آن دو لشکر در دلها ولوله و جوش
ارغون بتعجیل بلشکر میرفت چون دو دو چنانکه هنگام نزول مجال طبخ نبود در راه از خدمت سلطان رسید
و پیغام داد که ما الیناق را گفته بودیم که با ارغون در عرصه مبارزت جولان نماید حکم یرلیغ چنان بود که
ارغون ببارگاه سلطنت که آنجا بیت تغنم الابطال و تفضل فرح • و یرفع حاجات و یروی قصاید •
حاضر آید تا بعد اللتیا والتی در مجلس استیناس یکدم بکاس مدام بر سبیل معاقرت و یار شمشی واد اضطراب
داده شود باید که ارغون راه تجنب و تنفر مسدود و عقد تحبب و تقرب مشدود دارد و معارضه
توهمات و شوایب خطرات را التفات نکند و با عتقادی صافی و مخلصی وافی بحضرت توجه نماید
ازین جنس سخنی چند متملقانه و اغلوطهای عاقلانه فرا نمود ارغون قتلغشاه نویین و لکزی گورکان را
بخدمت سلطان فرستاد تا بیجانه هم ازین نوع در جواب بپیماید و تمهید معذرتی بنماید لکزی در عبارات
صورت حال از تفرق جموع و قلت لشکر شهزاده و انتشار بسیار شرح داد و گفت اگر الیناق را که کار ارغون
درین حال مهمل ماند چون لشکر قراوناس بوی متصل شود صورت آن فرصت باز در سپهر آیینه گون مشاهده
نتوان کرد بشتاب که مهمات نازک توقف بر نگیرد و ضرورات ملکی تأخیر نپذیرد و عاقلان گفته‌اند
توقی از تبعات زمان ناآمده بلم آزاری و لطایف حیل دست دهد و نقد وقت را تلقی بتازه‌رویی
و خوش خویی کردن بسلامت نزدیکتر نماید آثار روز گذشته را باز نتوان آورد و تیر از شست رفته
بجز در قبضه امکان نیاید بر بندگان گزارد لوازم مناصحت و تقدیم مراسم وصیت و ارشاد آنچه
بفراغ خاطر مخدوم بازگردد متعین است نظم اندیشه صاحب شهنشاه • در کرم روی جو میغ باشد • در
باب که والعیاذ بالله • گر فوت شود دریغ باشد • بعد از فوات قدرت تلهف و حسرت هیچ نفعی ندهد و تکالبوی

البیت من قصیدة للطغرائی

فکرت منجم نگردد و سلطان با دوازده تومان لشکر **بیت** سواران گرد افکن شیرگیر • خروشنده با جوشن و تیغ و
تیر • در حرکت آمد **شعر** جیش کما التج تطامی الموج مصطخب • تضیق عنه سهول الارض والاکم • بعدو به الریح
حسری فهی راسفة • رسف المقید لایسعی به قدم • ویصدف الشحب عنه وهی هامیة • منه فتا انشب فی الجو مزدحم •
در خیل بزرگ جریک را عرضه داد و لشکری بدان اهبت و آراستگی و ابهت و پیراستگی در هیچ تاریخ مطالعه
نرفته و بهر طرف که ممر ایشان می افتاد دست ظلم و غارت دراز میکردند و خلایق را در مغارات محن و تعذیب
می آوردند بتخصیص دامغان و نواحی **ع** فناحت من البلوی علیها النوایح • آبت سمعتهم مرتین بران بیچارگان
خواندند و هر آنچه از کرت اولی باقی گذاشته بودند در ربودند متوطنان دیار و رعایای بسیار بوقت عبور سلطان
تظلم و استعدا و نفور و استغاثت کردند و فریاد و ما کان ربک مهلک القری بظلم و اهلها مصلحون برآوردند رجوع آن
مصلحت بصاحب دیوان فرمود عرضه داشت که جریک را در چنین حالی از امثال این حرکت منع نتوان کرد تا دل شکسته
نشوند چه قوات المخالب هر چند معلم باشند بصید در آن باب ثمرتی یافته ایشان را از زدن با بلی چاره نباشد
و این اندیشه صاحب دیوان را مبارک نیفتاد و بزودی ملک و سلطنت را آسیب فنا رسانید **بیت** والظلم
نار فلا تحقر صغیرتها • فرب جذوة نار احرقت بلداه سلطان در راه شاهزاده طغاتیمور و بوقا قرشتا و کبیجی نو
اغول را در منزل کبود جامه بر دوری سلطان آوردند از طرف دیگر الیناق چون معلوم گردانید که شاهزاده ارغون
از لشکر جدا افتاده مراجعت کرده است با یک تومان لشکر خود شیران برزین که چون آتش برزین میجوشیدند
از عقب او روان شد چه در حالت انفصال آن شیطان از حضرت سلطان التزام نموده بود که من بند
ارغون را در پیش تخت سدره رفعت بدارم ارغون تا غوجان که رفت از لشکر منتشر داری ندید و از دامن رکض
واسراع بیشتر سواران ایشان را واجبا تخلف نموده بودند پس بقلعهٔ کلات با آنکه هیچ کلات از آن توقع نداشت
پناه برد و آن قلعه ایست در رودخانه کار میان سرخس و ابیورد و طوس افتاده از حصانت دور و بیشتر عمارت
آن مطموس و ابو النصر محمد بن عبد الجبار العتبی در کتاب یمینی از صفات آن قلعه چنین تعبیر کرده وهی التی تخفق
الریاح بین نیافها و تزل الابصار دون ذوایبها و شعافها با مقدار پانصد نفر از زمرهٔ ایناقان و سایر خدم آنجا بماند فکرت
بر خاطر استیلا یافته و دست صبر و تانی بر تافته که خود بپای کار بی هنجار چگونه باشد و کی و کی و آخر الدواء الکی بار
از جای عرصه رجا را متسع میکردانید و با خود میگفت ممکن باشد که هم روزی **بیت** نیکو شود از رحمت او کارها • بنقاب
دهری طی نجا او کارها • الیناق بعد از سه روز آنجا رسید اتفاق شهزاده بشیب آمده بود برای تفحص از کار لشکری
لورکان چه بافواه آوازه در انداخته بودند که او باتفاق هندو بتکچی یاور و زکار پار رشده اند و از دوی بلغان خاتون که
محبوب ترین خواتین بود قصدی پیوسته الیناق بخدمت شاهزاده آمد و التزام طریقهٔ ادب را باسبی خنگ تکشمشی کرد

قلعهٔ کلات

اردو بایکدیگر بقلعه درآمدند و هر نوع سخنها گفتند الیناق در شیوهٔ نصیحت و تحریض بر سلوک جادهٔ طاعت
فصلی می پرداخت پادشاهزاده نوازل بلا منطق دید و امرا و لشکر چون دیگر اسباب خود شد لی متفرق بجنس
تسلیم ساهی و بیرون از توکل پناهی نیافت با الیناق از قلعه بشیب آمد و راضی بگردش چرخ بالعشوه و فریب
در مقام غوجان بار دو رسیده او را از جانب پدر در آوردند و کمر از میان بگشادند و فلک از خاطر زادهٔ تحریر
براستی میخواند **بیت** چون کمر بگشود شد خورشید از جوزا برون • مه ببرج عقرب آمد چونکه بر رخ زلف بست • سلطان
در خانه که شکل مسطح مستدیر او موازی دایرهٔ فلک و ممثل خلد برین بود و حامل آفتاب سلطنت **شعر** کانه
نسجت من فضة ضربت • و زینت بدنانیر مفاصله • ان قربیل کفی النیران ساکنه • او جاد غیث فلن تبغاه
باطله • و بعرف عجم انرا خرگاه خوانند بر سریر دولت نشسته و با تب جنس الماء نقوش از لوح سینه شسته
دل خود را بذهاب خطرات و قدوم مسرات ترحیب و تاهیل کرده ربط انتقام و دلال استعلا گه هنگام فرصت
از مقتضیات رذایل نفسانی و روادف قوت شهوانی باشد در کار آمد اشارت کرد تا مجال دخول استبداد
چون عرصهٔ امانی بر ارغون تنگ گردانیدند و او را در معارضهٔ دو آفتاب باز داشت یکی آفتاب سما که بتاثیر
سورت ظهایر از اثر آتش افشانی میکرد و دیگر آفتاب عنا که نعمت زندگانی و تمتع از عمر و جوانی مانند سایه
در وقت زوال ناچیز میگردانید بیخبر از آنکه فراش تقدیر منزل هر عزیز و محتقر هر ذلیل سرا بر ظل ظلیل
دولت جهت ارغون و ارزوغ مبارک او افراشته خواهد کرد و بدست حوادث روزگار مبانی جهانبانی
در عهد سلطانی انباشته چنانکه در قرع و انبیق گلبرگ طری گلاب ترشح کند از عارض سمن سیمای شاهزاده
عرق چکان گشت و زبان از تشنگی چاک شد و دل از بستگی حال متحیر بر کرهٔ خواهر طغان از غایت شفقت
و دلسوزی برخاست و پیش او آمد تا لحظهٔ باسه چیز خویش تابش آفتاب را از گل سیراب سایه بر ورد چهره
او محجوب گرداند بعد از زمانی بلغان خاتون را در خرگاه راه دادند سلطان او را از جیب کرد   و کانه واد
چون همای مقصود را در دام کام آورده بود و شاهین امانی را بر بابلی مرادات کامیاب یافته برای اطعام
و تطییر اشکرهٔ خاص تجهیز کنان دامنکشان بیرون آمد بریق قبهٔ تاج و تاجش از سر رشک کلاه کیوان در
خاک انداخته و از طرهٔ قبای مروارید ریزش آبگون زرکش مه روماه سیما بگون شده در حوالی اردو ستی
جانور انداخت چون بخرگاه معاودت کرد ارغون را آواز داد و در رفت و زانو زد و مراسم خدمت کما هو معهود
اقامت کرد سلطان او را در کنار گرفت و بر صفحات رخسارهٔ لعلگون ابلالی و در اشک رحمت و خجلت
مرصع کردند **ع** کمارش خطر المزن وجه شقایق • پس زبان سلطنت نوید داد که خراسان را بر قاعدهٔ عهد آبا فی الخانه
بر ارغون ارزانی دارد و ملتمسات را بقلم اسعاف بر جریدهٔ اعطاف رقم زند و از جانبین برگ مسامحت

صفت خرگاه

لابی عبد الله محمد بن احمد الجرجانی فی وصف الخرگاه

طغان خواهر ارغون

اشکره مرغ شکاری

طره بکسر طا ...

ومقاسمت سازد وهند وترک شرِ مکافات ونصب منصوبه من صببت پیش گیرند لیتّسق عقود الامور ویلتیم جروح الجمهور ویسکن قلوب المقلقة ویتلاقی الجفون المارقة ویصیر العیون بالمشاهدة فی الدعة تقرّ فقد قال علیه الصلوة والسلام دع القلوب تقرّ حالی خرکاهی معزّ تعیین رفت ارغون ازغون لشکر یاری دران روز که صورت عتب یاری داشت آتش شده وباندوه دل آتش وش آتش کشته خود وبولوغان خاتون دران مقام وحشت ودهشت ساکن شدند اروغ برادر بوقا با چهار هزار لشکر چون کواکب که پیرامون خرکاه آسمان درآیند بحوالی محیط شدند روز دیگر راحالی که خورشید جمشید وار بتخت مینایی برآمد سلطان جهت مواصلت تودی خاتون روان شد چه خاطرش بجانب او چون جوهر بمرکز اصل مایل بود الیناق را تعیین فرمود که بعد از نهضت رایت سلطانی اردوی حیات ارغون را کوچ داده بمنزل بوار رساند وخود تا از درخت نوبر وصال تودی بزودی کلِ بهجتی اجتنا کند در تجیل تمام حرکت فرمود وبلبل نوای عقل مسکینت از زاده طبع کاتب **بیت** طراوتی ندهد سی باغبان هرگز • چودست یافت بر اطراف گلستان تودی • تیغ میناگون را با ساغر عقیق رنگ معاوضه در وصال زنان از صیال تیغ زنان نعم البدیل شناخت بطون عواتق را بر ظهور عتاق اختیار کرد وبر اشفة ثغور لطاف از مکاشفه ثغور اطراف غافل ماند از بهر نوش شوت انگیز عقار جانزا پیش نیش عقارب فدا گردانید در هوس ابکار وعوان انکار اعوان را فراموش فرمود معارف ومنهر بر معارف لشکر ترجیح یافت در مناظره خدود ببعض مرهفات مخاطره حدود ببعض مرهفات ناچیز انگاشت صباح دلبران وغا ناشنوده بصباح دلبران یغما مایل شد درازی عوالی وسیوف را در میدان رزم نادیده درازی غوالی شنوف در ایوان بزم توقع کرد **ع** هیهات تضرب فی حدید بارد • در خلوتسرای مقصود بر گوشه تخت سلطنت **بیت** عروس مملکت آن در کنار گیرد تنگ • که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد • از سر خفت وطیش چون در لین مضجع خواست خفت برای یک عنه سلوک مسالک عیش بزرگ ملک وممالک وجند وجیش بگفت چه جست جام برام بود ودر سر خیال دلارام فارغ از گردش ایام بدرام وبیخبر از ایلام این ملام **بیت** زدی دام و دشمن گرفتی بدام • بکش خیره زود ومبر آب نام • ارغون را مکنت دولت ونعمت حیات مقدر بود سلطان سیف در وقت خود نراند والوقت سیف بر نخواند ودر انتهاز فرصت واغتنام زمان قدرت قدم عزیمت در طریق **ع** فلا تبذل شغلک الآبهاء تنها ولاجرم دشمن از مرصد **ع** اناک عدوک من بابها در آمد ویوم تبدّل الارض غیر الارض معاینه گشت ولقد صدق من قال ما کلّ فرصة تنال ولا کلّ عثرة تقال بوقا بمحظ بهرت برادرش اروق که در حضرت سلطنت رتبت قربت واعتباری تمام حاصل داشت وشهرتی یافته بود واز پایه معهود در گذشته با شهزادگان وبعضی امرا مشارت پیوست که احمد اروغ چنگز خانرا مستذل بل مستاصل خواهد کرد مسلّمانرا بتعلیم

ارقه واوقه اسم ه

اروغ برادر بوقا

تودی خاتون

[۵] معارف آلتهای لهو باشد ص

[۶] مرهفات باریک این ص

یغما شهریست از ترکستان منسوب بخوبرویان جمع الابیات لابا التمعق

هیهات تضرب فی حدید بارد ان کنت تطمع فی نوال سعید والله لو ملک البحور باسرها واتاه سلم فی زمان مدود شغفه منها شربة لطهوره لابی وقال تیمّن بصعید

مثل

بتعلیم صاحب دیوان مرحّب ومقدّم داشت واز برای کسر مغول لشکر گرج را در اهتمام الیناق موفّر گردانیده واورا بمزیّت استظهار واعتضاد از سایر امرا وابنا قان برگزرانیده صاحب خرد وحصافت چون سمت تغیّر عقیدت دشمن در ناصیه حال بحکم سیماهم فی وجوههم معاینه دید زود واطراف کار خود فراهم کشید وبدفع شر ورفع جور او تلقی نماید وآثار روزنامه تاریخ سعادت وهنگام توفیق وهدایت ثمره چه اگر بطرف اغفال واهمال گراید وبیرامن نزن وتحیر برآید تا کار از دست چون تیر از شست برود وآب از سر چنانکه فرصت از پیش بگذرد بی شک در خون خود سعی نموده باشد ودرین جهان ودران جهان معذور ومشکور نبود **بیت** وکیف تفتّح باب المرام وقد • شدّت علیها من الاغفال اقفال • مصلحت الوس وجرکه آن باشد که هولاجو را بخانی واحمد را از سریر سلطانی برداریم واین مقدمه بطلاق ارغون منوطست تمامت را این اندیشه صواب نمود ومیعاد کردند که چون روزگار تا تند دل سیاه کاران سیاه گردد ولشکر روز بی برگ وسیاه این عزیمت بتصمیم رسانند هر یک از مقام خود منزل قصد زمان موعد ومترقّب آوان میعاد شدند **بیت** چو چرخ بلند از شبه تاج کرده شمامه بر آکند بر لاژورد • رایض فلک زردهٔ هرّای آفتاب را از میدان آسمان بیرون تاخته واو هم شام را استام موشّح بدر را بر انداخته بنات النعش گرد قطب شمالی گروان شده وفرقدان دیده بان وار دیده بر حوادث لیالی گماریده زهره نا نشاط زنگ بزم غبوق تفته وبهرام سیاف کوشه خنجر گرفته تیر دبیر خامه انداخته وچون مشتری طالب قوس گشته وزحل فرتوت سر را ولود در چاه حیات خاکیان افتاده با خود میگفت **ع** ولکن الحق ولوک فی الدلاء **بیت** مه حقه زنا بصفت چون مهره • تقدیر مشعبدی شده چابکدست • گویی دختران ثوابت چلکی بستکان بودند از ورای پرده کحلی بنظاره ابشار تا ناگاه بوقا بیش خرکاه شاهزاده آمد ودامن خرکاه را چون حجاب شرم وآزرم برداشت بعد از آنکه از حکم یرلیغ او را برای مصلحتی فرستاده اند ارغون از مضطجع وحشت مضطرب برخاست بهواجس اندرون در نگاپوی آمد که همین لحظه با صدور دودواع قرد وداع روز جوانی از ساغر **ع** لتفریق المنی سبب وداع بجرع نماید بوقا وبیت شهزاده گرفته بیرون آمد ارغون استنباطی میکرد واستفساری مینمود پس صورت مواضعه تقتضیه امر کن فیکون امضای عزیمت شبخون واغلوطه تامیل هولاجو بخانی تقریر کرد وفرمود که با بولوغان کنکاج کرده برویم بوقا مانع شد گفت رای زنان درچنین مقام مصلحت بین وصواب دان نباشد مبادا کارهای ساخته متلاشی گردد وزمان فرصت ماضی اذا اصبت فالزم ووجدت فاغتنم باهمدیگر روان شدند ماورای پشته مراکب مسروج ملجم بحکم عزم وحزم بجبازیم حزم بسته بودند چون تیغ نخورده اعادی تشنه تشنه کنان بدین **بیت** بباشه غراب والوجیه ولاحق • واعوج یسمی نسبة المنتسب • بر باد پایان چون آتش سوار شدند وآب ناموس دشمن بر خاک استذلال ریخت اروق وهولاجو وبر برتر باسیار اغول راندند واورا با چند خواص مست خفته یافتند

زرده بفتح زا ودال مهمله سکون را بمعنی اسب زرد رنگ باشد سروری

هرّا بالفتح والتشدید بمعنی ساخت اسبان چنانکه خاقانی گوید **ع** رخش هرّا ساخت بر سر صبح آفتاب شرح دیوان خاقانی

[۴] آزرم انصاف وحیا ونگاهداشت ونرمی سروری

[۵] هواجس بمعنی حواس باشد

مثل

الخیل الاعوجیة منسوبة الی اعوج فحل کریم کان لبنی هلال بنی عامر ومن الفحول المشهورة التی ینسب الیها الخیل الوجیه والغراب ولاحق ومذهب ومکتوم کانت کلها لغنی وقیل کان الوجیه ولاحق لبنی اسد ومنها قید وحلاب وهما لبنی تغلب ومنیس وهو لبنی عبد من باهلة وداحس والغبراء لبنی عبس والحظار والحنفاء هما لبنی بدر بن فزاره والنعامه وهو للحارث بنی عباد من بنی قیس بن ثعلبه

سر الادب

واز جریدهٔ احیا نام ایشان محو کرد ارغون و بوقا عازم یورت البناق که خصم الدوناب احمد بود شدند ان محمد قرد
از اندیشهٔ نشیمن پشه بیت من کمل شایله الخرطوم طاعنة ٭ لا یحجب النجیف قصرا باوالا اللیل ٭ ودر پشه خانه پهلوی تنعم
بر بستر استراحت سوده بود بیت یا راقد اللیل مسرورا باوله ٭ ان الحوادث قد یطرقن اسحارا ٭ باتیغها در رانده وار
با پشه خانه پاره پاره کردند بعضی یتاق داران دست بتیر کشیدند بوقا آواز داد که تا امروز بیاسای احمد کوچ میدادیم
و کردن انقیاد بر ربقهٔ مطاوعت مینهاد اکنون بیاسای بهولاجو البناق را کشتیم ایشان سلاح بینداختند و زانوی
خدمت بر زمین ضراعت نهاد فرغ روز اکبر دران شب مشاهده کردند و خروش زلازل در منازل افتاد بیت
همی تا بکر دانی انکشتری ٭ جهان را دکرکون شود داوری بیت و بین تنقی شقوطها وانصرافها ٭ تقلب حالات و کشف
عجایب ٭ هم دران شب ماما از مباشرهٔ واقعه دها باذیال ظلام تمسک نموده بر مرکب فرار سوار شد و از عقب احمد
چون بادی که کرد بیابد دوان بیت اللیل داج و الکباش تنتطح ٭ فمن نجی برأسه فقد ربح ٭ احمد چهار فرسنگ از اغوا اوان
بل بهزار فرسنگ از سرحد امکان معاودت با سریر وافر ملک کذشته بود و بر سر این قضا نشسته بیت
یا راقدا فی لیل غفلة انتبه ٭ فالصبح اسفر من وراء حجابه ٭ ماما جاذبه فرار و مشکهٔ حیات از حیز ضبط بیرون رفته
برسید قصهٔ حادثه فرار خود و اطلاق ارغون و احوال شبیخون و قتل اعوان بر خواند و بکواهی آن دعوی سیلاب
اشک حسرت از هر دو دیده بروجه براند شعر فاربعة تظهرن اسرار حالتی ٭ وتغنینی من شرحها و بیان ٭ صعود
زفیری و انحدار مدامعی ٭ و صفرة لونی و احتراق جنانی ٭ بدین خبر موحش و پیغام مشوش دل سلطان در
قلق بلابل ارمق شد و جان در مضیق هیجان اندوه پیچان هر چند احمد با چندان اسباب منع صرف از
رکایب و عساکر و خزاین و ذخایر صورت لا ینصرف داشت بالضروره منصرف شد و اعلام دولت
مخالفان علی الابتدا مرفوع کشت بحکم قهری دوار چرخ چنبری رجوع قهقری اختیار کرد و بقنغرالان باز
آمد خشیت و خیبت بر ضمیر مستولی شده و لشکر حیرت و ضجرت بنگاه اصطبار را تاراج داده تردد باطن ظاهر
حالش مشوش کرد اضطراب بالش و مفرش اندرون آتش پراکنده از انجا بر عزم اردوی مادرش قوتی
خاتون عنان بصوب سراب معطوف کردانید و خود امانی کاذبه کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء حتی اذا
جاءه لم یجده شیئا او را غرور میداد در راه امرا و قواد لشکر و ملوک اطراف تخلف میجستند و منزل منزل ازو
باز میماندند دا هوا صورت اختلاف میکرفت بیت بهر کاهی نکاهی دور میماند ٭ ز خیبت آیتی مسطور میخواند
صاحب دیوان نیز در زمان مراجعت از خدم و حشم و خیل و خول و مراکب و جنایب جدا مانده ع کالشمس
بجناب السماء فریدة ٭ با یک کوتالچی بحاجرم رسید بعضی خواجکان شیراز که در خراسان بخدمت ارغون
پیوسته بودند و بعد از مقاتلت و انهزام لشکر چون کار دیکر نمود و احوال متمرد سلسلهٔ انطباق بکسسته بطرف

البیت لابی اسحق الصابی یقصف الرعود ١١
بیف: پشه خانه ناموسیه که در ترکی چیبنلک کویند
البیت لعدی بن زید التمیمی
قتل البناق
الشعر لاصل منبت الشعر فی الحفص مذکر ویفتح ٥
من نجی برأسه فقد ربح ٭ ینسب فی البطالی حد؟ و نعدر؟ ... حتی یرضی صاحبها بالسلامة منها قال ابو عبید وهذا الشعر اراه قتیل فی لیالی صفین
صید آلی
بیغ: قنغرالان چراکاهی که مخصوص پادشاهان باشد ٥
کوتالچی جنیبت کش
البیت لابی الفرج بن هندو فالشمس نجناب السماء فریدة ٭ وابو البنات النعش فیهم راکد ٭

بطرف اردوی احمد آمده از تموج آن فتنهٔ ملتهب آن نایره در صباح مهنئت و قبافی دهشت بیابان
بجاجرم افتادند صاحب دیوان از ایشان یکدو سرا و لاغ بکرفت و بحقیقت سر بسر جهان بکار او لاغ است
و بازی و مغرور بمموهات مجازی آن دایم مبتلا و در چاه منجنیق مجازی بیت عرفت اللیالی قبل ما صنعت بنا ٭ فلما
دهتنی لم تزدنی بها علما ٭ چون حریف بخت بی نوا بود و آهنگ قول مخالف را نیز کرده ساز پردهٔ عراق کردنا
بنسبت لا یقع نمود عازم اصفهان شد در وقتی که از حمایل فلک تیغ صبح برمغوق شب تیره راست کردند بیت
قد تولت زهر النجوم وقد ٭ بشر بالصبح طایر الاسحار ٭ اما ارغون در آن شب که بمظافرت بر اعدا روز بد زبعد
و بمساعدت اولیا شب قدر چون کار دشمن ساخت و دل از مواد کینه بپرداخت شب همه شب چون
بخت خود بیدار بود بیت غلا تنوری الصبح من حلة الدجی ٭ و نقتص نجم اللیل من طول ما سهره چو عارض صبح از شکن
زلف شب درخشیدن کرفت و شمامهای کافور بدل شمامههای عنبر بر اطراف چرخ اخضر بر بجنبد شهزادکان
و امرا بخدمت آمدند و نعمت حیات و دولت و قهر اعادی سلطنت را بعد از قطع امل تهنیت کرد بیت
چه خوش باشد که بعد از انتظاری ٭ با قبیدی رسد امیدواری ٭ بوقا که بعد فضل الله منت جان و سلطنت
بر ارغون ثابت کردانیده بود یوره را بر جمازه بیت با یل بهیونی تیز دو اندک خورد بسیار رو ٭ از آهوان برجه
ز و دربوبه و در تاختن ٭ سوی سغورلق روان کردند لشکر فراوان را اعلام کند و راه احمد نکاه دارند
و المش قوشنجی را بیش قوشنجیان فرستاد و فرمود که در راه شمشیر از نوکران احمد دریغ ندارند و بهر موضع که
مصادفت افتد بمی بهره کویند اینک ارغون با پنج تومان لشکر خواهد رسید بعد از تمشیت این مصلحت
شهزاده نیز بر عزم اقتناص صید مطلوب و اقتصاص از دشمن مغلوب حرکت فرمود چنانکه در ین ذکر
شرح داده شود از القای این اخبار شماتت اردو بسمت نفر قواشتر پتوز کرفت طامهٔ کبری در دار دنیا واقع
شد فظاعت آن هول و فزع و شناعت آن خوف و جزع تا منقرض جهان سمر بود و حشر شد بالشهای
زر و سیم و اوانی مرصع و رزمه رزمه ثیاب و دیباج برنیان چون سنگ و خاشاک بر خاک افتاده از
غایت رعب و هراس التفات بدان نمیکردند بیت فکم ولاص علی البطحی وسا قطة ٭ وکم جمان مع الحصبا
منتثر ٭ خزاید که غیرت خلد برین و حور عین بودند زواهر فرایدکه باستدلال بیت بر سیمین تن و در تقلدن
مثله ٭ کان التراقی وشحت بالمباسم ٭ که خزایر مباسیم ایشان بود از کوش و کردن چون قطرات اشک
از دیده روان می انداختند و پیاده از زمین و بار میدوید و در وهاد و اغوار میخزیدند و از ترس میخون بوجه
لا ینفع مال و لا بنون حسبحال پیر و جوان افتاد بیت تا جهان رسم دستبرد نهاد ٭ دستبردی چنین ندارد
یاد ٭ سوغونجاق با اغروق سلطان و خزانه و احمال و اثقال راه منکی کرفت و از زبان حضیات

لاغ بازی باشد
البیت للمتنبی
اقتباس از فن موسیقی
دهتنی اصابتنی بداهیة وهی امر عظیم
صفت صبح
لابی العباس بن المعتز
مثل ایه دهوانی کل وجه ٥
البیت لابی العلاء المعری الجمان اللؤلؤ او اشکال اللؤلؤ من فضة الواحدة جمانة ٥
البیت للمتنبی التراقوة مقدم الحلق فی اعلی الصدر حیث ترقی فیه النفس ٥

واجرای خاک میشنید ع الیک طریق الرشد غیر مستقیم • عزم داشت که از عقب سلطان بسراب
رود ودر راه مفاقصهٔ طایجو قوشچی وکنبوغا با فوجی در وی رسیدند و براغروق زد ازطرفین جنگ در پیوستند
ناگاه از شست قضا تیری بر مقتل برادر آلنو قوشچی آمد و بر جای سرد شد ومرکوب سوغونجاق را نیز زدند
خزانه را باز گردانیدند ودر مسلمی بمحافظت آن قیام مینمود سلطان چون باردوی مادر رسید
از اعجوبهٔ کار و احدوثهٔ روزگار که ناگاه چنین فتنهٔ می انگیزد ونابیوسان بدین گونه رنگهای آمیزد خبرداد
قوتی گفت مصلحت باشد هم اینجا بودن وامرا که ملازم اند با خود منطبق ومتفق گردانیدن وچشم
نهادن برین عرصه بوقلمون ع تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون • ودران حال کیفیت واقعه بر هرکس
ملتبس بود وبرحسب غلبهٔ ظنون واختلاف عقاید در بیدا ونهفت هرکس سخنی میگفت روز دیگر
چون زهاب تباشیر صبح صادق از چشمهٔ خورشید آثار انفجار نمود وروی گیتی را مانند آیینهٔ چینی بمصقل
لمعان برزدود قرانقای وشیکتور علی الرسم بخدمت رفتند واز وصول پادشاه بر جناح تعجیل بی رتبت
لشکر وزینت اسباب سلطنت سؤال کرد گفت ارغون را گرفته سپرده ایم ما آمده ایم تا او لاغ و
آزوق جهت چریک معین فرمایم هیهات بیت مقراض فراخ روبخندان بدریده کین سوزن خرد کاهم
بنواند دوخت • ناتیان بیرون خرگاه نشسته بود واین مفاوضات را استراق سمع میکرد آواز داد که
قضیه برین وجه نیست شش پسر وشصت میر با ارغون عقد معاضدت بسته اند وجدهٔ مطاوعت
احمد را بجذبهٔ غدر وانکار خسته واو گریخته آمده الرمقای مملکت ودرنی دولت ونظام امور واستقامت
حال لشکر مطلوبست اورا محافظت باید کرد زهی بادپیمایی عالم خاکی وصورت پرستان زمانهٔ جافی
هر لحظه چون شاخ بید از هر بادی لرزان وهر ساعت چون شمع برخود گدازان چون حجاب اعتزار از
محاذات بصایر وابصار مرتفع شد وقراین حالی از تفرق عساکر وتبلبل ضمایر واشفتگی ظاهر بخصوصیت
آن معانی اشعار کرد از خرگاه بیرون آمدند وکناره وثاق سلطان را محافظت نمود خود عنقریب قراوناس
با علایم بوره در حرکت آمده وبهر جای غارت وتاراج آغاز کرده آنجا رسیدند رسیدن همان بود وبرادر و
زدن همان چون سباع وضباع که مفاقصهٔ بر سر طعمه واکام مصادمت کنند آن بهایم سیرتان نهنگ آسا در آمعان
خیمگی وخرگاه در چشمان حور مقصورات فی الخیام افتادند وحلل وملابس را خلع کرده بغارت دادند وتمامت فراش و
بساط وزر وسیم وثیاب وقماش که دراردو یافتند التقاط رفت قوتی را پیرایه از گوش وگردن جدا و معوزه را از پا بیرون کردند
وهرچه از نا پاکی وبی باکی ممکن بود بتقدیم رسانید معهود از یاسای مغول آنست که در هرج ومرج هرچه خواتین وبنات باشند از
تعرضات وسطو لبات مصون دارند وبدیشان آسیبی نرسانند اما درین حال شیاطین مغول چنان از شیشهٔ ضبط بیرون

بیرون جسته بودند که بقول هیچ لاحول منزجر نمیگشتند ومقدار رفتنه چنان از زمین وزمان بالا گرفت که ع بار ان
دو صد ساله فرو نشانده عاقبت سلطان را گرفته وجامها بیرون کرده ودر خرگاه نگاه میداشتند اما ارغون چون
استدراک کار سلطان را عزیمت استرکاب نمود لشکر از اولاغ باز ماندگی داشتند وکلها بکوشهار رفته بود وانتظار
تحصیل اسباب ومراکب واستنباط دران موجب فوات مطلوب مینمود با مقدار سیصد سوار چون انق
بود بمعاونت وانجاد ونصرت وانجاز مواعید فتح وتأیید عنان فلک سرعت بجنبانید اتابک یوسفشاه لر
رسید عماد الدین ابو یعلی از خدمت سلطان در غلوای انهزام او مراجعت کرده بودند وشرف تکشمیشی دریافته
درین حال ملازم رکاب آسمان سای بودند هریک با یک کوتالچی ویوقا سید عماد الدین را مرتی شد وبواسطهٔ
تربیت او محلی مرموق یافت وذکر آن در موضع خود اثبات خواهد رفت ان شاء الله تعالی چون ارغون بنزدیک
مسلمی بیت زبس سپاه انجمن شد بروی • یکی لشکر گشن بر خاش جوی • قرانقای وشیکتور با لشکر قراوناس سلطان را
بسته برگرفتند ومستقبل شد آیین مغول باشد در سیاق سباقی وانتهای مراهنه ومناضله که چون غالب وظافر گردند
دست افشاندن وبآواز بلند لفظ مزیو گفتن حالی که نظر ارغون بر دشمن افتاد وازایدان صفت دید با امراز
سرشماتت ومرام مزیو گفت هم آنجا کاسه گرفتند وبا شر دشمن غالب اشر که شرر شر او با شیره با سر او عاید شد ودر
یک لمحه مالک مملوک ومیسر در ناسور ومطیع مطاع گشت تهنیت گفتند محقق شد که در تقلب اعصار وتبدل
روزگار این حال بی تمویه نمونهٔ معتبرست شاید که عقلا آنرا دستور تجارب اختیار ومعیار اختبار احوال
سازند چه در تواریخ متقدمان ومصنفات سلف که بنظم ونثر مرتب ومدون گردانیده اند چنین حادثه که معاینه
گشت بحیز حدوث نیامده ودرین منوال داستانی با حاد وتواتر روایت نکرده اند ما سمع بمثله الآخرون وما شهده
الاولون لمؤلفه چنین عجایب ملکی بسالهای دراز • نه گوش دهر شنید ونه چشم دوران دید • ارغون چون از
نادیب خانه لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین متادب گشته وبرای العین می دید که اغفال سلطان چگونه مثمر ناکامی
او شد ورثا جیل واهمال او چگونه از عقل خصمی یافتی بسران قنغرتای تیمور وایلدر را فرمود که تا مور را از دایره
دوی وکینه ودرینه پدر فارغ گردانند وبدان تشفی جوید ع زانچه که خسته هم از آنجا طلب دوا • بقصاص پدر سلطان را
پشت بشکستند قال الله تعالی وجزاء سیئة سیئة مثلها علمای تفسیر چنین آورده اند که درین کلمات با عجاز
لفظ سیئهٔ ثانی را معنی سیئه نیست چه بموقع جزا افتاده پس مذموم نباشد احمد را در غرا قنجغای وآن
موضعیست دفن کردند ولله در عنتب وعتاب بیت همیشه رسم سپنجی سرای • یکی را برد دیگر آرد بجای •
شعر کان لم یکن بین المخاض وحارم • کتایب تنتجین الفلا وخیام • وما الدهر الا دولة ثم صولة • ولا العیش
الا صحة وسقام • محمود عاقبت آنکس تواند بود که فسوس جهان ناپایدار بجوی نخرد ودم وافسون این فریبنده

سراب نام موضعیست
سلمی نام موضعیست
نابیوشان ونابیوسان بمعنی ناگهان باشد فرهنگ
بوسیدن بیای حطی وسین مهمله بوزن نخروشید بمعنی طمع کند وامید دارد مجمع الفرس
زهاب بزای مفتوحه آن موضع در چشمه که آب از آن جوش شد ودیگر را نیز آمده ودر اصل زه آب است وآن عمیق که قعرش هیچ شناوری درنیابد ومطلق آب چشمه را گویند که اندک باشد بسیار روان باشد ونه ایستد سروری
جونذر ولد بقر وحش ق
یاسای مغول

انجاد بمعنی امداد
گشن بفتح کاف وسکون شین معجمه انبوه وبسیار وبکسر آیین نیز آمده سروری
مغول
حدیث نبوی
التأمور الدم ویقال النفس صحاح
قتل سلطان احمد
در بیوفایی روزگار
البیتان لابی العلاء المعری
المخاض نهر بالقرب من معرة النعمان حارم مدینة قریبة من انطاکیة
تصحیح

المحی الهمدانی فی الحلقه

رعنا که کلبرکش ناچار جار خار و مثل امل بیر و رسش پای نا مل دز دعم و درد سر خمار در عقب است نخورده
جرعهٔ صبر و قرار ندرد و بظاهر مموه و صورت مزور او که مار رنکین عبارت از آنست ننکرد و یقین داند که
سلطنت و مال و منال و لذات و آسایش این جهان مانند جمال امرد و وفای غانیات و مواعید عنید
و ابر تابستان و آفتاب زمستان سراسر عشوه و غرور و محال و زور است و هوشمندان زیرک و سعید
کامل محصول آن که وجودی کم از عدم باشد مسرت و ارتیاح ننمایند و بذهاب و زوالش که لازمهٔ حال
تواند بود ندامت و ضجرت نیفزایند اینانس و ابتاس و باشا و باس او را یکسان شمرد لمؤلفه و سیان
عندی بخل لیلی و جودها و متابعت وصیت نامهٔ رحمانی را درین دو حالت قاید عنان هدایت
و منهج اسباب سعادت خود دانند حیث قال عز و علا لکیلا تاسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما اتاکم چه
از راه عقول سلیم و نظر مستقیم این مرده شیون نمی ارزد و این حلوای زهر آلود کرامند چندین درد
نیست و این قطعه که کفته ام لمعه ایست از برق این بیان نظم ز روزکار اکر کام خویش برداری • بر آفتاب
اکر نام خویش بنکاری • اکر بملک ساسانیان رسی و کیان • و کر خزاین سامانیان بدست آری • و کر چنانت
مسخر شود چو اسکندر • و کر بچرخ فرازی علم زجباری • چه سود عاقبتش بسپری و بسپاری • دریغ کاخر آن
بکذری و بکذاری جلوس ارغون در چار بالش خانیت چون معاند دولت را کار
باخت و خاطر را از وساوس شواغل مخفف و مرفه کردانید امضای عزایم پادشاهانه را که آثار
دولت یاران مقبل و مآثر بختیاران عاقل جز آن نباشد در تقریر خانیت تعجیل فرمود بیش از آنکه فساد
خیالات و مواد احتیالات در تجاویف دماغ و سویدای دل اکفا و اقران تمکن یابد و قوت و وقاحت
و جلادت دست تباعت و طواعیت بر تابد و اکرچه بواسطهٔ غیبت بعضی پادشهزادکان انطباق
و اتفاق که اجماع کلی بدان صحت پذیرد دست فراهم نمیداد اولجتای تقتنی خاتون و امرا بوقا و شکتور
و طغاجار توافق نموده ارغون را بجانی از سر حد جانی برغم انف حسود و جانی خط دادند در روز پنجم
جمادی الاول سنه ثلث و ثمانین و ستمایه لمؤلفه بیوم تخضع اشکال السعود له • والدهر ممتثل والجد
مطواع • در مقام قاسیون که آن موضع واقع است میان هشت الرود و قربان شیرا از منازل
مشهور ایشان هنکام ییلاق بر سریر دولت روزافزون بداعیهٔ ارادت بیچون مستقر شد و فلک
توسن خوی با متثال اوامر و نواهی ملتزم و مقر آفرو فرخندکی و تخت بر فرق نهاده روزکار میکفت
ع فرقش نکنم من بیکی موی از ماه بیت متوج بالمعالی فوق هامته • وفی الردی ضیغم فی صورة القمر بیت
زمین با پایهٔ تختش نخواند خاک را ساکن • جهان با کوشهٔ تاجش نکوید چرخ را والا • شهزادکان و خواتین

جلوس ارغون بتخت خانیت

٧٤ الکوکب الفرد هو الثانی عشر من الشجاع وهو النیر الاحمر الذی علی آخر العنق ومنزله الظهر من القدر الثانی یرسم علی الاسطرلاب ویسمی عنق الشجاع ایضا انما سمته العرب فردا لانفراده عن اشباهه وتنحیه الی ناحیة الجنوب وهو من برج السرطان وطوله یب درج ونب دقایق وعرضه کد درج وکه دقایق علی ما ذکره الصوفی فی الصور

و خواتین شرابهای یاقوت رنک در کاسهای کهربایی بیکر ریخته بر کف بلور صفت نهادند شعر و داعلیم
بالمدام ممنطق • بزنارة حلو الشمایل والقد • یمج سلاف الخمر عن عسجدیة • تنوبج فی یمناه کالکوکب الفرد •
و رود و سازان که دلنوازان عالم روح اند نغماتی که رسم التغمه نطق روحانی بران صادق می افتاد و نسبت
الایقاع لسبب الناس فی الاستیناس حسجال میانشت اهل مجلس را اسماع اسماع میکردند و جهان
نیز مانند بارکاه فلک شکوه خوش و خرم بود و روی زمین غیرت مرغزار ارم از تاثیر اعتدال هوا حجرهٔ خوشی
افتاده و نرکس سرمست در پای سرو آزاد سر نهاده و با همه شوخ چشمی از کوشهٔ چشم حورا وشان
چشم لمؤلفه تناکر عین النرجس الغضق فاترا • بمکتل عیون الخرد العین من دل • بر کماشته و بر طرف
ریاض معاشران بنشسته بیت لدی نرجس غض و سرو کانه • قدود جوار یلتفن فی ازر خضر • و ریاحین
نضیحت چون آب روان کردانیده که بیت بصحن باغ بجز زیر سرو بن منشین • به پیش خویش بجز یار
سرو قد منشان • مشاطهٔ نامیه شاخ بهار را چون نوعروسان وسمه کشید و مشک بید از تنتم نسیم
چون جیب حوریان بدمید بر لب جویبار سبزهٔ خط سر بر زد و شکوفه در تعجب بیت باز این چه جوانی و جمالست
جهان را • وین حال که نو کشت زمین را و زمان را • انکشت شاخ بدندان کرفت بیت وکان الربیع یجلو عروساه
وکانا من قطره فی نثار • بلبل از غیرت فاخته در غلغل آمد چنانکه صراحی بمشاهدهٔ ساغر در قلقل درخت
آب غضارت کشید و زمین ناب نضارت جشید کویی نقاش ربیع بر صفحهٔ سیال جاری بخامهٔ سحاری
غزلک دلاویز کاتب را نقش بسته بود و هذا هو الملتمع فیه نظم اینک وزان شد باد بهاری • ارغ کوشا
ملأ الغقاره • از طرف بستان در صبح بشنو • لحن بلابل بحج قماری • از شوغرا و زجام صهبا • مطرب چه خوانی
ساقی چه داری • ای صحن کیتی جانی نه کویی • یا باغ خلدی یا روی یاری • یا باغ از صبا شد چون جیب خوبان • بر
عنبر تریا مشک داری • از روی و زلفش داریم حاصل • شمیم الدراری شمیم الدراری • در سبیده دم قمری
نغمه کان دور قمری را بدین رباعی مجانس مؤانس میکردانید رباعی ای دل تو چرا ابیش ملامت سپری • تا
کی ره اندیشهٔ باطل سپری • تا چند ببال عقل و احساس بری • می نوش که مینو و جوانی سپری • سحاب
نیسانی سایبان بر سر خیمهٔ کلزار برداشت و اطراف کیتی را از لطف و خوشی هیچ باقی نکذاشت شعر تظلل
الشمس ترمقنا بلحظ • مریض مدنف من خلف ستر • تحاول فتق غیم و هو یابی • کعنین یرید انکاح بکر • در
چنین فصلی چند روز نشاط اندوز و عیش آموز بودند و در سرور جمهور نظم کهی بربط زدند و کاه طنبور
کهی مستان بدند و کاه مخمور • کهی ساغر زدند و کاه چوکان • کهی دستان زدند و کاه دستان • کهی آهو
رمانیدند از کوه • کهی از دل زدایدند اندوه • جهان بیغم نباشد کاه و بیکاه • دران کشور نبود اندوه

یکماه ٭ برین صفت درین مدت چو زلف و رخ خوبان شبی خوش بروز می پیوستند و با اغانی و غوانی شراب
ارغوانی در میکشید پس ایلخان روی بساختن مهمات و نظم مبددات و استمالت جوانب و استلابت
اقارب و اجانب آورد و باول در ازای آن مواهب که از سرادقات قیوم قادر بعد از یأس کلی و یأس
تمام و عدم معاون و قلت عدد و عُدَد و قصر مدت و تقصیر مدد فایض گشت یرلیغ عالمگشای از در
آب آموییه تا حد و بلاد مصر مصحوب ایلچیان بفرستاد متضمن بسط جناح رأفت و منبطن حسم

آب آموییه جیحون را گویند و آموییه شهریست در کنار آب جیحون واقع شده

مواد مخافت مشعر باشاعت مآثر معدلت و مخبر از اساغت کؤس نصفت و مرحمت و طایفه که
هنگام انقطاع لشکر فرمان مطاع را ممتثل و ملازم رکاب دوران بوده‌اند و در تخطی خطه رجولیت
قدم مصابرت راسخ داشتند و ناصیه وفا و حمیت را بر جبهه حسن عهد عبودیت شادخ اقبال و از
سر بر آستانه خدمت نهادند و سر رشته حقوق پادشاه ولی نعمت از دست ندادند هر یک را پایه بلند
و درجه‌ی عالی مند ارزانی داشت و بمنصبهای امنیت و مدارج علیای رفعت رسانید ای بس کلّه پایان که

صح
الشادخة الغرة التی فشت فی الوجه من الناصیة الی الانف ولم تصب العینین تقول منه شدخت الغرة اذا اتسعت فی الوجه
ص

کلّه دار و جهانبان شد و بس اسیر گدای که میر و فرمانروای آمده بیت ان الممالیک فی ذا الیوم املاک ٭
تغیّر الدهر اذ ما دار افلاک ٭ آری محافظت عهود خدمتکاران مخلص و ملاحظه احوال اعوان مشفق
بعد از تحمل اعبای شداید و عنای مکاید واجبست از همه روی ع ان الکرام اذا ما اسهلوا ذکروا ٭ هنگام تضمین

البیت لابی تمام و تمامه
ع من کان یألفهم فی المنزل الخشن

این مصراع یکی از دوستان حاضر بود بر حسن مزاوجت نثر پارسی و نظم عربی با لطف موقع تضمین و ترشیح
مکانت تمثیل در شیوه اعراق و استحسان تحسینی میفرمود این بیت دیگر را مطابق معنی متقدم در اسلوب
تضمین و تفنن از نیمه مصراع معهود التزام نمود بیت ای با تو ز همه رو انواع لطف خدا ٭ از لوح فکر خاطره
بخوان ان الکریم اذا ٭ و چون هنوز کار ممالک انتظام نیافته بود قوریلتای در توقف داشتند
و هم در اول وهلت خمار ایلچی را با یرلیغ استمالت و استحضار بطلب صاحب دیوان فرستاد و بدین مصلحت
اتابک یوسف شاه لر و ملک امام الدین قزوینی را از عقب روانه فرمود و شرح آن در آخر این ذکر ایراد داده شود ان شاء الله العزیز
و در وقت جلوس میمون ارشاه هزادگان هولاجو و جوشکب و گنشو و بایدو و اغول و کیخو تو هنوز نرسیده بودند و بعضی که
از شاهراه عقل دور و از حریف سعادت مهجور خواستند شدند در خاطر داشتند که بر وفق میعاد و مبادی مشاورت هولاجو
خان کرد و بدین سبب اختلاف اهواء ظاهر شد و این ذکر بر زبانها سایر چون سریر مملکت با وج رفعت و فر سلطنت
ارغون زینت یافت پیش اقا و اینی ایلچی فرستاد و پیغامهای لطف آمیز واداد ایشان را استمالت کرداند و جهت هولاجو
خان چیزی که قرینه همای و نور خورشید عالم آرای داشت با نواع معذرت روان کرد و کمال دل نمودگی در سلک
آن عبارت مندرج گردانید که چون ما اینجا بگاه رسیدیم خوانین بزرگ و امرای نوبین چو آیین و راه یاسا دانسته

دانسته بودند التزام کردند که جای پدر را محافظت کن و مصالح ولایات و چریک را بدان و ملک موروث را
از نوایب مصفی گردان بدان سبب از اعتناق آن مهتی فی نفسه آنست بود باید که هولاجو آقا خاطر را از خطرات
با غایله و هواجس غله فارغ دارد چه ملک و سلطنت حکم اشتراک دارد و با تفاق و اعتضاد و دور از
منافات و تضاد در استرامیشی رونق مملکت و استنکار چریک و استمرار امور بابهای بزرگ سعی و جد بلیغ
میباید نمود و چون ایلچی بخدمت هولاجو رسید در جواب گفت با ارغون تماچامیشی یعنی مصاف گفتگی میرود
پس عازم قربان شیرا شد سوی خانه ارغسون و جوشکب بطرف همدان بیرون رفت و دو سه نوبت

قربان شیرا نام موضعیست

باستدعا و استرضاء ایشان ببندگی سریر دولت آسمان پایه ایلچیان تواتر نمودند و از ابتدا و انقیاد
متقاعد گشتند و باندیشهای خیال انگیز متباعد ارغون پادشاهی کامکار بود و در نفس او کمال سیاست
و مهابت مجبول اغمض برین تغافلی در مذهب سلطنت و اقتدار محظور دانست لشکری جرار نامزد
ایشان فرمود چون خبر تسییر لشکر و عزایم صرصر خشم او بشنیدند از وخامت عواقب و شامت مخالفت
اندیشه کردند و هر یک از اردوی خود بحضرت تسارع نمودند و شرف تکشمیشی و اختصاص بانواع لطف
و سیورغامیشی یافت ارغون تسکین جاش و تحصیل انتعاش ایشان را ابذات بیت بر آزنده ماه و
کیوان و بهوره ٭ نگارنده فرد بهیم ز روز ره ٭ جل جناب کبریائه عن مزاحمة الکثرة و الاضداد و تعالی شانه
عظمته من معاونة الاشباه و الانداد سوگند یاد کرد که جانب ایشان را براه آقایی پیوسته مشمول عوارف
و مکنوف عواطف دارد و هر یک را کلاه و کمر داد ایشان نیز التزام منهج مطاوعت و اذعان کرده
بجانبیت او حجت دادند و مواد انفصام خواطر انحسام یافت چنانکه نجات از رکوب جنود و خلاص
از انسلال حسام ایلخان ارسقولوق یاز صاین آمد والله هو الحامی و الصاین از امرای کتابی که با احمد بکمر بند مطاوعت

صاین نام موضعیست

موسوم بودند امثال بوکا و بیتای و ایلکان بسر شیرامون و هولاجو با سقاق تبریز علی جنده و بارغو بخشی میرسیدند
و حجتی بر ایشان میگرفت و شرف باسامی یافتند موضع ذکر در عین تفرقه لشکر احمد چون وجوه و اعیان
برای مصلحت بینی خود را از کام روبهان نهنگ بلا خلاص میدادند و از زبان بیت الدهر ذو غیر احواله نوب ٭
عسر و یسر و احلاء و امرار ٭ ندای و خروا سجدا بآذان فانهم بگوش ارباب هوش میرسید رحاونه پیشانی عناد و نخوت
در هم میکشید چنانکه در مقدمه اثبات کرده است یکسر خلایق از زمین و شمال پای گریز برداشتند و یکسر ناخن مجال تعرض
نبود صاحب دیوان عزم عراق کرد اهالی اصفهان از صورت حال با جرا و چگونگی واقعه روزگار احتمال غافل بودند

عزیمت کردن صاحب دیوان بجانب عراق

ملوک و امرا و اکابر و قضاة و جمهور طوایف بخدمت استقبال بیرون رفتند و بخدمات لایق که در بندگی جناب
صاحبی سلطان نشان و سلطانی صاحب بیان معهود باشد از مراسم اجلال و انزال و لوازم تحف و انزال تلقی کردند

مدت وزارت صاحب دیوان

[illegible]

و در سه روزی توقف کرد و منهیان باطراف فرستاد و در خاطر داشت که بشیراز آید و بطرف بحر بیرون رود
و خود را ببلاد هندوستان اندازد باز از صولت قهر مغول اندیشه کرد و با خود گفت نفس خود را ازین ورطهٔ
ژرف بساحل نجات انداختن و زن و فرزندان و متعلقان و نواب و گماشتگان و اقوام و اتباع ایشان را در
مغاص غصه و مخلاب عقاب گذاشتن پسندیدهٔ عقل و مختار نظر صایب نباشد نیز سی سال در کمال جاه و
علو قدر و غلوای کامیابی بسر برده‌ام و اینک لمعان صبح صادق مشیب سواد شب شباب را منهزم گردانید و
ونیر عقد شست گرفته ار چرخ سست عهد بی وفائی که عادت اوست آغاز خواهد کرد اصابت تدبیر و
امارت رای منیر کجا نافع افتد مصلحت آنست که بدامن توکل اعتصام و بحبل متین تمسک نموده متوجه بندگی
اردو گردم اگر بر مقتضای حقوق خدمات پسندیدهٔ سی و اندساله و کوچ دادن چندین کاهه در بندگی آبا و ابنا
معاطف عواطف پادشاهانه در اهتزاز می آید و برحمت شامل گناه ناکرده را بعفو مقابل می فرماید ع رشک بوی
ورخور شید نور نیست بدیع و الآباری چندین خلایق را از عقال نکال خلاص داده باشم بدین نیت چیزی که
از تعارض ادلهٔ مختلفه تولد کند منتفی شد و نایرهٔ خوف و هراس منطفی آیت و افوض امری الی الله ان الله
بصیر بالعباد بر زبان گذرانید و بصوب بندگی اردوی آسمان مثال منتقل شد در راه امیر خمار با
یرلیغ مشتمل بر ازالت امداد نفار و اقالت اعداد عثار و تحبر از تمهید قواعد مرحمت و تأکید معاقد
عاطفت بصاحب رسید و حکم بشنوانید حالی فراغ حالی روی نمود و ازان خود بشارتنامه بحکام
عراق فرستاد و بر جناح تخوید و اجفال روان شد کان الصبا احدی مراکبه والجنوب بعض جنائبه
او البرق زاملة و البراق راحلته چون بشرف تکشمیشی مشرف گشت از حضرت نواخت اعزاز
یافت و وعده فرمود که منصب صاحب دیوانی برقرار ارزانی فرماید تا باتفاق بوقا تمشیت مهمات
مملکت و ملمات امور را قیام نماید صاحب زمین بارگاه را بنقوش بوسه منقش گردانید و زبان
باستدامت عمر و سلطنت پادشاه جوان بخت سزاوار تاج و تخت کشاده تحیتم عز خود معاودت
کرد خلایق تهنیت حیات او را مراسم و لوازم سپاسداری باد ارسانیدند و نذور و صدقات بوفا
بعد از نکهفته بوقا چون دید که باز صاحب دیوان بقاعده مباشر منصب معهود خواهد بود و پادشاه
بر ابقای او ملاطفها کرد و تاکید نمود تاکید او را ببد او از اهمال جانب قهر ابا کند پس گفت از کسی که بدر
نیکویی ایلخانرا با چندان سوابق ترشیح و تربیت بداندیشد توقع نیک بندگی چگونه توان داشت ثبات
دولت پادشاه و فنای صاحب دیوان متلازم اند ایلخان هنوز از اختلاف عقاید متردد رای بود
متفکر که بار صریح و مختصر این معنی از افواه استماع رفته بود و در زمان سلطان مساعی صاحبی در ترتیب

یقال اشتمال علیه الناس من کل جهة ای التصقوا صح

عودت صاحب دیوان بعد از آنکه گریخته بود بجانب سلطان [illegible]

تخوید و اجفال بمعنی سرعت و مشی [illegible]

الزاملة بعیر یستظهر به الرجل یحمل متاعه و طعامه علیه صحاح

سعایت بوقا بقتل صاحب دیوان

احضار کردن صاحب دیوان در مقام یارغو

جواب گفتن صاحب

حکم سلطان بقتل صاحب دیوان

اهر مدینهٔ بین اردبیل و تبریز قاموس

وصیت نامه و رقعه نوشتن صاحب دیوان بفرزندان و افاضل تبریز

مرثیة البلبان للمتنبی

تاریخ قتل صاحب شمس الدین رحمه الله ٦٨٣

ترتیب اسباب جریک دنا به آن تنکرات میشد و علاوه آن تغیرات می آمد چون درین حال از مشیر موافق
و مخلص مشفق چنین مبالغتی یافت حکم یرلیغ نافذ شد که امرای یارغوقدا اغای و اوکتای سخن پسند و بغوری
قضیه پسند صاحب را در مقام یارغو ع مواقف الخوف والباساء و الکرب ه حاضر آوردند بر آیین
ایشان چون [illegible] سر دستهای او را در بستند فریاد از طوایف ترک و تازیک بر آمد که جرا و ارزاق
خلایق می بندند در جواب حمل مفتریات و القای مزخرفات گفت ارباب مساوی و تعصبات من بنده
آنچه ارباب اغراض بسمع اشرف خصّها الله بالملک رسانیده اند بامید عفو پادشاه یکی را صد اعتراف مینمایم
اما از نسبت این خیانت و تهمت قصد ولی نعمت خبر ندارم بیت نه بر زبان گذرانیده ام نه بر خاطره
نه در عقیدت من بنده هرگز این بوده است ه کار بجز اوفت جنان ولیاقت بیان فرا بسته نبود ع با حکم قضا
دم مسیحا چه کند ه حکم شد که بنیاد فضایل و معالی را خراب گردانند سر چشمهٔ جود و مکارم را سراب و در موضع
مونته نزدیک اهر جلاد قهر با تیغ افعی زهر صاحب را بسیاستگاه حاضر آورد از دیدهٔ اختر خون شفق
می بارید و زبان عطارد نفیر کنان و زهره گیسو کشان میسرایید بیت تیغ نیلوفری آخر چه کند بر تن آن ه که ملالش
بدی از رایحهٔ نیلوفر ه دانست که روی خلاص نیست و تا جان او که حشاشهٔ مکرمت و مطلوب پادشاهست
در معرض هدر نباید بهانه باقیست استغاثت کرد تا لحظهٔ امان دادند و هم آنجا غسل طهارتی کرد و بمصحفی که
داشت تفأل نمود پس وصیت نامه بفرزندان و این رقعه با فاضل تبریز نوشت چون بقرآن تفأل کردم
بر آمد ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة الا تخافوا و لا تحزنوا و ابشروا بالجنة التی
کنتم توعدون باری تعالی چون بندهٔ خویش را درین جهان فانی نیکو داشت و هیچ مرادی از و دریغ نداشت خواست
هم درین جهان فانی بشارت جهان باقی بدو رساند چون چنین بود مولانا محیی الدین و مولانا افضل الدین
و مولانا شمس الدین و مولانا همام الدین و مشایخ کبار را که ذکر هر یک بتطویل می انجامد و موضع احتمال نمیکرد
بشارت رسانیدن واجب نمود تا دانند که قطع علایق کرده روانه گشتیم ایشان نیز بدعای خیر مدد دهند
چون از تحریر فارغ شد در مقام تسلیم بر زبان راند ع هر چه از تو آید خوش بود خواهی شفا خواهی الم ه
و مرشد عقل میگفت شعر یا احسن الصبر زر اولی القلوب بها ه وقل لصاحبه یا انفع النخب ه فلیت
طالعة الشمسین غائبة ه ولیت غائبة الشمسین لم تغب ه نماز دیگر را از روز دوشنبه چهارم شعبان سنه
ثلث و ثمانین و ستمایه چنانکه ناظم این ابیات ذکر آن حال را در سمط تاریخ بدین نمط تقریر کرده است
نظم خورشید ملک صاحب دیوان شرق و غرب ه آنکش زمانه چاکر و گردون مرید شد ه در سال
خی جیم جیم بقی گشت متصل ه زان پس که دور مدت عمرش مدید شد ه وقت نماز دیگر اندر حدود اهر ه روز دوشنبه

چارم شعبان شهید شد • بسودای خیال فاسد غرهٔ بیضای او را که بیضهٔ غرای صبح سعادت بود بچشمهٔ خضرای تیغ بر ساهرهٔ غبرای زمین چون چهرهٔ حمرای شفق گردانیدند وچنان صاحبی را که ارحام مادر گیتی از اظهار مانند او تا جاوید عقیم ماند بگواهی تیغ استشهاد کردند نظم گوهری بود او که گردونش بنادانی شکست • تو هر گونا بدین گوهر شکن بگریستی • آتش و آب ار بدانستی که از گیتی چه رفت • آتش از غم خون شدی آب از حزن بگریستی • واین دو بیتی که زادهٔ طبع یکی از فضلای عصر است صورةً ومعنیً در صنعت مراعات نظیر حق او را بی نظیر آمد نظم از رفتن شمس از شفق خون بچکید • مه روی بکند و زهره گیسو ببرید • شب جامه سیه کرد درین ماتم و صبح • بر زد نفسی سرد و گریبان بدرید • خبر این واقعهٔ هایل و داهیهٔ مشکل بهر طرف از اطراف ممالک که رسید خواص وعوام الیف وحلیف انین وحنین گشتند و اکابر و اصاغر باسلیق[۲] انسان العین بگشودند و گفتند شعر نصول سهام النایبات جداد[۴] • وملبس ایامی لهن جداد[۴] • خطوب اذا ما سافر القلب بینها • فلیس لها غیر التفجع زاد • سلام الی یوم المعاد معادة • علی من نداه للعفاة معاد • شیراز با وجود آنکه هرگز بیمن قدوم مواکب صاحبی مشرف نشده بود اهالی بواسطهٔ خیرات جاریهٔ او که بر و فاجر وغنی وفقیر را فایض بود شکسته بال وپریشان حال شدند و جفت ناله و دریغ گشت نظم الغیاث ای چرخ دون کو صاحب عالی منش • آنکه میبارد نثار از خون دل چشم منش • صاحب آفاق شمس دین و دولت آنکه بود • روی دولت با فروغ از نور رای روشنش • مسند ار بی تکیه اش کردن فراز د بعد ازین • حشو باشد معنی او از میان بیرون کنش • ور قلم بیدست او خواهد که گرد درفشان • شاید ار باید ز دست تیغ قاطع سر زنش • بعد از واقعهٔ صاحب دیوان تمامت املاک او را در جمیع ممالک باینجو در آوردند و اساس آن خیرات را منهدم گردانیدند و آثار آن مبار منعدم ع وای نعیم لا یکدره الدهر • اولاد او را یحیی و فرج الله و مسعود و اتابک که نجوم سپهر مکارم و نهال نورستهٔ حدیقهٔ بسالت و جلالت بودند از عقب پدر بفرستادند و بر آن اطفال بیگناه رحمت نکردند و برین حال چون مدتی بگذشت آروق خواجه هرون را بقتل آورد وجیه مجد الدین اثیر که از اکابر عصر بهمت و ثروت موصوف و معروف بود و بنجدت و شهامت مذکور و مشهور گمان سعایت آروق در حق او برده بود که از اعمال بغداد مبالغ مال بخاصه تصرف نموده آروق بتوهم آنکه خواجه هرون با وی درین وقیعت همراست وخود سوابق مخالفت و مکاشرت و لواحق معاندت و مجاهرت در میان ممهد بود بحکم یرلیغ هر دو را بر تیغ گذرانید ع یعنی ز سر بریده نیاید آواز • و مقابر صاحب و اولاد در چرنداب تبریز است در شهور سنهٔ اثنین وتسعین وستمایه ناقل این اخبار آنجا رسید زیارت را ساعتی در آن مقام روح انگیز و موضع سعادت

وفات شمس الدین صاحب دیوان

در مرثیهٔ صاحب دیوان رحمه الله

الابیات من قصیدة مرثیة لابی الفضل احمد بن محمد القحوی الخوارزمی له

[۲] باسلیق رگ چشم

[۴] جداد لباس کهنه و مطلق کهنه را نیز گویند صراح

در مرثیهٔ صاحب

قتل فرزندان شمس الدین صاحب دیوان

مقابر صاحب و اولاد او

زیارت و وصف مزار صاحب دیوان الله

سعادت بخش استرواح رفت شعر عطفنا فحیّینا مساعیه انتهاء عظام المساعی لا العظام البوالیا • مررنا به فاستوقفتنا رسومه • کما استوقف الروض الظباء الجوازیا • وقفنا فخصنا الدموع رتجاه تکون علی سموم الغرام غوالیا • ولما تجاهشنا البکاء ولم نطق • عن الوجد فلاعا عذرنا البواکیا • هر دو برادر با هفت پسر بعضی درجهٔ شهادت را با سعادت دنیا جمع کرده و بعضی با صد هزاران دریغ از مصاحبت روزگار که کمتر چاکری از ایشان بود بمجاورت انس ابد و حوریان فردوس گرایید القاب و اسامی ایشان را بعد ما که بر صفحات توقیعات منقش بودی بر الواح مقابر نقش کرده بودند و از آیات بینات تنزیل بر دیباچهٔ لوح تربت هر یکی آیتی مناسب او نوشته شعر لادر در نوازل الاحداث • نقلت احبتنا الی الاجداث • فغدت ما نشا رهین مقابر • وغدت مدائحنا وهن مراثی • از نشیدهٔ آن مشاهد و مراقد مراقد امانی خمیده شد و روان بر چهره زیاب از دیده شکوه و هیبت آن صنادید در دیدهٔ اعتبار از مکانت صدر و مسند خبر میداد و سبب آنکه در زمان حیات ایشان از سعادت نیل خدمت بر مقتضای ع ما کل ما یتمنی المرء یدرکه • محروم افتاده بود و بداغ خیبت موسوم شده خاطر که بآتش تحسر در غلیان بود از شیمت روزگار تعجب مینمود و بمعانی این ابیات تمثل میکرد شعر العیش نوم والمنیة یقظة • والمرء بینهما خیال سار • فاقضوا مآربکم عجالا انما • اعمارکم سفر من الاسفار • وتراکضوا خیل الشباب وبادروا • ان تسترد فانهن عوار • لیس الزمان وان حرصت مسالما • خلق الزمان عداوة الاحرار • یکی از فضلای عصر در شرح کیفیت وقایع ایشان قصیدهٔ انشا کرده بود و کاغذ بر سطح دیوار قبلی ملصق گردانیده چون حالی حسبحال بود چند بیت از آن یادگرفت درین حال آن را در خریطهٔ حافظه باز یافت وایراد کرد شعر یا چرنداب من مقابر تبریز • سقاک الحیا الملث الهامی • فلقد اطبقوا ثراک علی غر • وجوه علی خدود کرام • ضم ثمّ مغرورنا بعلا • ونجوم حکت بدور تمام • سبعة قد بکت علیهم نجوم • سبعة فی ضیائها والظلام • واراض سبع وسبع سموات • طباق وسبعة الایام • فرج الله ثم یحیی و مسعود • وهرون منجد المستضام • وابوهم محمد قد تقضوا • وجمیع قتلی بحد حسام • حزنونی وزاد کربی اتابک • من قبیل کالت رواة صرام • وشجانی مثوی عطاملک • صاحب دیوان ملک دار السلام • فعلی تلکم القبور تحایا • عرفات من ربنا بالسلام • چون قاضی محکمهٔ ازل بحکم لم یزل تقدیر کرده بود که باندک مدتی بساط خراسان از تمامت صنادید و قروم خالی ماند هم در تضاعیف آن حال مزاج ایلخانی بتضریب ارکان حضرت با خواجه وجیه الدین متغیر شد و او را ماخوذ کردند این دو بیت حسبحال را گفته شد لمؤلفه ما خود چه دیده ایم ازین چرخ کوژپشت • یا در عنا بداشت

الابیات من قصیدة لابی الحسن التوریف الرضی یرثی بها ابا اسحق الصابی له

الجهش ان یفزع الانسان الی غیره ومع ذلک یرید البکاء کالصبی یفزع الی امه وتهیأ للبکاء جامع اللغة

البیتان لابی الفتح البستی

للمتنبی وتمامه ع تجری الریاح بما لا تشتهی السفن

الابیات لابی الحسن علی بن محمد التهامی

چرنداب گورستانیست در تبریز له

الثمّ والالثات دوام المطر له بها المطر سال

ضامه حقه بنقصه واستضامه انتقصه فهو مضیم ومستضام له

ویابی حفظ بگشت • چون عاقبت فناست جهان دو رنگ را • خوذه زشته موخوب باشد وخوه زشت
یاد رشت • وانست که این نوبت خلاص متعذر است هرچند پیش امرا و ارکان دولت
ضراعت نوشت فایده نکرد و در مفتتح مکتوبی که پیش طوغان قهستانی اصدار کرده بود و در تواضع
و تشفع مبالغت نمود و نام خود را ضعیف داعی وجیه عاصی در قلم آورد این بیت فارسی
مندرج ساخت **بیت** بود جانا غم هجران تو هر باری سخت • رحم کن بر من دلخسته که کار این بار
است • عاقبت بتیغ جان او را از آشیانهٔ سفلی بنشیمن علوی رسانیدند **بیت** یا دهر ائک بالرجال
بصیر • فلذاک ما تجنا حهم و تبیر • مزاولت اعمال دیوانی و ملابست اشغال این جهانی بو خامت مفضی
است و دولت پنج روزه بسرعت انتقال و ارتحال حتمی مقتضی **نظم** مارست حرص و نبی
دنبال او مگیر • دانی که چیست عاقبت حرص مار گیر • خواهی که عیش خوش بود ت کار بر مراد
با نیستی بساز و کم کار و بار گیر • چون روزگار کس ننهد پند آدمی • خواهی که پند گیری از روزگار
گیر • والله یجعل احوالنا مقرونة بحسن العواقب و خیر المآخر و یعصمنا فی العلم و
العمل عن قبلة الرأی و خطل التدابیر انه علی ذلک
قدیر و بالاجابة جدیر و صلی الله علی محمد
بشیر نذیر و هو فی دیاجیر الظلمة
انور من سراج و قمر
منیر

مقتولی خواجه وجیه الدین

البیت لابی بکر الخوارزمی من قصیدة یرثی بها ابا الفتح بن العمید

نصیحت

بسم الله الرحمن الرحیم

بیت علی الله رب العالمین توکلی • وفی کل احوالی علیه معوّلی • فرّخ ترین نوائی که نای صریخ زمزمه سرای
زبان بدان دستان داستان زند و دلنوازترین یادکاری که بدستیاری کلک سرکردان وکاغذ دوروی
نکارپذیر شود سپاس آفریدکار جهان دارندهٔ زمین وآسمان است دانندهٔ افزونی وکاستی نماینده‌ٔ
راه راستی همه روشنا ز دیدهٔ بینا از پاکی هستی جاویداوست وسرکشتکان کیتی ناپایدار را دراندوه
وشادی وناز وکداز بیم وامید از وی بیت هرچه آن جزاوست یکسر مغز وپوست • اوست یا همه
زوست پس همه اوست اوست • هندوی فرتوت کیوان از چوبک زنِ بام هفتم ایوان کرداشید وبرجیس
خوب آیین پاک نهاد را در چهار بالش آبکینه خانهٔ ششم روانی کلک داد وفرمان روائی داد ترکِ
تنک خوی جنک جوی بهرام را شحنهٔ انجمن پنجم کرد وخورشید جمشید وش را در کرانهٔ زرکش بر تختکاه طارم
چارم افسر فرخندگی ارزانی داشت ناهید بربط ساز در شیوهٔ دمسازی وراه کامیابی ارغنون نواز
کشور سیوم کشت تیر دبیر خامه زن نامهٔ سیه سفید روز وشب وشمار کنندهٔ کردش روزکار شد
ماه را کاه درکوش کردون کوشواری نموده وکاه در روی مهر چون آیینهٔ خوبان ختن زدوده واز رنگ
آمیزی آتش باد وآب وخاک سراچهٔ روزکار را رشک نکارخانهٔ انکلیون کرد چهرهٔ کلبرک
بکلگونهٔ زیبایی برکاخ نشاخ آراسته کشت وزلف برتاب سنبل بدست بوستان پیرای باد بهاری
پیراسته سرو بلند بالا را شیوهٔ خرامیدن دلدار داد وبرکوشهٔ دلکشای چمن در ارغوان ولاله
وسمن نمونهٔ رنگ رخ ورخسار یار نهاد وصد هزار درود وآفرین مشک اندود نوکل کلستان آفرینش
روشنایی دیدهٔ بینش را پیغمبر کرهکشای دادکستر راهنمای وخاندان ویاران وپیروان او را تا خردمندی
بزروه وکارفرمای جهانیانست ومهر وماه برچرخ کردان تابان ودرخشان در مجلد اول در ذکر جلوس

الببت لابی عبدالله محمد بن
حامد الخوارزمی ببلّغ بسم
التسویغ من السلطان

روشنان نیراو وشثین
کواکب محمودیه

سیه سفید خیر وشر

انکلیون کتاب نقاشان
وجامه‌ای که بهفت رنگ
رفته باشد ونقش
ونکارخانهٔ چین را
نیز کویند
سروری

جلوس قبلاقآن ومبادی ومقدمات آن وخواتیم حال هولاکوخان وخانیت اولاد واحفاد در اقالیم ثالث
ورابع وخامس تا زمان دولت ارغون خان کرده شد واحوال ملوک اطراف وصنادید ایام در عهد ایشان بر
حسب وقوف وتعلق این حکایت واقتضای وقت مسطور کشت ودرین مجلد شرح تجددات امور ملک
سلیمان فارس از مبادی انتقال سلطنت بدودمان کریم سلغری وبعضی احوال خانیت اروغ همیون
جنکز خان تا آخر عهد ارغون خان آنچه نقاوه ولباب حکایاتست باجمال وتفصیل وتفریع وتاصیل
ایراد کرده میشود ودر همه حال توفیق رشد وهدایت صدق وصواب در قول وعمل از حضرت قیومیت
خواسته میشود انه خیر ناصر ومعین ولاتمام مهام الانام کفیل وهو حسبنا ونعم الوکیل معلوم رای بلاغت
آرای ارباب حقایق باشد که محرر ومنشی را غرض از تسوید این بیاض تجربه وتقیید اخبار وآثار وتنسیق
روایات وحکایات نیست مخبب والخلاصة آنچه این اوراق بذکر آن استواق یافت در موجزترین
عبارتی کاللمحة الدالة مصونا عن الاطالة ومختصرترین اشارتی کسلسال الزلال بی زواید شوایب وامثال
محرر شدی اما نظر برآنست که این کتاب مجموعهٔ صنایع علوم وفهرست بدایع فضایل ودستور اسالیب
بلاغت وقانون قوالب براعت باشد واخبار واحوال که موضوع علم تاریخست در مضامین آن
بالعرض معلوم کردد چنانکه فضلای صاحب طبع نکته یاب که روی سخن در ایشانست بعد از تامل سابغ
انصاف دهند که در رشاقت لفظ وسیاقت معنی وحسن مواقع ولطف مراتع تخمین وتزیین برین
نمط در عرب وعجم مسبوق بغیری نیست بل اگر با دیگر کتب معارضه کنند از آنجا آبی بروی کار باز آید ع
والحسن ما شهدت به الضرّات • وخود در علم بیان بدرجهٔ تبیان رسیده که ایجاز واطناب در بدایع کلام
فسیحتم دیکر اند واستعمال این دوقسم براندازهٔ مقتضیات احوال واوقات ممدوح ومندوبست چنانکه
ایجاز مانند شب وصل دلبران کوتاهی دلپذیر است اطناب نیز دران باب چون زلف برتاب خوبان
چندانکه درازتر دلنوازتر دانسته اند ع سرمایهٔ عمرست درازا ولیتر • ومن ثمّ تمّ قول المهلّبی بیت ذا اختصر
المعنی فشربة حایم • وان رام اسهابا اتی الغیض بالمدد • بنا برین مقدمه اکر چندین ولات ومتداولات عبارات
هم ازین نوع سلوکی کرده شود چون تمهید عذر از پیش رفته کمال فضل وحسن انصاف مطالعان
آنرا بنظر قبول واغضا واعطاف ملاحظه فرماید بیت ولئن الطلتُ فقد اطبت فانّنی • رجل اذا
اصف المعانی اُطنب • عرصهٔ ممالک شیراز صانها الله بوایق الزمان ووقاها طوارق الحدثان که زبدهٔ ممالک
ایران زمین است بل مربع رباع ربع مسکون وملک سلیمان علم خاص آن در سوالف ایام وسوابق اعوام
در تصرف آل بویه بود که بی توسط تبسط وتعلق تملق اکر بسیط معمورهٔ جهان را نسبت باشخاص انسان

تسلّص

بیان غرض مصنف از تصنیف
این کتاب

مدح این کتاب

للسری الرفّا وقبله
وشمایل شهد العداة بفضلها

البیت للوزیر المهلبی

المدد السیل
ص

البیت لابی محمد الخازن

توان کرد سواد شیراز ع چون مردمک چشم جهان بین باشد • واگر گرد غبار ابقیه خضرا خواهند که تشبیه
کنند قصبات فارس اجرام روشنان آن کردد واگر بهیچ طیب امکنه را بمی ز ازمنه اعمار شاید گفت این مملکت
نوبهار شادمانی و زمان دوستکانی (دوستکامی) بل روز جوانی و شب وصل غوانی خواهد بود واگر بهشت موعود که فیها ما تشتهی
الانفس وتلذ الاعین حاکی آنست در دار دنیا توان یافت اسواق مربعه واطراف موسعه آن در فصول اربعه
از کلهای تازه و ریاحین کوناکون و اصناف فاکهة مما یتخیرون باشد بی شک نسخه نزهت فردوس برین باشد
بر زمین حقیقت عبرت منتزهات کرمسیرش دجله اشک از دیده بغداد روان کرده وطراوت ریاض سردسیرش
سمرقند بر کوشه طاقچه نسیان نهاده وعروق عراق را بنشتر رشک خوناک ساخته و در حلقه ریحان لطافت
شمال مشک افشان مصلی هوای مصلیٰ او کشته و ساحه حدیقه ارم و باغچه بهشت بارونق باغ بنفشه او از
قافیه بنفشه تنگ نموده چنانکه گفته ام نظم معطر خاک او چون جیب عذرا • مصفی آب او چون اشک وامق •
نسیمی خوش کذر چون عمر نادان • هوائی بر صفت چون دین فاسق • هوایش بصفوت آب از آتش خلیل برکه
رخاکش بخ صیت غبار عبرت از آب خضر برانگیخته و آتش بلطافت کرد از باد مسیح برآورده و شرابش که
ع رحیق او حریق او شفیق او عقیق • صفت دارد در قوت اطراب ببلبله بی مبالاتی آبروی جوهره روح جرعه جرعه
برخاک مذلت ریخته و این دو بیتی در وصف آب رکناباد از انشای مؤلف رکنی آباد یافته نظم از رشک تو بر
آب کند مقله فرات • جو بید زلب جوی تو یک قبله فرات • از باد جو بشنید حدیث لطفت • افتاد بسر زرشک
در دجله فرات • ناظمان در رشته اخبار و ناصبان اعلام تواریخ احوال بر جراید مآثر خود آینده کان را چنین
اعلام کرده اند که چون بجریان تقادیر جراید نقلد بر صفت حال آل بویه را این دو بیت مناسب آمد شعر ملک بنی
بویه تقضت • وکان فوق السماء سمکه • فاعتبروا وانظروا وقولوا • سبحان من لا یزال ملکه • در شهور سنه ثمان وخمسین
واربعمائه سلطان الب ارسلان محمد بن جغری بیک بن میکائیل بن سلجوق با لشکری سجع مندرعین باللبوس
لا اللبوس وراکبین علی الجیاد لا الجیاد ومتقلدین بالحتوف لا السیوف بیت وتضیق عنه الجو حتی لو جرت •
فیه الریاح رتقن رتق مقتیه • عنان بصوب فارس مطلق کردانید و بعد از استخلاص لوای سلطنت را
مرفوع کرد ومدت هشتاد و پنج سال از آخر ایام دیالمه تا ظهور دولت رایت سلغریان در قبضه تملک سلاطین سلجوق که
منجوق کامرانی از عروه عیوق برکذرانیدند بماند چنانکه جراید تواریخ بمآثر و مفاخر القاب وانساب واحوال ایشان
موشح ومزین است و درین مدت هفت تن از نیابت ایشان حاکم بوده اند اول فضلون شبانکاره و فیه
یقول القایل بیت فضل من الله الوزیر ونعمه • کفت فضول البغی من فضلون • سلطان الب ارسلان چون
مستخلص کرد بطریق ضمان فضلون را مقرر کردانید عقیب ضامن اجل بواسطه قصد نظام الملک متقاضی آمد و او

کرمسیر معتدل در کرمی سردسیر معتدل در سردی

المصلی الفرس الذی یتلو السابق فی الرهان ۵

مراد از باد مسیح نفس عیسی است که احیای موتی میکرد ۵

وصف لشکر — اللبوس الدرع ۵

الرتق الملتئم بالقید ق

مدت سلطنت آل سلجوق در شیراز

فضلون شبانکاره

شبانکاره نام ولایتیست نزدیک شیراز — محمود

البیت للباخرزی

برق و رعیت روح اضطرار اراضی بیت ضمنت ولم یغفل زمانک ضامنا • وانت لذین الحین بو تماطل تب • و شیخ
حال فضلون در موضع خود کفته آید دوم رکن الدوله خمارتکین که از اتباع دولت سلجوقی تنها لی بود و بر لب جویبار
تربیت ترشح یافته پس از هبوب صرصر قهر بیخ هستی او منقلع شد بیت لئن کانت الایام سؤلک تبذل • فمن
بعد ترشیح غراسک تنذبل • سوم اتابک جلال الدین چاولی سقاوه که قمع شبانکاره از فارس بر دست او تیسیر
پذیرفت بیت بهب کنت فی الدهر فردا انت تملکه • البس شانک ان تغنی وتترکه • چهارم اتابک قراجه مدرسه
در شیراز بنا کرد و بر در همدان کشته شد نظم کشتی تو و کشتند ترا و آنکه ترا کشت • هم کشته شد از کردش ایام سر
انجام • بردی تو و بردند ز تو و آنکه ز تو برده • بر وند از حاصل ایام بنا کام • پنجم اتابک منکوبرس در جوار مزار ام کلثوم
مدرسه ساخت و مرقد او آنجاست بیت بنوا قصورا وفی تحت الثری سکنوا • ما بال ملکهم یحویهم الکفن • و حریم
او زاهده خاتون که زنی عابده عالی همت بود مدرسه عصمتی بنا کرد بیت دار بناها عصمة وتراها • تغتدی
وکل الترکن منها فضل • وامروز بحق تولیت شرعی ببیت الشرف موالی فالت لاخلاها الله من ظلال افضالهم
وبی توسط تصلف و تطفل تطفلی که نوعی باشد از تکلف درین عهد که از میان ائمه وافاضل نخلف من
بعدهم خلف اضاعوا الصلوة واتبعوا الشهوات پای در افتاده واز بزرکان هنرمند هنرنواز این بیت یادکار
مانده بیت کویی آن قوم خادمان بودند • که یکی از نبارشان بنماند • اکر نه این مدرسه بواسطه تعلق واهتمام مولانای
اعظم رکن الملة والدین ابو یحیی اسمعیل دام ظله با فراد علمای حاذق محقق وطلبه علوم حریص مجد مجتهد را اقامت
مراسیم خیرات وارشاد مبانی عبادات وادامت رواتب افادات و فصل حکومات شرعی و قطع قضایای
دینی مزین داشته آمدی واز کثرت تکرار طالبان و نکات مباحث مفیدان بطریق صدای الواح سطوح لابوینیا
آن حروف والفاظ علوم نکاشته حقا که بجز از فضل نامی نماندی وشرف علوم بکلی نا معلوم کشتی رحال
این بقعه بر دیگر بقاع وقف که اطلال عوا طلست قیاس رفتی ششم اتابک بزابه پادشاهی عادل منصف
بود و بصدق و اخلاص متصف لمؤلفه ولابد ان یبقاک یوما منیته • سواء علیها ان تجور وتعدلا •
بر دست ملکشاه کشته شد و روز عمر واقبالش کذشته لمؤلفه چنین بود بر وی قضای نبشته • هفتم
ملکشاه از نژاد سلاطین بود و بعد از کشتن بزابه یکسال رایت دولت را بر افراشت چون مدت
سلطنت سلجوقیان سپری خواست شد و معشوقه بیوفای ملک از ایشان سیری نمود چند افواج
ترکمه چون امواج بحر زاخر از نواحی قفچاق متحد رشند بیعقوب بن ارسلان الافشری با قومی انبوه قصبه
خوزستان را اختیار کردند وسنقر بن مودود التلغری در عرصه کوه کیلویه بر مقتضای اشارت
شعر حط الرحال اذا صادفت مرتبعا • خصبا مرتعا ولا تبرح باغفال • فالروض یضحک ما دام السحاب

رکن الدوله خمارتکین

جلال الدین چاولی

اتابک قراجه

اتابک منکوبرس

بنای مدرسه عصمتی در شیراز

تطفل مصدر من الطفیلی

اتابک بزابه

ملکشاه

سپری تمام و ناچیز — سروری

الجزایل الکثیر وهو دون الثلث فی الجودة ق

یلی • والما لیطرب وتراو الجزایل خیام اقامت برافراشت در شهور سنه ثلث واربعین وخمسمائه بر ملکشاه
خروج کرد وکوکب طالعش بذروه شرف عروج صف مناجزت آراستن همان بود وانهزام لشکر ملکشاهی

سلطنت اتابک مظفر الدین سنقر وتصرف او مملکت شیراز را

همان اتابک مظفر الدین سنقر افسر سلطنت بر سر نهاد و مملکت شیراز اورا مصفی شد بیت النصر لیس باجناد
بجند فما لکنه بسعادات وتوفیق • بنظام ملک داری وتمشیت مهام شهریاری قیام نمود ورسوم عدل وانصاف
تازه کرد ویعقوب بن ارسلان از خوزستان باربا لشکر کشید ومیان او واتابک سنقور محاربات رفت عاقبت
یعقوب منهزم شد اخشی از طلب افسری کرانه جست وبیش خیال معاودت ومعاندت را در مقدم دماغ
راه نداد وامروز از رسوم آن پادشاه عادل رباطی موسوم بنام او معمور است با موقوفات تمام وطلبه علوم باقتنای

مدت سلطنت اتابک مظفر الدین زنگی بن مودود

فضایل واکتساب کمالات مشغول مدت چهارده سال مالک ملک مجازی وسالک مسلک نصفت ورافت
بود ودر سنه ثمان وخمسین وخمسمائه خاتم ملک را در انگشت اعقاب کرد وخود از شرف سریر بغرف دار السرور
وصحبت خوبان یحلون فیها من اساور من ذهب ولؤلؤا ولباسهم فیها حریر شتافت ولله ملک السموات والارض
شعر مضی الاوائل والباقون تتبعها • کما تناثر درات من السلک • لو کان یبقی ملوک او ممالکهم • فلیس یفضی الیک
نوبة الملک • چون او در گذشت اتابک مظفر الدین زنگی بن مودود قایم مقام گشت دولتیاری روشن
روان بود باراى پیر وبخت جوان آیین داد ودهش پیش گرفت وستم وآشوب در عهد او سر خویش چهارده سال
عرصه مملکت را بنور معدلت خوشتر از رخ خوبان بیاراست فقضی امره واستوفی عمره وذلک فی آخر سنه احدی
وسبعین وخمسمائه نظم دریغ سلطنت وملک وتاج وتخت ونگین • که بازماند بناکام از طغان تکین • گرفته

اتابک مظفر الدین تکله بن زنگی

روی زمین تیغشان بمدتها • ولی چه سود پس از مرگ رفته زیر زمین اتابک مظفر الدین تکله بن زنگی وارث
تاج وتخت پدر گشت ودر حفظ ممالک وضبط مصالح بر شیوه ستوده آبای کرام استمرار نمود وعز الدین بن بنجره را
در مدایح آن پادشاه قصاید غراست این دو سه بیت از قصیده او ثبت کرده شد شعر هو الملک نال الفرقدین
دعایمه • هو الملک عم الخافقین مکارمه • تفرد بالآفاق تکله شاهنشاه فلا من یجاریه ولا من یقاومه • الیس وکیل
المکرمات بنانه • الیس اکیل النائبات صوارمه • اما السحب فی حال العطاء عبیده • اما الشهب فی حال المضاء

الاکیل الآکل صحاح

خوادمه • اغر اذا یعلو السریر متوجا • علا الثریا اثمن قوایمه • در اوایل عهد سلطنت او اتابک پهلوان انتهاز
فرصتی کرد شیراز را خالی یافت ولشکر آورد وقتل وغارت فرمود وذلک فی شهور سنه خمس وسبعین وخمسمائه

قتل وغارت فرمودن اتابک پهلوان شیراز را در سنه ۵۷۵

پس اتابک تکله جراحات آن حادثه را بمرهم شفقت ومرحمت مندمل گردانید چون مدت بیست وپنج سال
آیت جهانداری از صفحه ایام برخواند ورایت جهانبانی را عالی افراخته کرد در اول سنه احدی وتسعین وخمسمائه منقضی
بهادم اللذات برسید وناکام آنچه از ملک وسلطنت او را نفیس تر بود بر بود للمؤلفه اذا مضی احد یتلوه احد و

اتابک مظفر الدین طغرل بن سنقور

وهکذا کان حکم الله یطرد • الدهر یبسط حینا ثم یقبضه • والامر ینحل یوما ثم ینعقد اتابک مظفر الدین طغرل
ابن سنقر پادشاهی هنرور وهنر پرور بود اما از یاوری تاییدی نداشت وستیزه روزگار با اهل هنر امروزینه نیست

از اشعار عزیزست

چنانکه گفته ام للمؤلفه ولیس معادات الدنا لاولی النهی • حدیثا ولکن قد ترتب مع الدهر • بر تکله دفعات خروج
کرد واز عراق لشکر آورد ودر هر نوبت چند ماهی امر حکومت را معانق شد عاقبة الامر در حومه قتال باسور ابطال
شد وصحیفه عمرش بقلم آجال قابل ابطال ولله الدهر حال بعد حال چون نوبت دولت سلغری بر حسب تقدیر آزال

اتابک مظفر الدین ابوشجاع سعد بن زنگی

وحکم ملک لایزال اتابک مظفر الدین ابوشجاع سعد بن زنگی رسید آثار شهامت وشجاعت او در اقطار

للمتنبی یمدح سیف الدوله

ظاهر شد ومخایل اقبال ونباهت او عالمیان را باهر گشت شعر فلم یخل من اسمائه عود منبر • ولم یخل دینار ولم یخل
درهم • یبقی له بالجود من لا یوده • ویقضی له بالسعد من لا ینجم • وزرای او رکن الدین صلاح کرمانی بود اولا و

رکن الدین صلاح کرمانی وعمید الدین ابونصر اسعد ابزری وزرای مظفر الدین بوده اند

ابزر بالفتح بلده بفارس قاموس

عمید الدین ابونصر اسعد ابزری آخرا واو علمی زاخر وفضلی بارع وجاهی عریض داشت ونسخه اشعار ابداى او تازی
وفارسی موجود است شعر ورسایل نفذت الی اطرافهم • عبد الحمید بهن غیر حمید • یهتز سامعهن من طرب

البیتان لابی اسحق الصابی فی الکاتب حبش بن ابعد ... المهتبع در غضبت عمید الدین اسعد

کما • هز الندیم سماع ضرب العود • بوقتی که ادای رسالت را بحضرت سلطان محمد خوارزمشاه رفت او را
اعزاز واستیناس فرمودند وبر کرسی زرین اجلاس وچنین گویند که سلطان روزی در اثنای مجلس بزم
اول این مثنات در صنعت مطابقت انشا کرد بیت در رزم چو آهنیم ودر بزم چو موم • بر دوست
مبارکیم وبر دشمن شوم • بر سبیل امتحان خواجه عمید الدین را باتمام آن اشارت راند بر بدیهه گفت بیت
از حضرت ما برند انصاف بشام • وز هیبت ما برند زنار بروم • با آنکه بنسبت با گفته سلطان این مجری
السیل من مطلع التسهیل نمود زبان سلطنت ستایشها فرمود وآن روز بر ساز این ترانه شراب نوشید
وخواجه عمید الدین با استاد البشر امام خواجه فخر الدین عمر الرازی قدس الله سره موالات ومراسلات آغاز نهاد واین
دو بیت در مدیح آن جناب بجواب حل اشکال قصه سلامان وابسال که نتیجه بنج رنج است احوال استکمال

البیتان للقصب عبد الرحمن

نفس ناطقه بدان حضرت فرستاد شعر سلامان متی عن دونه وعشیه • علی ماجد در المکارم ابسال • ولم اک ادری

من خولهم ناقه بسوه ای لا تمشع الی الب صحاح

قبل شوقی وقصده • حدیث سلامان وقصه ابسال • اتابک سعد اول جام دوستکامی در سلطنت وبنشین
دست فتح در شطرنج مغالبت مملکت کرمان را مستخلص گردانید ومقالید سلطنت آنجا برادرزاده خود

الفلج الظفر والفوز والاسم الفلج بالضم صحاح

محمد بن زیدان سپرده وجهت محافظت بیضه آن ملک • در اهتمام او لشکری را چون شیر دشمن انداز وچون نیزه
گردن افراز همه نهنگ حمله در حومه کارزار وتمامت خصم افکن ببر پنجه اقتدار کالاسد فی الصیال والسیف
فی القتال معین فرمود وچون مدت چهل سال بود تا بواسطه فترات احوال سلاطین اختلالی تمام بامور کرمان
احاطت یافته بود بوقتی که اتابک باقطب الدین سنجر یکی از بندگان دیوان عزیز که ملک خوزستان بود مراسله

وصف حال کرمان از انشای عمید الدین

رسیغا مها شقا بها او امیز مود تا در موقف مقدس خلافت عرضه دارد نسخهٔ حکایت آن از انشای عمید الدین
وزیر مطالعه رفته که در وصف الحال کرمان و منصت اتابکی بدان جانب در قلم آورده بود و التمحض الخاتم
رضی الجاش فتوی التشنیع الی کرمان التی هی بلدة شاغرة و اشباب التوابیب الیها فاغرة اربعین سنة من تشتیش
مخاذیل فراغرفی اسافلها و اعالیها رجنوم الفتن والمحن من قبلهم فیما بین اهالیها بعد ما رتعت عقیرة اهالیها
الی السماء فتمصنت لذلک بحق و علم آدم الاسماء الی اغاثة اهلها مطهراً اکنافها من ارجاسهم و حافاتها من انجاسهم
مقصود ازین حکایت آنکه حاصلات کرمان بمصالح سلطنت و مواجب لشکر وفا نمیکرد لاجرم بتوقیع رفیع
اتابکی عشری بر املاک در افزودند و آنرا فدیة الملاک نام نهادند اهالی از وضع آن عریضهٔ استغاثت رفع
کردند بوقتی که لشکر جرار بدیار لرستان کشید و بر زمرهٔ طغات نصرت یافت و روزگار در تهنیت ظفر میخواند
لمولفه مطرب سماع بر کش و ساقی شراب ده • ایام را بال و فلک را جواب ده • افلاک را غلام سگ کوی خود یکی
تعریف نامهٔ شرفش زین خطاب ده • در فتح نامه که بکرمان میفرستاد از منشآت عمید الدین وزیر بابطال این
رسیم محدثت حکم رفت و تا شهور سنه سبع و ستمائه مملکت کرمان در تصرف اتابکی بماند پس نصرة الدین روزی
محمد بن زید آنرا اغرا کرد و او را ابجال فریب داد تا قدم در راه استعصا نهاد در بر چهرهٔ حال خودع ولن یفوز بما یهوی
الذی غدرا مسطور گردانید و کرمان را که خطای کوچک عبارت از انست بثمن بخس فی زمین نجس بفروخت
و حقیقت آن خود خطای بزرگ بود چون از شیبت امتناع شد در قبضهٔ تصرف دیوان سلطان استقرار
یافت و اتابک پیوسته بر ساز همت پادشاهانه نوای عراق ساختی و با لشکر حاضر تا حدود همدان استرواح
بعذوبت و لطافت آب و هوای آن تاختی شعر لویت الی العراق عنان مهری • لابنی سوددا و اشید
مجداء و ختیم فی ذری اروند شعری • و حن الرافدان الی وجداء و حقیقت زلال زنده رود از نسخهٔ کوثری
نمودار یست و نفحات نسیم عنبر باش همدان از شمایل معشوقه یادگاری در فصل ربیعی ازین مدتهای
قریب العهد که راوی این حکایت بنواحی همدان رسید مرغزاری دید مواج از ریاحین و شقایق و در
خلال آن ریاض آب چون هوای جانان طبایع را موافق و لایق بیت و جری النسیم علی رباها محبیا • غصنا
و وشابها الربیع مفوفا • ابیات ابیوردی بر خاطر گذشت شعر هی الجنة المشتهی قربها • ولکن فردوسها
مار شان • و کالراح امواهها و العبیر • ثری ارضها و حصاها الجمان • کان تعانق اشجارها • و للریح فی هزهن
افتنان • تناجی المحبین اغصانهم • بهوی طالهم فیه الاهوان • و للطیر ما بین اغصانها • اغانی لشد و بهن
القیان • لحظهٔ صنایع بدایع آفرید کار را بشکری مقابل داشت و آنگاه این دو سه بیت بقلم ارتجال با آنکه
هنگام رحال ارتحال بود بر لوح مذکره بنگاشت شعر وجدت نسیم الخلد من همدان • و جدت بدمع

وصف همدان

وصف اصفهان

بدمع و هی للشهلان • فقلت ایا روضاً نعیماً مرغاً • بعذب میاه و اخضرار جنان • فبلغ الی شیراز سقیت لتربها
نسیماً یبلغ لوعتی و حنانی • و یعرض سلاما راق مثل هبوبه • من الشرق المهموم کل اوان • و این رباعی فارسی
نالی انشای آن ساخت نظم بر رغم خردمی چو آتش میگیر • و ردست دهد زلف مشوش میگیر • بر روی
ریاض با چنین آب و هوا چون زلف نگار گوشهٔ خوش میگیر • وصف اصفهان خود از شاهیر بلدان اقالیم است
و سلسال میاه و لطافت هوای دلگشای او غیرت نسیم و تسنیم خاک او راز نزهت و نزاهت شامل
و فاکهه او را فرط فکاهت حاصل غبار دامن خاکش بی شک سرمهٔ دیدهٔ بدان و رغوهٔ ب طش بقعهٔ
ن طشاهان حصبات زنده رود در ندب لطف در و مرجان را بهفده خصل داده و جنات
دنیی را جنات عراص آن دو رخ طرح نهاده در مبارات بهی سیب کافوری او که جسمه غذاء الجسم
و رایحته راحة الروح صفت آنست و لیس علی الراح کالتفاح اشارت بدان باز ارسیم زنخ بتان
شکسته و از نار بیرنج منقطات آن نارنج بغداد چهره بخون ترشسته بر کنار زنده رود فرد بیتی را که
گفته صاحب عباد خاطر املا کرد بیت یا اصفهان سقیت الغیث من بلد • یا زنده رود و سقیت
الغیث من واد • در تذکر احباب و اوطان این رباعی چون زلال زنده رود جاری گشت نظم ای دل که ز
تست محنت جان و زوان • و زیار باختیار بیریدی هان • از دیدن زنده رود مقصود چه بود • گر دیده خود
آب زنده رود ست روان • و انشاب فی هذا المعنی شعر لقد انجبتنی قوم کثیر • بوصف الزندرود و قمل یمی
اذا شاهدته و الدمع یجری • فاین الزندرود فاین دمعی • در جمله برای تطواف درین اطراف اکثر اوقات
شیراز را خالی گذاشتی و توقع استخلاص دیگر دیار داشتی بیت کتارکة بیضها بالعراء • و ملبسة بیض اخری
جناحا • بدین واسطه در شهور سنه ستمائه اتابک ازبک بن پهلوان بالکلیه قاصد شیراز آمد
و غارت شعوا و فتکات شنعا فرمود عز الدین بنجره راست درین حال شعر الاهات التلاف و لا نجیه •
فقد زج الاسی فی القلب زجه • و ضاق علی من اسف اهابی • لعمری طرت لو صادفت فرجه •
تعین حج بیت الراح حتماً • و این طریقة حتی احجه • لعلی ان طربت ذهبت غماً • تعالی الناس من فتکات
کلجه • اطال غلابنا و جنی اذانا • و اتلف مالنا من غیر حجه • و صادرنا فلو انا طلبنا • بجهدٍ لم نجد اخلاط محجه •
لبسنا بالبلاء و لا نبالی • ببل الماء من خاض لجه • و قائلة الام یکون نحسی • فقلت الی بلوغ السعد رحجه •
و باز در سنه اثنین و ستمائه سلطان غیاث الدین با لشکری چون مور و مار در کثرت و مضار انحدار
نمودند و اهالی شیراز را بانواع شکنجه و عقوبات مصادرات الیم و محط لبات عنیف کرد هر چه یافتند برداشتند
و از مبالغات و استقصاد در نبش و فتش هیچ باقی نگذاشتند شیراز عالیها سافلها ماند و لشکر از منهوبات

ومتاع اغارات قافلها دق قلها راند سلطان غیاث الدین از قتل لشکر را منع فرموده بود ازین جهت السبی
نرسانیدند بعد از تقدیم بی باکیها وبلی بالعین الشکری علی ذلک التغافی باکیها با لشکر عازم خوزستان شد
اتابک با چنین قصدها که می پیوستند ووهنها که بمملکت از غیبت او راه می یافت هنوز بر بیکران قمر رفتار
هوس جهان نوردی میداشت واگرچه کوه وقار بود ع چون محور چرخ گرد عالم گشتن • آرزو میکرد در سنه اربع
عشر وستمایه تا حدود ری عنان ریز رفت ودر خدمت رکاب مقدار هفتصد سوار مردان کار وافراد کارزار
بیت با فرس سابق ورمح طویل • ودلاص زغف وسیف صقیل • مجتمع بودند در جبل بزرگ بی مبالات
بر لشکر سلطان محمد تکش زد بیت جیش اذا ما سار سار وراءه • جیشان من طیر وغبر یُبتل • دو سه
صف از لشکر سلطان منهزم ومتفرق شدند واو در قلب با این مقدار لشکر چون شیران جنگی بیت بایدیهم
بیض عتاق کانها • متون اضاء صفقتها شمالها • از یسار بر یمین حمله میکرد وسوار را از پشت زین بر روی
زمین می انداخت سلطان مشاهده آن جسارت وبی باکی میکرد وتعجب مینمود لشکر را گفت اجازت
نیست که او را ضربی زنید دستگیر کرده پیش ما آورید تا موجب تهور معلوم کرده که چرا پروانه وار خود را
بر شعلات شمع عرضه میکند وپشه کردار مستقبل عواصف ریاح میشود وچون کوه بر تیغ جای میطلبد
وچون ماه در سرعت بمقارنت مریخ می پیوند بیت دخلت غاب اسود غاب منک حجی • وانت
تخبها دهناء غزلان • لشکر او را در حلقه گرفتند بحکم آنکه ولکل جواد کبوة اسب خطا کرد واز مسند
روز رزم یعنی زین جدا ماند ور وزکار تمهید معذرت را میگفت بیت خورشید دران لحظه چرا خاک
نشد • تا سایه لطف حق بر و افتادی • عاقبت او را بحضرت سلطنت بردند از داعیه اقدام
سؤال فرمود مراسم خدمت اقامت کرده جری القلب وذکی اللسان گفت معلوم نداشتم که لشکر
سلطان عالمست مطاردت را سبب همین بود حسن هیأت ومنظر وشوکت وابهت او سلطان را
از قتل مانع آمده باحتباس او در خرگاهی مفرد اشارت رفت اعیان حضرت وارکان دولت بخدمت
اتابکی تقرب مینمودند وبی اظهار انزجار در مهابت ووقار بر میبرد وبیش وزیر سلطان ودیگر امرا
ترجیحی زیادت نمیکرد ع سجیة نفس حرة ملئت کبرا • سلطان حکم فرمود تا اسباب او را از خیمه وبارگاه
واوانی مجلس بزم وفراش خانه ومطبخ ودیگر مایحتاج وانزال ملوکانه مرتب داشتند چنانچه از حضرت
چنان سلطان جهاندار در حق چنین مهمانی با فر ومقدار لایق ورایق مینمود تمامت را براعرای سلطانی
بخدمت او نارسیده قسمت کرد چون این سخن بحضرت سلطان رسید بر کمال اریحیت ونباهت
شان وعلو همت او استدلال کرد واو را در مجلس معاقرت احضار فرمود شعر فطاف علیهم بالمدام

العین الشکری الممتلئة بالدموع

الدهنا اسم موضع لتمیم بنجد واسم دار الامارة بالبصرة قاموس

ذکی اللسان یعنی سریع البیان

بالمدام مهفهف • اذا ماس مال الغصن تحت ثیابه • تود کئوس الراح حین یدیرها • لو استبدلت من راحها
برضابه • صادرات حرکات وسکنات او در اثنای مجلس بزم چون آداب مواقف میدان رزم همه در
قالب سلطنت ریخته بود وبر قانون مصلحت وبدیع عقل پرداخته پس ملک زوزن وسیط شد وقرار بران افتاد که
اتابک سعد دختر املکت خاتون که درة صدف شجاعت ونباهت بود در سمط زوجیت سلطان جلال الدین
منعقد گرداند وپسر خود را زنگی برسم نوا در حضرت بگذارد وهر سال ثلثی از محصولات ممالک فارس با قلاع اصطخر
واشکنوان که مدار راس جدی وسرطان بر مسامته آن دوران داشت دیوان سلطان را مقرر ومفروز
دارد واین نکته مشهور باشد ودر بعضی تواریخ مسطور که چهار هزار سال صدای کوس نوبت از قلل این قلاع
بقمه فلک رسیده است وسخن فردوسی بیت به گنبدان وصطخر گزین • نشستنگه شاه ایران زمین • اشارت باین
دو قلعه است که با قلعه شکسته بر سه مقابل افتاده اند بدین شروط اجازت تخلیه وانصراف یافت سلطان او را
خلعت داد ومراسم مظاهرت واواصر مصاهرت منبرم گشت وقواعد استیناس ومجانبت منخرم چون پسرش
اتابک ابوبکر صورت مصالحت وترویج ملکت وترویج ارتفاعات حصه موضوع والتزامات پدر را معلوم
کرد از اندیشه تشتت سلطان که بسبب آن ملک موروث در معرض تشتت افتد بخروشید ورای پدر
بر خطل وخطا محمول دانست با چند خواص مواضعه کرد در حالی که مستقبل رکاب آسمان سرعت میشد با تیغ ماضی
ولشکر پوشیده برنشست چون هضبه مابین مابین پدر وپسرش حائل نماند اتابک ابوبکر لشکر را از آن طرف
با پایان پشته در مکمن مکمن بداشت چنانکه لشکریان منحدر میشدند بر ایشان میزد ومی انداخت تا از جمله هزار
سوار خوارزمی که سلطان در خدمت رکاب اتابکی رعایت جانب اتحاد واتمام منقبلات را روان کرده
بود مقدار صد سوار بقتل آمدند خوارزمیان در خدمت اتابک سعد استغاثت کردند که مگر نقض پیمان ونکث
میثاق بر حسب اشارت اوست اتابک اثر تسکین خاطری فرمود وخود با فوجی خواص وگردان لشکر
مسارعت نمود تا موجب آن تهور وتورط معلوم کند اتابک ابوبکر بوقت ملاقات شمشیر کشید از میان
لا ارحام بین الملوک برکشید وبر اتابک قلت مبالات حجاب حرمت ابوت که واخفض لهما جناح
الذل من الرحمة مبین آنست تا آداب بنوت بل فتوت از میان برداشت مغافصة پدر را زخم زد ضخامت
لباس مانع وصول باس شد اتابک سعد چون عصیان ظاهر از پسر دید غضبان اسقاء بزخم گرز گاو سر آن شیر جگر را
از زین بر ساهره زمین انداخت وباعتقال او در قلعه اصطخر کاتها تختها من الصخرة بد القحر اشارت راند
وخود بمتکای عز ودولت خرامید ومملکت را بترتیبی که فراخور حال ومستاهل حضرت سلاطین بودی
بفرستاد وملتزمات را باشارت بیت اذا قلت فی شیء نعم فاتمه • فان نعم دین علی الحر واجب • بوفا رسانید

در وصف اسواق

واسباب مناصرت مستوفی شد و ازمنت هر آثار و خیرات خیرات در نفس شیراز بیرون از احکام فی عدد مثل حصن
ملک بالعدل باروی حصین افراشت و مسجد جامع جدید را چون عرصه مکرمت خود با وسعت و بر مثال همت مقبلانه
عالی ارکان بنا فرمود و اسواق مربعه اتابکی مشتمل بر دکاکین مسقف و بیوت مطبق متلاصق و متصاقب یکدیگر استحداث
کرد چنانچه ارباب انواع حرف متضاد و اصحاب صنوف صناعات مختلف بمکاسب و مراتع اشتغال دارند و در هیچ
اقلیم بازاری بدین زینت و ترتیب نشان نداده اند و در صفت سوق کبیر که هم از مستعمرات و مستحدثات آن پادشاه
سعید است این ابیات کسوت نظم پوشیده شعر سوق تراها فی الفصول اریجة • مثل النسیم علی الریاض اذا سری • طرز
البنفسج غضة اکمامها • اضحی بها صدغ الحبیب معطرا • وتزینت بخدود تفاح وعین • نرجس وقل تری ان تفتری •
سوق امانی النفس فیها جمعت • وهوی القلوب بها یباع ویشتری • و بر سر راه تبریز رباط شهد الله بنا فرمود
وقری و مزارع و بساتین و حمام و اراضی بران وقف کرد و هنوز آن خیرات مستمر و جاریست و روان او را روز
بروز مستدعی و مستغفر از حضرت جلال باری چون هر بدایتی را نهایتی مقدر است و هر اقبالی را زوالی موجل و للکل
امر اجل و للکل وقت اجل بیست و نه سال در سره مملکت سلیمان خطبه و سکه را بالقاب زاهره و اسمای فاخره
مزین و محلی کرد عاقبت در احدی الجمادین من سنه ثلث و عشرین و ستمایه در عوض کوشه تخت سلطنت
مفرش خاک را بستر و نهالی ساخت شعر نعد المشرفیة والعوالی • وتقتلنا المنون بلا قتال • ونرتبط السوابق
مقربات • ولا ینجین من خبب اللیالی • ومن لم یعشق الدنیا قدیما • ولکن لا سبیل الی الوصال بیت جهانرا
نمایش چو کردار نیست • بدو دل سپردن سزاوار نیست • او را در رباط ابش دفن کردند و در ندبه هلک او
ارکان ملک با تخاذل قوی و تهافت اجزا بزبان ریل رحب در مقام اندوه و کرب میگفتند شعر ذهب
الذی غدت الدوائل بعده • رغش المنون کلیلة الاطراف • هلا و فتم سیفه فی قبره • معه فذاک له خلیل واف •
بر صفحات فرامین آیین طغرای او چون نظریه زلف بر عارض خوبان این بوده وارث ملک سلیمان سلغر سلطان مظفر
الدنیا والدین تهمتن سعد بن اتابک زنکی ناصر امیر المومنین و توقیعش الله بس اتابک مظفر الدین قتلغ خان
ابوبکر بن سعد چراغ دوده سلغر و واسطه قلاده سلطنت آن خاندان بود بحکم وراثت و استحقاق علی الاطلاق
مالک تاج و نکین کشت و رایت پادشاهی را بتایید الهی بر قمه فرق فرقدین نصب کرد و صیت علو شان او از مبتدای
مشارق تا منتهای مغارب برسید و صیب احسان و عارفتش غبار فقر و فاقت از آفاق فرو نشاند کوکب دولت
این دودمان در عهد او بذروه استعلا پیوست و آفتاب اقبال آن طایفه در نوبت همایونش باوج ارتقا افتتان یافت
بیت فالدین مبتسم والمجد مبتهج • والعرف منتشر والملک مفتخر • در تاکید دعایم عدالت و تاسیس مبانی ایالت
و حفظ شرایط ملک کیری و شرط ضوابط دین پروری و دولتیاری آثاری نمود که ذکر آن تا منقرض ادوار و مختتم اطوار دست

من تعات العتاب
ابن عباد

المشارف عدة قری من ارض
العرب والیها تنسب السیوف
المشرفیة ق
الشعر
للمتنبی

الخبب ضرب
من العدو
ه

لابی العلا المعری
التخاذل
الضعف

1

الدوره سین البحرین

الصوب نزول المطر والعتیب
التحاب ذو الصوب ح

دست زده حدثان و پایمال طریان نکردد و پادشاهی مبارک ذات میمون اعتقاد بود و ناحیتی در تقویت دین محمدی
و اظهار شعار اسلام مبالغت نمود که در زمان او هیچ آفریده بتظاهر در علم حکمیات و جدلیات و منطق که میزان
معنویست شروع نیارست کرد و بر کمال عاقبت اندیشی و اصابت تدبیر او این نکته دلیلی قاطعست که چون پادشاه
گیتی ستان چنگزخان بر ملوک و ممالک مالک شد و عالمیان آثار باس و سطوت لشکر تتار معلوم گشت چنانکه بمقتضای
مناسبت او از شوق مناصب جهانداری سلاطین السلاطین صورت مقتضیه آمد از سر یکدلی اظهار ایلی کرد
و تشفعات و عراضات را در صحبت برادر زاده خود تهمتن ببندگی اوکتای قاآن فرستاد و التزام خراج داد و خطاب
نمود و قاآن سیورغامشی را بر لیغ با لقب قتلغ خان ارزانی داشت و سلطنت ممالک موروث بروی مقرر
فرمود و بمیامن همت و حصافت او حافات ملک شیراز از مخافات و آفات آن لشکر در موتلفات اوقات
و مختلفات احداث سلیم و محمی الجوانب بماند و با قول که در کار مصالح ملک نظر انداخت صاحب سعید عمید
الدین اسعد را سقی الله ثراه بواسطه موجبات وحشتی که از وی در خاطر داشت مواخذت فرموده او را اسلاف
با دیوان عزیز مجده الله دائما بودی و در اطراف شهرتی تمام یافته و سلطان محمد خوارزم شاه او را منصب وزارت
داده بود بل مبالغت تقلد کرده او در رد و قبول آن تردد داشت علی الجمله بدین وسایل نتایج طبع خویش را
بمدایح سلاطین مطرا و مطرز داشتی از آن جمله این قطعه را در تهنیت سلطان بخلعت امیر المومنین طراز
تصدیق بلباس این تقریر ساخته آمد شعر وقیت الردی یا من بافعاله غدا • لواء المعالی والمحامد عالیا • واضحی به
روض الشرایع ناضرا • وامسی به صدر الممالک حالیا • صوارمک البیض البواتر غادرت • دیار الاعادی مقفرات
خوالیا • غدا المعالیک الزمان موالیا • مطیعا وابناء الزمان موالیا • وفاحت خیال منک یحکی غوالیا • به ظل اثمان
الثناء غوالیا • وجاءتک من دار الخلافة خلعة • بعلیاک نالت مفخرا ومعالیا • کذا القطرات النازلات من السما •
اذا ما حللن البحر صرن لآلیا • در بن حال این رباعی اظهار شفاعت و ضراعت را بحضرت اتابک فرستاد نظم ای وارث
تاج و مملکت افسر سعد • بخشای خدای را بجان و سر سعد • بر من که چو نام خویشتن ناسم • همچون الف ایستاده ام بر سر
سعد • پس او را با پسرش تاج الدین محمد در قلعه اشکنوان مقید و محبوس کردند بیت والطیر اجناس تطیر ولتی •
للغاتهن حبس فی الاقفاص • در محبس قلعه قصیده حبسی مطلع آن بیت من مبلغن حمامات بسطی و ممتعات بسبال
و خضرا • موشی بصنوف بدایع و لطایف و محبر بانواع روایع و نتایف انشا کرد و تجنیسات کلمات آن غیرت
لقاطات صاحب التجنیس شد و از ان مجازات انیق در کسوت عبارات رشیق روان ارباب حقیقت بحقیقت
مست رحیق ذوق گشت و از آرزوی مشاهده جلای پیکان الفاظش دیده ادراک اهل فضل منتظر بر منظره شوق
و ان جل عمر و عن الطوق چون ادوات تحریر از کاغذ و دوات تعذری داشت املا میکرد و پسرش آن را بر سطوح دیوارها

و حدث امرای و فیع والحدثی
و المحادثه و الحدثان کلمه بعنی
ع

حصافت استحکام عقل بند

الابیات للصاحب عمید الدین

البیت لابی طالب المعری

محبوس کشتن صاحب عمید الدین سعد
با پسرش تاج الدین محمد
البیت للصاحب عمید الدین اسعد

مثل

ثبت کرده باد و مبارک رفت بعد از آن طاوس روح او را از قفس قالب بجبوحه جنان فرستادند و ذلک فی شهور
سنه اربع و عشرین و ستمایه بوقتی که تاج الدین محمد خلاص وفت این قصیده را پیش امام المتبحرین صفی الدین ابو الخیر
مسعود بن ابی الفتح السیرافی ابن خال الصاحب السعید رحمهما الله روایت کرد در بعضی ابیات تقدیم و تاخیری بود و وجه
علاقه لفظ و رابطه معنی معلوم نمیشد آنرا بحسب امکان مرتب گردانید و فضلا و بلغای اطراف بمطالعه و مذاکره آن
رغبتی صادق فرامینمودند و مولانای معظم قطب الدین محمود بن الامام المقدم صفی الدین مسعود که در فضل و تقوی یگانه
عصر بود از شرح مشبع ساخت و وجوه علل صرف و نحو و نظم صحیح واضح و فصیح وافصح از روی معانی و بیان بیان کرد
و بلاغت و براعت و کثرت شهرت این قصیده غرایب خریده زهرا از مزید ایضاح و تبیان میان ابنای زمان مستغنیست
ع غنی الظبا عن التکحیل بالکحل اتابک در سلوک طریقه احتیاط چنان متیقظ بود و وجوه مال انگیزی را چنان مستحفظ که
کلی و جزوی اعمال و اشغال بعمال و متصرفان و کتبه خود تفویض فرمودی و در وقت استرفاع محاسبات بغور قبیل و خیط
و صفاق و مراق رسیدی و هیچ وزیر و نایب را مکنت و استقلال آن نبودی که مراجعت بحضرت با ادنی برانجام ادنی
مصلحتی جسارت نمودی و اگرچه از شرب خمر مجتنب بود در بارگاه او مجلس بزم ساختندی و ارکان دولت
و امرا شراب خوردندی و مطربان خوش الحان بتغییر رنات مثالث و مثانی اشتغال کردندی و بسبیل خراج رسماً
بالمناصفه سیهزار دینار زر رکنی که حاصلات محقرترین ولایتی از اعمال شیراز موازی آن بودی هرسال استرضای حضرت خان
میکرد و اندک عراضه از مروارید و دیگر طرایف با آن منضم میکردانید و هرسال پسر اتابک سعد یا از برادرزادگان یکی را
بحضرت فرستادی و تحکان مغول را از روی دوربینی که عاقبت منتج عافیت نبود در بیرون شهر مقام داد و اسباب
و ما یحتاج ایشان برحسب مصلحت مرتب فرمود و معتمدان برگماشت تا متفحص باشند و عوام را از تردد نزدیک ایشان منع
و زود زود کسی را استطلاع بر احوال ملک میسر نشود و برای این مصلحت کاخ اقامت را در بوستان فیروزی که در دست
دولت مستغرس اقبال اتابکی بود اختیار کرد و ارکان دولت در حوالی آن خانها برافراشتند و هر روز بوقت آنکه
تیغ زر آفتاب بر گوشه تخت افق قدم نهادی با سقاقان و امرا و کبرا و اعیان مملکت و کافه متجنده عازم لشکرگاه مغول شدی
و بعد مائده خوان لاران سماط بیت وکانه ام النجوم و ربما عرنت ثوا النهاء و الا یوب او عرض دجلة فی التوال بمکه نثار ها
او موجها المنجذب راچون بساط دولت او بگشیدندی بس هرکس بموضع خود مراجعت نمودی ابهای فارس پهلوی
رفاهیت در مهاد امن و امان و بستر عدل و انصاف بسودندی و در خواب نوشین خوش بغنودی و از اعداد خیرات جسیمه
و امداد صدقات عمیمه یکی آن بود که در ابتنای مدارس و مساجد و معابد خیر و استحداث خانات و اسواق در دار
الملک و اطراف اعمال رغبتی کامل داشت و قری و مزارع و بساتین و طواحین در هرجای وقف فرمود و در نفس دار الملک
دار الشفایی در کمال آراستگی بپرداخت و اطبای با تحذق که ارباب طب بقراطی و حدس جالینوس و انفاس مسیحی بودند آنجا

بحبوحة الدار وسطها صح

البیت لابن الرومی وقبله تغنون من کل تقریظ بفضلکم الغبیط کابر التقروف
[illegible]
الصفاق الجلد الاسفل الذی تحت الجلد الذی علیه الشعر المراق ما انتفخ من الصوف وربما قیل لما انتفخ من الکلأ القلیل البعیر مراقة صح

ام النجوم کابکشان

بنا فرمودن دار الشفا در شیراز

النطاسی العالم الحاذق

آنچه بکاشتند تا در فصول اربعه برحسب تکثیف اخلاط و امزجه بعد از تشخیص امراض و تجربه اعراض و معرفت اسباب
و علامات و نظر در ازمنه بحرانات که کلی قانون و قانون کلی طب آنست مرضی و محرورین را معالجت میکنند و عمل
طب لمن حبّ و جد لمن برد بجای می آورند و علی مقتضی الاحوال و الطبایع و ان فی الطبیعة عجیبا انواع اشربه
و اغذیه و ادویه و معاجین و اقراص مید‌هند و مراتب دوای غذایی و غذای دوایی نگاه میدارند و در جوار آن بستانی
استغراس فرمود چون عرصه همت خود عریض ع کخلد نعیم و روض اریض • اشجار متمایلات مانند نهال دولتش
برومند گشت و انهار سایلات ع تفاض علی رضراضه تبر فرق • در فصل صیف و ربیع متنزه خلایق شدی و
از انواع فواکه و اثمار و ازهار و شقایق در نظرها چون روضه رضوان رایق بود شاخسارها از نغمات رسیلان طیور صحن
بستان بر آوای و نوای بربط و طنبور و بحقیقت سرابستان مملکت شیراز امروز آنست و بسیار رقبات بقاع
متبرک در نفس شیراز و اصقاع در صدد انهدام و معرض انخرام بود آنرا تجدید عمارت کرد و در عهد او قاضی
علامه جمال الدین ابو بکر المصری رحمة الله علیه که جامع ادبی النفس و الدرس و ناصب رایتی العقل و النقل بود
در زی خرقه بشیراز آمد و او را منصب قاضی القضاتی داد و آیات اجتهاد آن امام یگانه و مقتدای زمانه
در ترشیح طبقه متعلمان و تشریح انواع علوم و تشهیر درس و فتوی و اعلان زهد و تقوی از املای عطارد بنوک
مژگان مشتری بر نگارستان سپهر مینافام بر ورق صحیفه ماه عالم نور و آفتاب جهانگرد مسطور است و بعضی ابیات عرب
از قصیده در مدح او که در اثنای خطبه درس تضمین کرده شعر بضاعتی المزجاة مولای فاقبلن • و انت عزیز
المصر اوحد العصر • و اوف لنا کیل العنایة متفضلا • بذلک ربی بسطة الجاه و القدر • اتابک باران انعام
و اصطناع سراً و علانیة از سر علای نیت و سنای طویت بر زهاد و عباد و صلحا و متصوفه فایض داشتی و جانب
ایشان برا ائمه و علما و افاضل مرجح دانستی و چون بداعیه حسن اعتقاد خریدار متاع زهد و تقشف بود متشبثان
و متزهدان خود را در زی زهادت و معرض من تشبه بقوم فهو منهم جلوه گری میکردند و بایادی و انعامات او
محظوظ میشد و ارباب بلاهت و اصحاب نفوس سادجه را گفتی اولیا و جلسای خدای تعالی اند و نفوس ملکی
دارند از شایبه شعوذه و احتیال خالی و علی ضد هذا الحال از خداوندان ذکا و فطنت و اهل نطق و فضیلت
متنفر بودی و ایشان را بجربزه و فضول نسبت دادی لاجرم چند افراد از ائمه نامدار و علمای بزرگوار را
بواسطه نسبت علم حکمت ازعاج کرد و قهراً و جبراً از شیراز اخراج از آن جمله امام صدر الدین محمود الاشنهی
الواعظ بود که استحضار و استبصار او در انتخاب کلی علوم عقلی و نقلی چون بیاض نهار از اقامت بینه استغنا
داشت و در شیوه وعظ خود را ابن الجوزی عهد بل قریع دهر میانگاشت چون عندلیب خوشنوای منطق او از شاخسار
بزمزمه مواعظ صفیر تذکیر داستان بلاغت زدی از گلزار اسرار روحانیان غنچه مکاشفات شکفته گشتی و بر چرخ

من حبّ طبّ قالوا معناه من احب فطن و احتال لمن یحب و الطبّ الحذق صح

صفت بستانسرای

رضراض سنگریزه تبر فرق سید رخشد

قاضی علامه جمال الدین ابو بکر المصری

در مدح جمال الدین ابو بکر المصری

محبت قتلغ خان ابو بکر سعد بطایفه زهاد و متصوفه بخلاف علما و فضلا

تقشف تغیر یافتن از درویشی و تنگ عیشی شدن صراح

الساذج معرب ساده صح

الامام صدر الدین محمود الاشنهی الواعظ

فیروزه خرقه نیلی غرامت کردی و در و دیوار بحقیقت نه بپندار گفتی **نظم** چون لفظ خوش تو که هراف ان
گردد • در حلقه بگوش از بن دندان گردد • از زلف حروف عارض معنی تو • چون چهره آفتاب تابان گردد • جماعتی
فضلا که در مجلس تذکیر او حاضر شده تقریر کردند که کلیات و جزویات علوم را حدی مستحضر بود که اگر سائلی
از عویصات و مشکلات قسمی از اقسام علوم اصول و فروع الهیات و طبیعیات و میزان و هندسه
و هیئت و حساب و جدلیات و طب و علم نسب و تالیف و اصلین و رموزات تفسیر و تاویل و وجوه
قراآت و احادیث و ادبیات از لغت و معانی و بیان و نحو و صرف و عروض سؤال کردی علی الارتجال جواب مسئله را
در ضمن مبادی و مسائل و موضوع آن فن بر وجهی ایراد نمودی که موجب دهشت اولی الالباب گشتی سالها
در میان حاج بموضع عرفات وعظ میگفت و شیخ حقانی شهاب الدین عمر سهروردی صاحب المعارف
و محقق العوارف قدس الله روحه در زمان آخر عمر بود و چشم ظاهر پوشیده شده او را در محفه نشانده بمجلس امام
حاضر آوردند و سخنان او را نیک بپسندیده فرمود و تحسینها فرمود و این دو بیتی او راست بر حسب حال خود
و آتابک **نظم** از صحبت تو کنون فراق اولیتر • بر درگه تو زرق و نفاق اولیتر • چون پرده راستی مخالف
کردی • ما را پس ازین راه عراق اولیتر • امام علام شهاب الدین توره پشتی و مولانا عز الدین ابرهیم فقیه که
قیس الحلم و قس العلم بود و در افانین علوم وحید عصر و فرید دهر و علامه روزگار و اعجوبه ادوار هم بدین
مقدمات با صد تمهید تبعید فرمود و باعث او بر انکار این طایفه اشفاق او بود بر مال و ملک هبا و ابقوت
دربت و درایت یکی را بر اسرار آن وقوف افتد و خللی سرایت کند و چون باری تعالی ملک او را عنقریب
زوال مقدر کرده بود آن همه عزم و حزم و رای جزم فایده نداد **بیت** وما المال والاهلون الا ودایع • فلا بد
یوما ان ترد الودایع • بعد از آنکه مدتی مملکت فارس که مانند در در صدف محروز و محفوظ بود بحکم کل شیء یرجع
الی اصله چون قطره در دریای پریشانی غرق شد و روز بروز دست زمان احکام مختلف و تنازع آبا متباین میگشت
چنانکه از سیاق این اوراق معلوم و معین گردد و ما توفیقی الا بالله علیه توکلت و هو رب العرش العظیم حکایت
آوردند که روزی جاهلی در لباس شیخ و تصوف به بارگاه دولت او حاضر شد بعد از تقدیم ترحیب و تکریم
با نفاس و نصایح او تقرب جست وقت نماز شام در آمد باشارت اتابکی آن شخص امامت را تحریم نماز
بست بیچاره معرفت مخارج حروف نیز نداشت اهدنا الصراط المستقیم را چون طبیعت خود نامستقیم
خواند چون از ادای مکتوبه فارغ شدند اتابک در اعتقاد و متقلدانه راسخ تر گشت و از روی استحسان و استعظام
در حق او سخن راند و صلتی گرانمایه ارزانی داشت و نیک مانند است این حکایت با احدوثه سلطان محمد
خوارزمشاه حذو النعل بالنعل و قد الادیم علی الادیم چه او دائم با خواجه امام فخر الدین عمر الرازی در ترجیح طوایف

از بن دندان از جان و دل

العویص من الشعر ما یصعب استخراج معناه کالاعوص ومن الکلم الغریبة کالعوصاء ق

استماع شیخ شهاب الدین محمد السهروردی وعظ امام صدر الدین محمود اشنهی را در مکه مکرمه

رباعی صدر الدین محمود الاشنهی

امام شهاب الدین توره پشتی

الدربة عادة وجراءة علی الامر والحرب ق

البیت للبید بن ابی ربیعة وقبله وما المرء الا کالشهاب وضوئه یحور رمادا بعد اذ هو ساطع

حکایت

حکایت سلطان محمد خوارزمشاه با خواجه امام فخر الدین عمر الرازی در ترجیح زهاد و متصوفه بر ائمه و علما

طوایف زهاد و متصوفه بر ائمه و علما بساط مباحثت کشیدی و بدین دلیل تمسک نمودی که این گروه چون
بکمتر لقمه غیر متکلف و حقیرتر خرقه مرتقه قانع میشوند و از اختلاف و اختلاط و امن تعلق در می چینند
بزمانی اندک متصدی نتایج کرامات و مترقی بذروه مقامات میگردند هم القوم لا یشقی بهم جلیسهم و طلبه
علوم در تعلیم و تعلم سالها سعیهای جانگداز میکنند و خون جگر و دود چراغ میخورند و ایشان را این قبول و منزلت
پیش مردم حاصل نمیشود ع الذنب للطرف لا للنجم فی الصغر • هر چند خواجه امام نص آیت شهد الله انه لا اله
الا هو والملائکة واولوا العلم که نام علما در عقب ذکر ملایکه معقوب و بزمره لا یعصون الله ما امرهم اثبات رفته
و این آیت دیگر را که بوساطت غیر ذکر علما تالی نام خود گردانیده آنجا که فرمود و ما یعلم تاویله الا الله والراسخون
فی العلم تقریر فرمودی و حدیث خواجه کاینات را علیه افضل الصلوات که فضل العالم علی العابد کفضل القمر لیلة
البدر علی سایر الکواکب در عبارتی واضح و اشارتی لایح با حکمت تطبیق کردی و کرة بعد کرة تلفیق خاطر عاطر
سلطانی بر انکار اصرار میفرمود و بر قرار از رای آن مجتهد استکشاف رمزی تلامذه را اشارت کرد تا از خربندگان
اصطبل خاص دو شخص را بیاوردند و بعد از الزام با استحمام و استنظاف ایشان را شرایط حلق و الباس دلق را
بادا رسانیدند و بر سر سجاده مرقع بعضی از اهل خانقاه متصوفه بنشستند فوجی تلامذه بر قاعده مریدان پیرامن ایشان
حلقه کشیدند و [illegible] و پیر او در شیشه کرده بودند و پری را در حلقه آوردن بلطف الحیل و حسن التدبیر اعلام رای حضرت
با مکنت و سلطنت کردند تا بیمن همت چنین دو بزرگوار مستجاب الدعوه تقرب نماید سلطان بدین عشوه زیارت
مشایخ مزور را اغتنام میفرماید و بزانوی خدمت با تواضعی بسیار می نشیند و از انفاس النفاس آثار ایشان مستمد گشته
صلات موفور مبذول میفرماید چون بمسند جلالت و سلطنت خرامید خواجه امام از صورت مراد کشف القناع
کرد و سلطان را بدین تصریح اقناع که این دو شخص دی روز در مرابط خیول و مزابل نشست داشتند و بصهیل
و نهیق موانست داشته رای ملک پرور شهنشاهی چه میفرماید بمجرد حلق و تزیا بزی خلق و تشیخ یکروزه در نظر خلق
متغیر خلق و سیرت ایشان میتواند بود و بپوشیدن جامه ازرق کسی را از رق هوا پرستی خلاص داده یا موجب کرامت
و دلیل سعادت گشت **شعر** لیس التصوف ان یلاقیک الفتی • وعلیه من لبس المجوس مرقع • بطرایق سود
و بیض لفقت • وکانه فیه غراب ابقع • چگونه مقابل افتد با مدعی متعلمی که سالها در کسب کمال النفس
و تفقه در معارف یقینی و معالم دینی بسر برده باشد و بعقل مستفاد که نهایت مراتب عقولست معرفت تصدیر
موجودات و تصور و تصدیق معلومات حاصل کرده هل یستوی الذین یعلمون والذین لا یعلمون سلطان
اعتراف کرد و باز بساط مجادلت نگسترد بعد هذا الحدیث الذی هو الذ من حسو ما فی الکاس والطف من شمائمه
تذار فی مجلس الاستیناس ع هم با سر قصه خود آییم • مدار مملکت اتابکی بر امیر فخر الدین ابوبکر مقرب الدین مسعود

در مدح علما

المصراع لابی العلاء المعری اوله والنجم تستصغر الابصار رؤیته

حدیث نبوی

حکایت غریبه

الانفاس جمع نفس وهو المداد ق

[illegible]

الطرائق الثوب من القصوف ق

الغراب الابقع الذی فیه سواد وبیاض ق

امیر فخر الدین ابوبکر بن ابی نصر الحوائی

بود و این فخر الدین ابو بکر تبتی واصلی رفیع نداشت پدرش را ابو نصر حوایجی گفتندی از جملهٔ رعاع النّاس
و سوقه او در سن دون البلوغ بود که حوایج مطبخ اتابکی کشیدی اتفاقا روزی نظر اتابک که کیمیای نحاس وجود
او بود بر وی افتاد و ما الدولة الا اتفاقات الحسنة مخایل رشد و شمایل شهامتی در ناصیهٔ او تفرّس کرد و اورا
در عداد خدم طشت خانه معدود فرمود و از ان پایه عمّا قریب بخزانه داری موسوم گردانید و مطرح شعاع
آفتاب عنایت و مطمح نظر التفات خاطر و محطّ وفود اعتماد و اعتقاد اتابکی شد و در چمن قربتش ع کشید
قامت آزادگی چو سرو سهی ع ان السّری اذا سری فبنفسه • باندک مدّت منصب امارت لابل منزلت مشارکت
در مملکت یافت و در حیازت کمال دولت و افاضت سجال مکرمت و ترقّی بمعارج قصوای همّت و تفوّق
از لوازم سموّ رفعت براعیه بیت ولقد سموت بهمّتی و سما بها • طلبی المکارم بالفعال الافضل • درجهٔ یافت که
در میدان روزگار مضمار آثار او فروز دیدهٔ مناقب ملوک ایام و تاج تارک نام یافتکان شهور و اعوام شد بیت
بالسّعی و اجه نعمة نائی و لا تقنع بشبعة • فالفقد فی عقد الحسّاب بسبعة بسبعة • و درین حال که ذکر او مثبت میگشت
این قطعه انشا کرده شد شعر مجد و جدّ سعیا نیل رغایب • و ما المجد عن فی الاختیار بغایب • بهمّته یسمو الفتی لا محالة •
لطایر جوّ بالجناح المناسب • تدرّب تدرّج للمعالی تصاعدا • و لا تختشن عن دبیر ازمصاعب • فان لم یکن اصل ذکیّ و منصب
فنفس عصامیّ سوّدت للمناصب • و لا تقل التقدیر یجری بحادث • و ما کلّ مطلوب یزفّ لطالب • لانّ جدود المرء
نقیض بجیده • و ذا الکلّ الممقوت خطوة خایب • تفاصیل صنیع مکارم او از تشیید مساجد و تمهید قواعد اربطه
و سقایات و حمّامات خصوصا و بذل اموال و استحقار خزاین عموما مجبول نفس و مفطور همّت و تخریع ارحیّت و منبع
حسن تحبیب او بوده و تربیت ائمّه و افاضل بوفود انعام سابغ و ایوای یتامی و ارامل در کنف مرحمت
شایع درین موضع مفضی بتطویل خواهد بود و لا وجد مع الوجدان ولیس الخبر کالعیان و تواند بود که بعضی متاملان
آنرا از قبیل احسن الشعر اکذبه پندارند از اشخاص رقبات خیر آنچه امروز معمور و مزیّن است و مراسم و مواسم
درس و تلقین و وعظ و تذکیر در ان معیّن و اخایر املاک که در سلک وقفیه کشیده و هنوز زیاده از سی هزار دینار
زر رایج در سالی ارتفاع آنست با وجود تغلّب و تعدّی بیگانگان و فساد تصرّف فرزندان او استدلال میتوان کرد
بر مکارم ذاتی و خلال پسندیدهٔ آن عزیز مصر مروّت و کریم عرصهٔ فتوّت و مع هذه الشمایل در صدق عبودیت و لی
نعمت ایاز ثانی بود و مبانی اخلاص و صفای نیّت را احسن عقیدت بانی لاشک بر نام نیک که عاقبت محمود
جز آن نیست فایز شد و سعادت دنیوی و اخروی را حایز بیت بزرگ همّت باش ای پسر که رتبت تو چنانکه
همّت تست آن قدر تواند بود ذکر قوانین دار الملک شیراز و اعمال و ما یناسب تلک الاحوال منقول از
راویان اخبار و اخبار مشاهدان این دیار چنین است که در عهد اتابک سعید سعد بن زنگی طاب مثواه کار عمارت

ترجی کبفتح فا و کسر رای مشدده افزونی و شکوه باشد
سروری
البیت للباخرزی و بعده و ابن السّری اذا سری اسراهما
تفضّی بمعنی خلاص زیر چیزی که باشد صح
البیت لابی محمد الیزیدی
فی مدح السّعی و علوّ الهمّة
الفذّ الاول من سهام المیسر و له نصیب واحد ق
صنیع مکارم و خیرات فخر الدین ابو بکر

عمارت و ترتیب و زینت شیراز و دو نور و قصور و ازدحام خلایق عشر عشیر این مقدار نبود و تمغا و دارات
و طیارات و قوانین دیوان و تقدیر مواشی معیّن نشده بود و در سایر اعمال و ولایات هیچ خطاب بسدس عشر
و مساحت و خرص با املاک ملاک معهود نه و اکثر میاه و اراضی دیوانی اکر بذر و تقاوی از خاصهٔ دیوان
مقرّر شدی مقاسمت آنرا بمناصفت موسوم بودی و الا اصلا قلم تعرّض و مطالبت متخم داشتندی
و سحاب منافع و عواید متصرّف و مالک را منسجم الامانة و الله بیت تغیّب طبیب آمال نائث لیتها و نت • فیدنو
من العیش المهنّی بعیده • اتابک ابو بکر انار الله برهانه با خواصّ دولت و امنای مملکت مشاورت کرد و زیده
ثث و رآنکه اطماع امرای مغول و توقّعات خواتین و اخراجات ایشان زیاده از انست که در حوصلهٔ حاصلات
این ملک گنجد و مصالح خزانه و مواجب لشکر و دیگر لوازم کار سلطنت که امر ضروری و مهمّی لا بدّ است
بران مضاف میکرد و رای همکنان درین مصلحت چه اندیشه دارد و برین اندیشه چه مصلحت می بیند عماد الدین
میرانی منصب انشا داشت در دیوان اعلی و مولد او از عراق بود و مذکور بطبیب اعراق تقریر کرد که از روی شروع
مطهّر رخصت هست اولی الامر را برای ذبّ از حوزهٔ اسلام و رعایت مناهج جمهور و ضبط امور ملک و ملّت
از اغنیا و ارباب ثروت بهر وجه استمداد کردن لطفا و عنفا طوعا و کرها پس دارات و طیارات در نفس دار الملک
و اعمال وضع کرد و قوانین بر دخول اصناف قماشات و عشور خیول و جمال و اغنام و حمیر و بقور معیّن گردانید و تمغا های
انواع مطعومات الا جو و گندم بریده گشت و اراضی و ضیاع که در تمامت ولایات مشارب آن از سیل اودیه بود
و حاصلات آن اهل استعمار و دهاقین و تنّارات ایج و مهنّا بنصف مقاسمه فرمود و املاک اربابی را از قنوات
و طواحین و دوالیب و بساتین بنسبت اشخاص و حسب مواضع ربع و خمس و سدس عشر یا لیرا و العمر آغار
نهاد و استخراج حقوق دیوانی از مزارعات و اشجار مثمرات بر مساحت و تقدیر و خرص و تقریر مبنی ساخت و در
قری الاعالی شیراز چون مصبّ نهر اعظم بود و عراص آن نواحی از ترقرق زلال آن طیرهٔ باغ ارم دیوان لوح
در تقسیم مقاسم و ضبط افراد اجزاء ادوار اجرای مشارب تأکیدی زیادت رفت و درین باب تضییق بلاحدّ
و جرعهٔ آب قراح نیز در مذاق اهل استحقاق و لکلّ اناس مشربهم منغّص گشت مثلیست که الرّکسی الغصّة در
مجرای حلقوم بگیرد معالجت آنرا بتجرّع آب معاجله واجب دانند اما اگر آب در رهگذر گلو گرفته شود وجه تداوی
بهیچ چیز نتوان جست و دست از نعمت حیات باید شست بیت بداوی بماء من یغصّ بلقمة • و کیف اداوی
او شرقت بماء • مثال اعلی بوضع امثال این مقدّمات نفاذ و امتثال یافت و بتقریر و تسطیر بر صفحات دساتیر و قوانین
نامهٔ ملک این رسوم ارتسام اموال عالم بخزانهٔ اتابک عاید شد اما عماد میرانی میراث بدنامی برد و از انواع اداب را منشئت
و با سایر نظم و نثر منتسب بود در عهد اتابک سعد این قطعه متضمّن شکایت از عزل و نصب بصاحب عمید الدین فرستاد

تمغا بمعنی باج گاه آید
خرص حزر کردن میوه از درخت یعنی افتطاف ص
للشیخ ابی جعفر الموفق بن علی الکاتب
عماد الدین میرانی صاحب منصب الانشا
الغبطة حسن الحال قاموس
الثنا جمع ثانی و هو الدهقان
آغار دو چیز را گویند که بیکدیگر سرشته باشد از خون یا از آب بدین معنی شمس فخری گوید بیت وران رمان که زتیغ تو بیدلی گرزه خمیر خاک بخون یلان شود آغار ه مصنف بدین لفظ کنایه کرد سرشتن سیر با عشر و تشبیه سیر باب و عشر بخون کمال مناسبت دارد ل
یقال شرق بریقه و بالماء ای غصّ
النّغر النقرة التی یخرج منها الماء و القطر الغوغة التی فی النواة و هی القشرة الرقیقة ح

ازرباج الباب اذا اغلقه ه المغلق يقال رتج الباب

شعر گفته مولانا علی رباج • وذلك نحز للعبيد وتاج • تحيرت لا ادری وداء لعلّه • وازمن یردا دوسا ومراج •
ارضی بکون العبید معزول فارس • ومنه الی ارض العراق نجاج • تبور متاعی وهی کالتبر خالص • وللقتوی القلب
کان رواج • عمید الدین درجواب او قطعهٔ بران وزن وروی بفرستاد از آن جمله این دو بیت در قلم آمد شعر
وقد ینفق الشیٔ الخبیث مهابة • ویعدم للشیٔ الخطیر رواج • وللخرزات الرذل شتی مواضع • وموضع ترصیص الجواهر تاج •
الحق از نفوس افاضل میل بوضع موذیات و متوقیات نحران طوایف نالایق است و مذموم و الشفقة علی الملوک
شوم خردمندان گفته اند پنج چیز در پنج موضع ضایع افتد و خامت آن شایع چراغ در آفتاب و خضاب در شباب
و تواضع با مستان و اسرار گفتن با زنان و شفقت بر کار سلطان چون اتابک بر خصلت مشیران حضرت از کوس
منال رعایا تجرع بلکه تجرّع کرد و در شب غفلت از قبول نصیحت ع فردای قیامت کرم روزیست مکن • تمتع نمود
علی التدریج نفایس املاک و نواحی ضیاع و عقار اکابر سادات و مشاهیر قضاة و جماهیر اعیان و کفاة با حوز
دیوان میگرفت و صاحب را در معرض احتیاج دیوانی و باز خواست سلطانی می آورد ولا آله الاالله بیت
عتاب چون تو ولی اندر از طاقت من • حدیث حملهٔ شیرست و حیلهٔ روباه • حکایت ابو منصور الخلیفه
نمودار حال او بود من لم یشبعه خلافة الله فی الارض لم یشبعه ضیاع الیتامی والمساکین و وقتی این بیت گفته ام
بیت فیا موقدا نارا لغیرک ضوءها • ویا زارعا بذرا لغیرک یحصد • و قاضی عز الدین العلوی را که خاندان ایشان در وجه
سیادت و قاضی القضاتی بود از اعتناق شغل قضا معزول گردانید و تمامت املاک موروث و مکتسب ایشان را
در دار الملک و اعمال با قبضهٔ تصرف گرفت بنابر آنکه طایفهٔ سادات در شیراز قومی انبوه اند و تغلب و استیلاء
تمام دارند اگر حسب ثروت مال و فسحت املاک و منصب حکومت و قضا با شرف نسب سیادت
ایشان را جمع شود سودای تملک و سلطنت در ضمایر تمکن گیرد و مملکت شیراز را از تصرف من انتزاع کنند
پس منصب وکالت حضرت سلطنت در تفحص املاک ممالک و دعاوی آن بقاضی القضاة السعید مجد الدین
اسمعیل الفالی کرم الله مثواه که شافعی ثانی و نعمان زمان بود تفویض فرمود و فرمان داد که حجج و وثایق املاک را
مطالعه و احتیاط نماید هر تاریخ انتقالی که مدت آن پنجاه سال باشد از محکمهٔ شریعت بر صحت آن مکتوب
مسجل معلم بنشان وکیل دیوان و وکالت دهند تا بر ظهر آن امضا امتثال دیوان اعلی موشح بتوقیع ارزانی داشته
آید و الا که حجت انتقالی را تاریخ ازین مدت کمتر باشد اعتبار نکنند و ملک از تصرف صاحب انتزاع رود
ثقات نقات و اثبات روات چنین اثبات کرده اند که روزی متظلمی وثیقهٔ ببارگاه سلطنت او آورد
در خدمت اتابکی شمس الدین عمر منجم حاضر بود که از جملهٔ اکابر حکما و علمای نامدار بود و ظرایف و لطایف فطنت
طبع او و چون تصانیف او در علوم حکمت و ریاضی مشهور باشد بوی اشارت فرمود تا وثیقه را احتیاط کند مطالعه

قطعهٔ عماد الدین میرانی بعد العزل بصاحب عمید الدین فرستاده

بازالمتاع نشد ما

ابیاتی که صاحب عمید الدین در جواب او فرستاده

نصایح

کرع فی الماء تناوله بفیه من موضعه من غیر ان یشرب بکفیه ولا باناءٍ ق

البیت لکمیت بن یزید

معزول گشتن قاضی عز الدین العلوی

تفویض نمودن تفحص املاک و دعاوی بقاضی القضاة السعید مجد الدین اسمعیل الفالی

الفال قریة بفارس معربة بال منها قطب الفالی قاموس

مظلمهٔ عظیمه

شمس الدین عمر

مطالعه کرده عرضه داشت که بیک سال دیگر ملکیت صاحب بتصرف ثابت میشود و اتابک تعجب نمود و جواب
گفت حکم پادشاه بر آن جملتست که انتقال پنجاه ساله معتبر باشد و تاریخ این حجت چهل و نه سالست اتابک
خاموش و متفکر شد و ابطال این قاعده فرمود و چون اکثر نواحی کرمیرات از عهد پدرش باز در تشبث امرای
آن اطراف بود و بعلت اقطاع و جامکیات و تصرف قاطع و تصور انا وجدنا آباءنا علی امة چیزی بدیوان اتابکی
نمیرسید ایشان را مقهور و املاک را مسخر گردانید و منصرفات را بزعانج مخاطبات عنیف و صولت قهر پادشاهی
از دست ایشان بیرون کرد و اگر کسی باستظهار اعوان و اعتماد مناعت مکان طریق تمرد و شراست میورزید
و چند روزی از چنبر اوامر گردن مطاوعت میکشید شجرهٔ بنیاد او را مستاصل میکرد و ثمرهٔ امانی خود مستحصل و نظر
بر آنکه حالت بطر نعمت جالب نظر نقمت تواند بود و بر آیینه اعیان و خدم از تخطی خطهٔ طغیان و خطاء و قیام
در مقام استغنا دلالت کند و از طریقهٔ اجع کلبک یتبعک دور افتند و اقارب را بر نعمت خویش مکنت تصرف
دادن چنان باشد که عقارب را نیش و مور را پر و گرگ را در گله سر دهند هیچ وزیر و نایب یا امیر و حاجب و مشیر
و کاتب را اندک روزگاری بجلابیب اشتغال منصوب نمی فرمود که عن قریب بجرّ التثقیل و علت رفع و استدراک
در پای اذلال مصادرت مخفوض نمیکرد و چنانکه گفته ام نصبک فی الحقیقة نصب فی الحیوة و شغلک عزلهم عن
اللذات و عملک عامل جار للنکبات بیت ای یوم سرتنی بوصال • لم ترعنی ثلثة بصدود • صفت قلعهٔ اسپید
و شعب بوان چون از حکم یرلیغ بتخریب قلاع و رباع ممالک ایلچیان بهر طرف روان شدند در شیراز محاسن
محاصن و محاصر نامحصور بر قلع و انهدام مقصور گشت اللهم الا قلعهٔ اسپید که از بهر مناعت بر کمال حصانتها
آن از حضرت التماس ابقا رفت و معاف فرمود و آن قلعه ایست شما در نواحی نوبندجان نمودار رفعت قله سما
بر مفرق کوهی از صخرهٔ صما بنا کرده یطارح سکانها قمة الجوزاء و یناطح وعولها قرن الثور الخضراء عذراء افتراعها
من قدیم الدهر لیس بمسلم و لم یعرج الوهم الیه الا بجرقات و سلم مخلق العقاب دونه و ما اظل السحاب منونه
بیشک هست از مطالعهٔ ارتفاعش دیده زرق کند و از اوضاع معاقل فهم عاقل خیره و از چارهٔ بر رفتن فکر دانا
قاصر و از اندیشهٔ فرو آمدن رای زیرک ابتر بیت شنیدمش از ابر بر رفته تر • که بد بامش از ابر بر رفته تر • و راهی
صراط آسا تند و باریک بر آن ممدود و بعقد آنکه یک سوار را مجال و مجاز تواند بود و بالای قلعه زمینی مسطح مستطیل
قریب یک میل جای زراعت و فلاحت و منابت اشجار مزین بانواع فواکه و اثمار و در سالی تعداد اشجار مثمره
آنجا کردند چهار هزار و چهارصد و چهل و چهار بن درخت انجیر در شمار آمد و با این و سایل آبی صافی تر از روان عاقل ع
تشاب بماء مثل ماء المفاصل • کالحیات سرت فی جنبات تمایل کسل الحیات جرت علی وجناتها بیت بجنابی
رضاب الغانیات حلاوة • و یزری علی اطبق الهواء لطافة • بر فرق قله جاری و سبل و آسیای بدان آب

جایکی آنچه نوکران را از مشاهده و معاینه و ناتکار و جز آن دهند

مثل یضرب فی معاشرة اللئام و ما ینبغی ان یعاملوا به قال المفضل اول من قال ذلك ملك من ملوك حمیر

البیت من قصیدة للمتنبی

صفت قلعهٔ اسپید

الوعل تیس الجبل ج اوعال و وعول

و تحلیق الطایر ارتفاعه فی طیرانه ق

المفاصل ج مفصل بین الجبلین ...

یب ای یختلط بماء المفاصل قال الاصمعی هو منفصل الجبل من الرملة یکون بینهما رضراض و حصی صغار یصفو ماؤه و یبرق

دایره وار تیغ کوه باز بطرف وادی منحدر چنانکه منحدر آن از اصطکاک رعد لندر وزی مسیرک میل راه خبر میدهد
اتابک ابوبکر دائم آنرا بخزاین واخایر ذخایر مشحون داشته بود و مستحفظان امین وکوتوالان معتمد آنجا گماشته
وآنرا ابش حوادث روزگار موئلی مکین ومعقلی حصین میشمرد و هر سال از ارتفاع نفس قلعه ونواحی نوبندجان آنچه
نونقل بمحاریز قلعه رفتی وآنچه محروز بودی برلشکریان در عوض ناناره قسمت وفردوسی بدین بیت اشارت کرده است
بیت دژی بد که بد نام آن دژ سفید • که ایرانیان را بدان بد امید • وامروز در بلاد مؤمن وطاغی ایل و یاغی
محصنه بدین حصانت وآراستگی نشان نمیدهند واغراق واشباعی که افاضل وبلغا بنظم ونثر در شرح اماکن
حصین ومعاقل منیع کرده اند صفت حالت این قلعه است وآنچه صاحب علاء الدین در تاریخ آورده در وصف
شارح قلعهٔ ارسلان کش که ابوالفضل بیهقی در تاریخ ناصری بطریق افسانه آرایی ایراد کرده که شخصی از آحاد
اشکره داران سلطان بوقت مراجعت از سومنات اژدهایی را بکشت بر در قلعهٔ غزنین پوست آنرا فرمود
کشیدن سی گز بالای او بود وعرضش چهار گز واگر کسی این سخن را استوار ندارد برخیزد و بغزنین رود تا آن پوست که بر (آنجا)
در قلعه چون شادروانی آویخته مشاهده کند درین مقام باری چه جای آن ست از مهازلت دور وحقیقتی از مجاز نغور
هرکه در اوصاف وحصانت آن ارتیابی دارد وخود را از بیابانی بی نبا زند اند برخیزد و بنظاره رود ع گویند
باورت بمن اینک برو ببین • تا فلک البروج را مماس رواسخ جبال مشاهده افتد و منبع دجله وفرات را از زهاب
سیال چشمهٔ آن خون در جگر ایستاده یابد حکایت کنند که اتابک پیوسته تفاخر کردی که در ملک من دو چیزاست که
پادشاهان نامدار را دست رس وضرا ازان گزیر و جز بدان گریز نیست یکی حصنی چون قلعهٔ اسفید ودیگر نزهتگاهی چون
شعب بوان و حقا که گلگشتی از حدیقهٔ ریاحین وطارم خلد وباغچهٔ ارم ونزهه ترین طرفی از بهشت چارگانهٔ عالم
در اسحار بهاران اجناس طیور مختلف بر انواع اشجار باصناف اصوات مؤتلف اغانی این معانی را ترجمانی
میکنند بیت مغانی الشعب طیباً فی المغانی • بمنزلة الربیع من الزمان • چون سلامی شاعر در خدمت رکاب دوران
حرکت عضد الدوله بشعب بوان رسید بشارت عضد الدوله در اوصاف اطراف نزاهت وطراوت آنجا
قصیدهٔ غرا انشا کرد ازان جمله این چند بیت تحریر را مناسب ومطابق نمود شعر اشرب علی الشعب واحلل روضة
أنفا • فقد اذن حسنه فازدد به شعفا • اذ البس الهیف من اغصانه ورقا • ولقن العجم من اطیاره نتفا • وثمرت
جنة الاغصان مثمرة • من یانع قرطاً او لابس شنفا • والماء یثنی علی اعطافها ازراً • والریح تعقد فی اطرافها شرفا •
والشمس تخرق من اشجارها طرقاً • بنورها فتریها تحتها طرفا • من قایل نسجت درعاً مفضضة • وقایل ذهبت او فضضت
صحفا • ظلت تزف له الدنیا محاسنها • وتستعید له الالطاف والتحفا • من عارض وکفا او بارق خطفا • او طایر
هتفا او سایر وقفا ذکر شاهزاده سلغور شاه قرینش خان بن سعد وچگونگی حال او وچون صولت برادر گشت

شکره بکسر شین وفتح کاف ... مردان شکاری را گویند ... مرغان شکاری سروری

صفت اژدهای که کشتند

صفت شعب بوان

البیت مطلع قصیدة للمتنبی یمدح بها عضد الدولة الدیلمی

ابیات سلامی شاعر در وصف شعب بوان

روضة أنف لم ترع الهیف ضمر البطن هیفاء ق

ازر و ازار وازاره گویند ... نوع من الثیاب ... جمع قلة ازر جمع الکثرة منه ق

العارض السحاب المعترض فی الافق والجبل وکف البیت یکف وکفا قطر قاموس

و کثرت وساوس خاطر او میدانست از هوس مداخلت در ممالک ومال و ملک وامور لشکرکشی بکلی اجتناب
کرد واو شاهزادهٔ ادیب اریب بود صورتی جمیل وسیرتی نبیل طبعی زاهر چون زهره زهرا وخطی دلکش چون
غالیه برچهرهٔ حوروان روی که بیت جهان نیمی ز بهر شنگ نامیست • دگر نیمه ز بهر شادکامیست شعر
همه و هم الم یبق شئ سواهما • حدیث عتیق او عتیق رحیق • وانی من لذات عمری لقانع • بحلو حدیث او بمر عتیق •
بیرون شیراز از طرف شمالی سرای بستانی را چون اریکهٔ خلد وروضهٔ نعیم ساخته بود وآنرا صبوح آباد نام
نهاده و نصیحت ابن المعتز را بگوش جان استماع نموده شعر فبادر بایام السرور فانها • سراع وایام الهموم
بطاء • وخل عنان الحادثات لوجهها • فان عنان الحادثات عناء • در شب و روز روی نهمت در روی
شاهدان پاکیزه رخسار کرد و از جهان همنشینی چنگ وهمدمی جام اختیار کرده در مستی بیش غنچه دهانی که
باحسن تبسم آن صبحدم از دم سردی بر خود میخندد چون شمع از دل گرمی میگریست و باز در اثنای مفاوضات
شکرریز بنان که یار شیرین سخن فرهاد وقت او سزد چون غنچه خندان میگشت مجلس او دایم با نشید اشعار آبدار
ونکات چون درشاهوار ونوشانوش ساقی وبریق چهرهٔ ترکان ایلاقی ملاقی بود و در جهان ملتمس او همه آنکه
نظم در ده می لعل ارغوان ای ساقی • کز غم بلبم رسید جان ای ساقی • تا بو که خراب کردم و باز رهم • یک لحظه
ز جور این زمان ای ساقی • و در تعلل بشغل ساغر و تمثل شغل شاعر این ابیات که موجب هزج وافر و سرور کامل
ونشاط بسیط است و در دایرهٔ حال او متقارب نموده شعر و ما العیش الا مع الغانیات • صباح الوجوه ذوات
الطرر • وشرب المدام بماء الغمام • وعزف القیان بوقت السحر • واشجار ریحان ومیدان آس • وشاهسفرم غضیض
النظر • وبیت خلی وفرش وطی • وطیب ذکی وشاب عطر • فهذا النعیم وکل السرور • وما دون هذا فعیش کدر •
زمانی ببازی بند قبای دلربایان گشاده و در زلف شکسته وساعتی ببازی حلقهٔ گوشواری کشیده وگره طره باز بسته
هر دم ملاح نشاط در دریای وصال بهبوب شرطهٔ مراد سفینهٔ آرزو را بلب وکناری رسانیده وخیاط اقبال اندازه
پیراهن امید بر قامت مقصود گرفته و وصلی در افتاده در صبوح آباد با عشرت شب و روش باشاهد وش بر دوش
نغم دلگویان و در شب ازغلوای برنایی داد طرب داده این بیت سرایان بیت عمر منی ای شب اربپایان نرسی • جان منی
ای صبح اگر برنایی • و روزگار از دور چشم بد دور میگفت وگوهر این معنی را بالماس خرد میسفت بیت فاتس الغمی فی الدهر
خل مساعد • فان فاته الخل المساعد فالخمر • کار او برین منوال مطرد بود وگوش هوش حس این مقال را مسترق
ودیدهٔ عقل بدان منتبه نظم بروز شنبه برکف شراب روشن نه • که از شراب شود مرد راکشاده گره • چو حلم فردا بر
اهل عقل لازم نیست • دو روزه عیش کن و بار خواه یکشنبه • چو در دوشنبه آغاز کار بار فرست • شراب وشاهد
دمساز در دوشنبه به • سه شنبهی که در و خواجگان طرب جویند • موافقت کن و می نوش و زهد بیش منه • چهارشنبه

لابی الفتح الخاتمی صاحب البرید ببغداد

صبوح آباد

لعبد الله بن المعتز

المفاوضة الاشتراک فی کل شیء کالتفاوض والمساواة والمجاراة فی الامر ق

ایلاق شهریست در ترکستان ق

اقتباس از علم عروض

عزف القیان اصواتها والمعازف آلات الملاهی والعازف اللاعب بها ق

للقاضی ابی الحسین علی بن عبد العزیز الجرجانی

روز مظلمست مرو ● برون زخانه رواد خود از شراب بده ● به پنجشنبه از بیم پنج روزه خمار ● سزد که
بپوشی در جان مردل زراح زره ● چو کار عامه نمازست روز آدینه ● تو خاص باش و کمان تپید دار بزه ● کرم
بدست بود وسیم و دراجل تاخیر ● همین کنم که تراگفتم ای پسر بابه ● و فتی در معنی این کلمات را بمجلس انس یکی از
دوستان فرستادم البیت سبب لجر الاباس ورفع الکاس واجد اخذ آخذ ایدی الندامی بالمدام و من
شریعة الاثنین الاثنین فیه الاوجه الجام و من شرب الثلثاء حصل له ثلثا عیش رخیه والاربعاء یکبر اربعاً
علی الهموم اذا دار کاس العقار فیه والخمیس لفلک العیش طبیعة خامسة **بیت** ثم فاسقنی قبل الصباح المسفر
یوم الخمیس علی طلوع المشتری ● والجمعة جامعة لوسایط الوس والتویس و مرخصة لزفاف ابن الکرام بابنة الکرم
اعنی الخندریس **شعر** اذا القیت الجمعة الزهراء فلتکن الغبوق علی الجبین الازهر ● و چون در اثنای ایام این مقالت را
مستمع بودی و خطوات عیش و عشرت را متبع و رشهور متبرکه تعادی بجستی تا وصیت **ع** اذا العشرون من
شعبان و لت ● را کار بستی و از گفته کاتب کفتی **نظم** ساقی زمی ناب کفم کلگون کن ● و اندیشه تقلید ز سر
بیرون کن ● عشرون چو زشعبان شد و گل چهره نمود ● تدبیر وصیت اذا العشرون کن **بیت** فلما تبدا اهلال الصیام
بیت فنحن علی الکاس والبربط ● استهلال رمضان ز ابی و ربک الله بکفتی و بدامن نعم الشفیع القرآن تمسک نموده
هر روز جزوی از قرآن مجید بخطی که غیرت لؤلوی منثور و رشک کلبرک ممطور بنوشتی و بکعبه معظمه فرستادی
این بنزله مشهور باشد که نظام الملک صفاهانی خطاط مردی ظریف فاضل بود و در معرض ظرافت و لطف قبت
طبع او نجم رفیع تا نجم افول یافتی و روضه نضیر کشت جم و هو کاتب شاعر منجم قبول بپذیرفتی در رمضانی بخدمت او
رفت و از سبب ادمان تحریر سؤال کرد شهزاده فرمود که نیت راسخ شده که هر سالی بخط خویش سی پاره قرآن
بحضرت کعبه اجلها الله فرستم نظام الملک در جواب بر بدیهه کفت چون شهزاده با وامر آن کار نمیکند باز خانه
فرستادن اولی باشد و او را با عتبات لطایف آبا نست کلها خمریة مفیقة و غزلیات معشقة کالنخل رقیقة و کالهوا
رقة منضمن صنعت کلام جامع و امارات سلاست و لطافت از دیباجه آن لامع اما در خور همت مقبلانه حسن التی
نداشت **شعر** نعمت صنایعه فما بزری بها ● مع فضله و سخائه و کماله ● الا قصور وجوده عن جوده لا عیب للرجل الکریم
کماله ● لاجرم چون از مقتضای **بیت** الکیس والکاس لا یرجی امتلاؤهما ● ففرغ الکیس حتی تملأ الکاس ● باز فی ابو نشیم
در دام ناکامی بپیچید و برغم دهر خاک رهم از باده آبی برغم آتش این معنی می انگیخت **نظم** کای چرخ بگردش تو خرسند
نیم ● آزادم کن که لایق بند نیم ● کر میل تو با بی هنر و نا اهل است ● من نیز چنان اهل و هنرمند نیم ● و با آنکه جوامع ضمیر او
چنین مشغوف بود بر استیفای لذات و تمتع از عیش و شهوات مقصود بالذات منحصر و در خیال او محال
تمنای حکومت عین محال بود بلکه برغلک بملک سنجری جرعه جام ساقیان از جیح نهادی اتابک هنوز از جانب او

البیت للحجاج
الابیات لابن الحجاج
اذا العشرون من شعبان ولت ● فواصل شرب لیلک بالنهار ●
ولا تقنع باقداح صغار ● فقد ضاق الزمان علی الصغار ●
وحث الکاس قبل الصبح واسبغ ● الساقی المدامة والعقار ●
بیت تنحس النصاری ترکوا اکل اللحم
لطیفه نظام الملک خطاط اصفهانی بنجم ظهر و طلع ... افول
صاحبه
لابی الفضل المیکالی
البیت لابی بکر الخوارزمی و قبله
یا من یحاول صرف الراح یشربها ● ولا یحف لمن یهواه قرطاسا ●
فعل مریخت و در شکایت
فلک سه و تار و روزکار ناهموار
از طبع آبدار آتش صحم

او نا آمن بود و نظر اهتمام و اشفاق اخوت بر حال او نمی انداخت محقر ولایتی که حاصلات آن سیم مطربان
و جایزه شاعران و رباحین مجلس را وافی نبودی چون ارزانی داشتی ماه و سال بر ساغر مدهٔ بکدر و تغییر اشارت
راندی و از امرا و اکابر کسی را یارانه که بطریق خدمت با یارانه بمجلس و جناب او حاضر شدی با وضوح این دلیل
وقتی از اوقات بمسامع اتابکی رسانیدند که سلغور شاه در صبوح آباد لشکری را تعبیه داده و ببعضی امرا از سر
بغض و اغرا اتفاق کرده که مفاوضة و بغتة بغیت مقصود را قصدی پیوند و و بعصابه غدر عصابهٔ ضلال
دیده اقبال باز بند و بدین غنیمت باطل و تهمت عاطل که بهمت صاحب دولتان نسبتی نداشت بهواجس
نفس اماره عنان تکش آمد تا بی امارت و دلیلی با جمع امرا و لشکر در صبح دمی چون بنسیم صبح صحن زار آسمان شکفت
و صبا از حرکات موزون خود مشام ایام را الخلخه ساز آمد چنانچه ابو الفرج موفقی گفت **شعر** لقد تبسم ثغر
الصبح من فلقه ● و مات جنح الدجی عجلان من فرقه ● و صفق الدیک اذ بالذی لقیت ● عیناه فی فحمة الاظلام
من شفقه ● بر نشست و صبوح آباد را چون نگین در حلقه گرفت ساعتی توقف نمود چون مصدق تقریر نمام یا نمام
حرکتی مشاهده نرفت و اثری مشاهده نشد یکی را از مقربان در اندرون فرستاد تا از تجشم رکاب اعلی اعلام
گروه و زوبده نظری کمارد و پوشیده خبری آرد آن شخص در رفت تمامت خواص و ندما و حریفان را از مدام مست
کاس مدام مست افتاده یافت و سورت عقار زمام عقل همه را در خلاب حیرت انداخته **لمؤلفه** صباح و
صبوح و زمی غلغله ● گل و گلبن و بلبل و بلبله ● مطربان از نوا دم بسته و مست و ساقی نزدیک صراحی افتاده چون گل غر
از دست رطل شکسته و می ریخته و شاهد خراب و عقد کردن گسیخته و دف از طپانچه خوردن و می آسوده
و دیده نای بکنفس بغنوده چنگ گیسو آشفته را چون دلبران بوقت عتاب روی در دیوار و بلبل از شاخسار
بانشاد این غزل آبدار عجب که نکرار بود خفتکان را بیدار **نظم** در چنین صبحی که باشد شاد مست ● و از دم باد
صبا شمشاد مست ● چشم نرگس از شبانه در خمار ● غنچه مست و سوسن آزاد مست ● چنگ مست و ناله مست و نای
مست ● مرغ مست و صبح مست و باد مست ● عاشق آنم که او برخاست دیر ● بنده آنم که زود افتاد مست ● چون دل
مست شرف و ذات کون ● از شراب لایزالی باد مست ● سلغور در خانه خلوت سر بر کنار معشوقه نهاده بود و جامها
بیرون کرده و از جامهای ملاآن که خود از طارم افتاده خادمی را از برای تنبیه او در فرستادند **بیت** والریح تجذب
اطراف الرداء کما ● افضی التشقیق علی تنبیه وسنان ● بهیهات ابیات قاضی یحیی بن اکثم موافق آمد **شعر** فقلت
خذ قال کفی لا تطاوعنی ● فقلت قم قال رجلی لا تواتینی ● انی غفلت من الساقی فصیرنی ● کما ترانی سلیب العقل
والدین ● بعنف و دلک تمام و تبریدات سرد و مخمصات اندک افاقتی یافت با یکتا جامه بیرون رفت و مراسم
مراسم خدمت اقامت کرد اتابک چون امرا بران بهیات و هیئت دید پشیمان شد و از سخن ناقل بیجان سلغور شاه

صفت صبح
لابی الفرج الموفقی
الفرق الخوف
التجهمة بالفتح من الادهم و بقی الظلمة و هی
قاموس
صفت آخر بزم
البیت لیحیی بن الحق
طفح السکران فهو طافح اذا امتلأه الشراب ق
لابی نواس
لم تبق لی لذة الا جاد بها ● حلو الشمایل اسقیه و یسقینی ●
نبهته و رواق اللیل منسدل ● للشرب و هو دفین فی الریاحین ●
فقلت خذ قال کفی لا تطاوعنی ● فقلت قم قال رجلی لا تواتینی ●
یا سیدی و امیر الناس کلهم ● قد جار فی حکمه من کان یسقینی ●
انی غفلت عن الساقی فصیرنی ● کما ترانی سلیب العقل و الدین ●

صفحای باطن خود را چون باطن برادر مقابله کرد دلش در غلیان آمد و از تصاعد بخارات مواد ذوبان
یافت قطرات عبرات را بر صفحات وجنات ریزان گردانید و بازگشت اتابک عنان بمخیم اقبال تافت
و سلغورشاه را قروض تمام بواسطهٔ قلت دخل و کثرت خرج جمع شد و از آن جمع خاطر پریشان لمؤلفه تا بمیرد
آتش غم میکنم من کار آب ❁ زانچه سود از این چو آتش سرد آب کار من ❁ از مطیفان مجلس روایتست که صباحی
در صبوح آباد با ملاح و صباح از سر مسرت و ارتیاح اقداح راح را بر غم قنج بر قداح در گردش آورده بود و یاقوت
مذاب صُراح از دیدهٔ پر آب صراحی چون این سخن روان کرده نظم رنگ کشان صبح را برگ و نوای تازه
بین ❁ زخمه زنان صبح را ساز و نوای تازه بین ❁ رنگ بشد زنگ شب تیره نماند لاجرم ❁ باز بر آبگون صدف
غالیه سای تازه بین ❁ و مطربان برین آهنگ نوا بر کشیده نظم هر که او بادهٔ صبوح خورد ❁ فلکش دولت
و فتوح دهاد ❁ وانکه قدر صبوح نشناسد ❁ ایزدش توبهٔ نصوح دهاد ❁ میخوارانرا خدای عز و جل ❁ گنج قارون
و عمر نوح دهاد ❁ چون کاسی چند شادوب کرد و دبیب شراب قوت مطربه را انجذاب وقت چاشت در آمد
خواست علی الرسم بخدمت بارگاه اتابکی رود خواص عرضه داشتند که جماعتی غرما لاعتمال غرما بیش ستده میمون
دعای دولت میگویند و مزید عیش شاهزاده چون وجوهات خود میجویند و خزانه زر و در دست بجز شغل نداشت
بیت زر باید زر که ضرب شاهی دارد ❁ معشوقه چه داند که فلان قبل تو چیست ❁ از تحیت کریمانه و لطف تحیت
از خلف میعاد و مطل مزاد و تسویف بوجهی که مداخل آن معین نبود استنکاف نموده عزم رکوب
از آن کروب باطل فرمود شعر داو الهموم بقهوة عذراء ❁ و امزج بنار الراح نور الماء ❁ لم یترک منها تقادم
عهدها ❁ فی الدن غیر حشاشة صفراء ❁ پس فرمود تا بدین اشارت نظم در کش که بهار آمد و شد بهمن و دی ❁
جام و قدح و صراحی و شیشهٔ می ❁ بر کش بفلک سرود و بنواز و بزن ❁ چنگ و دف و چارپاره و بربط و نی ❁ اهل طرب
بدستیاری یکدیگر چند سازها را با هم ساخته کردند و ساقیان دوستکانیها و رطلهای گران در دوران آوردند و باده
پرستان در مقام هل من مزید من عقار میگفتند بیت ساتکینی بکه دادند که خورد و که ستد ❁ در کف کیست که دارد
که بمن داد ببار ❁ غرما چون مجلس را تنگ کرم دیدند و زهره از نزهت آن در خوی شرم داد و ستد وظیفهٔ جام و صراحی
شده و گفت و شنید بلب و گوش نای و دف مفوض گشته وحشت صفت از آن نزدیکی دور شدند و چون حشم
مهجور سلغورشاه را از تفرق ایشان خبر دادند در حال جناب کشید و با خواص خود متوجه خدمت شد اتابک
در مجلس بزم نشسته بود و مطربان در پرده سازی و رود نوازی آمده سلغور را گفت بر حسب حال از نتیجهٔ طبع
خود بدیههٔ انشاء کن تا این پیر خمیده پشت رعنا و بربسته تن دل اندر وار بر انگشت اشارتی بنوازند هر چند
راه طرب بر وی بسته بود و روزگار با او آهنگ جفا ساز کرده و در مقام ستیزه نشسته جهان روشن بر دیدهٔ او

در صفت صبوح

در صفت مجلس

ساتکین بکاف فارسی پیاله شراب فرهنگ

لعبد الله بن المعتز

او تاریک شده و بر دل نکوهیده اصطخاب او تار حالی این دو بیتی انشا کرد و از مطربان استغاثه نظم گر من چو تو
بخت همنشین داشتمی ❁ با بخل همیشه دل بکین داشتمی ❁ زین سان که تویی و تو مرا امیداری ❁ گر من بدمی ترا چنین
داشتمی ❁ چون این رباعی را در ساخت از دیده گوهر اشکی که نالی لآلی آن الفاظ را می شایست بر چهره روان
کرد و برخاست اتابک گفت سلغور آیت شکایت میخواند و در پردهٔ موسیقی سخن بر پرده میراند حاضران
صورت تراکم قروض و شدت غرما عرضه داشتند از خزانه معجلة الوقت ده هزار دینار زر و ده تخت جامه و از
اصطبل خاص ده سر عتاق جیاد بفرستاد و توقیع داد که وجوه قروض را از خزانه داده و اقطاع بر قاعدهٔ مقرر
مقرر آید هنوز بعوض نارسیده بر مطیفان و خوانندگان تفرقه کرد و بعد از مدتی در عوض اسعاف مطلوب
و انجاز موعود او راتبی ناقع تجرع فرمود و بسبب بدگمانی وجود او را که در کرم رکنی سالم بود چون شعر منزحف
تقطیع تن و جان او را بمحیط افلاک و مرکز خاک رسانیدند و روزگار از گفتهٔ او تقدیم رسم مراثی را این
رباعی میخواند نظم بس بلبل باغ طرب پاک نهاده ❁ کایام وراچو خار و خاشاک نهاده ❁ ای بس صدف در معانی
که فلک ❁ بر گوشهٔ صندوقچهٔ خاک نهاده ❁ بعد از آن سالها چون موسم ربیع در رسیدی هر بلبلی بر سر شاخ گلی از زبان
او شعر سید ابو الحسن البلخی میسراید شعر و لکم رعیت العیش وهی منعق ❁ و هززت غصن الانس وهو رطیب
و شققت جیب اللهو فی صدر المنی ❁ و لقد یشق من السرور جیوب ❁ و اجبت هاتفة الصباح بنغرة ❁ اضحی لها
بقلوبهن وجیب ❁ و لقیت نائرة النشاط مرحبا ❁ بین الزبیر اللغات صروب ❁ آری در بین کرهٔ خاک
چاره چیست چون همه را راه اینست و در بند این محنت رهین است هر گاه فلکی بهر لحظه جان عزیزی را
غمین میکند نی در جور و جفی خود آن کم این میکند این قطعه وقتی گفته ام نظم نباشد شادی بی محنت و غم
که در عالم گل و خار است با هم ❁ درین مجلس چرا خرم نشینیم ❁ که خود عیش مدام اوست یکدم ❁ تن آسایی ز دنیا
که نتوان یافت ❁ که تا زخمی نزد ننهاد مرهم ❁ همه وسالش فزاینده غم و درد ❁ شب و روزش گزاینده چو ارقم ❁
سعادت آن کسی برد از میانه ❁ که پیش از مرگ مرد و زیست خرم ❁ مقصود ازین اطناب و اسهاب
صفت کمال حزم و احتیاط و وفور تحفظ و تیقظ آن پادشاه است و از فتوح نامدار که در زمان دولتش
میسر شد و روزگار بدان مستبشر گشت فتح جزیرهٔ قیس و بحرین و قطیف بود و ذکر آن فتوح چون بمقدمه
احتیاج داشت تقدیم آن واجب نمود هر چند بعضی از آن روایات بر نهج حد و افراط در مبالغت
محمولست اما چون با ضعاف از نفس بر ثقات که در کتب دیده اند و از معتبران تحقیق نموده شده اغراب
و اعجاب را نه اعتقاد و تصدیق یاد در قلم آورد ع و خذ ما صفا و دع ما کدر ❁ بر خوانند چه اباطیل معتقدات
و محالات مزعومات آن طایفه که در جهانگشای مسطورست بنا هم برین معنی بوده و باشد که از

وفات شاهزاده سلغور شاه

اقتباس از علم عروض

فایده خالی نماند آن معطاوی والعهدة علی الراوی والقلوة علی من یرشد کل غاوی ویبید کل مثاوی ما ینبع الجسم المحوی للحاوی استفتاح جزایر فارس جزیرهٔ قیس که امروز از معظمات جزایر فارس است و در بسیط آفاق ذکر آن بر هر زبان سایر و در هر مکان دایر مجلوبات بلاد هند و سند و اقصای چین و ترکستان در معرض فُرَض آن عرض میکنند و غرایب و ظرایف و نفایس و نشایف مصر و شام و منتهای قیروان در رشتهٔ من یزید آن رونقی می یابد و وجوه مکاسب و مرابح تجار در برار و بحار و نظام و زینت بقاع و اصقاع بوجود آن در حیز حصول می آید در قرون سالفه و عهود سابقه قطعهٔ زمین خراب بوده در میان دریای مانند حوادث فلکی فراوان و چون غور اندیشهٔ عقلا بی پایان بیت

نی دیو بی جماره بر طول او گذشته ۰ نه غول بی قلاوز در عرض او چمیده ۰ بهیچ حال هیچ کس در هیچ عهد اثر عمارتی در ان جزیره چون عین محال ادراک نکرده و جز صبا و دبور صادر و وارد ی آنجا قدم نگذارده در عهد ملک توران شاه بن عماد الدوله قاورد بن جغر بیک که مملکت کرمان در تحت تصرف او قایم بود و آنرا فرضهٔ سواحل ساخت چه در مبادی دولت آل بویه معظم ترین بندری در جزایر معمورهٔ سیراف بود و شهری بفسحت رقعه و سعت بقعه اصناف خلایق از ائمهٔ محقق متقن و علمای مدقق متفنن و بلغای بلاغت آرای و فضلای ثاقب رای و اغنیای صاحب مروت و تجار بسیار ثروت دران تمدن کرده و مدینهٔ فاضله شده از جمله افراد علمای متقدم سیرافی است که در شرح کتاب سیبویه بقدم تحقیق سیری وافی نموده و از فضلای متأخر مولانا صفی الدین ابو الخیر مسعود رحمهما الله و ترتیب ابنیه و امکنه و اسواق از کثرت و ازدحام چنان بوده که دکاکین و حجرات و رباع مصقف و مطبق مثنی و ثلاث و رباع بنا کرده اند و طبقه که بر فرش زمین مبنی شده شارع عام مشاع بین الاناس و الانعام و احیانا سلطان معظم ابو شجاع عضد الدوله فنا خسرو شهنشاه سیراف را مختیم عز و اقبال و مرکز رایت سلطنت و جلال خود ساختی و از نتایج همت آسمان فرسای آن پادشاه بنای فسیح ارکان منیع بنیان فرموده و آنرا قبل خانهٔ عضد گویند و هنوز آثار و اطلال و دوارس آن در گوش متاملان فرو میخواند بیت ان آثارنا تدل علینا ۰ فانظروا بعدنا الی الآثار ۰ و در تاریخ که در هیئت از جانب شرقی سیراف بر ساحل بحر بنایی دیگر با کیوان همراز ساخته و آنرا ایوان تابند خوانند و قصر ایوان ملک جمشید در جزیرهٔ قیس نمودار آنست و بینهما بعدان ع ماء و لا کصدی و مرعی و لا کسعدان القصه دران تاریخ از اماجد سیراف ناخدایی بوده قیصر نام اندک بضاعت بسیار قناعت بر همتش مقتنع بقناع بیت غنائة نفسی ان تعنت قناعتی ۰ ولیس بعنقی ان تعنت المآکل ۰ بوقتی که قصیر للمقتنی وجود را از میزبان روح بپرداخت و ملاح تقدیر سفینهٔ عمر مقدر را بساحل ممات رسانید از وی سرمایهٔ

مهتر را قیس نام بود در اتلاف و تبذیر نصیحت ناپذیر ع و هذا الخلق للعبد نذیر تمامت اندوختهٔ پدر را در اندک مدتی بر انداختند و با قلت مال و رقت حال بشراست طبع و شکاست عادت که داعیهٔ نفرت و عداوت باشد موسوم بودند نه ایشان سر همت بخدمت غیری فرو می آوردند و نه باستخدام ایشان دیگری رضا میداد سکان سواحل و قطان جزایر ایشان را در جراید سراق البحر صحیح النسب میشمردند این اسباب دست فراهم داد و خورشید ممتنع بمنع تمتع چهره بپوشید بضرورت جلای وطن و وداع اهل و مسکن بجا آوردند و مولد و منشأ را بمادری بیر که داشتند باز گذاشت یک جلبهٔ سماکی بر گرفتند و بجزیرهٔ قیس نقل کرد و از شعب اشجار و خوص و اغصان نخیلات مظله ساختند چنانکه در بیاض نهار حایل تاب آفتاب بودی و در سواد شب مبیت و منزل استراحت از سماکی بلغهٔ کفافی و وصلهٔ معاشی حاصل میکردند و در مقام بیت رضینا من الدنیا بقوت و شملة ۰ و شربة ماء کوزها متکسر ۰ مدت مدید بر این حال ایام ولیالی بگذشت هنگام سفر جهازات معتبری معتبری از نواخد سیراف عازم بلاد هند میشد معهود عادت اغنیاء آن طایفه باشد بوقت نهضت مسافر ... در رکوب معابر از عجزه و ضعفا هر اندک و بسیاری بطریق بضاعت ستدن تا دعای خیر و تعلق خاطر ارباب ضعف و استکانت سفیر بال و خفیر حال ایشان باشد و بعد ما که حس ابای اتفاق افتد صاحب بضاعت را بنسبت استبضاع فایده رسد ناخدا از مادر بنی قیصر اندک بضاعتی خواست عجوز حاضر شد و ایمان مغلظه یاد کرد که از زر نار و از حریر تا حدید ملبوس و مفروش مفقود و موعود رخیص و ثمین چیزی ملک الیمین ندارد مگر گربه ناخدا از غایت کرم تا بر صفحهٔ حال او آثار خجالتی پیدا نشود گفت عزازه و کرامه آنرا با خود در جهاز بریم تا حالی دفع حشرات و موذیات میکند و چون بسلامت مراجعت افتد در مقابلهٔ آن نفقدی کرده آید عجوز گربه بفرستاد پس ملاحان افرمود تا انجرکه مسمار اقامت جهاز است از قعر دریا چون بیخ شکیبایی از ساحت سینهٔ مهجوران منقلع گردانیدند و دول را چون رایت دولت بر افراشت و بادبان بر کشید قاید هدایت از پیش ران و توفیق آسمانی رفیق ناخدایان دریا با حکم بسم الله مجریها و مرسیها عبور کردند بعواصف متعاقب و عواصف مختلف بر ساحلی از اقصای بلاد هند انجر انداختند و در سالها علی النذر و جهازی بدان ساحل رسیدی ناخدا پیش از حمل اثقال و نقل احمال انواع طرایف شایستگی حضرت ملوک و اشتت بر گرفت و متوجه آن سواد شد چون ادمان خطوات او را بخطهٔ دار الملک رسانید شهری دید از معظمات مداین خندقی عمیق نزار غایت اوهام بدان محیط شده و ماورای خندق بارویی عالی بنیاد که راسیات جبال در موازات ارتفاع آن سر در حضیض تشویر میمالید مرصوص در حوصلهٔ آن شهر اماکن مرتفع و قصور و دور متکلف افراشته و قصر خاص سلطنت و کاخ کیوان اختصاص مملکت بصنوف صناعات هندسی و فنون تشوقات اقلیدسی نگاشته و تمامت شرفات از زر خالص مسبوک

جزیرهٔ قیس
النُّوضَة بالضم من النهر ثلمة ینبثق منها و من البحر مَحَطُّ السفن و موضع الدوات مَحَق النقص ق

الاصقاع النواحی واحدها صقع ٥

سیراف

سیرافی شارح کتاب سیبویه

مثل ماء و لا کصدّاء اسم رکیة عذبة الماء و فی المثل ماء و لا کصدّاء و السعدان بالفتح نبت و هو من افضل مراعی الابل و فی المثل مرعی و لا کالسعدان
الغثاثة الهزال ق

حکایت ملاح
اولاد قیصر ناخدا

رجل شرس ای سیئ الخلق و جبل شکس ای صعب الخلق ق

سکن و لا دام بندی مجنا ٥

جلبه زعبت الکفیه ق
الخوص ورق النخل

السفر المصلح الکفیر المجبره

حکایت گربهٔ عجوز

اقلیدس نام کتابی در علم حکمت که بنام مصنفش مسمی است و قیل بکسر همزه و فتح دال معنی آن کلید هندسه میگفتند که بیونانی اقلید کلید و دس هندسه را گویند
شرقنامه

و بنفایس جواهر و یواقیت ثمان ترصیع یافته بیت شعر وکأنّما تلک القصور عرایس • والروض حلّی فهی فیه
ترفل • غنّی قیان الطیر فی ارجایها • هزجا یقل له الثقیل الاوّل • از حجّاب اجازت دخول و مثول بارگاه آسمان
مثال خواست در پایهٔ تخت عرضه داشتند که بازرگانی از منتهای حدود فارس در مقام خدمت و موقف
استیذانست فرمان شد تا او را باعزاز تلقّی کرده بار دادند قدم در صحن سرای نهاد عرصهٔ دید بافسحت چون صحن
ارجان سقوف آن غیرت ارایک جنان و از فرشهای ملوّن چنانکه حاکی زخرف خضر و عبقری حسان
و در صفّه بار تختی بی نظیر از نضار انداخته و چون سقوف فلک مینایی بحبّات لآلی و غرر درر موشّح ساخته
چنانکه بر بید و جئتک من سبأ بنبأ یقین در حضرت صاحب دعوت هب لی ملکا لا ینبغی لاحد از
تقریر ولها عرش عظیم صاحب سلطنت ملک سبا را در معرض خجلت آوردی ناخدا شرط خدمت
التزام نمود و بعد از ترحیب و تکریم تحف و طرف بعرض رسانید پادشاه بواسطهٔ ترجمان از مولد و
محتد او و دواعی عزیمت و کیفیت بضاعات استعلام کرد و بر حسب وقوف و وقوع مجملا و مفصّلا
سخنی میراند چون ساعتی بر گوشهٔ بساط بنشست و حجّاب و الکلّ داخل و بهشته از پیش برخاست پادشاه
و حاضران را دید صفایح محاسن را در لولهای زرّین نهاده خواست تا از موجب آن استخبار واجب داند
نظر کرد در زوایا و اطراف بارگاه کلّهای موش میگردید و چون خوان بنهادند بعد هر شخصی که بر مایده حاضر
بودند یکی ابتار چوبی در دست گرفت و موشان طرد میکرد دانست که بسبب آن حمایت از آسیب
موش است پس خاموش شد و با خود گفت همانا طایر دعای آن عجوز باختر مسکنت بجناح نجاح بر نشیمن
اجابت طیران خواهد کرد و بدین وسیلت بقیّت عمر را خود و فرزندان از مضایق بیچارگی بفسحت
تنعّم و آسودگی رسید بیت یا رازق النعاب فی عشّه • وجابر العظم الکسیر المهیض • چون از طعام فارغ
شدند ناخدا اجازت خواسته بر عادت ارباب سفاین باز سر خدم و قماش آمد روز دیگر چون ملّاح
صبح بادبان تباشیر برداشت و زورق زرّین آفتاب بر بحر اخضر آسمان روان کرد با تاجر کان فرمود تا
گربه را در قفصی برداشتند و متوجّه قصر پادشاه شد در پایهٔ تخت گربه را مطلق گردانید چون چشم گربهٔ
صیّاد بر کثرت موشان افتاد آتش حرص و شرّه افروخته شد و بواعث طبیعت در حرکت آمد بیک
لمحة البصر چندشان را بصدمت و صولت ناب و چنگال بخوابانید موشان حدّت انیاب گربه که هر ناب
ان ان بود شنافته بودند و احتراز نمیکردند گربه نیز سبلت باز میمالید وکالذیب الضاری فی زریبة الاغنام
تاختنی میکرد و بهر سوئی میجست و میکشت و میخست تا اکثر در قدم او سر ببالین عدم نهادند بقایا که حالت آشنا
و نظاره مشاهده کردند و از شدّت حملات و فرط صولات او چاشنی گرفتند با کثر ان در زوایای سوراخ

لقاضی التنوخی

نضار زر خالص

هذا البیت من جملة ابیات للحریری اورده فی مقاماته و بعده
اتح لی اللهمّ من عرضه
من ذکری النعم النعمی حیضه

سوراخ گریختند گربه همچنان در اطراف قصر طوفی میکرد و در نقبه که از موش احساسی میافت چنگال فرو می برد
و چون شیر عرین متبختر میآمد پادشاه با حاضران تا نیمهٔ روز تفرّج آن گربهٔ پلنگ صولت شیر دل میکردند و در غایت
بشاشت از بازرگان سؤال فرمود که این چه نوع حیوانست بدین جلادت و چالاکی و در کدام زمین باشد
ناخدا از سر وجد و جدّ بعد از دعا و ثنای بی حد خدّ خدمت بر زمین نهاده گفت این حیوان عدوی موشست
و بر ایشان نیک چیره و غالب باشد و نام او بپارسی گربه است و عرب آنرا سنّور خوانند و مثل الفارة غفّة
السنانیر چون سنای تیر اعظم با قامت دلیل محتاج نباشد و در اکثر بلاد ربع مسکون این حیوان موجودست
و واقع موش امّا این بنده نمی پوسید که بخاک این درگاه ملتجی خواهد شد با مثل چنین حیوانی در حساب خواهد آمد
هنگام نهضت پیره زنی او را بجهاز فرستاد تا مگر در عوض آن محقّر فایدهٔ رسد پادشاه آن تحفه را بقبول
مقبول فرمود و اشارت راند تا رسم دخول و خروج و دیگر تکالیف از قماشهٔ جهاز او مسقط کردند و او را
بشرایف خلع و فواخر صلات مشرّف گردانید و مقرّبان حضرت علی حدة موهبتی فراخور حال ارزانی داشتند
ناخدا بضاعت خود را بفراغ خاطر زیادت از قیمت مثل بفروخت و امتعه که لایق عرضهٔ فارس
و بضاعت اطراف این دیار بود بخرید و تا موسم مراجعت بتهیّهٔ اسباب و تحصیل طرایف مشتغل شد
چون موسم سفر در رسید و از ترتیب زاد و اهبت مصالح فارغ گشت و جهازات را مکلکل گردانید و متقاطرها
که اوانی آب آن باشد چون دیدهٔ عشّاق از اشک مالامال ساخت بخدمت پادشاه شتافت تا دستبوس
و وداع کند با خود گفت منتهای همّت آن ضعیفه پیداست که چه مقدار باشد و با ضعف او را از خاصّهٔ
خود خوشنودی توانم جست امّا چون صورت حال بمسامع علیا رسیده و متاع او رواجی که در خیال نبود
و در حساب نمی آمد یافته تذکاری واجب باشد اگر علی التخصیص انعامی فرمایند ع بشری فقد مطرت
من غیر انواء • و اگر استرضای او بمن حواله کنند آنرا از جملهٔ عظایم فتوح و کرایم نذور شناسم چون در
موقف استجازت خدمت و وداع را زمین بوس کرد گفت ذات مبارک پادشاه در مسندگاه رفعت
و جلال الی یوم التناد بل ابد الآباد باد بنده بر جناح سرعت غیضی از فیض انعام و فضاله از نوالهٔ عطایا
عام بدان عجوز رساند یا از فواضل مبرّات پادشاه رضخی اختصاص خواهد یافت فرمود که بازرگان
باز گردد که او را چیزی تعیین فرموده ایم و در ساحل آماده تا مصاحب جهاز بمقصد رسد چون ناخدا
بساحل آمد یکی از حجّاب برسید و جهازی رغیب مشحون بلطایف بضاعات و رغایب کرامات و نفایس مجلوبات
اقطار و ذخایر مرغوبات امصار و جواری دراری بهایم و انواع ذراری عنبر نکهت با غلمان حور سیما کحیل که
جهت اعمال جهاز هر یک بشغلی معیّن منصوب بودند چو زبّان و اشتیام و سکّان گیر و مجدافی و ملّاح در آن

الغفّة بلغة من العیش ق

الکلکل الجماعة و المکلکل المجمّع

اعطاه غیضا من فیض ای قلیلا من کثیر ح

رضخ له اعطاه قلیلا و اسم ذلک القلیل رضیخة و رضخ او رضیخة

ذراری کانه جمع ذریرة بمعنی العطر

الزّبّان بالضم رئیس الملّاحین

طلوع نیر اعظم

سپیده دم برق شعر سند حلبی

جمع كرده تسلیم رفت مصاحب سلامت مكنوف خیر وسعادت بمقصد ومقصود پیوستند سالمین
وغانمین قائلین والحمد لله رب العالمین نقل كرده اند كه چون چتر زرافشان خورشید از مشرق افق
برافراختند وطلایه شب دیرباز ازبیم تیغ زنان بام بگریختند از سواحل سپیده مهره بشارت زوند ناخدا
اوبا اوبا لا ایرك حوتا گویان بمقام مألوف ومقطع سره ومرجع اسره نزول كرد واشراف سیراف تهنیة القدوم
بشتافتند پیره زن نیز كه بر مرصد ترقب نشسته بود وبرقت وسوز سینه سلامت بازركان را دران سفر بر
آفت خواسته هم برفت مستظهر برافت حق تعالی بعد از زمانی برسید كه بضاعت مزجات این ضعیفه
هیچ منتج فایده شد یا هذه بضاعتنا ردت الینا صورت حالست درجواب گفت جهازی مشحون بانواع
نعمت ناممدود ومحتوی باصناف قنیه نامحدود آورده ام ودر ساحل بداشته عجوز بزبانی از دل شکسته تر
گفت هرگز افسوس كردن برعجزه از عادت مرضیه واخلاق زكیه شما معهود نبوده همانا انعكاس طالع وشور
بختی این بیچاره او را بدان میدارد ع بدبختی من زبخت چندان گفتن • بازركان استبعاد كرد عایذاً بالله بس
گفت برخیز وجهازی كه مایه بخش بی نیازی او واعقاب تواند بود مشاهده كند چون این حالت سمت
تحقیق گرفت مسرعی را بجزیره قیس فرستاد وارقم عدت بخت واقبال وحصول آمال وانتظام حال بعد از
اختلال اعلام كرد پسران اجنحة الطیور را عاریت گرفتند وهم تك باد عاصف وبرق خاطف بسر آن نعم
نامتناهی ونمودار صنع الهی رسیدند پادشاهی كه بهنگام دوست نوازی لعاب عنكبوتی را حجاب ساحت عصمت
وسرابرده وقباب حمامه برج محبت وعنقای قاف نبوت ساخت ونیش پشه عرجا را مکنت ازهاق روح
نمرود متمرد داد وعنفره ذره نهاد را بالهام یا ایها النمل ادخلوا مساكنكم لا یحطمنكم سلیمان وجنوده وهم
لا یشعرون ملهم گردانید تا در حضرت سلطنت ونبوت سلیمانی شرف مكالمت یافت بنی قیصر را بواسطه
كربه از كربه فقر كربه خلاص داد وبملابس نعمت سنی وعطیات هنی متحلی گردانید سالیان در كنف
خصب وراحت ورياض امن ودولت متمتع وبرخوردار ومتنعم وكامكار كرامت كرد ومشرب
عیشهم عذب وطاب والكل مع نفسه بهذا الخطاب بیت • این كه می بینم ببیداریست یارب یا بخواب
خویشتن را در چنین نعمت پس از چندین عذاب • اگرچه این فصول از راه حقیقت فضول می نماید وتطری
این سطرها صورت افسانه آرایی دارد ومطالعان كه مطالع فضلشان از منحس نقصان ایمن باد
همانا مبالغت محرر را از قبیل تطرف بطرف افراط در نظر اشرف آورند لذا تمهید عذر در مقدمه ذكر
رفته بنو قیصر از امتعه وامتعه آنچه فروختنی بود بفروختند واز جواهر واعلاق گرانمایه آنچه لایق بود نمود بذر گرفت
واز سیراف غلات بسیار جهت ادخار حملان كردند چندانكه حمل آن ممكن بود وبا مادر بجزیره قیس نقل فرمودند
نسبت

الفنیة من الاقتناء وهو یقتنی للنفس من الذخایر وغیره ق

حملان بمعنی الحمل

٩٤

جزیره قیس را در عرف عجم كیش گویند وسبب تسمیه آن

لالنابغة الجعدی من حال رماه ... ربعی ربعا ... معروف

رتع رتوعا اكل وشرب رغداً والمرتع موضعه ق

مكران بضم المیم وسكون الكاف وفتح الراء المهملة والالف ونون قال ابن حوقل ومكران ناحیة واسعة عریضة والغالب علیها المفاوز والقحط والضیق قال من ... مكران وتلك النواحی وهی علی شط مهران من غربیه بجنب الخلیج الذی ینفتح من مهران علی ظهر المنصورة تقویم

امیر ابو دلف

لا ازنام شهر ...

ونسبت این جزیره بقیس است اما در عرف عجم كیش گویند وگفته اند سبب اطلاق این اسم آنست كه
از مكانهای مرتفع چون نظر میكنند زمین آن بر هیأت كیشی تركی افتاده مخروط وار واین معنی از وی تناسب هم
نسبت غریب ولامشاحة فی التلقیب بنو قیصر را چون نموی بمنال ومعولی بجال ظاهر شد وقدرت عرض متكاثر
از اطراف سواحل مردم تجار از هر صنف وجمع تجار متوجه ایشان شدند وفی نفس الامر بخشونت شكیمت بشیمت مروت
ومردم داری مجبول بودند والمحبوب مطلوب والمقبل مقبول بیت فتی كان فیه ما یسر صدیقه • علی ان فیه ما
یسوء الاعادیا • واردان ومنتجعان را در كنف حمایت وظل رعایت ومرتع رغایت جای دادند ومعاندان را
تعذیب جانگزای لمؤلفه وجلادة مقرونة بسجاحة • كالراح تكسر ها بعذب سلسل • در میقات سفر هند و
برادرانشان مسافر شدند وبرمنافع وافر ظفر وبیرون از اخشاب والواح جهازات هیچ متاع دیگر نخریدند
وفی تضاعیف الایات دوازده پاره جهاز شاحن از اقمشه هند وعمان متوجه ساحل مكران بودند جهازات این
بنی قیصر انرا بدیدند ومقادیر جریان سفاین معلوم كرده بكیش آمدند واثقال واحمال را نقل فرمود بر جناح
استعجال تتبع ایشان نمودند ودر آخر شب دیریاب لمؤلفه شبی چو كاكل تركان شبه سیاه ودراز بساحل رسیدند ودامن
كار ونواخدا مكران از مكر آن طایفه غافل بودند وكوكب اقبال ایشان آفل سفاین با عددی اندک بر كناره آب
ایستاده بنو قیصر چنانكه فتك وتهور وفرط تسلط وتنمر باشد در سفاین ریختند وملاحان وعمله كه در خواب
غفلت ورقدت جهالت بودند وآن را غایت امن وفراغ می پنداشت طعمه نهنگ جانستان شمشیر گشتند
علی الفور انجر ها بر بریدند وبامقصود مراجعت كرد از ان جهازات كار ایشان بالا گرفت ونام بنی قیصر والا
شد ارباب جهازات مسلوب وامتعه مغصوب معلوم كردانیدند كه سالب وغاصب بنی قیصر اند در مقاومت
ایشان متردد ومتلون شدند وروز بروز شجاعت واستیلا تضاعف پذیرفت هر چند قطان سواحل و
سكان جزایر قطع وقمع ایشانرا از هر صاحب شوكت استمداد كردند واسباب مناحرت ومشاجرت درهم
دیگر پیوستند قواعد تمكن بنی قیصر اختلال نگرفت ودر حبایل مكاید ایشان انتكاث راه نیافت وبا امیر
ابو دلف جانی كه سرور امرای ایران وزبده اكابر اقران بجهه در فضل صاحب ذیل افتخار ودر كرم ساحت او منزل
زوار وموئل احرار ومربع استرفاد افراد ومنتجع استمطار اقطار بود اظهار عریضه شكوت ومعاضده استعداد
كردند وبدامن التجا ذو التجای او متمسك شدند هم دواعی استعلای ایشان آرمیده نشد وكعبتین مغالبت
مالیده نگشت وامیر ابو دلف دعوی انتما واعتزا با كاسره میكرد وحكم او بر تمامت گرمسیرات وایرانستان
وسواحل صحرای كنگدان تا لار وجربس وجویم وفال وكران ورم وسیراف نافذ مطلق بود وافاضل خطبا و
اماثل شعرا واخایر فصحا واكابر بلغا از اطراف متوجه او شدند وقصاید غرا در مدایح او انشا كرده مغمور فیض

منایح کنند و نسخه مجموعات آن اشعار امروز موجود است و در سلک تدوین چون دانهای گوهر معقود گویی
ناطقهٔ ایام از جریدهٔ مفاخر او این دو سطر خوش خوان املا میکند بیت انما الدنیا ابو دلف بین بادیه و محتضره
لعلی بن جبلة المشهور بعکوک
فاذا ولی ابو دلف ولت الدنیا علی اثره • چون بنی قیصر بخزاین موفور استظهار یافتند و اعوان و حشم متعدد
و متکثر گشتند از جملهٔ بناهای رفیع قصری رایب ساختند و آنرا افریدو نام نهاد اتابک سعد الدین ارشد که امامت
و تقدم قیس هنوز بر اولاد او مقرر است تاریخ ملوک بنی قیصر ساخته و القاب و انساب هر یک بر نسق
تاریخ ملوک بنی قیصر
و ترتیب ثبت کرده و ذکر فتوح و مغازی و تهانی و تعازی و مناصب و مناقب و مآثر و مفاخر با قناع در
تحت کتابت آورده و در رفعت حال بجایی رسیده که ملوک عرب و عجم و اطراف هند و سند تحف و هدایا
بیش ایشان متواصل داشته اند و بتوکید اسباب مواصلت و توثیق ذرایع ملاطفت متوسل شده بیت
و ملوک قیس فی الحوادث جمة • کانوا البحار اخی جوار بحار • و دستانهای لطف و عنف که علی التخصیص
از ملک جمشید روایت کرده اند قلم بطلان بر جراید محامد ملوک کبار و نام یافتگان روزگار کشیده است
و خلیفه الناصر لدین الله امیر المؤمنین که از خلفای آل عباس و حلفای آلت رفق و باس بمزید جلالت
حلف ای قسم وقد حالفه ای عاهده و فی الغیاث ای تعاهدوا ج
و فنون آداب و کیاست مخصوص بود ملتمسات و مراضی ایشانرا بقلم اسعاف و تحری رقم زدی و از
دیوان عزیز در خطاب دقیقهٔ تکریم و اجلال بتقدیم پیوستی و الحالة هذه تا نوبت تملک سلطان ابن الملک
قوام الدین ابن الملک تاج الدین ابن الملک شاه بن الملک جمشید اسکنهم الله جنانه رسید و روزگار بخشیده
خود باز خواست و مواهب مستعار را استلاب نمود و بتقدیر ازلی واسطهٔ زوال مملکت و داعیهٔ انتقال
دولت ایشان آن بود که چون اتابک ابو بکر طاب ثراه بر تخت سلطنت موروث تمکن یافت ملک
سلطان بخوت نخوت و خیال خیلا بدل و دماغ راه داده و تکبر و تجبر که مخففهٔ نفرت نفوس انسانی
النخوة الکبر و العظمة ق تخصیص جنبانیدن
و مبغضهٔ نظر رحمانی تواند بود آغاز نهاده و در استمالت جانب چنان پادشاهی مؤید بتوفیق الهی طریق
تغافل و تذاهل سپرد و از تکالیب ایام و شعوذه بازی فلک مینا فام فارغ و آزاد نشست بیت فقام علیه
الدهر من کل جانب • بتخییب آمال و تشتیت ماجمع • و در سوالف اعوام بعضی اولاد بنی قیصر طرایف
و تحف فراوان ترتیب دادند و مصحوب رسولی با ذکا و فطنت و ملاحت نطق و لهجت بحضرت فارس
فرستاد بیت احرار فارس ابناء الملوک لهم • من الجموع جموع تزدهی الفلعا • و فرضهای سواحل التماس
البیت للغیط ابن یعمر الابادی
کردند یک نیمه مبذول داشتند و رسول را با عزاز و نواخت اجازت مراجعت داد و ملوک قیس علی الدوام
ارسال رسل و تجدید ملتمس میکردند و استضافت نیمهٔ دیگر را مبالغت مینمود در عهد اتابک سنقور
چند کرت رسولان تعاقب کردند و وزیر از روی عاقبت اندیشی و مصلحت جویی که بر کفاة حضرت

حضرت ملوک و امنا و تصدی سدهٔ سلطنت واجب باشد گفت مصلحت نیست که ایشانرا
تملک بحر با حکومت سواحل انضمام یابد این توقع در عقدهٔ تعوق لایق تر و آن ملتمس بر ایشان اشام
من صحیفة المتلمس رایق تر بیت هرچه در آیینه جوان بیند • پیر در خشت همچو آن بیند • مقتضی کرم
و دواعی سماحت شیم تحریض شد تا اتابک مثال داد و سواحل ایشانرا ارزانی داشتند و بود و نابود یکسان پنداشت
ع سواحل عندی ام ترحل • چندانکه فرضها را در قید تصرف آوردند از حد مایه و مقدار پایهٔ خود متجاوز شدند
و از استماع معنی رحم الله امرأ عرف قدره و لم یتعد طوره تصامم نموده در مفاوضات حضرت فارس التزام طریقهٔ
من غرر کلمات امیر المؤمنین علی رضی الله عنه
ادب مهمل گذاشتند من استخف ملکه استحق هلکه وزیر عرضه داشت که ملوک کیش را تنبیهی واجب باشد و تهدیدی
لازم اتابک سنقور بدان التفات نفرمود ایشان بدان شیوه استمرار نمودند و آن تطبع بفرسودگی قوت طبیعت
گرفت و تعود بعادت مبدل شد چون ملک سلطان بر قاعدهٔ اسلاف قلت مبالات بیش گرفت همت
اتابکی از اغضا بران ترک ادب انفت داشت خواست که بتازیانهٔ تعنیف نفس جموح او را مرتاض گرداند
و اندازه و مقدار او فرا نماید که کل شیء عنده بمقدار اما انفاذ لشکر و تنفیذ این مهم بترتیب جهاز و معبر تعذری داشت
تخت الکتاب اسباب آنرا در بحر فکر شاهانه غوص نمود آن تدبیر از قوت بفعل نا آمده و نیرنگ آن اندیشه بر لوح متفکره
بتنمیم و تصویر نپیوسته صاحب بحر موج سیف الدین ابا نصر بن علی بن قیقباد از سوء العنایهٔ اتابکی با ملک کیش خبر یافت
رسول فرستاد و اظهار مطاوعت و متابعت کرد و عرضه داشت که در عرصهٔ قیس لشکری مرتب و معین نیست و ملک
آنجا در غرور و نخوت و خیلا و غفلت روزگار میگذارد اگر بمراضی اتابکی مستظهر شوم و بالتفات خاطر زاهر تخصص
استخلاص آنجا بسهولتی تمام وارد ع و ذلک امر عندنا بهین سهل • و قال علیه الصلوة و السلام ان لله ملکا یسوق
حدیث نبوی
الاهل الی الاهل بل عمدهٔ استمداد و زبدهٔ استعداد آنست که مثال فرماید تا امرای گرمسیرات بوقت آنکه از قیس بسیج نهضت
لشکر و استیجاز در رجالهٔ سواحل نمایند مدد دهند و مردی نفرستند که اینک من از مقام خود جهازات را بمردان بحاری
رجال جمع راجل او لم یکن له ظهر یرکبه ج رجال و رجالة ق
مستعد بیکار که چون ماهی در آب غوطه خورند و مانند بط سباحت کنند و بوقت مناجزت چون باد خود را بر
آتش زنند مشحون گردانیده قاصد آنجا خواهم شد و بعد از استخلاص چهار دانگ قیس مضاف مملکت فارس باشد
و ثلثی در مقابلهٔ این خدمت چون محافظت آن طرف از نایبی معتمد و خدمتکاری مخلص ناگزیر تواند بود بنده را
ارزانی فرماید اتابک بدین پیغام ابتهاج فزود و از مخایل رشد و اقبال و دلایل توفیق و هدایت شمرد و رسول را
خلعت داد و سیف الدین ابا نصر را استمالت کرد و دقیقهٔ دلجویی بجای آورد و بر این شرایط مکتوب
فرمود و توقیعات باطراف سواحل فرستاد با مبالغت و تهدید و تعنیف و تاکید که چون از قیس یادکار را
با جرت طلبند بخلاف معتاد ممانعت کنند و اعلام دهند و الا در عوض قربان کیش حناجر ایشان تیغ و خنجر
[illegible]

حشم منصور گردانیم سیف الدین ابانصر برحسب معاهدت وحیقات معاضدت ومجاهدت جهازات را
مرتب گردانید وباشکری جاله جاشو که باکشتی کشتی گرفتندی وبر آب چون حباب سپر فکندی با قبضهٔ شمشیر
دائم در مصافحت وباسپر روی در روی بود مکافحت لمؤلفه اولیٓک مثل الغول لا بل غلطت بل ❁ یصلتون
للغیلان فی مهامه قفر ❁ عازم کیش شده علی الغفلة بر ساحل آنجا انجار انداختند ودست فتک وسفک وبطش
وبطش کشاده وتیغ اصطلام وقدم اقتحام بگشرده روز سه شنبه دوازدهم جمادی الاخری سنه ست وعشرین
ابرکشیده
وستمائه ملک سلطان را بقتل آوردند واتباع واشیاع را تنکیلی بانشیاع تقدیم نمود خورشید دولت بنی قیصر با خفق
غروب نکبت مختفی گشت وشعلهٔ اقبال بتندباد محنت منطفی لمؤلفه تو قصر قیصر بتش انگار ودار داراکبر ❁ چه سود
چون نکند هیچ اقتضای بقا ❁ چون این فتح نامدار که شاهان کامکار در بحر آرزوی آن غوطها خورده بودند وگوهر مراد
بدست ایشان نیفتاده بر دست سیف الدین ابانصر بی زیادت کلفتی ومساس آفتی مهیا گشت وباعلاق جواهر
وخزاین وافر ومناعت جزایر منتظم شد شیطان غرور را ووسوسه داد وغوغای ان الانسان لیطغی ان رآه استغنی
در دماغ افتاد خواست که بانفراد واستبداد مالک کیش وجامع مراد خویش شود. نزدیک زیرکان محققست که شاهد
مشاطه همتی چهرهٔ عروس حال را بگلگونهٔ حسن عهد آرایش تواند داد ونه هر دست نهمتی از شاخ سرافراز وفا میوهٔ
مروت تواند چیدن خلف الوعد من خلق الوغد بیت از عهدهٔ عهد اگر برون آید مرد ❁ از هرچه گمان بری فزون
آید مرد ❁ از تسلیم چهار دانک کیش که مقتضای التزام ومشروط ذمام بود وقیام بموجب آن شیمت کرام امتناع
مندوب
کرد وبر نقض وفاق ونقض میثاق وارتکاب شیوهٔ اضرار اصرار نمود آتابک بر خبایای ضمایر او که محتوی بود بر مکاید
مکایدت ودغل عقیدت وقوف یافت از جریدهٔ همت عالی معنی ان الله یحب معالی الامور ویبغض سفسافها
در تصور رای مملکت آرای آورد وصورت معنی نمای بیت لله در عصابة اموية ❁ خطبوا الممالک والسیوف
مهور ❁ را بر نگین عزیمت پادشاهانه نقش کرد هرچند تسخیر آن سهل المأخذ وقریب المتناول نمود اما در جدای
کامکاری وارای دولتیاری خود لجه آن دریا را چون بحر عروض بی آب میشمرد وبتصور اسباب شوکت وانواع وثیق
نصرت رکن دولت خصم را هم در اول وهلت چون بیت مخزوم سر زحافی میپنداشت وفاصلهٔ کبری در بعد
مابین صغری میدانست وکل میسر لما خلق له تخت فرضهای سواحل را بجزم حکم جازم وتصرف حلم حازم
از تشبث او استنزاع کرد ودر تدبیر کار وتسییر لشکر جرار شبها دامن ظلام را در طول فکر بدست سهر جیب
سحر دوخت واسباب مؤنت سفاین از اطراف جزایر می اندوخت بحکم آنکه بیت فللمرء احوال وللحال
فرصة ❁ وللدهر اوقات وللوقت حادث ❁ مدت یکسال بران بگذشت طایفه از نواخدگیش در عهد ملک
سلطان دوباره تهنبوع سفری را از معبر بطرف بلاد هندوستان برده بودند چون مراجعت کردند در ملک سیری

اصطلاح اشاصله
قاموس
استیلای صاحب هرموج بجزیره کیش وقتل ملک سلطان وسیری شدن دولت بنی قیصر سنه ٦٢٦

نبود

اصطلاح عروض

بحروف سم

تهنبوع

سیری شده بود وعروس بیوفای ملک از وی سیری نموده بجهازات نقل بضاعات کردند وحال متاع ووجه
استمتاع بر سیف الدین ابانصر عرضه داشت فرمود تا چنانکه در عهد ملک معهود بود شرایط معامدت بجای آورند
ایشان فی شان را که لایق مدینة السلم والسنند بدان طرف روان کردند وتمامت را بمراد بفروخت چون
بضایع کشتی بخریدند وهوس حلت بر اقامت غالب آمد در اثنای مراجعت در خاطر ایشان سببی از
اسباب این اندیشه استحکام یافت که این جهازات را در حضرت اتابک فارس وسلیت عربت وذریعهٔ
رفعت خود سازیم ودر خور تشریف جهازات را بر ساحل بگذاشتند وآنچه نقود وطرایف بود حملان کرده بدار
الملک شتافتند چون قصه بسمع اتابکی انهار رفت وصورت وصول جهاز که مجهز اسباب مقصود ومروج نقود
مطلوب بود بسمت عرض پیوست آنرا از نتایج ضمیر صبح نجح ودلایل حصول متمنی ومأمول دانست ارتحیت اتابکی از
قبول نزر وخواسته متابی شده جهازات را بسبیل تحفه معارضه قبول فرمود ونواخدا را بشرایف صلات وکرایم
عطیات بنواخت ونا غایت این وقت سفاین واسباب بی عدد از نواحی جزایر معد داشته بود وپس لشکری را آراسته
فرمود از افراد اکراد ولور وشول ورایت نزاد در زیر رایت اهتمام صلاح الدین محمود لور که از اعیان درگاه وسرافراز نشکان
حضرت بمزید اعتنا مستثنی بود گون نواخدا یعنی بر تجبر وتجبر بحر ایشان کس واقف نه صاحب تجارب نیست
بالشکری بفرستاد وچون دولت درکار وا اقبال یار ودیدهٔ بخت بیدار بود ونسیم الطاف عنایت ازلی از
مهب توفیق وتایید کلی در وزیدن آمد وعواصف نکبت ابدی مخالفان را خاک استذلال در دیدهٔ اقبال ریخت
وآب تطفیه بر آتش استعلا زد وباد غرور فرونشاند ومن نکث فانما ینکث علی نفسه سیف الدین ابانصر در
عوض ملک کیش هلاک خویش مشاهده کرد وذلک فی یوم الثلث الرابع من محرم سنه ثمان وعشرین وستمائه
ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها وما یمسک فلا مرسل له من بعده وهو العزیز الحکیم بدین فتح که مفتاح
ابواب مفاتح ومیلواح اسباب مناجح وبنیمهٔ بحر مآرب وثمیمهٔ بحر مطالب وآب رخسار دولت ورونق بازار
سلطنت بود عظمت واقتدار وشوکت واستظهار اتابکی یکی بهزار گشت وخزاین بسیار بیشمار معمور
نامدار لمؤلفه لبحر وبر بحر بر گرک مایج ❁ نری الکم کل الانام عیالا ❁ قیس کا ودولتخانه نام نهاد وحقیقت خانهٔ دولت
او را عمادی بود از خلل عاری وآتش اقبال را زنادی واری طبیب وار بمسهل حذاقت مواد فساد وحاد اهل
عناد از انجا مرتدع گردانید وحبل شرور اشرار منقطع واعیان امرا وکتاب وذوی الالباب با لشکری گزیده از جال
تراکمه ولور واکراد وسواحل نشینان آنجا معین ومرتب داشت ومواجب ونانپاره موفر وموظف در روز بروز
تعلق خاطر شاه همتی که ضامن کفایت مراد ومرام وکفیل اتمام بهر آرزو وکام بود دربارهٔ محافظت آن مضاعف
مبند بیت ضمان علی الاقبال ما انت طالب ❁ وحتم علی الایام انک غالب ❁ ورین حال سلطان کنبایت

آن نام طایفه ایست از مردم صحرانشین
وشول نام طایفه باشند نسل لر وکرد
فرهنگ جهانگیری

بحر و بحر یعنی کلی
و جزئی ما

فتح جزیره کیش بهمت اتابک
مظفر الدین مغفور سیف الدین
صاحب هرموج ٦٢٨

لابن مقام طاهر بن احمد الهروی
صاحب البریه

جهت احتیاج ایشان با سبان باد تک برق رفتار بر غیبت منقاد و مطواع شد و رسل با طرایف بخدمت
اتابکی روان داشت و التزام خراج نموده شحنه قبول کرد تا سال بسال مال مواضعه بادا میرسانند و با وجود آنکه در
شرک شرک مقید بود و آفتاب ملت محمدی علی صاحبها افضل الصلوة والسلام الابدی در آن دیار پرتو طلوع
نانموده خطبه بنام اتابک فرمود تا آخر عهد او این حال برین نمط اطراد داشت و الحالة هذه طغرای منشور اتابکی
بعد از بسمله می نوشتند وارث ملک سلیمان عادل جهان سلطان البحر والبر مظفر الدنیا والدین ابوبکر بن سعد
ناصر عباد الله المؤمنین و توقیعش الحکم لله بود والحکم لله العلی القادر چون نهایت مطالب و تیری سلسله وار بدایت
دیگر مراغب مربوطست و حصول هر سببی از آن اسباب بتجدد داعیه غیر آن منوط چنانکه زبان صدر صفه الاصطفا
این گوهر شب افروز بیان در سلک حسن اخبار کشیدست حدیث شریف لوکان لابن آدم وادیان من
ذهب لابتغی الیهما ثالثاً ولا یملأ جوف ابن آدم الا التراب همت بر استملاک جزایر دیگر و استرقاق احرار و
حرایر مقصور گردانید بیت نزد او همه کلی از دو نا غنی ٭ فالفقر کل الفقر فی الاکثار ٭ و بدستیاری دولت و اقبال و پایمردی
توفیق ملک متعال جزیره اوال را که بحرین خوانند و در قلم دیوان عزیز المستعصم بالله مقرر بود و هر سال دخل و خراج
آنرا با معتمد خلافت بی مدخل آفت و مدد خلل مخالفت جواب میگفتند ضمیمه فتح بحر و لطیمه عطر شکر و توأم زاده
ث و مانی و پیوند نیر امانی ساخت مرج البحرین یلتقیان و امیر محمد بن محمد ابا ماجد را اخراج کرد و مال و منال عرضه
تاراج تفرق این جماعت و اجتماع فرقه اتابکی در روز جمعه سوم ذی الحجه حجه ثلث و ثلثین و ستمایه اتفاق افتاد و جزیره
قطیف موضعی منیع بود و در قبضه استیلا و تشبث اعراب بدوی افتاده بود و اختلاف و ازدحام ایشان
آنجا بسیار شده ازین جهت استخلاص آن مقتضای امتداد مدت و مستدعی انفاق مزید عدت گشت تا در فصل
ربیع سنه احدی و اربعین و ستمایه لشکر فرستاد و اول قلعه طاروت را که سنگیست افتاده در ناف جزیره
تمام وار بگشادند و ابا عاصم بن سرحان بن محمد بن عمرو بن سنان را که از وجوه عرب و مشایخ و ارباب مجد شامخ
و کرم باذخ بود بقتل آوردند و قطیف را مصفی و مهنی گردانید و چون از غلبه قبایل عرب بسیار فزون تر از
مور و مار اقامت عسکر در آنجا میسر نشد و هر سال بارسال اجناد و استیناف اهبت و عتاد و معاودت
و عناد احتیاج می افتاد و رای شاهنشاهی که اثارت عقل کل از اشعه انوار آن مقتبس بود مصلحت دید که
با اعراب بطریق رفق و استمالت در آید و ان جنحوا للسلم فاجنح لها کار بندد و از برای استنبات حوزه ملک
و استنبات روضه فراغت مقرر گردانید که هر سال هنگام اینیاع نخیلات قطیف و اقتطاف ثمرات آن
یعنی موسم اخدار عرب دوازده هزار دینار مصری وافی بطریق فایده با امرا و مشایخ و وجوه عمایر و فصایل و شعوب
و قبایل رسانند و زیادت ازین مبلغ تعرضی نرسانند و توقعی ندارند اعراب بدین مواضعه راضی شدند و تا امروز هنوز

لابی الحسن علی بن محمد التهامی

تسخیر جزیره اوال که بحرین خوانند

تسخیر جزیره قطیف از دست عربان

الفضیلة من الرجل عنبرة و رهطه الادنون و اقرب آبائه الیه ق

هنوز آن قاعده مطرد و آن اساس ممتد و رسمی مستمر و رسمی منهج چنانکه مصون از شوایب تنغیص و محروس از
دواعی تنقیص لا یؤثر فیه کرور الجدیدین و مرور الملوین میرسانند و چه جای تکدیر و احتباس باشد بل اگر در وقت استیفا
ادا و اطلاق آن نه بر وجه آداب و طلاقت کنند جواب حاضر زبان سیوف بواتر املا رود تفصیح این دلالت
و توضیح این مقالت آنست که یکی از زمره احباب ثم بشغل الثنایت فرضه موسوم بودی حکایت کرد ثم روزی
نمودی سپاه دون حد البلوغ بجنب حوالت ستد خود طلب دو دینار زر و ثم بانی کرد ثم تو را اطلاق آن حال عذری
گفتند شمشیری حمایل داشت ثم کنمیر الماء صفا و لهیب النار مضا و لسان الحیه استوا بر شمشیر اشارت بدان ثم کرد
و گفت یحق بهذه القبلة الیمانیة ای یطلی منکه ان لا تأخذ بها الا بالسیف مقصود ازین تمثیل آنست ثم ابنان قطیف را
ملک الیمین خود میدانستند و این فایده فدیت و ادای ثمن می پنداشتند برای صاحب اتابکی ثوران مادۀ الشیب تشن اعراب
ساکن شد و طریقه اتقیا و رمت بعبت راسالک گشتند و در سنه اربع و خمسین و ستمایه حکومت آنجا در نظر عصفور
ابن راشد بن عمیر و مانع بن علی بن ماجد بن عمیر مقرر داشت و رسالها متوجهات آنجا بخزانه عامره فارس میرسید و حقیقة
ماه رونق دولت و نمای بسطت سلطنت اتابک از تملک بحر ظهر و متظاهر شد و صیت قدرت و شوکت او در
چهار سوی گیتی سایر چون سی و شش سال تخت شاهی را که مانند موسم گل ده روزه میمون ع وایام السرور قصیر طرآة
بوترنج و شکوه شهریاری زینت و ابهت داد و بصد حیلت و هزار فریب ماهی عمر در شست هفتاد افتاد بیت
چو شصت آمد نشست آمد بدیدار ٭ چو هفتاد آمد افتاد آلت از کار شعر اناخ الشیب ضیفا لم ارده ٭ ولکن لا
اطیق له مرداه ٭ رداء للتردی فیه دلیل ٭ تردی من به یوماً تردی ٭ در شهور سنه تسع و خمسین و ستمایه منشور سلطنت
او بر سبت منشی تقدیر رسید و عنق بسطی شد و بهار عمر دولتی بجام غم انجام کامرانی بی می والله الباقی ولیس کمثله شیء
بیت چون دید که فارغ شد و این بنشست ٭ گیر و اجلش دست که بالا بنمای ٭ مزاج همه دولتها باشوب منوبست
و اساس بهر اقبالی در معرض تزاحم احداث بلکد کوب منکوب عرصه گاه زخارف راحت سرای دنیا نام
نهاده اند و محل بوایق و طوارق را راحت آباد جهان خوانده باد بزان در قفس کرده عمرش می پندارند و آب بیزان
در غربال ریخته امانی می انگارند و ومیض برق خلوب را دولت و آسایش میگویند این باد بی بنیاد عنقریب کون
خواهد پذیرفت و این آب دور از حسن المآب ناچیز گشت و این برق بیک چشم زدن متلاشی شد ع سحابة
صیف عن قلیل تقشع بیت جهان چون من و چون تو بسی پرورید ٭ نخواهد همی با کسی آرمید ٭ تاکی آرزو بری تا چند
بناز پرورد و در ناز بشکرد بیت جهانا چه بد مهر و بد گوهری ٭ که خود پروری و خود بشکری ٭ ای خامه سودای
مزاج تاکی سالک مسالک مجاز باشی و از روی تکلف پرستی و صورت بینی بر منظره تقلید چشم باز گاه گاه فیات
عقلی و براهین حکمی و دلایل انی و لمی نصب العین ضمیر ساز و بدیده تعقل تامل کن و از نهی لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر خبر شو

الثمر والتمر الزاکی من المال ق

قال کتابهم وصدره وایامهم مقتصت

ورنج فتح واو و را مهمله بزرگی و شکوه باشد

البیتان لصاحب ابن عباد حین اعزاه آفته فی اواخر ایامه

تاریخ وفات اتابک ابوبکر بن سعد در سنه ٦٥٩

نصیحت مرغوبه

مثل یضرب فی انقضاء الشیء بسرعة ق متدای

حدیث قدسی

روزگار نیز همچون تو در قید تسخیر تقدیر مقدر قدیر و صانع خبیر است خردمند روشن رای از غنیمتهای نوادی کل طری
نشنیو سرو وار بپنجهٔ تمنای چنار زر و دینار توقع نکند مگر کور دلی چون انگور از شاخ بید امید بهی دارد با تنک حوصله
چون غنچه از باد التماس پرده داری کند از مرکبات که در صدد تجاذب طبایع مختلفه و تنازع امور متعادی اند چشم
دوام و استمرار داشتن خطاست **بیت** این آدمی که زبدهٔ ارکانش می نهند • پیوسته در کشاکش این چهار
اژدهاست • برهان این بیت آنست که اعتدال حقیقی در بسایط مجتمعه ممکن نیست چه اگر مقادیر قوی متساوی مهمه
بودی مرکب چون بحیزی از احیاز میل کردی ترجیح بلا مرجح بودی و هو محال و اگر مایل نبودی لا محاله هر بسیطی را
علی الانفراد بحیز طبیعی اخود چون ممانعت و معاوقتی نیست میل لازم آمدی پس هر یک بحیز معهود میل کردی
والا لکان المطلوب بالطبع متروکا بالطبع من غیر قاسر و هو محال و بوجهی دیگر ثابت که ما تحت فلک
القمر عالم کون و فساد است و قاعدهٔ کل کاین فاسد ممهد است پس هر که فساد چیزی را منکر باشد
بالحقیقه وجود آن چیز را منکر شده باشد و بمذهب متقدمان این قضیه را منعکس گردانیم یعنی مقابل
محمول را موضوع سازیم و مقابل موضوع را محمول بربن شکل کل کاین فاسد الکل لا فاسد لا کاین عکس باشد
و برای متاخران عین موضوع را از مقابل محمول مسلوب گردانیم تا عکس کل کاین فاسد لیس کل لا فاسد
کاین بیرون آید پس ازین مقدمات مبرهن شد که هستی خواستن شخص هستی نخواستن اوست و نیستی
ناخواستن او نیستی خواستن او و ما هذا الا ظن کاذب و وهم خایب و محال لیس له فی العقل مجال و اگر بر
خلاف این نسق صورت بستی از هزار هزار آن یکی را امکان ثبات و بقا بودی دولت خود از جمشید ارجمند
و فریدون هوشمند بدیگری منتقل نشدی و سلیمان که با کمال نبوت سریر سلطنت او بر جناح و تخت ناله الریح
تجری بامره رخاء حیث اصاب روان بود چون فرمانش با انس و جان در مقام افتخار بذکر یا ایها الناس
علمنا منطق الطیر نطق میکند بدین استحقاق اختصاص زیادت داشتی **بیت** نه خود سریر سلیمان
بباد رفتی و بس که هر کجا که سریست میرود بر باد • تطویل بتفصیل انجامید مبادا عکس ملالتی بر دیباجهٔ
طبع مستمعان افتد چون اتابک ابوبکر بحظایر قدس و بمجاورت حجره نشینان عالم انس پیوست
امور مملکتش مختبط گشت و رسوم حزم و ضبط مسقط و از آن تاریخ تا امروز روزن بلا فراخ تر میشود
و عقدهٔ امور مشکلتر میگردد **بیت** لا تعجب الناس منهم ان هم انتشروا • مضی سلیمان و انحل الشیاطین •
پسرش اتابک سعد در مستهل آن سال با برگ تمام باسم تهنیت بحضرت هولاکو خان رفته بود و در اثنای مراجعت
مرضی غیر مرضی روی نموده در شهر طبر توقی وفات پدر در ضمن بشارت وراثت و تخت و تاج بوی رسید
بیت دیدار دلارام بهنگام وداع • مانند بجلابی که دران زهر دهند **بیت** و من یتبدل الرکبان فی کل منزله

البیت من قصیدة لابی القاسم بن ابی العلا الاصبهانی یرثی بها الصاحب ابن عباد و قبله
قام السعاة و کان الخوف اعدمهم فاستیقظوا ابدا ان عظم الحبر

تنواهای شنی بندگی سلاطین فرستند از تاخت و غارت ایمن باشند و رسم را تنسز گویند

منزلة • فلا بد ان یلقی بشیرا و ناعیا • نقدی که القاب او را زیور چهرهٔ سکهٔ آن ساخته بودند بوی نمودند چون
نزدیک بود که شحنهٔ فنا سلطان جانش را از تختگاه قالب دور کند و بتختهٔ تابوت رساند با دلی غمناک و دیدهٔ
نمناک گفت روزگار اکنون نوید ملک میدهد که جان شیرین میستاند بعزای پدر توجع و تاسف نمود و بعد از هشده
روز از جام پادشاهی جرعهٔ نوشش ناخورده ساغر صبر مرارت حنظل مذاق از دست ساقی وطن انه الفراق
در کشید قال الله تعالی اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیدة زهی نعیم که زنج و دولت پنج روزهٔ جهان وفات اتابک سعد
سست بنیان سخت کمان و امید دور انداز و آز درنگ و ناز ابنای زمان **بیت** افسوس عیش تنگ و تشویش
فراخ • آه از امل دراز و کوتاهی عمر • المنیة تضحک علی الامنیة در حالت کتابت از کاتب ایام در روزگار نافرجام من غرر کلمات ابی الفتح البستی
بمعرفتهٔ اقلام از دیگ در جوش ضمیر این کف برانداخته شد و این گفته برداخته **نظم** شکوه ممالک و سلطنت
اگرچه خوش است • چه پنج روزه چه صد سال چون بباید مرد • خزانه در روز لطیف و محبوب است • ولی بجسد که
با خویشتن نشاید برد • تابوت او را بمدرسهٔ عضدی شیراز که مستحدث ترکان بود نقل کردند و پسرش
اتابک محمد هنوز در منزل صبی بود او را بر تخت مملکت نشاندند و مادرش ترکان همشیرهٔ علاء الدوله
اتابک یزد زنی رای زن با فطنت و فن بود بنظم ملک و مصالح پادشاهی قیام نمود و رعات و رعیت را
در کنف راحت و رفاهیت بداشت و اطراف بر و بحر را بدین صنعت از ضیعت و اتلاف مامون الساحه
گردانید خزاین که اتابک ابوبکر بسعی و تانق بیشمار در مدت سی و اند ساله سلطنت اندوخته بود بدست
عدم التفات بذل کرد و بعضی بتصدقات و انواع خیرات صرف و اقتضای روزگار خود همین است که یکی رنج
خورد و نهد و یکی گنج برد و دهد یکی یافته در باخته و یکی نانهاده تمتع یافته یکی بی انتظار و طلب محظوظ و دیگری
روز و شب با تعب محروم **بیت** آنرا که داده اند هم امروز داده اند • وانرا که نیست وعده بفرداش میدهند •
و خواجه نظام الدین ابوبکر را که درجهٔ اشراف یافته بود بمنصب وزارت رسانیدند و در صحبت رسولان وزارت خواجه نظام الدین ابوبکر
تنسقات و خدمات ببندگی هولاکو خان فرستادند و اظهار صدق و طاعت در اوامر و نواهی کرد و از حضرت
ایلخانی بر حکومت و سلطنت پسرش اتابک محمد یرلیغ آوردند و مجل ذکر و مفخم قدر در اشاعت کرم
و افاضت سجال نعم و استبقای رسوم معدلت و ارتقا بمراقی معالی همت جد موفور و سعی مشکور نمود و سرانجام
امیر فخر الدین ابابکر بعد از وقوع واقعهٔ اتابک چنان بود که در حال باختیار خود بخدمت ترکان شتافت و گفت
من بنده زنده کردهٔ نظر پادشاهم و برآورده و نعمت پرورده این درگاه **بیت** بگذاشته ام مصلحت خویش
بدو • گر بکشد و گر زنده کند او داند **بیت** و کلت الی مولای امری راضیا • فان شاء احیانی و ان شاء اهلکا •
او را نهانی ازین خاک تودهٔ فانی بمنزل جاودانی رسانیدند **بیت** ارادوا لیخفوا قبره عن عدوه • فطیب مسلم بن الولید

تراب الفقر ودلّ على القبر • حکایت کردند که چون دل بر هلاک خویش کرد از تعاویذ بازوبند کاغذ پاره ا
بیرون آورده بدندان ریزه کرد و بخایید دانستند که گنج نامهٔ اتابک بود ع بس گنج که در کنج زمین بنهانست
بیت این الاکاسرة الجبابرة الألی • کنزوا الکنوز فما بقین ولا بقوا • اهالی شیراز ترکان را بتأمت مقدم
منسوب کردانیدند یعنی بعد ازانکه اتابک ابوبکر او را جهت پسر خطبت کرد امداد نوایب متناوب شد و غرایب
البین تثبیات منحی وب و نیز شمس الدین مباق که از خواص غلمان و اتراک ممالک اتابک سعد بمزید قربت
و قربت معروف و موصوف بود از بن گل روی بنفشه موی چون سرو سهی قباپوش و چون ماه در خور آغوش
عارض کافوریش عارض لشکر خوبی و قامت دلبندش خویش شمایل از حرکات طوبی ابروانش پیش
سلطان جمال حاجبی و غمزکانش از روزگار ملاحت و دلال بر رسم چاوشی چشم بدرا دورباشی میگفت
بیت وجرد من لواحظه حسامًا • حمایله بنفسج عارضیه • و دائم بلالای رخش و عنبر خادمی دامیان بسته
و بازار و بیکر را از رشک کمر چون جبین قبا بشکسته و از زبان مرد و زن در کوی و برزن موافق می آمده این
سخن للمؤلفه یا رب این بچه ترکان چه زما میخواهند • که همیشه دل ما را بیلا میخواهند • روز اسب و زره و تیغ و کمر
میطلبند • شب شراب و قدح و زیر دو تا میخواهند • ده منی گرز چو از دست بمی اندازند • یکمنی ساغر در حال فرا
میخواهند • اکثر طوایف بغلبة الظن بخیلی و نصیب او را بخیانت با حریم حرمت مالک الرقاب متهم کردانیدند
و این حکایت افسانهٔ زبانها شد و ترانهٔ مجلسها گشت تفوّه بر او اوّل و اوغ و باد چه بدانچه خواهند بی مبالات
تفوّه کنند و بخصایص نقایص از خسایس نوتهمات تنزه نجویند هر چند این گمان از حقیقت دور بود و از صدق
فراست مهجور بیت فقد قیل ذلک ان صدقًا وان کذبا • وما اعتذارک عن شیئ اذا قیلا • چون مدت دو سال
و هفت ماه از عهد دولت اتابک محمد در وشک ارتحال و سرعت انتقال ع روزی بشب و شبی بروزی پیوست
بواسطهٔ سقطهٔ از بام قصر که مشهور بود بسقطة القبر هنوز از شجرهٔ سلطنت ثمرهٔ نچیده و از شربت کام جامی نچشیده
بمنزل باقی نقل کرد و غنچهٔ حیاتش از گلبن ایام ناشکفته فرو ریخت و ذلک فی شهور سنه احدی وستین وستمائه
نظم گل صبحدمی نخود بر آشفت و بریخت • با باد صبا حکایتی گفت و بریخت • بد عهدی دهر بین که گل در ده روز
سر بر زد و غنچه کرد و بشکفت و بریخت • ابو بکر خوارزمی راست طال التلهف علی هلال استسر قبل ان یقمر و غصن تهصر
قبل ان یثمر ترکان گیسوی مشک رنگ را چون چنگ در پای انداخت و رباب وار در کش کش محنت فراق حلیف
ناله و زار شد نظم دستش ز زلف مشک پراکنده بر قمر • چشمش ز اشک لاله روان کرده بر سمن • آن خون که بریخت
اندر مژگان فراق او • ساقی بعمر نوح نریزد ز خون دن • در ماتم ماه روی خود شب صفت لباس ظلام پوشیده میگفت
و با الماس مژه در چون این شعر دری میسفت نظم این چه باد است کز و غنچهٔ نشکفته بریخت • وین چه

البیت من قصیدة للمتنبی

الألی یعنی الذین لا واحد لها

وصف خوبی شمس الدین

لابی الفضل محمد بن عبد الواحد التمیمی البغدادی وقبله نظرت لشوقا یوما الیه فاز ناظری فی وجنتیه •

تفوه جنوب شد و آزانه و نقف تیز نویسند عروسی

نعمان بن المنذر

افتادن اتابک محمد از بام قصر و وفات او در سنه ٦٦١

یهتصر شکستن شاخ و شیر بهتصود گویند یعنی شکننده

و سرار الشهر آخر لیلة منه و کذلک سراره و هو مشتق من قولهم استسر القمر ای خفی لیلة السرار صح

چه سیلیست که برکند زبن شمشاد دم • از سر خاک تو گر لاله بروید چه عجب • که بباد رخت از خون دل آبش دادم •
یوسف گمشدهٔ من تویی و بی تو کنون • بیت الاحزان دو دم گشت فرح آباد دم • چون تو در خاک شدی ای بصفت
آب حیات • تا که من خاک شوم بی تو در آتش بادم • بعد از تقدیم مراسم عزای جانگزا چون امور ملک از حیز ضبط
بیرون خواست افتاد ترکان با ارکان دولت و بزرگان حضرت مشورت پیوست رای همکنان بران قرار
گرفت که محمد شاه پسر سلغرشاه پادشاه باشد و مالک بر رهی و رواه برین اندیشه پای بر سریر ملک نهاد و دست
احکام در نقض و ابرام برگشاد و خزاین وقف کرد و عقدهٔ ضبط و اوامر آورد و او در رجولیت و فرزانگی بجمال اوصاف آراسته
در واقعهٔ بغداد ملازم بندگی هولاکو خان بود و مردانگیها نموده و ایلخان آثار شجاعت ازو دیده و نیکو پسندیده
درین وقت که مالک مملکت گشت تهتک و انهماک پیش گرفت و بلهو و لعب و شرب سرور و شرب خمور و استمتاع
از بتان سیم اندام در بام و شام مشغول گشت شعر ولا نحسبن المجد زقًّا وقینةً • فما المجد الا السیف والفتکة البکر •
و تضرب اعناق الملوک وان تری • لک الهبوات السود والعسکر المجر • صراحی صفت مدام لب بر لب جام شراب
داشت و چون او تار بستهٔ اصطفی بچنگ و رباب بود بطون کواعب منعمه را از ظهور سلاهب مطهمه نعم البدیل
شمرد و عوض منازلات ارباب طعان و ضراب با مخانیث رنجاب معاشرت و مباشرت اختیار کرد با عوانق در
در اعتناق و اغتباق و بین یدی الملاح مع الریحان والراح در اصطباح روزگار میگذاشت شعر ولیس فتی الفتیان
من جلّ همه • صبوح وان امسی ففضل غبوق • ولکن فتی الفتیان من راح او غدا • لضرّ عدوّ او لنفع صدیق • درین حال
برادرش سلجوقشاه در قلعهٔ اصطخر محبوس بود و بیش از محمد شاه زیادت تخصیص خود را با اتابک شفقت نامه در قلم
آورد و این رباعی دران مندرج کرد نظم در دوغم ربندمن درازی دارد • عیش طرب تو سرفرازی دارد • بر بردو
ملکن تکیه که دوران فلک • در پرده هزار گونه بازی دارد • و از جنسیات جمال الدین بافوت خجندی این دو بیتی دیگر
ضمیمه ساخت نظم کی باشد ازین سنگ برون آمدنم • با نیست ازین تنگ برون آمدنم • گوئی مگر از سنگ برون می
آید • پروانه ازین سنگ برون آمدنم • در جواب عشوت نوشت و بساط مهر اخوت فرو نوشت و بکار عیش و مناهی
مشغول و مشعوف گشت و با این خصایل بی طایل خون بی خطا چون جرعهٔ صهبا میریخت و غبار نفرت و عداوت
از هر طرف می انگیخت و اگرچه سلغم دختر ترکان را در حبالهٔ نکاح آورده بود بقول ترکان التفاتی نمینمود و برد
ملتمسات و مقترحات او توقف مینمود و قال عمر بن الخطاب رضی الله عنه انّ الرجال ثلثة ذو رأی و عقل فاستشیره
و رجل اذا اضربه امرأتی ذا رأی و عقل فاستشاره • و رجل حایر بایر لا یأتمر رشدًا و لا یطیع امرأ ترکان با امرای مشغول
رزالمه مواضعه کرد و منتهز فرصت شدند چون اتابک محمد شاه بجرم در آمد از مکامن متدرع بلباس حرب
و لشکر وه با آلت ضرب و ضرب بیرون آمدند و آن شاه شیر دل را ناکاه بر روباه بازی ترکان آهو چشم و ترکان برانداز و

جلوس محمد شاه پسر سلغر شاه بجای محمد اتابک

ضرب شراب تو جه بلدعی

الحسوات الغبرا المرتفع فی الهواء والسود صفة لونه

المجر الجیش العظیم من کل شیئ

سلهب دراز خفته

و حربه امرای اصحاب

مقتول گشتن اتابک محمدشاه

در خواب خرگوشش مقید کردند این مثل صادق است که از دو تمن صدق و صفا و از ترک حلم و حیا و از زن عهد و
وفا چشم نتوان داشت شعر و ان هی اعطتک اللیان فانها • لغیرک من خلانها ستلین • وان حلفت لا ینقض
النای عهدها • فلیس لمخضوب البنان یمین • او را در صحبت معتمدان بحضرت ایلخان فرستاد و عرضه داشت که
او بر شیوهٔ ملک داری قیام نتوانست نمود و بر قتل بیگناهان بر خلاف سیرت پادشاهان قلّت مبالات پیش
گرفته بود و لامحاله این مقدمه مستدعی تخریب دیار و اطراف و تقلیب اذناب و اشراف بودی این سخن موقعی

مدت پادشاهی اتابک محمدشاه

بلیغ یافت و پادشاه این خدمت را بشرف قبول مقبول گردانید و مدت پادشاهی او چندان بود که ابلق گردون
بر عرصهٔ دوران چهار نوبت نعل هلال ببنداخت چون محمدشاه را بدین اغلوطه مانند گو وکان بازیچه خرید
در شهر آذینها فرمود بستن و نداء در دادن که پادشاه سلجوقشاه است امرای شول را با بعضی خواص بصوب

خلاص شدن سلجوقشاه از حبس و پادشاهی بعد از اتابک محمدشاه

قلعه روان کرد و صول ایشان و خلاص سلجوقشاه از موضع اعتقال مقارن یکدیگر افتاد بی مجال قیل و قال و احتیاج
بمقارعه و اقتتال بشارت سلطنت بدادند و در خدمت رکاب بمقر دولت شتافتند چمن بر سریر
حکومت تمکّن یافت و افسر شاهی بطلعت خورشید اضائت او نور و ضیا گرفت منظر رایع و جمال بیمثال
داشت اهالی شیراز بسلطنت او هر چند بیش متمنی بیافتند مستبشر شدند و در مبداء جلوس جمعی را از امرا که
خار گلستان مملکت میدانست از میانه بر داشت و ترکان را عقد و تزویج ببست نا مکر بیش بکرد و مکر و فتنه
انگیزی نکرد و خزاین و دفاین را در تحت تصرف آورد و او هم پادشاهی عیاش مهیب بود چون تجاوز کیف
دماغ او از تاثیر اطراب بادهٔ ناب ممتلی شدی بعقال و عقاب هر کس اشارت راندی شبی بر گوشهٔ مجلس

صفت بزم

بزم بهشت آیین چون اورنگی نشسته و غلامان زرین کمر بر رسم خدمت ملوک صف بسته و شاقان پری رخسار
و ساقیان لاله عذار بیت می چون عهد دوستان بصفا • نقل چون عیش عاشقان بمذاق • بر کف گرفتند
هوای مجلس از بخار بخور و گلاب چو رحیون غالیه و عنبر بخور حور معطر شد و زمین بارگاه از گل و سنبل و ریحان طرهٔ
حدیقهٔ جنان آمد نظم قدح بر باده گردان گردان • چنان که اندر منازل ماه رخشان • هوا بسته زدود
مشک سوزان • برنگ و بوی زلف دلفروزان • زنگ چو مطربان بالنده بر مل • زنگ بلبلان نالنده بر گل •
ز لاله هر کسی را بر سر افسر • ز باده هر کسی را بر کف اخگر • از زخمه سازی و عود نوازی مطربان باربد نوا و رسیلان

ذکر شهیر عشاق و معشوقان ایشان

داود آوا در پردهٔ رهاوی و حجاز روان عشاق چون کثیّر و عزّه و امرء القیس و عنیزه و عروه و عفرا و مهر و وفا
و لیلی و مجنون و شیرین و فرهاد و ورقه و گلشاه بر سر مجلس در پرواز آمده بل اعادت روح را قابل و دمساز
و مستعدان در مقابل از غزل کمال الدین اسمعیل بدین غزل قایل نظم ای در محیط عشقت سرگشته نقطهٔ دل •
وی از جمال رویت خوش گشته مرکز گل • زلف تو بر بناگوش ثعبان و دست موسی • خال تو بر زنخدان بهاروت

هاروت و چاه بابل • دو رسته در دندان چون از رخت بتابد • گویی مگر ثریّا در ماه کرد منزل • نوازش او نار
بیت و چهار کانه بمرافقت بادهٔ ناب شب مزاج و مشام شب حاضر و روز نا آمده را مطرب و مطیب داشته
و عکس نور عارض ترکان زهره جبین صورت روح را بر در و دیوار نگارخانه خیال نگاشته ناگاه سلجوقشاه را
خیال ترکان دامن دماغ بدست استیلا محکم فرو گرفت و اندیشهٔ ملامت لایان گریبان جان را تاب داد و اگرچه
مشعوف شغفها حبّا و مشغوف جمال و معروف وصال و از عشق بر آن حال چون زلف و خال او بود اما در جنبت
وجود خود سامان نتیجت نیافت بیت تحت لذاذات و تختی غوایلا • فنحن نتبکر تشتهی و هی تجزع • از موالد این غلمان

قتل فرمودن سلجوقشاه ترکان را

نظر بر زنگی قوی هیکل انداخت که در صف النعال خدم ایستاده بود و صورتی انقل من و اپش علی عاشق با چهره
چون زلف دلبران درهم و قامتی مانند شب مشتاقان دراز چشمی دشمن روی تر از دیدهٔ رقیب و شکلی هولناکتر
از هجران محب و حبیب او را اشارت فرمود تا ترک چینی نژاد رومی رخ را بتیغ هندی سر از تن جدا کند بحکم فرمان
شاه آن دیو سیاه ماه پری رخسار را از حریم سلطنت سلجوقشاهی بی محابا بگرفت و سر او را که سرشتهٔ فتنه
و آشوب جهان و سرشتهٔ طینت احتیال بود دست بیرید آزاد در طشت زرین نهاده پیش شاه فلک پایگاه
آورد و روزگار سخن عمر بن ابی ربیعه مکرر میکرد شعر ان من اکبر الکبایر عندی • قتل حسناء غادة عطبول • کتب

عطبول زنی تمام خلقت

القتل و القتال علینا • و علی الغانیات جر الذیول • از بر در و کان دانهٔ صدف و دو دانه گوهر خوشاب که
بهای هر یکی خراج مصر و شام بود و همچون زهره و مشتری از عارض ماه چهارده درخشان در گوش داشت سلجوقشاه
بجرد مماسته انامل هر دو گوش او را که سامعهٔ نصایح نداشت با گوشوار جدا کرد و پیش مطربهٔ مجلس انداخت
آن شب تار و زبان مسرت مشرب مر عقیق را از مشرب عذب رحیق عوض ساخت و چهرهٔ ترکان را که
مقبل شفاه سلطنت و خورشید سپهر مملکت و گل دستهٔ چمن اقبال بودی و له علی صفحة الملاحة خال جرعه کاه قفناله
جام گردانید مثلث که از سر بریده آواز مرغ بریده باز نیاید اما چون سر ترکان در طشت نهاد طشت شناعت
از بام اشتهار در افتاد و طنین آن تا محدب طاس نگون فلک برسید للمؤلفه وقع الطشت غیر منکسر • لیته لم یقع
و ینکسر • مثل فارسیان است بیت وار درین طشت زبان زانکاه • نارست از طشت نگوید که آه بیت فلما رأی انّنی
قد قتلته • ندمت علیه ای ساعة مندم • سلجوقشاه چنانکه رسم بی دولتان باشد از اشارت مکن موضع رجلک
قبل مشیک و تامل عاقبة فعلک قبل سعیک غافل ماند و قدر کلام مرتضوی قدّر فی العمل تنج من الزلل ندانست
و در مبادی مداخل عواقب مخارج تصور نکرد بیت فهیئک و الامر الذی ان توسعت • موارده ضاقت علیک
مصادره • در آن وقت اغلبک و قتلغ بیتکچی از حکم یرلیغ هولاکوخان بر ممالک شیراز باسقاق بودند روز دیگر
چون قضیهٔ نامرضیهٔ فاش و فاتحت ابواب استیحاش شد امرا این حرکت انکار کردند و باز آنکه را ارتکاب

این جریمه سلجوقشاه در حضرت ایلخانی بمعاذیر معقول متمسک نتوانستی شد هنوز در سکرت غرور بود و از
طریقه صواب اندیشی نفور چون باسقاقان بخدمت آمدند ایشانرا توهمی افتاد که سلجوقشاه قصدی خواهد
پیوست بی اجازت بر مراکب سوار گشتند و روان شد سلجوقشاه را از مراجعت امرا خبر کردند از طیش
وخفت که باندامت و سآمت همزادند و العجلة اخ الندامة بل فرخ الملامة بایکی پیراهن که معهود کسوت
شعاری باشد گرزی زرین در دست داشت بر جنیب درگاه یکسواره از عقب شحنکان برکض الخیل براند
نزدیک وثاق ایشان اول باغدبک رسید و دانست که شاهزاده همچون شیر غیور بیت وقد وطئ الحصی
بیتی بدوبه صفرا ما قرئن من التمایم • قاصد او دست خواست که تیغ آبگون را مسلول کرداند از رعونت و دهشت
دستش بعقال تحیر مشکول ماند سلجوقشاه بقوت بازو گرز بگرخم را چنان بر قله سروی زد که نقش چهره او را
از لوح وجود پاک بسترد حالی از پشت مرکوب جدا گشته روح بخازن نیران سپرد و مواکب و جنایب نیز براثر
برسیدند نایره غضب شاهی شعله بر کره اثیر کشیده بود و دست تقدیر ابواب نحوست بر طالع او گشاده
اقدام در مهلکه عواصر ایام سردستی شمرد و از صفحه روزگار حرف شوخوشخوان برخواند بیت ما صفو عیش المرء الا
فرصة • والغبن ان فات الفتی امکانها • اشارت راند تا همه از سرپاه و عوام الناس از هر جای با سنگ
فلاخن قارورات نفط و آتش گرد مساکن ایشان در آمدند و خانهارا چون جگر مصیبت زدگان بسوختند
چه خانهارا و دمان خود را بلکه عالمی را بر باد فنا داد و من اطاع غضبه اضاع ادبه حاصل در یکساعت مناط شغوف
آن ابنیه با بساط غبرای زمین موازی ساختند و قتلغ بیتکچی را بر عقب نوکر بفرستاد و خدم و حشم را از زن و فرزند
رضیع و فطیم و سقیم و صحیح و صبیح و قبیح بر تیغ گذرانید در سیاق این حال میثاق گریخته عازم بندگی حضرت شد
و استقصای سلجوق و قتل کماشتگان پادشاه در شنیع ترین صورتی عرضه داشت هولاکو خان از مجاهره خلاف که
از اتابک و اخلاف او معهود نبود معلوم شد محمد شاه در آن نزدیکی بسیورغامیشی و اجازت انصراف مخصوص
شده بود بواسطه این اخبار او را بیاسا رسانید و حکم یرلیغ شد که التاجو و تیمور با لشکر مغول بشیراز آیند و آتش فتنه
سلجوقی را که موقد آن باد نخوت و عجب نفس بود بآب تیغ که سکون بخش نایره شر جز آن نیست فرونشانند و از
صفاهان و لور و یزد و کرمان رایل مدد فرستند التاجو بصفاهان رسید از روی کیاست و انتهاج طریقه حزم پیش
سلجوقشاه ایلچی فرستاد و پیغام داد که ما بحکم یرلیغ پادشاه روی زمین با لشکری انبوه که اجزای کوه از شکوه
ایشان در زلزال افتاد بیت ابناء قوم تاؤکم علی حنق • لا یشعرون اضر الله ام نفعا • عزم آن دیار داریم اگر بر
بادره سهو و نسیان با نادره تیه و طغیان اقرار می آورد و از غایله تجربت بیوبهم باید بهم وادی المومنین اجتناب
میکند تا حضرت ایلخانی شعر هی الحضرة العلیا تهتز نضرة • وتزری بانواع الربیع المنمنم • هنالک لا ترتد الرجا المرجح • بکار

مثل

البیت لابی العلاء احمد بن سلیمان المعری

البیت للمتنبی
والهجر اقتل لی مما اراقبه • انا الغریق فما خوفی من البلل

بلجاب و لالباب العطایا بر تحج • خلعت عفو و استعطاف استعطاف کنیم و اگر هنوز از غایت ضلالت رعایت
ملک و جان و اموال و دمای مسلمانان مصلحت نمیداند ما نیز دانسته باشیم سلجوقشاه مصرع انا الغریق فما اخشی من
البلل • برخواند ما زاده الا نفورا و استکبارا چون از اطراف لشکر جمع شد التاجو با سلطان کرمان و علاء الدوله
اتابک یزد و ملک ایج نظام الدین حسنویه شعر وشهبا تثنی الشهب کمت نجیبها • اذا قارعت والکمت شهبا
لدیدها • شهدت لها فی روضة انبت القنا • بماء الطلی اغوارها و نجودها • در حرکت آمدند از آوازه وصول او
سلجوقشاه با لشکر حاضر خزانه که بود برگرفت و بطرف خور سیف بیرون رفت و چند روزی آنجا توقف
کرد فزعان و ترسان و از باد خیر پرسان شحنه را بداعیه توهمی قتل کرد و از خادمان خاص یکی را بشحنگی موسوم
گردانید یعنی اگر از مقاومت عاجز آید بجهازات بر روی آب عبرت کند و آب روی غیرت بریزد بیت
عسی الله یقضی بالسلامة بیننا • و یجمع بالحسنی و یغنم بابا • خود تمامت اهوای لشکریان از دور و نزدیک
بیش از مصارعت و معارضت اختلاف یافت چه دانستند که چشمه خورشید را بگل تمویه اندودن مقتضی
خرد نباشد و بناخن شوامخ جبال را کندن کار خردمند نه بیت و مکلف الایام ضد طباعها • متطلب فی الماء
جذوة نار • هر کرا آینه بخت تیره و دیده امید خیره شده باشد بر آینه خیره عقیق طیس جهل تیغ بلا را تجدد کند
چون التاجو با لشکر بیت قوم اذا لبسوا الحدید کانهم • فی البیض و الحلق الدلاص نجوم • فرا رسیدند امیر
مقرب الدین مسعود و قضات و ولات اکابر و مشاهیر و اعیان و معارف فوجی با اعلام و مصاحف
و برخی با مطاربه و معازف مراسم استقبال و لوازم انزال رعایت کردند و از سیلاب قهر طوفان آثار آن
لشکر بجودی استیمان پناهیدند التاجو ایشان را استمالت کرد و لشکر را که برای قتل و غارت آستین برزده
و دامن در چیده بودند از تعرض ممنوع فرمود و عازم سواحل شد ناصیدی که مرتاد بود در قید آورد و سلجوقشاه
از خور طیع در خور مخیف بود از خور سیف بر عزم اقتتال و انهاض کفره از خطه ممالک محروس عنان عزیمت
بر بلدان مراجعت معطوف گردانید صباحی که از صدمت لشکر نور سپاه شب برنشین شام منهزم شد
در کازرون ملاقات افتاد بعد از ترتیب مواقف جدال چون مجلس رزم از طرفین هنگامه گرم شد شعر
ادارت سقاة البیض والسمر بینها • کؤس المنایا حین غنی حدیدها • فشقت غلیل الطیر منها مدیتا • قرا تاجر
هامات الکماة شهودها • غمایم ایماض السیوف بروقها • لدیها و ارزام الخیول رعودها • روی هوا از غمام قتام
بسته یافتند و راه گیر و دار گشاده از طرف التاجو ملک ایج عنان محامله مطلق گردانید سلجوقشاه در فروسیت
و میدان داری و شجاعت و نیزه گذاری دربتی داشت بغضبت اولی شخص او را که بر مرکب جنبات سوار بود
پیاده گردانید پس لشکر مغول چون موج بحار زخار در جوش آمدند و دفعة واحدة حمله آوردند بیت

محاربه سلجوقشاه با لشکر هولاکو خان

بلاد اللور وهی بلاد خصبة وغالبها الجبال وهی متصلة بخوزستان وقد افردت عنها

سیل اگر سنگ را بگرداند • چون ببر باریسد فرو ماند • لشکر شول و لور بهم در مبدا حال متفرق شدند سلجوقشاه
روز دولت را چون لشکر برگشته دید و شب محنت مانند طلایه تثبت معاینه لحظه با چندتن از خواص ترکان و
ممالیک تنگ دلی و بی روی گردید بیگلیک از وجوه خواص و افراد ممالیک سلجوقی دران روز شجاعتی نمود که روان رستم
دستان بر وی آیت وان یکاد خواندن گرفت ناگاه مرکوب سلجوقشاه چون اندیشه او خطا کرد و یکی از
غلامان پیاده گشت اسب و جان خود را پیشکش شاه ساخت چون سوار گشت با بیگلیک و اعوان عنان برتافت
و پناه با محاصره مجد و تحصن بحصن جوار مرقد قطب الاولیا شیخ مرشد قدس الله سره برد و درها ببستند و از اندرون
و بیرون تیر چون تگرگ ریزان گشت لشکر مغول بر مدار مسجد حلقه کردار ایستادند و غریو استغاثه مؤمن و مشرک
در گنبد چرخ پیوسته سلجوقشاه ببالین مرقد مبارک مرشدی آمد و بیک صدمت دست صندوق تربت را بشکست و دور
انداخت و گفت شیخی کار بتنگ آمد و نام بننگ بدل شد هنگام معونت و مددست روایت کرده اند که شیخ
روح الله بنایم القدس روحه اجازت داده که هر وقت که در کازرون حادثه نازل گردد و امری هایل روی نماید
سنگ تربت او را از جای بردارند تا همت شیخ دافع آن واقعه گردد بر ارباب معنی که دل ایشان آیینه وار محاذی
اشعه انوار لاهوتی افتاده و جمال لاریب غیب معرا از سمت حدوث و عیب دران جلوه گر آمده پوشیده نماند که تاثیر
نفوس و امدادات ارواح حقیقتی وارد چه مبدا اول که منبع فیضان نور است بر جمیع موجودات علی الاطلاق
و احاطت علم او بر کل سبب وجود ممکنات شده و عقول تاثیری میکنند چنانکه عقول در نفوس و نفوس در
اجرام سماوی تا او را بحرکت دوری اختیاری تحریک میکنند تشبها بالعقول و اشتیاقا الیها و اجرام علوی
موثر میشود در عالم ما تحت فلک القمر و عقلی که بفلک قمر مختص است مفیض نور است بر نفوس انسانی از مشکوة
یکاد زیتها یضیئ ولو لم تمسسه نار نور علی نور یهدی الله لنوره من یشاء و مناسبت و مماثلت میان نفوس سماوی
و ارضی در جوهریت و دراکیت و میان عالم کبیر تا عالم صغیر نزدیک محققان محقق است پس غرض از زیارت و
دعا آنست که نفوس زایره هرچند بجلابیب ابدان اتصالی دارد و لحوقی با تشعب جسمانیات او را حاصلست
چون بقوت استعداد فطری از ارواح گذشتگان طلب خیری یا دفع شری میکنند نفوس مزوره را از برای تجوهر
بجوهر عقول و تشبه باحوال آن بقدر استعداد مستمد تاثیری و امدادی ارزانی میدارد و فاما درجات استمداد متفاوت
افتاده و اسباب نفسانی و جسمانی از استعداد در اوایل خلقت و اعراض از تخالط امور مادی و تصرف در قدس
و جبروت و عالم ملک و ملکوت بیقینی و ملکات و اعراض دیگر چون صحت مزاج و مواضع که مستاهل شروق نور حضور باشد
نیک مختلف چون قضا کار کرده بود و بیشتر این اسباب که تقدیم یافت موجود نه و خاطر بر ایشان شهوات و وساوس شیطانی
مشامل بر شوایب شبهات و فرغ الله من الخلق و الخلق و الرزق و الاجل روان شیخ نیز بموافقت قضا معاونتی نکرد بیگلیک

غریبه

در استمداد از ارواح اولیا

التقدیر الرزق

بیگلیک بشهامت از ارباب عنان مستثنی بود و پیش سلجوقشاه آمد و گفت زیادت ازین توقف مصلحت نیست
صورت حال و ضیق مجال و غدر لشکر چون عذر فرار واضحست بیت لابد للقرناء ان یتفرقوا • یوما بغدر علی و علیه
فراق • من بنده متعهد میشوم که با چند سوار چنانکه میسر میشود از نقود و جواهر برداریم و از شیار دریای محنت خود را
بسلامت بساحل امان اندازیم باری چون عروس مملکت را تطلیقات ثلث در عوض کابین خواهی داد بر جان عزیز چه
علقی پس نفیس و موهبتی بی بدلست چاره تدبیر نتوان زد و سلجوقشاه را ضخامت جثه از اسراع و سوق تعجیل مانع آمد و نیز
تا جیل بسر آمده بود و طومار اعمار بپایان رسیده در جواب گفت اگر خود را وجه خلاص توانی اندیشه کردن اجازت
هست بیگلیک و پسرش با چند معدود از خزانه آنچه لایق حمل بود برداشتند و متفحصه چون نهنگان دریای و پلنگان
جراحت یافته از گوشه بیرون تاختند بیت علی فرس جاری الریاح علی قفاه • فغادرها حسری و خلفها شققی • علاء الدوله
باشکری از پی او روان شد بیگلیک آواز داد که در چنین روزی مردان از چنین معرکه آسان آسان باز نتوان گردانید
بازگرد و بیاد هوس گرفتن چنین صیدی و بقدم خود مستقبل قضای بد مشو علاء الدوله مستظهر بود بکثرت عدد و مدد و سفاهتی که
لایق شرف نباهت نباشد آغاز کرد و گفت صید از کمند شیران جان کجا برد و بغاث الطیر از چنگال قهر بازی
ببازی بازی بیرون نرود بیگلیک در جواب بکجوبه تیر که پیکانش مسموم بود از شست گشاد داد و بر دستش آمد حقیقة
جوابی چنان مسکت بود که تا روز نشور خاصیت نطق از وی زایل گردانید بیت و نجهل ایدینا و نحلم رایننا • و نشتم
بالافعال لا بالتکلم • چون باز گشت جیب حیاتش چاک شد و بدان زخم هلاک بیگلیک بسلامت در کنف شهامت
مال و جان ببرد و عازم بصره شد و از آنجا ببلاد مصری بپیوست و تا آخر عمر در حسب و مکارم زندگانی گذاشت لمولفه
چون عمر هست جاه تموّل کجا رود • بیگلیک که تا ابد احد و باب اشد و مرد نام و ناموس و قادر بر قیاس و بوس
بود چون از سلجوقشاه جدا گشت لشکر مغول قوت کردند و در مسجد آمدند خلایق بسیار را از ترکان سلجوقی و اهالی کازرون
بدرجه شهادت رسانیدند چنانکه امروز جایی که در جوار رباطست مدفن شهداست از بس یوسف پیکران که آنروز
کشته گشته اند بقد و صنوبر شمایل و خد و دهن نار پر در ایشان که بر روز طری خنده تحرکت میزد و نداشته شد نظم
بر سفله جهان تا کس مهر کسل • بیان تا نتهی دل و نباشی غافل • بس زلف چو مشک از وست در نافه خاک • بس روی
چو گل کز وست در پرده گل • سلجوقشاه را گرفته بیرون بردند و در پای قلعه سفید روز روشن را بیش جهان بین شاهزاده
سیاه کردند و آفتاب عمرش بزوال رسانید و مدت مملکت هفت ماه سریع الانقضا اوع بگذشت چو روزی و همچون شب در وشش •
و ذلک فی آخر شهور سنه احدی و ستین و ستمایه کار روزگار اینست دی روز منجوق کامرانی با اختر سعد با جیب آفتاب برابر میداشت
لمولفه و اضحی الیوم فی الرمس کان لم تغن بالامس • راست گفته اند من فعل ما شاء لقی ماساء جمعی که شمع هدایت ازلی حجره دل
دانای ایشان را منور گردانیده است و مشام ارواح بنسیم سعادت ابدی معطر و مبادی افعال و مفاتیح اعمال عواقب

البیت للشریف الرضی من ابیات یرثی بها ابا اسحق الصابی

مدت [illegible]

البیت من قصیدة لابی احمد محمود یرثی بها یزدگرد بن علی حشر البعیر اعیا و الجمع حسری

لمعبد بن علقمة من رجال الحماسة

مقتول گشتن سلجوقشاه

و خطبه و سکه سلطنت بنام اتابک ابش بنت سعد بن ابی بکر زنگی گرفت

وخواهیم امور را از عواید و غوایل منتظر پیش نظر آورند و در بدایت اجتنای ثمرهٔ امل نهایت اول الفکر آخر العمل فراموش
نکنند و منافع و مضار هر قسمی در مقابل یکدیگر بدارند تا کدام طرف راجح نماید پس در توسل و توصل و فواید مرغوب طریق اسهل
مؤدی بحصول مطلوب پیش گیرند و در اجتناب و احتراز از تبعات محذور و محظور باسباب لطایف حیل و فنون
تصنعات عقلی تمسک جویند اولئک اصحاب الجنة هم فیها خالدون و قلیل ما هم و طایفه که ترایب وجود شان
از پیرایهٔ فطانت و رزانت عاطلست و قیاسات عقلی و تجربت نزدیک ایشان علی التحقیق باطل و نائی
در رویت در مهمات و ملمات ملک و ملت شروع کنند و از غایلهٔ ع ولم یکون من المستعجل الزلل • نیندیشند و بر
آستانهٔ الثانی باب السلامة رخت اقامت فرو نگیرند عاقبة الامر چون امواج بلا در حرکت آید و آن غریق بحر غفلت
ب حل اشتباه بپیوندد سفاین امانی را در هم شکسته یابد و بضاعت عمر که بهترین سرمایه ایست مانند خضاب در شباب
و تشنه نزدیک سراب ضایع اولئک الذین طبع الله علی قلوبهم و سمعهم و علی ابصارهم و اولئک هم الغافلون لمؤلفه
ولم تایه فی ظلمة الجهل منهم • درین مقام یکی از اکارم خلان الصفا و اجلهٔ اخوان الوفا که انسان عین احبا و واسطهٔ
عقد اصدقا بود تمثیل را این فرد بیت از گفتهٔ فردوسی بر زبان راند بیت بپیشت نهنگان گذشتن بر آب •
به آید که در کار کردن شتاب • چون موافق حال بود بی ارتیاب ایراد کرده شد فعربته مرتجلاً لمؤلفه علی ظهر
تمساح عبورک لجة • لا جد من فعل الامور معجلا • ببدیههٔ عقل معلومست که ناب الاسود و براثن اسد بدست جهالت
مالیدن جز کار دیوانگان نیست و سم ذعاف را بوثوق تریاق مجرب تجرع کردن پیشهٔ فرزانگان نه بیت لا تقرب
السم علی جرائه • وان تأتی لک تریاقه • و هوشمندان زیرک چگونه در تنفیذ عزمات جلیل و دقیق بتدقیق نظر واجب
ندانند و طرف احتیاط و تصون فرو گذارند تا در عاجل ستغبهٔ مرحمت دوست و سخرهٔ شماتت دشمن گردد و در آجل از
ذکر جمیل و نیل مغفرت جز نیل محروم ماند نعوذ بالله عن سوء قضائه خود کدام سلطان صاحب دولت و ملک نافذ ایالت
با اتساع عرصهٔ مملکت و ائتلاف اسباب حشمت و رعیت خروج پادشاه گیتی ستان چنگز خان با او و آروغ او دم
مخالفت و طغیان و مجاهره و عصیان زد که دولت روز افزون و طالع همایون ایشان او را مخذول و مستذل
نگردانید و لشکر تتار دمار از دیار و دیار و قوم و تبار او بر نیاورد پس مطاوعت و انقیاد و ترک مکاشرت و عناد
برای امن و امان و سلامت حال خود و اعوان سمت وجوب دارد چون سلجوقشاه را بیاسا رسانیدند از دوحهٔ
دولتیار و جز نوخهٔ اقبال آثار سلغریان بجز اتابک ابش بنت سعد و همشیرهٔ او سلغم که وارث تاج و تخت
شدی نبود سکه و خطبه بنام اتابک ابش مزین و محلی گشت و از آن تاریخ ملک فارس بکلی در قبضهٔ تصرف
بیگانگان افتاد و خناس الناس و اذناب ارباب را بر اسرار و خبایای ملک و مال اطلاع دست داد تا امروز در دست
تجاذب اطماع طماع و احکام حکام مختلف دستزده میگردد و آن رونق زیادت فتق میکرد و آن خرق قابل ازدیا

للقطامی اوله قد یدرک المتأنی بعض حاجته •

الذعاف سم ساعة ق

البیت لابی الفضل احمد بن محمد القحری الخوارزمی و قبله دع کل قول انکرته النهی وان بدا عندک مصداقه

ازدیاد و مبشر ع واتسع الخرق علی الراقع • ضیاع دیوانی در معرض ضیاع و مال با ایمال و دولتها و در از آمال بنواسیخ
و امیال و رعیت و رعاث که در مراتع سلامت و مرابع رفاهیت میچرامیدند بانواع مخاوف و متالف مؤالف
گشتند چنانکه از زبان هر یک این ابیات حسبحال می افتاد شعر لیالی کنا بین لهو نشیره • و خشف شاغبه و کاس
ندیرها • فدلت علیها الحادثات باتها • بیحیه دنیا لا یدوم سرورها • لشکر چون از کار سلجوقشاه فارغ شد و عزم که
با التاجو نوکر بود گفت شیراز را قتل عام باید کرد تا باز بر تمرد و عصیان اقدام ننمایند التاجو رضا نداد یعنی بدولت
و دوران صولت کسی که از آن جمله با جان باغی و بر جان خود باغی بود مجازات اقتتال یافت اهالی شیراز از قدیم باز
بدل راست و عقیدت درست اظهار ایلی و طواعیت کرده اند بیت و انهم ما نکثوا غدرا و ما نقضوا • عهدا و لا
اضمروا غلا و لا ابتدعوا • چگونه ملکی بدین آراستگی بی حکم یرلیغ عرضهٔ تخریب توان کرد پس شرایط تامین خلایق بجای
آورد و با سفاق منصب کرد و منابق کافر نعمت غدار را که غذی اصطناع و ربیب دولت و ملک الیمین اتباع
خاندان سلغری بود و ملتزم سمت عقوق و ناسی سوابق حقوق گشته بیاسا رسانید بیت و لا ترج الخیر عند
امرئ • مرت ید النخاس فی راسه • اضاعت حق اولیای نعم لا شک مستدعی عایلهٔ نقم خواهد بود و هر که در
ازل آزال رقم السعید من سعد فی بطن امه بر جبین هستی کشیده باشند هرگز بهیچ نوع از انواع غدر و خیانت
معاطف اذیال عرض خود را ملوث نگرداند التاجو لشکر اطراف را اجازت انصراف فرمود و مشاهیر صدور
و وزرا و جماهیر امرا و کبرا را با خود مصاحب گردانیده عزم توجه ببندگی حضرت ساخت و این دو بیت که لطافت
الفاظ عجمی نژاد با غرابت معانی عربی محتدان ع چون شمالیست که بر منزل لیلی گذرد ه بداهت طبع آمد لمؤلفه و یتضح
الاحوال عندک بعد ذا • بمرعث او بکر غداة • اذا اعلمتک الحادثات بما مضی • کذلک ینبئک الزمان لا آت نظم
کلکم که از ورتهاب معنی زاید و صد راز نهان بیک نفس بگشاید • از پردهٔ مشکین سخن پوش حروف • بس بکر غرایب که
بنماید • والتکلان و الاعتصام و التوفیق و الانابة علیه و به و منه و الیه ذکر خروج قاضی القضاة شرف الدین
ابراهیم از جملهٔ سادات عظام و اجلهٔ اشراف کرام بود و جامع لاسباب السعادة و کان له فی الزهادة الاستیناس
عادة و له بین القضاة و السادة صدور الوسادة غصنی از اغصان دوحهٔ علیای نبوت و شکوفهٔ از ازهار روضهٔ
غنای فتوت نبهت خاندان معالی آثار و نزاهت دودمان مفاخر طراز ایشان قد طبق به الآفاق و حدث به
الرفاق و لا یوصف الفلک بالارتفاع و لا الشمس بالشعاع بجمال زهد و طاعت و وفور کرم و عبادت مشهور پیش کسان
و مذکور بهر لسان مدتی باشارت سافروا تغنموا بیت و طول مقام المرء فی الحی مخلق • لدیباجتیه فاغترب
تتجدد • ارتکاب غارب غربت اختیار کرده بود و در خراسان عصای اقامت انداخته و بزهد و تقشف
و خلق و تلطف و انواع ریاضات و فنون عبادات خلایق را در قید ارادت خود آورده و با نفاس و استزادهٔ او

لانب الیوم ولا خلة • اتسع الخرق علی الراقع • قاله انس بن عباس بن مرداس و یقال ابو عامر جد العباس

للسید ابی الحسن محمد بن عبدالله البلخی العریف بشرف السادة

من شرح الشواهد للعینی

خشف آهو بره را گویند

للسلامی الشاعر

البیت من قصیدة للمتنبی فی کافور الاخشیدی

روضهٔ غناء ای کثیر العشب قاموس

لابی تمام حبیب بن اوس الطائی

تیمن نمودند و کرامات و مقامات علی التواتر ازوی نقل کردند چون از خراسان بمحتد کریم معاودت خواست نمود
در راه آغاز دعوت کرد و خواص و عوام بمتابعت و مطاوعت او مایل شدند چنانکه امیر ابو الفضل المیکالی گفته
خرج بیغی قبساً فرجع بنبیاً مقدساً بهر موضع که میرسید طایفه با وی همراه میشدند و اعتقاد می بست که مهدی آخر الزمانست
و مقتدی اهل ایمان جز او نیست بیت فان یکن المهدی من کان هدیه ❊ فهذا و الا فالهدی ذا فما المهدی ❊
از جمله کرامات او تقریر کردند که از سرایر اندرون و مضمون مغیبات اخبار میکند و شک نیست که اگر آینهٔ نفوس
بمصقل ریاضت از زنگ شبهات منجلی گردد حاکی صور غیب و مستعد جلایای قدسی باشد للمؤلف
صورنمای معانی شوی گر آینه وار ❊ ضمیر خویش ز زنگ حدوث بزدایی ❊ چو شمع بر سر کرسی زر نشانندت ❊ بآب
دیده کشی گر تو رخ بیندایی ❊ بصدق عادت خود کن چو صبح کر خیزی ❊ که تا بمهر خود آفاق را بیارایی ❊ چون این حکایت
باذاعت رسید هر کس بحسب میل طبع و مرتاد نفس بر آن اخبار مانند و بیتی مزاد الحاق میکردند حتی که
گفتند بر مشتی حصبات دعایی میخواندند و آنرا متفرق می افشاندند ناگاه هر یک سواری مدرع میگردد با بیض
قواضب و رماح شوارع و عوام الناس چون در ضلالت متابع نشناسند و اکثر از اقل نشناسند اولیك
کالانعام بل هم اضل در قبول امثال این خرافات و جزافات که جز آفات عاجل را جالب نباشد بحمد الله و منته
بمزید تکلفی محتاج نشوند و جه مانند است این احدوثه با حکایت تارابی که در بخارا ظهور یافت اشبه من
الماء بالماء و التمر بالتمر علی هذا جمعی تمام از نفس دار الملک و بطون ولایات که ممتاز و مکثر سواد و منتک و اعداد
اعداد او شدند و کوس و اعلام و رکایب و جناب و نواب و قواد رجال و افراد ابطال که لوازم کار سلطنت
باشد مرتب داشتند سید با فوجی تراکمه از اقوام بنایل ارباب ثروت و خواسته و از هر صنف لشکر آراسته
بعزم استخلاص دار الملک از حد و دشبانکاره در حرکت آمد دران وقت باسطو باسقاق شیراز بود و کلچه
نایب دیوان اتابکی ارکان ملک تسکین فتنهٔ هایج را و تنوقی از تلاطم آن بحر مایج مشاورت کرده با لشکر مغول
و مسلمانان بر جناح استعجال کتعجال نمودند و کلچه از غایت جبریت نفس و ابهت ذات و وفور جیش و انصار
و کمال و ثوق و استظهار بر زبان تیغ آبدار این ابیات غرا املا میکرد شعر و انی لمیمون النقیبة منجح ❊ و ان کان
مطلوبی شث الشمس فی البعد ❊ و ادرک سؤلی حین ارکب عزمتی ❊ و لواته فی جبهة الاسد الورد ❊ نزدیک بول کوار
اتفاق منازلت هر دو لشکر افتاد و بافواه در ضمیر طوایف نقش پذیر شده که بیرون از لشکر ظاهر او طایفه ایست
پنهان که هنگام مدافعت و مقارعت استعمال انواع اسلحه مشاهده می افتد و صور اشخاص ایشان در حجب غیب
مستور است و نیز در مواجهه لشکر او هر کس که بمخالفت او دست بسلاح یازد حالی مفلوج شود بی حیله و چون
و الترتیب مخرقه و مجون و الحدیث شجون و الجنون فنون ازین جهت در مبادی تسویت صفوف هیچ آفریده از لشکر

الحدیث ذو شجون ای یستذکر به غیره
اول من قال ذلک ضبة بن اد بن
الیاس بن مضر

لشکر شیراز جسارت مبادرت و مقابلت نداشت ناگاه از گوشه بسبیل امتحان و وسن آهسته بین الخوف
و الرجا تیر را گشاده داد ند محذوری واقع نشد و سلامت اعضا بر حال خود باقی بود و سید شرف الدین در قلب بسا ز و
سلاح ایستاده بی نحی شیحی تکبیر گویان در راند سواران مغول بجمهور حمله بر وند بی توقف بعضی از تراکمه که پشت لشکر
و روی رزمه رزم بودند پشت نمودند و روی بر تافت بیشتر آن لشکر مضطر را در یک عقب مختصر از چشمه سار
تیغ اخضر شربت هلاک چشانیدند فقتل کیف قدر ثم قتل کیف قدر و سید شرف الدین را بضربهای متوالی
از مصاحبت مواکب احیا دور گردانیدند و خون او که بقیهٔ سیادت و نقابت و نقاوهٔ نجابت
و نقیبت بود در خاک ریختند و هذه الحالة وقعت فی رجب سنة ثلث و ستین و ستمایة ع عش رجبا تر عجبا ❊
بیت عشنا الی ان راینا فی الهوی عجبا ❊ کل الشهور و فی الامثال عش رجبا اعجوبه ظهور سید شرف الدین و ضلالت
اهالی شیراز در طلب هدایت از مهدی بحضرت هولاکو خان رسید ما سکنه سکون بی ضبط شد و سلسلهٔ
ثبات بی ربط التاجر را معهده چوب بر سبیل وجوب فرمود زدن بعنی چرا تمشیر جز از شیراز باز گرفت و قول
تو کز خود را در مسموع نداشت تا این ساعت با شاعت عیث و ف و مشغول لند پس حکم بر لیغ شد تا یک تومان
لشکر شعر قوم اذا اقتحموا العجاج رایتهم ❊ شمساً و خلت وجوههم اقمارا ❊ و اذا زنا و الحرب اخمد نارها ❊ قدحوا
با طراف الاسنة نارا ❊ بشیراز آیند و چنانکه در عهد خروج پادشاه فلک صولت جنگز خان بلاد ما وراء النهر
و خراسان را کشش عام کردند قتلی مفرط تقدیم نمایند فضل باری سبحانه دستگیر آمد و در عقب خبر رسید که
سید شرف الدین را با اعوان و انصار بعد از کشش و کوشش و قتال و نزال عرضه فاعتبروا یا اولی الابصار گردانیده اند
و اهالی شیراز از نسبت مهاونت و مداهنت و مرافقت و موافقت او در مقام رضا مبرا و منزه بوده بر فرع آن
لشکر بر لیغ شد و بیمن همم اولیا و برکات ابدال و اصفیای قبة الاسلام باری تعالی شر آن نازله از تعرض
دما و فروج و سلب و نهب اموال چندین مؤمن و مؤمنه دفع کرد و الله ذو فضل علی المؤمنین چون آتش آن شوب
و آشوب فرو نشست و بطوفان حوادث غبار فتنه از روی روزگار شسته گشت برین حال سال با خر کشید
و در مبدا شهور سنه خمس و ستین و ستمایه شادی بتیکچی و ذوم جهت استخراج خزانه و ضبط اموال سالیانه از حکم
یرلیغ قدر نفاذ بشیراز آمدند و بحکومت اشتغال نمودند اما بواسطهٔ عدم حاکمی مستقل تشویش با جمهور راه می یافت
و اختلال تام لازمهٔ آن میشد تا شهور سنه سبع که بحکم آباقا خان انکیانو بامارت و حکومت کلی و ترتیب مهمات نواحی
ملک فارس منصوب شد و او ترکی عظیم مهیب بود با ذکا و فطنت و کمال حنکت و کیاست مصلحت مال اندوزی
و ستم سوزی و طریقهٔ ولایت داری و ملک آرایی بوجهی پیش گرفت که هر سنه زیدی بران مزاد خود در انقضای تمامی
یافت با ندک مدت اطلاع و استطلاع کماهی سود و زیان مملکت و معرفت درجات و طبقات نبیه و خامل

مقتول شدن سید شرف الدین بر بهم

امارت انکیانو بر ممالک فارس و وصف ذکا و فطنت و دیانت او

حاصل گردانید و در شیوهٔ ایالت سیرت عدالت را التزام نمود و ارباب اشغال و اصحاب اعمال را بر حسب

استیجاب و استیهال از تلقای فراست خود تعیین میفرمود و بقدر رتبت هر کس باستحقاق و عمال و کتبه تشریف نوازشت

میداد و بر رسوم مقرر و جامکیات معین مزید میکرد و دلیل کفتی که معتمد آن را بجز نوکهای مکفی المؤن و مزاح العلّه ندارند محل

اعتماد و مستحق اعتضاد نباشند بل سراق را بجرت گرفته و خیانت و تخلیط را رخصت و مثال داده و چون

عمله معین فرمودی حجت ستدی که طریقهٔ امانت سپرند و سیرت عدل و انصاف ورزند و رعایا را از حمل اعبای تکلیف

و خطاب زواید توجیه مرفه و منزه دارند و اگر سر موی از ملتزمات و شرایط مزاولت انحراف رفتی بر سر هر بحر ز د

سخن از موی باریک تر برسیدی و در فصل امور بار غو بتیغ تقریر عاقلانه موی معنی شکافتی بدین موجبات اموال موفور

محفوظ و اعمال معمور و مضبوط گردانید و دست متغلبان و مستاکله کوتاه کرد و امرا و حکام را علی تباین الاحوال

و تفاوت المقادیر در درجات پایهٔ خود براشت و تمامت از بیم بطش و هیبت او در مضیق زندان بودند و

او در مسائل عویص و معانی دقیق چون وحدت واجب الوجود و صدق بعثت رسل و علوم برهانی با علما و ائمه

و مشایخ خوض می پیوست و اگر جوابی غیر معقول از کسی استماع کردی بخطا بهای عنیف او را محی طب فرمودی

حکایت کردند که روزی در خدمت شیخ الشیوخ المحققین کهف الواصلین نجیب الملة والدین علی بن بزغش

رحمة الله علیه که در عهد خود مرکز دایرهٔ معرفت و محیط مدار حقیقت و مقتدای ارباب طریقت بود از حقیقت

و رتبت او سؤال کرد مقولی بر وجه معقول نه منقول شیخ فرمود در خانقاه درویشان مسافران را سفره

از دریوزه باشد اندرون شراب دریوزهٔ حضرت عزت میفرستیم تا بطریق کدایی ندای ربنا انزل علینا مائدة من السماء

در دهد هر نزلی که ازان آستان رسد نصیبهٔ سایل خواهد بود ع فلما تقضّی ساعة من نهاره فرمود اینک

سفرهٔ غیب رسید چنان نمود که مثال عالم ملک و ملکوت دو طبقهٔ صدفست و گوهر نایاب آن وجود انسان

و وجود انسان که او را گوهر صدفه خوانده ایم هم صدفیست و گوهر آن صدف دل او که سلطان سریر جوارح

و قهرمان قالب جزاو نیست و دل دانا نیز صدفیست و گوهر آن عقل فیاض و باز عقل بمثابت صدف دارد ممالکه

و گوهر آن نوریست که بدان معرفت باری عز و علا و مقربان حضرت او مربوطست بیت سبحان من

جعل العوالم کلّها ٭ مجموعة فی فطرة الانسان نظم از شبنم عشق خاک آدم گل شد ٭ صد فتنه و شور در جهان حاصل

شد ٭ سر نشتر عشق بر رگ روح زدند ٭ یکقطره فرو چکید و نامش دل شد ٭ پس سؤال کرد که نور صدفه عقل که آلت

معرفت اسرار ربوبیت است در وجود حاضران موجود است یا مفقود شیخ فرمود که اگر جماعتی حاضر باشند

و از میان ایشان یک کس چراغی برگیرد و دیگری شمعی و سه دیگر مشعله چون اسم نور مشترکست همه را علی الاطلاق

صاحب نور توان گفت اما آن انوار بنسبت نور چشمهٔ آفتاب بوجود نماید ازین تمثیل روشن شد که نور دل اتابک

سؤال کردن انکیانو از شیخ علی بن بزغش از حقیقت انسان و جواب ایشان

آن شیخ

ع رف را مثابه اشعهٔ آفتاب تصور باید کرد و از آن دیگران بمثابت انوار چراغ و شمع و مشعل چون نورانیه

سخن بدین مقطع رسید انکیانو برخاست و بتعجیل از خدمت شیخ بیرون رفت و کس فرستاد و تمهید معذرت

برین عبارت فرمود که اگرچه برخاستن نه بر طریق ادب اتفاق افتاد اما از فوت معنی این بیان داعیهٔ ایمان

در خاطر رسوخ یافت الرمحهٔ دیگر در مجلس تلبغی میرفت از دین آبا و اجداد تبرا خواست کرد و ما اعجز هذا الکلام ان

الدین عند الله الاسلام از اطناب مقصود شرح تفطن و کیاست انکیانو است برین وجه مباشر حکومت ممالک شیراز شد

و بتقویم منآود و تنظیم منبدد و اصلاح مختلات و تصحیح معتلات قیام نمود بعد از مدتی کلیه را ببیبی از اسباب

استیحاش باز داشت کرد و ممالیک اتابک و اعوان او غلو کردند و با لشکری انبوه حوالی خانهٔ انکیانو در آمد

دانست که بی شرتن را رمقی نباشد و بی سرور لشکر را رونقی نماند ما بقیت را و قد سبق السیف العذل اشارت

فرمود تا سر کلیه را بتیغ از تن جدا کردند و از بالای قبهٔ قصر بسوی لشکریان مندحرج گردانید و دلهای لشکریان منزعج

و زبانها متلجلج چون غفط عنت الهلال و فضاحت احوال مشاهده افتاد تمامت از سر ناکامی بقدم خیبت

مراجعت کردند و هر یک بزبانی از دل شکسته ترسا عنت ع وقد اودیت الاحزان تاریا بیت شکسته دل

ازان ساغر بلورینم ٭ که در میانهٔ خارا کنی ز دست رها ٭ اتابک ابش برین حرکت باز خواست کرد در جواب

گفت از حکم یرلیغ برافت دم او اقدام نموده آمد پس یرلیغ را عرضه کرد و آنرا مطیع نوایر غوغا و عتاب تکبیر

مخالفت آرا ساخت بعضی از اکابر دولت که درین مشورت یاری همداستان نبودند متغیر حال و مشغول گشتند

و گریخته عازم درگاه ایلخانی شد بعد از استکشاف از بواعث عرضه داشتند که انکیانو در شیراز با ضاعت

مال و تخریب ممالک مشغولست و هوس تملک و سلطنت در دماغ متمکن گردانیده و نقدی که در حکومت او

مضروب شده بود و در شبیب نام پادشاه بخط ختای علامتی نقش فرموده تصدیق این مقدمه را نمودند

و ورقی که بر جمع او برداخته بودند که از دار الملک و اعمال بخاصه و متعلقان چه تصرف نموده و چه مقدار اخراجات

بیوجه انداخته عرض رفت چنانکه از قیراط تا قنطار و از قطره تا بحار در سلک لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا احصاها

کشیدند و السیل العرمرم یجمع عن القطرات و الجبال الشم تکبر عن الحصیات لمؤلفه چو قطره سیل شود کوهها

بلرزاند ٭ ازان تاریخ بازمیان مغول کتبه شیراز با تفاق شهر تی بلیغ یافتند نظم ب نام نیکوی پنجاه سال ٭ که یک

نام زشتش کند پایمال ٭ در امثال بزرجمهر آمده است من عرف بالصدق جاز کذبه و من عرف بالکذب لم یجز

صدقه ایلخان با نصراف وارتداع او یرلیغ داد چون بحضرت پیوست او را در مقام یارغو حاضر آوردند سخن

برسیده گناه بروی ثابت شد و تخم حقد و بغضا ثابت در جواب خصام اعتصام بعروه و ثقای این عبارت

جست که اما تقریر مالی آنچه اندوخته ام و در تخت تصرف باقیست ازان پادشاهست و العبد و ما یملکه لمولاه

قال ... نقطه الحق ... من الحق ... و ... فی ... الناس ... فاشتغلت النار ... سبق ... السیف العذل ... ومرعوا ... الامیر ... نجع العذل والاصطم ... والامر ...

مقتول گشتن کلیه

حسن اعتذار انکیانو

من بنده بمثابت خازنی ام هرگاه که اشارت رود بیکر بندگان بسر آید واما نسبت اهمال واغفال
در تمشیت مهمات آنجایی آنچه ساخته شد بیامن دولت روزافزون ساخت وآنچه در عقده تعذر افتاد
سبب آن بود که من کوچک بنده ام وشیراز وتوابع آن بزرگ مملکتی اگرانرا استطاعت ازاحاطت بر حقایق مصالح
ودقایق سوانح تضایق گرفت پادشاه عفو فرماید قال الاستاد ابو بکر الخوارزمی فی کلمته القصار التی
هی واسطة التقصار ان ولایة المرء ثوبه ان قصر عنه عری منه وان طال علیه عثر فیه بدین حذاقت وکیاست
خود را از عقبات عقاب خلاص داد وحسن الاعتذار یمیت الاوغار ویستهل الاوعار حکم یرلیغ او را
برسالت حضرت قاآن مامور گردانید یعنی بعد ما که تحمل اعباء این سفر نموده باشد واز اوساخ جنایت وآثام
پاک شده اگر اتفاق معاودت افتد مستحق رتبت محمود وستاهل مقام محمود گردد واین قاعده هنوز سمت
اطراد دارد که اگر از امرا ونزدیکان حضرت کسی بارتکاب گناهی منسوب شود او را جنعت ابقا بخشند حد
مجازات وکفارهٔ جریمهٔ او آن باشد که او را برسالت حضرت قاآن که سفری شاق است یا بمصاف باغی
تکلیف نمایند پس سوغونجاق نوین جهت نسق ممالک فارس وتاکید قواعد مال انگیزی وتمهید مراسم
رعیت پروری در شهور سنه سبعین وستمایه بشیراز آمد با عظمتی تمام وشوکتی موفور امرای بزرگ ونواب
کاردان کافی که بنور فراست نقش حوادث فردا را از صحیفهٔ حال بر میخواندند وبرزانت رای فایت دی را
باحاصل امروز منضم میکردانید در خدمت او مجتمع بودند وصاحب دیوان خواجه شمس الدین حسین
علکانی را براه الغ بتیکچی واسند راک محاسبات واستخراج توفیرات بفرستاد سوغونجاق بعد از تتبع وتعرف
احوال وتحقیق وتحصیل اموال واستنمای اعمال سایر ولایات را بر اصحاب وملوک بلوک قسمت کرد
بطریق مقاطعه از ابتدای معاملهٔ سنه احدی وسبعین وستمایه خراجی بشرط آنکه هریک حاکم مطلق باشند
در بلوک خویش وباسقاق وعملهٔ خود فرستند وبوقت ادای مال خانی برحسب اطلاقات واحالات دیوانی
جواب گویند سید عماد الدین ابو یعلی که در شجاعت ومروت حیدر کرار وحاتم روزگار بود دربن جال بلوک
گرفت وباسقاقی املاک بر محمد بیک وتونتاق وبولوغان مفوض فرمود ومن عجایب الاحوال در اوایل این سال
محمود بیشوای قلهات که جزیره ایست از بحر متموج تا آنجا بعبور سفاین میسر یک دو روزه راه خروج کرد وجهازات
مشحون برجال مرتب گردانید وجزیرهٔ قیس را مفاصة در قبضهٔ تسخیر آورد وسودای استیلا که دماغ او را
وسوسه داد سوغونجاق نوین ایلچیان را با دهمغان بطرف بحرین وخور شیف ودیگر نواحی جزایر فرستاد
تا سفاین ودونیجات را ترتیب کنند ودر بندر خورشیف معد دارند وخود با جنود لشکر مغول وملحان
وتهیهٔ اسباب حرب اشتغال نمود چون هوای ربیع در جنبش آمد بریق بیرق برق از لشکرگاه افق آشکار شد ودست

وغرّ خشم وکینه وعربدهٔ شمار

قاعدهٔ مغول

مامور شدن سوغونجاق نوین برای نسق ممالک فارس در سنه ٦٧٠

خروج محمود بیشوای قلهات که جزیره ایست از بحر موج

صفت بهار

ودست تصادم طبقهٔ هوایی کوشش کوس رعد بنالید **بیت** کان اصطکاک الرعد رکض فوارس • کان
بریق البرق بیض بوارق • در مصارعت با حریف دنیاه چنار پنجهٔ امتحان بکشاد واز بیم تیغ آفتاب نیلوفر
سپر بر آب غدیر افکند وخنجر آهیخته بید زبان از قفای سوسن بیرون کشید ودست باد بهاری در پای آب زنجیر
کرد ونامیه از خشم دوروی کل ساغر لاله بر سنگ زد وشراب ارغوان بریخت واز زدن وخوردن جنگ
وساغر خون در میان صراحی وقنینه افتاد وکل از تیزهٔ خار سر تیز جامه بر سر جوب کرد وعقل اگر جه میدان
رزم در پیش بود نه ایوان بزم تغنی بدین رباعی خوب **نظم** آمد کل وشد چمن چو فردوس برین • بلبل بفغان
آمده کای عاشق مسکین • برروی زمین بر رو کل ساغر گیر • خه زانکه بسی نهفته در زیر زمین • باسقاقان وامرای
مغول ولشکر فارس راجل عازم سواحل شدند محمود قلهاتی نیز جون تتار بلا را در تموج آورده بود ونایرهٔ
آراو فروخته مستعد پیکار گشت از طرفین مراکب سفاین را بر سطح میدان آب زدند ودر جولان آوردند ملاحان
از خروش کوس رعدآوا در قعر دریا آرمیده شدند ولشکریان از لمعان تیغ مصقول خود را بر لجهٔ سیماب فکنند
تیر جرخ وبلارک وناوک خونریز جون غمزهٔ خوبان ختن جانگداز آمد وقرار بر لفظ مانند آتش دل عاشق روز وداع
دلگداز از هول آن دار وگیر تب لرزه بر اعضای آب افتاد وغرهٔ غرای لآلی لالا در جوف صدف کهربا صفت
رنگ برقان گرفت ناگاه بهبوب ریاح مختلف روی دریا مانند دل دروای مهجوران بشورید ملاح تقدیر
سفاین سحب هوا اطلس را بادبان برکشیده بر معبر سطح هوا راندن گرفت واز تلاطم امواج کشتیها لحظه
بر محدب فلک اثیر میمنود وساعتی در مقعر طبقهٔ ثری از افواج صواعق بحار شواهق امواج زخار درادراج
بوارق نار آثار عیان گشت صعوبت آن روز صفت حشر اکبر داشت اما دور خش بحر اخضر بود وحراطیر مستقیمش
تختهٔ معبر **لمؤلفه** الله اکبر من یوم کد هشا • ویرکب المرء فیه اصهوة الماء • فادت اعنتهم ایدی الشمال اذا • ند بهرة الموج
من علو کدشیا • بعضی جهازان لشکر فارس باشادی بتیکچی وشمس الدین محمد بن علی لور که نایب خاص اتابک بود
وچند امرای جند وافراد حشم غرق شدند **بیت** بس زورقا که بر سر غرقاب این محیط • سرزیر شد که بر شد این
سبز بادبان • نزدیک شد که بواقی در تتار قهر غوطه خورند ولشکر قلهاتی قل هاتوا برهانکم ان کنتم صادقین برخوانند
جه جاشوی بحر موج با بحر موج وصاعقه جون سواران جابک بر مرکب فاره ومتعود بودند بخلاف لشکر فارس که
بر زمین سهل بد شخواری قدم می نهادند تا بدان چه رسد که دران گرداب بلبلت شناوری ودلاوری نمایند **بیت**
این برپرست در جهان یاری • کار هر مرد ومرد هر کاری • سوغونجاق تحریض لشکر را از ساحل در میان آب رانده بود
وبنظاره ایستاده بیرون آمد وبر برشتهٔ از سر کلاه برداشت وبر قاعدهٔ ایشان در حضرت بخشایندهٔ بر وفاجر
وآرایندهٔ جرایدِ امانی مسلم وکافر تضرع نمود وگفت اگر چنگز خان بدل راست پاسا نهاده بارلیغ او کسی زیاد تی

البیت لابی الفضل محمد بن احمد الهلالی

صفت جنگ دریا

... در دریا

درروا انکون آویخته وبعضی متحیر نیز آید محمود رتبه

الدهنا الفلاه

تواند کرد ولالة الالة ازسرابرده عظمت امن یجیب المضطر اذا دعاه دعای اوسا دلیل اجابت لائح شد وامداد

غالب شدن فارسیان بر جهازات قلهات

نصرت فارسیان بفال نیک سانح لمؤلفه ولاح النصر مثل البرق نوراً • وعاد الفتح مثل البحر غمراً • بتوفیق

لاهوتی جهازات قلهاتی از زخم تیرباران لشکر فارس منهزم شدند وخلایق بسیار از ایشان کشته گشت روی

دریا از خون لمؤلفه کما امتزج العقار بصفو ماء • لاله گون شد فارسیان بدین فتح میسور باغز ولوای منشور در کیش راندند

و دولتخانه را از تصرف بیگانگان مستصفی گردانید بازدولب دولت بدین مسرت چون غنچه متبسم شد و بی تبلبل

درین وقت بلبل اقبال بر شاخسار مراد مترنم سوغونجاق لشکری تمام از سوار و پیاده در عرصه کیش آماده فرمود

ونا شاره واجرا لمجرای داشت و با سعادت عنان در عنان و با ظفر رکاب در رکاب بدار الملک معاودت کرد

رفتن اتابک ابش با سوغونجاق بجانب خان

و محاسبات دوساله و خزانه را بر گرفت و در خدمت مهد گوهر نگار آفتاب مدار اتابک ابش بنت سعد بصوب

بندگی حضرت توجه کرد چه در زمان والده اش ترکان این دره وشاح ملاحت و نوبر شاخ سلطنت را

با کوشه تاج خانیت و نهال چمن خسروی منکو تیمور عقد مناکحت و مزاوجت بسته بودند و بعد ما که از جانبین

تحف و هدایا ع مطایا فی مطایا • متواصل شده عوض مهر و شیر بها چهار دانگ بستان فیروزی و نوروزی و

السواق خان ملکی با هشتاد و هزار دینار از سدس املاک ملاک دار الملک و مواضع املاک کبیر بحکم یرلیغ برسال

لابی خراس تحدانی واقولیع تهمون علیناحی بمعالی النفوسا

تعیین فرمودند و از اصول اموال ممالک فارس مفروز ع ومن خطب الحسناء لم یغلها المهر • حکام شیراز بتلقین دواعی

حسد و منافات عرصه مجادلت و مقابلت بگستردند و در تقبیح صور و تخریج مثالب یکدیگر تصانیف می پرداختند

من فضول الی الفتح البستی

والتضریب زند العداوة ولا راحة لحسود ولا وفاء لملوک وقال الحکیم الحسد داء منصف یفعل فی الحاسد اکثر من فعله

فی المحسود هر چند در مقاطعه بلوکات توفیرات بجد بود و بر رعایا نیز بعلت کثرت اخراجات واسترداد و عوض عوارضات

زواید تکلیفات و قسمات چون متوجهات و واجبات معین مکرر دانید نداء اسراف در اخراجات محصلان

نازک و استسلاف اموال باریخ مفرط از نازیک و ترک جهت خزانه بزرگ و نسقات و عراضات امرا و نوینان

و ما یحتاج سفرا دو و ترتیب تحف و مدد توقعات بحد با ضعاف روی مینمود و تقدیم خدمات و برطیلات را که

برای مقصود در کیسه یکدیگر ملتزم میشدند بدین سبب اسباب مضاعف اضعاف مضاعف میگشت و بقایای

غیر مرجو الحصول که در ولایات و اعمال بواسطه تقلب امور و تغلب جمهور کهن و نو بر هم می افتاد چون نهایت

نداشت هلم جرا دیون که شین دین و عین غبن دنیا بود در گردن میماند وارباح و مکاسب آن که چون تضاعف

بیوت شطرنج از ضبط محاسبان جست و مهندسان واهی خارج بود جمع می آمد و موجب پریشانی و تخریب

و زحمت محب و شانی و منتج توانی در ساختن مهمات دیوانی میگشت ع وظل تجذب اخماساً لاسداس • لاجرم در

ادای مال مقرر تقصیر بانقطاع ظهور می یافت و وجوهات ارباب حوالت بتحصیل نمی پیوست و احوال ملک از شکت علاج

عمارت خالی می ماند و رعایا خانه بر انداز و مستاصل میگشت و حکام مستحق مواخذت و معاقبت شدید میشدند

و دلیل واضح بر صحت این مقدمات صورت حالت ملک شمس الدین محمد بن مالک است که صاحب ثروت

جهان بود و مفخر ملوک زمان و منبع صنعات او بطریق تجارت از خاوران مشرق تا قیروان مغرب روان و از

غایت شهرت و وجاهت و شرف قربت در حضرت خانان ترکان را همشیره پادشاه خاتون در حباله نکاح

دیوان کلب محمد خاتون

آورد با وجود آنکه صبح شیخوخت او طالع شده بود و شب شباب را بشتاب رانده و روزگار بروی شعر ابوبکر

خازن ببیل نصیحت خوانده شعر لکلب عقور اسود اللون رابض • علی صدر سود الذوایب کاعب • احب

الیها من معانقها الذی • له لحیة بیضاء فوق الترایب • در شهور سنه ست و سبعین و ستمایه ممالک فارس را با نفراد

و استبداد صاحب مقاطعه شد و از حکم یرلیغ ملکی و حکومت مطلق داشت و ارباب بلوکات جراب متوجهات ضمانی

با او میگفتند در مدت ده سال زیر بار حوادث پایمال پامالان و دستخوش ناخوشان شد و نمامت اند وخته برباد داد

بعضی بوجه مقارضه و مساعده با حکام شیراز که بعد از آن جز مطل و تعلل وقبالات و عشوه و غرور در مطل و مدافعت

هیچ فایده دیگر حاصل نشد و برخی در مصارف خیرات و صدقات و مبرات و تعهدات صرف کرد و از جمله آثاری که

ازوی مانده فتح آباد دست در مصلای شیراز لمؤلفه هوا کانفاس الشمایل رقة • وماء کتشری فی التلاسه سلسل • یفوح

المندل العود

کما فتحت جیب کواعب • بارجانه صبح عبیر و مندل • و زیادت از صد هزار دینار خلیفتی آنجا باخاک برآمیخت

وامروز که شهور سنه تسع و تسعین و ستمائه است در بیوله انزوا و مقام ابتلا وجه چاشت و شام از معونت بنده زادگان

خود می یابد نه با هیچکس ناقه و جملی دارد و نه در هیچ دفتر نور و جملی بنام او بر می آید لمؤلفه آن دولت و استشهار

کویی که نبود • و آن شوکت و آن یار کویی که نبود • شد ملک کرم خراب سبحان الله • دیار درین دیار کویی که نبود •

فذلکه این سرجمله از اتق کلام و سیاق اقلام در موضع خود مطالعه اعلام کرده شود و علی التحقیق و خامت

عاقبت مباشران اشغال دیوان و خسارت دینی و دنیاوی آن طایفه از نایب و منوب و حاکم و محکوم

نصیحت بدر وصاف در مذمت دبیر

سیما درین عهد و زمان محتاج تکلف شرح و بیان نیست ع ولا یحتاج فیه الی دلیل • بدر رم که در سراچه

جنات نعیم بلذات انس مقیم و محظوظ باد و در جوار رب غفور برحمت فایض و فضل موفور مخصوص

پیوسته از راه تجربت و قیاس هنگام تسویف امل با تحقیق پاس این نکته دلپذیر و نصیحت جان نواز

فرمودی که لا محالة عاقبت کار دبیر بیشه سیاه دفتر سپید اندیشه وخیم خواهد بود لمؤلفه ومن تاه فی سلمی فغیر

سلیم • والعجب در مدت عمر خود دیده ام و در سیر مشایخ و تذکره اولیا نیافته که هرگز دبیری بمقام ولایت

رسیده است و صد هزار بزاز و خراز و قصاب و خباز درجه ابدال و اوتاد یافته اند و آنرا موجب همین در

خاطر می آید تخجب که ارباب انواع حرف در اثنای صنعت و غلوای کسب میتوانند که جوارح را بدان شغل

حرفت معهود و مشغول دارند و دل و زبان از ذکر و تهلیل و شکر و تحمید آفریدگار تعالی آلائه غافل نباشد
بر خلاف محاسب و دبیر که تا دست و دل و زبان را موقوف و مستحضر نقل و تحویل و عقد و ترتیب نکرده اند
از خطا و خطل و سهو و زلل مصون نمانند و این معنی سخن حکما مؤکد است چه گفته اند کل صناعة تحتاج الی الذکاء
الا الکتابة فانها تحتاج الی ذکائین جمع المعانی بالقلب والحروف بالقلم ولذلک یقال بالفارسیة دبیر
ای ذکائین و چون مزاولت این صنعت مانع است از تذکر و توجه نفس جناب جلال احدیت را حکم
نسوا الله فانسیهم در حق ایشان صادق باشد و اسباب وخامت و شآمت دین و دنیا متلاحق
نعوذ بالله من فاتحة امر یفضی الی البخس والخسران وعاقبة عمر یؤدی الی الخزی والخذلان و هرچند
این حکم امری کلیست بسبیل عموم مدعوم اما سرایت شر آن بنسبت مکان و اخوان زیادت تاثیری
دارد و تخصیص مزاولت عملهای دیوانی و هو فی نظر العقل الهادی وانی در شیراز گوئی شجره ایست اوراق
و اغصان آن غموم و احزان و بار و بر زیان دو جهان و وقتی بیش بزرگی این کلمات مختصر نوشته ام و ورق
زواید شکایات فرو نوشته بیچاره کسیکه بضاعت او فضل و هنر و معاش از شغل دیوان و مسکن دار
الملک شیراز باشد والله مشکور علی الحالات **ذکر هجوم لشکر نکودار** قال الله تعالی ان الانسان خلق
هلوعا اذا مسه الشر جزوعا و اذا مسه الخیر منوعا از ابتدای عهد الست چون نقاشان کارگاه فطرت
بقلم انا کل شیء خلقناه بقدر نیرنگ بیرنگ هر یک انشا میزدند و طغراکشان منشور کاف و نون باشارت
الف استفهام الیس الله بقادر علی ابات چهره حال مبدعات را برای صرف عین الکمال لامی از لاجورد
تابید میکشیدند تا غایت امکان بقای زمان و مکان بهر وقتی از اوقات و قرنی از قرون سنت الهی چنان
اقتضا میکند که جهت سیاست عالم ملک و نظم مصلحت عام طایفه را که در مقابله امداد نعم نامتناهی
بمواجب واعبد ربک حتی یاتیک الیقین قیام ننموده باشند و در مطاوعت اوامر و نواهی فاذکرونی
اذکرکم واشکروا لی ولا تکفرون متقلد تقاصیر تقصیر بوده و نصیحت احذروا نفار النعم فما کل شارد بمردود
از ملهم غیب استماع نکرده بتازیانه ادبنی ربی فاحسن تادیبی تعرکی بلیغ نمایند و زمام مطایای جهالت و کسالت
ایشان را باز شاهراه سداد و رشاد آورند تا فیما بعد در انتهاج شکر پروردگار و التزام طریقه عبودیت آفریدگار
تذکر و توفر نمایند و عیار نقد قلب ایشان از زر صفت در بوته حوادث بچاشنی ملخص توبه خالص گردد
ولیزدادوا ایمانا مع ایمانهم و نفس جموح مؤدب و مرتاض شود ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم
فذلک این مجموع و مفصل این مجمل قصد لشکر نکودار است بفارس در شهور سنه سبع و سبعین و ستمایه
صمیم قلب شتا که قلب آن مطلوب طباع بود و تلال و جبال خطه بلغری را از قرطه مینا عوض یافته بیت

دبیر یعنی حافظ باشد بیونانی تیر
سروری

طـ سخن از کلمات امیر المؤمنین علی رضی الله عنه

بیت کان سقیط الثلج فی جنباتها • صبی یف کافور علی طود منبر • از کرمان بریدی که خبر او بر بدی احوال
شیراز مشتمل بود برسید منذر از هجوم لشکر نکودار اسکنهم الله دار البوار که از بطون سیستان بر قصد این دیار
منحدر شده اند و ارباب کرمان بعد از تحصن بقلعه اعلام را جماز بیت خطارة غب السری زیافة • تغطس
الاکام بذات خف میثم • روان کرده و در عقب اخبار موحش متتابع شد و آثار آن حادثه متعاقب و متوالی بران
متوال و اذا اراد الله بقوم سوءا فلا مرد له وما لهم من دونه من وال امرا باستدعاء و استنهاض لشکر و استعداد
آلات حرب مشغول گشتند و اهالی را بر عمارت و مرمت بارو و نصب مجانیق و عرادات تحریض فرمودند و محافظت
دروب و محلات در نظر و اهتمام بلوک و حکام کرده شوارع اسواق و مضایق طرق را بخشب استوار
گردانیدند و شیخ و شاب در تفزع و اکتیاب آمدند پس لشکر مغول و شول و تراکمه و افراد اکراد و سایر منجنده عرض
داده متوجه کربال شد نحو الکرب آل الیهم و در خواطر جنان بود که آن اخبار را حقیقتی نباشد و بنا کام تا سرحد
کرمان که تختگاه سلطنت است باید رفت و آنچه از ترتیب و زینتی که فراخور امرای بزرگ و ملوک نامدار
تواند بود ناگزیر باشد بدین اندیشه با خزانه تمام و اسباب سفر از فراشخانه و مطبخ و زرادخانه و ملابس بهی
و بساط عبقری و غلامان پریوش و راقبیه مغرق و ترکش زرکش روان شدند چون بکربال رسیدند شبهنگامی
قراولان لشکر فارس که طلایع انتکاس طالع بودند متمکنه حیات و ملکه اقتدار از کف اختیار بیرون رفته
برسیدند و تقریر کردند که مسیر یکروزه راه باغی را گذاشته ایم و جا را بر پشت مراکب ایلچی آورده و عنان تمالک
در خلاب دهشت و حیرت انداخته رعب و هراس غالب شد و امن و قرار غایب والدهر غائب و مولع
بزوال الرغایب چون شب تیره بنهایت رسید و پادشاهی که بود بیت صدر فه یهلز سرابر اذا ارج حضیض •
الشهب مرادهم کرد آخر اولیل و نهار • بر صفه بار قدم نهاد جواسیس از وصول طلایی ناگهان سیل کوه گردان
رفتنه آخر زمان خبر آوردند امرا باستقبال ایشان لشکر کشیدند نزدیک تنگ شکم ملاقات افتاد بعضی
امرا پهلوی مسالمت و موافقت کشیده داشتند و گفت مارا از نهر عبور باید کرد و توقف ناکرده جهت
عبور برکثیب عدد دشمن متفرقه مصاف آراست بعضی گفتند طریقه حزم را اجتناب طراسا لک باید شد
و وثیقه تحرز و تصون را مسک بصواب آن هم نزدیک تر که هم اینجا تسویه صفوف کنیم و بول ما بین
الفریقین حائل باشد و نهر راستخود سازیم تا کمیت اجناد و امداد خصم معلوم شود و ببصیرتی تمام و ایقانی
کامل در حومه اقتحام ضرغام نهاد قدم گذاریم چون مبادی مخالفت هر آینه بوخامت عاقبت مؤدیست
و تردد آرا موجب حیرت و ناکامی خواهد بود قال الله تعالی ولا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ریحکم باسقاقان ملک
و امرای لشکر کاسات عقار که در آن حال ممزوج از سموم افاعی و عقارب بود تجرع کرده بودند تا تیر اطراب

البیت لابی هلال العسکری

الخطارة ذات اهتزاز و تبختر فی المشی والزیافة من النوق المختالة یقال زاف البعیر زیفانا بالتحریک اذا تبختر فی مشیه ص

الوطس الضرب الشدید بالخف الاکام جمع اکمة وهی الربوة
قاموس

الاکتیاب اندوهگین شدن

توجه کردن لشکر شیراز بکربال بمقابله عسکر نکودار

کربال کورة بفارس
قاموس

فوت عزیزی نهیج کرده ونفس سبعی را که مبداء نشاط وانتقامست بر آتش تهتر وتحیر نشاندی رویت
وفکرت از آب نهد که آتش بلای آن خاکساران بادپیمای بود عبرت کردند وپیل را چون اساس خوشدلی
مثل — خراب چنانکه یک سوار را زیادت مجال جواز نبود واذا جاء اجل البعیر یدور حول البیر ناگاه از مضیق معقل مقداً
البیت للمتنبی — پانصد سوار **بیت** اقلّ بلائه بالرزایا من القنا • واقدم بین الجحفلین من النبل • بیرون آمدند وبواقی باهوسهای کوه را
مکمن ساختند لشکر اسلام چون قلت عدد ایشان وکثرت سواد خود مشاهده کردند بی تحقیق حال ووقوف
بر صورت احتیال حمله بردند واهمل از معنی کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة وقیل من استضعف عدوه اغتر
ومن اغتر ظفر به باغیان آنچه مقابل بودند هر کس از مقام خود بتزلزل عنان فرو راندند وبادپایان خاکفرسای را
البیت للوزیر المهلبی — برانگیختند وتیغهای آب رنگ آتشبار برآهیختند وآنچه درکمین بودند **بیت** ترکوا المکیدة والکمین لجهدهم • والنبل
والارماح للاسیاف • واز پس پشت چون دایره زود سر بهم باز آوردند رعد صفت با ناله وخروش از ابر کمان
تیر برق بیگانه باران کردند وبنیاد ثبات وقرار دیران شیران از بیشه آغالیده در میان رمه آهو چگونه کامیاب
ونخجیر افگن باشند وشاهینان گرسنه باسینه وبال کبکان خوشخرام وکبوتران افتاده در دام چه تنعم رانند
انهزام لشکر شیراز — بیک چشم زدن بی مجال تقاتل بل محال تقابل اکثر لشکر فارس را عرضه شمشیر وسفینه تیرباران هلاکت کردند **بیت**
البیت للمتنبی — یرون الموت قداماً وخلفاً • فیختارون والموت اضطرار • اگر کسی را بارکی بقوت بود واز نهر میجهانید
باسیخ کمعنی تیر — ناچار از دو غرقاب آب وآتش بساحل امان رساند بقلم پاسیخ ونیزهای ارشی بر صحیفه ظهر او سرخی
البیت للمتنبی — نفیر **بیت** نجوت باحدی مهجتیک فریحة • وخلفت احدی مهجتیک تسیل • رقم میزدند باسقاقان
محمد بیک وتونتیاق را در نهر هلاک کردند بولوغان با قرب سیصد سوار مغول در صدمه اولی بر میمنه
باغیان زد وراه هزیمت که عین غنیمت دانست پیش گرفت چنانکه تا اصفهان هیچ جایی مجال استراحت
وتوقف نیافت ملوک وامرای چشم ووجوه لشکریان وودکان راجلاً وفارساً صحیحاً وجریحاً متفرق
البیتان لابی الحسن السلامی — شدند باقی لشکر حریق ثنوره عنا وغریق لجه بلا گشتند **شعر** والنقع ثوب بالنسور مطرّز • والارض فرش بالجیاد
ضرب من البرود ق
الاجدل الصقر ق — جدله فتجدل و تجدل اصرعه علی الجدالة الجدالة الارض ق — مخیّل • یهفو العقاب علی العقاب ویلتقی • بین الفوارس اجدل ومجدّل • خوبان سرو قد برلب جوی خفته
ای علیه صدر الجبل
یعنی الطائر خفق بجناحیه ق — لوی از صدمت تندباد سروهای بستانی از پای در افتاده اند وزبان جویبار بیبانی جاری از شنو قاضی نظام الدین
اصفهانی فرو خوانده **بیت** نه آخر در کنارت پروریدم • بود کم سایه روزی بر سر آری • یکی بزخم تیغ از خون
حبل الورید گردن بند لعل بسته ودیگری را تیر در سینه چون غمزه یار در دل خلیده از امتزاج عقیق مذاب آب
چون باده گلرنگ بود وسرهای کشتگان بران گردان چون حباب **نظم** تشنگی بخاک رزم در وی اوداج
خورد • بر کف ارواح مرگ تیغ چو ساغر شکست • هرچه ازان پس برید تیغ منتی برید • هرچه ازان پس

پس شکست گرز مکر شکست ووقعت تلک الداهیة الدهیاء والواقعة الفجعاء لسابع عشرین من رمضان سنة
سبع وسبعین وستمایه گوی فلک از بهر تهنیت برگ عید جانهای نازنین نثار ابو عبید آن لشکر بی کیش قربان مبخت
بدین صفت قتل وتنکیل مفرط بتقدیم رسانید تا عنان باغیان باعنان سپهر افراشته شد وچندان
ومعتنیات مرغوبه — غنایم از اسلحه ومراکب تازی وبغال نامی ونقود واجناس والوانی از زر ونقره ومتنقات خوب حاصل کردند که
بطول این قصه شرح آن کافی نباشد وخناصر محاسبان زیرک ورواهیان چالاک در عقد سرجمله آن بی توبیخ
والقلی بروس الجبال وهامات الرجال ق — ناصر نشوانند بود چون نظر ایشان بر انواع اطعمه متکلف ونعمات واسباب مطبخ وصنوف مشروبات وحلاوات
افتاد وان فی الغلایا بلایا بسخره واستهزا با یکدیگر میگفتند هر آینه هر که بدین تنعم ورفه معتاد باشد وازچنین
بستر واین مضجع بر خیزد در روز میدان وهنگام حمله شیرمردان در صف مبارزت بربن بهانات خفتند اما
روعة الملک واما لذة الدعة والعجب در روز عرض لشکر فارس چو ترکان جوزا کمر حورا منظر وغلامان ماهروی با کلاه
یعنی انهما لا یجتمعان
مکلل وقبای زرانداز **شعر** لم یخل فی خصره مناطقه • من جذب سیف وحمل دبوس • کان من فوق سرجه صنم •
قد تمزره فی عود قربوس • بر مراکب الگدش نژاد اتابکی در طرف میدان جولان مینمودند ظرفای اهل وارباب طبع و
فضل میگفتند اینان لعبت حجال اندنه ارباب مقاتلت رجال ولایق زینت شب زفاف اندنه موافق
زینت روز مصاف بلبان وآغوشی که گردن وعارض او جز بلبان وآغوش نرسیده باشد ازکجا روی
بمناجزت ومبارزت آورد وسربازی پیشه سازد دست بلوری که تا بوده جز گوشه ساغر عقیق
نبسوده چگونه در مضایق رزم وحرایق معرکه تیغ زمردین را چون ابطال بیجاده گون تواند کرد اندامهایی که
از غایت نعومت وبضاضت مانند گل طری قرطه مثقل نپوشیده وبمروحه نسیم سحری استرواح نموده بهای که
تحمل بوس ومکاشفت وکلفت لباس لبوس از وی توقع دارند سری که پیوسته در کرشمه ناز طرف کلاه
متفرق را برشکسته باشد وشبپوش دلال بر چهره چون روز این معانی فرو گذاشته که **بیت** أبت الملاحة أن یفتح جفنه •
الا لیقذر نبتم المکروب • چگونه ربقه در آورد لشکرشکنی که **بیت** تنکب قوساً بالحواجب وانتضی • بعینیه
سیفاً عارضاه حمایله • صفت دارد کجا از کیش کمر ناوک گزاری وبتیغ هندی کمر خونخواری کند لشکر
تکودار که امرای صف شکن لباس از کرباس ورکاب از اخشاب وخفتان جلاد از جلود ولبا دبود دی
چنان شدند از حیازت چندان غنایم که کوتاه لجیان جامها با آغوش نه بشمار وبدرها بشمار نه دینار قسمت کردند
وشیراز را کان زر وبحر گوهر وروضه طرایف بلدان وفرضه ساحل عمان لقب نهادند هم در حال قتل ونهب
فوجی از صحرای معرکه بر عزم احتیاط حصانت دار الملک واستلاب آنچه دریابند وتقدیم هرچه بتوانند مراکب را
با جنیبت کش شمال همعنان ساختند ودر یکشب سی فرسنگ مسافت قطع کردند صباحی که لجام زرین بر سر

سبز خنگ گردون کردند و نسیم صبا عنان بجنبانید بقری الاعالی رسیدند و از بساتین آن حوالی مقداری
بهزار آخته از آن امرای مغول و جمع حکام و سایر طوایف از برای کلبهای خویش و ریش کردند و اسبان لاغر که ولیمهٔ
نسور و عقاب را در خور بودند بگذاشت اهالی شیراز از بامها مشاهد آن احوال بودند و غافل از حادثهٔ روزگار
محتال عوام الناس نیز در حوالی مراکب مهزول باغیاز امید بدند و میگرفتند و آنرا بر مذهب غوایت نعم البدل میشمرد
وهم در روز کیفیت مقاتلت عسکرین و انهزام لشکر فارس بشیراز معلوم شد فزع یوم اکبر صغیر او کبیر امشاهده
افتاد و بناله ربنا لاتزغ قلوبنا بعد اذ هدیتنا مستانس شدند و یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه
صورت حال خامل و نبیه شد و در شب بر تمامت دروب و باروشموع و مشاعل افروخته و لشکریان
و طوایف اهالی با سلاح مستعد ایستاده و مشاعل ایشان در اجزای کوه صدا انداخته باغیان چون دانستند که
شیراز را محاصره کردن مقدور قوت و میسور مدت ایشان نخواهد بود و زمان ثبات و مجال قرار از ترس مدد
لشکر اطراف مضیق است و اگر بنشینند فو مواء بالویل و الذل بر ایشان خوانند و سوقوا فی الهون و الغل خطاب
کنند پس کربال را بغارت دادند و بنین و بنات مغول حرمه را که با متوطنان رساتیق سبب تمادی مدت
اقامت مخالطت و مصاهرت داشتند برده کرده رمه و گله در رحل و نقل در پیش کردند و عازم مقام خود
گشت در اثنای مراجعت ایشان اهالی بلاد اسلام و نواحی بقدر توان بردهای مسلمانرا باز میخریدند و از قید
اسار و رق خار خلاص داده بمغرس و منبت حریت و مؤنس و منبت امنیت میرسانیدند و حایز مثوبات
و متوسل بقربات میگشتند و چون داس حصاد مزرعهٔ امانی که عبارت از آن هلال عید فطر بود بر سبزه زار
سپهر بی مهر مشاهده رفت بدین تمثال که **بیت** فتاد گوئی بر فرش نیلگون که رقص • ز ساق لعبت رقاصه
نیمه خلخال **شعر** قد انقضت دولة الصیام و قد • بشر سقم الهلال بالعید • یتلو الثریا کفاغر شره • یفتح فاه لاجل
عنقود • خواص و عوام قبة الاسلام که از خوشدلی و آسایش همه روز پیروزه اید بودند و عید ایشان با وعید
آن لشکر از لذات و راحات بعید بمصافگاه رفتند و تعداد کشتگان کرد آنچه ظاهر شد و در شمار آمد زیادت از
هفصد تن جوانان ماه روی سلسله موی بر رخ نطع مبارزت بفرس قهر نکودری سلط الله علیهم عذاب الفیل
در اول نوبت شهمات کشته بودند هر کس کشتگان خود را دفن کردند و در شیراز بعوای اعتزاء و داء فراق او مشغول
گشت **بیت** قال لی کیف انت قلت علیل • سهر دائم و حزن طویل • و در آن بهار بجای سبزه خط از خاک
مه رخان بر دمید و از خون کشتگان بیگناه لاله زار بشکفت بنفشهٔ خمیده پشت سر فکرت از زانوی حسرت
بر نداشت و نرگس یرقان زده پژمانی جز چشم بر فتور نگماشت گل سرخ از غم برخویشتن پرده دریده بود و نیلوفر
در آب دیده غرق و بر زبان نسیم سحر این رباعی مردف مکرر میکرد **نظم** هر شاخ گلی که در چمن غنچه کند • از

از روی

از خار غمی دل مرا رنجه کند • از آستی نامیه چون گرد چنار • بیرون سر دست با دلم پنجه کند • شراب صفت
سراب گرفت و طراوت سبزه ستیزه خاطر گشت **بیت** اشرب التراح برهی تشرب روحی • و علی ذاک
کان قتل الولید • هبوب ریاح لواقح مثابت لهیب لواقح داشت نغمهٔ دلاویز بلابل و اسجاع و دستانها
فواخت و عنادل موجب مزید بلابل عنای دل نمود متاع استمتاع ارغوانی و شراب ارغوانی باختیار مردود شد
و با استماع اغانی انتفاع صورت نمی بست و این سخن در دل و جان نازک غم میشکست **شعر** یا ساقیتی احمر فی
لونه کی • ام فی کؤوسکما هم و تسهید • اصخرة انا مالی لا یغیرنی • بهذی المدام و لا هذی الاغارید • استشمام نسایم
روح پرور صبانه بر رسم ارادت و هوا بود و مطالعهٔ گل رعنا داعیه و غرور عنا جام صفت مدام لب را بخوناب
آلوده میکردند بلی چون صراحی خون دل از زجاج دیده روان میریختند جان در حلق قرابه بوزغ آمده
میگفت **لمؤلفه** کی تسمعنی منزه قل قلقل • در چنین وقتی گریه آنی که در بهار گذشته چون مشام بام و شام
بانفاس ریاحین معطر بودی برآواز نای و دف جام بر کف گرفتندی این در بینی مفتاح ابواب اصطباح
و مرواح اسباب رواح آمده **نظم** ای باد چو بگذری بران سیم اندام • کو وقت گلست نیز دیار زو خرام • کز
حسرت تو دل صراحی خون شد • بی تو دهن پیاله تلخست مدام • چنگ منحنی قامت چون اندوه زدگان سر بر پیش
انداخته و گیسو را برسم سوگواران گشاده عشوه میخریدند که بی پری مجلس آراست نای دم باد میخورد و انگشت
حسرت **بیت** ایا اسفی علی ورد الخدود • و یا لهفی علی تلک القدود • می گزید و اغلوطه میداد که حریفی بانواست
بیت از ابر گریه بین و ملوکان نرنجخت • و ز کوه ناله بین ز مبندار کان صداست • دف طپانچه محنت
بر چهره روان داشته ضرب اصولش میخواندند بربط بسته جار منیخ ابتلا و خسته زخم زخمه جفا بود و میسرایید
بیت عودی که دماغ جان بیاسایدازو • بحریست که رودها همی زایدازو • و بعد اللتیا و التی باز در شهور
ثمانین و ستمائه لشکر نکودار مراجعت کردند و اطراف گرمسیرات را منتهای دشتستان و سواحل و ولایات
مضاف آن غارت کردند و زن و فرزند مسلمانان برده و رمه و مواشی تراکمه و ساحل نشینان با سرها
براندند و قتلی بی باک کرد دیگر باره غنایم عالم از رمههای اسبان تازی و برذکان خیلی و الوان نعمت
یکبارگی حاصل کرده متوجه بستان شدند و تا آخر عهد ارغون خان هر یک چندی در فصل زمستان که
موسم خروج و میقات حرکت ایشان بودی تشویش و اراجیف در شیراز فایض میشد و بعمارت سور
و تجدید و تحکیم دروب و تحصیل اسباب حروب مشغول میگشتند و مبالغ مال دیوانی در این وجه صرف
میکردند و رستاق و دیه فی حوالی پناه با نقض دار الملک میداد و رعب و فشل و خوف و هراس از تنکیل
و سطوت ایشان در دلهای لشکری و شهری چنان تمکن و تمرن یافته بود که مدتها ضرب المثل جهان شده

مطربان بتشبید و تغنی بر دف و چنگ میزدند و ذلک ذکری للذاکرین و حقیقت اکر بردلان روزکار
سوالف که بعد از چند هزار سال در اسمار و اخبار نظماً و نثراً ذکر شجاعت و مردانکی ایشان تقویش
صحایف و کتب است باز بجهان مراجعت کنند در میدان عرض فروسیت و آداب و مراسم محاربت
از آحاد لشکر مغول تعلیم کیرند و جز غاشیه داری در خدمت رکاب ایشان هیچ شغلی اختیار نکنند و رمات
امم ماضیه از عرب کسبی و قبیلهٔ قاره و از طبقات چهارکانهٔ عجم آرش شیواتیر و اسفندیار روئین تن
و قورش اشغان و بهرام جور که کتاب مراتب الفرسان کیفیت رمیات مشهور ایشان را شارحی
بسزاست همچنین اکر کشاد تیر و زخم بازو و اغراق کمان و اصابت پیکان ایشان تفرج کردندی بی شک
خود را خستهٔ تیغ تعیر و غرض ناوک تقریع و کیش سهام ملام و نیام حسام انجام یافتندی و شدت شکیمت
و شوکت بطش و انتقام لشکر مغول در استهال صعاب خطوب و استذلال رقاب خصوم و ترتیب مراسم
و مواسم محاربت و تدبیر موافقت و متابعت اعوان از شرح مستغنیست ع فی رؤیة الشمس ما اغناک عن زحل •
هنکام قدرت بادلی جسور از عنان نایافت بانفس صبور در طلب اروغ من الثعلب و در طواعیت خان
رسانندهٔ جان برلب در روز وغا شکافندهٔ قلب اسد و تحملات کابر پیشانی اسد و روایتی که نصر بن سیار
از علمای ترک کرده مصداق این کلمات و برهان این مقالات میتواند بود و روی انهم یقولون ینبغی للقاید العظیم
الخطر ان یکون فیه من اخلاق البهایم عشر خصال شجاعة الدیک و تحنن الدجاجة و قلب الاسد و حملة
الخنزیر و صبر الکلب علی الجراحة و حراسة الکرکی و کیاسة الثعلب و حذر الغراب و غارة الذئب
و سکون الهرة این معانی را هر چند در صورت دعوی و اغراق کلام جلوه کری میکند اما از راه انصاف
و روی مسالمت معلوم میکردد که آیت جهانکیری و دشمن مالی برین طایفه منزل است و مطاوعت
احکام ایشان و اجتناب از غایلهٔ طغیان و خایت خاماز ادر نظر عقل لازم و متعین لکم دینکم ولی دین
والله موفق للهدی و الخیرات و هو عاصم عن سوء القضاء فیما هو آت و صلی الله علی روح نبینا افضل صلوات
و اجمل تسلیمات تتمیم حکایت فارس در شهور سنه ثمان و سبعین و ستمایه از حکم یرلیغ آباقاخان
سوغونجاق نوین باز جهت تحقیق محاسبات و دفع ظلامه ظلمات آثار و تحصیل بقایای متوجهات از دار
الملک بر و بحر و مضافات برسید و نواحی مملکت را مژدهٔ رافت و امان رسانید و در استمالت ملهوفان
و جبر حال شکسته دلان بمبالغت شروع نمود و بفرط کیاست و یمن اصابت رای استطلاع امور و استرفاع حساب
جمهور آغاز نهاد و بنفس خود استماع سخن عجزه و ستم یافتکان کردی و حقیقت میری عادل زیرک بود و بتانق و تحذق
سخن برسیدی از دلایل فطنت او حکایت کردند که روزی در خدمت او دو شخص حاضر شدند یکی بر دیکری استعدا کرد

کرد و کفت بر ممر عام خرقه پاره یافتم سی و سه دینار زر در آن بسته این شخص در طلب مفقود منادی کرد که
یابنده را نیم دینار زر بحق النظار ارزانی دارم چون مقر شدم و زر را باز دادم بعد از آنکه از مقتضای التزام
نکول کرد و برین دعوی آغاز نهاده که قطعهٔ لعل ممسوح غیرت لب نوشین و رخ رنکین دلدار کالشقیق بریقاً و
قمع المشوق صفاءً و روقاً و شفقة الملاح رضاباً و ریقاً در میان زر بوده لا محاله تو از عهدهٔ آن تقصی باید نمود
سوغونجاق لحظه متفکر شد پس آن شخص را که یابندهٔ لقیط بود و لکل ساقطة لاقطة کفت بغلاظ ایمان مستوثق
توان شد که هیچ لعل در آن میان نبود کفت آری تحق من جعل الاجیر اللعالی ثه دیکر روی سوی ناشد ضالّه
کرد و کفت همچنین سوکند یاد توانی کرد که لعل در خرقه معین بوده و چون امانت تسلیم کرد آنرا برکرفته آن شخص
بی تکلیف بتحلیف راغب شد حاضران از قطع این تداعی عاجز شدند پس فرمود تواند بود که ناشد ازان این شخص
ناشد باشد و از رفیقیت که باری تعالی یابنده را مقدر کرد و مدعی را بر روی هیچ دعوی نه چه ممکنست که مقادیر
این زر و صره با ضالهٔ آن شخص متوافق افتاده بدین حذاقت کذب مدعی ظاهر شد و خلاص و منفعت مدعی علیه
حاصل بعد از آن بشفاعت متوسطان بمناصفه آن زر را بهر دو تن قسمت کردند و این حکم با شریعت مطهر نسبتی
تمام دارد و تمامت ائمهٔ مجتهدین این حکومت را پسندیده داشتند و طریق العقل واحد چون از اطراف ممالک
و انحای اعمال استحضار رعایا و استکشاف خبایا فرمود ارباب دهقنت و اصحاب مسکنت که سالها در زیر
طواحین تکلیفات مضغوط بودند و با نواع بلیات و زواید برطیلات و قسمات معذب و معاقب استعدا
و نفیر بفلک اثیر رسانیدند و قلت منال و علت اختلال و ضعف حال خود و جور جابران و ظلم ظالمان بصد زبان
تقریر کردند و بر حکام و ملوک مجابرهٔ و مجازفهٔ غلو مینمودند و سفاهت کاری بست و ایشان از ترس افشای سرای
استرضای طوایف رعایا و آزردکان در زوایا بجای می آوردند بعد از فراغ محاسبات که محاسبات القوم ولدیهم
نتیجه دارد واجب و متوجهات و نا واجب و متخرجات را در جمع ارباب بلوکات مصحح کردانیدند و وجوهات
احالات را در فذلک مجری داشت مبالغ عالم اموال خانی که در وجه تقریر آن جز عجز و افلاس نبود بر ایشان باقی آمد
و درین حال کفته ام للمؤلف امید ها شده بر باد زیقین همه خشو • و زان حباب غم بیجاب شد باقی • سوغونجاق نوین
از ملوک در خشم شد و مقاطعهٔ بلوکات را باطل کرد و مطالبت بقایا را بتوکیل و تشکیل ایشان اشارت راند
و چون بنسبت دیکران بلوک خواجه نظام الدین معمور تر بود و او از فرط زیرکی بمال و دیوانی دست تهمت مکتز
بازنیده و رعایا را رعایت کرده او را بوزارت موسوم فرمود و تمامت بلوکات را در نظر اهتمام او کرد و نیز در باره
او حسن عنایتی حاصل داشت و او را برکشیدهٔ اصطناع و برآوردهٔ تربیت و عاطفت خود میشمرد و من غرس
حرس شعر عندی حدایق من غرس انعمکم • قد مسها عطش فلیسق من غرسا • تدارکوها و فی اغصانها ورق •

فلیس یُرجی اخضرارُ العُودِ ان یَبَسا • چون از تنسیق امور مملکت و ترشیح مصالح دولت فراغی روی نمود
بتقلید بعضی نواب خواست که درباب قضای ممالک فارس مصلحتی اندیشد و مولانا قاضی القضاة السعید ناصر
الملة والدین عبدالله اروی الله صداه وجعل الجنة مثواه که در علوم نقلی و عقلی فرید دهر و یگانهٔ عالم و مقتدای علمای محقق
بود و جراید مصنفات آن امام علام که خراید فضایل و فتوی و فراید مآثر تقوی است و شرح احادیث
و فقه و اصولین و حکمت و امروز در اقطار بلاد اسلام کتب رایجه و نحاریر امت ازان مستفید اند و تا انقراض زمان ذکر
آن سایر و بر زبانها دایر خواهد بود بحریر را از اطناب ورثهٔ آن مجتهد بالغ بی نیازی می بخشد بمنصب قضا
تعلق ساز د بدین سبب محفلی مزدحم و جمعیتی غاص فرمود و ساختن از قضاة و سادات و ایمه و افاضل و مشایخ
و اعیان یعنی تا افراد نوع مجتمع و منطبق نشوند عقد اجماع که اسباب اقتدا و تقبل بدان مترتب باشد درست
نیاید بعد از تجاذب اهداب مشاورت و تنازع اطراف مباحثت طایفه را رای بران قرار گرفت که
مباشرت این منصب خطیر آیینت منزل ورثهٔ ن مولانا قاضی القضاة الاعظم سلطان الایمة فی العالم
شریح عهده و نعمان زمانه و شافعی دورانه رکن الملة والدین ابومحمد یحیی اعلی الله شعار الشرع المحمدی بحسن
خلافته و نضر حدایق الدین بشمال شمول تقواه و کمال علومه و براعته و مزیدی بران صورت نبندد و جمعی تبرع نمودند
شدند که قاضی القضاة الاعظم ناصر الملة والدین بتفرد در فنون علوم مشار الیه است و درین شغل معتمد علیه
خاطر وقاد او مفترع معانی بکر و طبع منقادش مخترع مبانی فکر رشحهٔ قلمش نقاش بدایع اسرار کلام الله و نفحهٔ دمش
بشارت علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل همدم نفحات مناجات کلیم الله بی تردد مستاهل تقدم و حکومت اوست
مصلحت وقت چنان اقتضا کرد که تمشیت امور قضا بطریق مشارکت تمشیت و ارتضای ایشان مقرون
گشت و نشو و نمای ریاض ملت احمدی بمدد نامیهٔ مساعی آن دو امام مقتدا روز افزون اما تقدم علی الاطلاق
قاضی القضاة الاعظم رکن الملة والدین را بوده بعد از اتمام مصالح ملک و ملت عازم بندگی حضرت گشت
و ملوک و ارباب مقاطعات را جهت استخلاص بقایا مصاحب خود گردانید سید عماد الدین را با خواجه نظام الدین
وزیر مخالفتی دایم و قایم بود و اسباب آن بین الجانبین بمرور شهور ممهد شده درین حال که او در انابت مناب
سوغونجاق مسید بود و معنی للمؤلف فنیک الخصام وانت الخصم والحکم • معین می یافت در راه از خدمت سوغونجاق
تخلف کرد و بدار الملک متنکروار مراجعت نمود چون جای اندیشه بود از غایت تهور و دریا دلی سید سوغونجاق
طلب و باز یافت او را بتأکید و تعنیف مکتوب فرستاد و امرای یاسقاق او را مواخذه کردند و در خانهٔ
خواجه نظام الدین محبوس داشت در عالم صورت هیچ بلیتی ماورای شماتت دشمن نیست و هیچ زخمی
مولم تر از زخم حسد و ارباب عناد نه چنانکه این معنی را نظم داده ام بیت اثنان عندی آیتان لغصتی • رحم

رحم الحسود وشماتة الاعداء • و مشابست که طایفه دوستان بعیادت ابی عباده رفتند و قالوا ما تشتهی یا اباعبادة
فقال عیون الرقباء و السن الوشاة و اکباد الحساد و باری بیخ مخالفت بقعوری رسید و شاخ مخاشنت
تا قرن الثور بالا کشید و هر کسکه تخمی باشد زمان حصاد ریع آن توقع کند و هر آیینه متاجرت را عراج و مناقص
در پی خواهد بود والدنیا دار المکافاة و دیر المجازاة و مفتتح القبض والبسط و منبع الخیر والشر چون حرکات
افلاک بر استدارتست و اوضاع و اشکال دایم بر یکقرار نمی ماند لاجرم تأثیرات سعود و نحوس و نتایج ثوابت
و سیارات بنسبت اشخاص بر یک نسق استمرار ندارد و گاه آدمیزاد مطحون آسیاء ابتلا و مطعون نمایش عنایت
و گاه بر غایت امانی فایز و کامیاب و بر غایب مستنجز غریق فرح و اطراب للمؤلف زروزگار توقع مکن دوام
و قرار • که گاه گنج و نعیمست و گاه رنج و عذاب • چو آفتاب زمستان و ابر تابستان • ثبات نیست جهان را
چه در ثواب و عقاب • بعد از انقضای ایام بؤس و انتهای زمان نحوس چون هر آیینه نفس شریف از تحمل ضیم
و ظلم متمتع باشد و بجور دهر شغاف تن در ندهد میان سید عماد الدین و شمس الدین ملک وسایل مصادقت
و موافقت لا لحب علی دست فراهم داد و اسباب مطابقت تمهید یافت باتفاق ببندگی حضرت
خانیت توجه نمودند مخالفان بخدمت سوغونجاق انهاء کردند که ایشان در بند اثارت فتن و مدد
نوایب زمن اند استدراک کار پیش از فوات لازمست و اغتنام فرص در زمان قدرت حکم حازم
ایشان را بجود مشغول باید کرد و انید و بمحی طیبات مالی مقید و مغلول سوغونجاق چند تومان زر را بر ایشان
حوالت کرد و بتحصیل آن گرگبانان خاص بفرستاد که در عوض مالش که دهند بالش زر بستانند
نه حساب مرد خرد مند دانست که نه هنگام تشفع و تذلل است و زلزله کوه بفشردن پای ساکن نگردد
و تلاطم بحر با نباشتن خاشاک مندفع نشود اذا کان الرفق خرقا کان الخرق رفقا چنانچه مقتضای شهامت
و عزمه من عزمات الرجال باشد باشارت ع و فی الشر نجاة حین لا ینجیک احسان نزدیک بوقا رفت و او
درین حال در عداد خزانه چیان معدود بود و در قربت مجد مرد بعد از التزام خدمات و عرض وقوف بر کماهی
احوال ملک قصد سوغونجاق و تصرفات فاسده او را در اموال ممالک عرضه داشت و قدیم اقدام اذا
وجدت مقدما فالجری بالظفر حری والهایب خایب والی سر للعد و کاسر مد او در مقام این اقدام نهاد بوقا خاطر
ایلخانی را بر تفتیش احوال و استخراج اموال عظیم مولع یافته بود و نیز دران نزدیکی تسویل مجد الملک در حق
صاحب دیوان رواجی زیادت از قیمت مثل مشاهده کرده برغبتی تمام سید عماد الدین و شمس الدین ملک را
وسیلت گشت و بخلوت ایشان را بشرف تکشمیشی حضرت جلت رسانید والرشوة رشاء الحاجة عاطفت
و نوازش بی نهایت یافتند سید عماد الدین نیز بجواز نامه بیت لقد وجدت مکان القول ذا سعة • فان وجدت

و الخرق بالضم و بالتحریک ضد الرفق
وان لا یحسن الرجل العمل و التصرف
فی الامور والحمق کالخرقة ق

سانَّ فانَّ الاُفُقُل • صورت توفیرات واطماع سوغونجاق واهمال نوایب سیما نظام الدین وزیر ماهر المطلع
الی المقطع چنان تقریر کرد که در ضمیر مبارک پادشاه موقعی بلیغ یافت وملتزم شد که دویست تومان زر
بیرون از مال مقرر بوجه توفیرات برکار خزانه رساند پادشاه بدست زر بار خود کاس عقار داد و بعد ورا
بانواع لطف سیورغامیشی فرمود لمؤلفه واعطها الورق الجمیل فانه • سیحته جرّ یستنیر بها الدهر • حکم شد که
طغاجار نوبین بتحصیل مال وتقویت این حال با ذلال معاندان بشیراز آیند وازجناح اقبال او تیهو برصفت باز
سوغونجاق از تغابن برخود می پیچید و یارای نفس زدن نداشت اذا نفذ سهم القضا فعلیک بحسن الرضاء
لمؤلفه بجست مرغ زدست و برفت تیر زشست • چه سود اگر تو کنون پشت دست خواهی خست • در
مقدمه بغدای ایلچی را چون سیل در انحدار و شرر آتش در انصعاد بشیراز فرستاد نظام الدین وزیر را در خانه
سید عماد الدین والمکافاة فی الطبیعة واجبة چون ضرب طویل مقبوض داشتند آری نظم اگر بد کنی کیفرش خود
بری • نه چشم زمانه بخواب اندرست • بر ایوانها نقش بیژن هنوز • بزندان افراسیاب اندرست •
درعقب طغاجار وصاحب اعظم صدر الدین احمد الخالدی برسیدند و سید عماد الدین و شمس الدین
ابن ملک در خدمت ایشان آغاز استرفاع محاسبات چندساله کردند در رفعت شان وطول باع
واطلاق عنان وحکم مطاع افتتاح را حساب خواجه نظام الدین مقدم داشتند والاستقصاء
فی الحساب هو المناقشة را کار بست وقلم یجری ولا یجری جاری گردانید دیگر حکام وامرای حشم چون
از نحته کار سوء القنیة حال تصور کردند و در تمامت ولایات و اعمال توفیرات بثبت احوال میان جمله
مقسوم بود همگنان از بیخ و تخم سعد یکدیگر معلوم روزها و شبها مجمع مشاورات ساختند و بخلوات
مفاوضات پرداخت لمؤلفه همه چون سنگ تخته ملاهی شده باهم دمساز • درین اندیشه تا چه چاره سگالند
وکعبتین خصم را چگونه مالند بولوغان را نیز دمادم دمدمه دادند ودام جربزه نهاد که سید متعهد اخراج
دویست تومان زر شده لاشک چون از محاسبه واستخراج نظام الدین که در دبها و حنکت او عطا رد
عطای رد بر روی زاده خاطر خود میپوشد واز نور ذکای وی ابن ذکا استعراض ضوء میکند فراغی یافت
در محاسبات دیگران بتنه وب حوض خواهد پیوست و باسقان و امرای مغول راهم ازین دن دردی
چشانید وازین سلسله حلقه جنبانید وچون حال حکام و ملوک که مثابت رؤس باشند بنسبت با دیگر
جوارح برین منوال مستدرک گردد مخاطبه اوساط واذناب زمره عمله وکتاب از شرح واطناب خود بی نیاز
بود مصلحت در مهادنت ومصالحت نه مخاشنت و مشاحنت دو وفاق واشفاق برحال همدیگر
نزدیکتر از محاربت نفاق وشقاق بدین تقریر اورا با خود هم پشت کردند وبغا بر طغاجار نوبین وجمیع

وجمع مستخرجان طریق ضراعت وشفاعت وتقبیل خدمات وتقبیل باشارات پیش گرفتند و در پنهان شب یکبه
احتیال وحبایل تصنعات چنانکه صیاد بر راهگذر وحوش وطیور اندازد نصب میکردند وامرای حشم در دهای شیشه
اکابر وکفات دواوین را در بند تبعیت می آوردند و در پناه حزم واحتیاط مترصد وقوع حادثه که موجب
اختلال آن بنیاد باشد می بودند و مدت یکماه برحکم یوم نبیدم و نقیل و تابدم صورت حال افتاد ناگاه آوازه واقعه
اباقاخان در همدان شایع شد وقضیه یوم تبدل الارض غیر الارض بعینها واقع مولانا علامة الزمان نادره
الدوران فخر الدین احمد بن ابی غسان درین حال ملازم حضرت صاحبی بود اخبار این حالت را در ضمن
ابن الغاز تعبیه کرد تعمیه منعدی عرب ابن میمون • ابن میمون بانو ها نون • ازمولدات موالی کلی را نام بماند
ابن میمون بود حاصل این لغز یعنی ابقا نماند بولوغان واکابر وامرای حشم بوصول این خبر یکسو کشیدند و بر خود
لشکری تمام جمع کرد و ابو ابد عرطرف مایل شد واسباب امن واستقامت زایل عاقبت با لشکری بیرامون
خانه شمس الدین ملک در آمدند و بعد ما که از جانبین پیغامهای خشن والو کمهای درشت بزبان رسل تبلیغ رفت
و بیم بود که در میانه تیغ و کمان پشت در روی بنمودندی و سفرای تیر نشیب و فراز بپیمودندی خواجه نظام الدین را
مختفی کردند وطغاجار نوبین هرچند میری با مکانت بود و لشکر و شوکت حاصل داشت بواسطه تعذر وقت
ممانعت نتوانست ومکاوحت را مصلحت ندانست آن مقدار که در وجه خزانه بتحصیل پیوسته بود برگرفت
و شمس الدین و سید عماد الدین را مصاحب خود گردانید وعازم اردو شد از عقب ایشان دیگر خواجگان
شمس الدین حسین و نظام الدین ابوبکر توجه کردند تا هنگام عرض طلسمات معارضان و مقام اجتماع سحره
معاندان از جواب انا ملق ام انتم ملقون باز نمانند چون خانیت بر سلطان احمد قرار گرفت و فتنه و
تفرق اهوا از میانه کارکنان و بندگی حضرت آیت ان عدتم عدنا برخواندند و برکات بساط مخاصمت که
خود هر گز اطراف آن منطوی نبود بگستردند و هریک بر طرف میری توسل جست بعد از تکاپوی بیشمار وجمع
قروض بسیار نوع مصالحتی باضطرار پیش گرفتند و باتفاق ابن چهار تن شیراز را بیلوک قبول کرد و وزارت
بر سید عماد الدین مقرر گشت بیت ولم تک تصلح الا له • ولم یک یصلح الا لها • بولوغان از اندیشه آنکه
با طغاجار دست مخالفت وست مطاولت از آستین مکاشفت بیرون آورده بود وپای در ورطه معادات
نهاده استشعار خوفی تمام داشت والمسیء مستوحش درین حال که آوازه حکومت ایشان وعزل خود بتواتر
معلوم کرد در محاشات و مجافات تظاهر نمود واز مطاوعت و متابعت ممانعت وخواجگان نجم
الدین بخاری وسیف الدین یوسف در شیراز مدبر سرای ملک ومدیر دوایر مشاورت وقطب رحای
استصواب بودند باتفاق گفتند مصلحت عواقب را در انفاذ خزانه تعجیل نمی باید کرد و حکام را امجال

مداخلت نداد و می خفظت شیراز نمود و بر مرصد انتظار چشم نهاد تا بازیچها از ورای پرده تقدیر چگونه آشکار
شود لعل الله یحدث بعد ذلک امرا امرای چشم نیز برای مصلحت وقت باری همدستان شدند و مدت یکسال
ایلچیان سلطان شاه تمکین نکرد و محصلان که بتحصیل مال و استحضار او می آمدند من قبل و من بعد چون ظرف زمان
ایشانرا موقوف میداشت و مانند ممتنع اجازت انصراف نمیداد و در تخلف از توجه بحضرت چون نطاق
صبر منشا قاآن عذری واهی میگفت و ایلچیانرا بخدمت شاهزاده ارغون چون امداد انفاس علی التعاقب
میفرستاد و مملکت فارس و سهولت وجه استخلاص آنرا عروس وار جلوه میداد و استمداد اظهار میکرد و هر چند
ایلچی را چون خوبان مزور از راه خراسان نامزد کردی و مضمون یرلیغی بر حسب متمنی اهالی را اسماع و در آن
حال شهزاده بین التصریح والتلویح اظهار مخالفت کرده بود الوکات بولوغان را بمواقع احماد مقرون
میداشت و بدان شیک بندگی ثناها میفزود و استمالت و تحریض میفرمود باری بدین اسباب که تقدیم یافت
روز بروز تمکن او در حکومت زیادت میگشت و مهابت و روعت متضاعف می پذیرفت و بعد از تعاقب
ایلچیان و تهدید بکران این فرمان از انشای صاحب دیوان استمالت امرای چشم را بفرستادند امرای چشم
فارس بدانند که حال فتنه که بولوغان و قوام الدین آغاز نهاده اند و از سبب گناهی که دارند و مالی که بر جر
اند میخواهند که ممالک فارس را خراب کنند و زن و فرزند مسلمانان را در دست مغولان و دشمنانی که بر سر
ایشان اسیر کنند و تا خبر این فتنه حادث و شایع گشته از ملوک و امرای کرمان و شبانکاره و لر بزرگ و لر
کوچک ایلچیان متواتر آمدند و اجازت تاختن و در آمدن بدان طرف کردند اما چون باری تعالی ضمیر ما را من
المهد الی اللحد بنور توحید افمن شرح الله صدره للاسلام فهو علی نور من ربه منور و صدق اقرار بنبوت محمد
مختار در ظاهر و باطن ما مقرر گردانیده بحکم ان جاءکم فاسق بنبأ فتبینوا نخواستیم که پیش از تفحص
و استکشاف از سر سرعت و گزاف حکمی که موجب ضرر موری باشد از حضرت ما حادث گردد اکنون که
حوزه ملت احمدی بمکانت ما طراوتی و رونقی داده اسلام را از نسیم الطاف ما نضارتی روی نموده و دور
و نزدیک و ترک و تاجیک آنچه کافر محض و طاغی باغی بودند چون بوقا اقا و توکا منکو و لشکرهای ایشان
و از یاغیان مصر و شام و اعراب حجاز طوعا لا کرها سر در ربقه اسلام و مطاوعت و متابعت آوردند
ایشان که تا غایت جز هواداری و بندگی و اخلاص هیچ نورزیده اند و جریمه از ایشان در وجود نیامده نه ناگاه
بر خارت اموال ایشان مغرور شدند و دین و دنیا در متابعت شرذمه ان یتبعون الا الظن وان هم الا یخرصون
بهباء منثورا گردانیده و چون پیغمبر علیه الصلوة والسلام نصیحت فرموده است واجب بود ابن جمال الدین را
فرستادن تا باتفاق نظام الدین مقرب این فرمانرا بشنوانند و ایشانرا بصراط مستقیم دعوت کنند اگر

اگر رهنمای سعادت دیده ایشانرا بکحل هدایت روشن گرداند تشریف خطاب کتب ربکم علی نفسه الرحمة
انه من عمل منکم سوءا بجهالة ثم تاب من بعده واصلح فانه غفور رحیم بر هفوات و زلات ایشان پوشانند
صاحب دیوان را که متصل مراتب ساحت ایشان شده است فرمودیم تا مکتوب نویسد و سوگند یاد کند
آنرا فرموده ما دانند و از آن نجاة و نجات یابند و سبب التماس او لیلی فتوت فرمودیم فرمان ما در سال گوسفند
آخر ذی الحجه نوشته شد چون تمرد و تبرم بولوغان از درجه القیاس بر گذشت و ابن حسن محمد افراط بی قید
حکم یرلیغ که نافذ و قضای گیتی بمقتضا مجارات مینمود نفاذ یافت و قضی الله با تعین مشتمل بر آنکه طایش منکو
حاکم کلی شیراز باشد و بولوغان را ازعاج کرده ممالک را اموال را محفوظ و متخلص گرداند و حکام را تمکین کنند و اگر
احتیاج افتد اتابک یوسف شاه لر با بیست سپاهی و لاور که گاه ستیز • ره مرگ بر دشمن راه گریز • باتفاق او بشیراز
آیند طایشمنکو در مقدمه از اصفهان حسام الدین پسر محمد علی کر را که نایب دیوان اعلای خاصه اتابکی بود و از افراد
رستم ولان روزگار در تمرد و ابا یکی با ایلچیان بفرستاد و معلم از مضمون احکام و منذر با شارت فلنأتینهم بجنود لا
قبل لهم بها و لنخرجنهم منها اذلة وهم صاغرون بولوغان بر عزم سفر خراسان بیرون شده بود و مهابت و روعت او
در مجوفات دماغها افزون مخافت عطفی کرد و لشکری را از عوام الناس و رجاله بمحاصره خانه حسام الدین فرستاد
و او تا نیم روز بنفس خود کوشش بلیغ کرد و داد جلادت و فرزانگی بداد و بر بام خانه طوف مینمود و از هر روزنه و پنجره
تیری می انداخت و چند کس را مجروح میگردانید و مردم را گمان بود که جمعی از خدم در خدمت او اند چون رسل
آجال در میدان سبل ارواح رجال نماند و سیارات برج قوس از مطالع تشریق با انقضاض و هبوط بیوست
و جوزا ئبر دو دست آن شیر حمله خون ریز وار از شمامت رأس و ذنب تیر تنین بر دهن عقرب پیکان ماند گشت
حشریان فرصت کردند و بخانه در آمدند او را دیدند با یک غلام که هنوز با تیغ کشیده چون تیغ خورشید حدت
و سر داشت مانند صبح سپر در بر او را گرفته پیش بولوغان بردند و در حال سخن با او بزبان تیغ راندند و ایلچیانرا
مجال دم زدن نداد و بتازگی سودای اقامت و استبداد حکومت و خیال مکابرت در سر گرفت این اخبار چون
بطایشمنکو رسید باستحضار اتابک یوسف شاه لر ایلچی روان کرد و با لشکری تمام راه پیش نامعدود و در خفر زر و بوی
رسید باسقاقان و نوکران بولوغان از تبعات عصیان و غایة الطغیان و متابعت خطوات شیطان که جالب
سطوات سلطان تواند بود اندیشه کردند صباحی که ترک یکسواره چرخ از دروازه افق بیرون خرامید
بولوغان با اتباع خود بر عزم تفرج و احتیاط از دروازه بیرون رفت باتفاق ایلچیان سلطان و امرای چشم
دروازها را محکم بر بستند و رجاله تمام بمحافظت تعیین کردند شعر لقد صدقوا الراحصات الی المنی •
بان موردات العدی لیس ینفع • ولو انتی وارثت عمری حیة • اذا امکنت یوما من اللسع تلسع • این اغلوطه چون

مکشوف شد بولوغان در خرشدل را چون دروازه بر خود بسته یافت و سینهٔ آرزو را بیلارک بلا خسته
نه سامان مقاومت با طاشمنکو داشت و نه امکان دخول یا اقامت باکورهٔ اموال را باکورهٔ اهوال معاوضه کرد و
واز جریان این روزگار خزانه که جز نان او غادنمی بزد و جز آب روی امجاد نمی برد در بیدای حیرت سرگردان
شد با خواجگان قوام الدین بخاری و سیف الدین یوسف خزانه بر گرفت و محبت شیراز را چون دفینه در خرابهٔ
دل ودیعت نهاده براه خراسان روان گشتند بیت جیران سقط اللوی شطت منازلکم • فلیس بعدکم لها
وخد ولا عنق • بعد از آن باسقاقان و امرای حشم بخدمت استقبال طاشمنکو مبادرت نمودند و بدین خدمت
از اصرار بر عصیان یکباره بری الساحه گشت اتابک یوسفشاه مراجعت کرد و طاشمنکو بشیراز آمد و
بحکومت اشتغال نمود و بر سر مکتوبات احمد آقا مینوشت و در یاسای مغول نیامده که اسم خان بر مثال
نویسند پس عنان یکران طمع مترخی گردانید و متعلقان بولوغان و موافقان او را بانواع مطالبات و
مصادرات مبتلا کرد و ودایع ایشان بهر کس که بود تفتیش نمود و اموال بی نهایت بخاصهٔ خود حاصل
کرد یک سال چون سپری شد حکم یرلیغ نفاذ یافت که اتابک ابش حاکم شیراز باشد و جناح همت همای آثار را
بر بیضهٔ ملک آبا و اجداد گسترد مدتی در اثنای این حال طاشمنکو با خزانهٔ موفور متوجه بندگی گشت حکام ارباب بلوک
مصحوب او تا سرحد فارس برفتند با مهد اعلای اتابکی و در آنجا ملاقات افتاد و طاشمنکو از غایت حماقت
و تمرغ و خرفت و تمنع که در مزاج معوج و طینت ملوث مرکوز و مجبول داشت بخدمت اتابکی تشرف نجست
و در شب کوچ کرد و روان شد اهالی شیراز بقدوم موکب منصور و اهتزاز لوای منشور کافلهٔ دولت
و ملکهٔ مملکت رایت استبشار بر سپهر برین افراشتند و تمامت محلات و اسواق را آذین بست و قصور را
چون ارایک خلد برآراست و مطاربه و ارباب لهو و ملاعب و عواتق و کواعب بر سر آن رفتند مدت یکماه
شیراز غرق حبور و سرور بود و وحشت و اندوه چون چشم بد دور بلدهٔ طیبه و رب غفور بجبارگی اتابک در کاخ
سلطنت چون قمر در برج و چون گهر در درج و روح در تن و گل در چمن و حور در جنان و عافیت در جهان شعر
والشمس فی راد الضحی والبدر فی جنح الدجی • والماء فی حر الصدی والغیث جاد علی الثری • والحزن یضحک فی الربا
والورد جمة الندی • والصبح تقدمه الصبا والعیش فی زمن الصبی • والدهر یسعد بالمنی والبرء من عقب الضنی •
والبشر من بعد البکا والود فی اثر القلی • نزول فرمود و سریر مملکت سلغری از رواء طلعت میمون و فر طالع همایون زینت
و بهجت یافت و چهار رکن مملکت فارس از حکم یکرنگ بی بهانه وطنین نوبت سه گانهٔ او آراسته شد
از همت بهشت کشت فتنه نماند الا در چشم مخمور ترکان و پریشانی در گشت مگر در شکن زلف خوبان
نیابت حکم در دیوان اعلی بر خداوندزاده جلال الدین ارغان بن ملک خان بن محمد بن زنگی که شرف

شرف انتما و اعتزا داشت با دوحهٔ راسی اصل نامی فرع آل سلغور مقرر فرمود و وزارت دیوان اعلی
خاصه بحکم حقوق سابقه و مساعی متناسقه بخواجه نظام الدین ابوبکر تفویض کرد و در ساختن مصالح
ملک و تصرف مال شروع نمود و در بندگی حضرت عرضه داشته بود که بسیاری از حاصلات املاک
اتابکان ماضی بتغیض الله غرقهم در خور دیوانست اگر بافراد و افراز آن سلطان ملک بخش سرافراز یرلیغ
دهد انجو باشد و از حاصلات آن بعضی اتابک را مهیا دارند با صاحب دیوان مقرر کرده که آنچه حصهٔ
اتابکی باشد از این املاک بسبیل مشارکت نواب طرفین تصرف نمایند چون احمد خان در تدبیر ملک و سیاست
جهانداری مهارت و دربتی نداشت بغور نارسیده بر وفق ملتمس یرلیغ داد اتابک از مهر ولایت برحسب ارادت
قری و مزارع و بساتین و اشقاص با نجو بیرون آورد و نواب و متصرفان مغرور بر گماشت و تصرف فاسد کردند
و باستظهار آنکه دو فرزند از ارمغ پادشاه داشت و تمامت خواص و عوام شیراز را از جریدهٔ بندگان و در خریدهٔ
می پنداشت و ملک را ملک موروث می انگاشت از اصول اهال نیز مبالغ خرج کرد و حقیقت ارتجیت طبع
و سماحت نفس ملکانه او تا حدی بود که اگر حاصلات بر و بحر فارس را در یک روز بر زایر و سایل قسمت فرمودی
هنوز مستحقر شمردی بیت و ان سجایا جوده مثل جودها • سحاب علی کل السحاب له فخر • بدین موجبات وجوهی
لم تزبخزانه رسید سید عماد الدین عنایت اتابک را در بارهٔ خواجه نظام الدین برجه کمال یافت و عاقل چگونه از دشمن
غافل نشیند فکیف که کار او در معرض ترقی و مکانت باید و روز بروز قدرت و شوکت زیادت بیند مردانه دست
از دامن اندیشهای دور و دراز کوتاه کرد و بی اجازت عازم اردو شد بیت لئن ضقت عنی فالبلاد فسیحة • وحسبک
عار انتی عنک راحل • در تضاعیف این حال میان سلطان و شهزاده ارغون محاربت و مقاتلت واقع شده بود
بدان موجب که شرح آن تقدیم یافت در یک لحظه ناسور مسرور و منصور مقهور گشت و نوبت سلطنت بارغون
خان رسید بوقا محمد و معاون سید گشت و در بندگی حضرت در تربیت او مبالغت سخن راند بنظر عنایت ملحوظ
و بمنصب عارفت محظوظ شد چون اوضاع و اشکال سپهر دولابی برحسب مراد شخصی را توافق نماید حرکات
و سکنات او دلایل صباح امنیت و وسایل مصباح هدایت و کیمیای نقد سعادت و واسطهٔ عقد ارادت
گردد شمایل شهامت او ایلخان را خوش آمد احوال تصرف و استبداد اتابک و نواب او در ملک و مال و بعضی
خلوات عرضه داشت از حکم یرلیغ حکومت کلی شیراز در بحر و بر بی معارض و مشارک بوی تفویض رفت
و دواعی رتق و فتق و مناهج حل و عقد بصواب دید او منوط گشت و نصب و صرف امرای حشم به صحبت
جوبی سید موقوف و بپایزهٔ سر شیر و گربه سیورغامشی یافت و یرلیغ شد که اتابک و رجال که بر مضمون احکام
واقف گردد عزم توجه بصوب حضرت مصمم گرداند و بهیچ تعلق بجزویات و کلیات امور نزد او دامن در چیند را

خالصات ن

اشقاص جمع شقص بمعنی قطعه
الشقص السهم و النصیب
الشقیص الشریک
ق

بیاسف فی الناس کرد و تقدیر پیش روزگار براستی می پیمود راه این قیاس بیت چون غنیمت را مقابل کردی با ایمنی •
عقل بی روزی و طمع ماهی بود دام برانس • از کنوز رموز حکمیست که الشهرة آفة و کل الناس یتمنّاها و الخمول راحة
و کل الناس یتوقّاها خواجکان قوام الدین بخاری و سیف الدین یوسف بعد از انکه در سال ملازمت بندگی
پادشاه در خراسان کرده بودند و ترک اوطان مألوف داده و بجای بن والوف قرینش بر هم افتاده و بلها
مهول و مخوف پیموده در حالت مؤاخذت ارغون و انهزام لشکر بطرف اردوی سلطان التجی نموده بودند
بجانب ایشان التفاتی نرفت سید بداعیهٔ کرم مجبول کلمهٔ لا تثریب علیکم الیوم بر زبان راند و هنگام فرصت
در مقابلهٔ تصدی و معادات لطف و مواسات تقدیم کرد منصب استیفا بر عادت معهود خواجه سیف
الدین را مقرر داشت پیش از وصول سید نواب اتابک احوال و انشهٔ صورت احکام یرلیغ اعلام کرده بودند
و از زبان او نقلهایی که موجب استیحاش خاطر باشد بسمع شاهنشاهی رسانیده جماعت حسّاد و فرقهٔ
اضداد آن نقلها را شاخ و برگی می نهادند و فارغ از تثبت سکت من بتملّک در قبیح ترین وجهی عرضه میداشت
و بر رفع او تحریض میکرد سید چون بحدود فارس رسید استرفاع محاسبه آغازید و تمشیت مهمات ملک
پیش گرفت باسقاقان و حکام بخدمت استقبال تلقی نمودند ابو بکر خواجه را که بشحنگی موسوم بود گرفته
در دوشاخ کشید و پیوسته پیغام میفرستاد تا اتابک عزم بندگی حضرت کند نواب سدهٔ سلطنت در
تصمیم عزایم مدّه تعویق بر بساط تلفیق می انداختند و حکام و بعضی اکابر ملک که دعوی مصادقت و موافقت
با سید میکردند و منعمر آبادی و احسان او بود در سواد شب بخدمت تخت میرفتند و در مساوی و مقابح
فضول می پرداخت ع گر زانکه مرا بیی تو مرا جکنی • کبر و ریا صفت راندگان حضرت حقست و در
جناب کبریا بغایت ممقوت و در رحمت نامهٔ مجید بر سبیل تکرار در چند جای اهل نفاق و تکذیب بویل و ثبور
ملعون و مذکور شعر رَأیتُ الدهرَ یُسعِدُ کلَّ نذلٍ • و یَقصِدُ کلَّ حُرٍّ بامتحانِ • فقلتُ لقلبیَ استمسکْ بصبرٍ •
فانَّ الدهرَ دهرُ بنی الزّوانی • سید بیست و دوم رمضان سنه ثلث و ثمانین و ستمائه در میدان نزول فرمود و
بارگاه ملوکانه برافراشت در ابّهت و جلالتی که فراخور سلاطین نامدار بودی مشاهده افتاد حکام و
امرا و نظرا و اکابر که در سال گذشته سرهمت ایشان بتقبیل و تماثل الوف نمی آوردند و از تکافی مستنکف
و متجافی بودند بر جای حجاب ایستادگی مینمودند و در حالت استرکاب بر رسم کوتلچیان بگرفتن رکاب تقرب
میجستند بارها بیاری باری که از معاندان و تفوق ایشان بر کورهٔ خاطر داشت زایل گشت بیت
ما النعمُ ما طال به الدهورُ • النعمُ ما طابَ به السرورُ • و لقد صدقتُ فی فصلٍ کتبتُه الی بعض اهل الفضل بهذا القول
الفضل ادام الله بقاءه زاد الی ذروة العز و الفضل ارتقاؤه و ان کان سرور الدهر صنوفاً مکنوفاً لکل

لکل طبع و ملاذا لکل نفس فمنها نظرة خضرة و طریة شربة و سکرة و ورد و حظوة اکلة و زینة لبسة و سلوة خلوة و
وصلة خلة و نقلة قبلة و متعة و طئة و لقیة منیة و غنیة نعمة و فرحة نغمة و لکنها لعل ان یکون فی بعض الاوقات
کل منها مملا لصاحبه او تکاثر و یتفاوت الانس للسکران و الصاحی به کلّما تعاقب اتمّا السرور کل السرور
ان تری فی الاعادی ما یسرک و یتابع تمهم و سیقطعک و یزمهم یوذی فرحتک فرحة فیهم و تؤذیهم و امنیتک منیتهم
تقتّتهم و سلوتک شکوة لهم تجلبهم و راحتک واحة عندهم تخرّبهم بیت از روزگار جز اینم مراد نیست هیچ
یارب تو این مراد بزودی بمن رسان • چون از تقاطع دایرهٔ مضی و مظلم ثم و مغتضی و تقاطع الآیرتین آن
یری ما وراءه هلال لیلة هلال شوّال مانند ابروی ربات حجال بر قوس افق غربی شکل مقوس نمود سید بترتیب
انزال عید و ضیافت امرا اشارت راند و در حومه میدان منبر نهادند و نماز عید گزارد آن روز اتابک و اعوانش
بمصلّی عید بر حسب معتاد حاضر نشدند سید در آن نزدیکی باتفاق ایلچیان بنفس دار الملک درآمد و بکاخ اقبال
خود خرامید و جریک را بپیش خود جای داد اتابک توقع داشت که چون درین مدت بمراسلت و مفاوضت اظهار
دلنمود کثیر متملقانه در صورت تمهید معذرتی از تقریرات سابق تقدیم نرفت در حالت دخول دار الملک علی
الرسم التزام حرمت سلطنت را اول بخدمت تخت رود چون سید مستشعر بود و وساوس عنانکش خاطر بدین
ترک ادب مبالات نکرد و این سبب با دیگر اسباب وحشت انضمام یافت و این گوهر در سلک اخوات
انتظام اتابک متغیر متنفر شد و نایرهٔ خشم ناحتی در التهاب آمد که رطوبات جلیدی را تحلیل کرده از نایرهٔ
چشم روان گردانید بیت فامطرت لؤلؤاً من نرجسٍ فسقت • وردا و عضّت علی العناب بالبرد •
اصحاب وشایت و ارباب سعایت اولئک الذین اشتروا الحیوة الدنیا بالآخرة فلا یخفف عنهم العذاب و لا هم
ینصرون قلت مبالات و کثرت نخوت او را در خاطر پادشاه زیاده وقع انداختند و اتابک بدان مدارات
و تحمل منع کرد و گفت عماد الدین علوی کمتر بندهٔ این درگاه دولت پناهست از کجا مکنت این جسارت یافته
بعد از آنکه درارو و قصد اخراج و ازعاج از مملکت موروث پیوسته باشد و چندین طلسمات تزویری در رسم
بسته اکبر رای شاهنشاهی بمجرد حکم یرلیغ که بنا بر مواراة و مماراة و تقریرات بی طایل مقدمات نامنتج
او نفاذ یافته بر عثرات و هفوات چنین اقوال و افعال اغماض میفرماید بیشک داستان این عجز و قصور چون
علک خاییده در دهان و مانند کلک سعتبه بنان پیر و جوان گردد و بلکه مضحکهٔ بنات نارسیده باشد و در پس چرخه
دوک نابینا و بنات مدوک چه رسد و یکبارگی از رونق کار سلطنت پس ازین طشت خواه و دست
بشوی تلفیقات و تحریضات چنین رای زبان عطار و را در غلط و وهم انداز و عقول عقلا را خیره گرداند
در ان میان رای زنان رهین ناقصات عقل و دین چه فن زند بلقیس ملک این نزاع خطاب یا ایها الملأ افتونی

فی امری مخاطب فرمود قالوا نحن اولو قوة واولو باس شدید والامر الیک خلاصه تقریر وصفاوه تدبیر آنکه تقویم
معوج مزاج وتصحیح سقیم معتقد او را جز بمعالجت السیف ماحی الذنوب صورت نبندد ومحضری موشح بشهادات
حکام واکابر وائمه وسایر طوایف بنویسند مدارج آن منطوی برین ذکر که عماد الدین علوی در حق خلایق بد اندیش
بود وبقصد اعراض خواص وعوام فرا پیش آمده وحاصلات ملک را در وجه اسباب فروض خاصه نهاده طوایف
اهالی اجماع کرده برای بقای رونق ملک ونظام مصالح جمهور او را بقتل آورند لا محاله از برای یک نفس ملکی را
عراضه تخریب نخواهند فرمود هرچند نازکی یاسا وباریکی کار مغول بر اتابک پوشیده نبود چون حکام وامرای
حشم وارکان دولت برین اندیشه مطابق وموافق شدند وهر یک بخط خود بپایان محضر مزور را چون نامه اعمال
مسود کردانیدند واز مجازات ومن یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها وغضب الله علیه ولعنه واعدله
عذابا عظیما نیندیشیدند او نیز بدان رضا داد ومترصد فرصت کار ومنتظر در مکمن اثارت ثار شدند سید از غایت
استظهار بکمال عنایت ایلخانی هرچند مشفقان دولت وناصحان بی غرض بر سلوک جادهٔ تیقظ وانتهاج منهج تحفظ
محرض میکشتند زیاده التفاتی نمیکرد وبالش اعتزار را متکای حال میساخت وپنبهٔ غفلت از کوش خود بیرون نمیکرد
وسرمهٔ تنبه در دیده تدبر نمیکشید نصیحت نیز بنصیحت امیر المؤمنین عثمان که اذا نصحت لاحد فلم یقبل منک
فتقرب الی الله بغیبته بامخالفان او اظهار موافقت کردند ودر بند نامه حکمی آمده قیل لبعضهم لم اسات
الظن فقال ان الدنیا امتلات مکارة فوجب علی العاقل ان یملا یا حذرا ودر غلوای این بلوی خبر رسید که
در کرمان سواد لشکر نکودار از طرف سیستان دیده اند وهرچند راوی غیب این بیت بانشاد میرسانید
بیت چشمست که در لشکر حسن جنگیست • ورنه خط وخال از سیاهیست مترس • بلی از ترس
وهیبت ایشان تبلد در اقوال وتبدد در احوال ظاهر شد سید بخدمت اتابک پیغام فرستاد که آوازه حرکت
باغی فایض شده ومارا باتفاق امرا وایلچیان بمصالح احتشاد واستعداد قتال ودفاع قیام می باید نمود وتا سرحد
کرمان لشکر کشید باید که اتابک بقلعهٔ اصطخر رود وفارغ البال آنجا اقامت فرماید تا ما ازین مصلحت فارغ شویم
واین شاغل از میانه برداریم آنگاه ترغیب اسباب نهضت بصوب حضرت کرده آید این القوله علاوهٔ
منافات ومتمم مادهٔ معادات کشت اتابک کفت عماد الدین علوی مارا در قلعه محبوس خواهد داشت
بیت یا لیت شعری احق ما نطقت به • ام منیة النفس فالاتان ذو امل • جواب فرستاد که ترتیب یحتاج
کند واسباب مالابد معد دارد تا شاه بر قلعه وماه بر فرزه رود ودر سیاق این امور روزی سید از پیش ایلچیان
بخانه مراجعت میکرد وکوکبهٔ عظیم از فرسان ورجاله با وی در میان اسواق معدودی چند از ممالیک اتابکی بوی
رسیدند وکفت فرمان بران وجهست که ببارکاه شاهنشاهی حاضر شوی چون سخن نه برسنت ادب شنود جوابی

جوابی خشن کفت مقدم ایشان در وی آویخت بصرف قوت هر دو از مرکوب جدا کشتند سراج الدین فضلی
لرکه در همفته بانواع خلع وکرامات سید مخصوص شده بود او را جاندار ورفایق جیبش میشمرد باول ضربی زد وخاک
ورود دیده میثاق باشید بیت کذاک اللیالی لا یجدن بمطلب • لشیئ ولا یبقین شیئا علی العهد • چون مضیق مجر
احتمال مطاروت ومجاذبت نداشت وآنچه حماة وکماة بودند با اعدا همدستان ورجاله از پیش روان غمامت چون
سیماب در زمین متفرق شدند چنانکه کلبرک آثاری بر وجود هیچ آفریده ننماند ودر حال سر او را بزبان تیغ خونخوار
جدا کردند وتن نازنین را که جان مروت وحمیت بود برهنه در میان خاک وخون بگذاشت وذلک فی الحادی
والعشرین من شوال السنة المذکورة ٦٨٣ شعر عظیم لعمری ان یلم عظیم • بآل علی والانام سلیم • ولکنهم اهل الحفایظ
والعلی • فهم لملمات الزمان خصوم • ممالیک اتابکی وعوام انعام وشرم اوباش قلماش که اذا اجتمعوا غلبوا واذا
تفرقوا لم یعرفوا نعوذ بالله منهم صفت وصبغت حال ایشانست وچنین وقت را غنیمتی بارده ونعمتی فارده
پنداردند درخانه او ریختند ودست غارت وتاراج برکشادند ونقد وجنس وفرش واوانی راکنش کرد وممالیک
ودواب عرضهٔ انتهاب کشت ورعنا بر محارز غلات بانیال ارذال برداخته شد وسر آن سید میمون سرشت که
سر سرور سروری از اسرهٔ جبینش متلالی بود در بدرکاه بردند وبصد مصیبت بای اذوان چون کوی کردان و دوان
کردانید بیت فقل للاعور الدجال هذا • زمانک ان عزمت علی الخروج • روزکار از کرده خود سرشک حسرت
بر عارض حیرت می بارید وابیات خاقانی میخواند ومیزارید نظم از آن کافتاب سخا بود چرخ • زردی زمین
سایه برداشتش • جهان زاهمین یک جوانمرد بود • فلک هم حسد برد نکذاشتش • پس نامین خلایق را در شهر ندا
کردند که چون عماد الدین علوی تو فیرات نابوده را التزام نموده بود وممالک خراب ورعایا مستاصل خواست شد
او را از دست بر کرفتیم باید که هر کس بمصلحت خود مشغول ودور از فضول باشند عوام محلات با اعلام وطبول
شادی کنان فوج فوج میرفتند وقهر دشمن را از شرایط تهنیت ومسرت بجای می آوردیکی از اهل فضل که پیوسته
بانعام جسیم آن سید کریم مغمور بود وبنظر احسان منظور این دو بیتی انشا کرد ودر باب تخت انشاد نظم
شاها رخت از نشاط چون لعلی باد • تخت تو فراز کنبد اعلی باد • هر کس که نه بر مراد ورای تو بود • بر تن چو سر
عماد بو یعلی باد • وچون کاتب را حقوق ترشیح وتربیت آن سید عالی همت بر ذمت حسن وفا لازم بود ووسایل
اخلاص وانعام از قدیم باز متاکد در حدوث واقعهٔ او این مرثیه نظم کرد شعر لقد غربت تحت التراب غزالة
وعن مشرق الاقبال من قبل تشرق • ایا دهر ایقنا بانک راکب • معانک فی هدم المآرب مطلق • فکم من جنان
مایسات تجنیا • وابدانها البیضاء بالتحد تلصق • وکم من ملوک قد مضی وبکی بهم • سریر واکلیل ودار وجوسق •
علی ذاک اودی المرتضی الاعظم الذی • به انه ففت دمعی وقلبی تخفق • عماد لدین الله وابن نبیه • نبیه به یا ابها العلی

المتألق • سری بهی ذو العوارف والنهی • کریم ومفضال علی الناس مشفق • شهید بمجد المرهفات معفر
لقاه الی یوم القیام معوق • ایا دهر قد شتت حالی بقتله • وانک تؤذی للانام وتحرق • خدود العلی صکت
بفقد جبینه • وجیب المنی من ذی المنیة تخرق • هل الغصن فی البستان یهتز بعده • وهل بعده بالشمس تنور مشرق •
اذا کحلت عیناه رملا فلم یکن • عجیب لئن بانت عیونی تأرق • اما حیی السیف المریق صبابة • من المجد اذ منهم
دم یترقرق • فقلده السیف الذی قبل ذا • بجدواه جید الناس جدا یطوق • وراحته مفتاح کل مغالق • فلم رجله بین
الجنادل مغلق • علیه بکی جود وباس وروعة • فلم یبق فیه الآن ماء ورونق • سقی الله مثواه ولقیه رحمة • بها
غصن طوبی فی الفرادیس تورق • بوقتی که اتفاق زیارت تربت آن حاتم دل افتاد این دو بیتی در تربتی که
نظم مکتسی گشت محا طیباتاه نظم ملکت همه در زیر نگین بود ترا • اقبال سهی جهان رهین بود ترا •
دیدی که چه کرد عاقبت در حق تو • گردون که وشاق کمترین بود ترا • چون تیر تزویر وشات در خدمت
شاه بهدف عدوان پیوست و روح سید بزرگ جنان سید جمال الدین محمد بن عم او که بورع و تقوی مشهور
ومذکور بود واز کمال عنایت اتابک با حظ موفور و فارغ از اندیشه آنکه او را آسیبی رسانند از غنیه
سلیقه اتابکی استحضار او کردند بی تدبیر و تفکر بدرگاه مبادرت نمود و جانب حزم که سنت ارباب کیاست
وفطانت است مهمل ماند اتابک با یکی از مشیران حضرت و کفات عرصه مملکت در نفی واثبات او مشاورت
کرد آن بزرگ رخصت قتل او را درین عبارت مندرج ساخت که سید عماد الدین را بسطت مال و سعت
حال نبود بمحض تهور برخلاف مقتضی عقل در کارها اقدام مینمود و با حضرت اتابک سابقه وحشتی باعث
بر معادات نداشت و در حضرت ایلخانی کار خود را بدان مثابت رسانید که مشاهده رفت جمال الدین را کمال
تموّل ظاهر است و برزانت ثبات و عقل مستظهر و چنین ظلمی بروی رفته که در طلب انتقام عقلا و شرعا مطعون
وملوم نباشد باقی رای شاهنشاهی اقرب الی صوب الصواب ما الیق بالاصابة فی کل باب این تقریر بعینه
افسانه دزد دانا و کاروان بود ممالیک اتابکی او را در سواد شب بیرون شهر بردند و هلاک کرده جسد
او را در مغاکی انداختند چنانکه هرگز اثر او ظاهر نشد روزی دیگر گفتند از محبس بگریخت بیت ای یومین
من الموت افرّ • یوم لم یقدر ام یوم قدر • ومثل حالا باد قرین صورت حال آمد او داماش باسفاق
و جریک برین حرکات باز خواستی کردند اتابک را بانواع خدمات خشنود و مستمال گردانید و اتابک بحکومت باز
اشتغال نمود و چون نظام الدین ابو بکر بیش از وقوع این حادثه شغل بیبی از بندگی اتابک مستوحش شده
بود و بطرف یزد رفته حل و عقد امور کلی برای و رویت خواجه سیف الدین موقوف گشت و بلطایف
تدبیر و اصابت رای منیر میخواست تا تلافی کار از دست رفته و استدراک صلاح احوال بر وجهی اندیشد که اموال

اموال و اعراض در حصن سلامت محصون ماند و حکومت اتابک از تغییر و تبدیل مصون اما مثلست که خون
بیگناه نخسبد و بدکردار هرگز آمن نباشد و در خاطر می آید که اگرچه ظلم علی الاطلاق سر دفتر رذایل و شرور است و اندک
آن بسیار عاقبت و شوم است و بیگناه را بهزار وکه کشنده آنرا هم روزی شربت مکافات چشانند و بمحض معجز محمدی
ع علی ارواحه تحف التحیات • ازین واضح تر تواند بود که تمامت اعادی و مخالفان سید مظلوم و جمعی که در آن اتفاق
و بیعت همدست و یکزبان بودند با بر محضر بطریق صدق الامیر رقمی زده یا نوعی شماتتی بخاطر راه داده بعد ما
بصنوف خطابهای مالی ماخوذ گشتند و متنها در عرقاب بلیات افتاد و علی التوالی بقتل و فجاءة و قبول یاسای
ایلخانی یا بتنوع اسباب دیگر در اندک مدت ازین جهان ناپایدار رحلت کردند و ضربت علیهم الذلة والمسکنة
وباؤا بغضب من الله و برخی که هنوز در قید حیاتند وان الله یمهل ولا یهمل از کثرت مطالبات خانه برانداز
آزو نیاز شده اند و نعمت امن و خوشدلی بر ایشان منغص گشته و چشمه آمال مکدر چنانکه ذکر آن از تفاصیل
احوال جماعتی که ایراد اسامی ایشان درین کتاب ملایم نمود در موضع خود معلوم گردد والعجب بموجب اخبار
صاحب شریعت حیث قال علیه السلام ان الله لا یعذب العامة بعمل الخاصة حتی یروا المنکر بین ظهرانیهم
وهم قادرون ان ینکروه فاذا فعلوا ذلک عذب الله الخاصة والعامة چون عوام شیراز نیز بقتل سید بیگناه استبشار
کردند و نیز بجا نیست شامت مقدم اوست که در شیراز غلات را غلایی حاصل شده اگر نه او ازین
دیار منزعج شود اهالی در مرتع مریع خصب و راحت ترفه و تنزه یابند و در مربع استقامت مربع نشینند بعد
از واقعه او مدت سه سال امساک باران عام شد و میزبان وانزل من السماء ماءً فاخرج به من الثمرات
رزقا لکم نزل انعام از اصناف اصناف امم محتبس گردانید و دایه سحاب در تغذیه نورستگان بستان بلبان پستان
خود لبان بنات ربیع را مبذول نگردانید و اطفال نبات همچون سقط پیش از زمان تکمیل اجزا ناچیز شدند و از شدت
تاثیر الجزه و ادخنه ارضی مسام جبال در بسته افتاده چه سنگ دلی بود که از چشم بی آب چشمه قطره اشک رحمتی بر
صفحه رخساره زرین ریاض و زروع نچکید رعیل جراد که نمودار قهر پادشاه قهار بود ع انا علی سفر لابد من زاده
کوبان برگشتهای تیر ماهی تاختن می آوردند و آثار حضرت از سهل و حزن بر میداشت و برجای آن تخم غم و حزن
میکاشت یک خروار گندم که در زمان حکومت سید صد دینار شیرازی بها داشت بمبلغ یکهزار و دویست دینار اگر
امکان یافت بودی در برده ظلام بیع و شری کردندی و منت صدت بر مشتری ثابت دانستندی مثلست که جان بهر چه
خرند رایگان باشد نزدیک بود که حکایت محل نیشابور که ابو نصر عتبی در کتاب یمینی ایراد کرده صورت حال ایام را
گردد اکثر خلایق در ربیع بفضاله جراد آدمی حیوت میساختند و در خریف بتجیع ذبایح سد الرمقی حاصل میکرد چهره
غیرت لعل ممسوح بود بغضاضت بشره و طراوت سخنه ممسوخ شد و در زوایای بیوت و مضایق کوچها و میان محلات

حدیث نبوی

رعیل جراد قطعة منه

باب که

البضیض البریق

واسواق چندین تن از مرد و زن افتاده و در آرزوی نان جان داده تمامت اغنیا و متمولان پایمال فقر و فاقت
گشتند و آبا و امهات اولاد احرار را در معرض اندک مقدار قوت میفروختند نظم ناز نست این که همه چیز چنین
نایاب است • از کم کن تو که نرخ همه ارزان کرده • کار دنیا که تو دشوار گرفتی بر خویش • گر تو بر خویشتن آسان کنی
آسان کرده شعر بهون علیک فان کل شدیدة • ان لم تشدد بها علیک تهون • وتیقنن ان الذی هو کاین • بالکره
منک و بالرضا سیکون • علی هذا زیادت از صد هزار تن از نفس دار الملک و ولایات بواسطه عدم غذا سر در حجاب
خاک کشیدند و جماعتی که ایشان از قدرت ریزه بود و در کلی احوال رنجور دل و شکسته خاطر بودند و لذات استراحت
و استقامت بر ایشان منکدر چه از زبان مرد و زن در کوی و برزن اگرچه قوت و دین نداشتند ذکر نان چون آب
جاری بود اعاذنا الله وجمیع المسلمین من عذابه و رزقنا هدایة طریق الرشد و صوابه هر آینه کمال قدرت
لاریب چون خواهد که ساکنان خطهٔ خاک را در مقابلهٔ تقاعد از مراسم تادیب تادیبی کند و معنی و لنبلونکم بشیء
من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات در شان ایشان صادق و لاحق گردد بر حسب
اقتضای وقت و مصلحت ابنای عصر از حضرت والاجواز نامهٔ لاوا موقع میشود و امداد بوس و ضنکت
متوقع و الاقدر آلای سرادقات الاله الخلق والامر بواجبی ندانند و دیدهٔ غفلت ایشان که در رموز قدرت
باشد بکحل الجواهر انتباه مکتحل نشود و حجاب اشتباه از محاذات ضمیر یکسو نکردد و روزگار خود مجازات اعمال
بشر را بشر و خیر بخیر مبدا و بستر کمر اجتهاد بسته الناس مجزیون باعمالهم ان خیرا فخیر وان شرا فشر از تقادم عهد
آدم تا این دم هر کسی که نیتی صالح و فعلی جمیل یا خیری در بارهٔ غیری تقدیم نموده نقش آن بر صفحهٔ مدور
افلاک ممثلست و چون حامل آفتاب خارج مرکز ثبات نگشته و اگر بر خلاف آن ایذا و اضرار وجودی
از وی در وجود آمده یا بفساد حالی رضا داده و مصلحت خود را در ضمن آن توقع داشته هم در عاجل
نکایت آن بوی عاید شده و سخرهٔ زبان ملامت و سغبهٔ عبرت خلایق و غیرت خالق آمده و لا محاله یوم
تبلی السرایر ازش خارسار خارهٔ فمن یعمل مثقال ذرة شرا یره ثمرهٔ مر المذاق ستید مغفور عماد الدین
و قاصدان اوست چه سالها کسوت وجود آن طایفه در زیر جندرهٔ ایام و لیالی و لکدکوب فلک لا
ابالی بی تار و پود انتعاش بوده و در معرض سخط و عتاب پادشاه و از تجاذب محصلان خزانه و غرما
حلاوت حیات را بمرارت ممات معاوضه زدن معاملهٔ باربح و اکتساب نارنج میشمردند و مانند
آب در زمین منفذی و آتش صفت بر فلک مصعدی میطلبید بیتغی نفقا فی الارض او سلما فی السماء
عاقبت سر در همان چنبر بیرون کردند و بیاسای ایلخانی موسوم گشت و صورت چنان بود که پرسش
هنوز درجهٔ بلوغ نیافته با بعضی نواب و خدم گریخته قاصد اردو شد بیت و کان التقوی تکفی

اللأواء الشدة وفی الحدیث من مات له ثلث بنات فصبر علی لأوائهن کن له حجابا من النار
ص

علقم مطعم نبعید از رحمت حق اعوذ منه الیه افتطات حمل اهو و برهان این دلیل و نبیا این اقتحال حالت صح

بکفی لتثبیت شمله • فکیف اذا کان التقوی والثواب • استغاثت بخدمت بوقا برد آتش غضب او که
قابل اطفا نبود بر فلک شعله کشید و بر فوات ستد که مربای عنایت و صنیع دولت خود میشمرد متاسف
گشت و نطاق تعصب و حمایت بر میان انتقام بست و او را در زیر جناح عاطفت و حجر اصطناع و
تربیت رعایت کرد و ملازم لیل و نهار خود گردانید و در بندگی حضرت عصیان و تمرد اتابک ابش
و تجاوز از مقتضای فرموده و تجاسر بر قتل گماشتهٔ پادشاه عرضه داشت و تقریر کرد که یارهٔ را بخلاف یاسای
چنگز خان چون دل ملهوفان شکسته اند و یرلیغ را چون کسوت صبر مشتاقان پاره کرد اگر برین حرکت منکر
اغضا رود و این جسارت را بعفو و اقالت مقابله فرماید دیگر شاهزادگان و خواتین که براه و رتبت از وی
زیادت باشند از منهج طواعیت عدول نمایند و بتقلیب حکم یاسا مطالب و رغایب خود را طالب کردند
ارغون در قهر شد و تغیر در مزاج مبارکش ظاهر شد باد خشم او خواست که گرد از زمین و زمان بر آورد و بتبیغ
آتشبار آب دولت مخالف نزاثره گرداند عاقبت رای زلت بخش شاهزاده حسن تدبیری کار بست یرلیغ را
باحضار اتابک ابش و مخالفان ستید تنفیذ فرمود و بر ارتکاب آن جریمت بلا حد تهدید و با ولجی خاتون
پیغام فرستاد که همانا ابش بکنکاج شما حکم یرلیغ را دیگر کرده و گماشتهٔ ما بقتل آورده است و طریق عصیان
پیش گرفته باید که بر تیغ برنج ترفع که بر جهرهٔ پندداشت او پیداست مشغول گردد و خشت و خشت
او را از قالب استقرار در گرداب اذآب انداز د و اولجای از بن نسبت استعفا کرد و در ضراعت تمام جواب
فرستاد که در یارغوی بزرگ حاضر شود چنانچه مقتضای حکم یاسا باشد تقدیم رود و بنهانی الوکتهای خشم آمیز
باتابک فرستاد و ملامتها کرد و در مسارعت ببندگی حضرت مبالغت استعجال نمود و ایلچی چون بشیراز رسید
گوئی بیک جرعهٔ آب رکنا باد آتش هیجان او فرو نشست و احکام یرلیغ فراموش کرد و اتابک برد استمالت
خاطر او بر آمد و بصلات و عطیات او را با خود یکی گردانید و محضرهای فریب بنمود و بمعاونت اجماع طوایف
متمسک گشت و تحف و عراضات را مصحوب معتمدان خود بخدمت امرا و خواتین فرستاد و بمعاونت ایشان
و مکانت اولجای که معتبرترین خواتین بود توسل کرد و پنداشت که بدین اندیشه طراز مسند رسی را رفویی کند و از
حضرت ایلخانی منشور عفوی گردد و صورت محضر در پایهٔ سریر خانیت چون شرف عرض و انهایافت اسقاط
و غضب ایلخانی و عناد بوقا مضاعف شد و تخلف و توقف اتابک را بر صدق مخالفت و تحقیق عصیان
حمل رفت و فرمان شد تا طولادای یارغوچی و جبور غونای و حسام الدین قزوینی بتفحص خون بیگناه سید و استخراج
اموال خزانه و اخراج اتابک بی بهانه در شیراز آمدند و خواجگان را در سلسله و دوشاخ کشیدند و تفحص اشکان و
محاسبات و وجوهات اعمال و استیجارات امور و استخراج اموال پیش گرفت اما با اتابک بسبیل خشونت

حکایتی نمی توانستند کرد چه عروس خان بود و اسم سلطنت داشت و خواجکان با ذکا و فطنت بتدبیر
و تدارک مخلّلات و متقلّبات احوال مشغول و از طرف خصمان کسی که استعمال معارضه و مقابله داشتی حاضر نه
اعوان اتابکی خدمات پسندیده تقدیم کرده گفتند اوّل وجوه خزانه را بتحصیل باید رسانید و محاسبات ممالک
پرداخت بعد از آن مهد جوزا منطقهٔ اتابک با ایلچیان بصوب حضرت روان خواهد بود و بر راستی
سخن پرسیده از جوانب حکم یاسا کاربند نشوند و چون این سخن موافق ضبط مال و مصلحت حال نمود و
تمشیت این مهمات را مقدم داشتند خود ناگاه قتان اقتاجی از بندگی حضرت مانند عقاب در طیران برسید
یا یرلیغ مشتمل بر تأکید و انذار و حلّ ازرار اصرار و خلع عذار اعذار حکم شده که مرکوب ابش را جلیبور کرفته از
شیراز بیرون آورند بیت ورع دیار لن تراها بعد ذا • الّا بزیع اللیل فی حال الکری • قتان از مرکوب فرو نیامد تا
سرا پردهٔ میمون اتابک بجهرآباد نقل کردند مجال عذر و تسویف و رنگ آمیزی و تصنیف تنگ آمد بضرورت
دیار و داع ملک موروث کرده بیرون شهر رفت و بعد از هفته که اهبت سفر با تمام پیوست چون اشک
از دیده روان گشت شعر رحلت و ذاهب عقلی و رایی • لبعدک نازح لدان و ناء • اسیر اسیر الهوی
شارداً • فعزمی امامی و رایی و رائی • امرا و ایلچیان بزرگ و جلال الدین ارغان و حکام شیراز در خدمت
رکاب اعلی بودند چون بتبریز رسیدند بوقانوکران خود را با حمالیک عمادی بفرستاد و جلال الدین ارغان و خواجکان را
کرفته در استخفاف میان اسواق بر آوردند و اتابک را از عرض عراضه و خدمت تکشمشی مانع آمده هر چند
اولجای خاتون تشفیع شد محل قبول نیفتاد اتابک در وقتی که کینی چادر قیرکون در سرکشیده بود بیت لم یبرقبه
الّا الشهاب • ولا بدا الّا الاخیل بیت نه آوای مرغ و نه هرای دَدْ • زمانه زبان بسته از نیک و بد • عازم خانهٔ
بوقا شد تا بطریق عذر و استمالت او را از بن تعصب و تجلّد باز دارد و در مقدمه خواجه سرای از آن شهزاده منکو تیمور
اعلام وصول اتابک را برفت و خبر داد که سرو درین چمن سایه میکستر و ماه درین انجمن طلوع میکند بوقا چون خبر
یافت بر آیین مغول تقدیم مراسم تعظیم را از خرگاه بیرون آمد و آداب تلقی را بتواضع اقامت کرده و زانوی خدمت
بر زمین نهاده کاسه کرفت پس خواجه سرای را هفت چوب یاسا فرمود زدن یعنی چگونه خاتون خانزاده در
شب هنگامی بخانهٔ چون من میری فرا جوا آورد اگر بحضور من مصلحتی منوط بودی اشارت فرمودی تا بخدمت
شتافتمی بلجمال کیاست تحقیری در صورت تعظیم کار بست و خلاصهٔ مقصود آن بود که اتابک در التماس رفق
و مدارا مبالغت نفرماید چون روز دیگر نظم برسماع کوس و بر رقص خروس • خرقه بازی در نهان بنمود
صبح • بر محکّ شب سپیدی شد پدید • چون عیار آسمان بنمود صبح • تا برآرد یوسفی از چاه شب •
دلو سیمین ریسمان بنمود صبح • بر غوجی آفتاب در اردوی آسمان بر صندلی طلوع نشست و یاساولان

و یاساولان اشعهٔ ضیا انجمن انجم را جیلامیشی کرده متفرق کردانیدند حکم یرلیغ شد تا اتابک در
یارغو حاضر شود و نیابت سلطنت مانع آمد که با جمعی بندکان خود در موقف یارغو بخشم نماید اولجای در
حضرت تشفیع نمود و عرضه داشت که عروس خان بادوران چگونه همبر نشیند اگر از وی گناهی صادر شده
موجب آن اغوای ارباب اغراض تواند بود و جلال الدین ارغان اتابج لحومیّت و ازدواج عصبیّت با
ابش رو از قبل او در یارغو حاضر کردد بحکم یرلیغ جلال الدین و خواجکان شیراز و پسر سیّد را احضار
کردند نوّاب اتابک موچلکای حکام براءت ساحت خود را بشرف عرض رسانیدند و در مبداء سؤال
و جواب خواجکان قوام الدین بخاری و سیف الدین یوسف و شمس الدین حسین هر یک را هفتاد و یک چوب بحکم
در مقابلهٔ اوزار از سر آزار بر موضع ازار زدند حمالیک عمادی بر سر جلادان موکل شده تا ابقا و محابا بر زودان ننمایند
بقوت جلادت و کمال شهامت و مضرّت ضرب ثبات نمودند و معترف نشد پس جلال الدین را در عذابات
عذاب کشیدند تا در بساط یارغو بسیاط سطوت از آن احوال استنطاق رود و اتابک تنهائی کس فرستاده
بود و نصیحت کرده که زنهار هنگام ثبات و مردانگی و اظهار کمال فرزانگیست چه در آیین مغول اضطراب
و لجلجه را دلیل ثبوت جرایم دانند بیت اصبر لدهر بیث فارق الصبر منجحة • و من وراء ظلام اللیل اسفار • هیهات
این تقریر کجا مفید آمدی کار جد بود و ابلام ضرب بیجدع ع و بین التجم و الاخشاب بون • و ملک جلال الدین
سایه پرورد و متنعّم ببدعت و راحت متعود چون سه ضربه تقدیم یافت زبان از اسباب وحشت تمت
دراز کردانید و قذف و لعن آغاز نهاد و بتقریری مسلسل و بیانی مفصل اظهار مخبوات ضمیر و نشر مطویات معتقد را
بر بین سیاقت کرد که ما با اتابک مواضعه کردیم که عماد علوی را از میانه برداریم و باتفاق سلطنت او را
خاضع و طایع باشیم اگر ایلچیان عتابی فرمایند که وفاق معذرت بایجاب و قبول نپیوندد خلع ربقهٔ انقیاد
و نزع قلادهٔ امتثال واجب دانیم و بضرورت مجاهرهٔ عصیان کنیم و برای مصلحت عواقب تخته را بر
جزیرهٔ قیس کماشتیم و عمارت قلعه و استحصان پیش کرفت محضر مدّعای خصوم بشهادت یوم نبعث
من کلّ امّة شهیداً علیهم من انفسهم مرقوم شد هر چند دیگران تکذیب کردند که خور طینع و فرط جبن و عدم
تحمّل او را برین افترا اغرا میکند اما ع پس بود خاصه زخصمان قوی اقراری • روح سیّد مظلوم در بالای سر در
پرواز آمده باوازی میخواند ع سیلقی الشّامتون کما لقینا • هم دران موضع میان آن جمع بتیغ که تفریق مقتضای
طبع اوست بیک ضرب او را بر تختهٔ خاک تنصیف کردند ع و هذا قیمة القدر المتاح ع شنو داین قسم
بازی در شمارش • دیگران بعلّت آنکه بقایای بلوکات برایشان متوجه بود و عهدهٔ توفیرات کرده بجان
امان یافتند پس حکم یرلیغ شد که اتابک و موافقان او پنجاه تومان مال در عوض خون سیّد با ولاد او رسانند

وبیست تومان با بنام سید جمال الدین وایلچی معین شد و یرلیغ بر تسمیه و تفصیل مشروح ومبین که هر یک از ان
طایفه بر حسب جریت و اندازه ثروت چه مقدار وجوه دهند نامت مخالفان در کشکش نکبات و معرض
مطالبات افتادند و معامله خسر الدنیا والآخره عالمیانرا معلوم و محقق شد و علی التدریج وجوه آن احالت
باضعاف متخلص شد و عرض و مال عرضی بهبا و هدر و ما الحذر اذا جاء القدر تا زمان دولت کیخاتو خان
ایلچیان نازک بتحصیل بقایای آن وجوهات میرسیدند وصواعق بلیات بر ایشان میریخت والظلم عاقبته
وخیمة و مارتک بظلام برین حال چون یکسال و چند ماه بگذشت اتابک ابش را امراض مختلفه روی نمود و مهمان
روح حیوانی از تدبیر مالک قالب قاصر گشت و پس از یکهفته دو هفته ماه سلطنت از افق مراد و کامرانی بغروب
وحشت و ظلمت بپیوست و گلبن دولت سلغری بتندباد حوادث هشیم شد و روز سعادت چون شام نکبت
بهیم و عاقبت امانی وخیم گویی روز آن دولت برقی و مبیض بود که در یک ساعت متلاشی گشت
یا ابری که زود بگذشت ع بگذشت چنانچه بگذرد باد بدشت • و این مخ بیت که چون عروسی حسناست از گفته ...
حسجال شد شعر ان الزمان و ما یفنی عجایبه • ابقی لنا ذنبا واستوصل الراس • ان الجدیدین فی طول اختلافهما
لا یفسدان ولکن یفسد الناس • او را در حجره تراب تبریز بر رسم مغول هر چند موهبة و عادت جهان بود دفن کردند
و اوانی زر و سیم ملآن شراب لعل با آن ضجیع سلغری ضجیع خفتند و ذلک وقع فی سنة خمس وثمانین وستمائة و
مدت ملک او بیست و دو سال بود شعر وکم عین مقبلة النواحی • کحیل بالجنادل والرمال • وانجع من فقدنا من وجدنا •
قبیل الفقد مفقود المثال • ولو کان النساء کمثل هذا • لفضلت النساء علی الرجال • زهره زهرا درین مصیبت
گاه سنبله بر اکند و مجره نیلگون بر انداخت و حلقهای گیسو را بر پنجه کف الخضیب بپیچید بیت وان بنات نعش فی
دجاها • خراید سافرات فی حداد • بوقتی که نعی آن ملکه عصر و کافله ملک و عقیله سلطنت و عاقله آل سلغر
بخطه مملکت فارس رسید محرر این کلمات چند بیت را بزیور نظم متحلی گردانید نظم تخت را گر بخت
بودی کی شدی از شه زو جدا • تاج را گر دیده بودی بر ابش بگریستی • وارث ملک سلیمان رفت بر خاک
ای دریغ • گو سلیمان تا بران بلقیس خویش بگریستی • چرخ هر ساعت بچشم کوکب و اشک شفق • شایدی کردر
غم آن ماهوش بگریستی • کوس دولت گر بنالد ناله این دم درخورست • جام مجلس گو که تا در ماتمش بگریستی •
گل سزا در روی او چون چهره خون آلود کرد • شاید ار نرگس بران چشمان کش بگریستی • در شیراز مراسم عزای چنان پادشاهی
بتقدیم رسانیدند که آه دود آسای صغیر و کبیر بذروه فلک اثیر بپیوست ملوک و امرا و ائمه و کبرا با اشک بقم گون
چون شب کسوت نیلی پوشیدند و حقیقت روز آن بود و در مساجد و محافل سه روز ختمات قرآن و خدمات
بانواع احسان بجای آوردند و مثوبات آنرا تحفه روان شاهنشاهی فرستادند و درین حال بی اختیار چند بیت

بیت مثنوی در حلیت الفاظ فارسی اتفاق افتاد نظم بنالد بسی سال در باغ بان • که از بیخ باشد
جدا باغبان • بنا بام و شام که در مرغزار • بنالد ز شوق دو رو مرغ زار • بسی در چمن گل بپاشد صبا •
که بر رسته باشد گل از خاک ما • به آب در جوی گردد روان • کند ناله بر شاخ مرغ نوان • که ای رفته
در خاک بادی بدست • رها کرده ناگاه جای نشست • کجایی که گلبن ببار آمدست • دم باد عنبر نثار
آمدست • شده ارغوان باده و لاله جام • لب غنچه از ابر شسته بکام • چه خوش آنکه بخشید و پوشید و
خورد • چو بایست بگذاشت با داغ و درد • خنک آنکه اندوخت و انداختش • نه آنکس که جان سوخت
تا ساختش • جهان بر فسوس است ای پرخرد • فسوس جهان پرخرد کی خورد • کرا در جهان چشم بینش بکیست •
که خود کار او همچو ساغر دمیست • جهان ساغری دان و ما باده خوار • بساغر دمی عمر بیغم گذار • ببخش و
ببخشای و مغز ابرین • که یابی ز جان آفرین آفرین • چو بر زر دستی ترا دست هست • کنون دستگیریش کن در
دست هست • بنیکی گرای و بی بد مرو • که اندر نبیند نصیحت شنو • در حال رحلت وصیت فرمود تا
املاک موروث را بچهار ارباع قسمت کنند و قسم ازان بنصیب دختران شاه کردوجین و الغوجی و قسمی
حصه جمالیک و عتقا و قسمی ازان شاهزاده طغاجار بن منکوتیمور و صد هزار دینار مواجب که از عهد سابق
اجرا از املاک حومه و سدس ارباب مبذول داشته بودند بر قرار بنام او موسوم فرمودند و مبانی میراث
علی القسط مقسوم بعد از اندک مدتی و دولتخانه اتابکی روی در انحطاط نهاد و از آیین سلطنت و عدت و اهبت
مملکت همین آوای کوس میان تهی بر رسم نوبت باقی ماند بیت خود فغان کوس میگوید باواز بلند •
بس نرفت این نوبت آری رسم نوبت نوبتست • روزگار داده مستعار خود را استرداد کرد و ذلک لیس
ببدیع من شیم الزمان المحتال و عادات الفلک المغتال و وراء کل فرحة ترحة و عقیب کل نزول ترحال و دنیا
کاشانه محنت و بلیت و محل طوارق است و عوائق او بتصحیف عوایق بیت الا لصروف الدهر فینا عوائق
وان بواقی امره لبوائق • شراب ناب او را خمت خمار بر سر و گل طری را سر تیزی خار در پی شادیش با اندوه
مشفوع و دولتش چون از دولات اشتقاق دارد لحوق محنت را بخیرع نیز غلطم چه جای اینست • این صورت
بیرایه مجاز دارد و این عبارت لباس تکلف راحت او عین رنج و بلاست و مستلذات با لذات محض
اندوه و عنا عرسها عنز و نفعها ضر و امرها امر و بشرها غم و فقه اقبالها الماحة ضیف او سحابه صیف
او زیاره طیف بیت نفر العصافیر و هی خایفة • من النواطیر یانع الرطب • ولبثه او بارها ملازمة ظلال
و استقرار جبال و استی له محال و برهان این مقال آنست که در نفس انسانی قوای شهوانی مبدا نشو ست
بتنیل مطعم هنی و ملبس بهی و منکح شهی واگرچه بعضی حکما گفته اند اللذة هی ادراک الملایم اما محققان را

معلومست که تا نجاویف معدة التی هی معدة للهضم الثانی برنج خوئی ومحنت جوع مبتلا نشود یا جگر
بر آتش عطش کباب نکرد و از لقمهٔ غذای موافق یا جرعهٔ آبی فراخ آسایش ولذتی صورت نبندد و تا جسم
بحرارت و برودت انفعال نپذیرد و زینت اکتسا و تزئی بغواخر لبس در خاطر نکذرد و تا نفس مغبون
دواعی شهوت وقلق واسیر تنازع نهمت وشبق نباشد بوساطت دغدغهٔ مجرای منی محس لذتی نخواهد بود
بس نفس در مبادی این تمنی وتصدی لذات عرضی مشتاق آلام واسقام بوده وسلیم عقل صحیح مزاج داند که معالج
امراض وازالات اوصاب را راحت ولذت نخواند باری تعالی همکنانرا مکنت اعراض ازین اعراض با
شوایب وراحات بر نوایب کرامت کناد و توفیق توجه بعالم بقا معرا از دنس تکلف وریا و احتظا بمطالع
جلا یای قدسی ولذات حقیقی بعید از لاحقهٔ زوال وفنا ارزانی داراد انه ولی التوفیق والهادی الی سواء الطریق
وبتحقیق الامانی حقیق حکام شیراز مدتی مدید بواسطهٔ رد مکاید و دفع شرور یکدیگر ملازمت اردو نمودند
وفروض بسیار اندوخته شده و در مدارج این قضایا طوغان قهستانی شرف ایناقی در بندگی حضرت یافته بود
وبو فا از تخیلات فاسده وتوهمات بی فایده تخلفی میکرد و از مداخلت در امور حکومت نفاذی میجست چنانکه
ذکر آن در موضع خود مطالعه رود حکام شیراز بر عادت بادیه پیمای چون معشوقهٔ هرجایی قدم در خطهٔ متابعت
بیت فاخطط مع الدهر اذا ما خطا ● واجر مع الدهر کما یجری ● نهادند و بتربیت وعنایت طوغان التجی نمود
ایشانرا وسیلت کشته در بندگی حضرت بشرف تکشمشی رسانید باتفاق عرضه داشتند که اگر حکومت
ممالک بر و بحر بما بندگان مفوض شود پانصد تومان زر از بواقی اموال چند ساله و مواقع توفیرات بخزانه
رسانیم بدین تقریر بحکومت ایشان یرلیغ نافذ کشت و موچلکا داده ساربان و جوشی را برای تحصیل
وتسهیل وجوهات و مهمات التماس کردند طوغان نیز فخر الدین مبارکشاه را از نیابت خود براه بتیکچی با
ایشان بفرستاد چون بحدود فارس رسیدند قوام الدین بخاری که راه آقایی بر تقدم داشت جهان
باقی را از حکومت شیراز عوض یافت و باصد درد و دریغ خاک در دیدهٔ امانی زد وقیل لخالد بن یزید بن معاویه
ما اقرب شیء قال الاجل وقیل فما ابعد شیء قال الامل وقال النبی علیه السلام ان المنایا قاطعت الآمال واللیالی
مدنیات الآجال نظم دستور خراسان شده گیر وشده گیر ● یا کسری ساسان شده گیر وشده گیر ● دشوار
جهان اگر زمن میپرسی ● بر خود همه آسان شده گیر وشده گیر ● خواجگان شمس الدین حسین وسیف الدین
یوسف ونظام الدین ابو بکر بنازکی در خدمت امرا تجدید التزام کرده بشیراز آمدند و مسند رکانرا نصب
فرمودند و در کار بحث واستکشاف امور واغرای غمازان وتحریض سعات شروع پیوستند و در دار الملک
واعمال آنچه باسقافان و متعلقان ایشان براه خدمت و عراضات و علوفات اخراجات انداخته بودند

الاوصاب جمع وصب بمعنی المرض والتعب

حدیث نبوی

بودند و راستیجاع آن سعی کردند ولی غیر مشکور و اجتهاد نمود اما از ثمره و منفعت دور علی هذا از توفیر بر و بحر
بجز بر ایشان تفصیه چیزی روی ننمود و همین تسوید اوراق وتکثیر اشتقاق بر نام جاهل وتحریر وتحریر جمیع
زمن فذلک و باقی فایده داده بیت سر جملهٔ حاصل جهان جز غم نیست ● من فذلک امید و ندامت باقیست ●
حاصل از تحصیل دویست تومان چون تحصیل ممتنع بحاصل بود اموال بقایا بالکات که در صنادیق خزانه
مختوم بایستی برصی یف ودفاتر بالوف ومائین وعشرات وآحاد مانیق وفرار ربط مرقوم کشت ساربان و جوشی
با آن مقدار مال که بطریق شنقصه وعدوان از هر کس حاصل شده بود متوجه بندگی کشتند و فخر الدین مبارکشاه را
جهت استخلاص تمامت اموال وافراغ محاسبات بکذاشتند وجوهات که در خزانه خانه وهم نهاده بود و تفلی
استیلت بزرگ بخزانهٔ پادشاه چگونه نقل توانستی کرد و تحیر و تذبذب بر نفس غالب شد او نیز در او رالت و مسامحت
تنقیصی فاحش کرد و در روز نامچهٔ حال خود را بذکر بدنامی مورخ کردانید با حکام مهادنت و توانی پیش گرفت وجمیل
بین العیر والنزوان برین داستان سال باخر کشید سعد الدوله بحکم یرلیغ حاکم کلی ممالک شد و ملوک اطراف
واشراف انام را مستاصل میکردانید چنانکه در موضع خود شرح آن اثبات رود جهت نسق کار شیراز
جوشی وشمس الدوله وعز الدین مظفر عمید را بفرستاد و حکام ملک تا اصفهان بمراسیم استقبال تلقی نمودند و از
غایله باز خواست ایشان بانواع خدمات وتحف توقی جستند اما لمؤلفه ولا ینفع التدبیر اذ صادف الاجل ●
جوشی در اول ملاقات بعلت تقصیر در ادای مال و مهادنت و مدارات با ارباب بلوکات فخر الدین مبارکشاه
و مجد الدین رومی و شمس الدین حسین را بسرش که چون گرگ یوسف بیگناه بود بر شمشیر گذرانید و خواجه سیف الدین
وخواجه نظام الدین برای صیانت نفس وتعویق در قتل بنازکی حجت دادند که صد تومان مال از توفیرات ملک
بخزانه رسانند ایشانرا بتوکیل بدار الملک آوردند و دران دریای عمیق خوض می پیوستند بیت ترجو النجاة ولم تسلک
مسالکها ● ان السفینة لا تجری علی الیبس ● تمامت عمال و متصرفان و ارباب ثروت را در شکنجهٔ محنت آوردند
و باصطلاء نایرهٔ ظلم واصطلام تیغ ضیم و تعرض املاک اشتغال نمودند و فهرستی برداختند مشتمل بر مقاسمت تمامت
ممالک از زمان اتابک سعید ابو بکر انار الله برهانه و بدین علت بنیاد مصادرت و مطالبت که جمیع آن محاسبات
بر بار تصدق حشو محض بود و فذلک آن عقوبات خاص و عام نهاد و چنین چیز خطیر را ذخیرهٔ عاقبت بگذاشتند قال
الاصمعی شر السلطان من خافه البری وشر البلاد ما لیس فیه خصب ولا امن القصه بتوجیه برات می نوشتند که فلان
بعلت آنکه املاک او شایبهٔ دیوانی دارد یا بطریق استمداد از اطراف طراف زنان و یا بواسطهٔ بقایا که از عهد
اشتغال او باز در ولایتی بر اعمال باقی آمده این مبلغ برساند محصلان چون کلب معلم مصطاد بر وحوش بر آغالند
وطعمه و وثوب آغاز ندر و استعادت بعد از استرسال ممکن نگردد و بر سر خلایق میرفتند و بانواع استخفاف استخلاص

بانصد تومان

الشنقصه الاستقصاء مولدة والشناقصه ضرب من مخبئه الواحد شنقاصی بالکسر

اصطلام من الصلم واهیه دشمنی و از بن برکندن

وجوه میرفت طوایف دست تضرع ربنا اکشف عنا العذاب انا مؤمنون برداشته ع والقلب ذو
لهج والدمع قد وکفا • و پای در دامن حسبنا الله وحده وکفی کشیده وچشم بر منظرهٔ طلوع فجر بیت عسی الهم
الذی امسیت فیه • یکون وراه فرج قریب • وقف کرده وگوش هوش بر دریچهٔ بیت اذا بلغ الحوادث
منتهاها • فرج بعیدها الفرج المطلا • نهاده سخن ابو احمد کاتب دران استخراج شعر سلام الله کل صباح
یوم • علی کتاب دیوان الخراج • یرومون البقایا فی زمان • عجزنا فیه عن مال الرواج • عریضه حال همگنان آمد
ازین مصادرت عن قریب پنج تومان مال وصد تومان وزر و وبال بحصول پیوست باقی را نه از بقایا و نه
از استقراض وهدایا می توانست ساخت ناچار تزجیة الوقتی میکردند ومیگفت با دل بارها ع آخر
شوی نوروزی ازین بند غم رهای ع وبین ترقی صخرة والحدار ها • اما چون قضا کار کرده بود ومقدر نزدیک شده
بل محذور واقع وتدبیر غیر دافع رای صواب چه فن زند واندیشه انانی با قضیهٔ آسمانی کجا همبر شود ع
ولن یصلح العطار ما افسد الدهر • وقال امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه صواب الرای بالدول ویذهب بذهابها
جوشنی از مال فرار وجبهات تمام حاصل کرد وازین مظالم مبلغی با آن مضاف واز غصب ونهب
آنچه مقدور بود بفعل آورد وازجمله دوازده تومان زر رکنی نیابوری ازان مجد الدین سمرقندی که همراه
وندق جو بجو فراهم آورده و بودیعت در خانهٔ یکی از اوساط الناس مدفون کرده چنانچه کاه بیخته را
پیش باد شمال مودع سازند یا شکر کوفته در قعر آب ضمین کنند وازمعنی بیت اذا ما جعلت الترب عند مضیع
فانک ممن ضیع الترب اذنب • غافل مانده کنش وفتش کرده برداشت وازان عین اثر نگذاشت بیت فقد یجمع
المال غیر آکله • ویأکل المال غیر من جمعه • این مجد الدین در بخل مفرط وشح مطاع وامساک بی باک چون یحیی برمک
در کرم ومعن زایده در معالی وقس بن ساعده در فصاحت وکعب بن مامه در سماحت وقیس بن احنف
در حلم ومیکالی در ادب وبدیع در فضل وحاتم در بذل شهرت داشت وبرعکس معنی من اعز نفسه اذل فلسه
مولع بود سنین عمر او از شصت برگذشته وطفل آسا در حرص واغترار بخاک رنگین روزگذاشته بر ادای طعام
من لم یطعمه فانه منی بر خوانده وبر کوزهٔ آب افسون فمن شرب منه فلیس منی نقش کرده در سؤال سائل از انواع
اطعمه حاضرجواب وکیف نطعم من نموت الله اطعمه شعر رغیف فی الجراب علیه قفل • وحراس وابواب
منیعه • رآنی فی بیته یوما رغیفا • فقال الضیف هذا ودیعه • در حالت طبخ آتش را بتقلیل غذای هیزم قناعت
فرمودی وقدور را بمحافظت لحوم وصیت اللئیم من قصر عن الواجب من غیر قصر فی یدیه او قصور فیما لدیه بمکارم
مجلس بزم فراغت مستقر او مقاما در تجرع زیبس الشراب ومنادمت وساقت مرتفقا خوان الاکالون للسحت
مبسوط کردی ونشاط سماعون للکذب ظاهر فرمودی بیت خوان کالمصحف للنصاری • علیه الخبز

زجاه و زجاه و الامر زجوا و زجوا و زجا
تیسر و استقام و الحاج زجاه
تیسر حاشیه ق

الخوان ما یؤکل علیه الطعام

الخبز امثال العشور • در وجه سیم مطرب سماع مرتب داشتی وجایزهٔ شعرا را اجازت جواز موقف برکوشه
مجلس او شراب آب امیدی وحریفان خون دل از زجاج بصر او کباب خوردی وخدم از پهلوی خود جگر
بیت فتکل کل ما او نبیت فی خفض عیشه • ولا تخش یوما بر تمیک بکلکل • گربه چون مهمان شد او بدیدی چون
موش از ستیزهٔ گربه بگریختی واگر کسی از کوزهٔ او آب فراح اقتراح کردی آبروی او را پیش سبو بریختی قال
المرتضی رضی الله عنه ظمأ المال اشد من ظمأ الماء وشحیح غنی افقر من فقیر سخی بیت ومن ینفق الساعات فی جمع
ماله • مخافة فقر فالذی فعل الفقر • در تابستان دشمن شکل ماهتاب بودی تا چراغ قصب او را زیان میرساند
ودر زمستان محب قرص آفتاب که رایگان حمالیک او را جامهٔ زربفت می پوشاند شعر ایا جامع المال
من اجله • تبیت وتصبح فی ظلّه • سیؤخذ منک غداً کلّه • وتسأل من بعد عن کلّه • چون بیچارهٔ مستقرض
متلف وروزگار زدهٔ مستسلف بعلت بذل اجارت پیش او آمدی با وجود رهن وضامن وکفیل
والتزام خدمت دربان متوسط شدی ووکیل خازن تراز ومنجم اسطرلاب وکرام الکاتبین دست بدعا برداشتی
پس مدت صلت وعطا نهادی وهنگام انقضای مدت در مطالبت مراجعه ساعات شب ودر زایچه ایام
وثوانی حساب کردی وقال النبی علیه السلام شر المکاسب کسب الربا وگفته اند شر المال ما لزمک اثم مکسبه
وحرمت اجر انفاقه شعر حیوتک فاعلمنها راس مالک • ومالک ان غفلت فربح ذالک • فکل ان شئت
لست الربح منه • فان الدهر یاکل رأس مالک • از حاضران استماع افتاد که چون زر را برمیگرفتند آن محروم
مرحوم را احضار کردند مرد وزن در وزن آن بنظاره ایستاده ودر مقابله وزر اندوخته وزر بر باد
داده چون ترازو سنگ بر دل نهاده وچشم حیرت بگشاده وپنهان زر در آستین میکرد وحکام دران حرکت تغافل
مینمودند آیت ولا تحسبن الذین یبخلون بما آتیهم الله من فضله هو خیر لهم بل هو شر لهم سیطوقون ما بخلوا به یوم
القیمه در حق او وضوح یافت بیت بهذا الزمان مشوم کما تراه غشوم • المال طیف ولکن حول اللئام تحوم • متعنا
الله وایاکم بما اولانا فی اخرانا واولانا در مثلست که اعقل المجانین بهلول را روزی دیدند از شوارع طرق ومواضع
خربه کلوخ وسنگ گرد میکرد سؤال کردند که از جمع کردن آن نظر چیست گفت اجمع کنزا لاستظهار امری
وادخار عیش بی سائل تعجب بل افسوس کرد یعنی گنج از سیم وزر ویواقیت ودرر نهند نه از حجر ومدر گوی وپیکند
بهلول خنده زد وگفت ایشان که چندین خزاین ودفاین نهاده اند ودر صندوقچهٔ دل را بغلق بمحافظت آن
قفل غم برزده چون خود ازان انتفاع نمیگیرند ودیگرانرا حتی نمیرسانند با سنگ وخاشاک حاشاک
مشاوبت بل در خاک فایده متوقع ومنتظرست ودرچنان زر وجواهر مدفون بهیچ منفعت
متصور نه قال الله سبحانه وتعالی والذین یکنزون الذهب والفضة ولا ینفقونها فی سبیل الله

فبشرهم بعذاب الیم قال ارسطاطالیس القنیة ینبوع الاحزان وحقا این دو بیت اتفاق افتاد
شعر لئن شئت ان تحظی بذا العیش حاضرا • فکل کل ما یؤتی فعمرک محتضر • لمن تقبر الاموال مالک فانتبه •
فانک مثل المال لا شک تقبر • از بزرجمهر پرسیدند فرق میان کریم و لئیم چیست قال الکریم من استوی عنده الذهب
والفضة وسائر الاحجار واللئیم من استوی عنده الذهب والفضة وسایر الاحجار کریم آن باشد که پیش
همت بلند او از روی استحقار زر و خاک یکسان باشد و لئیم آنکه در نظر قاصر و حوصله تنگ او از راه
استعظام خاک و زر متعادل نماید این کلمات هرچند از حیثیت صورت بطریق تفریع و تضریب در ذکر
دناءت همت و لؤم طبیعت او تحریر یافته اما این فایده را شاملست که اگر هوشمندی موفق نقد این تجربت را
در محل تدبر بر محک تفکر زند معلوم گرداند که در معیار مستقیم اعتبار صدق عیاری خالص وارد و بدان متعظ
و متنبه شود و بر حرص و اکثار که طب القلیل اقبال نکند و عروس آز را که طب الوبیل استقبال ننماید چه دنیا نیابه
و پیاپوش و گندم نمای جو فروش است چنانکه گفته ام هی فناء الفناء لا تودعنا عالم تودعنا و عهدی بالدهر قد
و ناده اذا دنا و مهما ملنا الیه او الشتر بناه باعنا او ابا عنا مال مایه سعادت دو جهانی او سازنده است اسباب صورت
در عالم فانی چون در دست مرد مقبل آید مدتی که از عمر مقدر مهلتی یابد اول توشه آخرت والآخرة خیر و ابقی
بردارد و اعقاب را ذخیره خیری بگذارد پس خود و دوستان و زیردستان بدان متمتع و متحظی باشد و حقیقت
کفایت مهمات آدمی زاد که در حکمت عملی بجا صیت حذاقت یکدیگر مشروطست و نظام مصالح عالم بدان
موقوف روشن گردد و چون از سراچه غرور که نوش و نیش او اندکیست و مال و منال او یکی نعمتها مشوه عن
نعمتها و صولتها تابعة لدولتها بمقام موعود پیوندد میان عالمیان نام نیکو باقی گذارد قال رسول الله صلی الله علیه حدیث نبوی
وسلم ان لک من مالک ما اکلت فافنیت او لبست فابلیت او تصدقت فابقیت و ما سوی ذلک فلغیرک
شعر نعم المعین علی المروة للفتی • مال یصون عن التبذل نفسه • لا شیء انفع للفتی من ماله • یقضی حوائجه و یجلب
انسه • و اذا رمته ید الزمان بسهمه • عدت الدراهم دون ذلک ترسه • اما صاحب ثروت بخیل شقی محروم ست
و ظالم مظلوم و مجرم مذموم چه در دنیا با وجود قدرت و مکنت ترفه و تنعم ندارد و دائما در غم محافظت و اندیشه
استلاب سالبان و اغتصاب غاصبان رنجور دل و منغص خاطر باشد و بعد از وفات سرمایه فائت و
ندامت و حسرت جاوید حاصل بیت حاصل ز هوس بازئی من دانی چیست • پیوسته غم و امید ناکامی بس •
و درین حال این ابیات زبان خاطر املا کرد نظم بسیم و زر شده همچو طفلکان مغرور • ببوی آنکه شوی میر و صاحب
افسران • اگر دوات بزر مفتخر شدی نشدی • قلم بسک و اقفال فرج اسرارشان • تراست عمر عزیزی که گر رسد
فیضی • توان خرید دو صد ملک شاه سنجر ازان • چو مجمر از سوز ار بر آوری نفسی • شود چو جیب عروسان جهان معطر

معطر ازان • برون ز سد رمق هرچه هست در دنیا • بآب روی قناعت که خاک بهتر ازان • نعوذ بالله من مال اماله
عن صوب الانتفاع و وسم آمالنا بوسم الضیاع و فی هذه الکلمات عبرة لمن نظر فیها و اعتبر و مزدجر لمن وعی و ادکر
و کفایة لمن تفکر فیها بالرأی السدید و ذکری لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید چون تنی چند ازان تحصیل
اموال و تشتیت آمال و قتل و نکال و غارت و اذلال فارغ شد باطراف ممالک فرستادند و در هر ولایت
فهرستی مبنی بر املاک اینجو از قری و مزارع و میاه و دور و البیب و طواحین و اراضی سیوح و بخوس و سعود و نحوس
حدیث نبوی در قلم آوردند و تمامت اشجار بساتین از مثمرات نخیلات و قسیلات که نخیلات اکرموا عمتکم النخلة فانها خلقت
من بقیة طینة آدم حاصل داشتند تا کرم که مکرمت مؤلف بنت الکرم عیتاز الکرام نتیجه تاک است و از غیر مثمرات
چنار و بید و عیثام و عرعر تعداد کردند تا در حضرت ایلخانی ظاهر گردد که بر جزئیات احوال ممالک تا بدین حد وقوف
حاصل کرده چون برعزم توجه بقری الاعالی شیراز نقل کرد خواجگان سیف الدین و نظام الدین را که تیر
دبیر فلک از ترشح درایت و تنقیح سیاقت ایشان هنگام اتمام مصالح جمهور و کشف معضلات امور از روی انفعال رقم
لا یجری بر فذلک ذهن و ذکای خود کشیدی و بر تفرقه باقی محاسبه بی تحاشی به عجز و انکسار رو در وجه نهادی و در
ازای فضیلت کتابت ایشان عبدالحمید کاتب را از شیب تا مخلص امتیاز ملخص نگشتی بر کوشه این خاکدان عرصه
تیغ خونفشان گردانید و سرهای ایشان از کنگرهٔ دروازه دار الملک فرو آویخت و چندان کمال کفایت و فرط فضل درایت مفید
و مربح نیامد و رای دوربین عاقبت اندیش نکته یاب واقع و مانع نگشت و بر ذهن آیندگان حقیقت بیت
مضی قبلنا قوم رجوا ان یقوموا • بلا تعب عیش فلم یتقوموا • مفهوم ماند در حق خواجه سیف الدین تاریخ
آن روز را ایراد کرده آمد نظم وفات صاحب منعام سیف دین یوسف • که لفظ و کلکش دستور ملکت و دین بود •
دو شنبهی ز ربیع الاخر تاسع عشر • بسال ستمائه سبعه و ثمانین بود • و دنیا دام غفلت و بازار محنت و نکبت است
و روزگار بیدار بنده فتنه و شور و محن و مغتنش بدان دائم از خوشدلی دور و بغم ناکامی و اندوه نایافت رنجور
قال الله تعالی یا ایها الناس اتقوا ربکم واخشوا یوما لا یجزی والد عن ولده ولا مولود هو جاز عن والده
شیئا ان وعد الله حق فلا تغرنکم الحیوة الدنیا ولا یغرنکم بالله الغرور شعر الا ان دنیاک مثل
العروس • جمیع امانیک فیها خدیعه • فلا تغتر بالذی نلت فیها • فما هو الا سراب بقیعه • پس ای دل ازین علالات
و علاقات یکی اعتبار گیر و دیده بصیرت باز کن و ترک چندین تهمت و آز بگو و بصفا و بیضای او چون اطفال
خورسند مباش و بجلوه و رنگش پیش مذاق همت متغیر مگردان و در خواب حرص خیال آرزوهای دراز چند بینی و از برای
خوش آمد جاهلان بر مرصد معایب و بکارگه نشینی بیت فما حسن ان یعذر المرء نفسه • ولیس له من سایر الناس
عاذر • از سر جهالت چندین مستیز و چون صبح پیری دمید اگر چه در جواب گفته طب طب خواهی خواند بیت

فقالوا لی استیقظ فصبحک لایح • فقلت لهم طیب الکری ساعة الفجر • از خواب غفلت برخیز نظم بمردی و هنر آدمی
ملزم شد • جو بر تو خود نکشیدند این رقم برخیز • تو کیستی که بری نام مردمی بنشین • تو جیستی که زنی لاف از کرم
برخیز • بخواهی آنکه جو سکه قفای کرم خوری • مکوب آهن سرد از سر درم برخیز • الهمنا الله توفیق حمده وارشدنا
طریق رشده ورزقنا هدایة التحقیق من عنده بحق محمد رسوله وعبده الذی خلص الامة من الضلالة بجهده
وجده والصلوة والسلام علیه وعلی آله ما فاح الریاض بزنده موضع ذکر جون ارغون خان صاحب
دیوان را ادر اله علیه شآبیب غفرانه بیاسا رسانید بوقا که نیز این مکیدت از نسبت او بود و بر خاکش
این فتنه از نسبت او بحکم یرلیغ از آب آموبه تا حدود مصر که قرب ده هزار فرسنگ در قبضه تصرف
آورد و از حضرت بلقب جنکسانک موسوم شد و حکم نافذ که تا نه کناه بزرک ارتکاب ننماید در یارغو
جز پادشاه کسی سخن او نپرسد و بی آلتمغای او احکام یرلیغ را مسموع ندارند و مکتوبات او را بی نفاذ پیغ
متبع شناسند نظم بلطفت بسوی عالم خاک ار نظر کند • از بید عود سازد و از ذره خور کند • اکسیر
اعظمست حقیقت عنایتت • زیرا که یمن خاصیتش خاک زر کند • جلال الدین ملک سمنانی و حسام الدین
قزوینی و فخر الدین مستوفی براه نیابت واسم کتابت ملازم درکاه او شدند و بنفس او ترکی مهیب عاقل بود
فکری بعید المرمی و تدبیری قریب المرام داشت و ضبط مشوشات امور و تنفیذ احکام و تمشیت مصالح
مملکت را قاعده نهاد که ذکر آن بر جریده سپید روزکار تا مختتم ادوار پایدار خواهد بود و از تاثیر عدل
و سیاست او باز با تیهو نظر معاشقت افتاد و اضداد عالم بساط ممازجت و مسالمت بکستردند بیت
کر بخواهد سیاست تو کند • دیده باز آشیان حمام • ممالک بسیط را بنقطه ولان فرط مهابت
و فراولان صیت شهامت خود محمی و محروز داشت و آیات پاس او زمین و زمان ظاهر کشت کوئی خیاط
ضمیر کسوت این معنی بر قامت اوصاف او بریده بیت بلغت سماء المجد عزاً و رفعةً • رویداً فما فوق السماء
بمنزل • در تطریه ردای عدل و تغلیه بنای یاسا و ازالت خباثت فتور و اماطت خاشاک شرور
و قطع امداد طمع و رفع حجاب سفه تا غایتی مبالغت نمود که روزی یکی از ستوربانان اصطبل خاص سیبی از طرف
دکانی برداشت بر مقتضای ضیق حوصله و عادت طباع اهل سوق والسوقیة کالکلاب السلوقیة واکثر الفسوق
فی السوق ممانعتی رفت قوت شیطنت او را بران داشت تا چندی رسمی تقدیم کرد مستعدیان تظلم بخدمت
بوقا بردند حالی فرمود تا او را بیرون کرباسک که عبارت از آن زنبقی است بتیغ ضربی کردند تقدیم ع تو کفتی کرده
شد سیبی بدو نیم • حاضران را فرمود که اکر امثال اینچنین کسان را بمختصرات نوادر افعال و محقرات بوادر اعمال
مواخذت نرود دیکران که در صدد عظایم امور و جلایل خطوب باشند کسسته مهار و خلیع العذار شوند وجون

مقطاع وصح

استعداء استعانه و استنصره
ق

وجون از مذاق استیلا و استلاب جاشنی کیرند آنکاه ربط و ضبط از احوال برخیزد و خلط و خبط شایع
کردد جنانکه باز مکرمت عقلا بسالهای دراز بر اطراف تلافی آن سایه نتوانند افکند و حاکم محکمه تدبیر انسانی
از قطع و فصل آن تخاصم و تنازع عاجز آید لمؤلفه عجب مدار کزان عدل شاهین • حمام را دبیت جند
ساله باز و بهده • برین منوال باستبداد و استقلال در کار ممالک شروع نمود و امرای حضرت و ارکان دولت
از پایه خود منحط کردانید وجون ارغون خان بعد عون الله و مشیته نعمت بقا و مکنت ارتقا بدرجه سلطنت
از یمن معونت و حسن اخلاص او میشمرد بیرون اسم خانیت آنچه از لوازم کار پادشاهی و نفاذ اوامر و نواهی
بود بوی تفویض فرمود و مصالح جزئی و کلی و سوانح احوال حضرات خواتین نیز باصابت رای مصلحت زای
او تسلیم لاجرم حسد و غبطت که بر طبایع اکثر خلایق مستولیست از اطراف در حرکت آمد بیت الحقد
فی الناس مثل النار فی الحجر • لکنها باقتداح الزند تستعر • امرا در بند نصب حبال احتیال و رفع شبابیک
اغتیال شدند و خیال رنک آمیزی و فتنه انکیزی در سر کرفت اما بیت وکیف یظهر ما فی القلب من
حسد • وسیف بطشک للاعداء مسلول • کوئی از مهابت روعت او غاشیه پوست بر دشمن زندان
بود و هر موئی بر اعضا تیغ بران و سایه برایشان موکل جان ستان و با وجود عنایت ایلخانی خود کرا یارا بودی که
در راه مخالفت او قدمی نهادن و در روی مکاشفت دمی دادن بضرورت در معادات مدارات میکردند
و خون جکر سر در کریبان میخوردند و مترقب وقت فرصتی میبود و مبداء تغیر اندرون بوقا حکایت اینجوی فارس
بود جه مرتضی مغفور فخر الدین حسن رحمه الله که از کبار سادات شیراز بود در زمان اباقاخان سالها ملازمت
شاهزاده ارغون کرده و بارها بمسامع همایون رسانیده که رای املاک بسیار از اعمال شیراز ملک الیمین جد او
قاضی القضاة السعید شرف الدین بوده از دختر سلطان عضد الدوله بطریق ارث یافته و اتابک ابوبکر
آنرا در خور دیوان کرفت و بغصب و جور بر ناصیه حقوق سادات رقم ابطال کشید و بر تصدیق این
دعاوی وثایق مرجح شرعی و فرامین ناطق از عهد عضد الدوله باز و صریح الملک مسجل بسجل قضاة وقت مرقوم
بشهادات بعضی مشاهیر ملک و ملت عرضه داشت و تقریر کرد که اکر حکم یرلیغ باخراج و ابراز آن
نفاذ یابد اینجوی پادشاهزاده باشد آباقاخان یرلیغ داد و بازمش ایلچی را بدین مصلحت باوی بفرستاد جون
بشیراز آمدند ملوک و اکابر را در معرض تعذیب و تنکیل و تهدید و توکیل آوردند محمد بیک باتفاق دیکر باسقاقان
رعایت ملوک و ممالک را بمدافعت پیش آمد و تمشیت آن مهم میسر نشد سید فخر الدین مراجعت کرد و بر
ملازمت پای مصابرت بفشرد و مثل من طلب شیئاً وجد وجد و من قرع باباً ولج ولج کار بست و اوقات خود را
بانواع طاعات و عبادات مستغرق داشت و در خلوات ذکر آن تازه میکرد و در دل شاهزاده کالنقش فی الحجر

المعرة الاثم والاذی والغرم
والدیة والجنایة ق

مرتسم میکردانید درین حالت که سریر دولت بلز وابتهت ارغون زیور بست ودر محکمهای خانیت مرقومه
بهشت حکم یرلیغ شد که بروفق صریح الملک وثابق بی تتبع وثایق حکم شریعت ونداهی وبینت آنچه مشروح
ننوشته از املاک ملاک وآنچه در قلم دیوان آمده تسلیم دارند وتظلم وغبن وحیف وتصور ظلم وکیف
نکنند بیت وان ملیک الحی فغبن وفعله • لکا الدهر لا عار بما فعل الدهر • سید فخر الدین ملوک واکابر
شیراز راکه دران تاریخ ملازم اردو بودند احضار میکرد وبتوکیل مطالبت عنیف استنزاع املاک واسترداد
ارتفاعات چندساله مینمود بوقا برین معنی بازخواه معقول کرد وکفت شیراز وتوابع باسرها در قبضهٔ
تملک پادشاهست تخصیص بی طایل وتحصیل حاصل بنابر حیثیت لا محاله چون بعضی از اعمال مفروز کردد
علی حده بتعیین کتبه وعمله احتیاج افتد واضاعت اموال واشاعت اختلال از لوازم کثرت تواند بود
ایلخان بافراد وتشخیص وتسمیه وتخصیص آن املاک میلی تمام داشت صورت ممانعت بوقا پسندیده
نفرمود ویرلیغ داد که او درمیان کار سید فخر الدین ومصالح اینجو در نیاید وحکومت اینجو در اقطار ممالک بطغاچار
نوین تنشامیشی فرمود پس بحکم یرلیغ بول قتلغ پسر ارغون آقا با سید فخر الدین جهت استخلاص املاک بشیراز
آمد وچون هیچ آفریده از ملوک وقضاة بجواب عرفی وشرعی مشغول نتوانستند شد برحسب دلخواه مقدار ربعی
ازقری ومزارع وبساتین وقنوات ومیاه وطواحین در سایر اعمال فارس مفروز کردانیدند چنانچه
امروز ارتفاعات دیوان اینجو بمبلغ ششصد هزار دینار رایج بسبیل مقاطعه مقررست ورجعیت ملاک
وارباب که صدساله املاک موروث ومکتسب در تصرف داشتند دعاوی رفت آنرا نیز علی قدر ما یقتضیه
الوقت بتفصیل رسانیدند بعد از هژده روز سید فخر الدین از وحشت سرای حکومت اینجوی اینجایی بریاض قدس
ومتنزهات فردوس بپیوست ما احسن الصبر لولا ان النفقة علیه من العمر بول قتلغ پیش از انقضای مراسم التعزیة
نلث خلف صدق اورا سید قطب الدین احمد که صنو دوحهٔ معالی وفنو شجرهٔ طیبهٔ نبوت بود بتشریف ایلخان
پوشانید بتمشیت مصالح املاک وتحصیل اموال مشغول کردانید واین حال در شهور سنهٔ خمس وثمانین وستمایه
نیز بذیرفت بدین موجبات بوی تغیر بخاطر خود راه داد وسرجملهٔ معاندان او طغان بود بسر طراغای شحنهٔ
قهستان فایق بر زمرهٔ ابنا قان خاص وهو اذکی من ایاس وادهی من قیس بن زهیر والمغیرة بن شعبة وعمرو
ابن العاص بقوت رای ومضای ذکا وذلاقت ولباقت او درمیان مغول نشان نداده اند وبا این خصایل
درعلم ترسل واستیفا وشیوهٔ بلاغت وسیاقت خوض تمام داشت ودوستی از افاضل اکابر شیراز حکایت کرد که
در وقت آنکه سید فخر الدین اورا جهت دعاوی املاک حاضر کردانید بسبب عناد وانکاری که میکرد امرای یارغو
بروی حجت کرفتند وفرمود تا هفده ضربه چوب پای بیرون کرپاس بقدم رود خواست تا بلقای حق ملازم

ملایم طبایع ومطیب حال خود را اخلاص ورهد کفت ثبات دولت روز افزون را اکر برمیری یک چوب
مسامحت فرماید چه شود چون احتیاط کردند اعداد ایشان زیاده از هفده بود ندامت تبسم کردند طغان درین میانه
بد وملتفت شد واین بیت انشا کرد بیت اذا ابدت نیوب اللیث بارزة • فلا تظنن ان اللیث مبتسم •
تقریر کرد که از سرعت جواب وتمثیل برصواب او ماسکهٔ قرار بر خود منتفی دیدم وتعجب کرد که البته متنبی را
در حالت اختراع این معنی این حسب حال ومناسبت ایراد در خاطر وارد نشده باشد مقصود ازین تمثیل شرح
حال وکیاست وسخندانی اوست حاصل این مقدمه بوقت انتهاز فرصت واختلاس زمان خلوت بشرف
عرض وانها میرسانید که بوقا برعکس اوامر ونواهی حضرت جلت مولع است وتمامت شهزادکان وخواتین
وامرای اورا بالطبع مطاوع ومتبع تا ازممازجت غیرت وفکرت او چه آید واز مزاوجت عنایت ایلخان
باسوء اعتقاد او چه حادثه زاید این قضیه را مختصری نمی باید کرفت واز خبث ضمیر واندیشهٔ پادشاهانه فرمود
بازیاد خاطر اشرف ایلخانی که راوی اسرار غیب ونقاد هنر وعیب است آورد که احمد اورا شفیق دولت
ومحرم سر سلطنت وپیشکار مصالح جزو وکل میشمرد تا بسفارت ورسالت پیش شاهزاده فرستاد
با وی خیانت کرده جهان جهان کارها ساخت باآنکه دران عهد زیادت قدرتی نداشت امروز اسباب
وخزاین ولشکر دارد وبوقتی که او درارد و می آید احتیاط میتوان کرد که حوالی کرپاس ارشن یک خیول چکونه
صفاً صف ازدحام می یابد وچون مراجعت میکند صفت فاغاً صفصفا میکیرد بیت عجبت لسعی الدهر بینی
وبینهم • فلما انقضی ما بیننا سکن الدهر • ایلخان استماع این تقریرات از مقتضای حزم وعزم بشمرد اما در موارات
موارات او بر موضوع حسد وحقد نیز حمل فرمود تا وقت مقام الاطاق روزی در حضرت ایلخان بشرب خمور
مشغول بودند چون سورت شراب قوت غریزی را اغرا کرد میان بکتا وبوقا سؤال وجواب رفت بوقا بجنهای
خشن راند چون انجمن سمت تفرق یافت طغاچار واعوان مجاهره خلاف آغاز کردند بوقا در بندکی حضرت
بذرایع رایع مشیدٔ قواعد ووسایل متداول موثّق معاقد واسباب اقتراب مبرم مبانی وابواب استحباب
محکم معانی ومخایل اخلاص سابق خبرت وشمایل اختصاص لاحق اثرت متوسل ومتمسک بود وخود را زیاده
از ان میدانست که با ایشان دم تقابل وتکافی زند وراه تساوی وتضاهی سپرد ع ابن الضباب من
هوی العقاب • خواست تا تدبیری اندیشد بسبیل قطع وفصل واساسی افکند علی الاصل پس بعلت
وجع مفاصل تمارض ساخت ومدتی از تردد وملازمت اردو متقاعد شد وبتدریج شاهزادکان هولاجو
وجوشکب وقراتقای وکنشو وطغای تامور وعنبرجین وامرای اروق وقورمشی وتمدری ملک کورجستان
وماجو وطغلق قراونانس وغیرهم بسوکند در آورد وبا خود متحد اللفظ کردانید ومترصد زمان فرصت ومتمکن

وقت عفصت شد چون آفتاب دولت او غارب خواست گشت و سپهر اقبال ایلخان مشتری
طالع را تاریخ زمان نوروز مغول که آنرا کیوئیلامیشی خوانند در رسید جوشکب شاهزاده بر رسم معتاد
بحضرت پیوست در مقام اران و صورت ماجری و کیفیت مواضعه و اتفاق و تعیین مواضع و زمان
میعاد بشرح و بسط مکشوف گردانید ظن بدرجه یقین پیوست و خبر عین عیان گشت جوشکب
سیورغامیشی یافت و در شب لشکر حاضر را بتهیه اسباب رکوب اشارت رفت پیش
از انکه تیر دبیر فلک منشور تباشیر صباح را مانند نامه ابرار عرض کند و شب سیاه دل را چون فوج
گناهکاران از درگاه پادشاه براند جمشید زمان بر زمین آفتاب صورت در کمر جوزای تیغ مریخ آثار
بر میان بست و با لشکر پوشیده بر نشست و همچنین از حوالی ممالک ع لبسوا الدروع علی الحقود
لدفع ذلک • بوقا از استنفار خاطر از مهر و استیفار لشکر خبر یافت با دو سه معدود بکر بخت و باردوی
الجتای خاتون التجا کرد و اظهار الحکم پرلیغ سپرده بودند قراولان پیش آمدند بوقا بانگ بر ایشان زد
که موجب اقامت اینجا چیست جواب دادند که قراولانیم گفت قراولان که من از تعیین آن خبر
ندارم چگونه جای نشینند رعب و خشیت او در صمیم دلها نه چنان تمکن یافته بود که ایشانرا پیش قدرت
مکالمت بودی تا بممانعت چه رسد این بگفت و روان شد چون پادشاه بکنار پول رسید شمشیر خاص
از نیام برکشید و روزکار همچون تیغش زبان بدین بیت برگشاد بیت ای تیغ فلک در کف خونخوارش
همانا • در چشمه حیوان ورق زهر گیا بی • پادشاه بایستاد تا تمامت لشکر را بگذرانید بعد از ان خود
عبور فرمود و بیرامن مخیم بوقا فرو گرفتند چون از کنار بحر اخضر آسمان بادبان ضیا برافراشتند معلوم
کردند که صید مطلوب در دامگاه نیست ناگاه از پیش الجتای بحضرت پیغام آوردند که بوقا اینجاست
تا حکم پرلیغ بر چه وجه نفاذ می یابد پادشاه با لشکر متوجه اردوی خاتون گشت او را گرفته بیرون آوردند
هم آنجا نزول فرمود و بخود سخن پرسید از اندیشه عصیان و خشیت کفران امتناع کرد جریک از اعوان او
در مواجهه گفت فلان روز مرا فرستادی تا اردو را احتیاط کرده لشکر کشیم و همه را بر داریم بوقا
گفت سهو کرده من تقریر کردم که عرضه داشته همه را بر داریم یعنی مقصود از مواضعه و تفحص حال
دفع فدای امرا بوده هیهات بدین تمویه و فریب چگونه مرمت کار مختل و معالجت مزاج معتل کردی
جوشکب زانوی خدمت بزمین نهاده التماس کرد تا بدست خود سر او را از مصاحبت گردن دور کند
پادشاه مبذول فرمود پس بزبان حدید آیت ان بطش ربک لشدید بروی خواند بیت یا من غدی
مجدا لا فوق الثری • بل تحجب الکفران الامانی • حکما گفته اذا اتّ الملوک اذا خدمتهم ملوک وان لم تخدمهم

تخدمهم اذلوک انهم یستعظمون فی الثواب رد الجواب و یستفلون فی العقاب ضرب الرقاب
لشکر را فرمان شد تا برنت او را غارت کردند و اقوام و اتباع چون ماجو و طغلق و قراوناس و طفلی و اشک طغل
و سوانابخشی و تونشکنا با نواب حسام الدین قزوینی و امیر علی ملک تبریز و اولاد و اطفال مشهر و محمول بحره
تیغ جلادان ساختند و جیل و نسل ایشان منقطع و بنات و خواتین را بر لشکر قسمت کردند و حکم رفت که
از جثث قتلی پشته ها سازند و موکلان بر گمارند تا وقتی که انیاب ذئاب و کلاب از ان لحوم کامیاب
نگردند و بر عظام صدور امرا و کبار و صدور وزرا که در سوء منی بغی باشد اجازت بر خاستن ندهند شعر و بهیت
لعقبان الغلاة لحومهم • و کنت بهم لولا القضاء بخیلا • و وزعتها بین النسور غنیمة • صفا فاهر باعالیها و
و فصولا • مدتی زغن و زاغ بفراغ دران اطراف راغ نزلی بنوا یافتند و ضباع و سباع در اجتذاب و انتزاع
اشباع دهان گشادند بیت کلبیه و جربه جعار و ابشری • بلحم امرئ لم یشهد الیوم ناصره • این ابیات از
گفته حکیم انوری در حق ایلخان و اعادی خاکسار مناسب آمد نظم حادثه در نرد درد و فتنه در شطرنج
رنج • بد سگالت را حریفی آب دندان یافته • زلف وارش سر ز تن ببریده جلاد اجل • بر دل هر کس ز خلافت
خال عصیان یافته • بهر زبیم لمعه تیغ تو جاسوس ظفر • مرگ را در چشمه تیغ تو پنهان یافته • سالها بر خوان
رزم از میزبان تیغ تو • وحش و طیر و دام و دد از خرج مهمان یافته • بعد ازان هر کسکه با او ادنی تعلقی داشت
و کمتر نسبتی در مقام یاس از یاسای یاسا و صولت زهر آسای پادشاه نکالی بلیغ می یافت چون برادرش
اروق غایب بود و روزکار بجهتی او عایب با بیتمش قوشچی را باستطلاب او نامزد و بار دیگر فرمود تا او نیز
از عقب راه جهنم سپرد و کدورت نفاق و وحشت شقاق با خود برد بعد از استکشاف در صحرای کشاف
با بیتمش مفاحصه برسید آروق غادر بر فرار قادر نشد بقلعه آنجا متحصن گشت و نزول نکرد تا میثاق گرفته
پیش از وصول ببندگی حضرت او را آسیبی نرساند چون باردو رسید و در مجلس بوازدور جور باو
رسیده بود جام مالامال دمار از دست ساقی فرمان ایلخان بجرع کرد و در قبه قورمیشی بر بهند و البغو
نیز که نسبت مواصلت و قرابت داشت قراب شمشیر قورجیان شد و سرهای بوقا و آروق و قورمیشی که
بریده دست مکیدت و خبث عقیدت ایشان بود بر سر پول جغان دفع چشم بد از روزکار دولت فرو
آویختند بیت بر آب کرد تکیه چو پل نزد زیرکان • هر کس کش اعتماد برین آبگون بیست • سبحان الله لطف
و عنف روزکار برین قیاست و مهر و کینه بدین اساس نظم از جهان و بو العجب بازی او • پس پریشان
میبابد حال من • کل من لاقیت یشکو امره • لیت شعری هذه الدنیا لمن • رو زینت مکر و غدر اخس رذایل و اخس
معایب و مثالب است و عاجلا و آجلا مجازات و انتقام را جاذب و جالب بیت وبال کرطاغی زکفران کشد

فصل بمعنی سیف آمده
جعار کفتار باشد
بحقیقت

یقین دان که کافر کفران گشت • لاشک هر کسیکه تخمی کاشت بوقت ابتیاع و درک ارتفاع ثمره هم ازان جنس
برداشت بیت اگر بار خارست خود کشته • و گر پرنیانست خود رشته • موجب این بیت لفظاً بلفظ
اینست بیت ان کان ریعک شوکاً انت زارعه • او کان نسجک خزاً انت غازله • پادشاه ازغایله خداع
وجاذبه عناد آن خونخوار غدار سلامت یافته یرلیغ باطراف ممالک فرستاد که چون آیت بوقا در معرض
کمال عاطفت واحسان ایلخان کفران نعمت وطغیان خدمت ظاهر گردانید و در مکافات اجلال قدر
واعظام شان قصد شنیع وغدر فظیع اندیشید دولت روز افزون بل رأفت و رحمت بیچون او را با خیل و
خول و زن و فرزند واقربا واحبا مقهور گردانید و خزاین و اموال ایشان که از مواهب وعوارف روزگار
همایون ما اندوخته بود و بدان گردن تفوق افراخته وچهره تشوق افروخته عرصه غارات وسغبه تاراج
جریک منصور ساخت و تا نفخ صور از حکایت او دیگر آیند کان ازاف نه غریب والطرفه عجیب پرداخت
للمؤلف ای نسیم لطفت رابطه نیل نعیم • وی سموم سخطت واسطه ویل وعقاب • بشکند روبه از تقویت
بچه شیر • برکند صعوه بعون سخطت بال عقاب • روزگار لعبت بازیست که در یکلحظه صورتی را ابراز نام نهد
ومصد لباس در نظر بینندگان جلوه دهد باز آنرا بر هم زند و در صندوقچه تعطیل ناچیز گرداند چون دولت
ناپایدار وحشمت زود خیز و نعمت پرنده وحکومت سبکعنان او برین وجه یافته اند عاقل باید که امارت او را
امارت خذلان داند و وزارت وزر روز زور وصدارت صدور راز سلامت وخلاص دور للمؤلف جاه او
چاه و بند او بندست • مرد زیرک بدو نه خرسندست • ثمره قربت ملوک وجبابره نهایت بغیت
در حضرت ایشان جز این مبین ذلک هو الخسران المبین قال زیاد بن ابیه یوماً لاصحابه من انعم الناس عیشاً
قالوا الامیر قال فقولوا الامیر واصحابه ثم قال کلا ان لاعواد المنبر لفزعة وان لقعقعة لجام الخیل لروعة ولکن انعم
الناس عیشاً رجل لا نعرفه ولا یعرفنا له صنعة نموته فانا ان عرفناه اسهرناه لیله وانغصنا نهاره والزمنا هلاکه
ایلخان باهستگی ونونیانا نورق وتبیع مبغر مرد و هر کسکه تهمت متابعت وسمت مشایعت بوقا و موافقان او
داشت سخن نا برسیده بتجریع زهر و تقریع قهر و تفریع نکبات دهر بیت بدار ملک ساکنها غریب • طویل الساجر
منبث الحبال • مبعوث نشاد خلایق بسیار از مغول ومسلمان پشت زمین را وداع کردند و در ربیع الاول
سنه ثمان وثمانین وستمائه تورور پسر ارغون آقا که خورشید فلک شهامت وشیر بیشه شجاعت بود از وقوف
بر احوال بوقا و موافقان او مستشعر گشته بکسو کشید و یاغی گشت و با لشکر خود عازم بلاد شرقی شد وتتمه ذکر او در
موضع خود محرر شود بعون الله وتوفیقه وتسهیل الحق وسلوک طریقه وصلی الله علی خیر خلقه محمد واله
ذکر احوال سعد الدوله یهود مالک دیوان انشا بمنشور قدر وقضا وطغرای یفعل الله ما یشاء در هر وقتی از

از اوقات وقرنی از قرون چون خواهد که ساکنان خطه سفلی وبستگان چهار طبایع انفسی را از خواب ارتیاب
انتباهی دهد وبعضی را بسبب وزر عقیدت وآن تباهی بشیب سیاط سطوت تادیبی کند در عالم ملک که
مطیع عالم نفس وکلمه است واو منقاد عالم عقل کل الحجة انداز د وآنرا موجب ترعید الکتاف واعطاف
بعضی و واسطه ترغیب وترغیب اوقات طایفه سازد لیهلک من هلک عن بینة ویحیی من حی عن بینة و در ضمن آن
وقایق قدرت قد جعل الله لکل شیء قدراً بر صفحه حال مکونات لامع گردد وحقایق حکمت لیحق الحق ویبطل الباطل ذرات
تا صبح خالص و روشن باشد
ممکنات را تا صبح نا نقاب اشتباه از محاذات صور افکار مرفوع شود وصفوت نیات بتیابت توحید واحد مطلق
جل شانه وعظم سلطانه مشفوع ممهد این مقدمات ومحدد این جهات حکایت سعد الدوله یهودست پسر
صفی الدوله ابهری چه بعد از انقضای ششصد وهشتاد و اند سال از هجرت شاه رقعه نبوت وماه بقعه فتوت
محمد عربی بیت هذا الذی یعرف البطحاء وطاته • والبیت یعرفه والحل والحرم • علیه التحیات الزاکیات علی مر الاوقات
که قوم یهود در بادیه ذل رهمون یوبان بودند و بزبان مسکنت با ضعفای امت محمدی اما ان تعذب واما ان تتخذ فیهم
حسنا گویان ایشان را بمقتضای اخبار نبوی لا تبادؤهم فی المجلس والجئوهم الی اضیق الطرق فان سبوکم فاضربوهم
حدیث نبوی
وان ضربوکم فاقتلوهم در ممر طریق بی تبعید وتضییق جواز نه وسلام را بی تعقیب وتغلیب جواب نه بر خلاصه
ممالک اقلیم ثالث ورابع استیلا یافت و چون دست دست او بود در زبر دستی دست فلک زیر بالا را رفعت
سرفرازی رایت ایالت او فرقد فرقد بشکست وکمین کشای عزم بر الیش بر ماقران صبا ودبور نزاه قمی لقت
راه حی لقت بر بست و ما و فروج مسلمانرا حاکم مطلق گشت حکمی مصون و مسلم از نقض مناقض و دیگانی
و نقض مناقض صحو
مامون الساحه از خشیت مشارکت و وحشت معارض و در مبادی حال چنان بوده که در زمره اطبای حضرت
انخراط داشت و در مدینة السلم ساکن بودی منطببان هم ملت او انتهاز فرصت کرده بسمع ایلخان رسانید که
سعد الدوله در بغداد دست فراغ وامن در دامن الدنیا بجذافیرها الخفض والدعه زده وسر از جیب لباس العافیه
بیرون
طرازه لا یبلی کرده و ما ملازمت بندگی لیلاً ونهاراً اختیار کرده ایم وبمعانات کروب اسفار ومقاسات خطوب
اخطار مبتلا گشته چون در افاضت انعام وصدقات عمیمه پادشاهی با ما همباهم است در ملازمت
عبودیت حضرت چگونه شرط مشارکت وموافقت مرعی ندارد این نمیمت تمیمت اقبال و تتمت رواج
حال او شد و این سعایت سعی نجیح بود • در تحصیل امانی وآمال للمؤلف بیافت کام و نشد اندران مجادله کم •
عسی ان تکرهوا شیئاً وهو خیر لکم • امور العالم متعلقة بالوسایط والاسباب وتتحیر فی نوافقها اوهام ذوی
الالباب بحکم فرمان سعد الدوله ملازم اردو شد آداب حضرت سلاطین واسباب خدمت وندمت
بالکیاست وکفایت جمع داشت وبواسطه اقامت چند کاهه مدینة السلم وحی لطف و مجاورت مغول

و ترک مالک این زبان نهاده شده و در تجربت حوادث سرد و گرم زمانه کشیده و سیما بر احوال بغداد اطلاعی
کامل حاصل کرده و در بعضی اوقات ایلچی نزد اندک عارضه روی نموده از اطبا جز او کسی نیز ملازم بندگی
نبود و مسهلی دافع تجریع کرد و ثوران مادهٔ تسکین پذیرفت ایلخان دفع ملالت را حکایتی که ملایم میبود
استنطاق میفرمود چون واقف گشت بر آنکه دل پادشاه بمحافظت و اکتساب مال میلانی دارد
صورت اتلاف و اسراف نواب آروق در بغداد و اعمال و کیفیات مواقع توفیر و تقصیر در عبارت غریب
الطبع و تمثیلات سهل المأخذ عرضه داشت و ببرهان قاطع فرا نمود که تمامت مال ممالک بخزانهٔ بوقا و آروق
راجعست و خانهای ایشان از نقود و جواهر ثمان مالامال و خزانهٔ خاص را صفت آنکه مالامال فیه بفکر رزین
سخن رزین را قرطهٔ گوش هوش ایلخان ساخت و در حق آروق و شرح ظلم و جور او آیت ان فرعون
لعالٍ فی الارض و انه لمن المسرفین بقلهٔ سماع رسانید و تخریب و تعذیب بلاد و عباد از عنف و عناد
او تقریر کرد و حقیقت از ظلم و اعتساف او در بغداد مدارس علوم مندرس و امر اربطه بی رابطه شد
بیت نقضوا المدارس بعد تبیح وقوفها • یبنون منفقةً و یستبراق • عافیت چون عنقا روی در کشید
و رفاهیت و استراحت دران مقام چون نام کبریت احمر بل رواج کار هنر در کم و کاست افتاد و مع
العلات زمام امور کوفه بیکی از اراذل سپرد بیت کش نبود از خدا و خلق خیر • نه بدل در زمرهٔ مردمیش اثر •
مدح مادح و قدح قادح در اندرون ناپاک و دل بی باکِ او حکم عبارتان عن معنی واحد داشت کالکلب
النابح و الکبش الناطح و الاسد الکالح کانما سُفّ فی فمه الرماد و قُتَّ فی عینه الفرصاد لا یُرجی خیره و لا یؤمن
یعنی بچشم او غوره فشرده شده
ضیره بیت طمست محاسن المعروف حتی • کأن وجوهها طلیت بقار • در هدم ارکان جامع که منزه بقرین
بقاع آن دیار بود سعی پیوست و آلات آنرا در وجه عمارت دور خاصه و متعلقان استعمال کرد چون قضا
بر وقایع خیرات شدو بس کنان دیار چون ابیات قصاید قابل شتات و اجزای خاک جامع که مرقد انبیا
و مشهد اوصیا و اولیاست بزبان حال قصهٔ پرغصه و عریضهٔ نیاز ازان ناخدای ترس بر عالم و عالمیان
عرضه میکرد تا بمدد رحمت آفریدگار کوکب ولایت او آفل و مرکز دولت ناقل شد و او را در بازار بغداد
مثله کردند و از مثل چنان موهبتی خاص و عام را نذور بوفا پیوست بعد ازان امر جامع مجموع شد و اسباب
پریشانی مدفوع بنا برین تقریرات حکم یرلیغ شد که سعد الدوله مصاحب اردوقیا و بیان سکورجی بیان مترغبات
خود را ببغداد برد و تفحص مال و استخراج اعمال کند در آخر شهور سنه ست و ثمانین و ستمایه متجه شد للمؤلفه
کما انحدر السیل الوعرم من قلل • بطریق لطایف حیل استرقاع و تحصیل مال آغاز نهاد اردوقیا ممشی کار بود
آروق وجه ممانعتی نتوانست اندیشید و اگر حکایتی متضمن تعویق میگفتند و بنوعی از معاذیر تعلل میکرد یرلیغ را

قوله تعالی تلفح وجوههم النار وهم فیها
کالحون والکلح البرق ای تشنج
وجه کالح ای متجهم صح

یرلیغ را جواب حاضر ایشان میساخت که هیچ آفریده در میان کار نرود در اندک مدتی از بقایای کهن و استخراج
نو بعلت توفیرات نامتین و اصل مال معتنی خزانهٔ حاصل کرد که کوه در مقابلهٔ رزانت آن سنگ حسرت بر دل نهاد
بیت بر وقار تو سنگی نهاد بر دل کوه • بر وبقاقهقه خنده کبک کهساری • بحضرت پیوست و خزانه شرف عرض
یافته بموقف ارتضا و موقع احماد مقرون گشت و بمنصب اشراف ممالک بغداد یرلیغ و پایزه فرمود و بدست
خود کاس مروق مسیغ و خلعت مغرق مسبغ داد و فی الحال از استزادت اصول نمو و استکثار ربوع سواد
و دعاوی توفیرات سالیانه با خزانه اضعاف کرت اولی مصحوب اردوقیا متوجه بندگی شد و قتلغ شاه و [illegible]
الدین آوجی را که ملک و وزیر بودند با خود روان کرد و در قنقورآلان ماه جمادی الآخره سنه سبع و ثمانین و ستمایه بحضرت
پیوست و بقبول تکشمیشی مخصوص گشته خزانه عرض افتاد اعتماد ایلخان بر کفایت و درایت او متضاعف گشت
اردوقیا اجتهادات و حسن اخلاص او را شرحی مشبع ادا کرد و کفت سعد الدوله از طرفی از اطراف ممالک
در دو نوبت باندک مدت چندین خزانه جمع کرد و محاسبات را براستی رفع اگر تمامت ممالک در عهدهٔ اهتمام او باشد
نیکویی کار خزانه و کفایت عون حریک منصور خدای داند ایلخان تصدیق فرمود چون او را ناصح و مشفق دولت
و مشیر مطلق مملکت میشناخت و در حل و عقد مصالح و سوانح رأی او را معتمد علیه و مشار الیه میساخت حکم یرلیغ
نفاذ یافت که طغاجار نوین و اردوقیا و جوشی براه میری موسوم باشند و سعد الدوله حاکم مال و ملک باشد و این
با استصواب او هیچ مصلحت بر رای شاهنشاهی عرضه ندارند فاما سعد الدوله بهر وقت که خواهد بی استشارت غیری
مصالح نماید و کار بهاء نزد کوکب جلالت او استعلا یافت و کار او بالا گرفت و در اراحت دواعی تغلب
و اراحت طوایف خلایق ید بیضا نمود و عالمیان را شیوهٔ نفاذ حکم و تنفیذ مهمات ملک تعلیم کرد و در هر قطری از
اقطار ممالک متعلقی را براه حکومت معین گردانید چنانچه امرا و سلاطین و ملوک حکم او را مطواع و مذعان
گشتند مدینة السلام را ببرادر خود فخر الدوله که در جهل مرکب چون افلاطون در حکمت و اصمعی در ادب ثانی نداشت
تفویض کرد و شعر بسر ربیعه مناسب منصب او آمد بیت ذهب الذین هم الغیاث المنزل • و بقی الذین هم العذاب
المنزل • و دیار بکر و ربیعه و اعمال وسیعهٔ آن ببرادر کوچک که لایعرف الهر من البر و لا الیس من لیس و لا کبش من
تیس طراز آستین مناقب او بود سپرد و ملک آذربیجان بر لبید بن ابی ربیع که خاطرش مغلوب بعض نام او میبود
مقرر میفرمود و ملک سلیمان فارس در نظر شمس الدوله کرد و اگر نه شاهزادگان غازان و کیخاتو در خراسان و روم
بودندی آن دو طرف را هم بیکی از جهال اقربا سپردی و با بتدای شروع در کارگاه حکومت تمامت ملوک و حکام
ممالک که ارباب فطنت و دها و حنکت و ذکا بودند بر باد فنا داد چنانچه در سیاق احوال فارس تقریر افتاد
و چون سهام مقاصد بهدف رسید و طالع بدرجهٔ شرف خواست تا طایفهٔ یهود را در دلها وقعی اندازد و ایشان را

ازشاوخه نحوست جبلی وشنار او ساخ فطری غسلی کند تا بطریق مخادعت وحمارات وسمعه وبرا ابات امثال نیت
قلوب ودعوت خلایق را بدلالت اطراف نوشت ان الله یامر بالعدل والاحسان واقیموا الوزن بالقسط و
تخسروا المیزان در اجراء مضای ادرارات وتقریر ابواب البر رغبتی صادق فرانمود برک تخفیف وترک تکلیف
وتطفیف زحمت رعایا را احکام نافذ گردانید که فیصل دعاوی را بمراعات شرعی ووفق قضایا مرعی کنند وامر
وتخوین سخن نواب محکمه شرع مطلقه دیگر نا کرده در استخلاص حق مستحقان واغاثت واعانت فرو ماندگان
جد بلیغ نمایند وجماعت ارتاقان که بارباب حضرات تعلق داشته باشند رعایا را بواسطه علوفات واولاغات
تعرض نرسانند وبحمایت امرای بلاد متوسل نشوند ودربندگی عرضه داشت که سبب اقوی در تبذیر مال
وتخریب دیار وتفرقه دیار ارسال ایلچیانست که در طلب وجوه خزانه ولایت ورعیت را زور وزحمت
میرسانند وزواید علوفه واولاغات میستانند باسقاقان وملوک برای این مصلحت باشند که بموسم
خود بی آنکه ثقلی بر رعایا نشیند یا ازان شناعتی برخیزد اموال خزانه بتحصیل رسانیده مستصحب ثقات و
امنا بصوب حضرت متواصل دارد والا از وجود ایشان چه فایده متوقع باشد این سخن را چون محض کیاست
ومتضمن حال اندوزی ورعیت پروری بود ایلخان پسندیده داشت وحکم یرلیغ درین باب بتاکید تمام نافذ گشت
وبلاد وعباد بدین تامین وتخفیف مستریح ومزاح العله شدند وحقیقت حال والحق لا یخفی علی کل حال در عهد
اورمتارب تسویغات ومنابل ادرارات وصدقات از شوایب کدورات مصفی ومهنی بود ومستاکله ومحلل
ومتعدیان درلگدکوب ضعف ویاس معذب ومعنی ومعنی این بیت صورت قضیه بیت درعهد تو
باز اگرچه بیمار نشود • از بیم تو آرزوی شیهو نکند • شعرای عرب وعجم وافاضل وبلغای عصر در اطرای مدایح واغراق اوصاف
او بطون صحایف ودفاتر مشحون گردانیدند وبعضی از منایح محظوظ شدند وچون اطراف آداب را مستجمع
بود در تقیید شوارد نظم وتابید اوابد نثر اشارت راند ودر مدت دوسال کتابی مملو بفواید اشعار ومحشو بفلاید الاوابد الشوارد من القوافی یعنی غرایب القوافی فی الشعره
افکار آراسته باصناف لطایف وپیراسته بانواع تنایف مسطور گشت مطیفان خدمتش آنرا بنام او
موسوم گردانیدند وامروز آن نسخه در بغداد موجود است ودیگر قصاید شتات ومقطعات بتات در صفت
اوزیاده ازانست که چهره این بیاض بدان مسود ومحرر توان کرد یا دامن عرض نفیس این سخنان که طهارت
آستین حریم دارد بغبار ذکر آن معفر ساخت اما از روی تمثیل این دو بیت در قلم آورده شد شعر لازلت
یامولی الزمان واهله • فی الناس رب مواهب ومنایح • سعد السعود لکل داع مخلص • ولکل من شناک سعد
الذابح • بی دولتان قوم یهود زادهم الله تنکیلا وکال علیهم من المساخط کیلا فکیلا وکفی بالله وکیلا لقب مقلوب
خود را برسم آل بویه بدولت اضافت کردند اما نه اضافت معنوی گویی کسوتی بود بر قامت ایشان لکن برزنده هم

التقطیة العرف یعنی بیس فی دولة سعد الدولة مرقاً من عروق المعا

هم در تنوی بیت یا دولة لیس فیها من المعالی شظیة • زولی فما انت الاعلی الکرام بلیة • تفوق واستعلا آغاز
نهادند وباستهانت واستهزای اسلامیان زبان گشاده یکی راست از فضلای بغداد شعر یهود هذا الزمان
قد بلغوا • مرتبة لاینالها فلک • الملک فیهم والمال عندهم • ومنهم المستشار والملک • یا معشر الناس قد نصحت
لکم • تهودوا قد تهود الفلک • فانتظروا صیحة العذاب لهم • فعنقریب تراهم هلکوا • ایلخان بکلیت خود را
با سعد الدوله داد ودر زمان خلوات ومسارات عرایس فکر او در معرض اقبال قبول وحسن ارتضا می افتاد
ودر مدت دو سال که مباشر این شغل جلیل بود باصابت تدبیر ورای منیر ونفاذ حکم وعدم معارض خللهای چند
ساله را تدارک کرد ودر خزانه هزار تومان زر معد ساخت وهر روز در کمال قدرت ونفاذ حکومت ترقی
زیاده می یافت وسیورغامیشی تازه وعاطفتی بی اندازه مخصوص می آمد وبا وجود تقلد اشغال ملکداری
اگر لمحه ازملازمت بندگی متخلف شدی حکایت وتفقد الطیر فقال مالی لا اری الهدهد ام کان من الغایبین
بعینها واقع گشتی تقریر کردند که روزی ایلخان بملاعبت نرد با او در خلوت دفع ملالی میفرمود وسعد الدوله
پای کشیده بود قوجان درآمد وبران ترک ادب بازخواست کرد وگفت هر چند از حضرت رفعت بخش
وفور عاطفت واستیناس متواتر است چگونه در بندگی چنین خانی که فلک سرکش دستخوش احکام بندگان
اوست بی مبالات پای کشی در جواب هم استغفار گفت باعث برین حرکت وجع مفاصل است وتجاوز
از فرموده شاه روی زمین خلاف رای متین پادشاه بنظر ع وکل ما یفعل المحبوب محبوب • ملاحظه کرد وبحکم
حبیک من لا یعیبک آن عذر لنگ را بر همواری قبول فرمود تمامت نوئینان وامرا بر رفعت مملکت چون نقش
زیاد اسمی بلا جسم وطلسمی بیحاصل مینمود وطوغان ایشان را بر دفع وقمع او تحریض میکرد ودر خلا وملا بتصریح وکنایه
مهره سعایه بر بساط اندیشه می انداخت وظاهرترین سبب معادات او آن بود که چون نوروزبیک یاغی
من بنده جرجک خراسان را مجو
گشت ودر بلاد خراسان شر وشوری آغاز نهاده بود ازان روی کار آن طرف چون زلف دلبران پریشان
وشوریدگی تمام داشت طوغان عرضه داشت که اگر پادشاه بسیورغامیشی فرماید یا سامیشی کرده مصالح آنجا کفایت
کنم بر وفق ملتمس یرلیغ شد وصول او بخراسان ورفتن نوروزبیک معا معا اتفاق ع وکانهم کانوا علی میعاد • چون
ازان مهم فارغ شد وبر حسب مقدرت مصلحت آنجا مضبوط گردانید بلکه از نوروزبیک گریخته بوی ملحق شد
باتفاق بندگی حضرت معاودت کردند سعد الدوله بر غارب رفعت وجلالت راکب شده بود بروی
حجت گرفت وکرنبه بخشی را اغرا کرده تا بعرض رسانیدند که او الاغ زیاده از تعیین فرا نموده برنشسته است
بدین اغلوطه او را هفده چوب یاسا فرمود زدن طوغان نهال کینه سعد الدوله را در جویبار ضمیر غرس کرد
واز فواره دیده آب میداد وبا امرا مواضعها میساخت وقصدها می پرداخت تا میل تامیل او کردند وبقتل او

نقتیل نموده و ناکام آن سر در زوایای سینه مخفی میداشتند و سررشته کار بدست روزگار فرامیگذاشت پس متنبه شاخ
قیچی بال سا برای اثبت کسر طرفین و اتحاد جانبین خواستاری کرد و آشنا مددی قوی و رکنی وثیق شمرد و هر آینه خردمند
روشن رای در دفع دشمن بمعاونت دوستان توصل نماید و بموافقت و ممد بقیت ایشان توسل جوید چه بجمعیت
اعوان تفرقه اعادی دست دهد و باتفاق کلمه اخوان اختلاف آرای ارباب ضغاین میسر گردد و در کتاب
کلیله و دمنه حکایت کبوتران و مطوقه معروف و مشهور است چه با آنکه مباینت جنسیت و مغایرت صنفیت
حاصل بود ببرکت معاونت و اعتصام باذیال موافقت چگونه خلاص از مکاید خصام دست داد عاقلان
گفته اند دوستانی که اسم محبت بر ایشان اطلاق توان کرد سه صنفند یکی دوست موافق دوم دوستِ دوست
سوم دشمنِ دشمن و طایفه که از مکر و حقد ایشان احتراز اولیست هم سه نوعند اول دشمن منافق مماذق دوم
دشمن دوست سوم دوستِ دشمن و شاعر این معنی نظم داده **نظم** از دشمنان دوست حذر گر کنی رواست • با دوستانِ
دوست ترا دوستی نکوست • اندر جهانت بر دو گروه ایمنی مباد • بر دوستان دشمن و بر دشمنان دوست • سعد الدوله
تشهیر آیات کرم و تیسیر روایات نشر نعم و تعظیم فضل و فضلا و تکریم علم و علما را دیباچه صحایف مقاصد و کعبه مصالح
مآرب ساخت اما **لمؤلفه** ما شئت من زهرة و الفتی • بمصقل بالسقی الزرع • ظاهر ظاهر او باطن باطن مث بهی
نداشت در رمضان سنه ثمان و ثمانین و ستمائه این مکتوب ببغداد فرستاد جهت تسبیل سبیل حاج و هذا ترجمته
امرا و نحن و ملوک و صدور و نواب و نظار و حفاظ و کتاب و قضاة و سادات و کافه رعایای مدینة السلام
حاطهم الله و رعاهم بدانند که بحضرت آسمان رفعت و بارگاه سدره طاق سلطنت لازالت من العلو بمزید
چنین انها کردند که طایفه کثیر و جمعی غفیر از اکابر علمای اسلام و اماثل و مشاهیر بلدان و اعیان زمان بر عزم زیارت
کعبه معظمه آنجا جمع شده اند و برای احترام احرام در بیت الحرام و اعزاز اسلام و مناسک کرام و تطواف مواقف
مبارک و مقامات متبرک نفوس و اموال را در معرض خطر و هدر آورده این مثال لازال مطاعاً فی الغور و النجد و الزرو
و النوب اصدار کردیم تا در اخلاص نیت و صفای طویت قضای حج اسلام را مبالغت واجب دانند چه در ایام جاهلیت
و اسلام پیوسته قوافل حاج و زوار بمکه موصول بوده و مراد استمساک بر مناسک آن محترم و مقبول و قال علیه الصلوة و السلام
من حج البیت خالصاً مخلصاً و لم یرفث و لم یفسق خرج من ذنوبه کیوم ولدته امه و چون دیده را بجناب کعبه مکحل گردانند
و مراسم استلام تقدیم نمایند و ران مشاعر مندوب و مشاعر مبارک دولت روزافزون را بدعای خیر یاد کنند و معنی ان
السلطان ظل الله فی الارض و مسلم الیه مقالید الحل و العقد و الابرام و النقض صورت نگارخانه متخیله و فاتحه لوح متذکره
و نوباوه چمن فکرت و غنچه گلشن فطرت سازند از آن قبیل که نهر ابن خیر اثیل و تسییر قوافل و تکثیر محافل عرفات بواسطه
تأمین زمان معدلت مآثر روی نموده مشایخ بنی خفاجه رجوعی که بامارت حاج موسوم بودند در تجهیز و فدا اهتمام نمایند و ملک

حدیث نبوی

و ملک نجم الدین محمود را الزام کنند تا وقت نزولِ قوافل در مراحل کوفه و نجف نگذارند که کسی از ان جمله مصاحب
قافله رود و زواید اسلحه را ابریشم و نفط و ممالیک خطایی و جواری و سراری برای فروختن با خود برد و السلام برین منوال
کلماتی ظواهر آن مزین بفنون صدق و بواطن محفوف بصنوف استهزا و ملق در تقریر آورد و محض بیگانگی را بسجل تمکین
محکم و لیس من اخلاق المؤمن الملق مسجل کرد و زبان روزگار میگفت ان هذا النحل النجس ابدی من نطفه النطفة الخبیثة
تمشیة مصالح العباد و تغطیة العناد و الران یمکن الفساد و اذا تولی سعی فی الارض لیفسد فیها و یهلک الحرث و النسل و الله لا یحب
الفساد **شعر** یا ذا الذی رکب الفساد و عنده • انی اسود اذا رکبت فساداه • اضللت رأیک عامداً او ناسیاً • من ذا الذی
رکب الفساد و ساد • از جمله معجزات بینات احمدی و مقامات آیات محمدی یکی آن بود که بر زبان آن سید بن موجبات
تأکید قواعد شریعت و اسباب تشیید معالم ملت بی ارادت او صادر میشد لیظهره علی الدین کله و لو کره المشرکون
در اوایل ذی قعده سنه تسع و ثمانین و ستمائه حکم کرد تا عزالدین جلال تاریخ مکتوبات ازین مقصد (نویسد) حاسدی چون غمزه
معشوقان بغمازی مشهور و چون طره دلبران بپریشان کاری داستان معتلی ناقص ذات و لیس علی الاعرج حرج تلفیق
مقرون بمضاعف فساد و صحیح النسبی در زمره اولئک هم شر البریة و در مسلمانان تا حدی که خون حاج را در حریم کعبه
چون مصحف لقب حج و حلال شمردی بدین سبب عقده ها مشکل بر امور ارباب حاجات افتاد و حفظ مفردات کمین
در پرده تعویق و تعذر ماند چون هر دولتی را زوالی مقرر است و هر بدایتی را نهایتی مقدر هر دیرینه مستلزم محاقی و هر وصلی
مستتبع فراقی هر عیشی را طیشی و هر ربحی را خسری و هر فروری را آبستن بعدی **بیت** هر قبه بام بارگاهی • افتاده زحل بار کاهی • آری
بیت نبها باشد از عقیب نوایها • اوه بدیل من قولتی و ایاع بیمانه چو پر شود بگردانندش • سعد الدوله بکمال جاه
و ایالت مزخرف مغرور گشت و نخوت و جبریت فرعونی اظهار کرد و بارها در صورت اساطیر الاولین بر خاطر ایلخان
عرضه داشت که نبوت از چنگیزخان بطریق ارث بوی رسیده منت که ثبت العرش ثم انقش علیه و سبد بهمه عقل معلوم
تمهید قاعده ملک و ملل و ترتیب رابطه دین و دول بواسطه تیغ جهاد تیسیر می پذیرد چنانکه پیغمبر عربی صلوات الرحمن علیه
صحابی و مجاهدان را بمقاتلت و غزوات تحریض میکرد و یک روز چندین تن را سر در خندق فرمود بریدن تا قهراً او قسراً
قلاده مطاوعت بر رقبه اسلام نهادند ایلخان نیز از منقاضی همت عالی را نصب فرماید و لطفِ قابض و عنفِ قابض
در حق ارباب موافقت و تصدیق و اصحاب مخالفت و تکذیب بجای خود تقدیم نماید ملتی متجدد و دولتی متجدد در روزگار
پایدار گذارد و هر که ساغر صورت سر بر خط انقیاد نهاد از جرعه ریزی خون او دست کشیده داریم و هر آنکه از کمان مطاوعت
و پیروی چون تیر دوری جست گوهر وارش بر تیغ جای دهیم ارغون خان خود بسبب حب مال دشمن جان مسلمانان
بود و حکم یرلیغ شده که هیچ مسلمان را بمزاولت اعمال دیوانی منسوب نگردانند و ایشان را از مداخلت در اردو ممنوع
دارند صاحب دیوان صدر جهان شفاهاً فرمود در اثنای آن احوال روزی که نوایر ظهار بر سهام شرار بر صارم جرباه

ضرب المیت بکاه و عقد ذمی سنه الکسم
اللدیة ق
اوه کجیر وجبت و ین واده وده بکلمة تقال
عند الشکایة او التوجع و بیاله و یتزیب
تنوینه بکلمة تتعجب منه طیب نشی
و کلمة تلهف و المراد
هنا الاول
ق

آفتاب پرست راست کرده بود و در راهگذر با سعد الدوله ملاقات افتاد از وی طلب مشورت و استقداح رای نفوس
کردم ناگاه از روی استرواح قبیله را لحظه نزول کرد سخن بخلوت در پیوست بعد از تقریر مبادی که بشروع در مطلوب
مؤدی باشد محضری بنمود مشتمل بر مقدمات نتایج بهیه حاصل مقصود و فحوای آنکه رتبت نبوت که آخرین مراتب بشر است
و با فوق نفوس ملائکه متصل گشته است و نفس انسانی قابل سیاسات ربانی افتاده کمال حکمت حکیم قادر اقتضا میکند که
در هر زمانی صاحبقرانی ناموس الهی باشد و وجود مسعود او موجب نظام والتیام عالم گردد و علی مقتضی الایام مصالح
الانام شعار شریعتی و اساس طریقتی پیدا گرداند و بدواعی استیناس با بزواجر ردع و باس خلایق را بمانس متابعت
و معهد مطاوعت خواند و از جناب تمرد و اجتناب دور دور راند و مخایل این فضایل و شمایل این خصایل در وجود
ایلخان عادل موجود است و در بابان محضر زور که عین شرور و غرور بود چندتن از افراد ائمه اسلام و مشاهیر و اعیان
دولت تصدیق آن دعاوی و تحقیق آن دواعی را اساسی خود ثبت کرده و بتصریح و تلویح نوع شهادتی در قلم آورده
بتخصیص یکی از اکابر علما بخط خود الناس علی دین ملوکهم رقم زده هرچند این کلام موقع ایهام بود و باشد که در
معتقد خلاف این معنی بوده والله بتولی السرایر صاحب فرمود که بر مستهل و مختتم اباطیل لهو و اضالیل و مفترحات
نافرجام و مزوریات بهنگام اعتذار افتاد بمفاتح غیب همچون مفاتح عیب درون وارون او معلوم گشت که
بیت ما فیه فضل ولا عقل ولا ادب • ولا حیاء ولا دین ولا ایمان • التماس کردن ناموافقت را برآنچه چیزی نویسم
از بیم و آن تسویل و اندیشه آن تخییل فسحت ساحت عالم را بر وجود خود مضیق زندان یافتم و در جواب بی
دهشت و حیرت بالهام ملهم هدایت گفتم سوابق حقوق مودت و مصافات و سوالف عهود محبت و صحبت
و مواخات از قدیم باز موکد است و مرا بر مراعات آن قواعد استظهار ممهد بیت وارحام ودٍ دونه الرحم التی •
تدانت وجلت ان یطوف به الجهد • تیغ قهر پادشاهی کامکار بدین صفت از نیام انتقام آخته و خاطر را از دواعی رقت
و رحمت پرداخته اگر از تمتع و ابا خبر گردد توقع عفو و ابقا چون امید بقا در عالم فنا مستحیل باشد نیز همگنان را مقررست که
من بنده بر فضیلت عادت و اعتقاد متقلدانه قواعد اگر سر از دست برود پای در ورطه این نوع محظور و محذور ننهم
و برین داستان دوستان رضا ندهم هم مامول که درین سر جریده رقم ثنایی بر سطر یادداشت این مخلص کشد تا مدة العمر
گوهر صدق و ولا در صندوق سینه مودوع سازم و فاتحه ثنا را فاتحه زبان گردانم و اگر مقصود از القای این حکایت
احتجاج و بهانه است بیت چه اندیشم این چاره را بیش و کم • و انت الخصوم و انت الحکم • حالی که تقریرات دلپذیر
مترشح از خلوص ضمیر بار رسید و قد قیل الکلام اذا صدر عن القلب وقع فی القلب و اذا قول الکلام اذا ورد عن الصدر
صدر له الصدر بی کدورتی بر خاطر او ننشست از سر این اقتراح برخاست و بچنین سودای باطل مشغول گشت و جای کبر
قضا میگفت مطو العدا سوخته این ویک تمنا خاست • علی الحیله با ایلخان مقرر کرد که کعبه را معبد اصنام بی نام سازد و اهل

واهل اسلام را از عبودیت سبحان بعبادت اوثان الزام کند بدین اندیشه مراسلات با اعراب یهود پیشه
ترغیب و در ساختن اسباب توجه بمکه و انفاذ لشکر ایلخانی اعلام و استعلام واجب شمرد و جهت نصب
این تماثیل استمداد اصحاب الفیل را رکنی معمور دانست والله جعل کیده فی تضلیل سخن بسیار در دار السلام
فرمود ساختن اخشاب و الواح از بساتین یتامی و وقوف خلفای بنی عباس بر بدین لاجرم آن اشجار هرچند
نامثمر بود دمار روزگار و خزی و خسران قوم مدبر او ثمره داد و لیت کل الشجر اثمر مثل هذه • و درین نزدیکی خواجه
نجیب الدین کحال را چون همکیش آن کیش صورت بد کنش بود بخراسان فرستاد تا اعتبار احوال کند و تفصیل
داد باسامی و بیست نفر از اعیان و دهات و متمولان آنجا تا ایشان را از فسحت معموره حیات بظلمت مطموره ممات
فرستد و جز فطنت و شدت و قدمت خاندان و مکنت ایشان را هیچ جریمت نبود و همچنین تفصیل با سامی
هفده تن از ائمه بزرگوار و اکابر نامدار شیراز پیش شمس الدوله فرستاد تا خاطر را از ایشان بپردازد سر دفتر
معاندین بر وفق خسارت دین و جسارت اندرون پرکین حسب خبث نفس نقش خیال محال در همه حال
بر دل پرغل مرتسم گردانید تا طبع طبع فرح او داستان عالمیان شد حکایت کردند که ارغون خان در مبادی
جلوس بر سریر دولت کار قتل را کاره بود چنانکه روزی در اثنای طوی نظر بر کثرت ذبایح اغنام انداخت از کمال
رقت قلب فرمود چندین حیوان از برای گناه برای لذت قبقب عرضه مرهفات کردن از لوازم قساوت قلوب بود   القبقب البطن / قاموس
علف و رذایل اخلاق ذمیمه تواند بود علی هذا ازو مشیر پیوسته بتحسین مستقبح و تزیین مستکره او اشتغال
داشت و میگفت گلزار دولت را باغبان وار از خار انکار پیراستن و مشارب مآرب را از قاذورات
محذورات مصفی داشتن از مقتضای کیاست و فراست باشد و خود ترک شر معاندان که واسطه انحلال ملک
و مال و داعیه زوال رونق سلطنت اند چگونه و چون نکنند ع پادشاهان از پی یک مصلحت صد خون کنند •
از وسوسه و اغوای او در دل ایلخان بر قتل بی خطا چون غمزه کافر دل خوبان ختن حریص شد تا غایتی که باندک توهمی
بی سبب مختصر جرمی صد جان را بباد میداد هر آیینه مجالست جلیس السوء و معاشرت اشرار همین نتیجه دهد
قال بعض الحکماء تجنب مصاحبة الاشرار فان الطبایع تنفعل من الطبایع و انت لاتدری حکما را اختلافست که خلق
انسانی و هو ملکة تحصلت للنفس تصدر عنها الافعال من غیر طلب و تکلیف مکتسب است یا طبیعی محققان حجت
اکتساب را بشکل ثانی از قیاسات منطقی متشکل کرده اند و گفته اخلاق باسرها بحسب زمان و مکان و اخوان
متغیر میشود و هیچ از امر طبیعی قابل تغیر نیست پس نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی نباشد و فرفوریوس و جماعت   فرفوریوس نام حکیمی که انیس اسکندر بود و فرفوریس نیز گویند / افعال نامه
رواقیان برخلاف این مدعی در معرض تخالف و تنازع اند و مذهب حق رای جالینوس است که بعضی از ایشان
من حیث الخلقة از روی استعداد بمحض لطف اختیار خیر میشود و وجود این طایفه در غایت عزت و قلت است

و بر برخی بیجا لست اشرار شریر میکروند والشر و ریقتضیها طباع اکثر الخلایق والله اعلم بالحقایق شک نیست که
مصاحبت عاقل اکسیر سعادت جاودانیست و مقارنت غافل تفسیر شقاوت دو جهانی شیخ سعدی شیرازی قدس سره
رحمه الله درین معنی تفسیری لایق نظم گلی خوشبوی در حمام روزی • رسید از دست محبوبی بدستم • بدو گفتم که مشکی
یا عبیری • که از بوی دلاویز تو مستم • بگفتا من گلی ناچیز بودم • ولیکن مدتی با گل نشستم • کمال همنشین در من اثر کرد •
وگرنه من همان خاکم که هستم • تعریب این ابیات وقتی کرده بودم شعر اذا هو فی الحمام طین مطیّب • توصّل
من ایدی کریم الی یدی • فقلت له هل انت مسک و عنبر • فانّی من ریّاک سکران معتدی • اجاب بانّی کنت طیناً
مذلّلاً • فجالست للورد الطری بمعهد • فاثّر فی خلقی کمال مجالسی • والّا انا الترب الذی کنت فی بدی • چون بوی گلی
در گلی این اثر دارد نفوس نوع انسانی که جزو و کل آن از یک منشأ قدسی مستفادست چگونه بمجاورت طباع
واستفادت و تعلّم اخلاق متغیّر و متأثّر نشود بیت تنگ روزکار از درازی که هست • همی بگذراند سخن را
زدست • شست قضای الهی ناوک حوادث را از قبضهٔ افلاک گشاد و بر هدف اصابت آمد ایلخان
در تبریز مرضی مبرّح روی نمود و از آنجا عزیمت موقان کرد چهرهٔ ملعل شنبلیدگون شده و سرو قامت از
نزاری شکل خیزران گرفته و اخلاص کاتب از املای طبع او میخواند نظم بزمان جو بدید در تب حالت • جو شنید
دلش در صفت تبخالت • قد قال حماک ربّنا والحمی • حقّت بعداکم و عنکم حالت • مقرّبان حضرت درین مشاورت
مشاورت پیوستند و در حدوث این حادثه محادثت رای جمله بران مقصور گشت که تأجیل بقا و تعجیل عافیت و شفا را
صدقات فایض باید گردانید و تخلیت محبوسان و تحلیت مهمومان اشارت راند بیت اذا المنیّة انشبت اظفارها
الفیت کل تمیمة لا تنفع • سعد الدوله زیادت از دیگران بر آتش محنت در جوش و اندرونش با هزار ناله و خروش بود و از
بزوشقای ایلخان آیس و وخامت عاقبت را منتظر و مترصّد زیادت از یک ماه در غرقاب بلیّت دست و پای میزد
و از تغییر نیّت و اندیشهای خطا ندامت میخورد و باز بافاضت راحات و خیرات آلتمغاها بانحای ممالک روان کرد
و در یک روز هفتاد مکتوب متضمّن اشارت بکشف ظلام ظلامات و دفع ملام ملمّات و انفاق مبرّات
و اطلاق صدقات و اثبات ادرارات و تجدید تسویغات و تسریح محبوسان و تأمیل بوسان مصدّر
گشت از جمله مبارّ فواضل صدقات سی هزار دینار اهل بغداد را اطلاق کرده و ده هزار دینار نصیبهٔ
نسّاک و فقرای شیراز آمد و همچنین بر تمامت ممالک بنسبت علی الانفراد موزّع فرمود و حکم شد که حرامست
بر قربای حضرت خواتین و ابنا و بنات اطهار و اصهار اگر ازین اموال کم و بیش چیزی ستانند و نامستحقّ را ازین
عارفت نصیبی دهند چون محالست که در حکم قضا تقدیم و تأخیر صورت بندد و اوتاد و عبّاد فنای دولت
بهو در از حضرت معبود بحق در خواسته بودند و با بشارت ادعونی استجب لکم دلایل اجابت ظاهر آمده ال

التبریح قتل السم کالقف الشک جبا
فی القلب وتحفه ابرح قتل

از صلات و عطیّات فایده حاصل نشد و مرض اشتداد یافت قال افلاطون الحکیم الارض کرة والانسان
هدف والافلاک قسیّ والحوادث سهام والله هو الرامی فاین المفرّ از برای تخلیص اهل حبس چون منغّص
حال شدند از جمله شاهزادگان قراتقای پسر یشمت در کرد کوه مقبوض بود او را با هولاجو و جوشکب
در کورهٔ دامغان کاس فتن چشانیده بودند امرا یارغو کردند سیزده نفر از اولاد و اقلاو چنگز خان بحکم
مشاورت سلطان ابداجی همخوابهٔ عدم و از صف احیا گم گشته بودند بیت ظلّت سیوف بنی التّه تنوشهم
لله ارحام هناک تمزّق • قاماق گفتند امتداد و عرض مرض را موجب قتل پادشاهزادگان است ارغون خان
فرمود که سلطان ابداجی مرا برین تحریض کرد بعضی گفتند توقجاق خواهرزادهٔ جوشکاب شعر اغنّ اذا استغنت
وحی جفونه • ورثت من السحر المبین کتابا • و اغید لو حاضرته فی بحوفه • لرد مشیب العارضین شبابا • صورتگر
نقشبندان ابداع بحقیقت در حقّ تصویر او هیچ تقصیر نکرده بودند و تحریرکشان کارگاه احسن تقویم در تقویم
ابعاض و اجزای او کلّی دقایق حسن را رعایت کرده ارغون را مسحور گردانیده است حکم من قتل بالسحر
قتل بالسیف را کار باید بست خود نرگس جادوی او ساحر بود و غمزهٔ غمّازش افسونگر احسن تقویم بیت ان لم
یکن سحراً هواک فاتنه • والسحر قتلا من ارهم واحد • او را با دیگر خواتین حاضر کردند و اواخر محرّم سنه تسعین وستمایه
سخن برسید ازین تهمت توقجاق استبعاد کرد بیت جنّی بنفسجة عن ورده عنم • و صبّ درّا علی الیاقوت
من سبج • مزبان الآن حصحص الحق برگشاد و گفت همین قدر معلوم که بر عادت زنان استجلاب محبّت
ایلخان را تعویذی نوشته ام اگر جان منوقابیت جان او میشاید و زندگانی بفدیه در معرض قبول می افتد بیت
روحی فداؤک لا لقدری بل اری • ان الشعیر وقایة الکافور بیت هزار جان گرامی نخست جان رهی • اگرچه
نیست گرامی فدای جانت باد • ایلخان هرچند مانند غمزهٔ او ناتوان بود و طبیب لب نوشین بخش و ساحر غمزهٔ
عاشق کش او بزبان صدق محبّت میگفت بیت فان کنت مطبوباً فلا زلت هکذا • وان کنت مسحوراً فلا برأ
للتسحر • باتفاق کلمه آن آتش چهره را بباد دروغ مفسدان خاک در آب انداختند ساعتی در شست زلف
مانند ماهی اگرچه در حسن ماهی بود اضطراب نموده جان در سر و کار محبّت کرد و سخن کثیّر مصداق حال آمد شعر
اصاب الردی من کان یهوی لک الردی • و جنّ اللواتی قلن عزّة جنّت • هنیئاً مریئاً غیر داء مخامر • لعزّة من
اعراضنا ما استحلّت • هم درین حال از حسرت بریق رخ آن بیگناه سحاب هطّال اشک باران بر عارض
ریاض باریدن گرفت و رعد از تنگدلی در ناله آمد برق از دل سوزناک آتش افغان گشت و در صفر سال
مذکور سلطان ابداجی را بعلّت آنکه ایلخان را راه بد نموده بیاسا رسانیدند و درین حال کار از دست
درمان در گذشت و هیچ آفریده را در خرگاه بار نبود مگر جوشی و سعد الدوله که بچشم خود مرگ مجسّم معاینه

البلاد جمع اهله بعض جیرانواه

ظبی اغنّ یخرج صوته من خیاشیمه ق
السجف محرکة وککتاب الستر
جمعه سجوف و سجاف ق

العنم محرکة شجرة حجازیة لها ثمرة حمراء یشبه بها
البنان المخضوب ق
سبج ظ شاجه الامر کمنعه احزنه ق

العزة بنت الظبیة وبها سمیت عزة المعروفة

العرض بالکسر من عرض الناس بالباطل وبربه
و یغ بجبل و بجانب و انا حبه وهم الحدیث
شعظمه کید اضبه و هم الناس معظمهم
و جمع الکل علی اعراض بالخیاشیش
و بیانه بعض تلک
اعراضنا ما استحل
تدبر

مید یدند و از دست ایام چه ستم مهلک در میکشید سعد الدوله ثمانی ایلچی بحضرت شهزاده غازان فرستاد
بود تا کار دریابد و در مبادرت بر سر تخت مملکت توقف ننماید و اندیشه آن بود که مگر پیش از وقوع حالت
یا انتشار حادثه موکب شاهزاده برسد و ایشانرا از زیر شمشیر مخالفان برهاند و امرا معلوم کردند که بار نزاع
بر حیلتی منطویست و مفاسد را محتوی اتفاق کردند که تا جماعت اینافانرا که تا غایت موجب اثارت
فتن و فساد و سررشته شر و عناد بوده اند از دست بر گیرند بدین مواطات در خانه طغاجار ترتیب
طوی کردند تا میزبان اجل مهمان روح اعادی را از ابای عمر ابا آموزد جوشی وارد و قیا را آنجا شربت هلاک
چشانیدند طوغان قوجار ابرادر اردوقیا در اردوی ارزوک خاتون بیک ضربت از عقب برادر و دیگر
رفقا روان کرد بس نوکال و قورمیشی بسر الیناق و قنان اقتاجی سعد الدوله را که کوکب سعد دولتش راجع
میشود کرفته سلخ صفر سنه تسعین و ستمایه بخانه طغاجار آوردند عاقبت کار خود که عین فنا بود بعین الیقین
میدید صاحب دیوان صدر الدین فرمود که دران شب بدست قاضی زنجان این رقعه پیش من فرستاد بخدای
لم یزل لایزال که این بیچاره تا بوده با دوستان ایشان دوست و با دشمنان دشمن بوده والله علی ما نقول
وکیل یعنی اگر در عمر مهلتی افتد هم برین طریق اخلاص مسلوک خواهد بود بیت گفتم که اگر رحم کنی باز رهم •
از غصه این واقعه گفتا که اگر • المعلق بالشیء المحال محال روز دیگر چون خیاط قدر بخیط ابیض قواره زرکش
آفتاب را بر اطلس نیلگون کردون دوخت اولیای دین احمدی از خزانه لطف احدی قبای بقا پوشیدند
و اعدای ملت محمدی از بیت الشراب قهر صمدی کاس فنا نوشیدند معجزات نبوی بر آفاق و انفس لمعان یافت
و دست هتک و عدوان بر تافت سعد الدوله منحوس طالع منکوس اختر منافق صورت ممادق سیرت را
شماغز و شکستور سخن بوسیدند چون بزرگترین آثام و اوزار وجود مردود او بود بتیغ تیز او از جهان یعنی سرا او
برداشتند بیت وارغم الله قوما من محبتهم • ان لا یدوم لها عهد و لا ذمم • مغول و مسلمان کلدسته صلوات فایحات
بر روضه رضا بخش و قبه ضیا پاش ساکن خاک یثرب میفرستادند الحمد لله الذی صدق وعده و نصر عبده
و هزم الاحزاب وحده و دران نزدیکی بسرش بدین آیت استهزا کرده بود فاسلمت لله رب العالمین اما دانست که
بستای الدار این معنی فلم یک ینفعهم ایمانهم لما رأوا باسنا هنوز در ظلمت ضلالتست ارغون خان دران حال
چنانکه کیلک گفت نیک بد حال سخت سست قوی ضعیف بود از تخلف مطیفان حضرت و اینافان دولت
خبر رسید غیبت ایشانرا عذری گفتند دانست که با ایشان چه معاملت رفته روز ششم ربیع الاول
سنه مذکور طوطی روح ایلخانی از قفص قالب آهنگ مجاورت طاوسان سرابستان علوی کرد و گلبن حیات
٦٩٠
بسموم حادثات پژمرده گشت سخن حکیم که در حق اسکندر رومی گفته بود مزید وضوح یافت امات بهذا الکبرا

با سحاب النبروية (?) او الاجمة ق

القواره کنتمامة ما قور من الثوب وغیره ای قطع او مخض بادیم و ما قطعت من جوانب الشیء والشیء الذی قطع من جوانبه فهو ق

کثیرا من الناس لیلا یموت فمات نظم چنینست آیین چرخ بلند • گهی باشد طوق گهی با گزند • یکی را بچاه افکند
بیگناه • یکی با کلاه برنشاند بگاه • سرانجام هر دو بخاک اندرند • ز اختر بچنگ مغاک اندرند • بعد از تقدیم مراسم تعزیت
دخمه او را در کوه شجی تو که بلغت ایشان کوه تیره گویند ترتیب کردند و امرا بر باس یعنی دیه خاص که ملازم خان
باشند چون تمر بغا و تولجک سه روز علی معهود عادتهم روان او را آش فرستادند و عجب عجاب بل صراح العجائب
محمدی سلخ صفر سال مذکور در نفس دار الملک شیراز شب را بی تعلیم معلمی و ارشاد مرشدی ناگاه از گوشه با می
آتشی بر افروختند و دیگری موافقت کرد علی هذا در نیم ساعت مختصر بل یک لمحة البصر از تمامت خانهای حاکم
و محکوم غنی و فقیر صالح و طالح شموع و مشاعل و آتشهای بلند افروخته شد مشایخ و کهول و صبیان و شبان
و عواتق و ابکار و اعوان بر استزادت روشنی مولع بودند چنانکه در چند خانه با ختبار آتش در اخشاب و اضلاع
کنایس تو وند شیراز چون قندیل راهب تابان شد و چون دل عاشق روز وداع فروزان و شعر نصر بن سیار شعر
رب لیل کشعر لیلی سوادا • شق جلبابه علی الارض نار • و تری الارض کالسماء فکل • قد تجلی خلالها انوار • بشرار
کانهن نجوم • و نجوم کانهن شرار • و روزبان روزگار رسانیق حوالی دار الملک از مشاهده آن حالت عجیب
خایف گشتند و ظن افتاد که موجب آن وصول خبری هایلست یا هجوم لشکری بیگانه و هیچ آفریده را سبب
آن معلوم نشد و هرگز در شیراز این صورت غریب روی ننموده بود و پیران روزگار دیده ندیده و نشنیده تا شب
برین هیات آتش میکردند مولانای اعظم قاضی القضاة مجتهد الزمان رکن الملة و الدین ابو یحیی ناظم امور المؤمنین
دام ظله با محرر این مقالت و مصدر این رسالت شفاها تقریر فرمود که دران شب جمعی ملازمان مبالغت
نمودند تا لحظه بر سطح بام خانه آن حالت غریب را مشاهده کنم و ان احدوثه که هرگز معهود نبوده و موجب
آن در خواطر و اذهان نیامده تفرج نمایم بعد از الحاح تمام بالا رفتم روی زمین مانند قبه آسمان از زواهر
کواکب متلالی بود اشارت کردم تا شمعی که بانارت مجلس قیام مینمود بیت رشیقة قد تصطلی النار راسها •
و یبکی بدمع المستهام المتیم نوتغر چهره اش اشک خون بپای جاری مهر سوز دلش زبان دلیلی روشن • بر طرف
بام نهادند در خاطر آمد که سبب این حادثه حالتی نازک و امری خطیر تواند بود تاریخ آنرا ثبت کردم بود تا که این
اخبار بصحت اقتران یافت بیش از دو روز که چراغ دولت بهادر بر مهب صرصر فنا کشته شدی در شیراز آن آتش
افروخته بود فمع و بضدها تتبین الاشیاء • برهان آیت مثلهم کمثل الذی استوقد نارا فلما اضاءت ما حوله ذهب
الله بنورهم و ترکهم فی ظلمات لا یبصرون از زبانه آتش لامع شد هر صاحب بصیرت که درین صورت بدیده
فکرت تدقیق نظری واجب داند معلوم کرداند که عواصف قهر قهار احد چون در حرکت آید بیکلحظه عالی را
بر خاک مذلت اندازد و نسیم کرم و شمایل و لله الطاف خفیه هر کاهکه بر چمن زمن و گلستان جان وزد غنچه

بیر کوه

امانی او جهانی شکفته کردد و ما ذلک علی الله بعزیز بشارات این فتح نامدار و اشارات بفتح الباب این مواهب بزرکوار
در اطراف ربع مسکون مشتهر شد و در تمامت بلاد اسلام قوم یهود را بشنیع ترین نکالی مستذل و مستاصل
میکردند و مال ایشان را باد غارت میداد بیت و ما الدهر الا نوبة و مصیبة • و لا الخلق الا آمن و جزوع •
در مدینة السلام زیادت از صد نفر اعیان یهود با ثروت مال و فسحت حال با یمال مهانت و اذلال کشتند
درین حال امام عابد زین الدین علی بن صاعد الواعظ الدمشقی دام فضله این قصیده که سلاست آب حیوان
و نفاست روح روان دارد بر وزن و روی قطعه که بر رفعه تقریر تقدیم یافته رد اعلی قایلها بجس شمایلها
انشا کرد و مخلص این بالقاب زاهره ملک اسلام جمال الدولة و الدین عز نصره موشح کردانیده شعر بحمید
من دار باسمه الفلک • هذا الیهود القرود قد هلکوا • و قارن النحس سعد دولتهم • و افتضحوا فی البلاد و انهتکوا •
و شتت الله شمل ملکهم • و بالحسام الصقیل قد سبکوا • کم حکموا فی البلاد لا حکموا • و ارتکبوا الموبقات و انتهکوا •
ابکاهم الله عاجلاً اسفاً • من بعد ما فی زمانهم ضحکوا • سقاهم الحتف سادة خشب • فامتلأت بالجماجم السکک •
و استخلصوا المال من دیارهم • و للحریم الحرام قد هتکوا • یا امة الکفر و الضلال لقد • دار بکم فی حبالة الشرک •
یا اخبث الطیر یا بغاث لقد • صادکم فی الخمیلة الشبک • فانتم شر امة سلفت • و انتم شر امة ترکوا • عبدتم
العجل دون خالقکم • فضل ذاک الایاب و النسک • فهذب بهذا بقتله • جماعة فی البلاد قد فتکوا • لما راوا
رانه یطاف به • و قد علاه القتام و الضنک • فعجل الله روح خیرهم • الی الجحیم ظلاما حلک • ففی العذاب المذاب
قد سجنوا • و فی الحدید المدید قد سلکوا • فاعتبروا یا ساداتی بمصرعهم • ثم ایل بالبیان قد ترکوا • طغا جرید در کن عزمهم •
ذاک الهمام الحلاحل الملک • ابادهم جنوة بصارمه • و ما علیه فی ذلکم درک • اشارة الشیخ فیهم ظهرت • لما
راتهم لسهمه فیکوا • جمال دین الاله سیدنا • ذاک الولی المؤید الملک • الزاهد العابد الخضوع لمن • دانت له فی بحارها
فتکوان
السمک • اهجوهم ابتغی بهجوهم • جنة خلد یزینها البرک • رغماً لمن قال فی قصیدته • تهودوا قد تهود الفلک • و فخر
الدین بن الطراح الحلی که صدر کعبه و سرور کافه افاضل عهد بود در کرم حاتم زمره کرام و در شجاعت خاتم ابطال
ایام در جواب استهزای ایشان خذلهم الله برفع جزیت و ترفع یا این امت نصرهم الله آمین دو بیت نظم داده
شعر قل للیهود المذقنین الا اخسئوا • ان الامیر ابا الحسین المرتضی • بالمعجزات اعاد جزیتکم کما • بالسیف ابدلها
الحسام المنتضی • و هم درین حال این موالی بیش جمال الدین و سنجر دانی فرستاد چون مهذب الدوله را محبوس
کرده بود موال جمال دین العلی یا ملک من یخ ملک • عجل فکم صید القی صایده فی الهلک • عجل بقتل المهذب قبل ان
یقتلک • و انظر الی صاحب الدیوان مجد الملک • اما در شیراز بواسطه آنکه ملک شمس الدوله از روی خویشتن
داری و غایت تدبیر و عاقبت اندیشی تملق و مواسات عادت کرفته بود و با وضیع و شریف طریق مجاملت م

فیک السلطان ای بالغ
فی عقوبته من
خشب سیف صقیل

الفتک القتل علی الغفلة

والسوکب وهو نجم کذی یحب کریهته ممن عرق
نعوذ بالله

حدیث نبوی

و رفق میپرود و در ترحیب و تکریم ائمه و علما مبالغه مینمود و بهیچ نکابتی سرایت نکرد و بیکبال و بکار بحکم کبخی توخان
مباشر حکومت کشت چون شیراز و توابع را بطریق امانت متصرف بود و باسقاقان و محصلان از حکم یاسا
تجاوز نتوانستند کرد و بی سعیی سعتی تمام در مال ظاهر بود او نیز عنان بازخواست مسترخی کذاشت و با ملوک و متفرقها
اموال زیادت مضایقه و مناقشتی نکرد و قال علیه السلام راس العقل بعد الایمان بالله مداراة الناس حقیقت
با وجود قلت تجربت در امور مملکت فارس مصالح را بواجبی میساخت و در بیاض نهار و سواد لیال همت بیت
امور دیوانی و ساختن مهمات بی توانی اشتغال داشت و طلاقت وجه و ذلاقت لسان با آن یار لاجرم اکثر
خلایق بمولفت او مایل شدند و دعوی میکرد که قلاده اسلام را متقلدست ادامت سنت سبب
مصلحت وقت مینماید جمعی از سادات کرام و ائمه عظام بر صدق مدعای او کواهی دادند و در حضور و غیبت
دعا و ثنا میکفتند و بترحیب و اجلال جمال یهود که در رسته خدام او منوط بودند مضطر میکشت اللهم مکر مولانا
اعظم شافعی الزمان مجتهد الدوران رکن الملة و الدین لا زال رکناً رکیناً للدین القویم کرا از روی غیرت و تعصب
دین و حمایت رونق اسلام بشارت یا ایها الذین آمنوا لا تتخذوا الیهود و النصاری اولیاء بعضهم اولیاء بعض
از مبادی دولت عداة المسلمین تا مقطع احوال ایشان در خلا و ملا مخالفت و انکار اظهار میکرد و از سلطنت
خلافت نبوی و تزیین شعار پیروی و نصرت فرق حق و ابادت معشر شر و عزم هزم جیوش عدوان و قصد حصد
خرشه طغیان سر موی کم نمیکرد و چون او استهانت و استخفاف آن طایفه برای طراوت ریاض شریعت و انمای
نهال ملت میفرمود و دین حنیفی بزبان حال دعای اللهم اید رکنی فعلیه قیامی و قوم مجدی فانه مجدی بقلة کردون و طارم
نیلکون میرسانید و روان مطهر سید المرسلین علیه صلوات الصلوات المتواصلات بر آن حسن اعتقاد و کمال اجتهاد
و رزانت رای و براعت تقوی آفرین میکفت و با آنکه صورت استحقار و معادات او در زی تقبیح و تقریب بسعد الدوله
انها کرده بودند و سهام مکاید بر وتر تزویر نهاده بل از مفوق نفاق کشاد داده در چنان عهدی که دور بد عهدی بود
هیچ خسارت مالی و جاهی بوی نتوانستند رسانید بیت هر کرا حصن حق حصار بود • عنکبوتیش پرده دار بود •
باری تعالی چنانکه اوقات خود را در استکمال نوع انسی و استنجاح نفس قدسی مصروف داشته و تقریر حقوق در
مضاب نصاب و مظان استیجاب قصارای امنیت دارین و قصوای مقاصد عالمین دانسته او را با اعزه
اولاد و اعقاب از دولت جاوید و براعت شامل تمتع دهاد باد قایم اقلام فتوی برای ایشان حدایق شریعت
الی یوم التناد مرشح و بحر علوم و نهر فضایل تقوی آرای تارک دین موشح • و هذا دعا للبریة شامل • و لا انجاح مقاصد
المسلمین کافل کما قال الکرسی عن بادی الرای در خاطر آورد که مقرر این حکایت از روی اخلاص و مودت ازلی که
با آن دولت آشیان و فضل آستان دارد در اطراف اطرای ثنا و اکناف اغراق اوصاف هر چند از آر البشر

ونمایش بهر مقل و منزید مستغنیست لمؤلفه کی استغنی الشباب عن الخضاب • جولانی میکنند پس شریطه
انصاف رعایت نموده از میل بطرفی ع کلا طرفی قصد الامور ذمیم • احتراز کند نور یقین از حجاب گمان
ساطع گردد و عارض صدق از معاطف اصداغ التباس رخشان شود که بعد از زمان خلافت خلفای
راشدین رضوان الله علیهم اجمعین دیگر خلفا که سالک مسالک یقین و مالک ممالک تقویت دین بودند با وجود
آنکه از عهد نبوت میمون پیغمبر عربی قریشی مدنی مدتی قریب بود و جماعت اسلامیان بعض معجزات را برأی العین
دیده یا از بعضی مشاهدان شنیده و شرف خیر امتی قرنی ثم من بعدهم ثم من بعدهم بنسبت اطوار یافته و سلاطین
ایام و ملوک عهد در سلوک طاعت و متابعت ایشان منخرط آمده و از بهر معاونت مسلمانان و حمایت
مسلمانی تیغهای خونریز افراخته و لشکرهای جرار با عدت و عدد بسیار در اطراف برنجیده و ساخته و مساعی
ایشان در استحصال مراتب ملت و استحکام قواعد دولت و اشادت اساس شریعت و ابادت اهل
بدعت مشکور میگشت در چنین زمانی که دور مهاجرت بقرب هفصد رسیده و ذکر احادیث مروی
کرج علی القفار خزآ مهاجرت نموده ممالک روی زمین در قبضه تسخیر بیگانگان افتاده و از راه افتقار
و اضطرار بمحض لطف و مطاوعت ایشان سر بهمت فرو نمی آورد و طریقه کل ما یبقی به المرء نفقه کتبت له
صدقه سپرد شخصی همایون عزیزت میمون نقیبت صافی نیت صادق طویت که در تمشیت مصالح دین
و نظم مناهج مسلمین بدین صفت اجتهاد نماید جز تایید محض ربانی و توفیق لطف یزدانی نتواند بود
و بر کافه امت محمدی واجب و لازم باشد استدامت این نعمت و استزادت این نصرت کردن
و با نفاس مبارک و میامن همم او تبرک نمودن و در معضلات امور و مشکلات احوال از رای او گره
گشای طلب داشتن و بیقین دانستن که گوهر این حدیث از شفقه الماس خاطر در صدف فصاحت و خورشید
سپهر حصافت علیه الصلوة و السلام لو کان الدین عند الثریا لتناوله رجال من الفرس در سمط کرایم خلال
این امام مقتدا و خلیفه مجتهد منتظم مینماید ع و ما اغنی الشموس عن الشموع • چون کلاه گوشه دولت بهود بلگدکوب
حوادث فلکی شکسته شد و باد نخوت و خیلای ایشان فرو نشسته شیکتور و طغاجار نوبین و بکنا مکتوبات
باطراف رسانیدند و بهر جایی از جوانب مملکت حاکمی را معین گردانیدند تا هنگام تعیین خانی امور ملک
مختل نشود اما جهان در اضطراب بود و منتظمات احوال در صدد انتشار و دلهای ترک و تاجیک ع چون
زلف یار خویش پریشان روزگار • هر صاحب طرفی استبدادی باستعداد پیش گرفته و خیالی محال
نصب العین ساخته و از عجایب مجاب آن حالات یکی حکایت اتابک افراسیاب لر بود صفت
حال اتابک یوسفشاه لر حسب این کتاب اتابک یوسف شاه بن اتابک شمس الدین الب ارغون بن

ابن ملک نصرة الدین هزاراسف دخترزاده سلطان رکن الدین سلطان کرمان شهریاری صاحب مروت
کامل نجدت بوده مالک رفق و خرق کلک و تیغ و دست و دلش تاراج دهنده دریا و میغ طره پرچم دلیران را
طیره زلف پرخم دلبران دانسته و روز صیال اقران از شب وصال ماه پیکران شمرده هنگام میدان داری و
عرض آداب سواری از گوی زدن و نیزه گزاری ع بحجة القضاء و القدر قاری بیت سالها لعب نماید
فلک چوگان باز • تا چو تو شهسواری سوی میدان آید • روز نشاط صحرا و تصیید و نظر جوارح و نظرت بیت
چو یکران تازی برون تاختی • ز آهو یکی دشت پرداختی • ولایتی معمور و رعیتی مسرور و حشمتی موفور داشت
و بیست هزار سوار تیغ زن کمند افکن خنجر گزار در زیر رایت اقتدار که بهرچه فرمان شدی در مقام صدق
و طواعیت گفتندی بیت بخدمت همه تن میان بسته ایم • بفرمان و رای تو بنشسته ایم • و با این همه
خصایل و شمایل بر حسب دانشمندان بجد فرمودی و با اهل حکمت موانستی تمام داشتی در عهد میمون آثار
اباقا خان بفنون عاطفت و نظر عنایت محظوظ و ملحوظ گشت و او را یوسفشاه بهادر خواند سبب
آنکه چون رایت شیر پیکر ایلخان بر عزم استخلاص گیلان با ممالک فسیحه و تفرج حصانت نواحی ایشان
نهضت کرد در آن مضایق و معاقل و شعاب و مداخل که ذوات المخالب را بی دلیل بر مراقی و مصاعد آن
مطار میسر نشدی و سیول در تحدر از آن مصاب و مهاوی و غیاض و آجام تحذر نمودی لشکر کشید بیت
در آن شیب و بالای نرم و درشت • ز ماهی شکم دیدی از ماه پشت • و یاسا فرمود تا لشکریان هر یک تن آل
جمله اسلحه تبری با خود برداشتند و انواع اشجار که اغصان آن بیشه وار دست در هم زده بود و مانند شیر
در جعبه پیکر ملتف شده می بریدند در مضیقی از آن تنی چند از لشکر جیل جنگ را جبل جیل معتصم ساخته
و در مکمن جبل از سر جنون و خبل پنهان شده بغتةً فجاءةً بیرون آمدند و حوالی پادشاه فرو گرفتند چون پیاده را
گذر متعذر بود سوارانی چگونه تک و پویی نمودی ایلخان از مرکب بهیون هیکل فیل پیکر آهنگ جدا ماند نصرت ازلی
و حراست لم یزلی رهبر آمد یوسفشاه نزدیک رسید چون ضیق حال و غدر فرقه ضال مشاهده کرد با جوانان لشکر
خود لمؤلفه تهمتن صفت آن یل تیغ زن • فرود آمد از باره پیل تن • بزخم تیر باران آن لشکر پلنگ صورت را
متفرق گردانید و ایلخان را از شوره بلا خلاص داد بدین مقامات شهرت یافت و دایم محط شعاع نظر عنایت
خانان بودی در عهد ارغون خان چون از گلخن تیره دنیی بگلشن روشن عقبی خرامید و زبان نصیحت آرای جهان
چون مرغ از سر شاخسار سرو بان روز بروز و ساعت بساعت زمان بزمان خوش خوش بسرایید بیت بان
من بان والثریا بثریاه • والسماک کالسماک و النسر نسره • پسرش اتابک افراسیاب بحکم وراثت قایم مقام گشت
از سر نزقات شبان و نزغات شیطان و الشباب شعبة من الجنون لشکر را بر خود بشورانید و دلهای

خونِ ان و پیوستکان را متغیّر کردانید تا ملک موروث از نمط عمارت دور ماند و رعیّت از رفاهیّت
و خوشدلی مهجور شد مطوّل و حدیث که شرح آن در مضامین این اوراق نکنجد آغاز کرد و از اشارت این
سخن که با قصر لفظ جامع مصالح جهان و متکفّل انتظام مهمّات جهانیان است من طلب ما لا یعنیه فاته
ما یعنیه و من اراد فی الدّنیا زیادة لا یستحقّها اصابه نقصان هو مستحقّ لها غافل ماند عرضه داشت که
ولایت کوه کیلویه مضاف و ملاصق لرستان افتاده و از قدیم الایّام باز مال آنجا داخل مقاطعهٔ اتابکان
بوده اکر بجملت حکم یرلیغ نافذ کردد اموال آنرا محافظت نموده زیاده از آنچه مقرّر دیوان فارسست بخزانه
رسانید حاکم بی ملاحظهٔ فکری بافراز کوه کیلویه یرلیغ صادر شد اتابک در قبضهٔ تصرّف کرفت حکّام شیراز عرضه
داشتند که کوه کیلویه بمثابت ثغری افتاده و سرحدّی حایل میان شیراز و لر اکر از تصرّف فارس بیرون افتد
بسمت ضبط از ان مملکت بر خیزد و عاقبت آن از غایلهٔ قصد و تعرّض لر مصون نماند چون این سخن از شبهت
مبرّا بود دیکر آن یرلیغ آوردند تا باز در تحت تملّک خود کیرند انتزاع ممکن نکشت و افراسیاب باصناف عذرهای
علیل تمسّک مینمود و بر آن بسنده نکرد قلعهٔ مانجشت که بحصانت و مناعت مشهور است متحصّن کردانید
و کوتوالان را بقتل آورد و حکومت عرصهٔ کوه کیلویه بقزل که ابن عمّ بود و پهلوان لشکر و اعقل قوم تفویض کرد
و او را یازده برادر بود هر یکی پشت لشکر جرّار و در روز میدان رزم صفدری کامکار بیت والطّعن من مسّ
خطیّة • و الضّرب من حسام ضرب • و او خود بفنون مراسم رزم و بزم متحلّی بود و در رعیّت شهریاری و شیوهٔ
ملکداری باداب و خصایل نفّ نی جمع داشت دستی چون ابر بهار بمطال و تیغی پیوسته رنکین بخون ابطال
چون برین حال مدّتی بکذشت باغوای جمعی اقارب عقارب سیرت میان افراسیاب و قزل بواسطهٔ کوه کیلویه منافرت
و وحشت قایم شد افراسیاب لشکر کشید بیت اخو الحرب ان عضّت له الحرب عضّها • و ان شمّرت یوما له الحرب
شمّرا • و قزل از مطاردت کریخته بشیراز آمد افراسیاب از مخالفت برادران او اندیشه کرد و باز استمالت را
ملاطفات نوشت و بعد سفرا بین الجانبین تردّد کردند و تودّد آغاز نهاد و مواثیق و عهود تأکید یافته قزل مراجعت نمود
افراسیاب التماس نمود که اکر منهل مصافات از کدورات مخالفت مصفّی شده و وسایل معاضدت موفّی
کشته جلال الدّین وزیر را بقتل آورد قزل برای ازالت نفار او پشت بر حریف مرحمت آورد و قفای مروّت
و وفا را بسیلی غدر و جفا مجروح کردانید جلال الدّین بیکناه را بزخم تیغ از شهرستان وجود بیرون کرد و نقض
عهد روا داشت و عاقبت هلاک قزل بر دست افراسیاب از حکم ازل مقدّر بود بیت و ما من ید الّا ید الله
فوقها • و ما ظالم الّا سیبلی بظالم لمؤلّفه نکرد بد که نه بد دید بدکنش آخر • درین نصیحت نیکو ببین و نیکو کن • پس
افراسیاب در ادای مال قرار تهاون پیش کرفت و ایلچیان را جواب درشت در قلّت التفات و فرط تجبّر

تجبّر میکفت و متابعت رای جوانان روزکار نبیرهٔ از بندکی حضرت تخلّف مینمود و جانب امرای بزرک
مهمل میماند تا خبر عارضهٔ ارغون خان بوی رسید ایلچی را که بتحصیل مال آمده بود بی فکرت و تدبر بقتل آورد و بر
عصیان مجاهره و اصرار نمود و عنقریب خبر واقعهٔ ارغون شایع کشت و تمامت راهها بر حسب یاسای مغول
قوریق یعنی بسته کرده بودند مدّتی در صحبت صادر و وارد خبری متواتر نشد با اندیشهٔ کودکانه واقعهٔ خویش
و بیکانه در خاطر متمکّن کردانید که دور دولت مغول سپری شده و کار سلطنت این طایفه بنهایت کشیده
و از روی احکام نجوم پادشاهی مسلمان خروج خواهد کرد و انتزاع مملکت از تصرّف مغول او را میسّر کشت چون
از اطراف نشینان حوزهٔ اسلام بوفور قدرت و کثرت لشکر او مستثناست لا محاله مراد ازان صاحب دولت
اشارت بوجود اوست و کسوت این بیت کویی بر قامت حالت او بریده ام لمؤلّفه بر منه آنکه بود وقت
نکبتی از چرخ • بوقت آنکه رسد روز دولتی بزوال • بود مناسب آن کار نخوت و اعجاب • ببود محرّض این حال طیش
و استعجال • در تضاعیف این حال قزل بالشکری ببدرا اصفهان شد و ایلچی فرستاد و اقربای جلال الدّین وزیر را
طلب داشت تا ایشان را از عقب او بمنزل باقی رساند شحنهٔ آنجا بایدو بود و مهر طغاجار نوبین از قبول حکم تمنّع
کرد و در عوض آن جماعت جوابهای خشم آمیز و تهدیدهای هول انکیز فرستاد و خود بفوجی دفع جسارت منکر
ایشان را از دروازه بیرون راند در فسحهٔ سواری چند از لور بی تحاشی عنان زیر بر بایدو دوانیدند و او را بقتل
آورده سر از تن جدا کردند بواقی از ان بی باکی و تهوّر مستشنع خایف شدند و منهزم مراجعت کرد بعد از ان
قضاة و ملوک بشفاعت و ضراعت اشاعت طاعت و مطاوعت را پیش آمدند و کفتند مارا رای محاربت
و مخالفت با قزل نیست بیت بر تیغ چو زنک واز سر خویش چو موی • بنشینم و بر خیزم اکر فرمایی • قزل برادر
خود را سلغرشاه بشهر فرستاد لشکر لور تکبیر کویان در رفتند سلغرشاه در خانهٔ خواجه بهاء الدّین بر تخت
نشست و سکّه را بنام افراسیاب نقش فرمود و در شهر منادی کردند که پادشاه افراسیاب است و ملک
مسخّر او امر او و این حالت از جملهٔ عجایب ایّام بود شعر یا لک من قبّرة بمعمر • خلا لک الجوّ فبیضی واصفری • و نقّری
ما شئت ان تنقّری • قد ذهب الصّیّاد عنک فابشری • و ارتفع الفخّ فما ذا تحذری • لا بدّ من اخذک یوما فاصبری • جمع
از اوغاد و رنود اصفهان که سالها بر مرصد بیدار چنین فتنه را انتظار کرده بودند مکر سواد منکک در عداد
لر شدند و ایشان را بر معادیان خود تحریض میدادند تا قتل بسیار کردند و درین میانه چندتن از اولاد رکن الدّین صاعد
چون کوکب سعادت هابط بود و ساعد بخت مساعد نه از رشتهٔ احیا دور کشتند سلغرشاه بعد از چند
روز شحنه را معیّن کردانید و خود با لشکر بیرون آمد یعنی از امور آنجا فراغتی دست داد و همّت را بر تسخیر
طرفی دیکر مصروف باید کرد و قزل لاف زنان بسر پنجهٔ مردی و مستظهر بشجاعت و پردلی پیش افراسیاب رفت

دراحترام او دقایق اتحاد بحقایق اعتقاد مقرون گشت ولواحق مودت بسوابق قرابت مشفوع چون
دید که بیک رکضت بی کلفتی ملکی چون اصفهان مستخلص شد وسکه وخطبه باسم والقاب او مختص یافت
او اندازهٔ گلیم زیاده تر کشید ودست استطالت از آستین وقاحت بیرون کرد وسر جبریت از جیب
غوایت برآورد بیت دست دست تو نیست دست بکش • با همه کاب برگذشت زسر • خواست که
بیکدست دو خربزه بردارد ویک دل را بعشق دو دوست بر دارد ویک تیر دو نشانه را بیکافد خود را
از نصیحت اتابک والبطر اذا اتاک الدهر بالوطر واحذر عجایب القدر کر ساخت ع حذر اصم عن التحقیق
قرار • در تنفیذ لشکر وتسخیر دیگر مملکت با قزل مشورت پیوست او گفت اول مصلحت باشد بشیراز
تاختن ودل از آنجا برداختن پس باسوادی تمام وعتید وعتادی موفور عازم استخلاص نواحی عراق شد
افراسیاب مستصوب آن رأی نشد وفرمود که تدبیر کلی را فکر باید کرد چه اغراض جزوی در ضمن آن مهید
گردد کار شیراز خود ساخته است بیت جهانرا چه سازی که خود ساختست • جهان دار از آن دل نه
برداختست • پس ملک جلال الدین ولیعهد وتاج الدین لالا وتکله وملک نصرت برادر قزل را با
دو هزار سوار تعیین فرمود تا بتحریک زخمهٔ سنان اوتار عناصر اربعه را برساز وجود لشکر چهار صدهٔ مغول
از تومان ارغون باساز گردانند چه ایشان آن نواحی را مخیم خود ساخته بودند وباشوکت وبأس
شهرتی تمام داشته یعنی ایشانرا از پیش برداشت بی حاجز وحایلی قاصد اردو گردد واین قدر اندیشه
نمیکرد که اگر از بحری تهی واز عالمی شهری واز لشکری کمان وری واز سری شوری کم شود چه زیان آرد لشکر مغول
از قصد لشکر خبر یافتند وطریقهٔ حزم وبیداری که بیداری اختراع خاطرات نیست سالک گشتند
تمامت از خانها بیرون در مکامن پنهان شدند وخرگاه وخیام بازنان وفرزند ومواشی برجای بگذاشتند
ومن الاتفاق در راه میان تاج الدین لالا وملک نصرت بسبب تقدم در لشکر کشیدن منازعت که
دلیل خذلان بود ذلیل باشد هر یک براهی مجهول چون مفعول مالم یسم فاعله بعلت کینهٔ مضمر که مظهر گشته
بود با لشکر روانه شدند ملک نصرت بیشتر بموضع اقامت مغول رسید وانق بوفور ولاوری علی الفور
در سر پشتهٔ علم برافراشت وطبل فرو کوفتند لران بهوس استمتاع از بنین وبنات مغول وپری چهرگان
باکاکل وشغول بیت عجز نواظره نعج محاجره • حمر غفایره سود غدایره • عزم منازل ایشان کردند واز سر فراغ
انواع اسلحه از خود جدا مغول چون دانستند که قاصدان نادان بر بستر غباوت طالب استراحت اند ودر معرض
ظهور مراکب بطون کواعب اختیار خواهند کرد ودر مقابلهٔ جنگ جنگ در زلف چون چنگ زده ناگاه مانند
سیل که از قلال جبال در رسد ودفع ممکن نگردد یا شاهین معلم که در پی بغاث الطیر بال نکال گسترد وجای اوج

الغدیرة شعر العنق ... والغدیر

جز مخالب جانگزای نباشد برایشان زدند وبیک ارند اد طرف جلال الدین وتکله با چند افراد لر بافلال
تیغ از نیام بمخوابهٔ الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا اساختند وبر قرار علم ایشانرا محافظت میکرد وطبل
میکوفت لشکر لر چون شعار خود را برقرار یافتند فوج فوج از راه میرسیدند بیخبر از منصوبهٔ بازی مشعبد
قضا وبر رقعهٔ الحرب خدعة شهمات فنا میشدند چنانکه شیران شکاری در میان گلهٔ گوران افتد اکثر لشکر
لر را فراس حملات گردانیدند وبقایا از زیر شمشیر آبدار من لوم الطبع وخته مجروح وخسته برون جسته
راه لن ینفعکم الفرار ان فررتم من الموت او القتل الا آیة جنة جانرا برکض الخیل وتک پای پیش افراسیاب
بردند از طرف دیگر اتابک یوسفشاه یزد نیز در آخر عهد ارغون خان بسبب تشیب وفراز امور وبیقراری
احوال شیوهٔ تانی در ادای مال ورزیده بود وبحکم یرلیغ بسودار رفته تا او را گرفته با اقربا وفرما مقرنین فی الاصفاد
بحضرت جهان پناه رساند بهنگام وصول بسودار مراسم پیشکش وانزال لایق التزام نمود واز طریق
لطف وترفق بطرف تضرع مجاورت کرد تا بروی ابقا کند وبی قید وبندی مصاحب او ببندگی حضرت رود التماس
فایده نداشت او نیز تجلد وشهامت که در چنین حالات عقل متحصن است را از روی عرف وشرع مرخص در کار آورد
بیت شبی چو روز فراق بتان سیاه ودراز • دراز تر ز امید وسیاه تر ز نیاز • اختیار کرد واز دروازهٔ احتیاز
خانه را محاصره داد واو را با تمامت لشکر وخدم وحشم بقتل آورد وهرچه داشتند غارت کرد مثلی مشهورست
زنبور خانه را چون برخود آشفتند مجال مقام نماند جماعت ارناخان که بر حسب اخلاف دیوان حضرت وجوهات
مستخلص کرده بودند با طایفهٔ یهود ومنقول تمامت را قتل فرمود ومالهای ایشان را بخزانه نقل در این حال
هنوز نوروز بیک در خراسان گرفتاری مینمود وبوساطت مصاهرت ومواصلت حاصل داشت با خزانه
تمام متوجه خدمت شد چون بخراسان رسید نوروز بطرف سیستان پیوسته بود وبر لشکر نکودار حاکم شده
سامان توقف ندید وپی نوروز مسعود بی گرفت شناعت این حکایت وشکایت این نکایت که در هیچ عهد
ودوران از امثال ایشان در حساب نمی آمد بار دو رسید هنوز بر سریر دولت فلک رتبت جلوس خانی اتفاق
نیفتاده بود امرا اطفای نایرهٔ شر وتسکین مادهٔ فساد را طولادای ایداجی را با یک تومان لشکر بفرستادند شعر
قوم بعید خدود والبیض مخضبة • من الدماء علیها ذات توریر • تخالها وهی کابن الغیم صافیة • کانما مازجتها بنت
عنقود • لایستقر ظبا بافهی راحلة • من الجفون الی هام الصنادید • تا افراسیاب ویوسف شاه را قطع
وقمع کنند وبنیاد موافقان ایشانرا از بسیط زمین قلع وحکم شده تا از صفاهان وشیراز مدد او را لشکر
مغول ومسلمان بروند چون خبر وصول طولادای در صفاهان صحت یافت شحنه لر وموافقان ایشان که
بمحافظت ملک مزور مغرور بودند چنانکه دختران نعش از لمعهٔ سنان شعاع خورشید گریزان شوند متفرق شدند

وردت المرأة حمرت خدها

بیت درخشیدن برق چندان بود • که خورشید رخشنده پنهان بود بیت فقد بطلق شجاعا من به خرق •
وقد بطلق جبانا من به زمع • باصفاهان شیراز بسبب آوازهٔ قصد لرمحشند لشکر و مستعد حرب شده حشم
شول و ترکمان و جریک جرمه جمع کرده بمحافظت حدود فارس لازالت حافاتها عن المحن خالیة محروسة
وارجائها بالرخاء والراحات مانوسة در حرکت آمدند و پیش از وصول طولادای بعضی لشکر را نامزد
استخلاص یزد کردند چه از آحاد خدم یوسف شاهی تغتی نامی که پیش منوب تغتی تمام داشت دروازها
بربسته بود و دست تعدی کشاده و بر عصیان قدم ثبات فشرده لشکر سه روز بر ظاهر یزد نزول کردند
وجنگ در پیوست از باره بقوت بازو تیر و سنگ فلاخن گران سنگ تر از بار هجران بتان چون آتبه
غم ایشان روان میداشتند و ازین طرف تیر غمزهٔ ناوک و تیر از گوشهٔ ابروی کمان پرتاب میرفت
چنانکه صفت آنرا این بیت مناسب می آمد بیت چو مژگان خوبان دو صف رزم ساز •
یکی در نشیب و یکی در فراز • از تنگی علوفات و استبطای مدت نقل آن از اطراف لشکر برخاستند
و بخدمت حکام و امرا پیوسته باتفاق عازم سور فیروزان گشتند و از طرف سپاهان طولادای با لشکر
برسید اول لشکر فارس بمحاصرهٔ آنجا قیام نمودند چندانکه آن سرکشتگان بادیهٔ ضلالت را بمعهد مطاوعت
و ترک مباعدت استدعا رفت زبان را بکلمهٔ خلاف و مجاهرهٔ عصیان چون تیر و ناوک بکشادند و
دروازها چون کار خود محکم بربست نه اخلاط فاسدهٔ مزاج ایشان در بحران طغیان بتدبیر مداوای
عقل قابل نضج بود و نه سمع در مجلس تذکیر مصلحت جویی مصغی قابل نصح ناگاه طولادای با لشکر منحدر
شد کار از ارسال ناصح و استصواب در مصالح باستعمال قواضب و مناصل و مواجههٔ مکافح و مناضل
انجامید بر مدار آنجا حلقه زده قدم مصابرت ثابت داشتند ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی
ابصارهم غشاوة ولهم عذاب عظیم دو شبانروز از اندرون و بیرون در مکاوحت مبالغت
نمودند روز سیوم را چون از دروازهٔ فیروزه گون افق ترک زرین کلاه آفتاب طلعت نورانی بنمود
و صحن گیتی را مانند آیینهٔ چینی بزدود دروازها را چون دندانهٔ سین رخنه رخنه کردند و از باره چون صورت
لام بهم تنیم کار سلم سخت بیت سل الدیار فهل یبکی بها احد • ام الدیار بکت من حال اهلیها • لشکر
در شهر راندند و دست غارت و قتل برکشودند دعای ربنا اطمس علی اموالهم واشدد علی قلوبهم در حق آن
بیچارگان که مظلوم غیر ظالم بر نفس خود بودند باجابت ملحق شد و بجز والد زر و سیم و انواع ثیاب
و امتعه یافتند و در صورت تهدید و وعید آیت و کذلک اخذ ربک اذا اخذ القری و هی ظالمة ان اخذه
الیم شدید بزبان تقتیل و تنکیل بر ایشان خواندند از ثقات ارباب آنجا که اثبات ارتیاب احوال کرده بودند روا

روایتست که سیزده هزار نفر از بنات و بنین و عواتق پرده نشین چون حور عین بی پرده برده بودند القصه
سور فیروزی بشیون و ناکامی بدل شد و باز آنکه مدتها ارباب شیراز و صفاهان و دیگر بلاد اسلام بر دکانهای
مغولان میخریدند و باز وطن مالوف میفرستادند زیادت از پنج هزار مومن و مومنه در قید اسار مغول در هر دیار
متصرف بماندند و از نتیجهٔ موافقت و معاونت لر و لابنی چون سور فیروزان که چمن باغ زمین و قطعه رقعهٔ خلد و
مستطرف طرف بلاد و نهزت نزهت خلایق و سر آب زهاب زنده رود بود و از سالها باز مخزن الوان
زر و نعمت و محصون از نوایب رزق و نعمت مستهلک و خراب شد و مدتها از خواستن و خواستار خاوی الخبر
و خالی السیر ماند و هنوز انتظام مناهج و ازدحام خلایق بقرار اصل نرفته طولادای چون از استخلاص و غارت آنجا
فارغ شد از عقب افراسیاب لشکر کشید و در راه اتفاق محاربت با قزل آفتاد و یک منزل مراجعت کرد و افراسیاب
از سر کنارهٔ جویی با دلی گرم و دمی سرد باز کنار جوی سرو آمد لمولفه افغانه فی القسیف نحی زمهریرا • وکلب الحرب قد دم
هم براه • لشکر مغول و مسلمان فوج فوج برشتاوب چون تعاقب موج در رسیدند و مقاتلت آغاز نهادند تیرها سورهٔ الم نشرح
لک صدرک چون آب برخواندند و تیغها در سرزنش و وضعنا عنک وزرک تقدیم کردند و گرزهای گاو سر سر الذی انقض ظهرک
باظهار رسانیدند کمانها انین و رفعنا لک ذکرک بر آوردند و تیرها چون باتسانی با کمانهای سخت پیشانی متدانی بودند صورت
فان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا آشکار گشت لر انعکاس نموده منهزم بتخصیص کوه پناهیدند طولادای بحکم فاذا فرغت
فانصب و الی ربک فارغب با نصد سوار راکه در مقام مناجزت دم بیت انا لنرخص یوم الروع انفسنا • ولو نسام
بها فی الامر اغلینا • میزوند گزین کرد و تیراندازانی که هنگام کشادن تیر قطب چرخ نیلگون را بر صفت قبق میشکستند و برجیس
برجاس وار میشکافت و سها را بنوک پیکان از رخ عناق میربود تیرهای لشکر لر با آنکه مشرف بودند بر مغول مانند
همت خویشتن از بلوغ مرام قاصر می افتاد و بمنتصف مابین مسافت نمیرسید و از ان رمات اتراک و کمات فتاک
مغول چون صلابت قهر ایشان نجاه و زحتی مینمودند افراسیاب که پیوسته دعوی ع الخیل واللیل والبیداء تعرفنی •
میکرد و میگفت بیت نبیند زمن دشمن بد گمان • بجز روی شمشیر و پشت کمان • چون شاه شطرنج در عرا نظر بر رخ
دشمن نینداخته بر عزم تحصن بحصن قلعه و بزرقعه مدارا را برافشاندند و بزبان انصاف برخواندند بیت وفی الهیجاء
ما جربت نفسی • ولکن فی الهزیمة کالغزال • چون مجال توقف تنگ تر از چشم میم و صد لئیم بود و مکنت فرار کمتر
از نقطهٔ جیم تاج الدین لالا بار اکفت تا لحظهٔ در صف هیجا و عرصهٔ وغا ثبات قدمی نماید چندانکه او در فرار سبقتی
گیرد لالا با لالا و بریق تیغ خونریز مغول گجا سامان توقف و تلبث داشت او نیز پی او گرفت اما بوی نرسید
آری شهر دراز گوش افراسیاب بود چنانکه شهر دراز گوش افراسیاب ملک نصرت لشکر لر را مکسور دید
با عقل خود رجوع کرد و بی دهشت عنان برتافت و بخدمت طولادای رفت مراسم خدمت را بتمهید معذرت

سر آب زنده رود در سور فیروزان گویند

البیت لبشامه بن حزن النهشلی

بیت ق

العناق الوسطی من بنات نعش

برجاس بالضم نشانه که بر هوا نهند

للمتنبی آخره والحرب والضرب والقرطاس والقلم

در عرا یعنی در ساحهٔ نطع شطرنج یا ساحهٔ میدان رزم و نبردگاه

اقامت کرده گفت ما برادران بارها بپند کی حضرت اتما کرده ایم که افراسیاب قدم بر جادهٔ عصیان نهاده
وانش همراه رشاد و سداد دور افتاده و درین مدت از روی اضطرار محافظت مصالح را با او مداهنتی پیش گرفته
بودیم اکنون چون زمان فرصت و قدرت خدمت طولادای بدست داد من بخویشتن از عقب او روان شوم
و او را از قلعه بشیب آورم طولادای را این نظر موافق افتاد و لشکری با وی بهم بفرستاد و وصول نصرت بپایان
قلعه و خروج افراسیاب بر عزم توجه بجانب مانکشت بتقدم و تاخر دست داد ملک نصرت در قلعه رفت
بکشاعت
سیاستی از ان افراسیاب با طفلی ده روزه آنجا یافت ایشان را بر گرفت و پیش طولادای آورد و پس لشکر مغول
در راه دست بهنگ و فتنه و قتل گشاده کردند و زنان و دختران پری وش لر را اسیر میکردند و رمه و گله و خانها بارکی
در مغارات و اکناف هضبات و اکناف جبال داشته بودند بغارت ببرد شعر فکم افرحت خداً و کم الهبت
حشاً • و کم اوجعت قلباً و کم ادمعت طرفا • و کم قدحها بایوم حرب و غارة • و قد نزعت من خوفها القلب
و الشغفا • طولادای قاصد مانکشت بگشت ملک نصرت را اجازت انصراف داد و از آنجا با لشکر مراجعت
کرد عالمی بواسطهٔ حرکتی نه بر قانون عقل خراب شد و چندین هزار خلایق مقید دام انتقام و معذب در عذبات
عقاب ماند سخافت و خفت عقل و قلت شهامت و بی ثباتی لر که اسمار بادی و حضر بود بنظر مشاهده رفت
و وهنی تمام و شکستی بنام و اختلالی بکمال و کسری بی جبر با حوال ایشان عموما راه یافت و خصوصا افراسیاب
سخرهٔ داعیهٔ عصیان و سغبهٔ غایلهٔ خذلان گشت و مملکتی آراسته چون عروسی نوخاسته از حلیت
عمارت و رسوم امن و سلامت عاطل ماند بیت آب وجاهت بریخت آتش دولت بمرد • صرصر
محنت بجست اصل امل خاک شد • از کلمات ابو نصر مشکانست العاقل من لا یرفع
رایة الا بعد الثقة باستعلائها و لا یقدح نارا الا بعد التاهب لاذکائها این حکایت
جمله عقلا را دلیلی واضح و مرشدی ناصحست تا در سوانح حالات از تبعهٔ
استبداد احتراز نمایند تا عاقبت کارها را بدیدهٔ فکرت
دوربین نظر کنند و خیر و اصابت و یمن و برکت
در ظعن و اقامت و سلم و حرب رفیق و همنشین
گردد و لا یتبعهم بهم الشین انشاء الله
تعالی وحده قد تم المجلد الثانی
و یتلوه المجلد الثالث کما یتلو
المثانی عقیب المثالث

البیتان من قصیدة لابی احمد محمود
یرثی بها برذون ابی علی المنجم

القلب بالضم
سویدا المرة
ق

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي خلق الانسان من الحماء المسنون وانشا الاشياء اذ كاف امره مس النون فقدر الحيوة وقسم الرزق
وحكم بالمنون الله يخلق ما يشاء اذا قضى امراً فانما يقول له كن فيكون رفع الطباق السماء وفرش بساط الارض
قابلة النماء وسير الفلك في الماء وسيلة لتحصيل ما يعنون ان في خلق السموات والارض واختلاف الليل والنهار
والفلك التي تجري في البحر بما ينفع الناس وما انزل الله من السماء من ماء فاحيا به الارض بعد موتها وبث فيها من كل دابة و
تصريف الرياح والسحاب المسخر بين السماء والارض لآيات لقوم يعقلون ينطق باقرار وحدانيته اودب الذر
على ساهرة البر ويسبح بحمده في سافلة البحر اذ يسبح النون ذلكم الله ربكم خالق كل شيء لا اله الا هو فانى تؤفكون
وصلى الله على النبي الامي الهاشمي الذي ارشد الخلق وعلم الخلق عليه الصلوة والسلام بقوله المسلم من سلم المسلمون
من لسانه ويده والمؤمنون هينون لينون الذين آمنوا وعملوا الصالحات فلهم اجر غير ممنون ثم الصلوة على خلفائه
من بعده السالكين طريق رشده خصوصاً على ابي بكر الصديق وعمر الفاروق وعثمان ذي النورين وعلي المرتضى
الرضي الوفي وعلى سيدين السندين الامامين الهمامين الحسن والحسين وعلى عميه حمزة والعباس اهل الاستيناس
والباس وعلى المهاجرين المجاهرين لاعداء الدين وعلى الانصار زبدة الاعوام والاعصار وسلم تسليماً دائماً جسيماً
اذا حررنا في المجلد الثاني نبذاً ولمعاً من صادرات احوال فارس مذكر المحروس والمانوس مذيلناه بتتميم سلطنت
ارغون خان وذكر من وفا و خان ابتدانا في هذه الاجزاء باجراء ذكر كيخاتو خان وشرح حالات في عهده جرت
مجاريها ومن بعده الى آخر الكتاب تجددت لمداريها ومجاريها ومحاربها محاربها ومخازيها والمنت في شرح
الاخبار بتمايتها نبهاً بتماييها وتعازيها بعد از حادثه ارغون خان چون مدتي امور مملكت سمت پريشاني
داشت چنانكه از پيش شرح آن تقرير افتاد امراي عظام متفق الكلام گشته لگزي كوركان را بحضرت شاهزاده
كيخاتو فرستادند معلم بوقوع حادثه ونزول نازله ومبشر بنوبت سلطنت بي زحمت معارض و وحشت

دب يدب دبيباً وكل ماشٍ على الارض دابة صحاح

الذر جمع ذرة وهي اصغر النمل ص

النون الحوت ص

طلب كردن امرا كيخاتو را براي خانيت

و وحشت متعرض بيت قائلين باكية والسن ضاحكة • فنحن في ماتم عنها وفي عرس • ودر توجه رايات فرخنده آيات
بمقام سرير دولت وسدة اقبال وخانيت استعجال تمام نمودند چون اوروان شد رايها در حيز اختلاف افتاد و بر قول
خود ندامت وضجرت افزودند وسخن حكيم راست گشت بيت واني لم اندم على ما لم اقل • وقد ندمت على الكلام مرارا •
اعاوت تير جسته از كمان وسخن بيرون رفته از دهان مستحيل باشد طغاجار گفت اگر كيخاتو خان باشد اعواني كه در
مدت اقامت روم ملازمت خدمت نموده اند وتحمل شدايد رنج كار كرده بحكم بيت ان الكرام اذا ما اسهلوا ذكروا •
من كان يالفهم في المنزل الخشن • حاكم مطلق باشند وكار ديگران از رونق دور ماند شما غرض بين اين معني را تصديق
كرد ولعن الله الخاطر بعد المناظرة ائتلاف واجتماع آراي اعوان واخوان نزديك رسيد كه برمثال عقد لآلي
چو يكدانه از عقده عقد انحلال يافت در ديگر اخوات بمجاورت سرايت ظاهر شود طغاجار نيز ميل داشت كه
بايدو اغول را بر سرير سلطنت نشانند واستنبطاي شهزاده كيخاتو هم داعيه تو هم اين معني شد باز برخلاف
راي سابق اتفاق كردند و بالپزاور را بروم فرستادند كه ما بايدو را بخاني برداشتيم تا كيخاتو دانسته باشد نا قض
قضيته ومباين نيت ظهور يافت بالپزاور را شكنجه كرده سخن برسيدند صورت حال احتيال وكيفيت تغير عقايد
امرا باسامي دربابه تخت سامي عرضه داشت شهزاده يايمش قورشچي را با مقدار يك تومان لشكر از پيش روان
كرد تا وساوس از خواطر مندفع گردد وماده فساد و راف مرتفع از طرف امرا نيز ايلچي فرستادند بخدمت
بايدو اغول وفرا نمودند كه خاني راه تست از روي تقدم وآقائي بي توقف بخرام بايد كه در سرير ميمون جلوس همايون را
مرتفع نشسته وتاج شاهي سر مفاخرت افراخته و عروس مملكت آراسته ونقاب بر انداخت لمؤلفه
كل المآرب ما نرجوه بحضرتنا • تسري حضورك فانعم بالمبادرة • او شهزاده سليم النفس سلامت جوي عاقبت
انديش بود واز خيانت و غدر امرا خايف وبيجان برخويش چنانكه در قرآن قديم حكايت موسي و قبطي آمد اتريد
ان تقتلني كما قتلت نفساً بالامس پيغام داد كه استحقاق خانيت در ياساي چنگز خان پسر را دبا برادر با وجود
ايشان هر دو مرا با اين طلب بر تعب وعتب چه كار است ونيز جواب پدران نيكو خود چگونه دهم كه ايشان
ملك را بولي نرين ساخته اند واقارب واجانب را جواز بر آن در تقديم وتاخير مقرر كرده پس موجب كلي
امرا او صحبت قونقلاكو كولتاش پيش كيخاتو فرستاد و باديگر الوكات درمخارت خانيت او وخود متردد
و از يقدم رجلاً ويوخر اخرى حركت ميكرد تا بقربان شيراز رسيد از آنجا براه كويلداغ يعني چشمه سرد روان شد
واز اطراف امرا شرايط تلقي وخدمت استقبال بجي مي آوردند چون بخانيت رضا نداد امرا در مقام تحير
وتردد ماندند وخوف وقتل بر ضماير مستولي گشت بعضي عزيمت روم را الصواب نزديك دانستند چون
تمربغا و ساتي ايلچي رفتن اختاجي دباب اين طايفه موجب اختلاف مذاهب شد فنجق بالگرنجه

البيت لابي الشيص في مرثية الرشيد

النطق زين والسكوت سلامة
فاذا نطقت فلا تكن مكثارا
ما ان ندمت على سكوتي مرة
ولقد ندمت على الكلام مرارا
ان كان يعجبك السكوت فانه
قد كان يعجب قبلك الاخيارا
ان السكوت سلامة ولربما
زرع الكلام عداوة وضرارا

اختلاف امرا در امر خانيت

[illegible]

جفت افکار بالاطاق رفت توکال توکل بغوج کرج کرد طغان از سر طغیان آهنگ خراسان ساز براه عراق برساز
عزیمت تیز کردانید چون ارغنون نواز فضا اوراندیشه حجازی خواست شنوانید راه از پرده بیرون نتوانست برد
بازگشت برلشکر بسیار بود منکروار بخانه بلاد غور رفت اورا الجذمت امرا باز آوردند و در ماه رجب سنه تسعین
وستمایه ایلچی رسید که بر رغم فلک کهن سال شاه نوعزم کاه نو وارد باید و اغول و دیگر شهزادکان وجمهور امرا
مبادرت را بر عزم استقبال مسابقت واجب دانستند در مقدمه قنارغ برسید و طغاجار نوبین را ماخوذ کردانید
چون پادشاه بتختگاه پیوست عرصهٔ دلهای طوایف چون ساحت چمن عرصه کاه مجالس شده بود فراش صنع
وهو الذی یرسل الریاح بشرا بین یدی رحمته حتی اذا اقلت سحابا ثقالا سقناه لبلد میت فرش بوقلمون در اطراف
ربع مسکون بگستر کلها در مواجهه مانند هزار کلغونه بر چهره می اندودند و نرگس چون معشوقان کرشمه مستانه
مینمود و سرو چشناد از سر ناز چون جامات جان مجارات را قامت براستی عرضه میکردند ارغوان در خجلت بیش
جام لاله مذاب میدند المؤلف مانند جرعهٔ شرابش خوانند • سلسال غدیر خود را در سلسله میکشید برامید
آنکه المؤلف دیوانهٔ آن زلف بتابش خوانند • سوسن بدست صبا صفحهٔ رخسارهٔ سیمگون را میزد و مرد
المؤلف باشد که مگر عذار یارم باشد • سحاب نیسان در آرزوی روی گل قطرات باران بر ریاض می پاشید
المؤلف باشد که چو چشم اشکبارم باشد • و طبع کاتب این فصل بدیع ولکشا از هوای فصل ربیع نمودار
فضل بل فضل ابن الربیع میخواند اندرین موسم که مشاطهٔ نامیه زلف ریاحین را شانه میزدند سبحان الله العظیم
ما اعظم شانه و نوعروس گل خوب روی را بر منصهٔ شاخسار جلوه میدهد هزار دستان در داستان عشق فرو
میخواند و بلبل در زمزمه و خروش نکتهٔ اشتیاق میراند انفاس صبا در صبوح غالیه میسایید و دل صاحب نظران
از شمیم شمایل آن خوش می آسایید درختان کسوت رفرف خضر و عبقری حسان پوشیده اغصان جام
ملان نشو نوشیده بیت آرزو میکندم با تو دمی در بستان • یا بهر گوشه که باشد تو خود بستانی • با تو که
سخن در مصلحت ملکی راندند طغاجار و قنجقبال را هر یک سه چوب یاسا فرمودند و تومان طغاجار را بایلچی شنقاول
داد و تومان قنجقبال را بشیکتور نوبین و تومان توکال بنار بن احمد نوشا منشی یعنی تفویض فرمود و حکم یرلیغ شد تا
طغاجار با ولاد جوشی وارد و قیاس برند و بوجه قصاص پدران خویش اورا بیاسا رسانیدند قتل الانسان ظلم
و قتل قاتله حکم و کذلک ذکر فی الکتاب ولکم فی القصاص حیوة یا اولی الالباب پس یرلیغها باطراف ممالک مصحوب
ایلچیان که گویی بروق خواطف بر مناکب ریاح عواصف راکب اند روان گشت متضمن بشارت تمکن ایلخانی در سریر
مملکت و حصول اسباب سلطنت و قدرت و نشر صحایف بسر و یار و طی بساط ظلم و خار اما بقول منجمان که
مناحس کواکب ناظر اند بر سر خانیت قدم ننهاد و خطابیان تقریر کردند که نام ایلخان از برای طول بقا و دوام رفعت

صفت بهار

من جز فصول المطلبی

رفعت وسداد بر لیغها و مکتوبات ایرنجی تورتو بجن نویسند و بر چهرهٔ سکه همین نقش کنند پادشاه حکومت ممالک
و راه نیابت و وانستن مصالح چریک بر شیکتور نوبین ارزانی داشت و شهزاده انبارچی را نامزد بلاد شرقی فرمود
و چون جمشید خورشید بیروز جنگ و در جنگ خرچنگ افتاد و بنا بر امتزاج فصلین صباغ باغ ایجاد از صبغ صنع
لاباغ ولا عاد انواع ثمار و فواکه را رنگ بست نظم میوه چو بانوی ختن در پس حجلهای زر • زاغ چو خادم حبش
پیش دوان بچاکری • زاغ بت خار بر زنگی چار پاره زن • خنده زنان جوزنگیان ابر زروی اغبری • عنقود
عنقود زرین رز بدر زناب اعناب ترصیع پذیرفت و ملهم غیب از گفتهٔ ابن عباد میگفت شعر
وحبة من عنب قطفتها • بجدها العقود فی الترایب • کانها من بعد تمیزی لها • لؤلؤة قد ثقبت من جانب •
شکل سیب بیت اشبه بالمعشوق حمرة نصفها • و بالعاشق المهجور صفرة نصفها • سیب بهی بر زنخ زنخ غبغب
بتان را برنج می آورد نظم سیب چو مجمری ز زر خردهٔ عود در میان • کرده برای مجمرش نار کفیده اخگری • مه چو
مشاطگان زره برخ سیب خالها • سیب برهنه ناف بین نافه دم از معطری • پسته نغز مغز بسته بی خلاف بیت
زمرد صانه حریرة فی حق عاج له غلاف • بر ترکیب زمرد و لعل لب خنده رعونت میزد و بیت و کرات تبر فی غصون
سفرجل • مثل الانامل شبهت بصوالج شعر شمامة انس وقوة قلب • ونقل مدام اذا ما یقل • علیه من اللبد آثاره
وجسمه الاملس مثل السجنجل • له سترة راق اعکانها • کناعمة بین ثوب مصندل • لکل الثمار ینادی بحق • لدی الافق
بمثلی تمثل • انار الفواکه سیب الخریف • ولکن انا انتمی بنجم وافضل • اگرچه از ترس باد خزانی گردی بر چهرهٔ
حال داشت با آب لطف آتش کلنار را تسکین میکرد و باغبان چمن طبیعت میگفت المؤلف آبی اگرش آب
نبودی نبودی • کاخر تن خویش نبردی بر فانرا • بادام بگوشهٔ چشم باخیال نرگس یار کرشمه المؤلف یارب بفدای
چشم مستی بادام • آغاز میهاد و منفرجات المؤلف چشم بادام در رخ کلنار • زلف انگور بر عذار ترنج • از اجزای
حسن معشوقان خبر میداد ای باتین که در باتین سورة النحل را تفسیری شیرین میگفت شعر وکانما هو
فی فروع اغصانها • قطع النضار ادار من حذور • ویقول ذایقه لطیب مذاقه • الله اکبر والخلیفة جعفر •
درج بسد گون انار از رشک عقیق لب دلدار در درون دل بردهٔ اصفر میبست بیت وحبات رمان لطائف
کانها شوارد یاقوت لطفن عن الثقب • رابخون جگر تربیت میکرد ترنج خوشبوی که بانسب بر شاخ
میناگون بصفت بیت سلاسل من زبرجد حملت • من ذهب اصفر قنادیلا • متصف میشد نارنج در میان
خضرة اوراق اغلوطه بیت شموس عقیق فی قباب زبرجد • ام الراح صرفا ام کخد مورد • میغزود وسنبویه
بو بابیت علیها من الوشی المحبر حلة • وفیها من المسک الذکی نسیم • بدست باد شمال از یمین و شمال مجمرهٔ
عنبرین میگردانید کیخاتوخان بدواعی نعود و میلان متصید اشتاه روم عزم مراجعت مصمم فرمود باعث

اوصاف فواکه

لابی العلا التروخی فی التفاحة

لابی اسحق الصابی بصف الفستق وقبله
والنقل من فستق لطیفه • رطب شبه بالعفاف
زفتة تشبه فیه الالفاظ عذبة خفاف

للصاحب بن عباد بصف التین

لابی الحسن علی بن احمد الجوهری

البیت لابی الفتح محمود بن الحسین الکاتب المعروف بکشاجم وقبله
کان ارجها تمیل به • اغصانه مجالا مجلا •

اصلی بران نهضت آن بود که بعضی از نواحی روم دران نزدیکی از جادهٔ ایلی دور شده بودند و با لشکر ایلخانی
مخالفت ظاهر کرده خواست تا بدست مداوای حسام از دار و خانهٔ انتقام سودای مزاجان علت عصیان را
اطریفلی نافع و ثوران مادهٔ سودا را مسهلی مستهل واقع ترکیب کند و معنی **بیت** وقد علم الروم الشقیون
انتنا ❊ اذا ما ترکنا ارضهم خلفنا عدنا ❊ در حق ایشان واضح کرد و در آن بغات را بنهضت رایت عقاب پیکر
چون بغاث الطیور متفرق کرداند بواسطهٔ غیبت پادشاه اراجیف از مستهل افواه خواص و عوام در مفعوضح
راه یافت و تغیرها در خاطر ظاهر شد یعنی چگونه پادشاهی جوان کامران با قرب جلوس و عدم استقرار مملکت
هنوز از لب و آغوش عروس سلطنت کامی نیافته مسیر دو ماهه راه از مرکز اقبال و معسکر خاص دور کرد و همانا
از خدیعت امراکی فعلوا من قبل ذلک اندیشه میکند و خود اوساط الناس تا با ذناب چه رسد در قبول آن
بحجتی عقلی محتاج نکردند فکیف چون اختلاف عقاید قاید زمام اهوا باشد لا شک باندک زمانی طایر این حکایت
بجناح ریا در فضای چار سوی ممالک طیران کرد و ارجافات اطراف ارجافات بما هر کس و سست
و پای نهاد و شیب و بالایی داد و فارغ از شر و خیری و چیزی کفت مرخبری حسب بدین اسباب جماعه
سودای فاسد در معشش دماغ شهزادهٔ اتبارجی نابض شد و عرق هوس سلطنت نابض چون طلیعهٔ لشکر
شتاب کرد و ببهانهٔ شدت سرما و سر عالم برد المرء فیحنج علیه عزیمت بلاد شرقی که بدان مامور بود بعلی
منفسخ کردانید و در حدود دی بمعاطات جام می و مواطات نای و نی مشغول شد شیکتور نوبین
بحکم و تصرف مال و ملک که هرگز متصدی آن نشده بود مشتغل کشت و در تمامت ممالک از کثرت
احالات و خیال محالات و تواتر ایلچیان و تتابع محصلان و لاة اطراف و متصرفان اعمال در عذاب
الیم بودند و از استعمار ولایت و استعمال تدبیر در مصالح رعیت دل بپرداختند سکه اغول را حکم شده بود
تا با شیکتور نوبین بهم باشند او نیز درین مساق عنان سوی اردوی خود تافت و در اثنای این اثبا که مجوف
اسماع ابنای زمان را مطنین کردانیده بود منکو لدار که ایلچی **بیت** علی سرج یعبوب طوی عند جریه ❊ عراض
الیوادی او ففار سباسب ❊ برسید مبشر بنظام سلطنت ایلخانی و مخبر از قمع اعدا بنصرت و تایید یزدانی
و خلاصهٔ آن بشارت آنکه پادشاه مظفر و منصور **لمؤلفه** فغفور جامه دارش و کیخسرو وش غلام ❊ آفتاب بخش
قیصر و خاقان روزگار **لمؤلفه** با سعد فال و اجود حال ❊ وارغد عیش و انعم بال ❊ از روم ثار فرو نشانده از
روم مبر سد و ترجمان طبع ناهید لطافتش میگوید **لمؤلفه** چون شد این آرزوم جمله وفا ❊ منم و جام عیش
رفته قضا **بیت** اذا انا بلغت الذی کنت اشتهی ❊ واضعافه الفا فکلنی الی الخمر ❊ شهزادکان و خواتین و امرا
مستقبل رکاب آسمان سای شدند **شعر** حتی بدا من اجرد سابح ❊ ان قال فت الریح فاه بصدقه ❊ یحکی السحاب

طلوعه

للصاحب یمدح ابن العمید

طلوعه فتهلیله ❊ من رعده و میره من برقه ❊ چون زبان روزکار در مدیح راکب از رکاب تقصیر کرده بود
و از نکات مناقب فارس بحق و فاقا موسوم آمده مملی قدر و زرنشای مرکوب از سفتهٔ ضمیر ابو منصور الثعالبی
این شعر بازمیراند **شعر** لو انی انصفت فی اکرامه ❊ لجلال راکبه الکریم الامجد ❊ لخلعت ثم قطعت غیر
مضیق ❊ برد الشباب لجله والبرقع ❊ وقضمته حب الفؤاد لحبه ❊ وجعلت مربطه سواد المدمع ❊ شیکتور
نوبین طغاجار را بعلت آنکه در غیبت پادشاه ولرا دیکر کرده بود کرفته با مقدار ده هزار سوار در مقدمه
بیند کی فرستاد و صدر الدین احمد الخالدی الذی لو ادرکه صاحب الری لقال انا خادم لمد حتک
والثقاف خالدی در شیر چون دُر در صدف و دل در صدر و انسان العین در حدقه و خرد در
دماغ و جان در بدن موقوف داشتند **بیت** قالوا اجبت فغلت لبس بضایر ❊ حبی و ای مهند
لم تغمد ❊ عاطفت و رافت جبلی پادشاه بر خلاف تصور و توقع طغاجار را تخلیه فرموده سیورغامیشی
کرد و شرف قربت زیاده از رتبت معهود ارزانی داشت **لمؤلفه** لطفت بر آب سایهٔ احسان کر
افکند ❊ برجای ژاله ابر ببارد در و کهر ❊ و بتخلیص صاحب صدر الدین اشارت راند **بیت** عادت
سلامته واظهر وجهه ❊ ندم المنیب و توبة المستصفح ❊ و شاهزادکان و امرا که بر قضیهٔ المبلی متوحش
تمامت ناخوش عیش و اندیشناک بودند باستین استیناس غبار تغیر از صفحهٔ احوال زایل کردانیدند و
با خلاص و عبودیت حضرت مایل چون هنکام مراجعت از روم ایلخان را عارضه روی نموده بود و بالاخره
بیوست مرضی نکسی یافت و مدت متمادی شد تمامت علما و ائمهٔ اسلام و رهابین و جاثلیق ترسایان
و اساقفه و حکمای یهود را حاضر کردند تا علی تباین المذاهب واختلاف الالسنه استبقای عمر و امتداد
ایام همایون را بثبات خالصه شرایط صدق و اخلاص بتقدیم رسانند بحکم کلام نبوی که لا یزید
فی العمر الا البر بر بر و فاجر در ممالک بحر و بر از فواضل صدقات سجال نوال ریزان کشت عاقبت
مدبرهٔ طبیعت غلبه نمود ❊ مرض را انحطاط افتاد و کوکب مزاج مستقیم حال شد و خورشید جلال
از حجاب کسوف زاید النور بیرون آمد برز من العلة بروز السیف المجلی و فاز بالعافیة فوز القدح
المعلی زبان اقبال از منشآت متنبی میسرایید **بیت** وما خصک فی برء بتهنیة ❊ اذا سلمت فکل
الناس قد سلموا ❊ پس در جمادی الاخری سنه تسعین و ستمائه که از تاثیر وصول نیر اعظم بنقطهٔ اعتدال
ربیعی جهان خرم و تازه شد و دلها مخفف و شادمان **بیت** شاخ چو آدم زباد زنده شد و عطسه کرد ❊ فاخته
الحمد خوان کفت که جاوید مان ❊ اذ نکهة الروض عاطرة و عین السحاب ماطرة و الریح ناشطة لاصداغ
النبات والاغصان ناشطة کمغازلة البنات للماء غزاج الکوثر و للحدایق من نزهة الخلد اتحفة علی العرش

لابی الطیب المتنبی

صفت بهار

لباس النضارة واخذ النرجس علی خد الریاض کأس العضارة شعر اما تری قضب الریحان لابسة
حسنا نبیح دم العنقود للی سی • وغردت خطباء الطیر فی غلس • علی منابر من ورد ومن آس • انفاس
الاسحار تعبر عن العبیر ویبتسم الانوار علی الاشجار اذ بکت السحاب المطیر مرسل القصبا کرسایل
الصبابی تذکر لارباب الصبابة عهد الصبی ومعالج الهوی کالفاظ الصاحب یعالج القلب بعاجل
الشفا یلوح الانوار من درر السحاب کالدرر الزهراء وعلی غرر من الزهر الغرر الغراء نسیم الشمال مهما هبت
یهب الارواح للاشباح والشقایق اذا ما انشقت تشقق البلابل والارواح بالبلابل والاقداح شعر
شمس محجبة وظل سجسج • وغمامة سح وروض رفرف • وعلی الجبال من الثلوج اکالل • وعلی السماء من السحاب
مطرف بیت خم آورده از باد شاخ سمن • صنم کشته با لیز و کلبن شمن • و در اطراف و اکناف چمن نظم
شد باد مطرا کر پیراهن سرو • وا ورد چنار دست در کردن سرو • ابر آمد و برداشت بصد لابه کری • کرد که
نشسته بود بر دامن سرو • ظاهر محاسن آن ربیع چون الفاظ نظاهر ابی ربیع سلوة قلوب وقرة ابصار
بود شعر وکان مولی الریاض ضرایر • تزهی بخضرتها علی الخضراء • قد ابرزت زهراتها واتزینت • وتعطرت
وتبرجت للرائی • والنور متخمر القناع کما بدت • للناظرین محاسن العذراء • والنبت ریان المهزة مایل •
شرق محاجر زهره بالماء • ارباب حکم نجوم هیلاج طالع میمون کردند چون سعود ناظر و نحوس از
اوتاد ساقط یافتند پادشاه دولتیار طرف کاه آسمان پناه را متکای خود ساخت و زخمه ساز روزکار
بقول راست در کوش عباد قانون عدل و مکرمت نواخت بلغ سیل الطرب رباه و تجلی آثار رحمة
الله شهزادکان در مقام خود ایستاده و خواتین ماه عارض زهره پیشانی چون جان و جوانی و عیش و
کامرانی همه را روی در روی یکدیکر چون اوراق کل برکی طری نشسته و خاطر زاده کاتب در حق هر یک
کسوتی لایق و اسمی مطابق مسمی افتاده شعر غیداء البصرت فی اللیلاء حین بدت • من زر قرطها للشمس
اشراق • بغنا فیها طاقیها اذ کلها لبست • للاعارضها قد زان بغناق • الحور لقیانها فی الخلد واعجب •
هانک حورا قد امت الاطاق • یسبی فراول عینیها مراغمة • ولم یخف حکم یرلیغ ویاساقا • ان کان
طرتها کالصل ناهسة • تعد ریقتها للنهس تریاقا • اذا اهرقت جرع الکاسات فی طرف • قد اهرقت
من دم العشاق اهراقا • مطربان بنغمات دلاویز مطربان کسوت عیش بودند و بر آواز نغمات
جنک و رباب در مشاهده ربات شمایل و مشافهه ربات بلابل بدین غزل که کوی در حدای لطافت
ترکیب و مقابله سلاستش آب حیوان در خوی رشک آب ترمیشد و از وضوح معانی چهره آفتاب
چون آب تر رسیلی نموده نظم رویت چو دید کشت ز شرم آفتاب تر • در رشک عارض تو

شد

والسحاب ... صب ... ح
سح المادای سال من فوق
یوم سجسج لاحر فیه ولا قر وفی الحدیث الجنة سجسج ح
شمس بفتحتین ... محمد دیه
لابی طاهر بن ابی الربیع
هیلاج منجمان دلیل عمر را کویند شرفنامه
جلوس کیخاتو خان
بغناق زیوریست از ابغلناق تتر کویند و تتر جامه الیست شرفنامه
الرنة الصوت ح

شد از آفت آب تر • با لطف قامتت قد سرو سهی خجل • وز حسن چهره ات رخ کل از کلاب تر •
آتش ترست از آتش سوزان شرار می • آنرا بیاله طلب از آب آب تر • در خنده آر جام چه بابی که در
چمن • خنده است چهره کل و چشم سحاب تر • من خون دل بجرعه فشان بر بزم از دو چشم • چون
ساغر لب تو شود از شراب تر • با سوز عشق و ساز فراق تو ساختم • از اشک و ناله ام ز رباب تر •
پیغام وصل تو چو بکوشش شرف رسد • چشمش ز خون نامه نوید جواب تر • و ساقیان بهشتی و شان
ساغر مالامال شعر عقار علیها من دم الصب نقطة • ومن عبرات المستهام فواقع • معودة غصب العقول
کانما • لها عند الباب الرجال ودایع • تحیر دمع المزن فی کاسها کما • تحیر فی ورد الخدود مدامع • بر صورت نالی
و دف بر کف کرفته و چون بدست بوس ایلخان مشرف میکشت بیت رأیت الحمیا فی الزجاج بکفه • فشبهتها
بالشمس فی البدر فی البحر • ماهرویان اکرچه در بیاض روز خورشید مثال جامه آل میپوشیدند اما عقل میکفت بیت
کانه وکان الکاس فی فمهم • هلال اول شهر غاب فی شفق • شهزادکان دعای دولت روز افزون ع کنکر بر
الریاح لنشر ورد • تازه میکفتند و سر بر خط میهادند و بخانیت او خط بر سر میداد مدت یکماه با خوبان هر هفت
کرده در بارکاهی همچون هشت بهشت آراسته داد عیش و تمتع بداد هنوز حاشیه بساط طوی غیر مطوی بود
و اوطار لهو و عیش نا مقضی از تقدیم ملاهی بتقریر اوامر و نواهی نمی پرداخت ارکان حضرت عرضه داشتند
یرلیغها بتخلیص بهر محبوس و محبوس و افاضت سحب ادرارات و تسویغ برو صدقات و ترخانی علما و
سادات و ارباب فضل و کمالات نفاذ یافت و خزانه بزرک که بارافت دما و اضاعت نفوس بالا مال
کشته بود از زر و جواهر و اجناس کفوا دام موسی فارغ کردانید و بدست عدم النفقات و کثرت اسراف
تفرقه کرد و چون نظر بر فواخر جواهر انداخت که دیکر خانان آنرا چون دانه دل در صدف سینه
محافظت میفرمودند و نقش بنقش بمشاهده آن ترویح مبهجت تمامت بر خواتین و بنات
بیت واطلعن فی الاجیاد بالدر انجما • جعلن لحبات الثغور ضرایرا • قسمت فرمود و تقریر کرد که
امثال این متاع لایق حال ایشانست تا خود را بدان آرایش دهند والا چه در خزانه سلاطین بی فایده موضوع
داشتن وجه در مغفر دریا در صمیم صدف کذاشتن بیت الدر والدری خافا جوده • فتحصنا بالبحر
والافلاک • در نشر شکر این عوارف زبان حال از قول مسعود سعد سلمان میکفت نظم شاها زمین
بقوت و اقبال ملک تو • ممکن بود که دست بر آرد بر آسمان • شاخ کل از نشاط و لقوز بزم تو واجب
کند که تاج ور آید ببوستان • امنیت در نواحی ملک تو کاربند • عدلت برحوالی ملک تو قهرمان •
پس از حکم یرلیغ آقبوقا میر میران شد و شیکتور و طغاجار و اروکر و حسن و طایجو بواسطه ملازمت

یقال رجل صب بها عاشق فنا فی
الابیات من قصیدة لعبد الصمد بن بابک
البیت لابی الطیب المتنبی
البیت لابن المعتز
بهر هفت کرده آراسته و زیور پوشیده
محمد دیه
البیت لابی القاسم الزاهی
قبله
یبکی و یضحک خصمه وولیه •
بالسیف والقلم الضحوک الباکی •
میر میران شدن آقبوقا

روم وقربت اینافی باتفاق حاکم انجوی ممالک کشتند پس در تعیین صاحب دیوانی که شوارد احوال را در
سلک انتظام انتظام دهد وبعظایم مهمات وجلایل ملمات ملک وملت قیام کند مشاورت ومشارفت
پیوستند تفصیل اسامی جمعی اکابر عصر که ملازم اردوی حضرات خواتین وخدمت امرا بودند وایشانرا
مستعد تقلد این منصب خطیر ومتکفل تفصی از لوازم آن امر جلیل میدانستند عرض افتاد ودران جریده
ذکر صاحب اعظم صدر الدین الخالدی که واسطهٔ قلاید معالی ورابطهٔ شوارد مکارم ذات میمون او بود رقم
نیافت چون محرران دیوان تقدیر بکلک ازلی بر صفحهٔ مقادیر اسم مبارک او را اسماء الله بصاحب دیوانی
ثبت کرده بودند در مرآت نورانی خاطر ایلخانی نقوش این معانی از لوح عقل فعال منعکس شد بی لاحقهٔ تذکیر
مذکری بازبین جلوه کری ع بماهتاب چه حاجت شب تجلی را • بر لفظ گهربار رفت علی الجمله درین
تفصیل کسی را نمی بینم که کسوت وزارت بر قامت شمایل او چست آید ودر جست وجوی مصالح الکبری قدم
تفحص کذارد وکار مملکت برای رزین او منتسق شود ومشام روزگار بروایح عدل وانصاف او متنشق
لایق این کار جز صدر الدین احمد نیست شعر فاحسن وجه فی الوری وجه محسن • وایمن کف فیهم کف
منعم • واشرفهم من کان اشرف همة • واکثر اقداما علی کل معظم • چون قضیهٔ طریق العقل واحد پیش ارباب
عقول واضحست جمیع شهزادکان وخواتین وامرا موافقت این خاطر رحمانی را بیک کلمه کشتند واو را بصاحب
دیوانی ولقب صدر جهانی مخصوص فرمود وانواع سیورغامیشی که نتیجهٔ طبع سلطنت وفراخور عادت
مکرمت چنان پادشاهی ملک بخش باشد ولایق استنهال چنین صاحبی روشن رای جهان آرای در باهمت
کان عطیت مبذول افتاد وآل زرین وتوق وکورکای بایک تومان لشکر مضاف آن مواهب فرمود
بدین وزارت وامارت جمع بین المنصبین دست داد حکم یرلیغ فرمود که از آقا واینی وخواتین وامرا
هیچ آفریده بملک ومال قل او کثر تعلق نسازد وسخن آن بشرف عرض نرساند واز مقتضای رای
روشن او که عین صواب ومحض صلاح جهانیانست تجاوز نجویند صدر جهان در نفاذ امر وعلو شان
ومزید اقتدار وکمال رتبت بغایتی رسید که صیت آن تا انقراض عالم باذیال ریاح فی الغدوة والرواح
در اکناف شرق وغرب متمسک خواهد بود • بیت یُقَبِّلُ رِجْلَیْهِ رِجالٌ اَکُفُّهُم • یُقَبَّلُ فی الدَّسْتِ الرَّفیعِ
اَنامِلُهُ • جناب مبارک او مبارک مطایای آمال ومراتع بدایع نعم ومکان امکان کرم ومطاف اصناف
امم ومصب سجال افضال وحریم حرم امان ومنای منای عالمیان ومراد مراد آفاق کشت شعر ووراء
ذلک للعفاة مناجح • هطلت بهطول الدیمة الوطفاء • ومواهب ومناقب ومفاخر • ومآثر ازرت
علی الاحصاء • ابر از نرم دست کوهربارش در عرق خجلت غرق بود ونامش حبابینها وکانرا در زیر

بار

البیتان لابی الطیب المتنبی

صدارت صدر جهان صاحب اعظم صدر الدین فی سنه ٦٩١

البیت لابی بکر الخوارزمی یمدح الصاحب

رباد الابل اختلافها فی المرعی مقبله ومدبره والموضع مراد

ق لابی اسحق الصابی یمدح عضد الدوله

بار بخشش بی منت وانعام بی ضنت او در عروق میفسرد وآتش لعل ویاقوت میخواند شعر فتی جاء رزق
المجد من کل جانب • الیه وخلی کاهل الشکر ذا ثقل • بعفو بلا کدّ وصفو بلا قذی • وجود بلا وعد ووعد
بلا مطل • در مقابلهٔ هفوات مجرمان مبسوط از بساط کرم ودر جواب سؤال زوار وسؤال معهود
از وافاضت نعم بیت نعم تجتنب لا یوم العطا کما • تجتنب ابن عطاء لثغة الرا بیت زغایت
کرم اندر زبان تو نفی نی • در اعتقاد تو ضدیست نون مکر بی را • با فیض ایادی او صیت ابن ایادی
خافت شد وبنسبت ثبات وکمال حلم ووقارش قیس احنف اخف من الریاح لقب یافت
از شعلهٔ رای وری او روئیت وعین روئیت او روان صاحب ری در عطش ترکت الرای
بالری لب خشک بماند مآثر معین رایش را از ابد بلا معنی کردانید وقواعد ذکر جود برامکه غیر را مکنت
بیت از مرتبه وانسیت درین مرتبه آری • یزدان ندهد مرتبه جز مرتبه دان را • فلله هو من صاحب
وشح ترایب الحمد بتمیمة انعامه ورشح حدایق الشکر بغمیة اکرامه حمی اطراف الممالک بحارس تدبیره
وجلی ظُلَم الظلم بنور ضمیره رایه مرآت الغیب ورداء سیرته بری من العیب بسلاسة الالفاظ یذهب
برسلة الغوانی وبنفاسة المعانی یفک العانی تلفیقه کالروض الممطور والوشی المنشور واللآلی المنثور
ورشحات اقلامه کالدر المنثور قلمه فی نظم المهمات اسرع من بادیه برا بادیه اشمل منفعة من السحاب وغواد به
بیت ما السیف عضبا یضنی رونقه • امضی علی النائبات من قلمه • فتنه که سرمه سهر در بصر کشیده بود
در خواب نوشین خوش بغنود وظلمی که دست مطاولت دراز کرده بود پای در دامن اعتزال آورد وکتاب را
در مدایح آن صاحب قران قصاید تازی وپارسی ومقطعات است که صدر دیوان منشآت را بدان
موشح کرده شعر ولی مدح فیه غواد روایح • انشده مدی عمری بها وانثر • ووصف نسیب لوا عبر کثیرا
تورقی تغطیها وقیل کثیر • وچند رساله موسوم بالقاب شریف محرر از آن جمله بدیع الربیع ومقالات
نرد وشطرنج وارتضاب تربیت والطاف آن حضرت حظی اوفر وقسطی اکمل یافته بیت من یفعل
الخیر لم یعدم جوازیه • لا یذهب العرف بین الله والناس • پس از حکم یرلیغ منصب قاضی القضاتی در ممالک
محروسه وحکومت اوقاف وبیت المال ونظر در ابواب البر وصدقات عمیه ورجوع مصالح دینی وامور
شرعی ببرادرش قطب الدین احمد تفویض رفت واو را قطب جهان لقب شد ودر هر ملکی نایبی نصب
فرمود ودین ودولت بمکانت صاحبی اعتضاد یافت وتمشیت آتش بزرک وتغار چریک منصور بحکم یرلیغ
ومشاورت صاحب دیوان بر صاحب اعظم فخر الدین ابداجی که فهرست ابواب مکرمت وقانون
وسائر مروت ومالک ازمهٔ سخن وقهرمان ممالک سخا بود مقرر شد او از تقبل وتکفل استعفا نمود وعرضه

لابی سعید الرستمی یمدح الصاحب

البیت لابی محمد الخازن من قصیدة یمدح بها الصاحب
ان واصل بن عطا احد رؤسا المعتزلة
وعلمائهم ومتکلمیهم وکان یلثغ بالراء
فکان یتخلص بکلامه منها
ولا یفطن لذلک من اقتداره
علی الکلام
ثعالبی

رمک بالمکان اقام به ح

البیت من قصیدة لابی عبادة البحتری

لابی محمد الخازن

البیت للمتنبی

قاضی القضاة شدن قطب الدین برادر صدر جهان

مدح صاحب اعظم فخر الدین ابداجی

داشت که مدت سی سال تا مباشرت این شغل نموده ام و کوچ داده و بواسطهٔ توقعات مغول و مسلمان
و زوائد اخراجات و عراضات شهزادکان و خواتین در عوض اندوختها که مقصود از مزاولت اشغال
و معاناة اعمال جز آن نیست مبالغ قرض جمع شده و ادا و ایفای آن در سیاق اعتناق این مهم
متعذرست ایلخان در باد دل سی تومان زر در عوض قروض او بسیورغامشی فرمود **بیت** له راحة لو
انّ معشار جودها • علی البر صار البر اندی من البحر • چون از ترتیب درجات و تفویض مهمات فراغی
روی نمود در تشهیر آیات کرم و عطیات و تشیید صیت عدل پروری و صلت گستری مبالغت
فرمود چنانکه بعد از انصرام عهد اوکتای قاآن از اروغ میمون چنگزخان که بر سریر خانیت قدم نهادند
بعلو همت و وفور انعام و صلات و قلت التفات او باموال خزاین و مقتنیات نشان نداده اند
و بسیار بوده که یکی را از خواتین سی تومان صلت فرموده و تنسوقات ملوک اطراف بشرف عرض
نارسیده بیکی از خواتین و بنات و ادی یا بر امرا و شاقان قسمت فرمودی هرچند مقربان حضرت
آنرا بر اسراف و تبذیر حمل کردندی نصایح ایشان را وقعی ننهادی و آنرا از قبیل العدل علی البذل فعل
المتذلل شمردی و همت پادشاهانه با آهنگ فرهنگ قانون این مکرمت نواختی که **شعر** اذا انا لم اهتز
للجود و الندی • فمن ذا الذی یهتز یا ام مالک • ذرینی و انفاقی لمالی علی العلی • و رأیک فیما اختزنت فی ضبط
مالک • فجود بمبنی عادة عرفت بها • و کل یمین لم تجد کشمالک • و در مبداء جلوس از قاآن سؤال کرد که
ارغون خان چرا مدت عمر و زمان سلطنت اندک یافت گفتند سبب آنکه در قتل و ادار یاق
شهزادکان و عموم امرا و منجنده افراط کرد و ارایای و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض غافل ماند
بیت چو خواهی که آباد باشی ز رنج • بی آزار و آکنده بی رنج گنج • بی آزاری زیر دستان گزین • که یابی ز هر
کس بر او آفرین • بدین واسطه در مدت سلطنت بر قتل هیچ آفریده اقدام ننمود و بر کمال عفو و کرم آزرمی
ایلخان دلیلی واضح تر ازین نتواند بود که افراسیاب لور از آن نوع عصیان کرده باشد و راه طغیان
سپرده و بدو سبب مت خبث و مخاشنت او چند هزار مسلمان در ربقهٔ اسار گرفتار بوده و سنحوش
دمار شده و اموال پادشاه و ولایت عرضهٔ خار و خراب آمده چون ببندگی حضرت رسید بی سابقهٔ
خدمتی که بر اقالت عثرات و اغضا از هفوات افعال بندگان مجرم باعث باشد یا موجب اهتزاز
اعطاف عواطف پادشاهی گردد در مقابلهٔ چندان گناه بزرگ که روی عذر و راه تدارک محجوب
و مسدود بود بخلعت عفو مشرف گشت و رقم عفا الله عما سلف بقلم کرم بر صفحهٔ جراید جرایم او نگاشت
و مملکت لور را بقاعده در نظر او مسلم داشت و باز در عهد میمون او قزل را با برادران او نصرت و علی

ملکشاه

البیت لحسان بن ثابت الانصاری فی مدح النبی صلی الله علیه وسلم

ملکشاه و چند تن از اقربای ایشان بقتل آوردند با وجود آنکه باحضار افراسیاب و ایشان ایلچی رفته
بود و حکم یرلیغ شنوانیده تا باتفاق ببندگی حضرت روند و سخن بالکه در حق افراسیاب ایشانرا
هست عرضه داشته مواجهه کنند درین نوبت عذر همین گفت که قزل و برادران او دشمن
می بودند بمحاربت پیش آمدند و کشته شدند پادشاه این عذر مقبول داشت و ازین جسارت
منکر تجاوز فرمود گویی ترجمان خاطر او بوده ام **بیت** لئن ساء ذنبی بحسن العفو منکم • و عفوکم من
ذنبی و ان جل اعظم • یکی از دوستان در وقت تقریر این ذکر گفت همانا درین کتاب هیچ احدوثه عجب تر
از اقدام شنیع و تهور منکر افراسیاب رقم اثبات نیافته باشد در جواب گفتم عفو و اغماض ایلخان گناه
او را عجیب ترین غرایب و غریب ترین عجایب است و اتابک یوسفشاه یزد نیز که در راه بغی و عدوان
و قتل و غارت مغول و مسلمان و اضاعت اموال دیوان همین قدم گزارده بود بمراحم و عنایت
مخصوص گشت و بحکومت یزد موسوم بحقیقت این الفاظ صحاح بی سامت چون الحاظ مراض ملاح
صفات شاهنشاهی را ملایم آمد فما للسیوف جور علی الاعناق و لا للدموع حیف علی الآماق و لا للسهاد
حکم علی المناق اقر العدل السیوف فی الاغماد و آمن بالراحة التفرس و الطفی علی الاکباد نار الحقود
و کف عن القوابس سطوات الاسود در عهد دولت پادشاه خونریزی کار جام و صراحی بود و زدن
و خوردن وظیفهٔ ساغر و چنگ شد گوشمال و کتک نصیبهٔ بربط و رباب آمد جامه خون آلود بظلم
بر چوب جز گل سرخ نکرد و بیرون از غنچه هیچ آفریده تنگدل نبود از بخشش بمنتهای ارمکین چنار
دست تهی ماند و بید از بیم تیغ تعدی خزان بر خود لرزان چنانکه این دو بیت مخبرست از ان **شعر**
فکانما الجور الذی عم الوری • لما تضاعف عدله لم یخلق • اعدی علی اسد الشری انصافه • یلقی فرایسه بقلب
مشفق • و این دو بیت فارسی که در انشای قصیده وقتی اتفاق افتاد بهم نزدیکست بدین معنی **نظم** بدور
عدل تو آشفته نیست جز زلف • بعهد تو نکند جز که غمزه فتانی • ز نصفت تو نه بس پر زد و گرگ
غشوم • طلب کند بشبانی برات و پروانی • ایلخان بلذت شهوت مولع بود و از حقیقت رب شهوة
اورثت حزنا طویلا فارغ درین باب تهتک و انهماک پیش گرفت و هرچند ازین جنس صید بیش خورد
پیش گرفت **ع** هی النفس ما حملتها تتحمل • از سورت شهوت او گویا آیت زین للناس حب الشهوات
من النساء و البنین بطریق اطلاق اسم الکل علی الجزء در شان او منزل بود و بر مصداق سخن باخرزی
شعر و قاض لنا ابرابید • ینیک الردی مع الجید • فقلت عنفت بهم او بهن • فقال بهاتین یا سیدی • ببنات
و بنین دست تهمت و نهمت دراز گردانید چون پادشاه سلیمان قدر بود و شاقان که طاوس ریاض حسن

موق گوشهٔ چشم از سوی بینی ج آماق
السهاد السهر

شرس فلان غضباً الی استطار غضباً
و الشری طریق فی سلمی کثیر الاسد
صحاح

من ابیات محمد بن خازن قبلها
فتجنب الشهوات و احذر ان تکون لها قتیلا
فلرب شهوة ساعة قد اورثت حزنا طویلا

المصراع لابی سعید علی بن محمد بن خلف الهمدانی
اوله
و ما ادعی انی جلید و انما

کاف که در خط نسخ ظهور دارد و در تعلیق به ترشکاف دارد تحریف یافت از بس و کمتر کرده است ۵

وحمامهٔ برج صباحت وطوطی بهشت وشان ملاحت بود وشهر او چیزاع اسجد فی الحلوة من هد هد
بابیت شد القفصه بیت چو دال و نون همه خم شد قد الف قدان ٭ زبس که کرد الف در شکاف کاف همه
بدین حرکات نیز بسنده نمیکرد و بار سر بر ملک از کیفیات آن اسرار اخبار کردی وصورت ع کلام اللیل
یمحوه النهار ٭ در نسکر و صحرا صفحهٔ خاطر محو فرمودی بدین مقدمات از تدبیر ملک ومال اعراض کلی کرد و صاحب
دیوان مالک بر مال و ممالک گشت و بها شارت امرا با مراجعت بحضرت علیا امور جمهور ومباحث
دوروز برهند اعتلای او بدرجهٔ استقلال مزید پذیرفت هم در اوایل تمامت امرا و باسقاقان که باطراف
ممالک رفته بودند مصروف میکردانید و نام حسن و طایجو از مکتوبات ساقط کرد و ایشانرا از تعرض
اینجوی ممالک صرف باوانه عاقلانه اینجو را باو لامضاف فرمود و این امتیاز از میان برداشت و ممالک
سلیمان فارس و لاو اینجوی بر و بحر از مبتدای شهور سنه اثنین وتسعین وستمائه مدت چهار سال
بمبلغ چهار هزار تومان بر شیخ الاسلام جمال الدوله والدین ابراهیم بن محمد الطیبی که در ورع و تقوی
و بسطت اموال و مقتنیات و رفعت شان و نباهت ذکر و مزید وجاهت و حضرت خانان عدیم المثل
عهد بود و چون آفتاب از اقامت بیت باباز مقرر فرمود و اخراجات مقرری را تنقیح کرده هر سال
بمبلغ صد و چهارده تومان مقاصات و مواآمره با آل داد و از حضرت بعد از انواع سیورغامیشی
ولقب ملک اسلامی اجازت نوبت سه کانه یافت وعقل سلامت جوی آهسته میکفت بیت
از آنکه چار کوشهٔ عزلت میسر است ٭ کو نوبه پنج کن که شه هفت کشور است ٭ نواب ملک اسلام
مال مقاطعهٔ یکساله بسبیل تقدمه با چند سوغات و عراضات و تکلفات خاصهٔ پادشاه و خواتین و امرای
حضرت تسلیم کردند تا بواسطهٔ مطالبت مالی و تواتر و توارد ایلچیان بر رعایای مغل ثقلی ننشیند
وحکم یرلیغ شد که چون مال بسبیل ضمان در تصرف اوست باسقاقان و کتبهٔ دار الملک وشحنه
ونواب با عمال و نواحی نفرستند و ملک اسلام و نواب او را بواسطهٔ استقبال امرای بزرگ و ایلچیان
حضرت مطالب نکردانند بدین موجبات اهالی شیراز بمیامن ایالت و حکومت بی مشارکت آن نقی
الجیب نقی الذیل در کنف امن و امان مستریح و مرفه بال شدند و دست ظلم و تعدی متسلطه و تسلط
باسقاقان و متعلقان ایشان بحکم مقطوع به بر تافت و آن خود مقطوع بود شعر و استراحت
من السهاد عیون ٭ واطمانت جوانح مرتاعه ٭ وامروز خلایق بندای سقر لیالی اللذات سقیا لک ٭
ماکنت الا فرحا کلک ٭ عودی بما کنت لنا مرة ٭ فنحن ان عدت عبید لک ٭ اول ابتهم وندور
عقب نواب ملک اسلام فرغان ایلچی سلغیق را با غوای عز الدین مظفر عمید که مشیر و وزیر صاحب

جمال الدین ابراهیم بن محمد الطیبی

صاحب دیوان بود بشیراز رسید و یرلیغ نافذ شده که صد تومان زر و یک هزار و پانصد
مروارید بر شیخ الاسلام جمال الدین از باقی مقاطعهٔ بحر و توفیرات چند ساله متوجه است در
مدت ده روز بسازند ع ولیس حدیث النفس غیر ضلال ٭ ملک اسلام صیانت عرض شریف
و سلامت عرق کریم را سی تومان زر از خالصات مال خود تسلیم کرد و در آن نزدیکی باز یرلیغ
بسیورغامیشی و ابطال آن مطالبه برسید چون مبالغ مال کم بتجارب و تجارت چند ساله
در بلاد عرب و عجم و اطراف بر و بحر حاصل کرده بود بر کار خزانه نشانده و استیفای آن از
اعمال نرفته بضرورت شروع ملزم اتمام نمود و دران دریای ژرف خوض نمود بیت در کار جهان
بکار بهبود و خلاص ٭ هر روز بود و بند بلا محکم تر ٭ و در ذی قعدهٔ سنه اثنین و تسعین و
ستمائه امرا حسن و طایجو و لنشاه و جمعی از معاریف تبریز اغوا کردند و کتمان و شایت را بسهام
سعایت صاحبی اغراق در شکارگاه ابر عرضه داشتند که صاحب دیوان اموال ممالک را
بخاصهٔ خود بطریق تبذیر و اسراف صرف میکند و مصالح جریک و آش اردوهای خواتین
مهمل و مختل گذاشته و در خزانه هیچ نقد و جنس نمانده و تشبیب و شایت را بمخلص تمغای
تبریز و اعمال آن موصول ساختند و تقریر کردند که هشتاد تومان اصل مقاطعهٔ آن معین کرده
و زیاده از سی تومان موضوع ساخته و آنرا بحوالات خاصه و عوض قرض بمصرف رسانیده لمولفه
فسعوا باکاذیب و مخرقة ٭ و زوقوا زخرف الاقوال تزویقا ٭ پادشاه فلک همت آفتاب بخشش
ابر باشش دریا عطا کان نوال آن سخن را ع کما طن فی لوح الهجیر ذباب ٭ در سمع مبارک جای
نداد چون صدر جهان بیندگی رسید طلق الوجه و ذلق اللسان از کمال عنایت باوی گفت ایغاقان
در غیبت چنین تقریری کردند و مسامع ما را بهذیانات ملول داشت بفراست پادشاهانه صورت آن
تزویر معلوم رای آفتاب انارت ع کز چهرهٔ غیب برکشد پردهٔ راز ٭ شد آن شنوده ناشنوده را
ناشنوده انگاشتیم و ایشانرا با زن و فرزند و متملکات بصاحب دیوان بخشید و حکم یرلیغ نفاذ
کرد که هرکه بعد ازین برخلاف او سخنی عرضه دارد تا برسیده عرضهٔ تیغ یاسا کردد لمولفه فالمال
مالک تفنیه او مبذره ٭ والرای رایک فی ورد و فی صدر ٭ صاحب دیوان بی احتیاج بتکلف عذر
و جواب و تحقیق برائت ساحت چون از حضرت این مرحمت یافت در بندگی پادشاه عطوف
زمین بوس کرد و چون بیرون آمد اعادی را گرفته محبوس بعد ازین از نجابت طبع زاهد و
کمال ورع با هر صاحبی لا اخلا الله الایام من میامن مکارمه و ما من حقاوته ایشانرا استمالت کرد

المصراع من قصیدة للطغرائی وصدره وحدیث نفسی بالامانی ضلة

و نیابت کردن خواجه وجیه الدین صدر جهان صاحب دیوان

التزویق التزیین والتحسین

المصراع لابی فراس الحمدانی من قصیدة اوله ورب کلام مر فوق مسامعی مذکوره فی المجلد الاول

وهنگام قدرت عفو وبخشایش که بهترین خصلتیست کار بست مخالفان نیز بر اقتراف جرایم اعتراف
کرده ودر معرض استغفار ومقام اعتذار سر افکنده وشرمسار شدند ثم ان ربک للذین عملوا السوء
بجهالة ثم تابوا من بعد ذلک واصلحوا ان ربک من بعدها لغفور رحیم ابو حفص شهرزوری راست
بیت یستوجب العفو الفتی اذا اعترف ❊ بما جناه وانتهی عما اقترف ❊ لقوله قل للذین کفروا ان
ینتهوا یغفر لهم ما قد سلف ❊ بنازکی حکم یرلیغ نفاذ یافت که از آب آمویه تا مبتدای مصر که تیغ
جر یک پادشاه بدان میرسد در نظر اهتمام وقبضهٔ حکومت صدر جهانست امرا وباسقاقان
اطراف تمامت منصرف شوند تا هر کس را که او مصلحت داند بر قضیت استیجاب بشغلی
موسوم گرداند وبعد الیوم هر کسکه بسواد مداد بر چهرهٔ بیاض رقمی مقرر میتوانند واز حضرت
خواتین وامرای باقدر وتمکین کرانه جویند ودر زمرهٔ خدم صاحبی مجتمع شوند وشهزادکان وامرا ارباب
زمین ودیوانی بعلت وجوه آش وتغار ومواجب واقطاع هیچ تعلق نسازند کار فخامت امر
ونباهت قدر وجلالت صدر جهان در طول باع وعرض عرصهٔ قدرت بغایتی رسید که زلال گفتهٔ
متنبی در حق اوصاف او صاف نمود بیت فَقَالوا بَل یَبلُغُ الثُّرَیّا ❊ فَقُلتُ نَعَم اِذا شِئتُ اِستِفالا ❊
ودر وقت مقام آیرحکم این یرلیغ با قاآنی وخواتین وامرا رسانیدند واز آنجا بهر طرفی از اطراف
ممالک یرلیغها نوشتند ودر صحبت ایلچیان اسرع من الریح العاصف روان کردند والعجب با وجود
این نفاذ حکم وکمال بسطت جلال الدین سروستانی که در عهد ارغون خان بدالت ومعرفت
ارناقی ودر آخر بلوک شیراز دو سه ولایت را بمقاطعه گرفته بود واز باقی وجوهات دیوانی که بر
وی متوجه شده بود بحکم یرلیغ ماخوذ ومغلول گشت وبعلت مزمن فاقت وکار فوق طاقت
معلول وبارها اغتراب وتواری بر توالی اختیار کرد ودرین مدت هنوز با حوادث روزگار وغدار
فلک غدار ستیزه مینمود وکالغریق یتعلق بکل شیء والعاشق یطوف بکل حی در تنبه وتغی هر نوبت
وهرپی وآخر الدواء الکی با مید آنکه حصول مقصود او چگونه روی نماید پایی بخدمت امرا وجناب کبرا
توسل میجست وباصالت ونیابت در کلی وجزوی مدخل میطلبید تا روزی روزنهٔ کار فراخ کرداند
ودست تهمت بشاخ اصلی زند وثمرهٔ بامزهٔ کامی بکر چیند بدین تصور بنیک وبد ودرشت ونرم
در شب وروز تعلق مینماید ودر طلب سلامت واستقامت در هیچ مقام سلیم عمر نمود والناس
احدی الراحتین بر خواند ودل از جان برداشت وسر در سر بر شان کوبی کرد بیت علی المرء ان
یسعی لتحسین حاله ❊ ولیس علیه ان یساعده الدهر ❊ چند اونکو نوشت سراسر سروری سرای نه

البیتان لابی حفص الشهرزوری

ارتفاع قدر وجلالت صدر جهان

البیت لابی الطیب المتنبی

ذکر احوال جلال الدین سروستانی

البیت للشیبانی وبعده فان نال بالسعی المنی تم قصده وان خانه المقدور کان له العذر

نه سرای سروری بدانبغ مرد عمر سری بیت سری لدیک کاسرار الزجاجة لا ❊ یخفی علی الدین منه
الصفو بالکدر ❊ خطرات ضمیر او بمظهر عرض علیه داد ونقص الجابی کرد یعنی جرابی سعی زود شر
بنیاد عمرش خرابی نمیکرد وبا مختلات حالش مرقتی نمی پذیرد قال المرتضی علیه الرضوان بلاء الانسان
من اللسان بیت احفظ لسانک لا تقول فتبتلی ❊ ان البلاء موکل بالمنطق ❊ خلاصهٔ آن تزویرات
آنکه از ابتدای تعیین صاحب دیوانی الی یومنا هذا یک هزار تومان مال بر خاصهٔ وی ثابت
گردانم وبر کار خزانه وجریک نشانم بیت قل ما بدا لک من زور ومن کذب ❊ حلمی اصم و
اذنی غیر صماء ❊ وچند سخن دیگر بیرانهٔ مندوحة للکذب فرا یافته بود ودر مطاوی آن درج کرده
ع ان الشقاء بالشقی مولع ❊ تفتیش او ونوکرهای ایصال الوکها هم بسعی وتحریض بعضی امرا بود که
حدهٔ دولت صاحبی بودند هر چند پادشاه دولتیار آن اقاویل را اعتبار نفرمود اما
بخدمت همت صاحبی خواست که چهرهٔ خورشید صدق از حجاب غمام ریبت مکشوف کردد وچشم
بد مکاید از روزگار سلطنت مصروف باستکشاف این حال از بندگی حضرت النماس کرد
تا امرای یارغو بنشینند وبا معان سخن بپرسند بعد از استنطاق بعضی اکابر را بما اهمت ومالکت
خود در اختراع این منصوبه وابداع این اکذوبه تهمت نهاد ایشان جحود ونکول واصرار بر انکار
اظهار کردند وگفت بیت برئت من الاسلام ان کان ذا الذی ❊ اتاک به الواشون عنی کما قالوا ❊
معلوم رای همگنان گشت که از القای این بادره مقصود خلاص نفس خود داشته از خلاب
محنت وغرقاب بلیت پس بحکم یاسا او را مثله کردند وبهذا یستحق بمثله ومن یکتب خطبته
او اثما ثم یرم به بریا فقد احتمل بهتانا واثما مبینا ایلخان بر قرار زمام مهام حل وعقد در کف
کفایت صدر جهان نهاد وخود بعشرت قدح اقداح راح ومشاهدهٔ ملاح وصباح متمتع شد ودست
فیاض زرپاش چون ابر بهاری وباد خزانی بر گشاد چنانکه گفته ام شعر اذا انقاد لک
الدنیا وجادت بالمیاسیر ❊ تشرب بین ازهار علی صوت المزاهیر ❊ ولا تهتم فی امر فان الدهر ذو زور
وانصت واستمع نقص قراقیر القوار پر در شرح اسبابی که حادث شد در وضع جاو وابطال آن
رزاق قدیم وخلاق حکیم تقدست صفاته که منزویان چهار دیوار طبایع الشی ومحبوسان شش جهات
اجرام سفلی را گاه بی لاحقهٔ ثبوت خدمتی بفیض انعام بی منت مخصوص میفرماید وگاه بی سابقهٔ
صدور جریمتی از منح آلای بی ضنت ممنوع میدارد بعلم ازلی لا یعزب عنه مثقال ذرة فی الارض
ولا فی السماء نقش سرا برقهٔ کمال عظمت پادشاهی اوست چنان خواست که بعد از وقوع حادثهٔ ارغون

البیت للسری بن احمد الرفا

ان البلاء موکل بالمنطق یقال ان اول من قال ذلک ابو بکر الصدیق رضی الله عنه مبدا الهی

البیت لبشار بن برد

قال عمران بن الحصین ان فی المعاریض لمندوحة عن الکذب ای فیها ما یستغنی الرجل عن الاضطرار الی الکذب من الغریبین للهروی

ومنه المعاریض فی الکلام وهی التوریة بالشیء عن الشیء مختار الصحاح

المصراع لابی بکر بن درید من قصیدته المقصورة ❊ اما تری ... ❊ ان الشقاء بالشقی مولع ❊ لا یملک الرد له اذا اتی

البیت للقاضی الخلنجی وکان الخلنجی القاضی عبد الله اخ علویة المغنی وکان ابن اخت علویة فقلد القاضی للامین وکان ابن علویة عدو اله فجرت له قصة فی بغداد من بعض الکبراء من القضاء وسئل ان یولی دمشق او حمص البعید فتولی قضاء دمشق فلما تولی المامون الخلافة غنا علویة بشعر الخلنجی وهو برئت من الاسلام ان کان ذا الذی ❊ اتاک به الواشون عنی کما قالوا ❊ ولکنهم لما راوک غریة ❊ بهجری تواصوا بالنمیمة واحتالوا ❊ وقد صرت اذنا للوشاة سمیعة ❊ ینالون من عرضی ولو شئت ما نالوا ❊ فقال له المامون من یقول هذا الشعر قال قاضی دمشق فامر المامون باحضاره فحضر فقال له انت القائل ... فقال لا ... شعره بالبراءة من الاسلام ... الکلمة وجعل مکانها حرمت مکانی منک

من شرح رسالة ابن زیدون للصفدی

خان بربای مستشنع در رمه و گله معول افتاد که بلغت ایشان یوت خوانند بدین سبب اکثر چریک
اطراف را استیما بغداد و موصل و دیار بکر و خراسان مواشی سقط شد و در خزانه بتبدل احوال خانان
و تفرقه مال بوعا کر وجهی نمانده بود این صورت ثانی اثنین فضیحه آمد و کرم ذاتی و سماحت جبلی
صدر جهان و استرضای کافه طوایف و اسعاف مآرب از زیادت ادرارات و افاضت انعامات
بدین دو مقدمه مضاف شد ثالث الثلثه و غلت مبالات ایلخانی بخشش و پاشش را استحفار مقتضیات
ثانی که عبارت ازان ناطق و صامت است رابع اربعه گشت و فی المثل الخمس مع الخمسین لاجرم در
مدت دو سال که صدر جهان مباشر کار وزارت و حکومت ممالک بود قریب پانصد تومان زر قرض
کرده بموجب قزل بیلکا بر کار ارباب حوالات نشاند چنانکه امرای بزرگ بر کیفیت آن واقف بودند
روزی از زبان صاحب استماع افتاد که سعد الدوله در زمانی که کار ممالک را تمشیت میسر گشت که
هزار تومان مال در خزانه بزرگ معد بود و اقوی سببی در جمع آن کمال ضبط و محافظت ارغون
خان بود در مداخل و مخارج مال چه بی قزل بیلکا اطلاق تغارات چریک و وجهات آش اردوی خواتین
تعذری داشت اینک ایلخان کان یسار در مدت چهل روز از یورت دلیرجین تا مقام کاو باری
چهل و یک تومان خواتین و وشاقان حضرت و اینافان دولت را بخشش فرموده بیت
اذا الطعت فلا شمس و لا قمر ٭ وان سمحت فلا بحر و لا مطر ٭ و وجه آش یرین در زمان اباقا خان و البیت للشیخ العمید ابی سهل الزوزنی
سلطان احمد چهل تومان مقرر بوده و هنوز متصرفان و ابداجیان از قدح قادح و طعن طاعن و لوم لائم آمن
در عهد دولت روز افزون صد و شصت و پنج تومان درین وجه از انفق وجهات بر اعمال مخصص
کرده ایم و هنوز ندای هل من مزید در میدهند و شهزادگان و خواتین بازخواست میفرمایند و
بتحکم و تسحب میگرایند مقصود از تقدیم این مقدمه آنکه خزانه را من کل الوجوه احتیاج بوجوه
بود و حاصلات اموال ممالک در سالی احتیاط رفت مقدار یک هزار و هشتصد تومان بر آمد و مصالح
و اخراجات مقرری هفتصد تومان ما بقی مهمات ملک و عطایا و منایح پادشاه را متعهد و کافی نبود
صاحب دیوان موضوعات ممالک را خصوص بغداد و شیراز که واسطه قلاده بلاد بود ایلغامیشی
فرمود که عبارت ازان تفحیح است هنوز در موازات زواید اخراجات بندگی حضرت حقت
بالما صفت المؤلف فاق الخلائه لا تشبع ٭ داشت ازان تنقیص تدارک حال و تلافی اختلال
صورت نبست پس عز الدین مظفر بن محمد بن عمید که قبح صورت و دمامت وجه و منقصت
بنیت و سماحت خلقت او نسخه شمایل سیرت او بود و الخلق فی اکثر الاحوال تابع للخلق مدتی در

یقال فلان یأکل خلالته و خلالة ای ما یخرج من بین اسنانه اذا اخلّل ویمثل ح

ذکر خباثت عز الدین مظفر ابن محمد بن عمید

دربار و ملازمت حضرت صاحبی نمود و مشیر و وزیر و صاحب رای و تدبیر گشت بل مدبر رهای
تزویر بود در خوف و رجا بروی مدار تغریر و تقریر از سر روانت نفس که منافی مصالح جهانیان
و معادی خیر اصلی باشد خواست تا تاریخ بدنامی او میان عالمیان موبد ماند و الی یوم القیامه هدف
سهام لعن و طعن کافه انام گردد تقریر کرد که از انواع وجوب مال انگیخته نمیشود و در زر نشت و خوب
خزانه را اجمال احتیاج ظاهر و زواید احالات و زواید مجاولات یوما فیوما ضغثا علی ابّاله متواصل و مجال
استقراض بعد ازین هم تضایق پذیرد اگر فجاءة باستعداد و استکتاب چریک احتیاج افتد وجه تدبیر و تلافی
متعذر ماند و تقریب و تقبیح ارباب اغراض و شعوذه و شعبذه دیو مردمان مفسد که امروز کاسد است
بانفعال رواج یابد و مساعی و اجتهادات که در سد ثلمه ملک و انتهاج رشد باشد و پیش اندیشی که مبذول
افتاده در صورت تقصیر عرض دهند و لا محاله بقبول مقرون گردد چون سر بجای وضع تمارس مفرد
با فخوری مجدد و اغر غاری زاید بر عایا خطاب رود موجب تنفیر خواطر و تخریب دیار و اماکن گردد
مصلحتی که از وقعیت هر ساعی مصون باشد و تدارک مختلات را بزودی متکفل و منافع فرق را شامل
چنین در خاطر می آید که بر مثال بلاد قاآن در بسیط ممالک ایلخان نیز چاو در عوض زر روانه گردانند
تا ابواب معاملات تجار بدان مفتوح گردد و مال باسره با خزانه عاید و خسران و نقصان با بواب المال
هیچ آفریده راه نیافته باشد بدین مقدمات و همی صاحب دیوان باتفاق پولاد چینک انک ایلچی
قاآن سخن عرضه داشت چون ظاهر این تقریر منتج فسحت عرصه ثروت و تخفیف مؤن ارباب تجارت
و ترفیه خواطر ارباب فقر و مسکنت بود و عن بادی الرای در نظر متأملان عین صواب مینمود ایلخان
یرلیغ داد حکما جزما و حتما مقضیا که در سایر ممالک بهیچ جنس از نقود معامله و مبایعت نکنند و نسخ تباع
مذهب بر منوال مصحف آن نسخ فرمایند مگر چندانکه کسوت خاص پادشاه و خواص امرا بدان بسته
باشد و از صنعت مکفتات اوانی و هر حرفتی که موجب ابطال زر و نقره باشد اجتناب نمایند
زرگری و سیم بالائی برنگ اشک دیده و چهره عاشقان باز گذارند علی الجمله بتسهیل و اغراء تضلیل و اغوا
آن ناسپاس صفت ناسپاس که ولی نعمت خود را چنین وصمت پسندد باطراف ممالک عراق عرب
و عجم و دیار بکر و ربیعه و موصل و میافارقین و آذربیجان و خراسان و کرمان و شیراز مهری بزرگ بدین
مهم بر خط نامزد شد و در هر ملکی چاوخانه بنیاد کردند متصرفان و منکجیان و خزنه و دیگر عمله معین و در
هر طرفی مبالغی مال در مؤنت چاو صرف شد باشها را این حکایت طوایف امم در چنبر حیرت بیجان
بل بیجان بودند چنانکه بیت مرحل آمال کمعناه سرعة ٭ و قلب اسمه بالفارسی تو شعاع ٭ هیات و صورت

الضغث قبضة حشيش من الابالة بالكسر الحزمة من الحطب وفي المثل ضغث على ابالة اي بلية على اخرى كانت قبلها ح

نقد چاو

جاو بدین منوال بود پیرامن سطح کاغذ پارهٔ مربع مستطیل چند کلمه بخط خطایی که محض خطا این بود نوشته و بر بالای آن از دو طرف لا اله الا الله محمد رسول الله سکهٔ سبیکهٔ نقد و واسطهٔ فراید عقد وطغرای صحیفهٔ منشور و متمم تمایم آن نحو ساخته و فروتر از ان ایرنجین تورجی تحریر کرده و در میانه دایره کشیده خارج از مرکز صواب و از نیم درم تا ده دینار رقم زده بر شیوهٔ سطور در قلم آورده که پادشاه جهان در تاریخ سنه ثلث و تسعین و ستمائه این جاو مبارک را در ممالک روانه گردانید تغییر و تبدیل کننده را با زن و فرزند بیاسا رسانیده مال او را جهت دیوان بردارند و جاو نامه بشیراز آوردند بغایت مطول موصل بشرحهای مفصل دران اسولهٔ منتهم الکیخته و جواب بر عقب ایراد کرده و نسخهٔ آن موجودست و ذکر آن جمله تطویلی غیر نافع باشد بل مجمل مسامع زبدهٔ تقریرات آنکه چون جاو مبارک در عوض زر مانند اشک مهجوران جاری شود فقر و فاقت و ضر و مسکنت از میان خلایق مرتفع کردد و غلات و حبوب رخص پذیرد و غنی و فقیر درجهٔ تساوی گیرد و شعرا و افاضل عصر در مدح آن بر حسب میلان خاطر پادشاه و صاحب دیوان نتایج فکر خود باظهار رسانیدند نمودار را این بیت از قطعهٔ یکی از افاضل ثبت کرده شد

بیت جاو اگر در جهان روان گردد ◦ رونق ملک جاودان گردد ◦ و چون حکم رفته بود تا تمامت ارباب حرف که زر و نقره در انواع صناعات خود استعمال میکنند تارک شوند ایشان را از جاو خانهٔ مبارک متدارک کردند و بر حسب استحقاق حکام ملک مواجب و ادرارات مرتب و موظف گردانند و هرگاه که جاو سمت اندراس گیرد باز بجاو خانه برند و بهره و بنار رانده دینار جاو مجدد ستانند و تجار بحار ملک فارس را که مسافران و مجتازان بلاد باغی اند از خزانه زر بدهند و جاو ایشان بستانند مادام که درین باب طریق احتیاط مرعی دارند و اجازت و جواز ایشان معقد بوقوف نواب و نظار دیوان باشد از بن جنس کلمات درج کرده بودند اما بیت شروع در غرضی کان باخری نرسد ◦ هزار باره به از کردنست ناکردن ◦ بر تقدیر فرض ممتنع و وجود محال اگر این شروط فاسد نکشتی و بواسطهٔ تقلب احوال و تنقل دول و تبدل امور این احکام از تغیر مصون ماندی هم خلایق بی تردد و تبلد باخذ و اعطا راضی و راغب شدندی ممکن که بعضی ازین مقدمات منتج اغاثی اغاثه از روی قیاس عقلی مالاکلام جنس این فصل بهر نوع که اندیشه میرفت عرضی مفارق و لازمی غیر مقوم مینمود خاصه که ازین معقولات و وضع این توهمات نظر بر آکندن خزانهٔ پادشاه و برآکندن اموال عام بود و حرمة مال المسلم کحرمة دمه خود در حکمت عملی ببراهین مقرر شد که زر ناموس

درو صف زر و سیم

ناموس اصغر است و معتقد معاملات ایمان و مستدعی نظام جهان و اندک آن مقابل بسیاری از دیگر اشیاء می افتد که نقل آن موذی باشد بطول زحمت و ثقل تمام و بواسطهٔ رزانت جوهر و متانت مزاج هرگز آفت عدم بر و تطرق ندارد و با غراق و احراق و رمس و دق و قطع و رض قابل نقصان نمیشود و این معنی از بیان مغنی است هذا مقتضی الحکمة البالغة و از روی افتقار و اضطرار بوجود او شرف نسبت ع لولا التقی لقلت جلت قدرته ◦ یا فتنة والدراهم مراهم لجروح الدهر مثلی مشهورست بیت کر زر بدی مراهمه کاری چو زر بدی ◦ از بی زریست کار که چون زر نمیشود ◦ بیت ما مرسل اسرع فی النجاح ◦ من ابیض مدور صحاح ◦ و اگر کاتب امثال و نوادر بلغای عرب و عجم در خواص و منافع و محامد آن نظم داده اند و بر لوح حافظه مسطور دارد و ایراد کردی این کتاب را مذهب الذهب نام شدی و غرض مطلوب تمام و مع هذه المناقب اگر نه زر باشد الکلیل فرق سلاطین تاجدار کامکار و سوار و گوشوار دست و گوش کواعب و ابکار از چه سازند گل طری از شادی مثنی قراضهٔ زر که در جیب کرته موضوع دارد در رخ باد خندان میگردد و شکوفهٔ بی برگ سیم بچه استظهار در پیری تقدم لشکر ربیع نمودی نرگس مست بخیال زر در خواب سحر دیده را بینا میگرداند و دل سنگین بی رحم کوه را از آرزوی اکتساب از آفتاب زرافشان خون در عروق منجمد میشود با کاغذ پارهٔ چگونه مقابل و معادل تواند بود که بشرری جزو و خانه دود و باندک بادی چون بنات الهوی طیران کند و بشبنمی صورت بالی گیرد و در گردی مثلاشی اجزا شود لاف و گزاف از حد گذشت و از تمویهات و تشبیهات ملالت افزود در ماه ذی قعدهٔ سنه ثلاث و تسعین و ستمائه در تبریز جاو روان شد و موجب عقدهٔ دل و علهٔ روان بضرورت صیانت نفس و مال را با نواع اطعمه و امتعه خسیس معاملهٔ بی مجامله آغاز نهادند بعد از سه روز ملک تبریز که مصر کوچک عبارت از آنست مانند حرهٔ صبر مشتاقان تهی شد قرو بهای از و یار دور گشت و پهلوی امن و استقامت را فربهی نماند دکاکین و اسواق صورت بیوتهم خاویه یافت ابواب معاملات را مسدود گردانیدند

حکایت

یکمن نان بدیناری رایج اگر میخواستند یافت نمیشد با ایشان ده رایج بود برایج مسامح دوستی از جملهٔ ظرفا اطراف تقریر کرد که در مضایق آن حال در سوق الخیل تبریز نظاره بودم بتاعان یکسر اسب را که پانزده دینار مضاعف ثمن معتدل بود خاصه در وسط تتار آن حوادث بمبلغ صد و پنجاه دینار جاو معین کردند فروشنده در معرض استزادت ثمن یعنی فراهت

الرمس الدفن

للحریری فی وصف الدینار فی المقامة الثالثة

حدیث نبوی

صورت رقعه مولانا کاغذ
المصراع من قصیدة للطغرائی
وصدره
والدهر کیف امرته لک طیع ●

ونشاط وما بقیت اشواط مرکوب عرض میدهد آن را بر نشست و بر کمیتی سریع از میان
دایرهٔ بازار منسرح شد تا از حذاء ابصار ناپدید کشت و زبان حال بارتجال میگفت و تعجب
می افزود بیت و اضیع الجاه لغاوی و لمایزیه حاوی ● ماله کل کلاب فی المساوی بمساوی ●
نفیر و زفیر و جوش و خروش خلایق بفلک البروج پیوست و حکام و لشکریان را طاقت
طاق شد عوام الناس روز جمعه در مسجد تضرع و ابتهال نمودند و بمجاهره و مکابره تظلم آغاز
نهادند و عز الدین مظفر را با جمعی که باعث و افشای این بدعت و سیئة منسوب بودند لعنت
کردند من سن سنة سیئة فله وزرها و وزر من عمل بها الی یوم القیامة پس قصد کردند که او را
با همراهان بقتل آورند و در میان انجمن کربجنند و جان را با نام بد بیرون برد و ارباب فضل
و فضلای عصر هر یکی مذمتی و هجوی او را زبان کشادند چنانکه یکی از اهل عصر کفته در وقتی که
از حضرت صاحبی عمید الملک لقب یافت نظم سنبوس و دل عمید الملک ● ملک را هجو
آب در فلک است ● ریش سکومش که پشم سک به ازو ● در تناسب چو اطلس و کلک است ●
کار فردای او مشاهده کن ● کرچه امروز جملة الملک است ● و این قطعه هم دران تاریخ بر رقعه نظم
دوخته آمد که قطعه تو عز و بن نه ذل جهانی ● جهان را هستی تو نیست در خور ● ازان کبر و
مسلمان و یهودی ● بس از توحید حق و الله اکبر ● همی خوانند از روی تضرع ● بنزد حضرت
دارای داور ● خدایا بر مراد خویش هرکز ● مبادا در جهان یکدم مظفر ● و در شیراز بتخصیص مقدار
پنج تومان زر بمصالح چاو خانه صرف شد کاغذ که اسباب ارباب هنر بود جهل صفت رواج
یافت و کس را یارا نه که بنهان از نواب چاو خانه یک طبق کاغذ بفروشد مبادا نام او را
چون زر بی نشان کردانند دران حال این رقعه یکی از اخوان الصفا نوشته بود تذکار و
اغراب را ثبت کرده آمد کلک امانی فلان بر صفحهٔ نجاح جاری باد ع والله حیث حللته لک
جار ● واعی مخلص و مشتاق متخصص قلم آسا منطقهٔ تودد بر میان بسته زبان را بدعای فایح
و ثنای فایح کشاده میدارد و چهرهٔ بیاض مصافات را برقوم اخلاص مینکارد و عرصهٔ اشتیاق
بمجاورت انیس که احلی من حیوة معادة صفت وارد نه آن طول و عرض کرفته که بهندسه
قلم چهار زبان و شکل مسطح کاغذ و در روی ع والیوم ذلک کالعنقاء معدوم ● مسافت آن را
مساحت توان کرد و مدتیست تا طوطیان زرین پر سخن کستر اقلام و بالاقلام تساس الاقالیم
از آبشخور مشکین نعم الادوات الدوات بر نشیمن سیمین بیاض ریاض الفاظ طیران ننموده

رفع و ابطال چاو

البیان لا سیما للملک الا عن لسان الا حفص الامة

ننموده و سفیران انهای مغیبات از قیروان مغرب بخطهٔ نیمروز خبری نیاورده اکر خاطر
بتلقیح فکری با تنقیح ذکری مباحثت میکند بخامهٔ مفکره بر صفحهٔ متخیله اثبات میباید کرد با بحرهٔ
اشک بر سواد دیده سفیدهٔ منقش کردانید توقع که چند اوراق ازان جنس که پیش داعی
جز ذکر آن نمیرود کالاوراق مجلوة و مثل ترایب الکواعب مصقولة کالنور اذا انبرح و کالصبح
الصادق اذا انبلج زبان شکایت قلم سر زده در بندد و اکر چهرهٔ این امنیت در حجاب امتناع
مستور خواهد ماند همین قدر مایه که کلک سخنکوار تظلم را پیراهنی کاغذین در پوشد و نفیر صفیر
بذروهٔ فلک تیر و بیر رساند و از زبان خاقان معانی خاقانی شروانی کوید بیت از دست
یار پیرهنی کاغذین کنم ● کو کاغذی و سر قلم از من دریغ داشت ● بفرستند چون شکایت زمین
و زمان بآسمان رسید و کار بجان و کارد باستخوان رسید بدهان امرا و نوئینان باتفاق صاحب
دیوان عرضه داشتند که اکر این حال چند روز دیکر برقرار ماند دست از رونق ممالک
می باید شست و بعد ازان طریق تلافی و تلافی باطراف تدارک بخت فاذا اردت ان تطاع
فسل ما یستطاع حکم یرلیغ بنفاذ پیوست که چاو را ابطال کنند ایلچیان بقطع مادهٔ شر و رفع
قاعدهٔ محنت عام باطراف روانه کشتند و بفضل حق سبحانه و تعالی آن داهیهٔ و ما ادریک
ما هیه نار حامیة مندفع شد و خواطر جماهیر خلایق ببشارت این فتوح غریق سرور و حبور
و خواص و عوام قول و ذکور الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن ان ربنا لغفور شکور تتمهٔ حال
و کیفیت مآل کیخاتو خان بر عادت معهود بشرب خمور و مجاورت ولدان و حور در اکثر اوقات
مشغول بودی و از لهو و سرور و رمی تا سودی شبها با انفلاق صبح از آفاق جام خورشید را طلوع میداد
بیت فی اللیل یطلع بالصهباء اقمارة ● ذکر الحبیب و شکر الوصل اسمار ● و روزها اذیال لیال را بر جیوب
صباح می بستند و بنظم شاعر مشاعر معاشران را از طلوع صبح مضی اخبار میکرد که شعر مضی اللیل فاستبق
الصبوح بلذة ● تشین من الکری و الصبح عند انبلاجه ● علی صفحات الدیک بات مغردا ● شرابا کعینیه کبابا
کناجه ● نظم نزهت مجلس بزمش چو خرد دید چه کفت ● بجهان خسرو بزم دیکر باز آمد ● زخمهٔ مطرب
خاصش چو خروش آغازید ● زهره در رقص ازان پردهٔ دمساز آمد ● چشم ساقیش چو احوال جهان
بر هم زد ● نه عجب زلفش اکر خانه بر انداز آمد ● دست ساقی چو شد از ساغر زر جرعه فشان ● خاک
ازان جرعه قرین طرب و ناز آمد ● و در وقت مقام الاطاق ایلخان شبی بعشرت مشغول بود و سهل
و حزن ممالک عیش را بر کمیت الخیل کیت می پیمود چون بسبب سورت شراب در طبع لطیف

سبب نفرت خاطر بایدو اغول

و عنصر شریف اثر گروه بمجرد تخیل با بایدو اغول چون چشم خوبان عربده آغاز نهاد و از سر مستی
ایت اغلی را فرمود تا او را مشتی زد **بیت** انّ الشراب یهیج الشرّ نشوته * فمزّ الشرع عنه و اشرب
الباقی * عنصری گفته **بیت** چو هشیار دل را بچیزی نهاد * بمستی همان چیز نش آید بیاد * روز دیگر
از بادهٔ شبانه و فعل مستانه رای اعلی را اعلام کردند بر آن حرکت نادم گشت و حریف سامت را
منادم بایدو را استحضار فرمود چون بخدمت تخت رسید سیورغامیشی و استیناس تمام مبذول
فرمود و از سر عذر کلاه خاص بر داشت و بر سر وی نهاد پس تداوی خمار را اشارت فرمود تا ساقیان
مجلس صبوح بر آراستند و حریفان این غزل را از منشآت مؤلف از مطرب خوشخوان درخواستند
نظم در صبوحی قدح بادهٔ دوشین برگیر * ور دهد دست تو دست بت سیمین برگیر * ساغر زر که بر
از لعل مذابست بیار * مجلس از بر تو آن در زر و در گوهر گیر * صبحدم بر طرف باغ چو نوشی می صاف *
سجع قمری شنو و صوت دف و مزمر گیر * صحبت یار چو حورست و بهشتی مجلس * جرعهٔ جام شرابش
مدد کوثر گیر * آب بر آتش غم هیچ اگر خواهی زد * جام چون آب و در او بادهٔ چون آذر گیر * باده ده باده
بتقلید مقلد مکرو * در جهان خواه همه مؤمن و خواه کافر گیر * ایلخان بدین طلافت و فکاهت بساط عذرت
ممهد گردانید و در شیوهٔ آن اعتذار چرخ ناپایدار میگفت **نظم** همیشه تا که ز خاصیت طبیعت
خود * بود منازع الباب بادهٔ احمر * شراب نوش و طرب ساز و کامران و بیاب * ز عمر و دولت
جاوید حصهٔ اوفر * بایدو اغول شاهزاده با وقار بود عیار اعتقاد متغیّر گردانید و مصلحت را
اظهار کدورت و انکار نکرد چون تمامت امرا از هتک حجاب مخصد فضایح و اضاعت نام و ننگ
و اراقت آب روی منزجر حال و منکسر بال بودند باتفاق مواضعه کردند که سال دیگر شاهزاده
بایدو از جانب بغداد در حرکت آید و ایشان در اردو کار را مستعد و شکروه باشند بر این
اجماع متفرق شدند و تمامت شاهزادگان بار دوی خود عنان مراجعت معطوف گردانیدند
بایدو بسر خود در افنجاق بملازمت بندگی حضرت اشارت فرمود صورتی که حقیقت جان
خوبی را در پیکر ملاحت زنده داشته بودند با عقل مجرد و روح مجسم را با همدیگر ترکیب کرده
و آن شمایل خوب مرغوب بر انگیخته چنانکه **شعر** وکان یوسف فی الجمال اقامه * لیعقوب عنه
خلیفة من بعده * وکانما کتبت علی وجناته * بمداد صدغیه ولایة عهده * از اطراف با تمام
آن منصوبه قیام نمودند بوقتی که جدی مرغزار گردون را بر لب شورهٔ خورشید آوردند و قوس
نهار از قوس لیالی نقص گرفت **نظم** ادیم آب چو گشت از دم هوا کیمخت * نمود صندل

البیت لابی الفتح البستی و اوله
لا تفتننه فانما [illegible] اخاف [illegible]

لمحمد بن المؤمل [illegible] فی بعض اولاد العلویة

وصف شتا

صندل خاک از نم هوا کافور * نثار ابر طباشیر شد چو گرد بدید * امارت یرقان چشم نرگس مخمور *
شعر جاد الغمام بدمع کاللجین جری * فجد لنا بالتی فی اللون کالذهب * حریف خریف بدم سردی هوا جهان
خنک پیش گرفت و فلک مهره سای بر اطراف سهل و جبل توده توده بلور سوده بپاشید **بیت**
فی موضع خفیت به الاصوات برداً فی الندا * والریق یجمد فی اللها والصوت یجمد فی الهوا **بیت**
تقعقعت الاسنان فی الفم وانزوت * مفاصلنا من برده والرواجب * بر ساز روزگار
اوتار اعتدال ناساز شد **بیت** وز اضطرار شدت سرما ورا بگیر * مرغان آب را ابدی
باب زن نباز * زهره در خرگاه اذکن آسمان بربط را نوازش بدین الغاز آغاز کرده **بیت**
اقتل اقبض قد مضی ورأسنا فقد اتی * جمار حین ینبغی لمن یعادیه الشتا * و لب صراحی در
گوش ارباب هوش و مشتاقان مدهوش فرو خوانده که **نظم** لعل مذاب نوش نواز
آب منجمد * چون انجماد آب ز تأثیر بهمن است * سیس آر و برکمیت طرب بند زین طبع *
کین سبز خنگ بدرگ افلاک توسن است * سطح زمین چو گشت ز بلور سوده بر * بپیش آر آنکه
همچو بلور ملون است * بر کن ز جمره منقل و میسوز عود خام * خامی مکن که وقت می خام خوردنست *
در حلق ریز خون سیاوش ز جام جم * کز غم فضای دهر اجاه بیژنست * و آب سخن جان نواز
فردوسی که خاکش بنسایم فردوس معطر باد در قلب شتا چون قلب شتا با ارباب طبع
بتصحیف آن انس گرفته **نظم** چه خرم کسی کو بهنگام دی * نهد پیش خود آذر و مرغ و می *
بهی نار بستان بدست آورد * که در نار بستان شکست آورد * سر آنکه بیرون آرد از کنج کاخ *
که آرد شکوفه برون سر ز شاخ * مصحف کتاب چون تجنبت ابوالفتح **بیت** ولا تفتح
الاقوام بابا الی المنی * کباب شراب او کباب کباب * در خور افتاده و بتوالی کافات
ابن سکرهٔ هاشمی مردم راغ کن و کیس و کانون و کاس طلا * با دیگر اخوات احتیاج ظاهر
شده و این ابیات حسب حال را لایق و رایق نموده **نظم** شراب مروّق حریف موافق *
لطیفست هر روز و هر وقت لایق * اگر گل برفت و شقایق چه باکست * می لعل و آتش گلست
و شقایق * ایلخان را صورت منصوبهٔ امرا و مواضعهٔ بایدو اغول معلوم گشت چه غرنبای از طرف
بغداد ایلچی فرستاده بود و اسامی امرا در قلم آورده در مقام گاو بازی ایلدار و قنجق و طولادای
و توکال و ایلجدای را بند فرمود و حسن و طاجو که صنیع دولت و ربیب نعمت پادشاه بودند عرضه
داشتند که چون خیانت ایشان ظاهر گشت زودتر روی زمین را از خباثت نفس ایشان

لابی عبد الله الروذباری
من قصیدة [illegible]
لابی الحسن احمد بن محمد [illegible]
الرواجب [illegible] الاصابع [illegible] الانامل
[illegible]

و قبله
علیک [illegible] کباب [illegible]

قال ابن سکرة الهاشمی
جاء الشتاء و عندی من حوائجه * سبع اذا القطر عن حاجاتنا حبسا
کن و کیس و کانون و کاس طلا * بعد الکباب [illegible]

قال ابو [illegible]
[illegible]

پاک باید کرد و در مؤاخذت و محبوس داشتن و سر بریدن از طبق حال برانداختن چه فایده متصور نیست
طغاجار نوبین که سلسله مواطات را محرک او بود و سر رشته این اسرار بدست ارادت او **بیت**
و رب ذی احنة تبدی الولاء لها • وفی عقیدته عن ودّها جنف • قتل ایشان را مانع شد بدان تزویر که
اوّل ایلچی را باستحضار باید و اغول اسرع من السیل علی الرضراض روان کردانیم اگر در مبادرت
بصوب حضرت تلعثمی مشاهده افتد یا نوع خلافی را متفرّس شود در نفی و ابقا ایلخان عالم حاکمست
و عذر قایم پادشاه بدین رای همداستان شد امرا را مقیّد با لقیود بطغاجار سپرد تا ایشان را در
قلعه تبریز محفوظ نماید و ایلچی باستحضار بایدو و استخبار و تعرّف امور آن جانب روان گشت
و بر فوات فرصت پادشاه و ابقای او بر زمرهٔ اعادی عقل انگشت حیرت در دندان گرفت اما چه سود
بیت زمان نتیجه نمود و فلک موافق بود • ببود بودنی و کردکار فرمان کرد • چون پایچ این فتنهٔ
واضع این منصوبه طغاجار بود بپنهان ایلچی فرستاد بخدمت بایدو که بی تردّد عزیمت مقابلت
بامضا رساند که چون مسافت مابین بحدّ قرب رسد ما باتفاق امرا و لشکر چنان که بایدو شاید
تا بدو باید و التفات فرموده باشد کار او ساخته باشیم بدین پیغام بایدو با لشکر خود در حرکت
آمد و ایلخان بجمع لشکر و استعداد اسلحه یرلیغ داد و از مقام اران با لشکری موفور عازم تبریز
شد صاحب دیوان در تبریز از جماعت ارتاقان بطریق استقراض چند تومان زر جهت
ساختگی اسباب چریک بستد و بعد ما که ملک اسلام شیخ جمال الدین مبالغی مال بعلّت ضمان
ممالک بحر و بر داده بود و بواسطهٔ رفع و کشف عزّالدین مظفّر یک سال اقامت در اردو نموده
سی تومان زر قرض کرده تسلیم نمود و امور اختلال و دلها اختلاف یافت و خواطر لشکری
بدو طرف مایل شد و بیش دیده پردهٔ قضا حایل **ع** بلی بدیده فرو میهلد قضا پرده • ایلخان تبتاق را
با پنج هزار سوار در مقدّمه بطرف همدان فرستاده بود و اقبوقا و طغاجار را با دو تومان لشکر
از عقب روان کرده در ظاهر همدان تبتاق بقراولان لشکر بایدو رسید و میان فریقین مقاتلتی
تمام رفت و از لشکر بایدو فوجی کشته شدند تبتاق انتظار رسیدن لشکر میکرد ایلخان روز سه شنبه
سیم جمادی الاوّل سنه اربع و ثمانین و ستمائة از رودخانه ابهر که سرتر از ابهر دو آب است آشکار
خواست شد با خواص حضرت و لشکر حاضر حرکت فرمود **بیت** و کانّما نقشت حوافر خیله • للناظرین
اهلّة فی الجلمد • و حال آن بود که چون امرا با لشکر دو روزه راه قطع کردند سپیده دمی از تربت
طغاجار مطرب مجلس هیجا در پردهٔ مخالف کوس را بر زخم زخمهٔ چوکان در نالش آورد طغاجار

یقال فی صدره علی احنة ای حقد [illegible]

البیت لابی الفرج الببغا

طغاجار با لشکر برنشست و روان شد چون حرکت هوا منضغط از مصادمت قارع و مقروع
خروشیدن کوس را بمقرّ صماخ اقبوقا رسانید و تقدّم و عدم التفات معاینه دید تعجّب نمود
چون نزول کردند بطریق بازخواست کسی را پیش طغاجار فرستاد و از موجب تقدّم که خلاف معهود
بود استکشاف کرد طغاجار در جواب گفت **بیت** علف تنگ بود اندران جایگاه • اتان بر بهامون
گشنیدم سپاه • شارع را در رکوب همین سبب بود اقبوقا آن را محملی ساخت **بیت** چون نباشیر
صبح روز دگر • علم نور از افق برداشت • در یورت طغاجار باز **بیت** بر آمد خروشیدن طبل و کوس •
شد از گرد لشکر زمین آبنوس • بر طریق دینه کوچ کرد و روان شد تردّد اقبوقا زیادت شد پیغام
داد که چگونه در کوچ کردن بر خلاف یاسا مبادرت مینماید این نوبت مصلحت دید که سر رشتهٔ بازیچهٔ
قضا فرا دست وی دهد و نقاب ارتیاب از چهرهٔ عجایب حال بردارد جوابی که شراب صراح تصریح
از جام جریان تمامی آن مینمود و عروس معنی از زیور کنایت و تلویح عاطل بود در سلک این تقریر آورد که
تا امروز بحکم کینی لونچی اقبوقا بر تمامت ممالک میر بود اکنون از حکم یرلیغ بایدو بتقدّم و امیری مخصوص
منم چون ایلچی جواب آورد خوف و هراس بر مزاج استیلا یافت و لشکر بطرف طغاجار چون سیل
در انحدار روان گشتند اقبوقا خود و چند نفر معدود **بیت** با دلی کز غم او عزم شدن کرد روان •
با سرشکی که از او چهره بخون تر میشد • بتاختن روان شد تا ایلخان را از شعبدهٔ چرخ چرخ افزای تنزویر
گنبد عنایت خبر کند و از روزگار زور کار که روز دار روزگار بر یافت اعلام دهد چون ببیندگی رسید
بر دل شاه رسید آنچه رسید **بیت** ز بینش دو چشمش چنان خیره شد • که گویی جهان پیش او تیره شد •
از گردش این فلک دولابی که پشتش از بار جفا بر صفت عشوهٔ دروغ خود هرگز راست مباد روی
اقامت و سامان سکون ندید و برنگ اعتنی دنداشت حسن و طالع نیز سر خود گرفتند و در روز
نکبت یکدم تلبّث نکردند و قرار ننمودند **بیت** فسحقاً لابناء الزمان و مالهم • سجیّة احرار و طبع و فاء و ما
بقی عساکر بنات النعش وار متفرق شدند گیتی تو **بیت** کریشة بمهبّ الریح ساقطة • لا تستقرّ علی
شیء من القلق • با مقدار بیست سوار بر عزم اردوی خود قصد مراجعت کرد و معاودت نمود **بیت**
همی تاخت کز روز بد بگذرد • سپهرش مگر زیر پی نسپرد • و کلک سرکش بپنهانی جاری تر از مرکب
بر صفحهٔ عذار که غبار تردّد داشت صنعت آن تردید را مشروح مینوشت **بیت** اقفقفتْ عقودٌ
ام افیضت مدامعٌ • و هذا دموعٌ ام نفوسٌ هوامعٌ • چون بنقل قوایم مراکب بمغان رسید
ع لکنّها فی الاسیر فوق الظراب • منکروار در خانهٔ افتاجیان نزول کرد و من عجایب المقدور

البیت لابی الطیب المتنبی

البیت من قصیدة لابی الفتح [illegible]

قبچق بال وطولادای با دیگران که در تبریز غاسور طیش می پنداشت وخود باسور وعیش
بودند باشارت طغاجار خلاص یافته بر عزم غارت اردو با آنجا رسیده چون از وصول کیخاتو
بر قوادم انهزام خبر یافتند چو پلنگ زخم یافته بی رحم بروی آغالیدند واورا بگرفت ساعدی که
کمر ماه رویان قبا پوش بودی کمر صفت در بند آوردند وسپهر به مهر با صد هزار دیده خون می بارید
ومیگفت **بیت** خورشید اگر گرفته شد باکی نیست ٭ حیف است که آن شاه گرفت چنین **مقطع** او
زار زار از آزار دوران دور از دوا درد دردر اذن ذل از ذل از دنی دل رمان **موصل ثنائی**
می ساخت با مرکب غم غالب صدمت بر عرصهٔ خاطر بآسانی می تاخت **موصل ثلاثی** تیر فلک جفا شیم
جگر مناجحش شکافته **موصل رباعی** لیکن بکند سپهر مقلد ببند محکم محنت منغذ نفس بسته **بیت**
بکت عینی وحق لها بکاها ٭ وما یغنی البکاء ولا العویل ٭ ضراعت وشفاعت واستعانت واستغاثت که بعد از
بودنی فایده ندارد در پیش آورد ودر آرزوی فهل لنا من شفعاء فیشفعوا لنا او نرد فنعمل غیر الذی کنا
نعمل بحلقهٔ امل میزد هیهات **لمؤلفه** لاینفع الروح باذا الحرص والوله ٭ع نوشش دارو که پس از مرگ بسهراب
دهی ٭ع ومنفعة الغوث قبل العطب ٭ ازیشان امان خواست که اگر ابقا رود بهر شغلی که مامور گردد اشتغال
نماید چه در مبداء کار هوس تقلد سلطنت نداشت بسخن امرا التزام نمود اگر این ساعت از خانی دور
میکردانند مطاوعت واجب میدانم آن کفرهٔ کافر نعمت غدار بر طریق استهانت وشماتت ومشاتمت
جوابهای بی ادبانه میگفتند عاقبت اورا در خیمه که حکم تکفین داشت بردند وبزه کمان آن تیر قامت را
در خفیه خفته خنقه کردند **بیت** دمی چند بشمرد وناچیز شد ٭ بسخره جهان گفت کان نیز شد **بیت**
فسحقا لدهر سادرنی بهمومه ٭ وشلت ید الایام ثم تقطع ٭ در عالم اسباب اعتبار فراوانست اما
دیدهٔ عبرت بین نیست والا نماست خردمندان ازین یک داستان روزگار بر دستان نصیحت پذیرند
وپند گیرند **نظم** ای فلک تاکی از جفاهایت ٭ چند ازین گردش غم افزایت ٭ هیچکس را بجان امان ندهد ٭
روز وشبهای عمر فرسایت ٭ همه امروز تو زدی بزست ٭ تا چه بینیم خود ز فردایت ٭ فلک چنبری پیکر
چنبر بازی را ماند که همه را دشمن ودوست گذر بر چنبر اوست دی روز قبای دولتیاری بر دوش کدام
صاحب کلاه افکند که باز امروز از غایت تعدی او را وحید افرود ابعراض نکبت پوستین نپیراست
باکرا بر تخت مملکتی تاج بخت واقبال بر فرق نهاد که عاقبتش در تحت مهلکتی لکدکوب حوادث نکردانید
اگر ساکنان خطهٔ خاک بعزای او اظهار جزع مراجاتش در فزع نکردند خرگاه آسمان بنوی لباس ازرق پوشیده
ماه گرته زرکش را برش خود پاره کرده عطارد کلک ودفتر بر طاقچهٔ عطلت انداخت زهره بر کوشهٔ طارم

کار هر وقت نگهدار که سود اوّلی ...

کشته گشتن کیخاتو خان فی سنه ٦٩٤

وصف ماتم

جحش بفتحتین خشتین باشد

قال السید بن ربیع ٭ الاکل [illegible]
[illegible]

مدت سلطنت کیخاتو چهار سال

طارم سپهر بنوای بی نوایی آهنگ این ترانه چنانکه ازکر **نظم** شاهی عمرت همه از جام بریخت ٭ گلبرگ
حیاتت نه بهنگام بریخت ٭ خونی که بریخت از عدو خنجر تو ٭ از دیدهٔ دوستانت ایام بریخت ٭ برگشته
بغناق زرین خور از فرق الغ خاتون گردون بیفتاد کمر با تیغ از میان ترک گین تو زقبهٔ پنجم فرو گشاد
مشتری محضر زوال عمر وسلطنتش را بر قیم ٭ع وکل نعیم لا محالة زائل ٭ مرقوم گردانید وذلک فی الجمعة
السابع من جمادی الاولی سنه اربع وتسعین وستمائه ومدت ملک او چهار سال بوده از وسایط
فواید حکمت است که اذا کانت الشهوة فوق القدرة کان هلاک الجسم دون بلوغ الشهوة بر مقتضای
اذا اقبل اقبل واذا ادبر ادبر چون کیخاتو خان مانند ابروی بتان پیوسته ازین روی ٭ع که بشه را بتر باید
تخت با تاج ٭ همه روی در پشت داشت ومعنی الظهر ایمن من جمیع الوجوه قبلهٔ اقبال خود ساخته بطون
وظهور امور را بدیدهٔ خبرت ندیده واز زیر وبالای فلک زیر بالا در حیرت حبابی بر نگرفته در احیای سنت
فراغت وولوع در ملاهی ومناهی که امانت امانت ملکداری آورده بود اوقات شریف را مستغرق
گردانیده تمامت امرا ازان شیوه ستوه شدند وروی در روی آوردند وهم پشت گشت تا سلطنت
وپادشاهی نیز محجوب او یعنی پشت بنمود والمرء مع من احب بصد داغ ودریغ روز پادشاهی را
شب خویش گفت بل شب جوانی را بسر رسید وسیم **لمؤلفه** غدوت وما اتی بقهرک فانی ٭ رسانید بر عاقله
ارباب فطنت که دست حوادث از دامن کبریای کمال ایشان مکفوف باد در اصابت بر طلیعهٔ افکار
موقوف پوشیده نیست که در عالم تمثیل پادشاه مانند شبان است وجمهور خلایق چون رمهٔ گوسفند
در کنف رعایت وحوزهٔ حمایت او وهرگاه که بر شبان محافظت مصالح چراگاه وآبشخور وصیانت
رمه از مضرت سباع لازم ومتعین باشد چه اگر بعضی از شرایط آبشخور با مرعی نا مرعی ماند تا بترک کلی چه رسد
نظم حال مواشی ماشی گردد ومستحق سخره وغنیمت واشی وخود چه جای تضریب ودشایت است رمه عرضهٔ
تلف واو در قبضهٔ اندوه واسف ماند **بیت** ومن رعی غنما فی ارض مسبعة ٭ ونام عنها تولی رعیها الاسد ٭
قال النبی علیه السلام کلکم راع وکلکم مسئول عن رعیته ازین تنبیهات معلوم میشود که استراحت ومباشرت
امور سلطنت حکم ضدان لا یجتمعان حکم ضدان لا یجتمعان دارد والدنیا عروس کثیرة الخطاب
والملک سلعة کثیرة الطلاب ودر حکمت مدنی محقق شده که مصلحت منزل وسیاست اهل ومسکن
بنسبت با یک شخص چنانچه استحقاق تمتع داشته باشد وامور معاش او بر وجه اتم واکمل انتظام
گیرد مقتضی استطول فکر وعدم فراغت واجتناب از لذات وبذل مجهود در طلب مقصود وتحصیل ملکهٔ
اقتصاد وهر آینه شخصی از افراد نوع که متقلد اتمام مهام خلایق ومتکفل نظم مصالح جوانب گردد واجب آید که

تمثیل لطیف

البیت لابن الرومی

حدیث نبوی

من فصول ابی بکر الخوارزمی

الابیات لابی مسلم الخراسانی
ادرکت بالحزم والتدبیر ما عجزت ٭
عنه ملوک بنی مروان اذ حشدوا ٭
ما زلت اسعی علیهم فی دیارهم ٭
والقوم فی غفلة بالشام قد رقدوا ٭
حتی علوتهم بالسیف فانتبهوا ٭
من رقدة لم ینمها قبلهم احد ٭
ومن رعی غنما فی ارض مسبعة ٭
ونام عنها تولی رعیها الاسد ٭
البیت الاخیر من جملة
ابیات زادها ابن
الرومی

عقل وفهم وحلم او موازی عقول و افهام و احلام طوایف باشد وحسن مساعی وفرط اجتهاد در اکتساب
اسباب ریاست وتحصیل ضوابط سیاست بازاء آن نیز توان دانست که تا چه حد در حساب آید
پس چگونه عقل سلیم روا دارد که کسی پای بر دست سلطنت نهد و در سر سودای ملکداری وجهانگیری
جای دهد عاقبت با وجود این اعتقاد وحصول این بینش نهاد بغفلت وانهماک ولغو وسرور ولهو
وفجور مشغول گردد وبیطالت وکسالت که از ارباب بسالت محذور ومنکور باشد تن در دهد
وتلذذ بمآکل ومشارب رتوصل بمناکح شهی که از طریق پادشهی بعد المشرقین دارد نماید وموجب
ذهاب وقار وحشمت وجالب جسارت خدم وحشم شود اختیار کند ودر ضمن آن نتایج مصالح
ملک مختل وعقد مهمات دولت منحل گردد وانثلاث سرایر وانتکاث عرایر نتیجه دهد پادشاه
عاقل مؤید بتوفیق باید که رنات سیوف را بر ربات شنوف مرجح دارد ومیان صلیل مرهفات ووصال
مهفهفات فرقی تصور نکند سواد گیسوی پرچم از روز اعادی خاکسار سازد وگلگونه چهره فتح و
ظفر از حمرهٔ مواقع شمشیر آبدار ترتیب دهد بیت بیاد ملک چو آب حیات نوش کند • اگر ز خون عدو
پر کنند ساغر او • فلک مشام کسی خوش کند ببوی مراد • که خاک معرکه باشد عبیر وعنبر او • عروس ملک کراحی
ترست از آنکه سزد • برون ز گوهر شمشیر شاه زیور او • بساغر تیغ بیجاده رنگ جرعه پیمای اعذب الشراب
دم العدو گردد وترویح نفس واستراح جسم را استظلال بکنف ابر والظل ظل الرمح واجب داند
واطراب قوت شجاعت از سماع اطیب الاغانی تصهال الجیاد موظف گرداند وگوش جان را بدین
سخن از زادهٔ طبع حکمای متقدم مقرط دارد که لا ملک الا بالرجال ولا رجال الا بالمال ولا مال الا
بالعمارة ولا عمارة الا بالعدل والسیاسة والاحسان ومدارج ومراتب این کلمات از گفتهٔ استاد
ابوبکر الخوارزمی در نظر عقل مقرر سازد الناس بالاحسان والاحسان بالسلطان والسلطان
بالزمان والزمان بالامکان والامکان علی قدر المکان چه تمامت احکام جهانگیری وجهانداری
ومصالح بطلان گذاری وحق گزاری درین کلمات مندرجست واگر افاضل حکمای عالم در شرح
منافع وتفریع اصول این فصول خوض نمایند ظروف دلالات از مطابقه والتزام وتضمن
تهی گردد وکنوز رموز اشارات وعبارات آن نامتناهی قل لو کان البحر مدادا لکلمات ربی
لنفد البحر قبل ان تنفد کلمات ربی اول نعمت عدل وعدالت ونصفت بر اقاصی وادانی
فایض گرداند واز ستم وجور ومیل در مختصرات امور براند بشعر فالبغی یصرع اهله • چنانچه صیت
این موهبت وذکر این منقبت همعنان صبا ودبور بشمال وجنوب باطراف گیتی رسد وتمامت

ذکر قواعد جهانداری

نکث العهد والحیل بنکثه نقضه فانکث المرابر الحبال ق

البیت لیزید بن حکم الثقفی والبغی یصرع اهله والظلم مرتع وخیم

وتمامت دلها بقبول بندگی ومطاوعت وموالات او میلی کامل فرا نماید چه اگر پادشاهی همت
بر تسخیر طرفی خارج از دایرهٔ مملکت مقصور دارد باز ثاب لشکری بیگانه بطوق طواعیت خود مطوق
خواهد آنجا بترتیب صد هزار سنان وعنان مفتقر گردد واز انفاق خزاین وبذل اموال چاره نباشد
وبعد ما که جان خود وتمامت لشکر را در معرض خطر آورده بود ممکن که بعضی از آن مراد بحصول موصول
گردد اما هر گاه که مواظبت بر قانون معدلت وشیوهٔ انصاف وانتصاف عادت نماید بی تحمل این
کلفت وارتکاب خطوب وتصدی اخطار مقصود جهره مبکشاید ومراد در کنار می آید الرحموت خیر
من الرهبوت چون بدین صفت قلوب رجال صید کند وآن را بقید احسان قید نظری بر جال مال
ومآل منال کمارد فالقلوب لا تستمال بمثل المال سیما سلاطین را که احتیاج ایشان بمواد مالی بر حسب
اعمال وسوانح مهمات ومصالح ملک باشد وباید که مال از مداخل حق ووجوب بخزانه رسد ودر تحصیل
وجمع آن صورت صدق ومواسات که ناظم احوال مملکت رعایت رود نه چنانچه اساس خانه قلع کرده
باشد ودر تطیین سطح صرف بیت از رعیت شهی که مایه ربود • بن دیوار کند وبام اندود • وبعد از جمع
در تفریق آن بواسطهٔ تصوری گزاف که آن را نام غایت بذل واستحقار مال نهد واز نتیجهٔ معالی همت بندارد
تبذیر واسراف ننماید ودفع طماع ومستاکله از حواشی بساط دولت فرض عین شمرد چه اکثر مصارع
العقول عند بروق الاطماع وقد کتب ابرویز الی ابنه شیرویه وهو فی حبسه لا توسعن علی جندک
فیستغنوا عنک ولا تضیقن علیهم فیضجروا منک واعطهم عطاء مقتصدا وامنعهم منعا جمیلا ووسع
علیهم فی الرجاء ولا توسع علیهم فی العطاء واین کلمات نزدیکست بنظم احکام تنزیل حیث قال عز وعلا
ولو بسط الله الرزق لعباده لبغوا فی الارض ولکن ینزل بقدر ما یشاء انه بعباده خبیر بصیر چه اگر درین باب
اهمالی ورزد مؤدی باشد باختلال حال وظهور شرور وعدم مطاوعت خدم وباطراح حرمت وحشمت
وتقاعد از رسوم خدمت انجامد وشاهین جون برماوی کامیاب شد ترک عادت مألوف بد شخواری
کند ودست تدارک از تماس بدامن تلافی قاصر گردد وبزرگترین غایله آن باشد که چون پادشاه ضبط
خزانه نکند بدواعی ضرورات وتتابع مهمات طمع در مال رعیت مستحکم گرداند وظلم وعدوان لازمهٔ آن گردد
والملک یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم وبهر حال احتباس عطا واحسان از خزانهٔ خاصهٔ پادشاه ممدوح ترکه
دست بمال رعیت دراز کردن وچون معلوم گشت که اسراف وافراط وقلت ضبط واحتیاط در انفاق
مال مذموم است ودر مقابلهٔ آن امساک وتقتیر همین چاشنی دارد بل متابعت نص قرآن حکمتی بلیغ وتوفیقی
رفیق شمرد ولا تجعل یدک مغلولة الی عنقک ولا تبسطها کل البسط با آنکه چون اجناس فضایل عدالت است

وان بهانی است که نفس را ملکه شود تا در التزام طریقهٔ فضایل آنچه حقیقت فضیلت باشد از وی
صادر گردد بلی در سخا و آن نوعیست در تحت شجاعت که از تهذیب قوت نفس سبعی حاصل میشود اگر
بطرف افراط اندک میلی رود محافظت عدالت را سبب توقی از وقوع در طرف تفریط لایق ترجیح
به آیینه توقع اغاضت عوارف و ترصد عاطفت و احسان از ملوک علی اختلاف طبقات الخلایق
باضعاف تواند بود و بخل و دنائت از عوام الناس نکوهیده است و شبهت نیست که بانبابت سلطنت
شناعت این رذیلت زیادت باشد و اندکی آن بسیار نماید و ازین قسم خلل باحوال مملکت زودتر و شنیع تر
از قسم گذشته سرایت کند چه گفته اند شعر و عیب ذی الشرف المذکور مذکور ◦ و عیب ذی الطرف
المغمور مغمور ◦ و فوفة الظفر تخفی من حقارتها ◦ و مثلها فی سواد العین مشهور ◦ چون مصالح مال و جال
بدین وجه دست فراهم دهد حسن تدبیر و عدل شامل که ضابط مناهج ملک و ملت است آیینهٔ صورت مقاصد
و عنوان نامهٔ مطالب سازد و خواص خدم و اعیان اعوان و کافهٔ ارکان را بر قضیت استعداد بعد
از امتحان و تجربت رعایت واجب داند و بقدر قدرت و استطاعت رجوع اعمال فرماید فقیل من
بزرجمهر کیف تقضی ملک بنی ساسان و مثلک فیهم قال استعانوا فی اکابر الاعمال الی اصاغر العمال
قال امرهم الی ما آل و تا ممکن بود تفویض عمالت و ایالت بارباب حسب و نسب و اصحاب فضل
و ادب کند و زینهار تا اختیار باشد دونان را از مباشرت امور دیوان ممنوع دارد لان خصهم
الدرهم لا الکرم و غرضهم الترجی لا الثنا و قبلتهم الصفرا و البیضا لا المجد و الثنا پس حرمت حقوق
بندگان مخلص را بعارفت وافر و تربیت شامل مقابل گرداند و جریمت و عقوق طاغیان و طاعنان را
زواجر وعید و زواجر تهدید لازم داند و مضمون این معنی را اعتبار کند که بیت لا یأمن الشر من
لم تخش صولته ◦ و لا ینال المنی من ضن بالذهب ◦ تا هم روعت سلطنت بر قرار بود و لها متمکن باشد
و هم مجال آمال برأفت و حسن مجازات که مستلزم صدق عبودیتست منفسح ماند فقد قال بعض
الحکماء ازرع الاخیار بسیبک و احصد الاشرار بسیفک از ثمرات کلام مرتضاست علیه التحیة
و الرضوان یجب علی الوالی ان یتعهد امره و یتفقد اعوانه حتی لا یخفی علیه احسان محسن و لا
اساءة مسیء ثم لا یترک احدهما بغیر جزاء فانه اذا ترک ذلک تهاون المحسن و اجترأ المسیء و فسد
الامر و ضاع العمل در عارضات امور اگرچه محقر نماید بنظر استحقار و استصغار ننگرد چه اهمال نتیجه دهد
و فتنهای بزرگ از آن تولد کند و در بیلیک مغولان آمده که تا مو زیر کب خود را نبیند بند تنگ
نبیند و کارهای خورد را تا معظم نپندارد که در اتمام آن جد و سعی نماید آسان بر نیاید و الحزم سوء الظن

البیان لابی محمد طاهر بن الحسین بن یحیی المخزومی البصری

الظن بیت لا تترک الحزم فی شیء تحاذره ◦ فان سلمت فما بالحزم من باس ◦ این چند کلمات بیت
مصالح ملکداری و جزئیات دیگر که تفصیل آن طولی دارد ازین کلیات استنباط توان کرد و علی
الیقین و هذا بیان للناس و هدی و موعظة للمتقین و صلی الله علی محمد و آله اجمعین و سلم
ذکر جلوس بایدو خان چون امرا کیخاتو خان را هلاک کردند و دامن امانی او را بدست فنا
چاک طغاجار نوین و دیگران بحضرت بایدو پیوستند و بخانیت او مچلکا داده سلسلهٔ مطاوعت
در هم بستند و از اطراف پادشاه زادگان و خواتین و لشکریان بصوب حضرت از مقام خود
توجه نمودند پس آقبوقا و تماجی و سرطاق و جمعی که ایناقان کیخاتو خان بودند از حکم یرلیغ بیاسا رسانیدند
طایجو را در بندگی حضرت احضار کردند و سخن پرسید پادشاه فرمود که کیخاتو ترا چندان قربت و مکنت
بخشید و نهال تربیت تو باب اصطناع بالا کشید و ثمرهٔ عنایت جهانیان را ظاهر گشت تا او را روزی
بکار آیی در زمان شدت از روی مردی و مروت یکلحظه با او ثبات ننمودی از تو دیگری چه توقع دارد
او را از عقب دیگران بموضعی که مراجعت ممکن نیست روانه کرد و حسن را هم بهمین گناه مواخذه
فرمود لیکن جان او را بخشید ایت اغلی که در الاطاق هنگام عربدهٔ کیخاتو خان بحکم فرمان بی ادبی نموده
بود در بارغو حاضر گشت جوابی درست درشت بی وهشت و حیرت فکان منه العقول بالجد بهتت
عرضه داشت که آن روز کیخاتو بر تخت خانیت ممکن بود اگر بر قتل اقدام نمودی امتثال واجب
بودی و احجام ناممکن امروز نیز بندهٔ پادشاهم اگر بسیورغامیشی فرماید و بر بندهٔ خود به نیم جانی
منت نهد یا هر که اشارت رود همان انقیاد واجب دانم پادشاه جواب معقول او را پسندیده
فرمود و آنچ قضیهٔ ان کان الکذب ینجی فالصدق انجا صادق آمد و معنی فکاة المرء فی الصدق
متحقق و قال الواثق العفو الی المقر اسرع منه الی المصر بسیورغامیشی یافته بخدمتی که تا غایت مباشر آن
بود مشغول گشت و وحشتی که صادر شده بود درجه خلاص از آن متعذر مینمود وسیلت قربت و موجب
مزید اعتماد شد پادشاه در ماه جمادی الاول من السنة در حدود همدان فراز سریر خانیت را بجلوس
مبارک بیاراست در وقتی که از تاثیر اعتدال زمان این بیت چون ورد مضاعف ورد زبان پیر و
جوان بود شعر رأیت ازهارها بالطل ممتزجا ◦ کانها خد خود حف بالعرق ◦ نسیم روضتها مسک و تربتها
کانها مزجت بالعنبر العبق ◦ و باغ جوان گل رنگ بیت پیران چنگ پشت و جوانان چنگ زن ◦
در چنگ جام باده و در گوش بانگ چنگ ◦ ذباب چشمه ساران چون اشک دیدهٔ عشاق بر روی خاک
بلگ و شکوفه در شکفت از سر سبزی بهار دندان تبسم سفید کرد و قمریان آهنگ شاخسار چنار و بید

جلوس بایدو خان و وصف بهار

الخود الجاریة الناعمة

شعر و حمامة العلاط بضيق نحرها • بما في الصدر من صفة الغرام • الا ابهتني فتبات ببث • بيمن غصنا فملن
الى بشام • بهر صبح وشام زمین مینا رنگ و زمان مینو وش گشته و انفاس صبا چون هوس و هوا
در عهد صبی خوش و عاشقان را با این بیت از گفتار پندار رازی دلکش بیت وقت درود شته
که جهان همچو بهشته • روج می صرخه که گل صرخ بباره • سبزه بر عذار جویبار نمودار خط یار بدمید و بر
شیوهٔ قامت دلدار سرو آزاد بچمید و غنچه در وقت شکفتن میگفت و در زیر لب میخندید نظم
چون گل کند از باد صبا پرده دری • بلبل کشد آهنگ بر ابیات دری • بر روی گل آن ساغر
گلگون درکش • چون غنچه بگو تا چه اندیشه دری • و طبع مشتاقان از روی باد بیچاره و راه آشنایی
بهنگام هبوب نسیم باد ع که دائم رسول غزل خسته باد • این شعر چون آب و آتش می انگیخت که بیت
این باد مشکبوی از آن کوی دلبرست • زیرا که چون شمایل حوری معطرست • لاله بیک ستون زمرد
گون چتر ملعل را معکوس افراشته کرد و اطراف و اکناف از ارغوان و سنبل و آذریون نگارخانه
انگلیون گشت و میاه در تصفق و عراعر در رقص آمدند گلها در مشافهه و مواجهه و اشجار در معالقه
و معانقه و طیور با الاف در مواضعه و ملاطفه و سوسن سیم سیما در زیر قبهٔ سما و کلهٔ خضرا المؤلفه ملتفة
اللسان بلا فیها • تقول الا ابشروا بورود ورده • و رطوبی آراسته چون فردوس برین شهزادگان
و خواتین با تمکین و تزیین بر یسار و یمین بنشستند و ساقیان کاسات شراب مروق که بیت گر بگذرد
پری بشب اندر شعاع آن • از چشم آدمی نتواند شدن نهان • در دادند و از ادارت البان و تمیز
صورت ع وللارض من کاس الکرام نصیب • معلوم گشت شاهدان مغول نژاد و ماه رویان چون
سرو و شمشاد در جلوه گری و دلبری پری را از دل بری میساخت که شعر ابادیة الاعراب اهلک
اتتنی • ببادیة الاتراک نیطت معانقی • روادک بالنجل العیون فاتنی • شغفت بذاک الغاتر المتضایق •
و این غزل ملمع از لغات ایشان مناسب مشاغات و صفات می آمد که نظم ای کاکل مشکین تو
فتان ممالک • رخسار تو در حسن گلستان ممالک • بر یرلیغ خوبی رخ خوب تو شدست آل • تا خان
شده بر همه خوبان ممالک • بغناق تو خورشید فلک راست سرآغوش • قد خوش تو سرو خرامان ممالک •
بخشی سر زلف تو گر آنچه نگردند • در جاق جغتای مغولان ممالک • تا یاغی عشق تو زهر گوشه برون
تاخت • بلغاق شد این کار پریشان ممالک • یکباره زتیغول دم صبح برافشان • تا باد شود مجمره
گردان ممالک • در خیره کشی چشم تو همخوی طغاجار • در فتنه گری زلف تو طوغان ممالک • بر من که
شدم ایل غمت جور مکن بیش • ورنه من و برغوی الغ خان ممالک برین منوال چون روزها از مجلس بزم انس

لابی العلا المعری فی مرثیة بعد الموت

العلاط طوق الحمامة

البشام شجر طیب الرائحة

روج بمعنی روز

و نهفته

آذریون گلیست زرد رنگ که خراسانیان آن را همیشه بهار و شیرازیان خیری و گاوچشم گویند سر زرد

اوله شربنا واهرقنا على الارض جرعة

الابیات للصاحب علاء الدین الجوینی صاحب دیوان بغداد

انس تمتع یافتند سایر یرلیغها را در صحبت ایلچیان بتمامت بلاد ممالک فرستادند که چون گیخاتو از
ترتیب اسباب ملکداری اعراض نمود و یاسای جنگیز خانی را دگر کرد باتفاق آقا و اینی و خواتین و امرا او را
بر داشتیم و اهتمام مصالح ممالک و اتمام مهمات عباد ببرنکین عزایم پادشاهانه نگاشت و ادرارات و صدقات
و خیرات که پدران نیکوی ما در ممالک معموره مقرر فرموده اند بر قاعدهٔ امضای ارتضابدان بپیوست
بی تغییر و تبدیل و تکدیر بمصاب استحقاق رسانند و ارباب ملل و مذاهب را تعرض و تعقب
نموده در کنف رفاهیت بدارند و از قوی بر ضعیف حیف و غبن و زور و زحمت نگذارند و اوقاف
طبقهٔ اسلامیان را از خطاب دیوانی مأمون و مصون شمرند پس طغاجار نوین را بیگلار بیگی ارزانی
فرمود و زمام مصالح مال و ملک و چریک در قبضهٔ ارادت او نهاد و قنجق بال و تو کال و تو داجو لکزی
کورکان و جاکت را با او نوکر ساخت و جمال الدین دستجردانی منصب حکومت و تصرف در حال یافت
و او تنقال را لقب صاحب دیوانی باسم وزارت استبدال کرد برای دوام مملکت و قوام سلطنت
و مفید تنفاذ هر طرفی از اطراف ممالک در نظر و اهتمام یکی از امرا معین گردانید یعنی اختلاف
عقاید را درین منقلبات احوال و مختلفات امور سبب آن بوده که ایشان را از تصرف و تعلق
مالی و ملکی مجبور داشتند و در زمان میمون آباقاخان چون هر ملکی و ناحیتی مفرد و در عهدهٔ محافظت و
رعایت یکی از مقربان حضرت بود احوال منتظم و امور مجتمع و مواد متوشات مندفع و لشکرها مطیع و متبع
بودند برین اندیشه بغداد و اعمال را بجذافیرها بر تو داجو مقرر داشت و روم و دیار بکر و ما یضاف
الیهما بطغاجار نوین تفویض رفت و تومانات عراق عجم و لور با لواحق طولادای ایداجی را نوشته
ارد و قنجق بال را بر شیراز و شبانکاره حاکم گردانید بشرط آنکه هر یک باستقلال بی مشارکت غیری
در تمشیت مصالح کلی ملکی که بدو حوالت رفته حمایت و رعیت داری را باظهار رسانند و مصالح
و مقاصد آنچه بمسامع همایون ایلخانی عرضه دارند و چون ملک اسلام شیخ جمال الدین هنوز در
اردو توقف نموده بود و شیراز را ابتدا و بحرا بر قاعدهٔ زمان گیخاتوخان بسبیل مقاطعه در نظر او
مقرر داشت و بدان مقاصات و یرلیغ و پایزه داد و سیورغامیشی فرمود و حکم شد تا معاندان
او را که در غیبت حسدا من عند انفسهم زبان سعایت کشیده اند و بحکم یحبون المال حبا جما
در اموال دست تصرف گشاده گرفته بوی سپارند ملک اسلام نیز استیناف اخراجات
از مد عواضات واجب شمرد و در کنف حسن الآب کامران و کامیاب عازم شیراز شد و در
مقدمه ایلچیان فرستاد و از حکم یرلیغ عز الدین مظفر را که در آخر عهد گیخاتوخان باسند را که استخراج

بیگلار بیگی شدن طغاجار نوین

وزارت جمال الدین دستجردانی

چند ساله آمده بود و قورد بیگ کورکان را جهت تقویت و تمشیت امور با جنود آورده و بحکومت
و مال بی عهده و علقه تعلق ساخته و تصرف نموده مقید کردند و مطالبت آغازید چنانچه در موضع
خود ذکر جمل و تفاصیل آن ایراد کرده شود بعون الله و مشیته درین حال از حکم یرلیغ قدر نفاذ سلطنت
مملکت کرمان بر شهزاده کورد و چین مقرر گشت و چون این مملکت از مشاهیر ممالک ایران زمین است
و سلاطین آنجا پیوسته مجمل ذکر و معظم حال بوده اند و در مضامین این اوقات عجایب و غرایب و تقلب
دول بسیار اتفاق افتاده باشباع ذکری مفرد تصدیر کنیم تا بر مبادی و مقاطع احوال آنجا مطلع شوند چنانکه از
عقب این ذکر ایراد کرده می آید **نظم** ای دل که همیشه عرصهٔ آفاتی • در عرصهٔ تن ز دست غم شهماتی • از نامده
و رفته مخور غم زیراک • ما قد مضی و ما سیاتی یاتی

ذکر سلاطین کرمان بر حسب این کتاب

در عهد سلاطین دیلم بوقتی که سلطنت کرمان و فارس در قبضهٔ تسخیر عز الملوک ابو کالنجار المرزبان بن
سلطان الدولة بن بهاء الدوله بن عضد الدوله الذی وشح صدر عروس المفاخرة علی سریر الفضل بوشاح
بهذا المعنی القراح **شعر** الناس مثنی فی بحری ردی وندی • قطرین قد ملأ القطرین امواجا • فما رأت دولة
مثلی لها عضداً • و ما رأت ملة مثلی لها تاجا • بود و مستقر سریر دولتش شیراز یکی از ابنای دیلم نام او
بهرام بن لشکرستان بن دکی بود که بنیابت در کرمان ممکن گشت عماد الدوله قاورد [چغری بیک] بن داود بن میکائیل
ابن سلجوق که در فرامین طغرای سلطنت او را قزل ارسلان بن جغر بیک رقم زده اند رغبت استخلاص
آنجا نمود با لشکری فتاک اتراک که زادهٔ زین و زین میدان بودند با نیزه بالیده و با تیغ دست
در کمر زده خفته و در جوشن جولان نموده لم یرضعوا الثدی الا تحت القنابل والقنا السمهری ولا عرفوا
الفطام الا تحت قسطلة القتام او علی صهوة الاعوجی **شعر** تخذوا الجیاد مواطناً و معاقلا • و تفیئوا
ظلّ الرماح ظلالا • و قواضبا و عواسلا و فوارسا • و مقاتلا مذروبة و رعالا • بهرام در بردسیر فوجی
مجرد دیلم داشت از بیم صولت شیران جنگی در شهر بربست و با علام حال و استمداد از خدمه باکالنجار
بریدی روان کرد تمادی مدت انتظار جواب و توقف باکالنجار در اعانت مرخص آن شد که مصلحت
خود و رعیت را بی مباحث قتال مسلم ولایت تسلیم کند و لم و کیف نگوید دختری را برای تاکید معاقد
اعتماد و احکام مبانی اعتضاد در ربقهٔ نکاح قاورد آورد و در اثنای این اندیشه باکالنجار بر عزم انتصار
و اخذ ثار و استخلاص دیار ممالک از غبار اغیار رایات منصوره را بر صوب کرمان خافق گردانید
بهرام صحایف امانی را بنقوش خیالات مظاهرت و مصاهرت قاورد وی نگاشته بود و از
دماغ خود باد خانهٔ بهوس باد بیمائی افراشته از حسن و تخادت و وفا با ولی نعمت متفادی شد و حقوق

واعوج اسم فرس کان لبنی هلال ینسب الیه الاعوجیات
صحاح

بردسیر شهریست از بلاد کرمان

قال ابن عباد فی حق الخوارزمی •
افضل ارکب من خراسان اخیلنا •
اماتت خوارزمیکم قبل ان نعیم •
فقلت کلنا بالجص من فرق غیرة •
الا لعن الرحمن من کفر النعم

البیت من قصیدة للمتنبی

و حقوق اصطناع و تربیت را عقوق و کفران مقابل داشت ع الا لعن الرحمن من کفر النعم • کس فرستاد
و کنیزکی را از خواص حرم محترم باکالنجار بمال استمال گردانید تا امارات نقصان عقل و دین ظاهر کرد
و باکالنجار سمی ناقع داد که هیچ تریاق نافع نیامد و در خناب از جناب این خاکدان فانی بسوی جنات عدن که
حیات باقی عبارت از آن است تحویل کرد **بیت** و ان غدرت حسناء اوفت بعهدها • و من عهدها
ان لا یدوم لها عهد • لشکر باکالنجار از شدت شکیمت و شوکت و قدرت قاورد مستشعر گشتند و خیام
اقامت را تقویض کرد و کرمان را بقاورد تفویض و آنچنان مملکتی که مغبوط سلاطین کامکار و منظور
التفات گردنکشان جهاندار عالیمقدار بود **شعر** ریاض مثل فردوس لها حور و ولدان • قصور قاصرات
الطرف فی الاطراف مقصوره • جنان من تنشیها تری للبان اخجلاه • و من ازلال تجبیش عقول الناس
مسحوره • قاورد را مصفی و مستخلص شد پس در رفع قواعد نشر و اجحاف و نصب اعلام عدل و انصاف
گوی سبق از اوائل و اواخر ربود و از مخایل عدل و شمایل عقل او یکی آن بود که نقود که در زمان دولتش
چهره بالقاب زاهره بر آراست عیار آن بر معیار اعتبار بر سایر نقود و ضروب راجح آمد و دران عهد
قاضی کرمان ابو محمد فزاری بود که در نفس شیراز مدرسه بنا کرده و ضیاع و عقار بسیار بر آنجا وقف بواسطهٔ
شمول انصاف و احسان آن پادشاه سالها بقیهٔ آن مملکت در قبضهٔ تملک او و اولاد او بماند و هر آینه
نتیجهٔ عدل و ثمرهٔ انصاف همین باشد بحکم و جعلنا اللیل والنهار خلفة ای اذا ذهب ذلک جاء هذا چون
مدتی برین شیوه لیالی و نهار تعاقب کردند و اسباب کامکاری ترادف گرفت او را اعلام کردند که جزیرهٔ
عمان خزانه ایست بانواع زر و جواهر آراسته و بصنوف بدایع نعم پیراسته خواست تا بعمل جر لشکری بآنجا
بدان مضاف الیه سازد عیسی جاشو صاحب بر مروج بود ازان دیار بحکم و جاسوا خلال الدیار استخدام
کرد و بعد از اشارت بترتیب و ترکیب مرکبی که عنانش نسیم باد و میدان سطح آب و پشت بر جای
قوائم جاری بود **بیت** همچو مار از شکم قدم کرده • همچو کژدم ز دم علم کرده • چون عزم رکوب بجوار
المنشآت فی البحر کالاعلام بتصمیم پیوست بمدد هبوب ریاح بقرب سواد آنجا رسید و والی عمان شهریار
ابن تافیل والی عمان شد و در کنج اختفا چون گنج قارون نهان گشت تا مختطف ثمرات مرادات و التقاط
جواهر آبدار و استخراج خزاین مشغول گشت و چندان غنایم یافت که خنصر محاسبان واهی از ضبط
عقود آن عاجز آمد و نسخهٔ این فتح نامه از منشآت امین الدوله ابو الکفاة یغمر بن علی در دیوان الرسائل
من انشاء کتّاب الدولة الت مانیة و افاضل الحضرة البوئیهیة مرتب و موجود است احسن من وسایط
العقود و الطف من روابط العنقود عموم عمانیان را استمالت فرمود و نوید عاطفت و مرحمت داد

ومثال فرمود تا والی شهر را طلب کردند و خاتم امان داد و بر ابقا بر حشمت او تقبل کرد و والی بخدمت
پیوست و بر قاعدهٔ معهود توقیع ایالت که توقع نداشت بیافت قاورد تحفه را بکمالیت و خود عنان سفاین را
بسوی مرکز اقبال و مدار اقتدار بپیچید و آن جزیره تا آخر عهد ملک ارسلان شاه در تصرف ملوک کرمان
بماند و آثار شهامت قاوردی در جهان ظاهر گشت و در عهد او ولایت فارس از فضول فضلویه
شبانکارهٔ بی کاره خالی شد و بزیور عدل و مکرمت حالی در بعضی تواریخ کرمان که تالیف یکی از متأخران است
مطالعه رفته که او را چند پسر بود مثل هیرانشان سلطانشاه و تورانشاه و کرمانشاه و ایرانشاه
و مردانشاه و چهل دختر در ورای پردهٔ عصمت داشت بعضی را در حکم زوجیت آل بویه کرد و بعضی را
با ممالیک خود عقد نکاح بست و گوهر را در سمط شب انخراط جایز فرمود در آخر عهد بهوس سلطنت
عراق دامن خاطرش محکم فرو گرفت بطریق مراسله و تمایل چند تن از افراد امرای حضرت ملکشاهی
که برادرزادهٔ او بود با خود متفق گردانید و با دو پسر سلطانشاه و تورانشاه لشکری فراوان
بیت لوان جمعهم راموا بهزته • شمّ الشماریخ من ثهلان لانصدعا • قاصد همدان شد دران حال
لشکرها آراسته در خدمت رکاب فلکسای حضرت شاهنشاهی جمع بودند بیت مثل الکواکب
سلّوا البیض کالشهب • وفرّقوا جمعهم فی الویل والحرب • از امرای خصم که بحر خضم مهابت بودند
رایحهٔ حسن عهد و وفا بمشام قاورد نپیوست عاقبت بانواع حیل او را اسیر گرفتند و تن و جان او را
بمرکز محیط اجرام بسیط فرستادند پسران او را جزع جهان بین و دیده بمتاش الماس تکحیل کردند
اتفاقا سلطانشاه را نرگس دیده تا آتش میل پژمرده نگشته بود و نقد حدقه با صره برقرار تمام عیار بود
شخصی او را مجهول وار باز کرمان آورد و آن در یتیم را باز صدف و آن کوکب مسعود را باز درجهٔ
شرف رسانید و وارث تاج و تخت پدر شد چون یکسال برین حال بگذشت ملکشاه با لشکری
موفور معمور ارجوزه وعلی الجیاد المضمرات فوارس مثل القطقد • عزم استخلاص آنجا کرد و بمفده
روز ظاهر شهر برده سیر را مرکز اعلام دولت و مخیم سراپردهٔ سلطنت ساخت و سلطانشاه
جز استکانت مأمنی نیافت و از سر استظهار بکثرت اعوان مأوی و منعی نتوانست گفت سلطان از سهام
ملام و لخته بود و با بجان مغلظه تمسک جسته که شهر را عرضهٔ تخریب کند تصدیق یمین را یک
برج که بر طرف میدان بود و آن را برج فیروزه گفتندی خراب کرد و دیگر تعرضی نرسانید و مراجعت
فرمود و مملکت کرمان در تصرف اولاد قاوردی بماند تا زمان سلطان علاء الدین محمد تکش انار الله
برهانه بعد از آن در آخر نوبت سلطان جلال الدین بران وجه که در جهانگشای مسطور است در

البیت للقیط بن یعمر الایادی

مقتول شدن قاورد در جنگ عساکر ملکشاهی

الجزع الخرز الیمانی فیه سواد و بیاض یشبّه به العین ق

البیت لمنخل بن الحارث الیشکری

شهر برده سیر

در تصرف براق حاجب افتاد و او یکی از افراد دولت سلطانی بود براق بی باک سلطان غیاث
الدین را بعد از توثیق معاهدت و توکید معاضدت هلاک کرد و رسولی بدار الخلافه فرستاد و از اسلام
خود خبر داد و از سدهٔ علیهٔ دیوان عزیز التماس تشریف خطاب بلقب سلطنت و نوبت کرد بواسطهٔ
سوابق حقوق که در زمان سلاطین خوارزم مؤکد گردانیده بود از جناب امیر المؤمنین او را ملتمسات
مبذول فرمودند و بلقب قتلغ سلطان موسوم بیت کریمٌ به الالقاب تسمو لعزّه • هو ابطٌ من اعلی
السّماء بنوازلا • دران وقت که سلطان غیاث الدین از صفاهان عزم کرمان مصمم فرمود ترکان را که
در سلک سرای خاص انتظام داشت و بتعلق خاطر شهنشاهی اختصاص نزدیک قاضی القضاة
رکن الدین صاعد فرستاد تا آن واسطهٔ عقد ملاحت را چون کوکب در برج و همچون گوهر در درج
نگاه دارد بعد از واقعهٔ سلطان غیاث الدین علاء الدوله محمود اتابک یزد لشکر فرستاد و ترکان را
باکراه از رکن الدین صاعد بستد و بیزد برد و خیال بست که بزوجیت او را تصرف نماید بیت
چو ابر و بن باغ گردد تهی • بگیرد گیه جای سرو سهی • براق آتش طیش و استشاطت برافروخت
و با فرط اهتمام و لشکری تمام متوجه یزد شد متمسک بدین حجت که سلطان غیاث الدین پادشاه
جهانگیر چنگز خان مخالفت مینمود و من کار او ساختم و در یاسای مغول شرط آنست که آنچه متخلفات او
باشد از زن و فرزند و مال و منال در قبضهٔ تصرف میگذارند بعد از ترصیف اقلام و تخویف
بایلام و تواتر رسل و تقاطع سبل کار از حد رسالت بجد حدید و جد جدید خواست افتاد چنانکه گفته اند
بیت اذا النّاس یقضی سؤلنا برسولنا • فیرسل اخبارا الی ان المناصل • ناصحان در نصیح زدند و
متصوبان حلقهٔ سلم و نجح گرفت و لسان التصیح فصیح قاضی القضاة رکن الدین شفیع شد
و از اقتداح آرا و استشارت عقول خاطر همگنان بران قرار گرفت که علاء الدوله ترکان را براق
حاجب دهد و او دختری را در ربقهٔ نکاح علاء الدوله آورد تا بواسطهٔ انتاج لحومیت و اشتباک
قرابت مناهج اطراف مرعی ماند و تیغ خلاف در غلاف رود برین نسق براق ترکان را بستد
و باز کرمان مراجعت نمود او را از ترکان مریم ترکان در وجود آمد و قدرت و استیلای او روز
بروز روی در ترقی و استعلا داشت و بدها و حنکت معلوم کرد که روزگار روز بازار دولت
اروغ میمون چنگز خان است و بعروهٔ وثقی مطاوعت ایشان تمسک باید نمود در اثنای آن
حال طایر بهادر و چند امرای دیگر بحکم اوکتا قاآن با لشکری که شعر تراهم تحت جنح النّقع اسدا • تهیم
فی معارکها غضابا • یقول لها العداة اذا اثارت • الا یا لیتنا کنّا ترابا • باستخلاص نواحی

من غرر فصول ابی الفتح البستی

للامیر ابی العباس خسره فیروز بن رکن الدوله

سیستان رفته بودند ایلچی فرستادند و از براق استمداد کرد او جوابی فرستاد متضمن صدق اخلاص
و حال و انطوای ضمیر بر مصادقت و مطابقت بندکان دولت روزافزون و ملتزم شد که بالشکر
خود کار سیستان را تمام کنم تا زحمت بحشم حشم جهانکیر نباشد و چون ضعف بنیت و امتداد سن جبلت
و بر نقل و تحویل قادر نه صرصر خزان پیری طراوت چمن حیات را بتاراج داده و افنان و اغصان اشجار
نشاط را بی برک و بار بکذاشته حواس ساقط و حواس منکدر کشت اَنْقَضَتِ الْمَلَوَانُ ظَهْرِیْ وَ اَنْقَضَتْ
فِیْ لَبَّتِیْ وَ لَعَلَّ عُمْرِیْ **بیت** شِتَاءُ الْمَرْءِ اِعْنِی الشَّیْبَ اَلْقَی • عَصِیَّ مُقَامِهِ بِفِنَاءِ دَارِیْ • پسر خود را ببندکی
قاآن عادل میفرستم و ایلچیان را مراسم نواخت و ترحیب اقامت کرده خوشدل روان کردانید
عاقبت بران جملت که زبان داده بود در پیغام فرستاده وفا کرد و پسر خود را رکن الدین با انواع
تحف و طرف بار دوی قاآن فرستاد و هم دران نزدیکی او را حالتی که ناکزیر خلایق است و قدر مشترک میان
این پادشاه و درویش در رد و دفاع آن یکسان روی نمود **بیت** تخت پشت خمیده شد چو
برخیزند • چو روزکار ترا پشت داد خم برخیز • عروس مملکت کرمان را چون نه بمهر مهر خریده بود بل بصوت
سپید مهرهٔ قهر در خود کشیده بنا کام طلاق سه کانه بی خلع و رجعت بکفت **مثنوی** اکر سال کردد فزون
از هزاره همینست روز و همینست کاره • یکی بد کند نیک پیش آیدش • فلک بندهٔ بخت خویش آیدش •
یکی جز بنیکی جهان نسپرد • یکی از نژندی خرو بژمرد • یکی اندر آرد دکر بکذرد • کسی به که جز خوش بپی نسپرد •
یکی را ز خاک سیه برکند • یکی را ز تخت کیان در کشد • یکی را بچاه افکند بی کناه • یکی بر کنه برنشاند بکاه •
یکی بر فراز و یکی بر نشیب • یکی با فزونی یکی با نهیب • برادرزادهٔ او قطب الدین مملکت را از معارض
خالی یافت سودای سلطنت در سر و بر سرافسر کرفت و خزاین و لشکر را در تحت تصرف کرفت
و جمله را در ربقهٔ طاعت آورد و ترکان را در سمط ازدواج خود انتظام داد وَ وَاعَجَبًا ذَاکَ النَّظْمُ الْمُتَّسِقُ
کَیْفَ تَبَدَّدَ وَاعٖ فَلِلّٰهِ هٰذَا الدَّهْرُ کَیْفَ تَرَدَّدَا • رکن الدین هنوز بسدهٔ تخت قاآنی نرسیده بود که نعی وفات
پدر و تسلط عمزادهٔ او بوی رسید ماسکهٔ قرار مسترخی شد و بتعجیل تمام روان کشت چون بحضرت
رسید و رای مبارک قاآن بر صورت اخلاص و خدمات پدر او واقف شد بمکارم پادشاهانه
او را بنواخت و بلقب پدرش قتلغ سلطان یرلیغ فرمود و سلطنت کرمان را بحکم وراثت
و مقتضای استعداد و نفاذ ارزانی داشت و حکم شد که قطب الدین متوجه بندکی کردد و ملازمت انجا نمود
آستان آسمان مقدار کند قطب الدین از تغیر حال و انتقال مرکز اقبال آکاهی یافت ترکان را با دو
همشیرهٔ خود بر کرفت و متوجه حضرت قاآن کشت سلطان رکن الدین در مقر سلطنت نزول فرمود

للاعشى اوله
شباب وشيب وافتقار وثروة

فرمود و بدلی فارغ و رویتی صافی اطراف مملکت و ولایت را در حیز ضبط و نسق آورد **بیت** اَتَانِیْ
هَوَاهَا قَبْلَ اَنْ اَعْرِفَ الْهَوٰی • فَصَادَفَ قَلْبًا فَارِغًا فَتَمَکَّنَا • و از ان طرف قطب الدین بحکم آنکه
یکچندی جرعهٔ کامی چشیده بود و چهرهٔ مرامی دیده در مجلس حوادث فلک دور جور از ساقی زمان نوش کرد
و عهد راحت و رفاهیت که زیر کنبد اخضر عزازت کبریت احمر و ملک بنی اصفر دارد از ساحت خاطر
فراموش قَدْ تَرَامَتْ بِهِ الْبُلْدَانُ وَ الْاَسْفَارُ وَ نَبَتْ عَنْهُ الْاَوْطَانُ وَ الْاَوْطَارُ وَ ضَاقَتْ عَلَیْهِ الْاَعْطَانُ وَ
الْاَقْطَارُ **بیت** وَ اِنَّ جَسِیْمَاتِ الْمَعَالِیْ مَنُوْطَةٌ • بِمُسْتَوْدَعَاتٍ فِیْ بُطُوْنِ الْاَسَاوِدِ • چون بولایت تخشب
رسید بخت با نحیتهٔ آنجی خار بوقا تالیف و تالفی آغاز کرد و همشیره را که درهٔ درج عصمت و زهرهٔ برج
شهرت بود بسبیل مناکحت با او انباز و بعد از مدتی دو دختر شاه چهار ازان دو صدفه بحر نباهت یافته
شد سلطان شاه و بختی بوقا و عقیله و دیکر را بصاحب جیش عمید داد که مشهور آفاق بود بکثرت تموّل
و تقرب بحضرت قاآن و جیش عمید را ازان قبهٔ تاج ملاحت روزکار دو عطیت کرامت کرد موسی
خواجه و ابرهیم خواجه در وقتی که سلطنت کرمان بمکان ترکان آراسته کشت این چهار پسر که تخت
سلطنت را چهار پایه و جهان دولت را چهار عنصر و خانهٔ اقبال را چهار دیوار بودند بسبب تقلب امور و
انتکاس احوال باز کرمان آمدند و ملازم حضرت ترکان بود چون قطب الدین بمثول حضرت مشرف شد
حکم فرمود تا بختای رود و در خدمت صاحب محمود یلواج باشد بر ملازمت مصابرت نمود تا وقتی که منکو قاآن
بر سریر خانیت استقرار و روزکار بفر دولتش استظهار یافت در موافقت صاحب یلواج بشرف بندکی
مشرف کشت قاآن در حق او شفقت و سیورغامیشی فرموده یرلیغ داد بسلطنت کرمان و باسقاقان را
جهت استخراج مال مقرر و اتاوهٔ مقدر معین فرمود بر عزم مملکت موروث چون بجد مود بهراه رسید و توفیق
یار و اقبال در کار بود و روز بخت دشمن تار ایلچی فرستاد تا پیش از وصول بمسقط رأس و مقر عز و آسایش
بدل مخالف دولت کاس یاس بپیماید و اورا امداد یاس بچشاید و ارغام را بپیغام بنواخت ایلچی که نتیجهٔ
رحمت آسمانی بود برساند ایلچی که بر بام دولت قطب الدین بود و بحران بحران مرض نکبت رکن
الدین چون بکرمان رسید وساوس و هواجس اندرون عنان حزم و تدبیر او را در خلاب تردد انداخت
در رمضان سنه خمس و ستمائه او را استمالت کرده باز کردانید و خود عما قریب مرکب فرار را با بکران
صبا هم تک و هم عنان ساخت و در روزکار خود کدام صفای زلال بکدورت دردی مبدل نشده **بیت**
اِذَا اَنْتَ لَمْ تَشْرَبْ مِرَارًا عَلَی الْقَذٰی • ظَمِئْتَ وَ اَیُّ النَّاسِ تَصْفُوْ مَشَارِبُهٗ • و چه وقت کل او از خار جفا و
مل او از خمار عنا مسلّم یافته اند **نظم** خیاط روزکار ببالای هیچکس • پیراهنی نه دوخت که باز نش قبا نکرد •

البيت لمجنون ليلى

من شعر فصول المهلبي

البيت لكلثوم بن عمرو العتابي

و بحران المريض هو تغير يحدث له
بغتة مع بحران مضافا ق

البيت لبشار بن برد العقيلي

نقدی نداد و چیزی که حاصل او غل نشد • نقشی نباخت چرخ که آخر دغا نکرد • گردون در آفتاب سلامت
ثرا نشاند • کاخر چو صبح اولش اندک بقا نکرد • شادیش باد بیست که در جوف غصه دمند و اندوه
قفلی عسر که بی امید انفتاح بر دل دردمند نهند **بیت** وَاَیَّامُ الهُمُومِ مُقَصَّصَاتٌ • وَاَیَّامُ السُّرُورِ
نَظِیرٌ طَیْرَا • سلطان قطب الدین فارغ دل و منفسح امل در کمال عظمت و جلال بمقر سلطنت و متکای اقبال
خرامید ملکی دید بی مزاحمی اسباب آن مهیا و کوس رفاغت مهنا و کذلک یفعل الله ما یشاء آما رکن الدین
چون از کرمان بیرون شد کبک طیش افتاده در جامهٔ وقار و روز دولتش سیاهی اندوخته از شب تار
بسرحد فارس رسید رسولی فرستاد بخدمت اتابک مظفر الدین ابوبکر و از استیلای خصم و انزعاج از
مملکت موروث اعلام کرد و التماس نا بحکم **بیت** وَاِذَا الکَرِیمُ نَبَتْ بِهِ اَیَّامُهُ • لَمْ یَنْتَعِشْ اِلَّا بِعَوْنِ کَرِیمٍ •
چند روزی چون کبوتران حرم در حریم کرم او آمن و مطمئن روزی بشب رساند تا بی شماتت دشمن
جان بلب فالشَّرَفُ بَیْنَ الاَشْرَافِ نِسْبَةٌ وَلُحْمَةٌ وَذِمَامٌ وَحُرْمَةٌ وَالعَظِیمُ اَخُو العَظِیمِ وَاِنِ اخْتَلَفَ مَوْلِدَاهُمَا
وَافْتَرَقَ بَلَدَاهُمَا **بیت** فَاَمِنَ عَلَی الخَطْبِ العَظِیمِ فَاِنَّمَا • یُرْجَی العَظِیمُ لِدَفْعِ کُلِّ عَظِیمٍ • اتابک از غایت عاقبت
اندیشی و صیانت را از تبعهٔ بی وراثان عذری گفت چون از دولتخانهٔ فارس روزن فتحی نیافت براه لور
روان شد دل بر غربت قارظیه و غرام عامری و محنت علویه بنهاد بِئْسَ الخَصْمُ الزَّمَانُ وَبِئْسَ الشَّفِیعُ الحِرْمَانُ
وَبِئْسَ الرَّفِیقُ الخِذْلَانُ، از یزد خواهرزادهٔ او علاء الدین با والده‌اش بدو ملحق شد پس از بوار مخافت بر کمی
وثیق دار الخلافه ملتجی آمد تا بمعونت مستعصم رشید گردد و چون هارون از عایلهٔ قوم مامون از دیوان
عزیز مستمسک خود را اَوْهَنُ مِنْ بَیْتِ العَنْکَبُوتِ یافت بی فکری و فیق بعضی نواحی و فوق را غارت کرد
و متوجه بندگی قاآن گشت و تن در حدوث عوارض محن و صدور نوادر فتن داد **بیت** حَظِّی مِنَ العَیْشِ
اَکْلٌ کُلُّهُ غُصَصٌ • مُرُّ المَذَاقِ وَشُرْبٌ کُلُّهُ شَرَقٌ • بامید حسن المآب با جریف آرز و میگفت
ع باشد که بجوی رفته باز آید آب • و روزگار صورت این جواب را از دیده ببیند کان حی نهفت
شعر وَقَالُوا یَعُودُ المَاءُ فِی النَّهْرِ بَعْدَمَا • عَفَتْ مِنْهُ آثَارٌ وَجَفَّتْ مَشَارِعُهُ • فَقُلْتُ اِلَی اَنْ یَرْجِعَ المَاءُ
ثَانِیًا • وَیَبْلَی سَوَاقِیهِ یَمُوتُ ضَفَادِعُهُ • در رمضان سنه احدی و خمسین و ستمائه در مقام المالیغ
ببندگی منکو قاآن رسید و وصول ایلچی قطب الدین که تقبیح صورت او را در عقب فرستاده بود
مقارن افتاد و قطب الدین نیز بهدایت اقبال و الهام سعادت دران نزدیکی بحضرت پیوست
چون در بندگی پادشاه عادل ایشان را سخن برسید قطب الدین بدواعی عنایت و کمال سعادتمندی
مخصوص شد و بنیان دولتش باحکام احکام یرلیغ مجید مرصوص و الرُّتَبُ لَا تُبْلَغُ اِلَّا بِالتَّدْرِیجِ وَتَدَرَّبَ

البیت لابی الفتح محمود بن الحسین الکاتب المعروف بکشاجم

البیت لابی هاشم العلوی الطبری

من کلمات ابی بکر الخوارزمی التی تجری مجری الامثال

البیت لابی هاشم العلوی الطبری

لابی وائل الحمدانی ... المبرقع
یا خلیلی اسعدانی غدا علی • اصطباری علی احتمال البلیة •
غربة قارظیة و غرام • عامری و محنة علویة •

من غرر فصول ابی بکر الخوارزمی

البیت لابن نباته

لاحمد بن بندار

من غرر فصول ابن العمید

قوله جون همزه و واو علت الظاهر ان یکون العبارة هکذا جون الهمزة واو علت لان الهمزة الواقعة علی الواو فی مثل هزؤ و کفؤ و غیرهما ١٦١
یجوز تسلیها و ابقاؤها و کذا الظاهر فی قوله یاسما و ما یقی ان یکون هکذا با سما و ما نفی بان یکون ما موصوفة و نفی صیغة ماض و یکون عبارة عن السیف
لانه اثبت کون السیف نافیا غیر الوبل و الحیف بقوله و لا یبقی السیف الخ و توید ذلک لفظ الا کما و کان الیاسما و اکثر ما یکون بالحاجب و السیف یشبه به
مع ان قوله و ما بقی یعنی مثبت دامنگیر حال او شد ایضا یوید کونه ما نفی لمراعاة التجانس اللفظی و هی من الالتزامات التی لم یکلفها المصنف غالبا بل ربما
یتکلف فی تحصیلها کما لا یخفی علی من یتتبع کلامه هذا ما ظهر لی فی هذا المقام والله هو الموفق لافهم المرام • رکنه

وَتَدَرَّبَ وَلَا یُدْرَکُ اِلَّا بِالتَّنْجِیمِ کُلْفَةٌ و تنصیب از حکم یرلیغ رکن الدین را بوی سپردند تا بی دریغ الیف
امنیت او را چون همزه و واو علت با یماء ما نفی **ع** وَلَا یُبْقِی السَّیْفُ اِلَّا الوَبْلَ وَالحَیْفَ • مسلوب
گردانید و ما بقی یعنی مثبت دامنگیر حال او شد و ذکر وجود او را چون رکن رجز مطوی کردند
بدین علت که وللطی فیه خبن **نظم** جهان خرمن بسی واند چنین سوخت • مشعبد را نباید
بازی آموخت • کدامین سرو را داد او بلندی • که بازش خم نداد از دردمندی • کدامین سرخ گل را
کو بپرورد • نداد ش عاقبت رنگ گل زرد • سلطان قطب الدین بیال استعجال جنان طیران
کرد که از نظیر آن مبادرت معهود نبود باستقلال در نصب و خفض امور مملکت کامرانی و کامکاری
یافت کما قیل وَقَدْ یَعْزُبُ العَقْلُ ثُمَّ یَؤُوبُ وَیَعْزُبُ اللُّبُّ ثُمَّ یَثُوبُ وَیَذْهَبُ الحَزْمُ ثُمَّ یَعُودُ وَیَفْسُدُ
الاَمْرُ ثُمَّ یَصْلُحُ وَیَضِیعُ الرَّاْیُ ثُمَّ یُسْتَدْرَکُ وَیَسْکَرُ المَرْءُ ثُمَّ یَصْحُو وَیَکْدُرُ المَاءُ ثُمَّ یَصْفُو روز بروز درجهٔ
اعتلای او مزیدی پذیرفت و چند نوبت بسعادت مثول بارگاه فلک شکوه هولاکو خان مسعد
گشت چون قتل بی گناه موجب تمتع و آسایش نباشد و هر کس که صلاح حال خود را در
ضمن فنای دیگری تصور کرد روزگار تصدیق میکند که هرگز صورت مراد در خواب تمنی نبیند
و اندیشهٔ آن دمار از روزگار او برآورد و وقتی از اوقات در معاقل جبال تفرج شکار میفرمود
ناگاه جوارح قضا بمخلب قهر روح او را شکار کرد گوسفندی که گرگ رمهٔ حیات او بود او را سروی و
الف قدش بدان زخم دال شد وَالشَّرُّ اِلَی الفَاءِ دَالٌ در شهور سنه ست و خمسین و ستمائه بریاض
عقبی خرامید **ع** وَاَکْثَرُ آمَالِ النُّفُوسِ الکَوَاذِبُ • روزگار چندان مواهب بزبان استرجاع بازخواست
فرمود **نظم** گردون چو سگ بفضلهٔ خود بازگشت کرد • بیچاره آنکه کارش با آن فتاده بود **بیت**
جهانا سراسر فسونی و باد • بتو نیست مرد خردمند شاد • چون باز میماند با لیت خود ندادی و چون می
بشکردی کاج خود نپروریدی **نظم** چون نیست ز هر چه هست جز باد بدست • چون هست ز هر چه نیست
نقصان و شکست • انگار که هر چه هست در عالم نیست • پندار که آنچه نیست در عالم هست •
فلک را در هر روزی حیلهٔ و زوری ظاهر و با هر رازی او را آزاری باهر **شعر** تَمَنَّیْتُ اَنْ تَحْظَی حَیَوةٌ
بَهِیَّةٌ • وَاَنْ لَا تَرَی طُولَ الزَّمَانِ بَلَابِلَا • غَلِطْتَ فَهَذَا الدَّهْرُ حُبِّسَ لَنَا وَمَا • تَمُرُّ عَلَی المَحْبُوسِ یَوْمٌ بِلَا بَلَا •
توقع ثبات از وعین بی ثباتی است و امید کام یافتن در وی صرف ناکامی قال بعض الحکماء اِذَا کَانَ
الغَدْرُ حَقًّا فَالحِرْصُ بَاطِلٌ وَاِذَا کَانَ المَوْتُ لَا یُؤْمَنُ طَرْقُهُ فَالطُّمَاْنِینَةُ اِلَی الدُّنْیَا حُمْقٌ بعد از قطب الدین
ترکان که کافلهٔ ملک و کاملهٔ عصر بود بر سریر سلطنت تمکن یافت و بتدبیر مصالح ملک و تمشیت

من غرر فصول ابن العمید

وفات سلطان قطب الدین

سروی و سرون قرن را گویند ٥

لابی تمام وصدره
هو الدهر لا یشوی وهن المصائب

لاسمعیل بن محمد بن الحسن الحاکم الکرابیسی الفقیه

تمکن یافتن ترکان بر سریر سلطنت کرمان

بهات خلایق مردوار قیام نمود و بیخ گز مقنعه که بر تاج سلاطین رجحان داشت چهار سوی کشوری که دبدبهٔ
نوبت سه گانه اش گوش آفاق را مطنّن داشته بود محفوظ و محروس گردانید و دوایم خدمات و عراضات
بحضرت خاقان متواصل داشتی و بالتفات نظر پادشاهانه مخصوص بودی و از سلطان قطب الدین دو پسر
مانند حجاج و سیورغتمش و دو دختر ترکان و پادشاه خاتون چون نوبت خانیت بآباقا خان رسید پادشاه خاتون را
خواستار شد و تحف و هدایا و صلات و عطایا علی ظهور المطایا روان گشت علی مقتضی عادتهم ایلچیان در
اختلاف آمدند و از طرفین محفوف بصنوف عوارف و الطاف تا ازدواج سلطنت کرمان بدری تابان
با خورشید خانان و جمشید زمان عقد ازدواج پذیرفت ترکان از رادر زینتی که هرگز فلک هزار دیده در مدت
دوران خود بران صفت و صورت مشاهده نکرده بود باردوی ایلخان روان کرد چون غنچه در عماری
و چون آفتاب بر کران گردون زنگاری اباقا خان را باوی مزید الفت بی کلفت حاصل شد و او را بر دیگر خواتین
رجحان داشتی و این مثابت مستبقی سلطنت کرمان و مستدعی مفاخرت بر دیگر سلاطین جهان
آمد ترکان سی و اند سال رایت پادشاهی بفر پادشاهی در خفض عیش رفع کرد و پس تقلّد امر مملکت
داری را بحجاج تفویض کرد و او در اعتناق آن مهم شرایط اقتصاد مهمل گذاشت با آنکه در مبداء جلوس
ملتزم شده بود از روی مصلحت بینی که **نظم** فانّی لو تخالفنی شمالی • خلافک ما وصلت بها یمینی •
اذاً لقطعتها و لقلت بینی • کذلک اجتوی من یجتوینی • و مع ذلک بر عکس مراضی و صوابدید رای ترکان
در کارها شروع مینمود ترکان قصد ردع و نفی او کرد و گریخته بولایت دلی رفت متردد میان امید
و بیم و زبان حالش میگفت **ع** منم امروز دلی زانده کینی بدو نیم • در کربت غربت و حرقت
فرقت بسر میبرد حتی قضی امره و استوفی عمره ترکان مخایل دولتیاری و شمایل بختیاری در حرکات
سیورغتمش تفرّس کرد و در تاریخ   تاج و تخت را بفرّ تبارک و قدم او نور و
نوا داد حقیقت در طریق رعیت داری و شیوهٔ کامگاری از سلاطین دودمان خود شرف امتیاز
یافت و دل ترک و تازیک بمحبت و ولای او مرهون آمد و بحکم یرلیغ شاهزاده کوردوجین را دختر
اتابک ابش خطبه کرد و خورشید آسمان خانیت را که از شرق افق نسل سلغر طالع شده بود ببرج
شرف کرمان فرستادند و سیورغتمش دختر خود را که درّه بود از درج سلطنت **ع** بدر تقنّع
بالظلام علی قضیب فی کثیب • با گوشهٔ تاج پادشاه اغول قرین ساخت عرصهٔ آن مملکت
بوسیلهٔ مصاهرت با اروغ میمون (وفاق) اسباب استظهار و ابواب استبشار گشاده و آماده
یافت **بیت** وفاق علی الاقران عزّاً و رفعةً • و نفراً و اسعاداً و نشواً و مفخراً • چون امور خانیت

للمثقب العبدی

جویته کرهته واجتواه کرهه

البیت لوا ... الدمشقی و بعده
٩ بدعو محاسنة القلوب لمشاغبة ...

خانیت بر کیخاتو خان قرار گرفت در اجلال و ترحیب پادشاه خاتون تنوق نمود و از جوانین بقدر
و منزلت در گذشت بحکم آنکه مدتها مملکت موروث را ندیده بود و حب وطن بی شک و ظن عنانکش (دیگر)
آمد حکم یرلیغ شد که بیکچندی جناح همت همای آثار را بر عراص بیضهٔ کرمان گستر و مصالح و مفاسد ملک
موروث و مکتسب بنظر امعان بنگر و بدین بشارت ایلچیان تسارع نمودند معلم از وصول
مهد عالی که چون قبهٔ گردون بزواهر لآلی متلالی بود چنانکه وصف آن است **بیت** جناح عصمتش
از یمن سلطنت بانور • جناب نصرتش از فرّ ایزدی والا • با اهبت و استعدادی که روان
بلقیس را در خوی خجالت غرق میکرد و انید محیط بر احوال او فرا آمده و خرد گویان بی اشتباه
نظم ناوک عصمت بدوزد چشم روز • گر کند در سایهٔ چترت نگاه • پیش مهدت چاوشان
بیرون کنند • آفتاب و سایه را از شاهراه • بر امید آنکه از روی قبول • رفعت چترت بیابد جرم
ماه • پوشد اندر عرصه گاه هر خسوف • کسوتی چون کسوت چترت سیاه • امرا و ملوک و حکام
اطراف چند روزه راه با فنون انزال و انواع تحف خدمات استقبال را مبادرت نمودند و سعادت
مثول در مقام خدمت یافته در رفارف عوارف آسوده بسجال عواطف پادشاهانه مخصوص
می آمدند چون پادمان خطوات مراکب عرصهٔ کرمان چون چهره و زلف حسنا و جان محیط اشعهٔ
ابصار و مخطّ سواد و غبار مواکب شاهنشاهی گشت وضیع و شریف خامل و نبیه مقدم میمون
او را مقدمهٔ نجاح آمال و طلعت فرخندهٔ او را طلیعهٔ دولت و اقبال شمردند و شهر و برزن و اسواق
را بثیاب ملوّن و طاقات مزوّق چون بساتین بشقایق و ریاحین با اریکهٔ فردوس از جمال حور العین
بیاراستند و رامشگران بر قصور مانندهٔ بلبلان بر سر شاخ گلبنان زمزمه بنوا بر کشیدند خطبه و سکه
بالقاب او که خداوند عالم پادشاه بنی آدم علم خاص داشت زینتی فراوان و رونقی بیکران یافت بعد از
نزول در کاخ سلطنت و صعود بر سریر دولت سیورغتمش را گرفته بقلعه فرستاد و خود بنشر مطویات
عدل و احسان و ضم منتشرات رأفت و نصفت و جمع و تفریق مال و ایراد و تصدیر احوال در پناه
شاهنشاهی جلال و کنف کفایت و اقبال مشغول گشت و دلها را بدانهٔ احسان و دام انعام صید کرد
انّما تحوم الآمال حیث الرغبة و تسقط الطیر حیث ینتثر الحبّة **شعر** الم تر طیر الجوّ تهوی مسفّةً • لحبّة کفّ طرّ من
ذری الجوّ منصب • کذلک لا یصطاد ذو الرأی و الحجی • مخبّات حبّات القلوب بلا حبّ • و خود بی استفداح
آرا و اقتباس انفاس از غیری تقویم معوجات عالمی بر بدیههٔ خاطر و رویّت ضمیر او بوده و کیف لا والعوان لا تعلّم
الخمرة کفی چون ابر مدرار که بر ربا و اغوار افطار امطار باشد و در ترحیب علما و اهل فضل هیچ دقیقه (داشت صحیح)

آمدن پادشاه خاتون بتختگاه کرمان

من غرر فصول ابی بکر الخوارزمی

لابی الفتح البستی

العوان الثیب والخمرة الهیئة الا انها لا تحتاج الی التعلیم الاختمار والتقنع یضرب للرجل المجرب

فواید الخزانه

مهمل نگذاشت بارگاه او منتجع مداح اطراف و مرتجع ارذ و حام افاضل آفاق موضع اتشد شعرا و محفل اسناد واستنا د ایمۀ و علما گشت او را لطافت طبعی که زهرۀ زهرا از شرم بخود و مذاب میشد و طراوت خطی بدی که از حسن ترکیب آن غبار تشویر بر خط آخته خوبان می نشست و محقق قلم نسخ بر رقاع سحر بابلی و توقیعات صاحب ری میکشید نقشی که بر غالیۀ عذار خوبان زنخ می آورد یا چنانکه بر زنخ ایشان حکایت غالیه میکرد **بیت** سُطُورٌ سَوَادٌ فِي بَيَاضٍ كَأَنَّهُ • خُطُوطُ غَوَالٍ فِي خُدُودِ غَوَانِي • و بقدر از لغت و علم عروض بهره مند بود و بمشاعره و مکالمۀ ارباب فضل دائم مستانس بودی و زادۀ خاطر عاطر او و کلام الملوک ملوک الکلام دران صوب سایر و مشهور و بر زبان خاص و عام دایر و مذکور بود و اورا این قطعه از نتیجۀ طبع زهره وش شاهنشاهی که نام خود را حسن شاه ایراد کرده بود و الحسن علیه شاهد و العقل به بقضی ثبت افتاد **نظم** من آن زنم که همه کار من نکوکاریست • بزیر مقنعۀ من بسی کله داریست • درون پردۀ عصمت که تکیه گاه منست • مجاهزان صبا را گذر بدشواریست • نه هر سری بدو گز مقنعه است کدبانو • نه هر کسی بجهان در خور جهانداریست • کلاه مرد بلند از وجود مقنعه ایست • که از سر کله دیگرانش بیزاریست • بهر که مقنعه بخشم از سرم کو بده چه جای مقنعه تاج هزار دیناریست • طناب چتبر زن کشته باد مقنعۀ • که تار آن نه ز مستوری و نکوکاریست • حسن شهم زنژاد شهان الغ ترکان • زما بر بندا گر در جهان جهانداریست • سیورغتمش از کینۀ خواهر بر آذر غیرت میسوخت و در قید و کید روزگار از بطش او خایف بود و پادشاه خاتون در توکیل و توکید او زیادت مبالغتی می نمود و بنا بر استظهار بکمال عظمت و مقدرت خویش او نیز با سقای که آب بقلعه میبرد مواضعه کرد و بند خود را بسو د ربکر بخت و عازم بندگی حضرت پادشاه شد پادشاه خاتون ایلچی فرستاد و مبنی از التماس مواخذت و اعادت او کیخاتوخان از اسباب شاهی معرض بوساهی بود رعایت خاطر پادشاه خاتون را بر لیغ داد تا سیورغتمش که از چنگال قهر خواهر بحضرت آسمان مقدار ع کَالْمُسْتَجِيرِ مِنَ الرَّمْضَاءِ بِالنَّارِ • پناهیده بود گرفته مصاحب ایلچیان روانه گردانید تا او را در قید مذلت و خری خجلت باز خدمت تخت آوردند بعد از بار خواست بلیغ و تفریع بغلبۀ تو تهم و بدگمانی چند روزی اظهار عفو کرد و وعده فرمود که بر قاعده تفویض کار سلطنت بوی خواهد کرد تا بعشوۀ زنان مغرور شد و چون در کرمان بود بر حسب افسانۀ باغبان و زیرۀ مواعید عرقوبی میخرید **بیت** لَا تَجْعَلُونِي كَكَمُّونٍ بِمَزْرَعَةٍ • إِنْ فَاتَهُ الْمَاءُ أَغْنَتْهُ الْمَوَاعِيدُ • شبی که بتخفیف شام نهار اعمار سیورغتمش بود مفردان خاص را فرمود تا کار او را ساختند و بر جان و جوانی برادر مظلوم نبخشود و وجهۀ مهر و شفقت بلطمۀ غدر و مخاشنت بخسود و ذلک فی رمضان سنه ثلث و تسعین و ستمائه **مثنوی** بنازد و بنازد و بیازد و برنج • چه بازی بکین و چه نازی بگنج • که بهر تو ابنست ازین تیره گوی • بهر جوی و راز نهانی مجوی • که با زجوی بیچ زر درو • بپوهش مکن کر و رازش مکرد • از راز آواز آواز او دل و وزد روان و محنت تن و مشقت نفس حاصل است و در استقصای احوال و تعمق در افعال او غوافل اندوه بساحت خواطر متصل و متواصل احقاب او حقایب عجایب و غرایب و مشهور بحوادث کوارث **المؤلف** كَوَارِثُ سُوءِ الْخُلْقِ تَدْعُو إِسَاءَةً • وَحَارِثُ زَرْعِ الْغَدْرِ يَنْتَظِرُ التَّبِعَاءَ • عالی همت آن تواند بود که غم و شادی او چون هر دو بر گذرست موازی شمرد و صاحب سعادت آنکه از دولت و صولت و محنت و محبت او حسابی بر ندارد و قال المرتضی رضی الله عنه الدُّنْيَا كَحَيَّةٍ لَيِّنٌ مَسُّهَا قَاتِلٌ سَمُّهَا يَحْذَرُهَا الْعَاقِلُ وَيَهْوِي إِلَيْهَا الْجَاهِلُ حبایل مکاره و آفات را نام دنیا نهاده اند چنانکه مواقع مخافات دشمن کامی را زمان خوانده دایرۀ محنت آثار را آسمان با تمکین لقب داده و مرکز بلیات حوادث نثار را زمین با آیین گفته زهی هوشمندی آدمی زاد و چشم بندی روزگار نابیداد مصدر غم و اندیشۀ بی نهایت را دل بپنداریم و باد در قفس کرده عمرانگاریم عین تفرقه و پریشانی را خاطر شماریم ع افَالِهَذَا الدَّهْرِ وَالْأَسْبَابِ وَالْأَرَبِ **نظم** یارب چو خاک تیره سازم منزل • پیوند بجنتهم بعضلت مکسل • زین ذره یاد منزوی یعنی جان • زین قطرۀ خون منجمد یعنی دل • باری تعالی همگنان را از اغترار بزخارف دنیای دنی مسلم دارا د و بنهایت اسباب عقبی وَالْآخِرَةُ هِيَ دَارُ الْقَرَارِ حریص گرداناد و فقیه رَوْضٍ نَاضِرٍ وَمَعِينٍ وَأَنَّهُ خَيْرُ نَاصِرٍ وَمُعِينٍ چون سیورغتمش را شربت فنا چشانیدند شهزاده کردوجین مراسم عزا اقامت کرد و پنهانی از ان حالت خواتین و امرا را اعلام کرد و خود دران زودی بواسطۀ غدر امرا با کیخاتوخان جهان بلغاک شد و امن و سلامت بر مثال فرزند عاق در هر طرفی صاحب استبدادی ظاهر گشت و هر کس بکام خویش در مسلک ارادت گامی می نهادند و در قصد انتقام اقدامی مینمود و دلیلی برین حالت حکایت محمد ایداجی است که از ابتدای جلوس کیخاتوخان بحکومت و باسقاقی اصفهان موسوم بود و پیوسته اظهار اخلاص و صدق بندگی با حضرت پادشاهزاده جهان غازان مینمود و کیخاتوخان بران حرکت اغضا میفرمود و در آخر عهد حکم یرلیغ نافذ شد که خماری او را گرفته بار دو برد و چون بکاشان رسیدند آوازۀ آشوب و تبدل اعتقاد امرا فاش گشته بود کسان محمد غلو کردند و خماری را بهمان بند مغلول کرده باصفهان آوردند و سر او را از اشراف ممالک طالب معزول گردانید ع یعنی ز سر بریده ناید آواز • بوقت آنکه پادشاه رایت خانیت بر افراشت چون دختر سیورغتمش در سلک زوجیت ایلخانی منخرط بود و شهزاده کردوجین متعاقب بفرمان

زنخ زدن یعنی مسخره کردن و لاف زدن شرفنامه

و قیل بمعنی حرف زدن نیز آمده سروری

اوله ع المستجیر بعمرو عند کربته • روی ان رجلا طعن فرتعلیه عمرو بن الحارث فقال یا عمرو اغثنی بشربة ماء فنزل الیه و ذبحه فقیل فی حقه هذا البیت لما

اوله یا من تجدد لنا منه المواعید • و یا بدون ما املت مردود

مقتول شدن سیورغتمش بغدر پادشاه خاتون

کرۀ النعم کما استعلبه ح

بلغاک غوغا و فتنه و آشوب بسیار باشد چه غاک غوغا را گویند و بل بسیار باشد فرهنگ جهانگیری

اشمر جیل

واستعداد والتماس اقتصاص عرضه میداشت و هنوز از قصد پادشاه خاتون برجان خود لرزان
بود و برین اندیشه از کرمان بصحرای سیرجان که منزل لشکر اوکان بود نقل فرموده بوسیلت
دوالت مضمون بیت لَیسَ الشَّفِیعُ الَّذِی یَأتِیکَ مُتَّزِراً • مِثلَ الشَّفِیعِ الَّذِی یَأتِیکَ عُریَاناً • ایلچیان البیت للفرزدق
برلیغ داد که از شیراز و شبانکاره لشکر کشند و پادشاه خاتون را که راه تمرد سپرده و نقش طواعیت
از صفحهٔ ضمیر پاک سترده ببندگی حضرت برند در مطاوی این حالات از صورت کار و بازیچهٔ
روزگار خبردار شد بجمع لشکر و ترتیب مصاف مشغول گشت و دروازها را محکم در بست
و خود محافظت جانب حزم و احتیاط را بازقلعهٔ کنبد کنج نشست و چون کنج در کنج آن متربص
بود که از پردهٔ تقدیر چه بیرون آید و عزم جزم فرمود که تا مقاومت ممکن باشد کوشش نماید و الا
عازم بلاد شرقی گردد ایلچیان حضرت با سقافان شیراز و لشکری انبوه متوجه کرمان شدند چون
حوالی عراص آنجا مخیم ایشان گشت شیرامون را که روی رزمهٔ خدم پادشاه خاتون بود با علی
ملک برادر بنصرت ملک بگرفتند ایشان تخلیص خود را عرضه داشتند که ما بندگان فرمان اعلی را
مطیع و منقادیم و باخلاص عبودیت و کوچ دادن متعارف و معتاد اما تا غایت مهاونتی که در
صورت مطاوعت او رفت و مواساتی که در محاذات مخالفت احکام برلیغ اتفاق افتاد
بنا بر ضرورت وقت و تعذر حال بود و زبان مقال این معانی که بیت شَیئَانِ یَعجِزُ ذُو الرِّیَاضَةِ البیت للحسین بن علی الطغرائی وبعده
عَنهُمَا • رَأیُ النِّسَاءِ وَإمرَةُ الصِّبیَانِ • عاقبت باتفاق کس فرستادند که حکم برلیغ را از اسماع و استماع اما النساء فمیلهن الی الهوی
چاره نباشد آنرا چه گوئی جواب فرستاد که ایلچیان حضرت بی لشکر در آیند و مضمون حکم برلیغ را واخو الصبا یجری بغیر عنان
بشنوانند در اثنای این حال بولاک شاه چون روزگار شیوهٔ غدر آغاز نهاده بیت اَلَا لَا أرَی حُرّاً
فَإن لَم تُصَدِّقُوا • فَبِالله دُلُّونِی عَلَی رَجُلٍ حُرٍّ • و از خوف تمرد و عصیان و نسبت اتفاق و انطباق
بپیش ایلچیان رفت و اساس بنای معرفت برین نصیحت نهاد که ایلچیان را اندرون قلعه رفتن
مصلحت نباشد که ایشان را جواب تیغ جوآب خواهد بود بدین کلمه نایرهٔ حرب افروخته شد
و دیدهٔ مصالحت و مسالمت بر دوخته از اندرون و بیرون دست بتیر و کمان بازیدند و در میانه
چندین مجروح و بی روح شدند چون ایلچیان چنان دیدند اهالی را از اصرار بر مکابدت تحذیر کردند
و باعتذار و استغفار و استقالت از زلت تحریض فرمود و تقریر که سلطنت کرمان بحکم برلیغ برشاه آگر
کورد و جین مقررست و خلاف حکم یاسا و معاندت با چریک منصور نا متصور اگر پادری سعادت ازلی
راهبرست و قاید توفیق و سلامت عنان کش برخود ببخشایند و در بگشایند چون این سخن رنگ

رنگ نفاق نداشت کلمهٔ تفریق در میان افتاد و از جنگ جنگ بداشتند رُبَّمَا یُوقِعُ الکَلَامُ المَعسُولُ
أشَدَّ مَا یُوقِعُ البَاتِرُ المَصقُولُ پادشاه خاتون اندیشه کرد که مقاومت ممکن نباشد و مؤاخذت بعد
از لجاج موجب بخشایش نگردد در شهر را بگشادند تا ایلچیان با لشکر در آمدند پس او را از قلعه
بشیب آوردند و چون ماه از ذروه بحضیض پیوست در خانهٔ سبورغتمش پادوسه جواری که
خدمتی ضروری را تکفل کردندی موقوف گشت و شهزاده کوردوجین بر سریر سلطنت بمکانت
و عظمت موصوف شد و در دوام غم با ناله و فریاد و فوجی بر بساط کام خرم و دلشاد طایفهٔ را بهجت
مقصود پیوسته سهم مصائب و جمعی لگدکوب صدمات لشکر مصائب ع مَصَائِبُ قَومٍ عِندَ قَومٍ البیت من قصیدة للمتنبی
فَوَائِدُ • نظامی گنجه راست درین معنی که ذکر میرود بیت درین صندل سرای آبنوسی • گهی ماتم بود گاهی اوله بذا قضت الایام ما بین اهلها
عروسی • ایلچیان چون مراکب را استجمام کردند شهزاده کوردوجین را سراپردهٔ عالی بر عزم توجه
ببندگی حضرت بیرون شهر بردند و پادشاه خاتون با توکیل مصاحب خود کرد و اشید چون بمنزل
قهرزر رسیدند میزبان روح آن سیمتن را از قصر قالب بیرون کردند و سینه را از کینهٔ او تشفی مقتول شدن پادشاه خاتون
داد و ذلک فی شعبان سنه اربع و تسعین و ستمایه بیت دل برین گنبد گردنده منه کین دولاب •
آسیابیست که بر خون عزیزان گردد بیت وَهَذِهِ شِیمَةُ الدُّنیَا وَعَادَتُهَا • فَمِن مَضَی أو بَقِی مِن سَائِرِ البیت من قصیدة لابن المعتز
الأمَمِ • ای یار غار و دوست غمگسار و مشفق ناصح و هوشمند عاقل مجازات روزگار نگر و لعبتهای فلک نصیحت
شعبده کو که پادشاه خاتون چند برای ده روزه سلطنت مجازی دیدهٔ مهر و شفقت را بغبار بیوفائی مکدر
گردانید و برادر محبوب بی بدل را در دل خاک موضع و مستقر ساخت هنوز سال باخر نکشید که
سزای اعمال و جزای افعال خود بیافت قَالَ النَّبِیُّ صَلَّی الله عَلَیهِ وَسَلَّمَ البَغیُ سَائِقٌ إلَی الحَینِ مثنوی حدیث نبوی
چنین است این بود و نابود روز • نوش را آتش و فزونی مسوز • چنین است کیهان ناپایدار • تو بر وی
دل منه بر و رو و کار • یکی از سابق آن حوالی چند درهم قرض کرد و او را شرط غسل و تکفین بجای آورد
زهی پادشاهان مملکت اندوز و کامکاران اعدا سوز دی روز بشریر زبانه قهر سلطان فلکی و امروز
مرده بی کفنی پارسال بر کوشهٔ تخت رفعت بخش از مذهبات و مرصعات ساخته فرش و امروز
در خاک رفته بی تابوت و نعش روزگار از چنان پادشاهی که در حال حیات حریر ازرق آسمان رابطهٔ
قبای بندگان پنداشتی و از غایت نازکی لطیف تر از شکفته مهلهل گل و سرا غوش آل لاله و قرطهٔ
سیمای سمن و شبپوش شبرنگ سنبل شعار و دثار کسوت خاص ساختی بعد از وفات کفنی چون
بیوه زنان نداشت بیت چه خوش حیات و چه ناخوش چو آخرست زوال • چه جعد زلف و چه ساده

ما آزرنق ای گدر
بو بوق تهلک

چو خارجیت نزد قال المرتضی رضی الله عنه الذنب عزور حایل وظل زایل وصنو آفل وسناء مایل ورونق منبرها
روع مشرعها بونق منظرها بو بوق مخبرها نظم زین تیره کاه روکه نهنگیست برگذر • زین سبزه جای خیز که
زهریست در گیا • گیتی سیاه خانه شد از ظلمت وجود • گردون کبود جامه از ماتم وفا • چون سریر خانیت
بجلوس میمون پادشاه اسلام شهنشاه دین پرور داد گستر عادل خلد الله ملکه نور ونوای گرفت وجراحت
[پسر حجاج سلطان صح]
ظلم وتعدی تازه دوای محمد شاه سلطان ببهبود پیوست وبانواع نواخت ومرحمت پادشاهانه مقرون
ودر ذی الحجه احدی وتسعین وستمائه با ایلچیان بزرگ برعزم دار الملک خود روان گشت چون پشت
تمکن بمتکای عز واقبال باز داد تفرقه واختلاف که بعد از حادثهٔ پادشاه خاتون وغیبت شاهزاده کوردوجین
برجال واعمال راه یافته بود بمعمار عدل ومهندس عقل آن را استدراک کرد وبعضی مخالفان عصیان ظاهر
کردند وعازم سیستان شد ونصرت ملک گریخته با الله زار ونیز بقلعهٔ بم تحصن نمود ولشکر فرستاد تا چند
روزی قلعه را محاصره کردند وبعد از استنزال وجود او که موجب تشویش احوال میدانست بمخوابهٔ عدم
گردانید واطراف را بدواعی عدل واحسان محروس ومانوس داشت وتتمهٔ حال کرمان در محل خود ذکر
کرده شود بیت گر زین قفس قالب تنگ ودلگیر • طوطی حیات زود خیزی نکند • ان شاء الله والحمد لله
حمداً دائماً ثابتاً باقیاً وعایداً والسلام علی نبیه محمد سلامات متیامناً زایداً رایداً ذکر جزیرهٔ هرموز وشرح
بعضی وقایع در مدت تاریخ این کتاب در عهد دولت اتابک مظفر الدین ابوبکر تغمده الله بغفرانه والی
هرموز محمود قلهاتی بود بر قاعدهٔ مالوف مال مقرر را باسلاطین کرمان جواب میگفت اما بر حسب ایثار
واختیار خویش با آنکه چرخ سخت بازوی سست پیمان تیر شست در کمان عمرش اغراق کرده بود وپشتش مانند
کمان ابروی بتان نزدیک زه آورده شوکت وباس ودلاوری او ظاهر بود جهازات ودو بنجاب فراوان
مشحون بلشکریان بحار وقتال جاشو که عفاریت جن از ناپاکی وچالاکی ایشان بر حذر بودندی داشت وتمامت
سکان جزایر از اقدام واقتحام او اندیشها داشتندی رای اتابکی را چون تهور وتغلب او معلوم شد دایم محافظه
دولتخانهٔ اسلام را از خواص درگاه کسی که در محل اعتماد تمام بودی بایالت نصب فرمودی ولشکری آراسته
با ناخداه ومواجب مرتب ومعد داشته ومعتمدان را برای ادخار غلات وترتیب انواع اسلحه ومصالح
جهازات از الواح واشطان وکلکل ودیگر مؤنات گماشته وخود بنفسه علی مرّ الساعات از اخبار قیس مستخبر
بودی وبر کماهی صادرات آن واقف وناظر وحکم نواب آنجا در تمامت ولایات سواحل نافذ ومستمر تا بهنگام
دواعی ضرورات وسوانح مهمات بی مراجعت بخدمت اتابک خزانه ولشکر از اطراف برحسب احتیاج
ومصلحت وقت خواستندی وگرا یارا بودی که در اتمام وساختگی آن مهم عذر بهمت ونیست کفی یا مجال

موسوم شد وتفویض سلطنت کرمان از الحکم برلیغ پادشاه صح

الشطن الحبل الطویل والجمع اشطان صح

با مجال تسویف امروز وفردا یافتی بواسطهٔ این مقدمات که تمهید یافت محمود قلهاتی دولتخانه را قصد تتوانست
پیوست تا بعد از واقعه وحادثهٔ سلجوقشاه انتهاز فرصتی کرد ودولتخانه را مسخر گردانید چنانچه در مقدمه ذکر آن
محرر شد وسوغونجاق بجز لشکری سوی بحر آن را انتزاع کرد ورایت دولت را باز بنزع خافض منصوب
گردانید چون محمود در سفینهٔ قالب بتندباد اجل درهم شکست ودر دریای فنا غرق شد پسرش نصرت بجای
او نشست وخزانه ولشکر در تصرف آورد وچند سال برین حال مصراع شب ازپی روز وباز روز از
پی شب • کر وفر نمود عاقبة حد برادری او رکن الدین مسعود تحریض کردند ودر بعضی اوقات که نصرت عارضه
داشت بر سر او رفت وموکل اجل را در افنای او مددی داد تیغ سر او بر داشت واحیای سنت قابیل در قتل
هابیل لازم شمرد قال الله تعالی لئن بسطت الی یدک لتقتلنی ما انا بباسط یدی الیک لاقتلک پس زن برادر را
که در عفت وزهادت رابعهٔ دور ودر از ایذا وجور بود از عقب شوهر بفرستاد چنانکه شعر با تواقا مطرت
الاجفان بعدهم • من نوء عینی علی العینین تو عین • حتی اذا انقضت عینی مدامعها • بقیت ابکیهم ومعابلا عین
چون هرموز را بدست استیلا فرو گرفت ملک بهاء الدین ایاز که محمود دهمت بود از ممالیک باز حسن که وفای ولی نعمت
وفرط شجاعت را بیت وصرامة لو ان لیس ربها • للسیف لم یثلم له غرب • که رجولیت شخص از بن دوسه
خصلت کمال می پذیرد آن خصلت بداد که بعجز تن در دهد با شارت بیت علیک بهذا الضیف فاقض دیونه
فللسیف دین عند کفک واجب • لشکری آراسته کرد وقاصد رکن الدین مسعود شد بعد از مقاتلت
بکام دوستان چون نام دشمن مسعود آمد او را منهزم گردانید وپسر او را از بام قصر قلعه بشیب انداخت
وزن او را ماسور کرد وهرموز مستصفی شد علی هذا از طرفین مادهٔ این معادات روز بروز تضاعف
میگرفت وامداد قصد ومکاید ترادف می پذیرفت در شهور سنه اثنین وتسعین وستمایه رکن الدین مسعود
از خدمت سلطان جلال الدین سیورغتمش لشکری آورد وبهاء الدین ایاز را ازعاج کرد واسباب او را
غارت با چند دوبنج بناه بجزیرهٔ قیس برد وبجوار رحمت وظل تربیت ملک اسلام شیخ جمال الدین توسل
نمود بحکم آنکه والعصبیة من الدین واغاثة المستجیر من سنن الملوک معد او را باعزاز تلقی فرمود ومعاونت
استحکام پذیرفت واو را با لشکر در کیش جای داد وهر سال دوازده هزار دینار خلیفتی اخراجات
لشکری را از مال خاصه تعیین کرد پس بمظاهرت ملک اسلام لشکر کشید ومسعود را بعد از مقاتلت
منهزم گردانید وبطرف جزیرهٔ لارک وجرون از سرجنون بیرون رفت وچون دانست که در قیس
لشکری نمانده مغافصة عطفه کرد ولشکر آنجا کشید ودست غارت برگشاد وزیادت از دویست
تومان زر وابریشم ودیگر قماش از اموال ملک اسلام وتجار اطراف حاصل کرد وباز چون باد بر روی دریا

البیتان لابی حفص عمر بن علی المطوعی الحاکم

البیت من قصیدة للطغرائی

البیت من قصیدة لابی بکر الخوارزمی بمدح بهاء قابوس بن وشمکیر

روان شد وکار او بدان غنیمت رونق یافت اما کوکب طالع مسعودی چون قمر در طریقهٔ محترقه بماند
از طرف هرموز خنجر مریخ آثار ایاز زبان دراز کرده واز طرف کیش لشکر کیوان رتبت ملک اسلام
قدم انتقام فشرده وبهاء الدین ایاز بطالعی که سعد کردون مشتری سعادت او بود زهرهٔ خنیاگر
ثناخوان نصرت او بهرموز رفت وخطبه وسکه را بنام ملک معظم فخر الدین احمد بن ابرهیم الطیبی
مزین کردانید وبحکومت اشتغال نمود وطریقهٔ مطاوعت ومعاضدت ملوک داشت در شهور سنه
خمس وتسعین وستمائه ملک اسلام برای احتیاط مصالح آنجای عازم آن طرف شد ومن الاتفاق میان
ملک معظم فخر الدین وبهاء الدین ایاز بواسطهٔ ناقلان رجماً بالغیب کدورتی وتغیری نمود چون بهاء الدین ایاز
تفرس کرد که در بند قصد او شد بحث فهه ومراسله اظهار اخلاص ومطاوعت میکرد ومیگفت که ممکن
نیست که حقوق نعمت وتربیت ملک اسلام را بکفران مقابل کردانم ومن بنده خود را در رستهٔ عبید
وخدم وزمرهٔ مخلصان منخرط میدانم اما اگر برخلاف توقع قصد ازعاج خود را مشاهده کنم ناچار جانب
جهد وسعی مهمل نگذارم ودر نظر حاکم عقل وعرف معذور ومشکور باشم چه بیت فلو کان لی رأسان اتلفت
واحداً ۞ ولکنّه رأس اذا زال اعقبا بیت سر در خطرست نیست بازی کاری ۞ در جان سخنست نیست کوچک
سخنی ۞ ونیز ملک معظم فخر الدین را مصلحت نباشد باعتماد لشکر جاشو با من محاربت آغاز کردن چه ایشان
برخلاف ارادت من نفس نیارند زدن تا تیغ زدن چه رسد بیت ولن یتشرب السّمّ الذعاف اخو النهی ۞
تدلّا به باقی لدیه مجرّب ۞ باری این نصایح را هیچ تأثیری نبود واز طرفین لشکریان دائم آمد شد وتهیهٔ استعداد
داشتند در میانه روزی ناگاه بعضی از متجنده جنگ در پیوستند ودو سه تن بقتل آمد وطرفین را کار چون
تیغ در کردن افتاد وطبل حرب در خروشیدن ومردان کارزار در کوشیدن لشکر جاشو چون کوکبهٔ
ایازی را از دور مشاهده کردند تیغ غدر در لشکر ملک اسلام بستند وخلقی بسیار تلف وعلف شمشیر گشتند
وباقی راه هزیمت گرفتند واین حالت در روز ششم ماه رمضان این سال واقع شد بهاء الدین ایاز باوجود
قدرت بر قاعدهٔ معهود بخدمت ملک اسلام پیوست ومشغلهٔ لشکریان خود راکه فتنها در سر داشتند
فرونشاند وتخشع نمود وملک اسلام را اجازت انصراف داد وحرمت حق ولی نعمت را بشرط ادب
رعایت کرد وبا آنکه در مبادرت بمقاتلت بادی نبود تواضع وتخشع نمود در شهور سنه ست وتسعین
چون از حکم یرلیغ مقاطعهٔ ممالک برّ وبحر فارس بر ملک اسلام مقرر گشت حکم رفته بود تا چریک مغول مسلمان
بهرموز روند وایاز راکه دعوی ایالت واستقلال میکند دور گردانند رکن الدین مسعود باستماع این اخبار
مستبشر گشت وبخدمت ملک اسلام پیوست وتقریر کرد که او قاید لشکر باشد وبحکم آنکه هو اعرف

وقوع کدورت در میان ملک فخر الدین وبهاء الدین ایاز

[illegible] فلو کان لی رأسان اتلفت واحداً ۞ ولکنه رأس اذا زال اعقبا [illegible]

البیت للبستی وقبله
تحرّ من معادات الرجال فانها ۞
مکدرة للصفو فی کل مشرب ۞
ولا تستجر الداء ان کنت واثقاً ۞
بشدة رکن او بقوة منکب ۞

یضرب مثلاً للرجل الذی یکون فیه الشیء من القدرة فیلقی من هو فوقه [illegible]

اعرف بشمس ارضه این مهم را او کفایت تواند کرد ودر معارضهٔ او کر ع ان کنت ریحاً فقد لاقیت
اعصاراً اثر تواند خواند والحدید بالحدید یفلح این سخن رقم ارتضا یافت وبدین التزام موجبات وحشتی که
با ملک اسلام هنگام قصد دولتخانه سبقت گرفته بود نسیاً منسیاً گشت بهاء الدین ایاز چون از مطابقت
ومواضعهٔ دشمن قدیم آگاهی یافت رسول فرستاد ودر نوشتها که بخدمت ملک اسلام ارسال کرده بود
از درجهٔ تواضع بحد تضرع مجاوزت نمود خلاصهٔ پیغام آنکه مسعود لا اسعده الله بخدمت آمده وبتملح وتملق
سراب لغو را شراب لهو نموده زینهار تا بروی اعتماد نفرماید وچنین صیدی که بپای خود در دام آمده غنیمت
شمرد واو را مؤاخذت فرماید تا بنده بصوب خدمت مبادرت نماید وهمان بندهٔ دولتدار ومخلص
قدیم باشد وچون داعیهٔ فساد او از میانه برخیزد بهرچه مقتضای ارادت آن جناب باشد کمر امتثال بندد
این سخن که محض عقل وشهامت وصفاوه صدق واخلاص بود برغرض ومکیدت او حمل افتاد وبا جنّاد
لشکر مغول وحشم شول وترکمان ورجالهٔ آنجا مشغول گشتند وزیادت از بیست تومان زر در مصالح
انفاذ چریک صرف شد وملک اسلام لشکری از راه خشک بهرموز فرستاد وخود عازم دولتخانه شد
تا ازطرفین او را مشغول دارند بهاء الدین ایاز چنانچه مقتضی حزم این حال باشد مستعد کار گشت ودو بنجاه
فراوان را برجالهٔ جاشو تعبیه کرد وذخایر بسیار در جهازات معد داشت ومتوصل بعنایت ایزدی چه
بیت من یستعن لغیر الله فی طلب ۞ فانّ ناصره عجز وخذلان ۞ سفاین را بر روی آب روان کرد وبر قاعدهٔ
برزبان رسولان پیغامهای لطف آمیز میفرستاد والتماس صلح که مستلزم نجح باشد میکرد وچون ملتمس بایجاب
مقرون نشد دل بر بودنی بنهاد ومحاربت را مستعد شد مثنوی بدان کوش تا جنگ باز افکنی ۞ وگر چند دانی که
شان بشکنی ۞ وگر زانکه افتد بناچار جنگ ۞ جگر باید آنجا ولختی درنگ ۞ در میان آب مقابل جهازات لشکر ملک
اسلام که بر ساحل ایستاده بودند لنجر کرد ونزدیک بود که نفقهٔ لشکریان او سپری شود ناگاه از طرف کیش
دو جهاز شاخص بانواع قوت جهت ملک اسلام می آوردند هر دو را مغافصةً بگرفت وبعضی معتمدان
جهاز را بقتل آورد وبا آنکه آنرا از روی تفأل فاتحهٔ نصرت شمرد حالی از جهت ذخیره فراغی حاصل آمد لشکریان
ملک اسلام از تنگی قوت در زحمت بودند واز اطراف ولایات علوفات را نقل بایست کرد وازین جهت
بعضی تخلف کردند وبرخی گریخته باز وطن خود رفتند پس ملک اسلام اشارت فرمود تا لشکر در قحمهٔ
مکاوحت شروع نمایند چون جهازات بر روی آب روان کردند بهاء الدین ایاز بیت اخو فتکات
یشغل القرن خطفها ۞ من الجیش حتی لا یری الغرب منزلا ۞ کناره گرفت چنانکه جهازات ملک اسلام
در مضیق خور راند پس دو بنجاه را که در سرعت سیر بر روی آب فراهب جیاد سوابق وارند

قد علمت خیلک ابن القعقع ۞
ان الحدید بالحدید یفلح ۞

البیت لابی الفتح البستی من قصیدته المشهورة

محاربهٔ سفن

لنجر لنگر را گویند

القحمة المهلکة ص

البیت سقوانی

مصراع بیکر مقبل شد پر بخاه • از عقب ایشان چون خروج موج مغرق بی محابا در راندند نه مجال محاورت یافتند
و نه مکان مکاوحت و نه امکان مراجعت تمامت جهازات را دستگیر کرد و اکثر آن لشکر را بشمشیر برآورد
ربنش بعقرب مثال خنجر بهمه را در جوف بطن الحوت یونس وار جای داد و بر ان بسنده نکرد هم در حال تاصو
دولتخانه کشت و سه روز غارت کرد و بعضی را که بقصر بنا نهیده بودند و خزاین و نفایس اموال آنجا برده
محاصره داد پس فیروز و کامیاب و مبالغ عالم غنایم گرفته باز بهرموز رفت و مدت دو ماه سکان قیس
بیکبارگی جلای وطن کرده بسواحل رفتند چنانچه بیرون از خلبه ستاکی در تمامت قیس نماند و ناموس آنجا شکسته
شد نظم امیر معزی راست ❀ از یاره دار یاران خالی شده دیار • و ز حله پوش خوبان خالی شده جلل •
خطها کشیده باد بر آثار او چنانکه • لیلی بدامن و تنی و دامن خلل • روزی با یکی از افاضل اصدقاء اکارم اخوان
الصفاء جریده مصافات نسبت بیت ان لم یکن نسب تولد بیننا • فالفضل جام لنا مقام الوالد •
صحیح بود در محاسن و بدایع این دو بیت منافثه غریب و مطارحه لطیف میرفت کفتم امیر معزی بحقیقت
عرصه خلوات بر شیح و قیصوم را بغنج جنج آهو چشمان تتاری ترشیح داده و نوای حدای قول حجازی که بیت
فغنتها و هی لک الفداء • ان غناء الابل الحداء • بر غول زخمه بربط باربدی برین غزل شیرازی حلیت بیت
ای چنگی غزلان صفت آن خوب غزل زن • وی ساقی حی ساغر چون جان بمثل زن • در پرده
عراقی کشیده یاران از محاسن اخلاق در خلال اسخان کفت اگر تعرف کنند در هیچ نوع ترسل
هیچ صاحب استدلال اشعار مستدلات را چنین تحسین و صورت تمثیل و اغراب نکرده باشد از روی
مطایبه کفتم تعرف را که جام با اماله چون پیاله در میان باشد یعنی جیم و مراد از ان تجرف بود در
یافت بدیهه کفت بل الف الله بین قلوبهم یعنی الف مقصود تعارف بود کفتم فرزدق و شی
ثو بابیش بیت دوم سجده کردی مراد بیت لبید بن ربیعه بود بیت و جلا السیول عن الطلول
کأنها • زبر تجد متونها اقلامها • که چون بر فرزدق انشاد کردند سجده کرد قیل ما هذه السجدة یا ابا
فراس قال انتم تعرفون سجدة القرآن و انا اعرف سجدة الشعر و خود معنی این بیت در وصف
دیار معشوق که گویی با دوابر بر صفحات اطراف بنوک قلم خط میکشد موافق آثار دامن لیلی است
بروی زمین چنانکه معزی کفته پس کفت باری در معنی بیت اول شوق موصوف دو خال
و وصف دو خال در یک حال متمکن شدی حالی برخواندم بیت اتانی هواها قبل ان اعرف الهوی •
فصادف قلبی خالیا فتمکنا • حکایت کنند که ابو محمد خازن که در ته بود از عقد مطیقان سی
وشش کانه صاحب عباد روزی از مجلس فضل پرور او تخلف کرد چون بخدمت

لامرء القیس یصف فرسه
کجلمود صخر حطه السیل من عل

الشیح بالکسر نبت و القیصوم
نبت و هو صنفان انثی و ذکر
النافع منه الطاقه و زهره مر جدا
قاموس

تعرف بالکر عون ان غیبت
جستن و تیز رفتاری ۵

البیت من قصیدة للبید بن ربیعه

البیت لمجنون عامر و قد مر
ذکره آنفا

بخدمت تشرف نمود قال ما حجبک عنی قال الحمی قال الصاحب فه یعنی الحماقة فادرک و قال
وه یعنی القهوة و این چندان مستغرب نیست چون صاحب علم بدیع را جودت طبع و جدت
ذهن و قوة حفظ باهم یار شد چنین کرشمهای خاطر و نکتهای طبع و اشارتهای ضمیر و سحرهای معجز نمای
بی تجشم رویت در تواند یافت و کل میسر لما خلق له ع این جشنو ملیح خوش در افتاده • و مع هذا الکلیة موسم
وصول جهازات معبری بود ملک اسلام از اندیشه قصد آن متوزع خاطر شد پس رسول فرستاد و پیش
بهاء الدین ایاز و عقد تصالح و تواصل منبرم کشت و حبال جدال و نزاع منصرم و جهازات را بعضی باز
فرستاد و اظهار تودد بی تردد نمود و با معدودی از خواص خویش به کیش رفت و با ملک فخر الدین تجدید
میثاق و عهود کرد و بحقیقت از حسن وفا و وفور شجاعت و مردانگی او معنی و مفهوم بیت فتی
کان فیه سطوة اللیث اذ سطا • و منفعة الغیث الکریم لدی العطا • همکنان را واضح کشت و قلم این
کلمات بر طور مطارحات در شان اوصاف او تبرا و ق مداد بالوده ام آثار ایاز بر جبین
بین بین که که یا مه نامه جلال خلال او بر حاضر و بادی غایب و نادی میخوانند و امروز شوکت و استعداد و
قدرت و استقلال او باضعاف معهود حاصل کشت بیت حمی فیه للاذنین مرعی و مشرع • کما فیه للاعین
مرأی و مشبع • و الله اعلم و احکم صفت ممالک هند بطریق اجمال و ذکر ملوک معبر باتفاق سایر
امم معتدل ترین بقاع و نزه ترین رباع عالم دیار هندست و بی شبهه ترابها ارق من الهواء و هواؤها
اصفی من الصفاء نزهت عرصات آن نسخه روضه رضوان و ذرات خاک کانهن الیاقوت
و المرجان بعضی مفسران در تفسیر قصه آدم علیه السلام آورده اند که چون ابو البشر با مر اهبطوا
از ریاض فیها ما تشتهی الانفس و تلذ الاعین بمقام کلخن سفلی خواست پیوست رحمت شامل الهی
مهبط او را بعضی کوههای سرندیب ساخت که بحث بهت اعتدال و لطافت آب و هوا
از کره خاک امتیاز داشت چه اگر نقل از ضد بضد دفعة اتفاق افتادی موجب تلاشی مزاج و
تفرق اجزا شدی و خود نزهت اطراف و نعومت هوای آن دیار با الوان نعمت و زر و جواهر
و امتعه فواخر از شرح بی نیازست اوراق و قشور اشجار و خاک و گیاه و حطب آن قرنفل و سنبل
و عود و صندل و کافور و مندل است عنبر اشهبش فضاله یم و نیل و یقمش غالیه و کلغونه عالم خار
و دمنه صحاری معتدل مادة الحیوة و معاجین با منفعت در فنون معالجات شکستکیهای دهر را
آب جمد او کرده مومیایی و مراتب تجارات آن نمود خاصیت کیمیای طاقات بر وجش از تاثیرات
انجم جفت طراوت و حافات اقطار محفف طلاوت هلیلج تن بخشنده سواد شباب و دانه فلفل

البیت من قصیدة للطغرائی

دمنه کپ سهت بتازی
آنرا شیح کو یند

بر آتش نهاده خال چهرهٔ احباب حصبات واحجار سیلانی وبدخش مانند عقیق لب ولعل رخسار
دلستان تو زنخش زوایای انحای آنجا همه کان زر اما مضروب وخزاین ودفاین آن اماکن دریای
بر کوهر لیکن مثقوب اشجار دائم نضیر ورطیب ونسایم هوایش بوی آور طیب مرغان شاخش طوطیان
شیرین کلام وتذروان ریاضش طاوسان خوشخرام بیت اگر نشان جنان در بلاد هند دهند • عجب
مدار که هرگز جنان چنان نبود • واگر کسی این صفات متناسقات را بر تجاوز حدی حمل کند وکاتب را
مفرطی مطری پندارد بعد از امعان نظری از خاطر خود استفسار نماید مملکتی که من لدن آدم الی هذا
العهد از افق شرقی خاوران تا قوس غربی قیروان واز مبتدای طوالع شمالی تا منتهای مطالع جنوبی
زر وسیم وبضایع وطرایف بدآنجا نقل کنند ودر عوض آن خار وخاشاک وگل وسنگریزه وانواع
عقاقیر میتا نشد وهرگز از آن دیار بضاعت را از بهیچ موضع نفرستند هر آینه این حکایت را از
اطرا منزه داند بل این اوصاف را بوجه انصاف اتصاف استحقاق شمرد ومع هذه الخصایل وشمایل
اتساع عرصات آن کجنة عرضها السموات استماع افتاده وما بیش از تقریر آن وضع اقالیم سبع
وصورت معمورهٔ زمین که مساحت بسیط آن ببرهان هندسی واشکال اقلیدسی در کتب این
فن محقق شده بطریق حکایت باز گوییم هرچند زیادت مناسبتی با این کتاب ندارد اما مقصود آنکه
مطالعان را نسبت فسحت آن ممالک با ممالک ربع مسکون معلوم گردد سطح کرهٔ زمین بدایرهٔ
مشرق ومغرب ودایرهٔ نصف النهار که هر دو بر زوایای قایمه متقاطع شوند بچهار ربع متساوی منقسم
میگردد ربعی شمالی مشرقی وربعی شمالی مغربی وربعی جنوبی مغربی وربعی جنوبی مشرقی وازین چهار ارباع
ربع شمالی مشرقی مسکون است مشتمل بر اقالیم سبعه وازین ربع مسکون نیز آنچه توغلی دارد
بطرف شمالی از غایت سرمای مفرط قرارگاه حیوان نمیتواند بود وآنچه تعلق بطرف جنوب گرفته
از فرط حرارت محرق همین سبیل ومساحت بسیط بر وبحر صد وسی ودو هزار هزار وچهارصد
وشانزده هزار ودو میل است ومساحت معمورهٔ آن هشت هزار هزار وصد وچهل وسه هزار
وسیصد وبیست فرسنگ است که بیست وچهار هزار هزار وچهارصد وبیست ونه هزار
ونهصد وشصت میل باشد ونود وهفت هزار هزار وهفتصد ونوزده هزار وهشتصد
وچهل هزار ذراع وچهار هزار هزار وپانصد وهفده هزار هزار ونهصد وچهارده هزار هزار و
دویست وچهل هزار اصبع وبیست ویک هزار هزار وصد وهفت هزار هزار وچهارصد
وهشتاد وپنج هزار هزار وچهارصد وچهل هزار شعیر والله اعلم طول وعرض وتعداد شهر بلدان از

ذکر قسمت ممالک ربع مسکون

بیان طول وعرض وتعداد شهر بلدان ممالک هند

از کفاة مجتازان وتقاة مسافران که مدتها عصای اقامت آنجا انداخته اند ورایت تفحص وتکلف
افراخته برین وجه تقریر افتاد که طول از حد گهور تا خطهٔ کولم مقدار سیصد فرسنگ زمین است
ودیوله از مبتدای کنبایت تا حد ملیبار زیادت از چهارصد فرسنگ باشد وسوالک صد وبیست وپنج هزار
باره شهر ودیه است ومالوا هزار هزار وهشتصد هزار ونود وسه هزار قصبه ودیه در تعداد آمده وتا تاریخ
بنیاد این کتاب سی سال باشد که پادشاه مالوا بتقدیر خالق الارض والسما لوای سلطنت فرو کشوده
ودر دل خاک ضمن شده ومیان پسر او ووزیر بساط منازعت گسترده گشته وبعد از مجادلت
ومقابلت هر یک طرفی از ممالک بدست فرو گرفتند وهر سال از بیشتر اطراف هند بدانجا تاختن
میبرند واموال ونعم وقند وفراخ شاخ وبرده وکرابس غارت میکنند وهیچ تفاوت فاحش بدان راه
نمی یابد وکوجرات که کنبایت اسم علم آنست هفتاد هزار باره ودیه وشهرست تمامت معمور واهالی غرق
نعمت وسرور ودر فصول اربعه درین دیار هفتاد نوع گل رنگین تازه ولطیف ببار چنانکه بیت
زاعتدال هوا حکم جانور گیرد • اگر بنوک قلم صورتی کنند نگار • والعجب دیگر انواع رباحین بی
تکلف ورباحین تطلب موجود باشد وهمچنین مثنوی دی وبهمن واذر وفروردین • همیشه پر از
لاله بینی زمین • هوا خوشگوار وزمین پرنگار • نه گرم ونه سرد وهمیشه بهار • زراعت غلات شتوی را
بنداوت ابخره که شبنم نام پارسی آنست میکنند وبعد از ادراک واصاک آن عمارت صیفی آغاز نند و
از ترشیح نایرهٔ ابر آن را تربیت دهند وتاک میتا رنگ کروم درین مقام در سالی دو نوبت بدر اعناب
ترصیع یابد وقوت زمین تا حدی باشد که شجرة القطن چون بید وچنار بیخ آورد وشاخ گستر شود متواتر
ثمر دهد واگر فارغ دلی باشد که همت بر استقصای احوال آنجا مستغرق گرداند واز معتبران ومتأملان اخبار
باز داند وروزگاری بتعلق تعلیق وتلفیق وتسوید وتبییض صرف کند از ادای عجایب وغرایب یکطرف
از آن منفصی نتواند شد تا بدان چه رسد که کاتب این سطور از روی هوس بر حسب مقتضی وموجب
فحوای الکلام یجر الکلام فی کل وادی اثر فی وادی وانت فی وادی از هر کس استعلامی کند واجمالا برای اعلان
صنایع الهی واظهار بدایع نامتناهی متأملان را تحریری وتذکیری واجب میداند والقیاس علی الباقی
میخواند اما معبر عرصهٔ آن از حد زمین کولم است تا خطهٔ نیلاور قریب سیصد فرسنگ سواحل در طول
ایشان پادشاه خود را دیور گویند ومعبرست این لفظ بمعنی خداوند دولت وپیوسته طرایف
اقصای چین وماچین وروایع بضایع بلاد هند وسند بسفاین بزرگ که آنرا جنک گویند امثال الجبال
تجری بجناح الریاح علی سطوح المیاه بر آنجا متواصل باشد ومعموری جزایر بحر فارس خصوصاً وزیب و

غریبه

شجرة القطن

ذکر حدود معبر

بوی و رنگ دیگر بلاد عمومًا از عراق و خراسان تا روم و فرنگ از آن حاصل و معظم تجارت کنبایت و کلید هند
افتاده و درین چند سال دیو ر سند ربندی بود و سه برادر داشت هر یکی بطرفی استیلا یافته و ملک اعظم
مرزبان الهند تقی الدین عبد الرحمن بن محمد الطیبی مدتها در آن ظرف بر طرف در مطارح لطایف آن
جولان میکند و در مسارح بدایع سیران نایب و وزیر مشیر و صاحب رای و تدبیر بوده و فنون و ملی
فنون و قابل که هنوز بذکر خطبهٔ او قایل است و با وجود او قابل فتن نه بروی ارزانی داشته بود و نوبت
سه کانه درین مواضع مرتب و مرتبت کامکاری روز بروز موفر و مقرر گردانیده که هر سال هزار و چهار
صد سر عتاق جیاد و تبین عتق الخیل فی اصواتها • که در حلبهٔ مجارات ایشان رخش رستم و سیاه
اسفندیار و سمند سرخاب و شبرنگ بهزاد و سیاوش و گلگون گودرز و دیزهٔ گیو و بور بهرام گور
و خنگ خسرو پرویز و ابلق بهرام چوبین چون اسب شطرنج پی بند از خاصهٔ ملک اسلام و تجار در جزیرهٔ
قیس نزول کرده بمعبر رسانند و چندانکه از سایر جزایر فارس قطیف و لحسا و بحرین و هرموز
و قلهات و غیرها معهود باشد که نزول کنند و هر یک سر اسب را دویست و بیست دینار زر سرخ قیمت معین
شده از قدیم باز بشرط آنکه اگر از مهالک بحر آفتی رسد یا چند سر سقط شود عوض آن بر خزانهٔ پادشاه
واجب باشد و از معتبران روایت است که در عهد اتابک ابوبکر هر سال ده هزار سر اسب
ازین مواضع بمعبر و کنبایت و آن حدود فرستادندی و بهای آنکه دو هزار هزار و دویست هزار دینار باشد
الکه آن از فاضلات ارتفاع موقوفات بتخانه و تمغای جواری که وقف اند بر کنایس و معابد آن کفرهٔ
فجره و بفاحشه مشغول حوالت رفتی که باصول اموال خزانه هیچ تعلق نداشتی و طرفه آنکه چون اسبان
آنجا برند در عوض قضیم ایشان را سر بریان و نخود پخته در روغن و هند و شیر گاو جوشانیده بجرعه کنند
نظم کس بوم و غراب را شکر داد • یا طوطی را ز جیفه خورداد • مردار غراب راست در خورد • طیبت
سزای قند و شکر • بر گردن خر که بندد • لوزینه بگاو که میدهند • و مدت چهل روز عقال و شکول
نهاده بر آخر تسمین و ترفیه بندند و در تیمار داشت سعی نمایند و بعد ازین هنگام حاجت بی رعایت شرط انجام
و ترتیب رکوب و رسوم فروسیت جنود هنود چون دیوان بر آن مراکب و تنگ براق رفتار سوار
شوند لحرب الاقران او لفروسیة المیدان و در اندک مدت ضلیع ظالع شود و قوی مهزول و فره
کاهل و نشیط کودن بل بتمامه معیوب و سقط گردند و دوران آب و هوا ازین اسبان کوه پیکر که
بی تازیانه رفتار تازیانه دارند و الفرس لا بد له من السوط و ان کان بعید الشوط اگر اتفاق نتاج افتد
تنگ حقیر و بغایت مستهجن باشد چنانکه شایان رکوب نباشند لاجرم سال بسال احتیاج ا...

ذکر تقی الدین عبد الرحمن بن محمد الطیبی

للمتنبی قوله کرم تبین فی کلامک ماثلا

الضلاعة القوة وشدة الاضلاع و الظالع من ظلع الرجل ... ظلع البعیر ...

ایشان با اسبان منتجه و شود و بدین سبب وبال بلاد اسلام را متحمل باشند و هذا حکمة الهیة لا لغو لا عبثیة
او لهو لاهیة مقتضای حکمت نامتناهی آنست که مشرق را باصناف بضاعات مغرب احتیاج ظاهر باشد و مغرب را
بمتاع ولایت و بار مشرق افتقار باهر شمال محتاج و در استجلاب انواع متاع جنوب مجهود و جنوب بر سقط براقتناص
و اقتنای زخارف شمال مشغوف و دایم ذرایع این برهان رابع بود که الانسان مدنی بالطبع و شواهد موافقت
آن بدین نافع ... ان ثالث ذو انس • در شهور سنه اثنی و تسعین و ستمایه و بوار از مملکت
متعین اجل بمعبر فنا گذر کرد و خزاین عالم باقی گذاشت از ملک اسلام جمال الدین روایت است که
هفت هزار سر گاو محمول جواهر آبدار و زر سرخ و سیم ناب بیراورشن رسید و قایم مقام گشت و بر قاعدهٔ
مالوف ملک اعظم تقی الدین نایب و مستشار و حاکم آن دیار شد و ابهت و رفعت و اهبت و حشمت
ملی هزار و بار وجود این مکانت تجارت و امارت مثل عارت کفته اند احتی که بضاعات اقصای چین
و بلاد هند بعد از انکه از فرض جو بعوض معبر آورند تا کلاه و کلاکشتکان او نخواهند هیچ خریدار و خواستار
بیع و شری نشوند و چون نفایس و بضایع حاصل شد بجهازات خاصه و تجار اطراف و نواحی دیار
بدولتخانه قیس فرستد انجا نیز هیچ آفریده را رخصت نباشد که معامله کنند تا نواب ملک اسلام انتخاب
اجناس کنند بر حسب اختیار قماش و ربع آورند و پس از آن هر چه لایق فرضه معامله دانند طوایف
تجار را اجازت خریدن و هند و بوافق را بر شکم هشت سفاین و رواست بجزایر بحر و بلاد شرق و غرب
فرستند و باثمان آن ازان موضع بضاعت و اصناف قماشات که ملایم این دیار باشد محمول سازند
و متاجرت و معاملات بدین وجه که بازرگانی بضاعات از اقصای چین بیاورد و در منتهای مغرب
صرف کند در جهان نشان نداده اند و ندیده • بیت از خطر خیزد خطر زیراکه سود ده چهل • بر نگیرد گر نترسد
از خطر بازرگان • و چون علو قدر و نباهت ذکر و نفاذ امر و بسطت احتشام ملک اسلام جمال الدین
و ملک اعظم تقی الدین در اکثر بلاد هند باضعاف این دیار ست همیشه ملوک اطراف بموالات
ایشان متناصر و متظاهر بوده اند و رسل و مراسلات در انهای ملتمسات و مقترحات متواتر و
داشته این مکتوب در شهور سنه سبعمایه از زبان ملک اعظم فخر الدین احمد بن ابراهیم بجناب سلطان
عدن هزبر الدین موید در جواب التماس بعضی اشکره و سپارش طایفهٔ از معتمدان او در هدیهٔ السلام
کاتب را اتفاق انشا افتاده بود و درین موضع ثبت کرده شد سلام یعطر انفاس الشمایل و یستبشر
مخایل المخایل و تجلی ریا ریاض الزاهر • نسیم الصبا جادت بریا القرنفل • و ثناء یثنی عنان النوال الابی
و یجمع بین المشوق و الشایق • و الثنی ع بسقط اللوی بین الدخول فحومل • و ...

القرضة من البحر محط السفن

... من حقیقة ... ورثها اوله ... من ذکری حبیب و منزل

رشمها عاما شجنها من جنوب وشمال • يتضمن المدايح وقصايد كقطع من روض معطرة الربى معطرة الصبا
ع غداها نمير الماء غير محتل • على المقام الارفع الاعظم والموقف المقدس المكرم للسلطان المبجل المعظم
مالك رقاب الامم بيت منية مقدام ومنية قادم • اذا اخذ السيف الصقيل او القلم • المجاهد
المرابط المؤيد المظفر المنصور الى نفخ الصور صاحب الحظ الموفور من مواهب الملك الغفور قاصم
الاعادي قاهر الايادي حائز المآثر الملكية والملكية التي اذعنت لاوامره ونواهيه الحركات الفلكية
الباذل الخاذل الباسل المجل القرم الهمام النجد القمقام ليث الوغا غيث الندى تاج مفارق
الاعالي شمس مشارق المعالي اورع الملوك واعدلهم ابرع الصناديد وافضلهم حاوي اشتمة الفضائل
وغواربها المشهور في مشارق الارض ومغاربها حافظ بلاد الله من عناد عباده منقذ الضعفة عن الظلمة
بسيف جهاده واجتهاده ناصر الخلفاء المجتهدين قامع الخلفاء المتمردين المشار اليه في الملوك اذا عدّ
المكارم والمفاخر المذكور بالعالم العادل على وجوه الدنانير واعواد المنابر بيت عار من العار كاس من
على وتقى • لله درّ فتى عار من العار • لازالت رياض الممالك البسيطة ممرّعة بغوادي انعامه وبهواطل احسانه
وقلوب اعداء الدين مروّعة بسير ركابه وسير عنانه وما برح من شمول انصافه كدر الدهر مبدلا بصفائه
وجفاؤه معوضا بوفائه واكناف المجد المؤثل محوطة في كاف كنفه ونون نواله ما فاح في المجالس
العود القماري وناح للمي نس على العود القماري اما بعد فيتحقق على عالي رأيه ما ينقدح زناد اليقين من ازرائه
ان المعارف الروحانية والتأليفات الرحمانية ساطعة الآيات كالآيات بالبراهين العقلية المرعية
التي هي شريعة محكمة لامعة الآثار بالحجج النقلية الشرعية التي هي عقل مفصل والمصافات بين النفوس
في عالم الاشباح قائمة من تأثير تلك المناسبة الواقعة في ازل الآزال بالقدر المتاح فعلى حسب هذه
الكلمات المبهجة وتشييق المقدمات المنتجة لواعج توقان العبد المخلص بيت الى شمس الثناء الى
ظلال • المصيف الى الغمام الى الهلال • اعني الاكتحال بلالاء غرته والاستسعاد بعليا حضرته لا ترجمها
دراية قلم ولا يكشفها صرافة كلم يقصر عن تبيانها بلاغة الصابي بل ابن ساعدة وابن وائل وسحبان دون بلوغ
اعدها احكام الاواخر والاوائل وكيف يندرج عشر معشار ما به من الاشواق المبرحة والمودة الصادقة
في مدارج الكلام ولو ان ما في الارض من شجرة اقلام وقد صدرت هذه العبودية الفائحة رياها اللائحة
من معاطف اصداغ الاخلاص محيّاها المطربة في كؤوس الوداد حمياها اواخر ربيع الاول وتيس الامنه
وعليه التوفيق والمعول والامور بحق النبوة وآياته الباهرة وحيا من تلك الدولة الزاهرة متناسقة
اللآلي على ترادف الايام والليالي وطراز حلتها وتفصيل جملتها وطرة جبهتها وغرة بهجتها ان المخدوم الاعظم

الاعظم ملك الاسلام جمال الحق والدين خلد الله دولته وقرن بالدوام مدته اختص من الحضرة الايلخانية
والسدة العلية السلطانية الغازانية انفكت عتبتها مجدرة بجباه الصناديد ومقبلة بشفاه السلاطين
والملوك الصيد بيت باحسن ترحيب واكمل تاهيل • وازنى تقريب واتنى تبجيل • وبعد ما اهتز لاعطاف
العواطف وافاض عليه سجال العوارف فوض الى حسن اهتمامه مقاليد ممالك بغداد وبجدا فيها سهلا
وحزنا واضاف اليها حكومة شيراز وما ينضاف اليها برا او بحرا والله تعالى محمود على تتابع الآلاء وتدافع
الاوآء واما ما اشار الى انفاذ بازي علوي الوكر بهي المنظر ذكي النظر مرضي الاثر اذا اقلعت عن الصيد
عا فص الصيد بالايد صعوده لاستنزال الصيود ضامن ونزول آجالها في صعوده كامن فلقد نفذنا
لطاير المتيمن للسلطان الميمون طايرة الطايرة في مطار الاشتهار مآثره بارتا كاته يطير بجناح بمتنا الى القلة
الشماء ويحلق بالصيد المتاد عن مقعر السماء لا يسلم العقاب من عقاب صولته والنسر الطاير والواقع في
شبكة مخلبه يرقى الى الخضراء كالمستجاب من الدعاء وينزل الى الغبراء كنازل القضاء يتبرك كالرأي القضا
ما يبتغيه ويفوز بالاقتناص لما يجتبيه مخالبه لبنات الجو اسنة المنايا ومطارة لها مرصد البلايا معلم اذا طير
فهو المعادي بلايا شتهم سهم آجالها رشة لبق صاد الطيور من غير تجشم تجشمه كما قلت نظم باشهب
باز يخطف الصيد طاويا • كخطفة اصداغ الحبيب فؤاديا • اراه لدى الافلاك من فرط سرعة • كصيبت
نذائم او كشعرى ساريا • وجدت له عينا كقطرة زيبق • وصدرا عن الوشي المنمنم حاكيا • اذا ما بدا طوق الفضاء
حسبته • شهابا على اثر الشياطين ساريا • ولما امتطى ايدي المماليك خلته • عروسا على فوق المنصة جاليا •
هذا حاله قبل التشرف بشرف مرصده ولكن حين يمتطي دست بنانه ينتفض ع كما انتفض العصفور بلله القطر
نشرقا بيده التي هي اخت الغيث والغمام بيت وما انبسطت الا لاغناء مقتر • ولا انقبضت الا لهز
حسام • فلا غرو ان يصاغ لاجراسه اجرام الفرقدين ويخاط قلنسوته من حرير ملتحمة العينين ويدعى حالة
الاسترجاع بالماخوذ من اجنحة النسرين ولا يصيد حينئذ الا سعود الفلك ولا يختار لطعمته غير روح الملك
هذا وانهى العبد الى حضرة المخدوم الاعظم جمال الحق والدين اعز الله نصره وابد بالسعود عصره في مراقبة
احوال المطو اشي وصيانتها له عن تخبيط وانهى وانفاذه بالسرعة الى صوب جنابه بحيث يقتطف من اشجار
الرجاء الجنى به ان شاء الله والمأمول من مكارم السلطان ان يستخدم عبده على الحالات في سوانح
المهمات ويشرفه بخلع المراسلات والتقدمات حتى يطرز بذلك اكمام مفاخرة ايامه ويعطس مناخر شهوره
واعوامه والسلامة على نفسه الكاملة واخلاقه الفاضلة وصلى الله على النبي محمد وصحبه وعترته الطاهرين
در جواب مكتوب متقدم از ثغر عدن درر این الفاظ چون کواعب منتظم شد ورد او زاد الله المبارة

البيت لابي الفتح احمد بن علا الهمداني

متممة ومكملة وانواع الاستبشار مفصلة ومجملة على الجناب الكريم السامي المعظمي الاوحدي الاكرمي العالمي
العاملي الاورعي الارعي المجاهدي المحافظي الفخري فخر الدنيا والدين مجد الاسلام والمسلمين منجد عساكر
الموحدين قدوة المجتهدين والمجاهدين محيي الشرائع مصفي موردها والمشارع مقيم الملل مؤيد الدول وحيد
الملك عضد الملوك والسلاطين معتمد امير المؤمنين الذي نظم الله بتدبيره سلك الممالك وانار بمصباح
رأيه في كيل الخطوب حنادس المهالك وجعله جملة حجاب ذوي الاحساب المشترفة بهم المناصب
المعبر عنها فذلك كتابه الكريم المشتمل على الفضل العميم المنطوية مطاويه على مثل ضوء الاصباح مطرزا بالليل
البهيم فهو لطيب مناجاته لمناجيه نغم الكليم ولطيب مداواته بحسن تأثيه يؤسي به الفهم الكليم فالعقول من حرق
والالباب متفكرة اشعر بهذا ام سحر عظيم ونثر هذا ام حكمة حكيم متضمنا شرح الشوق الذي هو بعض ما عندنا والرجا
التي تهيج كل يوم قلقنا وتبعث وجدنا الى حضرة الجناب السامي التي هي مجمع الانس بل لو قلنا حضرة القدس
لما عليها من ابهة الجلالة وانوار الهداية الموضحة للمسترشدين سبل الضلالة ولما تليت علينا آيات اخبار
الملك الاوحد جمال الحق والدين عصمة الاسلام والمسلمين ادام الله بدوام عزة الملة الحنفية ومد باستمداد
اياديه ظل الشريعة المحمدية وما اختص به من الحضرة العالية الايلخانية والسدة المشرفة الغازانية من سعي
الترحيب وتلقي التقريب ولطف اللطائف وانهمار سحب العوارف وتفويض مقاليد ممالك بغداد
اليه بحذافيرها وتقرير حكومة شيراز في يديه وجمعها له وتوفيرها فتلك الالهامات الالهية وعنايات سابقة
في الازل واقضية سماوية اريد بها نصرة هذا الدين الحنيف واقامة مناره العالي المنيف وما ضل من خصه
بما اختص وما غوى وما نطق كتاب تقليده له عن الهوى ان هو الا وحي يوحى ولقد نيطت به الامور عمر بها واشتكى
فيها عمرها وقد ر الزند السوار وقلد السيف المغوار شعر بصير بتدبير الامور محاول • من الحول ما لا يحمل الشم
كاهله • ولا هو في الدنيا مخل بنصيبه • ولا عرض الدنيا عن الدين شاغله • ولقد هزتنا لذلك فرحة اغتباط ع
كما اهتز تحت البارح الغصن النضر • وحصلت لنا به نشوة ع كنشوة من دارت بهامته الخمر • وما هو الا هناء
انعام للجناب ولنا وللاسلام وما اولى الملك الاوحد جمال الدين بذلك واتم لبركة الملك والملك والممالك
وقد وصل البازي فاهلا به من طائر ميمون ويمن اهداه فما اوقعه على الاغراض وارشده اليها وما اهداه من شفع عنه
بالبغلة الشامية فما اعلى البغال المستحقة ان يكون الثريا لجامها وسرجها الهلال وان يتخذ لها من ديباج الروض
المرقوم للتغطية والجلال ولقد كل لسان القلم وحصر عن حصر هذا التطول ونفد المقال ووصل خادمنا
ذكي الدين ذكوان ناشرا من محاسن انعام الجناب واحاسن اكرامه ما يغض له الحياطرفه حياء ويخجل الروض
رياه فيقر له بالفضل اختيار الاريا فازدادت اسباب محبتنا للجناب تأكيدا وعاد ثوب الموالاة جديدا

الاروع من يعجبك بحسنه وجهارة منظره او شجاعته ح

قال جرير في عمر بن عبد العزيز

المصراع لابي الشغب العبسي اوله
ع وما خنه عند المكارم هزة •

جديدا ووقفنا على مكتوب الجناب الذي يحقق انه قد حصل بازيين آخرين فكيف السبيل الى الجمع بين الحسنيين
واخبرنا الشيخ الجليل الكبير المبجل النبيه النبيل شرف الدين ابرهيم بن الحسين الخراساني المندوب من حضرة
الجناب عند وصوله الى ابوابنا باعتذار الجناب عن السنقور بانه تركي البلاد وان الجهات الحارة لا توافقه
ولا نكاد نعرفناه اذا كان ايام الشتاء وحصل صدر الى عدن ان شاء الله وحقق ايضا ان الجناب
اودعه ان يعرفنا بان في تلك الجهة من اجناس الطيور باشق الجرخ والشواهين وانا ان رغبنا الى تصيد
شيء منها حصله الجناب وصدره في اعرفنا بكريم شيمه وما اوثقنا بعميم كرمه ومحبوبنا ان يكون العناية الى
ذلك مصروفة والهمة السامية الفخرية عليه حتى يحصل موقوفة فان سماعنا لذكر هذه الجوارح الى الرؤية لها
دعانا ع والاذن تعشق قبل العين احيانا • وصار لنا تولع بممارسة الصيد والقنص اذ هو اخو الحرب
في التماس الخدع وانتهاز الفرص وله لذات في اوقات الظفر وما اشبه الصيد اذا انقهر وانكسر
الا بالعزين اذا انقفر وانعفر فلذلك لا تولع به الا النفوس العزيزة الابية والهمم الملكية العلية فان حصل
الاسعاف بالاسعاد من الجناب بما طلبناه فهو الذي من معروفه عرفناه والملتمس من الجناب ان يكون
المواصلات مستمرة وقاعدة المراسلات مستقرة فان بها صفا سرائر الود واستصفا المحاب لقرب
المناجاة وان حصل البعد وتعرفنا بحوائجه ومهماته ولا يحرس منا به واما الاخبار قبلنا فان الامور جارية
بحمد الله على السداد والكلمة متمثلة في البلاد والعباد والعدل منشور في كل حاضر وباد ونادي الانصاف
ينادي باخذ الحق واعطائه في كل محفل ونادي وذلك من فضل الله علينا حيث هيأ لنا الاسباب الموفقة
وحقق المراد فنحن الشاكرون لآلائه معترفون بنعمائه وهو حسبنا ونعم الوكيل كتبه في شعبان سنة
سبعمائة الحمد لله رب العالمين وصلواته على النبي وآله الطيبين الطاهرين وذي الحجة حجة سبعمائة
از انشاي كاتب اين مكتوب مسطور شد مشتمل بر جواب طلب بعضي صناع طرب كه التماس انفاذ
آن رفته بود لا زالت الساحة العليا والحضرة العظمى للسلطان المعظم والمليك الاعظم كاشف
الغمة ملاذ الامة محيي المملكة مؤيد السلطنة قامع الجبابرة قاصر القياصرة افضل العلما اعظم الملوك الفضلا الكرام
القمقام الصنديد القمقام سلطان انصار الهدى ناصر سلاطين الدنيا غيث سماء الجلالة ليث غابة البسالة
المفضال لمواليه المغوار على اعاديه عادي الردى نامي المدى ساري الندى سيف العدى وسيوب كل الموالي
هزبر الحق والدنيا والدين الملك المؤيد من تأييد الملك الحق المبين غوث الاسلام ومجير المسلمين حامي الغزاة
الموحدين ماحي الطغاة الملحدين غرة ايام الملوك والاكارم والاعالي طراز اكمام الممالك والمعالي اول الملوك
الخافقين اعدل عظماء المشرقين جمشيد الزمان في جلالته اسكندر العهد في ايالته مغبوط الاوادي في اياديه

بيت من برد اوله
ياقوم اذني لبعض الحي عاشقة •

وبذله متبوع انوشروان فی تصدقه وعدله ملقی النوبس الی قابوس فی تدرج معالیه منهجن فتاخر خسرو
بالغنا والخسر فی نجح مساعیه بوفود النصر والتأیید مغمورة وعافة تهابحبال الافضال معمورة ورباض دولته
الغرا بسحائب العواطف ممطورة ورایات اقباله بریاح الظفر منشورة وآماله ومباغیه فی الدارین
محصلة میسورة ومبارح شریف رأیه یقوم عماد بناء الممالک وصائب تدبیره یثقف مباد المسالک
وعدله المبین یجلو ظلم الظلم عن صفحات الایام وفیض جوده یزری علی هاطلة الرهام مالا الاعلی نحر الفلک
عقود الثریا ودارت فی الارض کاسات المدام العتیق مع حلو الحدیث ریا وتقول هاتف القضاء غردا
مخاصر بهنیا مریا بهنیه وذویه اما بعد تخدم للجناب المعلی خصه الله بکل مبارة ومحاب واوصل الیه
مبامن کل دعاء مجاب بعبودیات متلالیة متوالیة عن التصلف متعالیة یتلو سور الاخلاص کفاتحة الصبح
علی الآفاق وادعیة صالحة فاتحة صادقة بلسان الود والوفاق وتحیات یهتز منها اریحیات الطبع السلیم
ویظهر عرق الخجلة عن جبین ماء معین وزلال التسنیم هذا والاشتیاق والالتیاع من صفو المصافاة وخلوص
النیة ومحض الوداد وصرافة الروحانیة الی درک سؤله واحراز مأموله اعنی الوصول الی الجناب الاعلی
الذی هو مصدر الآمال ومورد الامانی ع یجل عن التوغل فی البیان • والالمعیة العلیة فازت بنیل
المرادات والمرامات ولما تشرف الخادم بسطوره هی مساطر الامانی ابهی من نقوش مانی الفاظها اسلب
للقلوب من الحاظ الغوانی والمعانی کف الهم وفک المعانی منضمنة للطایف ومتاینف وعواطف
وعوارف کالماء مساغا والبال فراغا والعیش رماغا والآمال بلاغا حاکیا من خلوق تلک الاخلاق
الملکیة ناشرا من طیب الاعراق الملکیة بیت فکان مکان العین من فرط عزه • وحل محل الروح من
حسن موقع • یحمد الله شکرا واحمده حمدا وفرا لما اختص ذات السلطان المعظم بسلامة مجددة الجناب
ممتدة الجناب وسعادة معاودة فی کل حین وآوان وعافیة صافیة المشارع صافیة المدارع بکل زمان
وهیا له ابهة السلطنة وابهة الاحتشام منضما الی روعة السیف وبراعة الاقلام فغلت لازال
لذلک وادامها الله علیک وقدر اضعاف هذا لک واما الاشارة الی تحصیل سفور عالی المطار بفاجی تصید
فی الطوار الاوطار فقد تفألت اولا بتصحیفه وقلت سیغفر السلطان بجاریده وبراوده ویصیب
شاکلة الصواب فیما یوارده ویوارده واقول ثانیا لا یخفی علی جلی رأیه الذی نور الاصابة من سقط زنده
وابانه ان میراث ایام الشتاء فی الجهات الحارة ودیارها اخریة من نفحات هواجر معمعة الصیف
فی مستوکرها القره ومغارها وکیف لا وسبائک الثلوج ریاضها وعار المفاصل فی شواهق الجبال حیاضها
بالزمهریر ینقض وفی الثلوج یترقح کما ارتاح محموم اضربه الحر نسیم ریاها النسبة الی الکاف عقـه

عقه الاصلی سموم تحرق الاکباد وتکبد بالظهر کبادا ولا شک انه لا یوافقه ولا یکاد ولکن الخادم یحصل
لعل منا من تلک الدولة الزاهرة التی تنزل الطیر من السماء وتخرج السمک من الماء یورق بها الصخر الی جد
ویرق له الصخر المارد ویبلغه آمن الترب صافی الشرب فویم الغوادم والخوافی قرین السلامة والعوافی
ویتصدی الی ذلک الجناب بعد حسن الطلب صناع الطرب ارباب المهارة والایقان فی علم الموسیقار
عنادل ریاض الانس وبلابل بساتین العرش وحمائم اغصان القدس الذین بنغماتهم الرخیمة یرحمون
الزمرة الانسیة ویلطف طباعهم وحسن ایقاعهم یشوقون النفوس القدسیة بکل واحد منهم
لفیثاغورس ثانی ومفتر الرنات المثالث والمثانی یلعبون بطیب الاغانی ومرسیل المعانی مراسیل
الغوانی لا یحرک الفلک الاعلی الا علی ضرب ذلک الاصول ولا یبتهج النفوس الکاملة الا عند الامعان
فیه بلذة الوصول وقد تحقق فی علوم المکاشفة وعین المشاهدة ان النغمة نطق روحانی والاستماع
بالسماع للنفوس سر سبحانی لا یصفها الالسان الوجد والحال ویقل بل یکل فیه المقال والطبع الشریف
السلطانی یؤثرها لتتمیم الاشواق الغریزیة وتکمیل اللذات الروحانیة بلغه الله تعالی الی ذروة المعارف
وافاض علی نفسه الفاضلة شآبیب العوارف ولما وصل الشیخ شرف الدین ابراهیم ملا اعلی الملا
آیات مکارم طباعه وکرر علی مقتضی ع اعدذکره ان الحلاوة فی الذکر • شمایل فواضل احبابه وما کان
الا کالصبا ینشر فوایح ازاهیر الخمایل وکالصبح الصادق یحکی عن لمعان آیاة الشمس وهو اصدق قایل
فقلت کما قیل لا غرو من البدر ان یلوح ومن المسک ان یفوح والصلوة علی الروح القدسیة المحمدیة
ما لاح بدر وفاح زهر وناح طیر وساح فکر والحمد لله رب العالمین وصلی الله علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین
ذکر سلاطین دهلی بطریق اجمال وحسب تعلق این مقال دهلی از بلاد جنوب در شرف مکانت
بمثابت دل افتاده ودیگر جوانب چون جوارح واعضا تمامت سکان آنجا مسلمان پاک اعتقاد
ومعتاد بمراسم غزو وجهاد خاکی حاکی از شمیم شمال وهوایی بنسبت آن واهی طبیعت اعتدال وآبی
بر آتش مسطور بر لطافت تسنیم وریاضی اطرافش مقصور بر طراوت نعیم لشکری مجاهد مرابط
افزون از سیصد هزار وعرصه منفسح تر از ساحه سینه واندیشه امید وارمشاهیر بلدان جز جب
آنکه مثبت بهدان تقریر کرده اند از طرفی که فاصل است میان خراسان وهندوستان چون از
پنج آب یعنی آب سند وآب جیلم وآب لهاور وآب سفلوت وآب بیاخ میگذرند بدین
موجب است بنیان کوه جود ویلا بهونرکوجه سوره کوهها ودرجاکند رحد کوکر جهت مولتان اجه
جاسی سرستی کیتل سنام نبرنده سامانه مجنبر کهران ناکور واز طرف دلی چون مشغول میشوند بهواطن

لمولف وصدره
له المجد المؤثل والمعالی
ناظرة فی ضرات دعواه بلاء مرات
وترمی من قوس عقیدته ودادها
لذاک المرامات صح

وقبله
کان یک وانی بعبد کل تطلع
فهیج شوقی کامنا بین اضلعی

تمنصور من زلال عهدی الغوال
ثلث ولیز صدما ثانی وریشهد
سبعة المثانی والمثالث نسخه

سفلوت سفلوت صح

هند بدین منوال عوض بدو ون کره منکبور بهار سنرک سلجت لنکیفوت و هر یکی ازین مواضع پرچند
پاره دیه مشتمل است د قلاع حصین و اعداد قصبات و نواحی معموره خود زیادت ازان است کم
درین موضع خیال تقریر آن توان بست و زبان خامه را بتحریر تفاصیل آن کشاد و در سنه اثنی عشر
و خمسمایه بهرامشاه بن مسعود نوبت سلطنت غزنه یافت و مدتی برین بگذشت **بیت** چنانکه
عادت این روزگار فرتوتست • بداده غم دهد و داده باز بستاند • پس علاء الدین حسین بن
الحسن اول ملوک غور بروی خروج کرد و مملکت بدست فروگرفت باز بهرامشاه کرتی بخود چون
علاء الدین بر عزم اجلای او در حرکت آمد بهرامشاه فرمان یافت و پسرش خسروشاه کلاه شاهی بر سر
نهاد او نیز پای مقاومت با علاء الدین نداشت سر خویش گرفت و بجانب دیار هند رفت علاء الدین
غزنه را غارت و قتل فرمود و آن ممالک او را مستصفی و در وی مقام ساخت و خسروشاه در سنه
خمس و خمسین و خمسمایه رحلت کرد **بیت** پنجه چو ترا شکست اگر پنجه تو • می‌شکند الخمس مع الخمسین کبر •
و یکبارگی طمع از دولت غزنیان منقطع گشت علاء الدین برادرزادگان خود را شاه سام بن الحسن
غیاث الدین ابو الفتح محمد و شهاب الدین ابو المظفر بحکومت نصب فرمود و چون سلطان غیاث
الدین درگذشت سلطنت آن ممالک بانفراد در ربقهٔ تصرف سلطان شهاب الدین غور آمد درینجا
حال این دو بینی از دل بر زبان خامه روان گشت **نظم** تا چند خوری غم و کشی بار جهان • بگذار تو ای دوست
گل و خار جهان • هر لحظه یکی آرد و دیگر ببرد • لعبت بازیست گوییا کار جهان • تا زمان سلطان محمد تکش که
در آخر شهور سنه اثنی و ستمایه بر دست چند هنود فدایی کشته شد چون طومار اعمار او بقلم منشی آجال بپایان
رسید و خلفی نداشت قطب الدین ایبک مملوک در حکومت استقلال یافت و غزوات بزرگ و کارهای خطیر در عهد
دولت او پذیرفت و چون ملک مستعار را ترک گفت و فرزندی نرینه نداشت غلامی التتمش جای او گرفت
و بسلطان شمس الدین هندوستان در اقطار کشمس النهار اشتهار یافت و غزوات و فتوحات او بسیار است
شعر حیوة لمن یبغا به و هو قانع • و موت لمن یبغی و هو مقتنع • له نفحة ان جاد تنجو اسجح • و اخری اذا ما اغتاظ
تکبا و زعزع • مدتی مدید در رعایت حوزهٔ مملکت و محافظت آیین سلطنت آثار صرامت و بسالت و مخایل حسن
ایالت باظهار رسانید چون از منزل فانی کوچ کرد ازوی دو پسر و دختری ماند جلال الدین و ناصر الدین و رضیه ممالیک
او الغ خان و قتلغ خان و سنکر خان و ایبک خطایی و نور بیک و میرداد شمس عجمی بر جلال الدین غلو کردند و حقوق ولی
نعمت را بکفران مجازات نموده راه تمرد و غوایت سپردند و دم استبداد و استقلال زدند جلال الدین گریخته در شهور
سنه احدی و خمسین و ستمایه متوجه حضرت منکو قاآن شد قتلغ خان و سنکر خان نیز از الغ خان مستوحش شده

فدای کسی چیزی را فدا کرده باشند
و وجود عتبات بزرگوار خود جان
به صحه
نسخه

از دولت گذشت ازین که رکاه
دران شب که کشیده برین راه چه

من قصیدة للطغرائی یمدح
بها مؤید الملک

از عقب جلال الدین روان شدند پس الغ خان همشیرهٔ جلال الدین سلطان رضیه را که شیمتی مرضیه
داشت بر تخت سلطنت ممکن گردانید و خود در رتق و فتق و حاکم و مشیر امور مملکت بود از انطرف
منکو قاآن درباره جلال الدین بسیدر عنایتی بی نهایت مبذول فرمود و یرلیغ داد که سالی بهادر با لشکری که
دران حدود اند مدد دهند و او را بحوزهٔ ملک موروث رسانند و گلزار آن را از خار و خاشاک برخاش
ممالیک که اذناب چون رؤسا صفت دارند پیراسته گردانند جلال الدین مراجعت کرد و سالی بهادر
با لشکری تمام مصاحب او شد تا ولایت ججر که سرحد دلی بود از آنجا پیشتر نتوانستند رفتن مراجعت
نمودند پس جلال الدین حدود کوه جود و کوجه و سودره را که ایل مغول بودند در تصرف گرفت و بجزوی از کل
اضطرار آخر خرسند گشت **بیت** آنجا که مراد است نرسد نیست مرادی • و آنجا که مراد است رسی نیست •
بعد از مدتی الغ سلطان رضیه را از فراز تخت در کنار نعم التخت القبر جای داد **نظم** از خاک هر چه نرگس و
سنبل که سر زند • آن چشم نیکوان بود و زلف دلبران • از خاک اگر جلاب کنی هم روا بود • از بس که خفته‌اند
در وساده سکران • ناصر الدین را که دختر او در قید زوجیت داشت کلاه سلطنت بر سر نهاد **بیت** جهان را
چنین است ساز و نهاد • ز یک دست بستد بدیگر بداد • چون دو سه سال بر آمد با آنکه اسم سلطنت مجرد
داشت و حکم رد و قبول بارادت الغ خان منوط بود باز عرق غدر که چون خلق و غد و زلف جعد
سر بریدن را سزا است نابض شد و داماد خود را بقتل آورد و این دو بیتی کاتب حسب حال آمد که **نظم** هر روز
کند چرخ فلک بیدادی • هر لحظه رهین غم کند آزادی • این شاهد ملک خوش عروسیست ولی هر روز در
آغوش کشد دامادی • الغ خان چون عرصهٔ ملک را از معاندان پاک کرد خود بر سریر سلطنت پای نهاد
و او را سلطان غیاث الدین لقب دادند و خزاین و لشکر در حریم ضبط و قید فرمان خویش آورد
و ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم و برین حال نیز چندی **ع** گرد کرهٔ خاک بر آمد گردون •
طمع بست که مگر فلک سرکش در عهد او رام خواهد شد با عروس زود سیر بپیوند ملک در کنار
مرام او آرام گرفت ناگاه کمین کشای اجل تاختن کرد و جواب تمامت قصدهای او که درین
مدت دیگران را اندیشیده بود در کشد یک ناوک قهر از قبضهٔ لا مرد لقدره بداد حاصل ازین جهان
فانی همین است و بعد از آن سعی و تکاپوی موفور و ذخیرهٔ عالم باقی چنانکه فرمود ان الله لا یحب
کل خوان کفور پسرش وارث تخت و افسر و مالک بر ممالک و لشکر شد در مدارج این حالات
از حضرت هولاکو خان یرلیغ باستحضار ملک ناصر الدین پسر و فا ملک که حاکم سند بود نفاذ یافت
چون آنجا رسید ملک شمس الدین کرت و خداوندزادهٔ برغندی بواسطهٔ بادرهٔ استیحاش او را متهم

گردانیدند و در تقبیح حال او مبالغت نمودند او را با چند مملوک و بیوستگان بیاسا رسانیدند
درین حال ملک فیروز که از جهت ناصر الدین بامارت خلج موسوم بود عازم دلی شد و بسر
سلطان غیاث الدین را ملازم و بخدمات بسندیده تقرب جست تا او را بجای خطت مولتان که
سرحد بیست نامزد فرمود تا مجال مداخلت لشکر مغول مسدود دارد بدین خدمت چند گاهی
مواظب بود چنانکه عادت اهل حسد و نفاق باشد باشارت ع وَنَافِقْ فَالنِّفَاقُ لَهُ نَفَاقٌ • او را
بمداهنت با مغول تهمت نهادند از دلی او را استعادت رفت و ملک فیروز مراجعت نمود و
از خدمت سلطان خائف میبود چه ع لمؤلفه وَمَنْ هَمًّا اِذَا اَغْضَبْتَ مُتَّهِمًا • هر چند استحضار
او رفت عذرهای آورد و تعلل میکرد و زیر سلطان از تسویف و تخلف و تقصیر و توقف او در
غضب شد با معدودی چند روان شد تا اکراهًا و اجبارًا احضار او کند و در راه بی مصادفت اتفاق
مصادفت افتاد و زیر سبب تقاعد و توانی در مبادرت بخدمت تخت سلطانی باز خواسته ها کرد ملک
فیروز جواب او را بزبان تیز شمشیر حوالت کرد تا حالی جوار نامه راه عدم بر روی خواند و همچنان عنان بر زفور را
سلطنت فَاِذَا نَزَلَ بِسَاحَتِهِمْ فَسَاءَ صَبَاحُ الْمُنْذَرِينَ در ان حالت اکثر خدم درگاه براکنده بودند و ناقصره
مزاج سلطان حامل عرض مرض شرط نهامت بجای آورد و زمان فرصت که چون آرزوی مستمندان
دیر رسد و مانند وصال دلبران زود گذرد و فایت نگردانید و او را بضربهٔ هلاک کرد و تسکین جاش
و دفع برخاش لشکریان را بسری نارسیده از ان سلطان بود چند روزی اسم سلطنت مزور بر روی نهاد
بس لشکر را در ربقهٔ طاعت آورده بیت فَلَمَّا غَدَا وَالدَّهْرُ طَوْعُ مُرَادِهِ • وَفِي يَدِهِ لِلْحَادِثَاتِ زِمَامُ • بسر را
از عقب بدر بفرستاد تا خبر برد که بیت زان قاعدهای وصل در کوی امید • تا چشم زدیم برهم آثار نماند • ملک
فیروز ملک فیروزی یافت و بر تخت سلطنت تا منصور قرار گرفت و ثغور مملکت را بکفاة انجاد محفوظ
داشت و از بسر عصمت دختری مه بیکری نظم زلفش خلاف قامت قامت خلاف زلفش • ضد میان
سرینی ضد سرین میانی • بتوان دهانش دیدن از زلف تا نباشد • از لفظ او دلیلی وز خنده ترجمانی •
در حبالهٔ نکاح آورد از برای برادرزادهٔ خود علاء الدین که در حجر تربیت او برورش یافته بود و حکومت
غوص ربدورون بوی تفویض کرد مدتی آنجا استقلال یافت و لشکری آراسته بروی جمع آمد پیش او حکایات
کردند که رای هند را خزائن بی نهایت مشحون بجواهر نامدار و لآلی شاهوار هست طمع در استجلاب زر و
گوهر و استخلاص کشور او محکم کرد جواسیس برگماشت تا وقتی که لشکر رای بمدافعت بعضی خصوم مشغول
بودند اعلام کردند علاء الدین اغتنام فرصت کرده لشکر کشید ع مَقَاحِمُ تَدَّعِي بِاسْمِهِ فَتَجِيبُ • بادشاهی

بادشاهی که لشکر تایید و وفود نصرت را مدد رحمت او بترتیب قلب و ساقه و قتال و جدال و زینت
رایت او علم و تجشم سیف و سنان حاجت ندارد توفیق داد و فتح آن ملک بدست اجتهاد وی میسر گشت
و رای اصابت تدبیر کار بست و برای استبقای نعمت حیات دختر خود را بیت عنبر زلفی که ماه در چنبر اوست
شیرین سخنی که شهد در شکر اوست • بوی داد و تمامت خزاین و اعلاق جواهر و نفایس ذخایر بسبرد
اِنَّ اللهَ يَبْسُطُ الرِّزْقَ لِمَنْ يَشَاءُ وَيَقْدِرُ علاء الدین چندان مواشی که داشت و آنچه یافت محمول آن
نعم نامتناهی کرد و شکر فضل الٰهی کرده عنان بمعسکر دولت خود تافت چون این اخبار علی التواتر
بملک فیروز رسید رسول فرستاد و بعد از اظهار فرح و ابتهاج و مسرت و ارتیاح بظفر و احراز خواسته
ناخواسته و حصول سلامت و تحصیل چندین خزاین بالوان جواهر آراسته تهنیت کرد و بحضور او
مثال داد چند کرت رسل متواتر و شدند او رفتن را عذری میگفت ملک فیروز را توهم عصیان افتاد
با لشکری تمام متوجه او شد در کنار آب چون ملاقات عسکرین افتاد چنانچه نهر بین الفریقین حایل
بود ملک فیروز طریقهٔ حزم مهمل ماند و باعتماد حقوق ابوت و بنوت با بنج تن از آب عبور کرد و سلطان علاء
الدین علی الرسم بیش علم زمین خدمت را بعقوش بوسه مجدد گردانید و در باب تخلفات گذشته
تخلفات متخشعانه نمود چنانکه فرزندان خلف بدران را التزام آداب نمایند بس لحظه بنشستند
و هر گونه حکایت ممتد امل شد علاء الدین یکی را از خواص اشارت کرد تا در اثنای سخن و حکایت
بتیغ خونریز هندی بیت بر نیان کردار بولادی که بیش زخم او • روز کین بر آهن و بولاد خندد
بر نیان • سر او را از مصاحبت گردن دور گردانید نه بل بدست عقوق سر و فا و مردمی را
ببرید آری ای دل تو دان که کَمَا تَدِينُ تُدَانُ فَتَلْتَ وَقُتِلْتَ وَسَيُقْتَلُ قَاتِلُكَ مؤلف راست در
معنی این مثل منظوم نظم کبک موری خورد و باز آمد قصاص کبک خواست • زان بس آمد عقاب
و این عمل بر باز کرد • تیر صیادی بیدال جانش کرد صید • دور گردون هم برآرد روزی از صیاد گرد •
لشکر ملک فیروز از ان سعی آب مت بعد آن حال فظیع و قصد شنیع بودند تمامت بگریختند
حالی علاء الدین زر فراوان بیش امرا و وجوه لشکر فرستاد و دل مردان را بدان زر اگر جه ع آن
گنده دور و یست و بعد دست شده • بدست آورد چون آن حالت واقع شده بود و علاء الدین
بهر حال مستعد و مستحق تاج و تخت و صاحب شهامتی جوان بخت بود خدمت او را بضرورت
گردن بنهادند از آنجا عازم دلی شد کوتوالان آن قلعه که از تسلیم و مطاوعت سر کشیدند و در
گشادند مجانیق نصب فرمود و صرهای زر را در منجنیق می نهادند و بقلعه می انداخت سکان قلعه

بناکام پیش ترکیب قبول راسه و قلعه حصین را در یکث دند ع وَبَدَّلَتْهُم اَنْزَلْتَهُ بِنُدْبَتِهِ • و پسر
ازان ملک فیروز در مولتان بودند ایشان را بدهلی آورد و هر دو را میل کشید و بیست تا از میل ملال
این چرخ محتال و زمانه محتال هوشمندان باحوال مسکنت و اذلال شده اند و ناسزایان دامن کشان بر بساط
عز و اقبال ای یار هوشمند من باری **نظم** از گردش این چرخ زبون کش به وسال • وز شعوذهٔ جهان دون
در همه حال • دارم دل و دیده وانکه چه زغم • آن میلا میل و آن زغم مالامال • سلطان علاء الدین فارغ
بال تخت سلطنت را بجلوس خود مزین ساخت و اطراف ممالک را بجیوش در نفاذ حکم و علو قدر
و مزید اقتدار محروس و محمی داشت و امروز که شهور سنه سبعمایه است سلطان آن دیار اوست
و هر سال باطراف کفار هند تاختن برد و درجهٔ غزا و غنایم بی منتهی حاصل کرده مراجعت کند و در آخر
شهور سنه اربع و تسعین و ستمایه قتلغ خواجه پسر دوا درین چند سال لشکری فراوان را که **بیت** رِجَالٌ
وَلٰکِنْ کَالْجِبَالِ مُتُونُهُمْ • وَعَزْمُهُمْ وَلٰکِنْ لَاَمَرُّ الصَّائِلِ • برای تسخیر و تدمیر دیار و غارت و استلاب بضایع اقطاع
چون قطار متواتر انهار متوجه دلی گردانید سلطان علاء الدین مستعد گشته با لشکری وافر و عزمی ثابت در کسب
درجهٔ غزا و اعتقادی و نیتی صادق در اقتنای ذخیرهٔ روز جزا مستقبل محاربت بل مستعجل اجل آن لشکر
شد و تسویهٔ صفوف ناکرده بر ایشان زد و بسیاری را بقتل آورد و بواقی ع اِذَا کَانَ الْفِرَارُ لَهُمْ بَوَاقِی •
خاسرین حاسرین خائبین خاسئین مراجعت کرده اند ع عَلَیْهِمْ عَفَاءٌ وَوَیْلٌ وَبِیلٌ • والسلام و کرتم **تقریر حال**
و مآثر اخبار نوروز بیک مهدی غازی محیی دین تازی نمودار نصرت یزدانی ابو مسلم ثانی دین
پرور اعدا سوز بنصر الله نوروز **بیت** سَوَاءٌ عَلَیْهِ بَعْدَ اَنْ بَلَجَ الْوَغَا • اَاَنْکَلَ اُمٌّ نَاحَتْ عَلَیْهِ الثَّوَاکِلُ •
پسر ارغون آقاست که در مبادی فتح پادشاه جهان کشای چنگز خان چون خلاصهٔ دیار ربع اقلیم
ثالث و رابع و خامس از تصرف سلاطین کامکار انتزاع کرد سی و اند سال بحکومت خراسان و ماوراء
النهر و غرشستان و سیستان و کرمان و فارس و عراق و آذربیجان و روم موسوم بود و در مباشرت
این آثار جلایل امور و امارات نحی مت قدر در عدل و انصاف جهانیان را بنمود بوقتی که از
حکومت ممالک ایلخانی عوض مرانع آن جهانی گرفت چنانکه شاعر گفته **نظم** تبال شش صد و هفتاد
و دو ز ذی الحجه • زمانه بیست گذشته نماز دیگر بود • که باد گردش گردون بروز یکشنبه • ز فرق خسرو
عادل کلاه بخت ربود • چند پسر داشت که هر یک در درجهٔ امارت و تقدم بقدم رجاحت مکنت
مسابقت بر اقران داشتند حق تعالی مزایای دین داری و سجایای کامکاری و شمایل معدلت آرائی
و مخایل شجاعت نامی در نفس نوروز بیرون جنگ مودوع ساخته بود چنانچه از بعضی آثار او که در

والحمد لله الذی بنعمته تتم الصالحات
وبدوام عنقته الخ الحسنات وصلی الله
علی محمد و آله وصحبه اجمعین صح

در نصرت دین حق بضرب تیغ جراح و طعن رماح و اعتدا و جهاد و اهتمام تمام بر روی روزگار
باقی گذاشت بر کمال شهامت و معالی همت او استدلال میتوان کرد و خود پیوسته اولاد ارغون آقا
در خدمت اروغ میمون نسل پادشاه دشمن مال بنظر جلال مرموق بوده اند و مراتب ایشان سابق
غیر مسبوق و در زمان ارغون خان چون مکیدت بوقا ظاهر شد پادشاه او را با اتباع بر خنجر لَاتُبْقِی
وَلَاتَذَرْ گذرانید بواسطهٔ تهمت مخالطت او نوروز یاغی شد و بصوب بلاد شرقی عنان ریز رفت
و با هر دیاری که رسید معاملهٔ روز رستخیز در شبی که فلک غالیه سای شمامهای عنبر در اطراف پاشیده بود
و عقد ثریا از گردن گردون گردان گسسته و قندیل ذُبانا چون دل ملهوفان شکسته هوا از دود
سینهٔ دادخواهان چون آیینه زنگار گرفته و چهرهٔ قمر ماورای پردهٔ کحلی بنهفته **بیت** وَقَدْ جَنَحَتْ اُمُّ
النُّجُومِ کَاَنَّهَا • سُمُوطُ لَآلٍ مِلْنَ فِی جِیدِ کَاعِبِ • با لشکری تیغ زن مرد افکن که **شعر** مَقَادِیمُ مُصَالُونَ
فِی الرَّوْعِ خَطْوَهُمْ • بِکُلِّ رَقِیقِ الشَّفْرَتَیْنِ یَمَانِی • اِذَا اسْتُنْجِدُوا لَمْ یَسْئَلُوا مَنْ دَعَاهُمُ • لِاَیَّةِ حَرْبٍ اَمْ بِاَیِّ
مَکَانِ • چنانکه روز طوف میدان در ورطهٔ وغا از جوش آن جیش جاش ابطال بیغاز گردد و دیدهٔ
کماة بی غرار **بیت** سَرَی حِینَ سُلْطَانُ التَّرَاجِینِ رَاقِدٌ • عَدِیمُ کَرًی لَمْ یَکْتَحِلْ بِرُقَادِ • بر قصد اردوی
شاهزاده جهان غازان لشکر کشید راه غلط کرده بیورت نقای برغوجی افتاد لشکر شاهزاده
مردان جنگی کام و نام بستهٔ قید منام بودند از کوشها مراکب میگرفتند و سوار میشد و روی
بجنگ می آورد از انکه غمام ظلام فرق میان راجل و فارس و ضارب و نارس ممکن نبود تیر مانند
خواب در دیده ها میرفت و تیغ مانند خون در مجاری عروق جاری میگشت **بیت** تُهْدِی نَوَاظِرُهَا
وَالْحَرْبُ مُظْلِمَةٌ • مِنَ الْاَسِنَّةِ نَارٌ وَالْقَنَا شَمَعٌ • از اصطکاک تیغ و نهیب نهب و تاراج گوش
فلک چند اصم گشت و از غبار مواکب چشم روشنان انجم دیدهٔ اکمه نمود **بیت** عَجَاجًا تَعْثُرُ الْعِقْبَانُ
فِیهِ • کَاَنَّ الْجَوَّ وَعْثٌ اَوْ خَبَارُ • چون صراف تقدیر درست مغربی را در کفهٔ افق شرق نهاد و نیم مهای
کافور بر طبق نیلی پراکند صبح موسی وار ید بیضا بنمود و اعوان فرعون ظلام منهزم گردانید
بساط محاربت فرو نوشتند نقای برغوجی بقتل آمده بود و بکناد سنگبر شده نوروز تا حدود خرمان
برفت و شهزاده کشور را آنجا بنشاند و یرلیغها بنام او می نوشت پس شاهزادهٔ جهان که با
حداثت سن سکندر ظفر و تهمتن تن و فریدون فر و جمشید همت بود با زعاج او لشکر کشید و در رادکان طوس
اتفاق ملاقات افتاد از بیم سنان جان ستان او سماک رامح اعزل میشد و از هیبت تیغ مریخ انتقاش
دیدهٔ روشن خورشید احول مینمود **بیت** چون شاه کشد بر اسب جالش جالش • دشمن کشد از دل

الوعث للمکان السهل تغیب الاقدام
ویشق علی من یمشی فیه والخبار
الارض الرخوة ح

حسبی الله وحده
من الکتب التی وقفها الفقیر
الی الله ربه ذی المواهب
محمد المدعو بین الصدور

جون لش نالش • نوروز دانست که پای این حمله ندارد و مثل است که اصل رجولیت وشجاعت
حریف وقت شناختن است ع وَاَصْلُ اللَّعِبِ عِرْفَانُ الْحَرِيفِ • و از فرايد قلايد بلغاست که مَنْ بَرَقَ
تجارُکَ عَنْ تِجَارَةٍ فَلَا تُجَارِهِ وَمَنْ قَصُرَ حُسَامُکَ عَنْ حُسَامِهِ فَلَا تُلَامِهِ عنان بر تافت و با لشکر خود
قاصد سیستان شد ونیکو در استمالت لشکر نیکو در حسن تدبیری کار بست وازآنجا با تیغ عقیق گون
براه بدخشان بخدمت شاهزاده فقید پیوست واظهار صدق عبودیت کرده بسیورغامیشی وافر
مخصوص گشت و برلیغ ستد که بیوررو لشکری که ماوراء آب آمویه مقام دارند بهر وقت که نوروز
استمداد کند مطیع ومنقاد باشند ولشکر سیستان را در نظر اهتمام او مقرر فرمود ودران سیلاب خوف
وباس نوروز در دلها چنان جاری شد که اگر مواشی در آب خوردن متنفر شدی گفتندی مگر تمثال نوروز
دیده اند سال دیگر را با لشکری چون کوه همه تن جگر عزیمت خراسان نمود وباز عرصه مجادلت بسط کرد
وحوالی ونواحی طوس را بغارت داده غنایم فراوان حاصل کرد ومدتی از کمال حزم امتثال اشارت
بیت فَجُجْ جَوْعَةَ الْبَازِيِ وَنَمْ نَوْمَةَ الْقَطَا • وَمِلْ مَيْلَ الْاَغْصَانِ اَضْنَ ضَنَى الْمُقَلِ • نموده در نیشابور
مقام کرد شاهزاده عالم لشکری تمام در نظر اهتمام امرا قتلغشاه بیک وغازان بهادر وقتلغ تیمر پسر
ناونای کرده ردع مادهٔ فساد ورد جادهٔ عناد او روان فرمود هم در طوس عرصه هیجا را طول وعرض دادند
هر دو طایفه از کر وفر متعاقب بیکدیگر مختلط شدند ناگاه غازان بهادر نوروز را جماقی زد که اگر بر کوه
راسخ ثابت زدی از لرزه در پا بر اجزای صخرهٔ صما بدید آوردی بقوت تجلد خود را نگاه داشت قورجی نوروز
قاریبورا تیری از شست بگشاد وبر وی زد چون جوشن داشت زیادت آسیبی بوی نرسید نوروز
او را هفت چوب یاسا زد یعنی چون دید که جوشن پوشیده دار د اسب را تیر زدی که او خود جان
بیرون نبردی پس نوروز عنان برتافت وباز متوجه دیار سیستان شد وشبورغان ودیگر قصبات را
عمارت فرمود واهالی را بفلاحت وزراعت تحریض وترغیب نمود وباندک زمانی غلات چنان
رخص پذیرفت که خرواری گندم چهار درم سیم آمد وتمامت طوایف از شهری ولشکری مطیع
ومتابع گشتند وبر لشکر نکو در مزید اعتماد داشت وشجاعت وبردلی او چون آفتاب در خراسان
مشهور بود وصیت اسلام پروری وملت آرایی او مانند صبح دوم در آفاق مذکور چنانکه
شاعر گوید بیت وَكَيْفَ يَصِحُّ فِي الْاَوْهَامِ شَيْءٌ • اِذَا احْتَاجَ النَّهَارُ اِلَى دَلِيلِ • برای تقویت اسلام
ارتکاب اسفار ورکوب اخطار را چون مُتَفَرَّجَاتِ جِنَانْ وَمُتَنَزَّهَاتِ رضوان شمردی واستمتاع
واستروح بدین معانی نمودی بیت اُعَرِّضُ لِلرِّمَاحِ الصُّمِّ نَحْرِي • وَاَنْصِبُ حُرَّ وَجْهِي لِلْهَجِيرِ • ومتعارف از

از آداب ذات او چنان بودی که چون قصدی پیوستی وبطرفی لشکر کشیدی در بیاض نهار خیمهٔ او
سرابردهٔ نیلگون آسمان بودی ودر سواد شب استضائت را بقنادیل کواکب ومصابیح دراری که
از مادهٔ ومدد روغن وفتیله بی نیاز بود اقتصار نمودی ووقتی بابی در ورطهٔ اقتحام کارزار نهادی که
غراب غداف شب حوالک اجنحه را بر اطراف مسالک زمین بگستردی کما قال قائله رَفَضَ الْمَنَامَ
وَرَكَضَ الظَّلَامَ حَتَّى نَالَ رَغَائِبَ الْعِظَامِ وَكَاَنَّمَا عَنَى بِهِ الْمُتَنَبِّي حَقًّا صَادِقًا وَوَحْيًا نَاطِقًا بیت وَكَمْ
لِظَلَامِ اللَّيْلِ عِنْدَكَ مِنْ يَدٍ • تُخَبِّرُ اَنَّ الْمَانَوِيَّةَ تَكْذِبُ • بر بن جمله مدتها باطراف تاختن میکرد وبهر
وقت لشکری جرار بر عزم مناوات وتشهیر معادات بدیار خراسان می آورد وفرسی می انگیخت
وزنگی می آمیخت تا اوایل شهور سنه اربع وتسعین وستمایه از حضرت فقید مستوحش شد وبا اورنکتمور
شهزاده که هم شاخ نوروز با شجرهٔ مصاهرت او موصل بود معاهدت کرد که نواحی وحوالی آب آمویه را
از شوایب لشکر فقید ومصفی گردانند وحفظ نصرت اسلام بدان موقع این حال اشاعت یافت
اورنکتمور ونوروز مستشعر گشته خود را یکسو کشیدند وسلسلهٔ موافقت چنان انقطاع یافت که
باز مواصلت میسر نشد با لشکر خود برجرگه یاسا ورزیدند نوزه حرب بنفشید وعواصف حملات
بجنبید هرچند نوروز بنفس خویش آن روز حملهای جان شکر وقصدهای صف شکن میکرد وسوار را
بزخم اسنان سنان از اسبان بستان می افکند ورقعهٔ میدان را از خون دلیران بتیغ زمردین
بیکر لاله ستان میگردانید بیت كُلَّمَا خَرَّ سَاجِدًا لَكَ رَأْسٌ • مِنْهُمْ قَالَ سَيْفُكَ اللّٰهُ اَكْبَرُ • ورد این
فردوسی می سراید نظم که شیری نترسد ز یکدشت گور • ستاره نتابد فراوان چو هور • جواند رهوا
باز گسترده پر • بترسد ز چنگال او کبک نر • بعد از پرداختن جعبهٔ اجتهاد واقبال بر مراسم اقتتال
وجهاد چون اعداد اعادی اضعاف مضاعفهٔ لشکر نوروزی بود طاقت مقاومت نیاورد
واکثر لشکر پیاده ماند پس تخلف مصلحت دید وبهراة آمد شعر تُهَنَّى بِالْاَمِيرِ هَرَاةُ اِذْ قَدْ
عَلَا عَنْ اَنْ تُهَنَّى عَنْ هَرَاهَا • وَكَيْفَ تُهَنَّأُ الدُّنْيَا جَمِيعًا • بِنَاحِيَةٍ مِنَ الدُّنْيَا اِحْتَوَاهَا • وبر لبغهار ابنام
اورنکتمور با صقاع وجوانب مبشر شاده نوروز سوز بندین بران رقم میزد آثار باس او بار شایع
شد وجام دوستکامی از دست ساقی دوران سایغ بمحاصرهٔ نیشابور لشکر کشید ومحاربات
متضاعف رفت اهالی نیشابور در پردهٔ مهادنه بر نوع مصالحتی امان خواستند در سوانح این
حالات جمعی اورنکتمور را از مهابت نوروزی مستشعر گردانیدند که او قصدی خواهد پیوست ودر
امثال فرس این معنی آمده است که بیت اَللَّيْثُ يَقْدِرُ اَنْ لَا يَفْتَرِسْ • وَلَيْسَ يَقْدِرُ دَفْعَ

المانوية اسمى بها قوم من الثنوية لانهم قالوا الظلمة من النور

الخوف من ضرره • بابعضی نزدیکان ومشیران خود اندیشهٔ السبق لمن سبق برطبق عرض نهاد ازبطانه
خانه اوزنکمور مشفقی نوروز را ازکیفیت مشاورت حسن اعلامی واجب میداند توقی همکی
ازغوائل جانبین بانفعال موجب ومستدعی انفصال سررشتهٔ مواصلت میکرد واوزنکمور بالشکر
خود مراجعت میکند نوروز مقتضای اصابت رای بکار آورد وازآنجا سالتمش را براه ایلچی
ببندکی شاهزاده جهان غازان فرستاد مستفتح نصح ومستنجح باسباب صلح بل ملتجی بجناب رافت
ومرتجی بسحاب عاطفت وپیغام داد که تاچند ازطرفین جویای تمرد وانتقام باشیم وازبلبلهٔ حناجر
بجام وخناجر جرعهٔ خون لشکریان باشیم وقت آمد که شاهزاده برنجاوز روزکار رقم تجاوز کشد
وموجبات وحشتی راکه فلک مقتضای آن بود بصفح جمیل مقابله فرماید تا مراکب ما ازین طرد وسوق
دائم استجمامی ارزانی داریم ولشکر برکوشهٔ مجلس وفاق ازسرشوق بکام جام مدام باحصول مرام
نوش کنند چون تیغ دست درکمر اتحاد زنند وپیش چون تیر ازیکدیکر بکمان باطل دوری نجویند که روزکار
حریفی دغاست ودنیا عروسی بی وفا ولاشک چون عنایت شاهزاده واخلاص من بنده اتفاق انضمام
یابد درزمان حرکت کتیبهٔ الفتح مع الوفاق توأم رکاب اعلی را خدمت استقبال واجب داند وبهنکام
سکون طلیعهٔ بالائتلاف بتیسر التلاف چهره نماید چون این مغلغله که غلغلهٔ صدق آن صدا درخم
طاق دیس فلک انداخته بود درحضرت شاهزاده شرف عرض یافت هرچند سوابق ذرایع
مخالفت بلواحق منافرت مقرون بود حسن مطاوعت واستذرای اورا بجامن میامن آثار
دولت خود ازموجبات فتح الباب هدایت ومقدمات نتایج تایید فتح ونصرت شمرد وبرلیغ باتمغای
وعاطفت والتالت عنزت بدست پیش بوقا ایلچی روان فرمود وبوصول او ازغایت رجاحت عقل
آثار بشر وانطلاق ظاهر کردانید چون بتهادی اخبار وتعاطی مراسلات عواصر خطرات رکونی پذیرفت
نوروز بیک عزم بندکی شاهزادهٔ عالم کرد ونزدیک قصبهٔ بغشو که مغولان آن را امری شبرغان کویند
بشرف تکشمیشی مشرف شد وبی توسط وسیط وارشاد مرشدی بحلکوات اواصر ذمام بجبر ابرقسم وایمان مبرم
کشت مشروط بدانکه تا قضا مهلت بقا دهد وقدر مکنت امکان نوروز جادهٔ اخلاص درعبودیت
حضرت خانیت مسلوک دارد وپادشاهزادهٔ جوان بخت کردن اخلاص بعقود عقیدت اسلام
زینت دهد ونیت کند که دراعلای شعار دین حنیفی ساعی باشد ومتابعت نصایح نوروز که موجب
نظام ملک وملت است برهمت کرم پادشاهانه واجب داند رب مخالفة دعت الی مخالقة ومعاشرة
دعت الی طیب معاشرة پادشاهزادهٔ جهان عاطفت وسیورغامیشی بی حد فرمود ولشکر پیادهٔ نوروز

الاستذرا الالتجاء والاستظلال بالشجر

الآصر ما عطفک علی رجل من رحم او قرابة والجمع اواصر ص

نوروز را که ازمحاربت باساوریانس آورده بودند خلعت واولاغ ونغار حوالت کرد ودرپناه دولت
روزافزون ازنیاش وانتعاش یافتند وآسوده ومرفه حال کشت شعر اقول لزوار الملیک
ترجلوا • فمن زاره من راجل فهو راکب • وان زاره الفرسان کنت کفیلهم • بان یرجعوا
والخیل فیهم جنائب • اعوان حضرت بدل صافی ازغوائل غش وعقیدتی پاکیزه تر ازعارض بتان
پری وش روی درروی حریف موانست وموافقت کرده ووحشت ومجانبت بانس وموالفت مبدل
کشته این ترانه باابتهاجی تمام میکفتند شعر لقد اقبل النیروز جذلان فاسعد • وان کنت مسعوداً
کما انت فازدد • وزف کؤس الراح خمراً کانها • من الدم فی حد الحسام المهند • نظم حدیث
مغفر وتیغ وزره بیکسو نه • عقیق باده ازان ساغر بلوری ده • ببادهٔ کهن ومهر نو بنوروزی • زپای
دل بکشاییم عقدهای کره • وجوه لشکر صف شکن که ایشان راهست بیت وجوه کاکباد المحبین
رقة • ولکنها عند الهیاج صخور • درعوض ومقابلهٔ قبضهٔ شمشیر کوشهٔ ساغر کلکون بیت کشعاع
فی هواء یتحاماه العیون • هی فی الدن جنین وهی فی الرأس جنون • کرفتند وبرجای تحصال جیاد در
مواقف قتال وعناد غنای بنات وبنین استماع کرد القصه بنوروز میمون تحویل اوقات لیالی
ونهار جهانی سمت اعتدال کرفت وبدان مصالحت والصلح خیر ومن لزم السلم سلم مصالح
عالمیان بحصول پیوست بیت حتی اطمأنت عراص الملک واعتدلت • قیامه وانثنا الحل
والحرم • وصلی الله علی من امر بالطواف فی العرفات من لم یطعه منه العرفات والله اعلم بالصواب
ذکر موجبات نهضت رایت پادشاهزادهٔ جهان خلد الله دولته چون بایدوخان کیخاتو را
هلاک کرد وخانیت را بدست فرو کرفت بیت وین نه خود قاعده بود که ازنو بنهاد • تا جهانست چنین است
جهانرا بنیاد • پادشاهزادهٔ فریدون فر سکندر همت بران حرکت تثبت نتوانست کرد با نوروز بیک
دربن باب مشاورت وکنکاج فرمود والتزام نمود که من بنده شاهزاده را برسریر دولت روزافزون
کامکار بنشانم وبایدو را بالشکر بیار واعوان که چون طراز جامه برلباس بند چون حجاب کف از
میان بردارم مادام که شاهزاده متقلد قلادهٔ اسلام شود وقد قال اردشیر بن بابک الذی لو کان
حیا لم یکن الا ابن بابک الدین والملک توأمان والدین اصل والملک حارس وما لا اصل له فمهدوم
وما لا حارس له فهو ضایع بوقت مقام بیروزکوه بلبل زبان شاهزاده برکلبن اخلاص کلمهٔ طیبهٔ
توحید سرایدن کرفت ودریک روز زیادت از دویست هزار مشرک متمرد وسالک ومتوحد
کشتند پس بعرض درست وولی ثابت ورای متین دربهار سنه اربع وتسعین وستمائه که ایام شعر

البیتان لابی القاسم عبد الواحد بن محمد بن علی الحریش الاصبهانی

البیت للقاضی التنوخی

البیت للشیخ العمید ابو الطیب طاهر بن عبد الله

تحاماه الناس ای توقوه واجتنبوه ص

اسلام غازان خان باقدام نوروز بیک

الابیات من قصیدة لعبد الصمد بن بابک

إنما العيش ربة من حمام • وسلاف بنجه معشوق • ونديم من الشمال عليل • وبشاخ من الرياحين أنيق •
وجمان من الرذاذ نثير • في مروج تزاهين خلوق • مصدق بود بالشکر حاضر نهضت فرمود ونوروز بیک
غازی مشیر امیر وقاید جیش ورای تدبیر بود چون حدودری مختیم جریک منصور گشت ایلچی فرستاد
پیش بایدوخان وگفت معهود از یاسای چنگزخان نبوده که امرای قراچو بدل خود اروغ را تعرضی
رسانند اکنون جمعی امرا کیخاتوخان را قتل کرده اند التماس آن است که ایشان را اینجی فرستد علی
التفصیل با سخن پرسیده شود و بر وفق یاسا آن قضیه را فیصل کنند مقصود از ارسال ایلچی آنکه

من غررات الصاحب ابن عباد

إن نفع القول الجميل وإلا نفع السيف الصقيل پس بهر طرف از اطراف ایلچیان را جهت
تحصیل مال بربیغها روان فرمود از جمله صد تومان زر بر اینجوی شیراز حوالت فرمود ساربان میر
ولایت بود وملک اسلام جمال الدین حاکم مال ایلچیان بایدوخان ایشان را تمکین نکردند و آزرده
مراجعت نمودند اما وجوهی را که بر تومان عراق حوالت رفته بود بسبب قرب جریک پادشاهزاده
بعضی بحصول پیوست و درین میان جهان پر فتنه وآشوب بود وخواطر از مخوف در زیر لگدکوب
اهوا وآرای مختلف واسباب تحیر وتردد مؤتلف چون بایدوخان بر مضمون رسالت وکیفیت
عقیدت وقوف یافت امرا از افعال خود مستشعر شدند پادشاه را بر مخالفت ومعادات تحریض
دادند وایلچی را جواب که کیخاتو امور خانیت واحوال جریک را مهمل داشته بود وبافعالی که لایق
نباهت سلطنت نبود اقبال می نمود از حکم یرلیغ یاسای چنگزخان او را برداشتیم ایلچی معاودت
کرد وامرا جمع جریک واستعداد اسباب مقاتلت مجهود مبذول داشتند واز حکم یرلیغ توکال با هزاره
بمحافظت طرف شروباز نامزد شدند تا آنجا خیمه اقامت زدند واعلام واستعلام طرفین واجب

البیت للقیط

الشرعة الوتر والجمع شرع وشرع صحاح

داند شهزاده جهان ونوروز با مقدار شش هزار سوار اشارت بیت صونوا جيادكم واجلوا سيوفكم •
وجددوا للقسي النبل والنزعا • را کار بستند در ماه شعبان این سال بهنگام آنکه قرص زرین خورشید
در تنوره معده زمین نهان بود بشرپاز رسیدند قراولان طرفین در یکدیگر آویختند ودر بادی حمله
از تیغ آبگون آتش بلا چون خاک بر سر یکدیگر ریخت لشکر شاهزاده تیرهای آرشی را در کمانهای
چاچی اغراق کردند وبزبان سوفار در یکدفعه زیادت از دویست تن را جواز نامه عالم فنا داد توکال
ازین حال گریخته عازم بندگی شد چون تیغ خورشید سر از تیغ کوه برداشت وجهان را بنقوش
لمعان چون خورنق وسدیر بنگاشت شهزاده ایلچی فرستاد بخدمت ایلخان واز وصول خود وحیازت
شرف نکشمنی را ماجرای شبانه که لشکر را بی معرفت واجازت اتفاق افتاد اعلام کرد بایدوخان

خان نیز جوابی متضمن اشفاق وقبول معذرت وتعلق خاطر وتبجح بوصول وقرب ملاقات بگفت
ومیعاد رفت که اقا واینی لباس مصادقت مجدد واساس موافقت را مؤکد گردانند وسخنی که
باشد تمام کرده شاهزاده متوجه اردوی خود شد وچون از پستان صبح شیر شیر بجوشید ودر بستان
افق شکوفه نور بدمید بیت نقب بر دیوار مشرق برد صبح • خشت زرین زان میان آمد پدید •
هر دو شاه بر رقعه میعاد حاضر گشتند با لشکری فراوان وآراسته که بیت قوم إذا لبسوا الدروع وقد
ركضوا • تسربل الشمس أذيال الغياهيب نظم ترکان ملایکه رخ دیو آثارند • در دست بهم خنجر و
ساغر دارند • در بزم گهی ز لعل گوهر بارند • در رزم گهی بتیغ جیحون بارند • رعایت طرف
احتیاط ودفع سوء الظن را هر دو پادشاه با تنی چند معدود از پیش لشکر براندند وبوداغی با سلاح

ملاقات شهزاده غازان با بایدوخان

بر جای خود توقف نمود اقا واینی یکدیگر را شرط اعزاز ورسم خدمت تقدیم کردند واز هر جنس
کلیات ملکی را حکایت شهزاده سخن اینجوی فارس وعراق که بارغون خان تعلق داشت تازه کرد
یعنی چون کل ممالک در تحت تصرف بایدوخان است مضایقت در باب آنکه معدودی دست
از املاک موروث بر خلاف توقع می نماید ایلخان ایجاب ملتمسات را بطریق تملق زبان داد
وگفت آنچه مملکت است هم سمت مشارکت دارد وهیهات زبان حال شهزاده این بیت
استشهاد میکرد لمؤلفه مطالبت ز لبت بوسه بسی کردم • ولی چو غمزه مرا تو مطال بت
دادی • آورده اند که چون کثیر عزه این بیت از قصیده مشهور بگفت بیت قضى كل ذي دين
فوفى غريمه • وعزة ممطول معنى غريمها • بعد از مدتی غلامی از آن کثیر با بضاعتی تمام بر اطراف احیای
عرب بتطواف میمود من حیث الاتفاق بحی عزه رسید لمؤلفه الا الحص دیارها بتحية • أو واقفيها
أو رفاق النادي • بل كل أطلال على تلك الربى • بل كل أنجاء بذاك الوادي • در اثنای مساومت بی
سبق معرفتی با عزه معامله کرد چون خون ومال عاشق بر معشوق در مذهب عشق حلالی بی حساب
ومباحی مستطاب باشد در ادای ثمن مدافعت مینمود کسی غلام را بر کیفیت حال عزه تنبیه کرد روزی عزه را
گفت والله لقد صدق سیدی حیث قال فیک فانشد البیت پس غلام با مال تجارت که مرابحه
آن مراسلت ورسول دوست بود بیت یا حبذا أو حبذا وحبذا • وجه الرسول لحب وجه المرسل •
پیش کثیر مراجعت وقصه را حکایت کرد او را گفت أنت حر لوجه الله والمال كله لك لعزة عزة
وإيصال البيت إياها این بیت بدین واسطه مشهور شد وبر صفت ذکر معاشقت ایشان در افواه
رواة افتاد بیت همچون گل نو رسیده از دست بدست • در مجلس انس می بگردانیدند • تا روزی

زوجه عبد الملک بن مروان ام البنین همشیره عمر بن عبد العزیز که ملکه عهد و عقیله حرم خلافت
بود عزه را احضار واز وی سؤال کرد ما هذا الذی یطالبک به کثیر فی شعره قالت وعدته بقبلة
ولم اوف بها فقالت انجزیها وعلی اثمها چنین گویند که ام البنین بواسطه این کلمه جهل رقبه را
از قید رقیت آزاد کردانید و گفت لیتنی لم اقلها **لمؤلفه** ای روز مطالعان بدیدار تو خوش •
افسانه ما نیز چو شب خوش بگذشت • پس قرار بران افتاد که فردا کار طوی را ساز دهند و سر حقه ملمعات
باز کنند برین سخن عنان بار روی خود تافتند و خطرات دراندرون ظاهر شد و امرا بر عزم آنکه در
طوی بر شاهراه شاهزاده دهنه رهند و دمنه واردی و مند و آن کار را در طوی ساخته کردانند
اما هیهات هر کرا فضل کردکار یاری و هاتف اقبال منادی باشد بهر آیینه از مهالک امان
یابد و مخالفان و قاصدان او هر چند صاحب قدرت و شوکت باشند پایمال مهانت و
اذلال کردند شاهزاده مؤید بتأیید عقل و نوروز پیروز حرکت از سخنه حال تفرس کردند که
عقاید دشمن مخذول بر مکاید منطوی و ضمایر ایشان فنون احتیال را محتوی و نیز در عالم ملک
هر کاری را وقتی و مقداری موقت و معین است وکل شیء عنده بمقدار و در هر مکانی بر خانی مخصوص
قدم شروع در می نتوان نهاد و تقدیم و تأخیر بی هنگام موجب ندامت و منتج آفات والامور مرهونة
بالاوقات بتوفیق ربانی و عنایت سبحانی اعتصام نموده مراکب عزایم را بلجام اجفال ملجم کردانیدند
و در یکشب سه منزل مراجعت کرد **بیت** حتی تبدی الصبح فی جنباته • کالماء یلمع فی خلال الطحلب •
چون **بیت** بنمود زنگاف چرخ چارم • سیمرغ سپیده دم پر و دم • روز دیگر ایلچیان از مراجعت
شاهزاده که عین مصلحت موافقان دولت او بود و مستدعی معاطب و مصایب مخالفان
سلطنت خبر یافت بر افاتت زمان فرصت و اضاعت وقت و اوان خلت که باز روی
آن در آیینه تخیل نخواست دید ضجرت بیحاصل فزود **بیت** من اغفل الحزم ادمی کفه ندما • و
استضحک النصر من ابکی السیوف دما • شاهزاده از راه ایلچی فرستاد و فرا نمود که با فاول یکدلی
و سرهمسری داشتم و باعث بر عزیمت از خراسان اخلاص و ولای ایلخان بود اما چون امارت
افساد امرا مشاهده کردم اندیشه مراجعت بر اقامت غالب آمد ایلخان بکثرت لشکر و نظام
حال سلطنت مغرور بود و حمل ضعف رای و قصور تدبیر بدان طرف کرد و خود در غلطی عظیم بود
پس یرلیغ داد که ملک اسلام جمال الدین حاصلات اینجوی فارس را که در مقاطعه اوست بایلچیان
شاهزاده رساند و سالی دیگر را املاک بتوآب آن حضرت تسلیم کند و صحبت ایلچیان معتبر مقدم

مقدم ایشان امیر بزرگ که نامور آن یرلیغ بشیراز آوردند و شهزاده نیز بتهدید و تشدید یرلیغ
فرموده بود که وجوه بوجه حاجت طلب دارند و عذر نشنوند و مهلت ندهند و زر بستانند چون
مضمون احکام استماع کردند ملک اسلام هم در مجلس یرلیغی بقبض آن عرض کرد مشتمل بر آنکه چون
مال مقاطعه سالیانه از مقاطع در وجه جریک و خزانه بموجب مقاصاة با آل مستخلص شده ایلچیان
شاهزاده مطالبت وجوه نکنند و اگر چیزی برگرفته باشند استرداد نموده با سقاقان ملک ایشان را
از ولایت بیرون کنند اما منادی اقبال شاهزاده مترجم وار بسمع مستمعان میرسانید که لا مشور
کالسیف المشهور والجد المنصور والجد الموفور ایلچیان نیز مصلحت وقت را مواسات پیش گرفتند
و باعلام نقض احکام نوکری را ببندگی حضرت پادشاه زاده فرستادند و درین حال بر زبان کافه انام
در بسیط ممالک روان بود که پادشاه غازان است و باید و در شیوه سلطنت بمعنی ندارد و از روی احکام
نجوم می نمود که او را ثباتی نباشد که ششم درجه خانان بود اما چون نوبت پادشاهی بشاهزاده جهان
غازان رسد سالها در سلطنت و جهانگیری استقرار و دوام یابد و مراسم نشر معدلت و نظام عالم
و اظهار رونق دین اسلام بر وجهی قیام نماید که تا انقراض زمان صیت دبدبه اقبال و آثار میامن
دولت روزافزون او باقی و پایدار باشد والفال علی ما جری چون از عالم غیب واردی بحیز ظهور خواهد
پیوست پیش از حدوث و وقوع بحکم آنکه الارواح جنود مجندة تحدیث اثری در خواطر ظاهر میشود و از کلمات
شیخ ابونصر بن مشکان است اذا قدر الله امرا یسر اسبابه و مهد اوتاده واتاح له الدواعی واماط دونه العوایق
والعوادی نوروز در تضاعیف این حالات براه رسالت بحضرت بایدو خان رفت سبب اتمام ملتمسات
و مقصود کلی آن داشت که بر مخبوآت ضمایر و مستورات سرایر وقوف یابد و بعد از آن چنانچه همت
بلند و عقل بی مانند اقتضا کند مصلحت امور پیش گیرد بتقریبات ملایم وقت خود را مجالی حاصل
کرد و در پرده با طغاجار میثاق بست که هم پشت کردند و ایوان دولت بایدو را چون زمین پست کردانند
چند روز اجازت انصراف نمی یافت بعد از آن تبصبص و تملق آغاز کرد و بغلاظ ایمان تمسک
ساخت که غازان را بسته در بندگی حضرت بدارم بایدو خان بدین بازیچه چون اطفال فریفته و شیفته
شد او را سپور غامیشی کرده با اسعاف ملتمسات روان کرد نوروز مرکب را باکران صبا همعنان ساخت
چون بحضرت شاهزاده رسید و از کیفیت حال و شرح لطایف حیل اخبار کرد تصدیق یمین را غازانی
بسته پیش بایدو فرستاد پادشاه و امرا ازین ایهام لطیف و سخره نادر تعجب نمودند اما کار از دست
رفته چون تیر از شست و از ان طرف چون عراص خراسان خالی گذاشته بودند لشکری اکثر من الرمال

من غرر فصول الشیخ ابونصر بن مشکان

عجیبه

رفتن نوروز بطریق رسالت بپیش بایدو خان

لطایف حیل نوروز نیک

البیت من قصیدة لابی عبادة البحتری

للاعجرد

والتّمال از آب جیحون عبره کردند وحوالی هراة را مخیم ساخت از حکم شاهزاده نوروز غازی بیت
فَتًى سَیْفُهُ أَمْضَى مِنَ الْمَوْتِ وَحْدَهُ • وَلَا شَیْءَ أَمْضَى مِنْ ظُبَى عَزَمَاتِهِ • بر جناح تعجیل بالشکر خاصّه متوجه
خراسان شد از آوازه وصول او بی احتیاج بمقام نزال آن بلا مندفع وآن مهم کفایت شد وتمامت
یاغیان الفرار فی وقته ظفر غنیمتی موفر وفتوحی میسر دانستند شعر نَبَتْتُمْ وَالْخَیْلُ الْعِتَاقُ عَوَابِسٌ • عَ
أَقْدَمْتُ وَالْبِیضُ الرِّقَاقُ هَوَالِعُ • صَدَعْتُ بِصُبْحِ النَّصْرِ لَیْلَ جُمُوعِهِمْ • وَکَیْفَ بَقَاءُ اللَّیْلِ وَالصُّبْحُ صَادِعُ •
چون ازین شاغل دل برداخته شد بی آنکه سمند زین را بر جنایب خشک گردانید عنان معاودت را بر
صوب خدمت شاهزاده جهان بدست خاید صبا وشمال سپرد وبشرف ملازمت شتافت وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ مَا تَجَلَّى
صَفَحَاتُ الظَّلَامِ بِلَأْلَاءِ الصَّبَاحِ وَالصَّلٰوةُ عَلَى رُوحِ نَبِیِّنَا مُحَمَّدٍ مَا تَنَفَّسَتْ عَنْ جُیُوبِ الرَّیَاحِینِ رَبَابُ الرَّاحِ وَاللّٰهُ أَعْلَمُ

ذکر تتمیم حال برحسب این کتاب در مبدا جلوس پادشاه حکومت ممالک روم در نظر طغاجار
نوین مقرر شده بود وصاحب دیوان صدر الدین بحکم یرلیغ از راه نیابت نامزد آن دیار گشته
بلی در توجه بوجه حصول بموانع تاخیری میکرد وتوقفی می انداخت چه جمال الدین وسنجردانی که درجه وزارت
یافته بود وببال قدرت ازیفاع خمول باوج ارتفاع طیران نموده واستاد ابوبکر خوارزمی راست لَا صَغِیرَ
مَعَ الْوِلَایَةِ وَالْعَمَالَةِ کَمَا لَا کَبِیرَ مَعَ الْعُطْلَةِ وَالْبَطَالَةِ وَإِنَّمَا الْوِلَایَةُ أُنْثَى تَصْغُرُ وَتَکْبُرُ بِوَالِیهَا وَمَطِیَّةٌ تَحْسُنُ وَتَقْبُحُ
بِمُمْتَطِیهَا وَإِنَّمَا الصَّدْرُ لِمَنْ یَلِیهِ وَالدَّسْتُ لِمَنْ یَجْلِسُ فِیهِ وَإِنَّمَا الْبِیُوتُ بِالرِّجَالِ کَمَا أَنَّ الْأَعْمَالَ بِالْعُمَّالِ بواسطه
خساست نفس ولوم طبیعت او را در معرض استرفاع واستدراک آورد واحسان صاحبی را در عهد کیخاتو
خان که او را بعد الله تعالی خلعت جان بخشید تا بجاه چه رسد وجاه چه وقع آرد باساءت مقابل گردانید واز
اشارت صاحب شریعت أَحْبِبْ حَبِیبَکَ هَوْنًا مَا لَعَلَّهُ یَصِیرُ بَغِیضَکَ یَوْمًا مَا وَابْغِضْ بَغِیضَکَ هَوْنًا مَا لَعَلَّهُ یَصِیرُ
حَبِیبَکَ یَوْمًا مَا غافل ماند ومبلغ صد تومان زر در وجه حوالات نازک بر مال وی جمع آورد مجانا وبعضی نواب
صاحبی باوی دمساز گشتند ولسان وقاحت درعرض ولی نعمت دراز گردانید وکفران آغاز نهاد شعر
عَفَاءٌ عَلَى هٰذَا الزَّمَانِ فَإِنَّهُ • زَمَانُ عُقُوقٍ لَا زَمَانُ حُقُوقِ • وَکُلُّ رَفِیقٍ فِیهِ غَیْرُ مُوَافِقٍ • وَکُلُّ صَدِیقٍ فِیهِ غَیْرُ
صَدُوقِ • پروردگان دولت بمجابهه معادات پیش گرفتند وسوابق تربیت را بلواحق تخطیه مجازات
کردند وتلمیذ با استاد در یک مصنعه مجارات جماعتی که ایشان را ذخیره چنان روزی می پنداشت خود
خیره تر دشمنی بودند ودستی که بارها از منقله انعام او سوار منت ساخته بود در روی حریف مروت و
وفا تیغ جفا برکشید وبی آزرمی پیش گرفته شعر یَا قَوْمَنَا لَا تُضَیِّعُوا ذِمَامَ کُلِّ حَمِیمٍ • وَلَا تُحِلُّوا جُحُودًا بِکُلِّ حَقٍّ قَدِیمٍ •
وَذَکِّرُوا النَّفْسَ جِدًّا بِقَوْلِ رَبٍّ رَحِیمٍ • إِنِّی أَخَافُ عَلَیْکُمْ عَذَابَ یَوْمٍ عَظِیمٍ • نظم مرد خردمند هنرپیشه را • عمر

لابی الفتح ذی الکفایتین

لابی الفتح البستی

عمر دو بایست درین روزگار • تا بیکی تجربه آموختی • با دگری تجربه بردی بکار • وشک نیست در عهد حسن
عهد ووفا ومردمی ومروت وکرم أَعَزُّ مِنَ الْبِیضِ الْأَنُوقِ وَالْأَبْلَقِ الْعَقُوقِ وَالْعَنْقَاءِ الْمُغْرِبِ وَالْکِبْرِیتِ
الْأَحْمَرِ وَالْغُرَابِ الْأَعْصَمِ افتاده قَالَ اللّٰهُ تَعَالَى الَّذِینَ یَنْقُضُونَ عَهْدَ اللّٰهِ مِنْ بَعْدِ مِیثَاقِهِ وَیَقْطَعُونَ مَا أَمَرَ اللّٰهُ
بِهِ أَنْ یُوصَلَ وَیُفْسِدُونَ فِی الْأَرْضِ أُولٰئِکَ هُمُ الْخَاسِرُونَ در غلوای آن حال عز الدین مظفر عمید باردو
رسید ومبالغی وجوهات خاصّه صاحب دیوان را در شیراز متصرف بوده محقر وجوهی در وجه علوفات
نوکران وموکلان بروی حوالت کرد موصل را گفت صاحب دیوان مقتول دیده ایم اما صاحب دیوان
معزول نشنیده همت صاحبی که همای مطار معالی بود بر امثال آن صادرات سایه التفات نمی افکند
وزبان حالش پیوسته این معنی تکرار میکرد شعر شَرِبْتُ عَلَى الْقَذَى نَارَ الْأَمَانِی • مُعَاقَرَةً فَیَشْمَتُ بِی رَقِیبِی •
لعبد الصمد بن بابک
وَکُنْتُ أَذُمُّ صَرْفَ الدَّهْرِ حَتَّى • عَرَفْتُ بِهِ عَدُوِّی مِنْ صَدِیقِی • عجز وتبلبل بخود راه نداد ودر دیوان حضرت
بتقریرات مبرهن ویرلیغها وحجتهای معین بجواب مشغول گشت وبر مقتضای بیت وَلَا أَتَمَنَّى الشَّرَّ وَالشَّرُّ
تَارِکِی • وَلٰکِنْ مَتَى أُحْمَلْ عَلَى الشَّرِّ أَرْکَبُ • تقریر کرد که سیصد تومان مال جمال الدین وسنجردانی در اندک
مدت مباشرت تلف کرده واخراجات بیوجه انداخته عاقبت باری تعالی کار او را بی معونت غیری
کفایت کرد وبر حاسدان بدگوهر ودشمنان وارون اختر ظفر یافت إِنَّ عَلَى الْکَرِیمِ وَاقِیَةً مِنْ فِعْلِهِ
وَلَهُ حِصْنٌ حَصِینٌ مِنْ فَضْلِهِ فَإِذَا زَلَّتْ بِهِ النَّوَائِبُ زَلَّةً وَصَالَتْ عَلَیْهِ الدَّهْرُ صَوْلَةً أَقَامَتْهُ یَدُ إِحْسَانِهِ
وَانْتَزَعَتْهُ مَکَارِمُهُ عَنْ مَخَالِبِ زَمَانِهِ دران روزگار که رواج کار اراذل ولئام وروزکار معادی افاضل
وکرام ایام بود ع أُمُّ الْکِرَامِ قَلِیلَةُ الْمِیلَادِ • چند روزی تثبت نمود واز استنابت حکومت روم انفت
داشت چه کمتر بنده خود را مستاهل مباشرت آن می پنداشت وپشت دست بیت وَلَسْتُ أَرُومُ
الرَّوْمَ وَالرِّیمَ وَالدُّمَى • فَلَوْ رَامَهَا غَیْرِی فَلَسْتُ کَذٰلِکَ • بر روی حال زده بود اما در مصدر آن پریشانی
ومحنه بی سر وسامانی بر عزم توجه آنجا کوس رحیل فرو کوفت وخیمه اقامت برکند پس از راه
عطفه کرد وعازم جیلان شد با تمامت خیل وخول وخیلان وَمَنْ یُهَاجِرْ فِی سَبِیلِ اللّٰهِ یَجِدْ فِی الْأَرْضِ
مُرَاغَمًا کَثِیرًا وَسَعَةً دو منزل راه را بیک منزل می پیمود ودر هیچ مرحله یک لمحه توقف ننمود چنانکه اکثر خدم
متخلف شدند واز اوامان سرعت بار پایان خاکسار شد بیت فَقَدْ کَلَّتْ مِنَ الْوَخْدِ الْمَطَایَا • وَکَلَّ الرَّکْبُ
مِنْ طُولِ السُّهَادِ • پادشاه جیل ووجوه اکابر بقدوم مبارک صاحبی تبجح وتبحج نمودند واستبشار واستظهار
فزود وبخدمات پسندیده که فراخور همت آسمان رتبت چنان صاحبی ابر پاشش بحر بخشش باشد نوبت
جستند فَحَلَّ بِرَبِیعٍ مَأْنُوسٍ وَمُلْکٍ مَحْرُوسٍ چندان اقامت نمود که تمامت خدم بدو ملحق شدند هر چند تثبت

من شعر ابی بکر الخوارزمی

لعبد الله بن المعتز

رفتن صدر جهان بنزد غازان خان و ترغیب نمودن او باستیصال بایدو خان

الابیات لسعد بن علی من مداحی الصاحب نظام الملک

اقامت در خاطر در باعث موج میزد عاقبت عزیمت بندگی شاهزاده جهان غازان خلّد دولته و سلطنته مصمم کرد و متوجه نمود شعر اذا حلّ فالجوزاء دست وان سری • فموکبه الاقدار والسعد مرکب • فمن مبلغ اقلامها ان ریقها • سهام و ترباق معاجین تکتب • وانّ المنایا بالحمر منهن تنتقی • وانّ العطایا بالبیض منهن تکتسب • در حدود سبزوار شرف تکشمشی و منصب سیورغامشی دریافت و گفت بیت با این همه تدبیر می‌کُلکون چه • فردانه بدید و دی برفت اکنون چه • وقت آنست که شهزاده یکران تیزتاز عقل را عقده عقال توهم بگشاید و ازین کرد آخر اهمال بیرون برده بزین فکر زین تزیین دهد و بگلگونه حکم حنکت ملجم گرداند و در سطح میادین تدبیر کشیده پای مثابرت در رکاب مصابرت استوار کرده دست جلادت از یلمق سعادت بیرون آورد و چوگان شهامت در کف کفایت گیرد و عنان عزیمت فرو گذارد ع تا گوی مراد خود ز میدان که برد • نوروز ترتیبهای خسروانه فرمود صاحب در بندگی حضرت صدارت ضمایر جهت میلان تبطا وعت شاهزاده عرضه داشت و تقریر کرد که اگر شاهزاده عالم آیینه ضمیر جهان نمای را بنور توکل و تسلیم روشن دارد و نیت کند که چون بر دشمن مظفر شود و مملکت بی زیادت تحمل کلفتی مسخر گردد در تقویت دین محمدی باقصی الغایه بکوشد و ادرار و مسامحات و صدقات که خانان سلف در ممالک مثبت فرموده اند از شوائب تنغیص مصون فرماید و املاک طائفه که بیاسا رسیده اند بر اولاد ایشان ارزانی دارد من بنده متعهد و متکفل میشوم که نوروز بیک را با لشکر باسلامیشی کنم و براه جیلان مغافصة بر سر بایدو رانیم چه طغاجار بنده یکتاست و بر مرصد این انتظار که بیت دیدار ترا چشم همیدارد چشم گفتار ترا گوش همیدارد گوش • و دیگر امرا چون میل و مشاهده کردند در سلک عبودیت منخرط شوند شاهزاده عالم بر رفعت همت فلک پایگاه لازم گردانید که چون خاتم خانیت در انگشت دولت کنم در تاسیس مبانی شرع و ملل علی الاجمال و تمشیت این نیات خیر علی التفصیل اجتهاد نمایم پس بخط مغولی که نمود ار زلف بتان قبقلی بود این معانی مشروط بر صفحه عارض کاغذی نوشت و بصاحب داد بعث فیه از زبان صاحب استماع افتاد که امروز آن حجت در قبقطر غایی منت شاهزاده جهان بفال میمون و میامن دولت روز افزون عنان عزیمت بجنبانید نظم عنان بابلق ایام ده که رایض او • سعادتیست که در موکب تو میراند • غبار موکب میمونت از بسیط زمین • سوی محیط فلک چون عنان بجنباند • ز بهر نکبه اوارنه عزم فسخ کند • سپهر گوشه مسند ز ماه بفشاند • پس نوروز غازی را النهر الذی له الذرع کاللبدة للّیث

البیت من قصیدة لابی عبدالله محمد بن ابراهیم التاجر

والقنا کالغیاض • با پنج هزار سوار که حاضر بودند روان کرد قال الله تعالی ان یکن منکم عشرون صابرون یغلبوا مائتین وان یکن مائة یغلبوا الفاً صدر جهان در خدمت رکاب نوروز بود نظم بکلک

بکلک و رای در ملک آن کنی تو • که در عمر آن نکرد است از کف و دم • بابی ز عصا موسی عمران • باعجاب دعا عیسی مریم • علی هذا در مدتی اندک چنان راند که چهاردهم ذی قعده سنه اربع و تسعین و ستمائه بوقتی که نظم سیاه شب تیره بر دشت و راغ • یکی فرش گسترد از پر زاغ • چو فولاد زنگار خورده سپهر • تو گفتی بقیر اندر اندود چهر • دو روزه مسافت اردوی بایدو ماورای پشته نزول کرد و پنهان ایلچی را پیش طغاجار فرستاد و او با لشکر خود از

اصطلاح نرد

هشت الرود متوجه شد و بعد از وی قورمیشی پسر الیناق و طولادای برفتند چنانکه از مضایق مصطاد و حوش و وعول مخرجی یابند و از پی یکدیگر روان کردند امرا از یورتهای خود عازم خدمت شدند بیت من کل صقع تراهم لاینثنین الی ظلّ الامان و کهف العز و الظفر • مشعبد قضا مهرهای سیاه و سپید لیل و نهار را بر نطع زمانه مشتدر گردانیده بود بیت رقعه همچون قطب و ز شش چار و دو بر کعبتین • از سه سو بروین و نعش و فرقدان انگیخته • و ز زخم شش پنج کعبتین دغای بی رحم طنین در طاس نگون فلک بر زخم انداخته دست جفا خصل ریز میبرد و بده هزار فریب حریف دولت بایدو را از بساط فارد میباخت و چون سه تا در کش کش ادبار بزیاد محنت موسوم میکردانید و باعجوبه لعب منصوبه در خانه گیر عجز ناسور میباخت و در ندبه و عویل ع فواحزنا علی الغبن الطویل • بروی میخواند تا بزودی بساط وجود را از مهره سعادت چون داو بتمام بود برافشاند و در عوض مقامره مملکت جان شیرین ببازد القصه بایدو را خبر شد که بغتة من حیث لایحتسب در قرب دیار بل که عین جوار دیار الامس اقرب بخشم بختم بختم خشم انگیز غازان که در مخالفش از جان خود دلیران شیر شیر بیشه میکردند و بیش تیر عقاب سیر او سیر مشاهده کرده اند و اکثر امرا چون دولت و مراد قفا نموده تا کام تیز حال فرار بر حال قرار راجح دید و از چنبر معرکت بر حسب خست جست بیرون جست و براه آذربیجان چون مرغ بر آذربیجان روان شد با قبجق بال و توکال و لشکر گرج بیت فاقنع لهم بغرارقیة انفسهم • بالخوف لا بالرّدینیات تختطف • و لشکر از هر گوشه روی در رایت اقبال آورده زیر علم عالم آرای نصرت فرای جمع میشدند نوروز بر اثر بایدو رکاب عزیمت گران و عنان اسراع سبک گردانید چون دو روزه

حدیث نبوی

راه قطع کردانید مراکب مانده شدند توقف کرد تا قورمیشی با لشکر برسید مقدار چهار هزار گزین کرد و اسبان فربه تعیین وقال رسول الله صلی الله علیه وسلم خیر الاصحاب اربعة و خیر السرایا اربعمائة و خیر الجیوش اربعة آلاف او را و شادی پسر بغو باهم بر سر لشکر بفرستاد و از آنجا باطراف مکتوبات نوشت که پادشاه اسلام غازان است و دشمن در آتش حسرت گدازان و بتبریز ایلچی فرستاد تا سوغات اسلامیان را تمامت کلیسها و کنایس نصاری و دیرهای مجوس که سالها تا بزر و دینار و جواهر شاهوار آگنده بود غارت کردند و بمعول معوّل لشکر مغول قصر مشید ایشان را نمودار بئر معطله ساخت در حوالی نخجوان لشکر

با شدت تجهّم و سرعت تهجّم بیاید و رسیدند و او را بگرفت دانست که روز اقبالش شام شد و صبح دولت
پادشاه اسلام تباشیر ضیا بر آفاق مستطیر گردانید چهره اش در خوی خجلت و حسرت مراغه میزد او را باز
تبریز آوردند و در مقابلهٔ این احوال میگفت نظم بتب ریز فراق اندر خوی غم • سمر شد قصهٔ من پیش هر کس •
چو الوندم غمی بر دل ولیکن • از آب دیده میشد آب آرس • پس از حکم یرلیغ نوروز بیرون زبخت نهال دولت
شش ماههٔ بایدو را از لب جویبار نشو بدست بستان پیرای قهر منقلع گردانید نتیجهٔ حال روزگار و بازیچهٔ فلک
غدار جز این نیست شفق شامش از خون بی گناهان هر شب مرکب است و فلق صبحش از درد نفس
دادخواهان هر سحر مرتّب چنانکه خاقانی گفت نظم مرا دل چون تنور آهنین شد • ازان طوفان همی بارم
بدامن • درین پیروزه طشت از خون چشمم • همه آفاق شد بیجاده معدن • اگر نه سرنگون سازستی این طشت •
لبالب بودی از خون دل من • والحمد لله الملیک المختار الذی جلال عظمة ربوبیّته یلبان تحاول فی تلک الاطوار
ینادی سائلاً و مجیباً بلا واسطة الاغیار لمن الملک الیوم لله الواحد القهّار جلوس میمون پادشاه اسلام غازان
محمود خلّد سلطانه در ماه ذی الحجّة حجّة اربع و تسعین و ستمائه غلغلهٔ تکبیر کرّوبیان در خم طاق مقرنس گردون
افتاد و بطریق صدا ساکنان بساط اغبر را مژده شد که پادشاه کشورگشای مملکت فرای نظم خسرو
بیژن فکن آرش کسری صفت • صفدر داراب دل رستم بهمن توان • مهر سپهر اقتدار بحر سحاب انتشار • شیر
نهنگان شکار شاه ممالک ستان • لا زالت صفائح الظفر معقودة بنشر رایاته و مهر عنایته و ثغور الممالک مسدودة
بهند بسیفه و خزّ سنانه بر زین تمکین چون سلیمان بر سریر نشسته و بکران آسمان و دوران در زیر دوران
آورده بیت النّصر اسرجها و العزّ الجمها • و الحزم امسکها بالاسراج و اللجم • و چتر سلطنت چون علم عدل و شعار
اسلام افراشته میرسید و کوس نحرحی الفتح قرینه و الیمن رقیبه و السلامة نصیبه و التوفیق دلیله و الهدی سبیله
بیت اذا سار سار النصر تحت لوائه • و فرّ بلاد ذو افتتح بلاد • ظفر و نصرت هر دو ران بر رسم چاوشان در پیش
دوان و اقبال بر تا میبد در یمین و یسار نگران و قضا بزبان تعظیم گویان بیت طرقوا طرقوا که شاه رسید •
شاه جان بخش دین پناه رسید • در روزی مبارک که خاتمهٔ سال و فاتحهٔ دور سلطنت و اقبال و بدایت
کار حشمت و جلال بود بیت و یومک ضاه من لغد علواً • و عامک ملحق البشری لقابل • در محروسهٔ تبریز عید
و نوروز را بهم بفرّ طلعت پادشاهی تمامت ع مبارک باد و میمون باد گفتند • و جمشید خانان بطالع مسعود
چون از نظر تثلیث زحل و تسدیس ناهید و برجیس حظّ سعادت موفور بود بر سریر رفعت خورشیدوار بر آمد
و ترجمان لطف رحمان از گفته صابی سرایدن گرفت چنانکه شعر ازرق بمرقی زحل صاعداً • الی المعالی اشرف
المصعد • و فضّ کفیض المشتری بالندی • اذا اغتلی فی بعده الابعد • و زد علی المریخ سطواً امن • عادک من

جهم روی ترش کردن بروی کسی تجهّمه و تجهّمه بمعنی صراح

مقتولی بایدو خان

البیت لاحمد بن محمّد التهامی

البیت للسلامی

الابیات لابی اسحق الصابی

من ذی نخوة اصید • و اطلع کما تطلع شمس الضحی • کاشفة للحندس الاسود • و خذ من الزهرة افعالها •
فی عیشک المقبل الارغد • مرضاة بالاقلام من حزبها • عطارد الکاتب ذی السؤدد • و باه بالمنظر بدر الدجی
و افضله فی بهجة و ازدد • دولت بر آستان حقیقی سوگند خورد که بر آستان او تا ابد معتکف خواهد بود و
هدایت ابدی ضامن گشت که قبّهٔ چتر ظفر نگارش جاوید همای سایه گستر بیضهٔ مملکت باشد و معانی این ترجیع
اسماع می افتاد از ترجیع مثالث و مثانی بیت تعالی الله ما شاء و زاد الله ایمانی • اافریدون فی التاج
ام الاسکندر الثانی • پس از حکم یرلیغ نوروز زبان بادی توفیق منادی فرمود تا تمامت مغول و ایغو
صغیراً او کبیراً که از متابعت شریعت خود را مستغنی میدانستند و لحوم خنازیر و دیگر جیف بر خلاف
نصّ آیات حلال میشمردند بوحدت حضرت ربّ العالمین جلّ شانه و صدق رسول آخر زمان علیه
صلوات الرحمن اقرار آوردند و لفظ و معنی اشهد ان لا اله الا الله و انّ محمّداً رسول الله نقش سکّهٔ
دلها و نور جبههٔ اذهان ساختند و در مغتسل یقین بآب حسن المآب اوساخ اوزار و اوضار انکار
از وجود خود فرو شستند و معتقدان ملّت قالت النصاری المسیح ابن الله که واحد مطلق را تعالی
الله عمّا یقول الظالمون علوّاً کبیراً ثالث ثلثه نسبت میدادند باخلاص نیّت صفت سلبی لم یلد و لم یولد را
تصدیق کنند و انواع فرق ضالّه را از مجوس و مشبّه و ثنوی بحکم و من یبتغ غیر الاسلام دیناً فلن یقبل منه
تتبّع نمایند اگر کسی بمقراض لا نفی سر شمعهٔ الا الله بر ندارد بلام الف تیغ که عین مسئلهٔ فاقتلوا المشرکین کافّة
است شخص او را اثبات و ال دهند ع الا الله است شمعهٔ انوار حق • مقراض و از آن جهت آمد دو طرف
لا • اما طایفهٔ یهود را بمقتضای اشارت صاحب شریعت علیه السلام ما تعاقب النور و الظلام چون ملتزم
اعبای جزیت شده اند ایشان را از عنای تیغ مسلّم دارند و بنظر استخفاف نگرند بفرّ دولت قاهره از عود
الصلیب اعواد منابر ساختند و از کلیسها و صوامع مجوس معابد و مساجد اسلام بر افراختند و بیکدم عالمی
از غمّهٔ ضلالت و شرک کفر بنور صدق ایمان راه یافتند درین فصل دی بر جای گل و گلبن غنچهٔ اعجاز نبوی بنوی
شکفته و بشیرهٔ عندلیب خوش الحان را بلبل نوایان دین سیّد المرسلین از شاخسار انعاش گفته که الحمد
لله الذی انمی من حدیقة الکفر انوار حقیقة الاسلام و البس علی قدود الدین ملابس التنعیم و النظرة و الاکرام
اطلع علی الآفاق شموس انوار الاسلام فاشرقت الارض بنور ربّها بعد الظلام نظم قلاید العقاید بنظایم تمام
الایمان من بعد الانفصام فتح بفاتحة الهدایة مغالق خواطر البعداء عن الاستسلام و الصلوة و السلام
علی خیر الانام و آله الغرّ الکرام ما تغایر الظلم و الانظلام و تتابع الشهور و الاعوام فیا طیب عهد و اوان و حسن
منقلبات و زمان قد غدا الناس سالمین من نوائب الحدثان شاکرین من الدهر الذی خان و اعین لدولة خان

مطلع قصیدة للبدیع الهمدانی

الوضر الدرن و الوسم ح

الغمّة الکربة

اد من خفیة بائسه وخفة استنابه واستقامة شیعه وسلامة طبعه سلم من اسلم وفر من کفر وساد من جاد
وقاد من انقاد والحمد لله علی ذلک فوق الحصر والتعداد در قوریلتای دیکر خانان قلقل قرابه بود در نوبت
این جلوس همایون غلغل قل ادعوا الذین زعمتم من دونه خوانان در عوض معازف مصاحف پیش کرفتند و بر
جای زمر و خمر تشغید امر و ترقبه زید و عمرو کار بستند شعر وتشرب لکن فی اناء من الشری • رجیقا خوابیه الطلی البیت لابی بکر الخوارزمی
والترائب • وتسمع لکن الغناء مدایح • وتکنز لکن الکنوز مناقب • بتشهیر این فتح و نصرت ایلجیان با سایر لیغها الطلی الاعناق واحدها طلیة صح
من التجم فی انقضاضه باطراف ممالک روان شدند و جهانیان را بدولت جاوید و دین مخلد تهنیت کفتند شعر
یا فرحة الهم بعد الیاس من فرج • یا فرحة الامن بعد الروع والوهل • اسلم ودم وابق واملک وانعم وزد • لابی الفرج الاصبهانی
واعط وامنع وضر وانفع وصل وصل • منابر اسلام بذکر استدامت دولت روز افزون ابتهجت یافت و نقود
ممالک از نام و القاب پادشاه اسلام سلطان محمود غازان افروخته تر از آفتاب کشت بدین اشارت
اکر بر جای کوهر شاهوار عقود در سعود و ستاره نثار کنند در خور ست و می زیبد و نشر شکر این عوارف را
اکر دعای دولت قاهره در اقالیم سبع عقیب صلوات خمس همدم انفاس و ورد زبان کردانند خلایق هنوز از ادای
حق آن مقصر خواهند بود و سایه چتر سپهر آسای این پادشاه بافر و داد سالهای نامحصور سایبان مفارق
امم باد و کلخن سرای عالم فانی بشمال شمول عاطفت شامل و بشر نشر شمیم معدلت فایض چون ریاض کلشن
خوش و خرم چون بساط دین پروری بدین آیین تزیین کرفت در تدبیر امور دولت و تقریر نظام مملکت تفویض حکومت مطلقه بنوروز بیک
شروع رفت نیابت و حکومت مطلق در تمامت ممالک بسیطه زادها الله بسطة و کار چریک بزرک بنوروز
بیک تفویض فرمود تا چنانکه مقتضای رای رزین اوست در نصب و خفض و اخذ و رد و تقنین و اتفاق
و حبس و اطلاق حکم فرماید و تیمن را هیات آل مکتوبات و با پیچات از مربع با مسدس که افضل الاشکال است
وشکل الکرة ابعد من قبول الآفات نقل فرمود و در میان سکه لا اله الا الله محمد رسول الله نقش کردند و بر
سر مکتوبات و دیوان حضرت الله اعلی که بتقدیم اولی بود مقدم داشتند و درین حال خراسان دور از نظر
و خالی از لشکر افتاده بود و طولادای با لشکری که محل اعتماد بودند بدان طرف روان فرمود و نوکال کریخته
بنجه کرج پیوسته بود و عصابه عصیان بر جبین بسته لشکر فرستاد و او را کرفته بیاوردند تا پرسیده بر تیغ
کذرانیده و قنجوبال و ایلدر و ایلجدای و چچاک و تمامت امرا و جمعی که در قتل کیخاتو ساعی بودند از عقب
یکدیکر بجهنم فرستاد و ازین ابواب چون فراغی روی نمود و شرط نظم انتظام ملک برعایت پیوست پادشاه
عازم مشتاة اران شد و در ماه صفر من السنة المذکورة خبر رسید که آبستان ع اللیل حبلی فما تدری بما تلد •
بچکان طوارق را زاده اند و در مهد عهد خراسان بیت بلاد اذا الحض الزمان بمحنة • محذورة فهناک مسقط لاوحد الهلالی

مسقط رائیها • دایه دهر سلط الله علیها ابن دایه بحضانه و ارضاع و تربیت و اینما قیام مینماید حاصل تقریر
آنکه آجای بسر براق با لشکری که مکافحت راعین مصافحت دانند و حومه حرب زبون راطوی بسوار عاشقی
پندارند بیت بکل شدید الساعدین مجرب • لدی الحرب ضخم المنکبین ضبارم • از آب آمویه چون شیران ضبارم شیر سخت خلقت صراح
عرین غیور عبور کردند چنانکه بیت فاتوا بالعبور لاخذ ثار • وایقاد النوایر فی تقتال • ولشکر پادشاه که
در خراسان بودند پای اقامت و سر مقاومت نداشتند و از بندکی حضرت استغاثت و استنجاشت
مدد و استنباف و استضافت عدد کردند چون متعین بود که جز شهامت نوروزی دیکری رد این
حمله نتواند کرد شعر وکیف یقود الجیش وهو عرمرم • وکیف یلین الخطب وهو یلبد • وکیف یذل اللیث
واللیث ملبد • وکیف یعم البحر والبحر مزبد • کفایت آن مهم موهم و دفع آن ملم مولم باهتمام او اشارت
رفت شعر انت القرین لکل قرن مقبل • انت البشیر بکل فتح وان • لک عزمة بهرام من اتباعها • لک لابی محمد عبد الله بن ابراهیم التقفانی
همة تسمو الی کیوان • فاذا رکبت ضمنت کل امان • للبغی فیقین ونیل کل امانی • ان الفتوح علی یدیک تتابعت •
کتتابع الانداء فی نیسان • حکم یرلیغ نفاذ یافت تا از تمامت ممالک لشکر متوجه بلاد شرقی شوند چون وجوهی
در خزانه نبود جه آن سال در مدت هشت ماه بر کوشه یک تخت جلوس سه پادشاه اتفاق افتاد
و دو نوبت در چهار سوی مملکت رکوب چریک بزرک دست داد ناچار بر بیشتر اعمال ممالک خصوصا
فارس خطاب تقدمه و تغاری رفت و از مواشی از ده دو کرفتند ازین جهت اختلال تمام باحوال
رعایا و حشم راه یافت نوروز بحسن کفایت در تبریز از ملوک بطریق استسلاف و استمداد چند
تومان زر کرفت و در سرعت کالطایر الخایف والبرق الخاطف عازم خراسان شد لشکر آجای
تا مازندران آمده بودند و قتل و غارت بافراط کرده و اکثر کله و مواشی برده شعر حتی تکون من
التحیب صواعق • وتکون من فیض الدموع غدیر • فیعل صادیهم و ترجر عیسهم • من فرط خوف
ادمع وزفیر • از آوازه باس و سطوت نوروز در کریه و نفیر روی بر تافتند بیت وتل تستقر
ضباع الفلاة • اذا هن احسسن رئبالها • نوروز در حدود هراه بدیشان رسید و هنوز لشکر اطراف الرئبال الاسد
بخدمتش متصل نشده کماة رجال و ارباب قتال آنچه در عرصه خراسان معسکر داشتند و مقداری که
مصاحب بودند تمامت را بیت وکتیبة سفع الوجوه بواسل • کالاسد حین تذب عن اشبالها • من ابیات لحماسة وهو لعبلة بن حریم الیشکری
جمع کرده ترتیب مصاف داد و داد شجاعت انصاف چون مردان جنک نایره حرب را مصطلی
یافتند و کاسه دماغها از رحیق غضب و شوق انتقام ممتلی بر دلان جلید تیغ قصد طعن کردند و بد
دلان بلید طبیع بسبج طعن کتیبه ابطال ابطال جریده اعمار را قلم رشق بر داشتند و سد انه آجال و دایع

[margin note, illegible in part: بسبج … سانکار]

مظفر شدن غازی بر اعادی

ارواح رجال باز خواستند نوروز غازی بر عانع حملات اقدام بیگانگان را از مقام اقدام متزعزع گردانید
و بنیاد تهور و تمرد ایشان را متضعضع نظم همی نمود ز روی حسام خون عدو ۰ چو آب شنگرف
از روی تختهٔ زنگار ۰ ز ترس چنبر گردون بایستاده ز دور ۰ ز بیم چشمهٔ خورشید در شده بغبار ۰ حسام
بران در سر بموقع دانش ۰ سهام بران در دل بموضع اسرار ۰ صفوف جموع بر عزم انهزام و قصد احجام
منتشر گشتند و متنفر شدند با نکد طایر و اخس فال و اسوء منقلب و اردی حال شعر اذا استقلت

البیتان لمحمد بن حازم الباهلی

بهم رکاب ۰ فحیث لا درت السحاب ۰ وحیث لا یرتجی فلاح ۰ وحیث لا یرتجی مآب ۰ و همچنان
در عقب عنان بارهٔ باد رفتار را سپرده بود تا در شل و طرد ایشان را از آب آمویه بگذرانید بیت
یکاد یذیب اللجم نایر حقدها ۰ فیمنعها من ذاک برد المناهل ۰ چون عرصهٔ خراسان را از شایبهٔ خذلان

لابی العلاء المعری

ایشان پاک گردانید صاحب معظم نظام الدین یحیی را بنیابت نصب کرد و بر سر مکتوبات
اثبت فی دیوان الوزارة رقم زد پس لشکر را پاسمیشی فرموده آنجا بداشت و خود بی توقف ببندگی حضرت
توجه کرد بیت تیغ تو بقطع و فصل کار دشمن ۰ هر جا که برفت سرخ رو باز آمد ۰ بیارگی کمال سیورغامیشی
و مزید قدرت و جاه یافت و یرلیغها باطراف ممالک فرستاده آمد بحکومت او و بهر ملکی باسقی مستقل نصب
فرمود که جاست سبکتکین صاحب جیش خراسان که با نسلال تیغ غزو و جهاد چون آفتاب شهرت یافته
بود تا صاحب دعوت ثانی بیند و مراسم جهانگیری و جهانبانی آموزد و صاحب دیوان صدر الدین را معروف

معروف شدن صدر جهان

گردانید بعلت آنکه در وقت بلغاق بایدوخان چون پادشاه اسلام هنوز بر سریر خانیت مستقر نشده
بود مکتوبات بنام خود بهر طرف فرستاد جهت مصالح ملک و اطلاق مواجب چریک و با آنکه سعی تمام
نمود در محافظت حوزهٔ مملکت و تأمین خلایق آن خدمت موجب تغیر خاطر نوروز شد پس جمال الدین
دستجردانی را منصب نیابت در دیوان حضرت ارزانی داشت و مصالح حل و عقد امور دیوانی و آل

صاحب دیوان شدن جمال الدین دستجردانی

بزرگ در نظر و عهدهٔ برادر خود حاجی بیک فرمود و نام ناصر الدین ساتلمش را در آخر مکتوبات با آل براه
صاحب پروانه ایراد کردند بدین نمط کار مملکت را قوامی پیدا شد و لشکر را برای حراست ثغور ممالک
روان فرمود ایلخان حکومت روم بطغاچار نوین تفویض نمود و او را با لشکر آنجا فرستاد چون مکاید

تغلغل اسرع

مقتول طغاجار نوین

نفس و اثارت فتن و ارتکاب تهورات او درین مدتها معلوم رای ثاقب شاهنشاهی زاده الله تغلغلا
فی درک الحقایق بود ایلچی فرستاد تا او را بیاسا رسانیدند و عاقبت مکافات و مجازات افعال خود و
انکال بر قتل و نکال مشاهده کرد ع یک روز بخر آنچه فروشی همه سال ۰ مقهور شدن بعضی اعادی دولت
قاهره ثبتها الله چون کار خراسان را در غیبت نوروز نیک ضبطی صورت نمی بست با لشکری موفور عازم

عازم آنجا شد و از حکم یرلیغ شاهزاده طایجو و سوکا و برلا و چندی از امرا نامزد گشتند تا در صحبت
نوروز روان گردند و عراص خراسان را محفوظ دارند تقدیر ایزدی چنان بود که بواسطهٔ تقویت
اسلام و رونق کار مسلمانان جمعی را شیطان تسویل از راه وعادت و طریقهٔ مثلی سعادت منحرف
گردانید تا مواضعه کردند که پادشاه عادل و نوروز غازی را چشم زخمی رسانند بر اندیشهٔ این
مواطات میعاد کردند که سوکا و برلا در خراسان از در کینهٔ نوروز تنشقی جویند و بستمور پسر
قنغراتای و ارسلان کون با لشکری که در اهتمام ایشان اند قصدی پیوندند و تمامت مساجد بلاد
اسلام را باز معابد و صوامع اساقفه و رهابین سازند پیش از وصول نوروز بخراسان سوکا و برلا
ایلچی فرستادند بپیش طایجو شاهزاده و او را بدین مطابقت اغرا کردند او از روی مصلحت
بموافقت ایشان زبان داد و نوروز را ازین حادثه اعلام کرد و کیفیت حال شبیخون و زمان
میعاد باز راند چون بخت بیدار و دولت حریف و یار بود و نوروز بکمال حزم و ثبات عزم مشهور
در زیر قبهٔ دوار و از زبان متنبی مبکر و تکرار شعر و غیر فؤادی للغوانی رمیة ۰ و غیر بنانی للزجاج رکاب ۰
ترکنا لاطراف القنا کل شهوة ۰ فلیس لنا الا بهن لعاب ۰ و فتی این دو بیت در اصداف الاوصاف
از مؤلفات کاتب که بر طرز کتاب یتیمة الدهر و دمیة القصر بمحاسن اشعار بلغا مشحون است ایراد
کرده ام و در عقب این نثر نوشته اقول فؤادی رمیة الغوانی ۰ و ان قیل ان فؤادک فی الزنج وانی ۰
و لا ترکب الزجاج الابنانی ۰ و لو ان الزجاج ترکب جنانی ۰ و لا العاب لی الا بغانیات قدود الکعاب و العقل
یصدق انی بهذا اما اعاب ۰ در شب مخیم خود را خالی گذاشت و با دلیران لشکر خود در مکمن مترصد شد
زمرهٔ نفاق بهنگام آنکه دولابهای زرین از اطراف قبهٔ خضرا در آویختند و شمسهٔ خور نفی بلازورد
ظلام محجوب گردانید شغال وار پای در بیشهٔ شیر شجاعت نهادند و بر شق و مشق خیام و اطناب را
پاره کرد هیچ آفریده را نیافتند سر بیدا و دز در سوا خواست شد از کردهٔ خود نادم و سکون و سکوت را
عادم شدند و آثار انفعال ظاهر گشت ناگاه نوروز کمین برگشاد و در راه نجات ایشان بربست
و بزخم تیر و تیغ و گرز بعضی را بقتل آورد و برخی را ناسور کرد و سوکا از میانه حاشیهٔ فرار گرفت
شعر فکرتهم الطراد الی قتال ۰ احد سلاحهم فیه الفرار ۰ مضوا متسابقی الاعضاء فیه ۰ لارؤسهم

البیتان للمتنبی

بارجلهم عثار ۰ روز دیگر که بروهٔ شب از روی گروهٔ ایام بر گرفتند گرفتگان را بارغو کرده تفصیل اسامی
مواضعان بنمودند صورت حال مکشوف و چشم بد از روزگار دولت دور و مصروف گشت
در حال برلا و رفقا را از چشمهٔ اخضر تیغ جرعهٔ فنا چشانیدند و ایلچی را بحضرت روان کرد و معلم بوقوع

حادثه و کیفیت مواضعه و از طرف دیگر بستمور و ارسلان کون احوال اعوان خود معلوم کرده
پیش از انکه راز فاش شود و طلوع آفتاب موجب اختفای خفاش مستظهر بشوکت و متوفر بعدد
لشکر کشیدند و در یکروزه مسافت اردو با فوجی فراوان لشکر ایلخان جنگ در پیوستند و بعضی را
بقتل آوردند و مابقی را منهزم گردانیدند و خود هم آنجا نزول کردند پادشاه اسلام را چون تعبیهٔ اشقیا
بعینه معلوم گشت حکم فرمود تا بولجغان را اخراب کردند و با حضار لشکر که دران حال متفرق بودند
از یمین و یسار ایلچیان روان کشتند **بیت** و لا تخش من نار تأجج وقدها • اذا رام تخمیدک اخمادها •
فلما التمع ضیاء النهار السافر و اغتدف اللیل معاجر الدیاجر در حدیقهٔ خضرا نرگس دیدهٔ
روشنان بنهفت و زبان بیان عقل تنبیهٔ مستان شبانه را همواره این میگفت **بیت** خیز که تیغ
میزند ترک سپهر تیغ زن • از می همچو برق تیغ لشکر عقل بر شکن • و لشکر از طرفین در حرکت آمدند
بیت فالتقی العسکران فی حومة النقع • اسود علی الاسود تحوم • محاربتی هولناک و قتلی بی باک رفت
و مصافی عظیم اتفاق افتاد **شعر** قال النهار له و الشمس معقدة • ولمتنا بالشموس عندها القمم • بهذا
عجاج فاین الافق و هو قتام • و تلک خیل فاین الارض و هی و هم • و از هر طرف لشکر پادشاه خجسته فال
در سرعت و اجفال همچون فیض فضل ذی الجلال تعالی شانه میرسیدند حتی عادوا الی الحضرة عود الانیاب الی
افواهها و الاظفار الی براثنها و النصول الی اجفانها و السهام الی کنائنها پادشاه بطالع اسعد و طایر ایمن
از تخت مملکت بر مرکب همیون هیکل که **شعر** دریر کخذروف الولید امره • تتابع کفیه بخیط موصل •
له ایطلا ظبی و ساقا نعامة • و ارخاء سرحان و تقریب تتفل • سوار شد و در ساعد سلطنت از مد تیغش سوار
نظم ای شهنشاهی که از بهر جناغ اسب تو • همچو افعی پوست اندازد پلنگ بربری • از نهیب کوه آهن آب
گردد روز جنگ • گر تو آهن پوشی و بر کوه آهن بگذری • بحر آتش بازداری نام تا با جوشنی • ابر کوهبار داری نام
تا با خنجری • عاقبت حق بر باطل غلبه کرد و نور ایمان بر ظلمت کفر استیلا یافت بستمور را بقتل آوردند
با چند امرا که آن فتنه انگیخته بودند باقی لشکر دست از جنگ کشیده پای انهزام برگرفتند پادشاه لشکر
فرستاده و از دور و نزدیک تمامت وجوه مخالفان را گرفته می آوردند و همه را علا او نهلا و عجلا او مهلا
از مشرب تیغ و بئس الورد المورود سیراب گردانیده الی جهنم و بئس المهاد میفرستاد **بیت**
غدروا فغودر منهم • ازواجهم فی النار و الاشباح فی الغدران • و بهر رفاق را بعد از وصول ایلچی
توز و عرض صورت حال و تفصیل اسامی فرق شقاوت بطلب سکا فرستاد و او را هم آنجاکه دریافت
بیاسا رسانیدند و در مدت یکماه از دو طرف پنج شاهزاده و سی و هشت میر که تسمیهٔ ایشان تطویل بلا

البیت لابی سعید احمد بن محمد بن حمزه
و قبله و همت ملائکة بالهبوط الیک • بجند اجنادها •
اغتدفت قبله
ارسلته علی وجهه
و اللیل ارخی سدوله
ق

البیت لابی القاسم الزعفرانی من قصیدته الشطرنجیه

من تحرفصل ابی اسحق الصابی

من معلقة امرئ القیس فرس دریر ای سریع الولید الصبی و الایطل الخاصرة الخذروف شیء یدوره الصبی بخیط فی یده یسمع له دوی الرخاء الذئب التتفل الثعلب او جروه
ق

جناغ آنچه فرو دامن زین بود آسایش را و آنرا جناق نیز گویند
سر دفتر

غالب شدن غازان خان بر گروه مخالفان

البیت لابی محمد عبد الله الشیفاشی

بلا طائل مینماید با مبالغ لشکر یاسای پادشاه دریافتند و رحبت اقامت از منازل خود با سافل دوزخ
کشیدند و هر کس که اعتزاری بدین طایفه داشته بعد و اعتزاری بشمول لایت ایشان نمود علی التدریج بجز تیغ
ایمنی نیافتند **بیت** تیغ تو بصورت ارچه آبی شکست • بس سر که دران آب فرو خواهد شد • بدین فتح که
مفتاح فتوح سلطنت و غبوق صبوح دولت و مراح ارواح دین و ملت و مصباح صباح امنیت بود
مشاهیر امصار و بلدان و جماهیر قطان و سکان معمورهٔ جهان صدقات و نذور بوفا رسانیدند و من عجایب
الاحدوثة در اثنای ظهور این قصد و مکاید صدر جهان را چندان دلایل باهر و شواهد ظاهر در اخلاص
بندگی و صداقت بحضرت علیا بمثابت و مواضعت با مخالفان دولت موسوم گردانیدند و منصب
اشتغال دیوان از شعور او بر غلبت احوال استعداد و تصرف فاسد خود در اموال ممالک مصدق این ظنون
متمحل و تحقیق این اباطیل مضمحل گشتند استاد انوری که شاه ملک سخن و رست خوش گفته که **بیت** من
نتوانم که نگویم بد کس در همه عمر • نتوانم که نگویند مرا بد دگران • در امثال حکما آمده که شخصی را با حکیمی اتفاق
مجادله افتاد حکیم را گفت عنین استغفار را غواشی نور باصره ساخت گفت مشنو سر غاوره صماخ را بصمام
تصامم مصمت گردانید گفت مگوی قفل صموت بر درج نطق زد گفت بدان حکیم را بیش مجال احتمال
نماند گفت این قسم مقدور نیست معذور فرماید بدین تهمت او را بگرفتند و در توکیل او تو کید و تعنیف
و تخویف چند روزی انواع تشدید و تقریم نمودند پس حکم یرلیغ شد تا تیغ ناکرده بتیغ یاسا اساس مکارم
و معالی را منهدم گردانند شفاها از لفظ در بار صاحبی استماع افتاد که شبی چون حواس ظاهر در کلالت
برگوشهٔ شبستان عطلت و بطالت از اعمال مخصوصه باز مانده بودند و روح و نفس مطمئنه چون دو
آیینهٔ متجلی روی در روی آورده و بنقوش عالم غیب متحلی بدیدهٔ خیال چنان ملاحظه رفت که روز
جمعه او را بسته بیاسانگاه بردند و در میانهٔ بیشهٔ مخوف ناگاه شخصی نورانی از میان بیشه بیرون آمدی
شمعی افروخته در دست گرفته و صاحب را از ان مقام وحشت خلاص دادی و او را گفتی رخصت
هست که این قضیه را با هفت تن از دوستان محرم باز رانی روز دیگر با دلی مستضی از مشکوة یقین و سینه
منشرح بآیات صدق مبین انتظار محذور بل ترصد آنچه متوقع بود از نور شهود حق و سرور عثور بر اسرار
واهب مطلق میکرد و صورت آن رؤیای بی ریا را با هفت تن از مخلصان شرح داد چون روز جمعه بود بر
حسب مشاهدهٔ خواب او را وحید و فرید بسته و برهنه در بیشه بردند ع و السیف اهول ما یری مسلولا •
معهود شخص بر سر موکل بود و حکم رفته که کار او را بسازند البلاء موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء ثم الامثل فالامثل
ع التهر توبان متبوع و مقعود • فرمود که موکلان را در عهد کیخاتو بمثابت فرزندی قبول کرده بودم و در حق

متهم شدن صدر جهان باتحاد مخالفان دولت

واقعه دیدن صدر جهان

ایشان انعام و اصطناع نموده وقت شام دران مقام کربت علی جهوة القاتبة بداشته بودند و سبب
سبقت حق سالف براجرای حکم سابقت ممکن کردند و من دران حال از بازیچهٔ فلک محتال و حادثهٔ دهر
بقتال شیک مرغه بال بودم و منتظر روشنائی معهود و آشنائی موعود ناگاه آن شخص بران هیات که بر صفحهٔ
خیال ارتسام یافته بود بشمعی افروخته محاذی نظر آمد بیخود و از طریان شوق حضرت باری وجذبات واردات
عالم غیب غشی روی نمود و از پشت مرکوب بی ارادت بر زمین افتادم موکلان را گمان شد که از
خوف باس تیغ خود را انداخته ام درین حال بهور قداق کار سکاشاه ناده ساخته مراجعت نموده بود چون
بران طایفه گذشت از حال صاحب استفساری کرد صورت حکم یرلیغ و فرستادن او بگشتنگاه تقریر
کردند حالی دو سوار را فرستاد که امشب او را محافظت کنند تا سخن او در پایهٔ تخت اعلی بشرف عرض
رسانیده آید چون ازان سکرت افاقتی یافت آن دو سوار دید که بشارت راحت اداء میکردند **لمؤلفه**
چون بشارت همه اینست که بموت بریح • بس کسی را بچنین حال چه راحت باشد • روز دیگر که از سطل زرین
آفتاب آب روی روشنان ریخته شد و پشتهای سیمین سلک از عنکبوت این سطرلاب معلق و در هر روزنه
ریخته برای ظلمت زدای سلطان ظلم کشای تفصیلی که براساس مخالفان و ارون اختر محرر شده بود
عرضه کردند و صاحب مبرا بود از تهمت آن اوزار و ذنوب براءة الذئب من دم ابن یعقوب و دعای
محرر اللهم اجعلنا علی حمدک و شکرک متوفقین و فی ملابس لطفک متفقین و لاداء عبودیتک قائمین و باقاضة
نعمائک غانمین و عن نکبات و نهرک سالمین لفوق اجابت گشت پادشاه اورا اسیورغامیشی فرمود و بیوت
او را در جوار اردو تعیین کرد و بنیاد کرم و سماحت بعد از اعوجاج عماد و ظهور مبادء غیرت اسم ذات
العماد آمد و بر بدانفاس سایر امم ادعای دولت قاهره خفف حال و هو نعم الزاد و الحمد لله الذی جعل الصاحب
فی العباد کالصاحب ابن عباد و زین بجوده اطراف تبلاد بطراف تلاد رغم حساده و غمر فی مخاض تهوان
من یعادیه و رتع فی مراتع الانس من یوازره و یوالیه و صلی الله علی نبی نبیه بعث بالانذار و التنبیه و علی
آله و ذریاته و صحابته اجمعین و سلم **موضع افراد ذکر و مفصلات احوال** در مبادی جلوس میمون
در هر ملکی حاکمی مستبد مستند بدلایل تجارب نصب نرفته بود بدین سبب رعیت و رعاة در صدد
تکلیفات و زوائد احالات مضطر میشدند و ستمها ملک سلیمان فارس از سیمای عدل و رافت محجوب بود
و کارکنان نامستعد بهر شغل منصوب و بواسطهٔ لشکر ایلچیان حضرت که در زمان بایدو خان بتحصیل اموال
انجا آمده بودند و بی حصول مقاصد مراجعت نموده خاطر مبارک ایلخانی غبار کراهتی داشت بهور قداق
از حکم یرلیغ بشیراز آمد تا یاسامیشی ممالک کند و بتقریر دل تا بذیر عز الدین مظفر استدراک شیخ الاسلام

خلاص شدن صدر جهان از قهر غازان
تفیق النوب تفعضتم شقة الا فرین تخاطها
مادام القیتی عبد مبدا نحرکه
ومادرت الاغضان تمایلت
ح

الاسلام جمال الدین را مبالغی واجب دادند و خود محافظت دولتخانه فیش و منازعت بهاء الدین
ایاز را عازم طرف بحر گشته بود چون آغاز استخراج نهادند و ابتدای مواخذت نواب و متعلقان فضل
ایزدی واقع قضای بدگشت و حکم یرلیغ باستمالت و سیورغامیشی ملک اسلام بتشریف خاص و صحبت
محمد جونی برسید و در استحضار و مسارعت بصوب حضرت مبالغت رفته بود و محاربت هرموج
و انکار لشکر ملک اسلام بواسطهٔ غدر جاشو روی نمود و بغیر اختیار در هرموج توقف افتاد چون
دران حال رکن الدین مسعود قاصد هرموج شد بهاء الدین ایاز جهادیت و مطاوعت با ملک اسلام
بمصلحت عواقب نیز و نیکو دید و بعد از استقالت از هفوات و اظهار ضراعت و اعتذار در زمان اقتدار
بانصراف ملک اسلام رضا داد و از آنجا بدولتخانه رفت و با خزانهٔ موفور و استعدادی لایق بشیراز آمد
و ایلچیان را خدمات پسندیده تقدیم کرد و متوجه بندگی گشت و وصول او با اردو و عزل ملک شرف الدین
مخلص الملک التمنانی مقارن افتاد و بعد از سه روز جمال الدین دستجردانی را بیاسا رسانیدند و در
اول محرم سنه ست و تسعین و ستمائه پادشاه اسلام صدر جهان را اسیورغامیشی فرمود و بصاحب دیوانی
و منصب جهانبانی موسوم **بیت** لینتج ذو فضل و یکمد ناقص • و یبتهج ذو ود و یکتئب حاسد • آب باز
بر روی کار دولت آمد و رخسار مروت و فتوت نضارتی بی اندازه یافت دل دیوان بصدر جهان
تازه و خوش گشت و ساحت جهان با آثار عاطفت او چون چهرهٔ بتان منقش **شعر** لقد اخشن التعذر
عما جنی • زمان و فی بعد ما قد جفا • و اثمر اشجار روض السرور • و اسفر بالنجح لیل المنی • بلبل ناطقهٔ کاتب
بر گلشن شعر ستید حسن غزنوی که غزنوی یافته بود زمزمهٔ این تضمین ادا میکرد **نظم** کاخر دلم بآرزوی
خویشتن رسید • و آنچه از خدای خواسته بودم بمن رسید • دل رفته بود و جان شده منت خدای را •
آن دل بسینه آمد و آن جان بتن رسید • که بواسطهٔ مرحمت پادشاه روی زمین ظل الله فی الارضین و مکانت
وزیر دور از نجل و کین و دستور با فر و تمکین هم این دو بیتی علی الارتجال بر حسب حال گفته شد **نظم**
با صدر جهان فلک چو دمساز آمد • شهباز سعادتش بپرواز آمد • تا تهنیت روز و مه و سال کند •
اقبال زد و صلح کنان باز آمد • کافهٔ طوائف باز احرام کعبهٔ جلال صاحبی در بستند از اطراف و نواحی
و المطایا الآمال و المدح الاهلال • و الغداة الاضاحی • دل ظلم از عدل او چون زلف یار در تاب افتاد
و فتنه چون نرگس چشم دلدار در خواب **نظم** خواب امن تو چنان عام شد اکنون که نماند • در جهان
جز خرد بخت تو یک تن بیدار • سبب از تو یمین خورد فلک گفت مترس • بیمین تو دهم هر چه حرامست
بسار • همتش بانگ بر وزد که نگه دار ادب • کان یمین را زیسار تو همی آید عار • شیخ الاسلام بمشورت

مفوض شدن جمال الدین دستجردانی وصاحب دیوان شدن صدر جهان
لابی الحسن علی بغناشانی
البیتان للشیخ ابی الحسن علی بن یحیی الکاتب

و مصلحت دید او شرف تکمیلی یافت و در جوار از دو بارگاهی نمود ار شاد روان گردون بر افراخت
و ترتیب طوی و تنسقات بوجهی کرد که از هیچ سلاطین و ملوک عصر معهود نبود و از جمله مدهٔ عراضات هزار
آخته او لی میشی کرده مروارید خوشاب و مهلهلات حریر و مذهبات ثیاب و و انیهای گرانمایه و اصناف
اوانی زر و نقره و طرائف اقصای چین و هند ما لا یعد و لا یحصی شرف قبول و ارتضا یافت و باستیناس
اجلاس و احترام تمام از بندگی حضرت مخصوص گشت و التماس نمود که پادشاه سخن عز الدین مظفر را که
القاب چنان محالی کرده استماع فرماید چون او را بمقام یرغوی اعظم حاضر آوردند و از مجاری احوال استفسار
رفت تمویه مقال او چون بیاض نهار اشاعت یافت و رموز اباطیل بر صفحهٔ حال اذاعت حکم یرلیغ
شد تا او را بشیخ الاسلام سپارند و ذکر این حالات ازین رساله حسب حال را در آن سفر ببعضی افاضل
شیراز اصدار کرده معلوم می‌توان کرد و هی هذه یقینی بالله یقینی و امن من آمن بالله بسم الله — رساله وصاف که ببعضی افاضل شیراز اصدار کرده مثبت از وقایع امور
الرحمن الرحیم الحمد لله المسعد لاولیائه المبعد لاعدائه و الصلوة علی محمد رسول الله الذی آوی اهل کتاب
تحت لوائه انجاز الوائه و اصحاب الذنوب بعلاء الذنوب منتظرون بشفاعته و اعتنائه و علی آله — الوافی الوعد بقول منه والله ولی ح
و اصحابه و رفقائه بحکم من کان لله کان الله له چون مشیت بعلت مسبب الاسباب و ارادت
بیچون رب الارباب تعالی شانه تقاصر عن تقاصیر کلامه تماثل اهل الاوهام نفس قدسی منش و ذات
علوی آشیان شخصی را بحلیت قد افلح من زکیها متحلی گردانید و در بدو فطرت بقلم قدرت رقم و هدیناه
النجدین بر ناصیهٔ وجود مسعود او کشید هر آیینه جوامع همم عالیه و سوانح آرای زاهرهٔ او مصروف
عبودیت خالق و موقوف بر نظم مناهج خلایق تواند بود و مصادرات اقوال و بادرات افعال
افاضت خیرات و مبرات را مستاهل و لایق و در مقابل آن چون نهادی را برای رذائل و قد خاب
من دسیها بر دوش انداخت و نفس او را مستفرغ مواد فسق و عدوان و مستودع امداد افک و بهتان
ساخت تا کام خطرات خاطر بی خطرش داعیهٔ افساد مزاج عالم و اختلال مصالح بنی آدم کرد و حرکات
و سکنانش بلاد و عباد را غیر ملایم و در آجل و عاجل مستحق معنت باری و شتم دشمن و لوم لائم اگر مستزید
این بیان را عیانی خواهد و برین دعوی برهانی جوید ملهم غیب که بدیع بیانا کج نشینم راست گوییم مقدمه
اولی اشد تست بوجود وجود آفرین و نفس پادار و دین مخدوم معظم خدیو مکرم ملک اسلام شیخ شیوخ
الانام افتخار ملوک البر و البحر ملاذ صنادید الشرق و الغرب خلیفة العرب و العجم جمال الحق و الدین
ابرهیم بن محمد الطیبی و جوامع القابه العلیة التی اربی علی الشمس تلألؤها بیت اسامیا لم تزده معرفة — البیت للمتنبی
و انما لذة ذکرناها ٭ نصر الله معالیه و کبت اعادیه که ظاهر ظاهرش در فنون نسک و تقوی آفتاب

آفتاب را بتمامی و ماه را بتر دامنی منسوب میدانند و باطن مطمئن و عقیدت پاکش در اعلای کلمهٔ حق
و تمهید قاعدهٔ صدق این بیت را از ابکار افکار کاتب بیت لقد زاد فی الایام حسنا و بهجة ٭ بیدولة
ابرهیم و دین محمد ٭ از حیز قوت بمظهر فعل میرساند امروز در اقطار آفاق از ملوک زمان عایدهٔ انعام
و احسان او غیر ممنوع نیست از آمال و غیض فیض افضال و نوالش در برار و بحار مشرب عذب بنامی
و ارامل و از نصاب انصاف او حوزهٔ اسلام مخصوص است بنصیبی وافی و الله له و لاعقابه بالخیر
خیر مکافی اما مقدمهٔ ثانی که ع قلم اینجا رسید و سر بشکست ٭ کسر الشر و بقی الخیر فذهب الکدر و اتی الاید آنکه بیت
منزل در شان شانی و دشمن مطرود و معاند مردود و آن مورد حقد و فساد و مصدر لجاج و عناد مصور
نگارخانهٔ تسویل محرر کارنامهٔ تخییل معدن وسواس خناس انسانی در صورت نسناس مترجم الذی — سال المأمون محمد بن الجهم عن ابی یحیی البرمکی نقال فقال سلم بن الولید و سمعه بن نقال قول سلم فی حسن منظره و قبح مخبره فقبحت مناظره فحین خبرتهم ٭ حسنت مناظرهم لقبح المخبر ٭ و نسب الثعالبی هذا البیت الی الحلاج
یوسوس فی صدور الناس بیت فقبحت مناظره فحین بلوته ٭ حسنت مناظره بقبح المخبر ٭ قال المرتضی
علیه السلام و یل لمن ساء خلقه و قبح خلقه صدق صاحب روایت احادیث مفتری ناصب رایت
الاکاذیب مزوری که در وصف حال اوست بیت حاسد فاسد که گشته معود بشر ٭ مفسد موذی نظر
دشمن جمیع بشر بیت هو الکلب الا انه فی قساوة ٭ و سوء مراعاة و ما ذاک فی الکلب ٭ متکبری مباهی
بکثرت شر و مناهی و تباهی اندر و نش بیرون از حد تناهی بیت فاضلی از فضول بدخواهی ٭ عالمی
علوم گمراهی مستبصری در نصب حبایل احتیال منتظری بفنون شعبده و محال چنانکه بیت
کاغذ صفت دو رویی و تمام چون قلم ٭ همچون دوات گشته سیه کار بش علم بیت تراه معدا — لامیة بن ابی الصلت
للخلاف کانه ٭ برد علی اهل الصواب موکل ٭ نتیجهٔ کل موذ طبعا متوجب و جب قتله شرعا
مقیاس قیاسا علی الافعی مدقر مدبر عمید مظفر محمد عمید علیه من الله ما یستحق طراز این حله
و تفصیل این جمله آنکه بعد التنبا و التی چون در زمان سلطنت ارغون خان از کرده و برده
بموجب حکم قراتمغا در معرض ازهاق روح آمده بود و اموال دیوانی شیراز بطریق نیرنگ و تخلیط
تصرف نموده جواب ناگفته روی در کشید و مدتها در مضایق کربت و زوایای احتجاب بماند چون
نوبت خانیت بکیخاتو خان مفضی شد حبل وثیق حمایت و تربیت ملک اسلام را بانواع تسویل متوسل
ساخت تا سخن او بموقف عرض و انهاء موقع احماد و ارتضا رسانید و از خالصات احوال خود
مبالغی صرف کرد و منصب استیفای ملک سلیمان فارس از حکم یرلیغ بر وی مقرر شد و روزگار را
با او این خطاب مکرر که چون بمال و اعمال و حصول آمال رسید بواعث جوهر نفس و نعوذ عادة ترضعت — من الامثال المولده
بالزوج نزعت بران صفت که نابوده نابوده گفته و از نادیده خبر داده و نانهاده برداشته در اضطراب آمد

حدیث نبوی

قال الله تعالی و اذا انعمنا علی الانسان اعرض و نای بجانبه • و قال علیه السلام حرام علی النفس
الخبیثة ان تخرج من دار الدنیا حتی تسیئ الی من احسن الیها صدق مثلی سایر ست اتق شر من
احسنت الیه از کمال عداوت و حسد و تخوف لا ینسود کالاسود الضاری و الاسود قصد بی موجب
آغاز کرد و دست همز همّاز مشّاء بنمیم نمیم رذایل را از آستین ناراستی دراز بیت کل العداوة قد
ترجی ازالتها • الا عداوة من عاداک من حسد • چنانکه ذکر تفاصیل بی تاصیل آن افائک فرا بافته
و اقاویل مموّه بر ساخته بعلت توفیرات و بوانی و اظهار تفاوت وجوهات خانی و استغوا و استغرای
مغول و ترک و استطاع و استرسال البجیان بزرک و رسیاق احوال معلوم رای شیخ و شابست
و زیادت از سیصد تومان مال اندوخته از وجه حلال که بوساطت تزویر و اضلال آن مضل ضال
در مدت سه سال پایمال خذلان شد مفهوم اکثر مطالعان و مشهدان قال الاستاد ابو بکر
الخوارزمی الحق حق و ان جهله الوری و النهار نهار و ان لم یره الاعمی بیت و هبنی قلت الصبح لیل
الطحیة الظلمة ح
البیتان لمحمد بن جابر
طخیة • ایخفی ضیاء النیر المتظاهر • در شهور سنه اربع و تسعین و ستمایة که بایدو خان بر سریر ملک
بنشست صناد المبیّی سنکفیه ما و پیر اورا در شبکه شعر قضی الله ان البغی یصرع اهله • و ان
علی الباغی تدور الدوائر • و من یحتفر بئر البغی واحداً • سیصرع یوماً بالذی هو حافر • انداخته سخره
ممالیک آن جناب کشت و حکم نافذ شد تا اورا باجمعی که یاکلون التراث اکلاً لمّا صفت و اشته اند اموال
تصرف نموده را جواب کو بند در مقدمه البجیان امر خذوه فغلّوه را کاربست و درین حال این مکتوب
بخدمت ملک اسلام اصدار افتاد لا زال المخدوم الاعظم المشفق علی کافة الامم منصوراً علی من ناواه
مسروراً بتاییدمن والاه مبشرا فی کل یوم باقبال جدید و جد رشید و دولة تنمو و تزید ما طرق طارق
و برق بارق فلله هو من ملیک وقف همته العالیة و صرف اجتهاداته البالغة فی نصر حزب الله و تقویم الدین
و بذل خالصة امواله فی تامین المسلمین و تجنیب المتمردین اختار فی معمعة الصیف و زمهریر الشتاء معاناة
الاسفار لیستریح هذه الامة الشریفة من افراط الظلمة و تتورط شرور الاشرار اخلص الداعین لدولته یخدم
جنابه بادعیة کالطافیة رایحة فایحة و اثنیة کاخلافه عطرة فایحة و یعرض ما به من الاشواق المبرحة الی تلک
السدة العلیة و ینهی انه لمّا کان یوم الاثنین السابع عشر من شعبان نصر دولته ظهر و الشبان و قهر عدوه
اشتهر و بان خلخلة الدهر کالیتاء اذ اراه فی المکر حال خاطره عزة عزة و غلّه غلّه و سره اسره و شره نفیه
ابدی شره اذلاله بالحکم المزور من بئر العقاب اولی له و اضلاله للخلق اورث اذلاله لمّا اعتنقه الطوق
ملتما لاجله و قع قید الحدید معتنقاً فی رجله و قال لسان الحال من عثر مهله و لا یحیق المکر السیئ الا باهله

البیت لابی آذینة من قصیدة اولها
ما کل یوم ینال المرء ما طلبا
و لا یسوغه المقدور ما وهبا

البیت للاشجع اوله
وعدت و کان الخلف منک سجیّة
و یروی بیترب و هی مدینة رسول الله
و یترب بفتح الراء موضع قریب
من الیمامة میدانی

من القصیدة العمیدیة

لمعن بن اوس المزنی

الاسجاح حسن العفو یقال ملکت
فاسجح ای ملکت الامر علی
فاحسن العفو عنی
میدانی
البیت لابن العمید
العقد ۲ ... عدو ساوات و اعیان ملک بحضور

بابله و قال الناس متمثلاً بقول معقل بن خویلد الهذلی انتغا رغماً و ابتسا ما کان علی الکلب الدوار ع
فی حقه اوفی و انجز فعلی عزیمة المولی متابعة هذا المعنی المعجز و الفعل الموجز بیت لا تقطعن ذنب الافعی و
ترسله • ان کنت شهماً فالحق رأسه ذنباً • و الله یوفقه و النبی یؤیده و روح مقدس یلقنه بعد از حضور
ملک اسلام بحضور امرای کبار و قضاة مراتبه تا مدار تحقیق محاسبات کرده و شبهه شرعی و ادمستجل و مرقوم
بشهادات کبرا و اعیان که مبلغ یکجده تومان زر از آن ملک اسلام بر ذمت من متعین است ع حنیت تما
تشاء انما طلبا • چون در اداء التقصیر و تهاون میمنود و از ع مواعید عرقوب اخاه بیثرب • بهر روزه بهانه بر
محصلان میپیمود در مواخذت و تشدید و معاقبت و تهدید هم در حبس آغاز نهادند و از این جنس وظایف
نعم النشب المختب در مشام وجاشت مرتب و موظف داشت و او بلباس افلاس انداخته و نوای حزین
و ناله بیت فقید و سجن و سجین و اعظمها • رغم العدی و جفا من احبابی • از فعل جدبرسایر اصول ضرب
بجد ساخته مهابت او بمهانت و جبریت و نخوت بذل بدل شد از جمله روزی از خشیت ایلام خشب
این رقعه بخدمت ملک اسلام فرستاد و لو یؤاخذ الله الناس بما کسبوا ما ترک علی ظهرها من دابة شعر
تعدون ذنباً من ذنوبی کثیرة • و تنسون حسنی صحبتی و هو اول • فان سؤتنی یوماً صفحت الی غد • لیعقب
یوماً منک آخر مقبل • العبد الواقف فی مقام الاستغفار یقبل الارض و قد اطمعته طهارة نفسک و نزاهة
عرضک ان تهب لک ما لا یستوجبه من العفو فان لم یکن اهلا له فکن انت اهلا له و اذا ملکت فاسجح بیت
و استبق بعض حشاشتی فلعلّنی • یوماً افیک به من الاسواء • ما اشرع فی شرح ما فسیت من الشدائد و الله
المستعان علی کل حال فاصفح الصفح الجمیل خوانان و لطیفه عفا الله عما سلف کوبان بیقین آمد و بعضی متکفل
وضامن تفرقه و ادای مال شد بمیمن زیادت و نقای نیت و حسن اعتقاد و وفور عقد و اغماض ملک اسلام
از روی اذا ظفرت بعدوک فاجعل الصفح عنه جواب شکر الغدرة علیه ارافت دعم ادرار رضا و جهانبانرا
از آفت قدم او خلاص بداده و او در استیمان زدو بغلاظ و شداد قسم و تطلبات ثلاث بتات تمسک
جست که بعد الیوم نامه عداوت و بغضا نخواند و خامه شکایت و سعایت نراند و بیهات بیهات در
حکایات هند آمده است که الماء اذا سخنته فامسکت عنه عاد الی اصله بارداً و الشجرة المرّة لو طلیتها بالعسل
ثم تثمر الا مرّاً نظم درختی که تلخست او را سرشت • کرش در نشانی بباغ بهشت • ور از جوی خلدش
بهنگام آب • به بیخ انگبین ریزی و شیر ناب • سرانجام کوهر بکار آورد • همان میوه تلخ بار آورد • و کاتب
درین حال ترجمه این ابیات انشا کرد و اثبات شعر غراس لها اصل التراکیب مرّة • و تغرسها فی روضة العدن
من خلد • و من انهر الفردوس حالة شربها • تشربها صفو اللبان مع الشهد • علی منتهیها یظهر الاصل مرة •

وَيُبْتَغَى مِن ثَمَرِ الفواكِهِ لا يُجْتَنى • بر مرصد کلّ ما هو آت آب نکث عهد ونقض پیمان وخلاف ایمان اظهار
کرد وان خسّ العهد ضعیف الایمان بر عزم توجه اردو پشت فرار بنمود ودعای قصم الله ظهره بهم مکرّب
وغراب غربت ناعب وطایر متحوّس وجدّ منکوس وباریح مشئوم ونحس مستمرّ وعیش مرّ علی اثره
العفا ولذکره الجفا ما اصاب غنینا ولا جاوز الا لیننا بدرقهٔ حال خود گردانید شعر اذا ذهبوا فلا رجعوا
الینا • ولا لقوا السلامة فی الطریق • وهبّت خلفهم ریح دبور • وقدّامهم بحر عمیق • باندک مدت
خاک تخلّف در دیدهٔ میثاق پاشید وچهرهٔ واوفوا بالعهد ان العهد کان مسئولا را بناخن ادبار وانکار
بخراشید ورجماً بالغیب محاسن را در زیور عیب جلوه دادن گرفت وسر بار بضاعت معهود گشادن
شعر الا انما الایام ابناء واحد • وان اللیالی کلّها اخوات • فلا تطلبن من عند یوم ولیلة • خلاف الذی
مرّت به السنوات • والعجب در وقتی که جمال الدین دستجردانی در حبس بیش سرگردانی مخمور از شراب
امانی با صاحب اعظم صاحب صاحبقران حاوی قصب السباق فی حلبة الزمان عن نوع الانسان
ناشر العدل والاحسان باسط الجود والکرم بمیزان البراع والبنان بیت لو کان آصف حیّاً کان
متخذاً • من نور آرائه فی اللیل نبراسا • اعظم صدر جهان بساط مکاوحت ومناوشت گسترده بود
وغافل وذاهل از شرط بیت اذا کنت عادیت امرأ بعد خلّة • فدع فی غد للعقد والصلح موضعا • وفارغ
از جزای یوم تجزی کلّ نفس بما عملت • نهاراً جهاراً الا بارک الله فی لیله ونهاره آستین معادات بر زده
بود واقدام اصرار در دامن خذلان کشیده غمز وتمامی چون اظهار ناتمامی میکرد واو نیز بر قضیت جنسیت که
علت ضمّ باشد علی الابتدا دلالت رفعی مینمود وبآن چارسو خود را مضاف الیه مستحقّ ونصب
تماثیل احتیال را بطریق اضمار علی شریطة التفسیر میفرمود ودر اثنای سوابق انواع اصطناع وعوارف
ومحاذات لواحق حقوق ترشیح وتربیت با موافقان الشیطان سوّل لهم واملی لهم در سلک بیت
اعلّمه الرمایة کلّ یوم • فلمّا اشتدّ ساعده رمانی • منخرط گشت تا دانندهٔ اوضاع واشکال ضمایر تعالی آلاؤه
ذات ملک صفات صاحبی را که از مشکوة نور قدس مستنیرست وبذیل وافوّض امری الی الله ان الله
بصیر بالعباد مستنجز از غائلهٔ ترّهات واضداد در کنف کلائت وحریم حرمت وحمایت خود
محفوظ داشته معاندان مذکور را بر ساهرهٔ غبرای زمین انگذاشت وخورشید اقبال او را بر
افق مراد جلوه داد یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متمّ نوره ولو کره المشرکون واحاله
هذه نا بسبب منصوبه که بنوی در حق ملک اسلام بر بساط اندیشه استنباط کرده بود وبمصداق
من یسمع یخل صورت آن تقریر در ضمیر صغیر وکبیر جای گیر آمده روز پنجشنبه عاشر محرّم سنه ست

البارح ما مرّ من میامنك الی میاسرك

واسود غربیب حالك ونعب الغراب نعیبا ونعابا صوّت
قاموس

لابی العلا المعرّی

النبراس المصباح

البیت لابی بکر الخوارزمی

قال ابی حفظ البیت لمعن بن اوس المزنی وقال ابن درید هو لمالک بن فهم الازدی

المعنی من یسمع اخبار الناس ومعایبهم یقع فی نفسه علیهم المکروه
میدانی

وتسعین وستمائه چون رایات فتح آیات نصرت نگار فرخ آثار ظفر شعار لا زالت ذوائبها
بالیمن منشورة ومقاصدها بالفتح منشورة تشییع شاهزادهٔ جهان خربنده را بمقام سپید کوه نهضت
فرموده بود در بندگی حضرت ایلخان قضا قدرت قدر قوت گردون رفعت خورشید طلعت
مشتری سعادت کیوان رتبت عطارد درایت مریخ صولت ناهید عشرت دوران مدت
زمین وقار دریا دل کان کف اسکندر روزگار پادشاه کامکار بیت قادر بحکم بر همه کس آسمان
صفت • فایض بجود بر همه کس آفتاب وار • جمشید زمین وزمان الغ خان محمود سلطان که جاوید
از تاج وتخت وفرّ وبخت وخزانهٔ موفور ولشکر نامحصور وامرای دشمن سوز وخواتین جهان افروز ووزرای
مال اندوز ومهوشان پری پیکر وایناقان حور منظر وقورچیان تیغ گذار وایاقچیان سیم عذار ممتّع باد
دست تصرف حدثان وتجدّدات لیالی وایام از روزگار سلطنت ودولت وکامرانیش ممتنع بارغو
روند شهنشاه با داد ودین بر صندلی نشسته وفلک از مهابتش خمیده پشت بر خاسته گویی بیت
کالشمس حفّت بالسعود وحوله • خدم کامثال الکواکب وقّف • ملک اسلام را سیورغامیشی اجلاس
وتشریف ایتک البوم لدینا مکین امین ارزانی داشته فرمود تا خصم معاند وایفاق مکابد را احضار کرده
بر وفق ملتمس ملک اسلام بنفس مبارک خود استماع یارغو کند حالی محضرهای مزیّف واوراق مزخرف
در دست وسودای استبداد واستعلا در سر گرفته پای در دایرهٔ عقاب خود نهاد ومستظهر باضالیل
سعایت ومستوفر بخیال کفایت وکفالت ملک اسلام بتلقین ملقّن هدایت عرضه داشت تا
خصم موچلکا دهد اگر دعوی بمعنی او باقامت بیّنت مقرون گردد بهرچه فرمان نافذ شود قیام
نماید والا ایفاق بی توفیق با زن وفرزند وممتلکات در معرض گناه وتحت استهلاک پادشاه
باشد ایلخان غنچه وار تبسّم ونسیم اقبال از مهبّ قبول تنسّم آغازید در دادن حجت تلعثم وتلجلج
مینمود والخائن خائف پس ناکام بران شرط نقش خطی که مزیل حظّ نفس خطا او بود بر روی بیاض
رقم زد وکارنامهٔ امانی را چون طرّهٔ ترکان چین برهم قال سننظر اصدقت ام کنت من الکاذبین
بیت چو تیره شود مرد را روزگار • همه آن کند کش نباید بکار • بعد از استنطاق نطاق تجلّد بر میان
بسته زانو زده ثعبان وار زبان وشایت بگشاد الصدر یطفح بما جمعه وکلّ اناء مؤدٍّ ما اودعه تقریر
کرد که مبلغ دویست تومان زر از توفیرات مقاطعهٔ برّ وبحر ویکهزار وپانصد من مروارید از حاصل
غوص امروز بر ملک اسلام متوجّه است ووجه توجیه آنکه در مقاطعه مدت شش سال که متصرّف
بوده بحکم ارغون آقا چهل ودو تومان برگرفته وتفاوت اخراجات مقرری سی وسه تومان بخاصّهٔ خود

تشییع کردن غازان شهزاده خربنده را

البیت من قصیدة لابی سعید الرستمی یمدح بها الصاحب

من فقرات الصاحب بن عباد

تصرف نموده چنانچه مجموع آن هفتاد و پنج تومان باشد باقی را از توفیر مقاطعه سه ساله شیراز حسب
رفع محاسبات و تحقیق مداخل و جهات محقق کرده‌ام بیت وَاِذَا رَجَتِ المُتَخَیِّلُ فَاِنَّمَا ۰ تَبنِی الاُمُورَ
عَلَی شَفِیرٍ هَارٍ ۰ بر مصداق ع کَلَامُ العِدَی ضَربٌ مِنَ الهَذَیَانِ ۰ محضری که بران دعوی شهادت وَشَهِدَ
شَاهِدٌ مِن اَهلِهَا معلم بعلم رجالهم به من علیم رقم یافته بود بشرف عرض رسانیدند قال النبی صلی الله علیه
وسلم اِیَّاکُم وَشَهَادَةَ الزُّورِ وَشَهَادَةَ الزُّورِ در جواب استشهاد از ان طایفه تکذیب کذبت و تجربت
واثبات تعذیب و زجر زور و الزام تحریر شهادت زور بتقدیم پیوست پادشاه مؤید مظفر
سیاوش روش خلد الله سلطانه فرمود که این مقدار مروارید بچه وجه از کدام تنقیح سابقت تحقیق کرده
الرحابی مشروح بر کمیت حاصلات بحر و لآلی دراری داری بنمای و شراز مخای پس باشارت اِذَا
اَرَادَ اللهُ اِمضَاءَ قَضَائِهِ وَقَدَرِهِ سَلَبَ مِن ذَوِی العُقُولِ عُقُولَهُم بیت قضا چون زگردون فرو کرد سر ۰
همه زیرکان کور گشتند و کر ۰ گفت من حیث القیاس در سالی که از نایژه اصلاب سحاب نطف اقطار
امطار زیادت تربیت می یابد هفتصد و پنجاه من لآلی غرا چون مبسم حور حاصل غوص می باشد و در سال
وسط چهارصد و پنجاه من و در سال اقل دویست و پنجاه از اقل و ادون حساب کرده‌ام در ین مدت همین
مبلغ مذکور لازم میشود قال الله تعالی وَمَکَرُوا مَکرًا وَمَکَرنَا مَکرًا وَهُم لَا یَشعُرُونَ تطویل از پیرایه صواب عاطل
و محال باطل او برای ملک آرای کشورگشای پادشاه و امرای بزرگ توربین نوبین و ساطلمش و حاجی
و اینافان ستای و ترمتار و صاحب دیوان ممالک ضوعف قدرهم مانند بیاض نهار مکشوف گشت
و نقیضه را از طرف ملک اسلام یرلیغ ارغون خان با مفاصات مشتمل بر شرح محاسبات مقاطعه
چند ساله و ذکر اخراجات از تسلیمات خزانه و سایر احاله که یک نوبت در زمان کیخاتو خان بهم
جهت اطفای نایره شر این شریر و کشف خبایا و ستر این زور عرضه داشت برای اجرای فرمت
ملک اسلام آن را یرلیغ امضا بهمان اسوه و یوسون داده بود بندگی حضرت رفع کردند و ذکر قراتمغا که
سعدالدوله در باب آن نحس مستمر بشیراز فرستاد و او چون بر از دو ضمیر زد گریخت و آب رونق یکبارگی
و رو بر ستر بگریخت باز راند زلف سیاه اشتباه از جبهه چون آفتاب ع اَلصِّدقُ صِدقٌ وَالکِذَابُ کِذَابٌ ۰
بکسوه شد اعجاز وَمَن یَتَوَکَّل عَلَی اللهِ فَهُوَ حَسبُهُ اِنَّ اللهَ بَالِغُ اَمرِهِ برغم انف حاسد کاذب در حق ملک اسلام
چون صبح صادق بشاشت وضوح یافت چنانکه قائل گوید بیت فَقَد ظَهَرَ الحَقُّ سَاطِعَ البُرهَانِ ۰ وَاشتَهَرَ الصِّدقُ
لَامِعَ التِّبیَانِ ۰ اَلحَقُّ اَبلَجُ وَالبَاطِلُ لَجلَجٌ بیت اَلَم تَرَ اَنَّ الحَقَّ تَلقَاهُ اَبلَجًا ۰ وَاَنَّکَ تَلقَی بَاطِلَ القَولِ لَجلَجَا بیت
پادشاه جهان که فرمانش ۰ بر جهان چون قضا روان باشد ۰ فرمود پادشاهی چون ارغون خان که در آیین

البیت لابی الحسن التهامی من قصیدة یرثی بها ابنه

المصراع للمتنبی وصدره و لله سر فی علاک و انما کلام العدی

حدیث نبوی

نایژه بکسر ثالث وفتح زای فارسی بمعنی لوله ناودان باشد و لوله ابریق و کوزه و هر چیز دیگر را نیز گویند برهان

یعنی ان الحق واضح یقال صبح ابلج ای مشرق والباطل لجلج ای ملتبس قال المبرد و قوله لجلج ای یتردد فیه صاحبه ولا یصیب منه مخرجا منه

انشده عمارة بن عقیل لجده

آیین محافظت مملکت داری طلسم گشای اسکندری را پشت پای رومیز دوبر منضبطات و مستخرجات
تدابیر جمشید نیل تشکیل میکشید مملکتی را بمقاطعه معین فرموده باشد و بدان مفاصات باآل داوه
تو چه سگ باشی که آن احکام نشنیده را ناشنیده انگاری و مروارید نادیده چون اشک پیش دیده آری
در حضرت ما که روز بازار انصاف و موعد قمع زور و آزار و اجحاف است دروغ فروغ نگیرد و تجاوز
و عدول از احکام پدر نیکوی ما در نظر اشرف عین محال می نماید و باتفاق مستحق مثله و نکال بیت
بر ثبات تو عدل تست دلیل ۰ عدل باشد بلی دلیل ثبات ۰ توربین یارغوچی تصدیق و تاکید کرده عرضه
داشت که سخن او ارغون خان تمام کرده قُضِیَ الاَمرُ الَّذِی فِیهِ تَستَفتِیَانِ و این یارغو چون شکتور
واقبوقا و طغاجار نوبین استماع کرده اند و شناعت قصد این قاصد مانند کفر ابلیس ظاهر بوده استبناغ
آن موجب ملال مسامع همایون اَشمَعَت المسامع نتواند بود فَاِذَا فَرَغتَ فَانصَب حکم یرلیغ شد که
او را بملک اسلام سیورغامیشی فرمودیم تا مال خود را استخلاص کرده مجازات افعال او بدو رساند
جَاءَ الحَقُّ وَزَهَقَ البَاطِلُ اِنَّ البَاطِلَ کَانَ زَهُوقًا بیت چو بد کردی مباش ایمن ز آفات ۰ که واجب
شد طبیعت را مکافات ۰ حالی چند غلام بزرخرید محافظت او را از یمین و شمال ایستادگی نمودند
اگرچه دایم افعی وار دعوی دو زبانی کردی چون ماهی بی زبان شد امارات خذلان و غبار طغیان بر
ناصیه ناصواب او بدید آمد نیل مباغی و قصم خصم باغی را زجل تهلیل ملائکه ارضی بسمع ملأ اعلی و سکان
قبه بالا رسید چنانکه وصف آنست آری بیت اَلدَّهرُ کَالدَّهرِ وَالاَیَّامُ وَاحِدَةٌ ۰ وَالنَّاسُ کَالنَّاسِ
وَالدُّنیَا لِمَن غَلَبَا ۰ اول در دیوان حضرت او را حاضر کردند تا تفصیل وجوه بیست و دو تومان زر که از ان
جمله پانزده تومان را حجت مشروع داده بود تحقیق کنند دانست که آن کار بند بر راست نخواهد آمد انکار
و اقرار او با عنایت و عاطفت ایلخان خاقان غلام که در باره ملک اسلام متوالیست حکم تساوی دارد
بزبانی از دل شکسته بگفت بموجب وثیقه حجت حاجت بحث و تفتیش نیست این وجوه بر من
متوجه است و وکلای ملک اسلام را بر من حق مطالبت متعین املاک موروث و مکتسب در شیراز
و اعمال و عوض املاک و ادرار و مسامحت مقرر را بمبلغ صد و سی و چهار هزار دینار بفروخت و دیده
آز و آرزو بر دوخت و گردن استسلام بنهاد و بخط خود وثیقه مفصل بر اسامی ضیاع داد و سبحان الله
بیت بسی بریدیم و بکفه آرزو تنگ و ۰ لباس هیچ مرادی ز تنگ پهنای ۰ چون زیادت از ین در عداد
ممتلکات نقد و جنس و ملک و مال نداشت و ترات کائنات از زبان عقل فعال میگفت تا خبر را در زمانه
بقاست در فنای او تاخیر خلاف رای و بصیرت دانست و تَرکُ الخَیرِ الکَثِیرِ مِن اَجلِ الشَّرِّ القَلِیلِ

زجل بمعنی آواز

البیت لابن الخیاط الدمشقی وقبله
من کان یزعم دهرا ان یری عجبا ۰
فاننی عشت دهرا لا اری عجبا ۰

شرٌّ کثیرٌ بیت وانّ حیوة المرء بعد عدوّه • وان کان یوما واحدا لکثیرُ • قیل للرّبیع ما السّرور فقال مَن
طال عمره ورأی فی عدوّه ما یسرّه علی التّناوب از خدمت امرا استعجال را الجیان سرعان عجلان
فرحان چند ملوان میرسیدند ودرین میان از برای سرخ روئی خود وسرافرازی را که السّیف فی الغمد و
انّ وقال ان یعنی بیت انّ الاسود اسود الغاب همّتها • یوم الکریهة فی المسلوب لا السّلب • ممالک
محروسی روز جمعه یازدهم محرم مکرم بوقتی که نیر اعظم بخط نصف النّهار رسیده بود وآفتاب عمر او بغرب
زوال او را اکنک از جاه بیرون کرده براه عدم روان می بردند وابلیس لعین با چند جند واعوان
از عقب میدوید واشک حسرت از فوّاره دیده میبارید ساعتی چهره را بخون نرم می شست و وصیتی می
جست ولحظه واحزنا و واخلفا میگفت وبالماس ضجرت گوهر این ندبه میسفت دریغ آن فرزند دلبند
وجلیس انیس خویش بپیوند دریغ آن موذّی حق خلقتنی من نار وخلقته من طین دریغ آن مصدّق دعوی
لاغوینّهم اجمعین شعر والهفی علی فوات عزّ الدّین • افدیه بقلب کمد محزون • الفتنة نایمة وتوالی
ورهنی مع النّاس مخلصون من تهجینی • بعد ازین بازار اشغال بابی حسن تدبیر ومشاورت ضمیر او از رواج
دور خواهد ماند وبضاعت وحرفت جمله در معرض حرقت واضاعت افتاد در عظایم محن وملمّات
زمن واثارت فتن بی او چه فن تواند زد ودر مساعی قطیعت واثای تجمیعت میان دوستان مخلص
واغرای ظلمه بر ضعفای امت وقصد خاندان قدیم وحسد مناقب کریم بی طلایع فکرتش کجا قدم نهاد
ناگاه تیغ مقبوض عروض وار بیک ضرب بیت مزاحف وجود او را چون تیک ناموزون بود
بتقطیع فقطع دابر القوم الّذین ظلموا والحمد لله ربّ العالمین مقطوع کرد بیت اسأت الی النّوایب
فاستثارت • وانت قتیل ثار النّایبات • عمید ملک بعمود هلک معمود شد ورقبه او بسیف مصقول
مغمود در حالت آنکه زبان ربان حدید آیت انذار بروی میخواند ذکر لا اله الّا الله بمشابهت لؤلؤی لالا
بر زبان میراند وباز وجود سر بریده وطایر جان از نشیمن قالب پریده اناملش هنوز عقد وبیست وثمان
گرفته بود ع شمرد این عقد باری در شمارش بیت ان مات مات بلا فقد ولا اسف • او عاش عاش
بلا خَلق ولا خُلُق • مبادا مطالعان بی معاونت نظر ع لعلّ له عذرا وانت تلوم • با وجود صدق حدیث
نبوی که جُبلت القلوب علی حبّ من احسن الیها وبغض من اساء الیها این کلمات را بشماتت که شیمت
خباثت وانتقام که نتیجه لؤم طبعست نسبت ننهند ع معاذ الله چه جای این حدیث است • هر کس که
او را صورت ع تنوّعت الاسباب والموت واحد • بنظر اعتبار ملاحظه کرده باشد ومعنی الدّنیا
تغرّ وتضرّ وتمرّ وتحذّر من حوادث الایّام فانّ لکلّ فرحة ترحة ولکلّ نعمة نقمة ولکلّ اجتماع تشتّت ولکلّ

لابی تمام

مقتولی لعزّ الدّین مظفر

لابی الحسن بن الانباری

البیت للمتنبّی

حدیث نبوی

المصراع لابن نباتة وصدره
ومن لم یمت بالسّیف مات بغیره

والکلّ تواصل انقطاع ولکلّ تلاق فراق پیرمان انّی ولیّ ذا السّنة باشد بقفای غیر که با او دوران حدّ مشترک
محقق دارد وهمانا بشاشت ننماید اما در مبدا تحریر حقیقت اذکر الفاجر بما فیه والاشارة للمتکیفه مرخص
حضر مساوی ومخازی این بیچاره شد چه از مفتتح ایام نشو تا مختتم روزنامه عمر همّت وکار بر اشاعه دجال مردم
نهاده بود ودغل وحیل وحسد وشقاق را وسیلت نفاق بازار اشتهار ساخته فردوسی راست بیت
پرستنده آز وجویای کین • بگیتی نیابد کس آفرین • این بیت معرب آنرا وقتی گفته ام بیت در حالة حرص
او مطالب نقمة • لیتقدّم فی دنیاه حسن ثناء • ومتّی که در اسالیب علوم نقلی وعقلی تبحّری داشت از خاصّت
افراد آل عالم نزل بزلّة عالم بازنمی اندیشید وبقوانین حکمت معالجت این رذایل در امراض نفسانی نمیکرد
بیت اذا کان الطّباع طباع سوء • فلیس بنافع ادب الادیب • وقال رسول الله صلّی الله علیه وسلّم
رأس الحکمة التّودّد الی النّاس چنانکه مخبر صادق در این بیان بالماس تحقیق سفته وبه برهان عقلی نیز
عقلا را روشن ومبرهن آمده که تدبیر معاش زمره انس وابسته اسباب مخالطت با ابنای جنس
بی معونت ومظاهرت همدیگر دست نمیدهد واز آنجا ارباب تجربت وقیاس در معنی الانسان
مدنیّ بالطّبع گفته اند بهزار شخص کارکن بالطّبع احتیاج افتد تا نانی پخته شود وعمل بهزار ویکم آن باشد که
تا نان سرد نشود بتوان خورد پس معلوم گشت ازین قضیت بی منازعتی که تودّد وتواضع داعیه استیناس
وایتلاف ونظام مصلحت عام مبنی بر آن وتکبّر وتمرّد واسطه استیحاش واختلاف واختلال
وتلاشی امور بل تلف نفس را اشارت بدان واگر فرض کرده شود که کسی را هزار دوست مخلص
شفیق ویار ومحرم رفیق باشد والصّدیق الألوف لا یباع بالألوف ویکنفس در راه منافسات
ومناوات او قدم گزارد البته واصلا مضرّت ومعرّت دشمنی آن یک تن بر منفعت محبّت
ومخالصت آن هزار تن در معیار اعتبار بچربد وبهیچ حال در هیچ منزل از اذیّت غایله مکر و
خدیعت وقصد ونمیمت آن دشمن ساکن وآمن نتواند بود ومستشعر وحزین ومضطرب وغمگین
روزگار گذارد چنانکه گفته اند بیت وما بکثیر الف خلّ وصاحب • وانّ عدوّا واحدا لکثیر • مقصود
کلّی ومقصد اصلی ازین اطناب واسهاب تنبیهی وتذکیری است ارباب فطنت را تا از قصد
وایذا وحقد وبغضا وبهتان درباره اخوان برای پنج روزه نعمت سربزه دنیای دنی ومطامع ونی که
زود گذرست وبدست نیاید و دیر نپاید اجتناب بلیغ لازم دارند وواجب دانند شعر الا انّما الدّنیا
کظلّ سحابة • اظلّتک یوما ثمّ عنک اضمحلّت • فلا تک فرحانا بها حین اقبلت • ولا تک جزعا لها
حین ولّت • ونصیحت حکیم انوری را ملکه قوّت وتذکره سازند نظم در جهان باهر دمان دانی که

لابن المعتزّ العبّاسی

گذاشت • آن قدر عمری که باید مردم آزاد مرد • کاستینها در غم او تر کنند از آب چشم • فی المثل گر بگذرد
بر دامن او باد سرد • و بنای اکتساب لذات و توصل باسباب حصول مقاصد بر حسن معاشرت
و موالفت و مزید مودت و موانست نهند تا بر اقتنای ذکر جمیل و اجتنای اجر جزیل در دنیا و عقبی
ظافر و فایز گردد نظم چون خاک باش در همه احوال بردبار • تا چون هوات بر همه کس قادری رسد •
چون آب نفع خویش بهر کس همی رسان • تا همچو آتشت ز جهان برتری رسد • روی فی الاخبار
ان الله تعالی اوحی الی عیسی بن مریم اتریدان اعطیک جناحاً نظیره مع ملائکة السماء فی السماء قال یا
سیدی لم لا ارید قال کن فی التواضع مع الخلق کالارض تحت اقدامهم وفی السخاوة کالنهر الجاری برفع
کل غنی وفقیر وفی الشفقة کالشمس تطلع علی کل وضیع وشریف وفی الحلم کالاب المشفق علی ولده الشفیق
چون خصم الد الخصام بنحوس عادت از سعادت دنیا مهجور افتاد و مرض شقای او را شفای عاجل
حاصل نشد در مقابلهٔ آن بشبت ع الخیر والشر مقرونان فی قرن • صحیح آید و آیت نصر من الله
و فتح قریب رقیب حال زمرهٔ حق مشاهده افتد و فور عاطفت و وفور سیورغامیشی از
حضرت در حق ملک اسلام علی مر اللیالی والایام متعاقب و متوالی شد تخت اینافان حضرت
سلاطم لیل و نهار دیوان اعلی گشتند تا صاحب دیوان مصالح ملک اسلام را بر سایر مهمات
مملکت مقدم و مرجح دارد و بعد از فراغ حسابات و تحقیق جمع و فذلک وجوهات و عرض بروات
و موامرت او را صد و هفتاد تومان مال فاضل بر جهة و سایر محاسبات رقم اثبات یافت
و فرمان شد که از فتوح جهات اموال مقاطعه در سال نو عوض آن را استیفا کند پس ممالک
عراق عرب که از روی عزت نه غزت محل غیرت خلفای نامدار و سلاطین کامکار بود تا بصره
و واسط در مدت چند سال بر سبیل مقاطعه تالی این مکرمت و ثانی مبانی دیگر عارفت ساخت
و شبانکاره و شیراز با دولا و ابنجوی بر و بحر در درجه والثالث خیره ده ساله مقاطعه کرده مواجره
و مفاصات با آل داود لمؤلفه فحیا زعزاً و عیشاً ناضراً و علی • و دولة ضمنها نصر و تایید • و بخلعت
خاص زرنگار که قوارهٔ زرکش آفتاب طراز الکمام آن سزد بیت خلع کما ارتد الفرند صفیحة • اهدی
الصقال لها الکف قیون • با شمشیری خسروی آثار اختصاص فرمود و عید تازه سر شیر بر بهیات
افضل الاشکال و هو المسند برکه گوی شمسه چرخ اثیر از برج اسد طالع شده است مضاف آن
مواهب شد و از اشکرهٔ خاص سنقری همای پرواز که نسر طایر در مطار معالی از محاذات او در
شبکه و قشو پر واقع میشود سیورغامیشی کرد و چتر آسمان مدار که بر فتح چهرهٔ آفتاب را میفاید

لاحمد بن محمد بن عبدربه رحمه
فالخیر متبع والشر محذور

انعامات پادشاهی در حق
ملک اسلام

من قصیدة لبعض الکتاب فی
قابوس بن وشمگیر • ملکاً و عزاً
وعیشاً ناضراً وعلی • ودولة
ضمنها النصر والظفر •

قوارة قطعة التی
تقطعت مدورة ومنه
قوارة القمیص للقطعة
التی تقطعت من
جیبه صحاح

اشکره بکسر واو و کاف و فتح رای
مهمله مرغ شکاری را گویند مطلقا
برهان

بر سر آن عواطف و عوارف ارزانی داشت فی الجمله بیک نظرهٔ عنایت ایلخانی در مدت
دو ماه نوبت سه گانه در چهار سوی ممالک بغداد و شیراز و دولتخانهٔ قیس و بحرین تا قابل هند
چون فرایض خمس بر درگاه دولت پناه ملک اسلام موظف شد تا بهمت قدر و رفعتش در شش
جهات عراص سبع چون هشت بهشت مشتهر آمد و شایع گشت جذب الله قباب اقباله فوق
الرفیع التاسع و سلط علی اعدائه الافعی اللاسع و حقیقت این ابیات از خاطر زادهٔ کاتب فذلکهٔ آن
مجموع می تواند بودن شعر بعدیک ضم الیمن او نشر الخیر • و من وجهک المیمون قد بشر الخیر • و سیفک
سیب للولی نیرة • ولکن لشانیک الابادة والقهر • و فالک مسعود تنال به المنی • وطیرک میمون یصاد
به النصر • و آلک آل الملک آل مجدداً • به وجه آمال الخلایق تحمد • و بانرج السلطان شمس تطلعت •
و من بینها شید و زین بها الدهر • و احسن من هذا عنایة خالق • به النصر والتایید والخلق والامر •
باری تعالی این ملک ملک آرای ملک صفات را با جمع اعزهٔ اولاد که اشبال غاب شهامت و نجوم
سپهر معالی و وسایط قلاید مکارم اند تا منتهای عمر آدمی زاد در دوست نوازی و دشمن گدازی از کمال
نصرت و دولت و مزید حشمت و رفعت متمتع و برخوردار داراد ان شاء الله وحده العزیز اعاد الله
الینا ما یوجب وسایل رحمته واحاذنا فیها بوقعنا فی شبابک نقمته بمحمد و عترته الطیبین الطاهرین
شرح توجه رایات منصور بر عزم ییلاق همدان در ماه جمادی الاول سنه ست و تسعین و ستمائة
چون مزاج روزگار بحد اعتدال باز آمد و بلبل بر سر شاخ گل در پرواز و بدین بشارت بر کشیده
آواز شعر ابشر بنوروزنا آتاک مبشراً • بزیادة و سعادة و دوام • واشرب بمغد حلل الربیع نقابه •
عن منظر متهلل بسام • و قوت فصل بهار با تش گلزار آب سمن عارضان بریخته و خاک ریاض
باد مشک داری از دماغ کلبهٔ عطار فرو نشانده بیت ز شاخ خویش سمن نافه چون ستارهٔ
روز • ز باغ همچو شب از روز شد رمنده غراب • نوعروس باغ گلرخ و یاسمن عذار شد و طرهٔ
معنبرش بنفشهٔ تابدار بادام چشمش در ساز کرشمه و نرگس تازه و سوسن زبانش بیده زبان در گفتن
راز سرو قامت بلندش از اهتزاز نسیم خوش شمایل متمایل و غنچه دهان تنگش بتعجب سبحانک
ما خلقت هذا باطلا قایل گشت در صبح و شام ماشطهٔ عنبر پاش صبا طره و زلف او را می شانه
و نفس نامیه در سر نفس گویان ما احسن الروض و ما الطف شانهٔ نسیم بسیم شکوفه جایزهٔ بلبل
و مدیح او می رسانید بیت و کان الربیع جلی عروساً • و کانما من قطره فی نثاره • ارغوان ارغوان
و بکر کلغونه چهره استعارت میکرد • بیت گر نبودی رنگش از تو مستعار • داردی چهره معصفر ارغوان •

لمع المطالع

لابی الفتح ذی الکفایتین

صفت بهار

نرگس تازه را خنث آوردن بود در بیل
غارت و بعضی چولان نیز آمده
صحاح

البیت لابن المعتز

بنفشه بنفسه بیت کانها فوق قامات ضعفن بها • اوایل النار فی اطراف کبریت • شیوه جعد
مشکین دلدار کرفت شقایق که صفت رخسار یار و لون عقار داشت بزبان باد بهار عاشقان
دل افکار را پیغام بیت اشرب علی الوجه الشقایق حمرة • مثل الشقایق حمرة فی الکاس • میداد نیلوفر که
نیکو فر بود بمعاشرت حریفان در کار آب از جام آفتاب آبی بروی کار خود باز می آورد چنانکه
بیت نیلوفر از آفتاب گلرنگ • بر آب سپر فکنده بی جنگ • اقحوان در اطراف چمن بر یاد
دو رسته نوش لبان سر دندان در تعجب سفید کردانیده میرسانید بیت بپیش لب و دندانت که
جامست و حباب • من از بن دندان چو حبابم همه چشم • مرزنگوش حکایت طراوت مرزنگوش
جان استماع کرده و گل پر بار در هوای دلدار میگفت عاشق وار ع بی روی تو بازنهت باغم
باغم • موسیقار منقار بلابل از شعبه نوروزی در پرده بیروزگی بقول بیت تبتهج الازهار والروض غناء •
تصفق الاشجار والماء جاری • زبان جاری میکردانید و فاختگان همچون نو آموختگان از سر شاخسار
بید و چنار این ترانه با نوا و ادا نظم بلبل ره راهوی در ساخت زنای • گل جلوه حسن میکند در
همه جای • دریای غم افتاده ایم از سر لطف • ساقی به پیاله دستگیری فرمای • میفرمود و جوانان نو
خاسته همچون سبزه بر فرش بوقلمون شراب مروّق ارغوانی و سماع عُرَق ارغنونی در زمزمه و خروش
نوش و کوش میکردند و در قبول این نصیحت غم بود و نابود از دل فراموش نظم بهار تازه زر
تازه کرد لاله ستان • برنگ لاله می از یار لاله روی ستان • جهان جوان شد ما همچو او جوانانیم • می
جوان بجوان ده درین بهار جوان • بشرکامی امروز داد خویش بده • کجا کسی که ز فردا پذیرد از تو
ضمان • پیرانی که ایشان را دست از می جوان قدح گیر بودی از پیری عصا گیر شده و مشک ناب
شباب ببیضه کافور قیصوری شیب بدل کشته طواحین مطبخ حیات یعنی دندان فرو ریخته
ع گر چرخ فلک نان دهدم دندان کو • با ابیات ابو العلا که مزاج انفاس صبا دارد و در تخیل و تذکر
حضرت عیش صبی و ریعان عمر تغزل مینمود شعر غصن الشباب غصن السحاب فلم یعد • واخضرة
او کل غصن اخضر • فذا وقت عهد الخیام واعشبت • شعب الرحال فود رأسی اغبر • انی سلوت
من الشباب کما سلا • غیری ولکن للحزین تذکر • رایات منصوره از بغداد بعزم همدان براه
یعقوبه نهضت فرمود و در ان حوالی ایلخان بعزم توجه شکار یکماهه بر نشست و یاسا فرمود که
امرا و صاحب دیوان در اردو اقامت کنند پس آوازه شایع شد که جاسوسی را گرفته اند
از ان نوروز مرسل ببلاد مصری و مکتوبات داشته مضمونش مزوّر و فحوای مموّه بدانکه ثبات

لابن الرومی وقبله
ولازوردیة تزهو بزرقتها • بین الریاض علی حمر الیواقیت •

مرزنگوش حکیم مرزنگوش اقلیم
و بوستان او الکی او چمن
حاکی الفرس

قیصور شهریست نزدیک قرب بحر محیط
سروری

الابیات لابی العلا المعری

ثبات صالحه ما معروف است با علای شعار اسلام و اذلال معاندان دین محمد علیه الصلوة والسلام
باید که سلطان مصر و امرا و منجنده آن دیار این معنی را مطابق باشند و معاونت بیضه اسلام را
موافق پس بسبب ظهور غدر پادشاه بمواخذت برادران نوروز حاجی و لکزی و ساطلمش که
نائب بود و سایر اعیان و متعلقان حکم فرمود و سخن نا پرسیده همه را مسخره تیغ یاسا کردانید و چون
دران نزدیکی شاهزاده خربنده اغول را با لشکری بصوب خراسان روان فرموده بود درین
وقت امرا بغنا مور و سنای و بهر قداق را با دو تومان لشکر بیت متعنجر یطبی الصوارم مبرق •
تحت الغبار و بالصواهل مرعد • آنجا فرستاد تا نوروز را که از خاک بر داشته رافت و رحمت
ایلخانیست و با فلاک رسیده از تربیت خورشید غازانی چون امارات خذلان و آثار عصیان
او تفرس افتاد و حق نعمت و تربیت پادشاه اسلام و دین پرور بکفران مقابل کرد از ایالت
ولایت وجود و تصرف مملکت حیوة معزول کردانند و خاطر عاطر شاهنشاهی ازین دغدغه
شاغل فراغت یابد قال صاحب کلیلة و دمنة اذا عرف الملک ان رجلا یطلب المساواة فی المنزلة
والرأی والهیبة والمال والتبع فلیصرعه فان لم یفعل فهو المصروع نوروز چون از وصول امرا آگاهی
یافت با لشکر خود بکریخت پس باغرقهای او رسیدند و غارت کردند پسران او را احمد و علی بقتل
آوردند اما چون داستان احتیال و کارنامه خداع او شهرت یافته بود رفتن در عقب موافق مصلحت
نیامد او را اندیشه مرمت حال و استدراک کار خویش مینمود و خود عن قریب از حکم پرلیغ بیت
قتلغ شاه شمشیر زن شیر افکن • رستم جگر شیر دل رویین تن • با لشکری در جوشن چون تیغ همه تن آهن
و در مغفر چون نرگس همه سر افسر برسیدند و از عقب او روان شد قراولان در رباط سنگ بست با یکدیگر
مصادف شدند و هر دو لشکر در ناحیت جام مقاتلت در پیوستند نوروز کار خود خام دید بفرجام
در جام جام حمام از دست ساقی افعال خود در کشید و چون راه النجا بطرف قید و سدود بود چنانچه
وسایل اعتذار در حضرت پادشاه مردود با فوجی لشکر خاصه عازم قلعه هراة شد تا بدان تحصن
کند وجوه لشکر بعضی کفتند که قلعه و حصار مغول فسحت عرصه صحراست و عرب نیز کفته که حصون
العرب الخیل والسلاح بیت باوساط الفلاة لهم بیوت • تحصنها باطراف الرماح • مصلحت نباشد
خود را در قلعه محصور کردن تا قوت در تن و رمق در جان باقیست کوشش نماییم بعد از آن تسلیم
قضا و قدر و راضی بدانچه آید از خیر و شر کردیم نوروز بدان التفات نکرد و با معدودی اندک در اندرون
قلعه رفت بیت هر آنکه که خشم آورد بخت شوم • شود سنگ خارا بکردار موم • اورد فی الحکایات

المتعجر السائل من …
البیت لابی الفتح الاصبهانی

للسید شرف السادة

انه سال عمرو بن العاص عن معویة یا امیر المؤمنین ارید ان اعرف آنک شجاع ام جبان فقال بیت
شجاع اذا ما امکنتنی فرصة • وان لم یکن لی فرصة فجبان • از ترجمه کلام دارا ست اذا حضر وقت
النایبة انی اشتر من حیث کان الخیر منه بانی شش روز لشکر پادشاه محاصره دادند پس فخر الدین
نبیرهٔ ملک شمس الدین کرت که با برادر نوروز زن غان حاجی توسایل مصاهرت موکد داشت و نوروز
بروی اعتماد بیحد داشت بر عادت روزگار جنگ جوی او را چون بهانه بگرفت و با اعوان چون
دل در دمنی ان دربند داشت بیت فتل مرقد ما کان عز جانبه • ولان وقد ما کان یمنع جانبه •
بنی عمان او بهند و که در بهادری شیر دل و صفدری پلنگ جوهر بود بازوش چون چشم ترکان بتیغ زنی
معتود و کرزش مانند گردش ایام بکار شکنی منفرد با دیگر برادر بید و برادر زاده محمد سلاح بر خود
راست کردند و چون دود بر بهوین آتش حرکت بیت إن یقرع الطود الأشم فاجدل • او بر کب
البحر الخضم فنون • سوار شدند و خود را از شهر برون انداخته بر میان لشکر زدند و چون باد بگذشت
و جز گرد ایشان ندیدند اما برادران نوروز ار دای غازان و منکلی بوقا در خدمت تیمور شاهزاده
بر انکال بودند میان لشکر و از این جهت ایشان را جان در تن و سر بر گردن بماند روز هفتم را
قتلغ شاه نوبین برسید مواخذت نوروز را مصدق نمیداشت ملک فخر الدین تصدیق سخن و تحقیق
ظن را سر رمضان که نایب او بود بسبیل حق القدوم از بالای قلعه بنشیب انداخت و حشر خود را
بر تیغ گذرانید و خیر ذلک پس در عقب نوروز را بر قفا بخدمت میرمیران فرستاد و کاتب را
چون نوروز در موقف مذلت صورت این معنی در محاذات نظر فا کرد که استاد استاد این معاینت
استاد بیت انکه با دوست تخفتی زبر حرم بشب • بسته دستش بر دشمن نگر استاده بروز • نوروز
شفاعت کرد که تا بحضرت پادشاه رسیدن و سخن بر سیدن بروی ابقا رود بهیهات وقت شامی که
صبح دولت پادشاه خردمند مید مید قتلغشاه بدست خود چون حکم قضا تیغ راند و شخص او را بر تخته
خاک تنصیف کرد و ذلک فی الثانی والعشرین من ذی قعدهٔ سنه ست و تسعین و ستمائه سر او را که با دخانهٔ
غرور و تسویلات و آشیانهٔ شرور و تخیلات می پنداشتند ببغداد بردند و بر در زندان ابد سالها
اعتبار خلایق را از سر دار در آویختند درین حال این دو بیتی زبان حال چون قضای کارگران شاد
کرد نظم با عیش شها طبع تو آمیخته باد • وز خنجر تو خون عدو ریخته باد • هر سر که نه همر مرادت باشد •
همچون سر نوروز در آویخته باد • چون روزگار تیزی آغاز نهاد و بخت خیرگی شجاعت شجعان و شهامت
بر دلان چه کار کند چه بی شایبه ان ینصرکم الله فلا غالب لکم وان یخذلکم فمن ذا الذی ینصرکم من بعده

مقتول گشتن نوروز بیک

لابی القاسم القیاض بن علی الهروی

للطغرایی

بعده ع ویلعب ریب الدهر بالحازم الجلد • با زبردستی تقدیر کفایت خردمندان و تدبیر فرزانگان کجا
نافع افتد چندان خیلا و عظمت و فرط مهابت و کمال روعت که سرگردون گردان فرو نمی آورد و
همتش بزبان صدق انشا میکرد که بیت الدهر من جند مصاحی علی حذر • والموت یرعد خوفا
من ملاقاتی • نظم بروز و خدنگم دل آفتاب • بکمندم در آرد ز گردون عقاب • خدنگی که از شست
بیرون کنم • دلیران و شیران جگر خون کنم • چون روز نکبت و زمان ادبار رسید دست خوش
معدودی مردود مطرود شد شعر یکتک البیض والسمر العوالی • وکنت تعد لها فیم تعول •
بلتک الخیل معولة ولکن • بکاها حین شنبک الصهیل • نظم کجا اند شیران و یوران گیو • یلان
و گوان نامداران نیو • چو بیژن چو بهرام با آفرین • چو رستم چو اسفندیار گزین • جهان را جهان پهلوانان
بدند • همه مرد شمشیر و میدان بدند • گزارنده در جنگ بیش احتمال • فرازنده گرز و کوپال و یال • از ایشان
بجز سر گذشتی نماند • بر ایشان بجز خاک و خشتی نماند • و گر زانکه ماندی از ایشان کسی • نبودی از ایشان
بینی بسی • و از عجایب احوال ع وهل کان فی الایام غیر عجایب • یکی آن بود که در اوایل یاغی شدن
نوروز از حضرت ارغون خان ملک فخر الدین در قلعهٔ بالای قیار از مملکت غور بحکم پدرش ملک
شمس الدین کرت حالی که حالی ملک غور و غرجستان و آن نواحیست و بقبضهٔ ملک راجحی در رسوم جور را
ماحی محبوس بود و دست و گردنش بقید آهن مسور و مطوق مادرش مقام در قلعه داشت فرو تر از ان
هر روز دو نوبت طبخی جهت غذای او ساختی و در صندوقی مقفل نهاده بر دست معتمدی روان کردی
و آن را دو کلید بودی یکی خود داشتی و یکی پسرش چون از تناول فارغ شدی سر صندوق را باز قفل نهاده پیش
مادر فرستادی برین منوال روزگار که احرار را بسته دری بی کلید ست و غور کار او نا پدید هفت سال او را در آن
محبس بر خلاف جواری الکنس ساکن گردانیده بود نوروز بار ها پیش ملک شمس الدین شفیع شد و خلاص او را از محبس
ولات چین مناص التماس نمود پدرش پیغام فرستاد که در ناصیهٔ او احوال چند منفرس است که اگر مطلق کرده شاید
ملازمت پدر باشد و نه ملایم خدمت نوروزی و همه آیینه از وی افعالی تولد کند که موجب پشولیدگی احوال طرفین
باشد شعر و انما رجل الدنیا و واحدها • من لا یعول فی الدنیا علی رجل • وحسن ظنک بالایام معجزة • فظن شرا
ولکن منها علی وجل • آتش افسرده را مخلانیدن و دریای ساکن را بشور انیدن و ددر خواب رفته را تا غاسلیدن
بسلامت جوانب نزدیکتر ست نوروز در اعادت التماس الحاح میکرد و وسایل مودت را شفیع و وسیط می آورد
چون الباس و احساس یاس ازجانبین بنهایت کشید پیش نوروز فرستاد که اگر اطلاق او لابد است
و در عواقب آن البته نظری نمی فرمایند نوروز بیک التمغای درین باب بنویسد و بخط خود در آنجا ذکر کند که

المصراع لابویه بن منقذ الکنانی وصدره ع تجری المصیبات الفتی و هو عاجز

لابی سعید احمد بن محمد بن حمزه

من قصیدهٔ لسعید بن احمد الطبری یرثی بها الصاحب

للطغرایی

اگر از دوی غتری نماید با خلافی آید نوروز دل از زندگی نشماید بلکه در دنیا وعقبی عقدهٔ آن بر وی باشد نوروز
مکتوبی مشروط بشروط مذکور مرقوم بخط خود فرستاد و ملک شمس الدین او را اخلاص داد و بخدمت نوروز
متصل شد دختر برادر خود را از غان حاجی در عقد زوجیت او آورد و ملک فخر الدین فی نفس الامر
صاحب همت و شهامت بود و بردلی با قوت و شوکت بحکم جنسیت و اتفاق مصاهرت اسباب
مظاهرت در هم پیوست تا آنچه در ازل مکنون قضا بود اکنون بظهور آمد و این دو بیت از کردهٔ ایشان
یادگار ماند شعر فما ابن آدم الا ذکر صالحة • او ذکر سیئة تسری به الکلم • اما سمعت بدهر بادا امته • جاءت باخبارها
من بعدها الامم • چون ملک فخر الدین این خدمت بجای آورد از بندگی حضرت التماس کرد تا او را هر وقت از تجشم
حضور در اردوی شاهزاده و خدمت امرا معاف فرمایند و بقاعده ایل و مطیع باشد و کوچ دهد و بندگی
کند اسعاف ملتمس او را یرلیغ صادر شد پس خیال استبداد در دماغ او راه یافت چه هراة حصانت تمام
داشت و او در استحکام بارو و خندق و فصیل سعی بلیغ کرده بود و حوالی قصر خاص خود دهم خندقی فرمود
ساختن چنانکه عرض آن چنانکه بزورق عبور بایست کرد و شش هزار مرد لشکری در قلم عرض آمد غرض
چون بحصانت موضع و کثرت اجناد مستظهر شد در ادای مال قرار تقصیر و توانی پیش گرفت و عذرها
میگفت و بمطالبت لشکر قتلغ خواجه و توقعات ایشان تعللها مینمود و روز بروز توقل او بذروهٔ استقلال
و ترقی بمراقی سعادت و اقبال تزاید و تضاعف میپذیرفت **ذکر صادر شدن بعضی حالات**
لمؤلفه والدهر یجلی من سنا حالاتها • لا یخرج الاقمار من هالاتها • بعد ما که کار نوروز ممکن گشت و مستکفی
ایام بوجود عدل که خلیفة الله عهدست مکتفی پادشاه جهان در تعظیم شعار شرع مطهر و تفخیم امور دین
پیغمبر مبالغت زیادت فرمود و بر شیوهٔ عدل و رأفت توفر نموده سجایایم که نتیجهٔ مروت بود منوج گشت
بیت و شد دار چو سکه واری بر روی چو مه • زان روی ترا اسلمه الله گویند • و امرا و مقربان حضرت موافقت را
برسی ارباب نسک مترنمی شدند و حکم یرلیغ شد که هیچ تازیک بکلاه مغول منقلنس نگردد و بدین نمط در
تقویت و تمشیت امور شریعت تظاهر زیادت فرمود و با بشارت یا ایها الذین آمنوا لا تأکلوا الربوا
اضعافا مضاعفة حکم یرلیغ بجوانب ممالک روان کرد تا تجار و ارباب حرفات و اصناف خلایق که از
چندسال باز معاملات کرده اند و قباله دین و وثایق گرفته استکشاف و تحقیق کنند و در سالی مکاسب
معاملات را ده دوازده مقرر دارند و ما ورای آن اگر حجتی شرعی بیش ارباب تجارت مانده باشد استرداد
کرده باوجوه زائد بر مقتضای احل الله البیع وحرم الربوا بغریم سپارند و دفت او را از تحمل اثقال القروض
علی النفس ثقال و ان کان منفالا مبرا سازند بدین مصلحت ایلچیان بهر طرف متوجه گشتند ای ارباب

البیت للمتنبی
اعاذک الله من محل نلعة
لا تخرج الاقمار من هالاتها •

ارباب معاملات که غرامت کش غریم خود شده بودند و قبالات و وثایق را بی تسلیم و تسلم وجوه چون
خرقهٔ صوفیان در وجد و حالت پاره کردند و گفتند ع سرمایه زیانهاست ازین سود مرا و باز در سنه
ثلث و سبعمایه یرلیغ بقطع کلی مواجبات نافذ شد و ایلچیان بهر دیار رستاد تا حدی استقصا رفت که
رهن مساکن و اجارت حوانیت و مقدار سکنی و مستغل را احتیاط میکردند و کرایه از اصل رهانت
حسب میداشتند و مستغل از رأس المال وضع میرفت و تفاوت استرداد میکردند و اتفاق می افتاد که
مستقرض و مستاجر را بر مقرض و موجر بیرون از ابرای ذمت وجوهی ثابت میشد و در بیع اجناس
مختلف همچنین دعوی خسارت آغاز نهادند تا قضاة مانع گشتند از بی ارباب ربا که در ثروت انگشت نما
بودندی لمؤلفه کما ان الهلال یشیر الیه • در فضاحت انگشت کش مردمان و خلایق جهان گشتند والحوادث
محل الحوادث وهو اعلم و احکم ای یار غافل و مغرور جاهل تا چند در طلب بیشی کم منفعلهٔ مالی را کم و بیش
کردی و گوهر عمر بی عوض را از جهت خاک رنگین فانی بر خاک تیره افشانی بیت هستی که بجز لبش نیست
بکدم • آن هست بود بر خرد کم • جز الذانی اکتساب نکنی تا از کدورت زوال صافی و از سمت ملال متجافی
گردی تا ترا بملکی مؤبد و نعیمی مخلد رسانند ع جهانی کاندرو هر دل که بینی پادشاهی • اللهم یسر لنا العروج الی
ذروة المعارف اللاهوتیة و بعدنا عن محبة الباطل و الزخارف الناسوتیة **موضع افراد** ذکر بعد از وقوع
حالت نوروز بسمع اعلی رسانیدند که در خدمت شهزاده طایجو یکی از مجاهیل متلبسان از زرهی
شطیر و غال با ابر سر مالیخولیا و خیال تقریر کرد که تا چهل روز دیگر او خان باشد بدین الفاهواجس
باندرون او راه یافته و با زدیگران خود بدین مواطات اساسی افکنده حالی بگرفتن او یرلیغ
صادر شد و شهزاده و وجوه امرا و ایناقانی که دران مجلس این سخن شنوده اند با جاهل ظالم بنفس خود در
دیگران که بی ریاضت نفس و تصفیهٔ خاطر توقع اشاعی مغیبات و افشای کرامات میداشت بیاسا
رسانیدند بیت درون تو از غیب آگاه نیست • بدین پرده اندر ترا راه نیست • و عذر مثنی بقدمه
خوق و صار کلیماً بکلامٍ کله کلام والعلم لله العلیم العلام این کلمه باطل خاص فایل قایل و قابل فنا چندین
اشخاص شد ع و رب کلام یجر الحتوفا • ای هوشمند بازیچهای روزگار اگر ندیدهٔ ببین ور اگر دیدهٔ بخوان نظم
طشتیست آسمان و زمین خایهٔ دران • گر علم طشت و خایه ندانستهٔ بدان • آن بیست بد کوار و زنج بسته
طاق پل • سقفیست زرنگار و زرهتاب نردبان • و هم درین نزدیکی بوشایست طایفه از ارکان دیوان
صدر الدین صاحب دیوان را بیت آن خداوند که چندانکه توان گفتن زر • نگرفتست زر اندر کف راوش
آرام • مقبوض کردند بعلت تصرف مالی و آنکه از امرای بزرگ تودرین تومین وقتلغشاه بخلاف راستی

خاقانی راست

طشت و خایه یعنی آسمان و آفتاب
رقیل ام بازبیت
سرعنامه

در بندگی حضرت سخنی رانده بذلاقت لسان و فصاحت بیان در معرض جواب آمد اما هیهات بازار جزبزه
و مغالطه درین عهد همایون کساد یافته بود و نسبت تمویه و تمیه چند ساله او در نظر اشرف پادشاه
عالم مکشوف القناع گشته این نوبت قضای آسمانی بود نه امور دیوانی تا بتقریر سیاقت و ترشیح درایت
و کفایت و تدبیر رای منیر بمحل قبول پیوستی اذا انفذ قدر الله المتاح فی المکروه والمباح دع العاقل مع قول
المعقول فالقضاء لا یرده تدبیر العقلاء والزمان اذا نبا باحد لا ینظر الیه بالاشفاق بیرون کرباس
از حکم پادشاه قتلغشاه نوین بدست خود هم
در روز یکشنبه بیست و دوم رجب این سال او را بیاسا رسانیدند و رخت اقامت بمنزل رحیب
قتل صدر الدین صاحب دیوان در سنه ٦٩٧
آن جهان کشید و وقعت هذه الحالات فی اوایل شهور سنه سبع و تسعین و ستمایه **بیت** روحت صنایعه
البیت للتیمی فی منصور بن زیاد
علیه جیوبه • فکانه من نشرها منشور • و چون او که گلغونه چهره مکرمت و سمنوه و طلاوه رونق مجد و سیادت
و صفاوه سلسبیل شهامت و بسالت بود چون آب روی هنر و فا بر خاک ریخته شد و از رشک این سخن
عقد ثریا گسیخته **نظم** گل میشد و با صباش پیغام این بود • کآغاز چه حاصل چو سرانجام این بود • بس
گفت صبا بگل که ای راحت جان • ما را چه کنم حاصل ایام این بود • ارباب حاجات و کار افتادگان
دهر پر آفات که در سوانح جهات باعتماد جود و رافت او تمکن بدین ابیات میکردند **شعر** اذا ما لقینا
احمد بن مجاشع • واحمد للهم المبرح فارج • نطقنا لدیه بالذی فی نفوسنا • ولم ینتشر فی النفوس الحوایج •
البیتان لاشجع السلمی
بنغمات او حنوط قنوط بر موات آمال و امانی مالیدند و بمراثی مزایای او ندبه و نوحه آغاز بدند **شعر** کان لم یمت
حی سواک ولم یقم • علی احد الا علیک النوایح • لئن حسنت فیک المراثی وذکرها • لقد حسنت من قبل فیک
المدایح • و درین حال این کلمات منظوم گوهر اشک از دیده کلک منثور گشت **شعر** لقد شمل الایام جمعی
بالهجر • و نزداد شوقی کلما دمعی تجری • تنزل حزنی مذ حللت مودعا • و یرحل صبری اذ نزلت الی القبر • ثوی
کل قلب وسط صدر حقیقة • و مثواک ذا القلب الکئیب ایا صدری • سقاک اله العرش من صوب
رحمة • بمنسکب وبل و منعنجر قطر • برادرش قطب الدین احمد که قطب جهان جلالت بود و فرید عرصه
عصر اتحاد و غباوت باقوام الملک هم در روز یکشنبه بعد از یکماه بدان راه روان گشتند ساکن الدنیا
راحل و انفاسه رواحل و ایامه مراحل درین مقام با همه ملالت از ذکر بی ثباتی روزگار و زمانه غدار
مکار این چند بیت را خاطر جامد املا کرد تا مطالعان را روشن شود که عادت سپهر بی مهر چون زلف بتان
سرتاسر پیچاپیچ بست و آخر کار روزگار چون عهد خوبان در ردیف این شعر بنا بر هیچ **نظم** ای حاصلت
ز حاصل این روزگار هیچ • از روزگار هیچ توقع مدار هیچ • کر هیچ برقرار نماند عجب مدار • بر هیچ هیچ حال نگردد
قرار هیچ • از هرچه ما حساب مرادی گرفته ایم • دیدیم وبود خنده که آن شمار هیچ • ذرات کاینات همه آمد

آمد رشد نیست • واند خرد بزوده که ناید بکار هیچ • در مجلس زمانه مشو زود دست از آن • کز جرعه اش ندید کسی
جز خمار هیچ • راحت مخواه و امن مجوز آنکه کس ندید • در حیز وجود ازین خوار بار هیچ • گویا که جیب حاصل
عمرت بیابیین • کاندر جواب و اشتمام بر خطار هیچ **تفویض نیابت و وزارت ایلخانی خلد الله ملکه**
ذکر وزارت رشید الدین طبیب صاحب تاریخ رشیدی و خواجه سعد الدین ساوجی و اتفاق ایشان با یکدیگر
از موجبات فتح الباب مواهب الهی و امارات دوام نصرت و شاهنشاهی و دلایل تاکد اساس جهانداری
و شمایل ثبات دولت و کامکاری وزرای صاحب رای ملک آرای ثاقب ضمیر صایب تدبیرند که طلایع
بدایع تدبیرات ایشان بیک لمحه سهل و حزن ممالک را در تحت قدم فکر آورند و جمل و تفاصیل مصالح عالم
و مناجح کافه بنی آدم بامعان نظر ملاحظه کنند جراحت رسیدگان دهر پر آفت را مراهم مراحم نهند
و هنگام ضبط ثغور و دفع خصوم از رای غیب دان لشکری جرار آراسته گردانند و قلب و ساقه
و میمنه و میسره آن را از ثبات حزم و سیاقت عقل و میامن تدبر و مباشر تجارب ترتیب دهند بنا
برین مقدمات سعادت نتایج در تاریخ سنه تسع و تسعین و ستمایه رتبت نیابت جهانبانی و منصب
صاحب دیوانی برای بارسوا و رویت بی ریا و تدبیر پیر و بخت جوان و دولت کفالت و وسیلت کفایت و همت
بی مانند و شهامت الهام پیوند مخادیم اعاظم ناظمی مصالح العوالم صاحبی القران ساحبی ذیل المفاخر علی الآفاق
فرقدی فلک الجلالة غضنفری غیلة البسالة حاجی ثغور العلی والحفر ماحیی رسوم الجور والجور باسطی العدل
والانصاف کاشطی الظلم والاعتساف غیثی سحاب المکرمة قطبی سماء المنقبة معلیی اقدار السلاطین
خلاصتی الماء والطین مشیری ظل التقی فی الارض رشید الحق والدنیا والدین و سعد الحق والدنیا والدین **شعر**
رشید بنور الحق للحق یرشد • و سعد لکل الخلق بالخلق یسعد • هما و هما ابنا نجدة المجد والعلی • و عندهما روح
العلا هم تسجد • باصف دوران پناهی ممالک • بصاحب دیوان تفاخر سعود • فذاک لفیض العدل
عقل مشخص • و هذا لرفض الظلم نصل مجرد • فذاک لقانون الممالک سایس • و هذا لکانون المهالک
مخمد • منار شعار الدین منه مبجل • و خد عروس الملک من ذا مورد • و من حلمه قرقیس قیس بطایش • و من
جوده فی الدهر بخل مبعد • فلم یخل من شکر له من له فم • ولم یخل من نصر له من له ید • اعز الله فی الدولة الغراء
المتنبی
رعزه نعمان ای نابغه ج
نصرهما و ادام لدوام العزة الفعا عمرهما مفوض شد و جهان فرتوت بنوی نور و نوا گرفت و حقوق
هر کار بمکان استحقاق پیوست تشویش نماند مگر در شکن کاکل ترکان و فتنه بر نخاست الا از [illegible] سست
طره بتان دلگرانی در مزاج ساغر دیدند و بس ناله و فریاد از سینه چنگ و لب نای شنیدند فحسب و این بنده را
در صفت زاهره مخدومان قصایدیست که هر یکی حاکی بعضی مخایل و راوی شمه از شمایل حضرت ایشان تواند بود
از آن جمله این دو قصیده پارسی اینجا ایراد کرده آمد یکی مذهب بطلایه مدح و مطیب بفوایح ثنای مخدوم اعظم

صاحب قران عالم رشید الدوله والدین عزت انصاره که مدار دوایر مصالح مملکت و مناط ترتیب
سلسله سلطنت بر رای غیب نمای و فکر گره گشای او مقصور ست و در بندگی حضرت قول بی خطا
و فعل بی خلل و رای صواب اندیش و اندیشهٔ دور بینش محل اعتماد و موقع وثوق تمام یافت و بی التزام
عهده و تصرف در ملک و مال و منصب نایب و کاتب در باب طلسم گشایی توفیرات خزانه و ضبط
اموال دیوان و نسق مصالح ملک عقدهٔ حیرت بر فکرت عطارد انداخت و بر کلیات اموال
از عمال مقتن و خراج و قفجور معین و املاک پادشاه و رعیت و مراسم امتثال و طواعیت و ترتیب
یامات و ساختن مهمات و استکثار عمارات و تقریر بلوکات و رفض نقود معهود و ادای مال خزانه
مشهور مشروط بر فان موعود دستوری مطول برداخت و نسخهٔ آن دستور مبارک رقم که مخترع آن دستور
مبارک قدم است باطراف ممالک فرستاد **نظم** ای زنده بسعی قلمت جان ممالک • از رای تو آراسته
دوران ممالک • دوران ممالک بر امر تو مطیعت • ای چشم بدان دور ز دوران ممالک • مشاطهٔ کلک
تو بپیراست چنین خوب • بر روی جهان زلف پریشان ممالک • از نفحهٔ اخلاق تو بی قوت نامی • در
دی شکفد غنچهٔ بستان ممالک • از رای تو در عهد شد آشفتگی نیست • جز در شکن کاکل ترکان ممالک • شد
منتظم احوال جهان از جه ز عدلت • در دولت سلطان جهان خان ممالک • طبع تو بتدبیج برون برد
گزنیها • از شش جهت عالم و ارکان ممالک • مستوفی گردون قلم از دست بیفکند • تا رای تو شد ضابط
دیوان ممالک • بر نامهٔ اقبال کشد منشی تقدیر • القاب ترا زیور عنوان ممالک • جز فارس عزم تو بچوگان
شهامت • کس گوی کا نبرد ست ز میدان ممالک • خورشید که او خازن کانست نیارزد • یک گوهر چون
تیغ تو ارکان ممالک • چون دید زهاب سر کلک تو خرد گفت • اینست مگر چشمهٔ حیوان ممالک • چون
تیغ تو از خون عدو سرخ برآمد • گفتم مگر اینست بدخشان ممالک • بی عون ضمیرت نکند حکم بر اشیا •
عقلی که بود مالک فرمان ممالک • در ره ز نسیم ابرشت ارثعل سفید • در گوش کشد قیصر و خاقان ممالک •
گلزار معالیت ز دی ماه مصون باد • تا بلبل طبعست ثنا خوان ممالک • و دیگر قصیدهٔ مشتمل بر صفات
مجلس انس و دعای دولت مخدوم جهانیان وزیر و کشور جهانبان سعد سپهر وزارت صاحب
سلطان نشان آصف مخبر سلیمان مکان سعد الدنیا والدین خلد الله جلاله و سخر ما فر علیه ابن جلاله
نه تا فلک بی سر و پای امتثال خدمت را بر حاشیهٔ بساط غبرا بر خاسته است بدین حسن سیرت و یمن
نقیبت و انارت رای و اصابت فکر و رجاحت عقل و افاضت عدل و اخلاق فاضله و الطاف
شامله و اعراق طاهره و مکارم ظاهره و کمال دلجویی و فرط خوشخویی هیچ وزیری در صدر رفیع وزارت ننشست

ننشست و هیچ نایب منفلد حکم نیابت و وزارت نشد بسمت اثبات یافته شد **قصیده**
دایم ترا بکف می چون آفتاب باد • در گوش تو نوازش چنگ و رباب باد • در مجلس سپهر شکوهت
بوقت بزم • مه بر مثال جام و کواکب حباب باد • ساقیت گلرخی که گل از بار رخش خجید • از شرم عارضش
رخ گل پر گلاب باد • مطرب نواگری که اگر زهره دم زند • با لطف طبع او ز خجالت مذاب باد • شاهد
سمنبری که بود با لطافتش • بر خاک غرق آتش و در دست آب باد • از جرعه ریز ساقی بزم تو در
صبوح • این سبز فام خیمه ملمع طناب باد • بیمنت صباح جود در شب کنی صبوح • از دست ساقیانت
افق آفتاب باد • در حضرتت که هست جواهر نثار فضل • الفاظ مدح خوان تو در خوشاب باد •
از رای صایب تو که معمار عدل اوست • بنیاد ظلم و فتنه بکلی خراب باد • تیغت که هر کجا که رود در خرو
بود • هم از رکاب دشمن تو در قراب باد • بختت که هست رایض ناپید کرد کار • بر هر چه رای و عزم کنی
کامیاب باد • گر زر ز نکار صحت زبیانت در گشد • بر صحت او زبانه همیشه خضاب باد • هر دل که نیست
بر خط بهرت نهاده سر • چون زلف نیکوان همه بر پیچ و تاب باد • در رنگ و بر هر آنکه نباشد متابعت •
منحت و راحه محنت و عذبش عذاب باد • تا هست کار چرخ شتاب و درنگ نی • بهر درنگ عیش تو
او در شتاب باد • روز و شبت همیشه ز اسباب خوشدلی • خوش چون شب وصال و چو روز شباب
باد • دایم دعای دولت تو مستجاب بود • دایم دعای دولت تو مستجاب باد **ذکر بعضی مجاری**
احوال فارس خصوصاً و سایر ممالک عموماً چون از حکم یرلیغ برای تهذیب محاسبات
ممالک و تشخیص جمع و تلخیص فذالک **بیت** وان الدهر فی المعنی حساب • ولیس له سوی البلوی
فذالک ملوک اطراف را با نواب و متصرفان اعمال و مکتوبات وجمع و برزوات احضار فرمودند
و رفع و استکشاف حساب نو و کهن را استیناف در آخر شهور سنه سبع و تسعین و ستمائة هلال
استحضار ملک اسلام جمال الدین رفت چون ببندگی حضرت تشرف جست هر چند کمال عاطفت
و سیورغامیشی پادشاه روی زمین بر حسب معهود مشاهده افتاد اما مزاج امرای عظام و ارکان
حضرت بروی متغیر شده بود و چون در دیوان اعلی بحث محاسبهٔ دو ساله و عرض مواعره و بروات
رفت بواسطهٔ مخالفت نوکران و سعایت بعضی نواب که بر وفق قول مؤلف هنگام تن آسانی
بیت تناسانی الایام فی کل مطلب • و ذکرنی کالدبر کل شداید • صفت داشت و جوبات فاضل که واجب
داشت و حکم نافذ شده که از مقاطعهٔ دو سالهٔ سبع و ثمان خراجی استیفا کنند مجری نفرمودند بعلت آنکه صاحب
دیوان صدر الدین کساه الله جلابیب الرحمة و الرضوان و ادر علیه شآبیب الروح و الغفران با او مواضعه

ساخته بود و بی استحقاق حجت داده و اخراجات مقرری نیز موقوف فرمود شعر بلوت اخلاء هذا الزمان
فلم ارفیهم وفیاً ولن • فکم من خلیل تقنابه • فلمان کان ولا انسلن • در جمع مقاطعه مبالغی مستزاد کرد چنانچه در
منزل جوقی پانصد و چهارده تومان زر بر وی باقی کشیدند و در بندگی حضرت شرف عرض یافت بتحصیل
آن اشارت فرمود و حکم شد که بی تهدید و تعنیف مال مستخلص گردانند اما دست و زبان بوی نرسانند
چند تومان را از موجود و مستقرضات بر حسب احالت ادا کرد و بکرات در باب استیناف حساب و معاودت
نظری در جمع و خرج از بندگی حضرت التماس رفت تا اخراجات مقرری را چون از حکم یرلیغ و مؤامره بارباب
استحقاق رسانیده بود از وجوه باقی منحط گردند و بعد از اقامت دو ساله در اردو و وقوع اخراجات بی منتهی
بیرون از آنچه در اردو و بالتون تمغا رسانیده بود چهل و پنج تومان باقی ماند بیت یا ضیعة العمر لا الماضی انتفعت
به • ولا حصلت علی علم من الباقی • و این مقدار با عمال شیراز متوجه بود ع ولکن لیس مرجو الحصول حکم
شد تا مواجهه کرده مال را از وی و دل آزرده مستخلص گردانند و باز امداد عاطفت از بندگی حضرت
متواصل گشت و شیخ الاسلام از قبول حکومت و مقاطعه سال نو تبرا جست و استعفا کرد و چندانکه از بندگی
حضرت بمبالغت حکم صادر میشد و حکام دیوان اعلی اعلاه الله و ادام جلال من یتولاه ترغیب میفرمودند
استغاثت و الحاح بزرگ زیادت نمود پس بحکم یرلیغ ممالک برو بحر شیراز را بر شانزده بلوک چون اشکال
رمل قسمت کرده در مدت سه سال ابتدای آن شهور سنه ثمان و تسعین و ستمائة الهلالیة بمبلغ هزار تومان
زر مقاطعه را مؤامره بالتون بیلکا و مفاصاه با آل دادند و از ادرارات و مسامحات و مواجب جریک و عمله
اعمال هفتاد و شش هزار دینار زر رایج تنقیص فرمود و ارباب شیراز در باب اثبات و اسقاط آن روزها
عرصه منازعت و مخاصمت بسط کردند و از حکم یرلیغ مقرر شد که بیست هزار جفت عوامل در سایر ممالک
جهت دیوان خالصات خاصه پادشاه را در آورند از آن جمله سه هزار جفت در بغداد و اعمال مقرر گردانند
و سه هزار فدان در ولایت شیراز بر کار کنند بنسبت فسحت بلوکات و تتمه آن حسب الامکان بالمکان در
روم و عراق و آذربیجان و دیار بکر با تخم و تقاوی و مؤنت آن مرتب سازند و در سالی هر یک جفت عوامل را
عوض ارتفاع شصت و یک دینار و چهار دانگ مفرد با دیوان خالصات جواب گویند بیت از شصت غمت
بجان یکی تیر رسید • افتاده منم بی شک از آن شصت یکی • و هنگام انقضای مدت مقاطعات عوامل و تخم
با آلت فلاحت و سایر مؤنت عمارت بی نقصان رنجبران تسلیم دیوان عمارت خاصه کنند تا چنانچه در خرج
ایشان مجری شده بهر یک گاو بها و جفت با تخم و تقاوی صد و هشتاد و پنج دینار با دار رسانند و مال خزانه را
بقسط مقسوم در سه سال معلوم بی تعلل با مرز و فرد اطلای جایز و نقره طلغم تسلیم نواب خزانه دارند هر مثقالی

۲ عبارة عن جمع متفرقات المقادیر و تعریف مبلغها سهم آنست صح

مثقالی طلا مع وی چهار دینار رایج و هر مثقالی طلغم موازی دیناری و تعیین ضرب آن نقود در سایر
ممالک ایلخان سمت عموم یافت و حکم شد تا عیار اصناف نقود از زر و نقره که میان خلایق متداول
و رایج است بدین نسبت معتبر و مقرر گردانیده در معاملات جاری باشد و بعلت صرف و مبادله
مجال زیادت و نقصان بدان ندهند و ارباب بلوک و شیراز چون ولایات را مقاطعه کرده اند
اعمال را از زور و زحمت نرسانند و خطاب تقدمه و تسعیر بر عایا نکنند و بعد ما که در اردو یکی از امرای
بزرگ با ارباب شهرت و ثروت بکفالت و ضمان مال موجلگا دادند اجازت انصراف و نصرت
یافتند و بدین حکومت مشروط بدین شرائط که اگر حسب ارادت موجود بودی هیچ صاحب فطنت
عاقبت اندیش متعهد و ملتزم تسلیم و ادا نگشتی مفتخر و سرافراز شدند و نصیحت خاقانی را التفات ننمود بیت
چون عز عزل هست غم زور و زر مخور • چون فرقت هست دم مال و مل مران • پس امارت و باسقاقی ملک از حکم
یرلیغ بر ساداق ترخان مقرر گشت و هر چند وجوهات مقاطعه در محاسبه اصحاب بلوک بموجب التون بیلکا
مستغرق شده بود و مصارف معین گشته و حکام را از تغییر و تبدیل جمع و خرج و تقریر برات و تحریر سیاهه
فراغت داده ملک معظم شرف الدین مخلص الملک السمنانی براه ملکی و حکومت معین گشت تا نگذارد که از
مقاطعان بر رعایا ستمی رود و بقلیل و کثیر در مال تعلق نزد و بحقیقت در مدت این سه سال که زمان مقاطعه
بلوکات بود مباشرت بر وجهی نمود که صورت نفی و معنی اثبات در آخر این دو قرینه بر طریق طرد و عکس مشاهده
افتاد لاجرم بیت خود زبان ملک میخواند جواب • شرح آن را و هو اعلم بالصواب حقیقت احوال
ملوک مصر و تصاریف ایام ایشان تا انجام این کتاب در شهور سنه تسعین و ستمائة
ملک منصور سیف الدین قلاون المعروف بالفی داعی حق را ع لبیک لبیک یا من حکمه حکم • گفته بریاض
فردوس خرامید و مدت مملکت او هشت ده سال بود شعر و ما قال ذو الالباب لما مضی الفی • مضی من احد
منهم فعقد عد بالالف • پسرش ملک اشرف و هو الاشرف نفساً و لقباً و الاروع شجاعة و سجیة و الاوفی
بیت فتی لا یحب الزاد الا من التقی • و لا الکنز الا من قنا و سیوف • چون صاحب دولت و نجدت
بود بر سریر سلطنت ممکن شد و در تصدی اعتناق ایالت و انارت رای و رویت آثاری نمود که
مآثر آن تا اختتام ایام متظاهر باشد و هم در اوایل تقلد سلطنت همت عالی را بر استخلاص قلعه
طرابلس از دیار فراعنه فرنگ مصروف ساخت و در کم از یک ماه مستخلص کرد و آن کفار فجار را که
شقی اند الی النار روان کرد اولئک لهم اللعنة و لهم سوء الدار و اساس قلعه منهدم و آثار عمارت منعدم
گردانید و بر کنار شهر شهری بنا فرمود و آنرا هم بطرابلس موسوم کرد و مساکن اهل اسلام گشت و امروز

البیت لاخت الولید بن طریف خارجیه

فتح قلعه طرابلس بهمت ملک اشرف

آنجا مثابت حصن حرم وصحن ارم دارد بیت درباغ هزار گل بروید لیکن ٭ از شوره اگر گلی بروید عجبست ٭
چون بمفاتیح توفیق درِ این فتوح مفتوح گشت مفتوحهٔ فاتحهٔ این سعادت را باخلاص عزم استخلاص عکه
فرمود واین معقلی رفیع وموئلی منیع وقلعهٔ عذرا ومحصنهٔ از صخرهٔ صما بود زیادت از دویست هزار کفره
آنجا مجتمع واز سالهای دراز باز مستودع خزاین عالم واز مکاید چرخ ودستبرد روزگار مسلم وطراز مباهات
سکان بدین معنی معلم شعر لنا جبل یحتله من نجیره ٭ منیع یرد الطرف وهو کلیل ٭ رسا اصله تحت
الثری وسما به ٭ الی النجم فرع لاینال طویل ٭ نیمه اساس آن در قرارهٔ بحری بایان راسی ونیمهٔ دیگر برکنارهٔ
ساحل راسخ ودر پیش آن خندقی عمیق که عابر وهم در غمرات آن غایص شدی بربیه وباروی مجصص
مجر برافراشته ودروازه را دری از شباک آهن مقدار سه هزار من چنانکه برمنوال قفص طیور
بطلسمات جر الثقیل برمیکشیدند وفرو گذاشتند ملک اشرف لشکری را مرتب گردانید که افواج آن
بر امواج بحار پیشی گرفت تکاد السموات یتفطرن منه وتنشق الارض وتخر الجبال هدا از ان جمله
سیزده هزار ممالیک خاص بودند ترکانی که از بیم کش وتیر ایشان سهای فلک چون سهیل لرزان
بود واز گزار وسنان ایشان شهاب برخود کداران رهفصد جنایب فحول خیول واعراف اعراب
پولاد سم برقی نژاد که در فراهت با برق وباد مسابقت مینمود وبا ضخامت باکوه گردن افرازی
میکرد ازیمین ویسار روان چون نزدیک عکه رسیدند آن ملاعین ملاعین الزمان سوادهم وخرق اکباد
الجبال عنادهم بانخوت فرعونی وثروت قارونی سلط الله علیهم ریح عاد وصاعقة ثمود وخسفة قارون
وهلکة نمرود از سر استحقار واز راه استهانت مرزبان را مصدر قاذورات قذف ساختند وبحصن
حصین که بجاری السد الاسکندری رسوخا وثبوتا وینحتون من الجبال بیوتا صفت داشت پناه برده
وبرفع دعای جاثلیق ونصب عرادها ومجانیق ورشق ناوک وبلارک وچرخ ودور پرتاب وقذف قواریر نفط
وآتش پرتاب متعجب ومرتاب شدند وروزها مدافعت ومحاربت را لشکر ده بودند ودل برمرگ
خوش کرده ناگاه روزی در اثنای محاربت آن مدابیر اسیری را از مسلمانان که در حبس ابد میداشتند
بعوض سنگ در منجنیق نهاده پرتاب کردند هنوز در فضای هوا بود که ابعاض او کالعهن المنفوش متلاشی
گشت بعد از ان ملک اشرف را از مشاهدهٔ آن حالت ووفور استخفاف وجسارت ایشان
نایرهٔ حفایظ بباد عصبیت دین افروخته شد بموکدات ایمان رشداد ومواثیق تمسک جست که تا خاک عکه
بر باد فنا ندهد وآب تیغ آتش قهر در ایشان نزند دست از محاربت وپای از مثابرت کشیده ندارد پس
حکم فرمود تا محاذات بارو استادان مرد ونقابان جلد چند جای آغاز حفر نقب کنند تا وقتی که از ماورای خندق

یحتله ای یحله وینزله من نجیره من نزحله فی جوارنا ... لعبد الله بن عبد الرحیم البخاری وقیل لسموال بن عادیا الیهودی

ذکر محاصرهٔ حصار عکه

جاثلیق رئیس للنصاری فی بلاد الاسلام بمدینة السلام قاموس

الحفیظة الغضب والحمیة ج

خندق اجتیاز افتد وبزیر بارو رسند آن را بعمد واخشاب واطناب بر بندند وبهنگام اشارت
باتفاق تمامت را منهدم سازند وکنگرهٔ قصر دولت ایشان را منخرم نقابان چون مار در مسام
زمین راه میبریدند واز طرف دیگر فرمان رسانید تا چند خانها از چوب ساختند بشکل مربع
مستطیل واز چهار طرف ستونها بر کار کردند ودرمیان آن گردونها تعبیه رفت وظهور آن را
درجلود بقور گرفتند تا از آسیب سنگ وتیر مامون باشند واز لشکر تیر اندازان ونفاطان را
گزین کرده دران رفتند وآنرا همچون کشتیها بر خشک میراندند وجنگ میکرد واز ساختن این اسباب
چون فراغتی روی نمود یاسا کرد تا هریک تن از لشکر توبرهٔ از ریگ بیاورد بشماره رفت دویست هزار
توبره حاصل شد بیکبار در خندق انداختند چنانکه عمق خندق انباشته گشت پس فرجها وزوایای
آنرا هم بریگ وخاشاک درآگندند بدین تدبیر آب بصحرا افتاد وراهی گشاده وهویدا شد ولشکر را
عبور مسلم ومهیا در مدت اقامت پنجاه ودو روز ترتیب این طلسمات وساختگی حیلها در تفتیح
مضایق وتفتیح مغالق وهدم وثایق وسد خنادق دست داد تا این حال نقابان نیز از نقب فارغ
شده بودند شب جمعه که حقیقت روز دلفروز دولت بود وبرعارض ایام زلف عنبر فام نصرت
آتش در آن چوبها زدند که دعایم وقوایم بارو بود لا محاله دریک ساعت ابراج مشیده وجبال موطده
ایشان بمؤتفکه شد جمله آن عالیها سافلها بیت تمل الجبال الشم طول بنائنا ٭ فتلقی البنا اهلها
فنزول ٭ کفرهٔ عکه چون ماهی درشبکه متحیر ومضطرب ماندند وخوف وفزع در روع وجزع غالب
گشت وامن وخوشدلی غایب فاخذتهم الرجفة فاصبحوا فی دیارهم جاثمین لشکر مصری از هر طرف قوت
کردند وغار بزور راندند وآتش بلا بران بیچارگان ریختند فرنگیان سفاین بیشمار را بر روی آب برای
چنان روزی معد داشته بودند چندانکه توانستند وهر کرا در اجل تاخیری بود عنان مسارعت فرا آب
دادند فلما احسوا باسنا اذا هم منها یرکضون وزیادت از سی هزار کافر اسیر گرفتند وقتل مفرط بتقدیم
رسانید بیت عرفتک صیاد الاسود ولم اکن ٭ عرفتک صیادا لاسود من الشاء ٭ وچندان خزاین و
وجواهر وامتعه غنیمت یافتند که ضبط آن از شمار محاسب ووهم خارج افتاد واز جملهٔ مواهب سالها
بود تا قرب دو هزار مسلمان در زیر زمین مقید داشته بودند ودری آهنین بر آن محبس کرده حافظ و
حارس آن کلید را بخدمت سلطان تحفه می آورد واو را با زن وفرزندان وخواسته ومتعلقان از جبر
وسبی واسر ونفی آزاد میماند وآن محبوسان که از نور ضیا ونسیم صبا مهجور ومحجوب زنده در گور
بودند خلاص وراحت یافتند بلی حیات ثانیه یافتند ای بس کودک که بدرجهٔ اختلاط رسیده بودند وجوان

البیت للمتنبی

فتح حصار عکه بهمت ملک اشرف در سنه ٦٩٠

البیت لابی بکر الخوارزمی

بمنزل کهولت وکهول در مرحلهٔ شیخوخت باز عمر فرو گرفته باری چنان ملکی که مراکب مواکب سلاطین سلف
بنواحی و اقطار آن نرسیده بود و خیال تملک آن بر سطح متخیلهٔ هیچ پادشاه کامکار نگذشته مسخر و میسر گشت
و بشارت مزید رونق اسلام و قوت دین نبوی علیه الصلوة والسلام از ذکر این فتح با صبا و دبور باطراف
عمران و عمران جهان روان شد و ذلک فی شهور سنه تسعین وستمایه و این قصیدهٔ غرا در شرح این
فتح نامدار از نتایج خاطر فضلای عصر و بلغای دهر مشتمل بر حسب احوال مدت محاصره و کیفیت احتیال
چنانچه از پیش تفصیل آن گفته شد ثبت افتاد شعر الحمد لله ذلت دولة الصلب • وعز بالترک دین
المصطفی العربی • هذا الذی کانت الافلاک لو طلبت • رؤیته فی النوم لاستحیت من الطلب • ما بعد عکة او
هدت قواعدها • دهر او شدت علیها کف مغتصب • لم یبق من بعدها للکفر اذ خربت • فی البر والبحر ما ینجی من
الهرب • کانت تخیلها آمالنا وتری • ان التفکر فیها اعجب العجب • ام الحروب فکم قد انشات فتنا • شاب
الولید بها هولا ولم تشب • سوران بر و بحر حول ساحتها • داران ادناهما ناء من العطب • خرقاء امنع سوریها
واحصنه • غلب الکماة واغواه علی النوب • مصفح بصفاح حوله شرف • من الرماح وابراج من الیلب •
کانما کل برج حوله فلک • من المجانیق یرمی الارض بالشهب • فعاجلتها جنود الله یقدمها • غضبان لله
لا للملک والنشب • لیث الی ان یرد الوجه عن امم • یدعون رب العلی سبحانه بابی • کم رامها ورماها قبله
ملک • جم الجیوش فلم یظفر ولم یصب • لم یلهه ملکه بل فی اوایله • نال الذی لم ینله الناس فی الحقب • لم
یرض همته الا التی بعدت • للعجز عنها ملوک العجم والعرب • فاصبحت وهی فی بحرین مائلة • ما بین مضطرم
نارا و مضطرب • جیش من الترک ترک الحرب عندهم • عار وراحتهم ضرب من الوصب • خاضوا الیها
الردی والبحر فاشتبه • الامران واختلفا فی الحال والتصب • تسنموها فلم یترک نبالهم • فی ذلک الافق
برجا غیر منقلب • تسلموها فلم یخل الرقاب بها • من فتک منتقم او کف منتهب • امواجها فلم یدفع وقد
نبذوا • عنها مناجیقهم شیئا ولم تنب • یا یوم عکة قد انسیت ما سبقت • به الفتوح وما قد خط فی الکتب •
لم یبلغ النطق بعد الشکر فیک کما • عسی یقوم به للشعر والخطب • کانت تمنی بک الایام عن امم • الحمد لله
شاهدناک عن کثب • واطلع الله جیش النصر فابتدرت • طلایع الفتح بین السمر والقضب • واشرفت
المصطفی الهادی البشیر علی • ما اسلف الاشرف السلطان من قرب • وسار فی الارض مسری الریح سمعته •
فالبر فی طرب والبحر فی حرب • وخاضت البیض فی بحر الدماء فما • ابدت من البیض الا ساق مختضب •
وغاص سمر القنا فی زرق اعینهم • کانها شطن تهوی الی قلب • تو قدت وهی تروی من نحورهم • فزاد بالری
فی الاشراق واللهب • اجرت الی البحر بحرا من دماءهم • فراح کالراح اذ غشاه کالحبب • وذاب

مذاب من حرها عنهم حدیدهم • وقیدتهم به ذعرا ابد الرهب • تحکمت فتشطت فیهم قواضبها • فتلا م
عفت لحاویها عن السلب • کم ابرزت بطلا کالطود قد بطلت • حواسه فغدا کالمنزل الخرب •
کانه وسنان الرمح یطلبه • برج هوی وراه کوکب الذنب • بشراک یا ملک الدنیا لقد شرفت • بک
الممالک واستعلت علی الرتب • اغضبت عباد عیسی اذ ابدتهم • لله ای رضی فی ذلک الغضب • ما بعد
عکة اذ لانت عریکتها • لدیک شیء تلاقیه علی نصب • فانهض الی الارض فالدنیا باجمعها • مدت الیک
نواصیها بلا تعب • کم قد دعت وهی فی اسر العدی زمنا • صبد الملوک فلم تسمع ولم تجب • لبیتها یا صلاح
الدین معتقدا • بان ظن صلاح الدین لم یخب • اسلت فیها کما سالت دماؤهم • من قبل احرارها بحرا
من الذهب • ادرکت ثار صلاح الدین اذ غضبت • منه بسیر طواه الله فی اللعب • وجئتها
بجیوش کالسیول علی • آثالها بین آجام من القضب • وخضتها بالمجانیق التی رفعت • امام
اسوارها فی جحفل لجب • مرفوعة نصبوا اخفافها فنثت • للجزم والکسر منها کل منتصب • فعدت
صفحتها بالزحف فاضطربت • رعبا واهوت بخدیها الی الترب • وغنت البیض فی الاعناق فارتقصت
ارجاؤها لعبت منها مع اللعب • ولطخت بالدم الاسوار فابتهجت • طیبا ولولا دماء القوم لم تطب •
وابرزت کل خود کاعب نزلت • لها الزوبعین فقد شققت بلا طرب • بانت وقد جاوزتنا ما نشزا فغدت
طوع الهدی فی یدی جیرانها الجنب • ظنوا بروج البعوث الشم تعقلهم • فاستعللتم فلم تنطق ولم تهب • و
احرزتهم ولکن السیوف لکی • لا ینجی احد منهم الی الهرب • وجالت النار فی ارجائها وعلت • و
الطفات ما بصدر الدین من کرب • اضحت ابا لهب تلک البروج وقد • کانت بتعلیقها حمالة الحطب •
واغلقت البحر منهم من تخبر من • یلقاه من قومه بالویل والحرب • وتمت النعمة العظمی وقد ملکت •
بفتح صور بلا حصر ولا نصب • اختان فی ان کلا منهما جمعت • صلیبة الکفر لا اختان فی النسب • لما
رات اختها بالامس قد خربت • کان الخراب لها اعدی من الجرب • ان لم یکن تم لون قط منصبغا •
بهم البهاء والا سن اللهب • فالله اعطاک ملک البر وابتدرت • لک السعادة ملک البحر فارتقب •
من کان مبداه عکا وصورا معا • فالصین ادنی الی کفیه من حلب • سما بک الملک حتی ان قبته •
علی الثریا غدت ممدودة الطنب • فلا برحت عزیز النصر مبتهجا • بکل فتح قریب غیر مرتقب •
و در بهار آینده سنه احدی وتسعین وستمایه استخلاص قلعهٔ روم و استنزال قلهٔ شیدان آن
بوم را جامعا بین غزوتین و قاطفا جنی الجنتین رهینه و تالی این فتوح ساخت قلعه که حراس آن
زمزمهٔ ملایک میشنودند و آسمان را در محاذات آن هرگز برفعت نمیستودند و بزبان حال از کنگره

البیت من قصیدة لابی تمام ج ۲ فی مدح المعتصم فتح عموریة ٥

لاسحق بن ابرهيم الموصلى

قلعه گردون میکشت بیت عظمت بانف شامخ وتناولت • یدای الثریا قاعداً غیر قائم •

تسخیر قلعه روم

بعداز دو ماه تأخیر ومکث ازجهت تسخیر آن سلطان کریم خیر ع وفخر المرافی کرم وخیر • ایشان را در قبضه
خسار واسار کشید والحقنا بالماضین منهم الباقین فجعلناها نکالاً لما بین یدیها وما خلفها وموعظة للمتقین
ونسخه این فتح نامه که ملک اشرف صلاح الدین خلیل بپیش صارم الدین ازبک امیر حمص نوشته بود درقلم آمد
وهی هذه بسم الله الرحمن الرحیم اخوه خلیل بن قلاون یُعلم مجلس الامیر الاجل الکبیر الاعز الاخص
الاوحد المرتضی المجتبی المختار صارم الدین مجد الامراء فخر الخواص عضد الملوک والسلاطین خصه الله
بالبشری التی احتال الاسلام فی برودها وقابلتها الالسنة بشکرها والقلوب باخلاصها وجباه بسجودها وذلک
اننا نازلنا قلعة الروم التی مارقت الیها همم الممالک ولا طرقت نحوها الممالک یحجبها من اشرف علیها
راسخة فی التخوم ویخالها الناظر الیها شامخة کالنجوم یکنفها نهران احدیهما الفرات ویحاط بها سوران
ادناهما الجبال الراسیات فحین اشرفت علیها مواکبنا المنصورة وجیوشنا المجبورة توطأت هضابها
وتذللت صعابها وظهر لها من المنیة ظفرها ونابها ولقد کان لهم فیمن مضی آیة فلم یکونوا من المستبصرین
وانذر طلّ مجانیقنا المنصوبة قبل وبلها وصباح المنذرین وتخلی عنهم من کان یغرهم من التتار
ویغریهم وتبین لهم الهلاک بعینه اذ لا احد من المنیة یجیبهم واذ زین لهم الشیطان اعمالهم وتبجح فی میدان
الضلالة آمالهم فلما ترائت الفئتان نکص علی عقبیه وترک کلاً منهم یعض من الندم یدیه واصدرنا هذا
وقد اشرقت باعلامنا المنصورة جوانبها وتحلی بالدین المحمدی مناکبها واصبحت باعتزائها لممالکنا الروم
مفترة واضحت لقلاعنا المحروسة اختاً بعد ان کانت لغوط المضرة ضرة فلیأخذ اعزه الله حظه من
هذه البشری التی هی ربّی الماحل وانس المقیم وزاد الراحل ولیجّل ابده الله سمعه لما یرد علیه بعدها من
انباء الفتوح ولیعلم ان الله تعالی قد جعل سیوفنا علی من کفر دعوة نوح وکان الفتح المبارک یوم سبت
من شهر جمادی الآخرة سنة احدی وتسعین وستمائة عنوةً بالسیف والله اعلم چون عرصات آن
دیار از لوث شرک آن کفره پاک شد طوایف مسلمانان را در آنجا ساکن گردانید ومواضع کفر
وعنادات صوامع اهل ایمان وعبادات گشت چون این مقامات مشهور بر جرائد شهامت او مسطور
شد وآیندگان را نام نیکو وآثار سعی مشکور او معلوم ومذکور وکان ذلک فی الکتاب مسطوراً نوابض شر
وضوارب غدر در حرکت آمد وروزگار عادت خود در هدم اساس دولت وتکدیر کاس امنیت
وخلع اثواب سلامت وسد ابواب استقامت بنمود نائب ومشیر ومشار الیه در تقدیر اتفاق
ونفتیر بیندازه بود وملک اشرف او را عم میخواند ع ولکن عم غم النفس منه • بنوعیکه ملک

ملک اشرف او را قصدی خواهد اندیشید با دوازده میر مقدم ایشان لاجین بود که بفرط
شهامت وکفایت از اقران واکفا مستثنی بود وقراسنقور وآق سنقور مواضعه کردند که ولی نعمت که
یوسف مصر مکارم بود با غیر معارضه ومعاوضه زد بل بحطام زر وقطام دنیاوی بفروخت در بعضی
اوقات با دو سه غلامان بشکار مرغان رفته بود ناتها ز فرصت کرده بر سر او راندند با طعام انکه
اشتغال داشت چون ایشان را بنده وسر افکنده فرمان میپنداشت تصور تصون وتخیل تحبل
از ایشان کجا در حساب بود بیدره مبادرت کرد وتیغ راند سر انگشت قلم کیر ملک را قلم

شهادت ملک اشرف بغدر لاجین

کرد وخود را در غدر مشهور ومعروف کالنار علی علم لاجین ناتمام کار او را باتمام رسانید بیت
ولا زال هذا الدهر افنی واسرفا • لمن کان ادنی القوم او کان اشرفا • ومدت ملک وپادشاهی
او سه هزار روز بود بیت هزار عشوه دهد چرخ هر نفس که یکی • بصد قران نکند با کسی وفا هرگز • والذین
صبروا ابتغاء وجه ربهم واقاموا الصلاة وانفقوا مما رزقناهم سراً وعلانیة ویدرءون بالحسنة السیئة
اولئک لهم عقبی الدار چون تندر ومناسب حرکات روح اشرف بمضراب مضرات لاجین

سلطنت ملک ناصر الدین محمد

ومخلب شهباز قهر وغدر امرا صید گشت بیدره برادرش ملک ناصر الدین محمد را بر سریر مملکت
نشاند وخود سرور وسرآور شد در کار ملک ولشکر چون یکسال برین حال بگذشت کتبوغا
وغلامان ملک اشرف از لاجین در مواضعه سخن چنین شدند بعد از آنکه بیدره غدار اخفار ذمت
وانکار حرمت وازالت حشمت وازالت حق نعمت روا داشت ودر زمره الذین ینقضون
عهد الله من بعد میثاقه ویقطعون ما امر الله به ان یوصل ویفسدون فی الارض اولئک لهم اللعنة
ولهم سوء الدار منخرط گشت اکنون تمنای نیابت وامارت وغرور استقلال او را ترجیح بلا مرجح است
لاجین با ایشان متفق ومنطبق گشته لشکر کشیدند عاقبت لاجین که پشت سپاه وروی رزمه
مقربان درگاه بود از میانه کناره کرد وکتبوغا بیدره را در جوف زمین منزلی آبادان مهیا
ساخت وافسر سروری وجاه جهانبانی بدست فرو گرفت ودر کار سلطنت شروع پیوست
لاجین قاید لشکر ومقدم بر هر میر وصفدر گشت وچنین گویند که این کتبوغا کودکی بود که در عهد
ملک مظفر از لشکر کتبوقای بزرگ بوقت محاربت با شامیان اسیر گرفتند وتیمن را بعهد مظفرت

وقوع قحط مفرط در مصر فی ٦٩٥

براعدا او را کتبوقا خواندند ودر شهور سنة خمس وتسعین وستمائة جزر وید نیل بغایت رسید
وقحطی واقع شد که بعد از زمان یوسف علیه السلام بدان صفت نشان نمیدادند در اوایل
یک اردب مصری را که تغاری ونیم باشد از اصناف حبوبات سیصد درم بها بود بعد از آن فروخت

خود چون وفا در جهان نایافت شد از ثقات روایت است که صد و بیست هزار نفر مختزنه
مصری از فرط جدوبت و عدم قوت سپری شدند و موتی را در هر نواحی و اصقاع بر مثال جیف سباع
و ضباع در اغوار و کوشها بر سر یکدیگر می انداختند و چون زراعت و حراثت مصر بآب آباد نیل زخارست
نه بر شحهٔ امطار ابر مدرار چه بعد المد و الجزر تخم می پاشند و بی معونت سقی و مزید سعی بالا کشد و ببلوغ رسد
لاجرم اتفاق امحال و تحمل احمال اعبای جدوبت آنجا زیادت تر دست دهد و بهنگام استماع این روایت
در ترجیح شیراز بر مصر از املای خاطر بر زبان خامه گذشت شعر ما نیل نیلکم ما غاض نیلکم • یا اهل مصر
فسقیاکم من النیل • شیراز سقیا لها اذ جاد بالمطر • نقول عن کل نیل انت مغنی لی • بعد از دو سال که مدت
فطام اطفال باشد امرا و لشکریان عروس سلطنت مصری را هر چند نکاح بلا ولی بود با لاجین عقد
مزاوجت بستند فزفت الیه عقیلة الملک و اجمع علیه ارکان الحضرة و اذعن الکل بالسمع و الطاعة و دخلوا
بالمطاوعة جهد المقل و الطاقه لاجین چون بمنقله مثت کیقبو قابای بند بود و مدتی در دست او چشم گشاده
و از دست تربیتش دست نشین گشته و کیرای چنین صیدی شده از قصد او چون شهباز در زیر کلاه
دیده بر دوخت و بواسطهٔ شوافع حقوق و ذرایع عهود متعرض نگشت و راه داد تا خود را بکسو کشیده
بدمشق رفت و از آنجا بقلعه صلحد از بلاد حوران بنا هید و تا آخر عمر آن ناحیت در تصرف او بماند
لاجین چون از شواغل ساحت اندرون پاک ساخت و بتنفیذ اوامر سلطنت پرداخت و حقیقت
صرامتی موفور و شوکت و باسی تمام داشت چون از تاسیس ضوابط ملکداری و تاکید مبانی شهریاری
فارغ شد خواست تا سیس را مستخلص کرده مضاف مملکت مصر گرداند و آن طرف را از طغاة پادشاه
ارمن پاک لشکری آراسته متوجه آن صوب گردانید و بنفس خود نیز که شیری بود در وغا بر پنجهٔ
خویش بازان بل شمشیری در مواجههٔ خصم بگوهر ذاتی پیوسته نازان بیت علا ئله ادراعه و کؤسه • البیت من قصیدة للطغرائی یمدح بها مؤید الملک بن نظام الملک
مخوف عداة و النجیع شمول • بخشم نمود چون از طرفین مکاوحت و مکافحت بنهایت کشید
بیت و لم تنطق الابطال الا بفعلها • فالسنها عجم و افعالها عرب • مقدار نیمه از آن طرف نهر با قلاع البیت لابن عبد ربه
هفتگانه تل حمدون سرونه ما حمص مرعش شغلان نقیر وانا و رکه هر یک حصنی عاصی و معقلی آبی مشتمل بر اعمال
و مشحون بمال و رجال بود مسخر گردانید و آن را باز حوزهٔ ممالک گرفت چون پادشاه جهان غازان محمود
بدیار شامات لشکر کشید و ناصر الدین محمد بن الملک المنصور سیف الدین قلاوون الفی مکسور گشت
چنانکه در موضع خود شرح داده آید پادشاه ارمن پاکور نام اختلاس فرصتی نمود و تمامت را انتزاع
کرد بیرون قلعهٔ شغلان که در قبضهٔ تصرف مسلمانان بماند حاصل کار آنکه سال باخر نکشید که باز روس

روس اجناد و وجوه افراد پیشانی سپر وار از راه خودبینی پیش آوردند و اتفاق کرده در طلب
تاریک چشم زدن آرام نیافتند و زمان فرصت گوش داشته در تفتیش کم و بیش احوال احتیال
پهلوی استراحت بر زمین نمیسودند تا بدستان لاجین را از میان مخصنهٔ مملکت در شبکهٔ هلاکت
آوردند نظم اول فسون دهد فلک آخر گلو برد • آخر بر نجی ار شوی اول فسون خرش • اول برفق مقتولی لاجین و حاکم شدن ملک ناصر
دانه بپاشند پیش مرغ • چون صید شد بقهر ببرند حنجرش • باز ملک ناصر را در شهور سنه سبع و تسعین
و ستمایه او امر بیعت را مستحکم گردانید و خناصر ایام از حساب سلطنت او شمار را گرفت و این
احوال و تقلبات که ذکر آن تقدیم یافت در مدت چهار سال روی نمود و درین فرصت اندک اتفاق
افتاد بیت اگر چهار سالست و گر چل هزاره • نماند کسی در جهان پایدار شرح قران نحسین در برج
سرطان و منابع آفات آن سبحان مبدع هذه الافلاک المنشبهة بمبادیهن بحرکات
الاستدارة و مخترع الاجرام الذریة المستعدة للحرکة الدوریة و الانارة المصونة هیولاتها عن
الخرق و الالتیام الوالهة اجزائها فی شوق جلال باریها تبارک اسم ربک ذی الجلال و الاکرام
جعلها فی السعادة و النحوسة لعالم الکون و الفساد مؤثرات و فی الممازجات و الاتصالات
عند مدارج الابراج المخصائص مؤثرات فقرر الشمس فی وسط نظام الکل علة لکثرة الجدیدین و
تتابع الفصول و منها یصل کمال المو الید الثلث الی حیز الحصول تکسو الکواکب ملابس البهاء
و الانوار و هی بینها کالملک ذی الاقتدار فالمشتری فی جملتها قاضی محکمة الشرع الاغر بلا اصل و الفرع
بالعدل و الانصاف و الورع و العفاف و المریخ فوق رأسها صاحب السیف المسلول ذو الانتقام
و الاجحاف و الزهرة تحت منظرها مؤلفة الالحان ضاربة العیدان و العطارد الفارق کاتب الدیوان
و منشئ الحکمة و البیان و الکیوان المعمر قهرمان العمارة و مرزبان الضیاع الی حفظ لاسباب الفلاحة
عن سمة الضیاع و القمر و الی الاکوان صباغ الالوان فارس المیدان و الصلوة علی نبیه مشتری فلک
الرسالة و علی صحابه الذین خصهم بقوله اصحابی کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم و سلم تسلیما کثیرا اما حاسبان
ساحات عرصه فلک و ملاحان بحار علویات و القلم جف لک محاسبان تکعیب و تجذیر و تعدیل تربیع
و تقسیم و کاتبان وسط و خاصه و بهئت و تقویم دانندگان ممازجات سعد و نحس نجوم و شناسندگان
زیجات و اوضاع سپهر از روی تقویم و علوم اعنی استادان حاذق و منجمان فایق در دستور صنایع
از عانور حکمای اوایل چنین آورده اند که قران نحسین را تاثیر نحوست زیادت باشد از مقابله و تربیع فکیف
چون ضعیف حال باشد یا در بروج منقلبه یا وتدی از اوتاد اربعه بنابرین مقدمات از روی حساب

نجومی در تاریخ روز سه شنبه هشتدهم ماه رجب سنه ثمان وتسعین وستمائة مقارنه مریخ و زحل
بود و اول کیفیت عمل قران و صورت زایچه و وضع افلاک ببرهان حسابی باز نماییم تا ارباب
صنعت را حقیقت آن معلوم گردد ان شاء الله وحده العزیز ارونا طالع قران المریخ و زحل
فی ثامن عشر رجب سنه ثمان وتسعین وستمائة کان زحل فی ج کو با و المریخ ج کو ب فقسمناه علی بهت
المریخ لانه اسرع حرکة فحصل ع یا دقیقة ساعة البعد ونقصناه من ساعة نصف النهار الذی هو
ول ح وبقی ه مب د وهو ساعة القران ضربناه فی یه فخرج نه ل وهو الدایر من الفلک منذ طلوع الشمس
الی القران اخذنا جزء الشمس لانه نهاری وقومنا الشمس بلحظة القران فکان اح ما مطالعها بفلک بلد
شیراز کو یب زدناه علی الدایر فبلغ صه کب وهو مطالع الطالع فقوسناه بمطالع البلد فخرج طالع القران
برج السرطان یز لو ثم نقصنا ص ط من مطالع الطالع الذی هو صه کب فبقی ه یج وهو مطالع العاشر فقوسناه
بالکرة المستقیمة فخرج العاشر المعدل برج الحمل د مب ثم اخذنا مطالع الطالع الذی هو صه کب واخذنا
نظیره فکان یب که واخذنا ما بین المطالعین فکان ز یج فقسمناه علی یب هی ازمان ساعة المعوجة
فخرج یز یو ضاعفناه فبلغ لد لب وهو الاجزاء المضاعفة نقصناه من س یو فبقی که کج وهو تمام الاجزاء
المضاعفة فوضعنا مطالع الطالع الذی هو صه کب فی موضعین وزدنا علی الموضع الاول الاجزاء المضاعفة
التی هی لد لب فبلغ قکط یو وهو مطالع الثانی ونقصنا من الموضع الثانی تمام المضاعف فبقی سط ید
وهو مطالع الثانی عشر ثم زدنا الاجزاء المضاعفة علی مطالع الثانی فبلغ قسد کج وهو مطالع الثالث نقصنا
تمام المضاعف الذی هو که کج من مطالع الثانی عشر فبقی مد کو وهو مطالع الحادی عشر فقوسناهن بخط الاستوا
فخرج الثانی د ز لا والثالث ه یج ز والثانی عشر ب یا لا والحادی عشر ا ز یج والبواقی کنظایرها والعلم بحقیقة
الاحوال جز الاشیاء عند من هو عالم و واقف بالسرائر والضمائر صورة الزایچة وهی هذه

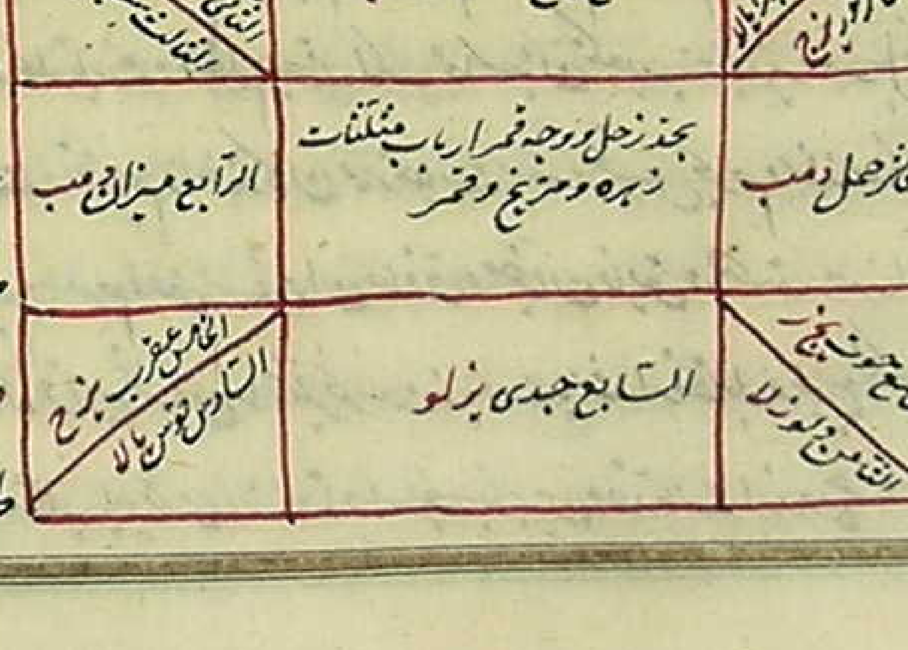

مقویات و ممدات نحوس بر مقتضای
احکام نجومی والعلم عند الله از چند
وجه حاصل بود اول آنکه هر دو ضعیف
حال بودند مریخ در هبوط بدرجه هبوط
و زحل در وبال در برج سرطان که منقلبست
دوم با طالع عالم قران کردند سیوم در
طالع سال قران بود و سرطان عاشر و

و وتد السما افتاده چهارم قران بطالع سرطان بود که هبوط مریخ و وبال زحل بحد زحل است و وجه قمر
پنجم در روز قران زهره و عطارد مقیم الرجعة بودند وبدین سبب بود اشاعت مرگ جوانان و اطفال
ششم مریخ با خداوند طالع مقارنت کرد و مرض حصبه عام نتیجه داد هفتم سهم التخمین در آخر سرطان
بود و جرم و نور وی یافتند که بیت المال است اتصال یافته و موجب تغییر عیار و نقصان زر باشد
هشتم سهم الغیب در ششم طالع قران بود و ساقط از طالع و خداوند حد بچند وجه بدحال و خداوند
وجه در زایل الوتد و خداوند مثلثه اول راجع و از آن مثلثه دوم در هبوط بر قران نحسین اکبر و از آن
مثلثه سوم ضعیف لاجرم خزان خلایق و تتابع بوایق و غلای غلات و تواتر علات و صنوف
محن و نکبات زمن و وبای انسان و دمار حیوان روی نمود و اگرنه مصلحات این مناظر و اتصالات
سعود بودی که سهم السعدین را در برج میزان یافتند که وتد تحت الارض است و سهم السعادة و
سهم الموت در حوت که هم مثلثه است و بر تثلیث طالع افتاده حکم آن بودی که چهار دانگ
خلایق سپری شدندی و از این تفاصیل شرح بعضی احوال معلوم میتوان کرد و در مبداء سال مذکور
سقای سما عراص ریاض را ابرش رشحات سحاب سخاوت نکرد و در اراضی که احیای اموات
رفته بود امانت احیا منت بهده افتاد للمؤلف بی آب شده سحاب آذار ● چون خنجر برق و
تیغ کهسار ● غور آب زیادت از غور اولی الالباب عام شد در جیحون و دجله و فرات و نیل
نقصانی مفرط معاینه دیدند و خلایق از ضیق محل و فرط قحط در مغابنه و در ممالک پادشاه خصوصاً
اعمال فارس آب از روی کار مزارعات برفت و خرمن امیدها بر باد آمد حال قنوات و انهار
علی تغیرها رنمود از شتوی و صیفی کسی حاصلی ندید و ضیف صیف را میزبان سال مسکة حیوتی نداد
مردم در طلب نان بجان رسیدند و خلایق نا معدود مفجوع آفت جوع گشتند عوام کاه و بیگاه بیخبر و آگاه
از قضیة المسعر هو الله تقریر زبان و بر حکام نفرین کنان و مبالغت ایشان در ترخیص اسعار علاوه
در و نایافت میشد تا مدت چهل روز همای نان چون نشان عنقای مغرب روی از بینندگان
بنهفت و جز قرصه خورشید و ماه یادگاری از آن نماند هیچ آفریده را در شوارع انواع قوت که قیمتی شر
از انقطاع یا قوت بود و با قوت حیات مقابل بخش گذرانیدن ممکن نشد دکان نانوایان فی یوم
ذی مسغبة از تزاحم ناتوانان و بی نوایان مسبعه گشت اشباع متصور نشد مگر در صورت قافیه و من
و سلوی ندیدند الا در سعه مائده مردم چون مور از آسیای فلک دانه طلب گشتند و خلق ملح صفت
مقام در پس زانوی اندوه و کرب گرفت چون نوبت فصل بهار در رسید و قوت حرارت

بیان صفت قحط و غلا

ذکر وقوع تلازم در میان قحط و وبا

منهیج شد وبایی عظیم مستعقب این بلای الیم بظهور پیوست و با آنکه ملازمت میان قحط و وبا
محسوس است واذا غلت الغلة وعلت العلة عمت الغمة وتبعه الموت والفوت برهان عقلی نیز
مؤکد آنست چه غذای انسانی که قوام قوی وابدان بدان منوط یافته اند چون در طرفی مفقود گردد
طوائف بدیگر اغذیه غیر معتاد مزاج بل مضر حال ومنافی اعتدال علی الاضطرار اشتغال نمایند تا کیموسات
ردیه واخلاط فاسده مؤدی بامراض مختلفه تولد کند وآب وهوای آن خطه بواسطه مجاورت عفونت
و فساد مواد فاسد ومتعفن شود پس در امزجه اصحا نیز تاثیری بین ظاهر گردد چنانکه اندکی مشک
در جایی باشد چون هوا برایحه آن متکیف شود آن رایحه از مسافتی تمام بقوت شامه که مودع است
در مقدمه دماغ رسد بی آنکه از جرم آن چیزی تحلیل پذیرد ولا محاله وبایی شنیع شایع شود ونعوذ بالله

مرض سرخجه

من فساد الزمان ووبائه وحدثان الدهر وحوبائه مرض سرخجه که بعینها موت احمر بود از امتلای دموی
استیلا یافت واطبا از معالجت آن عاجز شدند ودر نفس شیراز وحوالی زیادت از پنجاه هزار
تن بدین علت درگذشتند ودر اندک مدت جوانان گل روی بنفشه موی سرو قد لاله رخ ع مثل
العرائس تحمل الاخمار بسی ورفوف نارسیده چهره را در نقاب خاک کشیدند وقامت را در مضجع
لحد خوابانیدند وبر باد سبزه خط شان ای بسکه با دیده باران بازخوانند بیت چون ابر بهاری بر دم
زار بگریم بر خاک تو تا بو که دگر بار بر آیی افلا یرون انا نأتی الارض ننقصها من اطرافها وقیل فی
تفسیره انها موت الشبان والصبیان ودر مراثی این جوانان که بکام ومراد نارسیده در کام
اژدهای مرگ افتادند از این ابیات گفته شد وثبت افتاد شعر ایا دهر ان الموت قدر بیننا
ولا شک ان الموت للناس مرجع فلا العلم مناع ولا الجهد دافع ولا الملک تفدیه ولا المال ینفع
سواء علی جمیع الانام مصابه ولکن علی الشبان ذلک اوجع فوا حسرتا ان تغرب التحد والثری
شموس خدود فی التجمش تطلع تکفن فی تحت الجنادل بتة قدود کغصن البان فی الروض ترتع
ویغبر صدغ فاحم متجعد فکان له مثل العبیر تضوع ابا عجبا تستأصل الغرس نامیا ومخضرة
الاوراق لیست تقطع الا رحم الله الشبیبة حیث ما اصول امانیها عن القلب تقلع وچندی

حدیث نبوی

از افراد کبار علمای نامدار بدار بقا رحلت کردند قال النبی علیه الصلوة والسلام ان الله لا یقبض العلم
انتزاعا ینتزعه من الناس ولکن یقبض العلم بقبض العلماء حتی اذا لم یبق عالم اتخذ الناس رؤسا جهالا
فسئلوا فافتوا بغیر علم فضلوا واضلوا شعر ولا ینفع الآداب والعلم والحجی وصاحبها عند الکمال

لابی البرکات هبة الله بن المبارک السقطی من اهل بغداد واصحاب الحدیث من جریدة [illegible]

یموت کما مات لقمان الحکیم وابنه وکلهم تحت التراب صموت ودر تضاعیف این حال خبر وفات

وفات مولانا الاعظم علامة علماء العالم فخر الملة والدین احمد بن ابی غسان المشهور بالفضل و
المجد والاحسان اسکنه الله بحبوحة الجنان بشیراز رسید محرر این سطور این تعزیت نامه بخدمت
مولانای معظم قاضی قضاة المسلمین رکن الملة والحق والدین دام وشاع وارف ظله وعوارف
وبله وطله وجمیع موالی فال رقهم الله الیناء باحسن فال اصدار کرد موشح بغرر بدایع وملح نوادر

تعزیت نامه فرستادن مؤلف بقاضی القضاة رکن الملة والدین

وابهام اسماء والقاب ایشان کالورد الطری الجنی والوشی البهی العبقری وهی بهذه متسقة النظام
کاللآلی شعر اعز الله انصار الموالی کما یزداد العوالی المعالی ویبقی رکن رفعتهم رکینا ومجدهم
علی الایام والی ویعلی قدر من اضحی کروح به یحیی لنا علم الاوالی ویسطع بین ناد بهم سراج به
یجلو لنا ظلم اللیالی فمنهم یجتنی ثمر المعانی ومنهم یقتنی زهر المعالی شموس شرقها آفاق فضل
بحور فیضها من صوب فال سقاهم فی صداء او ورای ملث القطر ساکبة الغوالی عنیتا من زمانی

البیت للمتنبی

کنت ارجو بعرس الادب اذا بدی الغوالی فصرت اذا اصابتنی سهام تکسرت النصال علی النصال
الداعی لدوام دولتهم الراعی لذمام صنیعتهم یبلغ عبودیة ودعاء اصفی من الراح الشمول صفقت بالریح
الشمال ویعرض اخلاصا ابهی من ورد الخدود زینت بالتجمش والدلال تحت النزاع والابتیاع الی لالاء
جبهتهم ورواء بهجتهم لا یسع للاقلام رصفه ولا لذوی الافهام وصفه والحال انه فی تجریع کؤوس اشواقهم
وترجیع ذکر اخلاقهم ع کما اهتز من رجع المزامیر شارب وفی الاستیناس بصفو ودادهم ووصف
عهودهم ع کما فاز بالمراد فی الدهر طالب وفی معاناة المفارقة لجنابهم ع کما رمی الحیتان فی رمل عالج
وفی التکلف علی المصابرة عنهم ع کترجیة المرضی بغیر معالج لا ابتسم علی الافق الا ومیض برق من

المصراع للقتبة بن عبد الله الغنوی ... [illegible]

جانبهم غیر غرار ولا ینتشم من انفاس الصبا الا نسیم عرارکم ع وما بعد العشیة من عرار ان خطر علی
خاطره سوی تذکر فضائلهم قال هذا خیال وان تمثل فی ناظره غیر تصور محیاهم خال انه خیال
اما بعد مما اتفق للعبد ان کان مدة انفق فیها من العمر عدة بعضی علی قذی الزمان فی رمضاء الفراق
وتوقد القلب بنار الغضا من مضض الاشتیاق ویزجی لیله بتباشیر غدا ویرجی قلبه رغدا فیما

البیت لابی العلاء المعری

نعی غراب حو شیتم بانکر نعاب لو تشق علیه القلوب لا الجیوب ما یعاب بیت وقلده الزمان
بار جوان وعاد شبابه رخصا غسیلا بان بحر الفضل نضب ماؤه وروض الکرم ذهب نماؤه

البیت من قصیدة لابی منصور احمد بن محمد التمیمی یرثی بها الصاحب

شعر مضی من اذا افکرت فی الخلق کلهم رجعت ولم تظفر له بشبیه مضی من اذا ما اعوز العلم
والندی اصیبا جمیعا من یدیه وفیه انخسف بدر العلم فی اسفاره واباد غمود کصبح فی اسفاره
زال جود حاتمی الجود وحلم والقرض عالم الورع والعلم انتکس علم العلماء وکسدت سوق الفضلاء

لمؤلفه وحقت باشجان حوالی احوالی • وارتج بابٌ عن بنائی و اطفالی • یعنی بقوله الذی یعنی قد قضی
مولانا السعید سلطان العلماء المحققین ثمال الائمة المجتهدین کاشف علوم الاولین والآخرین
فخر الملة والدین نحبه واعتاض عن مضیق الدنیا نزهة الخلد و رحبه بیت کانی لما حل سمعی نعیه •
نضلت بمسنون الغرار بن قاضب • اذ کلامه فهمت فهمت ونعیه وجدت وجدت بمصاب
الدمع المترقرق ولظی نار القلب المحترق نبا سمعی عن ذاک النبأ العظیم وانکر شنعی بالرزء الالیم
فقصرت لاانسان العین القیفال والباسلیق ومن ابتلی بهذه الفجیعة ان صادف الباس
بلیق یکی علیه مسند المعانی ومسند المعالی وبعده حق البکاء والاسی معالی بقیت الی الحزن آویا
وعن الصبر عاجزا نقلت فیه را ثیا راجزا شعر یا من یری علم الاصول بالبا • اودی اصول العلم
والاحسان • بحرا اذا ما جئته وبی الصدی • من فیض جود الفضل قد احیانی • من خلقه وخلقه تبدو
لنا ملائک فی صورة الانسان • ان ان لی منه العلوم وبحجی • لما مضی کلاهما انسانی • لو کان یرزی
صوب مزن باطل • حسان فی مدح بنی غسان • ما انثنی افول مهما راثیا • اذری دما لابن ابی غسان •
لیت شعری بعده الی من ینال الوزراء والفضلاء وقبله هل ختام عویصات العلوم فض لا
واسفا علی حلاوة فکاهته وطلاوة براعته ونزاهة نباهته وفصوص فصوله ونصوص اصوله
وثمار بیانه وآثار بنانه وزواخر بحره وزواهر نحره فمن رای شقائق بدیهته ذاک النعمان قال ما هذا
الا شقائق النعمان ووالهفی علی مقطعات کقطع الروض جادها غیث المطر ورسائل کمرسلة بعید
خالطها الند والعنبر وغازلتها نسیم السحر بنت کلامه الیوم بالحقیقة صارت کالدرة یتیمة وان
کانت ابضا خیرة الیتیمة بیت مات المعالی والعلوم بموته • وعلی المعالی والعلوم سلام • ونحن قائلون
لذا خاشعون انا لله وانا الیه راجعون جبر الله عزاهم وابقی فی العز اعزاهم واعلی قدرهم الی السماک الرامح
سنین واصبر فان الله لا یضیع اجر المحسنین فی الجمله درین مدت توالی النوایب قرح الی قرح وملح الی
جرح دست داد ع وفی کل دار انة وزفیر • در هر سرایی نوحه سرایی و در هر کاشانه غمخانه و در هر جگری
از لوعت مصیبت تیغی و مستصحب هر نفسی ناله و دریغی متابعت جنائز و مراسم ختمات متروک نشد
و از عیادت مرضی ملالت و سآمت فزود و دران میانه این بنده مهموم محموم خبر کسر از نصاب
مصابی که طعم علقم و صاب داشت بی بهره تمام و نصیب مالا کلام نبود بقیت بروح من الآلام
مجروح وطرف بالدماء منضوح بیت وصبر قلیل وحزن طویل • وعقل مطاش ونفس تذوب •
بدرم که خاکش بنا یم رحمت معطر باد و روانش بغنا دیل مغفرت منور روز پنجشنبه بیت و دوم

البیتان من قصیدة للشریف المرتضی فی المرثیة

البیت لابی الحسن علی الهمدانی فی مرثیة الصاحب

البیت للمتنبی
فالناس ما نمهم علیه واحد • فی کل دار انة او زفیره •

القصابة تحرم ترجمة صاب ق

وفات پدر مولف صاحب المعجم فی سنه ٦٩٨

دوم ذی قعده سنه ثمان وتسعین وستمائه ازین محنت سرای ناپایدار بمنزل ابرار و دار القرار فی
مقعد صدق عند ملیک مقتدر تحویل کرد و کاتب را استظهار بوجود بی بدیل او والاب رب
جسمانی والترب اب روحانی بیت وما الاب الا الاب ما عاش لابنه • واب لطیب الحیوة
اذا بلی • با نزجار وانکسار تبدیل پذیرفت بعد ازین در حضر در باب کرهکشایی امور از رای کدام
مشفق استطلاع تدبیر کند واگر اتفاق سفری افتد توقع امداد همت و دلجویی وخبر پرسی که شعر
یسائلهم کیف ابنه ابن داره • الی م انتهی لم بعد هل له شغل • اضافت بحال اطالت له یدا آخره
نقص اقدمه فضل • از کی دارد خاطر فاتر از باب رویت دور مانده وخاک محنت بر سر آرزو
ریخته و در آتش ضجرت افتاده وبباد هوس گرد محال پیموده از ابر دو دیده سجال بیت
سجالا وتهتانا وبلا و دیمة • وسحا وتسکابا وتنهملان • خونابه می بارید و بار بلا میکرد و خروش خروش
میکریست ومیزارید شعر ابا عز فضل الله کان موقرا • علیک سواء فی الحیوة وفی الموت • ویدعو
لک الخیرات فی الصدق والتقی • بالسنة الاخلاص فی ارفع الصوت • علیک سلام الله یا غایة
المنی • الی ان قضی الرحمن للدهر بالفوت • وچنانکه ذکر او رحمه الله در دل فهی کالحجارة مدة العمر مرتسم
خواهد بود این ابیات بر سنگ تربتش نور الله قبره منقور کردانید اللهم ارزقه فی غرف الجنان سرورا
وسر برا رب ارحمهما کما ربیانی صغیرا چون بوقت ادراک ارتفاع سنه تسع جدوبت بخصب وراحت
بدل شد وآن وبا انقطاع پذیرفت رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر تمامت طوایف از اتراف
تا سفساف در مضایق عذاب وحرایق عقاب افتادند و در تمامت بلاد سایر رعایا از تکثیر صاحب
بلوک وخطاب تسعیر زاید وکساد غله در معرض انواع محنت وبلا بودند والجیان که از دیوان اعلی
دار الملک جهت هر گونه مصالح واسماع احکام باعمال میرفتند اخراجات وعلوفات وتوقیعات
ایشان از خاصه رعایا واقع میشد اولا نوکران حکام که جهت کشف ونبش وتفتیش انابیر غلات
وکو شمال ارباب احتکار رفتند وسعیی نا منجح منتج زحمات وخسران طوایف نمودند ثانیا برای ایصال
حکم تغییر نقود وتعیین زر ونمالنا ارسبب اسماع مضمون حکم برلیغ که در تمامت دیهها ومواضع
اعمال مساجد وحمامات بنا کنند ورابعا جهت استرداد واستجماع اسلحه از جمله نا زیک جهت جریک
منصور وآن خود سلاحی تمام بود در باب تحصیل مطالب محصلان وچون حکم بران جملت بود که
بیرون از مغول ودیگر طوایف هیچ از انواع اسلحه با خود ندارند محترفه که عمله سلاح بودند ارکتاب
باز میماندند بیش حکام استغاثت کردند ونیز در راهها از فساد دزدان وقطاع طریق جواز مجتازان

للباخرزی فی مرثیة ابیه

البیتان لابی الفضل الهمدانی من قصیدة فی کرابه بهمدان

البیت لمجنون بنی عامر

متعذر شد حکام بابطال آن حکم کردند تا بعد از آن صورت حال و وجه تعذر دربندگی عرضه
دارند و همین فایده داد که آنچه از سلاح حاصل شده بود در دست محصلان بماند و مبالغی زیان بهر کس
رسید خامسا و تخمس مع تخمین منخرجان و مستخرجان بهر ولایت روان میشدند تا از رعایا استخراج
محاسبات سنین ماضیه جمعاً و خرجاً کنند و محصلان با ایشان مصاحب تا اگر توفیری بیرون آید در
تحصیل آن توقفی ننمایند و چون حشم شیراز ازین مخاطبات مخفف حال بودند و بنسبت دیگر رعایا با
ایشان بیرون از فجور مفرط خطابی نرفت ع تا حکم قضیه عام باشد • چنانکه در مقدمه از روی احکام
نجومی شرح آن داده شد بواسطهٔ مخاصمت و مقاتلت ترکمان و شول و غارت و افساد در بعضی نواحی که
ممر آیلاق و قشلاق ایشان بود جنایت را ملتزم پانزده تومان زر شده بودند تا بر امرای حشم ایقاف رفت
هم محصلان استرداد سلاح بتحصیل این وجه مامور بودند و باضعاف مستخلص شد و اقوام حشم بسیاری
عاجز و مضطر و اگر شمهٔ ازین زواید و تکلیفات که بی حکم یرلیغ با رعایا خطاب رفت معلوم بندگی
حضرت شدی برسانند و دهنده امکان ابقا نبودی احوال رعایا بدین وجه بود تا ارباب بلوک را
انواع انکسار و انزجار از همه جهات روی نمود ع لبس البلاء علی صنفاً واحداً • کار ایشان چون
حمای مطبقه و فالج مشکل مرضی نا مرجو البر بود چه بر تکثیر جمع مقاطعه و تقبل خرج مفرزی با صنوف التزامات
بامید آنکه غله را سعر مانند سال گذشته باشد رضا دادند ع ببوی سود سفر کرد و پس زیان آورد •
و چون امسال امساک باران نبود و از نفاعات شتوی تمام حاصل شد و دو دانک خلایق بواسطهٔ قحط
و وبا سپری شده بودند و جلای وطن کرده خرواری گندم که در سال گذشته بمبلغ سی دینار یافت
نمیشد بشش دینار در وجه خزانه بمردم طرح میکردند و نفیر و تظلم بفلک میرسید لاجرم هنگام طلب
طلغم طلق غم و حل روح احساس می افتاد و در مقام ضرب و تهدید بی اصول از غایت بی برگی خلایق
نوای زخمهٔ محصلان همه آنکه ع من جان جیفرم النون الجون • اسیم من مرسم من آلیم • و زواید اخراجات
محصلان از مهمانی و خدمات و علوفات که ایشان را در هیچ شماری نبود تا الی دیگر نقصانات میشد
در مضاحک ظرفا آمده است که دزدی را گرفته میبردند تا صلب کنند یکی او را گفت اقدام بر کاری که
موجب چنین غایله بود چرا کردی گفت ای سلیم معذور میدار که اول الغنم و در خاطر بود که در مالی
آویزم پاینک پای بکر بزم گرفتن و آویختن در هیچ حسابی نبود و در حق این طایفه گفته آمده است که نظم
تبارک الله ازین خواجگان بیحاصل • که گشته اند بنا که ملوک اهل بلوک • همه شقی شدگان در ازل همه منحوس •
همه فلک زدگان تا ابد همه مفلوک • نه در ادات هنرشان بجز دوات و قلم • نه در طریق کرمشان بهیچ گونه سلوک • نه

لابی سهل الحرانی
یعنی ... بالقضا •
الف الحوادث مبتغی ریبه •
بعد التنافر والکریم ... •
لبس البلاء علی صنفاً واحداً •
تمن علی البعوم ... صنوف

لطیفه

نه هیچ بازشناسند صاحب از مصحوب • نه هیچ فرق توانند مالک از مملوک • بجهل و حمق و دنائت بجل
وخست ان • مثل زنند ارامل برای چرخه و دوک • که در ادای طلا چهرشان ز مضروب • بوجه
طلغمشان سیم غم شده مسبوک • جز اشک حاصل ادرار نیست مردم را • که عشر میطلبند از تکدی صعلوک •
یکی شده بعفرخان زمین بیجای • یکی ز کون خری حبل عصمتش مهتوک • یکی چو ضرب بسیط اصل جد داد
اصلشم • یکی چو شعر رجز بیت عدل او منهوک • کجی که رای زند آن رعیتی مهمل • کجا که روی نهد این ولایتی متروک •
شده باسم یکی رسم خواجگی مطموس • شده بجور یکی راه ملحدی مسلوک • چگوییم این را جز آنکه زیت کس ز شیره •
چگوییم آنرا جز آنکه ریک ریخ زد توک • وما هجونک فالهجو فیکم مدح • کفی فعالک فی ذا الزمان ان یهجوک •
استغفر الله من عثرات الاقلام و هفوات الاوهام و آنچه صدور و اعیان و عمال و متصرفان بوده اند
بعلت توفیرات سالهای گذشته در معرض امداد نوائب و صد و صنوف بلیات آمدند چه جمعی اکابر
شیراز در بندگی دیوان حضرت بشرف عرض رسانیده موچلکا دادند که شیخ الاسلام جمال الدین
از مقاطعهٔ معاملتی سبع و ثمانین و تسعین دویست و هشتاد و سه تومان مال جواب از خارج مال
مقاطعه در دلاوانجو بیست و دو تومان باسم توفیر در کار خزانه نشانیم و در سنه اثنی و ثمانین خراجی
ملک شمس الدوله متصرف شیراز بوده بسبب وقوع حادثهٔ ارغون خان و استبطاء جلوس گیتی تو
مال قرار را بخزانه نارسانیده رفع محاسبات نیز نکرده باز در سنه ست و تسعین خراجی مبادی جلوس
پادشاه اسلام چون از راه نیابت سید قطب الدین مباشرت حکومت نمود از رفعی که داده
هفده تومان تفاوت است آنرا نیز مواجهه کرده در وجه خزانه بتحصیل رسانند بر بن تفصیل یرلیغ
نفاذ یافته بشیراز آمدند و در عقب بحکم التون بیلکا صاحب معظم سعد الدین حبش که جبش نحس
و ادبار داشت بمشتبت این مهمات و تحصیل وجوهات اصل مقاطعهٔ بلوکات و توفیرات نو و کهن رسید
ع بیا بیا که درین واقعه تو میبایی • هر کس که درین معاملات مذکور بر جریدهٔ دفاتر دیوان نام او اثبات
یافته بود باسم تصرف با عمال و نوعی از کتابت بعد از استحضار و تحمل مضار مالی و عرضی و خشیت
لیلة القبر و دهشت یوم الحشر معاینه میدید و چون دعوی توفیر عین تقصیر بود باسترداد عوارضات
زاید و تکلیفات بی فایده التزام قبول توفیرات میشد بیت القطعه در عهد تو چون ذره هبا شد دل خوش •
در ساحت این جهان جدا شد دل خوش • دانی که چرا نشان نمی یابم از آن • سیمرغ و وفا و کیمیا شد دل خوش •
و درین میانه ملک جلال الدین کردستانی از حکم یرلیغ قضا نفاذ برای کتابت قانون دار الملکه و اعمال
و تعیین خراج و استنزاع مواضع دیوانی که در دست تصرف هر کس باشد برسید و در مساحت مواضع دلا

وانجو وارباب اوقاف واستکشاف آب وزمین وکیفیت تصرف وانتقالات چند ساله وتفحص
کمیت محصول وارتفاع شروع نمود واستطلاب وثایق وقبالات وتحصیل اغراض خود بی مبالات پیش
گرفتند وبافراد ولایات جمعی انبوه ازغربا که غایت صورت ومعنی داشتند میفرستاد وبدو مجاناً بی محابا
املاک مسلمانان را برای تحصیل مطامع مشوب وملوث میکردانیدند وباجتناب ارتفاعات معتمدان
میکماشت برین نسق در مدت دو سال ارباب ورعایای شهر وولایات را خارج ازحکم یرلیغ سلطان وفارغ
ازتیغ نقمت سبحان **بیت** نه اندر دیده نم ازشرم یزدان • نه اندر سینه غم ازترس غازان • زیادت
ازصد تومان اخراجات انداختند وبعلت وضع قانون رسم کانون رفع کرد وکانون محنت در دلها
زبانه زد باشاعت آن شناعت تهدید وانذار آن طایفه را حکم یرلیغ نفاذ یافت وبر تعطیل مهمات و
تکثیر اخراجات وخطاب تحکمات بازخواستها رفت بارهی ازعزاولت اعمال ندامت وازاستملاک ملاک
ساتمت فزود ودرین وقت که داو محن بهفده رسید ومردم چون مهره زد در مششدر ابتلا افتادند این
رسالة حسبحال را بخدمت یکی ازمخادیم فرستاد **رسالة الشکوی** **بیت** کتبت واقلامی من
الشوق تحترق • وانّی من اخلاص ودّک تحت رق • سلامٌ کنسیم دار السلام أرِجٌ ریّاه یقبّل بإحیوة
تراب الخدمة ایاه ویذکی صفاء الهواء نار الغیرة من محیّاه یخجل لطافته صبغ البنفسج علی خدّ الورد والطری و
ینافی النرجس الشهلاء فی الروض العبقری بهذر اسیل الحور علی المحور ویحلّ بانفاس السحر عقد السحر عن المسحور
یعطر بفوایح الشمایل ارجاء الخافقین ویحیی باناملِ الانس جنی الجنتین **نظم** شمیمش روح را معجز نمایی •
نسیمش در لطافت سحرکاری • مثال خلق یاران مشکباشی • چو زلف دلبران عنبرنثاری **شعر** علی الحضرة
العلیاء مرتبع العلی • ومجتمع الزوار مرتجع الفضل • ربیع الندی هذا الربیع دعیته • وادنی معالیه الربیع
ابو الفضل • اعنی الحضرة البهیة المخدومیة الفائز بالنفس القدسیة الحائز للکمالات الانسیة الذی **بیت**
بایسر سعی نال فی العلم رتبة • تقاصر عن ادراکها کل طالب • کلامه یسکر القلوب کالخمر القطربلی ویروح
الارواح کالقطر الوبلی ویسلب السلوّ کالسحر البابلی ویطرب الاسماع کاللحن البلبلی رایقات الفاظه
ارقّ واروق من مرقرقات الرحیق واذکی واطیب من المسک الفتیق والعنبر السحیق بدایع منثوراته
کالفرج بعد الشدة وروایع منظوماته کما ینتظم من نثر اللآلی شذره حتی بلغ اشده واما العلوم کزهر النجوم
والمسایل کالماء السایل والمعانی کفیل الامانی بکر فکره مبانی الفضل والافضال ودیباجتی الحسن
والدلال **ع** مع القیان تغنّی وکالجان تغنج • نشر را عبارات وبشر محیا استعاراته **ع** مثل النسیم
تأرّج وکالصباح تبلج • خط مشکین والفاظ وعبارات رنگین آن **ع** چون شب قدر بانوار صباح

داو نوبت باختن نرد وقمار
وبازیهای دیگر ووقت قرعه او

سرنامه
مکتوب وصاف

صباح آبستن • ولطایف سحر آفرین تضمینات آن چنانکه **ع** بر سر شاخ سمن دسته از گل بستن •
لا بل هی الطف واحسن وللقلوب انهب وافتن جعل الصادین فی المعجز مصادین له وابن العمید
فی مجاراته عمید وابن الحمید فی الکتابة غیر حمید والصبیّ فی التلفیح صبیّ والمیکال عنده عبده بلغه الله
تعالی اقصی درجات الکمال مصوناً عن عین الکمال وادام له مواهب العز والجلال واما الشوق
الی شرف المثول وعز القبول فی ذاک الجناب تجاوز عن حدّ الحصر والحساب **بیت** مشتاق
بدان حضرت خلد آیینم • چون غنچه بباد صبح وچون تشنه بآب • ولکن الحوادث جمة والشواغل
للقلب غمّة ومن بهذه الحال تنبئ بلا مقال ومجاهدة ابناء الزمان تغنی عن انباء اللسان وشآمة
هذا العمل الذی کان شامة شانیة علی صفحات الحال تارکة لخفض العیش ورغد البال داعیة
لتفریق الشمل واضاعة المال واسطة لاغراء الظلمة یجازیهم الله بالنکال لا یخفی علی رأی المولی
ولا کفران لله تعالی **بیت** وما استوی شرف الاعلی کلف • ولا صفا ذهب الاعلی لهب •
وقدادّی ما الزموه قصداً وحصداً وغصباً ونهباً صیانة لقول الشاعر **بیت** لاربع من تغنّی بساعة
ذلّة • ابدیّ عمرٍ قلت لا لا لا • وبعد خراب البصرة وخواء النصرة من وجه الاستقراض الذی
هو مقراض الاعراض ووقوع الاخراجات المرتبة علی خمسة آلاف ومفارقة الاوطان والالاف
ومقارفة الاحن والخلاف واختلال الامور من کل وجه وجهة وضیعة الضیاع بمحی طیبات
غیر منوجهة درجنبی وقتی که وجدت کصبح من لباس الظلام قد تعرّی والروض من هبوب
النسیم تأرّج والعندلیب فی شوق تغنّی والنرجس فی السکر تغنّج بهزّ الاغصان تکباس قدّ
لحبیب ویصفق المیاه مسرّة کالعاشق اذا غاب عن عشیقته الرقیب الخضرة فی الحضرة تمرع
والنظرة فی النضرة ترتع والورق الصوادح ذوات ترنّم وتسجاع وللبلبلة والبلبل تجریع
وترجاع والبنفسج فالتفت الساق بالساق والورد مواجه للورد کالعشاق من وجه النفاق
والاقحوان کثغور الغوانی من حسن الاتساق والاشجار مع اترابها فی بهجة الاعتلاق والاعتناق
والآس آسٍ للقلب المهموم والکاس کاس ثوب الراحة للمغموم والارجوان ارجوان یذوب
من حمرة الخجلة والورد یکاد ان یتجلی علی منصة الجلاء والراح فی الجام کانها نار خامدة او مثل هذه
المعانی الذکیة اذ خطرت فی خاطری الجامدة والانوار شنوف آذان الغصن فی الریاض صنوف
الوان الحسن وخطباء الاطیار تتلو باعلی صوتها فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد
موتها وقلبی بترشیح المدیح مشغول وروح القدس یستنشی ویستملی والطبع ینشی ویملی والعنادل

البیت لابی عبد الرحمن محمد بن عبد العزیز الشبلی

قارف فلان الخطیئة ای خالطها
الاحن جمع احنة وهی الحقد
ح

تنشد وتقول **نظم** خاک چمن مثلث کافور وعنبرست • بر لعل لاله ژاله مگر لؤلؤی ترست •
از آستین فشان صبا در رسیده دم • چون جیب غنچه دامن گیتی معطرست • کافور صبح ومشک شب
ومشکسای باد • خورشید بین که بر صفت باد زرست • مشاطه نقش گل شده گل نو عروس باغ •
قمری نشید خوانش وبلبل نواگرست • در انتظار جلوهٔ گل از نسیم صبح • بر دست ساقیان شمال لاله
ساغرست • بنده بنفشه وار سر بر زانوی فکرت دارد ولاله مثال با دلی سوخته بر رخ فسرده اشک
حسرت باریده بادهٔ زبانی چون سوسن صموت کالحوت وباوجود صاحب نظری چون نرگس در
بازیچهٔ روزگار متحیر ومبهوت هرچند چون سرو آزاده فطرت خاشاک وار باد پیمایی وبنده هرجنبی
واگرچه صراحی صورت پاک اندرون افتاده چون ساغر هر دم سغبهٔ دست هر ناکسی گردانیده می ارغوانی ندارد
جز در ساغر دیده وزیرا رغنونی نمیشنود الا ناله زار از دل جوشیده در زیر گنبد نیلوفری از گلشن اطایب فی
خارجی بیند ودر عوض شراب معصفری در درد سر خمارگاه از تنگی قبای بقا غنچه کردار تنگ دل وگاه لاله صورت
شیفتهٔ نام وننگ بر زده بر سنگ وگل باغ ضیمران بر جان داغ ضیمران نهاده وخنجر زبان کش بید
شکل صنوبری دل را بیاد وسبز غم سبزی غم ساخته **بیت** از جملهٔ خوشیهای بهارم بی تو • جز آب روان هیچ
نیامد در چشم • ومع انه عندلیب ریاض ملائک وبلبل افنان تبارک وعنقاء قاف القناعة وبازی
مطار السلامة کالعصفور یستتر فی بیت غیره وکالخفاش لا یری فی النهار وجه الخیر **نظم**
نردم که بدست غم چرا باخته اند • یا چنگ که بهر زدنم ساخته اند • نی غلطم قطرهٔ اشکم که مرا •
از دیدهٔ دوست ودشمن انداخته اند • ولا غرو فقد تحقق عند العقل السلیم قول الحکیم انما یستطیع
عمل الدیوان وصحبة اربابه رجلان اما رجل ینال حاجته بفجوره وسرقته ویسلم بمصانعته واما رجل
مهین مغفل لا یحسده احد ولکن چه چاره که **بیت** نیستم من اینچنین بینوم کاش ار بودمی • من
زرفعت پای خود بر اوج کیوان سودمی • وهم درین معنی خاقانی راست **بیت** امروز شوخ چشمان
آسوده خاطرند • من شوخ چشم نیستم ای کاش هستمی • امروز هر ساحب فیل زوری صاحب
خیل ووزیری شده هر بیقدری صدری وهر بی نظری ناظری وهر منشیی دیوانی وهر
مترسل الکلامی مترسل الکتابی هر جلبی منصب طلبی وهر ناشناسی با ساز واساسی وهر مردودی
مودودی وهر مقامری مقرری وهر مفعولی فاعلی وهر معمولی عاملی **شعر** عجبت للدهر فی تصرفه • وکل
احوال دهرنا عجب • یعاند الدهر کل ذی ادب • کانما ناک امه الادب • هذا زمان نیران الظلامة
فیها تتظاهر ودلایل العدوان علیها تتظاهر بساط العدل مطویة حواشیها ورباط الفضل واهیة معاقد

لابن لنکک البصری

غوانیها الامن طار به عنقاء مغرب والسلامة حجبتها تحت اذیال الظلال شمس مغرب
وقد سألنی فی هذه الایام بعض اهل الفضل وخلان الصفاء وهو واسطة عقد الود بانی شیئ
یتعلق من الاشغال رخیص او غال فقلت لما تنکس اعلام الاقلام وانهدم ایوان الدیوان
وطوی کتاب الکتاب وخربت اعمال العمال وضاق مال الآمال وانقشع سحاب الحساب
انا والی ولایة العزل ومشرف لاسباب الخاصة فی الجد والهزل وناظر فی امور البطالة ومستوفی
دیوان النظم والنثر بلا کلفة ومستحفظ مساوی الکتبة والعمالة ومحتسب احداث الدهر ومن لم
یحذرنی فالعمی کل العمی له فقال حینئذ لک طنطنة السلطنة ومنقبة المرتبة بتقبث بشغل لا یخاف
اعتزاله واو ثبت بملک لا یختشی زواله باعث بر تسطیر این مطول وشرح این مفصل والاشارة
کافیة نفثة المصدور بیت در عرض لواعج اشتیاق وموجب حرمان از حیازت شرف سدهٔ
سدره طاق وثانیا امتحان طبع ملول وخاطر غیر ذلول کردن نادرین ملمع مخترع وطرز مبتدع
چگونه عجمی نژادان شیرین حرکات از روی آنکه **بیت** شاهدان پارسی را خود جمالی دیگرست •
چشم جان از لطف ایشان بر خیالی دیگرست • بر حجلهٔ افصح اللغات من الاعاجم فی زی
الاعاریب عرضه میکنند وعربی زبان **ع** وفی البداوة حسن غیر مجلوب • را در آیات درایت
دری وری شب افروز بر گردن می بندد هیچ نخل بند سخن سرو بان را در یک چمن با یکدیگر جمع نکرده
وخرامی بادیه ونو گل غادیه را بر سر یک شاخ نظراز بیده این خود دعوتیست شاعرانه ونمایشی متکلفانه
اما **المؤلفه** اگر در آن تو بعین عنایتی نگری • زانت محاسنها محاسن النعم • نهال دولت صد بهار تازه
وبرومند باد بدین صفت خلایق غمکش وغمخواره واز مقام انس وراحت چون از وطن
مألوف دور وآواره بودند ظراف کتاب بر آفات مخافات حجهٔ تسع واسانها زدند وافسانها
پرداخت **شعر** وکان الصدیق یزور الصدیق • لشرب الخمور وعزف القیان • فصار
الصدیق یزور الصدیق • لبث الهموم وشکوی الزمان • ودرین ناکامی بر امید **بیت** وکم کرب
تولی اذ توالی • وکم خطب تجلی حین جلا • روزی بروزی بل شبی را در شبی می پیوستند ومرکب
مصیبت را نام حیات مقدر می نهاد آرایندگان چهرهٔ عروس تنزیل وپیرایندگان سرو چمن تأویل
سقی الله ثراهم آورده اند که چون زمرهٔ منافقان سهیل یمن نبوت را با جمع صحابی بعلت قلت صامت
وناطق تعبیر وتوبیخ کردند طاوس ریاض قدس جبرئیل علیه السلام بفرمان پادشاهی که مغنی ومفقر
غنی وفقیرست تعالی شانه عن الافتقار نزول کرد وگلدستهٔ بشارت فان مع العسر یسرا ان مع

المصراع للمتنبی اوله
حسن الحضارة مجلوب بتطریة

البیتان لابی سعید احمد الهروی

البیت لطاهر المستوفی

العسر یسرا در آستین ریحان بستان عصمت علی روحه روایح التحیّة با نهاد و تکرار یسر بر سبیل
استیناف است بخلاف عسر ای ان مع العسر یسرین پس طوطی ناطقهٔ نبوت بگفت والذی نفسی
بیده لو کان العسر فی جحر لطلبه الیسر حتی یدخل علیه شکر خاکنت بحکم محکم آیات هدی که لا یاتیه
الباطل من بین یدیه ولا من خلفه صفت خاصهٔ اوست هر صعوبت و اندوهی که با بنای آدم رسد
باید که با ضعاف آن خفایای الطاف الهی را توقع کند و از ثمرهٔ صبر و هو حبس النفس عن حب
المشتهی و ضبط القوی الغضبیة عن شدة التاثر بالمکروه بی بهره نماند و بمقام تسلیم و رضا و هو مسالمة
النفس للقدر والقضاء بحیث لا یتالم منهما بل یبتهج بها ترقی نماید تا ناگاه چنانکه گل از خار و شقایق از
سنگ و نوش از نیش پدید می آید از عین بلیات حصول مقاصد چهره گشاید بیت ان الامور اذا
السدت و تعقدت • نزل القضاء من السماء فحلّها • والله مقدر کل خیر و دافع کل شر والامر کله بیدیه
والتوفیق منه والتوکل علیه هجوم لشکر دوا بصوب شیراز حماه الله من تطرق الآفات
و حدوث المخافات چون مدتی بود تا قتلغ خواجه پسر دوا با پنج تومان لشکر شعر قوم هم
الالفات فوق سروجها • و جلودهم تغنی عن اللامات • قوم اذا اشتد الحروب و خافهم • و
ثباتهم یزری علی الوثبات • حوالی رودخانه ارغن توار از توابع ولایت غزنین معسکر خود ساخته
بود و رایت استبداد چون گردن استعلا آنجا افراخته و ولایت غزنین و سیستان و بلخ با مضافاتش
شبورغان و جوزجانات و بدخشان و کشم و طالقان و دربسوف و دره گز و فیروزکوه و علی آباد
و ملک آباد و مرو بالو اخوی آن اندخوی و فاریاب و طالقان و مروچق و پنجده در قبضهٔ تغلب
آورده و هراة در میانه خود عرصهٔ تجاذب و هدف تناضل افتاده گاه لشکر پادشاه اسلام را
خاضع و طایع و گاه از روی اضطرار ایشان را متبع و مطاوع پیوسته لشکرها باطراف سند و هند
و دیگر جوانب میفرستاد و غارت و گرگ زبانی میکرد تا درین نزدیکی که کنبایت را دست بردی
بنام نمودند و قتلی تمام کرد و غنایم فراوان یافت چنانکه از حصول خزاین زر و نقره و جواهر فرد آثار
بنفایس اقمشه و امتعه نمی پرداختند و نظر بر انواع ثیاب ملون و اصناف مفروشات مذهب
نمی انداخت لاجرم قوت و قدرت و مکنت و نعمت یافتند و هیچ طرف را داعیهٔ تعرض
و ازعاج ایشان و حرکت نباید و رادعی از بهر دفع مواد فساد خود ندیدند در شهور سنه تسع
و تسعین و سبعمائه که رایت نصرت روئیت پادشاه اسلام نشرت بالنصر ذوایبها و تلا شیء بنا بر
القهر جامد قلوب الاعداء و ذوایبها استضافت ممالک شام را نهضت فرموده بود و سخن فردوسی که

تعریف صبر

تعریف رضا

[illegible] من السماء فحلها

من کتاب درالفرید و بیت القصید

فردوسی که بیت چو بیشه تهی گردد از نره شیر • شغال اندر آید به بیشه دلیر • موافق حال آمده یک
تومان لشکر بی باک را در حکم امرا اباجی کوردان و نوبای بوقا برغوجی و قرتغای و تکودار و
موسی کرده بممالک فارس فرستاد و چون سرحد حاجز میان یاغیان و حوزهٔ فارس کرمان
بود و اهالی آن بیلای اتوبی یعنی عصیان محمودشاه و اقامت یکساله لشکر ایلچیانی منزعج و خانه
برانداز شده و ساحت آن از راحت دور مانده و حوالی از صلاح رعیت و فلاح والی خالی
گشته آن لشکر نیز مغافصة بی اندیشه و باک در آمدند منقلای ایشان مقدار دو هزار سوار
در تنگ بیزن میان جیرفت و بم بهزارهٔ اوغانیان و جرمار رسیدند که مقدم ایشان تیمور بوقا
بود بیت و مشرفیة فی العجاج لوامع • والاعوجیة فی الصفوف صفون • کار چون تیغ در گردن
وایشان از چنگ اجل در دامن ضرورت صفوف مناوشت و مناجزت برآراستند نخست سفرای
تیر پیغامهای آجال را گوش گذاری میکردند و تحقیقت در آن مراسله موی میشکافت باشند که لشکر
اوغانیان چون کمان خود در پی کینه کشیدن سختی نکنند و مانند تیر از بر حریف عافیت دوری نجویند
اما مفید نبود ناظر فی خنجر زبان طعنه کشیده حدت و جگر خواری میکرد و از سوی گرز سر گرانی و ناهمواری
می نمود و کار در دست همکنان میشکست و عاقبت از برای توسط تیغ در میان آوردند تا بصد
زبان درازی قضیهٔ جنگ را بحکم قاطع میان ایشان چنان فصل کرد که یاغیان مسئله تسلیم کردند
و انهزام غایت مبتغی نمود و چون بنا کام دست از کمر موافقت همدیگر برداشتند پیاده پناه با کوه بردند
اوغانیان اسبان بسیار غنیمت یافتند و چند تن دستگیر کردند و زیادت از سیصد تن از یاغی راه
نار و بهم جهنم کلما خبت زدناهم سعیرا اسپردند تیمور بوقا چون از اسیران تفحص احوال یاغیان
کرد گفتند سه روز است تا سه هزار سوار بطرف بیوتات شما رفته اند و حساب است که
این ساعت خاطر از آن کار فارغ گردانیده باشند از این سخن ماسکهٔ حیات ایشان متزلزل
شد اسیران را در پیش کرده بر عزم اغروقهای خود روان شدند چون بیک منزل صحرای بافت
رسیدند بوقتی که بیت صبح چراغ فلک افروز شد • کحلی شب قرمزی روز شد • معلوم
کردند که دست قضا کسوت سبی و غارت خانهای ایشان در کارخانهٔ بافت بافت
و زن و فرزند و کله و رمه برمتها تا بآفت این مصائب مهمم شدند مگر خاتون تیمور
بوقا که مرو وار بیک روز پیش از رسیدن یاغیان بیرون رفته بود تیمور بوقا با لشکر مقیم و رتب
بقصد شبخون در حرکت آمده راه گم کردند همه شب از رفتن نیاسودند چون خورشید بر جنال

البیت لمؤید الدین الطغرائی

صفت جنگ

آیینهٔ اسکندری از کنارهٔ بحر اخضر آسمان چهره نمای شد خبر آوردند که هم در قرب باغیان نزول کردند
حالی عنان بران صوب دادند و بناگاه از طرفین مقاتلت در پیوست آفتاب از غبار انگیخته نقاب
لعلی بربست و نیزه در خون غرق گشته چون زنجیر در شفق پنهان شد بیت دل تیغ کفنی ببالد همی •
زمین زیر اسبان بنالد همی • و درین روز پسر اوغان جرانی که سنین عمرش بر ماه چهارده چهار
مصحف در افزوده بود بر اسبی مصری نژاد جولانهایی مینمود که فلک مجمره شکل دفع چشم بد برآتش
خورشید همه بهمن میسوخت گاه براندن حسام رویین تن و گاه بگزاردن نیزهٔ پیل افگن صفدر بهای
میکرد که اگر سرخاب هم نبرد او بودی بر داستان پدرش رستم دستان از زلزال آن حملها طعنها زدی
اما لشکر تیمور بوقا سبب آنکه مراکب راسه روزه راه رانده بودند و استجمام ناکرده پشت بدادند آری
باغیان حاصل کار چون از قسمت الجای فارغ شدند سه هزار سوار بقصد گرمسیرات شیراز راه جویم
گرفتند و باقی بر عزم دار الملک اسلام در حرکت آمدند این اخبار موحش مشوش برسید در شیراز
بمرمت بارو و ساختن عرّادها و استجماع سلاح و التزام طریقهٔ حزم و احتیاط مشغول گشتند باغیان
در راه هر کجا میرسیدند بنا در قتل را منتبادر میشدند اما هر کجا عنان تافتند اهالی امان نیافتند و هر چه
میدیدند بر چیدند و در تاراج و غارت بحیث نار الفتن اشتعلت وعلت وماء السلامة نزرت
وغارت هیچ دقیقه از کوشش و جهد مهمل نگذاشت فراولان لشکر اسلام منزل بمنزل از کیفیت
هجوم و حرکت ایشان اخبار میکردند بر باد پایان چون ابر دمان ناگاه برسیدند و آیت هم اولاء
علی اثری بر خواندند شب دوشنبه سیم جمادی الاخری من السنة المذکورة لیلا برایات الغارة والویة
الاسنة سبل آمد باغیان بپایان قول با منحدر شدند و آتشهای فراوان افروخت در شیراز
لشکری نبود و مجال احتشاد و زمان استعداد نیز چون رخصت و یارای اتفاق از اول خزانه نه امیر بزرگ
ساواق بکمال کفایت و شهامت منت ابقا بر تمامت اهالی شیراز نهاد و بر محافظت سواد اعظم که
اعظم مهمات حالی بود توفر نمود و کاشفاً عن ساق الاجتهاد و فارغاً عن ساق الراحة والرقاد رخصت
نداد که شرذمهٔ از لشکر مغول و مسلمان که مقدار تألف ایشان بالف نمیرسید سودای خروج و اندیشهٔ
قتال و قراع در دماغ و دل جای دهند ع نعوذ بالله از اندیشهٔ دانش دور • پس فرمود تا در شیراز
از تمامت بامها آتشهای بلند بر افروختند چنانکه قبة الاسلام همچون قندیل راهب فروزان و
چون اندرون یاربی گدایان شد و در ان شاغل از مشاغل کوشش فلک هزار دیده را گرم ساختند
بوقتی که سنبل زلف شب از عارض نسرین سیمای روز بر گرفتند و دست مشاطهٔ تقدیر گلگونهٔ نور بر

بهمن نام دارویی که بر دو نوعست سرخ و سفید برای دفع باد

آمدن لشکر دوا بشیراز

رخسار نوعروس فلک اندود یعنی بیت چو خورشید تابنده بنمود چهر • خرامان بر آمد بچرخ سپهر •
جوانان تیر قد کمان را چون ابروی خوبان بوقت کرشمه در زه آوردند و ترکش بستند و اگر چه روز مقام
معانات بود نه مجلس مناغات و هنگام جانبازی بود نه وقت نظراندازی و نظربازی زمانه از غزل
کاتب رعایت قافیه را این بیت میخواند بیت اگر چه دست خوشم کرد چون کمان غم تو • کمان مبر که
دل من بجان دهد ترکش ع • بعزم دار الملک روان گشتند و مقدار پنج هزار سوار از آن کفره از راه
کفرهٔ پنهان در آمدند و دو هزار سوار بظاهر در مقابلهٔ شهر عنان براه داد با اندیشهٔ آنکه چون اسلامیان
نظر بر قلت اعداد ایشان افگنند لشکر بمعارضه بیرون روند و دیگر مخاذیل از مکامن بدیشان
محیط شوند مگر چشم زخمی رسانند لشکر اسلام بالهام ملک علام ملهم بودند و با وجود حسن
فراست بر مرصد تثبت و تأمل بهم باری از طرف جنوبی بر سر پشتهٔ علم اباجی برداشتند و لشکر
تیرکه کاشان المنخفض فی الاستواء بایستادند چندتن از لشکر ساواق مجال استقرار و اصطبار
نیافتند بر عزم تفرج بیرون رفتند و با بعضی باغیان بر عرصهٔ امتحان مطاردهٔ نمودند چنانکه
لشکر اسلام بر سر بارو مشاهده میکردند بیت وشتان ما بین حالیهما • طراد الاسود ولعب
الغزال • پس دو سه تن از باغیان از مقام تسویهٔ صفوف فراپیش آمدند و تیر ناوک انداخت
از باطن شهر نیز در جواب یک چوبه تیر روان گردانیدند چون آفتاب قصد غروب کرد بطرف
قبلی بیرون رفتند و در حوالی قری الاعالی نزول کردند و زنگار از زبان شیراز در گوشهای بخانی
میگفت ع حوالینا ولا علینا • ساواق بیک یاساق فرمود که امشب در دار الملک هیچ
آتش نکنند و یتاق داران منجنده و محافظان که بر طرف بارو اند آواز ندهند تا خود شب آبستن
ازین حال و ازین واقعه چه زاید تمامت اهالی را محقق شده بود که چون آفتاب تیغ ضیا بر فرق
افق راست کند و طلایه داران شب دیرباز از بیرق صبح منهزم شوند لا محالة باغیان طاغی کوس
التداعوا انهم بر ساز محاصرهٔ شهر و نواحی کتب السلامتها آهنگ جنگ بلند خواهند گردانید و کار
بجایی رسیده بود که تا کودکان نارسیده عزم جزم داشتند که همه رعایت نام و ننگ و حمایت حریم
و حرم را تا توان و رمق در هیجان و رجان با قیمت کوشش نمایند و بتیر و تبر و کلوخ و حجر انصاف
از دشمن بستانند و در عوض داد مردی بدهند باری از فضیلت جهاد محروم نمانند خود فضل
الهی ببرکت دعای سحرگاهی ع که آن زمان نبود در ره دعا برده • و میامن ابدال و اوتاد و برج اولیا
شر اعدا کفایت کرده و اندیشهٔ آن قوم ناپاک فایت چون بیت صبح از افق علامت مصقول

با دافراه عقوبت و جزا بمکافات و عذاب

برکشید • و زآسمان شمامهٔ کافور بر دمید • براه کازرون روان شدند و در مضایق آن راه با دافراه و فراز به احتراز و نشیب بر آسیب که وحوش از آن متحاشی باشند و خوش خوش نکنند بلکه از آن معاقل وهم عاقل متغیر گردد چنان لشکر انبوه بگذشتند که هم در آن راه طایفهٔ از پیادگان عبد وی راه ایشان گرفته بودند و بزخم تیرباران چند سوار انداخته و یک امیر صده را بقتل آورده پس بکازرون رفتند اهالی آنجا چون تمامت متسلحه و متهوّر بودند ثبات قدم نموده اند و طرق محلات را محافظت کرده ایشان خود متعرض دخول نشدند و مواشی که در صحاری یافتند بگرفتند

صفت اسب

و دران پریشانی امور از کوههای جره و مورکلهای امرا اسبان نامی مر آخنگان دیو رگ آهو تک گوزن سرین خیزران دم سندان سم کوه هیکل هیون شکل آتش منقبت باد بیمای زمین نورد آب رفتار ابر باز کوه پا گداز از عقبها بازگوش ایشان جل اجل الجام نشنیده بود و پشت احساس تماس نمد زین نکرده

لابی الفرج الببغا بصف فرسا

بیت إن لاح قلت أدمية أم هيكل • أو عنّ قلت أسابح أم أجدل • تخاذل الاطراف فی ادراکه • و یحار فیه الناظر المتأمّل • براندند و بدان استظهار تمام یافت و از آنجا در اطراف گرمسیرات منتشر شدند انتشار الجراد فی الزروع و انصباب المواد فی العروق و اطراف دشتستان و زیدان و خورشیف و از دیگر جوانب تا دورق و حوالی تستر برفتند و آنچه یافتند غارت کردند و من عجایب الاتفاق و راتول و هلت که آوازهٔ هجوم آن لشکر رسید مدت یکماه اکثر حشم شیراز ترکمان و کرد و شبانکاره و نستقور و کوه مره مواشی را در معاقل کوهها و مغارات و جایهای حصین محفوظ داشته اند چون آوازه خافت شده بود و از تنگی علف چهارپایان عرضهٔ تلف میشد بتصور آنکه آوازهٔ ارجاف بوده هر طایفه عازم مقام معهود شده اند بعضی در کوچ و بعضی در نزول مصادف و مصادم میگشتند و مواشی و زن و فرزند در قبضهٔ استیلا و ربقهٔ استلاب ایشان میماند و درست گفته اند که الکافر مرزوق حکایت کردند که هزاره شب را در اثر نزول کردند حالی جاسوسی رسید که حشم ترکمان در حوالی جویم با مواشی بی عدد در مقام خود ساکن اند و از طلایه و پاس فارغ و آمن بی توقف روان شده اند و در یک شب قریب سی فرسنگ رانده بوقتی که سر خیل حشم ستاره بر حشر ظلمت کمین نور بگشاد بر سر آن حشم کمان کشیده رسیده اند و تمامت را غارت کرده و اسیر گرفته و چند قوم از ترکمان چون زن و فرزند و آنچه داشتند در دست بیگانگان مشاهده کردند با ایشان روان شدند علی الجمله خرابی تمام بولایات که ممر ایشان بوده راه یافت و اکثر حشم مستأصل شدند و خود ببدیههٔ عقل توان دانست که چنین لشکر انبوه بی

بی برگ از راهی دور بعرصهٔ ملکی آراسته رسند و بفراغ خاطر مدت ده ماه از مبدا وصول بسرحد تا هنگام مراجعت در اطراف و انحای آن تاختن کنند اگر بر مقتضای یاسا علوفه و علفه محتاج گرفته باشند مبلغ آن در فذلک محاسبان و اهل تنجیم نگنجد فکیف که اتلاف را اصناف غله را آتش میزدند و از گوسفندی عضوی و از گاوی گوشتی میگرفتند و باقی بر جای میگذاشتند و بعضی در اثنای آن حالات سقط میشد مع هذا چندان غنیمت یافتند از اسب و شتر و گوسفند و درازگوش و غراخ شاخ که هر یک سوار از ایشان شبانی شدند و بوقت مراجعت در هرموز جمع آمدند و هرموز را محاصره داد و ملک بهاء الدین ایاز که

البیت لبعض الکتاب فی مدح شمس المعالی

شعر یوم الهیاج صفائح البیض ظلّته • والجوشن لهب الطعنات مرّاز • و لشکر جاشو با ایشان بطرح محاربت گسترده و مبالغی از ایشان بقتل آورده و در مدت اقامت از آنجا بجز بد نامی چیزی نبردند و از آن طرف بیرون رانده اند و هر روزه چیزی بخورده اند و درست گفته اند السیف لعنادبع • و ما کل سیف للانام حسام • چون تیر و ناوک اگرچه با اول بهوا گرفتند آخر بزمین افتادند و هر چند قضا صورت بی باک در آمدند عاقبت حاوثه وار از ساحت صاحب دولتان پشت بدادند

البیت من قصیدة للبحتری

شعر فلا ظفرت تلك الكماة بغنمٍ • ولا فلقت بالنجح تلك الفواتل • بوقت مقام اردو در شهور سنه اثنین و سبعمائه چون مجلدات سه گانه در بندگی مخدوم ما شرف عرض یافت و ذکر استخلاص دمشق که هنوز چیزی منقصر مهمل مانده بود بر سبیل امتحان اشارت مطاع فرمودند که در کسوت الفاظی غیر مغلق این حکایت مشتمل بر کیفیت وقایع با خوات دیگر ملحق کرداند پس بر حسب فرموده این داستان در محفلی خاص بمحفل علما و افاضل کبرا بانشاد رسانید و ارباب فضل این دو بیت شعر و لولا انني رجل عفيف • شربت عليه كاسات العقار • ولولا انني رجل غيور • نثرت عليه اطباق النضار • از روی ارتجال تحسین طبع خواندن گرفتند

سبب توجه رایات همایون بر عزم استخلاص دیار مصر و شام

چون پادشاه آفتاب منقبت همایون سایه که سایهٔ چتر آفتاب پرور آفتاب دولت سایهٔ گسترش تا آفتاب و سایه متعاقبند پاینده و تابنده باد و عزمات فلک سیر عرش مطالب کلی را یابنده و تیغ جهانگیرش را جریان قضا و حرکات فلک مطیع باینده بر سریر دولت روز افزون نشست و غلغلهٔ این نشاط از چهار گوشهٔ گیتی برخاست نظم

ای که مثلت هرگز از دوران نخاست • در جهان مانند تو سلطان نخاست • آنچه حکمت کرد در جملهٔ جهان • هرگز از دست سلیمان آن نخاست •

بدان وجه که شرح داده شد در تعظیم و تفخیم شعار شریعت و تبجیل و تاثیل دین اسلام مبالغت و اجتهاد میفرمود و با قول پیش سلطان مصر بر تیغ فلک دوران فرستاد و از جنس اسلام و اسلام پروری و نصرت دین پیغمبری سکان آن دیار را بشارت داد و در ضمن آن اشارت رفت که اگر برادران نیکوی ما برای تیسیر مقصودی احیانا بتسییر لشکری آن دیار را متعرض میشدند موجب آن مخالفت

حدیث نبوی

در دین بعد امروز بحمد الله بحکم المؤمنون کالبنیان یشد بعضهم بعضا بیگانگی بیگانگی مبدلست و ممانعت
بمعاونت معوض باید که فیما بعد از اندیشهٔ قصد چریک جهانگیر نصرهم الله فارغ سر و متخلی خاطر باشند و تجار
جانبین متوارد و متواتر و بر خلاف سوالف اعوام مطاوعت و متابعت ما که متضمن صلاح ملک و دین و مستتبع
ثبات رونق اسلامست از مخایل سعادت ابدی دانند و یقین تصور کنند که جناب این دولت امروز نسبت
با اقالیم جهان مفترض الطاعه است سیما با مصر که تملک آن از ملوک با ممالیک افتاده و میان اذناب
و ذوائب فرقی براستی نمانده و سرعت ولایت و عزل آنجا همان مثل دارد که مشعبدان چابکدست صنعت نما که
تمثیل
هر لحظه در زیر حقهٔ مهارت صد مهره را تعبیه کنند و چون دست بر گیرند دست پاک و حقه تهی ماند یا لعبت بازان
صورت پرست که ورای پردهٔ تخیل انواع صور مختلف را در نظر بینندگان جلوه دهند و حاصل آن جز آرایش
و نمایش نباشد و کذلک یضرب الله الامثال للناس والله بکل شیء علیم و در حکمت عملی که سیاست مدنی شعبهٔ از آنست
مبرهن شده که ملک تغلبی را استقامت صورت نبندد و ملکیف که راه غدر و ران کشاده گردد و مواد مکر و فساد آماده
چه میان رئیس و مرئوس و مالک و مملوک فرق رجحان و امتیاز نماند و هر کس ازین طایفه در طلب سلطنت کوشش
نمایند هرج و مرج در مدینه شایع شود و مفضی گردد بر نقض نظام سلسله و اختلال حال مملکت بنا برین مقدمات اگر
زمام مصالح ایشان در قبضهٔ اختیار و اقتدار پادشاهی مستقل عادل باشد ع پدر بر پدر پادشه تا آدم هم از روی
شرع که عقلی خارجست حیث قال فی صفة الکافرین صم بکم عمی فهم لا یرجعون و هم از راه عقل که شرعی داخلست چنانکه
فرمود فطرة الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل لخلق الله ذلک الدین القیم شرح عواید و فواید آن آیه بیان چه در عاجل چه
در آجل هم بصورت هم بمعنی از اطناب مستغنی نماید چون یرلیغ بدیشان رسید باستماع این نصایح که رهبر
طلیعهٔ صواب و قاید زمام رشاد بود بشاشت و ابتهاج نمودند و اظهار مطاوعت و انقیاد کردند اما آن معنی از قوت
بمظهر فعل نرسید و بقاعدهٔ غرور استقلال سلطان مصر را اغلوطه میداد پادشاه با وجود کمال دولت یاری و اتساع
عرصهٔ قدرت نخواست که برای استضافت ملکی لشکری فرستد و در میانه اموال و دماء چندین مسلمانان سغبهٔ
اتلاف و اهراق آید بر تغافل سکان آن دیار سایهٔ التفات نینداخت هلم جرا در شهور سنه سبع و تسعین و ستمائه
از مصر چهار هزار سوار مرتب گردانیدند تا میردین و رأس العین و حوالی آن بنا مردی دستبردی نمایند امتثال مطاوعت را
بالعین والرأس گفته روان شدند پس نزدیک سواد رسیدند معدودی از ایشان بزی مغول متزیی گشته و شعار ایشان — لطایف الحیل مصریان
بر داشته عازم شهر شدند محافظان شهر را گفتند ایلچی میرسد و اینک ما در مقدمه اعلام را آمده ایم بی تحقیق حالی در گنج
و ایشان در آمد از عقب فوج فوج در رسیدند علی هذا تمامت در شهر ریختند و بنهب و غارت و قتل و تاراج مشغول گشت
سلطان نجم الدین ازین تعبیهٔ متعجب ماند بحزم فطنت قلعه تدبیری حالی دست نداد چون لشکری مستعد حاضر نبود آنچ

آنچه از ما یکی ممکن بود بتقدیم پیوست چنانکه در پیشگاه جامع بجای قندیل ساغر بر داشتند و بعوض مصحف چنگ
در دف زدند و عفایف و حرایر و اولاد احرار مسلمانان را در جریدهٔ سبایا و ذل رقیت و مقاسات رزایا آوردند
و دستهایی که جز در عبودیت واهب مختار تعالی شانه باشارت فصل لربک وانحر بر هم ننهاده بودند در قید اسر و خسر
متهمه رفت و گردنهایی که در اطواق اشفاق و دین داری و حق گزاری نعمت باری چون حمامهٔ ورقا صورت بیت — البیت من قصیدة لابی العلاء المعری یرثی بها والده
ثنائها مصعدا فی الجید وجبه فقال الطوق منها بانفصام داشته بود در اغلال و اوزار کشیدند همچنین در رأس العین و حملی
و عربان از توابع دیار بکر قتل و غارت شعوا بطریق خبط عشوا کردند و حریم مسلمانان را سغبهٔ فضاحت گردانید آری
در ضمن هر جزوی از مکنونات مکونات و زیر هر نکته از علل و معلولات کائنات هزاران هزار دقایق اسرار حکمت
و حقایق بازار قدرت و مصالح عالم ملک و ملکوت و جوامع صنایع عرشی و فرشی مندرج و معباست و کس را
بران نه مجال اعتراض و نه یارای چون و چراست بیت هزار نقش برآرد زمانه و نبود یکی چنانکه در آیینهٔ تصور
ماست این اخبار در ناستان گاه بپارگاه شاه فلک پایگاه رسانیدند ازین جسارت منکر و حرکات شنیع در
غضب شد و عصبیت دین و رعایت سلطنت که هزاوند همت فلک فرسای را برانگیخت در آن مظلومان تحریض کرد
و درین باب از اکابر علما و ائمهٔ اسلام استفتا فرمود و مشورت خواست باجماع گفتند ذب معرات فاسد از
حریم بلاد اسلام بر پادشاه عادل که بر داشتهٔ قدرت رحمانی و رکن منتهی جهانبانیست واجب باشد خواست که
رایت همایون نهضت فرماید و در عقب ملوک ایلچی فرستاد که قبچاق و بکتمور را از لاچین گریخته منخرط بندگی حضرت اند
چندان توقف فرمود که ایشان در محروسهٔ بغداد شرف مثول در رستهٔ عبودیت یافتند و در پایهٔ سریر خلافت
ع کز رفعت بر اوج ثریا باد عرضه داشت که ملوک مصری پای از جادهٔ راستی بیرون نهاده اند و شرایط اسلام
و مراسم اسلامیان قیام نمی نمایند اگر یرلیغ باستنهاض رایت نصرت آیت سلطانی و استرکاب چریک جهانگیر
خانی نفاذ یابد ما بندگان متعهد میشویم که بیک دفعه دیار شام و مصر را مضاف ممالک فسیحه گردانیم سلطان نجم
الدین نیز بسبب سوابق آزار برین معانی همداستان شد و تصدیق تقریرات قبچاق را از کیفیت تسییر لشکر
و تجهیز مصالح و قیام در مواقف حرب و اسراع و استبطا مشروط بزمانی موقت در حکمای معتبر و دلایل واضح
تقریر کرد و تجدید رای پادشاهانه که ببندق تحذق قلب الاسد را از افق سما چون بنات الهوا بنشیب آورد
و بقوت طالع نجاح جان شکر را بگوشهٔ حلقهٔ کمند بندگان سهل و آسان گیرد خواست تا سلطان قاهره را که
بدعوی صدق عقیدهٔ مسیلاب نخوت الیس لی ملک مصر و هذه الانهار تجری من تحتی در خاطر جاری دارد بیک
رکضت در زمرهٔ طاعت کشد و در قبة الاسلام دمشق تخت سلطنت را بجلوس میمون زینت دهد یرلیغ
باستعداد و احتشاد لشکر نفاذ یافت و یاسا شد که هر یک از هر ده نفر پنج بر نشینند و هر نفر از لشکریان پنج اسب بتاز

وعدتی تمام و از وقت شش ماه مرتب گردانند و پنجاه هزار نفر شتر جهت نقل ساوریات و حمل علوفات ساخته
کنند و از اطراف دیار بکر مجتمع شوند تخت مقام اردوهای خواتین تعیین فرمود و نورین نوین را با لشکر معهود بمحافظت
طرف موغان و دربند باکویه و آن حدود نامزد شد و فارس و کرمان تا سرحد غزنین و سیستان در نظر اهتمام امیر ساداق
ترخان کرد که بکمال شهامت و شجاعت از اقران مستثنی بود و خطهٔ روم بقاعده در تصرف آبش قا مقرر داشت چون ازین
امور فراغی روی نمود در مقدمه **نظم** میر میران جهان شیر ژیان قتلغشاه • که از و ملکت خان هست بکام و دلخواه •
ربح افعی صفت حلقه ربایش در شب • بکشاید گره از زلف بتان بی اکراه • تیر او هست برید اجل دشمن ملک • تیغ
او هست کلید ظفر و نصرت شاه • با سه تومان لشکر روان گشت و علم بزرگ که نصرت اسم علم آن بود با هزارهٔ
خاص در نظر آلغو مقرر شد و پادشاه در بیست و ششم صفر سنه تسع و تسعین بفالی که سعد گردون بدان طالع تفأل
میکرد پای بر مرکب گردون حرکت که حامل آفتاب سلطنت بود درآورد و در بندگی رکاب اینافان حضرت
کوردتمور و تمشار و ناقولدار و چنتو و چلاودای اقتاجی و قیچغتای و طغای پرستای با بهادران گرای و قتلغ قیا و یلارغی و تیمش
و یوسف بکا چون امداد فتح و ظفر و یمن و تأیید روان شدند و امرای تومان و هزاره سانلمش میرزاده و ملای و الدوستای
و سطانو و جیلای و تقنامور و قورمیشی پسر الیناق و تیناق و ایلبارمش و چجاک و طغرلجه و برطاس و یمان **ع** جواب
دمان و چو برق جهان از پس رو بیمین در حرکت آمدند رایت همایون از تبریز براه آلنجه امراغه و از آنجا براه کردستان که
راه زنگی و مرکجاور خوانند همچنین تا شهر اربیل و جانب کشاف نهضت فرمود و چون دیار بکر مخیم شادروان سلطنت
شد با شغر بهادر و کرتغا بهادر از طرف روم با لشکری در رسیدند و در مقام نصیبین دارا سلطان ماردین نجم الدین غزنی (?)
تکمشی یافته بمراسم مدد و معاضده قیام نمود و طریق صاحب همتانه کرد و چنانکه از سلاطین عهد معهود نبود و لشکر را نغار
داد و از آنجا تا معبر رأس العین و قلعه جعبر زاد و علفه تمامت لشکر مهیا و مرتب ساخت و خدمات مقبول تقدیم کرد
معاطف عواطف پادشاهانه در سیورغامیشی او اهتزاز یافت چون کنار آب فرات معسکر چریک مظفر و قبیلهٔ غزا
جنگی گشت پادشاه در یادل کان بخششی و جمله پانشش بلارغو اغول و ماما و سلطان ماردین را با ده هزار سوار معین
فرمود تا هم آنجا خیمهٔ اقامت مطنب گردانند و اگر از اطراف ممالک خبری رسد و باعلام حضرت علیا احتیاج افتد
در صحبت مرعان (?) انها کنند و الآن مهم را این بر حسب مصلحت دید میسازند و درین حال مخدوم آصف
صاحبقران و صاحب آصف مکان مشیر فرخنده رتبت و روتبت و وزیر عالی رای مرایت عز نصر جهات ورت (?)
پیوستند که چون بر شحات تایرهٔ ابر بهار و امداد سیول و انقطار آب فرات زیاده گردد هنگام مراجعت لشکر
بسیار را از عبور کردن زحمت رسد مصلحت آن باشد که درختها و چوب فراوان جمع کنند و خیکهای باد در دمیده
چون زنگیان برهنه تن که بر آب شناوری آموزند **بیت** چو زنگی که بستر ز جوشن کند • چو بندد که آیینه روشن کند •

دران بندند و زنجیرها از دو طرف محکم گردانند و از ان معبری سازند **لمؤلفه** بحر بیت فکرت تند که ملاح وهم ما • بر معبر
خیال نیارد گذشت ازان • سلطان مهروین انجام این اندیشهٔ صایب را که بران مزیدی صورت نمی‌بست منتقل شد
پادشاه بهمبارکی از آب عبرت فرمود و عقل این قیاسات شعری را منطق میکشاد و چون آب این شعر چون آب فرو میخواند
ع من بحر ندیدم که بر آبی بگذشت • لشکر از آنجا عرض فرمود خواستن نمود هزار سوار در شمارهٔ عرض آمد ترکانی که با نیرو کمان
پیوسته بهم بوده اند و تیغ زنانی چون آتش که بتیغ آلگون رخسارهٔ فیروزی را چون تیغ زر دو **لمؤلفه** تیغشان ساغرست
و میدان بزم • مرغ سبزه نیزه قدح و اهبت عزم • ازین مقام قتلغشاه نوین و ملای بمنغلای روان شدند و پادشاه از کنار
آب فرات در مدت سه روز بموضع جبل از نواحی حلب و علامت اعادی را گشاده بعد نفس لتواحه لب نزول فرمود
و آن قصبه ایست بالوان نعمت و انواع خصب و راحت آراسته دو روز آنجا مقام ساختند تا لشکریان استراحت
نمودند اهالی رام و حلب و عینتاب از بیش چون صیت غرائب این کتائب برخاسته بود و پادشاه کوه و غار
آنجا بر سر پشته رفت و قلعهٔ حلب را احتیاطی فرمود و در محاصره و عدم التفات بدان رایها مختلف شد عزیمت همایون
برین قرار گرفت که ایشان از تعرض مأمون دارند چه همت بر ساختن اصل مقصود است که فرع بدان منفرع شود
و نظر در پرداختن کلیت که خود جزویات بتبعیت حاصل آید و هم درین حوالی لشکر را باز عرض فرمود و آنروز از میمنه
تا میسره و از قلب تا جناحین بمساحت خطوات ابرش گردون خرام پیمود و بنظر اشرف همه را مطالعه فرمود
درین حال چوپان نوین ببازوی فطنت گوی این معانی در خم چوگان اندیشه آورد و گفت نظر پادشاه در رسیدهٔ
عرض بر مراکب بندگان افتاد اگر سیورغامیشی فرماید هر یک از اسبان برگزیده پادشاهی را بار که در چنین روزی
بکار آید پادشاه را برنشانیم این بگفت و اسبی که **نظم** شب تیره گر تیز بشتافتی • بتگ روز بگذشته دریافتی • اگر تخت
نگرفتی او را عنان • همی خواست جستن برون از جهان • در کشید تمامت امرا موافقت را اسبان تکشمشی کردند
از آنجا روان گشته بجبل السماق که مقام اسماعیلیان است رسیدند و در حوالی حرمین نزول فرمود و حالی جاسوسی یافتند
و از وی تفحص نمود تقریر کرد که طباخی امیری از امرای آن دیار سه روزست تا از خبر وصول لشکر بگریخت و در راه
قراسنقور میر حماه بدو ملحق شده بپیش سلطان مصر رفته اند بطرف حمص و صورت چنان بود که ملک ناصر و منجنده (?)
مصر با آوازهٔ حرکت پادشاه روی زمین دو ماه بود تا ترتیب مصاف کرده در دمشق عرض لشکر داده بودند و در حوالی
حمص منتظر و مستعد گشته یکی از ثقات مشتریان حکایت کرد که بوقت مراجعت از زیارت بیت الله بدمشق رسیده
و چون عالم در اضطراب و لشکرها از دو طرف در حرکت و استرکاب دیده توقف نمود درین حال از دوستی سؤال کرد
تا از سواد لشکر مصری و کیفیت اهبت و عدد و عدت ایشان اخباری کند در جواب گفت همانا امسال ازین لشکر
فلاحی نباید چه مت بهره رفت و بعضی از امرای لشکر خود یکدیگر را عاریت میدادند و در معرض عرض بکنند و راست گفته اند

بیت از لشکر مستعار فتحی ناید • وز داعیهٔ خلاف خذلان ناید • پادشاه چون بمعرة النعمان نزول فرمود سکان آن دیار
نیز جلای وطن کرده بودند و شعر معری شعر لعل نَوًا بها ان تربع شطّها • وان تتجلّی عن شموس وجوهها • بنا من هوی سعدی
النجیلة کاسمها • اذا انا ایتها عین سعدی وسینها • صورة و معنی از زبان بهر یک مناسب حال آمده ازین مرحله بیک
منزل بظاهر حما لمؤلفه سلام علی مرء ومن حلّ بالحماء • رسیدند قلعه آنجا نیز از تعرض مصون ماند پس منهیان خبر آوردند که
سلطان مصر با لشکر بیرامن تربت خالد بن الولید مقام کرده و آنجا تلی هست و آنرا تل نصر میخوانند سبب آنکه
دران موضع ایشان را دو نوبت با لشکر مغول اتفاق محاربت افتاده و با اعراب شام مقدم ایشان عیسی بن
مهنّا مواضعه کرده بوقتی که فریقین بیکدیگر مختلط شدند اعراب از ورای لشکر مغول درآمده و ایشانرا درمیان
گرفته بدان تعبیه حلاوت ظفری چشیده اند و صورت مرادی دیده بعد ازان تاریخ باز تل نصر را بفال گرفته اند
قتلغشاه نوین گفت مصلحت چنان باشد که عرصهٔ منازلت و ملاعداء کل منّی زلّت جانبی دیگر اتفاق افتد
و تل نصر را بدیشان کوه خذلان گردانیم پادشاه سلطان یاساول را با یک تومان لشکر روان فرمود تا ماورای
ایشان محافظت نموده بر فرار قادر نباشند چه از طرفی آب عاصی سایل بود و ماورای ایشان آتش غاضی
حایل یعنی لشکر سلطان بعد ما که ازین تدبیر فراغی حاصل شد روز دوشنبه بیست و ششم ربیع الاول من
السنه بمصداق صلوة الجماعة تفضل صلوة الفذ بسبع وعشرین درجة که لؤلوی لالا از رشک گوهر آن حکمت
بالماس لا ماس سفته جگر میکرد پادشاه فرمود تا تمامت امراء و لشکریان علی اختلاف الدرجات نیلوفر صورت
باتب حسن المآب شرط طهارتی بجای آوردند و سرو آسا در اخلاص عبودیت بقدم راستی ایستاده در یک مقام
بر مثال مجمع عرفات صف صف از سر نیاز بجماعت نماز گزاردند و مسامع عرش را بزمزمهٔ اللهم انصرنا ولا تنصر علینا
موقر گردانند بعد از ادای مکتوبه پادشاه روی زمین آفتاب وار روی تخشع بر زمین ضراعت نهاد و نطاق انّی
توکّلت علی الله بر میان صدق یقین بست و از حضرتی که جبهت بهجت فزای ماه و مهر بر فراز سپهر گردگرد خاک
در سجدهٔ عبودیت اوست و اگر مهر بانوا و اگر مور بینواست در وجود محتاج جناب ربوبیت او بیت
آنکه بر لوح زبانها حرف اول نام اوست • این همی گوید اله و آن خدا آن تنگری • آنکه خار اژدها دندان عقرب نیش را
شحنگی داد دست بر اقطاع کلبرگ طری • جل سلطانه و عزّ برهانه السند عالی ظفر و قدرت و استعداد مکنت نصرت
که کرام الکاتبین در سبحه خوانی و ملایکه در موافقت تا امین آمده امارت فاستجاب لهم ربهم بظهور پیوست و از ملهم
غیب خطاب ولا تهنوا ولا تحزنوا وانتم الاعلون استماع افتاد و در مساق این احوال چون از اوامان سیر و بعد
مسافت بسیاری از اسبان جریک سقط شده و بواقی مهزول و ناتوان مانده با مرکبات خاص معنی شعر ونحن علی جیاد
بهدنا الشبر والجوی • ولا یستوی منّا الفارس الکلیم • فان کنتم منّا فسیروا بسیرنا • والّا وقفنا فالسلام علیکم • بزبان

البیتان لابی العلاء المعری

الغاضیة المظلمة والمضیئة ضد ق

الفذ الواحد وفذ الرجل اذا شذ عنهم وبقی فردا ق

للشیخ ابی الفتوح المحسن قال فی السفر علی لسان فرسه له

بزبان بیزبانی میخواند چریک پیاده در موقف بندگی سر بزمین نهاده حال عجز خویش عرضه داشتند پادشاه توقیع
بر انگشت بدیهه رای این عقده بگشود و فرمود که در حومهٔ مقاتلت و عرصهٔ مجادلت تمامت چریک پیاده جنگ
کنند لمؤلفه سواسیة فی الحرب راجل وفارس • وحفظ اله العرش لکل حارس • مدانکه در ضمن این تدبیر که نتیجهٔ الهام
ربانی و لطیفهٔ عنایت رحمانی بود سه مصلحت کلی مرعی افتاد اول خاطر چریک پیاده بدین حسن عاطفت مستمال
گشت و تجربه بعض بواقی لشکر بر مواقف موافقت ایشان خوشدل و مستظهر شدند و بر طریقهٔ سراندازی و جانبازی
ثابت نمود لطیفهٔ دوم آنکه مصریان بفراهت و نجابت اسبان برخی منت شعر وجون تستین الخیول وتحتها • ریاح
تقیّن القوائم اربع • فان تتصاهل فالرعود سواکب • وان تتسابق فالبوارق طلّع • در غرور پندار اشتی عظیم بودند و تصور
داشت که مراکب لشکر منصور در یکلحظه بسنابک خیول ایشان پی سپر خواهد گشت پادشاه از سر وثوق کامل بکلاءت
حق و تعویل و توکل بر حضرت بخشنده مطلق این فرمان رسانید چه هم صورت عجز و فروتنی داشت و در حضرت بی‌نیاز
این متاع رواجی تمام دارد لا شک من تواضع لله رفعه باهر شد و سرا حدونه بیت علوتم فتواضعتم علی علیائکم • وقد
یتواضع الاقوام علی غدره • در بسیط عالم سایر نگشته سوم آنکه لشکر مصری در رعایت و مناضلت مهارتی ندارند و در
حملات متوالی بتیغ و گرز مقارعت را مسارعت می‌نمایند چون لشکر پادشاه در عرصهٔ مجادلت پیاده شوند
لا محاله از انواع اسلحه باستعمال هیچ سلاحی دیگر مشغول نتوانند بود الا تیر و کمان که رد مکاید دشمن از مسافت دور
بدان میسر میشود بیت سهم الفتی اقصی مدًی من سیفه • والرمح یوم طعانه وضرابه • ولقد رضیت الدین الموسوی حیث
قال بیت سهم اصاب ورامیها بذی سلم • من بالعراق لقد ابعدت مرماک • چنانچه هم درین موضع شرح آن
معلوم کرده و بی تکلف اگر اسکندر کشور کشای بتناسخ بازجهان آمدی در بندگی پادشاه قباد جهت جمشید غلام بدین تدبیر که
از تیر راست تر رفته بعد کمان صورت پشت خدمت دو تا کردی و آوازه بگوشها رسانیده مانند پیکان از دور زمین
بوسی واجب دانستی و بر زبان راندی بیت نظاره تیر او شدم در تحسین • چون زاغ کمان بمانده زه در دهنم • رایت
منصور از آنجا در حرکت آمده چنان راندند که بین العسکرین یک منزل مسافت ماند هم آنجا خیمهٔ ظفر را طناب تایید
کشیدند روز دیگر چهارشنبه بیست و هشتم ربیع الاول سنه تسع وتسعین وستمایه که احتراق مریخ بود و نامهٔ دولت
پادشاه را اسباب فتح عنوان و ایالت ظفر تاریخ بوقتی که سبز خیمهٔ آسمان را از نور تباشیر صبح طناب کشیدند و خورشید بر
کله کیانی و قبهٔ دخانی و بنگان معلق و اجرام مطبق و آیینهٔ آبگون و طشت سرنگون قدم نهاد بحکم یرلیغ تمامت لشکر
بعزم جنگ سلاح بر خود راست کردند و چون دریایی از آهن در حرکت و جوشش آمدند زره بهم بر دیده شد تا صورت
فتح پادشاه مشاهده کنند و نیزه گردن بلند افراخت تا بغور حال رسد تیغ در خواندن نامهٔ اقبال صورت زبان
داشت و چهرهٔ سپر در مقاتلت شام جبین گرفت تیر چون فرزند ناخلف دوری میجست و کمان چون مادر مهربان

سواسیة ای اشباه ح

وجون استعجاب التجاب وجه السماء ص

البیتان من قصیدة للطغرائی یمدح بها مغربه الملک له

البیت لابی العلاء المعری

در ناله وحنین درآمده میخواند بیت تَعَوَّدَتْ جنبک ضَرْبَ الْوَتِینِ • وَاُعْلِی لَهُمْ اِنَّ کَیْدِی مَتِینٌ • کرزی بردوش نادیده
سر کرانی واشت نکند در میانه برخود می بیچید وکوس در استسقای طبل از اندرون می نالید چون نزدیک آب باریک
رسیدند که مغول آنرا نارین سو کویند بادشاه فرمود که امروز چهارشنبه است جنک کردن مصلحت نباشد لشکر هم اینجا
یکروزی استراحت نمایند بحکم فرمان تمامت فرود آمدند بعضی سلاحها بیرون کرده وبرخی اسبها مشتر کردانیده وچندی بر دیکر
ضروریات حال مشغول شده ناکاه قراولان برسیدند وکفت اینک سلطان مصر با لشکر مصر ابنت نموده در عقب میرسند
وباعث بر مبادرت همین بود که سلطان اول را با لشکر دیدند که بطرف بیرون رفت از تقاعس ایشان نوع
جارتی یافتند درین غرور از مقام تقال که آنرا نصرت مجسم می پنداشتند دور کشتند وغرضی که از عاج ایشان در حساب بود
بحصول پیوست بادشاه دولتیار با لشکر قول که چون قلب در بر مخالفت ثابت باشند ونیزه صفت در کارزار همه صدر نشین
کردند وهنکام مفاخرت چون تیغ بر سر آیند وباقران ع اَنَا ابْنُ جَلَا وَطَلَّاعُ الثَّنَایَا مسرایند بر نسبت میمنه ومیسره را که
در اهتمام ملای وقورمیشی بود هنوز نه پیوسته بودند وایشان دور تر مانده چه میعاد زمان حرب ومقام ادمان ضرب
معلوم نداشتند متاهدان حکایت کردند که چهار فرسنک عرض موقف حربک بود وطول آنچه در دایره اشعه ابصار
نمی آمد بدین موجب بعضی امرا التخلف افتاد واجناد مصری مقدار چهل هزار سوار با جکرها چون بیضهٔ فولاد همه در آهن مصقول
پنهان شده وبر مراکب برقی نژاد سوار کشته کرزهای کاو سر کاو سر مایسر البرز که سنک خارا از صدمت آن مندک شدی واز
هیبتش مغفر از سر وجوشن از بر بل عرض از جوهر منفک از قربوس زین در مقربوس کین بر آورده وچون دریای آتشین
وکوه آهنین بر قاعدهٔ ایشان عنان بر از پی یکدیکر در تموج وتدحرج فرو رانده خود را بر لشکر قول زدند که مقدار آن نه هزار
سوار بود حملات از طرفین مترادف شد نظم کمان چین در ابروی مشکین فکند • سنان جان ستان سپر از زین
فکند • ز بس تیرها بیشه شد هوا • شده مرک را تیر پران کوا • قضا جامهٔ عافیت چاک کرد • اجل بر سر زندکی خاک کرد • خروش
چون رعد ابرار بر آسمان رسید خون تیغ مانند باران از میغ ریزان شد بادشاه در قلب چون کوه ثابت القلب ایستاد
واز طالع دشمن مال مخالفان تاثیر قلب عقرب می نمود وچون نزدیک آمد که اقدام لشکر منصور از مقام مصادمت مصریان
متزلزل شدی بهزاره بجان وطغولجه وبرطاس با بشارت بادشاه کامکار از صهوات مراکب بر مناکب زمین قایم شدند ویکبار
کش در زخم با تیغ ترکانه بر ایشان کشادند بیت تو کفتی بهار ژاله بار دهی • بسنک اندرون لاله کار دهی شعر تَتَّقَا کَالَحَّاظِ
الْعُیُونِ رَمَی بِهَا • اَلْعُتَاقُ فِی قَوْسِ الْحَاجِبِ الْمُقْرُونِ • وَتَطِیرُ اَفْلَاذُ الْکُبَادِ کَاَنَّهَا • مِنْ کُلِّ نَاحِیَةٍ تَقُولُ خُذُونِی • درین کر وفر هزارهٔ
قتلغشاه نویین آوای کوس بر آمد مصریان بدان طرف بیرون رفتند وپنداشت که علم خاص است قتلغشاه نویین فرمود
تا لشکر پیاده شوند هنوز تمام از اسب فرو نا آمده اشارت رسانیدند که سوار شوند بین النزول والرکوب تراخی افتاد
درین میانه لشکر مصری حمله آوردند وایشان از مقام خود منزعج شدند وبرخی را آسیب رسید اما تیر هزارهٔ قتلغشاه

خیرالعمی صف والالی می آید تعالیت
البیت سحیمین وثیل وقیل للوحی وقیل لغیره بنی کرب للمشهور المتعالم
متی اضع العمامة تعرفونی مبدا آنی

صفت جنک

دکلت الشیء اوکه دکا اذا ضربته وکسرته حتی سویته بالارض ح

البنان یلعبا جوزی

قتلغشاهی چون اندیشهٔ ناصواب در دل اعدا کذر میکرد وچون سودای فاسد مغز آشوبی مینمود وزبان حال میخواند
بیت تیرت چو حدیث سرسری دشمن را • زین کوش در آمده وزان بیرون شد • پس لشکر منصور چون
فیض فضل ملک متعال مترادف ومتوالی در رسیدند مصریان از زخم تیرباران چون کمان پشت نمودند
ملای وقورمیشی از میمنه ومیسره با لشکر خود بر صفت خورشید که در جوشش میغ جولان کند نظم شتافتند
فلک جنبیت خورشید عرش هیبت • بهرام کوه زهره برجیس بحر خنجر • ابر درخش بیرق بحر نهنک بیکان •
قطب سماک نیزه بدر ستاره لشکر • جمشید سام صولت سام سپهر سطوت • دارای زال همت زال زمانه
داور • از قلب بر عقب روان شدند لمؤلفه کَمَا تَسْرَحُ النَّارُ فِی اِثْرِ حَمَائِمٍ • کَمَا غَضِبَ الرِّئْبَالُ بِلَوْحِ الْبِسِ •
در بهرام حملات بتیغ خورشید وش آحاد واشخاص اعادی را نمودار دو پیکر مباحث بغنایم الازواج سام
والفیتی فی قلبها فی المترع وما بقی فی کنانة الجدال انزع مبارز الآجال جال والعقل فی حومة النضال ضال
وفی غث من النبال بال لمؤلفه نیزه چون عضو مرتعش لرزان • تیر چون مرغ منزعج پران • دل صفدر چو طرهٔ دلدار • که
وز وقت صبح بادبران • سر زتن بر نمود تیغ دو روی • مغز کوبی نمود کرز کران • خیل جنکی سهیل زن ز خون • خنک اشقر
شده سیه یکران • اندران کیر ودار حملهٔ اجل • آمده سر برهنه جامه دران • حلقهای زره ز نوک سنان • شده حیران چشم
منتظران • امتلای غضب ولیر ازا • رک شریان فکنده در فوران • تیغ ترکان شاه در دل خصم • کرده چون در عروق خون
سریان • تا در حمص ورود خانهٔ آب عاصی ایشانرا بدین صفت براندند وزیادت از پنج هزار تن از مصریان بقتل آمدند در
حالت اختلال بر صوت لشکر اعراب شام نیز بر حسب مواضعهٔ معهود از طرف بادیه ظاهر شده اند تا لشکر بادشاه را
در میان کیرند چون این منصوبه معلوم رای مشکل کشای بادشاه هفت کشور بود لشکر را فرمود بود تا در مقام حزم وتیقظ
راسم تصون وتحفظ بجای آوردند حالی که سواد ایشان محاذی نظر آمد کرتقعا با چهار هزار سوار با ایشان مقابله کرد واز میسره قورمیشی
بجاک عدو داد واکثر آن لشکر را در یکلحظه از جریدهٔ احیا دور کردانیدند بوقتی که نور خورشید بر افق غرب چون طلسمی
نمود بآب زعفران آمیخته بادشاه فرمود تا لشکر از قراع ومصاع دست باز کشیدند واجفال واسراع را بنزول واستراحت
بدل کنند از آنطرف چون سلطان مصر ولشکر منهزم بدر حمص رسیدند اهالی کفتند تدبیر ما چیست در جواب کفت
کار از دو کون شد وزمام اختیار ودامن کار از قبضهٔ اختیار من بیرون هر چکونه که توانید صیانت نفس ومال وزن و
فرزند واجب دانید این بکفت وعنان براه داد وچنین کویند که چون بقاهره رسید هفت سوار مصاحب داشت
تنها چون بیت مزحف ودلها چون رکن منثلم از آن جمله یکی ودیکری را چون قافیه ردیف خود ساخته ومو سیقیان
ایلخان در کوش این نوا انداخته شعر لِکُلِّ زَمَانٍ دَوْلَةٌ وَرِجَالٌ • لِکُلِّ رِجَالٍ مُکْنَةٌ وَمَجَالٌ • روز دیکر که ایلخان اردوی
آسمان بر چهار بالش آفاق در کمر جوزای بر آمد بیت چون قراسنقر کریزان شد براه • آقسنقر دیده بان کرد صبح •

والابزع آخر سهم فی الکنانة ص

انهزام لشکر مصریان در جنک غازان خان

المقیع القرب بالسیف والمماصعة المقاتلة ح

گرگ بنان کواکب از انسلال تیغ قورچیان ضیاکرانه گرفتند ارکان دولت و امرا بدین فتح حضرت سلطنت را
تهنیت گفتند و تکشمیشها کردند و امرا که در صف قتال بهادری و صفدری کرده بودند بتحصیلات و سیورغامیشی مخصوص
شدند و فتح نامها مصحوب ایلچیان باطراف ممالک روان شد و درین حال بنده دولت روزافزون لباس مناقب این
کتاب را بطراز مآثر زاهره و بشارات متظاهره مطرز و مذهب ساخت **لمؤلفه** فتح تخلد دولة المحمود و النصر
عند الهیجا المعقود و تتلألأت آیات نصرانه • غازان فاز بطالع مسعود • ملک اذا اهتزت بنود جنوده • نثر السما سعودها
لبنوده • ملک یبقی من وما عدوه • فی وجه ذلک صبغة التوریه • یوم الجیوش و کلها مضریة • میر یق سیف من نجار بنوده • اخذ
الدمشق و قد حمی طرف الحمی • بسنین قاهرة برکض جنوده • رفض المنام لکی ینال ممالکا • بجدود و بیض لابیض جدوده • بشنان
الحرب الزبون علی الهوی • واخا العضیق علی ابنة العنقود • الف الرماح السمر لا السمر الملا • ح و قد نبل لا نبال قدوده • ملک
تضعف ملک جده سابق • بجدید جده او عتیق جدید • قرن الممالک من اثارة رایه • بالعدل و التأیید و التأیید • چنانکه از
صولت گرز البرز افکنش چهره خورشید زرد و در رشک شفق سرخ و دل فلک در خفقان است از مهابت شمشیر
آبدارش نهال دولت سرسبز و حال دشمن سیاه و تباه و بنیاد فتنه ویران باز تیر عقاب اندازش فلک شکاف و قلعه گشای است
سنان زره گذارش فلک دوز و ستاره ربای باد **نظم** گردون غلامست از خطر خورشید جامست از گهر • کیوان حسامست
از ظفر بهرام پیکان باد هم • درین روش ایامست ازو • دولت نکونامست ازو • ملکت بانجامست ازو • ملت به امان باد
هم • چون تفحص رفت که مصریان بکدام راه در برگ انهزام بازگشت مخالف ساخته اند تا بضرب تقبیل گرز اصول تمرد ایشانرا
منقلع گردانند نمودند که سلطان با فوجی اندک و خوفی بسیار از راه بعلبک بجانب مصر رفت و امرای مصری که
خانهای ایشان در دمشق مانده بود آنجا رفتند و خانها برگرفته از عقب سلطان مراجعت کرده اند از حکم یرلیغ امرا
ملای و سلطان و حاجک با پنجه هزار سوار پی سلطان گرفتند و دران راه هر کس را که از لشکر شامی یافتند بقتل آوردند و
طایفه از مصریان که براه دمشق رفته بود هم مصادف این لشکر شدند و پروانه وار خود را بر شعله تیغ لشکر پادشاه که شمع
مجلس ظفر بود زد اکثر منقتل شدند تا براه حیرت منقتل همچنین تاراج کنان تا غزه برفتند که هشت روزه راه است از آنجا تا وقتلا عن وجهه فانفتل ای صرفه فانصرف ح
بر کنار رمل پس خبر یافتند که سلطان با دو هزار سوار در رمل بر عزم مصر چون آب روان شده است پادشاه دو روز در حمص مقام کرد
و خزاین و غنایم و مواشی که از مصریان یافته بود بر لشکر قسمت فرمود از آنجا براه دمشق نهضت کرد روز سوم اعیان دماشقه
صاحب فخرالدین ابن الشرجی و سید زین الدین شریف و قضات و سادات و معارف و مشاهیر با اعلام و سپاره
کلام الله و قدم و عراضات لایق و انزال و ترغوهای لایق باستقبال بیرون آمدند و از عاطفت سابغة الزلال و عارفت سابغة
الظلال سایر حضرت سلطنت التماس ارواح و ابقا کردند و بجان امان طلبیدند پادشاه فرمود که ما به داعیه استیلا و سابقه استیمان
یرلیغ داده ایم تا شفقت عفو پادشاهانه کاس وار استیناس بر سر سکان دمشق و نواحی وا برد وارند و سواد بی بواطن همه را

همه را بزلال افضال سیراب گرداند پس چیرغونامیها را نصب فرمود تا نگذارد که هیچ آفریده آن طایفه را تعرض رساند و بعد
مصاحب رکاب اعلی بغوطه دمشق که عبارت از خطه بهشت رفتند **لمؤلفه** گیتی برخ نو گشت بجنت • زیک جنت
که هشت جنت • اسامی الجنان ثمانیة جنة الفردوس و جنة النعیم و جنة الخلد و جنة المأوی و دار السلام و دار المستقر
و دار المقامة و دار القرار و در مرج زنبقیه نزول فرمود **ع** بقیة آمالی بها سوف تنتج • از حکم یرلیغ قتلغ قیا و قبچاق و بکتمور نزول کردن غازان در مرج زنبقیه شام
و ایلبک بدمشق رفتند و استمالت اهالی را مبالغت واجب دانستند قتلغ قیا بشحنگی موسوم آمد و بلارغو بر سر تغاران
منصوب و قبچاق بحکومت دمشق مشغول گشت و حکم شد که از جمله هفت درب که دمشق راست درب بغداد بکتمور
و بواقی را چون در ظلم و تعدی در عهد پادشاه عادل و وزرای منصف او در بستند تا اول محافظت درب راجمی و تولکا
بختی معین فرمود و بعد از آن عرضه داشتند که ایشان بواجبی شرط محافظت مرعی نمیدارند چیرغونامیها را فرمان شد تا ایشانرا
چوب یاساق زده بیرون کرد و خود بدان مصلحت ایستادگی نمود پس اعیان دمشق عرضه داشتند که چون پادشاه
سکندر رحمت نعمت امن و امان همه را ارزانی فرمود باتفاق جمهور طوایف صد تومان زر جهت لشکر ترتیب کنیم
و بخزانه رسانیم بدین سبب سید قطب الدین و صاحب صدر الدین ابهری و باشارت مخدوم مان راوی این حکایت
بدو معین شدند و کافه طوایف را استمالت کرده برافت و مرحمت بندگی حضرت قوی دل و مستظهر گردانید و بساختن
وجوهات مشغول گشت در مدت بیست و هشت روز بعضی ساخته شد و در اثنای این حالات پادشاه اسلام بمراجعت مراجعت غازان از بلاد شام
حرکت فرمود و حکم کرد تا قتلغشاه نوبین برک اقامت سازد و قلعه دمشق را مستخلص گرداند و بمحافظت لشکر
و مصالح کلی قیام نماید و ملای و بایک نومان لشکر بر غزه و آن حدود حاکم ساخت و جبال با لشکری تمام بضبط دمشق
و آن دیار نامزد فرمود و از دمشق تا حمص براه حکومت در نظر قبچاق کرد و ملک ناصر الدین یحیی پسر جلال الدین طریه
بصاحب دیوانی آنجا موسوم گشت که صاحبی و دولتیارست نفسی ملکی الطباع و همتی فلکی الارتفاع و حکم شد که اموال
در عهد او باشد و از حمص تا طرابلس و عکه و سلامیه و معرة النعمان که آنرا شام وسطی خوانند با بکتمور تفویض رفت و حلب
و حماه و عینتاب و جبل السماق و بیره تا رحبة الشام آنرا شام سفلی گویند به بکتمور شامی سلاح دار ارزانی داشت چون پادشاه
بکنار آب فرات رسید آب بغایت رسیده بود بر معبری که مخترع اندیشه صایب مخدوم ما عز نصره بود عبور فرمود سلطان
ماردین بازطورها کرد و انواع خدمات را التزام نمود و احمال انزال و اقامات جهت تمامت لشکر ترتیب داده ملاحق
و مترادف ساخت و بمزید عنایت پادشاهی که خاصیت کبریت احمر داشت اختصاص یافت اما از اطراف
شامیان و ارباب قلاع چون از حرکت رایت ظفر نگار ایلخان اقتدار خبردار شدند اندک جارئی یافتند و شب
پوشیده از هر طرف بیرون می آمدند و اسبان لشکریان دزدیده میبردند و از عجایب احوال یکی آن بود که چون قتلغشاه نوبین
باستخلاص قلعه دمشق که در حصانت گوی از سپهر ربود **بیت** هیچ نیارست شد از فرجها • ذات حصان احصنت فرجها •

اشتغال نمود واستادی منجنیقی حصار اوی نام در علم جر الثقیل بادر کامل شده التزام نمود که از چوب صنوبر مبنی از معنی و اللغت
ما فیها و تحکلت که در عرف لغت منجنیقش خوانند برکار کند و قلعه را با آسانی مستصفی و مستخلص گرداند بتحصیل و ترتیب
اخشاب و آلات مشغول گشت و نزدیک شد که عمل با تمام رسد حافظ قلعه مردی زیرک جهاندیده بود و وقت صنعت من العجائب
حذاقت آن شخص درین حرفت معلوم داشت بقوم خود مشورت پیوست که احوال برین منوال است و اگر او
ستیز نماید اجزای کوه بصابابات سنگ منجنیق زیر و زبر بل زبر زیر کند و این قضیه همگنان را محققست هر که برای استبقاء
ناموس محصنهٔ اسلام و استیفای مثوبات در عرصات یوم القیام شر او را مندفع گرداند صرهٔ زر که مختوم ست بهزار دینار
او را باشد و باضعاف آن نثار و ثواب از حضرت قاضی محکمهٔ روز جزا از زمرهٔ اشیاع شخصی صاحب شطارت بود از بالای
قلعه بشب آمد و متخفی کار و منتهز زمان اقتدار شد شبی معاهدهٔ خود را مجهول وار در خانهٔ او انداخت و در گوشهٔ مختفی بود
استاد که استاد امل بر عمل کرده بود بخانه معاودت میکند با درخانه نهادن جان نابود و زخم بر مقتل خوردن همان
چنانچه مقتضی تهور و بی باکی باشد سر او را بر میدارد و عورات و اطفال غلغله و نفیر کنان او با کار و مسئول مقصد فرار میکند
للمؤلفه چون دزد رفت مشعله با سبان چه سود • قتال ظفر یافته با دو سر یکی سر خویش بسلامت یافته بر دوش و یکی سر دشمن
بریده از گوش تا گوش بقلعه مراجعت میکند ساکنان قلعه غلغله بقلعهٔ افلاک میرسانند و در بهای سری غیر سری که در رشته
من یزید چوبی نیرزید بهزار دینار بهزار آفرین نثار کردند و سر او را بر سر نیزه از سر ستیزه بر افراشتند و شماتت را اغلال غلاغ
آسا و حصون محصون ارجاف را وه از انست که بتقدیر استخلاص قلعهٔ دمشق وهنی در احوال قلاع آنجا ظاهر شدی
آنچه مشهور قلاع است و از معتبران آن حدود استماع رفته بدین تفصیل بنقط سنگ کرک صلخد شقیف دمشق
صبیبه جنک [illegible] عکر بعلبک حماه حمص شیزر شیزر مصیاف بوقبیس صنیفون بلاطنس قصره شغر بکاس ترزک روندا
عینتاب قلعة الروم حلب بیره بهسنا گرگر کختا هر یکی ازین محصنهٔ عذرا و قبهٔ فرو داو مدار شعری دیده بانش دیده بام مشتم
فلک و پاسبانش چوبک زن بر اصول زمزمهٔ ملک بر وحش آسمان بنات ملکوکب ببیض قواضب و اطراف آن
از برق تیغ و شعلهٔ سنان مطالع شهب ثواقب مشحون بمنعهٔ رجال و مهرهٔ جدال ابنای سیوف و رماح و اخوان جلاد
و جماح آگنده باموال و اسلحه و ذخایر پراکنده از حصر آن نعم اوهام و ضمایر ضیق نیز در مدارج این امور عیار عقیدت
بگردانید و پیش سلطان مصر پیغام فرستاد و گفت نتیجهٔ این لشکر کار آسمانی بود و دفع و منع آن مقدور من نه چه
در زمان سلطنت لاجین این مقدمه تمهید یافته بود و تکفل ازان تعذری داشت اما در محافظت دمشق و کعبتین
تعویق مالید و در استخلاص قلعه آن لطایف حیل را کار بسته ام بدین تمویهات عذری ممهد گردانید و سلطان بدین عذر
خرسند گشت چه قبجاق مملوک بدرش الفی بعوبس در عقب رایات عالیه قتلغشاه نوین برسید و محقر وجوهی از
بقایای ملتزمات و ماشفه بیاورد و لشکر ایلخان که دران دیار بمحافظت اطراف مامور بودند عنان مراجعت

مراجعت براه دادند و بوقت عبرهٔ فرات چون خشکها سمت اندراس یافته بود ایشان از زحمت رسید و از عادت
دهر بوقلمون این شیوه نیست عجب بیت با نوش نیش باشد و با راحت ابتلا • و ایام خمار اجی و خار ست
با رطب • جل جلاله فتعالی و انهل آل نواله فتوالی صادرات افعال سلطانی و مآثر عهد معدلت غازانی پادشاه دنیا که
منار کوکبهٔ شکرش سرمهٔ دیده روشنان گردون باد یکی آنست که در بنیاد عمارات که نظام عالم کون و فساد مبنی
بر آنست بدین موجب تا آخر سنهٔ اثنین و سبعمایه مساعی پادشاهانه و خزاین خسروانه بذل کرد و در اول شهور سنهٔ تسع
بناء قبهٔ تبریز و تسعین و ستمایه استبنای قبهٔ شام تبریز که تا شام و بام روزگار از پی یکدیگر متعاقب اند بدین رصانت بنیان و نزهت
مکان عمارتی نشان نداده اند فرمود تا نخست مهندسان حاذق و صناع زیرک صاحب تجربت از اطراف حاضر
گردانیدند و استحکام اساس قبهٔ اسلام را آلات آهن وار ز بزاز روم نقل افتاد و ازان شغبها و طوقها ساختند و با حجار
منحوت شرط تحصین و تحسین بجای آوردند چنانکه صاحب حکایت آتونی زبر الحدید سد خود را در مقابلهٔ آن مهلهلات
حریر شمرده و معول وهم تا دامان تکلف در اجزای مصمت آن مکنت تهدیم و تنقیب نیابد چون دایرهٔ تحجر مقداری معین
از سر هرهٔ زمین ارتفاع یافت در استعمال آجر و بر آوردن دیوار شروع رفت عرض آن سی و سه آجر متلاصق بود هر
یکی بوزن ده من که پانزده گز عدل باشد و در مسافت هر دوری چهارده هزار و چهار صد عدد و عمله را حسب افتاد از الجمله
سیزده هزار معمول و یکهزار و چهار صد مکسور ع آلت شگفت نیست که در کار بشکند • و بالای قبه صد و سی گز مقدر
گشت هشتاد گز طول دیوار که تا آخر شهور سنهٔ اثنین و سبعمایه تقریبا افراشته شد و ده گز کتابه و شرفات مقرنس و چهل
گز طاس قبه که بنگام معلق سپهر آنگونه انجمهٔ فلک مباهات آب میریخت و بهر چهار گز که ارتفاع می پذیرفت و بر نقصان
قطر تقواهی الاسباب بترتیب مراقی و سد الواح و اخشاب که مجال اقدام صناع است احتیاج افتادی یک تومان
زر در مؤنت آن صرف میشد اما مساحت فسحت دایرهٔ گنبد برهان حسابی پانصد و سی گز باشد چه قطر دایرهٔ آن [illegible]
در پنجاه است که مضروب آن در دو هزار و پانصد باشد و چون سبع و نصف سبع دران ضرب و ازان وضع کنند همین مقدار
تقریبا در حساب آید و دوازده اضلاع بروج آسا منطقه کردار بر قبهٔ معالیه محیط مبنی ساختند اول عمارتی که از مضمون انما
بنای خانقاه یعمر مساجد الله من آمن بالله و الیوم الآخر حکایت کند دوم خانقاهی مصابیح بصفت فی بیوت اذن الله ان ترفع و
بنای شافعیه یذکر فیها اسمه یسبح له فیها بالغدو و الآصال رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله سیوم شافعیه برای تعلیم و تعلم
بنای دار الشفا علم الادیان بمذهب امام معظم شافعی و مذهبه فی الدین الشافی المعی چهارم دار الشفای که با بشارت ما انزل الله داء
الا و انزل له شفاء منصرف ممالک علم الابدان اعنی اطبای مسیح دم خضر قدم ارباب علل و امراض را تشخیص امراض
کرده و اسباب و علامات آن بازجسته بر قانون الحمیة رأس کل دواء و اذا الم الالم فالمعالجة بالمعالجة حسن حسن
مداوات و یمن مداوات ارزانی دارند و اجر و مثوبات لکل ذی کبد حری اجر بر روزگار دولت روز افزون

متلاحق میکردد و پنجم بیت المثنوی که بنه بر منزل و سیاست مصالح قوم قیام نموده هر یک را در مقام و ما منا الا له — بیت المثنوی
مقام معلوم بدارد و ششم بیت الکتب که مخزن و فیها کتب قیمة کرد و هفتم رصدخانه که مرصد حرکات کواکب — بیت الکتب — رصدخانه
و مقصد طلاب علم نجوم و مجمع تزویج حساب و زیج و مقام احکام حوادث ایام باشد هشتم حکمیه تا حکمای ربانی که — حکمیه
اطبای ارواح اند بقوت عقل مستفاد و فیضان حلیه حق در ازالهٔ امراض رذایل نفسانی و محافظت مزاج بر طریقهٔ
الکتاب معارف روحانی عیسوی وار اعجاز انا ابرئ الاکمه والابرص که عبارت از آن تخلیهٔ دیدهٔ بصیرت و ازالت
شبهات شهوات باشد اظهار کنند و نفوس مردم را بلذات ابد و نعیم مقیم سرمد دلالت نمایند نهم حنفیه که طلبهٔ علوم — حنفیه
دینی با فادت و استفادت فقه و اصول بر مذهب امام اعظم ابوحنیفه ربه اید الله الدین الحنیف مشغول شوند دهم
حوض خانه که معنی و یشربون من کاس کان مزاجها کافورا عینا یشرب بها عباد الله یفجرونها تفجیرا چون صورت آفتاب
در آب ظاهر بعد یازدهم بیت السیادت مستقر طایفه که لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا برایه — بیت السیادة
مناقب ایشان است و در شیراز باندازهٔ این اماکن بهشت ترکیب بسط و زلالی که از بریق نقوش مثلا لی نمودار نمارق — الزلیة بالکسر البساط والجمع زلالی ق
مصفوفه و زرابی مبثوثه بود ساخته کردند و چون بنای ملون با لوان ریاحین پرداخته شد از غیرت آن نقشبند
نقشان ارژنک و مصوران چین و صناع صنعا قلم صنعت در کار شکست و در محاذات آن مفروش منقوش
رونق استبرق و دیبای چین کالعهن المنفوش نمود و هزار و دویست زوج در ها را جهت جنبد و اماکن اضلاع
و توابع و مرافق آن که مجلس خانه و تخت ابوابها از غیرت آن در خورشید لی بر خود بسته بنید و صریرش زمزمهٔ سلام
علیکم طبتم فادخلوها خالدین بگوش زوار میرساند در شیراز و سایر ممالک استعمال رفت و بستان قصر عادلیه بر بهانی
پرداخته شد که از هندسهٔ اشکال زوایا و عمد قایمهٔ آن اوضاع سپهر در حاقهٔ غیرت می افتاد و بر دل بیت المعمور
روزنهٔ تهجین را از ابواب قصور منفرجه میپاخت و قوس آفاق در مقابلهٔ آن سهم استحسان نیافته از خجلت
و ترمیکشاد و در جنب آن جیب فلک ع بدا منظر النظار فی العجب والفرح • تنگ می نمود و بشکل طاق کسری ازین
عمارات جفت کسری شد و از آراستگی صور و غرایب نقوش آن روح آزر بتکر چون خامه خود سرگردان بماند خورنق
در خورد دق و تعییر و سدیر بنشوه جدیر آمد و این ابیات از خاطر زادهٔ مؤلف مناسب تحریر شعر یافته با بهجت
بک الملوان • بهرمان عند بوغک الهرمان • بابشام منها فد یغار علیکما • اعراف خلد فی ریاض جنان • تابک فی الدنیا
عدیم مثلها • ما بتک لم یوجد له من ثانی • ابقیت سامیة العماد محوطة • الاطراف والاکناف والبنیان • لا زال بانیها علی
افق العلی • بالعز والتایید والسلطان • و نسخهٔ تاریخ ابتنای قبه و اضلاع منقور باسما سامیه شاهنشاهی ارانا مه
بعضی اهل عصر که بر صفحات آجر زر زنانت سیم صفوت از مستعملات بغداد جهت کتابه نقش کردند اینست
الحمد لله القدیم الذی بقاؤه دائم و وجوده واجب الکریم الذی نعماؤه علی العالمین فایض وجوده صانب الصانع الذی

الذی دلالات وجوده بدایع الاشیاء و روایع الغرائب و آیات جوده صنایع الآلاء و سوابغ الرغائب القادر الذی رفع السماء
مزینة بزینة الکواکب و دحا الارض و وطدها بمراسی الاطواد الرواسی الرواسب و زینها بانوار الانبیاء والمجتبین منهم — دحا الله الارض دحوا بسطها و وطده اثبته و ثقله ق
محمد المصطفی المبعوث الی المشارق والمغارب صلی الله علیهم ذوی المکارم والمناقب ما طلع طالع و غرب غارب
حمدا للنعم جالب و للفضل و کرمه جالب ثم الحمد له ثانیا علی ما اید الدین و اعز الاسلام والمسلمین بسلطنة من هو
کافل بارزاق العباد و حافل در الاموال لاحیاء البلاد و صارت عتبته العلیة مقبلة بشفاه الاعاظم والسلاطین
و اضحت شهب سطوته علی سماء الملک رجوما للشیاطین و اصبح تراب سدته المنیفة مسجد الجباه و امسی زلال نعمته
الهنیة مورد اللافواه و هو القاآن المعظم الایلخان الاعظم مولی خواقین العالم مالک رقاب الامم سلطان السلاطین
ظل الله فی الارضین مطاع اهل الماء والطین محرز ممالک الدنیا مظهر کلمة الله العلیا المنصور من السماء المظفر علی الاعداء
کهف الثقلین لطف الله الخفی یمین الناصر لدین الله القاهر لاعداء الله حافظ الارض بالسیف والسنان شامل الخلق
بالامن والامان باسط بساط العدل والاحسان معین الدولة القاهرة مغیث الملة الزاهرة نصرة الدنیا والدین
غازان محمود بن القاآن المعظم الایلخان الاعظم ارغون خان بن القاآن المعظم الایلخان الاعظم اباقا خان حرس الله
ظلال ایامه علی القریب والبعید و جعل النصر والظفر حافین بلوائه عن الیمین و عن الشمال قعید ثم نحمده ثالثا علی ما وفقه
الله تعالی لبناء هذه الخیرات و تاسیس هذه المبرات المتصلة المحیطة بهذه الروضة العلیا الرفیعة البناء المنیعة الفناء
الواسعة الارجاء کالقبة الخضراء حتی استصغر فی جنبه الهرمان و استحقر لدیه النسر والسرطان المجعول شرفاتها کقصور الافلاک
منازل و ابراجا و دعو المقفها من انوار النیرین سراجا و هاجا او جهها یاوی السماک و قطرها یضاهی الافلاک بل هی روضة من
من ریاض الجنان فیها مغفرة و رحمة و رضوان و قد اتفق الابتداء بتبنایها فی اول شهر اسباب و آلات زینت آن چند
عدد قنادیل و لگن زرین و سیمین مرتب فرمودند از جمله آن قندیلی بوزن هزار مثقال زر طلا بود که قندیل روشن کننده
خانقاه آسمان که باصطلاح منجم آفتابش خوانند در موازات آن چراغ واره عجیز باشد و جهت عالیه عارضین بیضای سطوح
و تکمیل چشمهای نقوش سیصد من لاژورد مسحوق حاصل کردند و ازین نمودار دیگر ما یحتاج را از انواع تنوقات
و تنوعات و تکلفات در تلوین و تذهیب و ترتیب و تزیین قیاس می توان گرفت پس در عراق عرب
و عجم حاصلات خالصات و نفایس ضیاع و ارتفاع بران وقف فرمود و تفاصیل ابواب البر و مصارف
آن خیر در جریده و قفیه اثبات یافته و تولیت شرعی این وقوف از حکم یرلیغ باشارت و انزل الدار بانیها برای
رزین و فکر دوربین مخدوم اعظم صاحب صاحبقران رشید الحق والدین عز نصره مفوض شد و در وجه عمارت
مبارک و دیگر مواضع که تفصیل بعضی از آن در عقب مذکور خواهد گشت از اخایر ممالک افراد و لایات مفروز و مقرر
شد چنانچه هر سال زیاده از صد تومان زر منوجهات آن است و دیوان عمارت چون التفات خاطر اشرف بدان

استعمار شهر اوجان

بنا کردن باروی تبریز

مصروف بود براهتمام مخدوم مال مشیر حضرت و وزیر مملکت خلد الله دولتهما و امرای کبار کور تیمور و ترمتار مقصور
بود دیگر در بهار سنه ثمان و تسعین و ستمایه استعمار شهر اسلام اوجان را اشارت راندند تا کاخ دولت و سرابستان
مملکت بنا کردند نظم هم آشیان عنقا در سایهٔ ریاحین • هم خوابگاه خورشید در سایهٔ صنوبر • بر جبین باغ بر وی بل
برتر از طایر • بوم مشن فضای گردون دیوار خط محور • و اسواق و حمامات مرتب گردانید و اتمام عمارات بر نزدیکان
حضرت مختص و مقسوم فرمود هر کس به ساختن بساتین و دور و ابواب و کشیدن دیوارها و افراشتن بامها مشغول
شدند باندک مدت تیسیر پذیرفت و امروز بهنگام آنکه سرمای دیماهی را صولت بشکند و طلایع لشکر ربیع در جنبش آید
آنجا مدار اقطاب سلطنت و مخیم سرادقات خاقانیت باشد چنانکه بندهٔ دولتخواه بعضی ازین صفات درین ابیات
مندرج ساخته نظم شهر اسلام تو تا خطهٔ اوجان باشد • بصفت جمله ممالک چو تن اوجان باشد • آب او را طرب
خاصیت باده بوده • خاک او را شرف لولو و مرجان باشد • در بهاران چو وزد باد بهاری بر دل • روح پرور چو هوای
رخ جانان باشد • بوی الوان ریاحین وی از جیب ریاض • یادگاری ز خم زلف پریشان باشد • خطهای باغ ارم باغ
چه مکان خلدی • که در و لطف حق و سایهٔ غفران باشد • شیر دلشاد به آهو که کند انس فزای • مرتع وحش که آرامش غزلان باشد •
همه سر منزل جان با دگر و منزل قنغرو چمن بید و گل و سرو خرامان باشد • سایهٔ شاه چو طوبیست که زو صحن جهان • منزل حور سا
و نزهتگه رضوان باشد • چون فلک قدر تو گر هیچ مجسم گردد • زحلش بنده چو بک زن ایوان باشد • این تحیر چه که من بنده دادم
گویم معرصهٔ ملک تو چندین شد و چندان باشد • شاه چون عدل کند ملک چنین افزاید • کار چون بخت کند این همه آسان باشد •
پس در مرتبهٔ الثالث و هو کلمه خبر و مبر در شهور سنه اثنین و سبعمایه یرلیغ شد تا دار الملک تبریز را خالص اموال خانی حایطی
رکین و باروی حصین سازند تا روی و ارتفاع دیگر آثار پادشاهی گردد چون مهندس رأی رزین خط اساس آن بر رقعهٔ تخیله
خواست کشید فرمود که مدار آن دایره بر جرنداب و سرخاب و ولیان کوه و تمامت بساتین و باغات محیط باید عرض
دیوار ده گز و مساحت طول آن پنجاه و چهار هزار خطوه است که تقریباً چهار فرسنگ و نیم باشد و از شش جهات
بارو پنج دروازهٔ عالی بمثابت حواس خمس هر یکی بر سمت شارع ملکی چون بغداد و عراق و خراسان و آران مرفوع
گشت و هشت دروازهٔ دیگر کوچک بر مابین دروب پنجگانه جهت قرب مسافت صادر و وارد موضوع
و حکم شد که هر کس که در فضای اندرون دایره بنای خانه و استغراس کند هیچ آفریده مانع نشود و در جریدهٔ تملک
او بی تشویش منازعی مقرر دارند تا عامت طوایف در احیای موات و استحداث قنوات و استکثار سواد
و استعمار آن رغبت نمایند پس وجوه عمارت و کارکنان بر اطراف ممالک قسمت فرمود و معتمدان و محصلان
متجد رشند مر د استیفای وجوهات و استحضار غله و اجرا و دیگر مؤنات از دواب و اسباب و ادوات آن
اجتهاد نمودند و در شغلی که مسعود الابتدا محمود الانتهاست شروع رفت لمؤلفه حرمت بکر و مرکز خاک از خطی

الحرز التقدیر والخرص ح

خطی کشد • هرگز بگرد آن نرسد صدمت محن • و چون اهالی فارس از معاودت لشکر دوالاذرع ثم الله ولا فرقهم دریم
و پریشان بودند و استشعار تمام داشت و باروی شیراز سمت اوهن البیوت یافته از بندگی حضرت التماس کردند که
مقر سریر سلطنت را از دستبرد دیوان و دواهی در پناه حیاطت گیرد و در استشعار این نزانازه دوایی نافع بخشد مبذول
فرموده عرفی از عارفت شامل که باشمال غالیه سایی میکند نصیب مشام آرزوی ایشان گشت و حکم یرلیغ نفاذ یافت
تا باروی رفیع و خندقی عمیق کنند و چون زمان پاییز بود و مجال عمارت مضیق عجالة الوقت را پنج تومان زر از منوجهات
شهور سنه اثنین و سبعمایه با ثمان آلات و استعمال عمله صرف کنند و بعد از آن اعلام کمیت مصالح کرده حکم اطلاق
تتمهٔ وجوه رود و درین حال بتصور اتمام آن خیر و تقدیر سکون خاطر از نتیجهٔ خاطر بندهٔ دولت روز افزون این ابیات
بر صفحهٔ نظم انتظام یافت لمؤلفه ملک سلیمان ز تو معمور دوام یافت • قبهٔ اسلامیان منقبتی تام یافت • از فر انعام
تو هر که دره بنگرید • کعبهٔ اقبال دید قبلهٔ اسلام یافت • هر که دلی دار دام خطهٔ شیراز را • بیضهٔ ابدال خواند روضهٔ اعلام یافت •
باروی عدل تو چون باروی آن بر فراشت • قاعدهٔ دولت تازگی احکام یافت • عزم خطا سوز تو قاهره مقهور کرد • زان عدو
در جبین ظلمت هر شام یافت • کعبهٔ ثبات شهان زان بمنی در رسید • هر که بر ین آستان مکنت احرام یافت • مجلس ملک
ز اعدل کند ساغری • خلق در آن دور از او جام غم انجام یافت • گرچه که گردون لبی گرد جهان دوره زد • کام فرم از چرخ نیز
نشه گردش ایام یافت • عمر تو همچون فلک باد مؤبد که دهر • غرهٔ ایام او زبدهٔ اعوام یافت • و دیگر عمارت بسیار در
اطراف ممالک بنا فرمود بتخصیص خانقاه همدان که امروز جای مقیم و طاری و قدمگاه مسافران و مجتازان آفاقست
و از ارتفاعات موقوفات آن علی مر الزمان خوان و یطعمون الطعام علی حبه مسکیناً و یتیماً و اسیرا نهاده و سفرهٔ خدمت
پیش آینده و رونده مغول و مسلمان چون چهرهٔ کریمان با صدای کلوا من طیبات ما رزقناکم گشاده دیگر اساس قانون
وضع خراج ممالک فیحه مبنی بر احکام حشور ملک آرای که موجب رفاهیت عام و مستلزم مصالح شهور و
اعوام بود مؤکد فرمود چنانچه پیش ازین در موضع خود ذکر آن مسطور گشت حاصل آنکه بدین نتیجهٔ عقل و دیباچهٔ
عدل و ضابطهٔ مال اندوزی و فضول اندازی طوایف رعایا و کافهٔ برایا از خطاب تکثیر در حرز و تقریر و تفاوت
تقدمه و زواید تسعیر و اخراجات و مؤنت معتمد و سردیه که تا غایت شردیه عمارت بود و انواع تسلط و تحکم
مستاج و حراز که حقیقت جتار رمهٔ آمال مزارعان می نمود خلاص کلی یابند باز ار اعوان الحاق و عوان یکبارگی
کاسد شود و زواید حوالات بی وقت مرفوع و اندیشهٔ محالات از ضمایر مدفوع و اسم شحنه و عامل چون رسم بدار جهان
برخیزد و قاعدهٔ راستی و رستکاری چون نقش در سنگ بنشیند و عالم آبادان و معمور و رعیت و لشکر مسرور
گردد و مال خراج و وجوه العین بقسط مقدر و غله بجنس مقرر بی دعوی عجز و قصور و نقصان بخس و کسور باضعاف
معهود با خزانه عاید و ارغنون نوا ز روزگار بر ساز اشتها و زخمهٔ این شکر بلند گرداند بیت وضع قانون تو قانون

مکارم بنواخت • در همه کوشش بدانست جهان را امید • دیگر از حکم یرلیغ نقدی چون عقیدت پادشاه تمام عیار
در ممالک جاری گشت و بی تکلف تا جهان بوده و جهانیان بل جهانبانان تا فکر یاد کرده اند هرگز در هیچ عهد
بدین صفت نقدی مضروب نشده و نقود خلفای نامدار و سلاطین کامکار که سکهٔ اعتبار یافته بعقود تا جزگرفت
مؤمنی بکافری منسوب شد و یوسفی خطاب یوسف اعرض عن هذا یافت مستعصمی از تعرض قدح مأمون نگذشت
و ناصری بیش بر رواج منصوری نیامد و مصری واقی مغربی جاری نمود و سکهٔ اتابکی در شبکهٔ خجلت ماند بیت
وازداد تأثیر امرئ رقصت علی اطفاره خجلت فلوس المفلس • و شرح منافع و فوائد آن در مصلحت معاش
و معاد و عوائد منافع آن در ارتیاش عباد ع چه حاجت است بمشاطه روی زیبا را • و شاید که این معنی بر چهرهٔ
آفتاب زرگر بقلم تیر دبیر نقش پذیر شود زنی آفتاب طلا صورت • و ماه طلغم صفت • در دار الضرب آسمان
نیابت این نقد را چهره افروزند و در بوتهٔ غیرت بسوزند لمؤلفه نقد عدل تو چو میزان فلک بر سختش • بوده
بازده افزون ز عیار خورشید • دیگر درین ایام همایون که ابدا عنوان مآثر دولتیاری و تاریخ مفاخر جهانداری پادشاهی
یام بنجیک بوجهی معین فرمود که در تمامت ممالک نامیه از دریای آمو تا حدود مصر بهر چهار فرسنگ زمین
اسبان یام ملجم و مسرج و الاغچیان و منهیان و فیوج مشمر الذیل با ساختگی تمام مهیا و مرتب گشتند چه در وقتی که
رکاب زرین از ابلق گردون در آویخته باشند و چه هنگامی که افتاجیان شام لباس مجره را بلاس آخر
ادهم روزگار ساخته و حکم یرلیغ بتأکید بلیغ نفاذ یافت که هر سواری در شبانروزی شصت فرسنگ و هر
مسرعی چهل فرسنگ الام بالام بی تصور اعیا و آلام بروند و مکتوبی که بایصال آن مأمور باشند مهر ختامه مشک نهاده
بر سر آن بیاض رها کنند و تمغای سبز مصور بصورت سوار باساعتی درین تاریخ بدین ساعت و وقت ازین مقام
روانه کرده شد تا بعد از وصول او یامچیان یامات احتیاط کنند اگر بزمان موعود و هنگام معهود رسیده باشند و شرائط
مسارعت و استعجال و مبادرت و اجفال بجای آورده در زیر صورت بنوک قلم دایره کشند چنانکه قطری از اوج
بمرکز بگذرد و بحضیض رسد برین صورت [...] واگر بیک ساعت تأخیر و تغافل و تقصیر و تکاسل نموده باشند
نشانهٔ تقصیر را قطر دایره بر هیأت خط مشرق و مغرب کشند برین هیأت [...] و چون یامچیان بر چنین اهمال
و تهاون عثور یابند اعلام حکام کنند تا سخن تا بر سیده او را بیاسا رسانند و دیگری حالی بجای او نصب کنند و اگر حکام
در تنفیذ حکم پاس اهمال نمایند ایشان نیز مستوجب یاسا باشند بکار رفت شوکت و پاس خلفای بنی عباس که
بر سر مملکت ایشان هوادی حمام بود و اکثر مسافت منازل ایشان از مفصل موصل تا خط بغداد و با آنکه از روی
حقیقت بطیران عین کبوتربازی بود نه قاعدهٔ مملکت طرازی شاهنشاهی خود را بالای کرهٔ اثیر آشیان میساختند و مانند
طاوس در چمن ملک جلوهٔ مباهات میکرد و عنقا صورت سر از آفاق بکبر می افراخت دریغا اگر باز بجهان آمدندی

البیت للبحتری و قبله
ولقد عنیت الجواب فقلت لمه •
ان التقی بأی بال المفلس

ذکر ترتیب یامات

فیوج جمع فیج
بمعنی پیک
لغ

آمدندی و رسم و آیین و قدرت و قدر و استحقاق سلطنت و نفاذ امر در ضمن استخفار طراف و تلاد و تأمین اطراف
و ترفیه عباد از دستور سیاست پادشاه جهان گشای و صفحهٔ رای صواب آرای وزرای ثاقب ضمیر او نسخه گرفتندی
و استنباط و وقوف و احتیاط بر احوال ممالک مشاهده کردندی که پادشاهی در سرهٔ مملکت بر گوشهٔ سریر سعادت
بخش قرار گرفته و از اقصای اطراف ممالک که طول و عرض آن زیاده از هزار فرسنگ باشد بمدت یکهفته
روز بروز ساعت بساعت اخبار متواتر ببندگی حضرت میرسد و بر سوانح مصالح و مهمات و ملمات
مالی و ملکی جزوی و کلی واقف و مطلع میگردد و مؤنات و اخراجات چندین یامات و الاغچیان از خالصات
اموال خود مبذول دارد تا بار سال گوکبهٔ ایلچیان و خرخشهٔ متعدیان و تکالیف رعایای دیار و مطالبت الاغ از
راهگذریان اخطار احتیاج نیفتد لله عینه و علیه عونه لمؤلفه دیده عهد تو زرای تو دو صد نور و نوا • یافت
ملک تو ز عدل تو دو صد ناز و نوید • دیگر بمصداق مخصوص نصوص آیات مجید و یسئلونک عن الخمر والمیسر قل فیهما
اثم کبیر و منافع للناس و اثمهما اکبر من نفعهما حکم فرمود تا طایفهٔ اسلامیان از منکرات سیما خمر که خمیرمایهٔ شرور
و مادهٔ عوار و عور و موجب اضاعت اعراض و اموال و تعرض نکال و اهوال حال و مآل آنست مجتنب شوند
و بتصور همیان اندک فوت اطراب که لازم درد دوار و رنج خمارست خود را در مضراب عقاب روز حساب
نیندازند و اگر کسی از سر مهاجرت رفق و سداد مجاهرهٔ فسق و فساد کند بی توقع احداث جنایت او را بآثار بسیار
بر سر بازار انظار اعتبار اولی الابصار گردانند و حد تعزیر اقامت کرده بر شارع عام با درختی سرو بالا که در
عرف شیراز عروس میانش خوانند معانق سازند و سلسله ادبار که زلف بی زلفت آنچنان شاهدها باشند
در گردن وی اندازند تا داند که مجازات چنان معاشرت جز معاشرت حریفی نیست انصاف بااین شریعت
گستری و اسلام پروری نه عجب اگر چمن بهشت پیالهٔ ملعل لاله بر کف نگیرد و نرگس مخمور که ساقی گلزار بعیت
ساغر زرین از فرق بیندازد و صبا رنگ ارغوانی احتراز مشابهت او چهرهٔ خود از ارغوان استرداد کند القصه از خشیت
حسبت غازانی لمؤلفه مست جز غمزهٔ دلدار ندیدست کسی • صوت بربط نشنیدند دگر از ناهید • و دیگر در شهور
سنه احدی و سبعمائه حکم فرمود تا امتثال امر و زنوا بالقسطاس المستقیم را در اطراف ممالک تسویهٔ موازین و تعدیل
قپانات و صنجات و مکاییل کنند تا موازین معاملات موازی معیار معدلت پادشاه طیار باشد و زبانهٔ آن چون
زبان اهل صدق راست هنجار و حد المیزان ما یمیز به الزیادة من النقصان بر زیاده و نقصان معلوم کاملان
روزگار و یوم تبلی السرائر هنگام عرض محاسبهٔ یحاسبکم به الله در عداد ویل ویل للمطففین الذین اذا اکتالوا علی
الناس یستوفون و اذا کالوهم او وزنوهم یخسرون نیایند بدین مصلحت بهر طرفی ثقات روانه شدند و تمغای
مفرد وضع کرد و مقارع شیاب و سنگهای آهن بر شکل مثمن از منوی تا قرار بط و مکاییل اصناف حبوبات مختلف

خرخشه خصومت
رنجا و لَه شر
و غوغا
لغ

منع کلی از مسکرات

صنجة المیزان کفه ترازو ه

جنانکه بهر ده کیل موازی تغاری باشد علی حده منتج کردانیدند و عدل غازان که عین آن دال ست بر مناظم
اعلام سکه وار بدان نقش کردند لمؤلفه آهن از عدل تو باسیم ازان سر برست • که ترازوی زر نست جنین روی
سفید • دیکر حکم فرمود که امرا و باسقاقان ممالک وایلجیان و صادر و وارد درخانهٔ هیچ آفریده از ارباب و رعایا
فرود نیایند مکر بطریق استرضا و استکرا او لها خاص و عام طبعاً لا انطباعاً بندکی حضرت را طایع شدند و عقل کل
مشایع این انعام شایع بتخصیص شیراز که دور آن از خوشدلی سکان فارغ و کوچها از کوچهای مغولان مملو بود جنانکه
شاعر کفته بیت دیار نا ضاقت لخوف نزولهم • کانا یهود ندخل الباب سجدا • از نازلهٔ نزول مصون کشتند و در سواد
شب نعمت انعم الله علیکم و ابعد عنکم ما ساءکم مهیا یافتند و در صبح صبوح من اصبح آمنا فی سربه از جام کام نوش کرده
ضعفا و ارامل که کنجشک وار هر روز بخانهٔ غیری می پناهیدند از بیخ آشیانهٔ ناموافق بر آسودند و دعای دولت پادشاه که
لا محاله باجابت مقرون خواهد بود جون ورد مضاعف که از نسیم صبا شکفته کرده تازه کردانیدند لمؤلفه تا دل زار
کفیده نشود در عهدت • در جمن برنکند دست صبا خنجر بید • دیکر از مخترعات ضمیر غیب دان و مستحدثات فکر
مشکل کشای خانی وضع طاس عدل بود تا طشت نکون فلک دوران میکند و آب روی نیکنامان جون سطل بر خاک
صنیعت میریزد باری این استنباط لطیف از هیچ سلطان عادل لا بل از هیچ خلیفهٔ کامل نشان نداده اند و صورت
جنان بود که جون در هر دیار بواسطهٔ تنازع و تداعی شرعی و فصل حکومات متخاصمین و کلای متداعیین و وکیلان دار
القضا طریق انصاف میبرند و بسبب کواهان بر تراشیده و وکیلان ناتراشیده و عدول خارغ از لائم و عدول ارباب
طمع از راستی عدول میکردند و بتزویرات دعاوی باطله مولع بودند و این مثلی سایر و افسانهٔ مشهورست که القاضی
محکوم للتشاهدین لاجرم حقوق مستحقان ضایع میماند و املاک مشوب و مطعون میکشت مثلا شخصی ملکی فروخته
و بتاریخ ما قبل تملیک غیری کرده یا دیانتی و اجارتی مؤکد یا وقفیتی مؤبد بر آن نوشته و بعد از مدتی هم او یا فرزندان او
کاغذ مزور بیرون آورده و دعوی باطل آغاز کرده یا انتقالات بایع بدست وارث افتاده و آنرا بهر وقتی ملواح
دعوی مقصودی و مصباح وجدان مفقودی ساخته هلم جرا این نزاع و داوری بمر و ر ایام استحکام میکیرد و انقطاع
نمی پذیرد و التباس و شکوک در خواطر ظاهر میشود پادشاه انصاف پرور ظالم کش مظلوم پرور که تا جهان باشد
انصاف ده و مملکت ستان باد یرلیغها باطراف روان فرمود مشتمل بر آنکه در هر محکمهٔ شرع در هر دار الملکی و در هر
شهری طاسی عدل بنهند تا اگر کسی ملکی فروشد قبالات خریده و منقولات جریده که در دست بایع باشد در ان طاس
جون دست از نا راستی فرو شویند و مبایعت نامهٔ حالی بنویسند و مسجل کرده مشتری را دهند و مشرفی را در هر دار
القضایی نصب کنند تا شرح و بسط و کیفیت آن بیع و شری در روزنامجهٔ حال اثبات کنند بعد از ان اکر از ین
نوع که شرح دادیم تزویری ظاهر شود و بر کسی دعوی باطل رود قضاة اسلام باتفاق ملوک و حکام آن شخص را پیرامون
پیرامون شهر بر کاو جون کردون بکردانند و قضات رساتیق را رخصت ندهند که در قطع و فصل قضایای بزرک
و مبایعت املاک تفتیش به رجوع بمحکمهٔ دار الملک شروع نمایند فکیف آنچه شایبهٔ دیوانی داشته باشد و اسامی
عدول مزکی بر روزنامج دار القضا ثبت کنند و اجازت تحریر قبالات و صکوک ایشان نهند و قضات بر
خطوط مجهول سجل نکنند و اجرت تحریر قبالات و حق السعی وکلا بنسبتی مقدر مقرر کردانند و کم و بیش بدان راه
ندهند و هر قاضی که ازین احکام تجاوز نماید بحکم یرلیغ از قضا معزول باشد این احکام روز جمعه در مساجد اسلام
اسماع و استماع رفت بیمن رویت پادشاه مجال تزویرات مسدود ماند و نقد دغل و فتنه مردود و متطاول
مبطلان و ابطال متطاولان و تشویشات بر روی جهان جون زلف بتان عقدهٔ تعذر کرفت و درین
قطعه این بیت موافق این سیاق افتاد بیت ای ترا شاه جهان ساخته دارای جهان • عقل داند که نبودی بفریدون
جمشید • دیکر غلغلهٔ بشارت از اشارت قضا امضا باسماع سکان ممالک رسید که در اطراف الوس و شهرها و ولایات
ملک باسقاقان نباشند و بکلی رسوم مذموم و احداث شحن که بی سخن جون حوادث و محن ادوار فلک نهایت نداشت
مرتفع کردانید و ثمرهٔ خلاف مفتریان دور از خدا و تزویرات اهل نمیمت و بهتان صورت ع ان الخلاف
بارضنا لا اثمر کرفت بندکان پادشاه بر بستر عافیت در خواب خوش بغنودند و از سرهنک بی فرهنک و تخویف عریف
و سخرهٔ همه روزه و اغرای ظلمه و بدآموز بر آسودند بیت عدل تو کردند در همه عالم که دکر • از غم شحنهٔ احداث مسلم باشید •
دیکر در شهور سنه سبعمائه حکم فرمود تا از فواضل صدقات عمیمه و عوارف جسیمه هر سال بیست تومان زر بسبیل
زکات که نماء بخش مال و عمر ست و از ارکان بنی الاسلام علی خمس رکنی موثوق به بر اموال ممالک قسمت کردند
از ان جمله جهار تومان بر شیراز اطلاق رفت و یرلیغ شد که در ازای آن مبلغ در هر ولایت قری و مزارع دیوانی
مقرر کردانند و باز تصرف دیوان زکات دهند تا سال بسال ارتفاعات آن حملان کرده بمحروسهٔ تبریز صانها الله
میرسانند و عمال و متقلدان آن شغل نبیل و خیر جزیل بر مقتضای امر تنزیل انما الصدقات للفقراء والمساکین الآیة
بمصب وجوب ملحق میدارند و دعای دولت روز افزون ما برحت الکلیلا لیفرق الایام و سنحة لیفرق الانام
بدل راست و عقیدهٔ تاکاست میکویند بیت توی آن شاه که از داد و دهش در شب و روز • که جهان بخشی و که
بهمه کان بخشایی • دیکر جون بر غرهٔ ماه سنه احدی و سبعمائه هلال صورت بیت فلاح هلال مثل نون اجاده ما
بجاری النضار الکاتب ابن هلال • از نعل سمند خوش رفتار شاه و شکل خم ابروی دلخواه خبر میداد در باب ادرارات
و تسویغات و ابواب البر یرلیغ نفاذ یافت و آن احکام بجوانب ممالک روانه داشتند و بتخصیص ملک فارس
مبنی ازین معنی که جون عنایت ازلی که متضمن کفایت ابدیت و مشیت الهی که کفیل الطاف نامتناهی باشد
بکمال فضل و انه لذو حظ عظیم ما را بر کزید و مقام آبا و اجداد نیکوی ما را بما ارزانی داشت و دولت مخالفان مطموس

البیت لعبدان الاصبهانی
وقبله
ترکن لخوف الخیل والترک دورنا
فقلنا صرف الدهر کیف تردّدا

ذکر احوال وضع طاس عدل

البیت لابی العلا المعری
یرثی علی بن هلال المعروف
بابن البواب

و محققان دولت مشهور شدند و شکر این نعمت و ادای حق این موهبت را خواستیم که بنفس خود ممالک را با مبتهج
کنیم و خللها را که در زمان فترات و بلغاقهای پیشین باحوال راه یافته باشد بمهندس رای و عقل تدارک فرماییم و رسم
جور و عدوان و قاعده ظلم و طغیان از حیز عالم منحی گردانیده و در اعلای منار حق و افشای آثار صدق عزایم پادشاهانه
بکار داریم و صدقات دولت روز افزون را که پیشتر ازین حکام و متصرفان هر ولایت جهت طعمه و طمع خویش
در پرده خباط فرو گذاشته بودند و بر مواضع نامرجو الحصول حوالت میکرده و از روی ناجنسی در عوض نقد جنس
بل در معوض جنس نیز عشوه نقد روز بروز موظف میداشتند و زبان حال از املای مستحقان معنی این بیت
بیت با آنکه یک دمی نکند غم مساحت • ادرار جز سرشک معین ندیده ایم • بمسامع بارگاه دولت مالازالت
مشتغفة باستماع البشائر میرسانید و همچنین بعضی ادرارات با ساعی بی مسمی بر دفاتر ثبت میکرده و بخوشنی
منصرف میشد مرحمت خسروانه و همت مقبلانه چنان اقتضا کرد که بعد ازین تمامت این خیرات
بموجب ایلغ مثالی که در شهور سنه تسع و تسعین بطالع منفح و بالتون تمغای همایون موشح شده کم ناکرده نقد بدهند
دیگر در اواسط شهور سنه اثنی و سبعمایه یرلیغ ممالک آرای بتعظیم و تفخیم سادات مکه و سدنه ان اول بیت وضع
للناس الذی ببکة مبارکا و هدی للعالمین فیه آیات بینات زادها الله شرفا نفاذ یافت و مدار استقرار و استمرار وقف
حرمین بمبالغت حکم رفت و چون از سالها باز سبیل مکه از طرف بغداد مترتب نشده بود امیر قتلغ قیا که
بحسن سیرت و نقای سریرت اختصاص داشت و چون سرو اگرچه در جوانی قبا پوش آمده شکوفه وار هم در طفلی
پیر نهادی عادت گرفته بامارت حاج موسوم شد و تامین قافله را هزار سوار با جنائب و نجائب و کوس و علم و بارگاه و
سراپرده و دیگر اسباب و مراسم که فراخور چنین خبری عظیم باشد در کنف اهتمام او معین گشت و ستر رفیع کعبه مزین بالقاب
شاهنشاهی که اطلس زنگارگون آسمان غاشیه آن سزد و محلی مخصوص بنام همایون که بختیان سحاب در آرزوی برداشتن آن
خود را بزمام شهاب ثاقب از بهر اقطار میکشیدندی هم درین صحبت روان فرمودند و دوازده تومان زر از وجوه زکات زاکیه
در وجه ادرارات ملوک مکه و مدینه و انعامات و تشریفات وجوه عرب و مشایخ قبایل و استعداد زاد و رواحل و دیگر مؤونات
و مصالح اطلاق رفت تا قوافل را مصحوب امن و امان از بیدای ناکامی بحریم حرم و بیابوس زادها الله تعظیما و جلالة برسانید
و بر مقتضای نص و لله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا و اشارت و حجة مبرورة لیس لها جزاء الا الجنة سال بسال
بموسم الحج اشهر معلومات عاشقان جمال حرم فوج فوج و وفد وفد من کل مکان سحیق علی کل ضامر من کل فج عمیق بصوب صواب
و مقصد مقصود عالمیان متثال میشوند و بهنگام قطع غیطان رفته • فدمطایا بجدای بیت فدیت لترب من لوایح مشوقه •
مراحلها تطوی افانتم راحل • در سباق شوق مکنت سباق شوق میدهند و رتبه ارادت در مراتع بیت او انزلت سلمی بارض
فما وبا نزلال و سلسال و سبحی نهاوردی • بر میگمارند و طالبان عروه مروت و صفه صفا و عارفان عارفه عرفات که اعظم الناس

الخباط کالجنون و لیس منه تخبطه الشیطان ای افسده صح

اصل الغائط المطمئن من الارض الواسع و الجمع غوط و غیطان الغدد فی الارض المستوية ق

الناس ذنبا من وقف بعرفة فظن ان الله تعالی لم یغفر له سبب معرفت اوست بر انقضای رواحل و اعتبای مراحل مدارا نماید چه
ع من عالج الشوق لم یستبعد الدارا • و مشتاقان بیت اشتاق اهل منی و الراحلین الی • تلک الدیار و لکن این اهل منی • برای
تیسیر منی نوای بیت ابطی زکة بهذا الذی • اراه عیانا و هذا انا • میزنند و در اثنای مناسک و مناسک شریفه و معاهد مشاعر
منیفه که مصاعد دعوات مستجاب و مهابط برکات مستطاب و منزل خیرات مرجو و مستلزم مبرات مدعوست چون شرایط
فاذا قضیتم مناسککم فاذکروا الله را بجای آورده باشند و استنان سنت نبوی را دعای اللهم اغفر للحاج و لمن استغفر
للحاج آغاز کرده هنگام آن که عرشیان بانگ و لله علی الناس زنند پاسخ از خلق سمعنا و اطعنا شنوند بصادق ترین نیتی
روزگار دولت پادشاه اسلام را امداد دعوات صالحه بر صفت اعداد خیرات و مبرات او متلاحق دارند و حجت
من حج و لم یزرنی فقد جفانی بوقتی که زمام مطیه عزیمت سوی طیبت طیبه طیبه کشد از زبان سلطنت با تضرع
بندگانه ندای شعر یا راکبا نحو الحجاز ممیما • تطوی الفلا بنجائب و نیاق • فاذا وصلت الی المدینة سالما • و بلغت
غایة منیة العشاق • ان عاینت عیناک طیبة یثرب • و بلغتها من بعد طول فراق • فقل السلام علیک یا خیر
الوری • و اعز مخلوق علی الخلاق • و در عهد بحقیقت اگر در مکه کعبه حرمت حضرت این پادشاه کعبه کرمست
و چنانکه مناسک حجاج آنجاست ممالک محتاج اینجاست آن جهت کعبه دین دار انست و این صوب
قبله امیدواران شعر تشرف کعبة الحجاج قدما • و لکن کعبة المحتاج دارک • و ان یک معشر الحرم افتخارا
فانک معشر الکرم اختیارک • اگر در فنای کعبه دعای مخلصان را اجابت موعودست درین مقام بارگاه کعبه
مخلص وار بزبان حال نیز قضیه شکر المنعم واجب میگوید بر در دولت روزگارانا زمره و العاکفین و الرکع السجود سبحه تهلیل و
تکبیر را موظف میدارند و طایفه طواغیان رکن و مقام شرایط جمره و استلام بجای می آرند و زمزمه سرایان لبیک اللهم
لبیک و سعدیک در آتش شوق بطواف از میزاب دیده زمزم افشان میشوند پادشاه نیکوکردار دولتیار
سعادت ایثار عدل آثار دین دار فرخ دیدار سلطان محمود غازان را با خواتین بلقیس تخت
ساره رتبت آسیه منقبت و اروغ میمون او و دره و شاخ سلطنت و ستاره سپهر
خانیت از جاه و جوانی و سلطنت و کامرانی و عیش مصفی و دولت مهنی و مملکت
عریض و حشمت مستفیض ممتع و برخوردار دار و وزرای روشن روان
ملک آرای عدل افزای رعیت پرور مرحمت گستر و امرای نوئین
سروان تهمتن تن مظفر فر و اتباع قباد همت خسرو عشرت بهمن صولت را
مزید جاه و جلالت و دوام تایید و نصرت کرامت کن
ع و یرحم الله عبدا قال آمینا • تم المجلد الثالث
بالجد الرابع و یتلوه المجلد الرابع

انقضی فلان بعیره ای هزله ق

للعباس الاحنف
قالت لقد بعد المسری فقلت لها • من عالج الشوق لم یستبعد الدارا •
ان لم ازرکم لسر ثم اخذکم بحقیقه نیکم • ان الکریم اذا لم یستزر زارا •

ط البیت لابی علی البوشنجی
و قبله
اشتاق الی الساوی من منی • و اری لقی غایة من منا •

بسم الله الرحمن الرحیم

ابتسم الورد بریّا النسیم مبشری بین یدی رحمته ع وافتتح الطیر بصوت یهیم غرداً عند بدی حکمته حاکیا
فی رواء نغثات روایح اسراره ناطقاً عند ثناء بهجات لوایح انواره بلسان الروح والفوح وبیان الذوق و
والشوق الحمد لله موجد واجب الذات موجد الذوات مفیض العقل قیوم الکل مدبر الامور مکرر الدهور
واهب الماهیات مبدع الاثنیات معبود مستحق العبادة من ذرات الوجود مسجود منظم مناظم العوالم بلحظ عنایة
ومتس جود نظم پادشاهی که پادشا ها زاو پادشاهی زیا و شاهی اوست عقل در معرض ثنا خوانیش بصفت بی زبان
جو ماهی اوست حکیمی که بیک اشارت کن در عهد الست سلسلهٔ انواع اسباب کلی در کردن اشخاص مسببات
جزوی که عبارت از آن هر دو قضا و قدر است بست اولی باضافت با وجود که ثمنه المبداء بدان کو پاست آخری بنسبت
با سلوک که والیه المصیر بدان کوا قادری که در فراغ و تاریکی کاکل تیره واللیل اذا غسق را بر رخسار روشن والقمر اذا
اتسق چون گل و سنبل بطرازید دانایی که مشاطهٔ صنع بیچونش بغتاق آل والشمس وضحیها و ترلک مروارید ریز ولقد
زینّا السماء الدنیا بمصابیح بر سر و در بر عروس گیتی انداخت والصلوة والسلام علی مؤید بتایید الیقین مهتدٍ بالنور
المبین کان افضل النبیین وقاید الغرّ المحجلین وآدم ملقی بین الماء والطین الابطحی ردّ وود سواع عن قلوب عبد تها
بالدفاع وصیّر نایلة یعوق علیهم غایلة العقوق معد نسبی که پهلوی عادیان مضر را نزار گردانید هاشمی حشمتی که بهار مجالس
فریش را بعرص معجزات هاشم ساخت و دست روی که در پیشگاه ان کنتم تحبون الله بگاه و بیگاه ندای فاتبعونی
یحببکم الله بچهار گوشهٔ جهان رسانید دشمن مال که در شان دفتر بکر بخبر او ان شانئک هو الابتر مصدر و مقرر گشت
پیغمبر لولاک خلعت لعمرک تاج که آفتاب نبوت او از دواج واللیل اذا یغشی تابان شد سرمه کشیده و لا تمدن
عینیک که بکلغونهٔ والضحی چهرهٔ منقبت او از آیت انا ارسلناک شاهداً ومبشراً ونذیراً نقش پذیر آمد مخاطب
فتهجد به نافلة لک که از زبان زمرهٔ ملک زمزمهٔ ما کان محمد ابا احد من رجالکم ولکن رسول الله وخاتم النبیین بفلک

بفلک برخاست وعلی خلفائه الاربعة الذین باعانتهم فی الجهاد طویلة وصدورهم بخلوص الحق موسّعة صدیق انشهر
الصبح الثانی فی الآفاق بصداقته صدقه وفاروق عدل بالصلابة فی الدین الحنیف میّز الباطل من حقه وحیی جمع شمل
القرآن ورتب درر البرهان وحوی قصب الفضل فی حلبة هذا الزمان وبطل اشجع وخطیب مصقع وکریم
اروع ذی الحسام البتار والجود الطیار والصیت السیار وعلی سبطی رسول الله وقرطی عرش الله وابنائهما الائمة
الهداة المعصومین سلایل یعسوب المؤمنین بیت بدور بحور غیوث لیوث سیوف سهام صقور بزاة
وعلی جمیع اصحابه واحزابه واهل بیته الطاهرین اجمعین بیت لقد علم الحی الیمانون اننی اذا قلت اما بعد انی خطیبها
چون در مجلد سوم تا آخر شهور سنه سبعمائه در بین فصل الخطاب سخن بذکر استخلاص دمشق و شامات و باز افتادن
آن صید از شبکهٔ تملک خانی غازانی منتهی بود و درین اندک مدت از تاثیر دوران سپهر زنگار گون و تند و از
کاسی زرنگار آفتاب غرایب فراوان و وقایع بیکران بر رقعهٔ ظهور افتاده لمؤلفه ففی کل یوم للزمان ملاعب
وفی کل شهر للانام مثاهر و شرح بعضی امور که ایراد آن از لوازم این کتاب میمون مهمل مانده اولی آن تواند بود که
این حکایت طبایع کردار بر چهار ارکان متکافی اصل متساوی فرع قرار گیرد و چون تخت خانیت بچهار پایهٔ استمرار
بذیرد تا ادوات این رساله واخوات این مقاله که باهمدیگر بزبان بی زبانی میگویند بیت مکمل سر رشتهٔ محبت که نجات
بپیوستگی تمام دارم با تو از آفت انقطاع مسلّم ماند و بتخلص نوبت جلوس همایون پادشاه روی زمین زیبندهٔ
تاج و نگین لمؤلفه جمشید تهمتن دل کیخسرو سام آیین اسکندر کسری روش دارای فریدون فر خورشید فلک هیبت
گردون قضا فرمان نیسان سخی باران دریای جهان لشکر خان بن خان بن خان ناشر العدل والامان قاهر الکفر
والطغیان حافظ بلاد الله بالرأی المنیر ناصر عباد الله بالسیف الشهیر غیاث الدنیا والدین الغ خان لمؤلفه
خداترس خدابنده خدایار خداندیش جهانگیر جهانبخش جهاندار جهان آرای اعظم اولجایتو سلطان ظل الله فی
الارض که ذات همایونش محفوظ حراست ازلی و محظوظ سعادت لم یزل باد وجهت مدت دولت روزافزونش
بتقویت عطاهای کبری دامن ثمان مایه گیرا د شرف فضیلت و اختصاص یابد و بار قبول از مهب اقبال بر آن وزد
و مقبول مقبلان جهان و منظور کاملان ایام گردد بمعونت صیت معدلت جهانگیر پادشاهی صبا وار گیتی پیمای شود
و علیا من القاب و رای منقبت سلطانی خورشیدسان شهرهٔ آفاق آید چه لمؤلفه ویصعد بالتدی صنو الشموس
بیت ذره را آفتاب برکشد مس را اکسیر نام زر گیرد پس باستمداد اهل فضل و ارباب مکرمت که روزگار ایشان
از سمت مکاره محروس و بنشر مکارم مانوس باد گلگون قلم در میدان سیمین بیاض بسر دوان گشت و بلعاب مشکین
مداد این تقریر چون زلف خوبان مسلسل گردانید که چون پادشاه عادل شهنشاه اسلام غازان خان بر استخلاص دمشق
و نواحی فایز شد و لشکرها را بمحافظت آن حدود چنانکه از پیش تقریر افتاد تعیین فرمود بعد از نهضت رایت ظفر رایت

در مجلدات پیشین

اوصاف پادشاهی

لشکریان بواسطهٔ مخالفت و نفاق قفچاق منزعج گشته مراجعت نمودند و بعسکر خانیت پیوست پادشاه را
خیال عروس آن مملکت دائم همخوابهٔ ضمیر بود و آرزوی معاودت در آیینهٔ ندیم نگاه و بیگاه عکس پذیر **شعر**
ولا انکفت محزونا ولا فرحا • الا و ذکرک مقرون بانفاسی • ولا هممت لشرب الماء من عطش • الا رأیت خیالا
منک فی الکاس • هرچند ملازمان حضرت و ارکان دولت بتصریح و کنایت متجوزاستند که این ذکر در گرداب
نسیان افتد و بایمال خمول گردد هیهات **شعر** یُرادُ مِنَ الْقَلْبِ نِسْیانُکُمْ • و یأبی الطباع علی التنقل • بدین موجبات
در تاریخ سنه احدی و سبعمایه باز علم نصرت طراز و رایت شب شعار شعری آثار بر عزم استصفای دیار مصر خفقان
یافت با لشکری جنّه و اهبتی بیعد **نظم** سپاهی که دریا و صحرا و کوه • شد از نعل اسبان گردان ستوه • نبد شیر درنده را
خوابگاه • نه گور ژیان یافت برجست راه • پلنگ از بر سنگ و ماهی در آب • هم اندر هوا ابر و بر آن عقاب • همی
راه جستند و کی بود راه • دد و دام را بر جهان جایگاه • چون بظاهر حلب رسیدند معلوم شد که لشکر مصر در بواطن
اماکن خود ساکن شده اند و حاشیهٔ سلامت جسته امثال بمیدان مجادلت و عرصهٔ مبارزت بار نخواهند شد
سلطان مصر کرّت رهنّد و از کین و غلو عوض یافته است و مشاهدهٔ عارض خوبان بر مجاهدهٔ عوارض جنگ جویان لشکر
پادشاه اختیار کرده و حال را مواعید غید عید دانسته و وعد و وعید تقریب و تبعید در کارشان از عقل بعید شمرد و همت
غازانی که غالیهٔ عروس ملک را غبار مواکب کارزار میدانست و نرگس سیراب چمن تنزه را تیغ نیلوفر صورت می‌پنداشت
چنانکه مغفر را تاج ظفر و زین را سریر دولت و جوشن را گلشن روشن فرمود که بر آنکه لشکر عنان کش کنند روانه
باید شد و امسال دغدغهٔ این خاطر نگرانی از پیش همت خویش و دمدمهٔ خیلای نفسانی از خاطر ایشان دفعة
مرتفع گردانند نوینان و ارکان دولت عرضه داشتند **بیت** کای بجام نیلگون یافته ملک یوسفی • بر در
مصر و قاهره کوفته کوس قاهری • یک امسال بر قتال و جدال مصلحت در مراجعت و ارسال رسول ناصح و بند
نصایح کردن باشد که بحجت ساطع عقل سلیم محجّهٔ واضح تسلیم را سالک شوند و از جانبین محتاج چندین بطش و تهوّل
در رکض و تحویل نباشند و نیز گفته اند چه پای از صف مناصبت و مکافحت باز کشیدن وجه در مقام مسالمت
دست مصافحت بیرون آوردن چون ظاهر این حالت صورت مصالح عام داشت پادشاه عنان اعتنا
سای را معطوف گردانید بدین حال سال بآخر کشید و سبزهٔ بهار سنه اثنتین از لب جوی بدمید و خوان لالهٔ ان
تقدیر **بیت** بر وند لب تنور خورشید بره • بر خوان چمن گره بیان بوی آمد • در ریاض بلابل و چکاوک زخمه زن و
نغمه خوان شدند **بیت** و اذا تنفست الریاح حسبتها • مسکا تنفس عن جیوب غوانی • نقاب بستگان از ناز و نوعروس
حجلهٔ گلزار برای نظارهٔ دست زدن چناز و رقص سروهای ناز بر لب جویبار و ملعبه‌های باد شیرین کار کردند **ع** سر
ز دریچه‌های چوبین بیرون • هر روزگار بتکرار این بیت مفتون **بیت** زین پس من و صحرا و می روشن و تو • من چون تو

[illegible]

البیت للمتنبی

الشعری بکسر الشین المعجمة الکوکب الذی یطلع بعد الجوزاء و طلوعه فی شدة الحر و هما الشعریان العبور التی فی الجوزاء و الشعری الغمیصاء التی فی الذراع تزعم العرب انهما اختا سهیل صح

رفتن غازان بار دیگر بحلب و عودت او بلا طرب و حرب

الکرّ الستر الهدو و السکون صح

الرکض تحریک الرجل رکضت الفرس برجلی اذا استحثثته لیعدو ثم کثر حتی قیل رکض الفرس اذا عدا صح

صفت بهار

الحجلة بالتحریک واحد حجال العروس و هی بیت تزین بالثیاب و الستور صح

نو چون من و تو بمن و تو • نرگس ترکش ترکش گشته غمزهٔ معشوقانه بنمود و نارنج تاریخ عشرت را تاب شنگرف
بر صفحهٔ محال نگاشت و صیت ترنج بغداد چون نقش بر یخ نوشت شکوفه بدام راحت بخش دل مسکین و هوا جهت صید
دلها بدام مشکین آمد و خاطر کاتب املا کنندهٔ این غزل نوآیین **لمؤلفه** اکنون خوشست دیدن صحرا و باغها • کز گل شود
چو طبلهٔ عنبر دماغها • شاخ شکوفه ریخته هر دم نثار سیم • وافروخته ز لاله بهر سو چراغها • در نغمها مغنّی برست نوع طیره وند
بوی خلد ساوی صد قسمت راغها • گر پای گلبنان چو بر زاغ بد کنون • طوطی کشد و بال بران بر ز زاغها • ما را فراغ ساغ نماند از فراق
یار • طوبی لمن بتاک تملّی و راغها • گل کو بیا برو چه شود همت حاصلم • در دولت جمال تو از گل فراغها • پس از حکم یرلیغ
قاضی نصیر الدین تبریزی و قاضی قطب الدین موصلی در اوائل شهور سنه اثنتین و سبعمایه برسالت نامزد مصر شدند
زبدهٔ مراسله آنکه اگر وران دیار شعار دعوت پادشاه باظهار میرسانند و التزام خراج میکنند و شوائب نفاق از
دایرهٔ درون اخراج راه خلاف و اختلاف مسدودست و شرعت ایلاف و ائتلاف مورود و الا **بیت**
بخنجر زمین چون میستان کنیم • بنیزه هوا چون نیستان کنیم • لقد ابلغتکم رسالة ربی و نصحت لکم و لکن لا تحبون
الناصحین رسولان از سواد شب بمصر در آوردند تا بر کیفیت تعاریج طرق و منارف دهها و منازل وقوف
نیابند بعد از سه روز ایشان را بپارگاه سلطان احضار رفت چون مضمون رسالت باو رسانیدند سلطان
فرمود که جواب این الوکهٔ صحبت رسولان و معتمدان این جانب روان خواهیم کردن ایشان را تشریف
وصلتی ارزانی داشته باز گردانید و گفت **بیت** بپامت شنودم نه پاسخ شنو • یکایک که رزم و دین بر مر •
چون بندگی حضرت جلت رسیدند و مشاهدات و مسموعات را حکایت کرد پادشاه بنابر تصمیم عزیمت استخلاص
آن حدود و بقیه بلاغ از آن هم رغبت نفرمود و حکم یرلیغ رسانید که جریک اطراف ساختگی اسباب جنگ
و عزم رکوب پیش گیرند و مقدمه قتلغشاه نوین و چوپان و ملای را بانه تومان لشکر **بیت** سپاهی که از کوه
تا کوه جای • نیابند و کوه بند گیتی ببای **ع** قلوب اسود فی صدور رجال • براه کشاف و موصل روان فرمود و رایت
همایون بر عزم مشتاب واسط و جبوقی در حرکت آمد **بیت** اذا ارکزوها فالأنام عفاتهم • و ان رفعوها فالنسور
عفاتها • چند روزی در آن حدود بساط تخجیر را نشکره را تطبیر فرمود و از آنجا در ماه جمادی الاولی سنه اثنتین و سبعمائه
بمرحلهٔ حلّه نزول همایون دست داد هم درین مقام رسولان مصر حسام الدین مجیری و قاضی ابن سکری ببندگی
حضرت پیوستند و در مکتوبی که آوردند التزام طریقهٔ ادب که رعایت آن در سدهٔ سلطنت چنین پادشاهی
عقلا و عرفا حکم وجوب دارد مهمل مانده بود و نام سلطان مصر بجلی زر محرر گردانیده **لمؤلفه** زخلش زحل دو گا
میخواست قرض و در جواب آنکه نام همایون را زیور پیکر نقود و القاب عالیه را افسر منابر آن دیار
سازند و هر سال باسم خراج و اتاوه حملی شرطی محمول قضیهٔ مطاوعت گردانند و از تحصیل مرضات حضرت عدول

[illegible]

رفتن قاضی نصیر الدین تبریزی و قاضی قطب الدین موصلی از طرف غازان بسلطان مصر

البیت من قصیدة للابیوردی فی مدح ... العفاة جمع عاف ... المعروف صح

رکزه مثل نکزه ای ضربه و دفنه صح

آمدن رسولان مصر حسام الدین مجیری و قاضی ابن سکری بغازان خان

نجویند و بتصور المهملة فی قوة الجزئیة درین صورت مخصوصه اهمال نورزند که آن انبعاث نامحصور باشد
عرضه داشته بودند اما حکایت خراج پوشیده نماند که حاصلات این ممالک بجد اقیر ما در مصالح جهاد
و غزا و محافظت ثغور اسلام و ذب از حوزهٔ دین سید المرسلین و اقطاع امرای صفدر و نانپارهٔ
زعمای لشکر که در راه دین مرابط و مجاهداند موجه و مصروفست و بخزانه هیچ از آن عاید نمیشود اگر الزام
رود بکم و بیش بنسبت آن مقدار خلل درین مقدمات متوقع باشد لیکن نقودی که درین نواحی
جاریست در یک صفحه نام خلیفه امیر المؤمنین و نام پادشاه سلطان محمود غازان در دو سطر متعادل
اجزا متکافی الابعاض نقش کنند و در صفحه دیگر بعد از ذکر لا اله الا الله محمد رسول الله نام سلطان مصر رقم
زنند و چون نظر پادشاه اسلام در تمشیت امور دین است اولاً و در تشهیر آیات دولت روزافزون
ثانیاً ازین ممالک بدین قدر اختصار فرماید پس صندوقی مقفل و مختوم آورده بودند چون شرف عرض یافت
از رسولان سؤال رفت که درین صندوق چیست زمین بوسیده گفتند ما را بر مضمون حال این محل مظروف
این ظرف و غرض این جوهر و محوی این حاوی احاطت نداده اند چون آن را سر گشاده کردند انواع سلاح بود
مثل صرّح المحض عن الرغوة عظمت و اقتدار سلطان محمود غازان که کمتر بنده را از ملازمان دولت قاهره
بر سلطان شام و قاهره فایق میدانست آتش قهر و غضب را چنان افروخته گردانید که اگر شرری از آن سوی
ایشان نظار میکرد رسل و نظار با اتباع هیزم تنور بلا و خاشاک تنار فنا میگشتند اما کمال نفس ایلخانی که صولت
باس و نخوت بنعمت ایناس و رحمت مقرون دارد و غلظت و شکیمت سیاست با رقت و لطافت
رافت معجون آب بر آن نایره زد و در حال قدرت باحراز فضیلت والکاظمین الغیظ مخصوص آمد و در
سلک والعافین عن الناس منخرط گشت تا جریدهٔ مناقب او از ذکر والله یحب المحسنین زینت یافت
در مساق این امور سه اوچاق ایلچی با سیصد و پنج سر الاغ از پیش نقتای شاهزاده براه دربند رسیدند
و صورت چنان بود که در اول سال مذکور میان او و نقای در حدود سغنین و بلغار محاربتی کهناک و معارکی
هول انگیز رفته بود و در صحرای معرکه و فضای ملحمه صورت لمؤلفه السهم رسل و المنون الوکة • والنقع لیل
والسیوف نجوم • ظاهر نموده عاقبت نقتای بقوت طالع مظفر آمد و نقای بر ساپرهٔ خاک معفر و غمامت
لشکر او چون رمه بی شبان و نحل بی سالار منتشر لمؤلفه فلک را کار جز تفریق منثر • فکل الصفو منها قد تکدر •
لمؤلفه یکی را ز خورشید بر ترکشد • یکی را خط تیغ بر سر کشد • یکی را دهد ملک و گنج و سپاه • یکی را نشاند بخاک
سیاه • چو مر بر دور از امان از جهان • بنزد حقیقت چه این و چه آن • چون نقتای در خانیت استقلال یافت
و بر قلال عز و اقبال متمکن شد عرق نخوت و جبریت در حرکت آمد و تمنای استضافت مملکت اران و آذ

ابتدای جواب سلطان مصر

آمدن ایلچیان شهزاده نقتای

و آذربیجان تازه گشت ع ومن فرح النفس ما یقتل • نظر بران ایلچیان را بحضرت پادشاه اسلام نامزد
گردانید و مبالغت رفته بود که سخن بمدارا گویند و عروس مقصود را به پیرایه معاریض فرانمایند نکتهٔ مقصود
و عمدهٔ مطلوب آنکه مملکت اران و آذربیجان بر حسب تخصیص و تقسیم پادشاه جهانگشای جنگیز خان
تعلق بما تودار و سالهاست تا حاصلات و ارتفاعات آن پرسار تصرف می نمایند روزگذشته را چه توان
گفت غازان خان امروز باید که حق را در مرکز خود قرار دهد و ولایت تسلیم کند و الا بقوت خدای تعالی از
حدود خرم و قراقرم تا ظاهر دربند ده تومان قراولان چریک مازبوت باشند که خیام و خیام بسته و طناب
اندر طناب کشیده اند قیاس جمهور لشکر از آنجا بر توهم دورنگ هیچ خردمند پوشیده نماند اگر چنین چریکی عنان عزیمت
بجنبانند و پنجهٔ قهر بگشایند از هیبت تموج دریا سان و حملهای کوه گردان ایشان تن دریا چون دل کوه افسرده
گردد و کوه را جگر چون دریا مذاب شود بیت من فأبطأ وله ام من یماجده ام من یساجله ام من یکاثره • و از
روی تفاخر بر تکاثر لشکر کیسه ارزن با آن پیغام فرستاده یعنی اعداد لشکر ما چون ارزن نامحصورست تمنای
نقتای شاهزاده عاقبت اندیش بود عیسی گورگان را همراه ایلچیان کرد و توصیه فرمود تا سنقوران و دیگر تنسوقات
بی وقوف نقتای با خود ببرند و در حضرت غازان خان سخن بر نهج صواب رانند و از جادهٔ ادب نگذرانند او
مردی داهی طلق بود آن مصلحت را بدان وجه کاربست و مصاحب ایلچیان بحضرت تشرف جست و
غرامات آن و بار سنقوران بعیدة المطار و المطارح سعیدة المساری و المسارح محددة النواظر و الخناجر مجددة
المیاسر بالمناسر کریمة الانساب سریعة الانساب قویة الاوصال ولم یلتفت الی الصید اوصال با انواع او بار سنجاب
خرخیزی و قنک قرلغی و قاقم صقلابی و سمور بلغاری و جیاد و اسبان قبچاقی و دیگر تنسوقات را عمدهٔ تقرب
و عروهٔ توصل ساخت و بعد از اقامت تشبیبی در صورت ادب و تخلص مقرون بتلطف و دلجویی خلاصه
مراسله و مضمون مفاوضه عرضه داشت پادشاه اسلام بنور فراست غیب نگار کماهی خشونت ضمیر مرسل
در فوق تقریر رسول و خرق در رفو و کدر و صفوای ایشان مشاهده نمود و از کثرت اتباع ایلچیان در خشم شد فرمود که
اگر ایلچیان باستخلاص مملکت و استنزاع ولایت موروث می آمدند اعداد ایشان زیادت ازین مقدار
بایستی و اگر بتبلیغ رسالت مجرد زحمت کشیده اند ایلچی را پنج نوکر تمام باشد از حد دربند که خط فاصل است
میان مملکت ما و ابل ایشان تا مقام حله چندین الاغ بر نشستن و علوفه و علفه طلب داشتن از سیاق نهج اسباق
منحرف می نماید اما جواب طلب ولایت الملک عقیم ع ودعوتهم کعینیه سقیم • با آنکه از عهد هولاکو خان این
دیار مضاف ممالک بسیط گشته ع ز روزگذشته چه رانم سخن • مغول و تاجیک بادی و حاضر را معلوم باشد که
این مملکت بسلطنت گوهری کانی که آیینهٔ چهرهٔ ظفر و خطیب منابر رقاب و وسیط مجامع رزم و ترجمان زبان

فمن فرح النفس ما یقتل

وصف سنقور

فتح جزان نبست لمؤلفه ابر بازی برق شکل باد ارجاسوس فتح • آب رنگی نار رغلی خاک بوده ماورش • یعنی
تیغ هندی نژاد مستخلص کرده ایم بحث انتزاع آن هم بزبان شمشیر ایراد باید کرد و نا فار بیران بر برمث بیده کنند
لمؤلفه عروس ملک که مهرش بریده گشت بتیغ • مگر بتیغ مرا ورا طلاق بتوان داد • چون مقیاس کثرت اجناد
و بر بان وفور اعداد یعنی ارزن عرضه افتاد بر بدیه فرمان داد تا چند ماکیان آوردند و بیک دم در نظر حاضران
آنرا التقاط کردند پس فرمود که بر تفتای پوشیده بود که مرغ راحت بسیار راحت و تنعم باشد و باز بلند پرواز
پیرب کبوتران را فرصتی بهی شمرد و گرگ با کثرت گله عشق بازی نماید بیت اقصر فلست بزایدی تو آ • بلغ
المدی و تجاوز الحداد • و چون موسم کبو تنکلامیشی برسم مغول ببیست و هشتم جمادی الاول بود پادشاه فرمود که
تعیین و تخصیص این روز چندان طایل ندارد باید که در دهم جمادی الآخره مراسم طویات کبو تنکلامیشی اقامت
کنند و قد شرب طالسرور بیمینه واتاالهموم مطویات بیمینه بیت بیاراست جشنی که خورشید و ماه • نظاره شوند
اندران جشنگاه • سه روز علی قدیم العادة طوی بود امراء حضرت و وزرای مملکت و سلاطین زمین کرج و روم
و ارمن و ایلچیان آفاق از خراسان و مصر و شام و قبچاق با ملوک ممالک و متصرفان اعمال و ارجا بنوبت برسیاق
رتبت تکشمیشها با سبان طاوس خرام عقاب تک و انواع مرصعات و رزمه رزمه مهلهلات ثیاب و تنسقات
و بار میکردند و کاسها میگرفتند و جامات مروق از شراب و شربت و کاسات خمیر و اصناف نبیذ تجرع
میکردند و اقبیه مروارید ریز که از عکس بریق آن دیده خورشید خیره میگشت می پوشیدند پسران دلکش بهشت لقا
بسته کمر چون قمر در جوزا ع چشمه لب بکیاه و کوشه خور بسحاب • بیت فری تلثم عاصم لحظا طایع • و مزتر
صبت رردف سال • مورد الخد ممتد القد لطیف الشمایل رطب المفاصل اخمص البطن عریض القد طویل الظهر
لمؤلفه باحسن من عین الظباء نوافذاً • ازج الحاجبین ع کقوسین من المسک السحیق • مفلج الاسنان ع باسمی
معسول الرضاب شنب • معقرب الاصداغ ع کالبدر ترمقه ببرج العقرب • ادق الانف ع کسیف
قد تجلی بالصقال • و دختران نازنین چون چمن و لالهای در فروردین ترکان سیمین ساق نسرین سرین یاسمین
عارض بنفشه جعد سرو قد خورشید چهر ناهید طبع مریخ کرشمه مشتری سیما جوزا منطقه قوس ابرو حوت اندام
سنبله گیسو که بر نازک قاقم در پهلوی سینه آن خوبان قند زمزه بنباتچه بغیرت سنجاب صفت کبود شاید
و با غبغب آب رنگ ایشان در دل سیب آسیب تا افتاده به همه ور نبستم سین سیمین یعنی سیق سن سن کوی
و از جیب قرطه و شکن شغول عبیر نکهت و سوسن بوی غمزه شان بترکی چون قراخان از کشور جان باج خواه
و چهره شان بر بلغار حسن و قرلغ لطف و چگل طراوت فرمان روا چون یماک و طمغاج و طغان شاه
هیفاء لفاء میلاء نهلاء حمراء بیضاء عجاء مفرجة الحدین فاترة العینین ناهدة الثدیین ناعمة الکفین خدلجة الساقین

غریب

اوصاف غلمان

اوصاف دختران

ات فین کحیلة المافین بیت ذات ثدی نابت و لمبیع موات • و رضاب شنابت و ردف عابث •
حقیقة الارواح ثقیلة الارداف ع بکاد عند القیام یقعدها • خمصة الاقوال لینة الاطراف ع تکاد عند
القعود ینهضها • بدریة الوجه دریة الثغر لیلیة الشعر مسکیة النشر واضحة الغرر مفنونة الغرر بلوریة التریز
لمؤلفه کالشمس کالغصن مثل الدعص شبه رشاً • و چهار قد او راد اقدا و اجیاد • یکدیگر را زانوی خدمت بر زمین نهادند
بیت و نثنی السعر عن تلک التثنی • و انثینا علی تلک الثنایا • حقیقت از دل ارباب نظر فریاد یا لیتنی کنت
ترابا بآسمان میرسید و خاطرها بشارت فذلک ما کنا نبغی الکنت دراز میکردانید و کانما عنیهم القایل شعر
یقول عیناه لعاشقه • لمثل ذا فلیعمل العاملون • و ردفه ینطق عن خلفه • هیهات هیهات لما توعدون • بلند صفت
بار بر صفت سرو نارون و شاخ کل و یاسمین که هنگام و زیدن صبا در تمایل و تعانق آیند همدیگر را معانقه میکردند
و شعر ابن هند چنجال آن ترکان ختن میشد بیت فلما ان تعانقنا تحققنا • عقود الدر من ضیق العناق • و از
مشاهده محاولات و مناولات نسمهای ایشان و بستن بر میانهای بر نشان سعد ذابح میخواست که بخنجر
بهرام حمل و جدی فلک را پوست بیرون کشد و بدست کف الخضیب از برای ایشان تتمه سازد و در
اندرون و بیرون بارکاه مغنیان و رامشگران اطراف بر انواع ملاهی پرده سازی آغاز نهادند و درین زمره
بنت ریحانه بغدادی مغنیه که نظم قرطه فستقی فلک چاک زند چو قند قنش • هر سر رده فواره را زهره کند بساحری
زهره زرنک خون دل در بن ناخن آورده • چون سر ناخنش کند بارگ چنگ نشتری • و این کلمات نیز از گفته
مؤلف ترانه صفات آن غزال غول سرای می تواند بود لمؤلفه ترک الزیارة للزور اداتشجانی • و ذکر وجلتها
قد بل اجفانی • فکیف اذکر من روح و رایحة • بنت ریحانه او شبت ریحان • بر آواز درق چنبری بیکر و
زهره خوش آوای شعر و ناطقة جرسا • باد تشجونها • تکنفها عشر و عنهن تخبر • یلذ الی الاسماع رجع حدیثها • اذا اسعد منها
منخر جاش منخر • بغنچه تنگ غنچهای تر چون آب روان کرگ و در آن میان تنها بدان آب دندان آمده در
کار آب • فتنه را از خواب خوش دندان کنان انگیخته • روی ساقی خوان جان در چهره و گفتار و لب •
هم نمک هم شیر که هم حلوا ز حلوان انگیخته • کشتی زرین بکف دریای یاقوتین در رو • و ز حباب گنبد آسا بادبان
انگیخته • گریه تلخ صراحی ترک شکر خنده را • خوش ترش چون طوطی از خواب گران انگیخته • سه
شبانروز بدین نمط از بکور تا عشا و از مسا تا غدا کار لهو و تماشا مهیا بود و حق عیش و تمتع بادای پیوست
بعد ما روی باختن مصالح جد آورد و حریف هزل انقضا نمود ع و العمر یمضی خلال الجد و اللعب •
باتزل رسولان مصر را بجناح ساخته حکم فرمود که در طرف همدان اقامت کنند تا زمان مراجعت رایت
اسلام و ایلچیان قبچاق را بصلات و تشریف مشرف فرمود و بهبیت و یک سنقور که آورده بودند

لابن هندو

وصف مجلس شراب

و باشکره خانه خاص سپرده هر سنقوری را هزار دینار از خزانه مروارید داد و جواب بادشاه زادگان
مشتمل بر انواع تودد و رعایت و تحریض بر التزام جادهٔ وفاق و وحادت کرد و با آنکه عطایا و هدایا
از مروارید آب صفوت و جامهای شوق آتش فروغ بدان منضم شد در جواب ابلغو بیت وَرُبَّ
جَوَابٍ عَنْ كِتَابٍ بَعَثْتُهُ ٭ وَعُنْوَانُهُ لِلنَّاظِرِينَ قَتَامُ ٭ مهمل نماند و بدان بسنده نفرمود برلیغ شد تا
ایلچیان را دجال وار بر صاحب آوازان إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ سوار کردانیدند ع
بجبهة العير يفدى حافر الفرس ازین ابواب چون فراغی دست داد لشکر را که شیران جسور و پلنگان
غیور بودند اشارت جواز از جسر حله رسانیدند و چون اکثر آن راه موضع هلوک و مزروع
نبود و پیران سال خورده یاد نداشتند که هرگز بدین سمت لشکری اجتیاز کرده بیت تَصُدُّ الرِّيَاحُ
الْهُوجُ عَنْهَا مَخَافَةً ٭ وَيَفْزَعُ فِيهَا الطَّيْرُ أَنْ تَلْقُطَ الْحَبَّا ٭ یا سار رفته بود تا بیرون ساختنها انواع سلاح
و اسباب شوکه تفصیل آن بتطویل میکشد هر شخصی از جریک دو ملهه زاد و نفقات بردارد و بهر
پنج تن یک نفر شتر را جهت حمل علوفات ترتیب دهند بحکم فرمان چنانکه از هبوب ریاح روی
دریا در تموج آید لشکر در جنبش آمد روزها مشاهده رفت که جسر بحقیقت چون صراط در روز شمار بیت كَأَنَّمَا الْمَاءُ
عَلَيْهِ الْجِسْرُ ٭ دَرْجُ بَيَاضٍ خُطَّ فِيهِ سَطْرُ ٭ مجاز لشکریان بود و بزبان فرات سابغ شرابه بگوش ماه و ماهی میرسید و عادیک
ماهی وجهی انثلم و ظهری انقصم و جسمی انقسم و عقدی انفصم بعد از عبور لشکر بسیار روز پنجشنبه اواخر جمادی الآخر
لوای تایید پیکر ابهزاز انتهاض و جواز معبر فرمود و بر کنارهٔ فرات براه غازانیه که مستحدث ایام دولت غازانیست
روان شد و در سوالف ایام و احوال آن اراضی بابرات بعلفی معروف بوده بروفق فرمان دوران منال آب
فرات را بر آنجا استحداث و استطلاع کردند و در مدت دو سال از کثرت زراعت چنان شد که مساحت عرصات
آن مزارع چون سبزه زار آسمان بمقیاس حواس میسر نمیگشت و غزارت آبشخوران در هر طرفی تا حدی که جَرَى
الْوَادِي فَطَمَّ عَلَى الْقُرَى صفت حال آمد رایت همایون بزیارت مشهد مقدس حایری اعنی امیر المؤمنین
حسین بن علی رضی الله عنه و عن ابیه تبرک نمود و از آنجا براه اعمال فراتیه انبار و هیت و حدیثه و عانه
نهضت فرمود و با آنکه هر روز دو سه فرسنگ راه زیادت قطع نمیشد دران حدود یک هفته رایت
عقاب هیئت بتفرج شکار شترمرغ حرکت کرد و روزگار خود شترمرغ آساست شادی زود گدازش چون
مرغ طیران میکند و اندوه کوه آثارش در دل ارباب هنر از معنی یَلِجَ الْجَمَلُ فِي سَمِّ الْخِيَاطِ خبر میدهد پادشاه در منزل
عانه نزول فرمود و چون بعد ازین منزل صفت ماورای عبادان قریه داشت و ازین مقام اردوهای
خواتین و دفترخانه و اصحاب دواوین و سلاطین و ملوک آفاق و رحل و اثقال و اسواق براه موصل و سنجار

البیت للمتنبی

المصراع للمتنبی اوله
یفدی بنیک عبید الله حاسدهم
...

البیت للمتنبی

الهوج جاء الریح التی تقلع البیوت والجمع هوج
ح

البیت لابی فراس ...

الانقصام بالقاف والصاد المهملة الانکسار ... الانفصام بالفاء والصاد المهملة الانکسار ...
ص

مثل جاء السیل فطم الرکیة ای دفنها وسواها وکل شیء کثر حتی علا وغلب فقد طم یطم
ص

فطم ای دفن ... القری مجری الماء فی الروضة ...
منه

و سنجار روان خواست شد ارکان حضرت در ساختن مهالک مهمات و نصب و عزل ملوک جوانب
مزید اهتمامی مبذول فرمودند و روزها و شبها کتبهٔ دیوان را ملازم خود گردانیده و بدین مصالح مشغول گشت
بعد از واقعهٔ سلطان محمدشاه که دران نزدیکی واقع شده بود ع وانیة دولة سلمت زوالا ٭ مملکت
کرمان پریشان مینمود از حکم برلیغ سلطنت آن صوب بر قطب الدین شاه جهان قرار گرفت
و بران برلیغ و پایزه و تشریف و چتر شاهی فرمودند و چون شیخ الاسلام جمال الدین از حکومت
بغداد و شیراز طوعا لا کرها مستعفی بود بعضی کتبه معین شدند تا محاسبهٔ دو سالهٔ بغداد سنه اثنتین و سنه
ثلث و تسعین و ستمایه خراجی که موافق شهور سنه سبعمایه و سنه احدی و سبعمایه هلالیست استدراک کنند و جمع
و خرج و بعدیات و موضوعات و باقی را تحقیق کرده مال بتحصیل رسانند چون در ذکر تاریخ خراجی و هلالی اشتباه
دیگر دیار سؤالی وارد است اگرچه این حشو موجب انفکاک سلسلهٔ حکایت میگردد اولی آنکه بنابر نصیحت
و علیک بالوقوف عند الشبهة اول عقال اشکال از پای اوهام اکثر مطالعان برداشته شود و اشارت و اتقوا
مواضع التهم را مستند حال و معتضد مقال ساخته آید پوشیده نماند که از تاریخ خراجی اعنی سال شمسی تا تاریخ هلالی در
تمامت ممالک ایران زمین نه سال تفاوت است و انچه گفتیم مثلا سنه ثلث و تسعین خراجی موافق سنه
احدی و سبعمایه هلالی است بر قیاس معهود اقتضا آن کردی که مطابق سنه اثنتین و سبعمایه بودی پس بدان باید
ظاهر اگر یک سال ازین سنین خراجی در بغداد طفرهٔ نظامی کرده باشند و ارباب معاملات و مقاطعات را باجل غیر موعود
متقاضی شده و اهل خراج را باداء بیوقت الزام نموده و مردم را بر عمر یافته تکلیف افعل و لا تفعل کرده در مدینة
السلام مولف این حکایات را با حذاق کتاب و مهرهٔ محاسبان آنجا و دیگر کتبه که ملازم حضرت دیوان اعلی
بودند اتفاق مجاذبه و محاوره درین باب افتاد جوابی نقلی غیر مقنع گفتند و ابواسحق صابی را رساله ایست که در عهد
خلیفه عبدالله ابوالفضل المطیع لله چون سنه خمسین و ثلثمایه خراجی را بسنه احدی و خمسین و ثلثمایه نقل
فرموده از زبان او انشا کرده و اسباب و مقتضیات آنرا بواجبی باز نموده خواست که خلاصهٔ آنرا
ایراد کند و از سوانح خاطر خود ضمیمه سازد تا درین مقام حجاب شبهت انکشاف و ضباب ریبت انقشاع
یابد و هر آینه از فواید خالی نماند و بالله التوفیق فانه به علی التحقیق حقیق رسالهٔ در اختلاف تواریخ

بسم الله الرحمن الرحیم متعالی از جواهر و اعراض و منفرد از جنس و فصل و نوع
و ابعاض ذاتیست که اشخاص نورانی پیرامن این قبهٔ دخانی سبحهٔ تهلیل و توحید و تعظیم کنند او را
هو الذی جعل الشمس ضیاء و القمر نورا مشاطهٔ قدرتش معاینه بی آیینه کلغونهٔ الله نور السموات و الارض کشیده
بر چهرهٔ آفتاب و قدره منازل لتعلموا عدد السنین و الحساب در مدارج شروق و عروج و مسالک فلک البروج

القضابة سحابة نقضت الارض
كالدخان والجمع القضاب
ص

رساله در بیان حساب سالها

حکم لم یزلش خبر داد که والشمس تجری لمستقرٍ لها شب شباب شبه وصبح شیب آشوب را ازادوار چرخ دوار
برسم تدوار متعاقب گردانیده و بها عسکر الدجن واضحی السنا الم تر ان الله یولج اللیل فی النهار و یولج النهار فی
اللیل و سخر الشمس والقمر کل یجری الی اجل مسمی والصلوة علی نبیه محمد المصطفی ما نجم طلع و ما طلع نجم فی السماء

العکر بالکسر الاصل الدجن الباس الارض الغیم او اقطار السماء والمطر الکثیر قاموس

خردمندان بوفور دالت عقل مقدس بل جهال نیز با قصور آلت وهم و ذهن دانند که مغایرت اجرام سماوی
در مقادیر و مخالفت ایشان درین گرداب تدویر ببطو و سرعت مسیر موجب موافقت اسباب نظام
عالم و مستدعی ملاومت ادوات قوام عالمیان است و با هر ترین حکمتی نزد آدمی زاد کرور ایام و شهور
و مرور اعوام و دهور تواند بود و از روی تجربت و قیاس مبرهن است که سال یا شمسی بود یا قمری و هر یکی یا حقیقی
بود یا مصطلح سال شمسی حقیقی آنست که اعتبار ادوار آفتاب کنند نه اعداد ایام و شهور چون سال ملکی
جلالی که هنگام در آمدن آفتاب بحمل که نقطهٔ اعتدال ربیعی است نوروز کنند واما مصطلح آن بود که بر عددی
نزدیک بمقدار حقیقی اصطلاح نهند مانند سال رومیان و سال قمری حقیقی آنست که وضعی از اوضاع ماه با آفتاب
مبدا سازند و چون قمر با آن موضع رسد ماهی شمرند و مصطلح آن باشد که روز و ماه را اعتبار کنند نه سیر ماه را
چون اهل دواوین و منجمان که سال سیصد و پنجاه و چهار روز و خمس و سدس روزی گیرند و از اول محرم ماهی سی روز
و ماهی بیست و نه روز علی الولا میشمرند تا آخر سال و در هر سی سال یازده بار کبیسه کنند پس سال شمسی سیصد و شصت
و پنج روز و ربع روز بیست بتقریب و درین مدت شهسوار خورشید بادهم واشهب شب و روز عرصهٔ دوازده
دره را از حوت تا بره یکبار پیموده باشد و سال قمری سیصد و پنجاه و چهار روز و خمس و سدس باشد و آن مدتیست که
ماه روی چرخ را دوازده بار با آفتاب ع کما یواجه عذراء الوامقها اجتماع افتد و تفاوت و تناقص از آنجاست که در
قرون سالفه زیادت سنین را بوجوه مختلف و مذاهب متشعب کبیسه میکرده اند چنانکه بر صحت آن کلام مجید
مجید از احوال اصحاب الکهف بندگان ابن حسن اخبار ارزانی که ولبثوا فی کهفهم ثلاث مائة سنین وازدادوا
تسعا اما طایفهٔ فرس که مبدا تاریخ ایشان از اول ملک یزدجرد بن شهریار است آخر ملوک عجم معاملات
و مجادلات ایشان بر سنین معتدل و شهور اثنی عشر ماهی سی روز و سالی سیصد و شصت روز مبنی باشد
و پنج روز را علی الانفراد در آخر آبان یا آخر اسفندارمذ در افزایند و آنرا خمسهٔ مسترقه خوانند تا اعتبار کبایس
نباید کرد و در مدت هر صد و بیست سال یک ماه کبیسه کنند و طایفهٔ روم چون بعد نظر و غور فکر ایشان در
حکمت زیادت بود شهور خود را با رصاد مرصود و انواء معدود مرتب داشتند و خمسهٔ زایده را در تضاعیف
اوایل شهور محصور گردانید و چهار ماه را تشرین الآخر و نیسان و حزیران و ایلول سی سی نهاده اند و هفت ماه را
بیرون شباط سی و یک گرفته و شباط بیست و هشت پس کبیسهٔ ربع را در هر چهار سال روزی در آخر شباط زیادت

زیادت کنند تا بیست و نه شود و سالی سیصد و شصت و پنج روز و ربعی راست گیرند موافق سنین شمسی و هر چند
این وضع را مستندی نیست همگنان از اقتفا و متابعت ایشان بسهولت دست دادی امیر المؤمنین المعتضد بالله
امتثال رسوم ایشان را امتثال فرموده و آنرا بر اصول و قواعد ایشان بنا نهاد و نوروز را یازدهم از حزیران ساخت
لاجرم از آنجه نوروزهای دیگر امم در سوالف ازمان لاحق میشدند و در اواخر سنین هلالی و شمسی بطریق کبیسه تدارک
میکردند سلیم الجوانب ماند پس از روی حساب میدیدند آنچه از فضول سنین شمسی بتمامی ماهی و فا میکرد سال هلالی را
سیزده ماه میگرفتند و شهر ثالث عشر در مدت دو سال یا سه بحسب اقتضای حساب کیف ما اتفق تمام میشد
بنا بر تنسیق این اعمال و تطبیق این احوال سالهای شمسی و هلالی نزد ایشان ابدا متقارب بود و پیش شعوب عرب که
رتبت فضیلت و منقبت اولویت داشتند از نسبت سعد و نحس نجوم و زیادت و نحس و جبر و کبس تنجیم مزاج
العلة و مدد والخلة بودند مرصد ایشان جنود مصدر اشارت نبی و نجوم راهنمای قول صحابی نه چون اهل تغابی
از مان صیام و طاعت ایشان و مواقیت اعیاد و حج و هنگام زکات اهل ملت و استیفای جزیت اهل
ذمت بر سال هلالی مبتنی باشد کما قال علیه الصلوة والسلام صوموا لرؤیته وافطروا لرؤیته و تاریخ ایشان قمری
حقیقی است هم در سال و هم در ماه پس معرفت فرض و دخول وقت خاص و عام در محل تساوی فرود آیند و کاهل
و غافل در حلقهٔ تکافی جمع شوند حساب حاصل غلات و ارتفاعات مقسوم و خراج ممسوح موسوم بزمان معین
بسالهای شمسی که عبارت از آن خراجی دیوانی باشد تمسک نمایند و در معاملات شرعی و جبایت صدقات
و اوان عبادات و آجال مقاطعات و مستغلات و آنچه بمشاهرات تعلق دارد بسنین هلالی رجوع کنند
و اگر تداخل و تعاطل میان سالهای شمسی و هلالی مستمر و ثابت شود خللها و التباسات حادث گردد چه چون
سال خراجی بنهایت کشد در تسمیه نسبت با قبل آن میکنند و واجب چنان بودی که تسمیه را طرح کردندی
و اعتداد بما بعد نمودندی و محاسبان سال هلالی را روا نباشد اقتدا بدیشان نمودن و در کبیسه کردن آن سال
بماه سیزدهم چه اگر ارتکاب این معنی نمایند ماههای حرام از مواقع و مواقف خود منحرف شود و مناسک حج از
حقایق منازل و جبایت صدقات بحسب استغراق کبیسه نقصان پذیرد پس محاسبان سالهای هلالی انتظار
کنند تا آن فصل بگذرد و سال تمام شود و بسبیل تقریب هر سی و دو سال شمسی سی و سه سال هلالی گیرند چون اطراد
این قاعده معلوم بود خلیفه المطیع لله سنه خمسین و ثلثمائه را با سنه احدی و خمسین تحویل فرمود و هیچ تغییر در معاملات
و مشاهرات جندی و رعیت و طبقات اهل ملت و ذمت نکرد و حقوق هیچ مستحق در معرض اضاعت
نیفتاد و ابو اسحق صابی در رسالهٔ خود آورده که هذا الشان لا ینجد الا فی المدد الطوال التی فی مثلها یحتاج الی التوقیف
التناهی واذکار الناسی و از آن عهد باز الی یومنا در بغداد و اعمال عراق از راه ظاهر بنسبت با سالهای خراجی در دیگر

اطراف چون فارس وکرمان وعراق عجم وآذربیجان وخراسان یک سال تفاوت می‌نماید وموجب این باز
نموده شد والحمد لله حمداً بلا حدّ ونهایة علی الهام الشکر وتوفیق الهدایة بیت تا که سخن از سخن بر بایم • هم با سر قصّهٔ
خود آییم • ارکان دیوان حضرت اعلاه الله وادام دولتهم چون نسق امور ممالک می‌نهادند در سال آینده یعنی
شهور سنه اربع وتسعین وستمائهٔ خراجی که بعرف خاص آنرا سنه ثلاث خانی غازانی گویند موافق نوروز جلالی
واقع بود در بیست ودوم رجب سنه اثنتین وسبعمائهٔ الهلالیة اعمال عراق را بصره وواسط وحلّه وکوفه وبلاد اعمال
فراتیه ونهرملک ونهرعیسی ودجیل وبعقوبه وطریق خراسان وغیر ذلک بعضی بالخراج که معیّن شده وبرخی بسبیل
ضمان وشطری علی شریطة الامانی بنام یکی از ارباب دولت وملکی از ملوک جوانب ومشهوری از مشاهیر عصر موسوم
گردانیدند وشغل تمغا وکارخانه وخالصات ومقاطعات همچنین مفرد علی حده بهر کس تفویض رفت چنانکه هر یک
در متصرّفات خود مستقل بودند بی شائبهٔ ایراد واصدار غیری وباسقاقی مدینة السلام هم بقاعده بر آدینه استمرار
یافت وتفویض چنین شغلی هم بدان رای روشن به بود وچون شروع در کار شیراز رفت که بتیر آز وندیر نیاز نسبت
این خراب آباد عدل وملالت جای فضل ونفرتگاه ادب ووحشت سرای طبع مقطع سرّهٔ آفات ومجمع اسرهٔ
بلیّات ملعب مهد نوایب مرغب عهد حوادث موضع نشر ولشو محنت موقع لغو ولهو نکبت آنچه دلای بود
در عهدهٔ شیخ الاسلام جمال الدین کردند بیرون از ابرقوه که بدیوان عمارت تعلّق داشت وکوه کیلویه وزیدان که
این دو طرف سه ساله بمبلغ بیست وهفت تومان در مقاطعهٔ صاحب طرفی قرار گرفت واینجوهای قدیم
وجدید وصاحبی وطابجو مفرد ومفرز در نظر ملوک اینجو مقرّر فرمود وبتازگی حکم یرلیغ شد تا محمّد قوشچی که در زمان
ارغون خان بوقت ابراز اینجوهای قدیم نوکر بولقتلغ بود واز زعم او وران تاریخ نسبت قطب الدین بنهان از
نوکران بعضی املاک را باز میفروخت وروی ودل دیده بخدمت ورشوت فرو می‌آمد باتّفاق حکّام اینجو تفحّص
جرائد املاک عضدی وسلغری وصاحبی ومقتولی کنند وآنچه بر صفحات جرائد مسطور بینند که جرائد مصحف
مسطور بنیاد ودر تصرّف ارباب معدود بود اگر مناشیر اتابکان بصحّت آن ناطق باشند ووثایق انتقالی
بمنعنه با آن مطابق حجتها را بندگی حضرت فرستند تا تمییز وتحقیق آن کرده شود وبر صفحهٔ صحّت وسقم
رقم حکمی مطلق کشیده آید والا سهواً رهواً از تصرّف میر وملک وتشبّث غنی وفقیر با ارتفاعات سه ساله
مسترجع گردانند وباسم اینجوی خاص موسوم ساخته ضمیمهٔ دیگر اینجوها سازند تا قادو لتخانه کیش را از ابتدای
شهور سنه ثمان وتسعین وستمائهٔ هلالی تا انقضای سنه احدی وسبعمائه مدّت چهار سال هر سال بمبلغ هفتاد
تومان زر از دیوان حضرت درجمع شیخ الاسلام جمال الدین بسته بودند وآن حساب بقذلک نرسیده
درین حال چون بحث آن آغاز نهادند شیخ الاسلام تقریر کرد که درین مدّت مذکور بسبیل امانت کار بجا را

اسرة الرجل رهطه
منتخب

بجز را مباشر بوده ام ومحصول آن در سالی چهل تومان است نور الدین ابن الصبّاغ که دعوی تجربت
امور بحر میکرد وسابقهٔ معادات او با شیخ الاسلام جمال الدین تاکید یافته بود عرضه داشت که هر سال صد
وسی تومان حاصل کیش وغوص است ع ولیس کلام النفس غیر ضلال • چون تفاوت میان این سه
قضیه متباین نمود وقابل مصالحت از هیچ طرفی نبود مصلحت وقت مقتضی آن شد که در شهور سنه اثنتین
وسبعمائهٔ نواب شیخ الاسلام از عزاولت امور آنجا نکول نمایند وبجزوی وکلی تعلّق نسازند بشرط آنکه جهازات
او وبرادران وفرزندان وپیوستگان از معهود عادات در فرضهٔ کیش عشور کنند واگر شعور افتد که بدیگر جزائر
رفته باشند واز دخول کیش مانع شده عهدهٔ آن بر ملک اسلام جمال الدین باشد بدین شرط حجت داد واز حکم
یرلیغ بالتون تمغا نایبی از جهت صاحب دیوان ممالک عزّ نصره با نور الدین ابن الصبّاغ بهم حکومت
بحر وسواحل را معیّن شد ومقرّر که هر مقدار مال که اعمال در حوصلهٔ حصول گنجد باید شیخ الاسلام سالیان گذشته را
بهمان اسوه جواب گوید ومؤلّف این حدیث بنده دولتخواه در منزل عانه روز یکشنبه سیزدهم رجب
سنه اثنتین وسبعمائه بدولت تکشمشی حضرت جلّت مستسعد شد وعرض این کتاب که سمت هذا الکتاب
انزلناه الیک مبارک دارد آنجا دست داد مخدومان اعاظم رشید ملک وملّت وسعد آسمان وزارت
عزّت انصارهما بالفاظ دربار وتمثیلات سحرنگار تربیتها فرمودند ودر حدّ بایه وقصور مایهٔ آن بل فراخور
علوّ همّت وعلوّ عاطفت وفرط فضل پروری ولطف گستری آن جناب ستایش گرنها کرد ولا غرو للمؤلّفه
نور از خور ورنگ از گل وبوی از عنبر • نفع از زر وعیش از مل وذوق از شکر • نحوی آنکه تا تاریخ در کتابت
مقدّم وعنوان تالیفات در عرب وعجم بدین طرز ونمط در زیور صنایع وکسوت بدایع حکایتی پرداخته
نشده وتاریخی بر اوراق جرائد محرّر نگشته وتا طریقهٔ ترسّل وسخن رائج است این شیوه میسّر هیچ صاحب
سخن را نبت بیت وللخمر معنی لیس فی الکرم مثله • وفی النار نور لیس یوجد فی الزند • ودر آن حال
از زبان روزگار استراق سمع می‌افتاد که در گوش دولت میگفت واشارت بدین بنده میکرد
بیت او همچو خار وخاک تو چون آفتاب وابر • گلها ولالها ز هدار تربیت کنی • پادشاه اسلام شرف
مطالعه ارزانی داشته از شرح مبادی ومآخذ حکایات ومناقب ومفاخر روایات استنطاق فرمود خلاصهٔ
آن بقدر مصلحت وقت عرض افتاد وچون حکم یرلیغ بسبیل حج وانفاق چند تومان زر در وجه مصالح
وعمارت قوافل نفاذ یافته بود ورسالهٔ مشتمل بر ذکر آن در وقت مقام حلّه انشا رفته وآنرا در سلک
صادرات افعال غازانی با دیگر اخوات که بحقیقت توأم اند مربوط گردانیده درین حال بشرف عرض
رسانید که از زبان بیان آرای نبوّت خبری صحیح واشارتی صریح است که هر طایفه که از نشیمن مؤتمن کعبهٔ معظّمه

المصراع للطغرائی اوّله
وحدّثت نفسی بالامانی ضلّة
مرّ ذکره فی المجلّد الثانی

عرض کردن وصّاف این تاریخ را
بغازان خان فی سنه ٧٠٢

البیت لابی الفتح البستی

خضر یعنی
فرادیس

ثنائی

السدرة شجر النبق الواحد سدرة

طیران غاید بر کنگرهٔ سدرهٔ اجابت وحلقهٔ عرش اصابت خواهد نشست اما درین پیشگاه کعبه خود حلقهٔ
اخلاص در گوش کشیده از سر صفا بزبان صریر دعای دولت روزافزون بگوش طوطیان عالم علوی میرساند
لااشک ع آمین گفتم که دعا مستجاب شد • این نکته عز قبول یافت بزبانی که فلک گوش نهاده اشارت اوست
و گوهر خوشاب بی آب نموده با عبارت او تحسین فرمود چون از عرض کتاب فراغی حاصل شد و در رستهٔ
عبودیت غایل یکی از اهل فضل که در بندگی دیوان حضرت بکتابت خط مغولی موسوم است و باتفاق
در تلفیق ابلغوهای ایشان سحر آفرین زمان و زمین بحکم صداقت سابق و جنسیت طالب علمی با کاتب
داشت گفت در چنین جایی قوت نطق نمی‌باید که دهشت را بخود راه ندهد در جواب گفتم که حقا که یک شب
راه ندهم تا بدو چه رسد حالی امتحان را گفت اگر از حسب این حال استخباری رود در ترقیق عبارت و ترشیق
استعارت خاطر می تحت نماید علی الفور گفتم آری تحمیننا اقول بنده در حضرت طور هیبت غازانی
بعد از استیناس فلما آنس من جانب الطور نارا چون در نثار انی ید بیضا نموده بود بی دست رد لن ترانی
تشریف کلم الله موسی تکلیما دریافت و درین سفر اندوه اثر و افتراق شاق که تصور جناب آسمان مرتقای
خداوندان و استظهار بموقت دوران بقای یاران و حسن محاورت عیسوی اعجاز افاضل و تصدیق ذات
قدسی بهای موالی و تذکار مناقب مشتری سنای الکارم و شوق مواصلت سعادت صلت جانان زیور
آیینهٔ صورت نمای خیال و دیباجهٔ لوح معنی نگار وهم و نقش صحیفهٔ لطیفهٔ آثار متخیله و قوت قوت حقیقت یاب
عاقله و سکهٔ نقد تمام عیار متذکره و در درج صدف آسای حافظه داشت این مکتوب معرا از الفاظ عربی
در شرح عاطفت و تسیور غامیشی و عرض کتاب تاریخ و تربیت مخدومان عز تفرها و شوق مراجعت
بصوب وطن پیش دوستی موافق و یاری صادق فرستاده آمد خداوند شهریارا ایران ستوده نام ستوده انجام مکتوب وصاف
سرافراز کشور مردمی و مردم داری رکن الدین صد بهار دیگر در دوست نوازی و دشمن گدازی بماناد بخشش
چون سرو براستی سرفراز و کارش همیشه چون چمن در بهار از گل و بهار دوستان پیرک و ساز بنده آرزومند
نیکخواه بندگی با نیازمندیها که جگر تشنه با آب و دیدهٔ نغنوده بخواب و دل میخواره بباده ناب داشته باشند
میفرستد یافت دیدار همایون از دادار دادگر خواسته می آید بکام دوستان ساخته باد این بندگی با آفرین
هنگام بازگشتن از بندگی پادشاه روی زمین روز نخست از فروردین ع که روز تست همیشه چو نوروز نده
نوشته شد از خدیتنه بهشت آبادی که اگر بهشت برین آرزوی همسایگی او کند بی سخن یابد در عنانه
دوروزه راه تا رحبهٔ شام ببندگی خورشید شاهان فرمان فرمای جهان رسید و تاریخ را چون نامهٔ نیکبختان سرشت
همایون و دیدار جان بخش آراسته گردانید و هر گونه بزرگان ستایشها فرمودند تا آنکه دران پیشگاه گردن سرکش

سرکش بلند خوی خمیده پشت از دور ایستاده بود کمترین بنده نواخت نشستن یافت و چون سخن آراستهٔ
از تیر راست تر رفته بود و کمان ستایش گستری دست کش زه آنها شده از هر گوشه آوازهٔ زه برخاست
باری نواخت فراوان فرمودند و جامهٔ زرنگار که پیراهن زربفت خورشید و دیبای مروارید ریز آسمان
استر آن سزد ارزانی داشت و فرمان زرین نشان که آنرا ایشان آلتون تمغا خوانند برای خواسته و زمین
فرومایگان هرگاه بهر پادآفرا چون زلف خوبان پریشان میداشتند روان شد بنده چون دید که لشکر
سوی شام در شتابند و بزرگان تا بر وای ورود درنگ کردن و خواستار شدن بکلم و بیش از بندگی نه آب
روی خود ناکاسته و هیچ خواسته ناخواسته از دستوران فرخنده دستوری خواست و نزدیک خردمندان
این شیوه خود تاریخی دیگر بود و چوگانی لاژوردی بر چهرهٔ یاری دلبر لیکن بهیچ روی بیاز گشتن بنده همداستان
نمیشدند و میفرمودند که از زبان پادشاه هفت کشور رفته دیگر بر آغاز و انجام مغول میباید ساخت
و تا هنگام بازگشتن از لشکر در موصل و سنجار باشید چه هر چه او را باید از ساختگیها فرموده آید و بیرون
ازان بامید و نوید بی شمار زبان داد لمؤلفه تو خود دانی که چون باشم من آن دم • یکی آنکه فراهم آوردن آن
داستان چنانچه دید و دانست روزگاری دراز میخواست تا برخی ازان خدایگان دانش پژوه خدیو هنرمند
نواز دستور فرشته سرشت جهانبان خجسته سروش که تا جهانست خرد پرور و هنر گستر باد از بندگی پادشاه
روی زمین و میران سال دیده برسیدی و باندازهٔ خواهش و نمایش ایشان افسانه آرایی کردی این وسته و دل کو
و این تاب و توان کجا لمؤلفه این کار دلی خواهد و ما را آن نیست • زندگانی دو نیست و پایندان روزگار کس نمیشود پایندان بوزن بادنجان ضامن و آنرا پاینداز نیز ضامن خوانند سرجامه
دوم آنکه دوری از خداوندان و برادران و دوستان باد رون و خار دیده و کاهش جانست و هر پیشه وری را ساز کار
خود ناچار است دانسته باشند که سخن آرایی را دست و دلی آسوده باید نه چنین که در آرزوی روی دوستان
زیر رنج ستوده و دل باندیشهٔ دیدار یاران فرسوده ع تنم اینجاست دل آنجاست که جانان آنجاست • هنگام بهار
و گل خود روی بود و دل اندوه (غمزده) چون غنچه سبزه جوی بهانه جوی جهان مینووش بر روی زمین مینا پوش و چنانکه فردوسی گفت ع هوا
پر خروش و زمین پر ز جوش • گل از دست هزار دستان جامه بر خود پاره کرده و سوسن در سینه دم راز دل بر زبان
آورده و شیشهٔ باده چون فاخته بدین دو بیتی آواز در گلو انداخته نظم یا ساقی ناب شادی افزای بده • آن درد نبید
درد فرسای بده • جان بر سر پایست چه داری در دست • همین زود بیا بیار فرمای بده • آرزوی خاک روشن شیراز
آب بر چشمهٔ زندگانی تیره میکرد و هوس آب رکناباد آتش در نهاد شکیبایی میزد سرانجام کار بصد چشم بندی
و افسون خوانی و هزار لابه گری و شیرین کاری بیوزش ناغولدار و جنود اد وجی یکسال دستوری خواست تا از کار
خرده ریزه که آنجا دارد دل بپردازد و باز برین بر آهنگ اردو سازد و به هنگام یافت دیدار شادی بخش این

این داستان چنانکه بوده روی بر روی چون زلف بتان در درازی کوید والسلام و این ابیات که مصنوعا
شامل است اول طرز غزل دوم اخوانیات سوم حسب حال مخبر از ذکر بعضی منتزهات بغداد و شیراز و
شرح منازل بطریق ایهام هم در اثنای این امور ان رفته بود نظم نقاب غنچه چو دست طرهٔ صبا بکشاد • زمانه
روی زمین را لباس میناداد • فسرده در دل من خون چو غنچه تو بر تو • زبسکه در ره من روزکار خار نهاد • نه ساز عشق
چو بلبل نه برک عیش چو کل • براستی که چو سروم ز ننک و بر آزاد • بچشم نرکس و زلف بنفشه و رخ کل • بعارض
سمن و لطف قامت شمشاد • که کرچه آب فراتست مایه بخش روان • وکرچه روضهٔ خلدست قطعهٔ آباد •
چو آب ناله کنان هر نفس همیکویم • خوشا هوای مصلی و آب رکناباد • زمان زمان دل سرکشته ام در آوزه
بیاد باغ بنفشه چو زلف یار بباد • کجاست با خبر آن شوخ چشم شیرازی • که دجله زد و چشمم روانست در بغداد •
حدیث ازین دل واهیت چون کنم که شدم • بحلّه کاه چو عانی برحبه که ناشاد • سرشک من شده منثور بی کل پوش •
که ضیمران بدلم داغ ضیمران بنهاد • اکرچه تازه و مشکین دمست قداحه • مرا بدیدنش از دیده ارغوان افتاد • بخاک
بابش اکر آن چنانکه تشنه باب • نیازمند نیم این دلم در آتش باد • و این کلمات نیز بوقت مراجعت ازعا
و وصول بمدینة السلام بردای نظم مرتدی شد لمؤلفه وصلنا الی بغداد بات حدیثها • فقد کنت فی اکناف رحبة
عانیا • اذا زمن الفتاح اقداح فرقة • لقد صار دمعی مثل دجلة جاریا • وما شعفی لتراح للعیش انما • اداوی به القلب
العلیل تداویا • واحببت منثور الرواق لانه • یذکرنی نشراً و شیا غوانیا • واهوی لدی الورد الطری بنفسجا • یحاکی
علی خد الحبیب غوالیا • لحلدک یا بغداد قلبی جهنم • فقد فقدت نفسی حبیبا مواسیا • غزال کحیل العین یرمی جفونه •
بسهم قتیل الجلد یصمی فوادیا • وعنبر وجه الورد اذ هش جالسا • وخجل قد البان اذ دل ماشیا • ان کنت فی جنب
الفرات و دجلة • فانی الی شیراز غودرت صادیا • طایفهٔ مطالعان قرن الله مطالعهم بالسعد والاقبال و متعهم
بالفضایل والافضال که این کلمات مراتع سوایم انظار و مبادی بکران افکار این کرد سزد که بلطف عمیم و کرم
جسیم و خلق کریم تمهید عذر ارزانی فرمایند و تطویل این طومار را بنشر صحیفهٔ مکرمت در طی قبول آورند چه درین میان
زبان قلم بر عادت مألوف و پیشهٔ قدیم قلاش درای از اندازه بیرون برده فانی ع اوراچه کنه حدیث ما بود دراز •
ع ولکن یفیض الکاس عند امتلائها • چون پادشاه اسلام عزیمت میمون بتصمیم خواست رسانید باول از منزل
عانه لشکر را روان فرمود بعد از آن بولوغان خاتون در جزیرهٔ آنجا ع مقیم الزهر ستار النسیم • که چون دیدهٔ
عشاق روز وداع احباب در میان آب افتاده بود و برای تقدیم رسم تودیع و تمهید قاعدهٔ تشییع سه روز کام
گرفت بیت والروض احوی والحمایم هتف • والظل المی والغیان شوادی • و درین حال از زبان روزکار مژده
مقدمهٔ لشکر بهار بدلهای افکار میرسید شکوفه چون هوشیاران از کردش فلک در شکفت و بلبل با غنچهٔ کل در زمزمهٔ خوش

یعظمی علی یعظمی اذا ترسم عا صح

او که شکوت وما الشکوی لمثلی عادة •

فتسری ... احمد الرقی اوله
منحوتک من محاسنها ربیع

لابی محمد الخازن
الغینة الاهة مغنیة کانت او غیر مغنیة والجمع القیان

والظل المی کنف اسود یقال الغنی الشادی صح

صفت بهار

خوش میکفت شعر هذا زمن الربیع والکاس فیه • من نادمه الحبیب والکاس بغیه • الغیم یرعد کل من
تمس فیه • والکاس یقبل کل من لم یسقه • بهار امرود و شفتالو چون آب و آتش با هم در ساخته و از کفتهٔ کاتب
نوای این غزل بر ساخته نظم نمودی ای بت شیرین بهار شفتالو • از آن لبان چو لاله بیار شفتالو • برخصت می
چون ارغوان همی طلبم • زغنچه و دهنت ای نکار شفتالو • چو کفت روی تو ام من تنابجه خورد زباده • چنانکه کرد معصفر
عذار شفتالو • چه نسبت است میانشان بسبب آن زنخت • که بوسهٔ تو به است از هزار شفتالو • هزار دستان
بر روی کل با سازی در نواسازی و خوش سرایی آمده شعر و تناوبت رجع الصفیر حمایم • عاضت مدامعها الی الاحداد •
بعدحن فی عذب الغصون وانما • یصدعن قلبی عن جوی البرحاء • بعد ما که سه شبانروز بر روی ریاض نرکس و بنفشه
و ازهار و کل و ریحانها آوازه شعر اباحبذا روضنا زجت • یحیی الندامی بریحانها • شربنا علیها کاحداقها • عقاراً بکاس
کاجفانها • وحیینا من السکر ما بینها • تجر ریطاً کقضبانها • بکوش زهرهٔ ارغنون نواز رسانیدند روز یکشنبه بیستم
رجب بولوغان خاتون از جسر عانه عبور فرمود و با خیل و خول و سوق کبیر و فنجغار و تمامت طوایف براه
موصل روان شد و رایت عقاب پیکر که در سرافرازی جکر نسرین چرخ را بسهم غیرت ریش میکردانید بصوب
رحبه حرکت فرمود بیت ما حرکات مزعجات الی العلی • ان فاوج الشمس لا یتحرک • و زمانه از کفتهٔ فردوسی
میسراید نظم مبادا جز از بخت همراهشان • شده تیره دیدار بدخواهشان • بنیک اختر و تن درستی شدن • بفیروزی
و ناز باز آمدن • روز پنجشنبه در پای قلعهٔ رحبه سراپردهٔ دولت را که بر بنیان سبز کردون و خیط ابیض صبح سایه بان
و طناب آن سزد بر افراشتند بیت دیوار عمر رخنه ز سیلاب حادثات • ما پیش عقل سد زخارف کشیده ایم • لشکر
حوالی آنرا چون نکین در حلقه و پری در دایره آوردند پیشوای اهل قلعه و سرور ساکنان آن بقعه مردی زیرک داهی بود
و از بطش و انتقام و شطط و اقتحام لشکر پادشاه جهان اندیشه کرد و بر خود را غنیمت نام با قاضی و چندتن از اعیان
قوم ببندکی فرستاد و بتقدیم مرضات و تحری خدمات تلقی نمود و لشکر را بتغار و نعل و دیکر ما یحتاج مدد داد و عرضه
داشت که ما بندکان رقم ایلی بر صفحهٔ یکدلی کشیده ایم (طلب الموافقة) لیکن پوشیده نیست که این موضع سرحد شاهات افتاده و میان
متنازع جانبین عرصهٔ ملامات و لشکر پادشاه عالم در استخلاص آن دیار مجتهد اند بهر وقت که رؤس نواصی را
در ربقهٔ طواعیت آورده اند اذناب و حواشی خود ایثاراً و اضطراراً بر سبیل انفعال بداغ اذعان اتسام یابند و طوعاً
او کرهاً در دایرهٔ تملیک و تملک جمع آیند پادشاه سخن معقول را پسندیده فرمود و باستمالت ایشان یرلیغ
داد و حکم رفت تا لشکر بتخریب آن نواحی اقدام ننمایند و بهیچ وجه تعرض نرسانند اهل قلعه نیز ابواب
معاملات مفتوح دارند و بجلب ارتیاد بوراهیم بیضا سعد اکنند و فتحنامهٔ رحبه مصحوب مسرعان باطراف
ممالک روان کردانیدند و از آنجا عازم حلب شدند و هم در پای قلعه مضارب خیام خانیت اختیار رفت

والتمس ارتجل ینشد بلا لحون ای المستنزه والمتغفل صحاح

لعبد الصمد بن بابک

صدح الدیک والغراب صدحا ای صاح عذبة الشجر غصونه البرحاء بضم الباء شدة الاذی صح

لعز الدوله ابا منصور بختیار

الریط هو الرداء

لابی الفتح البستی

صفت سراپرده

الشطط مجاوزة الحد فی کل شیئ صح

ان فمن ان تفعل کذا بالتحریک ای خلیق و جدیر لا یثنی ولا یجمع ولا یؤنث فان کسرت المیم او قلت قمین ثنیت و جمعت صح

رسیدن غازان بحوالی حلب و رجعت او براه موصل و سنجار

قراسنقور صاحب حلب رسول فرستاد و اظهار طواعیت کرد و در تسلیم قلعه باقتدار سکان رحبه تمسک نمود
پادشاه چند روزی بعشرت شراب اشتغال فرمود و رایت فیروز اختر روز شعبان این سال براه موصل و سنجار
مراجعت کرد و اتان طرف سلطان مصر با لشکری موفور در حدود دمشق منتظر بود و لشکر را فرمود که از آن مقام
مقدار شبری بیشتر نروند چون لشکر پادشاه جهان از آب فرات بگذشتند و از مصریان خبری نرسید و اثری ظاهر نشد
بناکام از راه عرض بطرف حما روان شدند و از آنجا توقف ناکرده بادمان سیر عازم حمص شدند وجوه و اعیان
و لشکریان بقلعه تحصن نموده بودند و آن قلعه ایست که نقاب فکرت بمعول تصور در دیوار آن رخنه ناکرده
و وهم و اندیشه حلقه بکمند وهم را در کردن کنگرهای آن بیت کوئی که خُرد بچهٔ سیمرغ بعهد و برکرده اند تیز منقار
از آشیان • بحکم تدبیره در شهر دو سه هزار تن غربا و فقرا مانده بودند ایشانرا قتل کردند عن آخرهم و پیرامن قلعه فرو
گرفتند و اهالی را چون تفهیمات عقلی منحصر گردانید حربی عظیم و کوششی با نکال و بیم رفت سه روز جدلیان
معرکه نکته منازعت با ادلهٔ مختلفه در میان می انداختند روز سوم را که غلبهٔ لشکر خانی دلیل راجح خواست نمود
و ساکنان مسئلهٔ قلعه تسلیم کرد و حالی بر بدیهٔ چون خاطر شیطانی نا بموقع و مانند اعتراض جاهل نا وارد برسید
و تقریر کرد که رایت سلطان مصر هنوز بحدود دمشق نرسیده است اما شامیان خزانه موجود و رحل و ثقل
حاضر را بر گرفته اند و با لشکر سواطن مصر خواهند رفت بدین مسئلهٔ خلافی اختلاف در رأیها پدید آمد و وسوسهٔ
اطماع انسانی که جز بسر پنجهٔ مرگ بر تافته نشود دامنگیر خواطر شد بعضی گفتند استخلاص قلعهٔ حمص خود ناچه دلوال است
و بقید انقیاد مشکول نخست آن وحشیان را که مادام از دام رمیده اند در می باید یافت بتوهم نسیه نقد حاضر را
پشت پای زدند و موجود ذهنی را بر موجود خارجی مرجح شمردند و دست از محاصره کشیده داشتند و دامن اجتهاد در
چیدند و بر صوب دمشق روان شد چوپان بیک تقریر کرد که اول کار دمشق را میباید ساخت و استراحت
لشکر و استجمام مراکب واجب شناخت بعد از آن بر و بنی صافی و عزیمتی ثاقب و وثوقی شامل پی ایشان
گرفت قتلغ شاه نویین مانع شد و گفت بملاقات مصریان دل از شاغل اصلی پرداختن بجز نوایب
و فروع اشتغال ساختن منافی شهامت و مغایر مصلحت باشد لمؤلفه فجد و او کد و اخی المیر و حاسبوا
حسابه قبل الرجال فذالکاه دوم رمضان در منزل مرج صفر روزکار را در هر منزلی خود معد باشد هرج ومرج
و مرج لمؤلفه وان الدهر ذو هرج و مرج • بر سر پشتهٔ بزرگ رسیدند چون بهامون نگاه کردند روی زمین
از لشکر مصری و شامی مواج بود و بریق اسلحه چون جرم زیبق در رجراج صورت حال آنکه ملک ناصر با لشکر مصر
حالی آنجا رسیده بود و هنوز مضارب خیام معین ناشده از انبوهی لشکر استشعار خوفی در خواطر ظاهر شد
و رأیها در معرض تردد افتاد و بعضی گفتند مصلحت وقت در مراجعت است تا مقام مصادفت و مصا

و مصاف جایی دیگر تعیین افتد چوپان بیک گفت علی کل حال ازین موضع پشت بر وا دن باری وجهی
ندارد و دشمن را هم در مبادی مکنت جرأت دادن و از خود امارات ضعف نمودن دلیل بددلی باشد
چون اتفاق چنین روی نمود مصلحت باشد بر آنکه قلب آراسته شود و ساقین و جناحین در موازات لشکر
دشمن تعبیه کرده آید هر کس از جای خود کراد برگس صورت بنزکه بر میسرهٔ ایشان حمله بریم لمؤلفه تا چرخ چه
سازد و کرا باشد یاره • اگر دولت یاوری کرد کوی مراد بردیم و نام نیک حاصل کردیم ع و ما النصر الا من لطف الله
غریباه و اگر کار بر وجهی دیگر باشد خود را نزدیک ارباب ثبات و وقار معذور و مشکور گردانیده باشیم
و شب تیره دود و در میرسد باقبال اسناد تعلق ساخته باشد که مخرجی و مخلصی پیدا شود و لا یصرف السوء
الا الله همکنان تصدیق کردند و گفت اینست مقتضای رای صایب و اندیشهٔ درست ع که روشن
روان باد و دشمن درست • چوپان بیک آیت و ما النصر الا من عند الله نصب ضمیر ساخته با لشکر فرو راند
تنباق و شباوجی و ترسا و کنشو با چند امرای دیگر هر کس از مقام خود موافقت را با لشکر در حرکت آمدند قتلغ شاه
نویین و ملای با مقدار دو تومان لشکر و تُوق بزرگ هم آنجا عنان کش توقف شدند از آن طرف ملک ناصر
بیت چو خورشید تابان ز بالا بگشت • خروش تبیره بر آمد ز دشت • با لشکری آراسته چون چشم خروس
رعاج تن نهفته در درع چون آبنوس مشتمری الذیل للعویل کالسیل منذرعین علی متون الخیل کقطع من اللیل
بیت یستعذبون منایاهم کانهم • لا ییأسون من الدنیا اذا قتلوا • با فر و زینت فراوان و ساز و سلب
بیکران در حرکت آمدند و صف کشید صفا کانهم بنیان مرصوص از افراس و بغال و جنائب و اجمال و ورای
لشکر تکثیر سواد را صفهای دیگر بداشتند و در اختلاط فریقین بیت ز گرد سواران هوا بست میغ • چو برق
درخشیده پولاد و تیغ • تو گفتی که الماس جان دار دی • همان گرد و تیره روان وار دی • دماده خروش آمد و دار و گیر
هوا وام گرگس شد از تیر • بیکدم عرصهٔ جولان لاله ستان نمود بیت رأینا السیف مرتدیا بسیف • و
حاینا الجواد علی الجواد • خنگان سیس نهاد شدند و ادهمان در طویلهٔ یکدمان آمدند ابلق بعزکون کشت و یکران
بجردگی اشتباه آورد شعر مفقودة غرر الجباه لنقعه • و حجولها مما یخوض من الدماء • یلفاک من وضح الحدید موشحا • طورا
و من رهج السنابک ادهما • از نیزهٔ افعی حرکت ایشان سنان تیز دندان شهاب کند میشد و زخم گرز قلعه کشای
قلعه سپهای نه باره و مرتس کرد و ون مفرس مبتلاشی اجزا میکشت در تلألؤ تیغ آفتاب درخش سپر سیمین ماه غربال
صفت مشبک دیده می آمد از عکس دراعه ارغوانی و عطف زعفرانی زمین جرم کیوان برنگ یاقوت رمانی و عقیق
بدخشانی نمودن گرفت از صولت صوت تصهال و معرکهٔ نعرهٔ ابطال زهرهٔ زهره شهرهٔ آب شد تیر چون مشتری
در کمان جای ساخت و کمان مریخ وار با ذنب پیلک قران کرد و تیر فلک از آن سهم تیر سلامت جوی ترک کفت

صفت قلعهٔ حمص

صفت حرب مصریان با لشکر مغولان

همه صحرا ابال بی تن و تن بی سر و سر بی گردن و گردن بی خنجر افتاده **نظم** از اکنون تا بپیچ روزی زگیتی • بران
خاک ار فرو آید کبوتر • ز بس آغاز خون کردانه چیند • طبر خون رو بدش در حلق و زاغر • چوبان بیک چون
شیر که در گله آهو افتد یا شاهین که با بغاث الطیور بازی کند گاه چون خانم طرف یسار میگرفت و گاه چون
ذکر تسبیح عین را و رشمار می آورد و از هر سوی تاخت و ممالک غالب از سلطنت ارواح می پرداخت
تیرش گوئی حکم قضا بود که بهیچ وجه خطا نمیشد اگرچه پیکانش آب رنگ نمود اما خون کردار در مجاری عروق
جریان می یافت گرزه مثل او چون رطل می مرد افکنی بیشه داشت ازان روی مانند بار فراق دوستان
دلشکن مشاهده می افتاد نیزه اش در غارت روان بپیغاره سنان دشمنان را سرزنشها میکرد اگرچه کمانش
چون بیدلان در جنگ پشت می نمود انصاف تیغش روباروی میرفت هرچند فلک گرز روی ظاهر
خواست کردن ناوک شست او براستی راه راستان پیش گرفته بود **لمؤلفه** یریق علی الظبی بریق
المنایا • ویکحل بالردی مقل الرماح • حقیقت باتفاق ینناق و گردان لشکر خود مردانگی نمود که اگر **لمؤلفه**
لشکرش روزگار بپیش **نظم** در شهر ایران و پشت کیان • بفریاد هر کس کمر بر میان • ربا بنده شاه
مازندران • کشا بنده شهر یاوران • کشاینده از دهای دژم • که هشتاد گز بد ز دم تا بدم • دراننده چرم دیو
سپید • جگرگاه کولاد غندی و بید • کشنده یکی جام صد من شراب • خورنده یکی گور کرده کباب • گرفته بشمشیر
شش یار چین • ستنده ره روم و ده بار توران زمین • برآرنده بیژن از چاه تنگ • سرچاه خاک کننده ز سنگ •
ربا بنده شاه افراسیاب • فشاننده خون بر آفتاب • یعنی پور زال بر جعبت باز جهان آمدی از ساندن تیغ
ایشان سپر دهشت در روی کشیدی و چون تیغ در ثنای نیزه گذاری همه تن زبان شدی گاه از غیرت کمان
کشیدن تیر ملامت خوردی و گاه از صنعت تیر گشادن چون کمان ملک الیمین خجالت و محل نزاع کشتی و عاقبت
از منصبهای که بر وی عرض رفتی جز شغل ارندوق کشی در خدمت رکابش منصبی دیگر قبول نکردی و چون صبح صادق آنه
گلگون آسمان کردار غاشیه از مهر بر دوش کشیم **بیت** فاثبت فی مستنقع الموت رجله • وقال لها من تحت اخمصک
الحشر • آخر الامر لشکر میسره مصری یکسره چون رمه از چوبان گرگ حمله منهزم شدند چه منهزم اکثر منعدم و جوانب
و مغانب ایشان را الجای گرفتند و لشکر بغنیمت مشغول گشتند قبچاق که صاحب میسره بود فنطرة الی میسرة
بود و غلام خلاص یافته از واقعه این زحف که ارکان وجود ایشان را متزلزل چون بیت منزحف ساخت سلطان
مصر را خبر داد بده هزار سوار که از اوتاد جهاد بودند بی فاصله توقفی طرف میسره را مردف گردانید و بدین اسباب
قطعه مقاتلت زو فاخبین شد و پیش از وصول مدد دشمن بمقتضای قضای آسمانی ارغدای و طغا تیمور هم در مبداء
شروع بتوهمی باطل بی تفرس و بهنی حایل مانند ذنب بر فلک بحرکت نامستقیم راجع گشته بودند و مرد در سر بودای کرده

کرده ساخ براش کبودی **بیت** اتبغضوا الطعن فی القلوب وراکما • قبل ان یتبغضوا الرماح خیالا • و از بنجا گفته اند
اسنهن بالموت بهمان علیک چه بر دل مرگ را فرصت داند و راستیفای نام نیک و بدل فرصت را مرگ شمرد
از خور طبع و دوستی جان چوبان بیک و ینناق و ایرنجین و کتشو و ترساکه شطرنج مغالبت را بدست فلج رسانیده
بودند پنداشتند که قتلغشاه نوبین و ملای و دیگر امرا در موافقت ایشان اعوان حرب و اخوان ضرب و اهل
پیکارند چون شمشیر خطیب بیکار و مانند سجاده امام روی در دیوار درین حال مخافصه عدو میسره عنان گرای
برسیدند و شدای **بیت** اذا ما قرنا کان اوفی قرارنا • صدور الحدود و ازورار المناکب • و رو دادند لشکر اکبر قتن
الجای و اغتنام فرصت و تجرع شربت نصرت نوع تفرقی راه یافته بود و باقی متضعضع شدند و قذف فی قلوبهم
الرعب فریقا تقتلون و تاسرون فریقا چوبان بیک باتفاق ینناق و دیگران با آنکه از معادن و مناصر منفرد
بودند **ع** و مفرق التفرد ماخوذ اذا انفرد • در بهادریها بتیغ رانی و ورز تنها در تنها جولانی کوششهای بلیغ و سعیهای کبیه
تقدیم میکردند **بیت** یطعنهم سلکی و مخلوجة • کرک لامین علی نابل • و لشکر یا ز ابر ثبت جاش تحریض مینمود
و بر همتیا زاطعنوا **ع** وقف فی الحرب و اقصر من فرار • میرزا آنا کار بتنگ و نام بننگ رسید و کوششی را مجال
نماند **بیت** و زاحمت مهری و المهند فی الوغاء فلم تبق الا مقعدا و فرارا • صورت حال نمود و در مذهب نجدت
عذر ایشان مانند قبضه شمشیر در دستها قایم ماند ینناق بهادر که **بیت** ان هاج غیظا حسبت الفحر منحدرا •
والریح عاصفة و الموج ملتطم • صفت صرامت او بود هرچند اعضا و جوارح از بسیاری زخمها و جراحات
بیت جرحت مجرحا لم تبق فیه • مکانا للسیوف و للسهام • شبکه غربال می نمود هنوز بتیغ آبگون خاک فتنه بر سر
اعادی می بیخت او را با ایرنجین و ترساکشتو و چند میر دیگر باهم در عقد اسارا سیر گرفتند **لمؤلفه** آوخ که گرفتند
جهانی بغمی و چوبان بیک نیز سلامت نفس خود و باقی لشکر را عنان بر تافت و روزگار میگفت **بیت**
لیس الفرار الیوم عارا علی الفتی • اذا عرفت منه الشجاعة فی الامس • با این همه دل از دست نداد و در تخلیص
لشکر و ترفیه حال ایشان منزل بمنزل بساختن مؤنت و بذل معونت جهد نمود که در عاجل مثمر اصطناع باد شاه
آمد و در آجل منتج ثواب و مکفر گناه در حضرت اله ان شاء الله ازان طرف قتلغشاه نوبین و ملای با دو تومان

انهزام لشکر مغول و جنگ ملک ناصر سلطان مصر

لشکر باساز و عدت بقیه آن شب یلدا صورت در کوه بگذاشتند **بیت** چو بر زد سر از کوه گیتی فروز • دو زلف
شب تیره بگرفت روز • و زآنجا در قیر بیرون کشید • بدندان لب ماه در خون کشید • ملک ناصر با لشکری معاون و معاضد
ع در جنگ چیره گشته و بر فتح کامیاب • پیرامن آن پشته چون سوار بر ساعد و کمر بر میان محیط شدند و از اطراف
محاربت در پیوست لشکر خانی چون مشرف بودند بر ایشان رو حملات مصریان بتیرهای طیار نمود از شهاب
سیار میکردند سلطان مصر لشکر را اشارت راند که از یک طرف ایشان را راه دهید و قع الشر بتعجیز بر خواندند

چون راه مکشوف شد در مقدمه قتلغشاه نوبین با توق بزرگ و لشکر خود که منتهی اخمل الخروج من سبیل
بودند لمؤلفه کالریح عاصفة والسیل منحدرا . از بالای پشته فرو راندند ملای نیز نالۀ دار از عقب بشیب آمد و
صوب بلاد خویش گرفتند ملک ناصر دو سوار که اسبان حجازی نژاد با دنگ فولاد سم پیکان کوش خیزران دم
داشتند بیت تدوس أنا حیص الفلا و هو اجد . فتمضی ولم تقطع علیه غبارا . در عقب ایشان جاسوس وار
بفرستادند تا رصد احوال کنند مبادا عطفه نمایند یا کمینی سازند و بطریق استدراج سنستدرجهم من حیث لا یعلمون
متصدی پیوندند قتلغشاه نوبین خود ازین اندیشه فراغتی داشت و طوطی ناطقه در انشاد این حسب حال بلاغتی
بیت جاریة بسفوان دارها . تمشی الهوینا مائلا خمارها . پس لشکر مصری رشادی بیت فهم اذا لبسوا الدروع [illegible]
لیسنهم الاحاب فیه زروعا . کامکار و کامران با قوت جد و جد ع کقبض الاتی علی الجذع جد . بر سر بقایای عسکر خانی راندند
و بیشترین را ع عباد بید بین القتل و الکسر و الاسر . بر روی بساط مبارزت مشاهده کردند شعر بکی علی قتلی
العداة فانهم . طالت اقامتهم ببطن برام . کانوا علی الاعداء نارا محرقا . و لقومهم حرما من الاحرام . فوجی که از زیر
شمشیر خلاص یافتند متحیر وار راه هزیمت برگرفتند بخواست فعال لما یرید که لا یسئل عما یفعل از صفات مقدس
او بیابانی مفنع است ممر منهزمان لشکر خانی در اثنای مراجعت بر زمین شنج بود آب مرج بران افتاده تمامت لشکر با
راجلا و فارسا در مغاصات غائص شد هر چند خود و مراکب حرکت میکردند و در خلاص کوشش می نمود در آن
غمرات مغمورتر میشدند در طرفی عقل آبی از مقابله تیغ آتش درخش و در جانبی نفس متقلقل میان آبی خاک باش و حشت
لمؤلفه ای آب که خاک باد بر فرق سرت . آتش زده ماند من ازین بی آبی . مثا بهدان نفر سر کردند که اشخاص غرقیان
و جثث مراکب در آن مغاص بی خلاص و خلاب دور از غاب چندان شد که مجاز باز ماندگان قافله انهزام گشت
ان هذا الشیء لعجیب عافانا الله و ایاکم من بلائه فهو خیر مسئول و مجیب حاصل نفر سیر از لشکر خانی بیرون از کشتگان
عرصه فنا یک تومان مرد و دو تومان آخته در قبضه تصرف مصریان آمد و علی المزید قال الله تعالی ان یشأ
یذهبکم و یأت بخلق جدید ملک ناصر برین بنده نکرو افرم را که میر دمشق بود فرمود که با لشکری چند بر صوب
درب رحبه سه روزه راه معاقبت کرد و آیت اینما ثقفوا اخذوا و قتلوا تقتیلا بر ایشان خواند هر کرا یافت
دست حیات بر تافت ع بر تافت بخت ما روز کار سخت . و چندانکه دید چون مهره مشعبد از روی
بساط بر چید بیت چنین آمد این گنبد تیز رو . شگفتی نماینده نو بنو . سلطان مصر بدین فتح که او را روی نمود مصحوب
رسولان بشارت نامها باطراف بلاد فرستاد و اسیران لشکر مغول از امیر تا کوتالجی رسنها و اوتاقها در میان
لشکرهای ثغور و اطراف ممالک تعبیه فرمود و فراخور حال اسب و ساز و سلاح و نانپاره تعیین و بوجود ایشان استظهار
افزود و چون حکایت مردانگی و فرزانگی نیناق بهادر و کوشش و کشش او در جنگ سلطان مصر رسانیده بودند او را

او را استمالت فرموده احتیاط کردند چه زخم بر اعضا داشت چندانکه گفتند زانوی خدمت بر زمین نهد ابی
نمود و گفت من سلطان غازان را میشناسم پس ملک ناصر بواسطه ترجمان سؤال کرد که غازان خان هر سال از
اقطاع و جامگی شما چه میدهد که چنین جان سپاری می نمایی گفت مغول خان خود را بنده ایست که هرگز آزاد نشود
و نیز آزادی نطلبد بیت خدمت از بهر بندگی هر باره میکنند نز پی زر و دینار . بر بالای آسمان خدای میداند و بر روی
زمین خان را میشناسد اگر روز فرمان رسد جنگ در پرده شب نزنند و اگر شب گویند راز روز آشکارا نکنند اگر
باشد بنده است و بر نعمت شکر واجب و اگر نباشد همان بنده است و در خدمت صبر لازم اما من خود کمتر
بنده ام هرگز که دیده باشد یا شنیده داند که در دولت تا بودم مرا هیچ کم نبود سلطان گفت از عاقه [illegible]
سؤال کنید که ایشان را جامگی چه بود گفتند هر تنی را از دو تغار تا پنج تغار و رسالی صد هند و میر ده و صد و هزار را بهمین
نسبت قیاس باید کرد و مشکلتر آنکه از زمان نهضت تا وصول بموقف حرب درین سفر زیادت از پنج هزار
لشکری را بارگیر سقط شده باشد و پیاده تمام سلاح با آلات سفر مسافت دو ماهه راه آمده و این ساعت چنانکه
مشاهده افتاد و قیاس کرده میشود با چنین رهنی خطیع که بدیشان راه یافت اگر چریک پیاده باز گشتیم و باز خود
خواهند رسید بر تقدیر آنکه حالة الوصول فرمان باشد که تا چریک تاغند کرد بی آنکه نمد زین بر مراکب خنک
گردانند باید که یک شب بند بر صوب اشارت و سمت فرمان روان گردند و چون و چه و چرا دگی در خاطر نگذرانند
شعر لدی الحرب کالاساد رزؤ مفجع . و فی السلم کالاغنام دوف و مطمع . اذا وجدوا مثل الذباب تجمعوا . و ان فقدوا
کل من الطیر اقنع . سلطان مصر و حاضران بر کمال قناعت و حسن طاعت و فرط شجاعت ایشان آفرین کردند و
انصاف داد آری مصر با فتح و نصرت رفیق بود و فتح و بهجت عن الیمین و عن الشمال قعید و فاتحه زبان بر جوان
از دور و نزدیک همه آنکه انّی لهم التناوش من مکان بعید و آثار لطف و عنف ربانی بر عالم لمعان یافته ان ربک
لذو مغفرة و ذو عقاب الیم اما حال لشکر خانی جند ما هنالک مهزوم من الاحزاب از هر طرف سوار و پیاده روی
بصوب مرکز رایت خانیت نهادند و در راه مقاسات انواع شدائد نمودند و اضناهم الجوع و العری و تبایهم الترجل
والتسری بسیاری از آحاد چریک در مقابله مکنه از طعام یکبد یکبر را باسیری خط دادند و با بخت ناموافق میگفت
لمؤلفه اسیرا اسیرا من کواکب اشیرا . و چند امرای صده و هزاره که بواسطه حرکت نافرجام ابن ابلق بدرام ایام
مرکب مراد ایشان چون عذر لئیمان لنگ بود و ساحت جهان بر ایشان چون حوصله بخیلان تنگ از خوانشی
ماندگان معرکه گفته ع اسپی چنانکه دانی زهرا ز میانه زه . و اشتند بنز و بیج و خران ماه بیکر بارگیری میبستند و کواعب
با سلاهب بدل کرده ع گاهی ازان پیاده و گاهی بران سوار . مراحل قطع میکردند لمؤلفه مراحل شد زلاله مشکل
عشق که ولا اخون کند در هر مراحل . یک تومان لشکر پیاده ببغداد افتادند و فریاد لقد لقینا من سفرنا هذا نصبا

بر آورد و آوینه چند تومان زر در تجهیز مصالح و نفقات ایشان قسمت کرد و ایشان را بصوب اردو روان گردانید
این خدمت در بندگی حضرت موقعی تمام یافت پادشاه اسلام را چون ازین واقعه که بر حاشیهٔ مجتبای دولت
خالی بود و غایه چشم بد را مشیر شد غبار غم غرّهٔ غرّا را متغیّر شکل گردانید در مقام امرجان ششم صفر سنه ثلاث
وسبعمایه قوریلتای مبارک ساخت مؤلّفه فی جمیع فرق الظّلما اغترّتهم ٭ ویجمع الشّمل فی البأساء والعقره وامرا
لشکر را بارغو فرمود جوپان بیک عرضه داشت که قتلغشاه نوین باوّل و آخر قدم در خط مغالطت نهاد و لشکر را
در آب و آتش و عار و قتال بود چند مدد نداد باقدام من که سرور لشکر نبودم میسرهٔ مصریان منکسر شد اگر لشکر او
بحر تو سواد و بریق اسلحه و صهیل خیول مدد کردی تا بشمشیر راندن و سرافکندن چه رسد کار آن لشکر ساخته
بودیم و دل ازین غایله پرداخته عاقبت من بنده باتفاق معدودی امرا و جمعی که جان بازی پیشه داشتند
بکرّات حملات بردیم تا بفرّ دولت زمان مدّت جهان مکنت بواقی لشکر را از خلاب هلاکت خلاص
دادم قتلغشاه نوین در جواب تقریر کرد که جوپان بی هنگام در عرصهٔ مبارزت مبادرت نمود و مخالفت
حکم یرلیغ کرد و من بنده استعجال او را کاره بودم چون کار از صحت تدبیر در گذشت صیانت ناموس
توق بزرگ را که در اهتمام داشتم و اشفاق بر حال لشکر از مداخلت مجانبت نمودن بمصلحت نزدیکتر دیدم
پادشاه تمامت امرا را که بر سر لشکر بودند از خامل تا فاخر از اوّل تا آخر چه آنکه در بنا را اقدام غوطهٔ ما بعث و تعجیل
خورده بود و چه جمعی که ساکن مساکن احجام و عنان کش مراکب سلامت گشته و معنی بیت فلو کان لی روحان
عرّضت واحداً ٭ لکلّ ردینیّ وابیض ذی اثر ٭ مصوّر خود ساخته بنسبت رتبت چوب یاسا هشتاد و هفت
و هفتاد و هفت تا سی و هفت تاشی یافته بر موضعی که کسوت تا زر لباس خاص آنست زدند و چند روز
ایشان را از دخول در اردو ممنوع داشتند جوپان بهادر را که دران واقعه داد مردی داده بود و جان بر کف دست
نهاده شعر اقدم اذ کعّ کلّ لیث ٭ عن حومة الموت اذ رآها ٭ فاقحم الخیل فی غمارٍ ٭ یفغر بالموت لهوتاها ٭ عنت له
اوجه المنایا ٭ فعافها القدم واشتهاها ٭ تشریف و نواخت فرمود و کمر خاص ارزانی داشت اما موافقت آقا و اینی
متحمّل سه ضربه چوب گشت و ملای را تومان لشکر باز گرفتند و ارغدای و طغا تیمور را که در اوّل مصادمت از روی
بد دلی پشت داده بودند بیاسا ملحق گردانید بیت یری الجبناء انّ الجبن حزم ٭ و تلک خدیعة الطّبع اللّئیم ٭
پس مصلحت چنان نمود که اخراجات مقرّر ممالک امثال ادرارات و مسامحات و مواجب عملهٔ اعمال
و کتبهٔ اشغال و آش ربات حضرات و مرسوم قوشچیان و پارسچیان که تتمهٔ نحو رصدفات عمیه و لطیهٔ بحور مبرّات
جسیمهٔ حضرت علیاست بسبیل گرگ یراق که عبارت ازان استمداد است جهت لشکر تنقیص کنند بدین
مصالح ایلچیان نازک مصحوب آلتون بیلکها بجوانب ممالک انحدار کردند از آن جملت بیست تومان مستمی

البیت لحبیب بن عوف

البیت للمتنبی

القطیعة الملک
قاموس

مستمی و مفصل بر شیراز حوالت رفت و صحبت سنبوس آختاجی وسی تومان بر بغداد اطلاق کردند و وجوهی که برای
سبیل حج معیّن شده بود فرمان نفاذ یافت تا مضاف آن سازند والاهمّ فالاهمّ بر خوانند وعلی هذه النّسبة بر دیگر
اصقاع ممالک وجوهات مخصّص گشت و در هر صوبی مصیبتی روی نمود و در هر صقعی از مملکت صاعقهٔ افتاد و از
خواتین و ارکان حضرت نیز علی حسب المقدار والمقدور استضافت رفت و بدین تدبیر متعاقب از اکناف
و حافات دیار بیوتات فیه تا احمال نقود و انواع اثواب و اجناس بلا فصل میرسید تا بدین وصل زیادت صلتی موصول
نشد و از خللها که تابع آن افتاد یکی خسارت مال دیوان بود و زحمت ملوک و رعایا چه در شیراز احتیاط رفت
و با آنکه نیمه مال حوالت حاصل کرده بودند چون حکم استرجاع محصّلان نفاذ یافت همین مقدار دیوان را از تفاوت
سود استعجال فروختن غلّه و رعایا را از اخراجات و مهلتانهٔ محصّلان خسارت بود و چون محقّر احتیاجی
این مکینه که بلغهٔ چاشت صاحب همّتی را وافی نباشد بعد از سابقهٔ خدمات جانی و لاحقهٔ زحمات نفسانی بقرار
سنین ماضیه بی توقّع مزید و انعام جدید مقرّر فرموده بودند و بدان حکم آلتون بیلکا حاصل کرده و در معرض
توقّع و ترقّع جاه و کمال کامیابی ع رضیت من الغنیمة بالایاب ٭ بر دل خوانده و بر صفحهٔ مناشیر آمال از گفتهٔ
طغرایی بیت الدّهر یعکس آمالی و یقنعنی ٭ من الغنیمة بعد الکدّ بالقفل ٭ طغرایی کشیده درین حال در سلک
مستردات وجوهات شیراز انخراط یافته بود و این استعطاف از حضرت مخدوم جهانیان صاحب دیوان
ممالک عزّ نصره فرستاده شد نظم ای آنکه با کمال معالی قدر تو ٭ بر رفته هفت طارم عالی قباب نیست ٭
آب حیات و کوثر و سلسال و سلسبیل ٭ چون جویبار جود ترا فایض رکاب نیست ٭ آن عقدهای گوهر که بر سر
خامهٔ تراست ٭ اندر همه خزاین افراسیاب نیست ٭ ممدوح و مادحی چو تو و من جهان ندید ٭ و تنگ بلند گفتم
هیچ حجاب نیست ٭ بر عارض عرایس معنی بمدح تو ٭ جز قطرهای رشحهٔ کلکم خضاب نیست ٭ شد کامیاب خاطر
من بر هنر ولی ٭ بر بخت هیچ طالع من کامیاب نیست ٭ تاریخ من بمعجزه العجوبهٔ زمانست ٭ حرمان بنده نیز
کم از آن کتاب نیست ٭ با آنکه بعد ازین همه امّید و سعیها ٭ ملجا و مأمنم بجز از آن جناب نیست ٭ شاید که بر دفاتر
دیوان لطف تو چون احتساب نام شرف در حساب نیست ٭ و این قطعهٔ شیرازی نسب که قطعهٔ بغداد
در محاذات سلاست الفاظ آن هر دم دجلهٔ اشک از روی خجلت و رشک پیش دیدهٔ متأمّلان میگذارند
هم در اثنای این سفر بر رقعهٔ انشا در رشته آمد مؤلّفه خدایگانا داند خدای عالمیان ٭ تو نیز دانی و دانم که کاملان دانند
که در مراتب انشا کتاب تاریخم ٭ بدایعش همه بالانشین چو عنوانند ٭ نفوس ناطقهٔ کاتبان مدبّر سخنند ٭ و زین
غرایب معجز نگار حیرانند ٭ فحول سحر نمایان منقّل تصنیفم ٭ نکرده اند بدین سان و نیز نتوانند ٭ چو نیست حدّ سخن را
برون ازین طوری ٭ سزد که خاطر خود را دگر نرنجانند ٭ زگونه گونه صنایع ز نوعها ابداع ٭ چه چیزیست مرا راستی نگر تانند

حافة الوادی
جانباه ص

المصراع لامرئ القیس
و اوّله
لقد نقّبت فی الآفاق حتّی ٭

قطعهٔ وصاف در مدح این کتاب

بهفت سال برآراستم بهر هفتش • چو نو عروس که بر پیشگاه بنشانند • بدان که چشم بدان دور باشد از رخ او •
مشاطگان خرد این بکار میخوانند • چو نی کسیکه زر و سیم برافکند بر فرع • از آن چو طره مشکین او بر افشانند • چه سعی اگر
نمودم چه خونها خوردم • بدان امید که در حضرتت چو بر خوانند • ز فرق فرقد برتر شوم بقدر و بعدد • بدامنم زر و گوهر
بسر بر افشانند • چو نیست باقی بر طبع من زجمیع سخن • بنزد طایفه که اهل فضل و احسانند • روا مدار که اکنون محاسبان
فلک • برات عمرم در خرج آن نمی رانند • ان شاء الله باری ازین قدر که وجوه عمری باقی آید تا هم در ثنای این حضرت
بمصرف رسانیده شود هرچند عزم داشت و الحق به ملحق که در تعلیق این ذکر و تلفیق این فکر بیش اوراق جرائد
اعمار و اعمال را بنقوش حروف صروف که عبارت از آن حوادث ایام است مسود نکرداند و خود را
از ورطات تعرض قیل و قال و بود و نابود و زیان و سود جهان بحاشیه سلامت رساند و من اختار العزلة فی العزلة
که مختار اخیار است اختیار کند چه وقتی که هوس و هوش جمع امثال این حکایات و انخراط این سیاقات داشت
چمن زندگانی ربیع بود و روضه فراغت مریع و رنگامیزی خامه طبع بدیع میوه با شیوه عیش لذت با کوره
داشت و روز دل افروز عمر بهجت بکور قوایم مطیه حال از شکول اشتغال عاطل لمؤلفه و طرف حدوث الدهر
عنی غافل • آتش عشق افروخته و علم نشاط افراخته و دائم در مجلس سروقدان مشعوف بید سوخته و عود
ساخته دل از شراب غرام سرمست و جام گلدسته امانی در دست بیت و غصن شبابنا غض وریق • و نقل
شرابنا عض وریق • مصحف حروف عشق را هم عشق مصحف مطالب میشمرد و از مجلس ها بابهای و هوها بهوی
دور از هوا و هوس در هوای هویت بی آهوی هو هو بر واز میجست و در مطایبات و مطارحات افاضل چون آب
هوا معتدل مزاج طرب یعنی راح را در روح روح ع بکاس الرباب و کاس الشراب • بیمودی با خیال دلبران
این کلمات که نوگل گلشن فصاحت و صناعت و زلال کوثر رقت و لطافت و نیر آسمان غرابت و بلاغت است
بر بدیهه راندی گاه لب و دیده را در غم تو باد سرد و آب گرم خشک و تر میدارم و گاه از دست تو و دل خویش
آتش فراق و خاک غم بر جان و بر سر میریزم و می بارم همیشه بجان و دل را بوفا و مهرت درست و شکسته
داشته ام و از جگر زهاب خوناب و بر دیده راه خواب گشاده و بسته گذاشته تا کی راحت و اندوه من
از دیر و زود آمدن و رفتنت کم و بیش شود و تا چند من و تو از نیاز و ناز دوست و دشمن جفا و وفای یکدیگر باشیم
از بیم فراق و امید وصال چون چهره و زلف خودم گاه خوش و گاه مشوش می داری و جفا و حق دوستی را چون
اشک و گیسو بیش روی من و پس پشت خود می آری و می اندازی جانم را چون آتش در مفرش سینه پراکنده
و غوغای عشق در سرم چون رایت صبر از پای درافکنده ای بس کارم که بجان چون آهم باسمان رسانیدی
و در کوی آوارگی چون اشکم بجیب در است دوانیدی دلم در خم چوگان غم چون افسانه عشقت هر دو

مخاطبات با خیال
دلبران

دو گویند و تخم مهرم در دل بختت عجب که هر دو رویند وصال تو با من چون عهد خوب رویان هر دو باد و
صبر از دل رنجورم چون خاطر فارغت هر دو شاد و سینه نالانم در غم تو چون زلف تو هر دو در هم بند و دو بند
گریانم در هوس سرو بالایت چون معشوق و بیدلان هر دو جو بند شام زلفت با روز رویت هر دو در خورند
و پیراهن صبرم در عشق تو با روزگار جفا پیشه هر دو بدین کار در بند اکنون که از شرخ شباب غرضی ماند و از
صفاوه جام جنی صفتی با دل میگویم نظم ای دل ز می طرب تهی شد جامت • عارض بسپیده دم بدل زد شامت •
ترسم که بتی دگر فتد در دامت • کو آن دل و آن نشاط و آن ایامت • مهدی قیرگون شباب بعنبر اشهب
کهولت استبدال یافت و نهاد غراب غدافی از آشیانه غالیه برجبین حداثت عزم طیران کرد و بیضه کافور
و کانها تفرخ و تبیض بگذاشت بیت فلاح فی لیل الشباب کواکب • ان امهلت عادت الی الاسفار •
حاصل آنکه معلم مکتب حیات از طفل عمر مفتوحه خواه اربعین شد انگار که مدرس مدرسه نقد بر متیقن است که
مخنوعه طلب درس متفق نهایت اعمار تو خواهد بود و مسایل مختلف گفتن و رخ تلف کردن ایراد نمود و باری
یقین است ع کز عمر هر آنچه بهترین بود گذشت نظم زری که نقد جوانیت کم شد از کف عمر • درین سراچه خاک که
دل خرابم از وه • باب دیده بی خواب خاک میشویم • بدان هوس که زر عمر باز یابم از وه چون هر موی سپید بزبان انذار
در گوش اعتبار میخواند بیت تغنم صحبتی یا صاح انی • نزرت من الصبی الا بقایا • بس مدتی که مکنت مهلتی داده اند و غایت
آن معلوم نه و ستور مجاز فات اقوال و جرائد مفترفات اعمال گذشته را باستغفار نامه شعر استغفر الله من عمر
انعت به • حظی من الذکر فی قال و فی قیل • استغفر الله رب العرش من عمر • اضعته فی خرافات و تضلیل • مقابله
می باید کرد لمؤلفه یا رب تا عین را جب و قدره و وقفنی و تمه و یسره بحق المصطفی سید معاشر الاصطفا و صحبه ذوی
المروة و الوفا موضع ذکر و اذ قال ابراهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی
چون رعایا و ضعفای نواحی دار الملک فارس که علی الخصوص برج اولیا و بیضه اذکیا و خطه جلیله الله و معهد شفاء
از حمن است و علی العموم مجمع سنت و جماعت و با حصول فاقت و مجاعت سریر نشین ملک قناعت از جنبرد
لشکر و رایی خذلهم الله و اخزاهم چنانکه شرح آن از پیش مذکور گشت خسته دل و شکسته خاطر شدند لطف و کرم
پادشاه لایزالی که انا عند المنکسرة قلوبهم بنور هدایت در سینه مشکوة صفت و دل مصباح نسبت پادشاه
زاده دین دار سلطان غازی شهنشاه کشورستان خضر قدم سکندر نشان کیخسرو همت سرخاب دل افراسیاب منش
تهمتن مثال بحر صفت برق عزم آسمان رفعت آفتاب نوال اعظم سلطان خدای بنده غیاث الدنیا و الدین محمد
خلد الله سلطانه که رای پیرش کفیل دولت جوانست و بخت جوانش چون فلک پیر صاحبقران دوران انداخت
تا تادیب و تنبیه آن اشرار کفار را بر نجشم مواکب منصور مظفر و منصور راند و دعای عرش فرسای و ثنای جهان پیمای

اسلامیان در اقتصاص وانتصار از ایشان روزگار عدل نگار را ذخیرهٔ سنی گردانند وزبان للایمان در اطراف
جهان بسته چه پیدا و پنهان تصریحاً وتعریضاً میگفتند پادشاه اسلام غازان محمود خلد الله ملکه جهت استخلاص ممالک
مصری واستضعاف آن دیار مرافقت دو قران از سرّهٔ مملکت را پس پشت انداخته وبیان حدود عنانگرا نشده
وچندین خزاین وعساکر عرضهٔ اتلاف کرده وبیچارگان دور افتادگان خطهٔ شیراز که ملک الیمین اوست
ولی ربیبت زینت ممالک محروسه بل فذلک سرجملهٔ ممالک جهان ودیباجهٔ صحایف اقالیم عالم میتواند بود از نظر
اشرف مهمل گذاشته تا چنین لشکری بیگانه که خیال آن دیار در خواب غفلت هرگز نبیوسیده اند واقدام اوهام ایشان حافات
این مملکت را نبسوده در ماه در اطراف آن از سر فراغتی شامل وسکونتی کامل بسبی وسفک ونهب اموال وهتک محارم
مسلمانان اقدام نمایند اگر عاقبت این نزا بدست اقتدار سرکوبی نفرمایند وبفروغ تیغ سودای تطاول وفساد
تخییل از دماغ فراغ ایشان بیرون نکنند آن عنده که عبدهٔ صنم اند ومعرض از طاعت قیوم صمد چون مرغ از بیم جبینه
ومانند ذباب برطبع طعنه وینه مراجعت نمایند پس بدین مقتضیات شاهزادهٔ گیتی چون از حرکت آن لشکر
وتوجه بجانب فارس خبر یافت بر قصد اماکن ایشان جریک را یرلیغ اسرکاب واستعداد رسانید وبهنگام
معاضدت رایت شیر پیکر ترکش کمهکش برمیان بست وبجوشنی که نسبت بیت علی درع تلین المرهفات
لها • من نصرة الله لامن نسیج داود • داشت مدرع نمود خود را که افسر شاهسواران روز رزم جز آن نیست برسر
نهاد ومانا تف هدایت میگفت بیت چه باید مغفر از آهن مر آنرا • که یزدان داده باشد مغفر از فر • تیغ میغ رنگش
تسلط خصوم را دست در کمر زد نصرت چون کمند شیر بندش بر دوال فتراک تشبث کرد بر بکران آسمان گرد
زمین نورد با جفرقد بیر در آورد ودر خدمت رکاب خاص نوئینان هر قداق وسونج وامرا ملابد بالشکری چون
نیزه در معرکه سرافراز وچون کمان از پشت برگردن بی نیاز مانند تیغ زبان درکش نکشیده الا روی در روی وچون
جدلیان در قلب نکته بپیکان نقطهٔ قلب شکافته موی بموی که اگر سرخاب رستم ودستان نیرم واسفندیار
رویین تن وتهمتن لشکرشکن وبیژن گیو وگودرز نیو وبهمان برکین وبهرام چوبین که داستان شجاعت ایشان
در زمانه هنوز بدستان میزنند دران معرکه حاضر بودندی ببندگی نعل بکران در کوشش کشیدندی وار [illegible]
بر درفش رزوان شد شاهزاده برحسب آنکه بیت بشعلة الرأی تذکی شعلة الباس • ولذة المجد تنسی لذة الکاس •
ورده بابستر بالین هم بالین نشد روز چون شب دور از خور بود وشب چون بخت بیروزی بی خواب آسمان
گردد از حرکت نمی آسود وکوکب صفت دمی نمی غنود وجوزا مثال بند کمر چه نمیگشود خورشید صورت
تیغ از کف ننهاد وتیغ کردار الا با کمر بند نخفت وکمر آسا از میان اجتهاد بهلو کشیده نداشت تا بمدت
هشت شبانروز بیست روزه مسافت در شوق احتفال وسوق استعجال قطع کرد ودر حدود شبورغان بنجیم آن

تهلکت من الطعام ای بالغت فی الاکل

وینه نیب گذشته

صفت شجاعت ودلیری
البیت لعلی بن مقلد

البیت لابی الحسن علی بن ... الجوهری

آن مخاذیل رسید پادشاه زاده دریادل با لشکر کوه حمله برق کردار بر ایشان دوانید وابر تیرباران بیک
دفعه ببارید از ان طرف نیز بقایای لشکریان که در بنه مانده بودند بر دو مطاردت وقتال ومعاندت مشغول
گشتند بهیهات لمؤلفه با کبک نغز دانی چه کند مخلب شاهین • با گردن آهو چه کند پنجهٔ شیران • در اندک زمانی
از خون کشته زمین خلاب شنگرف گون نمود واز غبار انگیخته روی خورشید در نقاب اوکن امد نظم زبانک
زخم گردان چشم کوکب • همی احول شد اندر ناف مادر • زبیم جان همی تن کرد پنهان • چو دراج از پس خسها غضنفر •
زمین دریای موج افکن شد از خون • در وکشتی سوار وکشته لنگر • لشکر بنهب واتلاف وسبی وارباق وتخریب و
احراق گرایید ند ودران میان جوزای از بهرش شاهزاده یعنی وستی که زیر حشتش فلکست بگشاد خدنگهای شهاب وش
از خم قوس مریان بمیزان نظر راست اشخاص مغولان سنبله شغول اسد حمله ثور غبغب را برگلوی کرمی ودخت روزگار
با اعادی دولت روزافزون سرطان حارگز روی آغاز نهاد ودلو اعاز در چاه تو از وحوت طالع در شبکه وبال
افتاده هریک بزبان حال در مقابلهٔ تیغ مریخ فعال میگفتند لمؤلفه جدی بجدی لاجل الذبح قد حملوا • عاقبت
خشم منصور شاه آن لشکر را مقهور وتباه کردند ومقدار دو هزار خانه را غارت وسغبه با دافراه فساء صباح المنذرین
ودر ترت دیارهم من کل خیل جرافرد • اصناف مواشی بی حد غنیمت یافتند وبنات حور پیکر وبنین خوب منظر که
حسن وحرکات ایشان ابدال خانقاه نشین وپیر هزار ساله را تعلیم میکردند که ما را بنگر وببین لمؤلفه فاتنا صنعة
من صبغة الله • ودر مقام صلح نیز بر عادت معتاد صورت شعر وابرزن من تلک العیون اسنة • وهززن من تلک
القدود رماحا • یا حبذا هذا السلاح وحبذا • وقت یکون الحسن فیه سلاحا • مینمودند در صحبت لشکر آمدند ودلهای
آبادان ازان پری پیکران چون بیوتات ایشان خراب شد ومنزلهای خراسبه چون جهان حسن بدان نیکوان آبادان
شاهزاده بیت مهدی دجال کش آدم شیطان شکن • موسی دریاشکاف احمد جبریل دم • که در رزم وبزم
اقلیمی وعالمی بسواری وسئوالی بستاند وبدهد بیت در رزم بدست آرد ودر بزم ببخشد • ملکی بسواری وجهانی
بسئوالی • بر ناز یانهٔ قلت النفات تمامت غنایم را صواحتها ودوابها ومناخرها وملایمها وغنمها جدیدها ورثها
براها ولشکر قسمت فرمود وبر ارغنون معالی آهنگ این معانی لمؤلفه نالی وللمال ان المال مجتنبه • وکل فتی جنة یستکف
الجنباه همتی ان اجمع بین الشیب والسیف والسیر والخیم والخیل والخیر جنان بلند گردانید که از نه پردهٔ افلاک
برگذرانید ورتخته ایام را بحکم من یبغض المال تحبه الرجال بدین احدوثه بانام منقش ساخته واقتصاص اسلامیان
خواسته وبدرجه غزا اختصاص یافته مظفر وکامران عنان بمند کامکاری سوی مرکز دولت پیچید وزبان معجز
محمدی علی روحه ازکیات التحیات درمیان جهانیان بصوتی وده صدا ولفظی وصد ندا ولغتی وهزار دعا وثنا
وصد هزار ثناء چو بلبل بر سر گل میسرایید بلهذا هکذا والا فلا بیت چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار • چنین نماید

لابی الحسن علی بن محمد التهامی

المصراع لابی الطیب
ذی المعالی فلیعلون من تعالی

شمشیر خسروان آثاره بنده دولتخواه را یقین حاصل که از وجود با کرم وجود پادشاه زاده مسعود استدلال میتوان
کرد که کرم وشجاعت جوادا رهان ورضیعا لبان اند چنانکه ابو تمام گفت بیت ایقنت ان من السماح
شجاعة تدمی وان من الشجاعة جودا • وسخن متنبی نیز تأکید تمام است بیت هو الشجاع یعد البخل من جبن •
هو الجواد یعد الجبن من بخل • ودر حکمت نظری این معنی ببرهان ثابت شده لمؤلفه غلام خاطر آنم که بی تفصیل
میداند بیت بزور نایلک العافی وصارمک • العاصی فنحو بهما اید واعناق موضع تجدید حال قال الله
تعالی ان الله عنده علم الساعة وینزل الغیث ویعلم ما فی الارحام وما تدری نفس ماذا تکسب غدا وما تدری
نفس بای ارض تموت ان الله علیم خبیر چون پادشاه قدر قدرت فلک رتبت در کرت ثانی از محاربت
بلاد مصری مراجعت فرموده بران حال چند نوبت مهرهای عاج وآبنوس شب وروز را بزخم کعبتین فلکی داو باخته
آمد بتوافق اسباب ومسببات حکم ازلی میان قاضی صاین سمنانی وشیخ المشایخ محمود که درحضرت گردون سریر
کار ایشان باوج مکانت ونهایت قربت رسیده بود ومحل اسرار ملکی ومعتمد در امور کلی شده واز کثرت استغنا
وتعول بر تمول چنان گشته که وکیل خرج خاصه را در رتبت بر ولید ریان راجح دانستندی اساس موافقت و
معاهدت بنا بر مخالفت ومکایدت مخدومان اعاظم عز نصرهما تمهید یافته بود وسید قطب الدین ومعین الدین
عانجی که منصب الغ بتیکچی واستیفا در دیوان حضرت اعلی لمؤلفه لا زال من التماسک اعلی • داشتند ودر ملابست
آن شغل استقلالی نه ازین جهت دل کوفته وخاطر پریشان بودند سیما سید قطب الدین که ذریعه اختصاص
وسابقه عبودیت با بندگی حضرت مستحکم میپنداشت ولابد در اثنای آن توقع مزید قربت وعنایت داشت
درین مسارات موانسات کردند وصفقه معاهدت اگرچه خاسره بود برزدند ازین حکایت بحکم ع وللحیطان آذان
وللاسرار عنوان • وللاثار علی المؤثر برهان وکل یوم هو فی شان ارکان حضرت تغیر اعتقادی در نواصی احوال تفرس کردند
وبجلوت این تقریر چون گوهر در سلک آراسته بعرض رسانیدند که این طایفه در کوی تفقق خانه گرفته اند وعلی سبیل
الاتفاق دانه نادانی بر دام نهاده واظهار شفقت بر مال پادشاه ملواح کار ومفتاح بازار ساخته قد بدت البغضاء
من افواههم وما تخفی صدورهم اکبر اکنون تفحص وتدارک برعزم مهم سرعت لازم است چه آتش بیست بعد در
فروغ گیرد وباران طل متواتر دست در هم دهد وبزودی رودی سیل گردان شود وسوء المزاج اندک باغفال در معالجت
اخلاط عفن وامراض مزمن گردد چنانکه حکمای مغلق واطبای حاذق از تعدیل آن عاجز آیند واز دشمنان کوچک
تکلیف که بنظر اخلاص ودایشان ننگرند کارهای بزرگ تولد کند که سنان بیژن ورستم راک آن از معازل [illegible]
نگذرد ع بهیج کبیرات الامور صغیرها • چون این سخن معقول بود ونه تهمت نیز بر مزاج پادشاه غالب سید قطب الدین را
در خلوتی احضار فرموده بدست گوهر بار عقیق مذاب یعنی شراب ناب داد لمؤلفه والشراب الیمن کان شربه جند

البیت لابی تمام

البیت لابی الطیب

البیت للسلامی الشاعر من قصیدة یصف بها عضد الدولة

بتیکچی بجیم فارسی نویسنده ترجمه

المصراع لشبیب بن البرصاء من حال الحماسة اوله
فی خده ان یجنی علی وانما

چندانکه تاثیر خنده رئیس عقل را بتصریح خنده ربش تردازوی سؤال فرمود که حقوق کوچ چند ساله را اخلاص شود پدر شد
در عهد پدر نیکوی ما وزمان این دولت که پاینده باد ما را معلوم است چنین سخن نقل کرده اند که حال پوشیده
نداشته تقریر باید کرد که برکمال اخلاص تو حمل کرده شود وعوارض ریبت وشبهت در ساحت خاطر مجال [illegible]
سید گفت ع هیهات تکتم فی الظلام مشاعل • از غایت سلیمی برکنار دلی در موقف عبودیت زانو زده عرضه
داشت که پادشاه بر انگشت اصابت رای نقاب تردد از چهره مخدرات ضمایر بندگان برانداخته است وسرعت
فهم معنی یابش وواسطه بر سر اسرار غیب تاخته چنین طایفه اتفاق کرده ایم که برای شفقت بر خزانه پادشاه که تمامت
عرضه تلف ونهبه سلف است هم دل وهم زبان باشیم وتفاصیل احوال وزرا ومدت حکومت عرضه داریم تا
روشن گردد که مال پادشاه بچه وجه صرف کرده اند ومصرف آن چگونه نموده بیت تو خود نویسی وگوئی ولیک من
دانم • که تو نه مرد دعا ونماز ومحرابی • هیهات تقریر صدق این مقال محال کجا معتقد افتادی برای انور خاتیت که
اسطرلاب آفتاب معاینت هویدا گشت که باعث بر این مطابقت وتسویل واعیه محاسدت است
محسب والا مساعی جمیل مخدومان در اخلاص عبودیت حضرت کیوان محل با وفور کفایت ومال اندوزی
وفرط ضبط مصالح مال وملک وشمول عدل ونصفت که سرمایه استعداد واستیهال نیابت ووزارت در حضرت
سلاطین بر این مقدمات مقصورست مانند تلالؤ انوار صبح بهیچ دلیل وبیان افتقار ندارد وچون جلاد دهر ده رنگ
دهره زر اندود آفتاب را از نیام ظلام برکشید ودر مقدمه صاین قاضی را بمحکمه یاسا حاضر آورد وبکوابی تیغ اگرچه دو
وجهین بود بیت یری کل فرق الفرقد کانما • تناثر فی متنیه عقد مقطع • قضیه زندگانی او بتفصیل رسید وجریده اجل
مستی برقم قاضی تقدیر مسجل شد سید قطب الدین که بفرض صدور گناههای بزرگ هرگز این معامله بر خاطر نمیگذرانید
واین روز بپیش چشم نمی آورد مصراع ثانی بل مصروع قانی گشت لمؤلفه ای زبان گوش دار تا سر خویش • نکنی در سر سخن
رانی • معین الدین را نیز از موافقت رفقا عنقاء الار رفقایه بهره نگذاشتند وذلک فی ذی الحجه سبعمایه اتا شیخ المشایخ بواسطه
شفاعت بولوغان خاتون وسیله صلب خانیت با آنکه در حال تشفع جوابهای خشن از زبان سلطنت شنوده
بجان امان یافت بشرط آنکه هرگز چون حوادث پیرامن اردو نگردد وتا چشم بد دور باشد چون چشم ربد بافته روکا
اقبال بر دیوار او بر کند وچون در حالت قربت پادشاه واصطناع وتربیت وزرای دولت یار چشم انتباهی بر احوال
خود نگماشت بعد ازین چشم نیکی از روزگار ندارد عاقلان دانند که در دنیا طلب زیادتی عین خسارت است
ع وقد یخسر الانسان فی طلب الربح لمؤلفه آنکس که نسبت آمر وماموریکی • دار در روزگار چه ملکی وچه دولتی •
دانی که جمعیت اصل سعادات دنیوی • امنی وصحتی وکفافی ومهلتی • هرچه زیادت ازین اقسام اتفاق افتد بار دل و
محنت جان بلکه خذلان هر دو جهان است پس حکم بر لیغ شد تا تمامت املاک وضیاع ومخلفات صاین قاضی را

المصراع للمتنبی اوله
سیزود بنوا الحسن الشراف نشوا ضیعا •

شغل الشیخ قاضی صاین ... قطب الدین ومعین الدین
... صاحب
دیوان

دهره بالفتح وشنه والتی کز اره آهن سازند
ونیز شش خم کشند وبا آن درخت اندازند
وحربه که بنکه در مردم گیلان دارند که
بیاطلو رماند ودسته بر آن نشانند
ونیز شست کوچک که بر ...
تیز باشد وسرش باریک
شرح ... سکلات

اوله
طلبت بک التکثیر فازددت قلة

در حوز خالصات آورده‌اند و در جراید او خاص کنبد خاص مثبت کردانید بیت هست دنیا زر مجاسب تو
همه بر کیری و نداری هیچ • ومن یجمع بهذا فلیتفرق بهکذا بیت فما صفا لامرئ عیش یسر به • الا ستتبع یوما صفوه الکدر •
ای نفس که اغیاری نه یار و دشمن مطلق نه دوست دار آخر یکی بازیچه ایام را اعتبار نمای و فریب و مغالطات او را
بشمار کن اگر بر عمر اعتمادی داری دامن همت فرو افشان که از چندین متقضای هم غالبی و مغلوبی در حساب خواهد آمد
و اگر بر ثروت مستعار روزگار تکیه می فرمایی بدانکه بر مصحف آن می خندی که آفات حادثات از کمین گاه برخاست
و اگر بطراوت جمن جوانی بطری در خاطر می آوری آهسته تر جولان کن و لا تمش فی الارض مرحا که صرصر شیب را بادی
بسته اند و اگر بجاه و قربت سلطان و شوافع حقوق خدمت ایشان مستظهر می باشی فارغ باش که بسعایتی چون
بیمان زنان نابسته بگشاید و چون صباحت امردان بسر موئی نقصان بذیرد و مانند چراغ در ممر باد شمال ثبات نگیرد
و چون مار ان در کوش کر مادرزاد بی فایده نماید شعر مراقی و تهیامی بعزة بعدما • تخلیت مما بیننا و تخلت •
لکالمرتجی ظل الغمامة کلما • تبوأ منها للمقیل اضمحلت • والحمد لله مفتح ابواب الخیر و میسر اسبابه والصلوة علی النبی
محمد و علی آله و من اعتزی به شرح احوال اتابک و ملوک آنجا صر آغاز حرکه صروف اعصار
و طواغات طرایق طرایف اطوار بیرایندگان چمن مناقب اسلاف و آرایندگان صور مخایل اشراف بلبل
نوایان افنان روایت و گلشن نمایان فنون حکایت مشاطگان زلف بیچابیچ حالات جهان و چهره کشایان
هیچ بر هیچ تحویلات زمان عطاران کلبه بخور علوم و جوالان حلبه رقوم قروم سقی الله ثری الماضین منهم و زاد
ثراء البقاء علی الباقین بمسامع آیندگان لمؤلفه الدهر موقف ورائه و صداره چنین رسانیدند که انساب ملوک
شبانکاره بشجرهٔ طاهر اصل رفیع فرع زاکی منبت بغیر منها اردشیر بن بابک منتهیست و باختلاف روایات
و تغایر شواهد و آیات بمنوچهر معتزی و منتمی بیت من معشر ملکوا الارض وارهم • والنجم جارهم والعز حیث هم
بیش از انتصاب الویهٔ دین و دبادب کوس دولت اسلام اسلاف ایشان اصفهبدان فارس بوده‌اند و در
صعاد دستور بانان از صحرای رون لمؤلفه صحاری کمثل الخلد عرضا و نزهة • و بغاب فیها الماء صفو الکوثر •
موضع اقامت داشته بعد از انصرام عهد معدلت فاروق رضی الله عنه که یزدجرد باصطخر آمد و بواسطهٔ قدوم
او اهل فارس سر از چنبر امتثال بکشیدند و پای در دایرهٔ ارتداد نهاد امیر المؤمنین عثمان رضوان الله علیه عبد الله عامر را که
بعوض ابو موسی الاشعری بامارت بصره نصب فرموده بود و بفرستاد تا ممات فارس را بکشاد و یزدجرد بدار الجرد
رفت و بعضی وجوه و رؤسای شبانکاره با او مجتمع بودند چون اصطخر مستخلص شد با هربد داماد یزدجرد که حاکم آنجا بود
طرف مهادنت و مسالمت را رعایت کرد و خود عازم فتح جهر شد و مجاشع بن مسعود السلمی را از عقب یزدجرد روان
کرد و منهزم معهم باذن الله یزدجرد از راه کرمان قاصد سجستان گشت چون بنای مصالحت و موافقت میان خصم شبانکاره

شبانکاره و اهالی دار الجرد و نواحی رون بخلفة الشتاء والصیف میکردند و در بن حال اسمعیل جد اعلی فضلویه بعدار
امور و محل اسرار بهر بدونیک مرید گشت و بمرور ادوار خدم و حشم انبوه میشد و قوم و تبع تضاعف میگرفت
تا زمان الب ارسلان که نوبت سرداری بفضل بن الحسن رسید که بزبان ایشان فضلویه حسنویه گویند و او
اسفهسلار صاحب کافی اسمعیل بن عباد بود و منازعت و مخالفت گنه شبانکاره و عز الملوک باکالیجار جهت
اموال و متصرفات افتاد و معاونت ایشان عز الدوله بختیار را در تواریخ مسطورست و در صفر سنه
ثلثین و اربعمایه نایرهٔ فتنهٔ ممالک عضد الدوله که والی اصفهان بود بالشکری در حفار مفارعت ع انا ابن ابی
اذا سطع القتام • کوبان فاصد و مراغم مراعی ایشان شد لمؤلفه ومثل الطرف من سلمی مع الغشاق بالذل مقاتلت
در بیوست ع فانجلی النقع عن هزیمة سغیه • با اہل و جنود از مقام رون عزم دار الجرد کردند و رخصت نامه
لمؤلفه فدار الدهر عادات و دوری دار داراب • آنجا ساکن شد و بذخایر و افر و لشکر منکاثر مستظهر و روزگار از منشآت
مؤلف بروی میخواند بیت لئن تحتاج انت الراوخابه • فان الدهر یحتاج الذخایر • بر بن حال ماه و سال بگذشت
در سنه ثمان و اربعین و اربعمایه فضلویه بر نواحی فارس استیلا یافت و مملکت سلیمان را در تحت تصرف آورد
و در هر طرفی امیری را از شبانکاره نصب کرد چون امیر ابو سعد محمد مماوامیریه مسعودی و غیره چابس خاوردین بن
جغربیک برادر سلطان الب ارسلان که سلطنت کرمان داشت بیت بغزایم تدع الشعوب رسابلا • و
انابیل تدع القنا اقلاعا • از عاج و اجلات ایشان را نهضت نمود و میان ایشان محاربات رفت و خرابی تمام
بنواحی فارس راه یافت عاقبت فضلویه دانست که بیش مقابلت و مقاومت با لشکر خاوردی ممکن نیست بیت
عقل داند که چو مهتاب زند صحت بتیغ • رو و منغش نه با شانه و درع قصب است • منهزم بخدمت تخت سلطان الب
ارسلان شتافت و بانواع هدایا توصل جست فارس و دار الجرد و مضافات را بمبلغ بیست و هفت هزار هزار درهم
بیرون از اخراجات مقرر و مرسوم و مواجب لشکر مقاطعه کرد بدین سبب خاوردرا دست تعرض از دیار او کوتاه
شد و بدار الملک کرمان مراجعت کرد و فضلویه مزید تمکن یافت و در شیراز نواب بگماشت و خود در دار الجرد بیت
تخیم فی ظلال العز فردا • علیه من العلی ظل ظلیل • بتصرم ازمان و اعوام در تادیهٔ مال مقاطعه و ملتزمات متصرفات
تقاعد و تقصیرات و تباعد و تنفیرات بتظاهر پیوست و از دیوان سلطان سبب شواغل کلیات چند سال
و قلت مبالات بدان آن را قدری نمی نهادند و اغترهم بالظلم و تمتعوا آرا کار می بست والحاله هذه تا بر عصیان
تظاهر مجاهره کرده بقلعه متحصن شد نظام الملک او را محاصره کرد و با قید اسیر در اصطخر محبوس فرمود پس کوتوال قلعه
باشارت وزیر او را در زنی تورنه بشهرستان عدم فرستاد بیت وعن ثاب اسباب المنا یا بنلنه • ولو نال اسباب
السماء بسلم • اتابک جلال الدین جاولی خوان سالار که رکنی بود از ارکان دولت سلطانی بیت بگرز آهن سام و نبیزه

صحرا کذار • بشیر موی شکاف و بتیغ شیر اوژن • با نظام الدین محمود بن یحیی بن حسنویه که او را مهویه خوانند و در باجلویه
سروستان محاربت کرد و او را منهزم کردانیده بر عقب متابع و متبادر شد تا بموضع شهد اشکانات رسیدند
انجا بساط مجادلت از نو کستردند و حساب منازلت از سر کرفت بیت وَتَسَيُّفٌ يَلْعَبُ الْآجَالُ فِيهِ •
عَبُوسُ الْحَدِّ ضَحَّاكُ الصِّقَالِ • را در یکدیکر نهادند از طرفین اجتهاد تمام و کوشش بی اندازه رفت بیت
از بانک نای نارک افلاک پر فغان • وز کرد جنک دیده خورشید پر غبار • شد ناکاه از شدت احتدام حرب و حرکت
بر صهوات اعراف بیت فِي حَوْمَةِ الْمَوْتِ الَّتِي لَا يَشْتَكِي • غَمَرَاتِهَا الْأَبْطَالُ غَيْرَ تَغَمْغُمِ • رعاف بر اتابک جاولی استیلا
یافت چنانکه سامان جولان بل مکنت توقف نیافت بضرورت مراجعت کرد و هم در راه ودیعت روح را
بسپرد و نظام الدین مهویه چون بی خبر از حالت او بود در اثنای مراجعت جایی حصین طلب میکرد که خود با اقوام
بدان متحصن تواند بود و از باس و قصد لشکر سلطانی آمن روزی کذرانید درین کوه که امروز مملکت خانه و دار
الامان اینست رقعه یافت بران نبشته بیت اتابک جاولی امروز بکذشت • نظام الدین و دولت را
بقا باد • اکرچه صحت حال ندانست و نه نبشته را شناخت اما بفال نیکو بنشسته کرد و هم آنجا تحصن را اقامت نمود
بَنِي الْفَضْلِ اقْتَرَعْتُمْ جَبَلًا تَعْتَصِمُ ازعاله مواضع و اماکن جهت خاصه و اشیاع بنا کرد و بمرور روزکار تمکن پذیرفت
و عرصه دارابجرد که مختصرترین کوره از کور پنجکانه فارس است در عهد او مفروز کشت و آنجا نوبت پنجکانه زد
للمؤلف زهی یکانه که در معرض دوروی چرخ • ز چار عنصر و هشتم بهشت بیشتری • و واحداً بعد واحد توکابراً عن کابر
اولاد و احفاد او ع مَوْصُولَةَ الْإِسْنَادِ بِالْإِسْنَادِ • متصدی امور سروری و سرواری و حامل اعبای شهریاری میشدند
تا شهور سنه اربع و عشرین و ستمائه که نوبت دولت بملک مظفر الدین محمد بن المبارز بن حسنویه بن براسف
ابن مهویه مفضی شد و او مردی هنرمند افاضل نواز بود شعر فَتًى هَجَرَ الْكَرَى حَتَّى اسْتَقَرَّتْ • رَوَاسِي الْمُلْكِ حَالًا بَعْدَ
حَالِ • صَقِيلُ مَعَاطِفِ الْعَزَمَاتِ سَامٍ • قَصِيُّ الْغَدْرِ مَحْمُودُ الْكَمَالِ • در تقویت دین و تربیت افاضل و افاضت
ادرارات و تسویغات و ادامت وظایف طاعات سعیها پیوست و قد اخس الی الناس من آمن بربه
مثل و من یزرع ما یربه توسیع عرصه ملک موروث را بذل مجهود کرد و تا سرحد هرموز ولایات و قصبات را
در تحت ایالت خود آورد و مبدا حد و دشبانکاره از طرف فارس حسنویه در و سیر و خیر است تا رسایق
بشکانات و لار و سانک و دیهی که در هفت فرسنکی هرموز افتاده نام آن کورستان و این مواضع پیوسته مجامع
ارباب هنر و ائمه دین و علمای کبار و مشایخ اعیان بوده است ع وَلَا شَكَّ أَنَّ الرِّجَالَ مِنَ الْقُرَى • و ملک
مظفر الدین را در رموز تفسیر و اسرار تحقیق نکات و فواید بسیار هست از بواکیر اثمار طبع و عقود اشعار رایق او
نمودار را این رباعی که بپیش کمال الدین اسمعیل فرستاده ثبت افتاد نظم چون نیست مرا بخدمتت روی وصال •

احتدمت الحرب والنار ای التهبت

البیت من معلقة عنترة بن شداد

لابی سعید الرستمی یمدح ابن عباد وله ورث الوزارة کابرا عن کابر •

قصی المکان ای بعید فهو قصی ص

من یزرع ما یربه من وصایا اکثم بن صیفی

سر بر خط و دیوان تو دارم مه و سال • کفتیم فلک در توجه نقصان آید • کز زانکه رسانیم زمانی بکمال • کمال در جواب او
این شعر و در از نقصان نبشت نظم آنی تو که خورشید سر افکنده تست • هر کوست خداوند هنر بنده تست • جوبای
کمال اند خلایق بجهان • وانکاه بجان کمال جوینده تست • در این رباعی دیکر هم او راست در مرثیه پسر غیاث
الدین پسر ملک جلال الدین نظم ای جان پدر که آن جهانت خوش باد • رفتی ز برم که جاودانت خوش باد •
تو ملک بقا را بفنا بکزیدی • سودای سره کردی که روانت خوش باد • و سبب وحشتی که میان اتابک مظفر الدین
ابو بکر سقی عهده بعهاد الرحمة مثواه و ملک مظفر الدین شبانکاره افتاد آن بود که رجاله شبانکاره چون و نقود یار و حقایب
جوار حاصل داشتند بر پوشیدکی تاختن می آوردند و بتا و دیکر مصادرات را تعرض میرسانیدند و بهر وقت که
از فارس لشکری نامزد آنجا میکشت بقلعه متحصن خود متحصن میشدند ازین جهت پیوسته حرکات و اقدام
شبانکاره را در روزان و شبان کاره بعد از انکه کمال سلطنت و ید علیا داشت بیت يَدٌ عَلْيَاءُ لَوْ قَبَضَتْ بِقُدَّاهُ •
عِنَانَ الشَّمْسِ أَطْلَعَهَا الْأَصِيلُ • یک نوبت لشکر فرستاد و فرمود که صحت تمرد و عصیان ایشان را مکشوف
کنند و بقوت بازوان دیار را کلف حسنی کردانند چون استخلاص قلعه سروستی دسترسی نبود و لشکری تمام
پای اقتحام در نهاده بودند و دستی نیافته دست تطاول برکشادند و نخیلات باسقات لَهَا طَلْعٌ نَضِيدٌ که صفت
ع كَوَاعِبُ أَتْرَابٌ عَرَضْنَ قُدُودَهَا • داشت با دیکر انواع درختان بار آور می بریدند و غلهها را میسوختند و ازین
نوع اعمال و مساعی را خرابی بسیار کرده مراجعت نمودند مقصود ازین ذکر آنکه ملک مظفر الدین را صیت
استقلال اشاعت یافت و افاضل از اطراف متوجه خدمت او میکشتند و بصنوف صلات و مبرات محظوظ
میشدند بدین وجه کار او سمت استظهار داشت چون همت هولاکوخان یاسوه یاسای چنکزخان بر انقلاع قلاع
و قمع متحصنان بقاع و هدم مواضع منیع موقوف بود و چنانکه هرکجا متحصنی از سبکی برکشیدکی مقام میساخت
بدفع آن شر سیلی از لشکر آتش مخبر میفرستاد و نظایر و اخوات آن در ماوراء النهر و خراسان و عراقین
و قهستان و حلب و شامات و موصل و فارس و کرمان بتقریر حاجت ندارد در سنه ثمان و خمسین و ستمایه
تکوجنه میر تومان را از قبیله جلایر که الکنه نوین پدر شیکتور و بوقا و اقبوقا هم از آن طایفه اند بیت فِي فِتْيَةٍ
مِنْ كُبُوتِ الْحَرْبِ قَدْ خَفَظَتْ • بِالْمُرْهَفَاتِ لَهُمْ فِي الرَّوْعِ آفَاقُ • تعیین فرمود با استخلاص و استنهاب قلعه ایج
و آنچه در آن است تکوجنه غره صفر سال مذکور با لشکر مغول و مسلمان که قرابه هفتده هزار بودند در پای قلعه نزول
کردند و محاصره داد ملک مظفر الدین و اهالی را از قرع آن لشکر چون دریای بی کنار و چون کوه پاجکر و چون رعد پرخروش
و چون ابر بهر طرف تازان و چون برق از حمیت برخود کدازان دست از کار فروماند و کار از دست تدبیر در کذشت
اما باستظهار حصانت قلعه و حصول ذخایر و انبوهی رجال چاره جز محاربت روی نداشت جنک در پیوستند و از بالا

البیت من قصیدة لعبد الصمد بن بابک

کلف دشت صحرا و بیابان پخش رخشان کن و بی بن شنه بحمدو بینه
سروستی یعنی فی الکال و ماحفوی سرقامه

دیت عقوبت و جنایه فروزشی و فرصت سرقامه و مسکلات

البیت من قصیدة للسلامی الشاعر یصف بها عضد الدولة ه

ایج بالکسر بلد بفارس قاموس

و زیر سنگ و تیر چرخ چون سیارات کواکب صاعده و هابطه شد تا روز سوم چون منجنیق القدیر قرصهٔ آفتاب را
بر کوشهٔ بام فلک که کرد و دن انداخت و حشر کواکب در حجاب اختفا خزیدند از طرفین بسیجیدهٔ کارزار شدند
تا گاه ملک مظفر الدین را تیری لمؤلفه مُفَوَّقَةً فَوقَ المَنَایَا وَنَصْلُهُ • عَلَی المَرْءِ یُتْلَی آیَةَ الرَّیْحِ وَالوَیْلِ • بر چشم آمد و از
آسیب آن در حال از اسب چون شخص کرم از پای در افتاد و برج آباد و خانهٔ آباد به پیوست کبار اولاد و اعیان
و امجاد مصلحت در تسلیم و انقیاد دیدند از قلعه بشیب آمدند و قبول ایلی و مطاوعت نمود تکوجنه چون شیبانکاره
مستخلص کرد قلعهٔ اسفید را که جنوبی قلعهٔ دار الامان افتاده بود و بمناعت اتصاف یافته خراب گردانید
و مصانع آب را که آب روی استظهار ایشان بود ع چون زلف بتان و پشت عاشق بشکست •
و سور آنرا با خاک شوارع موازی ساخت نقل میکنند که هفده هزار خانهٔ معمور بر سر قلعهٔ دار الامان باشد تمامت
آن بیوتات متراکم و مطبق بعضی منطقه وار پیرامن قلعه در آمده ع فَأَنَّتْ عَلَیْهِ سُوَرٌ أَوْ سِوَارٌ • و چندی خلخال
آسای در پایش افتاده و شمال قلعه قمهٔ کوهی شد که بسلمای معروفست مشرف است بران چنانکه هر تیر و سنگ منجنیق که
از ان قلعه منحدر شود امن و سلامت محلت بیدره که یکی از محال دار الامان است محال نماید و معدن بعضی فلزات
چون نقره و مرقشیتا فضی و ذهبی و معدمیایه و نمک بهفت رنگ و فولاد موصوف بجودت و متانت آنجا باشد و حقیقت
اگرچه آن نواحی از قبیل گرمسیرات است اما آب و هوای نغز اینک باعتدال مایل است و در بساتین و باغچها
میوه سردسیر و گرمسیر بالطافت و لذاذت نمو دارد فَأَنْبَتْنَا فِیهَا حَبًّا وَعِنَبًا وَقَضْبًا وَزَیْتُونًا وَنَخْلًا وَحَدَائِقَ غُلْبًا وَفَاکِهَةً وَأَبًّا
حاصل بتخصیص نارنج ملقل و انجیر معتل و شفتالوی ملون آن بیت کَأَنَّهُنَّ مِنَ المَحْبُوبِ حِینَ تُرَی • مِثْلُ الرُّضَابِ وَمِثْلُ
الخَدِّ وَالقُبَلِ • بر فواکه سایر اطراف تفوق و رجحان دارد تکوجنه خزینه که یافت برگرفت و حکومت بر قطب الدین
مبارز پسر ملک مظفر الدین مقرر داشته و شحنگان مغول را گماشته مراجعت نمود قطب الدین یازده ماه مباشر امر
پیشوایی بود بعد از ان برادر آتش دشمن آسا قصد او کردند بیت اَلتُّرْبُ فِی الأَرْضِ عَیْنًا صَحِیحَةً • عَلَی أَعْیُنٍ مَرْضَی مِنَ
الشَّنَآنِ • و در دهم ذی الحجهٔ حجهٔ تسع و خمسین و ستمایه او را ذبیحهٔ عید ساختند لمؤلفه وَعِنْدَ أَرْبَابِ المُلْکِ لَا یُعْرَفُ
الأَخُ • نظام الدین حسویه پسر غیاث الدین محمد بن مظفر الدین جای او گرفت و در ربیع الآخر سنه اثنین و ستین و ستمایه
در وقعهٔ کازرون بیوم التقی الجمعان برحمت سلجوقشاه کشته شد برادر او نصرة الدین ابراهیم از حکم یرلیغ هولاکو
خان ملکی را نصب کردند و بر قاعدهٔ یاسای مغول چون برادرش در کوچ ایلخانی سپری شده بود قضای حق او را فرمان شد
تا دختر سلجوقشاه باکورهٔ شاخ رفعت و غنچهٔ گلبن عصمت و گوهر کان کامکاری و دانهٔ دام دولتیاری در تحت حکم
زوجیت او استقرار یافت بعد از ان دو برادر دیگر او را خواستار شدند و باز دواج محرم آن استار در ربیع الآخر سنه
اربع و ستین و ستمایه نصرة الدین را از حکم قضا اجل موعود تقاضا کرد و از ین تیره خاکدان در گذشت بیت فابقن

فَأَیْقَنَّ أَنَّهَا دَارُ الفِرَاقِ • وَلَکِنْ تَشْتَفِی بِحِیلَةِ أَلْفٍ سَارِقٍ • هم دران روز جلال الدین طیب شاه در مملکت تمکن قرار گرفت
و در رشد ملک بی ثبات خصل حکومت بهفده سال رسانید و در عشر جمادی الاولی سنه احدی و ثمانین و ستمایه
از حکم یرلیغ سلطان احمد بیاسا ملحق شد لمؤلفه بهفت رهفده نه که بهفتاد و نمره • عاقبت نخشد رمرگ گذر •
بیت مَنْ طَاحَ فِی سُبُلِ الرَّدَی آبَاؤُهُ • فَلْیَسْلُکَنَّ طَرِیقَهُ أَبْنَاؤُهُ • برادر او جلال الدین اسمعیل تقلید امر حکومت کردند
و هفت سال مدت دولت و مکنت فسحت یافت و در سنه ثمان و ثمانین و ستمایه بواسطهٔ مرض دماغی گنج نشین
عاقبت شد بیت بوی جگر سوخته عالم بگرفت • گر نشنیدی زهی دماغی که تراست • و ملک غیاث الدین و نظام الدین که
امروز بر هو شهور سنه ست و سبعمایه در ین رقعه ملک و صاحب سپاه میدانند از فرزندان این دو برادراند و با وجود
انقلاب ایام و تراجع دول و انکسار امور و ترادف محن که بسبب اوغاد و ارذال و اطماع و تصرفات فاسدهٔ ایشان
ملوک از حکومت ملول و رعایا از خستگی فاقت و تکلیف مالا طاقه نالان و نواحی از بستگی راه معدلت بر ایشان است
هنوز از خاندان ایشان خیرات و زکوات صادر میگردد و هر صاحب دولت صاحب همت که قصد خاندان
قدیم ایشان پیوست نکبت و خذلان بر کمان بدو راه یافت و حریف مقصود را از کنار تمنی مفقود دید و مطلوب
از و مسلوب شد بیت وَلَا یَسْتَوِی أَحْسَابُ قَوْمٍ تُوُرِّثَتْ • قَدِیمًا وَأَحْسَابٌ نَبَتْنَ مَعَ البَقْلِ • وَالحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی بِعَیْنِهِ
أَسْرَی وَبِهُوَ سِرِّیِّ کَیْفَ مَا سَرَی نَبْتِی بَشَّرَ شَرِیعَتَهُ أَرْبَابَ الإِیمَانِ سُرُورًا وَأَسَرَ وَقُوَی الکُفْرِ إِسْرًا ذکر فتح کرمان و چگونگی احوال
آن ارباب کیاست و امعان و اصحاب فراست و ایقان خداوندان خرد خرده دان نکته ران که صحت نقد قدر
واغ بلا ر بریان بکران همت آسمان دوران ایشان نهاده است و بکبار گی زنگار آیینهٔ صفحات جان ایشان بتاثیر و ختم علی
سمعه وقلبه وجعل علی بصره غشاوة زنگار انکار نیافته أُولَئِکَ الَّذِینَ امْتَحَنَ اللّٰهُ قُلُوبَهُمْ لِلتَّقْوَی بوجه استقرا و استقلال
و طریق قیاس و استدلال دانند و شناسند که دنیا غار غیرت و غرور است نه سرای سرایت سرور کاشانهٔ غم است
نه جای نغم نعمش مرهون بلا و نعیمش مقرون به لا تمامش همه نمایش دان و مغرور به آمالش سزای مالش طالب
لذات او را چه راحت جز جراحت و مولع را بدان چه کرامت بیرون غرامت نه عاقل را از نوال او منال
منتظر و نه زیرک را از نعای او منال متوقع با هر که انسی بیابد نپاید و چون روی بنماید شرح محنتش در وصف
نیاید نبوهٔ زمان و نوبهٔ حدثان کشندهٔ اشراف و برکشندهٔ سفهاست و ذبرهٔ دهر و عصرهٔ عصر خون ریز و دل گزای
و جگر شکاف خصم و ختل او قل ام جل بی ثبات و دوام و نوش و نیش و کم و بیش او با فرجام ورزد و انجام شیرینها غیر صافی
عن کدر و بیرها غیر معافٍ عن غیر محالة مُحتَلَّةٌ عهودها و معاهدها محتالة منحلة عقود معاقدها مجوزة طرایقها غیر رایقة وحلاوتها
بالتوبیخ لایقة فرونک تفنیک طول الدهر دهرها ولا تقبل الا بعدة عدة القهر مهرها من نظر الیها استحلی وتشم الارقم ومن ذاق بها
استحلی طعم العلقم جمیع اهل الآداب فیها ممنوة بالاوصاب و کل ارباب الکمال بها معتو بالاذلال و الارباب الاستطلال بظلال

العلقم الحنظل • ممنو مبتلی • الاوصاب رنجانیدن •

نعیم‌ها ضلال و الاتکال بحبال حریرها خبال تنعطی و لکن تعطی عطاء یا بغطاء المطال و تغنی فعن قریب تغنی بلحوق الزوال
اگر مطالعان این تشبیب را مخلص طلبند و این حساب را بعد لکی احتیاج افتد و این مجمل مفتقر تفصیلی گردد و دواعی
بیان و عواطف عنان کش قلم آید و عوائد مقدمات را که اخص من و ارایح الاضداف اصدار شده استکشافی شافی و استفساری
ساری کنند حال سررشته این حکایت بدست راوی درایت افتد و نقاب فکر ثاقب گوهر شب افروز این روایت
بر سر رشته عرض بر بست و قال المؤلف من یرغب فی سوم لآلی الفضل • و هد بحیرات آنکه چون در کرمان زمان سلطنت
مظفر الدین محمد شاه بن سلطان حجاج بواسطه تصرفات بعضی شاه زادگان و پیوستگان که بملابس تربیت و تجربت
امور نامتدرع بودند در درجه فنون شغب و الشباب شعبة من الجنون نامتبرع و نامتورع کما قال القایل بیت
شکران شکر بهوی و شکر مدامه • انی یفیق فتی به سکران • انواع اختلال باحوال ملک و مال راه می یافت و چون
اکثر اوقات محمد شاه در ادوار ملازمت می نمود و هر روز خرقی تازه و فتقی بی اندازه با وساطه و حواشی سرایت میکرد
تا حوزه دولت از حلیت عمارت عاطل ماند و برج و شکوه سریر و رعیت و بهای مملکت باطل بجوم شوم نکبت
در جهار نواحی آن بوم نواحی ادبار آغاز نهاد و بدین موجبات نقصانی مفرط و تفاوتی موحش در مال مقرر ظاهر
متظاهر شد و زبان عذر و نطاق تدارک قاصر و متقاصر پس مصلحت وقت مقتضی آن شد که محمد شاه از منصب
سلطنت اعتزال کند و در بن جست و جوی جبر اسنته المؤلف رضینا فیه بالقدر المتاح • پیش گیرد و مقالید حل و عقد
و زیف و نقد و تمشیت مهمات و دفع معضلات و استخلاص و ضبط متوجهات و توخی مطالب ارباب
حاجات آن مملکت بکفایت و مکانت صاحبی وسیع صدر خطیر و صدری صاحب قدر خبیر و حبری صایب فکر
نحریر حاکمی حکیم مستقل و پیشوائی دانا مستبد مفوض گردد چه گفته اند المؤلف هیچ دانی که پیشوائی چیست • کار دانی و کار
فرمائیست • مهر رقعه این اندیشه قرعه انتخاب بنام مولانای اعظم علامة علماء الانام مقتدی الائمة الاعلام فخر الملة و الدین
استاد المحققین ینبوع الیقین عبد الله بن محمد النشاری قدس الله نفسه و عطر بفوایح الغفران رمسه که طراز حله جمله
علما را اسوه و قبله بود بر آمد و از بندگی حضرت بصنوف ارفاد و اکرام و وفور تیسیر غامشی و انعام مخصوص گشته حکم بر لیغ
جهانمطاع بحکومت او نفاذ یافت المؤلف کما تنفذ حکم القضاء و القدر • و در هفتم ربیع الاول سنه تسع و تسعین و ستمایه
خطه کرمان بمقدم آن مقتدای یگانه و مکانت آن علامه زمانه بر روضه جنان سرافرازی کرد و زمین آن بقعه در رفعت
شان با آسمان دم انبازی زد و چون حکم برلیغ بشنوانید باستصلاح احوال و استخلاص اموال و تلافی امور و جبر مکسور
و نظم منتثرات و تبدید مواد مشوشات چنانچه مخترع ضمیر روشن و مقترح خاطر خطیر و مرتجل ذهن لطیف و متعارف
از مخایل ذات شریف او بود و بی ختام نمود مشاکله را دندان طمع کند شد و رشته اهل بغی و غدر و ان یکتا ماند شهزادگان و منصوبان
اشغال را که بر سلب و نهب و زدن و گرفتن چون جوارح بر فرائس معتاد بودند منقار کوفته شد محمود شاه برادر سلطان

حاکم شدن فخر الملة عبد الله بن محمد بر ممالک کرمان

سلطان محمد شاه پسر سیورک شاه و ملوک و خواجگان فخر الملک محمود و قوام الدین و نصیر الدین حسن و طایفه ترکمانان
کوهی جیرانی اغنت نخلت و خبث دخلت و رجس مکیدت و سوء عقیدت باعث شد تا سلسله مواضعه در هم
پیوستند و حبایل مداجات در یکدیگر بست و براندیشه اظهار عصیان و تمرد از ربقه فرمان پادشاه جهان مستظهار
بحصول عدت و عتاد و اعتضاد باعداد اعوان و ساختگی بی تعداد و خیال محصن بقلعه کیوان رفعت گردون منعت
رصین بنا وسیع فنا اجماع و اتفاق کردند المؤلف و ما تغنی الحصون علی الصعود • اذا مال الجدود عن السعود • آری کبک که
با باز هوس محاربات بند و شاید که اول بقهقهه بر خود خندد و آهو که با شیر ژیان دم مصارعت زند باید که شکستگی
خود را به رستی تصور کند و صعوه با عنقا که محل مفاخرت است اگر مفاخرت جوید جز فاحت صرف و سفاهت
محض حاصل نباشد بیت ثب و تحل الفضل او للنبت غایة • سهام و انت الناقة العشراء • چون روزگار تاج
و تاج آفتاب از فرق افق بنهاد و بشعار عباسیان طیلسان ظلمت بر افکند محمود شاه با لشکری فتاک با جنس
و فوجی مرده شیاطین الانس دایره وار بیرامن مسکن آن قطب محور فضل و مرکز دوایر علوم فرو گرفتند و از
در و بام آواز گیر و دار بر آمد بعد ما که اکثر خدم و حشم را مکسور و ماسور گردانیده بودند یکبار تقدیم نموده او را گرفته با دو
پسر افضل الدین و خسرو بیرون بردند و دست تاراج باسباب و دواب و انواع متاع از نفیس و خسیس
دراز گردانیدند و نفایس کتب و اعلاق زواهر و جماهر دفاتر بیت خط آن چون زلف خوبان دلربای • نقط آن
از خال جانان یادگار • که مقاطر کلک وصافان بلیغ و نتایج خاطر مفلقان سخن از شرح نفاست و براعت توشیح
و تصحیح و تلویح و تصریح آن متقاصر بود در دست ادوان و ارذال پایمال گشت بیت فوا اسفا علی نثر اللالی •
و وا اسفا علی درر الثمین • مولانا سعید را بر انزا روز پنجشنبه بیست و هفتم ربیع الآخر من السنة المذکوره شهید کردند
و خون ایشان که خزانه ذات کرم و معالی و صبابه عنصر فضل و معانی و گلگونه رخسار مفاخر و نمونه آثار
مآثر بود ع کفیض و مزع الصب عن شوق شایقه • بر خاک بی آزرمی ریختند و از بارزه و دیده فضل قطرات
حسرات میبارید و زبان زمان بدین ندبه می زارید و دریغ آن کشاف معالم تنزیل و حلال معاقد تحصیل و نقاد
صحاح اعتقاد و وقاد مصباح اقتصاد و هادی منهاج ارشاد و مطلع طوالع علوم و مفتاح مغالق هموم شفا جو
مفهم اشارات و نتایج بخش عقیم عبارات ع نه یکی بار که هر لحظه دو صد بار دریغ شعر و قالوا امام قضی
نحبه • فصیحة من قد نعاه علت • فقلت و ما واحد قد مضی • و لکنه امة قد خلت • و در حق افضل الدین که
در مطلع ایام جوانی و ربیع روزگار زندگانی حایز حقایق غوامض حکمیات و حاوی دقایق عویصات تفسیر و
حدیث و ادبیات شده بود این دو بیتی در بن حالت گفته آمد نظم با چرخ کز و گشت بخون اشک بدل • احرار بدل
فکند و اشرار بدل • گفتم ز جوانان جهان افضل کیست • فریاد بر آورد که افضل افضل • چون اوالت حشمت

شهادت مولانا عبد الله و ولادت افضل الدین و خسرو

و ازالت حرمت واضاعت طاعت از محمود شاه بضلال قوم او صادر شد بالضروره بر کلمهٔ عصیان اصرار نمود
و بعلّت کفران استظهار فزود و خزانهٔ موجود را در تصرف گرفت و شعار دعوت سلطنت آشکارا گردانید و در بین
حال از گفتهٔ او اگرچه عتاب بجز استعصا نبود در شیوهٔ تضمین این دو بیتی ثبت افتاد نظم تا چند شوم اسیر هر
ناکس و دون * چون کار جهان نیست ز تقدیر برون * گردیم بهتوری و دشمن کشتنیم * یا خود فلک از بر جا آرد
بیرون * حاصل کار محمود شاه بترتیب لشکر و اعزاز انصار و تحصین قلعه و جمع ذخایر و نفقات و تأمیل طبقات
انشارت راند و متوجّهات و ارتفاعات را در مصالح بمصارف رسانید و متموّلان تجار شهری و غریب را
به پنجهٔ اغتصاب و شکنجهٔ عذاب منقلع اساس گردانید و در معرض عارضهٔ این وحشت اعراض و عروض مسلمانان
هبا و هدر شد از قضا و قدر نعوذ بالله من اللئیم اذا قدر آوازهٔ این حالت سریع استحالت شآمت ندیم ساخت
قرین ملوم تبع مذموم مرتجع که از امتثال او مطموع نبود چون بشیراز رسید صاحب معظم جلال الدین شاه از
واقعهٔ باقعهٔ پدر یگانه و برادران بی‌بدل در گرداب کآبت افتاده میگفت بیت دیده چون افغان و جان آتش
فشانست از غمت * والحق از انصاف خواهی جای آنست از غمت * اما وقت اخذ ثار بود نه اظهار آثار انجار
و ساداق بیک را بر معالجت داء عضال و دفع شرّ داعی ضلال و جزای تهوّر و تورّط کرمانیان و تبلّد و تخبّط
ایشان تحریض کرد شهامت نفس ابی و حمیت طبیعت او را رخصت تثبت و توانی نداد زود با لشکر
حاضر مغول و ترکمان و اکراد و شول بیت متقعّر بظبی الصوارم مبرق * تحت الغبار و بالصّواهل مرعد * علم
نهضت برافراخت و کوس رحیل بنواخت تا حادث ملروف و صادر غدر و عناد و ناجم شر و
استبداد محمود شاهی را بزخم تیغ دو روی و گرز یک زخم جواب دهد و چون رایت فتح سرایت ظفر بدایت
نصرت انجام و رکاب فلک سای زمین آرام پادشاه کیخسرو غلام در این سال بصوب مصر و شام نهضت
در کضمت فرموده بود خواست که بیشتر از آنکه عرض عصیان او بدیگر اطراف فتنه نشینان راه یابد و در هر
پنداری پیدا شود و در هر سینه مادّهٔ کینه رسوخ گیرد و آب تیغ آتش فتنه را فرو نشاند و باد حمله بیت آساد
موت مخدرات مالکها * الا الصوارم و القنا آجامها * گرد از دیار مخالفان دولت بر آورد در ماه جمادی الاولی
از سال مذکور روان شد و بجوانب ممالک مسرعان المؤلفه کما ربیع طیر من شبابیک صایدة ارسال کرد و استنهاض
چریک و استنجاد اجناد را مبالغت واجب دانست و بر توقف و تخلف و اغفال و اهمال تحذیر و انذار کرد
و در مدتی اندک امرا چیور غاتای و خرمنجی شحنهٔ اصفهان با لشکرهای عراق و تیمور بوغا که در حدود کرمان جوار
لشکر اوغانیان یورت داشت و ملک نظام الدین حسن برادر ملک غیاث الدین شبانکاره با گروهی
انبوه و فوجی با فر و شکوه و اتابک اعظم نصرة الدین پیر احمد با لشکر لورستان و امرای حشم شیراز با اقوام خود

الباقعة الداهیة صح

البیت لابی الفرج

خود بخدمت بپیوستند چنانکه یک تومان لشکر سوار و پیاده مجتمع شدند و مدار شهر کرمان را مضارب خیام
و مراکز اعلام ساختند و مطیع اوامر و نواهی که مقرر بود شدند ساداق بیک نخست در صحبت ثقات سفرا
و کفات کبرا نصایح مقبلانه و مواعظ عاقلانه ارسال کرد و محمود شاه و متابعان را از ارتکاب صهوات
سهو و نسیان و اجتناب از جنابات عفو و احسان پادشاه جهان تخویف و تسخیف فراوان داد و بر انگشت
کفایت سر پوش پندار و نقاب اغترار بیش بر خاست عواقب انکار و روی نکایت عوائد اصرار بر داشت
و پیغام کرد که هر چند مرتکب گناهی خطیر و جسارتی عظیم شده چنانکه صحت تمرد و تبلد افعال ناستوده او افعال
استحالت برد در قبول عذر و اقالت زلّت و در اقتراف این خیانت و جنایت جنابت و خیانت نفس خود
برست و لوث اعیب و در از حباب او بطهارت زمزم و غزارت قلزم و مدّ تیّار عمان و موج بحار
محیط ازالت نپذیرد البیت با که عزم شهنشه ثبات آن دارد * که منهزم نشود از چنین هزار گناه * بعد از
وقوع واقعه چاره جهت جز تقدیم انابت و رو بپیشگاه عبودیت اشتافتن و بزبان ضراعت ع ذنوبی و ان
جلّت فعفوک اعظم * خواندن و پوزش نمودن رو ساوس و تو مردمان ابلیس تلبیس را که نظر ایشان از اغوا
و اغرا و ترکیب و تشکیک او بر حصول مناظم احوال و نجاح مآرب و آمال خود مقصور است از موارات فکر قاصر
و خاطر خاسر و تصعد باطل و تخیّل طایل راندن و بیش ازین در طی بساط عذر و نشر کین نکوشیدن و قُل هٰذه
سبیلی ادعوا الی الله علی بصیرة من ربی انا و من اتبعنی فسبحان الله و ما انا من المشرکین و اگر چنانکه هنوز شاه را مصلحت
دانی بر وی مشتبه است و دیده بصیرت او از خواب ارتیاب نامنتبه و بقاعده و خاتمت کار نظری نخواهد کرد
در روابع مراتع این قصبه را که خاندان اسلاف اوست مواقع بلاقع گردانید و سکان را بی پاورقی گناهی عرضهٔ
عواصف قهر لشکر منصور ساخت یقین داند که شهر هزار بنده که برای و راه و جای و جاه و خدم و حشم برتر از
محمود شاه باشند بر حسب اجتهاد و کمتر بندهٔ از بندگان دولت اذلّ الله موالیها و اذلّ مناوئیها هیچ تعذری ندارد
و چون ناحیت کرمان صید شهر فسیح ارجا حصین اجزا ارم نزهت حرم حرمت اگر سیفیه صدمهٔ فوجی لشکر
موج هیبت سیل صولت نثرهم الله و نصرهم شود ع در کلبه گوشه این ملک چه نقصان آید * محمود شاه بزبان
تلجلج تجمجم آغاز نهاد و علی المعهود سر بدیوار شقاوت باز جواب فرستاد که سبب اقدام بر این حرکت آن بود که
مولانا فخر الدین در استیصال و قلع ما سعی می‌پیوست و اذلال و اهانت این خاندان را مبالغت می‌نمود و دست و دشمن
زبان و تبعیت دراز گردانید و مردم بر تحمّل این ضیم و استخفاف و اغضا بر قلت مبالات و کثرت
معادات طعنه زن شدند و تیر قضا قاید زمام این ناقه و جمل بود و قدر رانید سائقه جدل و سواء فیه ثبات الشعر و الفلق
الحال رفت آنچه رفت و بود آنچه خواست بود بیت کنون بود نی آنچه بایست بود * ندارد غم و درد و اندیشه سود *

نصیحت کردن ساداق بیک

الجنبة بالتحریک والفتح الناحیة صح

جواب فرستادن محمود شاه

ومن بنده در موقف عبودیت ایستاده ام و سر با امر قدر نفاذ نهاده اما از عذبات عذاب و عقبات عقاب
پادشاه هراسانم للمؤلف ومن لم یخف عن سطوة اللیث ما حرا • اگر بجان ایمن باشم و بعفو مستظهر گردم بصوب
خدمت بشتابم و سر از جنبهٔ مطاوعت برتابم و اما اگر قضیه بر خلاف باشد بیت بگو بنشینم و فرجام کار آن بود •
که فرمان فرمای جهانبان بود • بر آیینه تا رمقی در تن باقی بود کوشش در باقی نخواهم کرد و طرف نام و ننگ را مهمل
نگذاشت چه ذبایح نیز در وقت ذبح و کبح عاجزانه دست و پایی میزنند و مرغ بسمل از حدت تیغ و درستی جان
لختی در دویدن میگیرد • ساداق بیک دانست که اطفای بلبال حمای حماقت او را انقوع از نقیع شمشیر آبدار میباید
آمیخت و مالیخولیای دماغ خیلای تخیل او را اطریفیلی نافع تر از تیغ خضرا نام تیز سودا مزاج و گرز صفرا نشان
نخواهد بود وجوه لشکر را بساختن اسباب رزم اشارت کرد صباحی که تیغ آتش وش خورشید بر روی سپهر
آبگون کردون نهاوند و دیده غمزه زن ستاره بر مناظر بدا و بر از نقاب ارتقاب مناظره آغاز کرد فریقین
بسیج محاربت و عزم مناصبت کردند غریو کوس چون آوای صور خاکیان را صور حرکت سیماب داد
بیت دم نای رویین تن چون برآید • بد اندیش را بر نیاید یکی دم • ساداق بیک لشکر سوار و پیاده را بتعبیهٔ تعبیه
فرمود و صفوف منازلت را در توریه سلاح تسویه کرد و خود در قلب ثابت شد بیت وکأن ثباته
للقلب قلبا • وهیبته جناح للجناح • ومیامن و میاسر را بجو رغوانای و خرمنجی و تیمور بوقا و طغای و دیگر ارباب
بیض صفایح و رماح شوارع و قرائکیتیات کواسر مشحون گردانید و چون دشمن را در پای پیل خواست انداخت
با قول که رخ در رخ حریف مبارات آورد شطرنج آسا صف پیاده کار ابتدا داشت و فرمود تا سواران جنگی در
درعهای آیینه صقالت ثمر ملاست سحاب بیکر با تیغهای سراب و درخش برق لمعان آفتاب اضاءت
و نیزه های سماک صورت شهاب صفت تنین سیرت بر مراکب رعد شیهه باد شیمه اثیر سرعت بیت والازرق
مشرعون والاسمر راعف • والابیض مصقول واجرد صاهل • روان شدند و مقابل شهر صف آراست بیت خیل
کلیل دامس وصفایح • لاحت کصبح اللیلة الطخیاء • از اندرون شهر و اشهر شیر محمود شاه ... بابت هیر کماة شهیر
دلاوری در دستها دشنها و در سرها سپرها و در سینه ها از کدورت عصیان شبنها و در لبها بر لفظ و نشان خذلان چون
شبنمها للمؤلف و بانیک اوصاف تلیق بنحیب • بالویه و اعلام بیرون آمدند و بایان سور و فصیل علی الجمله بتفصیل
بایستاد و با نواع سلاح و آلات قراع و کفاح دست یازید محمود شاه جوانی معتدل بنیت خوب صورت عزم و قامت
بود و پیرایه وصف خاقانی راست شاید الا برقد آن بالا للمؤلف زلف تو شیطان ملائک فریب • روی تو
سلطان ممالک ستان • و مع هذا متأدب بآداب فروسیت و متوشح باسباب میدان داری در حلبه رهان
نیزه بازی و نشان حلقه هلال از بر این چرخ برین بر بودی و در حومه سباق بنوک پیکان در شب تیره موی شکافتی

الهصر الکسر

کبحت الدابة اذا جذبتها الیک باللجام لکی تقف ولا تجری ص

البلبال الهم والوسواس ص

النقوع بالفتح ما ینقع فی الماء من اللیل لدواء او نبیذ النقیع شراب یتخذ من زبیب ص

محاصره کرمان وصف رزم

الارتقاب الانتظار ص

البیت لابی فراس الحمدانی

البیت من قصیدة لعبد الصمد بن بابک

یصف ارزق بین الزرق اذا کان شدید الصفا المسنون الممکن ضد امرس الشیء و ملقیه الاسمر الرمح راعف یقال رمح راعف اذا تقدمها للطعن اوله یقطر منها من الدم ورعف الفرس ای سبق وتقدم ص

کمان او چون چرخ فلک و سنگش هیچ پهلوان نشده و تیر سپهر دمان چون سوفار بدین خطاب گشاده ع این
کمانها هم تو و بازوی تو • و مقدمه با لشکر عنان مطارده و مجامله سبک گردانید و عامه شهر و حشر بان بر بالای حصار
نوای نفیر و خروش جوش بگوش فلک ازرق پوش رسانیدند راه گیرا گیر گشاده شد و اسباب کر و فر آماده تیر و بارکن [illegible]
در علمای ابن معتز بیت معتزی بیت فاذا الارض وهی غبراء صارت • من دم الطعن وردة کالدهان • میخواند
نظم درخشیدن تیغ الماس گون • شده لعل و آب داده بخون • بگرداند رون همچو ابری براب • که شنگرف
بیزد و بر آفتاب • تراکم ذره غبار کار زار عطفی قیلی بر دامن فلک نیلی بست و از تراجم در دور غطار تیغهای
نیلوفر کردار ارغوان نثار عرصه زمین گل روی و لاله رخسار در نظر آمد از نهیب صلیل تیغ بر جماجم و حماحم تازی
نژادان در ورطه ملاحم ساکنان طارم علوی را گوش کر شد بهرام بد رام که جلاد قهر و خون خواره سپهر نجم است
در رقت بر احوال کشتگان اشک از دیده چون خون از تیغ باران کرد بیت وقد کشرت انیابها ام قشعم • وللموت
فی وجه الکمی بهریر • لشکر محمود شاهی تخصیصا جمع تتار که آن روز مردانگیها نمودند و صفدریها کردند و بهر تیر کشادی
تا دری در بازار معرکه انداختند و در لمحه بجمله جمله اعبای حرب را بر اعیا محمول ساختند و حشر کرمانی در
مواقف اقدام و مواقیت اقتحام حملات متهورانه و تهافت متحیرانه کالفراش علی النار می نمودند و چون
چاشنی صولات ساداقی می چشیدند و سرکوه برافراخت بر دلان بر اهال و صعایر ابطال و جولان عرصه اقتتال
می یافت زحوف صفوف ایشان مانند تراکم ضباب که بشعشعه خورشید متلاشی اجزا شود و انکشاف میگرفت
و باذیال سور و حصار ملتجی میشدند و استتار بستور جدران حوائل و احتجاب بمکامن و مضایق متداخل می نمود
و از بس هر دو مخالف در عوض ایقاع راه قراع میزد همچنان سورت احتدام و شدت اضطرام باقی بود تا حاجب
تمکین مملکت سپهر یعنی عهد کینی فیروز ولایت نیمروز را بسواد ملک حبش استبدال کرد و نضع الحرب اوزارها
هر دو لشکر دامن از مبارزت و مناجزت درچیدند و پای مراجعت از حوزه مقارعت برداشت روز
دیگر باز بوقتی که قلم تقدیر بغالیه صبح بر جبین روزگار رقم زد بیت الصبح یرمق عن جفون مجحم • واللیل یرفع
عن ذیول مشمر • رقم زد بیت سپه یک بدیگر بر آمیختند • چو رود روان خون همی ریختند • برین گونه روزها و
شبها چون برصلایه پشم رنگ فلک صبح غالیه سای ترکیب مثلث زعفران خورشید سابیدن گرفتی تا وقتی که
طلایه شام گرد لشکرگاه آفاق بر آمدی محاصره و مکابره از بیرون و اندرون برقرار بودی و مر الضغنت و مناجحت?
و مشاحنت و مخاشنت روز افزون بیت حیث الدجی النقع والبیض الصوارم والاسد الفوارس والخطیة
الاجم • لشکر ساداقی بترادف و خزو حرب ایشان را اتراهیم و کلیم و حیر و کبیر میراندند و بر مصابرت و ملازمت مصابرت
مینمود و از طرفین قتلی تمام میرفت علی هذه الحالات گاه بزبان استیناس و الباس و گاه بسنان و عید و باس

البیت لابی العلاء المعری

الدهان الادیم الاحمر الورد معروف الوردة مفرده قوله عز وجل وکانت وردة کالدهان ای صارت حمراء کالادیم ص

صل البیض یصل صلیلا سمع له طنین عند القراع حمحم الفرس حمحمة صوته اذا طلب العلف ص

القشعم الموت والداهیة بربر الکلب صوته دون نباحه من قلة صبره علی البرد ص

المسعر ما سعر به کالمسعار وموقد نار الحرب قاموس

لابی الحسن علی بن احمد الجوهری

البیت لابی الفرج الببغا

الشحنا العداوة الشحنة بالکسر مثله بای المهملة عدو مشاحن ص

خسر البعیر کعبا و خسرته فحسر حسیر ص

محمود شاه را تا میلی و تنکیلی کار می بستند باشد که بر تخریب بلدان و تعذیب قطان آن کار فیصلی پذیرد و عقده
عقال مبهم از پای خیال آن مظلومان ظالم نهاد کشاده شود و محمود شاه همچنان بر سر غوایت بود و بر مواعید آن که
فلان ساعت بدین شرایط و بدان نوید چون گل از غنچه و روغن از شکنجه و نافهٔ صالح از سنگ و رگ چنگ
از پوست بیرون می آییم قولکم بافواهکم سادا ق روزها دست مطاولت از محاصره و پای اجتهاد از محاضره در
مقام مقاتلت کشیده میداشت و آیت وَیَمُدُّهُم فی طُغیانِهِم یَعمَهُون بر میخواندند و محمود شاه با آنکه حقیقت میدانست که
گلشن اقبال او و خود کدام گلشن و چه اقبال هشیم است و خاتمهٔ کار وخیم و مثل سایر است ع کدابغةٍ وقد حلم
الادیم بتحصیل نفقات و سد ثلمهٔ مداخل و مرمت احوال لشکر مشغول گشتی تا مرض نکبت کرمان بنیان اشتداد بحران
رسید کار در دراز دست درمان درگذشت ٭ مواد ذخایر چون روز دولت روی در کم و کاست نهاد و صعوبت
جدوبت و نایافت قوت بجایی رسید که خلایق را بجلا مبتلا ساخت و آتش بلای غلا چنان بالا گرفت که تمامت
وضیع و شریف بمحنت جوع و فلتت الجوع مفجوع گشتند مردم پوشیده بروز و زدیده بشب از هر گوشه و هر کناره
بیرون می افتادند و معنی وَمِنهُم مُهتَدٍ وَکَثیرٌ مِنهُم فاسِقُون صورت حال زمرهٔ نجات یافتگان و طایفهٔ بازماندگان
میگشت و نظام سلک جمعیت انتثار می یافت ع کجُمانةِ البَحرِیِّ سُلَّ نِظامُها ٭ و باطراف شمال و جنوب
ع سَیرَ السَّحابِ تَحُثُّهُ ریحُ الجَنُوب ٭ آواره میشد از مواشی آنچه داغ استحلال بذکر و اسم الله علیها بر جبین حال
داشت تا حمیر و بغال که بخاصیت لترکبوها مخصوص بودند بحسب بهر بها که ممکن بود میخریدند و بدان نشد از ره
طبیعت و سد رمق حال و مسکهٔ ماسکهٔ حیات میساختند خاتونان برزن در عشق نان ارزن برنج
آمدند متمولان و اغنیا با اغبیای غوار بر سفرهٔ همرنگی همکاسه شدند شریف با مشروف در درجهٔ مساوات فرود
آمدند اصحاب عیش و عشرت با احزاب ذل و عسرت انس گرفتند و تمامت اخشاب و ابواب و تعریشات
و تسقیفات بیوتات بر جای هیزم بسوختند بیت بسوخت آتش قهر تو جمله را تر و خشک ٭ چنین بود چو
در افتد بمرغزار آتش ٭ ایوان با آیین که بهشت برین بران رفعت بنا و سعت فنا ثناخوان و ثناگر بود چون
کلبهٔ مسکین و گور غریب بی نشان و طلل گشت وَضاقَت عَلَیهِمُ الاَرضُ بِما رَحُبَت وَظَنّوا اَلّا مَلجَأَ مِنَ اللهِ اِلّا
اِلَیهِ عَمَّ القَحطُ وَالشَّحطُ وَشاعَ المَحلُ وَتُرِکَ الاَهلُ وَالرَّحلُ وَتَطَرَّقَ القُصُورُ اِلَی القُصُورِ وَاحتُبِسَ دَرُّ الخَیرِ مِنَ
الدُّرُورِ بقایای برایا از رعات تا رعایای شهری و لشکری دل بر ترک هستی خویش کردند و رخت زندگانی
بر کشیدند بیت فَوَیلٌ لِمَن یَرضی بِعُدمٍ قَنُوعِهِ ٭ اَلقُوتُ مَحیاهُ وَتَهمِضُهُ رُوحُهُ ٭ و معاهد وصال احباب
و مشاهد منازلت اتراب و اصحاب بیت مَلاعِبُ لَو اُعطیتُ مِن قَبرِی المُنی ٭ وَخُیِّرتُ ما اَهوی
لَقَبَّلتُ دُرّامَها ٭ عراص غزال و خراب گشت و مجالس اعزاب عیش خراب شد بیت آن

السبت لیوسف بن عقبة بن معاویة ... (margin)

یضرب للامر الذی انتهی فساده وتعذر اصلاحه وذلک ان الجلد اذا حلم ای فسد ظاهره وتفشر لا یصلحه الدباغ ویروی هذا عن ولید بن عقبة انه کتب الی معاویة

الجمانة بضم الجیم حبة تعمل من الفضة کالدرة

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد ٭ وان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد ٭ وَضَرَبَ اللهُ مَثَلاً قَریَةً
کانَت آمِنَةً مُطمَئِنَّةً یَأتیها رِزقُها رَغَداً مِن کُلِّ مَکانٍ فَکَفَرَت بِاَنعُمِ اللهِ فَاَذاقَهَا اللهُ لِباسَ الجُوعِ وَالخَوفِ بِما کانُوا
یَصنَعُون سُبحانَ اللهِ لا حُکمَ لَنا عَلَیکَ وَالاَمرُ کُلُّهُ بِیَدَیکَ وَلا مَلجَأَ مِنکَ اِلّا اِلَیکَ کدام صاعقهٔ آتش
این محنت در این دیار و لغوز براق وخت بجه بار اسر نوایب حدثان و عواصف قهرمان قهر زمان
نهال بساط این حدیقهٔ انس را از بن و بیخ بر آورد و آب این خاک بهشت وش بدست کدام خاکسار
ریخته شد و خاک تیمار بر سر این خراب آباد که بی بخت بلبلان خوش نغمهٔ این بستان چرا دم بسته شدند
و غنچه غنجان نار پستان این چمن چرا چون گل سرخ رخ را بخون شسته اند سرو قدان ارجمند در چمن حسن
چرا بنفش نمی چمند آن چمش آهوانهٔ آهو چشمان را چه چشم رسید و روی آن خوبان خط بلطمهٔ آسیب دوران
چون زلف قنقلیان چرا چین گرفت آن دستهای نگارین و ساعدهای بلورین که از نازنینی قلادهٔ گردن
شاهان بودی اگر بازبینی حمایل خاکست و آن لبها که از لطافت کنارش بوسه جای کامکاران گشتی اگر باز
جویی چون دامن گل بدست فنا چاکست تنگ چشمان ما زاغ و طوطی خطان طاوس حسن کبک خرام در
دام ابلام ایام بستهٔ قید حمام شدند لمؤلفه یا رب کجا شد آن همه اسباب خرمی ٭ ما را اثر نماند ز خوبان
قنقلی ٭ باده نماند خون دل آمد شراب ما ٭ ساغر شکست و دیده ز اشک است ممتلی ٭ محمود شاه هنوز چون چراغ
نیم مرده که هنگام انطفا اندک اشتعالی کند لمؤلفه وَیَشتَعِلُ المِصباحُ عِندَ انطِفائِهِ ٭ جلادت کوته از بلادت
طبع طبع فرا می نمود و فواید شقاوت ازلی را که طلیعهٔ خذلان ابدی باشد متتبع بود و در دریای تحیر اضطرار دست
و پا میزد و از هر سو رنگ و بوی زنانه می آمیخت و چون شمع سر گرفته از سوز دل زبانه بر میکشید عاقبت
سیوک شاه که سر دفتر آن عفاریت و مایهٔ فتنهٔ آن طواغیت بود از رعب بوارق سطوت و نقمت
و ترادف صواعق بلیت و محنت معاودت بار مواعدت سادا ق ببک بنجات خود مغتنم شمرد
و استیمان بجبای حمایت و استذرا بظل عنایت بندگان دولت روز افزون از عواید مکاید مصون دانست
بدین اندیشه از معاونت محمود شاه بطرف مناوشت گرایید و مساجلت بر مجالست اختیار کرد و
چون روزگار زنهار خواری آغاز نهاد و این خود عادتیست میان ابنای زمان متداول که بهنگام آنکه
نهنگان حوادث کام بگشایند و روزگار تراجع نماید نزدیک دور و دوست دشمن و یار اغیار و خویش
بیگانه گردد بیت اِذا ما استَفَدتَ المالَ مالوا بِوُدِّهِم ٭ اِلَیکَ وَحالوا اِن تَغَیَّرَ حالُ ٭ بحق مردم جیحونی و حرمت
مردم داری که اگر از کاتب میپرسی امروز مردم پایه جز در ردیف قطعهٔ خاقانی نخواهی یافت نظم
شکر مردمی کجاست خاقانی ٭ که در درد مردمی یابی ٭ نیست مرغی که حوصله ش بجهان ٭ دانه مردمی یابی ٭

تیمار از اضداد است یعنی علاج کردن و یعنی درد و رنج که آید — دشنه

آجرانه مبکر و رنگ بوری صح

الاستذرا الاستظلال صح

المناوشة فی القتال وذلک اذا تدانی الفریقان المساجلة المفاخرة صح

زنهار خوار یعنی پیمان شکن — ترجمه

البیت للابیوردی من قصیدة یذکر فیها اهل زمانه

خود جهان مختلف آنکس نیست • که در و مرد مردمی یابی • خواست که فرصتی انتهاز کند و اسباب گریختن را
سازد و بعهد و در باب تفریطات جانب مطاوعت بل مایل بودن بطرف عصیان در مدت مناوشت
محمود شاهی بوسایل اعتذار واهی توسل کند و تقریر که در تدبیر استخلاص کرمان طریق اجتهاد مسلوک خواهد
داشت و نقد ضمیر را بسکه اخلاص مسکوک باشد که صفحات هفوات ارباب رقم اکرام موشح دارد و لمحات
جفوات را با غضا مقرون این صورت از قوت بفعل نارسیده محمود شاه را از اندیشه او آگاهی داد و نداورا
گرفته بند کرده در ماه رمضان بخدمت ساوراق بیک فرستاد و پیغام داد که سررشته فساد و مادّه عناد
از اول تا آخر او بوده است ساوراق بیک او را همچنان بمصعوب بندگی روان گردانید و در محروسه تبریز
از حکم یاسا **للمؤلف** و ساقی الدهر یسقی الهم و الیأسا • شربت مجازات نوشید محمود شاه را طاقت
طاق شد و جلادت و وقاحت اوراق انه شمار آفاق نه یارای تشفع بذریعت ضراعت و نه قدرت توسل
باسباب ممانعت نه مخفضه سیمای دولت جوی را امید مسکه و نه در مضیق نامرادی مسکه فرار و قرار
مسکه حزین از چرخ حرون و متحیر از سر اختر وارون و قال الله تعالی و اتقوا یوماً لا تجزی نفس عن نفس شیئاً
و لا یقبل منها شفاعة و لا یؤخذ منها عدل و لا هم ینصرون صفت حالت او راچه در مصطبح سورت عصیان
وجه در مغتبق سکرت خذلان از مسموعات و ملفوظات و منقولات و محفوظات خود لایق تر ازین
بیت فایق نمی بینم **بیت** و من یشرب السم الذعاف فانه • حقیق بانیاب المنایا النواهس • از اجناس
ارجاس اعادی رمقی واز دفتر عبادت شان ورقی بیش نماند اجناس انجاس کرمانی اکثر همی نه تنم بل بمجوانبه عدم
گشتند و الی نار الله الموقدة رخت رحلت بربست چون در مدت ده ماهه محاصره کرمان سعی و رنج مصاف
از مفتتح فلق صباح تا مختتم شفق رواح از هنگام نزول قافله اسفار تا وقت قفول راحله نهار با آن مجاهیل مخاذیل
اتفاق افتاد و هنوز در خواب غرور بودند بل لجواذی عتوّ و نفور حکایت تمادی مدت عناد و اصرار بر تفادی از
شاه راه رشاد چون بار دو رسید حکم یرلیغ شد تا از موصل استادان منجنیقی را که صاحب مهارت و صاحب
شطارت و موی شکاف و قلعه کشای بودند تعیین کردند و بشیراز آمدند و سه عدد منجنیق بروج هیئات
جوزا کفه شهاب طناب فضا کش دقدر نفاذ ترتیب دادند و عازم کرمان شد پس مدت ده روز
مستعجلان مجلس کارزار بغلاخن مناجیق کانها رؤس الشیاطین اهل کرمان را اعیش سنگ انداز درصورت
انذار تعلیم کردند بهر سنگی کوه فرسای کله قله قلعه را مبتکافتند و اجزای حصار را در زلزله می آوردند و لولا چون
خروشیدن رعد در بهار در نهاد و سکان می انداخت چنانکه آیت یجعلون اصابعهم فی آذانهم من الصواعق حذر الموت
در حق ایشان وضوح پذیرفت هیبت اصطکاک مصادمت بجایی رسید که سنگ تشویر و تهویل در قلعه ترس

به پوشش و خیبه مغرس بیستون گردون افکند جاهم جزا ان برج شاه ملک را که با برج حمل خیال مسامته می بست
با فواره زمین موازی گردانیدند چون بخت خصم با بیار و دستگیر نیامد حصار نیز با همه سربلندی بفروتنی گردن بنهاد و
بیت عقلم چو صراحی ارچه گردن کش بود • حالا که پیاله دید گردن بنهاد • فصیل با نفصال بپیوست و آن جدار
انحدار یافت و آن سور محکم بنا و سمت انکسار گرفت محمود شاه و افراد و اشیاع او کنف صورت ازهول
مکاشفه سر در خود کشیدند و قضا قدشنبه و شب دوم ساوراق بیک ثبات قدم نمود و لشکر را تحضیض کرد
تا از جوانب حمله بردند و در شهر آغالیدند روز دوشنبه دوم صفر سنه تسع و تسعین و ستمایه محمود شاه و امرای تراکمه
و خواجکان که کفات ملک و دستوران عهد او بودند مغلول و مشکول در شعار عار و لباس باس و پرقای زری
و خلعت خلع بقابیرون آوردند و اقبل بعضهم علی بعض یتلاومون معلوم کردند که اکنون چندان نیرنگها و تمناها
همین نتیجه داد که و قرّ الله علیهم و للکافرین امثالها و صحت حدیث نبوی که لحوم العلماء مسمومة جهانیان را چون چشمه
نورهای خورشید روشن شد بوقتی که محمود شاه در دایره سوء افعال خود اسیر آمد صاحب معظم جلال الدین
شاه بزبان ارتجال این دو بیتی که حسب زمان حسب حال می نمود در جواب گفته او رداً علیه انشا کرد
نظم ای ناکس و بن برافکن ای سفله دون • وی عقل تو در صحبت هوا گشته زبون • کردی تو تهوری و دشمن
کشتی • و دیدی فلک از برچه آورد برون • از غرایب حکمت آسمانی و عجایب تقدیر یزدانی هم درین روز
یرلیغ دوران فرمان رسید که چون کرمان مستخلص شود وجوه مخالفان دولت را هم آنجا بقصاص سیدالانام
سعید بیاسا رسانند و روی زمین را از رجس افعال ذمیمه و قبح اعمال النیمه ایشان طهارت دهند ساوراق
اشارت فرمود دوازده تن را از افراد اعادی دین و دولت اولجای ملک و قرا ارسلان ملک و اغروش
ملک و خواجه محمود و قوام الدین و بهرامشاه و اتراری و طغای تکین و قتلغشاه و کاکاک یکی را از عقب دیگری
خطاب **للمؤلف** یاران همه رفتند و ترا منتظر اند • میرسانیدند و بیست و شش تن دیگر از تتمه سی و هشت
عن قریب آیت أغرقوا فأدخلوا ناراً می شنوانیدند و زمزمه تحسین خلایق بمنازل بیست و هشت میرسید
بیت از دل و رخسارشان خوردند چندان کرکسان • کز شبه منقار و زر رنج زاغ ساختند • و کذلک
یفعل الله بالظالمین **نظم** ببازی گری ماند این چرخ مست • که بازی برآرد بهفتاد دست • زمانی دهد تخت و
گنج و کلاه • زمانی غم و خواری و بند و چاه • پس ندای امن و راحت در شهر و اعمال فرمود رسانیدند تا هر کس
بمصلحت خویش و حرفت معتاد مشغول گردند و بمرقت و استعمار اماکن قیام نمایند و قطعا نگذاشت که لشکر بر
جراحت ده ماهه کرمانیان که هنوز نامندمل بود بغارت و تاراج نمکی تازه نهند چون مصالح ضبط ملک
و تأمین رعیت تمشیت یافت امرا و لشکریان اطراف را اجازت انصراف داد و خود با لشکر فارس

تسخیر کرمان و مقتولی محمود شاه و اغوان آن در سنه ۶۹۹

حدیث نبوی

بر عزم دار الملک شیراز روان شد بیت وألويةُ النصرِ المبينِ خوافقٌ • تطيح بأشتاتِ العدى وتطيرُ • اخبار
این فتح عالی منار لایح آثار ظاهر مناقب باهر مفاخر که بعد قضاء الله والقدر المبين بساعی اکید واجتهاد بلیغ و
زخم تیغ ساداتی از پرده جهره نمود و لمؤلفه فسارت مسير الشمس في كل بلدة • وهبت هبوب الريح في البر والبحر •
بدین مقامات مشهور واجتهادات مشکور در بندگی حضرت کیوان مکان دوران امکان شهنشاه جهان
محل برتری از اکفا واقران یافت و بسیور غامیشی فراوان مشرف گشت و بتجدید حکومت ممالک فارس
وامارت لشکر عراق ولر بزرگ و کوچک و کرمان بیرلیغ وپایزه وخلعت وشمشیر خاص مبذول افتاد
وحکم شد تا تیلان خاتون که خاتون شهزاده یستمور بود بر مقتضای الطيبات للطيبين در قید ازدواج او
آمد پس سلطان مظفر الدین محمد شاه چون از نسبت زلت محض وجفوت صریح برادر مبرا بود از حکم
یرلیغ چون زلف یار نامزد مملکت پریشانی شد و در شهور سنه سبعمایه بمقر سلطنت بپیوست و ستد تمه
ملک واستجماع دور ماندگان واستعمار عاطلات رباع راسعیها فرمود و باندک مدت نوع آسایش وارتیاشی
بحال سکان ومساکن راه یافت و بیشتر عمارات امکنه وابنیه بقرار اصل باز رفت ع وین چرخ برین قیاس
دوران میکرد • تا بیستم جمادی الاولی من سنه اثنین وسبعمایه سلطان محمد شاه سال عمرش تا سی نرسیده و نابرده امید
او از ثمرات ملک وجوانی انطفا نیافته بحکم اجل موعود که آتشخور بست همه را مورود هنگامه ملک موروث
بگذاشت و بجایی وجانبی سفر کرد که بازگشت ممکن نبود شعر سكن الذين لوائه قبلنا • رحلوا عنها وخلوها لنا •
ونزلناها كما قد نزلوا • ونخليها لقوم بعدنا • آوازه حالت او بر فوت مقام حلّه باردو رسید ارکان حضرت مشاورت
کردند که برادرش حسن شاه قایم مقام او باشد خود خبر وفات حسن شاه که بعد از یکماه از عقب برادر
راه آخرت پیموده بود در حدود حدیثه اشاعت یافت ع وكل امرئ يوما مداه الى الردى نظم جهان را چنین
است آیین و داد • که جز مرگ را کس ز مادر نزاد • ازین در در آید بدان بگذرد • زمانه بدو دم همی بشمرد • حکم یرلیغ که
چون از نژاد سلاطین کرمان بیرون قطب الدین شاه جهان کسی نیست که مستعد معانقت امور سلطنت
باشد او را بسلطانی تعیین کنند بشارت این دولت نابیوسان که بقلم تخیل برنگ نقش آن بر سطوح
نقش خانه وهم او مرتسم نبود بی تحمل منت غیر و دالت استمداد انصار بشاه جهان رسانیدند در سجده شکر
الطاف سبحانی عریضه دعای دولت ایلخانی تقدیم کرد که با انتظار سنگ امید یاقوت احمر شد و از زر
بخت عین ابر بر گشت آری لطف لم یزلی پادشاهی که مجاديح الفلا رشحة دلو فراتش رحمت اوست
ومصابیح اضوا المعنا پارهٔ حکم حکمت او چنین زهاب افضال بمذاق تشنه دلان روزگار بسی چکانیده
و بسیار شب منتظر نشینان صبح امانی را باشعهٔ نور سرور منور گردانیده نظم اگر چند باشد شب دیر یاز • بر و تیرگی

البيت لابي محمد الخازن

البيت لعلي بن الجهم في وصف الشعر

از ارتیاش فلان حسنت حاله ق

البيتان لابي الفتح ذي الكفايتين

المجيح نجم يقال له الدبران لانه يطلع اخر انجم ادبح السماء انواؤها ص

نیز لکی هم نماند فراز • شود روز چون چشمه رخشان شود • زمین چون نگین بدخشان شود • والله تعالی خالق
الاشیاء وولی الاعادة والانشاء شاه جهان لمؤلفه كهوادي الطير في الطيران • بعصوبت حضرت شتافت
و در مقام عانه شرف تکشمیشی یافت و به پایزه و یرلیغ و تشریف سلطنت مخصوص شد و پانزدهم رجب
سنه اثنین وسبعمایه در جلالت واحتشام و کوکبه و زینتی تمام متوجه تختگاه سلطنت گشت در ماه شوال
این سال ختم طبع و فرخفال در مرکز دولت و اقبال قرار گرفت و عموم کرمانیان قدوم او را وروده وفود
راحات و فتح ابواب اسباب نکبات شمرده و شهر و برزن را چون چهرهٔ خوبان بر آراست رامشگران
بنشید و غنا و شعرای عصر بتهانی و ثنا لب گشادند و صحن بارگاه بنثار زر و سیم نمودار کسوت خانه چمن
خزان و دار العقرب انجمن بهار گشت و صغیر و کبیر بدین بیت تمثل نمودند بیت شکر حق راست که از فر
قدومت امروز • کس پراکنده نماندست بجز زر نثار • و چون از لهو و عشرت و سور و سرور بتمشیت
امور سلطنت پرداخت و نظر بر صلاح و فساد احوال انداخت نظم در مملکت خویش فرو داد گشاده
بر خسته دهر مرهم لطف نهاده • و امروز بکام می برد عمر بسر • تا باز فلک چه کرد خواهد بنیاد • والحمد لوليه و
الصلوة على نبيه محمد وآله الطاهرين وضع قانون ممالک فارس ما انفكت ميمونة الطرايق مأمونة الطوارق
بسم الله تيمنا بذكره والحمد لله تكلما بشكره والصلوة على النبي محمد مناجي سرة بشيرا بلطفه و بره نذيرا باخذه
وقهره چون بحکم یرلیغ دوران فرمان قدر جولان سپهر امکان خراج ملک خانی غازانی مقرر و مبرم و اساس
قوانین مستحکم مبرم شد چنانکه ذکر جمیل جمال صورت آن با جمال در مقدمه شرح داده آمد از مبدا سنه احدی
خانی مطابق معامله سنه اثنین وتسعین وستمایه الخراجیة قانون مملکت شیراز لمؤلفه صفح اذا خطرت
بالنيل منية • عنه تقطع عند الملتقى زبن • متفق گشت و بر وفق یرلیغ قدر نهاد قضا کشاد و تعیین دستور
المملکت از مخترعات ضمیر انور و نتایج رای در روبت ملک پرور مخدوم جهانیان رشید الحق والدین عز نصره
سراسر محض رأفت عالمیان و کفیل دولت جاودان و مخبر از شمول لطف و احسان و مشعر بانواع عدل
و امتنان بود از دیوان قانون نیز امثله مشروح مطول و مکتوبات مشروط مفصل دادند محتوی بر آنکه بروفق
فرعی که عبارت از آن عشریست در وجه مواجب و مرسوم عمله و کتبه و حق السعی محصلان و دیگر مؤنات و
عوارضات تأسیس پذیرفته به هیچ رایند زاید و علامات قسمات و انواع تحکمات و تهکمات قليلا و كثيرا
تأمیلا و تحذیرا خطاب نکنند و شحنه که شحنهٔ دیباجهٔ آمال بدان مصحف میکردد و شحنهٔ سویدای دل از آن حاصل
میشود اصلا نفرستند و جنایت که جنایت جلبهٔ ظلمست از هیچ مجرم و جانی نستانند بل بر حسب اقتراف
جرایم جزاء بما كانوا يعملون تشريح باخفان بر خوانند و اندیشهٔ تسعیر بار عایا مستلزم درکات سعیر دانند

الهادي العنق والقبلت بهادي الخيل اذا ابدت اعناقها ص

اني لاجد في نفسي سخنة بالتحريك وهي فضل حرارة تجدها من وجع ص

و وجوه العین معین را بقسط مقرر و غلات بجنس هنگام ادراک ارتفاع و اتباع استخراج کنند و تصور
تقدمه و استسلاف مقدمه و بال دینی و نکال عقبی شمرند و اگر توفیری ظاهر شود صاحب خراج را مسلم و موفر
باشد و از دیوان قلم تعرض و تعرف کوتاه کردانند و سنگ تعویق و تحمیق در راه نیندازند و آوان عروض
آفات سماوی و ارضی بنظر مبصران متدین زروع مایوف را باز دیده همت بر تدارک مبلغ قاصر مقصور دارند
و علی التناسل و التوالد بطنا بعد بطن این رسوم باستمرار موسوم و این احکام بالحکام مقرون شناسند بحیث
لا تؤمن کرور الملوین غوائلها و لا تقطع انقلاب الامور لحمتها و سداها بل یتصرفون فیها تصرف الملاک فی املاک
ابائهم و یترفهون نزهة القلوب فی ساحة الصدور عند اوطانهم ینام عنهم عیون نوازل الاحداث فی الاطوار
و ینبت علیهم مطرق عوارض المؤن فی کرور الاعصار و یستریح الممالک من زواید مطالبات الدیوان و یقول الناس
علی تعاقب الانفاس الیوم اساس التعدی وان و در اواخر شرط نامها آیت فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین
یبدلونه را عنوان نامه انذار و برهان حجت تهدید و تاریخ صحیفه توبیخ ساخته و ذکر رفته که در لعنت و سخط
آفریدکار ظهرت آیات سلطانه و بهرت بینات برهانه و عتاب و بازخواست پادشاه روی زمین خلد ملکه باشند
هرکس که مناقضه این احکام و معارضه این فصول نماید و نوائب تغییر و تکدیر شرطی از این شروط راه دهند تا بنیان
دولت روزافزون بسحاب نیسان این احسان دائم نضیر ماند و دیده طالع سلطنت بمطالعه صورت
نصرت قرین ان ذلک لهو الفضل الکبیر کافه برایا در مقام نعیم مقیم بنسیم روایح نصفت عمیم معطر دماغ خوش
و اکناف رواق آفاق بلمعه خورشید معدلت منور چراغ کردان بهذه تذکرة فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا
و الحالة هذه اما بواسطه دواعیه راسخ نهاد و دو باعثه راسی اوتاد تشویش و اضطراب در کار این دیار افتاد
اول اصحاب قانون که مامور این امر خطیر شدند بر خلاف سخن افلاطون که تحتاج لهذا العمل الی رجل فی طباعه
بغضة الاشرار و استقصاء اصول الامور و الغلظة علی الظلمة و الرقة علی الضعفة از پیرایه حنکت و دربت عاطل
بودند و نواب و کماشتکان بترانه لمؤلفه ان کان اشعب فی عهدی الطالبه • بما تخبل من اقسام مطمعه • قابل کوه
در علم سیاقت تکسیر اوراق را متعین بودند و از علم مساحت در ضرب ششش پنج ماهر تسمیه مواضع را چنین
اسماء تسعه و تسعین تکرار میکردند اما نوشته خود را چون جذر عشره بفکرت حل می توانستند در موضع محمود
تخم طمع می افشاندند تا بر شود اما بریات را تخم دیوانی نمی راندند تا ذکر کفایت سایر کردد در جواب سلام خواص
عوام میکفتند لمؤلفه که کیست در جهت وران آستین بکو چند ست • و در معرض تقریر خدمات بیت خرابات
آیت و هیهات لا تستوفیها • فان قلبی بما تدریه لفی شغل • بر میخوانند حاصل در پرده سازی قانون ملک بر نغمه تدقیق و تحقیق
قانون طمع می نواختند تا آوازه شناعت بکوش زهره خنیاگر رسید و چون نظر این طایفه از تنش خراج اخراج زر

تحفه ابطله و محاه ص

المؤونة الشدة و التعب ص

و بیت من الامرای ضعفت فانا وان ص

بهاره بهرای غلبه ص

اشعب اسم رجل کان طماعا و فی المثل اطمع من اشعب ص

البور الارض التی لم تزرع ص

المدیق المستقی ص

زر و دینار و آکندن اکیاس بوده اتباع حکم یرلیغ مطاع و اجتماع در زمره اکیاس الناس لاجرم بسیار مواضع که
شنوب دیوانی داشت با کنج توفیر تمام بود بواسطه عدم فطنت و وجود طمع و رشوت یا استناد ده یازده بر کشتمار
قدیم اعنی حاصلات سالهای کذشته همچنان در تصرف و تشبث اصحاب سلب و غلب بماند و این قدر
مایه ندانستند که ده یازده هیچ بل اضعاف هیچ هیچ باشد و در مقابله آن تا طرف نقیض بعینه درست در آن
آید بعضی متملکات موروثی ارباب سبب غیبت صاحب یا خیبت ایشان از رغایب بتکلیف
و تعنیف خراج آن موازی مقاسمات دیوانی افتاد بیت معشوقه که درکنار می باید نیست • و اندوه که
برکنار می باید هست • چون مقدمات مستغفی که از حکم یرلیغ بمثابه آن موصی بوده بر صفت استثنا از
نقیض مقدم و عین تالی تا منتج کذاشتند بوقت کشف و فحص در دیوان اعلی حضرت جلت خوی خجلت
و کرد هنت بر صفحه حال و دامن عرض ایشان نشست ع و ختمهم بدم الشقوة قواره و بر معترف جریمت
و تقصیر معترف شدند و از روی شرع مجرد نیز هرگاه که وکیل از مشروطات موکل منحرف شد و از نهج تعدی بتداین
او مبنی شرعا از وکالت و نیابت معزول باشد و مطرود و قول و فعل او از حیز اعتبار مردود و علت ثانی
آنکه شیراز از نظر کیمیا خاصیت دور افتاده و جز شب سلب روز افروز خورشید آسمان سلطنت هرگز بران
دیار و اطراف و اقطار سایه نمی اندازد و پیوسته از نصاب معدلت و عارفتی که جهان مشمول شمال عزایای
شمول آثار و ایام محفوف صنوف عطایای باران مقدار آنست تا محظوظ میماند و ولات و متصرفان بر
تجاوز از فرموده تجاسر بل تعاور می نمایند و اگر بنظر انصاف باز بینند و بمصفات اندیشه صایب در روی معاصی
آن بیابند شبهت نماند که علت تامه این مقدمات مخالفت اعیان ملکست و غمز و شکایت بعضی
شیلجیان نظم چون طره و زلف یار بد ساز • چون زیور روی دوست غماز • چون غمزه یار سحر کاره •
همچون لب دوست رشوه خواره • بعد ذلقیان بولهب خوی • رعنا صفتان راعنا کوی • که در تنبدید
مصالح اهد بکر طمع بندند و از غایت محاسدت صیت ثامن را بتقلیب تقلیب فرو برند از بهر شراشی
چون تیغ بفظاظت قطیعت رضا دهند و مانند دوات جز در بند تسوید و تشویه چهره حریف
بیاض نشوند سر جمله اعمال ایشان در روزنامه اعتبار تقریری حشو باشد و نقل سایر الوجوه مرفوعات
از مفصل خرج هذا یوم الفصل الذی کنتم به تکذبون عقدی سهو بی استمداد از ماده امداد مداد چون قلم قدم
تهفد و از سر خیره کویا برخیزند تا بدستان خود قدم را قلم نکنند و صورت اساس این قاعده و اخبار تعلیه و تشیید
ع کوران جهان ببینند و کران بشنوند ع رای الاعمی و قد سمع الاصم • علی هذا از غایت تعکیس قواعد اقوال
و تنکیس قوالب افعال یکدیکر در دیوان اعلی حضرت اعلاه الله و رفع دعائم دولتها قلم اعتبار از ایشان

کشتمار قدیم اعنی حاصلات سالهای کذشته ص

من قصیدة لبعض الکتاب فی مدح شمس المعالی اوله امسی یعاود ما ارضاه فی خفره

و کارکنان بد مؤتمن عیان شیراز

عادتره و عاتره بمعنی بزرک و قلیب چاه قدیم را کویند ص

برداشته‌اند و میان امجاد القوم و اوغادهم مغایرتی نمانده و فاخر و خامل به پایهٔ تساوی باز آمده و بری و مجرم و
فاسق و محرم در کفهٔ تکافی موزون شده ثوت ومن الناس کانکو او بیکبارگی علاقهٔ تمایز و رابطهٔ تفاوت از طبقهٔ
کامل ذات بارع صفات صائب فکرت صادق فطنت منیر رسالت منصور دالت مستقیم فهم قویم عقل
مضبوط حرکات مغبوط سکنات تا فرقهٔ ناقص خبرت ساقط عدت منحط مکانت مزخرف فعل مستخف بنیت
مستضعف نیت مبتذل عرض مستذل اصل مستاصل نسل بانقطاع انجامید تا حدی که اگر بالفرض قضیهٔ متضمن مصلحت
ملک و مال بشرف عرض اختران می‌باید بی ملاحظهٔ انظر الی ما قال ولا تنظر الی من قال رقم ارتضا و سمت اصغا بر روی
و قیاسا علی ما مضی بر دیگر قضایا محمول می‌افتد لاجرم اخیار بواسطهٔ خست مشارکت اشرار ع والناس من بین
اخیار و اشرار دایم با بیم فکر و پیوسته شکسته خاطر روزی بسر گذاشت و همیشه غم اندیشه و همواره بیغاره شنو
زندگانی کرد و بانسب شیرازی چون عین النغ به تحسین بل تحت تبعین ماند کما قلت کفی بالمرء زینا کونه شیرازیا و ان
کان فی الفضل والفخر بلا التی شیء رازیا تا مطلوب از ابتنای این قاعده و مطمع از تاسیس این بیان آنکه برخلاف
احکام یرلیغ و تحری رضای مخدومان اعظم عز نصرهم ولات در ولایات بوبل آیات طمع بر رعایا خوانده و بی
اندیشه بقسمت دست انداز کرابیده و خود را مطعون اسنهٔ السنه و عرضهٔ طعنهٔ ازمنه ساختند لمؤلفه عمال
سوء انال الله ذولتهم • قد طالبوا بخراج زید قسمته • خراج اصلی گشت و تحکمات و مطالبات زواید بر مثال تفاریع
و تفاریق حساب بحق ناکرده حق الحساب که عین ربحا باشد می‌طلبیدند و بتقریر باطل حق التقریر را قوانه آن
می‌ساختند لمؤلفه آن روز که تقریر بحق میکردند • تقریرشان این بود که باطل طلبی • در مواخذت بتوفیر موهوم
تقصیر نمیکردند اما در تدارک تقصیر معلوم از اسباب متغیرات تغیرات بکوشش علویات میرسید شحنه و محصل
بحکم استیفای طمع و عامل جز منفعت منصوب شدند و فراغ ارباب خراج اگرچه شرط ابتدایی نبود مرفوع محصل
زیادت از ده یازده با مهلتانه هر چند مهلت آن نه که دم زنند بر عادت غوایت قدیم میگرفت تا فرع نیز که دست
در دامن وصل اصل زده بود فصلی از زوائد گشت لمؤلفه از فرع خراج اصل غم گشت افزون • وز نهج کلام
شد شکایت بیرون • حاصل نشد و نجات کلی ز خراج • گر صحت شفا گذشت کار قانون • اعتبار قسط ناکرده
و انتظار ادراک ریع نانموده خطاب نقد و تسعیر و تکثیر چون معلول از پی علت بی تراخی بر ران میدانشد
و بر سر هر خرواری غله که حکم رفته بود تا چهار من بعلت مرسوم عمله و مؤنات نقل و نقصان مجاز بستانند
و غله را و بحضور شبلکچی و قابض والله یبسط الرزق و یقبض باتفاق تتناو مزارعان مواضع ضبط کنند با آنکه تقدیم
زر در حوزه بعوض غله در اثنا به میرفت میستدند همان مثلث بعینه که شخصی در ماه رمضان مطاوعت امر
فمن شهد منکم الشهر فلیصمه نمیکرد و در ادامت سنت تسحروا فان فی السحور برکة مبالغت مینمود وقتی این بیت

و محصول حاصل صح

تمام فطرت صح

دست انداز طارکه
دست بکالای
مردمان زند
محمودیه

بیت بر صفحهٔ حال مسطور گشت چون کسوت مناسبت بر قامت این سیاقت لیاقتی داشت نبشته شد لمؤلفه
اذا لم تخب لی ما اکون مبتلاه فذنبک دع تکلیف ما لست اشتکی • مع هذه کلها وفاقه و جملهٔ آن حشرات که مبتلا بچهرات
بر دوکین با وندان اطراف بعشرات آلاف ناواجب و مورغات و قسمات مسمی بهر اسمی و موسوم بهر رسمی خارج
از خراج استخراج میکردند و در شیوهٔ حق کوری و سوء نیت جوی افلید راستی در خاک میافکند بیت غم هجران بسوت بتر
ازین قسمت کن • کین چه در دیجان من تنها زسده بعد از آن بواسطهٔ عدم موافقت اهالی و بعرض مکاتبه در حق یکدیگر نادانسته
بتزویر سخن توفیر بوقت مقام جمعه سرای عرضه داشته بودند و از دیوان حضرت مستزاد را بسبیل مقاطعه التزام نموده
مقطعان نیز بحسب هوا و رای خویش انواع تکلیف و تعذیب تصنیف کردند و فنون ظنون الکاذب تالیف
و در تفتیش مظان توفیرات ع ده وه که چه بار رفت ز بیداد به هر کجا بقدر قدرت گونه داشتند و در استکثار ریع
و استنمای ریع اندک مایه سعیی کرده و بدان سبب توفیر بره روی نموده بود عین نقصان گشت و مواضع که اصلا
خراج آن گران افتاده بود و از نهج انتفاع بر کران بعلت مجهور داشتن از تصرف و مهجور گذاشتن از رعایت
و تحفظ ع نمک بر ریش بود و داغ بر داغ لمؤلفه حملتنا من الایام ما لا نطیقه • کما حمل العظم الکبیر العصابا • و در اثنای
این احوال بر حسب حال یکی از ملوک عصر گفته‌ام بیت مال اگر خواهی رعیت استمالت بایدش • ور نه گویند ار بجانم
است مالت بایدش • در آخر شهور سنه ثلاث و سبعمایه که امیر بزرگ مینکقتلغ و صاحب معظم عز الدین القوهدی
بیت الفتی یهدی الرحمن اقلیدا الیه • لان یفتح باب خیرات به • جهت یاسامیشی ملک و استخراج سه ساله
واعادت نظر در مصلحت خراج بشیراز آمدند بوقت تنقیح محاسبات سنه ثلاث خانی موافق سنه اربع و سبعمایه
خراجی در چند ولایت که مقطعان ملتزم توفیر شده بود مبالغ مال از اصل خراج مقرر قاصر آمد و چون مطالبت آن
علاوهٔ اثقال و موجب اختزال رعایا و اختلال اعمال می‌نمود رعایت مصلحت ملکی را در تقریر باقی عمال را مجری فرمودند
و صورت آن عرضه داشتن و حکم مطلق فرمودن باز در سنه اربع خانی امیر بزرگ اسیغاق (?) سکورچی از حکم یرلیغ بانجال
بلیغ برسید و فرمان آسمان دوران شنوانید تا جهت ساختگی چریک منصور کثرهم الله و نصرهم که بحفظ ثغور مشغول‌اند
و بسبیل ثغور بثغور رسیده بر ده دینار خراج دو دیناری بیرون از فرع مقرر بدهند و نیز شاهزادگان و خواتین و امرا خود را
ازین خطاب معفو تصور نکنند و تمسکات باحکام یرلیغات و مفاصات و مقاصات ننمایند و بر اقطاعیات و احتسابات
نیز این حکم را جازم و نافذ دانند چون مضمون یرلیغ جمهور را تبلیغ کردند ملوک و حکام بواسطهٔ اخراجات و مصالح الیجیان
و محصلان بر هر شش دینار دیناری و نیم دیگر چنانکه ربعی از اصل خراج باشد حوالت کردند و عمال در افراد ولایات علی
الانفراد و متصرفان نواحی باستبداد و استمداد آهنگ این نوا را چون دوبیتی مستزاد برمی‌افزودند تا فحوای بیت حوایج الحق
الربیع حامل ربعه • و غاوره فی الربیع بالربع یمتلی • معلوم همگنان شود و خلایق را در جواب کیف اصبحت بیت

الدقیق خلاف الغلیظ والدقاق
بفتح مثلثة جبل الشبی معطلة صح

من قصیدة لابی اسحق ابراهیم بن یحیی
الغزی یمدح بها ناصر الدین مکرم
ابن العلاء الوزیر

الاختزال الاقتطاع صح

اُضیعت ما نشوز النبات ○ او وقع آفات بآفات ○ عرّاضه زبان و سخن بهرنا تمام و مواشی حصر رؤس و احصای
مواشی و مطالبت تمغا ها هم برین قیاس پیش گرفت و ده یازده محصلان باسم الخزانه ذنابه گشت و محصلان در
عوض مهلت که جز مالش نمیدادند رشوت و خدمتی میستدند تا مضاعف مبلغ تبغور از رعایا استخراج رفت
و خسران تسعیر و تفاوت اثمان اجناس بدان مضاف شد و در اوایل این حال مخدوم جهانیان اعظم صاحب دیوان
ممالک جهان سعد الحق والدین عزّ نصره در جواب تذکره که رفع شده بود حکم فرمود حتماً جزماً که یک نیمه از تبغور محسوب
دارند اما حکام شیراز از غایت شوربختی رعایا سین را بجیم بدل کرده محجوب داشتند و بمعرفه آب در رو باکردند و کوه را
از کاه ذخیره نهاد عاقبت موازی مقدار اصل تبغور باز زواید و متعلقات آن خسارت مال خراج ثمره داد و عطلات
و بار از آثار عمارت و تفرق رعیت از مقام بهدنه و سلامت ضمّ روی نمود و تقصیر مال خزانه و شکایات ارباب
احالات سالیانه دست فراهم داد **بیت** دست در هم زده غمهای دلم چون حلقه ○ بر در صبر چرا میزنم اکنون حلقه ○
چون زواید برین گونه که ذکر رفت بستدند حکام باز بر سبیل تتمه عرضه داشتند والتماس حکم مجدد نمودند بر رای مخدوم
جهانیان که تباشیر صبح شب شبهت و مفاتیح طلب امنیت است پوشیده نماند که این مسامحه بر کار رعایا نخواهد
نشد بخط اشرف برین عبارت که غیرت زاده صدف می نماید جواب فرمود که فریاد رعایا از مبلغ تبغور که بحکم
یرلیغ معین شده نیست ایشان از زواید مضاعف که گرفته اند نالانند آنرا باز گردانند و در تعاریج این حالات
سبب بی حسابی عمال و خرابی اعمال و خطاب ناصواب و انجلای رعایا و اجتماع انواع بلایا این رقعه در صنعت
مراعات و مقابلات بر زعم کتبه که و علیکم بالمقابلات بر حسب حال یکی از عمال ولایات نوشته آمد تا قلم مصری مجند
از زنگبار دوات بر عذار کاغذ رومی وش در عبارات عرب و عجم صفت ترکان ختن تحریر میکند نامه اقبال بنام آن
صاحب دولت معنون باد و روایت کامکاری باسناد مرتاد و معنعن اگر حاصل از وجود مشرف و مستوفی حفاظ
و نظار الغ بتیکچی و کجک بتیکچی نوّاب و صاحب بلوک ولایات شیراز که از حکم یرلیغ بر سر ولات نصب رفته
جریده حال سیاه کردن است تا در مستقبل بنوک قلم ماضی منافع و اصابات از ناواجب و قسمات و جمع موضوع
و خرج ناواقع و مستهلک مزوّر بمثابت والوف بخانه والی چون برات عامل معزول عاید و راجع باشد و غم از خواب
دیوان و اندیشه تفاوت تسعیر و فاضل مرسوم از ضمیم دل تبکچیان چون محصل از در خانه ایشان نقل و تحویل نماید
و معنی **بیت** بعقد زلف ببردی هزار جان و هنوز ○ ببوسه ایست ترا با من شکسته کسوره ○ نزدیک محاسب منصف
خرد عقدی صحیح نشد و صورت حساب و استرفاع بر ورق عرض هیچ دیوان باز ننگرد و ذکر تنقیح و مقابله
سایر الوجوه و معامله حشو مطلق نماید و سیاقت حکم و النفث الشاق بالشاق گیرد و علی المثل تخصص ملابس که بکثرت
سعی و قلت طمع و یمن تقیبت و برکت ملابست منصرف از میزان تاریخ سال گذشته سه هزار خروار غله خراجی نقصان

در طلب مسامحه تتمه تبغور این اخبار
معنعن و کاردان تخالف عن
بندگی دیوان حضرت رسیده
بود صح

عَرَّج البناء تعریجاً ای میّله التعریج
علی الشیء الاقامة علیه یقال عرّج
فلان علی المنزل اذا اقام
علیه صح

مکتوب متضمن صنعت
مراعات مقابلات

نقصان پذیرد تا ریخ کردار در بای خمول افتند و اهالی از حوالی خورشید لی در ظلمات بعضها فوق بعض چو نور شمع از تاوان
خویشتن دور کردند پس دست باطنه کتاب اول نواب شهر جور ازین مفصل یاد اگر بعد ازین مجمل دراز گردانند
و خونشان مجری و عمر غیر محسوب و طاعات مسترد اگر یک دفعه دیگر نام حرف حرف حساب برند و کتابت ان
ابت عقل شمرند یا از من ذلک آمال و جهی باقی با خود تقریر کنند و السلام علی من سلم من الاشغال و سلّم الی ید القناعة زمام
الاحوال بر عاقل جهان نپوشد بل مفهوم هر ساده طبع باشد که انتظام عقد خراج چنان باید که تا مهر و اختران بر فلک بند
آنرا اهم طویله تا بیند تا بند و این معنی وقتی دست دهد که از دیوان اندیشه خطاب زواید و از قبل رعایا توقع اسقاط
مناقص در میان نیاید و خود ببدیهه فکرت و قبیصة العجلان خواطر روشن است که این کار در سه قسم منحصر تواند بود
یا توفیر باشد یا خسارت یا مساوات اگر حاصل موضع خراجی با مبلغی که از دیوان مقنن کرده اند مقابل افتاد ضیعت
عمر صاحب خراج محقق شد چه ملابست شغلی میکند که لا یزال منتج فایده نیست و اگر قسم نقصان است و بی شک
روزگار خود ع میلی ز کمال سوی نقصان دارد مثل زاد فی الطنبور نغمة اضاعت عمر و مال مقارن افتاد و خود را و اعقاب را
ذخیره بهی و زادی سنی باقی گذاشت و با آنکه خطر نفس و انقطاع نسل تابع آن خواهد بود و با نفعال اساس خراج منثلم و
عقود احوال منفصم گردد چه این شخص یا متموّلست که خسارت را از مال خاصه گزارد یا فقیر که از عهده التزام خراج
منفصی نتواند شد و علی کلتی الحالتین بجایی انجامد که از اداء عاجز آید و بزبان حال سراید **لمؤلفه** من از خراج چه ترسم چو خود خراب
شدم ○ نگفته اند وما ان علی الخراب خراج ○ آمدیم بقسم سوم که توفیر و غبطت در آن باشد لا محاله محرّض مزاولت هر کاری
آدمی زاد را تصوّر جلب مایده و جذب فایده تواند بود و اگر بخلاف آن بودی افعال انسانی عبث افتادی و نظام
سلسله مصالح با نقطاع پیوستی و کسی که ملتزم خراج میشود اگر هم در بدایت تصور کند که بفرض نقصان معاقب باشد
و بتقدیر توفیر مطالب چگونه پیرامن آن معامله گردد پس استقرار و استمرار کار خراج که امری ماهویست و بر تقدیر تیسیر
و فرض رعایت شروط چنانچه مطمح انظار پادشاه جهان و مطرح انوار آرای وزرای کامران اوست وقتی بر صحیفه
جریده امکان مطالعه رود که راه کم و بیش بسته شود و تصور سود و زیان در خاطر آورد نیاید و باید که سخن امیر المؤمنین
علی کرم الله وجهه که در وصیت مالک اشتر رضی الله عنه فرمود نصب العین ضمایر باشد تَفَقَّدْ اَمْرَ الْخَرَاجِ بِمَا یُصْلِحُ اَهْلَهُ
فَاِنَّ فِی صَلَاحِهِ وَ صَلَاحِهِمْ صَلَاحاً لِمَنْ سِوَاهُمْ وَلَا صَلَاحَ لِمَنْ سِوَاهُمْ اِلَّا بِهِمْ وَاعْلَمْ اَنَّ النَّاسَ کُلَّهُمْ عِیَالٌ لِلْخَرَاجِ وَاَهْلِهِ وَلْیَکُنْ
نَظَرُکَ فِی عِمَارَةِ الْاَرْضِ اَبْلَغَ مِنْ نَظَرِکَ فِی اسْتِجْلَابِ الْخَرَاجِ فَاِنَّهُ لَنْ یُدْرَکَ اِلَّا بِالْعِمَارَةِ وَمَنْ طَلَبَ الْخَرَاجَ بِغَیْرِ
عِمَارَةٍ اَخْرَبَ الْبِلَادَ وَاَهْلَکَ الْعِبَادَ وَلَمْ یَسْتَقِمْ اَمْرُهُ و التزام عَلَقهٔ خراج چون صورت الخراج خراج دواره اداوه
دارد کاری بزرگ و بازاری تیز و دریای ژرف بل عقله عقال عقول می نماید و دلیل دلال عروس دعوی و خال خد
خلال معنی آنست که آفات ایام و حدثان روزگار را نهایت نیست و ما استعداد و تمشیت هر کاری و مناسب ضراوت

العلقة الداهیة صح

من فقرات ابی منصور الثعالبی

بهر امری در بهر تقسیمی مرکوز نه و در عهد خلفاء راشدین رضوان الله علیهم اجمعین چون خراج بلاد اسلام مقرر
میگشت تا تضاعیف عهود عباسیان بعلتات ایام و تقلبات اعوام و تفاوت ولات از شریطه خراج و تعدی
ظلم در مطالبت و استخراج روز بروز آثار خرابی ظاهر میشده و امارات اختلال معاینه می افتاده و اهل دهقنت
و تنایت مواضع و ضیاع را معطل میگذاشته و جلای اوطان و مفارقت خویش و پیوند اختیار میکرده لاجرم
ارتفاعات و حاصلات بلاد و نواحی در هر دوری و هر قرنی بنسبت زمان ما قبل تفاوتی موحش و نقصانی وافر
مفرطی یافت اول در زمان معدلت فاروق رضی الله عنه خراج عراق که طول آن از عبادان تا موصل و عرض
از قادسیه تا حلوان بود بمبلغ صد هزار هزار و شصت هزار درهم معین گردانید و در زمان معاویه سر بالای صد و
پنجاه هزار هزار درهم بر آمد و چون نوبت با حجاج حجاجی رسید و سیرت سایره او رسید بهفده هزار هزار درهم باز
آمد و هم در عهد معدلت عمری خراج این مواضع بدین موجب مقرر گشت دمشق اها حـ درهما فلسطین
اها حـ درهما و در دور عباسیان واقدی روایت کند که حاصل آن از عقده متوفی ایام این مبلغ باز آمد
دمشق اها عب درهما فلسطین بعد وقعة الامین ... عاد درهما و فی عهد المقتدر بالله ... الاسمی ... درهما و عبدالله
ابن سعد ابی سرح بعهد خلافت امیر المؤمنین عثمان رضی الله عنه از مصر و اعمال چهار هزار هزار دینار حاصل کرد
و عمرو بن العاص پیش از آن مباشر امارت و جبایت آنجا بوده دو هزار هزار دینار حاصل آمده پس درین حال
امیر المؤمنین او را گفت ان اللقاح بمصر بعدک قد درت البانها فقال لانکم اعجفتم اولادها مقصود ازین ذکر آنکه
در زمان دولت آل عباس حاصل آن به دو هزار هزار و پانصد هزار درهم کشید و هر چند کتب خراج فارس
و دیگر بلاد علی التفصیل بما نرسیده و از هیچ تاریخ خوانده نیامده الا این قدر که در فارس نامه مسطور است که بعد
از فتنه محمد امین مجموع مال فارس و کرمان و عمان را علی بن عیسی بر دو هزار هزار دینار سرخ خراجی مقرر و معین
کرد و در عهد عضد الدوله چون عمارت فرمود دیلاد بدین مبلغ رسید مجموع مال فارس و کرمان و عمان
مع عشر المشرعة بحر سیراف و مهروان فارس مع عشر الکلاب سیراف الفی الف ... الا درهم کرمان و سرو مکران ... الا درهم
شیراز مع کروفنا خسرو ... الا درهم حقیر اصغر عمان سوی الفرع ... الا درهم سیراف و مهروان ... الف ...
درهم اما آنان عراق عرب که مرکز رایت خلافت و قرارگاه سده امامت بوده و از تمامت ممالک و سایر اطراف
مشترک و رونق اموال مقرری متوجهات سنوی به بیت المال آنجا میرسید مثبت و مسطور است پس بدین دلیل نواحی جهان
بالنسبة الیه و عند القیاس علیه مثابت فرع با اصل و قشر با لب داشته باشد از آنجا قیاس حال هر وقتی
با ماضی و مستقبل آن توان کرد و منطوق از اثبات علمای تواریخ کرم الله ارواحهم المقدسة و مسطور در کتاب تذکره از
جزو سادس عشر از باب چهل و نهم در تاریخ آنست که قباد بن فیروز مساحت عرصه عراق فرمود دویست هزار

تُنّاء تنوءة ای اقام والاسم کالکتابة والتناوة الدهقنة والجمع کسکان قاموس

الوقعة صدمة الحرب والواقعة مثله ص

اللقاح ککساء الابل بأعیانها الواحدة لقوح وبین الحلب ص

اعجفه ای هزله ص

هزار هزار و بیست و پنج هزار هزار جریب بود مقدار ثلثی تخمینا بعلت تلال و آکام و آجام و مجاری انهار و عراص
شهرها و دیهها و غیر آن وضع رفت بر چهار دانگ باقی قانون نهاد که در سالی نیمه از آن استراحت را بگذارند و نیمه
مزروع گردانند چنانکه هر سال هفتاد و پنج هزار هزار جریب مغل شد هر جریبی را دو درهم بوزن مثقالی لازم فرمود که
مجموع آن صد و پنجاه هزار هزار درهم باشد و خراج نخیلات و کروم و دیگر اشجار داخل آن مبلغ بود اما اموال صدقه
و جزیت اهل ذمت خارج بود و چون انوشروان انوشه روان بر تخت جهانداری مسند کامکاری نهاد و تجدید و استئناف
مساحت کرد و خواست که تجدید طسوق و خراج نماید در پایه سریر سلطنت بار عام نه بار عام بار عام داد و کاتب خراج را
فرمود تا جمله متوجهات و اصناف غلات و حصر نخل و زیتون و تفصیل جزیة الجماجم بر حاضران خواند و گفت
رای ما مصلحت می بیند که اموال مملکت بخراج مغل و معین شود تا اگر در ثغری از ثغور فتقی ظاهر گردد و خزانه را بمال
احتیاج روی نماید اموالی که معدات مناجح مملکت معد باشد درین استشارت شما را رای چیست هیچ کدام از
حاضران نطاق نطق از میان گلگون زبان نگشودند تا سه نوبت این سؤال مکرر گشت پس یکی از میان کرد و برخاست
و قال للکسری انتضع ایها الملک عمرک الله خالدا هذا الخراج علی الفانی من کرم یموت و زرع یهیج و نهر یغیض و عین او
قناة ینقطع انوشه کسری او را سزا گفت و پرسید که از کدام طبقاتی فقال انا رجل من الکتاب کسری کتبه را فرمود تا بضرب
دوات چون دشمن شاه بیت برداشته سر کوفته بر تن در بند * بر تیر شکم در دیان خون سیاه * افتاده او را از کتابت
عزل ابدی دادند و مردم بالتزام خراج راضی شدند و چنانکه متضمن رفاغ عیش و صلاح حال رعیت بود وضع وضایع و حصر
رؤس و تعیین جزیت دست داد و باجماع کلمه بر اصناف قوت همگنانه که قوت و مسکه انسان و بهایم است بدین
سیاقت مقرر گشت الحنطة کل جریب درهم الشعیر کل جریب خمس دوانیق الارز کل جریب خمس دوانیق الزیتون
عن ستة اصول درهم الکروم کل جریب ارضا ثمانیة دراهم رطاب کل جریب ارضا سبعة دراهم النخیلات فارسیة کل اربع
نخیلات درهم و قیل کل ستة نخیلات درهم و آنچه بیرون ازین اصناف بود معاف فرمود و در جزیت اهل سونات
و عظما و مقاتله و هرابذه و موابذه و کتاب و ملازمان خدمت ملوک و متلبسان اعمال دیوان را مسلم داشت و بنسبت اکثار
ثروت و اقلال مال از اعلی دوازده درهم تا ادنی چهار درهم بر بره کردند و هر کراسن عمر از بیست کمتر و از پنجاه زیاده بود داخل
احصا نگشت و هر سال ادای آن بسه فصل لازم گردانید و عمر بن الخطاب رضی الله عنه چون فتح بلاد فرس کرد بدین
وضایع مقتدی شد و شرایط آن را ملغی و ضایع نساخت و بنسبت احتمال مزارع و مواضع بر هر جریبی زمین قفیزی یا دو قفیز
غله زیادت گردانید و عثمان بن حنیف در عهد بنی عباس چون مساحت مملکت را مساحت کرد سی و شش هزار هزار
جریب بود بر هر جریبی درهمی و قفیزی معین گشت و قدامة بن جعفر بن قدامه روایت میکند که بعد از انقضای هجدهم سال
از زمان پادشاهی انوشروان احصای نواحی مملکت رفت و ارتفاع آن استقصا نمودند هفصد و بیست هزار مثقال

طسق خراج الارض معرب

الهربذ واحد هرابذة المجوس وهم خدم النار ص

الموبذان فقیه الفرس وحاکم المجوس والجمع الموابذة ق

ذرو ششصد هزار هزار درهم بر آمد با آنكه نظر آن پادشاه عادل بر تخفيف و ترفيه بود و فيض ترفيه و احسان من كل الوجوه در
انهار و تدفق و حد مملكت انوشروانى از مبتداى نواحى مغرب بود تا نصيبين ع چه از زوان چون هست آخر نصيب اين •
و اگر اين روايت مصدق باشد و حكايت محقق پس فسحت ممالك آل عباس كه اكثر بلاد شرق و غرب در قبضه حكومت
و نظر متابعت ايشان آمد زيادت بوده باشد چه در عهد هرون الرشيد سقى رمسه بالعهاد ابو الربيع محمد بن المطرف
الكاتب سياقتى پرداخت مشتمل بر حاصل يك ساله بيت المال حضرت خلافت از جميع نواحى ممالك و با قبض و ارباب
نيابت و زراعت در سعت حال بودند و محصول ارتفاع بنسبت خراج و معترات اضعاف مضاعف بيت
ولا الضعف حتى يتبع الضعف ضعفه • ولا ضعف ضعف الضعف بل مثله الف • و نظر بر آنكه از فايده اعتبارى خالى نباشد
تمثيل را ثبت كرده آمد ما يحمل فى كل سنة الى بيت المال لحضرة الخلافة الرشيدية هرون بن محمد الخليفة خلد الله خلافته
الدراهم الف الف [illegible] الف [illegible] درهما شعير [illegible] الف الف [illegible] الف الف [illegible] الف درهم شعير قيمة الغز
حالب [illegible] الف [illegible] درهما [illegible] الف [illegible] الف [illegible] درهما الاصناف جمل من الاعمال المسماة
العسل موصل [illegible] الف رطل همدان و دستبى [illegible] الف رطل جيلان [illegible] الف رطل اصفهان [illegible] الف رطل الزبيب
حمص الف راحله اجناد الشام [illegible] الف رطل قدس الف رطل الرمان و السفرجل الرى [illegible] الف قطعه
قدس [illegible] و سفرجلا [illegible] الف رطل السكر من الاهواز [illegible] الف رطل الشمع من اصفهان [illegible] الف رطل المالح و الكامخ
من ارمينية [illegible] الف رطل نفت اكرباس من همدان و دستبى الف [illegible] من الانبجات من فارس [illegible] الف رطل
الخوخ العدو من الدسى الف رطل التمر من كرمان [illegible] الف رطل الكمون من كرمان [illegible] رطل الطعام من السند [illegible] الكرخ
الف الف و [illegible] الطين السيرافى من فارس [illegible] الف رطل الطين للختم من السواد [illegible] رطلا ماء الورد من قدس
[illegible] الف قارورة العود اصنافا سوى القرنفل و جوز بوا [illegible] سند [illegible] هند [illegible] البسط و زلالية الرومية جيلان
[illegible] و منها [illegible] قطعه من الروم ارمينية [illegible] بساط [illegible] البنات على اختلافها [illegible] الف [illegible] قطعه
الجلل البخاراتية من اعمال البصرة [illegible] البنات الخبيثة الفى ثوب السمك الحرمى [illegible] الغوطة منها [illegible] قطعه الفيلة من
السند و ما يليها ثلثة سلسلة الفرس من جيلان [illegible] النعال الفى [illegible] زوج البزات [illegible] بازيا جيلان عشر بازيا ارمينية [illegible] بازيا
اما ارتفاع مملكت بغداد بعد از فتنه امين و احراق دواوين در سنه اربع و مائتين از اخبار قدامة بن جعفر بن قدامة اين
مبلغ بود العين مع ثمن الغلة و اضافته الى هذا التكميل [illegible] الف الف [illegible] الف [illegible] درهم الدراهم [illegible] الف
[illegible] و در سنه ست و ثلثمائه در زمان خلافة المقتدر بالله ابو الحسن على بن عيسى بن داود بن الجراح حسابى بر
مجموع اعمال مملكت و تفاصيل خرج منقح گردانيد فاسقطنا الخرج تخفيفا فانه لا مدخل له فى هذا المكان و مجموعه مع اثمان الغلات
هذا العين [illegible] الف [illegible] حرف عن السواد و الاعمال المعمورة و البلاد المذكورة امد الف

ابتهراها از اسال و فقت الف دقفاى صبينه قهره ماء و افق الى موفق التدفق الانصاب ص

البيت للمتنبى

ذكر حاصل يك ساله بيت المال در عهد هارون الرشيد

اموال [illegible] وصدقات اراضى المغرب بالبصرة و المراكب بها و سائر ما ينسب اليها و يجرى معها الف الف [illegible] الاستعمال
الف [illegible] باذوروب و كلواذى و نهر بين [illegible] الانبار و قطربل [illegible] نهر بشير و الدوسعان و انغار
بقطبين و جازر و المدينة العتيقة [illegible] رهوار كوثى و نهر درقيط [illegible] التراب الاعلى و نهر كشتاسب [illegible]
الفلوجة العليا و الاجمان [illegible] الفلوجة السفلى و النهرين و عين التمر [illegible] السيب الاعلى و شورا و
بابل و خطرنيه [illegible] الاعلى [illegible] نهر الملك و جوخا و نهر جوبر و الاسامان و [illegible]
باروسما الاسفل [illegible] مسح الكوفة و الجور [illegible] العمارات بسر من رأى [illegible] نهر بوق
و الزاب الاسفل [illegible] الراذان [illegible] النهروان
الاعلى و سمطاير [illegible] النهروان الاوسط [illegible] النهروان الاسفل [illegible] الصلح و المبارك
[illegible] واسط مع الخاصة و المستحدثة و العباسية بعد النفقات الراتبة [illegible]
[illegible] البصرة و كور دجلة [illegible] المراكب بالبصرة [illegible] اموال الضمانات و ما يؤدى عن فصول
الايغارات [illegible] الى الاعمال المفردة [illegible] العمارة [illegible] اسواق الغنم بمدينة السلام و بسر
من رأى [illegible] دور الضرب بمدينة السلام و بسر من رأى و واسط و البصرة و الكوفة [illegible] الحوالى بمدينة
السلام [illegible] ما يؤدى الى الحضرة من مال الايغارات و الشحن و المقاطعات [illegible] كور الاهواز ضمانا على
ابراهيم بن عبد الله الف الف [illegible] اعمال فارس مع ما يسوغه مونس الخادم و مع ما فى ايدى اصحاب الاطراف
الف الف [illegible] ضياع الامراء بهذه النواحى مع مال المراكب بسيراف [illegible] كرمان مع
ضياع الامراء سوى مال العهد و الوسج و قرى المفازة و ما يسوغه مونس الخادم من مال الحرب الجهبذة [illegible]
مقاطعة عمان سوى اللطف المحمول الى الحضرة [illegible] ارتفاع الخراج و الضياع العامة بالمشرق على العقد و الارتفاع بالامانة الفا
الف [illegible] الخراج و الاعشار و الاخماس بالبر و البحر [illegible] و مع ما فيه [illegible] ابن داوودان و احمد بن على [illegible]
[illegible] الضياع بها [illegible] قزوين و زنجان و ابهر الخراج [illegible] الضياع [illegible]
[illegible] الخراج [illegible] الضياع [illegible] ساوه و دار الضرب بها [illegible] اصفهان
الخراج على العقد المجدد مع خراج الاكراد و ما نقل من الايغار و ضياع السلطان [illegible] الضياع بها [illegible]
[illegible] البصرة و الايغارين الخراج [illegible] الضياع بها [illegible] همدان الخراج [illegible]
الضياع [illegible] الكوفة بالخراج سوى الضياع الراسبية و المستحدثة و الطعم [illegible] الضياع بها
[illegible] سندان الخراج [illegible] الضياع بها [illegible] الحلوان عن الخراج و الضياع [illegible]
آذربيجان و ارمينية على المقاطعة التى قورق عليها سبيل الساحى [illegible] حرف الخراج و الضياع العامة

بالمغرب واجناده بعد الاحتسابات التي وضعها العمال من اصول الارتفاع كما هو جار في العادات وسوى مقاطعة وثمن
اخماس الغنائم معا فرق اهل جند قنسرين على اداته في كل سنة والاعمال المذكورة والاموال المسماة بما يتعلق بالمغرب
واجناده [illegible] تفصيله مصر والاسكندرية بعد الاحتسابات القديمة [illegible]
وسوى مصادرة المدارس ومال المرافق والتجارات الواردة واثمان الغنائم [illegible] جند فلسطين بعد
الاحتسابات [illegible] جند الاردن بعد الاحتسابات مال [illegible] جند دمشق
بعد الاحتسابات مال [illegible] جند حمص بعد الاحتسابات مال [illegible] جند
قنسرين والعواصم بعد الاحتسابات مال [illegible] الثغور
الشامية سوى صلح احمد بن الحسين الكاتب [illegible] حصن منصور وكيسوم بعد الموضع مال [illegible]
[illegible] ملطية بعد الاحتسابات مال [illegible] آمد سوى ما جمع
في اقطاع وصنف كاتبه وبعد الاحتسابات مال [illegible] ارزن وميافارقين بعد
الاحتسابات مال [illegible] ديار مضر مال [illegible] ديار ربيعة بعد الاحتسابات
مال [illegible] الموصل ومعبرين ومهمدار الرساتيق الجليلة بعد الاحتسابات [illegible]
[illegible] طريق العراب [illegible] اموال الاعمال المسماة
والاموال الخاصة والاموال الموقوفة وغير ذلك الضياع المستحدثة بعد الذي جرى في ضمان واسط اسوة مال الخاصة
[illegible] اموال الخاصة سوى ما كان فيها بنواحي واسط فانه اضيف الى اموال العامة وخلطت بها ودخل في جملتها
ونفقاتها العبد [illegible] المشرق [illegible] الاهواز [illegible] المغرب [illegible]
هيت واعمالها سوى ضياع الكس [illegible] العبد [illegible] الاهواز [illegible] فارس [illegible]
[illegible] المشرق [illegible] مال الضياع العباسية سوى ما هو بنواحي واسط [illegible] السير [illegible]
[illegible] الاهواز [illegible] المشرق [illegible] المغرب [illegible] مال الموقوف المهاجر سوى ما كان منها
بواسط [illegible] الشعير [illegible] المغرب [illegible] مال الضياع الفراتية [illegible]
[illegible] الاهواز [illegible] فارس [illegible] المشرق [illegible] المغرب [illegible]
مال الضياع الموقوفة [illegible] مال الضياع المفردة في سنة ثلث وثمانين [illegible] مال الجريب والجهبذة سوى
جمعه العمال مع اصول الاموال وسوى ما يسوغه مونس الخادم منها بفارس وسوى ما دخل منها في ضمان واسط [illegible]
پس ازین مقدمات تفاوت حاصلات هر قرنی معلوم و محقق شد و امارت بر روایت راجح آمد و دیده بصیرت
هر که از سر چند دیده نا ولایت شنیده مسافت چند است و درین ایام خود عیان مستغنیست از خبر و عینی فارغ از

از استدلال بافرجه هر ملک و ناحیت را که بنظر استکشاف بازبینند ارتفاع آن در موازنات حاصلات زمان گذشته
اقل باشد از اکثری وسطی از دفتری و راند این معنی را مطالعه جرائد حساب و مشاهده احوال اعمال مملکت شیراز
علی التخصیص در زمانی اندک تمام است و بالامر اغرب حکایت کنند که در عهد اتابک سعید ابوبکر بیض الله غرته ده
سال محصول ولایت کربال تقریبا سیصد هزار خروار غله بود و بجای عضدی چون والی در موقف استیهال عنایت
پادشاه و استهلال هلال عاطفت آن درگاه و اظهار کفایت و مساعی درین شغل بگاه و بیگاه عرضه داشت اتابک
را آنکه استحسان فرمودی باتکریم و احسان زبان دادی در جواب گفت در زمان عضدالدوله از آن ولایت
هفتصد هزار خروار غله حاصل شده هنوز بنیمه آن مبلغ نمیرسد و حال آنست که امروز بکفایت کفات و سعی رعایت
خراج کربال و لای و ابنجو و خالصات و ارباب بمبلغ چهل و دو هزار خروار مقنن شده و تمامت معظمات و
مختصرات اعمال شیراز همین حکم دارد ع وکم مثلها فارقتها وهی تصفر ٭ وکار دنیا خود روز بروز ع چون ماه که از
چهارده درگذرد ٭ در صدد نقصان و انحطاط و معرض خمول و خباط بوده و هست ع نابود چنین بود و چنان خواهد
بود ٭ و اسباب خسران و بربادی که چون شماره نامحصور است هلال آسا در نمود بالیدن و چون واثق است که مطالعان
تصدیق این مقالت و تطبیق این حالت بی تجمجم خواهند کرد و برین مثال اختصار نمودن اولی شمرد و مقصود از ترتیب
سیاقات و ترتیل تفصیلات آنکه سلاطین دیلم و سلجوق و خوارزمشاهیان در روزگار عهود و سلطنت و تضاعیف
امور دولت با بطال للمؤلف خَراجُ جِباحِ المالِ منه مُقتنى ٭ و ترتیب راج بل خرموج خراج ٭ فرمان میدادند و با جانب و
اقارب در نواحی ممالک رخصت تخفیف و ترفیه میرسانیدند و با جابت مآرب عموم رعایا ناخایب کلی نکردند
و بتربیت و تجربت مواضع خراجی را که لگدکوب تخریب احقاب و فرسوده تعذیب اعقاب بود و بعضی را بجزیت
ازای میداشت و برخی بانواع مقاسمات بثلث و ربع و خمس و سدس با تنا و ابنای دهقنت و زراعت مغرور میکردانیدند
در ضمن آن نوید مهلت و مساهلت و تطفیف و مسامحت در او امید او تا زمانه که بار نامه جفا دارد بازمانه
آثار کاری در میان آورد و رغبت مردم در عمارت صادق شد و اسباب تمدن و اجتماع منتظم و اطلال خالیات
دیار که اطلال بی فوی الظل مینمود بطلوع احسان ایشان مطلول و منازل مهول با اهالی مأهول میگشت و نحن لا ندرون
الی التذمم بهولنا فی الدنیا والآخرة اما آن زمان بحران مرض دوران و دور جور ساقی فلک بود و هنوز طبل دولت
اسلامیان زیر گلیم میکوفتند و موسی دعوت سلامت را بطعنه معاودان دین کلیم میگفتند امروز بدین قانون که
نفیس یافت و بتمهید چنین قاعده که مژده تازگی بجان خوشدلی رسانید نوجوانان فرتوت فرتوت توان یافت و بهار
عیش تازه و انهار راحات روان شد اینک تمامه ممالک محروس از مبداء جیحون تا خطه مغرب طولا و از خط
آوال تا لب دریای قلزم عرضا چون عروسی باکمال جمال در نظر حریف عدل جلوه ناز میکند بغداد ع چون قطعه

المقصرات لنا بعلم ثریا او له
نهایة التمیمی والشیب عن وصل شله

نجمج الرجل فی خبره اذا
لم یبینه ص

با جانب عطلت و بطالت ترک
و هند استمالت نمودها میفرستاد و از
سر حصول خبرت و شمول صحو

النتق من النوق التی وضعت
بطنین وشنها ولدها وکذلک
المرأة ص

التطفیف
التقلیل
و نقص
الکیل
ص

خوبش باغ وادوست و واسطه ع شد واسطهٔ عقد داطراف حلهٔ از حلیت حال محل غبطت بلاد افتاد و
باصرهٔ بصیرت بصره از آفتاب نصفت روشنیها دید شستر از کارگاه مانی خوشترست و موصل را شاخ بهجت
موصل کار سنجار بهنجار باز آمد و بار بکر بکر وار دثار حسن عاقبت بپوشید اکناف عراق بنسیم معتدل مزاج عدل
ع کمثال الربیع راق هواه سمت یافت همدان هم بدان مثال از سبیل نشاط رو و آوری میکند کاشان بر
کاشانهٔ جنت قم فاندر میخواند و ساوه بهشت آسای سایهٔ طوبی را اوه کنان حسرت میکرد و اند در صفاهان ظلم
تیره نهاد از پرتو نصفت شایع صفاهان گشت و خاک یزد و یزد و خرد و برد نزهت خلد گوی سبق برد و آب صوابش
آب روی کوثر بریخت تبریز نیز بر ورق ذکر خان بالیغ رقم خط زد و در شام جبین نهجین آورد و مصر را نیل مذلت
کشید خراسان را که از نهیب نوایب دایم هراسان بودی مالک هر آسانی یافتند و کرمان که مهر تمار حادثه در نظر آمدی
اهالیش لمؤلفه کدو د کد و النغز فی عیشة رغد و دیار شیراز که شین شر دار و بواسطهٔ مشتی اجلاف حلاف عهین صورة
روی نمود و اختلالی دست داد چنانکه امروز جور ماجور در جور مغمور ست و بمجاورت آن امید بهی رو و بار رانی
و رم از بن غصه هم جان نبرد و غرهٔ بیضای او از غبار ظلم مغبر گشت و بر مرو دشت ارم نهاد خیل بیداد کمین گشاد و از
شغب ایام آن شعب دلکشا زار مینو بند جان آمد و این بیت مناسب حال و زمان بیت زنهار ز شیراز
گشایش مطلب • کز زیر گره وارد و از بالا بند • تمامت رعایای گرمسیر و سردسیر به ساحل سلامت از گیتش
بر آمدند و هاتف غیب بسر و جهر ندا میکند که اکنون شیراز چه مکان اقامت هنرمندان باشد بیت کر کار زین نگردد
جو بیم بفال خوب • معبر که گشت چهرهٔ آمال همچو قیر • هر آیینه عقل داند و عقلا شناسند که این مقدمات بر خلاف اعتقاد
بادشاه خورشید منظر و انتقاد وزرای برجیس نظر اتفاق افتاده و سببی خارج مستدعی آن نوائد بعد و قضیهٔ این جزوی
مناقض مصالح کلی نخواهد گشت لمؤلفه بر ما هر آنچه هست هم از ما و شهر ماست • یا لیت بودمی ز دگر جانبا الوطن
و چون صورت این احوال بر ذهن مشکل گشای ایشان جلوه بی غرض داده اند بدوری دایره از دوران آفتاب
کره اغبر را اندرانی گردانید و در ساعتی سایر را از میران آب ع گشت امید جهانی همه سیراب شود ان شاء الله و هو
الموفق والمعین گوی جریان کلک بر صفحهٔ این بیاض در تقریر این حکایت و تلفیق این حسب حال صورت تغییر
صحیفهٔ تقدیر و الله علی ما یشاء قدیر بود و دعای کاتب بیت یارب تو باز کار راه بر دار بلطف بار بار را که بها
و در زبان داشتی بموقع اجابت بپیوست و لک الحمد یا مبدع الغرایب و واهب الرغائب و منجح امل الآملین
مسعف طلب الطالبین و دافع قضاء السوء و قامع الظلمة بلمعة الضوء فمنک نخشی و الیک نرجو و فیک نرغب
و الیک نصیر فانک نعم المولی و نعم النصیر بر بیان معنی و تبیان دعوی آنکه در شهور سنه ست و سبعمایه با بطال خراج
ممالک محروسه حکم یرلیغ نفاذ یافت و رقاب بندگان را از رق اغلال آزاد گردانید و حقوق دیوانی و ضیاع خانی و

و بعضهم یقول آوه بالمد والتشدید لتطویل الصوت بالشکایة صح

و سایر املاک ارباب را خطاب از محصول و موجود رفت و دور ماندگان از عطن معهود و بر افتادگان از وطن
معتاد که غم استرداد برات اث نزا با تراب برابر کرده بود آب باروی کار آمد منقطعان کنج محنت و زاویه نشینان
خانه و بیت که از زبان ایشان این ملایم حال مینمود لمؤلفه چونکه مصعد کنم با فلک آه خویش و قرص مهتر از فلس
مکلس شود • با هتزاز شمایل عدل و هبوب نسیم راحت باد سحرگاهی عربجنه بیت آنچه کند نسیم تو با دل من ز تازگی •
با لب غنچه سحر باد صبا نمیکند • تازه کردند تحقیق در یک فصل اکثر عامرات ملکی عامرات شد و طاغیات ملکی
طاریات و باقیات اموال صالحات و دعای دولت روز افزون بادشاه روزگار اسکندر کامکار سلطان
کسری غلام دارا وشاق سنجر بیشکار خلد الله سلطانه و عظم شانه و ثنای حضرت میمون وزیران قضا اصابت
فلک مهابت خورشید رویت عز نصرها چون زجل ملائک عرش فرسای و چون شمایل ریاح گیتی آرای گشت بیت
این دعوت را بگاه تهلیل و آمین آمین کند جبریل و الحمد لله حمدا یستجلب مزید نعمه و یستحلب افاویق کرمه
یجدد علینا کل یوم جدید جلباب عیش رغید و یهدی لنا الصراط مستقیم عن المعوج لا نهایة له و یثبتنا علی منهج الدین
القویم عن ما لا اس له فهو مهدوم و یحرضنا علی طلب اللذات الباقیة و یدفع عنا بلابل الاهتمام فی مراودة المقتنیات
الفانیة و صلی الله علی نبیه رسول الرحمة و خلفائه خیر الائمة چون فتح امدار سومنات علی قرب العهد بجهت سلطان
معظم علاء الدین تیسیر پذیرفته بود خواست که تشهیر معجزات دولت محمدی علیه افضل الصلوات ما هبت
الریاح علی عراص الفلوات آن احدوثه را در سلک پیوندی و هدیه ای از فضلا اقتراح در صورت الحاح فرمود که
بر طرز کتاب یمینی از مقولات استاد فاضل ابو نصر العتبی کساه الله حلل الغفران که خامهٔ مصری نسبش طوطی شکرخای
هندوستان بلاغت است و خاطر سحار پیش خضر حیوان نمای منبع سلاست این فصل در اسلوب بلاغت و ایجاز
و اوصاف مترسلانه می باید پرداخت با آنکه قطعهٔ پلاس خسیس بر طاق اطلس نفیس بر سبیل ملمع هیچ زیرک ندوزد
و صدف پارها و اجزای خزف پاره در معرض مضاهات یاقوت حمرا و لؤلوی غرا خاصه پیش جوهریان ماهر هیچ سلیم حس
بازار گه بیارد و در صد و صد تشویر این چند سطر بتحریر پیوست از نظر و قیعت حساد مامون و بقبول اهل فضل مقرون
باد ان شاء الله تعالی در فتح سومنات لما تمکن السلطان علاء الدین سلطان دلی فی سرة المملکة و ضرب فوق
الفرقدین قبة المنقبة و انام بالمهد رافة عیون الانام و سکن بقعقعة عدله ریاح الایام نبض عرق حمیة الاسلام لاستلام
الکفرة و قمع الاصنام فخرج فی ذی الحجة حجة ثمان و تسعین و ستمائة بلوه التغیق و صنوه الشفیق الملک معز الدین اخیه مع نصرة
خان الذی کان عماد اعتماده و قاید اجناده بل یده الباطشة و سیفه المسلول و عینه الناظرة و عوذته الماعول الکتائب اشهد
بلاد هند عددا و اوفرها عددا و الطفها هواء و اعذبها ماء و اخصبها بقاعا و ازینها بقاعا رغبة فی الغزو و الجهاد لا استکثار من الطارف
و التلاد و سار تحت رایتهما زهاء اربعة عشر الف خیل و عشرین الف رجل یسمعون فی عرف لغتهم دکت و عاوطی

الرجاب بالتحریک الصوت صح

ط
الفواق ما بین الحلبتین من الوقت لانها تحلب ثم تترک سویعة ترضعها الفصیل لتدر ثم تحلب والجمع فیق ثم افاوق ثم افاویق صح

ط
الفیق اسم اللبن یجتمع فی الضرع بین الحلبتین والجمع افیق وافواق وافاویق منتهی الجموع قاموس

القعقعة [illegible] صح

المرزبان مرزبا الثغرین [illegible] احدهما فی الثغر [illegible] فی الدراع صح

جمعهم تحت الشوامخ في وجه الارض ودك فلما صرح محض الوصول عن رغوة المسير وصاروا فايزين بالمقصد
والنية المعيرضا وفتحا حين هزم فلق الصبح فيلق الظلام وغسل ايدي النسيم عن اطراف الاعين برود المنام
فصاركتايبت بمثابة خضر وصفوف العساكر كمناطق والسن الاذبار لاياليها نواطق ناعمين وعين النهر
مدغغة فحوموا فقد قامت الايام بالحرب فانقبة لا انقبة مدابير الكفرة ومخاذيل العبدة من سنة الغفلة وهم اخير من
ضب لا تهتدي الى جحرها وادهش من ام ضاع الطفل من حجرها فجنبذ اولياء الدين صدموا صدمة دهش منها
الافلاك الدايرات وشهد باصابتها الرياح الثايرات فاخذوا الهنود بعضب الهند واثبات يمنيا وشمالا مرشق
السهام الطايرات اقبالا وادبارا وقتلوا اهله شتفاء وشنوا غارة شعواء نجس الارض بجثث اشلائهم وسبح الجياد
الضمر في لجج دمائهم فاغتنموا من الدنانير والفضة ما تكسر من رزانتها كفتا معيار القباس ومن حبات اللآلي كالدراري
بزبغاور وقاونشا بالحان ما نور ونقا ما تلاشى في تلالؤها نور الابصار عند الاخامس ومن مثاقيل الالماس
مالمع البرق عند التماس ومن قطع اليواقيت كشفاه الحبايب وحبات الرمان صفاء ولطافة ومن
الزبرجد كخطوط الملاح طراوة ونضارة واطراف الآس الخضر في خضرة وغضارة ما يرصع به نطاق الوهم
ويتزين منه اندية الخيال ومن منتخبات الثوب ومفوفات البرد وغرايب الوشي ولطايف النسج ونفايس
الديباج ما تخجل رياض الربيع عند غب المطر وغيروجه الازاهير اذ جلاها ندى السحر ومن السبايا صبايا سود
حسان كاللعبة البربرية بالقدود الصنوبرية بيت مظلومة القد من تشبيهه غصنا . مظلومة الريق من تشبيهه
ضربا . محبوبة كان العين في عين الانسان سوادها كسواد الشباب رونقا ولليل الوصال ذوقا وسويداء
القلب شوقا ما اربت على عشرين الف نفر آنسات عند المناغات وهن كظباء الوحش نشرة ونفرة ومن
اساري الصبيان والغلمان ما تاثم خناصر الحساب في الحسبان واخذوا ثلثة عشر فيلة مهيب المنظر عظيم
الهيكلة كاشخاص القصور والقوايم اساطينها بحيث زجرجت الارض بوطئتها واساطينها بل سحايب ثقال
وخراطيمها كالمجرة في التجرير والعيون تدور في احداقها كصغار الكواكب في التدوير والحاصل من التقرير انهم حربوا
ودمروا ونهبوا واسروا ديارهم واعمارهم وبلادهم واولادهم كان تقسيم قول المتنبي على حسب حالهم مبنى بيت
للسبي ما نكحوا والقتل ما ولدوا . والنهب ما جمعوا والنار ما زرعوا . فكم من كنايس كنايس المجوس خاوية والهة لهم
بالاذلال والهة وكان من جملتها صنم اكبر يدعى سومنات نحت من حجر املس كالسجنجل فامنها سبع ذراع بربع
الهيئة غريب الصنعة على صورة كادان تتحرك وهيئة توشك ان تتكلم لو رآها الموحد تعلق عليها بل يعبد
الكفار في التقرب اليها علق على راسه اكليل لم تدرك النظر حمرة الذهب من كثرة الترصيع بكل جوهرة شريفة ودرة
غبنية وياقوت بديع وعلى الكتافه من فرائد الدر حمايل ابهى من قلايد الجوزاء وبهوى الجنح مايل فاغارعا الجواهر وازهوا على

الذنب التدغ صص

الرغوة زبد اللبن صص

بردا الرجل عينه بالبرود تكحلها به صص

انشوا الانف من اعضا ...؟ بعد البلى والتفرق صص

البيت للمتنبي

الغرب نوع من النخل

البيت للمتنبي

على قلع الصنم فاتحة للختم بالسعادة وخاتمة للفتح والزيادة وطفق بقايا الكفرة في الهلع والقلق وتوديع الرمق
والتزموا الفدية الوف الوف من الذهب فردوا في فيهم وكذبوا امانيهم وقلعوا معبودهم المزور ومتجددهم المدمر
وملبكهم غير معتقد بمعول قهر كالموت الزوام فدغدغوا وفرقوا اجزاءه الممتحنة بالندو العنبر شغربغر وحملوها الى درك
ففرشوها في باب المسجد الجامع تذكارا لهذا الفتح اللامع لاولاد الاولاد المشركين واعزازا لهذا الدين وانتصارا للمسلمين
والحمد لله رب العالمين اذ ايد دين سيد المرسلين محمد افضل الهادين فالصلوة عليه وعلى آله المهتدين الى يوم الدين
بل ابد الآبدين يارب آمين واغفر لمن وافقنا في التامين والسلم بعد مدتى از انقلاع بتخانه آن كفره سنكي شيم زنك
در غايت لطف وملاست يافتند يكى از نجار آنرا محرابى فرمود ساختن نقوش مرغوب واشكال بي مثال
من محاريب وتماثيل از آن انكيخته ودر شرط استدارات قبها منبت وخرط قنديلها معلق وحسن تجاويف منتوق
بارها در صدد آسيب وخطر آورده وحذاقت نقاش چيره دست بدقت صنعت روان آذر بنگر جر آثار كذاشته
وبا قلام مختلف بر حواشى آن غيرت رقع منشور آيات وكتاب مسطور دلربا تر از وشم غاليه بر عارض حور بسطور
نكاشته تبرك راجهت مزار قطب الاولياء ومن بهو بين الاولياء كالخليل بين الانبياء الشيخ المرشد ابو اسحق
ابراهيم بن شهريار قدس الله سره بفرستاد وهم در آن نزديكى از كرامت مرشدى قبه عالى بر سر روضه منيف بر افراشتند
آنرا از طرف ايمن بر كار كردند واين ابيات هنكام تشرف بزيارت واستمداد از همت آفتاب انارت كسوت
نظم پوشيد نظم از خاكت روشناى چشم دوران يافته . خضر جان از شرب تو آب حيوان يافته . در وصف
ابدال از استدلال وتلال شهود . بر سر بازار سر جان واده جانان يافته . پير دوران چون مريدان تو انداز وجد وحال ع صبح را
در خرقه بازى چاك دامان يافته . آفتاب از غيرت قنديل والافتاب ات . خويشتن را چون دل قنديل سوزان يافته .
جان كليد هشت جنت را زروى فتح باب . از حروف شيخ مرشد هفت وندان يافته . چونكه صرافان فطرت نقد
وقت ميزنند . نقد بو اسحاقيت راسكه عرفان يافته . در مقام تربيت از كيمياى همتت . ذره كش مهر عرش ملك
ملك سليمان يافته . ريزه خاشاك سر جاروب فراشان تو . زينت سر خاره زرين حوران يافته . خوان انعامت كه
لا مقطوعه دار وصف . وانها از صوفى ابن الوقت مهمان يافته . هر كه بو سعيد ست يكره آستانت راستى . در كنار
آرزو مقصود دو جهان يافته . در تجلى صفاى مظهر حق زان سبب . آنچه هر كس خواسته در حضرت آن يافته . روضات
شد قدس ابراهيم و زاير در طواف . همچو حاجى ديدكانرا زمزم افشان يافته . زو شرف لبيك صدق او از صفاى مرشدى .
نفس حيوانى بروز عيد قربان يافته . مصطفى سيرت تو پس بنده حسان عجم . همچو حسان كشتم اينك قسط احسان يافته .
امروز كه شهور سنه سبع وسبعمائة است سلطان آن ديار بحقيقت اوست وهر يكشنبه بطراف كفار هند تاختن
برده ودرجه غزا وغنايم به منها حاصل كرده مراجعت نمايد وآوازه مباهات بدين دو بيت از ابكار خاطر كسى كه ختم الشعر

الهلع الفحش الجزع صص

فغرفاه اى فتح شغربغر ضرب مثل اى في كل وجه وهما اسمان بنيا على الفتح صص

وشم اليد وشما اذا غرزها بالابرة ثم ذر عليها النئور وهو التبليج صص

بملک طراز کسوت مناقب اوست چون کلاهکوشه همت خود بشعری فلک رساند شعر وکم بلد شنناه من غیر
ضحی وعلی منابرنا المغاره • وکم ملک نزعنا الملک عنه • وجبار بها دعه جبار • نهایت کار قید و در رسیدن نوبت سهراب جبرابر
در اوایل شهور سنه سبعمایه شاه زاده قید و لمؤلفه علی حسب المتهود مذ خالف الهداء • ومعتاد المتهود مذ خالف الجهداء •
مدافعت لشکر قاآن را لمؤلفه بالشکری نشان بهزیمتی چون لشکری • که ملاحم را از و لاایم ملایم تر دانند و غوغای الا
ابن المحامی را ازبان شیران وغا آواز شیر لوغا بندارند و ساقیان کوس حمام را تا پنجه کوبان استقبال کنند و هنکام
مفاخرت با اقران بیت نخواهم جزاین دنکهدار کس • دل و تیغ و بازو و عرابار بس • بر وزن زخمه کوس سرایند و در
حومه قتال و ملحمه نزال مردانه از سر جد بمعنی بیت وانا لنلهو بالسیوف کما لهت • فتاة بعقد او سخاب
قرنفل • متمثل باشند یعدون الحرب ربحا وانهدون نزحا ولا یقاتلون الاجرا ولا یخوضون من المعارک
الابحرا او یواجهون المنایا طحرا او دحرا ازمخیم مکرم اقبال در حرکت آمد ع کما تحرک سطح البحار من عصف •
درین سفر نواب براق و مقدار چهل تن از شاه زادکان مصاحب عنان فلک سرعت و رکاب قطب
آرام بودند چون چند روزه راه از قبالیق که سرحد مملکت اوست بکذشتند ناکاه قراغولان عسکر بن
ع چون تیر و کمان بیکدکر بپیوستند • هم آنجا متقابل لشکرکاه زدند و سفرا و ایلچیان بر عادت ایشان در میانه
آمد شد کردند عاقبت قرعه ابنا ر بر قرع قراتکینیات و ضرب مشرفیات بعنی تیغ کند ناپیکر ارغوانی سلب
بیت وطعن غطاریف کان اکفهم • عرفن الردینیات قبل المعاصم • افتاد صباحی که اطناب شقه ظلام را
فرو کشودند واین خیمه نیلکون بکماج زرین خور زینت یافت از طرفین کورکای رعد آوای فرو کوفتند و تسویه
ترکه و تعبیه لشکر کرده مغاویر ابطال و مقاحیم رجال بر باد پایان بیت وکانما تنجت قیاما تحتهم • وکانما
ولدوا علی صهواتها • در جولان آمدند تراکم غمام غوانی رواح را ماند و تصادم حسام خوانی ارواح راند نیر
سفارت اجل را دامن کشاد و شمشیر مهارت عمل را زبان نهاد بیت صرعی الصرعی کان جلودهم • طلیت
بها الشبان والغلام • کاهی ازان سو نیزه وار تطاول کردند و ازین طرف سپر کردار تحمل و ساعتی این ان
چون کرز زبر دستی وایشان چون درع فروتنی نمودند بیت فاتبوا بالرماح تکسرات • وابنا بالسیوف قد
انحنینا • باخر قید و غالب آمد و شهزادکان که بر سر لشکر قاآنی بودند مغلوب و هارب روی براه نهادند قید و
غنیمت یافته عنان سعادت قرین فتح قرانی را که با قرآن الثور مقترن می پنداشت بر سمت اردو سبک کردانید
چنین کویند که او بنفس خود در چهل و یک معرکه حاضر شده و مصاف داده چه بالشکر قاآن که این کرت
خاتمة القتال افتاده چه با دیکر معاندان و در تمامت حروب دست فلج و قدح مغالبت و سهم نصرت
اورا بوده و انار وغ و بادشاه کیتی ستان جنکزخان بادشاهی بپر و زخنک بزار زوی ان نهاده اند بیت ولم

البیتان لابی فراس الحمدانی
العقبی الموت فی شنئنا
بعدو الا الخیل و ارا د
بالمنابر الحراف
نکسا البلد
الجبار الهدر
ص

من ابیات لبن هند بن حزن النهشلی
ان لمن معشر افنی اوایلهم •
قول الکماة الا این المحامونا •

القاف القنات القناة الثابتة
السخاب قلادة تتخذ من مسک
وغیره لیس فیها من الجوهر
شیئی ص

طحرت العین قذاها طحرا رمیت به
الدحور الطرد والابعاد ص

البیت للمتنبی

کاو کاکوس

رجل مغوار و مغاوير ای
مقاتل و قوم مغاوير ص

لابی تمام الطایی
جرحی الی جرحی کان جلودهم •
یطلی بها الشبان والعلام •

الشبان ورم الاخوین
والعلام الحنا ص

البیت لعبد الشارق بن عبد العزی
الجهنی من ابیات الحماسة

غالب شدن قید و انهزام
لشکر قاآن

الفلج بالجیم المعجمة
الظفر والفوز
ص

ولم یشنیر فی اثره عبر نقب • ولم یرض الا قایم السیف صاحبا • چون بهیچ وقت ع ازین معرکه زنکار خورده
دو دانده بود • نه سفاف درین صف صاف مرادی نوشیده و نه کریم المناقب سلیم العواقب بوده و کردش
ایام و کردش ایام خود کدام عطیت داده که باز نه ستده و در اثنای مراجعت مرضی که طلیعه کتیبه آجال بود در وی نمود
و در یورت چول اتفاق نزول افتاد و ضعف قوت آورد بسر اصغراروس را فرمود تا بتکلیف او را نکاه داشت
و بدو متکی شد و کفت دست تقدیر کوس رحلت ما فرو کوفت و زمان کوچ ابنک تنک آمد چون در کوچ
ردیف معهود است درین حال شعری ردیف کوچ در خاطر آمد لمؤلفه امروز اکر چنانکه کند آن نکار کوچ •
برنک کند ز منزل جانم قرار کوچ چون طبل کوچ ناله کنانم بصبحدم • زیراکه کرد رو ز دلم همچو یار کوچ • در کوچ بخت یار
آرند زیر بار و آورد چون شتر دل من زیر بار کوچ • هم زاویک نظر ز رخش بر توان کرفت • کر لحظه امان دهد و زبهار کوچ •
او بر نشست و لوله از جان ما بخاست • او رفت و رفت ازین جرخه سبل بار کوچ • کفتم منه تو داغ بکفتا که الوداع • کفتم بدار کریه
کفت البدار کوچ • هنکام کوچهای ضروری جوار بست • در خون من بکوش و مکن اختیار کوچ • ای ناله همدمی کن و ای
اشک همرهی • ای درد دل توقف و ای اصطبار کوچ • امید مرهمی شرف از وصل داشت لیک • داغی نهاد بر دل امید
وار کوچ • از جمله شاه زادکان که مصاحب اند توا اسن وارشد و اعقل است و تحمل صعاب امور بیشتر نموده و تصدی
اخطار احداث زیادت کرده و مادر بذو مدت سلطنت او باد در کنف ارغاد و اشبال از دیکر احفاد و اشبال ارو غ
تمتع داشته ایم یقین که او نیز اروغ ما را فار یونکی یعنی مجازات دریغ ندارد پس اندیشه کرد که اکر دران منزل حالت
اکزیر حادث شود تا اقامت مراسم عزا کردن لشکر را از تنکی علوفات زحمت رسد بسر را کفت باشلامیشی یعنی
راهبری کرده لشکر را بیورتی که آب و علف بهتر باشد فرود آورد این بکفت و سلطان جانش از منزل
کالبد تحویل کرد و از مضیق کلبه عنا بفسحت فضای بقا خرامید بیت من لا یشا بهه الاحیاء فی شیم • امسی
یشابهه الاموات فی رمم لمؤلفه آنکو بجهان کوهر نایابی بود • وز هیبت او عدو چو سیماب بود • کوی که نبود و خود نیابد بجهان •
بیدار شوای دل که مکر خوابی بود • تو افرمود تا تابوتی ساختند و آنرا بصفایح زر ساده مغرق کردند و روزکار بدین بیت
اشعار می نمود لمؤلفه کیرم زغزازت کنی از زر تابوت • تابوت نه در خاک نهان خواهد بود • بعد ما که بر آیین
مغول غریو بفلک رسانیدند تو اخود با شاه زادکان بر سر تابوت ایستاده با ایشان این بلیک موجز مغولانه نصیحت
مفید عاقلانه آغاز نهاد که قید و اندا مارا نکو آقایی بعد و اکر چندین کاه بیاسای او قیام می نمودیم او براه خود روان شد
ع الی موضع لا ترتجیه ایابه • و اکر تا غایت یاسای جنکزخان را رعایت میکردیم آن یاسا بجای خود است لمؤلفه وانما
طریق الحق لا شک واحده • در نظر ما لایق مبا شرت خانیت و قایم مقامی قید و از جمله چهل پسر جبر می نماید که بسرزکتر است
و درین حال غایب شمار اندیشه چیست ایشان متفق اللفظ والکلمة کفتند ای خورشید پرتو تو با صابت تو انا ست

وفات قیدو

البیت للمتنبی

ع صدقت فما فی الحق غیر الحقائق مؤلف زبیشی به رجون شدی کم بوده • چو از راستی بگذری خم بوده کفته اند نوا را المحرض بر
مناصرت چبر آن بود که چون پدرش براق براقع امید از چهره حریف زندگانی بر انداخت بوقا تمور قرنبیره جغتای
یعنی پسر سوم موبنی عثمان بر عادت مغول بخدمت قیدو مبادرت نموده آتش بر دند تا او لجامیشی کرده هر کس را که مصلحت
داند تقلید کار حکومت کند میان چبر و نوا وثیقه مصادقت و ذریعه موافقت زیادت از اتشاج قرابت حاصل بود بیت
تجاوزت القربی المودة بیننا • واصبح ادنی ما یعد المناسب • با امرا و ملازمان پدر مواضعه کرد که جای براق به نوا مقرر
دارند در موقف حسن ادب جوک زده امرا از زبان او این سخن در الیغوی غریب و عبارتی بطبع نزدیک بعز عرض
رسانید قیدو درین باب از امرا و مقربان خود استقداح رایی کرد ایشان کفتند هرچند نوادکان جغتای بسیارند
وچندی بر نوا از راه سن درجه تقدم دارند فاما استحقاق کار حکومت و اقبال بر امور سیاست برشاد و شهامت
منوط است و بشرف ذات و کمال استعداد و جوهر نفس متعلق و این معنی در غره شمایل و سحنه مخایل نوا پیداست
و صغر و کبر و تقدم و تاخر زمانی در آن بوته یک چاشنی دارد چه هر چند یاقوت آبدار از کان زاید و گوهر شهوار از دریا خیزد
و نبات سر سبز از خاک روید و آتش با فروغ از آهن حاصل آید و این چهارگانه در وجود متاخرند اما شرف لعل بر سنگ و در
و تمیز مروارید از آب شور و لطف و طراوت گل سوری در ازای خاک تیره و نور و صفوت آتش با کدورت
و کمودت آهن بر هیچ سلیم حس مشتبه نگردد و باقی تا ضمیر منیر قیدو که رهبر واردات غیب و منبع زهاب صواب است
چه فرماید قیدو کفت همچنین است هرگز استعداد ضایع نیفتد و هنر پوشیده نماند که هر قیمت خود خود کند و مشک اذفر را
معرف شرط نیست و نیز چبر علی الملا القی این مقترح کرده اگر آن را باسعاف مقابل نداریم و پرده ابا و تمنع بر چهره
ملتمس او فرو اندازیم جوان است و دل شکسته کردد پس حکم فرمود تا نوا او لجامیشی کرده آتش در آورد و جای براق برو
مقرر فرمود تواند درین حال مجازات آن حق را هرچند چبر غایب بود و از روزگار عاقبت عایب این معونت
واجب دید مؤلف نکویی را مکن از بهر پاداش • که خود کوید نکویی نیک باداش • باز بر سر سخن آمدیم هر پادشاه زاده
چند نوکر را تعیین کردند تا مصاحب نعش بستره نخکاه قیدو روان کشتند هم در آن نزدیکی چبر خبر واقعه اتمام خبر جم
شنیده بود بی تاخیر در حرکت آمده بعجلت برسید نوا به اطراد عادت و اتساق آیین حقوق تعزیت بتوقیت
و رسوم دل نمودگی بتادیت رسانیده در مرغزاری که نمیر غدیر آن حلاوت رضاب غانیات داشت و نزهت
اطراف طره ده روضات جنات بود نظم جلوه کر از حجله کلها شمال • کل شکن از شاخ کیا با غزال • قافله زن بلبل و همدم
کل بهم • قافیه کو بلبل و قمری بهم • فاخته فریاد کنان صبحگاه • فاخته کون کرده فلک را از آه شعر اهدی الحیا للورد
فی عرصاته • خجلا و زاد الیاسمین بغراءه • وتشققت قمص الشقیق خجلة • فی الروض کاسات ملئن مداماه • بارگاهها و خرگاهها
آراسته چون طارم ارم و قصر فردوس بر افراختند و طوبی بترتیب آراستند و ظایف مطبخ دو هزار گوسفند

البیت من قصیدة لابی فراس بن حمدان ارسل الاخیه حال اسره

تهم الرجل بالضم تهامة فهو کشهم ای جلد ذکی الفؤاد ص

الکمدة تغیر اللون ص

وصد سراب و دویست سر فراخ شاخ بود و از مشروبات دو هزار خیک شراب که بیت اذا فض عنه الختم
فاح بنفسجی • و اشرق مصباحا و نور عصفرا • و عقل مولع بدین خطاب بیت فعم ازعفت خیابهم الزفاف • و لنشر بها علی وجه
الزفاف • قمیز و بکنی و سرمه خود کالماء الجاری بی انقطاع چون فراخنای شب با اولس چریک روشنان از تیغ الغ خان آفتاب
هزیمت یافت نوا که مقدم بود مجلس دار و دیکر انبیان بر توالی پاسبان نه نه و جامهای نه نه و ضربهای زدند و ده نکمشیها کردند
و هر یک هفت هفت زانو زدند و تونبق بیین و تطبیق نیابت کرده بر خانیت چبر حجت داوند و او را بر فراز تخت فرا
قیدو نام نهادند و از دوران کاسات شراب و انواع نبیذ و البان کسوت طوطکی ریاض چون خرم و غوادم طاوسک
ملون نمود و دماغ زمین چون مغز مستان شوریده اجزا گشت چون بمصالح ملکی التفات رفت نوا عرضه داشت که
ما همه از نسل چنگز خانیم بر خلاف یاسا و آیین اقا و اینی با یکدیگر بساط منازعت و مناوات سپردن و ملک و لشکر
خود را بدست استیصال دادن چه وجه دارد مصلحت الوس و رعایت اروغ آنست که بندگی قاآن ایلچی فرستیم
و صلح عام را ملتزم شویم ع فان التفرق لا زعة الوفاق • چبر قیدو کفت از مقتضای رای نوا انحراف تا ممکنت و اشارت
او را متابعت متعین ع که کوید که نفرین به از آفرین • پس بهامت شاه زادکان ترافد و تعاضد جست و کنکاج و مشاورت
نمود و ایلچی طلق لسان سخن رسان بخدمت قاآن روان کردند محوی نسبت سخن و خلاصه تخلص پیغام بدین طرز بود
بر رای قاآنی و جمهور اقا و اینی پوشیده نیست و چه جای پوشیده کیست بیت همانا که تا رستخیز این سخن • میان بزرکان
نارد کهن • که چنکز خان بقوت خدای تعالی از آفتاب بر آمدن تا آفتاب فرو شدن مسخر کردانید و خصمان جبار
و معاندان قهار از اقوام و تبار بنار اولی السیف البتار و دیکر سلاطین انام و کردنکشان آفاق را عنوة و قهرا مطیع
رایض حکم و منقاد قابض عنف ساخت سبب آنکه در مبدا خروج ظهور سنه خمس و ستمایه بدل راست
و نیت درست یاساهای نیکو نهاد و رسوم مذموم چون ظلم و سرقه و دروغ و نفاق بر انداخت و اقارب
و اجانب را بر ترک مدافعت و سلوک راه مطاوعت تحریض کرد و پیوسته تخم موافقت در دل فرزندان
میکاشت و بضرب الامثال محسوس و معقول نقش معاونت و معاضدت بر لوح خاطر هر یک می نکاشت یکی از آن
جمله آنکه روزی در محضر پسران بزرگتر مؤلف و هم جوجی جغتای المقدی • او کتای و تولوی ذو الهیاج • اولیک اربع
الملک کانوا طبایع فی امتزاج و ازدواج • تیری چند از کیش بیرون آورد و بشکست دوم بار مثنی فرمود و خرد کرد
علی هذا یکان یکان اضافت میفرمود تا قوی هیکلان زور آزمای بسر پنجه آهن فرسای از شکستن آن بعجز دست
بر افشاندند بیت یأبی القداح اذا اجتمعن تکسرا • واذا افترقن تکسرت افرادا • پس کفت مثل شماراست این تیرهاست
ع تحذو القذة بالقذة • تا در اظهار مظاهرت مستند باشید و بوسایل اتحاد معتضد خصمان را مکنت ظفر نباشد
و اگر تفرق و انفراد جویید و از دایره مطاوعت بیرون پوید مرکز دولت شما زود متزلزل شود و تمامت مغلوب

خانیت جبر جای قیدو

و مکسور گردید بیت رشته چون یکتا بود از زور زالی بگسلد * چون دوتا شد عاجز آید از شکستن پور زال * و قواعد
مساهمت و مشارکت در مال و ملک میان اولاد و احفاد ذکوراً و اناثاً و اخوان و اخوات و اعمام و اخوال و تضاعیف
اعمام و اخوال تا حدی مطرد گردانید که هر یک از ایشان دور و نزدیک بنصیبه و حصه مصون از مداخلت
و خلت دیگری و مامون از وحشت مشاورت غیری مخصوص شدند و دلیل بران آنکه اوکتای قاآن در قوریلتای
دوم در شهور سنه ثمان و عشرین و ستمایه تجدید یاسا و تنفیذ وصایای پدر کرده همچنین طول و عرض ممالک که ایل شده
بودند بر تمامت انساب چنگزخان بنین و بنات قسمت فرمود و یورت و منازل ایشان علی حده معین کرد
و این رأفت و شفقت نه بر سبیل خصوصیت اولو الارحام است و بس بلکه امرا و لشکریان علی حسب الرتب
و مقربان اندرونی تا خول و خدم بیرونی هر کس را بنسبت از دولت خویش حظی مقدر و راهی معین گردانید چنانکه
وقتی از اوقات در بعضی متصیدات چنگزخان با فوجی امرا و اینافان از لشکر دور ماند اتفاقا در آن روز از نوع
پرندگان و جنس درندگان از طوافان طبقه هوا و سیاحان ساحت غبرا صیدی نکردند و از ادمان رکضت
و کثرت ریاضت پادشاه و ملازمان کوفته و گرسنه ماندند ناگاه یکی از قوشچیان صعوه را که مغول آنرا فرجه خوانند صید
کرده در موقف عبودیت چوک زده عرضه داشت و گفت بیت پای ملخی نزد سلیمان بردن * عیبست
ولیکن هدیتست از موری * چنگزخان بدان تفاؤل کرده آنرا بقبول مقابل فرمود و جانوردار را نرخان کرد با وجیان
کنجشک را چون جگر مهجوران کباب کردند و بخدمت پادشاه عنقاهمت آوردند فرمان رسانید تا جمعی را که در صحبت
رکاب جهانگیر بودند شمار رفت هفتاد تن بر آمد باز فرمود تا اجزای کنجشک ضعیف را بمثابت جزء لایتجزی
بر حاضران قسمت کردند و امروز نیز هم بدین اسوه مهم بدین تفاؤل این طریقه میان مغول مسلوک باشد مقصود
ازان تنبیهی بود اروغ را بر محافظت حقوق زیردستان و رعایت اتباع و لشکر با وجود چنین مقدمات جلی و
تقدیم نصایح مرضی اکنون که عرصه ممالک چنگزخان مزید اتساع یافته و از اروغ میمون او در اطراف جهان
زیادت از ده هزار باشند که تخت و افسر و گنج و کوه هر یورت و لشکر باستقلال دارند چرا در احکام اوامر یاسای چنگزخانی که
تا جهان بود هیچ جهاندار مراسم جهانبانی بدین طریقت و سیاقت روایت نکرده اند و از تواریخ متقدم خوانده نیامده
بذل مجهود نکنند و بضرب قاعده سیاست او را مبالغت ننمایند تا بدان چه رسد که برخلاف نسق و عادت
تیغ مکاشفت در همدیگر نهند و در چهارسوی گیتی باغیان را آسوده گذارند گاهی با لشکر قاآنی اولاد قیدو در مقامات
طعن و معارات ظعن باشند و از طرفی قنجی که نبیره باتو پسر ناقاست و ترسو منغص عیش از ترس او زندگانی کنند
براقیان با هولاکو خانیان مطاردت عادت گیرند و نقای و تقتای در ممالک با نوازش سازگاری یکدیگر را ابهام
للمؤلف من بشنو تا بتو راست گفتم با تو فرستند پیغام این حرکات دلایل زوال مملکت و امارات انقراض

الوصر لغة في الاصر وهو العهد ص

انقراض دولت تواند بود و ازین جهت خاندان قدیم سلاطین تاجیک با چندان مکنت و شوکت باندک مدت
بر دست لشکر تتار مستاصل کلی گشت چه ایشان از خویش و پیوند بریدند و از نزدیکان دوری جستند پدر قصد
پسر کرد و برادر از برادر در تحاذر بود و دست پروردگان با اولیای نعم دست بر آوردند و با کالان سرفرازی
طلبیدند ع ضلالٌ غاب الدوث بعضل الاله لاجرم رسید بر ایشان آنچه رسید و دیدند از عجایب و فجایع آنچه کس ندیده باری ما
ثبت کردیم که بعد ازین گرد معاندت نگردیم و مضمونات یاسا نامه بزرگ را نصب تصور و مثال تذکر و عرضه
خاطر داریم و از شرعت شعر و مقتسم تعطی الغنیمة حقها * و مغذمة للحقوق هضامها * من معشر سنت لهم آباؤهم * و
لکل قوم سنة و امامها * با تمامیم بر قرار آنکه هر کس از اروغ بملکی و طرفی که امروز در حوزه تصرف و قبضه تحکم اوست
از نا و اکتفا با قناعت نمایند و دیگری او را تعرض نرسانند و از جوانب امرا و اشارت قاآن را منقاد و مطیع و
مذعان و تابع باشند و تجار و قوافل از اطراف دیار بدان حضرت متواصل دارند و از آنجا نیز مجاوران و اهل
بضاعت با صنایع تواتر کنند لشکر قاآنی رکوب و طرد با متمردان و یاوکیان اقصای منزی و منتهای چین پیش
گیرند و قیدو بیان و براقیان عنان گرای دیار هند و سند و سیستان و دلی شوند و احفاد صاین آجن همت
بر فتح جزت و استخلاص دیار مغرب و مصر و روم و فرنگ مصروف گردانند و نقای و تقتای با باغیان
جوانب ایل منکو تیمور مکاوحت نمایند تا بدین اندیشه خوب و پیش نهاد نیکو رای راست سلک اتحاد
اروغ گسسته نگردد و فردا در روی چنگزخان شرمسار نباشیم اگر قاآن اقا این رای را جوبیا سامیشی یعنی پسندیده
میفرماید بدین اسوه تنغال یرلیغ دهد و ایلچیان قاآن و غازان خان و نقای و تقتای و دیگر شهزادگان اطراف
با ایلچیان ما بهم بدین سمت روانه فرمایند تا ما نیز از اینجا مصاحب هر ایلچی که نامزد طرفی شده نوکری را معین
کرده پیش ایشان فرستیم و درین اتفاق بتظاهر تظاهر کنیم و برین تراقد نوقر خاییم و اگر کسی ازین طریقت
منفادی کرد و بر شیوه موافقت مستمر نباشد من که تقوا ام لشکر کشیده یرلیغ قاآن اقا او را بشنوانم چون
ایلچی بخدمت قاآن رسید و بر مضمون رساله و فحوای الوکه وقوف افتاد رای تواما آفرین فرمود و بدین مهاونت
همداستان شد ایلچی را سیورغامیشی کرد و بدین شرایط یرلیغ تنغال بمبالغت و ایغال انفاذ داد و در جواب نوا
بنوشتند چنگزخان که مانند رایت خود بر داشته قدرت الهی بود و گوی قضا با تیغ او گفته بیت سیفی و برکشیده
حق از همه خلق مر تراه تا نکنند سرکشی گردن دشمنان بزن * گاهی آیینه چین را بمصقله تیغ مصقول میزد و گاه
صحایف اقالیم را نیکو مطالعه کرده خطا میگرفت با قول چون رایت جهان آرای افراخت و اسب در میدان
روزگار تاخت پسران چهارگانه را هر یک بشغلی خطیر فرا خور استیهال و ملایم حال و کل میسر لما خلق له منصوب
فرمود جوجی که مقدم بود بیت و مجدة الدهر قناص لهمته * فالجد د بازیه و الصید احراره * کار صید و طرد و تعیین

المصراع لابي العلاء المعري فيه
تدرس اللغة التي بين تميم
اللغة مضيع بقطعة الكوفة
وتميم بانشم من الحجاج

البيتان لسعيد بن ربيعة
قيل للذين التي ليسوا من عشيرته بما شاء
من عدلهم وظلمهم مغفرة من رحيم

البيت من قصيدة للعتبي

شکارگاه و معروف اوقات آن چون باز بر دست گرفت و او گشای چون بعقل و رای یگانه جهان و فرزانه
اقران علی الاطلاق او را مبدا انست شعر له المعالی سماء والندی شهب • والمجد ساریة والجود امطار • علاوه
کالقندیل والمصباح همته • ونقله الجود والآمال سماره • نسق امور ایالت و ولایت عهد خانیت متعین شد و عهده
تجهیز جریک و تحریک و تسکین ایشان بدو تعلق گرفت بیت یغامس الحرب والارواح راقیة • الی التراقی وطرف
الموت نظاره • صفت داشت مفوض گشت و جغتای فلک مهابت را تمهید اساس یاسا و تنفیذ احکام
بوجهی تقلید کرد که گفته اند بیت کفته روعته امر المصلحة • فما یدور علی المحظور دواره • در شان او لایق آمد لاجرم
دستور تعاطی افعال و قانون تهذیب اقوال در سیاست ملک که تفصیل آن در پایان نامه مسطور است از زبان
جغتای مانور شده و بجا رسیده پس نوا چون شکوفه آن شجره و نتیجه آن اصل است درین عهد تجدید قاعده
مآثر خانی و احیای رسم جهانبانی کرد و ازین وجه فراست ذهن و اصابت رای پادشاه جهانگشای چنگز خان
اضوء من النهار شد و بدین حسن تدبر صحایف مخالفت بعد از دو قرن مطوی خواهد گشت و صفایح تیغ در نیام
ایام زنگ گرفت شاهزادگان و ارکان حضرت قاآن اسوة بامثالها و امتثالا لاحوالها تصویب این
رای را داستانی مناسب و تمثیلی موافق تصدیر کردند و ایلچیان قاآن با ایلچیان پادشاهزادگان اطراف
بخدمت جرقید و پیوستند و بدین بشارت جشنها ساختند و مشرب مسرت از شوایب مصفی داشت
درین حال حدوث واقعه غازان خان بقبض الله عزته ظهور یافته بود پس ایلچیان قاآن باتفاق ایلچیان جرقید
متوجه تختگاه سلاطین پناه سلطان عالم پادشاه اسلام اولجایتو سلطان بیت هنالک لا تزال الرحاب
لمرتجی بکاب ولا باب العطاء بمرتج • لا زالت منة للسماک ومضاهیة للافلاک گشتند و تتمه این
حال در موضع خود معلوم مطالعان کرد و بخیر ان شاء الله العزیز اللهم وفقنا لدرک معارفک الحقیقیة والتزود
من سلسال مشاربها فهو غایة الفوز الکبر بها در وفات سلطان عادل غازان محمود انار الله برهانه
قاطبه عقلا را برهان حدسی مقرر است و زمره جهلا را بقوت حسی مصور که روزگار مکار دایم را تبه جفای
همگنان مرتب دارد و زمانه بهانه جوی را صاحبه وفا هرگز نیافته اند لمؤلفه سئوم ملول لا تدوم لصاحب •
نشوز عروک لا تجیب لخاطب • دولت چربقیست زود سیر لمؤلفه هر روز بر یاری و هر شب کاخی بیت
یوما بحزوی ویوما بالعذیب ویوما بالخلیصاء و سلطنت مرغیست سبک سیر لمؤلفه
هر لحظه گزیند طرف هر شاخی بیت فتارة ینتهی نجدا وآونة • ماء العذیب وطورا قصر تیماء • بر شاخسار فطرت
گل رخساری کجا شکفت که صبا را دبار حادثات آن را بر خاک بی باکی نریخت و برکردن عروس هستی عقد
خود پرستی کی بستند که باد بشارت سرانگشت آجال ع کتناثر المرجان من عقد بهی • بوقت امید بهی از هم فرو

البیتان من قصیدة للعتبی

البیت للعتبی

البیت من قصیدة لابی محمد الخازن

کما الزند اذا لم یخرج ناره ارتجت الباب اغلقته ص

نشزت المرأة اذا استعصت علی بعلها وابغضته ص

البیت والذی یأتی بعده بها من قصیدة لابی محمد الخازن یمدح بها الصاحب

فرو نگسیخت چه وقت مشاطگان مشیت سواد سنبل زلفی را زینت تجعید ع عناقید صدغیه تجدیه تلتوی •
دادند که بدست نوایب درکشاکش مشیب چون خال منظوران و حال مهجوران پریشان نگشت آخر تیره منی را
براستی درکمان آغوش که کشید که باندک زمان انحنای کمان ابروان نگرفت میان دو همنفس نفسی ترباسان
توافق و ترافق کدام روز اتفاق افتاد که این کوز زینت بی سرو پای ابنای التفرق بنات النعش وار از زبان ایشان
نخواند بیت وکنا فی اجتماع کالثریاء • فصیرنا الزمان بنات نعش • از شاهان گیتی یکی در طریق لطف و عنف دو روزه
پنج نوبت زندگانی کی زد که گردش این هفت دولاب سیمابی بناچار قریعات ثلث او را منبت و معتش جاودانه
نکرد نظم هر خاک که زیر پای هر نادانیست • زلفین بتی و عارض جانانیست • هر خشت که بر کنگره ایوانیست • انگشت
وزیری و سر سلطانیست • هر چند از تحریر این تشبیب بی تشبیب زلال تخلص را سرچشمه مخلص تقدیر می توان کرد
علی الاجمال حال چنینست و مقصود ازین ندبه گیست اما قصیرة عن طویل علی الجملة والتفصیل آنست که بوقت ایام
قشلاق در نواحی جومه سرای عارضه بذات شریف پادشاه اسلام اسکندر روزگار افریدون جهاندار اعظم
سلطان غازان راه یافت لمؤلفه چه راه یافت که بالبیت راه گم کردی • نه انواع معالجت ناجع و نه مواد اعراض
راجع بند تا بوقت آنکه رباع آثار ربیع بنمود و شدت سرما چون حسرپاکی شکسته گشت و نهضت رایات
میمون توجه آیلاق را تصمیم پذیرفت عارضه علی الامتداد اشتداد میگرفت لمؤلفه نه روزگار چنین است داد •
که تمکین کنی زود دلهای شاده علی بنداد و شنبات این سفر کار بجائی رسید که قوت ماسکه با مساک عنان چون روزگار وفا
نمیکرد از نشست سمند گردون خرام ملالت روی نمود آختاجی تقدیر که مراکب عالم بسائط و مرکبات ذلول حکمه
حکم و مرتاض زین تعیین اوست جنایب محفه پیش کشید مع هذا بکمال قوت روحانی و نجدت همت نامی و تجلد نفس
تایید یافته پیوز کسیر الثوابت استقامة و رجوعا و وقوفا بطریق اغباب کوج میفرمود لمؤلفه ولله یمر عتاب ثم اعتاب
تمامت خوانین و عساکر و عشایر و کتایب و مقانب با آهستگی از عقب اردو حرکت میکردند و نهایة کل حرکة سکون
و غایة کل کاین ان لا یکون مرض چون اندوه مسلمانان مستولی گشت و قوت ساقط میشد ع تساقط الاوراق من اشجار •
و امارات ضعف مزاج بظهور می پیوست تظاهر الاسفار من عقیب الاسحار بنور یقین دانست که کار دیگرست
و دامن مشیت در قبضه قضا مسخر تخت بتیغ توکل قطع علایق خلایق کرد پس خواست که تمهید اساس عدلی را که
تمهید فرموده و ارشاد طریقه تقویت اسلام که مدت سلطنت خود را مصروف آن ساخته بود آیندگان را
نصیحتی و تذکیری واجب دارد و بهدیت وصیتی ارزانی فرماید تمامت خواتین عظم را ملکات مملکت و آزادی سلطنت
و محارم حریم حضرت با ارکان دولت اعظم نوین قتلغشاه و امرای عظام چوبان و بایدو بولاد و دوشای و سلطان
و مولای و رمضان و الغو و کور تیمور و نارمتار و مشیران سده جهانداری صاحبین اعظمین خواجه رشید الدین و خواجه

مبیت من

قصیرة عن طویلة قال ابن الاعرابی القصیرة التمرة والطویلة النخلة یعنی بها اقتصار الکلام صدای

نجع الطعام ای هنأ اکله ص
نجع فیه الوعظ والدواء ای دخل وأثر ق

والتنی وانثاء الثنی ای نقضا عقیفة ص

سعد الدین بیت قد کنتِ فی الایرادِ بل مطربین فی ، الاجدادِ بل قمریّن فی الاسداف ، و دیگر مقربان و مشهوران که در
مدت خانیت چنانکه از سکورچیان امرا اغولدار و جیتو و تغای و بورالغی و قتلغ قیا و سنان قتلغ و اروجی و طاشمنکو
و جاروق و سیور غتمش و از اختاجیان امرا طولادای و جانی و قبجی غتای و تغای و سینوس و آبینغا و کورلغا و از قورچیان
امرا بلودای و از بورتچیان امیر عارنوق و از اولدرچیان امرا باشغرد و کرای و بیشبوقا و یمتش و بولاد قیا و بورالغو و آختجی
و ابغول و یوسف بوکا و بهاء الدین پهلوان ملک و از بنکچیان امرا سیرسون و الدکان و قتلغ بوکا و ملک ناصر الدین
و از سوسونچیان امرا شیخ و سلمان و از ایداجیان امرا تغرانشاه و امیر علی و بوکا تیمور و بورالغی و میکائیل و تبدکو
و تولا و آقبوقا و قایمتش و از قوشچیان امرا زنگی و محمد و طایجو و امیر تیمور و بابوقا و شیباوجی و از ایداغلانان امرا
بورو ندوق و اسنبتمور و بایقتلغ و اروق و از اجاجیان و خزانچیان امرا بیکتمور و خضر و خواجه نجیب الدین و از
خواجگان امین الدین خواجه کافور و خواجه افتخار الدین و خواجه ناصر و دیگر گزلکتان دور و نزدیک خرد و بزرگ احضار
کرده فرمود ما را محقق است بنور یقین و دیده حقیقت بین که از این مرحله فانی بمنزل باقی و مصاحبت حور عین نقل خواهیم کرد
و از این غار مردم خوار بجوار ملک جبار خواهیم پیوست والموتُ شریعةٌ لکلّ واردٍ و لا یطّلع عنه الّا واحدٌ بعد واحدٍ بیت
وکان غداً وانّ الیوم رهنٌ ، و بعد غدٍ بما لا تعلمینا ، همگی همت و قصوی امنیت آن بود که چند روزی که مقالید ملک مجازی
در قبضت دولت ما نهاده اند و حوالت تمشیت مصالح عالمیان بما فرموده هر چه نه صفت نصفت و عدل دانسته باشند که
نظام عالم بی این دو دعامه قایم نیست در حوالی خاطر راه ندهیم و ماده ظلم متعدیان که دفع آن شرعاً و عقلاً لازم است
بتحریک هر مبتدع مرتدع گردانیم و تقویت دین سید المرسلین و خاتم النبیین علیه الصلوات الزاکیات بوجهی کنیم که آنچه
از سنن سنی او بکرور دهور منحرف شده باشد و بعدم محرضی بیدار و زاجری توفیق یار در امتثال اوامر و اجتناب از
نواهی نوع جسارتی بخاطر راه یافته بعد از تأدیب و تهذیب و تقریر نصاب در معتاب حق طریق جادت بر ایشان
بزبان تیغ گشاده بسته داریم و بسر انگشت تأمل در احوال طبقات خلق گره از دلهای بسته گشاده گردانیم تا در این
جهان شجره طیبه جهان کامی بآب نیک نامی بالا ماند و در آن جهان انقطاف ثمرة تؤتی اکلها کل حین درجات ابد
امروز از میامن این اندیشه امداد رفاهیت اصناف امم را که ودایع حق جل و علا اند فایض و ذرایع کرده و فردا از نتایج
این بیشه بشارت قل کلٌّ یعمل علی شاکلته از تاب آفتاب حرمان و تب تبعید از جناب رحمن که دوزخ حقیقی آنست
در سایه درخت طوبی لهم و حسن مآب رحمت اقامت توان فرو گرفت در این اندک مدت زمان سلطنت
ما که هشت سال و چند ماه بود هر چند گوی بیت چون طفل که هشت ماهه زاید می بگذرم و جهان ندیدم ، بقوت خدای
تعالی و میامن همت محمدی سعیها نمودیم تا بعضی از این معانی که تقدیم یافت از استیصال عداة و متمردان دین و دولت
و وضع قوانین عدل و سیاست و رفع اقانیم ظلم و بدعت بر حسب ارادت دست داد و بر لیغها و تمغانه بدور

البیت من قصیدة للمعری یرثی بها الشریف ابا احمد

البیت من معلقة عمرو ابن کلثوم

الشذبة بالتحریک ما یقطع مما تفرق من اغصان الشجر ولم یکن فی لبه وقد تشذبت الشجرة تشذیبا وجذع مشذب ای مقشر ص

الاقانیم الاصول واحدها اقنوم ص

اقی نبی الاقانیم الاسالیب و فی لغة نفس الکلام

بدور و نزدیک فرستاد و احکام آن بهر قطر که رسید قرط اسماع شد و امتثال آن مثال روح در اعضا ساری گشت و چون
روح در دل جای گیر باشند و داعیه غیرت و حیرت رفتگان و مایه عبرت و خبرت آیندگان آمد و برخی چون خواستیم که
در تمشیت آن خوض پیوندیم عمر وفا نکرد و روزگار رسم محنت نمود و اجل مهلت نداد لا یندّ بالدهر لا ادق و لا اجلّ ع
وکم فی حجاب الارض من حسرات ، و این تیارات سر بمهر در زوایای سینه با خود بردیم و نقد برحمت آفریدگار حاصل که با بشارت
نیة المؤمن خیر من عمله وانّ لکل امرئٍ ما نوی از اجر مثوبت آن هم بی نصیب نمانیم اکنون شما باید که بعد از من با یکدیگر خلاف
و دیگر جاقها و اوان تقلبات طریق مخالفت نسپرید و برادرم را پادشاه جهان ظل الله فی الارض خدای بنده محمد لا اخلی الله
عهد الایام من ولایته و جعل عهده رعایة الانام مکفیة بعون عنایته که سه چهار سالست تا ولایت عهد سلطنت
بروی مقرر داشته ام و بکرات و مرات این معنی با شما مکرر کرده بجای من بر سریر دولت روز افزون
بنشانید و منقاد و مذعان فرمان او باشید ولا تنازعوا فتفشلوا و تذهب ریحکم و از آیین و یاساق من تجاوز ننمایید
و قواعد این احکام مطرد و متسق دارید و رعایا را بیرون از آنچه مقرر و معین کرده ام بزواید عدت و تکالیف و تبعود که
امروز آنرا با سر با مرتفع گردانیده بودم مزاحم نشوید و رسم محدثات ننهید و خیرات و صدقات و تسویغات و اوقافی که
معین شده و عماراتی که بنیاد کرده ام بموجب شروط در استقرار و استحکام آن کوشید و ادرارات که در تمامت ممالک
فرموده ام هر موضع از حشو مال موضوع ساخته بنام آنکسان فرود آورید و مجال تصرف و تصدیع نواب
دیوان و متصرفان اصقاع محدود گردانید باید که کم ناکرده در تقریر و امضای آن سعی نمایید و اگر شمار التوفیق آسمانی
رفیق گردد که بدان مزیدی واجب دانید فذلک فضل الله یؤتیه من یشاء در آن باب تقصیر و اهمال جایز نشمرید و انهاء
البراء العجلة بر خوانید چه از دنیا نصیبه ما همین خیرات است و بس لمؤلفه حاصل ایام نکو بیست و بس ، ورنه جهان
هیچ نماند بکس ، چون این توصیه بفرمود در حدود قزوین که پادشاه را سر حد منازل آخرت بود نماز دیگر روز
یکشنبه یازدهم شوال سنه ثلث و سبعمایه فوت حاسه در سر تصحیف و نفوذ روح طبیعی در مجاری عروق و اعضا
بنفاد رسید و ودیعت حق را تسلیم کرد و بلبل گلستان حیات بگلشن علوی فرستاد بیت لیس ملکٌ الّذی
یموت بملکٍ ، انّما الملکُ ملکُ من لا یموتُ بیت اگر بی مرگ بودی پادشاهی ، بی دعوی که رفتی در خدایی ،
صیحهٔ صبح روز محشر در عالم اصغر برخاست ندبه و نفیر و نوحه میر و زیر صغیر و کبیر گوشوارهٔ کنگره کیوان گشت
بیت صدرگاه فلک جاه تهی ماند زماه ، جگر شب رخ خورشید براند و دیاه ، چتر عقاب سیمار که بات بهباز
سدره و طواویس فرادیس بر بمنافرت فرو نمی آورد و بیرانه زاغ ماتم زده دادند تاج با ابتهاجش چون از حسرت
دور شده بود مانند خلخال خوبان در پای افکندند مراکب جنایب را دنبال چون کاکل ترکان بست
بریدند و چون غالیه از آن نیل مصیبت بر بال باشیده رنبها که بستامش بعقود ستاره جوزا و عقود ثریا

أجل معر

جاق بالجیم فارسی بمعنی عهد محمود

وفات غازان خان ۷۰۳ سنه

البیت للمأمون الخلیفة

صفت نوحه و ماتم

موشح و مکوکب بود و آن شکوفه نهادند پیلان خاص را ازین شهمات قهر که بیدق احزان بر رخ عرصهٔ آمال فرو کرده
بود چون فیل شطرنج گوش بشکافتند رایت دولتی که بر کنار جدول نصرت براستی سرو الف قامت ظفر بنشاندی
همچون شکل درختان در آب نگونسار ساختند کوس از الم الم تر واکم اهلکنا در ناله و احزنا و واسلطاناه مکرر میکفت
ع لولا مخافة بطشي اياك لم ترني و درین واقعه لمؤلفه علم کداخته شد اعجمی چنانکه اذا ما طارت الريح عنه الثوب لم
يبن • خواتین زهره جبین که در شان ایشان این بیت لایق آمدی بیت يعانق الحبيبة والمحيا • يميني لا الهلال ولا
الثريا • چهره را بعناق وار در که بهر اشک حسرت و یاقوت خون دل کرفتند و عقل بلند پایه را در آن نشیب و جنت
بسبب نسبت میخواندند بیت نسيت مكان العقد من درهم التوى • فعلقته من وجنة بجميل نظم ای طاق ابروان
بدرانید جفت جفت • در طاق نیم جامه علی التدبر آورید • ای روز بیکران بمه چارده شبه • ناخن چو ماه یکشبه دره
بر آورید • سرهای ناخن از نخ و رخ از سرشک کرم • چون نقش از زر و چو زر از که بر آورید • ماهرویان چون شب
بلاس پوشیدند و روز آن بود و با آفتاب عارض چون سایه برخاک نشستند و جای آن داشت زهرهٔ زهرا
چون مطربان نوحه کر در نظر بنات از حرقت نعش او این بیت بر بربط راست میکرد بیت شاید ار در
غم این واقعه حوران از چشم • بر سر خاک تو با دلم سیاه افشانند • زیادت از آنکه خداوندان سوار و کوشوار
خسته و سوکوار بودند ارباب تیغ با دریغ و اصحاب دیوان عریوان و جمهور لشکریان میل در میل با جگر چو سنان
و چون کورکای شاه در روز کوچ خروشان می سراییدند نظم که چو سوفار دهان وقت فغان بکشاییم • که زدود
بن چرخ کمر بربندیم • این سیه جامهٔ عروسان را در بر جشم • حالی از اشک حلیهای کهر بربندیم • آه و دود آسای
همکنان چون لنبیان نو بمنصب رسیده باسمان میرسید و خوناب دل از راه دیده چون کریمان روز برکنند
در خاک میغلتید نوییان کاه نشین و امرای خسروان کاه نشین و برشاه مویان و دستوران مملکت
عاری القدم خاک بر تارک باشان و کویان بیت خاکش بسر که خاک بسر نکند • و آتش بآن که دیدکان
تر نکند • و عطارد از روی موافقت در عزای پادشاه کیوان رتبت کردون سریر روزکار را که منزئ زوال
دولتهاست نیر تعبیر بیت اذا قدمت خاتمة الرزايا • فقد عرضت سنوك للكساد • از قوس و یاس روان
میکرد پس از تقدیم مراسم تجهیز و تکفین و ترتیب کافور و حنوط و تابوت در عوض لخلخهٔ عنبرین و تخت زرین
تمامت ارکان سلطنت و اینافان حضرت و سایر ملوک و حکام اطراف و کافهٔ طوائف با جامهٔ سوکواره
در صحبت نعش او که رونکار ببدل رکاب و رخش او روان کرده بود روان شدند شعر ما كنت احسب
قبل نعشك في الهوى • رضوى على ايدي الرجال تسير • ما كنت احسب قبل دفنك في الثرى • ان الكواكب في التراب
تغور • مرقدها و را بتبریز رسانیدند نیاز نه از ائمه و علما و مشایخ و صلحا شیخ و شاب توانکر و درویش در لباس ماتم با

للمتنبي اوله ع كفى بجسمي نحولا انني رجل

للمتنبي اوله ع روح تردد في مثل الخلال اذا

البيت لابي العلا المعري

البيت لابي الفرج ابن ميسره في مرثية الصاحب

الحنوط ذريرة وقد تحنط الرجل وحنط الميت تحنيطا ص

للمتنبي رضوى كسكرى جبل بالمدينة ه

با طوفان آب دیده تسکین نایرهٔ آن شکر آتش جکر را بذیره شدند و در مجمعی که نمودار سواد محشر و حاکی عرض اکبر
بود بروی نماز کزاردند و در کنبد خاص دفن کردند شعر تبتج دمع العين في الخد عن دمي • وضرج لذع البين والصد
عندما • فاغمد مثل السيف خداما هنداه • والحد مثل الشرق قدا مهنداما نظم جهان کرک ده کند راز خویش • نماید بنو
شیب و افراز خویش • کنارش پر از تاجداران بود • برش پر ز خون سواران بود • پر از مرد دانا بود دامنش • پر از کل رخان
چاک پیراهنش • در تمامت ممالک بسیطه که خبر این رزیت هایل و مصیبت نازل و قطيعة فظيعة و فجيعة وجيعة
برسید از مبتدای جیحون تا منتهای فرات ع با دجلهٔ اشک جامه در نیل زدند و از مساجد و مواضع و اماکن مرتفع سورت
سورت انکبر اذا وقعت و اذا زلزلت برونق زلازل واقع التي تدع الديار بلاقع باصوات مؤذنانی که مؤدبان نوبت
شریعت محمدی اند بمسامع دور و نزدیک رسید و بعد از تادیت مراسم تعزیت ادای خدمات شاه و ختمات
کلام الله کرده روان پادشاه اسلام را که دولت دنیی با سعادت عقبی جمع داشت و نام نیکو که حیات ابد است
در اندک زمان مهلتی از عمر کسب کرد تحفهٔ رحمت و کلدستهٔ مغفرت فرستادند اللهم ثقل بالعدل ميزان حسناته
وبدل بالفضل عنوان سيئاته وعوضه من تملكه في الدنيا ملكا لا يبلى ومن حزنه وقت الرحيل سرورا لا يفنى انك كريم
مجيب و از انشای محرر تاریخ وفات این پادشاه بدین نمط بر جریدهٔ نظم مسطور کشت لمؤلفه خان عادل
شاه غازان سایس قانون ملک • ظل حق خورشید دولت خسرو میمون خصال • آنکه رایش مرجهان را حصن بودی
بر خلل • و آنکه سهمش هر عدو را مرک بودی بر قتال • آنکه از او بد باخرتو فروغ و نور و زیب • تخت و افسر تیغ و خنجر کنج و کوهر
ملک و مال • روز یکشنبه و قد قيل الاحد يوم البناء • با الف بکذشته از شوال سال جیم و ذال • رفت ازین عالم و ان العمر يفنى
بعد حين • سوی آن کیتی و ان الدهر حال بعد حال • در جمعهٔ رابع عشر ذی قعده سنه ثلاث و سبعمایه چون احکام النعا
بشیراز رسید مخبر از وفات پادشاه اسلام غازان تغمده الله بغفرانه و مبشر بولایت عهد پادشاه روی زمین فرمان
فرمای شرق و غرب خدابنده محمد خلد الله سلطانه این خطبه که افاضل منشیان را باعث بر خطبهٔ حظیهٔ سخن و زفاف
عقیلهٔ بدایع تواند بود انشا کرده شد و بالله التوفيق الحمد لله الذي تفرد بالابداع والانشاء وامات الحي واحيى الميت
ان شاء مالك ملك من شانه تؤتي الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء قاض يقضي بما اراد ولا يقبل قضاؤه
الرشا ولا يقبل بالامان على اسد او رشا اذ عنت له رقاب الجبابرة من كل مليك ومالك اذ عنت لهم على
صفحات ممكنات الموجودات من الممكنات آثار كل شيء هالك سبحان من رسم دايم ملكه وقيم قايم حكمه
على البرية من السلاطين والرعية ختم المنون بحيث لا يستاخرون ساعة ولا يستقدمون له ملك لا يزول
وحكم لا يبيد وامر لا يفوت بيت الملك لله حقا والبقاء له • وكل ما دونه فان بتحقيق • ثم نسيم لطايم الصلوات
ومقاطر مواطر التحيات بيت على خير خلق الله اصلا ومحتدا • رسول اله العالمين محمد • الممدح نعته المؤبد نعته

پذیره استقبال باشد • سروری

التبرج اظهار المرأة زينتها ومحاسنها للرجال تبرجت الشمس اذا استغشته بالحمرة ودهره دون الشيخ فوق التورد لدغته الله راحرقته العنده مر البلغم ويقال دم الاخوين يقال بندا ستنبي مهندم مصلح على مقداره هو معرب واصله بالفارسية اندام تند مهندس ص

الرشوة بالكسر والضم معروفة والجمع رشى ورشى بالكسر والضم • عنت به امور نزلت وعنوت الشيء اخرجته واظهرته ص

الختم احكام الامر والختم القضاء وختمت الشيء اوجبت ص

الذي داوى القلوب بالطب الروحاني من درن داء الرين وكشف على بصائر اولى الابصار معنى المؤمن حي
في الدارين عن بعض قدر طال في اخبار مآثر النبوة باعه ولو كان موسى بن عمران حيا ما وسعه الا اتباعه ورضوانه على
ازواج الخلفاء المهتدين خلفاء الذين خلعاء المعتدين خليفة رسول الله امير المؤمنين ابي بكر الصديق صديق الرحمن
واول قابل الايمان وامير المؤمنين عمر الفاروق فارق الفرق مؤيد دين الحق وامير المؤمنين عثمان بن عفان جامع
الآيات سباق الغايات وامير المؤمنين علي المرتضى صاحب السيف المنتضى المقتدى به في الولاية والفتوة
الذي بابها المعترف بقوله عليه الصلوة والسلام انا مدينة العلم وعلي بابها وعلى شبلي اسد الله سليلي عنصر النبالة
سبطي خاتم الرسالة الحسن والحسين وعلى عميه عمتهما ديم خال الرضوان وعلى آله وذويه وذريته الطاهرين ما تعاقب
الملوان ايها الناس ما بالكم لا آباؤكم آباؤكم واخوالكم فان يشيم الدنيا صار غثاء احوى لكم اقوالكم اقوى لكم افعالكم
افعى لكم حتام تغترون للترحيل ولا تعتبرون وتعمرون الديار وفي شبار الشهوات تغمرون والى كم تغتون الى الباطل
وانتم لا محالة تموتون انا خلقتم من التراب والى التراب مصير فهل يدفع الموت عنكم مليك او اليف او نصير
اين الملوك ودولتهم والابطال وصولتهم واين الاكاسرة وبطشتهم الكاسرة واين القياصرة وآمالهم القاصرة واين
الفراعنة ونفوسهم الراعنة فواحسرتا اذ لم ينفع لبقائهم تلك الجواهر الزواهر والخزاين والدفاين فلم جمعوها وواعجبا
لما لم يدفع لفواتهم تلك الرماح الشوارع والقواضب القواطع والعوامل اللوامع فلم رفعوها استبدلوا القصور
بالقبور والثروة بالثبور والوفور بالفتور والسيف بالحيف والنيل بالعويل والارب بالحرب والجمال بالرمال
والتراث بالتراب والوفاء بالوفات والدعات بالنعات والمدايح بالمراثي والعدو بالراثي والثياب بالاكفان
وكل من عليها فان رحمكم الله يا اهل الغرور فلا يغرنكم بالله الغرور ان لم تتعظوا بموت جنسكم او اليفكم واخوانكم وجيرانكم
فهلا تتعظون بوفات مليكم وسلطانكم شعر اين سلطان بلاد المسلمينا · اين برهان امير المؤمنينا · اين من
كان لحد السيف باسا · اين من كان كحد الرمح لينا لمؤلفه غازان اين وابن الملك والدول · واين قاعدة قد شاد ما
الامل · واين طلعته اللماع بهجتها · واين بارزه القطاع والاسل · لم يجلس اليوم في دست السرير فهل · عن السرور له في ملكه
شغل · الم مضطاده تطير جارحة · ام نام حتى دنا الاصال والطفل · ام لا تخلى بيتغان وكاس طلا · وحاجزته اذن من
دونه الكلل · لا لا فذلك تشكيك ومخرقة · فالحال دل على ان جانه الاجل · لهفي على عادل الوقت ذاك الى · كسرى
قد انتسابها الخجل · فيلله من مرموس آثاره غير مطموس ومقبور عدله في الدهر منشور وملحود وقرن الظلم في ضريح العدم الى
يوم النشر بيت فالملك من عدله المنشور في جذل · والظلم من بابه المشهور في كفن · بالامس كان في دست
المطرز ابهج من الشمس واليوم صار عند الغد من امس مدفونا في الرمل والرمس عهدي بقوايم سريره على مناكب
مناقب الجوزاء وبا قوم انظروا قوايم نعشه على ايدي الحملة فوق ساهرة الغبراء لو كان قبل هذا دفن الكنوز والخزاين فالآن

فالآن دفين كنوزه والامل بابن اجدير بملاصقة جدران المقابر حزه وجه نعوذ بالحرير والحرائر شعر ابن الذخائر
حزنها الملمة · تخنى بوادرها وخطب مضلع · اين الحجاب اذا تعرى اطلعت · زواره من ساجدين وركع · ونحن نحمد الله
الذي جعلكم خلائف ورفع بعضكم فوق بعض كشف غماء الغموم وسكن دجاء الهموم وجلى ظلماء الليل البهيم وازوى
بالنمير اكباد العطاش الهيم اضحكنا بعد البكاء كالروض بعد قطار الرهام ونور صدورنا بانوار البهجة كما تلالا تباشير
الصبح بعد الظلام جبر كسر عزاء المسلمين في التالف انار الله برهانه بوجود الدولة الزاهرة للخالف ابد الله سلطانه
اغنى زين سرير السلطنة الغازانية بروعة اخيه وربط شمل الملك الموروث باواخيه فانه صنو في الدوحة الخانية
كانه هو وفضل كالمشرفي في الاصل غراره لا تنبو بيت يزف اليه الملك وهو له ابن · ويصبو اليه التاج وهو له اخ · شفيق
لعهد سلطنته الذي ولي وولي ومرابه لاعنة العدوان عن العالمين صرف ولي شمس تطلعت على آفاق الممالك مطلعها
خراسان لكي يستضيء به العالمون بانوار العدل والاحسان تبتسم وجوه الدنانير من الابتهاج بشريف اسمه واورق
اعواد المنابر من فواتح الادعية لمنيف لقبه ورسمه اللهم شيد قواعد الدين الى يوم الدين وابد معاقد الاسلام الى يوم القيام
ببقاء الخان بن الخان بن الخان سلطان سلاطين الزمان الخاقان الاعظم شاهنشاه العالم الاسكندر الثاني في ابالته
جمشيد العهد في جلالته مخمد انوشروان في شمول عدالته ملقى الحاتم في طي النسيان بوفور بذله ظل الله في بسيطة الارض
القايم باعباء النفل والفرض اعظم خدابنده خان اللهم انضر طوالع جنبه ونضر مراتع غنيه وهذب خطط مملكته الزاهرة
وطد خيام دولته القاهرة واحفظ حوزة المسلمين بيمن حمايته وارفع الوية الدين بارتفاع رايته ما احاطت بالقمر دائرة هالته
تعقيب ذكر سنت الهي ولن تجد لسنة الله تبديلا مقتضى آنست كه احوال اين جهاني پيوسته در معرض انقلاب باشد ومعتاد
عقل وجود همه در رصد انقلابات وحادثات خير وشر بر طبق بيت الخير والشر مقرونة جاريان على · ما شاء لا حيلة تغني ولا حذر
باسباب نامتناهي مربوط وواردات نفع وضر بر دفع ع فسوف ياتي بما لا تامل القدرة · بمشيت پادشاهي منوط بود واستجلاب
واستعجال آن بشر اقدرتي ونه در دفاع آن وامتناع ازان فكر را امكني اتساق واطراد اين كلمات مبني ازانست كه چون تضاعف
ضعف واشتداد مرض پادشاه اسلام غازان محمود انار الله برهانه در خراسان شايع شد بر قداق وارون اخز بواسطه
سوالف افعال ذميم وسوابق خصال لئيم خويش از حضرت شاهنشاه دنيا بيت سلالة ظل الله في الارض ان جرت · لذكره
تيق السلاطين تخجوا · خايف بود واز منهج اخلاص منحرف ابليس تلبيس وخناس وسواس وشيطان خذلان در
نبد دماغ آگنده بكبر او صداي تسويلات وغرور انداخت كه اگر حالت پادشاه واقع گردد فرصتي باكه روي آن در آينه
امكان نخواست ديد انتهاز كند ومكنت ما بقي كه بيرنگ آن بر تخته وجود نزده بود ديدار احراز نمايد والا فرنگ را بحكم
الصبي صبي وفو الحداثة غبي بالاف رنگ وريو در اغلوطه شاهي ملواح تمشيت طغيان دست موزه اساس كفران سازد
بدين انديشه ذميم فاتحت وخيم عاقبت با مات بنجيك را موضع بموضع الاغ از پنج سر بهفت رسانيد وجاسوسي

ناموس برگماشت وگوش بر دروازهٔ احداث نهاد وچشم بر طارم دروازهٔ انتظار نشاندند وبا امرای هزاره وصد بعوکدات
ایمان ومواثیق عهود مظاهرت فرمود وزبان چرخ واختر ندای ع مزاین کار بر نیاید تو با این کار بزبای مور میداد بیت
أَبَعْدَ وُضُوحِ الْحَقِّ تَرْجُونَ فَسْخَهُ • وَلِلْحَقِّ عِقْدٌ مُبْرَمٌ لَيْسَ يُفْسَخُ • چون علمداران تقدیر علم دولت والای پادشاه زاده جهان
برداشته صنع یزدان که تا جهان باشد طراز کسوت ظفر باد بر قبهٔ چرخ اعلا افراشته بودند ونوبتیان قضا نوبت جهانداری
او که بیت بیش سپید مهرهٔ قدرش زبون ترست • از بانگ پشه دبدبهٔ کوس سنجری • بر پشت شیر گردون فرو کوفته در
حالت ناگزیر پادشاه مغفور اسمعیل ترخان ازجملهٔ خواص سونج نوبین در اردو بود ومقتضای شهامت را کاربست
وپای عزیمت در مرکب مسارعت بگردانید وعرصهٔ فلوات را بیت بِمُشْعِلٍ ظَهْرَ الْمِجَنِّ مُنْفَصِلٍ بِمِثْلِ بَطْنِ الْمِجَنِّ قَرْدَدِ — البیت للمتنبی — القردد مکان غلیظ مرتفع صح
بحوافر همیون مامون گذار می پیمود وباد کردار نشیب وفراز ودرشت ونرم را یکی میشمرد وچون این کار نازکی داشت
نازکی درش بارکی حرکت میکرد واز اذن بناسود در دوازده روز بخراسان رسیده بودند چه حکم یرلیغ شده بود که — رسید شبرهنگام را بدرو فرسنگی اردو نزول کرد واتفاق جانی انشاجی وبیشبوقی باورجی آنجا بود
شاهزادهٔ جهان بالشکران اندک وتعجیل بسیار برکب یام مبادرت نماید وهر قداق نیز در خدمت رکاب
آسمان سرعت روانه شود باشد که یک نظری اقا ع اَقَلَّ مِنْ نَظْرَةٍ اُزَوَّدُهَا (خوانده صح) وروی مبارک اینی باز بیند ع نوکر — للمتنبی اوله … فقا قلیلا بها علی فلا
اینی که من میداغت ای چرخ نگذاری • ایشان صورت حالت معلوم کرده هم آنجا توقف نمودند واسمعیل انجام
مرکب ناکرده روان شد چون باردو درآمد تمامت امرا وخواص حضرت ترغامیشی که عبارت ازان تفرق باشد
کرده بودند چه آن روز در بارگاه فلک شادروان شاه زاده بساط طوی وطرب مبسوط بود وهر قداق وجمع
امرا بحکم ع نَاوَلْتَنِي الْخَمْرَ بِالْأَقْدَاحِ مُتْرَعَةً • بر رخ عرصهٔ معاقرت فرزین شش گشته از بارگاه بیرون رفته بودند — المعاقرة ادمان الشرب للخمر صح
لمؤلفه مَشَوْا اِلَى الرَّاحِ مَشْيَ الرُّخِّ فَانْصَرَفُوا • وَالرَّاحُ تَمْشِي بِهِمْ مَشْيَ الْفَرَازِينِ • بلی روزها بود که طبع نشیط پادشاه زاده — البیت للسری الرفاء
نشاط تناول مسکرات نمی فرمود گرکتنان خاص صورت وصول اسمعیل وتحوف او در موقف استیذان
انهای سدهٔ خاقانیت میکنند حالی بدخول او اشارت رفت پیشانی بر زمین فرسای گردانیده قصهٔ واقعه تقریر کرد
وتهنیت نوبت دولت را قلم فال بر صفحهٔ فال تحریر ضمیر مبارک که مظهر کل اشیاست نفاذ عزیمت پادشاه زاده که
مجبول غریزت همایون بود بجای آورد وبی توقف ازفراز تخت وبستر وشیر عزم رکوب مرکب اثر حرکت — الوشر الفراش الوطئ صح
کرد وباستحضار واستعداد لشکر فرمان جهان مطیع داد قالت الحکماء رأس العقل مغافصة الفرصة عند امکانها
والانصراف عما لا سبیل الیه باول خواص گرگ ننان را بغرسناد والافرنگ را که باوجود قاصر نظران در خیال بودند
سبب آنکه ناخوشنه وار سرکشی نکند در میان زراعت کاهی زرع حیات او را بدروند وحریف جوانی را بدرود
کرد وسخن سلطان محمود غزنوی که در حق برادر خود مسعود گفته بود درست آمد بیت کردیم دو بخش تا بیاراید
دهر • او زیر زمین گرفت ومن روی زمین • والحالة وقعت فی لیلة الرابع والعشرین من شوال سنة ثلاث وسبعمائة شاه

شاه زاده دران شب تا زنیره تر از سرزلف نو رسیدکان خطه آیه جوانی بر پشت بارهٔ کوه تحمل باشکر منسر بلین — دُر اسلاح صح
بلباس وسراویل تقیکم بأسکم ایستاده سونج نوبین وملاید بیکدا عرمود که مدتیست تا بنور فراست ان فی ذلک
لآیة للمتوسمین ورغنهٔ غرور هر قداق ورفقای او وآثار سوء الاعتقادی میدیدم وتوران مادهٔ افسادی در مزاج ایشان
میشناختم ودر سیاق اقوال واستدلال ولتعرفنهم فی لحن القول مکر دو خبث نیت او مع لؤم طبعه معلوم
رای شهنشاهی بود شعر قُلُوبٌ كَأَمْثَالِ الْجَلَامِيدِ قَسْوَةً • وَسِرٌّ كَسِرِّ الزَّنْدِ فِيهِنَّ مُحْجَبُ • اِذَا اَضْمَرُوا كَيْدًا اَنْذَى عَلَيْهِمْ • — مؤید الدین الطغرائی
علیم باسرار الغیوب لبیب • تا حدی این سودای بی طایل استیلا یافت که خانهای شمار خود بخود مخصص کرده بودند
وقصر امانی رابدان سپیدکاری مجصص تا چهرهٔ مخدرات آن حال در نقاب تواری مستور داشتیم چه نه هر نفسی
گنجور خزائن اسرار باشد ونه هر زاویهٔ سینهٔ صدفی مستودع گوهر شاهوار اندیشه افتاد که در اثنای صحو وسکر از
شما قولا او فعلا نکته صادر شدی واو بر سرایر سرائر وقوف یافتی ودر مکامن مکر بهر تیر تدبیر که از مفوق تلفیق — احادیث ملفقة ای اکاذیب مزخرفة صح
گشادی بی سخن بر هدف مراد زدی وهر تیغ اندیشه که از نیام انتقام آختی چون برق بحجاب رفتی بس هم
بنفس خویش حامل اعبای آن امانت که انا عرضنا الامانة علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها الآیة
بیان آن میکند شدیم اکنون بسنجیده کاری میباید بود وتیغ خورشید لمعه روی زمین را از زنگ سایهٔ گران اوسبک
فارغ گردانند ملاید بیک زانوی بندگی بر خاک نهاده گفت شک نیست رای پادشاه هوشمند که مقیاس
مقادیر قدر واسطرلاب اسرار غیب است بد سگالی دشمن از لوح جبین نادیده بخواند ودل نگرانی دوست
در طی ضمیر ناخوانده بداند وسرگذشت امروز از جریدهٔ دی ناگفته بشنود وپیش نهاد مستقبل از روزنامهٔ حال ناشنوده
بیابد اگر حکم یرلیغ شود هم امشب که شراکم ظلام میان اعراض واجسام ومحیط نظر بینندگان انام حایلی تمام است
او را چون خیال معشوقان در خواب بر سر تاختن برم وماننده زلف دلبران بر بسته بدبکر بندگان سپارم شاه
زادهٔ ارجمند فرمود که در جوار اردو جوازن لشکر بچنین هنگامی موجب تفرقهٔ خواطر باشد امشب مناهج ارجا وطرایق — علوم ایهامات حروف تهجی
انحار المحفوظ بپرداخت ولشکر همچنین مستعد وبیدار بود تا چون بیرق مغرق روز خورشید رخ آشکار شود واعلام
شب قنقلی طرهٔ ماه روی به رق ظلام کرد از بصیرت صافی ونصرتی صافی وشهامتی باذخ ونیتی راسخ این
عزیمت را بامضا مقرون داریم بر حسب فرمودهٔ شاه که عین صواب ویاور بخت ومظهر سر مکنون بود دل داعی
وفتاح آمال وتتمیم اقبال اولیای دولت ومبدی خطای ارباب تضاد گما حلت بیت قف الجهل بالانذال تزری • ولازم — اللامة الدرع صح
الرای بالمرء صاد کاف • لشکر بر جای خود با تیغ شماره در فرش ساکن شدند تا بیت مانندهٔ چتر وطالع شاه • خورشید طلوع
کرد ناگاه • هر قداق عازم بارگاه کیوان رفعت عرش شکوه شد چون نزدیک اردو رسید بیدا لشکر پوشیده دید بروی
پوشیده نماند که ستری پیدا شده بدسبب بدگمانی عیان عنان حرکت را بجنبید خود بجید پادشاه زاده مشاهد ولشکر مراقب

بودند ایلچی را فرمود فرستادن که خبر واقعهٔ شاهنشاه عادل غازان رسیده است حاضر گرد و نار سموم عذار را
اقامت کنیم چون بخت یاور نبود و شجرهٔ زندگانی بارور آن حکایت باور نداشت و سر در مهامهٔ ضلالت نهاده بپای
ابا راه تمرد سپردن گرفت جائی نیز حالی آنجای توقف رسیده بود از حکم شاه زاده پیش او رفت و در مبادی ملاقات
بر رسم مغول عربو ند به و نیاحت بسامع ساکنان صوامع علوی رسانید دانست که ع وَإِنَّ الْقَوْلَ مَا قَالَتْ حَذَامِ

المصاع للحسین بن صعب ... حذام امرأة وصدره اذا قالت حذام فصدقوها — حذام اسم امرأة مثل قطام ص

اگرچه میخواست که کار فردا دی در یافتی اما بخلاف ارادت کار امروز دیگر یافت و ذرات جهان بر خود
بنوحه کر پیغام فرستاد که اگر پادشاه میثاق فرماید که خلعت ابقا ارزانی دارد و سطر زلات و عثرات این کمینه را
بمحک صفح و اقالت حک کند ترک عداوت گیرم و بصوب حضرت مبادرت نمایم و تا والی جان از ایالت
شهرستان قالب معزول نگردد ع در دادن کوچ بندگانه بیت کمری بر میان جان ببندم • جان کمروار بر میان
ببندم • شاه زاده بر مقتضای توقیع منشور آسمانی که إِن تَسْتَغْفِرْ لَهُمْ سَبْعِينَ مَرَّةً فَلَن يَغْفِرَ اللَّهُ لَهُمْ فرمود اگر آید و اگر
نیاید جواز نامهٔ عفو و استبقا نخواهد یافت چه برا محقق است که فناء وه ابقی للخیر والنفی للشر از وجود آن کذاب اثر
جز شر در وجود نخواهد آمد و تسکین نایرهٔ آن شریر در حضرت باری تعالی اعظم قربانست وقال علیه السلام

الاشر شدة المرح والمرح شدة الفرح وانت طـ ص

دع ما یریبک الی ما لا یریبک عواصر صرصر صورت قهر اعاصیر خذلان در دیدهٔ بخت عداوت مدابر بخت
چون موج طوفان خشم از حضیض سمک باوج سماک رسیده بود اقتفای سنت کنعان مشرک را آیت
سَآوِي إِلَى جَبَلٍ يَعْصِمُنِي مِنَ الْمَاءِ برخواند یعنی از ضمیر تباه پناه با کوه داد با کوتهٔ بخت تاریک فضاء روشن چه سود کند

الکوة ثقب البیت ق

و باز بدی طالع سر بلندی کوه کجا فایده دهد و چون صیاد قضا که بی دانه در بیدای مؤلفه نصول علیهم من مکامن
عقصة صید مطلوب کند و دام مؤلفه ودام له نصب الشبابک فی الوری که تزیده باشد طغرات وحشی
مفقید موجب استحکام بلا گردد ع فی حادث الدهر ما یغنی عن الحیل رایت منصور سلطانی بر عقب فتنه شیطانی که

من قصیدة للطغرائی اوله فاصبر لها غیر محتال ولا ضجر

در رتبه همواره بود چون شاهین از قفای نیهوان و شهاب از پی دیوان روان شد آن خاکسار را گرد ادبار بر
چهرهٔ روزگار نشسته بود بر مثال باد سر زده پای گریز بر داشت و باد سان گرد محالی می پیمود بیت یرد طرفی
صریع التدمع سابحا • و یرمی فؤادا بالعزاء مصابا • آری تقطاولان تقدیر ماه چهار حد حیات بر وجود مرد و واوه محدود
داشته بودند کوه نیز کمر معاندت بسته راه جواز نداد بالضروره منصرف شد و راه ذروهٔ کوهی دیگر گرفت
و غول وار مضایق و معاطف و مصاعد و مهاوی جبال می پیمود و شبانروز بر این منوال بود و لشکریان از مسارعت
بر عقب او هیچ نیاسودند چون قی بر دلان رزم جوی و فوجی از خشم جهانگیر جوانان جرئی نام اصحاب حراب و مردان
میدان و اهل چوگان و جولان و رجال قتال و نزال نمکی مطاردت و تماشای مبارزت را در پیش افتاده از آن
راه افتادگان منهج طاعت و سالکان مسالک طغیان کالذی استهوته الشیاطین فی الارض حیران خبر رسان بودند

بودند او را با اعیان اعوان در دامن کوهی یافتند و دامن دولت از تحت اختیار رفته و اجل بخون او آستین بر زده و سر
او بار از جیب خیبت بیرون آورده هر چند طلعت او چون صورت نومیدی ممقوت بود او را چون
همخوابه آرزو تنگ در بر گرفتند و بی تضییق و بندی بشبب آوردند و از این مقام تا مرکز رایات نصرت نگار یک
منزل مسافت بود چون آیت فاقتلوهم حیث ثقفتموهم نشنوده بود از اسمعیل بحضرت نشتافت و کشتن
او را اجازت خواست فرمان شد که بدست خود آن گرگ سیرت را چون کبش اسمعیلی حضرت شاه زاده را
ثانی و قد شاه بذبح عظیم سازد ناگاه تیغ بر دو کار گر نیامد هر خداف همچنان ایستاده پشت خمیده و دست کشیده
گردن راست بداشت یعنی زور و زر بار سر از دوش وجود بر دارد و عهدهٔ امارت از گردن بیندازد و روزگار

مقتول گشتن مرقاق

میگفت اگر پیش از این در بندگی شاه پشت عبودیت را خم داده بودی و گردن انقیاد راست داشته
امروز براستی پیش تیغ خمیده پشت محتاج بدین خم و راست نبودی ثانی الحال تیغ را چون قلم متقی راند و حجت
قطعی او ظاهر گردانید استاد مسعود زرگر گردن او را از یاغوت عذاب امداج که خلیط اخلاط کینه و کنود و

الودج والوداج عرق فی العنق وبهاء و رجان گند گندگی ای کفر النعمة ص

ممزوج مواد جحود و جفود بود عقدی ملتقل بست مؤلفه انجنین عقد ملقل لایق آن گردنست • سر او را بعذر
در قدمش انداخت و حقیقت بهتر از این عذر مستدعیات افعال مموهات اقوال او نتوان خواست نظم
سر دشمنان تو استغفر الله که خود دشمنان ترا سر نباشد • سخن بر سر دشمنت ختم کردم • که مقطع ازین جای خوشتر
نباشد • جثه او را بر ممر لشکر انداختند تا تامت راجل و فارس بول وار بروی بگذشتند و صورت مؤلفه جنایات

من قصیدة للطغرائی اوله ولم یک شکله شکلی و شکلی

القلوب علی الجسوم معاینه گشت مؤلفه عمر بیهده رخنه سر جاودانه سبیل پل شکن • کوش که نارسیده سیل از پل رخنه
بگذری • پس سر او را به بندگی شاه زاده بردند مؤلفه بر غبار فتح با داد ایام میدان شاه • جز سر دشمن مبادا گوی در
چوگان شاه • حکم رفت تا بر دو برادران او که صنو شجرهٔ ملعونه بودند تغور والامغ را با پسران سه گانه ملک
و عرب و رمضان که از قبل برحق قتل میراث نبردند بحد شمشیر ساحت جنایات عصیان بزدودند ع و مغروب
سیف الله منصور ع علیه • و بعد از آن او را با هر چه بود در هر که بود غارت کردند و نیست گردانیدند بیت کَانَ لَمْ

من قصیدة للقاضی نظام الدین ... اصفهانی

یکن ما یحرج الاوی • و لا ضمهم یوما ظلال خیام • سکری نایب وارمنی بلاد الغونای و سادی لشکر را با سایر عناصر
و نعم انهم کانوا اقحوم سنوا قاموا فیهم بیت بنو الغدر مما فتشی النجب عنهم • اراک و منبضا خلباء و سرایاه شراب

البیت للطغرائی

عقاب جث نید چنانکه تیغ جلادان شاه صورت مدّ استعملت کالالف للقطع حرف من شانها الجزم
والرفع مدرج بمآل مقتل الاشاد ضبه و اذا خضر المعادی فالایما بالید یکفیه محجرة تقتضی القتال کالمریخ حاد لا تزدعه
عن الحدة تشریب و تقریع مدع للممنون حجته قاطعة و یدعوا الی التفریق بالدلایل اللامعة رکن شغر تحیة التعیض والطبع
المستقیم نفرعنه حالة الابرام والتقعص غضنفر یعش بلا علة مستغنی من الدم لا یروی غلة شر را بیما تمنی ربع محمد الحا

نیز بیت بنکر من الدم لا تحجب علیهم اذا کان داخل بتا بهم واذا انتبه کان الطیش من العز عابهم فذو وجهین مطبوع علی الزائب
واذا انظرت یریک بیرنا فیه کالمرآت ضارب کالمثل یضرب به والذنب یعزی الی صاحبه بیت علیهم بابرار المنون
کانما علی مضربه انزلت آیة القتل اگرچه لقب ع تا هیک من بابزار وضاریم ذکره داشت از بس لعوث خون اعادی
زن حایض نمود و درخلاف آن خایض شعر ومن عجب ان الصوارم والقنا تحیض بایدی القوم وهی ذکور وا عجب
من ذا انها فی اکفهم تاجج نارا والاکف بحور واز بسیاری جان ستانی دشمنان کوبی مجمع حشر ارواح آمد شعر هرچند
شاه تابع اجماع وسنت است تیغش همی دهد بدی نصرت حکیم هرکه مار افعی تیغش گزند کرده گرچه سلیم
نام بود نشود او سلیم در این حال شاه عالم دختر سیورغتمش که خاتون هرقداق بود پسری خرد جهانگیر نام از قوبی بیندگی
پادشاه زاده فرستاد که هرچند این طفل بی گناه زاده طفل یکی می بندارد و آب با آتش همرنگ میشمارد چون فرع این
اصل و نتیجه آن نسل است اگر ازبنان رمح او را شیر منیت میدهد و در کنار دایه نامهربان خاک میخواباند حاکم
پادشاه است مرحمت شامل پادشاه عادل جان آن طفل ببخشید و فرمود که چون پسر رشت و بسرشت و عادت
نو متربی خواهد شد شخص او را در آغوش رقیب حمایت رعایت کرده معاف فرمودیم و هرچه بخاصه شما تعلق
دارد از خزانه وضیاع و دواب و مواشی از غارت و اغتصاب مسلم داشت و آویناه الی ربوة ذات قرار
ومعین این حکم تمامت لشکر را بشنوانیدند و جنس تدبیر مرد وار آن ملکه عاقله هم فرزند دلبند در کنار حفاظت
بماند و هم مال و خواسته از نهب و تاراج مصون گشت و خود بعنایت پادشاه عزیز استظهار یافت و رونق حشمت
برقرار و زبان شکر او میکر و تکرار بیت لا رزق الا من نوالک مجتنی ولا عز الا من عطایاک موهوب امرای هزاره
ولشکری که در اهتمام امارت هرقداق بودند فوجا بعد فوج کانحدار القطار من الاوج روی بقبله اخلاص ورا ورد
و در مامن عواطف بی دریغ و سایه مرحمت فیاض سلطان کامکار مقبل و مستقر یافت و بر صفحات احوال هر یک
بقلم تجاوز و اغماض سطر رافت مسطور میگشت پس مملکت خراسان که در دیوان ممالک جهان هو ثغر لا تحویه الا
لبان الحسام ولا تبذه غیر بن السنان لا زالت المنایا فی ایالیه تفتر بها والخطب فی ثغور السرور یکسر بابها بیت و
یطلع فیه کالنجوم قواضب ولیس لها الا الرقاب مغارب وکان ارضه منتجر الرماح ومعهد القراع والکفاح ومنبت النبع
والضال ومیادین آجال الرجال بامر شاه زاده جوان بخت جوهر کان جلالت و عبهر بستان ایالت ثمرة الحیاة خاینت
حبة القلب سلطنت کیخسرو و کیقباد ثانی بهمن اسفندیار راستین هرمز نوشین روان عدل آرای مسعود محمود کفر برای
خلف صدق سلیمان روزگار قرة العین جهانداری فلذة الکبد کامکاری بسطام اغول که هنوز گل دولتش غنچه و میوه

مامور شدن شهزاده بسطام اغول بمحافظت مملکت خراسان

زندگانیش باکوره و سرو اقبال نهال و ماه جلال هلال است ع هنوزش آب جوی زیر کاه است فرمود و میرزاده بملکوت
بسر الادای نوبین که با ستجماع آلات سیاست و وفور نصفت و کیاست از خسروان عهد ممتاز است براه نیابت

البیت لمؤید الدین الطغرائی

الزمخشری کما وجد فی بعض المجامع

راوی بلندی جاشت طفل اوّل تاریکی شام

البیت للطغرائی

القیلولة وهی النوم فی الظهیرة ومنه المقیل ص

گزند العرعین نابه ای کشف عنها ص

السنجر القدوم ای تنازعوا النبع شجر یتخذ منه القسی والضال السدر البری ص

نیابت ولشکرکشی معین گشت و صاین خان اباجی و دانشمند و محمد قوجانی و نای بوقا با لشکرهای معهود از آنجا بیت
و مقاومهم غلب الرغاب و فتیة شوش تحت التمهریة وتدرعی که بتیغ از دوق چون تخ نازند و در نیزه بطبع چون تیغ بازند
بلا را چون تیر در خود کشند و جنگ را پیوسته چون کمان در پی باشند از تتابع تیغ سپروار روی در هم نکشند و از نواخ
تیر بیکر دار دیده بر هم نزنند مناعب راعین ملاعب تصور کنند و گریز را در خفیه و ملاعب شمرند صحبه حسان
ابرشش صحبت جان و لکش یکسان دانند در صلح دوستان را چون چغانه زنند و در جنگ دشمنان را چون بهانه
گیرند بیت والتحام الاهوال من وغت حایم واصطلام الابطال فی وسط لایم همیشه عادت دارند نحو حفظ
اطراف آن دیار منصوب شدند و صاحب علاء الدین هندو پسر صاحب سعید وجیه الدین را که مدتی از
اعراض امور دیوانی اعراض نموده بود و بساختن کار آن جهانی مشغول گشته از کسوت عبا بیرون آورده قبای
خاص بپوشانیدند و بتحمل اعبای مهمات ملکی تکلیف فرموده وزارت آن مملکت بوی تو سامیشی یعنی تفویض
رفت جلوس همایون پادشاه جهان اولجایتو سلطان بر سریر دولت روز افزون چون شهزاده ع ستاره لشکر
خورشید تاج گردون کلاه که پایه سریر دولت و عزتش چون بنای عرش استوار باد مرکز دل را از شواغل غل پیر داخت
و روشن ایوان سلطنت بانوار مسرت روشن گشت گلزار خانیت پادشاه جوانبخت که در انواع کمال
هزار دستان داشت از خار افتی را ضداد و انداد پیراسته شد و بوستان دولتش که بلبل غنچه انتظار بوستان
عارض لمؤلفه متی مثل ازهار البساتین نضرة و قد رشها غب السماء غوادی بود چهره افروز ارغوان بهجت
و قامت افراز سرو همت و دیده گشای نرگس بخت و طره بیرای سنبل سعادت آمد عجلت در توجه بصوب سده
سلطنت و مرکز قوایم سریر دولت معروض بیت بحضرة لوان تبهتها للریح لم تثبت لها هضب مصلحت
نمود چه هاتف نقد بر استعجال را ندای بیت تخت جمشید و تاج افریدون آرزومندانی و نارک تست در مبداد
بطالع سعد از مطالع خراسان لمؤلفه هدایت قلاوز ظفر برنجی سعادت سکرجی و اقبال یاره فلک بند عرمان ملک
موج خوان قضا کار ساز و قدر بیشکار زنامید لشکر نصرت سلاح زرفعت کلاه و رحشمت دنار آفتاب کردار
بر سمند گردون حرکت عنان جهانداری بجنبانید و در خدمت جهانگیر لا زال مربط الاقبال و معلق العز والجلال نوبینان
حسین بیک و سونج نوبین و ابن قتلغ الاعوج که پسر شیشی بخشی و امراء ابد و جاو غرپسر جوشی و امیر علی قوشچی با یک تومان
لشکر شعر وصحب کجتماع الثریا تالفا مغاویر تحمل الطعن بذل الغرایب اذا نزلوا البطحی اسدوا تلاعها بسمر القنا
والمقربات السلاهب روان شدند چون غالیه گون نوع کردن را از رضوان گرد موکب منصور اسند عامبکر و بال اقبال
فرحان و زبان دولت سرایان بیت خورشید بر طلعت تو شاه چه باشد با ماه چه جز تو خود ماه چه باشد نیشنیز رون
بنجیبه من النور و فضل لهم تخشنهم تسود برخاست بیت بمشی الملوک الصید تحت رکابه ونطلبه بحجاجه جبرین منزل منزل

البیت من قصیدة للطغرائی یمدح بها مؤید الملک

الشوس بالتحریک النظر بمؤخر العین تکبرا او تغیظا ص

البیت لابی الحسن احمد بن المؤمل

عرض الدنیا ما کان من مال اقل او کثر ص

البیت من قصیدة للطغرائیه

للطغرائی یمدح نظام الملک

از زهر سوف رسید حد

من قصیدة للطغرائی یمدح بها السلطان محمود

امرا و سلاطین آفاق مستقبل رایت دولت میشدند و خاک سم یکران هلال نعل سهام مسا رمه پیشانی زهره نشاط
عطارد فطنت ثریا لجام جوزهر بارد م جرز استام گردون خرام را اغبر لعبت زبیده و لخلخهٔ معنبر دماغ و افسر
سرهمت میساخت پنجم ماه ذی الحجه حجه ثلاث و سبعمایه رایت ظفر پیکر که بر عذبات آن بقلم عنایت صمدی مکتوب
بود بیت اذا نشرت فی الروع لاحت صفایح * علیهن عنوان من النصر مکتوب * بشهر اسلام اوجان نزول مبارک
فرمود و در حضور رسوم عزای اقارا اقامت کرد و چند روز بر اطراد و عادت خواص امرا و عموم چریک و اصناف خلایق را
آش داد و صدقات روان او را روان فرمود و خواتین را از کسوت عزا چون خورشید از ظلمت کسوف بیرون آورد
پس باتفاق مهندسان مقادیر اجرام شفاف و شناسندگان طول و عرض اضلاع قبهٔ آبگینه پوشش اعنی عملهٔ نجوم که
در قسمت اجزای فلکی خاک تختهٔ ضرب رابوجه حساب بر روی بطلمیوس افشانند و عطارد ممتزج طبیعت
در مقابلهٔ فکر مستقیم ایشان از ذروهٔ دعوی راجع شود و در تحت الشعاع خورشید ضمیر ایشان محترق گردد روز
دوشنبه پانزدهم ذی الحجه دوم باحور روز خور جلوس همایون را اختیار کردند بساعتی که سعود در حدود خود من کل الوجوه
ناظر بودند و قواطع ثانی عشر را مناظر و وتد عاشر طالع را موافق و معاشر مناحس منقاعس از طالع و سرخیل چکلی بیشگان
چین ابداع در خانهٔ اصلی نظر تثلیث طالع را مطالع و دستور خاص او در منزل حوت مثلثه خوب حال کشیده و بیر معمر
هندو نژاد نقد شرف از کفهٔ میزان یافته و قاضی القضاة محکمه سیارات در مسند برج سرطان طیلسان مباهات باوج
رفعت رسانیده و قورچی شاه اختران در هبوط خانهٔ خرچنگ از یاسای عدل پادشاه تیغ خیره کشی از میان کشاده
و دبیر فلک اگرچه در دیوانخانهٔ آفتاب غریب بود تاریخ این روز فرخنده را بحل خورشید بر کتابهٔ طاق لاجوردی نقش
کننده و مغنیهٔ زاهر طبع مزهر نواز شبستان طارم سوم ساز خود را در میزان چون میزان مستقیم ساخته و بر کفهٔ
انوری بیت گر مشتری چو بزم وفای تو گم کند * در جمله مرغزار فلک خوشه رشته باد * آهنگ بلند کرده شاه اورنگ
طلعت هوشنگ فرهنگ تخت در کمال تخشع دوگانه گزارد و پیشانی آفتاب طلعت را بنده وار در حضرت
پادشاه پادشاهان بر خاک نهاد و بزبان مناجات گفت پادشاها یا من لا یتناهی جلاله بیت یارب بجدایی و
خدایت * و آنکه بکمال پادشاییت * که چون بی آرزو و درخواست تن ضعیف را بحلل انا جعلناک خلیفة فی الارض
گران بار گردانیدی و سلطنت ملک مجازی ارزانی داشتی توفیق عدل و طاعت کرامت کن و بر دست و زبانم
آن ران و آن گذران که مستدعی رضای تو و رفاهیت بندگان تو و موجب خیریت دنیا و آخرت تواند بود
و لک الحمد و منک الهدایه پس بمبارکی بر فراز تخت که همسنگ عرش است رفعت ابیت ارسی الله قوایمه که
چون تخت طاوس مینا گون بجواهر سیمین کواکب مسمر بود خورشید مثال بر آمد بیت سریر کعرش العرش
لا زال عالیا * و تاجک اکلیل علی مفرق الشمس * تاج از مزج گوهر تاج خانیت که تاج هزار دیناری فلک بر محک

العذب بالتحریک طرف کل شیء قاموس

البیت من قصیدة للطغرایی

ذکر ترتیب طوی

محک محاکات او بی محل می نمود سرافراز شد و مسند معلای سلطنت که بر بال طاوسان سدره چشم آن سزاوار تکیهٔ خورشید
شاهان استظهار افزود بساط بارگاه از اطباق نثار زر و گوهر در نشو بر دهی گریبان کش قرطهٔ زربفت خورشید و دامن گیر جلباب
مرصع گردون گشت شهزادگان بر جانب یمین چون پروین بر گوشهٔ سپهر برین کمر بسته ایستاده کالالفات بین سطور
و الالفات من غیر نقود و خواتین با کمال دلال در طرف یسار لمولفه علی کراسی و الانجم تسند الثابت * یلبسون من سندس
و استبرق متقابلین نشسته و از طرف بغتاق ایشان اگرچه گرد آن شغوله بر جبین بر جبین بود ماه خورشید حسن جیده جنب
جیب خرطهٔ شان زهره نافهٔ مشک اذفر چون دامن گل باد صبا دریده و نوئینان بزرگ قتلغشاه و چوبان و فولاد و
حسین بیک و سونج و ایسن قتلغ و امرا ملاید و ایلدر و ستای و سلطان و رمضان و الغو کلور تامور و ترغای ردو غولدار
و دیگران در مقام عبودیت چشم و گوش بر مصدر صدور فرمان نهاده و بیرون بارگاه اصناف لشکریان اکثر
من ان یوصف صف صف چندانکه مد بصر باشد ایستاده و برای آنکه شیرگیت روشنان فلک را همچون همزه سلب
گردانند و بحکم جزم روزگار غنوم را کسری واجب دانند انواع سلاح را مرهفات هندی بیت ظماء الی ماء الورید
وانها لتبطفی بها حد من الماء منزع * و تیرهای آرشی لمولفه صوایب مثل لحظ الغانیات * و کمانهای خوارزمی ع همچو ابروی
بت خم زده هنگام دلال و نیزهای خطی لمولفه کقدود الکواعب الغید * و بلارکهای مغولی و خنجرهای ترکی لمولفه اخذ من
النواظر النجلاء * و دور باشهای رومی لمولفه همچو افعی در زبان آخته بر دشمن شاه * علامت رفع و خفض و نصب و جر
داده و جای جای کوه کوه ذبایح و ماکولات بر هم انداخته و مشروبات از شراب ع حمرا و صفراء کالیاقوت والذهب *
و قمیز بیضاء لذة للشاربین جیحون وار روان ساخته و ارباب طبع از تضمینات کاتب این قول در گردش انجمن
نواخته لمولفه ایا من له حقا نصاب مکارم * لجودک کل المکرمات نسیب * فلا انتس فی شرب القمیز عبید کم
فللارض من کاس الکرام نصیب * و رامشگران چنبر دف آبنوس که نمودار شکارگاه شاه مجمع ع یوزپلنگ و
باز و چرغ و نخجیر و گوزن * بود چون حجت گریبان برکشت گرفتند و بیر اصلع سر مثلث شکل غنا و ش نالان سینه مهزول تن
مقید قدم عاشق دم بیت یصاب بجمیع المال عشرون کاملا * و زاد علی المعشرین للعیش اربعا * رابره تنشر ناخن بست
چهار عروق ضوارب بگشودند بیت چنگ برهنه فرق را بی پلاس پوش بین * خشک رگی کشیده چون ناله کنان زلاغری *
و نای چون خاتون حبش تاج ازلی عسکری بر سر نهاده و با نوش شکر لبان لب بلب گشته تجمیل چنگ را در گوش حلقه دار
دف میگفت ع بربسته دگر باشد و بر رسته دگر * و کاسهٔ رباب قمر پیکر بشرکت صنوج شکل کمانچهٔ هلال هیات چرخ کاسه گرد را در
رقص دوری آورده و در آن میان بیت بربطی چون دایگان طفل نه * لالان در کنار * طفل را از خواب دست دایگان انگیخته *
و بدستیاری دمسازی در برگرفته راهوی چون وقت را هوا داد اقتضای آن بود بر اصول خفیف که ضرب ساغر خود تخییل می نمود
این قول را در نیزی حسینی نوای دلربای برکشیدند لمولفه طلعت علی السریر طلوع بدر * تملی من التماثل طول عمر * بعد از تتمیم جانه

البیت للطغرایی

الخط موضع بالیمامه و هو خط هجر ینسب الیه الرماح الخطیة لانها تحمل من بلاد الهند فتقوم به الغید بالتحریک الناعمة ص

بلارک نوعیست از فولاد که نقابات جوهردار باشد و هر شمشیر که از آن فولاد بود و اطلاق کنند ترجمه

الرجل اصلع من الصلع و هو الذی انحسر شعره مقدم رأسه ص

من التملی و هو التمتع من حظه

و ترجیع موسیقانه بتحریک حناجر رسیلان و ترجمانی اوتار ملاهی این غزل خوب مطلع طالع شد **نظم** چون سلیمان
باد بر تخت ممالک پادشاه • آفتاب خسروانی سایهٔ لطف اله • لشکر او فوج انجم تیغ او ملع شهاب • تاج او خورشید
دولت تخت او گردون جاه • قوس بهرام و سپهر و آفتاب این چار هست • آن کمان را هست تیغ و آنت چتر و
این کلاه • این کلاه و چتر و این تیغ و کمان پاینده باد • تا سوالی برفرازی دشمن اندازی بجاه • ملک بخشا تا بآدم جد در
جد چون پدر • پادشاهی پادشاهی پادشاه • چون نشاط بزم جوید زهره ات باد ندیم • چون بساط رزم
خواهی نصرتت باد اسپاه • گنج گیتی خبرم جانی کام دنیی جام می • این ببخش آن ببخشا این بیاب و آن بخواه •
بدین صورت چون پیر خرقه پوش آسمان دلق هزار میخی را بر تن خود صوفیانه تخریق کرد و در چرخ و حالت بیم بود که
کلاه خورشید از تارک او در افتد این ترانه که بقول راست در بسیط معموره بلد را آفتاب گردش سایه مثل آن
بر دیوار تخیل نقش بسته اند بر چنگ و چغانه باد ابیوست **لمؤلفه** ای چتر تو در سایه گرفته خور و ماه • تا نور ز خورشید بود
سایه مکاه • خورشید چو در سایهٔ چتر تو گریخت • ای سایهٔ حق جام چو خورشید بخواه • بدین اشارت ساقیان جبال زنخ
تأسیس قاعدهٔ طرب را بر کمیت سوار گشته در میدان عشرت جولان نمودند و یطوف علیهم ولدان مخلدون
باکواب و اباریق و کاس من معین **لمؤلفه** راح اراح نفوسنا من فکرة • کاس لنا ثوب الخلاعة کاسی • هیهات
التی فیها لربی معتب • ونمائم ومنافع للناس **نظم** ارغوانی میی که هر کش دید • از عقیق گداخته نشناخت • تا بجا
و وحشت رنگین کرد • تا جشید ه ببارک اندر تاخت • و خاطر فضلا در حال خلو و امتلای آن اجسام لطیف که
جوهر کان تام دارد لفظ محل و معنی بکر این دو بیت بر لوح خیال و در خزانهٔ حافظه منقوش و مخزون می یافت
شعر ثقلت زجاجات اتتنا فرغا • حتی اذا ملئت بصرف الراح • خفت وکادت ان تطیر بما حوت •
وکذا الجسوم تخف بالارواح • علی الرسم الموسوم والقاعدة الممهدة تمامت خزائن زهره عارض و شاهزادگان
خورشید بهجت و نوبینان دارا رتبت و ابنای خاقان رتبت و وزیران آصف منقبت با طبقات
دیگر از امرای رستم رزم و ونشاقان پرویز بزم و سکرجیان خورشید مظله و آفتاجیان مجره پلاس و قورچیان
مریخ باس و ایافجیان مشتری کاس و ایداجیان قمر قرص قدر و بهضر رنگ شیره بنوبت بر حسب رتبت گاه
میگرفتند و رسم تهنیت **بیت** فتبهنا الایام انک مالک • الدنیا وطوع مرادک الاقدار • (للطغرائی) بزبان صدق و طربت
اقامت میکرد و در موافقت ایشان ذرات ممکنات استدامت ایام همایون را میگفتند حق جل و علا ذات
میمون عنصر پادشاه عادل متعقد ملک بخش جهانگیر **لمؤلفه** آیت تایید حق صورت امن و امان • نقش کتاب ظفر
مهدی آخر زمان • که لطف ملخص و نور متشخص در سایهٔ اخص آفرید کار است سالیان ابد پیوند بنوبد راحت جهانیان
و بجهت حمایت و کنف رعایت محفوظ و محمی دارد اقبال چنانکه محیط پیرامن مرکز گردد گرد عتبهٔ خاقانیت او

هزار میخی خرقه است که دران
بسیار بخیه زده باشند و آنرا
هزار میخ نیز گویند
سروها

هفتورنگ آن هفت ستاره که
بنات النعش خوانند و دوم
هفتورنگ که هین که بنات
النعش صغری گویند و چهار ستاره که
از این مثال چهار پایهٔ تخت شد آنرا
نعش نامند و دو ستاره از این
چهار که متقدمند بنات نعش
فرقدان و سه دیگر که
متصل بپایهٔ نعشند
بنات نعش نامند
سروها

او دوان و گردون مسند بر چون خط مستقیم که سر از سمت نقطه نگرداند اوامر او را متابع و سکان اقطار آفاق چون
مدار مابین القطبین منطقهٔ بندگی بسته مطاوع و بخت تالی صفت که بر عقب مقدم باشد بر پی ارادت روان
و سعادت چون عرض لازم که بجوهر قایم بود بر آستان ملازمت قیام نماینده و نصرت مانند هیولی که از لزوم
صورت منفک نماید از سایهٔ چتر خورشید پیکر انفکاک ناپذیرنده امانی دوجهانی چون ایجاب ضروری الوجود و سلب
ضروری العدم صادق و دواعی سلطنت در انتاج مطالب کلی چون شکل اول کامل و موافق تیغش در استیصال دشمن
گدازی بر آجال ایشان چون علت مادی بر فاعلی مقدم و طلیعهٔ ظفر از طلوع رایتش چون علت صوری از غایی مکرم
موالی را اسباب خورسندی علی الوجوب چون فیض علت اولی بی پایان و دشمن را قدرت و امکان چون تحصیل
ممتنع نا بیوسان و دعای دولت روز افزونش در اصناف قضا با چون اوقات واجب القبول باد **بیت** سر
دعا که بجناب تو فرستد دل من • کرده باد از دل و جان روح الامین آمینش • روز دیگر که در ین طشت مشبک نمای
آب رنگ دست قدرت ید الله فوق ایدیهم بصابون صبح منیر جامهٔ شب تیره را بشست و منجم قدر اسطرلاب
آفتاب برای ارتفاع طالع دولت برداشت و در طبقات عنکبوتی ببندگان اجزای لایتجزی نور سلب که ذرات
خوانند جلوه داد شاه خورشید افسر برجیس جهانداری که پاینده باد بفیروزی پای نهاد چون مجلسی که زلال کوثر جرعهٔ
جام ساقیانش سزد و غرف فردوس خاک نشین آستانش و جمال حور جور کش نازدلبرانش و طوبی ع ای کاج
فدای سرو قدت شدمی و خوان صنوبر قامتانش زینت انتظام گرفت و اسباب انس و مسرت جو موجبات
دولت و دواعی سلطنت قیام یافت هاتف سعادت از قول ابن المعتز ندای **بیت** ایا ساقیی الیوم
عودا کما کنتما • بابریق راح فی الکؤس معقهقه • در گوش اهل انجمن داد یعنی **نظم** یا قوت بلور حقه پیش آر •
خورشید هوا نقاب در ده • آن خون سیاوش از خم جم • چون تیغ فراسیاب در ده • بقاعده در داد و ستد
ع راح تریح من الاحزان والکرب • انصاف از زمانهٔ جافی و داد عیش از ج صافی میستدند و مبداد بعد از
روزی که عیش و سور مبنی بنهایت کشید و اسرامینی مصالح ملکی بر دیگر امور مقدم نمود اسباب ملاهی و مناهی
از روی بساط مجالس چون مهرهٔ نرد برچیدند و همت بر ساختن مهمات موقوف گشت با اول اشتغال بر تیغ
یعنی حکم کلی رفت در تعظیم اوامر شرع محمدی و تقدیم لوازم دین احمدی و التزام طراز بدین جریدهٔ اسلام و
اغتنام تبیین حلال و حرام والاجتناب عن ملاومة الملاهی والمناهی وان کان للنفوس جمیع المنی هی **بیت** حتی
عدا الترین من بعد العبوس به • جذلان یرفل من نعماه فی حلل • و باز فرمان قضا امکان داد که تمامت احکام پادشاهی
آفاق نیکوی او که تفاصیل کلیات و جزئیات آن در موضع خود مذکور است از سمت تحریف و وصمت تصحیف
مصون باشد و از طوارق معارضات محصون و جهانیان از ابو ههٔ عدل و شمول رأفت و مزید عاطفت و نصفت

المصراع لعبد الله بن المعتز
وصدره وقفت بباکرنی الحانی فاشربها

البیت لابی الفرج الببغا

ونوید رقت وشفقت مژده داد قتلغشاه نوین را بقاعده منصب بیکلربیکی ارزانی فرموده در مکتوبات با
آل تمغا مقدم داشت وچوپان وپولاد وحسین بیک وسونج وایسن قتلغ نوین را با او نوکر ساخت ومخدوم اعظم
دستور جهانیان صاحب صاحب قران مدبر ممالک جهان رشید الدنیا والدین لمؤلفه قرم تطلع رایه بوجه آیه •
یغنی الظلام انارة ابن ذکائه • واذا انتضی سیف العزیمة ممضیا • اضحی الصقیل متخذا بمضائه • واذا ابتدا متهللا عند
الندی • خجلت سبعة البحر بحبائه • فالشمس دون روائه والسیف دو • ن مضائه والبحر دون عطائه • بقاعده ملک
قاعده مملکت ومدار دایره سلطنت ومشیر ومرشد حضرت قضا اوامر شد واز کمال کاردانی وکارشناسی تقصیر
واستخلفکم فیها واستعمرکم فیها است رتبت کارفرمایی وفرمان روایی که نتیجه کمال حکمت نظری وعملی تواند بود بر مثلثه
کره خاک او را مسلم آمد ورای غیبت نمای اصابت زای او دستور حل مشکلات امور وقانون کشف مبهمات
احوال وکارنامه ترتیب مهمات مملکت سلطان عالم اعلی الله شانه گشت ووزارت وصاحب دیوانی
بحکم آنکه بیت ام الوزارة ام جمة الولد • لکن عقیلک لم تحبل ولم تلد • بر قرار مخدوم جهانیان سعد اکبر آسمان وزارت
خورشید آفاق جهان جلالت جان قالب دولت انسان العین شخص مملکت وزیر کیوان جاه ملک آرای
بیت همایون ذات میمون نفس طاهر اصل زاکی فرع • محمد خلق حیدر دل سلیمان قدر آصف رای • سعد الحق
والدین را عز نصره مسلم ومقرر فرمود ومکنت ومکانت او در حضرت خانیت از آنچه بود در ترشد واحدوثه
نیکنامی وشهامت ذاتی او در روزگار از علم منصور مشهورتر آمد صفت مناقب او بیت وشمائل شهد العدو
بفضلها • والفضل ما شهدت به الاعداء • از املای نفس ناطقه نسخه جهانیان شد همچنین دیگر امرا هر یکی را راه ودیوان
ومنصب معهود حوالت فرمود وهمه بنهایت برحسب مقدار وپایه نوازش پادشاهانه رفت ونواحی املاک
اینجو در بسیط ممالک انما الله باد بسطه در اهتمام خسرو جوانبخت حسین بیک کرد وچون از سال نیمه
گذشته بود وعزل ونصب حکام اطراف مستوعب انتقاص اموال ومستجلب انتقاض احوال می نمود
حکم شد تا امرا وباسقاقان وملوک انحای ممالک که یاس بر امل راجح وخوف بر رجا غالب داشتند بقاعده
مباشر اشغال خود باشند وبر قرار مستمر امور متقلد را متمر بدین موجب تمامت نثار عواطف عام ونشر
الطاف بدریغ باز سرکار واعمال معاودت کردند بیت فانصف مظلوم وآمن خائف • وشید مهدوم
وقوم مائل • پس موجودات خزانه قلعه وغیره ودیگر حملها که از اطراف رسیده بود بدست زرباره بیت لتقبیل
افواه والاطلاق نائل • ونهزة هندی وحجر عنان • وادامک ده است بران منوال که تراکم سحاب مدرار زر دریا استمداد
بخار کند باز بیک دفعه بتقاطر قطرات بر اقطار بحار وبر اراذل بر خواتین وامرا واصناف لشکریان بر افشاند
داشت بیت تشبیه کفک بالامطار غادیة • جود لکفک لیس للمطر • چون عقیدت پادشاه دین دار

ابقا کردن منصب بیکلربیکی بقتلغشاه نوین

ملاک الامر ما یقوم به حسن

البیت لغریب الی دم

البیت للسری الرفا

البیت من قصیدة لاحمد بن الحسن الکرابیسی

البیت لاحمد ابن عبیده

البیت للمتنبی

به محبت اهل بیت مصطفوی بود واز مشرب بیت تشکین غلتی الولایة حب النبی وآله • مرتوی بر صفحه رخسار
دنانیر کلمه طیبه توحید واثبات رسالت محمد عربی علیه السلام وعلی ولی الله رضی الله عنه وارضاه در سه سطر متوازی
ابیاض متکافی اجزا نقش کردند واسامی سامیات ائمه اثنی عشر شعر بأربعة اسماؤکم محمد • وأربعة اسماؤهم علی • وبا
الحسنین السیدین وجعفر • وموسی اجزنی اثنی لهم ولی • بر ترتیب واقع بیرامن دایره مخمس اضلاع مرقوم گردانید ودر دایره
حواشی آیت محمد رسول الله والذین معه اشداء علی الکفار رحماء بینهم تراهم رکعا سجدا یبتغون فضلا من الله ورضوانا سیماهم
فی وجوههم من اثر السجود نوشتند واین خود دایره بود از غالیه بر صحیفه جمال ماه رخساری بایکدیگر حسن افزای بر حاشیه
عارض دلداری واوقاف ممالک در نظر امیر قتلغ قیا وبهاء الدین یعقوب کرد وحجت ستد که بر موجب شروط
واقفان حقوق آن بمصرف رسانند وعشر وفرع که بخلاف حکم شرع ولات ومتصرفان از قدیم باز خود را تصرف
میکرده اند وآنرا اداره مصتور وعلاوه مغتنم میشمرده بیکبارگی رفع کنند واگر از این شرائط یکی در معرض اهمال افتد وقوف
بر احوال اوقاف حاصل نکرده اند با در تدارک خللها توقف جایز شمرند در آخرت هنگام موقف حشر اکبر در نظر پادشاهی که
رشاد وصلاح بندگان بتوفیق وتوفیق اوست واقف مقام خجلت وتقصیر شوند ع کوقفة العیر بین الورد والصدر •
ودر دنیا بملامت لا ایمان سزاوار آیند لمؤلفه الدهر وقف علی ایام ملکک اذ • قامت رطوبی الاوقاف تخلیدا • پس سولان
مصری حسام الدین مجیری وقاضی ابن سکری را سیورغامیشی فرمود ومصحوب بزرک ایلچی پیش سلطان مصر دین فرستاد
بشرط آنکه از مصر ایرنجان برادر سونج نوین ودیگر امرا را تخلیه کنند واستمالت مصریانرا بالهام الهی از زبان شاهنشاهی
در قلم آمد تا امروز اگر شناری ونفاقی اتفاق افتاد بعد قضاء الله سبب آن تحریض طایفه بوده فیما بعد تیغ فصد وحی به
مسلول نخواهد گشت وبرقضیت نثا فعی کلی ونفع علی جملی که در دین حاصلست از جانبین طریقه اتحاد واعتقاد وسلوک
خواهد بود وراه رسل وتجار گشاده وعادت استظهار آماده چنانکه از طرفین فلکم رؤس اموالکم لا تظلمون ولا تظلمون کار
بندنه ومجتازان در کنف امن وفراغت آمد شد کنند ان فی الصلح تاخیر الآجال وترفیه الرجال وتحقیق الآمال وتثمیر
الاموال واگر چنانکه این نصایح درگوش قبول ایشان جایگیر نباشد شمشیر ابقا باد لمؤلفه السیف یسمعهم قولی بعنوته • و
السیف اصدق قولا کلما قالا • وچون رای سلطانی که آیینه پرتو نمای نور ربانی بود مصور داشت که در اجارات ممالک
بواسطه ابلغ مینهای متواتر تنقیص فاحش راه یافته وحقوق مستحقان ضایع مانده بی وساطت تذکیری بر بسیغ مربوک
در هر ملکی بنسبت مسقطات تدارک کنند ودر ازای آن غله بسعر وقت دهند وغائله تخس وتغییر ونقص وتقصیم
وتحیق وتعویق بعلت تکثیر وتسعیر مرتفع وامره کما مر مراره من قبل از میان بردارند وبشارت انا لموفوهم نصیبهم غیر
منقوص بسمع ساکنان اطراف رسانند لمؤلفه بده بده که وکیلی زحق بی داری • میان شاه وگدا قدر اعتدا از ثبت •
الرعایا درمی سیم مستحق را خیام ملک تراهمچو مینخ زر ثبت وصف قشلاق موغان چون ضمیر منیر پادشاه اسلام

لابی العلا المعری قوله
هجو ایاما توافق ثنا رفوده قضوا •

از شغف پا بسای کلکی ونقیبد او ابد ملکی فراغت یافت بوقت آنکه از نائره دم سردی سردی سوزد **للمؤلف** نقیض آتش و هم جنس
خاک و توام باد • ستوده قرة عین وسلسبیل منتم صلاب • روان جسم لطافت سر طهارت و طیب • قوام روح
طبیعی مزاج باده ناب • ممد ماده واصل حیات یعنی روح • سم اول الیول رحم یعنی آب • بسته شد و ترجمان ایام برین
ابیات از گفته شاعر زبان کشاده **نظم** سرای پرده نزهت کشید سیب و ترنج • بطبل رحلت برزد گل و بنفشه
دوال • کجاست آنکه بدرش آهنست و مار و سنگ • عدو تعلو و عبیر جزای کفر و ضلال • بگوی نه بعون زند و بر فراز اند •
بدان بسوزان دین را صحیفه اعمال • رایت ظفر پیکر نصرت شمایل لا زالت فی الخافقین خافقة و السنة الایام بثنائها
ناطقة براه الادانع در اهتزاز آمد و این زمستان بشکار مرغان آب و تفرج اشکرهای نسرین پرواز سماک محلق **للمؤلف**
از سنقر و باز و چرخ و شاهین • اشتغال فرمود و طبع سلامت جوی میگفت **بیت** برخیز و برافروز هلا قبله زردشت •
بنشین و برافکن شکم قاقم بر پشت • و زبان ناطقه میخواند **نظم** جز مجلس یار خلد موعود کجاست • جز جام شراب
ما مورود کجاست • شد روی زمین چو دست موسی از برف • آن باده چون آتش نمرود کجاست • و رساله ثلجیه
کاتب کتفه پاره برجای نصیحت صنوبری **ع** ذهبت کوشک یا غلام فانه یوم مفضض مناسب وصف حال و درج
مقال افاضل جهان بود **الرسالة الثلجية** بسم الله الرحمن الرحيم هل اتيك حديث [illegible] اسرارها [illegible] الارض
فاشية وجوه يومئذ خاشعة نزل في شانه تفصلي ناحامية تسقى من عين انية اقاح على الرياض متشرة مستعرة [illegible]
منتثرة فراش قطني لا يطيب عليه الهجوع طعام لا يسمن ولا يغني من جوع قراضة فضة جعلت سبائك مطلع
على الارائك متهب برادة انفضت على السهل والحزن فمالجوزة عن وطنها وانبضت عن الحزن تتصعد بلا اثر فآت
هباء منثورا و ينقلب الى اهله مسرورا و خرج نزلى من الحامية من شانه الاحياء ابن سام شاب لنيلة الميلاد وجسمه
لا اسمه زال اخو جود يملا الكف نداه بلا سؤال مضاف يجر و يرفع للخفض سنى ذو نطاقة يرى بالرقص حال ينتصب على محله
ساكن او اخرك حرك بالكسر مبدل يقع في طريق الطرح بالقرضمير بارز لكنه ينفصل عنه ما اشتكنه مضاعف من باب
الناقص في القلة لفيف غير سالم من العلة متحركة يصير مسكنة مظروف كالظرف يقع على الازمنة والامكنة ملفوظ
لا يعتد به عند التقطيع قافية يتبين بها التصريع عروض لا يستقيم البيت الا بحذفه وطالما يتكسر زحفه متعين في مباحث
المنقول مترشح للوقوف على مذهب الحلول لفظ ما حسن متوقعه عند مواتاة الطبع معنى واضح يستفاد من طبقات
التسع ابتصاح مبهم بكشفه المنهاج تنزيل لمعارضة التلويحات الشمسية للازعاج عرض ولكن لا يلازم الجوهر مقدم تاليه
ينتج اضرار الاصغر والاكبر منفصلة ذات اجزاء كم متصل بالفارسي في الاجزاء موضوع يجعل محمولا في القضية موجبة
كلية لا تنعكس الا جزئية موجود وجوده زايد على ماهيته ممكن امتنع عن الدائمية لوجوب ماهيته وحقيقة تفضي الى حقيقة
الا مجاز مستعار يعرف به ترشيح المجاز يغني تجردته ولا ينفتح الا بالحرارة الغريزية سدته كوكب استقام في سيره حتى وافى

البيت للصنوبري من الثلجية

رسالة الثلجية

وافى الحضيض ولا يرجع الى الذروة بالتحضيض قوسى بمثلما يعيش به الحوت وسير نفع الجدى بنانيره في السنبلة للقوت خارجي
يمنع عن الخروج للصلوة مسلم يرتدع عما هو عليه في الحالات مهاجر اجلس الانصار كاصحاب الصفة متعكفين محاضر محاصر اهل البيت اجمعين
در نثار من تصحيف السحاب دري بكائر من مقلوب الغراب بيض نعامة يتولد منه افراخ الطواوس بعد حين حواصل
حواضن الطواطي على اليقين جسم تفرعنه اليد عند اللمس آبة ابية عن الاستقرار في الشمس محارف يومه اخسر من امس حديث
ليل يمحوه النهار بريد يوحى يوحى الى الاستار شتوى رواجه في الصيف حضرى يقتل اهل البداوة بالحيف صوفي صافي
القلب القى في غيابت الجب زايرة تزور كل سنة بلا داعية الحب ناعمة طالقة تزف بالليل وتسرح نهارا لا بالاحسان
بل بالويل علوى الوكر كالفراش يتهافت سفلى القصد في الانكماش تتخافت خفيات لا يأتي البيوت من ابوابها اثواب مقصورة
لا تصلح ان يتوارى بها قطن يندف بقوس الشتاء على الشدة ويقطن المقل به دراعة غزى وجبة رعدة ولدبا فظ
عن مرتبة الاباء عزيز تراجع حاله حتى ذل في نظر الاعزاء بارد يظل في هواجر الصيف وعليه من اللبد وعبا ويمسي ويصبح في
الشتاء على سطوح الفضاء جليس يثقل على الجلاس جواد يسقط على الراس ناهيك بثلجية احلى من المنثور صحائف ابرار نشر
الى يوم النشور والحمد لله خالق النور والنور والصلوة على محمد النبي المصفى وجهه كالبدر في الديجور وعلى صحابه وذويه ما تغابر
الحين [illegible] چون سرو چمن اختران از مرحله حوت بمنزل حمل کوچ کرد و عطارد تحبیس مطارحات کاتب را
بر لوح لاجوردی نوشت که هذاك تحويل بحوتك سنة سنية بهية هنية منه نقدر بقدر بها بهاو اعلی
از نائره آن باد ربیع در جنبش آمد مرغ دلها بدین بیت از گفته کاتب در خروش **بیت** درین هنگام کان ارد بهشتست •
تو گوییا منزل اردو بهشتست • عبقت جیوب الریاح وخصلت بالنسیم اذیال الصباح واخضرت شارب المشارب
والانهار وانتشرت اوراق صحائف البهار وطابت اوقات الليل والنهار وحمر الورد خده كعادة الغادة وكان اغصانه ناني
كل يوم بزينة معادة تضوعت اكمام الاشجار في غدوة ومساء وتواضعت قدود العرعر للصبا واعتدل مزاج الرحيق
وتشققت كعين رمداء اعين الشقيق وصاحت لتسكين الغلاغل بقلقلها القراحي ان هلموا للخلوص راحي **ع** هل يكون القلح
غير صراح **شعر** قد استوى الليل بالنهار • ولاح كالكوكب البهار • وفاح كالجيب من سعاد • الورد والبان والعرار • العرد مثل
العروس تجلى • ولاح كالقينة الهزار • ببيض وصفر على اخضرار • ناهيك بالقهوة احمرار • ابحر حريق الرحيق واسمع • مد قبل نار
ولبس عار • واشرب سريعا ولا تطول • فالعمر لا خلف مستعار • باد بهاری از اطراف صحاری بوزید و زاده نفس نباتی
بشیر رحمت بر بلبلان مرغان در باغ و راغ رساله و ما على الرسول الا البلاغ بر راستی نه بلاغ در بلیغ نرا دانی ابلاغ کردند و طنبور نای
چنگ و سنتار را بدست موسیقان زمان نزهت نما بیانید بلبل بپیش گل چون عاشقان بی سیم گریه‌های لابه گریها نمود
و بجنس کاتب بر مزمه ولا ویز بسرود **بیت** بشنو حکایتی که بدان حسن ملحفت • نزدیک عقل شاهد کل روی
وصل جفست • و غنچه چون معشوقان با همه تنگ خوبی دلشود که با فرزند سر و از سرور تصفق میاه در حالت آمد و باد صبا

یعنی یکون الریحان ... / انما یکون القدح ...

عرار بالفتح گل گاوچشم و شنی سرقه

بانفاس جان پرور این نغمات بگوشش میرسانید **شعر** کای سرو سهی سرور خوبان چمن ٭ هستی تو نمونه قد دلبر من ٭
خوبی و شمایل شما هر دو یکیست ٭ لیکن تو ز سر تا بقدم نی او سیمین تن ٭ ابر بر کلاه گوشه گلبن کلّه بیضا بداشت و با ذر پر برجهره
غنچه **لمؤلّفه** چون روزگار از اهل هنر افرو گذاشت ٭ ساقی طبیعت بر تخت چمن از لاله پیاله نهاد و سحاب در ساعد
شاخ عقد لآلی از ژاله افگند آب ناله روان میکرد و میگفت با جاهلی که غم جهان میخورد **بیت** هر که غم جهان خورد کی خورد
از حیات بر ٭ رو تو غم جهان مخور تا ز حیات برخوری ٭ سرخ بید از سدهٔ دعوی عروق شریان بگشود و گل رعنا چون ز قلب
اندرون و بیرون دیگر بنمود **شعر** ائتلاً بزائر عام مرّةً ابدا ٭ لو کان من بشر قد کان عطّارا ٭ کانّما صبغته وجنتا خجل ٭ قد حلّ تحت
سراویل زنّار ٭ و از قول مختاری این غزل مختار اختیار روزگار آمد **نظم** کنون بهار و من و یار و مجلس و لب حوض ٭ شراب
و رود و سماع و عتاب و بوس و کنار ٭ گهی بساز بساز و گهی بگوی بگوی ٭ گهی بگیر بگیر و گهی بیار بیار ٭ گهی بزن تو ساز و گهی بگو تو
سرود ٭ گهی بگیر شراب و گهی بیار کنار ٭ درین میان نرگس همه نظر بر زر داشت و سوسن گرتهٔ سیمابی در بر و بنفشه
عمامهٔ عباسی بر سر و نیلوفر از فرق تا قدم بغمزات آفتاب و غمزات آب خشک و تر و عندلیب را از اندیشه
ترحال گل بهر لحظه آهنگ نوا برتر **بیت** تاکی من ازین فسانه خوانی ٭ مقصودم ازین حدیث دانی ٭ یعنی چیست
درین هنگام پادشاه فیروز رایت منصور دولت میمون نهضت امضای عزیمت منازل و مراحل ایلان را
از معسکر اران عنان شمال شتاب و رکاب زمین درنگ بر محجّل عالم نورد مطلق و مبرم گردانید و در جنگکاه
اوجان مادامت السّلطنة بغوائرها قائمة و عیون النّوازل عن حافاتها نائمة چون آفتاب در حمل حلول فرمود
بیت باجلّ احوالٍ و ایمن مقدمٍ ٭ واتمّ اقبالٍ بلا تنه دوامٍ ٭ در ماه جمادی الاولی من سنة خمس و سبعمائة در جد و جهد
جغاتو نغاتو بزور دولت جوان و اصابت تدبیر پیر که ناهلال در جوانی انحنای پشت پیران دارد و هی در جوانی پیران را
قوّت و عهد جوان بخت و پیر تدبیر باد حکم فرمود تا دفع نوعقات بی خطر ان و قطع اغترار کوته نظران تمهید تیغ بیان
و یجعل الولدان شیبا از آثار آنست پیری را از جوانی دور کردانند بر خلاف روزگار که جوانی را پیری نزدیک میگرداند
ترغد تاغیل **بیت** اشاب الصّغیر و افنی الکبیر ٭ کرّ الغداة و مرّ العشی **وصول ایلچی قاآن بانکنغل یرلیغ در باب
مصالحت عام میان اروغ باتام چنگیز خان کردن غلام** بی ممارات از امارات طالع دولت روز
افزون و بی منار الانکار از آثار عهد سلطنت فرمان ده ربع مسکون تبیانی شامخ و بنیانی راسخ آن بود که در مبادی
جلوس همایون ایلچیان قاآن با سبزده اویماق ایلچیان شاهزادگان چبر قیه و توا و قنجی و ترسو و چیان و قبان و قتلغ خواجه
و غیرهم که چهار صد الاغ داشتند بمراکز اعلام سلطنت دامت الرّقمة العلاء مرفوعة و بحیا من الفوز و الفتوح
مشفوعة برسیدند و حکم یرلیغ قاآن که بنا بر استدعاء استرسال چبر و توا و استصفای مشارب مناکب
از شائبهٔ کدورت و التوانغاز یافته بود آوردند مشحون بتوصیهٔ آنکه میان آقا و اینی از اروغ چنگیز خان بعد

البیتان لعبد الله بن المعتز

البیت لابی منصور الثّعالبی

البیت لصلتان العبدی من ابیات الحماسة

صفت طوی

بعد الیوم طریق موافقت و موالات معمور باشد و بساط مسالمت و مصافات منشور چنانکه پیش
ازین شرح موجبات آن تقریر افتاد پادشاه فرمود ترتیب طوی کردن که تا گردون هزار دیده بدیده
اعتبار مینگرد بدان زیب و زینت و رتبت و شوکت از خانان پیشین و کامکاران جهان دیده ندیده
بود از دو دی زرّین که از ترصیص جبات و ترصیع جواهر حمرت زر محسوس نمیگشت و از رشک لمعان آن
خرگاه چرخ گون سپهر که هر بار رنگ نمودی بزدند و پادشاه در وقتی که جرم با فرّ نی برقبهٔ زرجدی قدم نهاد و در رونق
بنفشجی گل حمرای اشعه بشکفت بر سر سریری که **ع** تکیه گاه بخت و دولت پایه رفعت مرتقاست ٭ پای
زر دون سای نهاد و در پیش گاه شیر پای زرّین عقیق رنگ یاقوت بریق مزین با کواب و اباریق با اقداح
مزج بیلر ملاان شراب آفتاب اضاءت داد و شاهزادگان و خواتین و بنات بر جانب یسار در صورتی که
ع نتوان گفتن که جیب نکوتر یا راست ٭ بر مسند لبها چون اورنگ بزرین و گل بر شاخ یاسمین قرار گرفتند
و پیرامن اردو یک تومان لشکر با ساز و سلاح از سیوف و رماح دایره وار بهم پیوستند **لمؤلّفه** کالثّور حول
الثّریّا ٭ و الکأس تحوی الحمیّا ٭ و سکورچیان که بپایه دامن چتر ماه پیکر برقع خجلت بر چهرهٔ آفتاب بندند و اختاجیان
جهت جنایب خاص لجام مرصّع بپروین و ستام مکوکب بعقود رنگ و رکاب زرّین هلال را از بهر جنگ
دور فرو کشایند و قوشچیان که از بال طوطیان طوبی نشین قرا تقوسازند و نسر طایر را هنگام اطعام جانوران
از فلک البروج فرود آرند هر یک در مقام خود با هیبت و هیبت ایستادگی نمودند و امرای چهار کزیک شیلدوز
داد ... قورچی و تمور طبایع کردار بر مزاج مستقیم اخلاص ملازم عبودیت گشتند و بیرون سراپرده بهزاره
خاص باعزاز آراستگی و امرای هر یاتن با صد مهابت چون کواکب صف کشیده الدوزچیان قبایع زرنگار
قواطع در دست گرفته چون قطب ساکن و یاساولان بزبان قوتالهای شهاب میسر قوتالها میر و کوتالچی
خوانان و در صحن بارگاه رامشگران بر **ع** صوت و رقص تا و چنگ و طنبور تا رود ٭ سرود گویان و بسازان و خنیاگران
شیفته مشغول بآواز بلبله و دست زنان و پای کوبان **نظم** صف زده در طوی همچو سرو پیاده ٭ چرغ انشان بلالای
حریت ٭ و زیر موی میانشان شده آونگ ٭ کوه بلورین که زر جبین قیمت ٭ ساقیان بمعاطات قمیز و قراقمیز
غالیه بر کافوری بستند و زلف شب بر عارض روز میشکستند و از جرعه ریز شراب زمین را ردای ارغوانی بر حی افگندند
و از ترشّح قمیز و لبنیات خمر سقات دایره مجرّه جی نمود و بمتناولات اصناف نبیذات افهام و الباب را بینداب
چون آب در بندگی داشتند درین صورت ایلچیان را از طرف یمین با اعزاز و اغرالامیشی جیلامیشی کنان بار دادند و بر
حسب مراتب بنشاندند و از کف دریاموج قاآن پدر سلطان کاسات شراب خورشید پیکر نوشیدند و بسیور غامیشی
بی اندازه اختصاص یافت روز دیگر که بنچیک بام بام در بام افق نام جهت الاغ عروز **ع** با ترک یکسواره جدا بجره

البیت لسیف الدین الباخرزی
قل للاخوان اعینوا بدعا تقیة
یقضی فینا علیکم ان تعتنوا

سری گفت و صبوح بر بستان ندای بیت نحن من قبل ان نوکا الفصیح صرنا • بعد لا تقربوا الصلوة وانتم سکاری در داد
و بندگی مضمون یرلیغ اشرف بشرف عرض پیوست و بر سر آن الوکها و بیلکها پادشاه زادگان و نظاهر
و تنوقرات بن بحصول کمال اتحاد و وصول بذروه حسن اعتقاد تقریر رفت پادشاه اسلام بدین حسن اتفاق
و یمن وفاق که بشارتی در آفاق چهره گشاد و استبشار بعد بعد از استنفار و استیناس که از عقب استیحاش
دست داد ببشاشت و تبجح و ابتهاج و ترویح نمود و فرمود مراسم احکام مراثر این معاضدت ارادت
زیادت از تمامت آقا و اینی حاصل است و پیوسته این معنی نقش نگین تصور و خط جبین تفکر و داغ رای
و ذهن و تمثال خیال سلطنت طنت فی الاسماع اذکاره ابو و بیت الیوم انجزت الایام ما وعدت •
و کوکب المجد فی افق العلی صعدا • حقیقت از مبدای مصر تا آموبه طولاً و از کرمان و سرحد سیستان
تا باکویه عرضاً و از آنجا تا آب ایتیل و قفچاق و الان و اس و روس و سقسین و بلغار و از طرف ماوراء
النهر و بیش بالیغ تا خانبالیق و ختن بالیغ و بلاد ختای و از جانب کشم و بدخشان و طایقان و طالقان و حصار
شبان و سیستان و غور و غرجه تا دَرّه و از خطه خوارزم تا جند و بارچکند تا جندان جند و خول که هست
و از آنجا تا یورت باتو و جایی که سنابک خیل تاتار از زمین آن غبار انگیخته و از ایل قبچی و توقتای و بیسو بیمینا و شمالاً تا نهایة
ایل مغول بیمن جلوس همایون پادشاه اسلام اولجایتو سلطان اَعْلَی اللهُ شانه و خلّد سلطانه حدود بلاد متاخمه
و عهود وداد متاکد شد و از این اطراف و اکناف مذکور و دیگر یورتها و ایلهای اروغ چنگیزخان که نه تعداد
احفاد او درین مقام میسرست و نه تفاصیل اسامی جریان ان مقدور تا بمرکز خانیت قاآن قوافل و رواحل
منازل بمنازل و مراحل بمراحل متواصل شد و از انقراض زمان اوکتا قاآن للمؤلف تا کنون که فلک در دوران
از ابر گرد و بنوی رایت اسلام معلاتر کرده هفت اقلیم زمین نشش جهت مسکون ساخت • الحق شاه
جهان تانی اسکندر گرد • قرب هفتاد و سال باشد که در تمامت سهول و اوعار و انجاد و اغوار ممالک تتار
خیل خیال دلبران بر خاوران بر ای لذت ندانست و الحق بر لشوی و همه بی غلو و غنا نگرای نمیشد امروز بیام
الالام بلام بی ملال و ملام آقا و اینی اعلام و استعلام احوال از دور و نزدیک بی وحشت و دهشت می توانند کرد
و بر جای وساطت تیغ و سفارت تیر و بیلک بیلاک و بلیک بهمدیگر فرستند و بعوض باج و کینه قدیم طرائف
و تنسوقات از یکدیگر میخواهند سلطان عالم الجبار از تشریف و نواخت پادشاهانه فرمود و بصلات موفور
مخصوص گردانید و یغمیش را که در زمان غازان خان شحنه صفاهان بوده و بعد از آن بسببی از اسباب او را
از عاج فرموده مصاحب ایشان با تنسقات و طرف و عراضات و تحف بخدمت قاآن روان کرد
در آن حضرت را بنا مبین ممالک و تسکین مسالک سنارشها فرمود و مواد تضاد باعتضاد مبدل گشت و نقش

البیت من قصیدة لابی ابراهیم اسمعیل بن احمد الشاشی

و نقش دورنگی و دوربینی آمد راههای دور نزدیک شد و کارهای دشوار آسان و بخت درخواب بیدار
و عقل سرمست هشیار ع وَلِلّهِ الاُمُورُ نهایات و اطوار • والحمد لمستحقه و الصلوة علی خیر خلقه ذکر استعمار
سلطانیه در بهار سنه اربع و سبعمایه بیت تهتز ارضه بنسیمه و نعیمه • صفة تحاکی جنة الرضوان • اتمام عمارت شهر قنقور
الانک را که پدر نیکوی پادشاه مؤسس فرموده بود و چون بمنزل موعود ربخیل و خول کوچ کرده ناتمام مانده و بعد
از آن بتواتر اعصار و تقاطر و ابل و طل طلل آن نیز خلل خواست پوشید یرلیغ مؤکد نفاذ یافت و آنرا سلطانیه
لقب نهاد و وجوه عمارت و مؤنات و اجناس آلات بر متوجهات ممالک حوالت رفت علی التفصیل
و ایلچیان بر مهمات تعجیل تحصیل را روان کشتند و بنا آن حاذق و مهندسان چابک که بنای مهارت
سنمار را بدست تخجیل عرضه شفا جرف هار سازند بعمل اشتغال نمودند و از اصقاع ممالک اصناف صناع
و انواع محترفه با اهل و مسکن برای توطن و تمدن در آنجا باسم تاریخی روان کشتند و قهرمانان کافی و فتیان داهی که
بقیه دهات و تتمه کفات جهان بودند نصب رفت و بر ایشان معماران و سرکاران امین و فقیهان
نکته گیر حرفت شناس مشارفت عمل و استدراک هر خلل را بگماشتند و هر بامداد که معمار کره زمین استعمار ممالک
خاک را بر سر دیوار افلاک قدم نهادی اهل حرفت هر یک در عمل مخصوص شروع نمودندی و بر مثال فلک از
حرکت نیاسودندی و بهنگامی که کفه آفتاب زر بار از عمود معیار معدل النهار متمایل گشته علی التدریج بر سطح افق
مغرب نشستی ترازوی ادای اجرت بر آرزوی احراز مثوبت برداشتندی و همه شاکر از سعی مشکور و عمل مبرور
در دولت پادشاه دادگر منصور بمنازل خود رفتندی و قلعه عذرا را که بیت بافسحت او بچشم و صاف • چون نقطه
فاسده گوی قاف • مه مقدار نمایداین اقتباس از رحمت نامه مجید کردم بیت از سواد او نگر بر روی عالم خال دین •
هذه جنات عدن فادخلوها خالدین • و این تعلیق در صفت سلطانیه از انشاء بنده مؤلف درین مقام
مثبت شده و هو هذا نظم وضع سلطانیه کوییکه سپهریست برین • یا بهشتیست متشکل شده بر روی زمین • خلد و
کردونش چه خوانی تو که در زیب و علو • خود قیاسی نکند عقل به بر آن نه برین • فلک از کنگره قلعه او رانگر ده کله زرکشش
ازرق و راوفکند و رچین • باغبانیش اگر زانکه بیابد رضوان • روضه اش را کند از غمزه حوران پرچین • شهری آراسته
چون کارگه انگلیون • خاصه چون باغ شود از رخ گلها رنگین • همه اطراف چمنها و سرابستانهاش • سمن و یاسمن و نرگس و رد
و نسرین • آب او باده نابست ز روی اطراب • خاک او را صفت و خاصیت ماء معین • سنگ بر دل نهد از غیرت او
حصنش هرمان • خاک بر سر کند از طیره بحصنش سقسین • ببند از زینت او چرخ مقرنس تشویر • باید از غیرت او
مصر گرد و تبجیل • آب زو را ببرد باد خطا بنشاند • مصر را نیل کشد در رخ شام آژرچین • بنجین جنت دنیاست حقیقت
نازد • شعب رسغدش بهی وخوطه و تبه سنت رهین • عقل کل بود در همانش بهندس در اصل • بود آلت ده استاد مکر روح الامین •

من قصیدة لبعض الکتاب فی مدح شمس المعالی اوله
حتی اذا ما قضی من امره وطرا •

سنمار اسم طیان بنی الخورنق

برچین بالفتح سیوم و رستخار خار بهای که گرد برگرد باغ و زرع کشته و
کلزار و قفر و مرقد کشته و بند کشند اجازه
ابازه و کاربزه و قلعه نیز گویند

سرکاسه

از پی تسویت آلت طغیان هر روزه خیط ابیض بکشد صبح زهی حبل متین • تا که بتابد اندر سرایوانش بکاره جرم خورشید
نمودست چو خشتی زرین • جوشن خاص برآمده دندانهٔ سور • شعری شامی وجوزا و سماک و پروین • عرض ساحات درا
وهم مساحت چون کرد • طول معمورهٔ آفاق نهادش تخمین • کرنه درضمن جهان تعبیه بودی خلقش • مدت سنهٔ ایام نگشتی
تعیین • بر اقالیم جهان یافت شرف فغفور الانک • تا که شد تخته پادشه روی زمین • بحر خورشید لقا کسری فغفور
غلام • شاه جمشید توان خسرو دارا آیین • شاه اسلام خدابنده محمد که خدا • تیغ او ساخت بحق مظهر آیات مبین • در خم
پرچم او پیکر فتح است عیان • همچو در ظلمت شک لمعهٔ انوار یقین • زخمهٔ کوس جهانگیر شه ملک کشای • کوش کرد و ن جفا
کوش و رآرد بطنین • عدل او بستگی از کار جهان برد و نماند • جز زره در گره و بند قبا اندر چین • تا بر و بد زره و ابرش سلطان خاک
زلف جاروب کند در سره حور العین • حاصل ملک جهان بخشد و منت ننهد • در کم از مدت چندان که تو گویی چندین •
از و زبر انش که دستور مصالح جویند • عرصهٔ ملک جهان یافت هزاران تزیین • از رشیدش همه رشد ست جهان را شامل •
تاج او بر سر ملکست بحق سایهٔ دین • این مپندار که گرگ از رمه برباید موی • تا که چوپانش بود در امر امیر گزین • جنگ انکش چو بتوز
برآید کرده • از ایلغو بی بلکها ش خجل در تمین • میر انجو ش حسینست که از رایض حکم • ابلق توسن افلاک کشیدست بزین •
دیر نه زد و کو نالجی اس قتلغ او • داغ خرگوش نهد بر کفل شیر عرین • بشکر و نسر فلک میر علی قوشچی او • بو نکه تطییر کند سنقر
چرخ و شاهین • میر تو خماق که او خسرو ایتا قلست • تا ابد باد چنین بر دل سلطان شیرین • بنده میکوید و ارواح ملائک
در عرش • میسرایند دعا را باردات آمین • تا بود چرخ معلق بستون قدرت • تا بود کعبهٔ معظم زره ملت و دین •
شهر سلطانیه در سایهٔ چتر سلطان • باد همچون فلک و کعبه معمر آمین • سال بر هفصد و ده از که هجرت این شعر • گفته شد
روز انیران زمه فروردین **موضع ابراد ذکر** بسم الله استفتح وبلطفه استنجح در شهور سنهٔ خمس وسبعمائة
جمعی دست سعایت در سلسلهٔ تسویل زدند و پای خذلان در خطهٔ کفران نهاده بدالت ابقاق لا اَوثقهم الله باوقات
مخدوم اعاظم عز نصرها مخالفت بحد مجاهرت رسانیدند تا مگر چراغ اقبال که یکاد زیتها یضیئ ولو لم تمسسه نار صفت
آنست و از فراش خانهٔ عنایت ربانی مدد نور علی نور من ربه یافته بدم سردی نکبای خلاف آسیبی رسانند و چشمهٔ
خورشید صدق را بغبار انکار تیره و کل اندود کردانند از حکم یرلیغ امرا و ارکان حضرت روزها من طفولة النهار الی
کهولة الطفل و شبها من شبیبة الغسق الی مشیب الاسفار در یارغوی بزرگ تعمق و استقصا کردند عاقبت برهان حجت
و نزاهت عرض مخدوم عز نصرهما **بیت** روشن روشن چو شعلهٔ نور • رخشان رخشان چو جبهت حور • ظاهر و
لایح شد و تزویر مخالفان و بطلان اکاذیب ایشان **مؤلفه** مانندهٔ کفر شیخ نجدی • مقرون قلق و غیر مجدی • معلوم
و مبین پادشاه اسلام سلطان عالم فرمان فرمای جهان اسکندر دارا غلام جمشید فریدون فر دامت ایام سلطنته
و سامت للمتشاکک اعلام دولته یرلیغ داد تا زمرهٔ مخالفان را بعضی بتعنیف ضرب الرقاب و برخی بتهدید ضرب

ضرب الاخشاب مخصوص کردانیدند و اعلای درجه و مزید احتشام مخدومان اعظمان را علت اعلام نصرتهما فنون
عاطفت و سیورغامیشی ارزانی داشت و فرمانهای مبشر بدین حال فرخنده فال بنحای ممالک متواصل کشت و سیاق
این اتفاق بنده دولتخواه که نافه کشای محامد و ثنا طراز مناقب و مجمره کردان مآثر دولت مخدومان عز نصرهما است
این رسالهٔ فتح مشتمل بر کماهی آن احوال و کیفیت ماجری موشح بآیات بینات و مرصع بدرر فصل الخطاب انشا
کرده در مجمعی مشحون بفحول علمای عهد و سلاطین فضلات روزگار که زواهر آسمان فضل و ازاهیر بوستان علم و
عقل بودند عرض رفت اهتزاز طباع افاضل در قبول را استشاخ بر حسن و غرابت آن راجح نمود و حاضران در
تصدیق براعت این فریده و شاح فصاحت و واسطهٔ قلادهٔ اعجاز بدیعی که ع لهامن جملة الغرات تحجر • بکلکی که
ع حکی طرفاه منقار الحمام • از تلفیق چون شعر این بابلی بل ع چون نقش سحر بر دل خوبان بابلی • بمدادی ع کسواد
خافیة الغراب الحالک • بخطی که لمؤلفه له حسن یصیده العقولا • علی طرس کرقراق السراب • نقش کردند
امید وارست که بیمن دولت مخدومان و اثر صدق اخلاص این نکینه چون بنظر اشرف کاملان و مسامع
علیهٔ متاملان مشرف شود بی کلفت سمعه زحمت ارادت این بیت از کفتهٔ ابو العلا بر زبان رانند
بیت ما رأینا مثالها خط لکن • قد رأینا جمیعها امثالا • و در ازای آن ترکیبات تضمینی که چون اجزای آسمان
از عیب معراست باتفاق تصدیق کنند **بیت** کز آسمان اگر سخن آورد جبرئیل • من بر دمش بدولت صاحب
بر آسمان • و اگر متعرضی انگشت اعتراض بر حرف این مدعی نهد و تا عنا گوید این معنی را حمل بر رعونت میتنبی
کند جواب حاضر بنده غائب اینست که هفتصد و اند سالست تا تشریف ولقد انزلنا علیک القرآن
نزول فرموده و درین مدت افاضل بلغا و مشاهیر فصحا و مصاقع خطبا در بطون مصنفات و محاولات
و مضامین خطب و محاورات از کلمات تامات تضمین و اقتباس کرده اند و عروس سخن را بجواهر عقد اعجاز
و درای سپهر بلاغت و فصاحت یعنی کلام قدیم و صحف کریم پیرایه بسته اگر کسی بدین صفت رساله
ساخته و حکایتی پرداخته لطف فرماید و نسخهٔ آنرا به بنده مؤلف تحفه فرستد تا این کتاب را در دجلهٔ بغداد
یا عین فرات که غزارت این دو آب معلوم همکنان است غوطه دهد و بعد ازین ترک سخن رانی کیرد و الا
انصاف دهند که بعون تربیت اکسیر خاصیت و یمن رأفت خورشید افاضت مخدومان دولت پناه عز
نصرهما **بیت** به ازین کس نگفت و نتوان گفت • و چنین کس نسفت و نتوان سفت **والرسالة هذه**
بسم الله الرحمن الرحیم وقل الحمد لله الذی لم یتخذ ولدا و لم یکن له شریک فی الملک و لم یکن له ولی من الذل
و کبره تکبیرا منشیان دیوان هو الذی خلق لکم ما فی الارض جمیعا که از مضمون آیت انه لتنزیل رب العالمین نزل
به الروح الامین ستری ساز و رمزی دار است منشور میسور ما یفتح الله للناس من رحمة فلا ممسک لها درین نهضت

ور قراق السراب مانملا الامنه
وکل شیء له تلالو فهو قراق
صحاح

البیت لابی العلا المعری

نمدح و قصائد
رسالهٔ
فتحیه

رسالهٔ فتحیه

الاداة الغلبة
ص

جای خل متاع الدنیا قلیل بدست تصرف زاتی میدهد که جبین تمثال مثال استیهال او را طغرای فضیلت آرای ان هذا
لهو الفضل المبین کشیده اند و خزانه داران وان من شیئ الا عندنا خزائنه تشریف انجاز وعدکم الله مغانم کثیرة
تاخذونها فعجل لکم هذه وکف ایدی الناس عنکم ولتکون آیة للمؤمنین ویهدیکم صراطا مستقیما و ینصرک الله نصرا عزیزا
که از محکمات علمه شدید القوی ذو مرة فاستوی گنزی مقنع و مشبع نوازند بود میمون عنصری را کرامت میکند که از
بدایت ارادت انی جاعل فی الارض خلیفة و منتهای حال سوال اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء ونحن نسبح
بحمدک و نقدس لک و مختتم جواب صواب انی اعلم ما لا تعلمون گوهر وجود مسعود او در سلک واما الذین سعدوا ففی
الجنة خالدین فیها انتظام یافته باشد فلله الحمد رب السموات ورب الارض رب العالمین که نوبت نیابت و وزارت
بذات مبارک مخدومان آصف کامکار مؤلفه آنکه از رشاد وحق همه رشد مصور است • بر سلک وی ممالک معنی
مقرر است • رشید الحق والدنیا والدین و صاحب جهاندار مؤلفه سعد السعود و ملک سعادت پناه عهده مسعود
هر دو گیتی مخدوم روزگار • سعد الحق والدین ضاعف الله جلالهما و ایادیهما و اضعف حسادهما و اعادیهما زینت
یافته است بشکر ایادی اذکروا نعمتی التی انعمت علیکم کما یجب قیام نموده اند و نفس من عمل صالحا فلنفسه بر
ورق متخیله نگاشته و اشارت وابتغ فیما آتیک الله الدار الآخرة را بقدم اخلاص متبع بوده و بطریق احسن نکته
اخرین کما احسن الله الیک عمدهٔ مآرب و عدهٔ مطالب شمرده و اما ما ینفع الناس فیمکث فی الارض را امام قائل
ضمیر و امام محراب سلم و حراب دانسته لاشک در موارد و مصادر امور و تنازع و تجاذب احداث روزگار
عروهٔ والله یعصمک من الناس بر بازوی اقبال بسته اند و با حراز مثوبات و نشر مرغوبات کما آتیناهم من قبل که
پیرایه عروس تشبیب سخن و وشاح صدر اشباح عقد ما نست فایز آمده و بحسب شریطهٔ فمن آمن و اصلح فلا خوف
علیهم ولا هم یحزنون پیوسته از مخاوف و متالف مصون و مامون بوده و یوم لا تملک نفس لنفس شیئا والامر یومئذ
لله بواسطهٔ قصد مال و جاهی هیچ مسلمان باستیصال هیچ خاندان غبار وحشتی بر اذیال احوال ایشان ننشسته برهان
این مدعی و تفصیل قد فصلنا الآیات لقوم یذکرون آنست که علوی کور سرخ که از مضمون نسب نامهٔ و تنابزوا بالالقاب
مؤلفه لقب در عرف خاصه تاج دین داشت • غلط گفتم ندانم تا چه دین داشت • و در زمان هر قذاق براه کتابت او
موسوم بودی با چند غماز اشرار اولئک لا خلاق لهم که بمجرد سیاه سفیدی اطلاق اسم کتابت بر ایشان مجاز الا حقیقة
صادق می آمد و ملحوظ نظر تربیت مخدومان شده یحرفون الکلم عن مواضعه حرف حرفت زاژ خود ساخته بودند
اسباب مباسطت و مخالطت و مدارات و مداجات در هم پیوست چنانکه معنی انا جعلنا الشیاطین اولیاء
للذین لا یؤمنون از کیفیت آن خبر میدهد و همانا احیانا در فضولات سخن مالی و ملکی سرا و خفیة خوضی می نمود و اند
و اندیشه ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم ولا خمسة الا هو سادسهم ولا ادنی من ذلک ولا اکثر الا هو معهم در

در دل نمی گذرانیده و اذا لقوا الذین آمنوا قالوا آمنا و اذا خلوا الی شیاطینهم قالوا انا معکم مقتضی بر این بر آمده و یحسبون
انهم علی شیئ تا در ماه شوال سنه خمس وسبعمایه سید بخدمت سونج نوئین رفت و بدست غرض سفها بغیر علم پوشیده
از طبق هذا افک قدیم بر انداخت عرضه داشت که تا سریر سلطنت و زیناها للناظرین بجلوس همایون مانوس
و مزین شده وزیران پادشاه برخصت و شارکهم فی الاموال تومانها بخاصه تصرف کرده اند و حساب ممالک
براستی نا نموده و لا یبغون عنها حولا اگر از حکم یرلیغ باعتضاد سنشد عضدک مؤید گردم و بتقویت اصاغوی دل شوم
و ذلک هو الفوز العظیم موچلکا داده و مواجهه کرده و جریمات را بر وجهی ثابت گردانم که آوازهٔ تحسین ان هذا
الا سحر مبین بگوش سکان صومعه و السماء رفعها رسد رفقا نیز بسبیل تعمیه لقد احصیهم وعدهم عدا گفت این
طایفه نیز دبیر و اهل خبرت و نقد براند و مدتها در ملازمت اردو بتعلم علم ما یضرهم ولا ینفعهم مشتغل بوده و بحث
تزویرات مجادلات و لکن بالباطل لیدحضوا به الحق و در اظهار بلاغت سعایت فصیح سخنان یختلقون افکار
در شیوهٔ زنهار خواری و ترک حق گزاری صاحب منقبت و یحلفون بالله ما قالوا و لکنهم هم الکاذبون هنگام
مذاکره تلبیسات و تضلیلات یادکاران و اذا ذکروا لا یذکرون و در امور رنگ آمیزی یعلمون ظاهرا
من الحیوة الدنیا و هم عن الآخرة هم غافلون هم بر این شرط خط میدهند و این خدمت را سر می نهند اکنون
در بندگی حضرت فانما علیک البلاغ و علینا الحساب سونج نوئین او را نوید کان لکم جزاء داد و بظاهرت
وان تولتم لتنصرنکم مستظهر گردانیده بخلوتی در بابهٔ سریر اعلی این سخن را بر مجلهٔ تقریر جلوهٔ عرض داد و اعانه علیه
قوم آخرون هر چند محال این مقال چون بیاض والنهار اذا جلیها بزیادت توضیح و تصریح افتقار نداشت
پادشاه تا سر لاغلبن انا و رسلی آشکارا شود و صورت لاتمم نعمتی علیکم عالمیان را بنماید یرلیغ فاحکم بینهم ولا
تتبع داد که قتلغشاه نوئین باتفاق نوکران و امرا استبکسمون در مجمع فجمعناهم جمعا تتبع نمایند و بتدقیق سخن
بپرسند و اشارت ولا تطرد و قل الحق نگاه دارند تا حق از باطل روشن گردد بعین الیقین و لتستبین سبیل
المجرمین و بعد از فصل یارغو حال عرضه دارند و ان یک کاذبا فعلیه کذبه و ان یک صادقا یصبکم بعض الذی
یعدکم عاوی که غلوی در سفاهت داشت و در فحمهٔ ملاحم ان هذا لمکر مکرتموه مفحم بود در یارغوی بزرگ
حاضر شد همچنان بر اکاذیب قول مصر و در اضالیل فعل ملح والله یعلم المفسد من المصلح مصداق دعوی را
حسابی نامضبوط اصل مختبط شکل بخطی چون فعل ما لم یسم فاعله مجهول و سیاقتی مانند اساطیر الاولین معلول بیرون
آورد و گفت هذا کتابنا ینطق علیکم بالحق زبان روزگار بتقریر فویل للذین یکتبون الکتاب بایدیهم ثم یقولون
هذا من عند الله لیشتروا به ثمنا قلیلا آغاز نهاد و بس نه مرغان المنافقین فی الدرک الاسفل من النار را بمحبت
مواضعه و تصدیق محاسبه استشهاد کرد ابن نزا احضار کرد خطاب واتل علیهم نبأ الذی آتیناه آیاتنا رسانید

وآفت شک نیست که ستید بعد ظهم وبغتهم ومایعدهم الشیطان الّا غرورا بلی راستی از میان باید آورد و آنرا
ذریعهٔ نجیکم منها ومن کل کرب شناخت ایشان در مقام تردد مهطعین مقنعی رؤسهم لایرتد الیهم طرفهم و
افئدتهم هوآء ماندند فصبحوا اعلی اسرواقی انفسهم با دمین بیجون درجام زندگانی ایشان جرعهٔ باقی بعد نهایت
مصلحت نهی ولا تتبعوا اهواء قوم قد ضلّوا را پیش نظر اعتبار آوردند وازهاتف غیب ندای یا قوم انکم ظلمتم
انفسکم استماع نموده وصابیات نزغ الشیطان را ازمطاوعت فاستعذ بالله جنّهٔ واقیه ساخت فلما جاءهم
ما عرفوا کفروا به باتفاق ازعزوبت وفاق وفرقهٔ فانما هم فی شقاق بالسنهٔ حداد نفیر انکار اتا لنرٰیک فی سفاهة وانا لنظنک
من الکاذبین برآوردند وندبهٔ یا ویلتا لیتنی لم اتخذ فلانا خلیلا بگوش حاضران رسانیدند وبهر یک ترانهٔ انی بریٔ منک
سرایدن گرفتند وزبان شناعت ما سمعنا بهذا فی آبائنا الاولین دراز گردانید نمو عریضهٔ استغاثت لئن کشفت
عنا الرجز لنؤمنن لک دربارگاه جهان پناه داد وَلمّا سُقط فی ایدیهم از تبرأ الذین اتبعوا من الذین اتبعوا ورأوا العذاب
وتقطعت بهم الاسباب ستید با یکی از منسوبان دائرهٔ مخالفت گفت سیاقت این اوراق از املای نوهر
چند ایمای وانا الشیطان املی لهم بشش جهات آن صادقست وچهار حد بطلان بدان پیوسته تحریر کرده ام
چه تقریر کردی که با بندگان مخدوم جهانبان عهد ینقضون عهد الله من بعد میثاقه بسته ام که هرگز مخالفت دولت
خواهان ایشان نکنم ومتابعت والرجز فاهجر الاثم دائم بنا بران وما کنت تتلو من قبله من کتاب ولا تخطه
بیمینک بل متعدی وارروی در دیوار اوٌمن وراء جدر مکیفتی وما یجحد بآیاتنا الا الظالمون آن شخص ازین نسبت
ابرواستکبر ستید بقاعده مبالغت میکردونشان مواضع مواخات میداد وبهر انکاری لاجرم ان الله یعلم ما یسرّون
وما یعلنون ایراد میکرد وظنا وهم غیر تنبیب باری آیا نامعدودات ازمبدأ طلوع بزرگ صبح تا غایت ظهور برجم
شب باطل منازعت ولا یزالون مختلفین گسترده بودند ودر حلقهٔ بارغو مذموما مخذولا می نشستند وبازملوما مدحورا
برمیخاستند نیرنگ نیرنگ آن بکمال تصویر می پیوست ونه شورت شورت این منسوخ میشد چون ازین پس رسیدند
قالت اخریهم لاولیهم ربنا هؤلاء اضلونا فآتهم عذابا ضعفا وچون از آن تخصص رقی تکذیب کردندی وقالت
اولیهم لاخریهم فما کان لکم علینا من فضل فذوقوا العذاب بما کنتم تکسبون دراثنای این مقاولات ومقام ولات
حین مناص که چون نیاز انبانی بود جمعی گفتند ازبعضی منکران بمطابقت شنوده ایم که پادشاه مغفور غازانخان فلما قضی
نحبه واز این آشیان خاک بایوان پاک رسید هزار تومان زر درخزانه معد بود وتصف السنتهم الکذب مخدومان
باتفاق فتاف منوبین ودیگراعوان کربان خود بخود قسمت کردند تالله لتسئلن عما کنتم تفترون بربن سخن تهمت
بران طائفهٔ عزیز بزرشت امارت انی ممدکم بالف من الملائکة مردفین وما جعله الله الا بشری ولتطمئن به قلوبکم
درحق مخدومان وضوح یافت ومعنی ذلکم وان الله موهن کید الکافرین درشان مخالفان خاکسار ظاهر گشت وان

وان الله مع المؤمنین برای انور جهانداری که مشعلهٔ خورشید از انوار آن مقتبس است شبهت وللبسنا علیهم
ما یلبسون نماند که این تقریر چون سلب ضروری الوجود وایجاب ضروری العدم کاذب وکفت ایشان
شکفت ایام است بل هم فی شک یلعبون ومحرّض آن محض اغرای حاسد وصرف تضلیل اضداد بوده
نقیضتی انما جزاء الذین یحاربون الله ورسوله ویسعون فی الارض فسادا ان یقتلوا او یصلبوا او تقطع ایدیهم
وارجلهم من خلاف او ینفوا من الارض متحرک آمد وقاتلوهم حتی لا تکون فتنة ویکون الدین کله لله باعث
تنفیذ حکم یرلیغ قدر مثال ودران امتثال شد تا ستید را بگرفتند اخذ عزیز مقتدر وجزاء لمن کان کفر ازخشمسار
تیغ یا سکه بگادسنا برقه یذهب بالابصار جرعهٔ زهراب یتجرعه ولا یکاد یسیغه ویاتیه الموت من کل مکان
تجریع کردند لبید وفی وبال امره ویغترف نکال یکرهٔ طائفهٔ منهم که وقدمنا الی ما عملوا من عمل فجعلناه هباء
منثورا حسب حال دانستند کسان مخدوم کشان کشان حماباق المجرمون الی النیران علیهم غبرة الطغیان
ترهقهم قترة الخذلان بزبانیهٔ الم تر انا ارسلنا الشیاطین علی الکافرین تؤزهم ازاً سپردند وبر مقتضای لکل جارحة
زناً وزنا اللسان هو الکذب وحکم بیت فاجلدوا کل واحد منهما مائة جلدة اقامت تلک حدود الله نمایند هر یک را
در منزلهٔ انما استزلهم الشیطان ببعض ما کسبوا خوابانیدند ویخرّون للاذقان وهم یبکون در زیر سیاط
فصبّ علیهم ربک سوط عذاب بنالهٔ سواء علینا اجزعنا ام صبرنا ما لنا من محیص مختص شدند جزاء بما کانوا یعملون
بالام ضربات خشب صدکانه با آنکه لطیفه بیت فان جرت فی عقدها غلطة • فارجع من الراس الی اتربه در میان آورد
عقدهای مخصوص بازک ابت را المؤلفه کزان نام چون چوب از ان بر گرفتند نمودار خشب مسندة گردانیدند
فجعلناهم احادیث ومزقناهم کل ممزق حتی غایت حال برقول نیر آرام ثبات نمودند وبیّنت یثبت الله الذین آمنوا بالقول
الثابت ومرحمت مخدوم مان بجان خلاص یافتند پادشاه اسلام خلد ملکه وسلطانه مخدوم ماراکه درحلیهٔ انتماء بوشایح
اخلاص خطاب انتما ومن اتبعکما الغالبون استماع کرده بودند سپوزغامیشی لا تخافا اننی معکما اسمع واری فرموده و
استمالت فلا تبتئس بما کانوا یعملون واجب دید خلعت خاص با عطایای نامحدود وعطاءً غیر مجذوذ متواصل داشته
اختر و انا اخترتک بر آسمان ورفعناه مکانا علیا نور گستر شد پس در محفل خاصت مقربان حضرت اذ یقول
لصاحبه لا تحزن ان الله معنا ولنعلن علوا کبیرا بر زبان سلطنت راند که ما صاحی ایشان الا ابتغاء وجه
ربه الاعلی نیافته ایم وجز بر غبطت روزگار سلطنت ما مهدت قواعد بنیانها خالصة من دون الناس
مصروف ندانسته حکم یرلیغ آنست که بعد ازین هرکس که ازین نوع تسویلات در حق ایشان القا کند بی تمهیل
سؤال برنا بهیل جواب بتیغ آبدار صاعقه بار جلادان جزاء ولیغفروا اما هم مقترفون بدو رسانند تا جهانیان
اف انه کذلک نجزی المجرمین از صحیفهٔ شهامت پادشاهانه که ع عدتش همعنان دوران باد • یاد گیرند آن ذلک

رهقه بالکسر رهقه
رهقا ای غشیه
القتر جمع القترة
وهی الغبار
صح

شتوال سهم

لمن عزم الامور مخدومان در حذای فضل خدای تعالی بحمد ربنا و عاطفت پادشاه وقت در مقام تقدیم هذا من
فضل ربی لیبلونی ا اشکر ام اکفر امتثال فسبح بحمد ربک وکن من الساجدین را سجده عبودیت تازه کردند و بندگی
سلیمان روی زمین شاکر الانعم بساط حضرت را بنقوش بوسه رطب اللسانی گردانیدند و استدامت دولت
پادشاه حق شناس را برغم حق ناشناس یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه طراز عزوه و قطعنا دابر الذین
کذبوا بآیاتنا چون در هوای ممالک زادها الله فسحة بجناحی الصباح والرواح پرواز کرد معشر موالی عظام و قضاة
اسلام و علمای اعلام الذین یذکرون الله قیاما و قعودا و علی جنوبهم و یتفکرون فی خلق السموات والارض لازال
الدین بوجودهم فی ظل ممدود مصاحف نذور را باخماس و اعشار یرفعون بالنذر معتقر ساختند و ملوک و حکام
افراد مخلصان و دولتخواهان عموما و خصوصا یستبشرون بنعمة من الله و فضل مراسم بشارت بشرناک
بالحق فلا تکن من القانطین بجای آوردند حق رعایتها و کافه خلایق بتبلیغ هذا بلاغ للناس ولینذروا به و
لیعلموا انما هو اله واحد ولیذکر اولوا الالباب متوفر شدند و این سکینه که در نظر تربیت و عاطفت مخدومان
شرف ولتصنع علی عینی یافته است از دایره مبشران بشهرت و انه لذو حظ عظیم مخصوص گشت
و ساحت رخسار را باشک فرحی از دیده که تفیض من الدمع صفت آنست مرشش گردانیده بر بدیهه
این دو بیتی پارسی بر صحیفه انشا نگاشت للمؤلفه چون کرد نوتسطی بر خنجر شاه ◦ شد سید کور سرخ در خاک
سیاه ◦ خورشید بآب زر بر افلاک نوشت ◦ هر کس که خدای را بود کان الله ◦ امید صادق و یقین صادع که
این رساله که لا لغو فیها ولا تأثیم الا قیلا و صار صوب الصواب له مقرا و مقیلا مشعر بآیات انا فتحنا لک فتحا
مبینا چون بعز مطالعه اختصاص یابد از خلعت فتقبلها ربها بقبول حسن محروم نماند و مقابله اقتباس چندین
غرر آیات از کلام ملک الناس اله الناس که هر یک برهان الاعجاز دعوی افسحر هذا ام انتم لا تبصرون میکنند و فحول
سخن سرایان را الزام ایتونی بکتاب من قبل هذا او اثارة من علم ان کنتم صادقین می نمایند مخدومان نیز در خلال
منت آیت عواطف بی دریغ بنده را تضمین و کان سعیکم مشکورا ارزانی دارند و تری الملائکة حافین من
حول العرش یسبحون بحمد ربهم و قضی بینهم بالحق و قیل الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله اجمعین
پس جمع موالی که در مجلس انشاد حاضر بودند هر یک بخط اشرف بیت کانه قالب للحل یهوی ◦ فحلة والمنی
علی قدر ◦ جریده مکارم را بارقام ابی اکرام بطراز بند طرائف لطائف و ابکار افکار که بر منصه این اوراق
جلوه داده و آیات بینات واسطه قلاده آن ساخته بر صنوف فضل و کمال و وفور استعداد و استهال
منشی آن دلیلی واضح و برهانی لایح است بیت رق لفظا فقیل خمر و حرام ◦ راق معنی فخیل سحر احلالا ◦ البیت لابی العلاء عطا بن یعقوب الغزنوی
اخلاق السلطانیة فی الاحوال والازمنة شکر و منت بی نهایت خدای را عم نواله و جم افضاله که روزگار ما

ما را بفر دولت زمان مدت و یمن سلطنت دوران عدت و فیض رأفت دریا تموج و شمول نصفت
طوبی ظلال پادشاه عالم فرمان فرمای بنی آدم ذو القرنین ثانی جمشید تختگاه جهانبانی جهاندار صاحبقران سلطان
کامکار کامران عادل جهان غیاث الدنیا والدین خدابنده محمد اعلی الله شأنه و ابد سلطانه منور و مزین گردانید
و سایه چتر آفتاب دوران فلک دوران او را مقر و مطلع تأیید و نصرت کرد و زخم تیغ آب سیلان آتش
هیجانش را مستطلع انوار فتح و ظفر ساخت شکری که انداد و قیود آن بتعاقب انفاس مقرون باشد و اعداد
قرون آن بانقراض حرکات افلاک موقوف اگرچه این فصول که بر زبان خامه میگذرد و این کلمات که در
آستان آسمان بسطت و عتبه فرقد رتبت سلطان لا زالت بشفاه السلاطین مقبلة و باسارير جباه الملوک منقبة
معروض میگردد صورت تذکیر و مجلس آرایی دارد و از سرحد التزام جاده ادب متجانف در نظر می آید چه هر در
نصایح که اصداف خواطر افاضل آنرا سالها تربیت کنند و هر نکات و فواید که بر صفحات افهام بلغای ایام ارتسام
یابد رأی مبارک شاهنشاهی را که لوح منوجات فطرت و دستور مغیبات قدر جز آن نمی تواند بود از تلقین هدایت
آسمانی و تعلیم عنایت رحمانی اضعاف آن معلوم و مقرر شده باشد و انواع فضایل ذاتی و خصایل سیاست پادشاهی خود
ملکه بیان خاطر و عجاله وقت ذهن و علالة رکب فکر و منصوبه ضمیر مشرق سلطان مشرق و مغرب آمده اما کمینه
بنده دعاگوی دولت دامت مدتها و زادت مکنتها باجازت نامه و ذکر فان الذکری تنفع المؤمنین باغبان آسا
از حدیقه انیقه اخلاق معطر و اغصان ریاحین محاسن شیم پادشاه ملک مخبر نوباوه فایده را اقتطاف میکند بیت
فلا بارق یشتام الا من تحیاه ◦ ولا غل یشتار الا من النحل ◦ باز آنرا بادعای اجابت پیوند و اثنیة اثنت علیها
الحقائب ◦ برخصت ع ان الهدایا علی مقدار مهدیها بر طبق عرض تحفه حضرت بهشت نزهت میسازد
بیت فقیهم الباغ قد یهدی لمالکه ◦ برسم خدمته من باغه التحفا ◦ بلکه بنده درین حال مثابت جوهری دارد که گوهرهای
گرانمایه از خزانه پادشاه کیوان پایه میستاند و در سلک تنقیب و تنظیم و ترتیب میکشد و زمرد و یاقوت احمر را در رشته
پیوند میدهد و بخزانه جیان میسپارد و لاشک چون تاج آفتاب منقبت بدان مرصع گردانند بعطای عام پادشاه آن
خوشه های درخوشاب و اعلاق جواهر نایاب ببندگان رسانند و از آن زیور عارض خوبان و پیرایه گوش و گردن دلبران
سازند بندگان مدح جلالت و ثنای عظمت دولت قاهره لازالت قاهرة خواهند گفت و ذکر صفوت مروارید
و استحسان جواهر مکرر کرد والبته از صنعت لآل و جوهری هیچ یاد نیاورد و بعد از تقریر این مقدمات مصدق توالی و
تمهید این قواعد محقق معالی صورت این سخنان بحقیقت نسخه اخلاق سلطنت باشد و هیچ واسطه دیگر در میان نه
بیت ولیس الی مدحی لوصفک حاجة ◦ فذاتک ممدوح و خلقک مادح للمؤلفه صنع مشاطه که باشد که رخش آراید ◦
حسن او خود مکرش جلوه گری فرماید ◦ و هم درین معنی بعبارتی دیگر گفته آمد بیت عروس لفظم مدح تو کلک مشاطه است ◦

البیت لابی سعید الرستمی شاد العقل

البیت لابی الفتح البستی و قبله
لا تنکرن اذا اهدیت نحوک من
علومک الغر او آدابک النتفا

مشاطهٔ رای تابند حسن راست ثنا بیت لتمازج الجزل من ذی المدح منقبة • اذا امدحتک وصفا فقد مدحت آباء
پس امید واثق و الهام صادق که در مشارق و مغارب عالم بلاد و ایل و باغی مسلم و ذوقی گلدستهٔ چمن جان و نیز کلک نقش صحیفهٔ
روان و شمامهٔ انجمن فضلای زمان گردد و اساس این سخنان که نادر آخر الزمان ملوک جهان را نصیحت است بصحت
صبح محشر که محو شر و اثبات خیر آنجا رود و مبداء اعی ارکان نشود و جهانیان بزبانهای مختلف ایام سلطنت همایون را لا
اخلاها الله من السعود و جلاها بانوار المیامن الی الیوم الموعود مراسم اخلاص در استدامت مدت دولت طابت و طالت
و استبقای طراوت چمن ثنا و کامی اغصانها بریاح الاقبال اهتزت و مالت باقامت رسانند سطر دیباجهٔ تقریر و فاتحهٔ
لوح تذکیر و اول صفیر بلبل دولت خواهی و مبداء نطق طوطی ثنا خوانی آنست که باری عز و علا در عهد ازل و السعید سعید
فی الازل ذات میمون فطرت پادشاه جهان را بواسطهٔ ارادت بکمال عنایت و فضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا مخصوص
فرموده و هامهٔ همتش باکلیل و نؤید بنصره من نشاء مکلل داشت قبای مفاخرت و جعلکم ملوکا من رفعناه ارتفع و من
وضعناه اتضع را بر دوش مبارکش کسوتی بر قد قدرت مقدود گردانید و مطاوعت اوامر اشرف اعنی قوله
السلطان ظل الله فی الارض بر اقاصی و ادانی فرض عین ساخت تا خاک عتبهٔ کیوان آسای او بوسه جای ملوک
جهان آمد و حاشیهٔ بساط فلک سایبانش سجده گاه سلاطین ایام شد گاه بنوک قلم منشیان ذلیل را بعز توانگری
و عز برا ابذل مغفر رساند و ساعتی بزبان تیغ جلادان جهانگیری و جان ستانی فرماید و این صفات انصعنهای خدایست
مگر آنکه در سلطنت قدر مشترک هست و مملکت را بقا ممکن نیست پس سببکه فکر در بوتهٔ فکر باید انداخت و از آن
چاشنی اختیار می کرد که این خصوصیت و کرامت نه از بهر آن فرمودند تا پادشاه بر استیفای اطایب لذات و
استجلاس مجالس انس و راحات ولوع فرماید و بخزاین بسیار و جواهر آبدار و لشکرهای جرار تمتع و استظهار افزاید
فحسب گاهی بزر و گهر چون تاج سرافراز شود و زمانی در چمن مملکت سرو آسا بیکتایی نازد لمؤلفه الا
فلا لاؤه استغنی من الشرح • زیرا که ذریعهٔ تلذذ و تمتع و وسیلت تناعم و تنعم خود عرضیست ملازم جوهر و لازمی
تابع ملزوم مقصود ذاتی و مطلوب اصلی ازین تخصیص و ترجیح و تفصیل و ترشیح آنست که در عهد عهده
ایالت او بحسن سیاست خسروی و یمن کفایت رای و ترشیح عزایم مناجح و فیض باران احسان و تهدید تیغ برق درخش
و علو همت ملک بخش مصالح جهانی ساخته شود و رایت دین حق افراخته گردد و چنانکه مستحق دولت
چند روزه گشت شایان مملکت جاوید و ان الاخرة خیر و ابقی شود و آنگاه غبوق سعادت مجازی بصبوح دولت
حقیقی پیوند گیرد و درین جهان از عمر و سلطنت برخورداری بیند و دران جهان بقرب حضرت مولی که غایت
همه غایات است مستانس گردد و این مقدمه بر عایت کلیات فضایل و جزئیات مآثر که جزئیات خالص
پادشاه تایید یافته باحراز آن اهتزاز نماید منوط باشد اما کلیات باری تعالی ذات همایون و نفس قدسی پادشاه دولتیار که

مرتبهٔ کامران و دولتیار مجمع اجناس فضایل و منبع انواع شمایل ساخته اول سیرت عدالت که حافظ نظام
سلسلهٔ موجودات و رادع مواقف جهانیان است در غریزت او مرکوز گردانیده چنانکه در زمان دولت او ع
بره از بستان گرگ گرسنه شد سیر شیر بگواهی آفرینش هر پادشاه توفیق یافته که این موهبت او را از خزانهٔ ربوبیت
کرامت شد هر آینه پای همت او تارک اقبال سپرد و دست تمتعش ثمرهٔ کامکاری چیند دولت هر دو سرای جوید سایه
پیرو احوال او باشد و صیت نکوکاریش در میدان روزگار با مسرع صبا همعنان گردد و لا محاله معموری ربع مسکون جز
بمعماری عدل دست ندهد قال بعض الحکماء العدل عمود الملک فما استغزر بمثل العدل و ما استنزر بمثل الظلم
پنج چیز بی وجود پنج دیگر از سمت کمال عاطل باشد ترازو بی زبانهٔ شاهین مستقیم ننماید و شمشیر آبدار بی زنندهٔ نیک کار نیاید
و سخن بی پیرایهٔ صدق آرایش نگیرد و علم بی حسن عمل نتیجه ندهد و ملک بی عدل پایدار نماند و ازینجا گفته اند تمامت امم
بعدالت محتاج اند مثلا با دزدان و راهزنان و ارباب مشاطرت اگر میان ایشان مشارطت و مساوات نباشد
یک روزه کار ایشان بهیچ وجه منتظم نشود و اسباب مرافقت بمفارقت انجامد و هم در صدر النهار روزگار چنانی
دغرهٔ عمر و زندگانی که مظنهٔ طلب لذات جسمانی و مطیهٔ ارتکاب امور شهوانی باشد بزینت حلم و تمالک النفس عند
هیجان الغضب آراسته است و بزینت احسان پیراسته و این دو خصلت پادشاهان را دیباجهٔ دفتر مفاخر و زیور
پیکر مآثر تواند بود و سبب آنکه اگرچه التزام طریقهٔ عدل چنانچه گفتیم موجب قوام عالمیان است خواص امم بمجرد عدالت
راضی اند بلی اوساط و عموم اوباش بواسطهٔ مطامع و مطامح خویشتن که در احراز آن خواهند تا از دیگران بفضیلت
و رجحان امتیاز یابند آن را کاره باشند و مصداق آنست که از امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه که عدل او بعدیل بود شکایت
کردند و گفتند ما بعدل تو خرسند نیستیم و آدمی زاد از حضرت حق سبحانه بمحض عدل هم راضی نباشند و در اثنای دعوات
میگویند اللهم عاملنی بفضلک و لا تعاملنی بعدلک پس چون پادشاه حلیم کار فرماید بقدر ما ینبغی در محل و موضع خود و
جرم مجرم را بصفح جمیل مقابل دارد و عین تفضل را احسان باشد و اهوا و قلوب بمتابعت و اخلاص گرایند و در رشته
هوا خواهی بقدم صدق پیش آیند از اسکندر جهانگیر حکایت کنند که گناهکاری را ببارگاه آن صاحبقران صاحب دولت
حاضر آوردند در مقابلهٔ اعتراف جرایم دل از جان برگرفته و دست از رنگ امید شسته اسکندر آیت و ان تعفوا و تصفحوا و تغفروا
خیر لکم از صحیفهٔ کتاب سعادت برخواند و او را عفو فرمود یکی از مقربان سدهٔ اسکندری بر افانت آن سیاست تنزلی کرد
و گفت لو کنت اناک لقتلته اگر در قدرت مقام تو داشتمی این متهور نابکار را از نعمت حیات محروم گردانیدمی اسکندر
در جواب این لطیفه در ضمن تهجین او بیان فرمود ان لم اکن اناک لم اقتله لاجرم چون من در حضیض نقصان مانند
تو نیستم بر قتل او اقبال نکردم و هرچند مجازات بحق یکی از ارکان مکارم شریعت است و در مذهب سلطان
رعایت سیاست واجب می نماید اما حق عز اسمه بلطف این معنی دقیق تنبیه فرمود که و جزاء سیئة سیئة یعنی

النشرة الانکار لفعل الغیر والاخافة

حکایه غریبه

مجازات اساءت باساءت هم صورت اساءت دارد واین نکته سرّی دقیق است از اسرار قرآن واز نهایت منزلت
ضدّ آن اعنی غضب غایت محمدت این خصلت معلوم میتوان کرد وهیچ شک نیست که غضب وتندی مبدء نتایج
ومعایب ومظهر مساوی ومثالب است وملوک باجتناب ازین دو رذیلت که غایلهٔ آن بهمه روی ملتف نفوس
مفضی میگردد سزاوارترند چنانکه مهر سپهر نبوت علیه السلام فرموده لا یقضی القاضی وهو غضبان اسد الله علی بن ابی طالب
کرّم الله وجهه روزی با مشرکی از ابطال عرب در نبرد بود از طرفین کوششها رفت چنانکه بسیار حملات صاحب قبول
ولایت حق رو شد عاقبت سلطان ولایت بر شیطان غوایت غلبه کرد ذو الفقار آبگون را بر کشید تا حلقوم او را
از ازدراد طعام وشراب بی نیازی دهد آن بددین آب دهان که خاکش در دهان وآب در دیدگان باد بر دیباجهٔ
فتوت سیمای مخیله نمای طلاقت فزای شهسوار مضمار شجاعت انداخت از قتل او اعراض فرمود پای بر مرکب باد حرکت
خاک نورد در آورد واز میان میدان بیرون تاخت نظارگیان اسلام از تضییع زمان فرصت وافلات چنان
صیدی تعجب نمودند وسؤال کردند مرتضی فرمود که از آب دهان آن خاکسار آتش خشم افروخته شد اندیشیدم که قتل او
نصیبهٔ تشفّی وتسلیهٔ نفس باشد نه طلب مرضات حق ازین جهت او را مخلّی کردم وحکمت آنست که چون قوت
غضب در نفس انبعاث یافت ودماغ وشرایین بحریق ودخان مظلم ممتلی گشت انارت رای بحجاب ظلمت
وضباب حیرت پوشیده ماند وتمیز میان خیر وشر وحق وباطل بر عقل مشتبه گردد وعلی الدلیل حمیت که از لوازم قوت
غضبی است در نفس چون خوران یافت از حرکت او خون دل در غلیان آید واز سه حالت بیرون نباشد یا قصد
وحرکت سوی کسی باشد برتر ازو ویا مماثل یا فروتر اگر حرکت سوی کسی اتفاق افتد فایق بر وظن قدرت بر انتقام نباشد انقباض
خون جزع از ظاهر پوست تولد کند ودر دل مجتمع شود آن حالت را حزن خوانند واگر حرکت سوی مماثل ومساوی باشد وشک
قایم که بر انتقام قدرت هست یا نیست اگر نیست حصر آن خون میان انقباض وانبساط متردد گردد واین صورت را حقد گویند
واما اگر حرکت بطرفی باشد از رتبت او نازلتر وتصور قدرت انتقام حاصل این هیات را غضب نام نهند وباآنکه این
سخن ببرهان عقلی مؤید است وشریعت مؤکد آن عرف وعادت نیز تصدیق میکند که پادشاهان اسیر حبس مجرمان
بدین واسطه صواب دانسته اند تا مجال اعادت نظر در تفحص حال واختیار در ابقا وافنا باشد وسخن حکیمانست پادشاه را از آنچه
باید دانست تاجیل عقوبت مجرمان در رنگ شتاب زدگی دران چندانکه سورت غضب تسکین پذیرد چه اگر توقف
کند امکان عفو باقیست واگر مسارعت نماید بنیش حسرت ارادت بدامن تلافی نرسد وپای تهمت بساط تدارک
نسپرد وقال بعضهم اِذا هممتَ بخیرٍ فبادِر واِذا هممتَ بشرٍ فسوِّف فانّ ما انقضی من الایّام والساعات علی ذلک
کانَ غنیمةً در مکافات نکوکاران وبا داشتن حقوق خداوندان اصطناع تعجیل از ان سبب پسندیده ترست تا بحکم
وسارِعوا الی الخیرات متابعت انبیا واولیا کرده باشد ونیز منغص تبعهٔ ندامت در عاقبت نیست ومامون خلیفه

کفته

گفته است لو علم النّاس ما لذّتی من لذّة العفو لتقرّبوا الیّنا بالجنایات اگر مردم بر لذت روحانی که مرا هنگام عفو گناه
کاران حاصلست وقوف یافتندی گناه را وسیلت قربت ووصلت ساختندی هر آینه عاقلان هیچ گنه نزد لذت
عفو از لذت انتقام وخشم راندن زیادت باشد از برای آنکه لذت عفو مستتبع محمدت عاقبت است ولذت
تشفّی مورث مذمت وندامت وخردمندان دانند که ازین هر دو کدام مستحب وکدام مطعون است سوم سخاوت
غریزی ملکهٔ نفس شریف شاهنشاهی گشته ودر میزان همت بلندش که قرص مهر وماه وخط مجره کفه وعمود آن سزد
قنطار وقیراط یکی وهنگام عطاپاشی پیش او خزاین بسیار بسیار کمتر از اندکی ودستش چون ابر نیسان سخا نوالکر وولی چون لجهٔ
عمان بکرم ونوا تابش بخشش بسیار پاشش چون آفتاب بهمه جهان رسید وصیت مکارم فایضش چون ابر کران تا کران
گرفت از مبدا عنفوان سن تا اکنون که نوبت جهانداری بعهد عدل گستری مزین شد کدام سلطان ومیر وملک وایلچی
تا تونالجی که خروس وار بکلاه مغرق وقبای چکن از خزانه خاص سرورش نیاراستند وکدام میان رهینهٔ حلقه کمر او نشد کدام درویش
امیر ونساز بخلعت رفعت بخشش عاریت کدام فقیر از دولت آن حضرت توفیر وتوقیر ندید وکدام سایل نایل نیافت
در مجلس بزم از خوان نعمت گسترده اش یکی بر بسط تهی شکم ماند واز خدمت صحبت بوسش یکی ساغر بر جفته تن باز گشت
از عدل کاملش کس محروم نماند الا زر وسیم واز زبان مبارکش کس کلمهٔ لا لا نشنود الا در تنیم قبض وامساک از کف کافلش
کس ندید جز قبضهٔ شمشیر ودوال عنان لمؤلفه زهی بعدل تو معمور گشته کشور جود ◦ لوای دولت تو چتر سایه گستر
جود ◦ امید چون نشود برسریر مراد ◦ نه تاج تخت ستاج تو گشت افسر جود ◦ خدای از آن بتو داد دست ملک روی زمین ◦
که جود در خور ملکست وملک در خور جود ◦ کهین غلام اسن قتلغ تو کسری عدل ◦ کمین کونالچی تو خاقانست قیصر جود ◦ کرم
بجلوه در آمد چو نو عروس از آنکه ◦ عطای عام شهنشاه بست زیور جود ◦ وجود شاه وکرم چون ببک شکم زادند سزد که عقل نهد
نام آن دو پیکر جود ◦ غرار بیضهٔ ملک جهان باستحقاق ◦ همای همت شه گستریده شهپر جود ◦ ضمیر شاه جهان چو عرصهٔ بغدادی ◦
کند همه در سلک لطف جوهر جود ◦ همه ممالک عالم مسخر تو شود ◦ بدولت تو که آراسته لشکر جود ◦ کلید همت ار
قفل بخل گشودی ◦ مقفلستی تا روز واپسین در جود ◦ دعای مشترکم میکنم درین مقطع ◦ بود که هر دو کند مستجاب داور جود ◦
چهارم حق دشمن سلطان بتیغ ناکامی ◦ بریده باد سر فتنه من بخنجر جود ◦ حقیقت آنکه سر تیغ تست مظهر عدل ◦ براستی که سر کلک
تست مسطر جود ◦ واما جزئیات نصایح که هم از ان کلیات مستخرج باشد واین ثمره هم از ان اصل مستحصل هر چند
درین حضرت صورت زرقی دارد وبا مثابت قطره در دریای زرق شوخی نکرد زیره بکرمان برده ام وترنجبین
بسرقند ارمغان آورده آری گل ببستان وسنگ ریزه ببدخشان وزیره بکرمان ولؤلؤ بعمان ع جز شیفته بی سر و
سامان نبرد ◦ بنابر تمهید عذری که سبقت یافت تفاصیل آن بدین نمط صواب نمود توحید جهانبانها توحید خداوند

توحید

کل ومن یتوکّل علی الله ... که جنة از جنات الدایب آراسته واز شجره سخن سرایان من یتکلّم باللّیل والنّهار

بیاراید و باغبان خرد با تأمل فکر با ثمرهٔ بهرهٔ تولّین صبر نمّم فهو خیر للصابرین اقتطاف کرده جهرهٔ احوال با بیاراید **بیت**
چو من بتو منعم و تو بخود تو یی مطلق من آن منم که نیم من تو آن تویی که تویی **اشارت** فرمان برداری خدای تعالی بر حسب فرمان — اشارت
دهی خود بخود واجب باید شناخت و شکر منعم مطلق عظّم سلطانه بقدر فیضان نعمت و ترادف موهبت که روزگار دولت
دوران صولت را شامل است فرونگذاشت و شکر نه همین باشد که یک نفس عندلیب نواخوان زبان را بر گلبن الحمد لله مترنم
دارد و بس شکر سلاطین که در حضرت معبود بحق موقع قبول یابد و بدرجهٔ لئن شکرتم لازیدنّکم مترقی شود بدین سیاقت
باید شکر سلطنت عدلست بر عموم جهانیان و احسان با زیردستان شکر فسحت مملکت طمع در املاک رعیت
ناکردن شکر فرمان روایی فرمان برداری حق خدمت شناختن شکر بلندی بخت بر زیردستان رحمت فرمودن شکر خزانه
بسیار صدقات و ادرارات بخشیدن و دیگر پادشاهان معذور داشتن و از جوع تتمه و تتمهٔ آن ساختن شکر قدرت بر عاجزان
و مستضعفان بخشودن شکر صحت تن بیماردلان ظلم را از قانون عدل شفای کلی دادن شکر لشکر فراوان آسیب این
از دیار مسلمانان دور داشتن شکر بارگاه فلک نشان دروان و قلاع کردن جمعیات و ریاض بهشت رونق اماکن رعیت
خود را از محنت نزول و سخره معاف و مسلّم گذاشتن **نظم** از نخیر که قاصرم در شکر • بیش چوگان فکر چون گویم • خود کرم
شکر حق گفتم • شکر توفیق شکر چون گویم **تمثیل** چنانکه سیمرغ طعمه از مور طعام حرص بر بست نکند و شیر شکاری — تمثیل — طعام او غاء الناس یعنی احقرهم ترجمه
از فضله چاشت روباه ضعیف التفات نماید و باز بلند منش بصید ملخ فرومایه اهتزاز نکند و موکب صرصر رایاح نوش
گیاههای حقیر نرساند سلطان عالی همّت نیز بمال رعیّت درویش التفات نفرماید **نظم** همّت شاه فلک قدر کو آن
لشکر که همیشه فلکش بندهٔ فرمان باشد • در زمانی که ازین گردش دوار دون اختر • نستدن چیز کسان غایت احسان
باشد • مال چون داد بید ظلم چو غم محو کند • بدل دوست که هم لجّه و هم کان باشد • اینچنین شاه چو خورشید زر افشان پیرو
تا فلک را مدد و قت دوران باشد **حکمت** حلم نکوست بحدانکه حمل بر عجز نرود و هیبت سلطنت مال بدینا بد — حکمت
بحدانکه لذت امن بر زیردستان منغص گردد و ضبط مال پسندیده دانسته اند بحدانکه وُلها از ضبط طاعت
بیرون روند و عفو مستحب باشد نه حدّی که بر گناه دلیر شوند و دفع ملال بلهو و شکار مرخص است بحدانکه از
ضرورات ملکی باز مانند **نظم** قضایا نکه کن چند او سط • که تا بر کامها پیروز باشی • مرین را عادت خود
کن که دائم • عدو انداز و ملک اندوز باشی • بجای رحمت و هنگام نقمت • گهی مرهم گهی چون سوز باشی **تنبیه** — تنبیه
پادشاهان کامل در ایثار طاعت حق بعذر اشتغال پادشاهی تقصیر روا نداشته اند از بهر آنکه ارکان دولت هم از که
تمامت مبتغیات و اسباب مقتضیات مهیا و مهنّا داشته اند نیز از بعضی بندگان خود یاد فرماید آوردن که با وجود
آنکه در طلب لقمه و خرقه اوقات مغتنم عمر مصروف میکرده اند دو جای شرط عبودیت مرعی میداشته اند مطاوعت
پادشاه بجای می آرند و طاعت حق فرو نمیگذارند پس هر وقتی در دل شبی براعیهٔ طلبی لبی پیاره بجنباند و از فراز تخت

تخت کردون محل فرود آید و سر تضرّع بر آستانهٔ عجز نهد و گوید پروردگارا اگر بروز پادشاهی میکنم بشب بنده وار سر بر
عتبهٔ بندگی نهاده ام و دست گدایی گشاده و چون تاج مرصّع سلطنت همه روزه بر تارک میمون نهاده حضرت قدرت
بر منتهای اوست یکدمی چهرهٔ مشتری سمار ابتعتهای اشک لؤلؤ بکر چون تاج خود مرصّع فرماید و تا شمع دولت که افروخته
فراغ خانهٔ عنایت اوست از صرصر نکبت محروس ماند شمع وار از دل مشکوة صورت سوزی بنماید که بمثل گویند از
چراغی هزار شمع توان افروخت **نظم** پادشاهی و بندگی کن اگر • حکم بر بندگانت می باید • تا خوشیهای روزگار بخش •
گرخوشی جهانت می باید • ملک خرد اطلب نه امروزی • اینت خود هست آنت می باید **نکته** مثل پادشاه ابریست که — نکته
بر تر و خشک می بارد و آفتاب که بر بلند و نشیب سایه افکند کوهست در تحمل اعبای اخطار دریاست در توفر اخفای
اسرار **نظم** ای بوده در معارج اقبال کامجو • وی گشته بر ممالک آفاق کامیاب • تو ابر بحر موهبتی بر همه ببار • هم آفتاب
عاطفتی بر جهان بتاب **فائده** بندگان شایسته را بنواز و نااهلان را از حضرت دور انداز چه اگر نیکان را تربیت
نکنند و بدان را مالش ندهند سمت تمیز از میانه برخیزد آنگاه نیکان نالنده و بدان بالنده شوند و در ملکی که بد و نیکی
بیند و نیک بد رسد امید نیکی از آن منقطع گردد **نظم** در زمان تو نیک همّت شاه • که ترا چشم بد بهم مرساد • نیک
هیچ بد از آن نیک • تا بد و نیک هست هر دو مباد **خلق** علما و مشایخ از بهر تقرب حق ترحیب و تقریب فرماید که
ایشان اهل شناخت و قربت اند گویند سلطان محمود غزنوی که غرق تیار رحمت باد پیوسته عقال سه اشکال
بر پای سمند توهم داشتی یکی آنکه علی التحقیق از سلیل صلب سبکتگین است یا نه دوم در آخرت هیچ منتج مغفرت
خواهد بود سوم حدیث العلماء ورثة الانبیاء منحول و منقطع نیست سالها در میدان این تحیر جولان می نمود و غواص
فکر او در لجهٔ محیط تردد غوطه میداد تا روزی یکی از علمای وقت ببارگاه با فر و تمکین حاضر آمد از صفوف عقیدت او را
تاهیل و ترحیب زیادت از حد منتظر ارزانی فرمود در شب صدر نشین صفهٔ اصطفا را علیه الصلوة والسلام
بخواب دید که بلفظ در نثار عنبر بار فرمود یا ابن سبکتگین اکرمک الله کما اکرمت وارثی ای خلف صدق و جگر گوشهٔ
سبکتگین از جناب الوهیت بخلعت تکریم مشرف بادی چنانکه وارث ما را نمونهٔ اکرام و خردهٔ تواضعی دریغ نداشتی
ببرکت آن تواضع مشکل چند ساله روزگار او حل شد و دانست که با سلطنت دنیا دولت عقبی جمع خواهد
آمد **لمؤلفه** خرد گفت با من که مطلق بگوی • بفرخنده پی شاه والا طلب • ندانم که مر طالبان را مدام • رساند بمطلوب
الا طلب • چو داری که دانش به از چیزهاست • همه چیزها تو ز دانا طلب **خصلت** ثبات در کارها ملوک را بهترین — خصلت
ملکه ایست از مهلکات نفس و سلیم تر سفینهٔ در نجات از مهلکات ملک و ثبات و استبداد تا حدّی باید که اگر پادشاه
بالفرض حکمی خطا فرماید و اعوان ملک بران تذکری واجب دانند زود از آن متراجع نشود و آثار تردد ننماید که اگر چه
اصرار بران فعل خطاست حصول ملکهٔ ثبات نفس را ماورای همه صوابیست پس ازینجا قیاس توان گرفت که درجهٔ

ثبات در فعل جمیل و اصدار خیر تا کجا باشد و این کینه را بعون دولت ازل عنوان ابد تاریخ معنی در خاطر راسخ
شده که آدمی زاد هم در ادای وظایف طاعتی که و ما خلقت الجن والانس الا لیعبدون با یجاب آن تعریف
میفرماید و هم در تقدیم آداب معاش و معاشرت با طبقهٔ خلایق که قضیهٔ انما المؤمنون اخوة شرعاً و عقلاً اقتضای
محافظت حدود و حقوق آن میکند و هم در شرعت رعایت مصالح نفس خود که ان لکل ذی حق حقه بیان برهان
نمای آن را شارحی صدق آثار است بخصلت ثبات مفتقر آید والا بر هیچ فعل و عمل و خلق بجای آن وسیلت اطلاق اسم
خیریت و اولویت نتوان کرد و بوی بهی از شکوفهٔ شاخ هیچ فضیلت از فضایل چهارگانه نتوان شنود چه اگر کسی
در طاعت حق تعالی حدتی را از حدود دینی الاسلام علی خمس گاه مرعی دارد و گاه مهمل گذارد نام کمال اسلام قطعاً از
وی مسلوب گردد و اگر در تشبث با ابنای جنس عدل و غدر را بضاعت رستهٔ احوال سازد و وفاق و نفاق را
یکی از عقب دیگری بر جلوه گاه عرض فرا نماید یا نهال دوستی را در ساحت زمین دل غرس کند بعد از آن از سعی و
سقی فراغت نماید تا عرصهٔ ذبول گردد البته دستخوش صد ملامت شود و انگشت کش هزار عوار آید و اگر در حق نفس
خویش زمانی حفظ صحت را متابعت قانون طبی لازم داند و باز بشرهٔ نفس در اوقات بمقتضی لطف اقوات
ولوع نماید تا مزاج از سمت اعتدال منحرف شود یا گاهی فضیلتی را از فضایل ذاتی اکتساب کند و در مقابلهٔ آن
رذیلتی ارتکاب نماید که ماحی سطور آن منقبت و موجب فتور آن منفعت شود بچه وجه مستحق محمدتی گردد و چرا
توقع اجتناب اصابتی بیش آرد و نسبت فایدهٔ اول با معرت مضرت ثانی چگونه انتظار نه بیوسی نماید نظم
در امور زمانه ثابت باش • متغیر مشو بهر تغیر • قطب چون ثابت و بر جای هست • بر وی مدار هر تدویر •
قطرهٔ ابر چون تواتر یافت • در دل سنگ میکند تأثیر اشارت لشکر را چندان مهلت مده که بی نیاز گردند از ملازمت
خدمت و چندان حرمان منمای که فرومانند در وقت حاجت نظم در افراط جود و روی کرم گاه می بند و گاه می گشای •
بر تیغ کام و داد جهان • گاه میگیر و گاه میفرمای • زر بده و پیش جرم جانی را • گاه می بخش و گاه می بخشای نصیحت نیت
با خدای تعالی صافی و اعتقاد درست دارد و در هر حالی توکل بحضرت عزت کند و در خشم و رضا جانب حق
بدانچه میسر گردد فرونگذارد و اعجاب بملک و پادشاهی نکند که باری تعالی غیور است نظم امیدواری کاند صلاح
احوال • حفیظ ذات تو باشد مسبب الاسباب • بعدل و بذل و توکل گرای و خوش خویی • بری شو از غضب و کبر و غیرت
واعجاب نصیحت احیاناً اگر متظلمی صاحب حاجتی خود را در نظر اشرف که خاصیت کوگرد احمر دارد عرض کند
ذکات کامکاری را یک لحظه استیناس نموده بخود سخن او را اصغا فرماید که بزرگان مکالمت با خردان هم از فضایل
بزرگی شمرده اند و سلیمان علیه الصلوة والتحیة که در موکب سلطنت با شرف نبوت استماع سخن مور ضعیف بطریق
استفادت کرد ارشادی بود او را از حضرت آفریدگار عز اسمه نظم ای رتبت تو بر از سلیمان • بشنو سخن از چه کم

اشارت

نصیحت

نصیحت

سیاست

کم ز مورم • زرتبین سخنم بدولت شاه • هر چند که نیست زر و زور درم سیاست ملوک را سیقت باشد بوشیده از عقاید
خواص بندگان تتبع فرمودن و نقد کیسهٔ طبیعت ایشان بر سنگ امتحان زدن تا بدانند که در صلابت خدمتی که
بمنیت آن مأمورند بر وفق رای و مشیت پادشاه زندگانی میکنند یا بر خلاف آن چه بسیار باشد که ذات پادشاه چون چشمهٔ
خورشید افاضت انوار عدل کند و تعدی و اجحاف خدم و حشم او مهذب اثر گرد از حجاب آن گرد آورده اند که دو
پادشاه معاصر بودند یکی به پیرایهٔ عدل متحلی و دیگری بر دای ردی ظلم متردی میان ایشان بحکم ضدیت که داعیهٔ منافات
باشد مکاوحت و محاربت دایم شدی اما پادشاه عادل روز بروز امارات خرابی بر ناصیهٔ امور مملکت خود روشن
میدید و آوازهٔ خزاین موفور و نواحی معمور و شکر رعایای مسرور از دار الملک آن ستمکاره علی التواتر والتوالی بوی میرسید
ازین دو معنی بی موجب متحیر و متعجب شد رسولی را از خواص که حافظ و فقیه این راز تواند بود پیش او فرستاد و این
نکته با او در میان نهاد ظالم جواب داد که تو بصدق از چنین حال او مثلا بود و لسان صدق فی الآخرین بنا در آن ناطق
خلاصه آنکه او بنفس خود عادل است اما نواب و کارکنان ستمکار گماشته و عدل او با تراکم ظلم ایشان وجودی ندارد
لاجرم خرابی مملکت لازم آن باشد و من تنها ظالمم و خواص و پیشکاران با نصاف و عدل کوشان هر آینه غایلهٔ ظلم
خاصهٔ من با عواید عدل عام ایشان قدری نمیدارد نظم من بگویم که ظلم در عالم • چیست چون خواستار آن گشتی •
ترک در کله مار اندر جیب • خاک در دیده آب در کشتی نصیحت پادشاهان را چه واجب باشد از نا واجب
خزانه معمور و مال و دل رعیت خراب و ملک با اختلال تکلیف اگر نظر بر مجرد حصول مال باشد نه ملک
آبادان گردد و نه خزانه حاصل و نفرت و نفرین بر سر و اگر معمار عدل برکار دو وکیل انصاف نصب کند مملکت
آباد و رعیت دلشاد ماند و خزانه بالعوض پر زر گردد و نام نیک ازین سرمایه سود کند نظم زیان رعیت پی سود خویش •
نخسبم که سلطان نخواهد گزید • چو دانا که داند بنو خود که سود • از زیان در جهان کس ندید نکته تا جهان بود است پادشاهان
بوده هستند و باشند اما دولتیار آن هوشمند که شاهین همت ایشان کبرای صید همای نامی بعد ازان کوشیده اند و در
[illegible] و سرای پادشاهی کنند و الا غنی بزرگ و حیفی فظیع باشد در مرحلهٔ زود گذار پادشاهی و در مملکت خانهٔ آراسته
بعد ازین نظم اگر تو خواهی تا در معارج علیا • حروف دولت تو نقش هر نگین باشد • بملک خانمان ملکت بقا طلب
که پادشاه جهانگیر اینچنین باشد نکته چون در احیای رسوم و ابقای آثار پادشاهان گذشته اظهار صدق رغبت فرمود و خوانها
بذل کرده و از عمارت شهرها خلایق بهره ها می یابند یقین که صیت آثار مآثر این دولت بدامن ابد پیوسته گردد و آیندگان
[illegible] خیر بندگان از روزگار دولتیار هرگز گسسته نشود نظم پادشاهی که رفت و خیر گذاشت • نام او زنده ماند تا
جاوید • و آنکه او هست و خیر می نکند • بی خلافت بی ثمر چون بید • شکر پروردگار را که تراست • عدل کسری
شوکت جمشید • از روزگار دولت تو • هست مسطور بر رخ خورشید • عمر باد چو سلطنت بمراد • مستجاب [illegible]

نصیحت

نکته

واز هم این اقتید **سیاست** اگرچه پادشاه بذات خود کامل و عادل و تمشیت مصالح سلطنت را مستقل بنفس خود باشد
کافی کار و ارکان ممالکت تمشیت و حال رعیت تمشیت نپذیرد **بیت** فاصابة الخلفا وفیها ولوا مقرونة بکفایة
الوزراء چه اگر ملوک بنفس خود تصدی امور وزارت نمایند آنگاه وزیر باشند نه پادشاه و چون از وزیر ناگزیرست
وزیر دست و دل و چشم و زبان و گوش پادشاه باشد باید که در همگی مصالح مال و ملک و لشکر و اسرار نهانی چنانچه بر اعضا
و جوارح مبارک خود اعتماد دارد او را نیز معتمد علیه و موثوق به داند مجال آنکه هیچ آفریده از مقربان اندرون و طایفه
بیرون در حق او بسعایت و اهانت زبان کشایند نباید داد که طعن در وزیر بنابرین مقدمه مذکوره طعنست در
ذات پادشاه و هر روز وزیری زیرک و دانا دست ندهد و تغییر شایان امور ملک یافته نشود و نیز وزرا را دشمن و حاسد
بیش از حد اتفاق افتد سبب آنکه هر خود بینی که بر مرکب صلف سوار گردد و در میدان تمنی بخرامد بحرد توقع تا بمرتبه
ترصد آن رتبت نمایند و خواهند که با نواع جربزه و نمایش خود را در نظر پادشاه جلوه دهند و انواع مخرقه معتصم
حال و معتضد اعمال سازند و او بیلاه ازین معنی بیخبر باشند که اگرچه در جهان بعد از پایه سلطنت هیچ منصب
سرافراز تر از دست وزارت نیست عقلا نیز هیچ کاری از آن مشکلتر ندانسته اند برای آنکه در موازات این نعمت
و ملابست این حرفت همتی عالی و عدلی مجبول و انصافی غریزی و فضلی مشار الیه و عقلی مدار علیه و تجربتی تمام و جودی
شامل و خلقی کریم و طبعی جواد و منظری بهی و مخبری حمید و فهمی نزدیک و غوری دور و سیاقتی مانوس و ولاقتی مشهور
و قولی بی کلال و استماعی بی ملال و دیانتی بی غش و مطاوعتی بی نفاق و لطفی بی عجز و عنفی بی غشم و حلمی معجون بطیش و تواضعی
مقرون بمهابت و تبحری در حساب و کتابت و تفننی در اصالت و اصابت ضرورت نماید و معرفت
جزئیات آداب حضرت سلطنت و دانستن مقادیر طبقات خلایق و وجه اصلح در استعمال ایشان با این خصایل
منضم باید و درک مواضع توفیر و تقصیر و شناخت زمان اتفاق و تقتیر و وقوف بر احوال غبطت تصرفات
دیوانی و استدراک کار عمارت و فلاحت بی توانی و حسینه آن شاید و تهدی بهنگام تعجیل در تحصیل اموال خزانه
و مراسم مدارات با رعایا و رعات و قدرت تحریک عصات و مکنت تملیک ثقات و امکان تربیت و تهذیب
ارباب صلاح و استعداد ترتیب و تهذیب وسایل نجاح توابع توابع این مقدمات سزد و چون این مقاصد
بر حسب آرزو در کنار روزگار آمد توقعات و تنجبات پادشاه زادگان و ملکات حضرات و امرای بزرگ
و ایناقان عتبه خاقانیت و ملتمسات و مقترحات ارباب حاجات علی تغایر الدرجات فزاینده آن زحمات
و مهمات شود اگر رعایت اطراف کند و دست رد بسینه هیچ امل ببینه التماس اندیشه باز نهند با وجود آنکه
مقتضای حوایج و اسعاف مامولات طوایف در حیز سهولت منحصر نشود و طرف پادشاه مهمل میماند و اگر در
محافظت اموال طریق تضییق مسلوک میدارد بحسد و معادات مقربان حضرت و شکایت جمهور را هم

امم ملتقی میگردد و بعد از تورط در ورطه این اخطار هایله و مباشرت و تسبب این اشتغال بسیار غایله اگر مصلحتی
جزوی از اسباب و مهمات سلطنت در حجاب امتناع افتد یا در ناحیتی از انحاء ممالک که نام آن جزو در حالت
توقیع بر صحیفه منشور منظور نشده باشد خللی واقع و فتنی ظاهر گردد مستهدف عتاب پادشاه و عرضه اعتراض
معترضان آید و با ز این همه در دسر و تشویش ضمیر و کد نفس اگر چند سال امور مملکت را منتظم و متسق گرداند و رونق
و طراوت چهره جهانداری بحسن تدبیر او روز افزون باشد هنوز ارباب اغراض بجانب انصاف این ترانه سرایند که دولت
پادشاه جهانداری و سلطنت سعی غیری این کارها را ساخت چه مفاتید حکومت در قبض و بسط و رفع و حط باهتمام او
تفویض فرموده و هر کس که بدین کرامت مخصوص گردد مساعی او بنجاح موسوم باشد بس با وجود این دلایل موضح
و شواهد مصرح اگر وزرا را استظهاری بالای حد کمال و اعتمادی زیادت از طور ترقی اوهام و وثوقی راجح بر مقدار ادراک
ایشان بعنایت و عاطفت حضرت پادشاه نباشد یک شخص را بوحده و اته از عهده این کار بزرگ تفقد کجا دست
دهد و نظام کار مملکت و قوام حال سلطنت بچه وجه رواج پذیرد و خدای را سپاس و منت بی قیاس که سلطان عالم را
این کرامت از حضرت حق چون دیگر مواهب میسر ست که وزرای روشن روان او روان آصف بن برخیا
و بزرجمهر بختگان و بیدپای فیلسوف و بلار وزیر را هنگام تدبیر مهمات و مصالح و تدبیر مبهمات مناهج غرقه بحر
خجلت و حیرت میگردانند و اگر نظام الملک وزیر ملکشاه با چندان مضای ذکا و سرعت و دها و اشتهار بدربت
و حنکت و افتخار بقوت رای و عزیمت درین عهد بودی بمژده شغل خریطه کشی نواب ایشان عاشق وار برجای
دستار سر انداختی و بر کاتب دیوان فلک که عطارد نام دارد مباهات نمودی **نظم** و نیز هم عنقا سیر شان از صعوه
ساز و شاهباز • نابود از چتر تو قبهای آسمان • حیث این دولت بگیرد جمله اقلیم جهان • تا که باشد کار ساز ملک خسرو
رایشان • سلطنت چون طفل روز افزون بود در مهد عهد • تا نماید دایگی فکر اصابت زایشان • نوعروس ملک بندد
زیور انصاف و عدل • تا کند مشاطگی کلک جهان آرایشان • هر یکی هستند دستور زمین پیشکاره چون تو هستی در جهان
اسکندر و دارایشان **نصیحت** بعفو گناه نارسیده عقوبت نفرماید که باری تعالی با آن که خلاق بصیر و رزاق قدیرست
در روز قیامت بنده مجرم را هیچ عقاب نمیکند اول مؤامره محاسبه اعمال او مقابله فرماید و صحیفه خیر و شر بدو
نماید اگر انکار کند بر هفوات او اعضا نموده اعضای او را بگواهی بیاورد تا هر یک بر افعال مخصوص شهادت بادا
رسانند چون عذر نماند و معترف شود آنگاه مکافات یا عفو فرماید **نظم** هر بنده را بتهمت صاحب غرض مکن •
تا قصد مال و عرض نه ابطال جاه و جان • در شرع و عقل ثابت و در عرف و رسم هست • اول بیان جرم و پس
آنگه جزای آن **حکمت** اگر در امور مملکت که مکنت خلود و بقا دارد چیزی موجب مسرت و ارتیاح ببیند بر زبان
راند الحمد لله حمدا لا یحده الاکمال انعامه و اگر بر خلاف باشد به آنکه تغییری بذات بزرگوار راه یابد گوید الحمد لله

الذی لا یحمد علی المکروه الا هو پس کلیات مواهب حق تعالی که روزگار دولت را فایض و متواصل است باد فریب
نا اندیشه آن جزوی خاطر شاهنشاهی را که کیمیای اشیاست متغیر نکرداند چه خاطر ملوک آیینهٔ چهرهٔ دولت
باشد بهر غباری نشاید که زنگ پذیرد **نظم** تغیری بعنصر منیر راه مده • ز رنگ و بوی جهان در هر آنچه باید تو • که ذره باشد
کو مضطرب صفت باشد و لی معاینه بالذات آفتابی تو **حکایت** در عهد سلطان ملکشاه سلجوقی پیرزنی بزرگی
داشت روزی بر سر پولی میگذشت که دست تصاریف حدثان اجزای عمارت آنرا بپایهٔ اندراس رسانیده
بود ناگاه پای گوسفند در رخنهٔ ازان چون آرزوی امید هنرمندان در آب تیره فرو رفت و بر صفت
پیمان لئیمان درست بشکست پیرزن هم آنجا بنشست و فریاد و وا اسفا از درون او برخاست ناگاه بخت
عنان کشای شد و رکاب زمین ثبات آسمان سای ملکشاهی با کوکبهٔ از لشکر جهانگیر برسید بیچاره برخاست
و عنان مرکب با دنگ سلطان را بدست تضرع و آب دیده بگرفت و گفت ای پسر الب ارسلان داد من
بر سر این پول بده و الا یوم تبلی السرائر که بی اعوان و انصار بعرصهٔ محشر حاضر آیی در پول صراط دست از دامنت ندارم
پرسید که حال چیست و نفیر از کیست گفت در عهد سلطنت صاحبقرانی چون تو که روا باشد پولی را که مجاز مواکب
منصور و رعایای مطیع تواند بود چنین منهدم اساس و منثلم اطراف گذاشتن و ازان غفلت نمودن تا امروز
حیوان ضعیف که نجعهٔ معاش و مکنهٔ انتعاش من بی تیم و طفلی یتیم درین روزگار نذیر بشیر او منوط بودی شکسته
چون طاق پول شکسته گشت صح
پای و مختل اعضا گردد ملکشاه ازین سخن آتشبار آبدار بر پشت بارهٔ باد رفتار و سیلاب آب دیده در سر پول برو جه
براند پس گفت ای زن ع مردی کن و مردمی بجای آر • ملکشاه را هم درین سر پل بحل کن که او را طاقت جواب
و تازیانهٔ عقاب تو در ان سر پول نخواهد بود و بسر تازیانه بفرمود تا هزار گوسفند از حلال ترین وجهی بدان عجوز دادند
و روان شد پیرزن فارغ البال و رافع الحال بدعای دولت پادشاه نیکوکار مشغول گشت چون ملکشاه از منزل
ناپایدار کوچ کرد و بیکدم با همه گدایان کاروان ممات برابر شد او را بخواب دیدند پرسیدند که ای پادشاه عادل حال
چیست گفت اگر نه دعای دادخواه سر پول دستگیری کردی ملکشاه بیچاره در خلاب عذاب ابد بماندی **نظم** ای سر
گردنکشان از دست قهرت پایمال • دستگیری کن چو داری پایگاه سروری • این قدر معلوم شد آخر که از دور فلک •
ملک جمشیدی نماند و دولت اسکندری **ترتیب** خرده هست اگر پادشاه بزرگ منش عیب نفرماید و بزرگ سخنت
اگر خرده نگیرد یعنی بزرگی نباشد کارهای بزرگ را بخردان دادن چنانکه خرده حقی باشد کار کوچک را بی برزگان
تفویض فرمودن از بزرجمهر پرسیدند که مملکت ملوک ساسان را چرا از ذروهٔ نزهت زوال و سفینهٔ انتقال آمد و چون تو
حکیمی در میان ایشان بود گفت کارهای بزرگ بخردان و نابخردان تفویض فرمودند تا کار ایشان بدانجا رسید که
رسید **نظم** بخردان مفرما کار بزرگ • که نیاید ز روباه بیکار گرگ • اگر جنگ و منقار رو بین کند • کبوتر کجا صید

حکایت

النجعة بالضم طلب الکلا من موضعه صح
البتمة بالکسر الشاة التی یحلبها الرجل فی بیته ولیست بائمة صح

ترتیب

صید شاهین کند • نشاید چو خورشید جرم سها • نباشد چو گل رنگ و بوی گیا **رمز** در امور پادشاهی یک کار آنست که
پادشاه را بانفراد تفحص مباشر آن باید بود و آن حفظ اسرار است که گوهر اسرار ملوک را هیچ مخزن لایق تر از
صندوقچهٔ ضمایر ایشان نیست و هیچ خازن امین را مکنت اطلاع بر آن نباید داد مگر کسی که شریک ذات و شقیق
نفس و توام وجود او تواند بود **نظم** نباید گفت راز خویش با کس • که احداث زمان اندر کمین اند • نباشد راز را محرم
به از تو • و گرچه بیکار از بس امین اند **فضیلت** خدای را چنان یگانه دان که تو او را یگانه باشی تا حق توحید بجای
آورده باشی و حق یگانگی دانستن او آنست که با بندگان او یکی از دو کار کنی عدل یا فضل **نظم** عدل آن باشد که در حالات
و علات جهان خیر و شر را جزا هر یک بحق گیری قیاس • و لیک اگر بد را کنی نیکی و نیکی را دهی • بیش از حق آن فضلی بود
عال اساس **اصابت** اگر ریبت نفاقی و شایبهٔ انکاری در مزاج یکی از بندگان مستعد تفرس افتد زود بقلع او مثال باید
داد از بهر آنکه تحصیل کمالات نفوس انسانی و حصول استعداد فطری بغایت صعوبت و غرابت دارد تا اصلاح
دشمنی و بیشتر حال ببذل رغبة یا امن از رهبة میسر شود و پادشاهان را بمستعدان مهذب و زیرکان کارساز
مساس حاجت زیادت ازان باشد که اصناف بندگان را بقربت و خدمت ایشان از ابریز حکایت
کنند که او را از زمرهٔ اشیاع و جریدهٔ اتباع امیری قوی رای نافذ امر بود در عهدی متطاول در سلک تربیت یافتگان
حضرت مرتبت قربت یافته و باب تشذیب و ترشیح نهال وجود او عرعر آسا بالا کشیده و بجلبهٔ مساعی و مرغبهٔ
دواعی اقران شده بسمع کسری رسانیدند که در روی حریف ابادی وی طفت پادشاه کمان خلافت خواهد
کشید و سر از ربقهٔ فرمان برداری بیرون برد اگر این ذکر بفکر بپیوندد و این بیشه‌ها بحیز ظهور رسد سروران خدم
پای از جادهٔ طاعت بیرون نهند و دست تطاول دراز گردانند و وهن مملکت و ذهاب رونق سلطنت
تابع آن باشد کسری با خواص حضرت و محرمان دولت درین باب مشورت کرد و بعد از تدبیر و قرعهٔ تدبیر رای
جمهور بران استقرار یافت که او را بندی محکم نهند تا اختبار در نفی و اثبات باقی باشد روز دیگر که گردون
ترنجی شکل نارنج زرین را بر گوشهٔ فرق شرق نهاد کسری بتخت سلطنت برآمد چون آن شخص علی الرسم
ببارگاه کیوان مرتبت خرامید او را در درجهٔ سنی و موضعی شریف که برتر از رتبت اکفا و نظرای او بودی
جای داد و ذکر مقامات مشهود و کرامات مشهور او در مدت ملازمت عبودیت حضرت بمبالغت بر زبان
راند و بتشریف خاص اختصاص داد و از نقود و ذخایر و نفایس جواهر عطایا بخشی کرد که حوصلهٔ باز آز او بدان زقهٔ
مکرمت ممتلی شد و بیخ نهال کینه از ساحت سینه بکلی مستقلع گشت ثقات حضرت بخلوت عرضه داشتند که
هرگز صفحهٔ آیینهٔ رای ظلمت زدای پادشاه از نقطهٔ موهوم ترقق و زنگار ندیده است و نور آفتاب ضمیر او را از لکم
غمام شبهت نپوشیده سبب مخالفت در امضای عزیمت چه بود و اختلاف میعاد بر خلاف ابعاد بکدام

فضیلت

ابرسهم علی عقد ته ان علی کل حال صح

اصابت

الترغیبة العطاء والکثیر والترهیبة الخوف صح

فالمراقی الخبر الوعد والعدة وفی الشر الایعاد والوعید صح

واعیه رجهان یافت پادشاه فرمود که ما از مضمون اجماع مخلصان دولت نقادی نجسته ایم و مقتضای مصلحت
ودیانت ان را کار بسته اما چندانکه شهباز تامل را در نشیب و فراز ممالک پرواز دادیم بهر عضو که بندی نهادیم
بیرون از ان عضو در قید تسخیر نمی آمد پس عضوی شریفتر از دل او که سلطان ممالک جوارحست نیافتیم و قیدی محکم تر
از نیکوی پذیر او را بدان قید مقید کردیم تا سایر اعضا که مثابت خدم و اعوان دارند بمتابعت در آیند و نیز بند
آهنین بر یک عضو مخصوص بخشونت و ندانه سوهان سوراخ گردد و بند رفق و کرم که بر دل بنی آدم استوار شود
بهیچ سوهان فرسوده نگردد **نظم** دامیست نکوی که بدان صید توان کرد • مرغ دل انسان رچه باشد به ازین صید چه جز
قید تراداو ره صید کشادست • زنهار بدست آر تو این صید باین قید **اشارت** هر چند علم عدل سلطان از چرخ آفتاب اشارت
عالی تر و مشهور ترست و درین دوران نه سلسله نوشروان را چون مسئله تسلسل باطل گردانیده اما متعذر باشد که
از تمامت اطراف محرور مزاجان حرور جور باستظلال آن ترویحی و تبریدی جویند پس گاه و بیگاه ملازمان حضرت را
فرمان قضا مطاع رساند که همواره متفحص باشند و از افواه و ضمایر تتبع و تجسس واجب دانند اگر بر کسی ستمی رفته باشد
آنرا بهترین تحفه شمرند در بارگاه سلطنت عدل گستر ما تا این سخن از زبان مقربان و ایشان در گوش دیگر امرا و ملوک
ممالک و حکام نواحی جایگیر آید و از ایشان نفحه عن نفحه بنواب و متصرفان و عمال ارجا و رعایای هرجا رسد و همگنان برین
سیرت موحی و مامور گردند اولا جهانیان را کماهی عقیدت پاک سلطان دادگر انصاف پرور هویدا گردد و ثانیا آگاه بر
احتیاج تفحص حال مظلومان و تدارک کار از کار افتادگان و اعتنا به حفظ مهمات بیچارگان ملکه گردانند و مبالغت
سبب آن میرود که از ناوک آه دردآسای پیرزنی مظلوم که در سحرگاه از شست عجز و کمان پشت دوتا گشاد دهد احتراز
واجب ترست که از سطوات تیغ زبان فرقه طاغی و حملات جهان لشکر باغی **نظم** اگر چه شاهی و اسباب سلطنت
همه هست • ز آه سینه مظلوم سوزناک بترس • جهانیان را خواهی که از تو میترسند • تو نیز به سخن از کردگار پاک بترس •
عزیمت سوانح دولت و مهمات مملکت را آسان نگیرد و مصلحت امروز را با فردا حوالت نکند که فردا نیز
اگر در یابد مهمات خود با خود می آورد و تواند بود که این مهم فردا در عقده تعسر و پرده تعذر چهره پنهان کند و ازین
عادت اهمال بر نفس شریف مستولی گردد و آنرا تبعات باشد **نظم** کارساز ممالکی شاها • کارها را بوقت خود در
میانه دوستانرا چو تیغ خود برکش • دشمنانرا چو تیر دور انداز **خلق** سلطان در حق بندگان خدای آن فرماید که خلق
خدای در حق سلطان فرموده تا تخلق با خلاق حق کرده باشد و اگر از راه تحقیق نگرند غرض از بیان التعظیم لامر الله
که بایجاز لفظ شرح بعضی معانی آن بروزگار ها در سلک تالیف و تدوین نتوان آورد در قرینه تا نرکه الشفقة علی
خلق الله است محصور باید و ازینجا گفته اند هرچه نه نیکوی نه طاعت و هر چه نه آزار نه معصیت **نظم** بجای بنده مظلوم
ریش عاطفتی • بحق معصیت آنکه تو نه اوی کن • خدای عز و جل بی سوابق خدمت • چه کرده با تو نکوی تو هم نکوی

نکو یکن **عادت** طبع لطیف پادشاه که تا جرم بسیط مبسوط است نشیط باد اگر وقتی بساط تناول مسکرات فرماید
بدین مقدار که حرارت غریزی بدان منتعش گردد و قوت مطربه را باعث بود اقتصار باید کرد و از
حد سکر اجتناب نمود چه سکر از عوام مذموم است فکیف پادشاه جهان بر اطلاق که شبان رمه و پاسبان
همه است و حراست و بیداری درین دو کار ضرورت حال مینماید و سکر منافی هر دو مصلحت است **نظم**
نیا فرید خدا در جهان بقدرت خویش • بلند تر گهری خوبتر از آلت عقل • چگونه بس نکند شاه هوشیار اعراض •
آداب ز هرچه آن بطبیعت کند ازالت عقل **آداب** مداومت بر لعب نرد و شطرنج از سیر ملوک جهاندار مستور
نیست مگر احیانا اِنَّمَا الْحَیٰوةُ الدُّنْیَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ را که از لوح کریم کلام قدیم بصفحه کتاب تنزیل العزیز الرحیم نقل
کردند بر ستر عظیم منطوبست یعنی چون جد و حقیقت دنیا بازی و مجاز یست پس لغو و لهو او خود چگونه باشد
صحیح بین واهرکه واضع لعب شطرنجست چون از استنباط و تصنیف آن بپرداخت پیش رای هند تحفه
بردند با آنکه لعبی بدیع شریف و صنعتی مخترع و غریب بود گفت ما را در عرصه مملکت بجد پادشاهی می باید کرد
و از صد منصوبه مهمات که در صدد آنیم یکی را نمی توانیم کشودن و برای لعب شاه چوبین شطرنج کجا خواهد بود **نظم**
من بگویم چون بیابانی [illegible] شطرنج خرد • دشمنان را در شطرنج از جه باد اخراه کن • بیدق تدبیر ران و اسب در میدان فکن •
فیل جنگی را برآر اقصد هر بدخواه کن • دست فلج فتح چو به حزم فرزین بند ساز • خصم دولت مات خواهی رخ بعدل ای شاه کن •
لعب نرد قمرت الرجل قمرا اذا لاعبته فيه وغلبته صح **لعب نرد** اگر خاطر انور سلطانی تا معنی قمر القمر روشن شود میل ملاعبت نرد فرماید در چار فاصله فصول بساط ملک
و شش جهات بیوتات اوقات مبارک مهره مهارت منتشر گردانند و دست را ببذل چون سحاب بباران
گشاده دهد و امر **تیغ** و داد بجد بحکم عرض الممالک را کار بندد تا بکواهی مجاهزان قضا در همه حال دست برد نصرت
او را باشد **نظم** فاردی از جمله شاغل عمر بادت در زیاد • چون نشستن تا لالان عدو باده هزار احزان الیف • خانه گیر
عمر شو فکری طویل آور بکار • دهر را منصوبه بکشادن بود نردی شریف • عرصه ملک و مهره عدل و حقه دل جای نگون •
شکار و ابذل و کعبتین انصاف و توفیقت حریف **شکار** ملاعب و لهو ملوک که منافی مناقب سلطنت نباشد
شکارست چه آن هزلیست جد با در آن مضمون و جدیست هزلها بدان مقرون زیرا که بهایم وحشی و سباع
هایم را که خلیع العذار بحکم طبیعت بهیمیت در هضبات و عرصات سیران میکنند از نداغل شواهق و اطراف
براری طلب داشتن و ایشانرا با کلَّه و اخلهٔ مناسب مستانس کردن و مرس تربیت و تعلیم با ظهار خاصیت
مجبول ایشان دست رس گردانیدن و بر صفت اولی العقول مطواع آز و بر وذلول گیر و دار خود ساختن
عقل داند که کار بازی نیست • و مراسم قنص و تصید و مدار حلقه شکار که واذا الوحوش حشرت مفسر آنست
و نصب راندن بزرگ و رعایت تقدیم و تاخیر و تانی و تعجیل نگاه و بیکه و محافظت راهها و هنگام شروع در دوانیدن

الأكلة بالضم اللقمة والقرصة والطعمة المرس جمع المرسة فهي الحبل صح
الذل بالكسر اللين فهو ضد الصعوبة يقال دابة ذلول بيّنة الذل من دواب ذلل صح

وزمان امتناع از رمانیدن بعینها ثابت تعبیهای کار جنبش و کین کشادن بر دشمن و لشکر کشیدن و ارو و
بمطاردت و حرکت و از نبض بتاختن و تیر انداختن لامحاله موجب ثمرات درفروسیت و وسیلت تجربت در کار
مبارزت و محاربت تواند بود و جوارح و ذوات المخالب بری و بحری را که طیارات طبقهٔ هوایی اند بوقتی
معین در دام مرام آوردن و از او کار و معیشت معهود بتجربت حاصل کردن و بعد از آن بممیزان این حرفت
و متمرنان درین صنعت سپردن تا ایشان از اول دو بند بر پای نهند و چشم جهان بین بر دوزند بقوت قهری
از حرکت طبیعی ممنوع دارند و چون ارباب ریاضت و طلاب معرفت از تعلق آشیانه و فرخ فرخ منجر و
کردند و شک و بد از یک کس متعین بینند و مطواع و مهذب شوند طعمه و زقه آن خورند که دهند و از پی آن
روند که اشارت فرمایند لاجرم بقبول این استعداد و تعلم این رشاد دست ملوک مرکب خاص ایشان
کردد و خیابوش و کلاه دار شوند و مانند خلخال عروسان زنگل زرین در پای کنند پس هیچ دانا تعهد و تعود چنین
حیوان ضعیف بدین اخلاق شریف لغو و عبث نپندارد اما آنچه تعلق بقسم هزل دارد و حس سلیم و طبع لطیف
کواهی تمامست که در جهان هیچ تفرج ماورای آن نیست که بفرمان مقدمان طرد و شکار چنگال کلبی معلم در قلهٔ
کوهی بند چون دست عاشق شبق کردن و غلتی نامعقول کیر دبابر و یال یوزی شکاری بر عرصه صحرایی فسیح در
سرو سرین غزالی معشوق شمایل **بیت** کردنی چون تیغ شاه افراخته • غمزهٔ چون ناوکی انداخته • بپیچد و آنگاه بدست
ارادت مترسلان باز و جره و همچنین بار شاد اشکره داران خاص شاهینی کبوتر چته بقوت پر و بال چندان بر روی که
در نظر صعوهٔ نماید پس بزخم چنگل و منقار و مخلبات اثر آثار کلنگی شترهیات را از مقعر فلک قمر فرود آورد
اشارت و اعظانه سلطان که ممتع باد نام خود را خدابنده محمد چون سکه بر زر نشانده است یعنی بنده وار او را
میان معرفت خدای و محبت محمد بحکم فاستقم راست بداشته اند و این اشارتیست بدان که تا معرفت
و عنایت خدا نباشد بنده بنیروی محمد توفیق نیابد و همچنین تا متابعت محمد بصدق عمل نکند بنده بسر حد
سر احدیت خدا نرسد پس حیف باشد که صورت دل تو مخالف صورتی باشد که خود فرا نمایی تا از تو فرا نموده اند
زیرا که اگر خلاف آن باشی که فرا می نمایی نفاق باشد و نفاق درین بازار بجوی نخرند و اگر خلاف آن نمایی کز آن
تو فرا نموده اند عین تکذیب باشد والله لا یحب المکذبین پس اول خدای دان ای بنده دوم محمد شناس و سیوم
در میانه خود را بر مرادات دینی و دنیاوی کامیاب بین ولله العزة ولرسوله وللمؤمنین و صلی الله علی محمد و آله
اجمعین **وفات تیمور قاآن و اقتضای نوبت بدیگران** تیمور قاآن مدت نه سال تمشیت امور جهانداری و صحت
مزاج و استقامت حال کما ینبغی نمود و بعد از آن امراض مختلف مؤتلف شد و مدت متمادی کشت تا شهور سنهٔ ست
و سبعمائه قهرمان مزاج از معارضت اطبا بکلی نکول کرده مرفوع الطمع کشت و چون بعد از کذشتن برادرش

مرن مرون بمرن علی الشیء
مرونا و مرانة تعوّد واستمر
علیه یقال مرنت یده
علی العمل اذا صلبت
صح

الشبق شدة الغلمة الغلمة
بالضم شهوة الضراب
صح

زمه بلا اندیشه داشت که خاتون او را دالغیزی مادر شهزادکان خیشان و بزنه تانزی برآیین مغول بنکه کیرد و خاتون
او بولوغان که عقیلهٔ خاتنیت و ملکهٔ مملکت بود بر مقتضای طبیعت **لمؤلفه** ان الف الکثیرة العدوان • با ایشان
متغیر شد از آن جهت در سال بیشین خیشان را با لشکر دیرسون مقاتلت جبرا بایل قید و فرستاده
و بزنه تانزی و دالغیزی خاتون بولایت کرمسیر مسیر کردانیده اتفاقا میان امرای جنکسانک و بنجان مخالفت
واقع شد ترخان جنکسانک عرضه داشت که امرا با طایفهٔ جوجانک یعنی متمولان شهر مرزی ساکنان ناحیهٔ
سیجو متفق اند و در جزیرهٔ آنجا جاو میزنند و کشتیها را بی جواز و فرمان روان کردانیده تمغا نمیدهند بولوغان خاتون
فرمود تا امرای یای تفحص و تحقیق کنند و ایشان بتنکجیان که حادثات یومی و یارغو بارا که امرای شنک بتفصیل
رسانند ماه بماه تفاصیل آنرا احتیاط کرده نقد و تزییف نمایند و موارد اعتراض و مظان احتجاج باز بینند
اگر حکمی جزوی یا کلی از قانون تشغال یرلیغ منحرف باشد بر آن باز خواه روند و فرماینده را منشور عزل دهند بعد
از تحقیق بر ایشان خرده کرفتند و بایان بنجان و عبدالله بنجان و یاسمتی بنجان و میر خواجه بوجین را کناهکاری
سوی کرمیرات فرستاد و اولجای جنکسانک در آن غصه وفات کرد تیمور قاآن چون اندک افاقت یافت
غیبت امرا نپسندید ایشان را استحضار و سیورغامیشی فرمود و اشتغال معهود مبذول داشت امرا جهت دفع
مکیدت بولوغان خاتون بتقدیم خدمتی تدارک خاطر و دلجویی واجب دیدند باتفاق عرضه داشتند تیمور قاآن
پسر کوچک طیشو را که از بولوغان بود ولایت عهد داد اما **نظم** ز روزکار چه پیمان و عهد داری چشم • کدام عهد و
چه پیمان که روزکار کند • هر از پای درآورد بیهده غم تو • بدست جب غمت آری چنین هزار کند • طیشو عن قریب از این
عهد بعهدی درکذشت بولوغان بر امرا غضب راند و کفت باندیشهٔ ناراست شما پسر مرا العین ولایت عهد
مبارک نیفتاد بدین جریمت امیر خواجه را بیاسا رسانید و بایان بنجان بهفتاد و هفت چوب خلاص یافت
و نوکران نیز ازین بوته چاشنی بر داشتند درین حال ملک تیمور پسر اریغ بوکا با جبر عاصی شده و اردوی او را بغصب
و نهب بر کرفته چنانچه شرح آن تالی این ذکر ایراد رود برسید و او با مادر بولوغان خاتون انتمایی داشت چون
بولوغان خاتون تیمور قاآن را بر شرف هلاک یافت در خفیه ایلچی فرستاد و اننده پسر منغلای نبیرهٔ قبلا قاآن را
با ملک تیمور استحضار فرمود بعد از یک ماه تیمور قاآن بلبل عرشی آشیان جان را از قفس کالبد و مانس قرشی پرواز
داد و تن ناز پرور در مغاک مردم خوار بنهفت و روزکار از خاطر بدایع نکار مؤلف این اخبار فصلی وار
لمؤلفه فرو خواند این پارسی معنوی • کرت کوش هوش است هم بشنوی • چو در خاک خواهد شدن هر تنی • چه از
تخت خانی چه از کلخنی • جهان باز اندر جهان کر خوش است • ببین کین جهان چون جهانبان کشست • کجا اند شاهان چو
فریدون و دهان • که ناکام بکذاشتند این جهان • کیومرث و هوشنک و ضحاک کو • فریدون و جمشید بی باک کو • کجا

ایرج و تور و سلم هژبر • که بگذرانید نیزه زابر • منوچهر چون سایه پوشید چهر • ز گیتی بیکبار ببرید مهر • چو کاوس
و کیخسرو تاج بخش • چو رستم ابا زال و کوپال و رخش • چو سهراب و اسفندیار گزین • همه از در تاج و تخت و نگین •
چو لهراسب و گشتاسب چون گستهم • نه از خاک سرشان کیا رست هم • اگر اردشیرست اگر اردوان • جهان
مر در بکست از هر دوان • نه بهرام شد عاقبت گور گیر • نه پرویز پرواز کرد از سریر • سکندر که بگشاد گیتی بتیغ •
رها کرد و شد با هزاران دریغ • ملوک طوایف فراوان بدند • بهمت بر از چرخ گردان بدند • نه زیشان و نز
ملک و فرمانشان یکی میدهد دیگری را نشان • نز ساسانیان و ز اشغانیان • همی رو چنین تا بسامانیان •
یکایک شده دامن عمر چاک • فرو برده سرها درین تیره خاک • ز محمود و غزنین هم شد تهی • جدا ماند از و فر شاهنشهی
سلاطین سلجوق را جوق جوق • نه بر زد بنا بوتشان مرگ طوق • چنان ملک با فره دیلمی • تو گفتی که بد ساغر
یک دمی • نه در روم قیصر نه در هند رای • نه در ترک طمغاج بگرفت جای • جهان هر کرا چون قلج بر کشید •
بدین نام پیوند جانش برید • قضا اوج قدر قدرخان شکست • ببند فنا دست خاقان ببست • قراخان و
ایلک چو بغرا گذشت • تو گویی که بادی بصحرا گذشت • جهان سیر شد هم ز خوارزمیان • که بودند در رزم بسته
میان • چو اتسز چو ایل ارسلان و تکش • چو سلطان محمد شه بر منش • گذشتند آخر جلال و غیاث • بر آمد بچرخ
بلند الغیاث • نشان نیز از آل سلغر نماند • فلک جان ایشان بتبغو رساند • چو شد تیغ جنگیز خان آشکار •
نبدی که هم شد جهان اشکار • چو خوارزم و روم و چو سقسین گرفت • بزودی رخ ملک او چین گرفت • ز جوجی و
و تولو و منکو تمر • همانا کنار زمین گشت بر • جغاتای و یاسای او خود کجاست • اوکتای شد بس کیوک رفت راست •
نه منکو نه اریغ نه قبلا بماند • جهان نامه مرگ الغو بخواند • براق از جهان همچو برقی گذشت • ز قیدو جهان نیز آسوده
گشت • هلاکو اباقا و ارغون اغل • چو غازان کز و گشت مؤمن مغول • همه کشور و گنج بگذاشتند • بشیری جهان بشد
نه بر داشتند • جبر جبر شاهی ز سر بر فکند • تو اند بدست اجل پای بند • تمر خان جدا مانده از افسرست • ز منکو
منکین بخاک اندرست • بدین سال صد انارغ شان شمار • همین راه رفته فزون ده هزار • نکویی که تو خود از
ایشان که چرا پی که رایم کجا برجه • چنین بود و باشد چنین روزگار • تو دل در چنین روز بسته مدار • بیا تا خرد را
بلندی دهیم • سر آرزو در نژندی نهیم • ببینیم آغاز و انجام خویش • بدانیم ناکام از کام خویش • اگر بنده من سازگار آیدت
درخت سعادت ببار آیدت • کنون از من این یک سخن یاد گیر • و گر هر چه بینی همه یاد گیر • ازین دام چون هیچ
دانا نجست • مده تو نکویی چو ساغر ز دست • روزها بر قاعده ایشان سوم میتی کردند و آتش داد و روزگار تحت
فرا را بگوشه ساغر باد انش بیت زان می که تو از روشنیش نشناسی • کو در قدحست یا قدح اندر وی • شعر و کانه خمر و لا قدح •
و کانها قدح و لا خمر • تا تعیین از اروغ قاآن بولوغان خاتون بقاعده بر تنظیم امور مملکت و تدبیر مصالح سلطنت

سلطنت قیام می نمود پس ملک تیمور شهزاده و اغوتای جنکسانک از قبیله ایلجکین و کرای که امیر اردوی او بود
و باسمتی بنجان الغور و نرخان جنکسانک را ایکنکاج در آورد و رشته مطابقت مبرم گردانید که اننده
قاآن باشد نرخان جنکسانک از کیفیت ماجری بر نبه تاشزی را انها کرد و گفت بولوغان بدستان زنانه چنین
رنگی می آمیزد و بوی فتنه ازان می آید و الفتنة اشد من القتل چون بخت یاوری و اقبال راهبری خواست کرد
بر نبه تاشزی با نوا اغول پسر شادی نبیره احمد قرنبیره بوری از احفاد جنگیز خان معاهدت و مشاورت کرد
و گفت استحقاق خانیت بمقتضای یاسای قاآن یارا است و دیگران بچه استیهال و کدام استعداد متعرض شوند
فکیف با بشارت زنان که ضعف رای و سخافت عقل ایشان معلومست بیت سیوف حداد یا لوی بن
غالب • حداد و لکن این للسیف ضارب • قدم بجدت در کاری باید نهادن و حجاب ازرم بدست تهور
از میان بر داشتن اگر تدبیر موافق تقدیر آمد حریف مراد در کنار و روزگار آورده باشیم و اگر مطلوب در پرده
تعذر ماند با وجود خبث ایشان اغاکه امروز بر سر لشکرست بانکابی نتوانند رسانیدن آنگاه مخلص کار را وجهی
توان اندیشید بدین رای جازم و عزم مصمم صفقه معاهدت زدند و شهزادگان و بزرگان از بخانیت خیشان
و شمول احسان ایشان نوید داد و عریضه بیت و کذا العلا لایستباح نکاحها • الا لمن یطلق الاعمار •
از لوح شهامت بر خواند باتفاق نوا اغول و نرخوان جنکسانک و دانشمند جنکسانک ارغون و بیکبوقا الغور و
محمد شاه بوکا پسر جیدر بوکا و میلو با فوجی که اعداد ایشان بصد نرسید پیش از وقت شولان در راندند و بیرون
قرشی اغوتای جنکسانک و کرای و باسمتی را بشلناق آنکه هنگام مرض تیمور قاآن بحکم یرلیغ او بر اقصد پیوسته بود
گرفته باردوی جکین فرستاد کشیک نشان چون حال چنان مشاهده کردند مجال مخالفت و مکنت
تیغ کجا با فندی کمر امتثال بسته بخدمت ایستادگی نمودند هر ده کشیک نشین را مصاحب نوکران خود باحضار
امرا میفرستاد و هیچ کدام را سامان تمرد و یارای تفرد نبود و چه گمان نمی افتاد که بر بدیهه بطریق تهور و بر پاکمر چنین
کاری خطیر اقدام توان نمود یا بر استظهاری موفور و اقتداری شامل دران شروع کرد بدین منوال تمامت امرا در
زنجیر بند مبر کشید روز دیگر را که طغان خان آفتاب در قپالیغ افق نیزه اشعه بکردانید و کوکبه ستارکان از
ترس او در مکامن وطاء نیلی و زحلای جواسق عالم کریختند اغوتای و کرای و باسمتی از مرتبه بلند بینی و هستی
بمرتبه خمول و پستی که عبارت ازان عدمست رسانید و صد و هفتاد تن ازامرا که تسمیه ایشان اطنابی وارد
بمواقفت دیگران معروض تیغ یاسا گردانید و باقی را شرف تخلیه و تشریف تسلیه مبذول فرمود و در قرشی
بر گوشه تخت خانیت قرار گرفت ع احسنت زهی چشم بدان دور از تو بیت فلم نجد الان الا ابن
شعبه • فما کان اسعی کان بالمجد اجدرا • ماه سوم از وفات تیمور قاآن که ترکان آنرا امچ انج گویند در رسید

و روز میل و شهزاده بربه نازنی طوی کردند ملکتیمور و اننده بضرورت حاضر شدند و تکشی یعنی پیشکش نا کرده
در رفتند ملک تیمور سنقری داشت در دست بربه نازنی نهاده مبارکباد کفت تو اغول و دانشمند بنجان
از یمین و یسار دستهای او را بکرفتند و دست بدست بموکلان سپردند بیت یکی غم از دل من پای باز پس نکشد •
که دست دست بدیکر غمیم بسپاری • چندانکه بر سوابق اخلاص تذکر کرد و ذریعهٔ مخالفت جبر را بر وشیعهٔ
موافقت قاآنی ولیل آورد مسموع نداشتند ع اذ لا ایقام علی الدلیل ولیل • اننده نیز یکمری تکشمشی کرد باشد که
بیوک و مکری خلاص یابد بربه نازنی نکذاشت از راه آقاانی که زانوی خدمت بر زمین نهد و او را کاسه
کرفت و بر فراز تخت پیش خود جای داد چون استراحت را عزم وثاق کردند رواق فرمود اننده را
در توکیل بداشتند بیت آرم بر آستانهٔ تسلیم سر فرود • چون هیچ در سراچهٔ تقدیر بار نیست • اننده تصور
بسته بود که بمظاهرت اعوان از آسیب عوارض لیالی مصون ماند آمار ای دوربین انسانی و کارنجهٔ تدبیر بلای
مشیت ایزدی نتواند بستن و سعی دران باب نمودن معامله بی سود خریدن و بزیان فروختن باشد
ع ولیس لما شاء الاله مدافع • خیشان پسر تبه بلا نبیرهٔ چمکین فرزند نبیرهٔ قبلا قاآنست بیت اقمار اندیهٔ
غیوث مواهب • اجبال ابههٔ لیوث کفاح جلوس خیشان قاآن برادرش بربه نازنی چون کار یار بمط
ارادت سمت اطراد یافت بیکبوقا و پسر تو اغول را براه ایلچی چون ابر بر مناکب ریاح و بر صفت طیور در
میادین هوا روان کردانید و صورت احدوثه بیرحمانی آن طایر خرده دان بی دهان بیت دو زبان بر سر دوانی
بسته میان ناله کنان • زرد پیکر سر بریده روی تیره اشکبار • اعلام کرد و بزوال معارض دولت و انتظار عروس
اقبال بر معارض استقبال تهنیت کفت و در عجلت نقلت بمبالغت استحضار نمود و خیشان با اوحاجر
طایشی و تیمور بوقا جنکسانک و قتلغ بنجان و پسرش طراقای بیت دولت او را آفرین و اختر یاره • نصرت او را
معین و بخت ندیم • با هزار الاغ متوجه تختکاه شد بربه نازنی نقتای بنجان را بایلچی اخطت اردو نصب کرد و باتفاق
پادشاه زادکان و نوینان چند روزه راه بالشکر بیت با خضر مثل البحر لبس اخضراره • من الماء لکن من حدید مسرد •
تقدیم مراسم تلقی را ع مستقبلین بتبجیل و تعظیم • مبادرت نمود و عامت شهر را مثال نکارخانهٔ چین و بتکدهٔ خطا
و فرشی قاآن بلد خانهٔ جانان بر آراستند و مطاربهٔ هر صنف بر قصد رانک ویدار لمؤلفه چون بلبلان که بر
کلبن نوا زنند • دمسازی و دستیاری کرد و خیشان خان خورشیدوار بمنزل حمل در مستقر عز و دولت نزول فرموده
قوریلتای ساختند از پادشاه زادکان قباد همت سکندر رتبت و امرای بزرک سال مجرب حال سؤال کرد که
راه خانیت باسوهٔ یاسای قاآنی کرا میرسد باتفاق عرضه داشتند که قبلا قاآن پدر بزرک خیشان یعنی چمکین را
ولایت عهد داده و منغلای پدر اننده را سالمیشی فرمود یعنی بر طرفی از اطراف حاکم کردانید بی تنازع خانیت

الوشیعة لفیفة من غزل و یسمی القصبة التی یجعل النساج فیها لحمة الثوب للتسبیح و شیعة التوشیع لف القطن بعد الندف و کل لفیفة منه وشیعة صح

خانیت راه نست و بران تقریر باتفاق موجلکا دادند خیشان فرمود تا هم دران حجت ذکر ولی عهدی بر نام
برادر دولتیار او بربه نازنی مؤکد کردانیدند باز در ایقا و افنای ملکتیمور و اننده خوض پیوستند چون بخلاف
یاسای جنکیزخانی و مشاورت و انطباق آقا و اینی بتطمیع بولوغان قصد تختکاه پیوسته بود تمامت کفتند
در کناه ایشان اشتباه نماند بادی سمند دولت تیز اننده از محنت روز اینده لمؤلفه ای محنت تو از همه
روز اینده • مانندهٔ قلم کاتب بسر درآمد و سر نامهٔ امانی بیاض کشت از کلمات جعفر صادق است رضی الله
عنه لولا مطعم ادسم من مطعم و ملبس ارفع من ملبس و وجه اصبح من وجه لما سل سیف ولما رفع حیف
و ملک تیمور نیز ملک دمار یافت پس باشارت اهل تنجیم روزی بطالع سعد مطالع مطالع تختیاری
اختیار کردند و طوی رنکین تراز باغ در فروردین بل فردوس برین بمحضر خواتین نازنین بیت بدو رخهمن
الملاحة ان بری • لهن نقاب خالوجوه سوافر • آراسته کردند و از البان اسبان نقره خنک اعداد آن هزار و
هفتصد و اند سر و کوسفندان سپید پشم هفت هزار و اند سر که بر عادت قدیم تبرک و تفأل را در کلها قروز
داشته اند و مغولان آنرا البغون کویند و هرکز کوشت آن کوسفندان و اسبان نخورند و بران اسبان الا
خانان کسی سوار نشود و اطراف اردو را که سپهر بسطت بود چون راه کهکشان مرقش کردانیدند و بر
نسق معهود خیشان بر فرشی از نمد سپید مربع نشست و از جملهٔ شهزادکان هفت تن که سر آمدهٔ اقران
و اجلاس خانزا متعین بودند چهار تن اطراف نمد را و دو تن بازوی سعادت نیروی پادشاه کرفته بر سریر
بخت استقرار دادند و یک تن دیکر کاسهٔ شراب لمؤلفه رخشنده چو آفتاب در آب کرفت • و قاآن
دعا کفتند و داستان نوم را که معقولات کلام ایشان باشد تکرار کرده او را کلوخان نام نهادند معنی کلوخان
واد کرونک نام باشد امرای حضرت اوزخان جنکسانک طرغای جنکسانک از مسلهٔ اوشین کوکاجو اقای جنکسانک
از جلایر تمور بوقا جنکسانک جاوتسون جنکسانک ارجلایر سنبلو جنکسانک از ایغور و بتو جنکسانک از تونیر
دام و جنکسانک سلمان تقتای بنجان از جرجه طغلق بنجان از کرایت عبدالله همچنین بود تا غایت خانان
ممالک چنین زیادت از دو جنکسانک نصب نفرموده اند کلوخان فرمود مهمات ارباب حاجات بی
نهایت است و تمامت عرضهٔ اهمال و تعویق میکردید باشد که در یک روز چه مقدار مصالح ملکی کفایت
کنند بدین سبب چندین امرای جنکسانک نصب فرمود و بعدل و یاسا مطیع و عاصی را آسوده و ترسو
داشت و از داستان حلم رزین و عقل دوربین او چنین حکایت کنند که یک نوبت بشکار یک ماهه نشاط
رکوب فرمود لمؤلفه بر سمندی همچو عمر اندر مسرت زود رو • با تخایل چون جوانی در تتبع سازکار • از غنایش
یافته رضوان در کیسوبند حور • و ز رکابش ساخته سلطان انجم کوشوار • چون مهمات سلطنت پای مال اهمال

می نمود و عبد الله سمچین کرباسی بر داشت و از عقب قاآن مبادرت کرد و در حلقهٔ نرکه بحضرت قاآن برسید چنانچه
مقتضای طبایع سلاطین باشد بتفرج کبر و دار وحوش مشغول بود و یوزان در پی آهوان یاران و کلاب جوارح
و ملاعب و کوران بتعقیب خنکان و بوران از کام افتاده و پیکان از کشاده و شست سواران چون زنبرکیا
در کام کوزنان مانده و بازان چرخان آغالنده غزالان بی آرام نالنده و غول از بابیچ مغول در عویل و طبع قاآن
در نهزت و کشت واز لعبهای طویل کاه چون آفتاب در قوس آمده ستاره تیر پرتاب میکرد و کاه کمان احسنت
بزه آورده رمیات دیگران را آفرین میخواند ناکاه عبد الله سمچین کفش در کردن انداخته عنان یکران آسمان
جولان بکرفت قاآن هرچند از ان هیات مستنکر متنفر شد از ضعف کمال و قار مضمون لیس الملک
ان یغضب لان القدرة من ورا حاجته برخواند از باعث بر چنان جرات در چنین حالت
سؤالی کراهیت آمیز فرمود و عرضه داشت که قاآن بر مثابت پدر و مادر مشفق است و عموم خلایق از صغیر
الطفال رضیع و اطفال بی پدر و مادر هر آینه ضایع باشند و نیز قاآن ممالک عریض و بسیط در نظر مایندکان
کرده و مصالح روی می نماید که بمراجعت بحضرت تمشیت آن متعذر است و توقف در ان مستلزم اختلال
میشود و بنده دست از عنان آسمان سای ندارد تا قاآن بمقر عز و فرمان مراجعت نکند یا مکر بنده بیاسای خانی
مخصوص کردد قاآن لحظهٔ تامل نمود و چون این سخن زهاب حقیقت بود و از منبع اخلاص و شفقت مترشح
شده حالی عنان بکاخ دولت منعطف فرمود و او را ده بالش زر و سی بالش نقره و هزار بالش چاو سیو تماغ
کرد و وفور ربت و شمول اشفاق او را بر زبان خانیت ثناهای مشبع راند و دیگران را که براه و رتبت از وی
بیش بودند بر اهمال آن تذکیر و تذکر تعنیف و تخطیه کرد و برین منوال مدت چهار سال در نفاذ امر و جلال قدر
مصالح خانیت میساخت و دلهای پیوستکان را بکمند اصطناع جذب میکرد و سایه معدلت بر مفارق ایتام
کستر و درین میان بشاهدهٔ پری چهرکان ختا و استمتاع از مقتنیات زر و کذاردن از لشکر و کنج مردینار و عشرت
و خلع عذار اشتغال می نمود عاقبت بواسطه مرض حرق که متضرم صفت داشت ساحت ممالک این جهان
بکذاشت و ذلک فی خامس عشر من رمضان سنه عشر و سبعمائه **شعر** بلوت اللیالی فلم یترزن • باد نی الاسائه
احسانها • فلا تحمد نها علی وصلها • ففی نفس الوصل هجرانها **جلوس مانوس بوبانتوق قاآن** بعد ما که جانب
اخوت را بتقدیم رسوم عزا اعزاز فرمود و چون در زمان اننده تخت خانیت را بتیغ آب دار کرفته بود
و برادر را مسلم داشته و ولایت عهد بنام او هم در زمان جلوس خیشان مقرر و معین کشته درین وقت بی
تعارض آراو نیابن اهوا مملکت حق میمود و بمستحق رسیده پس اجتماع قریلتای را ایلچیان باحضار شهزادکان
روان فرمود بزمان میعاد از دوروز و یک فرسنگ هزار و چهار صد و اند شهزاده قبا و نهاد و از رنگ و لوا

دارای که جمله ایراخته مفر و نواحی مفروز داشتند و هر یک هزار الاغ خانی یا هفتصد نسبت رتبت بر جای
نشستند و در مجمع قوریلتای ماه ذی قعده سنه عشر و سبعمائه مجتمع شدند **المؤلف** کتضعیف الکواکب حول بدر •
و درین حال باد بهاری در وزیدن و شاخ سنبل در طرازیدن بود و هوا سمت اعتدال یافته و زمین از
سبزه زینت و جمال کرفته نسیم از لطافت عیسی دم و صحرا از خضرت خضر قدم و چمن از کلها یوسف
صورت نموده زبان آب از غول لاله میکفت بناله بیاله کردانم و سوسن و یاسمین بتصحیف
منتظم و مضطرب باد لواقح را پیغام میدادند **المؤلف** تشوش صدغ البنفسج فلم تابیت متی • و روح نامیه در تعبیر
این ترکیب غریب بود و صلت تنف سنه منفتحة الرجبیب تذکر فی صدغ العشیقة مقطرا او از ابلیت عنه
عین الرقیب غنچه از جیب عروسان حکایت میکرد و افاضل ظرفا رغایب نظم و نثر کاتب جون کوثر و سلسبیل
در روانی روایت **بیت** خیزای دل چکنی غنچه صفت تنکدلی • باده ناب ستان از کف ترک چکلی • که جهان
بهشت وش و اطراف چمن چون اجنحهٔ طاوسان منقش و روی کیتی مانند روی دلنوازان خوش کشت
شکوفه در حیرت از صنع باری سر انکشت شاخ کزیده و صاحب نظران از انواع نغمات **المؤلف** مطرب
رباده و دلدار و دم صبح کزیده و صبا هر لحظه بجای یک دستی مرغول شفته و سرا غوش کل و کلاه لاله ربوده و صیقل
زبان آئینه صبح **المؤلف** همی روی کیتی زدوده زدوده • و بلبل در زمزمه و حنین غلغل کنان که در وقتی چنین
المؤلف آرزو میکنم سنبل نسرین سایت • سرو قد خوش خوش منظر خلد آرایت • کل سیراب رخ نازک خورشید
وشت • زلف مه پیرو صبح افکن شب آسایت • نرکس مست کش دلکش عاشق کش تو • لب جان بخش روان پیکر
عمر افزایت • لفظ سحار کهر بنده لطف آثارت • چشم جادو فسون شیوهٔ جادو • زایت مطره طرهٔ طرار شکن بر شکنت • غمزه
غمزه انداز شرف فرسایت • تا کنم چون سر زلفین تو جان اف رنهاد • تا نهم چون سر زلفین تو سر بر پایت • و در اثنای آن
یک هفته طوی بود و مردم استیفای لذات را در جست و جوی و زبانها بدعای دولت و ثنای حضرت بر لغت و کوی و ظایف آش
هر روزه چهل سر مادیان و چهار هزار سر کوسفند روایت کرده اند بیرون غزا بها ذبایح دیگر که در ذمت امت محمدی وجه تحریم
آن روشن و کمیت تعداد نامعین است و کثرت شراب و قمیز و اصناف نبیذ و البان بنسبت آن قیاس نتوان کرد
پس باشارت علما نجوم ساعتی که طالع بانظار سعود منظور بود و سهم سعادت از تسدیس برجیس موفور جلوس
همایون را اختیار رفت فرشی چون ساحت فرادیس بفرشهای ملون از حریر و استبرق و زربفت مغرق
تزئین ساخته و تخت خانیت که طاق دبس افلاک نه کرسی آن سزد بر اشکال اوقلیدس و کوکبهای در سه
آکین پرداخته چنانکه اقبال بر طرف جنوب کرده بود و پادشاه زادکان از صلب چنکیز خان در برآون
غار یعنی دست راست چون ییغراولجای کوکوجو جوبای اجقی و شهزادکان نوادکان و فرزندکان جوجی قسر

برادر جنکیز خان درجاون غار یعنی دست چب **المؤلفه** بسته کمر و کله نهاده • جون سرو بپای ایستاده •
خواتین عظمی **شعر** یفتر خطوها دل التجنی • و یخفض جفنها کسل الدلال • نحیف الخصر ریان الحواشی • وفور الردف
مدعور الاعال • با چهرهای خرم و خندان جون کل بر مسندلیهای کلبن مثال تازه تر از شبنم نشسته و بنجانان و نوینان
و امرای بهادر و اعیان لشکر تن بتن در مراتب خود بیرون و اندرون دور و نزدیک قرار کرفته و پیشکاه مجلس
جون طراوت بهشت طلاوت شیره بزم با کاسات و اوانی بجواهر ثمین ترصیع یافته نهاده چنانکه از شرم بریق
و تلألؤ آن زهره و مشتری از کناره شیره چرخ چنبری بر روی بطاغیر خواست افتاد و ناکاه بزمان منتظر بر بنارتی
فریدون فر برکاه فلک منظر **بیت** کشاد چشم بدیدار او زمین و زمان • نهاده کوش بکفتار او سپهر و سپاه • جون
خورشید انور بر آمد و از زبان حاضران دولت روزافزون را این دعا لایق بود در خور **نظم** بپای و ببال بپاد و بباد •
جو کوه و جو سرو و جو ابر و جو خور • مراد و نشاط و خزینه جهان • بیاب و ببین و بپاش و بخور • او را بویاشنوق قاآن
خواندند و جمع پادشاهزادکان و امرا مراسم معهود از جوک زدن و نثار کردن و دعا کفتن و کاسه کرفتن بتا دیت
رسانیدند و هر کس بر جای خویش بپا رامید علاقه چنک رود سازان کوش عیوق مطوق ساخت و ساغر آبکون
آتش نمای که **بیت** لطف آب و رنک آتش دارد و سیمای او • آب سوی جان و آتش سوی دیدار آورد •
بیت عن مخطف خنث المفاصل مترف • حتی الشمائل متیت الاعضاء • میستدند و می نوشیدند بعد از هفته که
کار طوی و مسرت و جشن و جوی عشرت منقضی شد قاآن خسرو معاشرت بمصالح جمهور و مناجح امور و اشاعت
عدل و بذل برداخت اول منصب نیابت و جنکسانکی بر تموردار ارزانی داشت و دوازده امرای شنک
در اهتمام او فرمود و دوازده امرای کشیک نعیین کرد و مقدم ایشان تمور بقا و ارتکتمور و بر سرزمره کتبه
از خط ابغوری و خطایی و تبتی و غیرها کوکاجی را رتبه حاکم کردانید و فرمود تا از خزاین کرد و نهای بالش و انواع ثیاب
آوردند و بیرون قریش کوه کوه بر هم انداختند و صندوقهای مروارید واری پیکر بر تختند چنانکه روی زمین ستاره
نمای شد و بر اقارب و اجانب از جوانب برحسب اندازه و مراتب قسمت کردند و هیچ کس بی نصیب نکذاشت
و حکم فرمود تا سیاسات پسندیده قبلا قاآن تفحص نمایند آنچه تا غایت وقت بتبدل احوال و تعرض اهوال منخرم شده
باشد بقرار اصل باز برند و در ساحات ممالک جز منهج نصفت و راستی نسپرند و جنکسانک و امرای شنک و
بنجانان ارباب حوایج را علی اختلاف طبقاتهم که از اطراف بحضرت توجه نمایند در مدت سه روز برحسب
مصلحت کار باز سازند و سخن ایشان جون مهره ورشند رنیان نینداز ند و اکر از ین میعاد بکذرانند درکناه
باشند و یرلیغها باطراف شرق و غرب جون نقد معدلت روان کرد و مشتمل بر تشهیر جلوس و نصایح اقا و اینی از
اوروغ جنکیز خان و حث ایشان بر التزام معاهد و معاهدت و قیام در مواقف موافقت از آن جمله ایا

الطلاوة والطلاوة بالفتح والضم الحسن والقبول صح

اباجی جنکتک و دولتشاه ایلجی با نشصد سر الاغ بخدمت پادشاه جهان سلطان اسلام اولجایتو سلطان خلد الله
ملکه نامزد فرمود و بیلاکهای و تنسوقات آن صوب با قنون و لنمود کیهای آن ضم کرد و ایلجیان در رمضان سنه
عشر و سبعمایه بوقت مقام در قشلاغ بغداد رسیدند و مضمون یرلیغ و بیلاکها بعرض رسانیدند سلطان اسلام
خلد الله ملکه درباره ایلجیان نواخت و عاطفت بدریغ ارزانی داشت و همه را کمرهای مرصع و جامهای
مذهب سیورغامیشی فرمود و کوجک و بزرک معمور سجال نوال باز کشتند و در صحبت ایلجیان که از
سده سلطنت متعین شدند جهت تنقیح محاسبه جند ساله و تحصیل وجوه حصه املاک خانی در آن صوب
عراضات و بیلاکهای نامی فرستاده شد و در مقابله الوکهای قاآن سخنهایی راند که زبان ناطقه باملای آن غرر
مشرف و کوش عقل بدرر آن تقریر مشنف کشت و این چهار بیت از انشای بنده مؤلف جون صیت
معدلت قاآنی جه عجب اکر جهانکیر شود **المؤلفه** بوتشنق فی الدنا و اقصار قاآنا • حیث ان جانشالها باسا و احسانا
القبین صینی من الآفات مثل خطا • و بحرمته ازرت بجیحانا • و صیر الدهر للاقبال منقبة • تعال او همه
المیمون نیجانا • فی الشرق و الغرب یسعی الناس کلهم • الیه کالنمل ازواجا و وحدانا • باری تعالی این پادشاه جهان را
سالهای بیشمار در رعیت پروری و عدل کستری مدت دولت و مکنت سلطنت دهاد **بیت** شاه
جهان کشای را از شب و روز در جهان • باد هزار سال عمر اینت دعای راستین • آمین بحق النبی
و روح الامین ذکر **بعضی ملوک عصر** جون سلطان عالم فرمان فرمای بنی آدم خلد الله سلطانه
و نصر اعوانه بر سریر دولت روزافزون مستقر کشت و شکستکیهای دهر جافی بمرهم مرحمت
و فیض منجبر **بیت** آوازه شد اندرین کهن فرش • کالسلطان استوی علی العرش • در آخر شهور
سنه ثلث و سبعمایه شیخ الاسلام جمال الدین **شعر** ملک اذا الحظ الامور بفکرة • رفعت له سر الغیوب
المسبلا • و اغر یسبق بالفعال فعاله • کرما و یکره ان یقول و یفعلا • متوجه حضرت جهان پناه شد و بشرف
تکلمشی مخصوص و بمناصب سیورغامیشی محظوظ آمد جندانکه ارکان حضرت اعلاها الله و خلد جلالهم
بر تقلید حکومت ممالک فارس که خلاصه اقالیم سبع بل رشک مرابع هشت جنان است لا زالت
محمیة الجافات من المخوفات و اعناق امور مدینة السلام صینت عن الآفات ترغیب و تنشیط
کردند آستین استعفا بر چهره عقیله ملک زد و دامن همت از غبار تصرف دیار در هم کرفت و مصحوب
استقامت حال **بیت** و سلامة موصولة بعوایده • و مواهب مشفوعة بفوایده • عازم دولتخانه کیش شد و در
اوایل این سال ملک اعظم مرزبان الهند تقی الدین عبد الرحمن الطیبی **بیت** حاوی الحقیقة مهدی الطریقة
محمود الخلیقة نفاع و ضرار • یعنی **ع** سنانند زدشمن ببخشد بدوست • باز آنکه سالها در پناه تباهت ذکر و وجاهت قدر

وازین عرصه ثروت واستمتاع بمتاع غرور کذرانیده بود وازمملکت هند بر معبر فنا کذر کرده بارانک فرو
خرامید وذلک فی شهور سنه اثنتین وسبعمایه شعر کل فی دولة وامر مطاع • ومتاع وعسکر جرار • ملکوا برهة
فسادوا وقادوا • ثم صاروا احدوثة السمار • پادشاه معبر برمال بعادت غوایت معهود وطریق ضلالت
مشهود خواست که برمال ومتخلفات او دست اغتصاب دراز کند ملک معظم سراج الدین بن شیخ الاسلام جمال
الدین کرد تالیف وتالف خواطر پیوستکان برآمد ودویست هزار دینار درالتزام نمود تا ازین خطاب بالکال
نکول کرد ومنصب ملک ماضی تقی الدین بر ملک معظم سراج الدین مقرر داشت لمؤلفه وانتم نجوم الارض
مجداً ورفعة • اذا واحد یخفی فیظهر واحد • واما ملک معظم فخر الدین احمد از حکم یرلیغ پادشاه عادل غازان در سنه
سبع وتسعین وستمایه عازم حضرت تیمور قاآن شد ودر صحبت او نوقای ایلچی با بیلاکهای پادشاهانه از دانهای
دراری درخش وخوشهای مشتری اضاءت وسنک پارهای ثمین جکرکوشه کان بخون دل پرورده آفتاب
وجامهای زرنکار خانی ویوزان بازنده آهوکیر ودیکر تنسوقات وطرایف که از خدمت چنین پادشاهی دولتیار
بحضرت چنان بارکاهی بافر ومقدار فرستند مرتب فرمود وده تومان زر از خزانه بزرک بر سبیل اعانت
وشرکت تجارت بدان ضم شد ملک فخر الدین متهیئ اسباب سفر ومرتب مصالح جهازات وجونکها
کشت واز اموال خاصه خویشتن وشیخ الاسلام جمال الدین واعزه عشایر خزاین بی کران از جواهر ثمان ولآلی
درفشان وانواع متاع لایق آن دیار ساخته کردانید ولشکری را از رجاله ترک وفرس تیراندازانی که بنوک
ناوک در شب تیره خال از رخ زنکی بربایند وزهره را هنکام تردی بکسوت کسوف بر صفحه جرم نورانی خورشید
بنشانند وبتیر چرخ در کف پیر چرخ قلم کتابت شق دهند شعر فلوبهم فی مضاء عامتشقوا • فما تهم فی تمام اغلوا
در جهازات برد ودر تضاعیف این سفر از مخاوف بحار ومتالف اطوار معانات خطرهای مالی وجانی معاینه دیدند
جون بسرحد ولایت چین رسیدند نواب اعمال وقراولان آنجا بر وفق یاسای قاآنی منزل بمنزل مراسم علوفات
وانزال تقدیم می نمودند وبعلت باج ورسوم قراولی متعرض نمیکشت در طایدو که نزدیک خان بالیغ است
باردوی دوران مهابت پیوستند درین حال مزاج تمر قاآن عارضه داشت بعد ما که جبارت شرف تکشمشی را
بپیشکاه قرنشی حاضر آمدند جنک نک ارغسون ترخان وتونجی طایفو وطایفه امرای بزرک بیرون قرنشی برصندلیهای
زرین بافر وتمکین نشسته بودند نوقای درمبادی التقا بمجرد سلام اکتفا نمود وزانوی خدمت بر زمین ننهاد او را
بدان ترک ادب درمعرض اعتراض آوردند نوقای ترکی زیرک سخندان بود درجواب کفت یرلیغ غازان که
تا اول روی مبارک قاآن که فهرست کتاب سعادت است مطالعه نکنم از ارکان دولت وامرای حضرت
کسی را نبینم تحاشی از اقامت رسم خدمت حالی بنابران رفت پس پیرولت تکشمشی مخصوص کشتند ملک فخر

فخر الدین نخست بیلاکهای خانی در رشته عرض آورد وتالی آن طرایف وتحف وتکشمشیهای خاصه در نظر اشرف
بکذرانید پسندیده حضرت ومقرون بعز ارتضا آمد قاآن بدست شاهوار کاس عقار لمؤلفه آب فسرده که در آتش
زنست ع حرکات جم فی حجاب هواء • داد واغر یرلیغ باغسار جانب واقامت انزال وعلوفات وتعیین کسوت
خاصه وخدام تا مدت مقام مناسب فصول اربعه نفاذ یافت وچهل وپنج سر الاغ اطلاق فرمودند عیسی تیجان
متقلد ملت عیسوی بود وطبعی شوری نداشت پیش ازان در ذهن قاآن نشانده بود که ارتاقان ودیار وبازرکانان
امصار مرصعات وجواهر را سلعت بازار مراج ساخته اند ودر تثمین آن مجال مغالطات هست وحکم
نافذ شده که اصلا حاصل ترصیع در معرض تضییع آورند چون اکثر متاع مستصحب ملک فخر الدین ازین انواع
بود اظهار آن ملایم مصلحت نتمود وناقاآن عن بادی الرای تفحص فرمود وعرضه داشتند مقدار جهارده تومان
هر تومانی ده هزار بالش هر بالشی موازی شش دینار با خزانه بزرک معامله رفت ووجوه آنرا جاوجاری العاده حوالت
کردند باقی را رخصت یافت که بر وفق ارادت با هر که خواهد معامله کند مدت چهار سال توقف افتاد جون
امور برحسب متمنی ساخته وپرداخته کشت وهنکام مراجعت آمد قاآن نوقای ایلچی را بعطیات وافر
مخصوص کردانید وملک فخر الدین را بیرلیغ وپایزه وتشریفات خاص مشرف فرمود ودختری را از پیوستکان
رباب حضرات سیورغامیشی کرد ودر جواب پادشاه غازان یرلیغ متضمن ولیتوکی وشفقت ومبنی بر دواعی
اتحاد ومصادقت ومشعر بالتزام طریقه اتفاق میان اروغ جنکز خان مصدر کشت وبیلاکهای پادشاهانه با آن
یار شد وجون از عهد منکو خان بازوجوهات کارخانه خانی بر سبیل اشتراک بصاین اجن هولاکو تعلق داشت
مانده بود اظهار وفور عدالت واعلان کمال شفقت را آن حصه برحسب تفصیلی معین از ابریشم واثواب
خطایی ویک پاره جونک با ایلچی مصاحب ایشان روان کردانید ودر سیاق تقریری موجز جنانچه رسم مغول
باشد تشبیب بیلاکهای جنکیز خانی بابلغوی این مخلص مقرون ساخت ملک فخر الدین مسرور ومؤید باتفاق
ایلچیان با بیست وسه پاره جونک ابر بادبان دریا حوصله فلک حصانت ودیکر جهازات خاصه مشحون
بفنون نعم ومستطرفات عالم بسیج سفر کرد عنقریب ایلچی قاآن سپری شد ومتوجه ملک آن سرای بازمرکب
کوه پیکر باد عنان آب میدان که بعرف خاص جونکش خوانند غرقه کشت ونقای بنوکر خویشتن ملحق بیت شرم
درین طارم ازرق نماند • آب درین خاک مطبق نماند • میر دو روزه راه تا مملکت معبر مانده بود که متقاضی
اجل حلقه تقاضا بر در حجره وجود ملک فخر الدین زد وعاریت دهنده کسوت مطرای عمر قبای بقای مجازی را
بهبت وکیل قدر استرداد کرد بناکام جوهر روح را در سلک تقاصیر ارواح مجرد نظم داد وچندان خزاین جبابات
ولآلی برایشان کذاشت ودرین حال خاطر راوی حکایات برجهره اش نکاشت نظم امروز بیرار زرد

الانشقاق الاخلاس والانقطاع ص

در هیچ میپیوندد • کین خانه کار علی القطع جدا ایست • چون گنج زر و طبله درمی نکند سود • مسکین دل من قانع و صبار
بلدا ایست • چون تیغ هر آنکس که زند قبضه بزر در • از روی خود آینه کردار مرا ایست • ابن محتشمان در سر زر
رفته و درویش • جان از پی زر میدهد این کار خدا ایست • موافق این حال سخنی با نظام نظامی راست نظم خاک
شد آنکس که درین خاک زیست • خاک چه داند که درین خاک کیست • هر ورقی چهرهٔ آزاده ایست • هر قدمی فرق
ملک زاده ایست • تربت او را در معبر مجاور مرقد عم ترتیب دادند بیت لئن غبتوا عنّا فانه لم تغیبوا • مکارمه الا الی
الحشر تذکر • و ذلک فی اواخر شهور سنه اربع و سبعمایه چون نعی فرزند عزیز بعد از انتظار چند ساله بشیخ الاسلام جمال الدین
رسید کمال تقوی و زهادت و براعت نفس با نیابت آن صاحب ولایت بر تجرع شربت صاب مرارت علقم جانشنی
نشنت و اصطبار کار بست و بدانکه بیت هبنی علی المکروه اصبر جاهداً من این لی صبر عن المحبوب • صورت حال عمود
درین واقعه ضما بکلمه استرجاع مراجعت کرد و محتسب در مدارج این امور چون تلاشی احوال و خباط ممالک
فارس بواسطه نقصان خراج اعمال و تردد اهوای متفرق و اطماع کارکنان نامستعد از حد قیاس بگذشت و آن فتوق
مستدعی آن شد که در سال آینده با وجود عهدهٔ مالی و علقهٔ حالی کار زراعت عرضهٔ اضاعت باشد و نام عمارت
در حیز عبارت نیاید و سمت فلاح از رسم فلاحت بر خیزد و بلی برای امتناع اسباب زرع و انقلاع اصل فرع
رطوبت مائی از طبقه عنکبوتی حدقه سحابی بگریزد در اواسط شهور سنه خمس و سبعمایه حکم یرلیغ شد که شیخ الاسلام
جمال الدین از دولتخانه کیش عزیمت دار الملک شیراز سازد و سایه نصفتی بر سر جگر تفسیدگان ظلم اندازد هر چند
عارضه داشت و تردد صورت و معنی مناسب حال نمیدانست بجاذبهٔ همم افراد و داعیهٔ نفوس اوتاد عنان
عزیمت بجنبانید چون در کاخ دولت نزول کرد باول رفع تطاول امرا و تحکمان و قطع احداث فرمود و طبقه که
مسمار آسا نقابی کردندی خاتم صفت بامانت داری موسوم گشتند پس مثال باعمال فرستاد تا بنظر امعان احتیاط کرده
مقدار خسارت خراج و مستهلکات را در جرف موقف و معرض ثبت کنند و مطالبت ننمایند و رعایا را بتخم و
تقاوی مدد دهند خلایق از مضایق وحشت و اندوه بمعاهد انس و راحت پیوستند هر کاری را هنجاری و هر
دیوانی را سامانی و هر حالی را مآلی پیدا شد هنوز کاس وار راحت از دست ساقی حفاوت یک دور دایر
نگشته بود و بحلاوت چاشنی شکر معدلتش مرارت ظلامات منکر نشده که عارضه ازالت یافته نکس کرد و شب
یکشنبه بیست و یکم جمادی الاول من سنه ست و سبعمایه روح لطیف او که صفاوهٔ تقوی و نقاوهٔ طهارت بود
بمنشا قدسی باز رفت شیرازیان که معمور سجال عطایا و مشمول فواضل مبرات او بودند زناب خوناب از فوارهٔ دل که
عبارت از آن سرشک حسرت بود بر عبارهٔ دیده براندند بحکم و اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی مرقد مطهر او هم در کاخ
اقبالش اختیار کردند و عمارتی دلپذیر مضاف آن گردانیدند چنانچه امروز در قبة الاسلام موضعی انیس فرح بخش تر از آن

القصاب عصابة
تجر من ص

ازان مشاهده نمی افتد و درین حال اتفاق افتاد شعر ایا خیر من اعطی و عدل و اتقی • و صدق بالحسنی
و صام و قد صلی بجمال التقی فی ذا المقام مشاهده حکایاته شروی و آیاته تتلی • و چون رقبهٔ مؤلف بمنقلهٔ انعام آن
بزرگوار گران بار بود و سوابق حقوق اخلاص ارثا و اکتسابا بلواحق یار بنظم این مرثیه دل غمزده را تسلیتی واجب
دانست مرثیه بوفاتکم نغضب علی الازمان • شیخ الشیوخ شبیبة الشبان • کهف اللهیف ملاذ اعلام
الوری • رب الارامل مستغاث الجانی • عم المصائب للممالک کلها • والدین والاسلام والایمان • الدهر بعدک
لیس یرجی خیره • والعدل بعدک بات فی الاکفان • فی البر جودک و هو بحر زاخر • قد قیس بالبحرین ملتقیان •
فی البحر کفک و هو نوء طالع • اربت علی الوطفاء فی الوکفان • یبکی علیک الجود والتقوی معا • بالقطر والتسکاب
والهملان • بجمال ابراهیم صار موانساً • قدس الخلیل بروضة الرضوان • یا ثالث القمرین یا ثانی العلا • یا واحد الاعیان
بالایقان • یا من غدا فرد العلی صنو التقی • واخ الهدی و معالم البرهان • من طیب محتدکم تطلع زاکیا • اخلاقکم
لطهارة الاردان • لضریح یثرب کل یوم قد مضی • تسلیم نائبکم رضی الرحمان • فاسمع من الثاوی بطیبة یثرب •
عشر من الصلوات کل اوان • ولکم علی الدیان عم نواله • بالالف آلاف من الاحسان • مولانا اعظم قطب
الملة والدین الشیرازی تعزیت نامه بخدمت ملک زادهٔ اسلام نوشته بود و بر سبیل اقتناعیات هفده فواید در
تنوع مصایب ایراد کرده جواب آنرا از انشای مؤلف این مکتوب باصدار پیوست و هو هذا از زادهٔ مفکره
سحر نگار و نتایج ذهن بدایع آثار و عفوات الساعة ضمیر منیر و فیض البد عقل فیاض و ما رشحه القلم انامل در نثار
و حجرات الحدة خاطر عاطر و ثمرات المدة کلک سحار مولانای اعظم ملاذ الائمة فی العالم نحریر متبحر کامل مبرز مکمل فاضل
مفضل متقن متیقن متفنن حاوی اسنمة الفضایل و غواربها مقتدی مشارق الارض و مغاربها کاشف الحقایق
و ابن نجدتها ابو الفضایل و اخو عذرتها استاد المحققین کهف الواصلین قطب الملة والحق والدین لا زال قطب
ثابتا لکنی الفرش بل لحملة العرش چند سطر که مسطر تسلیهٔ دل و جان بود و چند حرف که حرف غم زدایی
روان داشت بیت کراح فی زجاج بل کروح • سرت فی جسم معتدل المزاج • ببندهٔ معتقد و مخلص متخصص و مشتاق
بی نفاق رسانیدند ع بوسیدم و بر دیده خود باز نهادم بیت فانظر من عیش الذی کان ذابلا • ینبض من حال الذی
کان حالکا • تمیمهٔ سینه خوانیده و کحل الجلای دیده ستم دیده و تعویذ دل سوخته ساخت گاه در ظلمات حروف آن
مطلوب اسکندری یافت و گاه از انوار معانی آن منظور کیخسروی مشاهده کرد و در عقب ادعیه اخلاص پیوند عرش
فرسای و اثنیهٔ صدق آمیز گیتی بهای بزبان حال گفت بیت بما داد آن دوست گو دوستانرا • شفای دل و راحت
جان فرستد • انواع تسلیت و نصیحت و تعداد فواید مصیبت که بنوک خامهٔ معجز نمای در سلک تقریر عقل آفرین کشیده
بود آنرا غیرت کلم قدسی بل تحفهٔ ملک قدسی شمرد ایم الله که آن نصایح هفده گانه نزد این مخلص در راهنمایی بر حقیقت

سمی به وطفاء بقیة الوطف اذا
کانت مسترخیة الجوانب لکثرة
مائها وکف البیت ای قطر و هملت
عینه وانهملت ای فاضت
انفله ص

اذا خرج نخلتان و نلت من
اصل واحد فکل واحدة
منهن صنو ص

العفو الجحش وهو هیج
الجلد ص

روشنان فلک که وبالنجم هم یهتدون عبارت از آنست وده پیشکاران کاینات اعنی عقول عشر مرجح نمود و بهفت
عضو و شش جهت و چهار طبع رهین آن متنها باشد و فایده نبخشد هم که نقش سه شش کعبتین مقصود در دست بر و ابد ظفر
جز آن نمیداند در متابعت و مشایعت آن اشارت شریف و عبارت لطیف شناخت بر رعونت و رین عزای
جان گزای و مصیبت هایل تحابت فزای اگر نه نصایح مولوی که رهبر عقل کل و مرشد نفس ناطقه می تواند بود دستگیری
و پای مردی نمودی نشان صبر و سلوان و خبر تثبت و استقرار از منهیان منزل عدم برسیدی آری **لمؤلفه**
چیست درمان و چه باشد تدبیر • الحکم لله العلی الکبیر **بیت** الحکم لله ذات الامر لیس لنا • و ما نعبد سوی التسلیم للقدر
لمؤلفه از دور فلک جور نخستین این نیست • توقع ثبات از تدویر فلک سرگردان باری نابرجای که حامل اجزای ارکان
جهانیان است و مایل باضرار احرار ممثل می نماید ببلاهت و سفاهت هذا **لمؤلفه** • اما حدیث التشوق قد طال
شرحه • جوامع همت و فصارای نهمت مقصور بر تذکر عهد منافثت و مناغثت مولوی که گویا خون بهای ایام
شباب بود و چون وفای غانیات بی ثبات و مانند ریح عاصف و برق خاطف زود گذر و بدین واسطه غیظی
حسرت آمیز و غمی حیرت انگیز بر خاطر استیلا می یابد و عاشق وار **بیت** فلیت وصال العامریة عاید • لعل الجوی
یسلو و یفنی الحرائق • بکوشش و اخوان لیل و نهار میرسانند **بیت** ما را مراد از این همه یارب وصال اوست • یارب
مراد یارب ما را بما رسان • انک ولی الطول والاحسان در باب استعمار مملکت فارس اشارت علیه فرموده
هر چند پیش نهاد خاطر آن بود که دامن از ملابست اشتغال دیوانی کشیده دارد و بر سر روضه معطره مخدوم سعید
اجله الله بحبوحة جنانه معتکف گردد و سنت واتبع ملة ابراهیم را در شکستن اصنام هوا و طبیعت درست گرداند
و بطرفی استفادت و افادت علوم تمسک نماید چه باسباب و علامات ظاهر معلوم شده که اختلال کلی احوال
این دیار بحدیست که صاحب معجزهٔ ابری الاکمه والابرص از معالجت و تدارک آن عاجز آید اما چون فرمان
دوران مطیع مخدومان اعاظم عز نصرهم برآن جملت نفاذ یافت از انقیاد چاره ندید و جهد المستطیع بذل میکند
ع ما میکوشیم و دیگران میکوشند • ان شاء الله بمواعث آفتاب تربیت آن جناب عواقب و خواتیم بخیر مقرون
گردد فانه اکرم مسئول و مجیب **انحدار شهزادگان از آب آمویه بصوب خراسان و موجبات آن** مبادی
حسد و دواعی منافست و منافثت که بر مقتضای سخن ارسطو شر و اد حرکات الفلک یحیل الکاینات عن حقایقها
بیت و من عادة الایام تحریک ساکن • و تفریق مجموع و تنغیص مشتهی • در سرشت آدمی نهاد تعبیه است تا بهر کم و
بیش و دیر و زود و زیان و سود در اکتساب مغتنمات ناپایدار این دنیای دنی غدار چون زغن مردارخوار
بیت آن مرین راهی زند مخلب • و بین مرآنراهی زند منقار • در اضطراب آمد تا میان پسران قیدو خان چپر
و شاه و ساربان اغول و شاه و تکمه و شکه چرا اغول و پسران او کتمور و کرسبه و جنبای نبیره های آقا فرنبیره قدا آن

النغث النفخ نافثت فلاناً جالسته ویقال ایضاً نافثت الرجل علی الشیء اذا اعانه ص

الجهد بالضم الطاقة والجهد بالفتح من قولک اجهد جهدک فی هذا الامر ای ابلغ غایته ص

نافست فی الشیء منافسة ونفاساً اذا رغبت فیه علی وجه المباراة فی الکرم المنافثة الاستقصاء فی الحساب وفی الحدیث ص

قدا آن پسر اوکتا قاآن و احفاد جغتای توا و پسر اغول پسر او رکتمور نبیره بوقا تیمور فرنبیره قداقای که او پسر بوری نبیره
میتوکان فرنبیره جغتای بود و بابا اغول و تمور پسران ایلکان نبیره بغا فرنبیره جوجی قسار اینی چنگیز خان و ملک تیمور پسر
اریغ بوکا و توکال و هندو اغول و پسران آقبوقا و قدغان و طغول قدغان و ذوالقرنین پسر قدقو نبیره قداقای که
پسر بوری و دیگر شهزادگان مشاجرت و مکاوحت قایم گشت چنانکه در کم از یک سال اسپ سرها چون
کار بی تدبیران در پای افتاد و اموال جهانی بر داخته و خانها برانداخته شد و از خونها جویها بر صفت ناموس
کرم و رونق وفا و آب روی هنر برفت و در بیتی مهستی کاتبه که خنساء عجم است مؤلف را یاد آمد **نظم**
شبها که بناز با تو خفتم همه رفت • درها که بنوک دیده سفتم همه رفت • آرام دل و مونس جانم بودی • رفتی
و هر آنچه با تو گفتم همه رفت • تشبیب این ذکر مبنی از آنست که قیدو خان در حال حیات خود ساربان
اغول را بالای آب آمویه یرت مرغا معین فرموده و پنج تومان لشکر بلبلک جوبهر در زیر رایت حمایت
او مقرر داشت سه تومان از لشکرهای خاصه هر تومانی موسوم بشاهزاده ساربان و کرسبه اغول تیمور
اغول منغلای و دو تومان از لشکرهای توا غانیداشان قتلغ خواجه اغول را امیر منغلای و این تقلید مستمر بود
هنگام چراتا در سنه خمس و سبعمایه علاقه موافقت میان چپر و توا گسیخت چنانچه تفصیل آن در عقب این ذکر
شرح داده شود توا پسر خود را ایسنبوقا اغول که آثار دولتیاری از غرهٔ حال او نایان بود بر یورت و لشکر قتلغ خواجه
حاکم گردانید هنوز عزیمت آنجا بتصمیم نا پیوسته ساربان بموضع مروانشاه ییلاق را با لشکری اندک
نهضت کرد از توا چلکو در نام ایلچی پیش ساربان آمد بمهمی مبهم چون پیغام بگزارد بطرف طراغای رفت که لشکر
قتلغ خواجه را امیدانست عن قریب طراغای بر قصد ساربان لشکری جمع کرد و در افواه افتاد که هنوز بحکم توا
این تعرض می نماید ساربان در طوی بود و فارغ از این گفت و گوی که خبر هجوم طراغای با لشکر بوی رسید حالی با لشکر
حاضر مستقبل شد شب راه هر دو لشکر در موازات همدیگر نزول کردند چون برق اشعهٔ خورشید آشکار شد و سواد
لشکر زنگ از جنگ روم و فرنگ متفرق گشت هر دو لشکر بریکدیگر حمله بردند و در میانه قتلی تمام رفت
اعداد لشکر طراغای زیادت بود چه ایتقول اغول پسر توا مصاحب داشت ساربان با هزاره بصد دشواری
از عهدهٔ مکابده عنان بپیچید طراغای ایل و لشکر او را غارت کرد و فتنهای ساکن شده را اثارت نمود لاجرم
نهال معادات که مشرب آن از چشمه شمشیر آبدار بود بالیدن گرفت از لشکر ساربان برادون قول
یعنی دست راست مقدم ایشان بهادر قزان و کوچک و جوجکو اتفاق کرده بر طراغای تاختند و بزخمهٔ
تیغ اوتار شریانها بر ساز جنگ بنواختند و احاطت به خطیئته طراغای راه هزیمت گرفت و بسیاری
از لشکر او بقتل آمد ساربان با منقان اغول و تمور اغول بمنازل خود رفتند و از آنجا تیمور اغول و بهادر قزان را

بالشکری از عقب طراغای بفرستاد و تا از کار او بکلی دل فارغ گرداند اندر مقام اندرا د اصطلای نایرهٔ حرب
دست داد از طرفین کشش و کوشش تمام کردند عاقبت طراغای زخم یافته بشکست و غارت و قتل مفرط
بلشکر او راه یافت با یک نوکر عازم بواطن هندوستان شد خواتین قتلغخواجه آنجا بودند او را سبب عصیان
پادشاه زاده ساربان راه ندادند بقراوناس ملحق شد در اثنای این حال داود پسر نامبله از لشکر توانا ختن برد
و لشکر سول تحول ساربانی را یعنی دست چپ مغافصةً فرو گرفتند و در قتل و غارت مبالات نکردند ساربان
باز لشکر فرستاد و لشکر داود را سکوب مجازات دادند و ایل ساربان را که با ولجای برده بودند از ایشان بازگرفته بورتهارا
غارت کردند حاصل لشکر نامبله مهزوم و مکسور و اعوان ساربانی منصور و مسرور با اماکن خود مراجعت کردند چون
ساربان عزم قشلامیشی کرد یعنی توجه بقشلاق نمود ایسنبوقا اغول با داود پسر نامبله لشکری را تعبیه داد و از آب آمو
عبره کرد و بر سر ساربان تاخت ساربان لشکر مقابل کشید و معرکهٔ بیمناک رفت عاقبت ایسنبوقا
اغول طاقت مقاومت نیاورد و منهزم شد علم اژدها پیکر ساربانی بر بالای پشته برافراختند و لشکر بغنیمت
و الجای مشغول شدند حالی ایسنبوقا با فوجی پردلان لشکر بیت مناجید لباسون کل مفاضة • کان غدیر أفاض
متنها علی الجسم • عطفه کرد و چون باد عاصف بر لشکر ساربان زد و معاطف و روادف را از حومهٔ کارزار منجاف
ساخت و رؤس و نواصی را ابر شمشیر گذرانید و بموضع بغلان نزول کرد و ساربان از منازل خود منزعج شد
باز تمور اغول و منغان اغول و لشکر منتشر دید و بپیوستند ایسنبوقا ارغون شاه کورکان را با چهار هزار سوار کرد
رنجه کار و پشتیوان روز کارزار بودند بفرستاد تا پیش از آنکه جراحت ایشان التیام گیرد با کار انتظام پذیرد
از اندیشهٔ ایشان خاطر بپردازد و فریقین عرصهٔ محاربت را بسط دادند و از وقت ظهور نیر اعظم بر مقنطرهٔ
افق تا وصول بنقطهٔ استوا صولات صف شکن و حملات جان شکر رفت و هر دو گروه از مجاذبه و مطارده
ستوه شدند و بر یکدیگر جز گرز ایشان دست رسی نیافت و از هر دو سوی جز تیغ بر سر نیامد اللهم از آن کارزار
شیر بر دوری مایل شد و کمان پشت نمود و زه گوشه گرفت و علم سبکساری کرد و سپر جبین در جبین آورد و مراکب
از حدت پهلو کشید چون انواع اسلحه نماند و بارگیران ناتوان شدند دست از حرب باز کشیدند ساربان
اسباب تفرق و پشولیدگی مجتمع یافت و مجال مقاومت ممتنع جز استمساک بحبل حمایت سلطان جهان
و النجا بحریم مملکت خراسان روی ننمود در مستهل شهور سنه ست و سبعمائه با تمور اغول پسر ایلچکان و منغان پسر
ملکتمور و دو پسر خویش برنکتای و بجروار کتمور و بر قراق از احفاد جوجی قاسار و امرای بزرگ بهادر قران پسر
کورکوز نبیرهٔ قتلغبوقا و آروای قران برادر نوروز و امرای قبیدوبی کدر و ایدل بای بخشی و شادی کوکلتاش
و امرای هزاره کوجک و طغلق و ایراتامور قبرچی و یک تومان لشکر قراوناس و امرای تمور اغول ارغون ایلکتمور الناق

الناق اتیشه و دانشمند خوارزمی کرای و لشکر منغول عنان عزیمت بر صوب خراسان سبک گردانیدند نخست ایلچی
فرستادند مخبر از صورت حال و تضایق عرصهٔ مجال و قصد دشمن حقود و ازعاج از نشیمن معهود و آنکه پناه بیرون حرل
و قوت پروانی درگاه جهان پناه سلطانیت نوبین یاساول را حالی که بر پیغام پادشهزادگان و هجوم جنان لشکری
نابیوسان عذر افتاد و سلوک منهج احتیاط و رعایت دقیقهٔ حزم را اشارهٔ بقراول از پیش روان گردانید و با ساختگی
تمام باتفاق رمضان و بیکتوت و بجای پسر دانشمند بهادر و محمد اولتای و ساتیغان ایچی و لشکرها معهود از یورتهای
خود در حرکت آمدند بمقام قند ربغلان از حدود آمویه اتفاق مصادفت افتاد در مبادی ملاقات بعضی قراولان
جوانان کارنا آزموده بودند از سر شطارت جبلی و شطط جوانی در وثاق استنکاف بر آوای صهیل بازی پرداختن
دست افشانی کردند باز تحقیق شد که قدوم ایشان بنا بر تمکن خدیعت و تلون طبیعت نیست بل چون افتتاح
مصادقت موش با گربه که در کلیله و دمنه آمده باعث بران ضرورت وقت و صیانت ذات بوده و مبرا
از شائبهٔ تصنع و شیوهٔ تمحل افتاده امرای لشکر سلطان که هر یک خسرو فر و جم فرمان بودند بکشاده رویی و تازه جبینی
مراسم حسن تلقی با استیناس ع وارتع فهذا مرتع الاحباب • بجای آوردند و شرایط تقریب و استنزال و ترحیب
و استبشار تقدیم نمود اگرچه با پنجهٔ قدح و قهر خروشان بودند تا پنجه زن و قدح نوش گشتند و در لقیهٔ اول سخن ناگفته
از لجوت کوی و سوغات جوی آمدند این مثل راستست که ترکان دوستان از زود زود بدست آرند و زود زود
دست بدارند چه نظر ایشان بر احراز لذت و طمع است و این تقریر تقسیمی عقلی و برهان معنوی دارد
باتفاق حکمای متقدم و متاخر محبت که هیأت اجتماعات بدان صورت بندد و تنظیم معاش انواع انسان
بران مترتب گردد دو نوع است یکی طبیعی و دیگر ارادی طبیعی چون محبتی که در طبیعت والد و مولود مفطور
باشد بلکه در جملهٔ حیوانات عجم نیز از وحش و طیر محسوس و اگر چنین نبودی مادر فرزند را تربیت و فرزند مادر را
متابعت نکردی و موفق نبودی بقنای نوع اما ارادی مستدعی وجود آن سه چیز باشد لذت و خیر و نفع و از
ترکب این سه گانه و مزاوجت با همدیگر قسمی رابع تولد میکند که تمام و کمال این انواع بدان مربوط باشد چون
حصول فضیلت عدالت از مسالمت فضایل سه گانه یعنی حکمت و عفت و شجاعت که از تهذیب قوت
نطقی و بهیمی و سبعی بمیل بطرفی افراط و تفریط حاصل میشود اما لذت مقتضی محبتی باشد که زود بندد و زود
گشاید لمؤلفه کتعانق الاغصان عند ریاح • سبب آنکه لذت هرچند شمولی و اتساعی دارد اما سرعت
و انتقال و شجرهٔ تطرق زوال است و چون سبب برخاست مسبب حالی رخت بربندد بیت دل بردی و پس
بدست هجران دادی • آسانت بدست آمد و آسان دادی • دوم نفع باعث بر محبتی باشد که دیر بندد و زود گشاید
و دیر بستن را موجب آنکه مکنت نفع رسانیدن کاری آسان نیست و زود گشادن جهت آنکه باعزت وجود

تحمل آنها احتمال حق

سرعت انتقال لازمه آنست المؤلفه چون شیشه گریست توبه ما پیوست • دشوار توان کردن و آسان بشکست
سوم خیر آن محبتی است که چون گره زلف خوبان زود بندد و چون دُرِ وصال جانان بر روی جان عاشقان
دیر گشاید سرعت انعقاد سبب مناسبتی بالذات که میان اهل خیر واقع است المؤلفه والجنس الی الجنس
کما قیل یمیل • و بطوء انحلال بواسطه حصول اتحاد حقیقی که لازم ماهیت خیریست و داعیه عدم انحلال المؤلفه
تا جان باشد عشق تو در جان باشد • چون جان برود عشق تو با آن باشد • چهارم مرکب ازین سه قسم اقتضای
محبتی کند که دیر بندد و دیر گشاید چه تحصیل این اقسام با جمعها یعنی لذت و نفع و خیر بر وجه اتم و اکمل دیر
و دیر دست دهد بیت کی دست دهد وصل چو تو دلبندی • الا بهزار حیله هر یک چندی • و همچنین دیر و دیر گشاید
زیرا که عزت وجودی که مطلوب بالذاتست اقتضای امتناع انتقال کند ع دیر آمده و دیر دیرت دارم •
آری المؤلفه چند از مثل و مثال و چند از تمثیل • ای حال تو حیله وای قال تو قیل • یاساول نوبین پادشاه زاده کان را
علی حده یورتهای مفرد و تغار و آزوق و چریک بر حسب مصلحت وقت و فراخور حال هر یک تعیین کرد و اعلام
ماجری را ایلچی المؤلفه کالبرق یخطف والشهاب یسیر • ببندگی حضرت فرستاد و چون سال باخر کشید بعد ما که
از شدت سرمائش جهات ربع مسکون را آثار بلاد الثلج گشته بود آشکار و حشر رعد و برق بر جان چمن
بی برگ و بار خورده از تیره زنی و شمشیر بازی نهار نهار نهار بهار بد صید و باشارت ع در عیش خوش آویزنده در
عمر دراز • بلبل در شاخ گل آویخت و زاغ از باغ بر صید المؤلفه نسیم حلیم و ماء غضوب • و طیر قوال و غصن
طروب • مترنم می نالید دل خوش از نغمه بلبل • امتزاز چمن چشمان نرگس آوی و روبوده حکم یرلیغ باستحضار ایشان نفاذ و
یافت من قضاء الله ساربان از خراسان و بنگذشت تا در گذشت به تنگ و دین کاشانه پر بهانه و رباط رابطه
و دار و در و غار غرور و سرای محنت زای و خوان مردم ربان بیت بر آمده و نامده خود میکند • و نکی کن
چو نیک و بد میکذرد • پس شهزادگان تیمور اغول و مینغان و پسران ساربان برنگنای و تیمور نظم شقیقان
صنوان من مغرس • هلالان نجمان ما افلا • و امرا اروای قران و قران بهادر نظم یلان بکند افکن تیغ زن •
چو خسرو بدل چون تهمتن بتن • بعضی لشکر را در یورتها و علف خوار با بر انشند و بعضی را مصاحب گردانیده
با امرای هزار بصوب بندگی توجه نمودند بوقتی که نظم خسرو ابلق سوار کعبه گردون نشین • چتر پا بنده
زمزم آتش زهاب • فرصه رومی حسان چشمه بی آب خوره • مغفر خنجر گزار فلکه زرین طناب • یعنی آفتاب
بر سطح این قبه شفاف و جرم دوار مصرح ممرد و قصر زبرجدکه از روی معنی بیت هم کلبه قدرت الهیست
هم قالب فطرت ناهیست • نمت بهم کرد شهزادگان او لجامیشی کرده ببندگی حضرت مستسعد و بعواطف
و استیناس تمام از انعام سلطان کردون غلام محظوظ شدند هر یکی را بصلات گرانمایه کریمانه و عطیات

البیت للامیر العنصری

اوله قال ابو العباس
فتنه من صریعه و الاستماع فتنه

و عطیات پر مبالات پادشاهانه بنواخت و گردن مفاخرت ایشان چون رایت دولت برافراخت
و ایشان بزبان سپاس داری میگفتند بیت وَقَلَّدْتَنِی طَوْقَ امتنانک منعما • و کم لبت اطواق منک اعناق و
برنگتای شهزاده را باتفاق امیر بزرگ سونای اختاجی حکومت کرجستان ارزانی داشت بر بحر و بر قداق را با پنصد
سوار از چریک قرا وناس در اهتمام مخدوم جهانیان رشید الحق والدین عز تنده کرد تیمور اغول هم دران نزدیکی راه
کرایس بابس اثر آن جهان پیمود ع ان التراه قصیرة الاعمار • و اروای قران و قران بهادر را یورت مقرر و لشکر
و تغار مانهه مقرر فرمود چون ساربان و شهزادگان از ممالک توامنجه رشید ندیرلیغ نوراشد که شهزاده ذو القرنین
بسر قوقو با لشکر معهود در یورت تیمور اغول مقام کند و از لشکر کرسبه اغول سه هزار سوار مفرز و در اهتمام
رایت او مقرر گردانید چون ذو القرنین بسمرقند رسید کرسبه مطاوعت نمود و ذو القرنین دا او و بسر نامبله را
با لشکر در قید مطاوعت آورد و قاصد او شد کرسبه باستعداد و جریک اشتغال نمود و از نهای این حال را ایلچی
پیش بسور اغول فرستاد بسور با لشکر پیش ذو القرنین رفت و در تمهید قاعده مصالحت و تنشیط داعیه
موافقت فصلی پرداخت و منافع و مضار وفاق و خلاف پنهان و پیدا باز راند ذو القرنین سخن نصیح و رای
صلح قبول کرد و لشکر باز گردانید و کرسبه ایمن و مطمئن با لشکر خود مقام کرد و بسور و ذو القرنین سلسله
مطابقت در هم بستند و پنهان نزد جنگشی کورکان ایلچی فرستاد و معاضدت او اظهار استظهار کرد جنگشی
استعدادات تمام استعداد لشکر کرده مستوفر شد • بموافقت همدیگر بر قصد کرسبه در حرکت آمدند غره شوال سنه
ست و سبعمایه در شهر کش این خبر بکرسبه رسید او با لشکر اندک عنان کشش نا کرده عازم بسور شد تا او را
پیش از انطباق بازمره مخالفان از دست بر گیرد و طغلق خواجه برادر کرسبه مخالفت کرد و بسور را با نهای این حال
منت نهاد بسور عزم کرد که بجنگشی چون مریخ بذنب متصل شود چه بارای مکاوحت و روی و رای مصلحت
نداشت کرسبه ازین اندیشه باخبر بود سه روزه راه او را تعاقب واجب دانست درین حال ذو القرنین
و داو و بسر نامبله با لشکری مستعد مترصد انتهاز فرصت کرده خروشان همچون پیل مست و جوشان همچو شیر نر
اردوی کرسبه را بتاراج دادند و مظفر و کامیاب مراجعت نمود تا کرسبه در موضع سرکرک در بسور و جنگشی
رسید و بعد از مکاوحت تمام بسور را زخمی زدند و دو دندان او دندان عزو را بشکستند و فوجی تمام از آن لشکر بشکنند
هزیمت غنیمت دانست و اغروق او را غارت کردند برادر کرسبه طغلق بوقا غدر کرد و با یک قوشتاون یعنی
جوقی لشکر بطرف بسور رفت و قران و قرانجی از اعوان کرسبه پیش از مقابله صفوف فضلا عن مقاتلة الزحوف
مراجعت کرده بودند کرسبه بدین موجبات خائف شد و باز گشت بسور و جنگشی بهم پیوسته چون وهن
حال او معلوم کردند عنان مسارعت در عقب او بشمال و دبور سپردند تا بهمدیگر رسیدند و محاربت

در پیوست عاقبت بروی ظفر یافتند وایراخته اورا او بجا گرفت مقصود ازین مقدمات آنکه ذوالقرنین
از ضعف گرسنه قوت یافت و برایل تیمور اغول حاکم گشت و مدت دو سال امداد بهروزی و فیروزی متراکم
بود در مبدای شهور سنه ثمان و سبعمایه از دایرهٔ مختلفه شهزادگان ستیزه منقان کون چون رکن ثبات او احکام
بود انفکاک یافت و مانند قافیهٔ مترادف بر اندیشهٔ ائتلاف اهلی عازم مملکت خسروی گشت یاساول
نوین چون قضیه معلوم کرد یاساق راند که امرای تومان هریک از منازل خود توجه نمایند و بمیعاد در سرحد
بهمدیگر پیوندند و زود موجب ورود او بالشکر معلوم گردانند که برب اطناب طاهمان مهمان آید یا بیت وهما
راح فوتنی مهما» ولما جاء فاجای مهمان بصورت قضیه خواهد بود چون یورت بیکتوت و تومان او دران حدود
بود و بیشتر ایشان بذوالقرنین رسیدند از مضمون ضمایر تعرفی ناکرده و از مکنون سرایر تتبعی نانموده که از ورود
این وفود مطلوب چیست یا درمیانه غالب و مغلوب کیست با تیغهای آخته بر ایشان تاخته اند ذوالقرنین
پادشاهزادهٔ قوی هیکل مهیب قامت بود وهنگام کارزار روزکار زار بنفس خود در روی سپاهی و پشت لشکری
بیت سر گرز او چون برآورد سر • نیارد سر از خط کشیدن سری • بعضی لشکر متخلف بودند و حاضران از
هجوم لشکر غیر واقف ذوالقرنین بالشکر خود رعایت طرف تیقظ را پیش آن لشکر باز آمد و صف
کشید حال طعان و ضراب متوالی شد ناگاه بارگیر ذوالقرنین را از کش و زاغ کمان تیری عقاب پرواز رسید
ع چون اشک روان بر و در آمد • کو تا لجی حال جنیبی بیت مه با زمهر طبع فلک سپر خاک صبر و شب
سهم روز لطف سنان کوش درقه بر پیش کشید ذوالقرنین با سلاح و بوقلمی گران از زمین بر خانهٔ زین
جست هنوز قرار نگرفته بود که باز مرکوب را بیاسیج مغولانه سرکوبه دادند و از پای در آمد درین میانه
طرغای مرغاول میر هزاره بنبازه کردار چون آتش سوزان بر باد پای روان در رسید و از گرد راه
تیغ آبگون برق وش بر فرق او راند زخم کارگر آمد اما چون بسخن هروری گوش گذاری پیش نگرد پس
تعریف را آواز دادند که پادشاهزاده ذوالقرنین است لشکر طرغای از جوانب محیط شدند و آن شیر
جگر را دستگیر کرده چون یوز بند نهادند بیت چون رو بهت کند فلک از خوی غضنفری • بربندت
زمانه وگر خود سکندری • در اثنای وقوع این حال و انتشار این اخبار دوستی با مؤلف گفت اگر در یارغوی
بزرگ با بیکتوت مناقشه رود که چرا ذوالقرنین گرفتی در جواب چگوید گفتم آنکه درین حال همه کس مرا
بیکتوت میگفتند یاساول نوین چون بر کیفیت این ماجری وقوف یافت ذوالقرنین را مطلق
گردانید و مراسم سلطنت و آیین احتشام او نگاه داشت و موضع اردوی او معین گردانید اما لشکری را
بمحافظت نصب فرمود و این حال را انهای بندگی حضرت کرد چون استحضار او فرمودند ذوالقرنین را

درقه یعنی سپر
بنبازه بلا و دنبو باشند گروهی
لطیفه

بشرف اولجامیشی مشرف شد و نصاب عاطفت و سیورمیشی یافت بعد از یکچندی بمغلظات ایمان
توثیق عهود کرد که از جادهٔ مطاوعت تفادی تجدید بنا بر آن او را با بعضی شهزادگان اجازت انصراف
چون صلات و الطاف فرمود و شنغسون ایلچی در صحبت او نامزد شد و حکم یرلیغ منفذ که آنچه
تومان بیکتوت دران روز آزار از اردوی او گرفته باشند تحقیق کرده چون نورد طومار بر گردانند
بیت ذکر من گرچه چو طومار بهم در پیچی • گر بخوانیم چو طومار بسر وا کردم • و شنغسون او را مکنوف سلامت
بار دو رسانیده مراجعت نماید ذوالقرنین بر مقتضای یسئلونک عن ذی القرنین قل ساتلو علیکم منه
ذکرا ذاکر منایح و مواهب بیشمار و شاکر از عواطف سلطان دین دار بیت در جان وی از کثرت احسان
اخلاص • در گوش وی از منت سلطان حلقه • مراجعت کرد و در خراسان استحضار اعیان مجتنده
بیکتوت و تخصص کمیت غارت فضلا عن الاسترداد دست نداد بجانب اردوی خود نهضت نمود در راه
باد نخوت در بادخانهٔ دماغ او تحرک یافت و اظهار انکار و خلاف عهد پیش آورد و باندیشهٔ انتقام آنچه
باو سبقت یافته بود شنغسون را صد سوار موکل گردانید تا با خاتون او بهم در قلعه محبوس دارند
تنگ نیست هر دل که بخار آزار غلبه شد گل خوشبوی وفا از گلشن صفای او توقع نتوان کرد و در ساحت
هر سینه که تخم کینه پاشیدند و نهال جدال استغراس رفت ریع تودد و ثمرهٔ مصادقت از آن بر نتوان داشت
چه استیناس بعد از رسوخ وحشت و تملق پس از سبق آزار علی الاطلاق مفید نیست شنغسون راه
مناص بسته و دیدهٔ آفات گشاده یافت در پناه رای روشن و حزم شامل گریخت با خاتون خود مشاورت
و مواضعه کرده موکلان از شرابهای گران و رطلهای دمادم در پیمودند تا از مستی خراب افتادند و از زر جستی
خواب دست بسته چون رباب با پنجه نوکار مردان کار اسبان براق رفتار گزین در زین معد داشته
بودند چون آتش بر زین بران باد پایان سوار گشتند و بی قلاوز و دلیل راهی نادیده بیت چو بینه بینه
در و درزهای خارخسک • چو پاره پاره در و خاکهای ریگ روان • جز باقدام هبوب وافدان
قبول و دبور صفحات عرصات آنرا نسپرده و بیرون شیاطین و غول بحزون و سهول آن واردی
نرسیده دراز گفتن چیست ع چون زلف نگار من دراز و دلگیر • پیش گرفت و درین سفر خطرها
دید و در مسافات مقاسات زحمات گوناگون را متعرض شد تا بخدمت تخت سلطنت ع که دهر
پایهٔ اش فرق فرقدست رسید اما ذوالقرنین چون خبر یافت که صید از دامگاه رمید حالی فوجی لشکر
پر شغب در طلب او از عقب بفرستاد و نایافته مطلوب و نادیده مقصود مراجعت نمودند پس خاتون
و بنه شنغسون را با عذری خجلت آمیز بصوب خراسان روان کرد و روزگار در حق دولت

المکافات ان یستعمل رجل جلا فی تخیل او کریم لیقوم باصلاحها علی ان یکون له سهم معلوم
و المقاسات الوقوع فی المتاعب
ح

روز افزون میخواند بیت اقبال نوش سبز بماناد آری • هر سال چو گل هزار آیند و روند • والحمد لله فی
الحالات لما مضی و ما هو آت ذکر مخالفت میان جبر قید و توا و اختتام کار ایشان چون تصاریف
زمان بتبدیل احوال و اخلاق مولع است و تغایر ایام لازمهٔ قطب و محور فلکی گاه عداوت عرضی
بمحبت اصلی میرساند و گاه مؤالفت مؤکد بمخالفت مجدد و باز می آورد ع کذلک بالناس تجری
المقادر • میان جبر و توا نفرتی بسبب اقارب که حکم دبیب عقارب دارد از غرور بنمود تا مصادقت
محض بمضادت کشت و مصافات مصاف آفات نتیجه داد بحر امواج فتن در جوش آمد و سیل
تجاج کینه از غلهٔ لجاج انحدار یافت در شهور سنه خمس و سبعمائه بابا اغول از طرف جبر و بسور اغول
و جنکشی نوبین از جملهٔ امرای توا میان سمرقند و خجند ادارت آسیای قراع و اثارت نوائر مصاع را
متعرض شدند و لشکر بشیاره اثر در یکدیگر آویختند و آتش سیّال از تیغ آب سیماب بمفارق ریختند نظم
بیت سنان نیزه را آتش از آتش سنان • شیر دلان ز نیزه بابیشه قرای معرکه • مغز سران کرده خشک اشک
بلان بر زمین تر • زین دم تیغ خون نمک بخته ابای معرکه • از ظهور شعشعهٔ خلق تا صدور مشعلهٔ شفق بر تیغ
سنان در شب قیام نیابت صباح میکرد و دایرهٔ افق از عکس خون کشتگان رنگ شفق میگرفت
عاقبت بسور اغول و جنکشی بقوت طالع غالب شدند و خصم از مدارع ظفر عاطل لشکر جبر را منهزم
گردانیده غارت کردند و اسیر گرفت عن قریب برای اقتصاص شاه برادر جبر شهسواری بیت
عنان پیچ و اسب افکن و گرز دار • چنو کس بگیتی نبیند سوار • با عزمی ذکی و دلی قوی و فتیة یؤثرون علی
الهدوء کل فتنة لمؤلفه و طایفة حول المنیة طایفة قاصد بسور و جنکشی شدند و در آن موقف شاه
بنفسه چون بحر مایج و فحل هایج دلاوریها و صفدریها نمود بیت خصم دیدی کز و جکیدی • در معرکه
ببین بلارک وی • خونریز و رستخیز انگیز بیت مانند نهنگ وقت هنگش • پیکان دو شاخ بر خدنگش •
خطا نمیرفت در حملهای متواتر بسور و جنکشی را هزیمت کرد و بحصار خجند ملتجی گردانیدند و از طرفین
جربک بسیار عارضهٔ شمشیر آبدار شدند توا ایشن جر ایلچی فرستاد و وظیفهٔ دلجویی بدین سیاقت رعایت
کرد که این پسران از فرط نخوت و حدت جوانی یکدیگر را چنین قصدی پیوسته اند و چندین ایراخته تباه کرده
بذرایع اخلاص چنان لایق باشد که امرای صاحب تجارب و نوکران مشفق عاقبت اندیش بروند و
یارغو کنند تا بادرهٔ اقدام و سابقهٔ اقتحام بر هر طرف که بی توجیه توجه نمایند سهر امینی یعنی اهمال تا کرده
تادیب و تعریک واجب دانیم باشد که چشمهٔ مصافات و اتحاد از کدر غیر مصفی و مصون ماند
این تقریر در ضمیر جای گیر آمد از طرف جبر سولدنای و از جانب توا ایشان معین گشتند و تو کجای میرزا رفت

المصراع للحارث بن مضاض الجرهمی
و صدره و اخرجنا منها الملیک بقدرة

المصع الضرب بالسیف
المماصعة المقاتلة صح

زرنگ میوه ایست خوش
ترش که مربا از آن
آتش سازند
سروری

هنگ بمعنی ایستادن و زور
و قدرت آمده
سروری

رفت که مدت یک ماه در مقام شاش که ترکان آنرا تاشکنت گویند مجتمع شوند و باستقصای تمام
سخن پرسند شاه اغول برادر جبر جربک را اجازت انصراف رسانید و از جوانب منتظر اصلاح
مجدد و انصلاح مؤکد شدند پس ایشان با چهار تومان لشکر مستعد کارزار روز بان تیغشان کروه بدین بیت
تکرار بیت و مغیرة فی کل یوم کریهة • و حبهی و عرضی ما علیه غبار • بر خلاف موعد و بموعد میعاد حاضر آمدند و
شهزادکان بسور و جنبای برادر کرسبه و امرای بزرگ جنکشی کورکان و اروق مقارن این حال برسیدند
بابا اغول که امیر قول بود از قبل شاه و در شاش براه قراول با هزاره نشسته باتفاق خواجه بوقا ایلچی فرستاد
بخدمت شاه که لشکر باغی انبوه رسید و بهانهٔ میعاد صلح و اصلاح اغلوطه و ملواح برده بزودی لشکر
ساخته کند و دست توانی بر تابد و پای عزیمت در نهد و کار را دریابد شاه سخن خردمندانه او را اغبیای
نهاد و جواب فرستاد که بیرلیغ جبر استجماع لشکر چگونه میسر گردد و نیز اقا و اینی سخن تمام کرده بنابر
مصالحت عام مجتمع میشوند تو هم باطل از لوح دماغ محو کند بابا مزاج وقت نامستقیم و عاقبت کار وخیم
میدید با لشکر خود بجانب تقتای خان روان شد و بحریم حمایت و ظلال عاطفت او التجا نمود و مع ان یحزم
عن مداراة بابا یا با باتا ع یا کریم اخلاق و احسن فیدین • از آن طرف شهزادکان بسور و جنبای و بران
ابسوقا قدغان و طغرل قدغان بیت مغافرهم تیجان نهم و جباههم • حمائلهم و الفرع یمنی الی الجذم • باتفاق جنکشی
کورکان و اروق و دیگر امرا با لشکری چون سیل دمان و در ادمان سرعت در عرصهٔ اجرق بالیغ قاصد شاه
شدند آتش کارزار بباد حملهٔ یلان بر افروختند و دیدهٔ خورشید را در پس پردهٔ غبار اغبار بنوک سنان شهاب
نشان بر دوختند بیت عوامل بالخضاب عرفن حتی • کأن کعوبهن بنان کاعب • از تیغ میغ گون رشاش
خون بر صحرای ملحمه باریدن گرفت و نوک پیکان چون اطفال نوان دیدهٔ زرد آمرزه را شکار بدین تیغ
از کرم زرهی در سر می آمد و نیزه فروتنی و شکست از بالا میگرفت و سپر طعنهٔ دشمنان بناکام میخورد و کمند
از خشم گره کشتن در تاب میشد و تیر از گزند دست پر و تا بپیغام اجل رسانده دهن میرفت
و کمان در پی کینه کشی می بود و علم بپای چوبین در لباس زربفت بر ضرب کوس آستین فشانی می نمود
و گرز در غایت سرگردانی از دستها سرکوب می یافت شاه بعد ما که در بین معرکه جعبهٔ اجتهاد بپرداخت
و بسیار از لشکر او کشته گشت با هفت هزار سوار که گوییه بیت ز مادر مگر جنگ را زاده اند • بی
کینه چون نیزه افتاده اند • بر قلب زد و از جای برداشت و از آن سو بیرون رفت بر عزم آنکه ماوراء
النهر ایشان را فرو گیرد باشد که قضا موافق آید و بهتر کاری بر آید خود ناگاه اوکجیمور پسر بوقا تیمور شهزاده و امیر
ایربوقا بارغوجی بیت فی فتیة صدأ الحدید لباسهم • و خلوقهم علق النجیع الاحمر • با لشکر قول توا ایرا زراه ب

البیت للداعی بالله العلوی

البیت لابی العلاء المعری احمد بن سلیمان

البیت من قصیدة لعبد الصمد بن بابک

صفت جنگ

البیت لمحمد بن هانی الازدی الاندلسی
فی فتیة صداء الدروع عبیرهم
کذا فی الدیوان

بازی که قشلاق ایشان است برسید ندشاه را پیش روی با شنیدن نماند بنا کام پشت برکرد و بنبکه چراغول پسر
قبدو که در نواحی قنجی پسر سرتقتای نبیره اردا از احفاد جوجی یورت داشت متصل شد والحرب سجال چون شاه را
کوکب اقبال رجعت نمود و از کاس انعکاس فلک جرعهٔ ناکامی چشید و بالشکر مکسور کم سور و شیون کرفت شهزادکان
فرمودند تا تمامت ایل با تاراج کردند دار دوی زرین را که سیرارد و خوانند بسوختند و خاک طراز و نبکی و کنجک و جکل را
بر باد بیداد دادند و اهالی در شکنجه کشیده آنچه توانستند برداشتند باقی را آتش در زدند ع وارجف الارض
بالغارات والغیل • درین حال تمامت دیار ترکستان و ماوراء النهر از ظلمت ظلم و پریشانی حال چون زلف
خوبان و کاکل ترکان حایل بود شهزادکان قیدو را تواب حجاب مراقبت یکسو نهاده و راه استزادت کشاده
از نظر غیبت ساربان وطراغای و داود برنامیله اولاو والیسبوغا اغول اثنا محاربت دایم بود و از دیگر سو
کرسبه را با بسرو ذوالقرنین منار فتنه از زمین تا آسمان انگیخته چنانچه در ذکر پیشین شرح دادیم والیسبوغا
در اثنای این امور بطرف هندوستان رفت و بالشکر قتلغخواجه بنابر مخالفتی که ظاهر شد مکاوحات نمود
وطراغای در جنگ کشته شد و معظم وقایع آنکه چبر در تضاعیف این پریشانی با ده تومان لشکر در مقام
ارتبشی النائی که شش ماهه مسافت از آن طرف ماوراء النهر افتاده معسکر ساخته بود واروس برادر
خود را با یک تومان لشکر مقدم ایشان خبشان خان بمنغلای داشته و لشکر قاآن با شهزادکان نامی چند
روزه راه از آن سوی النائی باغوای تنوا و مواطات اورسیده وچبر ازین مواضعه آگاهی نداشته شهزادکان
بالشکر قاآن رفتند و اورا چون مسئلهٔ باطل مهمل کذاشتند اروس با معدودی با بلجان کورکان که بزرگترین او
برادران بود بپیوست و از آنجا ایلچی بخدمت چبر فرستاد و از قصد لشکر بیگانه و غدر لشکر خویش عریضهٔ شکایت انها کرد
چبر با شاهزادکان نکمه و ملکتیمور و ارلاو و دیگران کنکاج کرده مدافعت لشکر قاآن را در حرکت آمد ملک تمور عذری
پیش آورد و گفت بیشتر لشکر از من متخلف اند اگر رای چبر صواب بیند روانه شوم تا من روز هفتم با لشکر بحرکت
رکاب زمین ثبات بپیوندم نکمه عرضه داشت که ملکتمور در دل یکتایی و سر صواب جویی ندارد و به تکلف تخلف او بر تفرقی
منطویست چبر از قبول این نصیحت اعراض نمود و اورا اجازهٔ تخلف داده با لشکر روان شد ع وجعلت
لمن یابی النصیح المتالف • بعد ما که نه روزه راه لشکر قاآن را تعاقب کرد ملکتمور رکن ضمیر را باظهار رسانید
با امرا و لشکر خود مواضعه کرده فرصت را غنیمت شناخت و توفیق را نعم الرفیق شمرد و براردوی چبر تاخت
و ابزم خاتون با دیگر خواتین و خزاین وره و کله تفصیل چیست هر چه یافت با هر که بود برگرفت و متوجه بندگی
قاآن گشت چون خبر بمنتظر وفق آنک انت العزیز بچبر رسید انقسام خاطر او ظاهر او را شوریده گردانید
میان دو قضیهٔ متناقض دو کار متباین اشغل من ذات النحیین بماند و لشکر حیرت عنان ریز با ختن آورد

آورد و با تخو محبت زن و فرزند بر ناموس ملکی و قهر دشمن غلبه کرد و بر پی ملکتمور روان شد بیت مراول در
پی وکراسب من بیش و زند کامی شود زان جان من ریش بیت هوا با و راها والشری من امامها • فهن صحیحات
النواظر خزل • بعد از سه روز پادشاه زادکان با ده تومان لشکر چون حریف دولت از چبر تقاعس
کرده کوی چون سیماب در خاک ریختند و عازم مساکن و منازل خود گشت چبر ناکام باقرابه سیصد سوار در آن
بی نوایی نوای عزیمت در پردهٔ صحبت تنوا که آهنگ مخالف او ساخته بود راست کرد بیت کرت چو
چنگ ببر درکشد زمانه دون مدعم اعتماد مکن کان دمت زند که نواخت • تنوا اورا ایورتی تعیین کرد و انواع تسلیه
و امیدواری مبذول داشته علی التعاقب والترادف پادشاه زادکان نیز با لشکرها بخدمت تنوا پیوستند
تا درگاه او بر چرخ برین سرافرازی کرد و اعداد لشکریان با نجوم ثواقب انبازی پس بنکچر اغول را انجوهای
چبر و نکمه اغول را انجوهای کبوک خان داد و فرمود که الغ قول هر جا که باشد بر قرار یشاورت در کنکاج اق
و اینی مصلحت آن میسازیم اما چبک قیدو را بعضی با ملکتمور بطرف قاآن رفتند و چندی با پیش نکمه
و بنکچر بودند و باقی را در نظر شاه اغول کرد و امرا از امثال و نظرا ممیز بعنایت و تربیت مخصوص میداشت
چون اطراف ممالک قیدو را بمنزل میمنه و شهزادکان از طریقهٔ موافقت و اجتناب از مخاشنت وصیت
کرده همه را خوشدل بیورتهای خود روان گردانید چندین حوادث که تفصیل آنرا بر شمردیم در مدت یکسال
در آن ممالک روی نمود و آرزوی استقامت احوال از گردش فلک کوژپشت خیالی کژ اندیشه و در متوقعی نابرجای
بیت از دایره چو کژی چه زاید • از کژی راستی نیاید • وکیه بر وفای ایام نمی توان دوخت بیت کین حقه و مهره
تا بجای اند • سرکیسه بعمد میکشایند • و چشم بر بهبود جهان نمیشاید انداخت در آخر سنه ست و سبعمایه تنوا بعلتی مزمن
مملکت تغلبی را ترک گفت بیت چنین بود تا بود چرخ کبود • ازین چرخ و لشاو یکدم که بود • پسرش کنجک
بر ایل و لشکر فرمان روایی یافت در زمان او کرسبه اغول نظر بر آنکه پدرش او را در حالت طفولیت بقاآن داده بود
و با آن حضرت مزید اختصاصی متصور داشت سر تمرد کشید و با یسو را اغول و جنکشی در موضع بوری بانشی یعنی سرکرک
عرصهٔ مجادله و مهارشت بسط کرد و در مبادی اقدام فتح مغالبت او را بود تا لشکر ربقهٔ انقیاد خلع کرده بطرف
خصم رفتند کرسبه منکر وار از عرصهٔ کارزار بیرون گریخت و لشکر از عقب متتابع شدند تا او را یافتند و بسر پنجهٔ قهر
دست حیات بر تافت کنجک چون سال بآخر رسید نزدیک یورت پدر منزل اضطراری گرفت و ذلک فی اواخر
شهور سنه سبع و سبعمایه شهزاده تالیغو پسر قداقای نبیرهٔ بوری که مادرش خضر ترکان کرمان بود و عقیدت اسلام
داشت تبسطاً و تسلطاً مملکت بدست فرو گرفت او شهزاده بود و از راه امتداد دست در صعاب خطوب
و مضایق حروب مجرب شده و چندره در چندرهٔ حوادث ذلول کشته چون خانیت یافت در اشاعت

الملک جالة ان تصنع مثل صنیع
صاحبک من جوی او سعی واصلک
من التسجیل بهو الادمن فیها ما عل او کشر
ولا یقال لها وهی فارغة سجل
منه ادام

من قصیدة لاسمعیل بن احمد الشنی
لا تترک السیف منتحرا مضاربه
و تطلب النصر عند الجفن والحلل
قد و تر الدهر بالتدبیر هیبته
وارجف الارض بالغارات والغیل

البیت من قصیدة لمهیار بن مرزویه

المتهر بش التحریش بین الکلاب والاف
بین الناس اغرا بعضها ببعض تحریش
بعضها علی بعض ق

شعار و دین مساعی مشکور پیوسته بدین اندیشه بعضی امرای نوایی را اندمیر کرد و با خشونت باس امر مستغیض
شد پس ایلچی فرستاد و شهزادگان را استحضار فرمود ارگ اغول پسر اجغی نبیره بوری باتفاق
شاه اغول مخالفت آغاز نهاد و گفت ما تو را افامید انستیم نه تو را چون تو برادر خود رفت فرزندان او
رتبت رجحان دارند چنین گویند که استخفاف ایشان بر مجاهده خلاف جبر میکرد پس ارگ و شاه با دو
تومان لشکر نامور مرتاض بامور کر و فر بقصد تالبغو حرکت کردند چون صفوف ملحمه از هر دو سوی
تسویت پذیرفت و مراکب در زیر شیران جنگی حمحمه آغاز نهاد و قلب و جناحین در موازات همدیگر
حمله کردند از مصادمت آن دو کوه آهنین دریای آتشین موج بر روی هامون مشاهده افتاد تراکم
گرد هیجا برقع ظلمانی بر چهره خورشید فرو گذاشت و جرم کیوان از عکس خون کشتگان برنگ یاقوت نمودن
گرفت با آخر نذب قلج تالبغو را ابد ارگ با پسران در آن صدمه طعمه نهنگ شمشیر گشت و شاه اسیر **نظم**
بشنو تو حدیث پوست کنده ٭ تا هست فلک چنین رونده ٭ پس بنده که شاه ساخت و سرور ٭ پس
شاه اسیر کرد و بنده ٭ کار تالبغو چون سخن وصاف و قامت یار بالا گرفت و در آن نزدیکی برادرزاده خود
بفرغانه فرستاد و با هند و اغول و اروق محاربت پیوست و ایشان را منهزم گردانیده بغنایم وافر از کسب
و جوانش و مغافر ظافر شد و تمامت شاهزادگان از هول انتقام و فرط اقتحام او در اماکن بر جان هراسان
بودند لاجرم از گوشها قصد هامی بپیوستند از آن جمله پسر اغول که در سمرقند مقام داشت باتفاق جنگشی
لشکر کشید تا با تالبغو معارضه کند علی اغول را با چند تومان لشکر باستقبال ایشان فرستاد و در فرغانه
مصادف شدند و از کثرت لشکر علی ملک خایف اتفاق کردند که مراجعت اولیست تا احتشادی عام
کنیم و با استعدادی موفور روی بکار آوریم بدین بهانه پای از جنگ باز پس نهادند خود اتفاق بعد از انفاذ
علی ملک بعضی امرای نوایی که ملازم تالبغو بودند با شهزاده کبک پسر گهین توایکی شدند و در طویه انتهاز فرصت
گروه سیصد سوار بر سر تالبغو راندند چون عمر مقدر را بزوال رسیده بود و چشمه آمال مکدر خواست شد به تحمل زیادت
گلفتی **ع** مقتبس از نور توکل فتی ٭ او را مسخر گردانیده از دست بر گرفت و نام ارونغ او را از روزنامه وجود محو کرد
و شاه را از محبس اذلال بمجلس اقبال رسانید و ذلک فی شهور سنه ثمان و سبعمائه چون کبک تالبغو را بر داشت
و ارونغ او مستأصل کرد جبر و بنکجر و تکمه و ارلاد اروس اغول بر مخالفت و نفاق او اتفاق کردند و با لشکری موفور
متوجه او شدند **بیت** بمشون فذکر الجفون الی الوغا ٭ منبتسم و فهم استبشاره کبک و شاه و علی اغول بمراوغت
و مساعدت همدیگر مدافعت را لشکر کشیدند و در اندک مدت میان ایشان محاربات افتاد و چون بسیار
از طرفین کشته شد هر نوبت مستعد گشته از شراب شطارت مست عود میشدند با این کار کبک غالب آمد و بر آن

و بمناد خود از قتل و غارت بالغ جبر اسباب سلطنت چون جبریک متفرق دید و امداد انکسار چون وفور
اندوه منطرق یافت هر کعبتین امانی که بربساط اندیشه میگردانید نقشش مخالف می آمد و در ششدره عجز او
بر داو رسی بخت می افزود و با آخر چون مهره غارد در کف دبیدا و افتاده باتفاق تکمه با لشکری از آب ایلا بگذشتند
نکبت بر حال ایشان استیلا یافته و در هر منزلی حریف بخت و سعادت دو کوچه از پیش ایشان شتافته
بیت بکر بخته ام و واسبه از پیش غمت ٭ و ز من بدو منزل غم تو پیشتر است ٭ مع هذا اشارت راند تا ایل تکمه
غارت کردند و خود عزیمت بندگی قاآن مصمم گردانید و خاطر از دغدغه امکان مراجعت با مملکت
موروث بپرداخت **بیت** فلم یبغ سلطان و لم یغد العلی ٭ و لم ینفع الاجناد غیر اغتیاله ٭ ترکمه چون
با لشکری اندک از جبریک بخت بی اختیار در بعضی منازل با جبریک کبک مصادفت افتاد و کشته شد از سخنان
ابن المقفع است الجبن مقتله فانظر فیما رأیت و سمعت من قتل فی القتال مقبلاً اکثر ام من قتل مدبراً و بدین مدت
بر حسب وقایع که شرح داده شد بیشتر از ممالک ترکستان و دیار ما وراء النهر مصادفات از محاربت و مجاذبت
اطراف و فرط تورط و تعرض پادشاهزادگان و ترقو و نوار و لشکریان مستقلع و خانه برانداز شد **ع** ای
خانه برانداز مسلمانان تو ٭ اصحاب مناصب و ارباب دیوان در کار خود چون پرگار سرگردان و چون قلم کاتب
در خط و پریشان مانده و تجار از مشارفت و مناجزت چریک بصرفت و مشاجرت نمی پرداختند و دهاقین
و زراع از مطالبت علوفات و مساورات کندم و ار با سینه شکافته مطحون و ستاس پاس گشته و از جبر
جوجو جو من جو بهم مجروح یافته و بهر خوشه چون خوشه زوبین بار سر و بده جلا کردند و بواقی زبان ای
کام ناکامی میکرد و میگفت **بیت** مرا زبخت بدست این وخود عجب دارم ٭ اگر جهان بچنین بخت بر نمی
گردد ٭ چون هر کار را مقداری مقرر است و هر اساسی را مقیاسی مقنن کبک و شاهزادگان در مستهل سنه
تسع و سبعمائه قریلتای ساختند و زناد مشاورت را استقداح و لقاح للکاح را استنتاج کرده بر خاتمت مشهرا
ایسنبوقا که بسن از کبک بیش بود منطبق الکلمه گشتند و او را بخان نشاندند بلاد و عباد را بعد از غلب و سلب
شرط تامین و تامیل بجای آورد و بر خستگیهای دهر جافی مرهم لطف شافی نهاد و شاه اغول را که بدان دولت
بناهیده بود و هزاره خاص رسوب و داد و بیشترین ممالک تحید با ملک نوایی حکم انضمام گرفت و اختدار او
بحد اشتهار رسید و کذلک بفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و اشکر الله تعالی علی نعمه مستجلباً للمزید و الصلوة علی
محمد شافع کل مطیع و دافع کل عنید **حسبت سلطانی** در شهور سنه سبع و سبعمائه **بیت** شهور فضلها
المشهور بتلوه ٭ علی الدنیا من الافضال بایت ٭ از اعالی دربند ایلچی بندگی سلطان عالم قرن الله بالخلد
سلطانه رسید مخبر از آنکه در تضاعیف محاربات شهزادگان نقای و تقتای و اتفاق تلغاق در آن جاق

بوقتی که تیغ دوروی وسنان یک زبانی میکرد وپیکان با دل راز نهانی میگفت مؤلف ز خون دلیران زمین لاله
زار • ز تیر سواران هوا ژاله بار • بر دو دختری را از اروغ مؤلف مِنَ الأوانس کالتُّرکیِّ جبین زَنَت • تصید قلب
الأسود والقصید بالنظرِ • مانند صبر بر دلان بغارت برده اند وچون رواج رونق خاور ورونق هند در جهان نشان نمی دهند
آن تیر قامت کوی تیر بزبانی بود که از کمان جدا شد واثر او چون زه در کوشها باتنی نافته مانند یوسف کم شده
در چاه غریب نیست اما ترک یوسف پیکر ما مگر چون چاه یوسف بزمین فرو رفت تا دود دلها در فراقش
چون منار بهوا برآمد وبر آفتاب طلعتش جهان روشن بر همکنان سایه چاه ساخت همانا ماه برج خاتونیت
از منازل او ربند که جوز بر آسمان ممالک خاتونیت بران سمت اجتیاز کرده باشد وآن کوهر نفیس که غیرت
بلقیس است در حبت معلقی حبیس افتاده وبهای یوسفی بر ناتنقی در معرض من یزید آورده اگر حکم یرلیغ شود تا
کنج شایکانی از کنج هر ویرانی تفحص نمایند وغنچه نو شکفته باز کلستان خود وماه بنوی نهفته باز شبستان معهود
فرستند آن زاد دولت سلطانی واند چون این معنی بر رای غیب نمای ظلمت زدای لا زالت مشعشعة الانوار جلوه
یافت با وجود بیکانکی در دین وانتهاج مسلک مناوشت وکین یرلیغ بتاکید ونشد به نافذ شد وارکان دولت
ومشیران حضرت مؤتمنان کافی ومعتمدان داهی را نصب کردند تا بده انکشت چراغ افروزند وشمع جمع خوبان
باز دست ریش بل مرهم دل ریش نکاه دارند محافظان حریم سلطنت وخواجه سرایان سرادق خاتونیت
نیز تمامت بیوتات صنادید مملکت تفتیش کردند ودر میان سرای آن کمشده را چون درمان دردها
از هر در می طلبیدند عاقبت او را در اردوی بازار یافتند مؤلف ابروش کمانی زه وز غمزه ورا ناوک •
رویش چمن جنت وز مشک ورا پرچین • بر سیب زنخ خالش هندوی لب چاهی • بر عارض او طره همچون
شب صبح آیین • القصه ثانی یوسف کمشده را عزیز داشته بالاغ وترتیبات وما یحتاج از مصر مملکت ایلخانی
بصوب ممالک بانو که مغرس نهال آن صنوبر قامت بود روان کردند وبر وی خواندند بیت اعیذک
بالمشقنقین ازه • اخاف علیک من شر العیون • بدین موجبات حکم یرلیغ شد که بعد الیوم در اردو که
مرکز رایات سلطنت است ودیکر ممالک نامیه سلطانی زادها الله بسطة ونماء وصایف وسراری از نژاد مغول
چون جان بی بها نخرند ونفروشند مگر حریم حرم سلطنت را وطوایف مسلمانان از مظاهرت بفسق وفجور
ومجاهرت در لغو وشرور اجتناب نمایند فواحش ومطاربه بازار اردو وسایر بلاد ندای توبوا الی الله توبة نصوحا را
لبیک ارادت زنند وحرایر مسلمات ملازمت مساکن عفاف نموده از تردد واختلاف در مجالس وعظ
وتذکیر تا بدیگر محافل چه رسد ممنوع ومهجور دارند واگر کسی از ایشان در شوارع بمکالمت بیگانه یا در مجلسی متهم بلطف
غیر انکشت کش فضایح شود مؤلف تا شهره شهر کرد در کرد به شهر زن • چون زهره خنیاکر بر کاو بکردانند • وخمار خانها و

التریة الامة التی یؤتی بها بیتا والجمع التراری صح

المشقنقین نسخه
وکان یقال لقل یا ایها الکافرون وقل
هو الله احد المشقشقتان ای
انهما تبریان من النفاق
صحاح

الوصیف الخادم غلاما کان او جاریة
یقال وصف الغلام اذا بلغ
الخدمة فهو وصیف بین الوصافة
وربما قالوا للجاریة وصیفة بین
الوصافة والجمع الوصایف
صح

ومصطبها را قفل ابطال کلی بر در نهند وتمغای آن از قلم دیوان منحط ومسقط تصور کنند ودر هر ناحیت وملکی
یک شرابخانه از دایره سواد شهر بیرون جهت الجیبان مرتب دارند ومحتسب وارباب اسباب آن کار
بقدر ضرورت مناولت هم آنجا جای دهند واز مخالطت ومجاورت مؤمنین ومؤمنات منع کنند
وهیچ آفریده را رخصت آنکه از حدیقه عنبی خون ارغوانی ریزد ودختر رز را مختمر بخمار خمریت در حجرات دن
محصور دارد ندهند الجیبان اشاعت این حسبت دین پرور واذاعت امر معروف ونهی منکر را باصقاع
ممالک وانحای مسالک تحدیر نمودند ای با عاشق ومعشوق که صورت الخبیثات للخبیثین داشتند بر قضیه
احل الله النکاح وحرم السفاح والسفاح عقد نکاح خواتکر را که موجب مباهات سطر سر جریده کاینات علیه
التحیات الزاکیات بود در بستند وآیت الطیبات للطیبین بر خواندند مؤلف کار ملاهی چون تباهی کرفت •
ملت حق رونق شاهی کرفت • چون خون رخته رزان قصاص می طلبیدند شکفت اگر دنهارا گردنها
زدند وآن آب حیات در خاکدان غنا ریخت واللون لون الدم والریح ریح المسک ومعاشران صاحب
طبع از آرزوی باده چون تحبه لبق شبق بهم کاده فریاد یا لیتنی کنت ترابا بکوش ثریا رسانیدند شیشه می از اندیشه
بر دلی دل پرداخته کرد وصراحی تهی چشمی از دیده لئیمان عاریت خواست شراب خراب شد قوت نامیه کیاه را
در منابت خویش بیش بمنابت حشیش رسانید چنگ شغبه منشق ابریشمین از تن خود دور انداخت ودف
دوروی حلقه زرین از کوش جدا کرد ورباب طریقه راهزنی ترک داد مؤلف بربط زکنار بربط باده زدند ودوان
بر دو جو عهد دلبران بشکستند • ارباب ملاهی چنگ در دامن انابت زده این سبحه کردانی بپیشه کرفتند مؤلف
ز انسوع دو سرود دم بدل صلوات صلات • زهدی وهادی طرب کریه مانند وها یا ها • بجای بربطم اندر کنار مصحف ع
هست • بجای زخمه بدستم دعای محتسباه حاصل دین محمدی بر هفصد واند سال از دولت محمدی نور ونوا کرفت
مؤلف آن محمد ختم شد بر وی در پیغمبری • وین محمد آیتی شد در جهه در دین پروری • آن محمد از حق آمد رهنمای خلق راه وین
محمد شد منابع بهر راحت کستری • آن محمد رحمة للعالمین آمد بحق • وین محمد بر خلایق ظل فضل ایزدی • تا بود
از آن محمد دین تازی پایدار • این محمد باد نازان بر سریر سروری نهضت رایات سلطانی بقشلاغ مدینة السلام
نهضت رایت میمون الغ سلطان است • شور ناهید زمنجوق فلک تابان است • کیست آن کو چو سلیمان چه بامور
رینده شاه کسری صفت وخسرو جم فرمانست • هست کیخسرو ثانی وکلین اخنجیش • بدر بیژن تیغ وبرسر
دستانست • ناله کوس در کوش ظفر چون عنقاست • در تن شیر علم باد صبا چون جانست • ابروی یار هلال
علمش با حاکیست • زلف پرچم بصفت شعله از کانست • تیغ نیسان اثرش در کمر قرچی دید • نیزه لرزنده از آن
بتن خود ثعبانست • در شهور سنه تسع وسبعمائه که مقتضای الطاف الهی عرایس صنایع نامتناهی را بر

السفاح الزنا السفاد نزو
الذکر علی الانثی صح

دق مدت ماندن آفتاب
ببرج حمل که آنرا
دیباه خوانند
سروری

جمله زرین بدیع پیکران دیباهی جلوه گری میکرد و آب خط مسلسل می نمود در جدول تقویم باغ باز صفت بلعجب باز
بار در داشت براتی نه بلاغ نرگس سر بر خط سر سبز آیین بوفاداری نهاده بنفشه چون خط خوش پسران از شغب
ساده ترنج غبر آبی افتاده نار و آبی چون بر موج آتش و آبی باهم ممزوج گشته و مشتری فلک بها تعدیل روز و شب را
زر تمام عیار مغربی در کفه ترازو افکنده **نظم** انگور زر عروسی قبا بیست • در پرده عنکبوت دیده • بر صحن چمن
ز تاک کوی • خون دل گرم شد چکیده • زاغ آمد و چار پاره زن شد • تا بلبل مست شد رمیده • اکنون که شد آفتاب
مصروع • در فرق نیلکون خزیده • بر روی ورق نقوش زر دیت • چون خط معرمان کشیده • با چشم بتان چگفت
نرگس • ای دیده ندیده چون تو دیده • در فصل تشرین بر جای گل و نسرین حقه ارغوانی بر وانهای یاقوت رمانی در برگ
بی نوای خزانی آونگ شده تغیر من الکل رمانة انار الله قلبه میکفت و بحث هده عروس بستان که سیب زنخ و نار
پستان و عناب لب و پسته دهان بود حریف ظریف و ظریفان حریف بطریق کنایت **بیت** خوش بود خوش
شراب عنابی • که الف در میانه خود با شیم تمنای نمودند و زبان راوی روزگار این شعر آبدار از نتیجه طبع سحار
و خامه شیرین کار مؤلف این غرایب آثار بگوش احرار میرساند **نظم** در صحن باغ از باد بین اوراق بهم در ریخته •
بر برگ مینا کون نسب آب مزعفر ریخته • آمد وزان باد خزان تدبیر غم نبود جز آن • کاندر کشتی خون رزان
از حلق ساغر ریخته • و نقشبندان کارگاه طبیعت بر انگشتان رنگین اعناب نمود ار فندقان حنا بسته
کواعب اتراب مطالعان اشارت لطیفی درین عبارت شریف میفرمود **لمؤلفه** از برگ خزان چمن بر
از زیب نگر • وان زلف بنفشه بر رخ سیب نگر • می در قدح و قدح بدست ساقی • از بهر خدا خوبی ترکیب نگر •
در بین حال بر عزم بغداد کورکای رعد آوای فرو کوفتند و رایت همایون از قنغور الانک اهتزاز نهضت
فرمود عرض عرصات و نزاهت منتزهات و انواع فواکه و مشمومات مدینة السلام چون حسنای آراسته
در نظر قبول پادشاه اسلام آمد دجله چون طبع پادشاه سلس و چون زلف بتان مسلسل و چون هوای دوستان
موافق و چون سخن منشی دلپذیر و مانند اشک عاشق با غزارت و چون رضاب معشوق با عذوبت نمودع نقی
الفداء الذاک البارد والغلل **لمؤلفه** دجله زکفت قطره از دریا بیست • بغداد چو گنج و دجله اژدر بیست • تاریخ
یعقوبی تاریخ عشرت بخوبی تازه میکرد و نرگس برگ بتی با نوا چنگ هم برداشت **لمؤلفه** کوی زعقیق زر دهم ساغر
داشت • گل منثور در حضرت سلطان منصور از پیرایه حسنای رعنا خبر داد و مزنگوش ردیف قافیه تنگ
بنفشه آمد گل نیلوفر در مجاورت آبی به نمودن شکر بی شکر لب شکرین بتان نبود و در معرض نوباوه نخل کر طعم
زاده نخل داشت ارباب طبع بطریق استدراک میخواندند **لمؤلفه** از رطب نوع گیسوان سپید • گرچه گویند
هست پس و نخواه • خواهم ای جان ز نخل قامت تو • رطب لعل و گیسوان سیاه • سلطان با خواقین نه چار روز تا

صفت مغنیه بغدادی

روزها در منتزهات موتفقات و جنات لهم فیها نعیم مقیم مقام عیش و عشرت شد و در اثنای آن بدیعة ایام
ربیع القلوب انام مغنیه اکدش نژاد بغدادی میلاد **بیت** حضرته مثل البدر اذ حسنها ماکان متخللا ولا مجلوبا •
بخدمت مجلس بزم احضار رفت از بین دلبندی و دلداری ساعد نگارینش بهشت دست ریخته غمزه
هاروت وتیش دلها را ببند گیسو در چاه زنخدان چون غبغب خویش آویخته و عقل کل در نگارخانه تخیل از
نقش بندی طبع مؤلف این معنی خوب انگیخته **نظم** در مصحف حسن فال فرخ رخ تست • از لطف
سؤال کن که پاسخ رخ تست • در قارلغ اختراع و خان بالغ حسن • انصاف و بهد عقل که تنسخ رخ تست •
مویش در درازی ناز مشاطه کوتاه کرد و در رویش در دلنوازی قبله اسلامیان را دو کردانید چشم غزال کرشمه و گردن
آهو زیب او شیر دلان را ببند زلف کردن پیچید و سرین سمین سیمین یا سمین رنگش کو ساز بر کفل داغ نهجین
بران کشید از غایت خودبینی کس بخششش در نیامد مگر خواب با سرمه و کمان ابروی او را کس تا بن گوشش نکشید
الا دست کش و سمه **بیت** بجز باد و شانه که گیرد دو زلفت • خنک بخت باد و خوشا وقت شانه • چون غمزه
و زلف خویش جز خیره کشی و سرکشی او را آیین نه و در عشق بازی با خویشتن پیوسته فتنه آب و آیینه بر مرکب
راهوار بهترای حسن از زلف و غبغب دستارچه مشکین و طوق سیمین بسته و بتوک ناوک غمزه و تیغ
بی دریغ کرشمه **لمؤلفه** همه جانها ربوده همه قلبها شکسته • لب شیرین تلخ پاسخش بیک ترش روبی ناز شور در
جهان انداخته از آرزوی پسته دهان و لب عناب رنگش حریف خرد اشکهای عنابی بر چهره منشی چکانیده
و بی سیب رخسار و نار دانه لب شفا آثار او بیماردلان عشق بوی بهی نیافته تا سخن آفریده اند قافیه تنگ تر
از دهان او نیافت و تا فکرت جولان میکند معنی باریک تر از میان او در کنار ان ندید از میان و سرین او
معلوم شد که کوهی بموی توان کشید و از نور عارض و در دندانش روشن گشت که بروز ستاره بتوان دید چون
قامتش وبدی در اعتقاد نشست که قیامت برخاست از سر لطف چون دست با کرشمه بر دکان مرکه
صبر دل و آرام جان پای بر جاست جفته طاق ابروانش بطاق با جفت کرد و از فلک نه طاق که بجفت
جفا ست بر ده و زلف عنبر بار او با مشک تاتار و اذفر داری مجارات بسته گل که از حسن او خار مهجور دید بست
رشک صدره لعلی را صدره چاک زده سرو ناز با نازکی اندام و شمایل دل آرایش از آتش غیرت سر بباد داده
و پای در گل مانده بدستیاری جبین پری پیکری غزالی دیگر در مجلس قبول غزل سرایی و بر فلک حسن غزاله
صفایی با رسیل خود و چون شکر با قند هم تنگ نازک تر از سمن تازه با گل خوش دو بری خوان مجلس شاه
با بشارت و شادمان حضرت آن برهنه فرق پوشیده پای برسته تن گشاده زبان پیر خمیده قد طفل
لقلقین نیوش زاهد آهو پوش را بصد ناز چون معشوقان در بر گرفته و ده فندق نازنین رنگین بر بیت و جهان

هدر سوزن غرآسا خفت اسبان
چون خسپند بند و کام و عفرها
سروری شرح

الداری العطار و هو منسوب
الی دارین فرضة بالبحرین فیها
سوق کان یحمل الیها مسک
من ناحیة الهند الصدرة
من الانسان ما اشرف
من اعلی صدره و منه
الصدرة التی تلبس
صح
بهترخوان یعنی
احضار
کننده
ای
آورده

رگ جهنده در حرکت آرد و چون کار صاحب دولتان بساخت بیت کأن ترنّم الاوتار فیه • انین منوّف
ذکرت مختنث • و بربشنی که ساده تر از عذار امردان بود رخ نهاده و مغنّی بدان ساز غنچه تنگ برداشت
و از حلقی اندی من الفرات غنایی تر نازک تر از لمؤلفه نغمة الطیر تجاوبن علی الروضات • روان کرد لمؤلفه
چنگی باربد شکن ساخته راه راهوی • وز نغمات تن تن تن اندمغنّی • یک نوبت سماع مرتب با جنس
ادوار نعومت غنا بر زد و گفت نظم العین فوق ما اتها اذن • تسمع والاذن اتها حدق • روان عبدالمؤمن
آواز ع احسنت واربت علی الزهراء • چون علاقه چنگ مجلس بعیّوق بر آورد لمؤلفه آوازه آن چنگ
نو آیین بتم • آویزه گوش زهره زهرا شد • پس برخاست و بر ساز دستیاران رقصی لمؤلفه همچون سخنان بنده
مطبوع • همچون حرکات چرخ موزون • آغاز نهاد و زهره زهرا نقاب اعجاب بربسته و چنگلی حسرت فرو گذاشته
از گوشه مجلس خانه سوم قلاده جوزا و خوشه پروین بانشره نثار میکرد و آهسته میگفت نظم ای تاب
سر زلف کم آرام تو خوش • وی شعبده چشم چو بادام تو خوش • ای گردش رقص طرب انگیز تو چیست •
وی بجنش بالای باندام تو خوش • بحقیقت افسانه خرد و ابس مطربه و مهستی کاتبه چون دف دست زده شد
و چون دامن او در رقص پای مال گشت و بحاله بهده تا بیت یکی روز کان بود نوروز عمر • بخوبی و خوشی دلفروز
عمر • طبع لطیف پادشاه را نشاط دجله و تفرج قطعه باعث شد و درین حال صاحب اعظم تاج الدین علیشاه
تبریزی بهر قدرت که منظور نظر عنایت و مشمول اثر تربیت حضرت جلّت گشته بود از جمله عراضهای پادشاهانه
سفینه ساخت در کمال آراستگی و تمامت اسباب مالابد از سریر سلطنت و شیره بالوانی زرین و فرشهای مشهور
و ستور مفقود و مظلهای مطرز تا موضع سقات و مطاربه والعقل مطاربه در ان بپرداخت برین هیات کشتی
چون زورق زر انداو هلال بر پشت دجله تنین صورت روان گردانیدند چون پادشاه دریا همّت با کوکبه
اینافان بکنار دجله رسید دجله بطریق مدد مرکب خاص را شریطه پای بوسی تقدیم کرد و رو جانب آب گران
لله ملکاً خواست تا دجله را بسبیل تعریض و رب تعریض ابلغ من تصریح در معرض اعتذار آورد و گفت تو کیستی که
روان روان آیی و قوایم صرصر حرکت سمند سلطان سایی دجله گفت من انقطاع شاهم به انقطاع ماده طبیب
و طهارتم به ارتداع در اخلاص خدمت همه تن روانم و بثنای حضرت جاری زبان بر پد فتحم بیک تک از خود
موصل تا بصره بر دوان آبیار واسط و آب روی بغدادم میدان بنجبک بام قطعه بهشت آبادم بدست باد
جهت چرک منصور بر مقتضای ان اعمل سابغات وقدّر فی السرد همواره زره لمؤلفه گره گره چو سر زلف
حلقه حلقه چو دام می سازم و با آنکه هر کس خس بپرورد از خود فرو ترم خوانند دشمنان دولت را در خود سرنگون
می اندازم کارخانه فردوس را بزلال فرو شم و اگر شغلی معین تر و خدمتی روشن تر از این میخواهی اینک نوکر پس

البیت للکث جم فی وصف عود او عود
وقبله
کان العود حین نجس منه •
نغمة من سرابرما اجنت •

البیت من قصیدة لابن التعید الترمتی
النعومة من نعم الثنی اه
صار ناعن لیفا حص

میرزاده طغای اخناجیم جنیبت خاص آورده مرکبی سابق حلبه تجری بهم فی موج کالجبال مرتاض کرده و تحت
الفلک بامره علت غایی رکوبش لتبتغوا من فضله لمؤلفه عنانش خایدی دارد که بسم الله مجریها • بعد از جریان مباشه
و مباحثه پادشاه از پشت بارگی دون حرکت عزم مرکب آب سرعت کرد بیت کشتی گذر و بر سر دریا پیاده
کشتی که درو بحر نشیند عجبست • بحکم فرمان مغنّیه معهود و منظوران بزم با خط اب ارکب معنا رسانیده مجلسی
آراستند که حور و ولدان در بزمگاه رضوان از رشک بهده آن در عرق خجلت چون شکر در آب بگداختند لمؤلفه
بدور علیهم بالکؤس مرهفهف • علی خدّه للذل قدت یلامق • و شراب شعر حمراء صافیة فی جوف صافیة • بیضاء
تسعی بها خود من الحور • حسناء تحمل حسناء و تن فی یدها • صاف من الراح فی صافی الغواریره • بر صوت مرغول چنگ
و مطالعه نقش از تنگ در میکشیدند آب دجله از شیرینی لهجه آن شکر لب لبالب جلاب میگشت و هوا
از نفحات نکهت عنبر بیزش مجلس را قاعده مجمره گردانی تمهید میکرد و در معاطات راح و موانات ارتیاح آن
روز برواح رسانیدند چون سواد شب بر نمط خط شاهدان سایه نمود و نور عارض آن ماه رخسار بر فلک
شعله کشید قرصه ماه از شرم در آب افتاد بعرف عجم ماهتابش خواندند و در ان میان میگفتند بیت
هست زلف تو شبی تیره و آنگه چه شبی • هست رخسار تو مهتاب و چه خوش مهتابی • اطراف کشتی را بشموع
و مشاعل نمودار قبه آسمان با نوار ثوابت و سیارات بر آراسته کرد مرکز نشاط و طرب و در دوران
آوردند از زبان سلطنت اقتراح کرده آمد تا بر آواز معهود ملاحان که کشتی نیدن صفت را بمجداف
لام هیات تجدلأ و تمهلأ تسیر میکردند زهره برده سازی و بلبل آوازی کند لمؤلفه هلا یقول لنا ساقی المدام
خذوا • لقول ملاحنا عش و انتعش هیلا • حالی بسطی را از عمل خود نازک تر از بسیط آب بر وزن این غزل
دلاویز که طرز مخترع و انشای بدیع کاتبست لمؤلفه کانّی ما غنیت به سوایا • و وایا للمنی والانس وایا ع بساخت
برده بر آهنگ چنگ و خوش بر گفت لمؤلفه مسلمانان از ان دو لعل پر نوشش • چه مدهوشم چه مدهوشم چه مدهوشم •
سر زلفت همیشه مشک پاشد • بران دوشت بران دوشت بران دوشم • که بار دگر شمال نسترن وار او • بنا گوشت
بنا گوشت بنا گوشش • که باز آرد ببوسه عمر رفته • لب نوشت لب نوشت لب نوشش • بگویم از کجا طالع شود
خور • ز شبتو نت ز شبتو نت ز شبتوشش • فکنده تاج خورشید از سر رشک • سراغوشت سراغوشت سراغوشش • دلم
خواهد که همچون جان کشم من ع در اغوشت در اغوشت در اغوشش • مرا چون قدر بود دور و زنوروز • شب و دوشت
شب و دوشت شب و دوشش • چو ساغر در کشی ناهید گوید • همه نوشت همه نوشت همه نوشش • رساند ناله زارم مگر باد
فرا گوشت فرا گوشت فرا گوشش • سزد بی یاد تو نی گر چه هست او • فراموشت فراموشت فراموشش • بحقیقت
این غزل در صنعت تردید و حسن تکریر و این بسیط در صورت تطبیق ترانه زبانها و سبحه بنانها شد ع و من

جدف الطایر اذا کان مقصوصا
فرانیه اذا کان جناحیه الخفف
و منه مجداف السفینة
حص

المصراع لابی العلاء المعرّی واوله
ردّی کلمه علی ما اعلاک مستفعا •

یمل من الانفاس تردیدا • پادشاه دریادل با زمرهٔ ندما جهت شب بر عادت خلفا بر پن شوابر روی دجله
و مهتاب شراب صافی تر از مهتاب در جامی لطیف تر از حباب آب ع همچو در آب نماینده فروغ اختر
می نوشید و جرعهٔ یاقوت مذاب را گلگونهٔ چهرهٔ دجله میساخت بیت حتی اذا الصبح دنا ضوؤه • و غابت
الجوزاء و المرزم • فی الجمله کار آن شمع طراز چون چراغ در گرفت و زهرهٔ مغنی در مرتبت رابعهٔ بنات فلک شد
و صفت این بیت از گفتهٔ مفرز مقالت بیت تا در و ندانت ببوسیده ام • کار من از آن بثریا رسیده • در حق او
چون بالای او راست آمد و بکرات از بندگی چون چنگ به دست منت غیر نوازشها یافت و لامحاله چندانکه
طبع لطیف تر و مزاج سلیم تر میل بدیدن پیکرهای نغز و شمایل مطبوع و حرکات و سکنات موزون افزون تر
و تمامت حواس ظاهر نسبت با مدرکات خود همین حکم دارد چه قوت ذائقه را غایت لذت بر ادراک مطعومات
شهی مقصور باشد و لامسه را بر ملامسهٔ اجسام نازک لطیف و شامه را بر استشمام روایح عطر ذکی و سامعه را
بر استماع اصوات حرقی بهی و باصره را بر ادراک مبصرات موثق جمیل و انکار حسن بی حسی باشد بلکه مصحف آن
و اگر کسی از مرده دلی و غیر طبعی سوفسطائی وار با انکار حسن پیش آید و امارات محسوس که در حیوانات عجم نیز اثر دارد
معتبر ندارد و گو بیا و بگوش دل دلایل منقول بشنو و بهوش جان براهین معقول در باب باری تعالی در رحمت نامهٔ مجید آدمی را
بدیع فطرت و خلاصهٔ عالمین بود چون در معرض تمدح آورد و احسن تقویم خواند و سورهٔ یوسف را در نص منزل احسن
القصص گفت و حاکم عقل بگواهی آفرینش حکم میکند که مدح حسن جز بزبان حسن نتوان کردن زیرا که هرچه بغایت
کمال رسد و مستحق تمدح باشد بحسن نسبت کنند پس حسن را هیچ آلت و تمدح جز ذات او نخواهد بود ع
زهی سخن که چو رخسار نیکوان حسن است • نقل است که عایشه بنت طلحه که خوبتر بن عقایف عهد علی الاطلاق
او را دانسته‌اند در طواف کعبه بود ناگاه نظر ابو ذویب که از کبار صحابه رضوان الله علیهم بود بر دیباچهٔ محیای او
افتاد سطر توقیع فتبارک الله احسن الخالقین از لوح خلقت او برخواند و حیرت زده از سر تعجب گفت من انت
یا هذی بیت چه کسی که هیچکس را بتو برگذر نباشد • که نه در تو باز ماند مگرش بصر نباشد • جواب داد بیت من اللاتی
لم یحججن یبغین حسبة • ولکن لیقتلن التقی المغفلا • مثلک یا ابا عبد الله گفت صان الله بهذا الوجه عن النار آفریننده
جان و دل در آب و گل این چهرهٔ آب صفوت آتش صفت را از مسیس و حسیس آتش آن جهانی نگاه داراد عایشه
گفت هل فتنتک هیچ ترا فتنه زدهٔ شمایل خود گردانیدم قال لا و لکن الحسن مرحوم مفتون نشدم اما سنگ باشد نه
دل که روی خوب ببیند و رقت نیاورد و از ینجاست که چون مطالعهٔ حسن بشرایط شرع مقید و از هوا و حس و هوای
نفس مجرد و میکرد اند حکمای ربانی و علمای حقانی و مشایخ طریقت را با نقش صنع الهی که آینهٔ حکمت نامتناهیست
ذوقی و تعلقی و کششی و ترقیی بوده و نظر ایشان بر آنکه بیت بر نقش خود ست فتنهٔ نقاش • کس نیست درین میان تو

حکایت ابو ذویب با عایشه بنت طلحه

البیت لحارث بن ابی ربیعه

المسیس المس
الحسیس الصوت

سمع ابو حازم امراة حاجة ترفث فی کلامها فقال لها یا امة الله انت حاجة اما تخافین الله فسفرت عن وجهها فاذا هی اجمل الخلق فقالت انا من اللواتی قال فیهن الحارث ابن ربیعه • اماطت کساء الخز عن حر وجهها • وارخت علی الخدین بردا مهلهلا • من اللاتی لم یحججن یبغین حسبة • ولکن لیقتلن البری المغفلا
من ربیع الابرار للزمخشری

تو خوش باش • عین القضات میگوید بار خدایا حق از روی مقدورات روشن شد و مرید از وجود مرادات
چهره گشود پس جمال لطف لم یزل بار آورد سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم در صورتهای جمیل مشاهده توان
کردن بیت آیینه ز بهر آن بباید • تا چهره در و مصور آید • لاجرم سالکان این راه و واصلان این شرب از ین جهت
این اسرار معلوم کرده اند نظم اشکی که ز چشم من فرو باریدست • در گوش کشیده که مرواریدست • از گوش برون
کن تو گربد نام شوی یکان برخ من جملهٔ عالم دیدست • ای ظاهر بین صورت پرست ذق تعرف یعنی چون ذرات
کاینات خود رشحات فیض جود وجود واجب الوجودی ماست تو نام گوهر وجود از کجا بر خود می بندی مگر کل شیء
هالک الا وجهه ترا غمزه نزدست پس پنبهٔ پندار شرکت انانیت از گوش هوش بیرون کن تا بدنام ان الشرک
لظلم عظیم نگردی که ذرائر مکونات در حظایر امکان حقیقت آنرا بر رخ صنع آفریدگاری و یبقی وجه ربک
ذی الجلال و الاکرام دیده اند مولف راست نظم آیینهٔ صنع پادشاهی حسنست • و رونق ده ملک آشنایی
حسنست • در راه بجنون که باشد که دهد • بر صدق محبتم گواهی حسنست • ربنا انسلک ان تسلک طریق
حسن المنقلب و حسن العاقبة و نعوذ بک من خزی الدنیا و سوء المعاقبة تتمهٔ فتوح و احوال علاء الدین در آن
سلطان علاء الدین نظم آنکه از عدلش زمانه زینتی دیگر گرفت • بر سریر پادشاهی ز آفتاب افسر
گرفت • از برای خدمت جاهش که تا جاوید باد • رسم تولید و تناسل روزگار از سر گرفت • در سلطنت
کمال استقلال یافت و بتواتر غزوات و تواتر فتوحات در جهان رایتی شد بل آیتی و نادر بوده هرگز چنین
سلطانی کامکار مجتهد دین دار بر گوشه کاه و کوههٔ زین ندیده در شهور سنهٔ ثمان و سبعمائه علی بیک گورکانی
باسه تومان لشکر تتار اطراف عوض و بیرون سامضارب خیام اقتحام و مرکز اعلام استعلا
ساخت و در خیال مصور کرد که در کوی عیاران سرسری خانه میتوان گرفت یا غریبه از چنگال
شیر زیان آسان بیرون برد سلطان خادم هزار دیناری را که ملک نیولغب یافته بود
لموتفه و من السماء تنزل الاسماء • با هشتاد هزار سوار دشمن سوز فتح اندوز بیت تیغ آختگان پاک عنصر
بر تیغ نوشته یا رب النصر • بمدافعت ایشان فرستاد چون میان آن دو لشکر یک روزه مسافت
ماند لشکر اسلام در شب که سطح فلک صلابهٔ غالیه سای نمود شبیخون زار نور عنانها فکندند بر پشت زین • کشیدند
گردان همه تیغ کین • مغافصه بر سر لشکری ایمن از طلایه و فارغ از احتراس رسیدند بیت حیث الشمال
من العنان ضعیفة • و السوط یسقط عن یمین الفارس • شمشیر اصطلام از نیام انتقام بر آهختند نظم
بر آمد ز بس سوده و دار و گیر • درخشیدن تیغ و باران تیر • زن از درد لرزان چو از باد بید • دل از جان بریز
شده ناامید • اکثر لشکر مغول از مملکت ولی نعمت خانهٔ فنای کلی عوض یافتند چون بیت لشکر کش خشم رسید که

البیت لابی العلاء المعری

الاصطلام الاستیصال صح

نامش سحر آمد • اعلام ضیا بر سر این سبز خیم زد • ماندکان عرصهٔ وغا را در حلقه گرفتند سلاحها از ایشان
باز داشتند و علی بیک را با بقایای امرا و زعمای لشکر که رایت ظفر بودند در قبضهٔ اسار و طویلهٔ خسار
بدان بردند سلطان علاء الدین فرمود تا شمشیر تهدید و کلمهٔ توحید بریشان عرضه کردند ناکام سر بر خط
اسلام نهادند و از ملهم هدایت تلقین گرفته زبان بگفتن کلمهٔ طیبهٔ وهدوا الی الطیب من القول یعنی
لا اله الا الله محمد رسول الله که غنچهٔ فایحهٔ گلشن ایمان و درّهٔ ثمینهٔ صدفهٔ عرفان و شهد شهادت ابد و کیمیای
سعادت سرمد و محطّ اساس دین و مهبط انوار علم الیقین و عین الیقین و حق الیقین است بیاراستند
معنی عجبت من قوم یقادون الی الجنة بالسلاسل مزید وضوح یافت و صورت بیت و ربما کان
مکروه الامور الی محبوبها سببا ما مثلها سبب • حجاب ارتیاب از ثبات بر انداخت چه این کلمه
متضمنه بر نفی عوارض ناسوت و اثبات غوامض اسرار لاهوت مشتمل است بیت تا بجاروب لا
نروبی راه کی رسی در سرای الا الله • اگر در ظلمت خانهٔ طبیعت در حشت آباد خیال و شبهت سرای
وهم کسی را صورت ریبی یا شایبهٔ شبهتی در دل افتد بگو چون محیط دایرهٔ بنای معانی شو و چون مرکز
پای بر جای استقلال ثابت دار و در مرکز و دایرهٔ تدبّری نمای که نقطهٔ مرکز با قلّت مساحت و ضیق
ساحت مدار محیط دایره است مع آنکه بر سطح دایره صد هزار نقطه بصورت مانند آن تجویز امیتوان
یافت همچنین دل آدمی با صغر هیات و قلت حجم سایس مدینهٔ فاضلهٔ جسد و قهرمان کارخانهٔ
وجود افتاده و منقبت ان فی جسد ابن آدم لمضغة ان صحت صلح بها سایر الجسد و ان فسدت
فسد بها سایر الجسد الا و هی القلب یافته و عدسهٔ حدقه که مجلّهٔ نور باصره است نیمهٔ حدیقه و گلشن بر و بن
و قبهٔ زهرا و طارم خضرا در نیم کرشمهٔ مختصری می بیند و ادراک میکند پس چه عجب باشد اگر کلمهٔ الیه
یصعد الکلم الطیب و العمل الصالح یرفعه با ایجاز لفظ و ایجاب عبارت متضمن دقایق حقایق
اسرار و منور مشارق نفوس ابرار باشد سلطان علی بیک را بواجب نواخت و عاطفت فرمود
درجهٔ امارت داد و لشکر مغول در میان لشکرهای اسلام معتبر کردانید پس حکم رسانید تا سرهای
کشتگان جمع کردند و بر جماعت هنود تخصیص رفت تا سپید کردانند و چون پیش ازین با مغولان
نکوری همین دست کاری رفته بود و سرهای ایشان در پایان غاری انداخته فرمان شد تا شمار
کردند شصت هزار سر برآمد آنان بر در دروازهٔ بدون مناره بر داختند و عبرت و نظارهٔ
آیندکان ساختند و بشارت این فتح با بشاشت با سایر بلاد و اصقاع مؤمن و مشرک سایر شد
چون سال تسع و سبعمایه بیت سنة اقبلت مع الاقبال و زمان من المیامن حالی درآمد و همت

البیت من قصیدة لابی عبادة البحتری

[illegible]

ساختن مناره از سرهای کشتکان مغول

البیت لمفتی ابی نصر الفضل بن محمد

همت فلک فرسای باستخلاص هندوستان و قهر کفره مزید التفات داشت و دران نزدیکی مملکت
مالوا کشاده بود ملک تیمور ظفرخان و نانک هندی با یک لک لشکر سوار و پیاده ع فیالک من جند بهم
مجند • نامزد آن بلاد کردانید چون بمخطّ آن حدود تلنگ رسیدند رای آنجا رای راست کار بست و ایل و
منقاد شد و باج و تحفه قبول کرد و زیادت از سی هزار پاره ولایت معمور متواج از افواج اهالی و الوان
نعمت نامتناهی که شش هزار خروار زر بدل نقل رفت ع وکم من نعمة صفراء فی سود الجوالیق • و درین غنیمت
الماس چنان رخص یافت که مثقالی را سه دینار رایج بها آمد ازین مقام لشکر قاصد دیار دورسمن
شد رای بابند امتناع نمود و از معبر استمداد لشکر کرد چون میان برادران بیره بندی و سندر بندی
بعد از قتل پدر نزاع قایم شده بود بیره بندی مظاهرت رای تلنگ را لشکری راجل و فارس بفرستاد
باز رای شاه راه سعادت را سالک و خطهٔ خویشتن داری را مالک شد و مملکت و ولایت بی
احتیاج بمعرکه تسلیم کرد و ولایت عریکه بطریق جزیت و فدیت خزانه که خزان اوهام بضبط
اوضاع آن قیام نتوانند نمود با پنجاه و پنج مربط فیل از نخب افیال که مغبوط اقبال روزکار و
کامکاران اقبال بار تواند بود عراضهٔ خدمت سلطنت ساخت تا ابالت آن مملکت هم بروی
مقرر شد و دران دیار نیز بر جای ناقوس و ناموس کبری و رسم بت پرستی دعوت کبرای ایمان
و مراسم پنجگانه اذان و قامت اقامت یافت و بدین احدوثه ذکر غزوات هندکشای راستین
یعنی محمود سبکتکین از صفحهٔ تواریخ منمحی کشت و امروز چهار صد و نفقا و پنج هزار لشکر مرابط غازی که
اسامی ایشان در قلم دیوان عرض آمده است و مشاهره و مایاره در حضور نواب ارزاق ثبت
شده کوش و چشم بر مرصد فرمانی که و هد نهاده اند و در راه دین برای جان بازی و سر اندازی بقدم
اخلاص ایستاده و چهار صد زنده پیل جنکی بیت یقلبن اساطین و یلعبن بثعبان • علیهن تجافیف
تشبهن بالوان • بر مرابط اصطبل مربوط داشته و چهل تفرع ع جمازکان بیابان نورد که کوهان •
بیت وهن منیفات اذا جبن وادیا • توهمتها منهن فوق جبال • که شمال و دبور در مسارعت
با ایشان یکسان نماید و دست سرع اندیشه خلخال خوایم ایشان نتساید برای روز حاجت
خبرکیری اطراف و بشارت رسانی اکناف را در حوالی مملکت مزموم و مخطوم کذاشته و صیت
شمول عدل و داد و قیام بمراسم مواسم اجتهاد در ربدیت و ولیتش قد سار فی البلاد مسری الریاح
و طار فی الآفاق بغیر جناح در رجب سنة عشر صفدران معهود با لشکر متعین استخلاص معبر را روان
کشتند و بنابر معاندت که میان اخوین قایم بود بعضی قصبات را ایل کردند پس از معبر بمخطّ هرت

لابی منصور الثعالبی و قبله • اذا ما نقل الدهقان غلات الرستاق • من العجایب

محمود
لابی الفضل الهمدانی بدیع السلطنة

البیت لابی العلاء المعری
قصر ثنایف و ناقة ثنایف ای طویل فی ارتفاع ص

الخطام الزمام خطمت البعیر زممته ص

مجاهدت نموده لشکری انبوه با رجال و افیال فراوان بمدافعت راستقبال شدند ملک نبوکه خود را
کیوان محلّی می پنداشت بر مدار رجعت راجع شد و لشکریان باز گردانید و هم در اثنای این امور از حضرت
بیت سلطان جهانستان جهان بخش • بر جیب رکاب آسمان رخش • اولجایتو سلطان
قرین با لخلد و سلطانه خالو یه ایلچی و محمّد شاه نامزد مملکت دلی گشتند با حکم یرلیغ مشتمل بر آنکه سلاطین آنجا
هم در عهد پادشاه جهانگیر جنکیز خان و هم در زمان خاتم آخر الزمان اوکتای قاآن دم موافقت و مطاوعت
زده اند و بر زبان ایلچیان علی الیلات (؟) صورت اخلاص بر طبق عرض نهاده عجب می نماید که تا سر بر
پادشاهی بجلوس همایون ما مباهی گشت و آفتاب سلطنت اسلام بر آفاق عالم رایات ضیا افراشت
سلطان علاء الدّین هرگز راه اخلاص قدیم و حدیث بنشر حدیثی و اعلام حالی نگشود و اظهار تبجیلی نکرد
اکنون باید که بعد ازین بر استحکام قواعد اخلاص و مباسطت متوفّر باشد و در ضمن این الوکه بخطبت
کریمه از نسق سلطنت دلی اشارت رفت سلطان علاء الدّین با وجود شهامت ملک گیری و ملک داری
و استظهار بخزاین موفور و لشکر مطیع که عبارت از فضیلت ذاتی و خارجی تواند بود پیوسته در قتل و
و ارهاق و تضییق بر لشکر و تقتیر ارزاق چندبان بمجاوزت حدّی می نمود و تهوّر و تجبّر بر مزاج غالب
داشت علی البدا ایلچیان را بند نهاد و هشده تن از رفقا در پای پیل انداخت و کوهر نیک نامی در دریای
نیل ریخت چه رسول را در همه مذهبی تعرّض رسانیدن از قضیّهٔ شرع و عقل و عرف نیک مستبعد و از شیمهٔ انبیا
امّا شرع خود ظاهر که مأمور نیست بر شایبهٔ گناه و عرف آنکه از طرف غالب و مغلوب و دوست و
دشمن در صلح و جنگ پیوسته بهر اسلت و رسل محتاجند و عقل بر بدیهه میداند که بقتل یک تن یا ده تن هیچ
وهن و قصوری در مملکتی ظاهر نشود و خود بنفد مرتکب محظوری شده باشد و بی موجبی دشمنی ظاهر کرده و
این معنی خلاف رای سلیم و عقل صحیح تواند بود **بقیّهٔ احوال ملوک معبر تا انجام کتاب**
رای معبر کلشدیور بر مال چهل و اند سال در کمال بسطت و قدرت و نظم امور مملکت مدّت زندگانی
یافت که اندیشهٔ معارضی و قصد دشمنی او را اشاغل از شغل ضروری نیفتاد و بعروض مرضی طریح الفراش
نگشت و فرط کامکاری و برخورداری از خزاین وافر و حصول مشتهیات و استیفای لذّات این جهانی
بدان پیوست چنانکه در خزانهٔ شهر مردی هزار و دویست کوری زر موضوع ساخت هر کوری هزار لک
هر لکی عبارت از صد هزار دینار و اقطاع زواهر نفیس و اعلاق جواهر ثمین از درهای ستاره درخش
و لعل آب صفوت و یاقوت آتش فروغ و پیروزهٔ آسمان گون و زمرّد آس نمای چندانکه ذکر اندکی از
بسیار و عشری از اعشار آن یار زر عیار عبارت خواهد تا نقاصیر این تقریر بدان ترصیع پذیرد و از آن

حدیث نبوی

و ازین روی صدق حدیث نبوی علیه الصّلوة و السّلام که الدّنیا سجن المؤمن و جنّة الکافر محقّق شد و بجربت
خردمندان مصدّق که هیچ نشاط چون تن درستی و هیچ راحت چون امن و هیچ پشتیوان چون مال و هیچ
وسیلت چون زندگانی دراز و هیچ صیقل چون دیدار دوستان نیست چنانکه هیچ محنت چون بیماری و هیچ ناکامی
چون ترس و هیچ خواری چون فقر و هیچ قطیعت چون مرگ و هیچ اندوه چون صحبت دشمن نتواند بود و اگر
دنیا که علی الحقیقه گلخن ظلمت فنا و آشیانهٔ ادبار و بلاست در حضرت عزّت مقدار پر پشّه داشتی جرعهٔ

حدیث نبوی

آب قراحی از وی نصیب هیچ کافر نگشتی و آنچه در حدیث آمده بسبیل کلّی انّ اللّه لم ینظر الی الدّنیا مند
خلقها بغضًا لها و روز قیامت خطاب بوی رسد که اسکتی یا لاشی و الدّنیا و ما فیها ملعون بنابر آنست که

الزّرف جمع تتّخذ منها المجالس و الواحدة الزّرفة غنیت غنیة و غنیة اذا اقتنیتها لنفسک لا للتّجارة ص

طایفهٔ زخارف قنیات و زخارف لذّات دنیوی را محبوب و مطلوب بالذّات دانند و مقصود
از کارگاه وجود آنرا شناسند لاجرم سباع شکل و بهایم صورت بر زدن و خوردن و شهوت راندن
بکلیّت اقبال کنند و نفس ناطقه را که سلطان مملکت بدن است در توصّل بحبایل طبیعت
و نقایص سفلانی خدمتکار شهوت و غضب و حسد و دیگر رذایل نفسانی سازند آنگاه دنیا حجاب
راه معرفت شود و بانتکاس حقیقی و انسلاخ از صورت انسانیت ادا کند و روزگار بروی خواند
بیت زر و زر عقل چه خواهی تو آنکه همّت او • علاج خوک کند از دم مسیحا یه • و امّا آنچه بر تفصیل خبر نبأ

ضری حمی الارض اذا ابصر فی ابتغاء الرّزق ص

ناطق است مثل ما ذئبان ضاریان فی زریبة غنم باشد فسادًا فیها من حبّ الشّرف و المال فی دین المرء المسلم
تنبیه بر مضرّت محبّت مال و جاه میفرماید و الّا حصول کمال و استکمال نفس ناطقه مبنی بر عدالت است

التّعاطی التّناول یقال فلان یتعاطی کذا ای یخوض فیه ص

و حصول عدالت بدالت مال و حسن تعاطی آن دست میدهد لاجرم صورت پرستان گرگ از
گوسفند باز نشناختند و نعس عبد الدّینار تعس عبد الدّرهم یعنی بندهٔ دینار این صفت دارد که المکاتب
عبد ما بقی علیه درهم امّا مالک دینار را چه گناه باشد که زر بندهٔ خود سازد و نادر ساختن مهمّات عاجل
بانشارت و اتی المال علی حبّه ذوی القربی واسطه و معین او گردد و در آجل منتج ثمرهٔ مثل الّذین ینفقون اموالهم
فی سبیل اللّه کمثل حبّة انبتت سبع سنابل فی کلّ سنبلة مائة حبّة و اللّه یضاعف لمن یشاء شود و از مقامات

غریبه

السّبل داء فی العین شبه غشاوة کانّها نسج العنکبوت بعروق حمر و الخبل الجنون ص

قدوة العارفین شیخ ابو سعید ابو الخیر قدّس اللّه سرّه نقل کرده اند که معمار طویلهٔ اصطبل از زر ساخت
منکران طریقهٔ عرفان و دورماندگان از عالم عیان که دیدهٔ بصیرت ایشان سبل خبل داشت
حمل بر سرف و اظهار شرف کردند و زبان ملامت لا شرف فی السّرف دراز گردانیده از حقیقت
لا سرف فی الشّرف غافل بودند شیخ در جواب گفت ما میخ زر در گل فرو برده ایم و دیگران در دل ع
سخن کز جان برون آید نشیند لاجرم در دل • و بعبارتی دیگر که از راه حقیقت در آیند عالم آفرینش

منحصر شدن عالم آفرینش باقسام ثلثه

باهر آفریدگار تقدس و تعالی در سه قسم منحصر باشد اوّل بخشنده ناپذیرنده چون عقول و نفوس و ملائکهٔ مقرّب که از
دنس هیولی و عوارض جسم و جسمانی مقدس اند و بر منشور منقبت ایشان لا یعصون الله ما امرهم موقّع شده و
بوساطت ایشان فیض عنایت از فیّاض الصور بذرات مکوّنات علوی و سفلی میرسد و این عالم در
قباب عزّت و حجاب نوریّت هست نیست نمای باشد دوم پذیرنده نابخشنده و آن اجسام ظلمانی و
اجساد دخانی است در عالم کون و فساد که وجود آن رهینهٔ تغیّر و انتقال و دستخوش فنا و زوال بود و
بحقیقت نیست هست نمای آنرا خوانند سوم هم پذیرنده و هم بخشاینده مرکب از لطیف و کثیف
علوی و سفلی نورانی و ظلمانی و آن طبقهٔ نوع انسانیست که فیض عنایت از فوق قبول میکند و بمادون خود
می بخشد پس در معرفت الله سبحانه و تعالی و مقرّبان حضرت او اگر تشبّه بمبادی کند و مرتبهٔ خود در سلسلهٔ
آفرینش بشناسد و روی بتکمیل جوهر نفس آورد تا مستحق جلابای قدس شود و در صدر صفّهٔ صوامع بالا بالای
قربت و زلفت از جنس ملائک برگذرد و هست نمای شود و اگر باز ماندهٔ مایدهٔ صورت که مایدهٔ
هوا و هوس است گردد و دست از معارف روحانی بدارد و سر همت بلذات قبقب و ذبذب فرو آرد
لا محاله جز بانعام صفت التعال بل هم اضلّ نباشد و نیست نیست آثار شود و چون بحکمت ربانی اعتلاق و
ارتباط نفوس انسانی با بدان و قوای جسمانی مبیّن و مفهوم شد و تأثیر این در ان و تأثّر آن ازین معیّن
و معلوم و چنانچه انتظام امور بدن بحسن ایالت و عدالت نفس منوطاست حرکت نفس در اکتساب
کمال بآلت بدنی مربوط تواند بود تا بنهایت کمال مقدّر برسد پس مزاولت امور جسمانی و استعمال اسباب
معاش در دنیا بقدر سدّ ضرورت و کفایت حاجت بر قضیّهٔ حکمت و رخصت شریعت که
الدنیا مزرعة الآخرة و نعم المال الصالح للرجل الصالح مستحسن و مستحب است بل واجب و مفترض
و نص و لا تنس نصیبک من الدنیا و اشارت **بیت** خذوا بنصیب من نعیم و لذّة • فکلّ و ان طال
المدی یتصرّم • مؤکد آن و چون بسط اصول و تفاریع آن درین مقام تعذّری دارد ما بیک مثال بر سبیل
اقتصاد و اختصار نمائیم بدانکه در عقل و شرع بی خلاف مقرّر است که مقصود از آفرینش انسان معرفت
ربوبیت است و معرفت ربوبیت بمعرفت نفس منوط چه **بیت** هرکو بشناخت نفس خود را • بشناسد
واهب خود را • و معرفت خالق نفس بی معرفت و تحصیل علم نافع و عمل صالح دست نمیدهد و تحصیل
علوم و ادای عبادت بی قوام بدن صورت نمی بندد و بقای کالبد بی غذا که بدل ما یتحلّل ازان حاصل شود
قرار نمی پذیرد و غذای بی شهوت که باعث باشد بر تناول مستحیل می نماید پس معرفت ربوبیت بی شهوت
ناممکن است بلی مقیّد بقدر ما ینبغی در موقع خود و سعید متموّل آنجا از احراز اجر ارضای بنی نوع محروم نماند

القبقب البطن الذبذب بالذال المعجمة الذکر ص

معاویة
الا ابلغ بنی ... شماسهم
اقول لصحب ضمت الکاس شملهم
وداعی صبابات الهوی یترنم
خذوا بنصیب من نعیم و لذة
فکل و ان طال المدی یتصرم
و لا تذکروا الدهر و الرغبة
فرب شفیع ...
صحه

نماند و در راه طلب سد حوایج ایشان باشارت الصدقة تطفی الخطیئة کما یطفی الماء النار دواعی دوای عی
او شود و اگر چنین نبودی خلق اجسام که در هر جزوی ازان چندین هزار دقایق مصلحت ملکی مندرج است
از دایرهٔ حکمت بیرون شدی و نقض ما خلقناکم عبثاً عبث افتادی تعالی الله عمّا یقول الظالمون علوّاً کبیرا
و در جمله کلشدیور در ملک مجازی حکومتی با امن و عمری بتمتّع و مدّتی بافراغ یافت و او را دو پسر بود بزرگتر
سندربندی که مادرش را بحکم خطبت و نکاح بر حسب تعارف و آیین خویش در قید زوجیت
آوردی و دیگر نیره بندی که منبت نهال وجود او از خضراء الدمن بود یعنی مادرش بی علاقهٔ زنا
شوهری حریف یک شبه و انیس مجلس و مصطبه بودی چه عادت ملوک آنجا آنست که
هر روز بعد از ساختن مصالح ملکی و سوانح یومی چون از فراز تخت بشبستان آیند و از دحام بارگاه سلطنت
بتفرق انجامد هزار تن از ملاح و صباح فواحش و قحاب در کرگ ملازم درگاه پادشاه باشند و بعضا و به
خدمتهای ضروری را متکفل شوند چنانکه حاجب و ترجمان و ساقی و ایاغچی تا فراش و دربان این طایفه
باشند و روز و شب مرد و زن بهمدیگر مختلط و بدل رایت ابوا تمنطق و اخراجا تشاوب بدین تلفیق
مرتبط **المؤلف** چون چادر ظلام جهان در سر افکند • گیتی قبای کحلی شب در بر افکند • پادشاه بر حسب
ارادت و امتحان قرعهٔ انتخاب بر هر که انداز د ضجیع بستر و انیس همبر گردد مقصود ازین تقریر
غرایب عادات ایشانست چون نیره بندی را بدها و ربت ممتاز میدانست ولایت
عهد بنام او موسوم گردانید برادرش سندربندی ازین حال متغیّر و منزجر شد و دست غیرت
سرمهٔ حد در چشم تهوّر او کشید تا عقوق اظهار کرد و در آخر شهور سنه تسع و سبعمایه بتیغ عقیق سلب
المؤلف آن کشد ناتنی که بباشد زهر کدو • محلول لاله بی سر و اوراق ارغوان • هم دستگیر مرد شود بهر کبر و
وزن • هم قاطع تن آمد و هم قابض روان • پدر را قتل کرد و در شهر مردی بتیغ زنی تاج بر سر نهاد
و لشکری که در ان حوالی بود در ضبط آورد و بعضی از خزانهٔ آنجا بشهر منکبور نقل فرمود و خود نیز
بیت ابا کوس و بانای رویین و صنج • ابا بازی اسبان و پیلان و گنج عزیمت نموده نیره بندی
با رجال و اقیال طلب تا پدر را از عقب برادر مبادرت کرد بر سر غدیری که بلغت ایشان
تلاجی خوانند **بیت** میاه لو طرحت بها الجیف • و مشبّهها المنیّة انتقاداه اتفاق مصادفت و
مصادمت افتاد و تیغهای هندی **بیت** تجدول ماء علی خضرة • بحار المنیة فی قعره • در یکدیگر بستند
نظم چو دریای خون شد همه دشت و راغ • جهان چون شب و تیغها چون چراغ • دل مرد بد دل
گریزان ز تن • دلیران ز خفتان بریده کفن • هر دو برادر از کیفیت حال همدیگر بی خبر راه هزیمت

غریبه

البیت لاحمد بن سلیمان التنوخی

کرفتند بیره بندی را بخت تیره تندی نمود تا از کشاد زمانه زخمی یافت وهفت فیل وار زغنیمت
درصحت لشکر سند ربندی افتاد سخن حکماست من الطفاه السّعد الاتفاقی اروّاه النحس الاستحقاقی
درین زحف الکی منار بر مال دختر زاده کلشد بود که از اعوان بیره بندی بود بطرف کرام حبی از حوالی
قابل افتاد او را با ابال و رجال مدد کرده بخدمت بیره بندی رسانیدند و آن خدمت موقعی مشکور یافت
اما سند ربندی ستره مملکت بدست فرو کرفت و لشکر و خزانه در تصرف آورد و بدین موجبات
بین الاخوین دم الاخوین افتاد ع دم الاخوین عندی مستباح • و او اخی اخوت منقلع شد و قاعده
سلم و سلامت مرتفع چون در هر ملت و هر کیش بد کاری یمنی ندارد و این معنی از بدکاری پیدا بت
و غایله غدر دیر و زود متوقع باشد سند ربندی با وجود اسباب سلطنت و ائتلاف عقاید لشکر
از روای سعادت و بهجت خیر محروم بود و طمعی خام در دیک تمنّی پر آتش بخت می پخت و از خواب
پندار بیدار نمیشد تا نکال عقوق و اضاعت حقوق در وی رسید و در اواسط شهور سنه سبعمایه بیره بندی
احتشاد لشکر و استیناف محاربت آغاز ید هذا و ان للطاغین لشرّ مآب سند ربندی منهزم و کریزان
شد و در دامن حمایت لشکر سلطان علاء الدین ولی آویزان بیره بندی در مملکت موروث نوبت
سلطنت و استقلال یافت نظم ناپدانی که داده ایزد • کس نیارد بکوششش از تو ربود • ور نخواهند
عالمی چه شود • خواست او بی خلاف خواهد بود • در اثنای اثبات این ذکر دوستی کفت ملوک هند
بکیاست و فطانت موسوم اند چرا کلشد پور و لایت سلطنت و حبات خود بر پسر کهتر که در جریده
ولد الزنا صحیح النسب بود مقرر میداشت و پسر بزرگتر که زکای مغرس و نزاهت عرق او معلوم بود
دور میکردانید تا ملکی چون عروسی آراسته در معرض پریشانی آورد در جواب کفتم برای آنکه خبث
نحلت و فساد جبلت و استیهال معانقت امور سلطنت در ناصیه هر دو بامارت ظاهر که بر خبایای
باطن دلیل باشد تفرّس میکرد پس بر مقتضای تدبیر صائب تقریب و تبعید ایشان برین وجه که برهان
آن واضح کشت عین مصلحت دانست اما دفع مقدوری که در طی حکم قضا و قدر مستور بود نتوانست
نظم تدبیر اکر بدست انسان بودی • هر دم حالش کجا و کرسان بودی • ور زلف بتم نه باد دادی شورش
با روی جهان چرا پریشان بودی تقلّب حالات ممالک مغرب ملک ناصر را بعد از اتفاق فتح و کسر
لشکر غازانی صیت کمال مقدرت و استقامت امور سلطنت که با هم ضم بود در جهان سایر و مشهور کشت
و رعیت و لشکر مطیع و مسرور و ولایت و خزانه آمن و معمور تا شهور سنه سبع و سبعمایه ع چشم بد روزکار
در کار آمد ع و عند التناهی یقصر المتطاول • سیف الدین سالار و حسام الدین بیکبرز جاشنی کیر که منصب

منصب امیر الامرایی داشتند بر قصد مغالبت در ملک مبالغت کردند و چون دست در بند مرافق
خود شدند ع تا مکر چون زبان بکام رسند نظم اینک زعلامتی که پیداست • از آدمیان حفاظ برخاست •
انصاف نهان شد و وفا هم • هم جنس نماند و آشنا هم • سلطان ناصر از اندیشه دشمن نابکار و بیش نهاد بیوم مردم
فتان و خوف افتاد زود اطراف را فراهم کرفت و در پناه حزم کریخت مستعد کشته لمؤلفه شبی بصبح
سعادات مرنج آبستن که روزنامه دولت بدان مورخ بود • ولی نقوش امانی روزکار آن دم • چو خطهای
معما نوشته بر یخ بود • هفتاد خروار خزانه از زر و جواهر برداشت و با اهل حرم و فرزندان و صد و هفتاد تن
از خواص غلمان بندکان مقرب ترکان چرخ انداز تیغ زن لمؤلفه سوارانی زره پوش زره موی • بچوکان برکرا
از ترک فلک کوی • از قلعه قاهره بشب آمد و عازم قلعه کرک شوبک شد و آن قلعه ایست بیت بری
از فتنه همچون طبع عاقل • مصون از رخنه چون کردون والا • بمناعت و کثرت ذخایر از اخوات و نظایر
ممتاز و کنکرهای آن با شرفات سدره همراز و طایر این ذکر در اکناف مغرب ببال شهرت در پرواز
و حفظه مشفق امین و فتیان زیرک کاردان در آن متوطن و ساکن سلطان با اتباع آنجا مطمئن و متمکن شد
و قاهره را با عادی مقهور باز کذاشت و در بازیچه الاقضیة السّماویة مسکرة للعقول مبطلة للتدابیر نظر کماشت
و روزکار بدین بیت تمهید معذرت میکرد بیت توقی البدر النقص و هی اهلّة • و یدرکها النقصان
و هی کوامل • پس در صحبت رسولی لبق سخن دان محضری مرقوم بشهادات اعیان و مسجل بسجل قضات
مشتمل بر انخلاع از تقلد سلطنت و سلوک مسلک ترک و تجرد و نسک و تزهد بمصر فرستاد سالار و بیکبرز
جاشنی کیر نبیره خلیفه امیر المؤمنین المستعصم و قضات و سادات و کبرا و امرا و کافه عسکر را احضار
کرده محضر بعرض رسانیدند و روزها در تعیین امر سلطنت استقداح شور و استطلاع رای کرد چون
طالبان سلعت سلطنت و خاطبان عروس مملکت جز ایشان نبودند و ترجیح یکی بر دیکری و تعیین
واحد منهما چون آخر مقدور و میسر نه عاقبت سالار بر سلطنت جاشنی کیر منطبق شد و او را بر تخت
نشاندند و ملک مظفر لقب نهاد و برغلی قفجاق را نیابت کلّی داد و خود صاحب عقد و حل و ممیز میان حال
و محل شد بیت اذا حالت فانت لها یمین • و ان نطقت فانت لها لسان • بدین نمط تنفیذ احکام
و اوامر و ضبط خزاین و عساکر پیش کرفتند بیت لحا اللّه هذا الدهر من شرّ سایس • عصا و بره ترعی و
تظلمی قناعمه • قتال السبع از ممالک الفی و جمال الدین موصلی غلام سلطان بدر الدین لولو و علاء الدین
بغدادی که از امرای قدیم بودند باسی مقدم لشکری ع پلنک جوهر شیر اوژن نهنک آهنک • بحد حلب
فرستاد و جمال الدین اقرم را نیابت دمشق و منصب ملک الامرایی داد و دمر شامی را امارت حمص و قفجاق را حما

جستنها دیعه
نقدمه
محمود

دست کشیدن ملک ناصر از سلطنت
قاهره و رفتن او بقلعه کرک شوبک

البیت لابی العلا المعرّی

سلطنت بیبرز جاشنکیر و ملقب
شدن او بملک مظفر

البیت لابی العلا المعرّی

اولی
لابی العلا المعری
فان کنت تهوی العیش فابغ توسّطا

وقراسنقور را حلب واسنتمور را طرابلس وزردکش خرا اقوش را بهسنی و طغان شا بره وجوکندر اقلعه صفد ع صفد
قبه لبان صفد قبه لبان مر با هر یکی لشکری آراسته چنانکه مصلحت مقتضای مطلب آن بود نامزد فرمود ولی از
طرف ملک ناصر امنی صورت نمی بست و اندیشه آن هر وقت خار نفاری در پای حریف تدبیر
میشکست چه بیت بزم ور جمشید مقامی که دید • جای ور شمشیر نیامی که دید • و نشاط رکوب در روزها
موکب که معهود سلاطین مصر بودی بکلی فرو گذاشت بدفعات پیش ملک ناصر رسول فرستاد که
چون سلطان بر موجبی اعتزال وانزوا اختیار کرد و ملک و لشکر مشتمر گذاشت و ضباط باحوال اشراف
و اوساط راه می یافت با جماع طوائف ملک مظفر را بر تخت نشاندیم و بقاعده محافظت ثغور و رعایت
جمهور و مصلحت غزا و نشر عدل و داد و رامیان اخلاص در بستیم و قدم اجتهاد کشاد و اکنون چندین خزانه منتخب
سلطانست و مارا جهت تجهیز عساکر و تسبیل حج احتیاج تمام بدان همچنین ترابه دویست نفر غلامان که هر
یک روز معرکه ع اذ یقلص الشفتان عن وضح الفم • صفدری نامدار و پشت لشکری چرا اند بی فایده
در زوایای حجرات موقوف گردانیدن و ارباب مغافر ابحل ربات معاجر واشتن از خرد و رمی خورد
بیرون معدودی که از عهده جزویات ضروری مناسب چنین انزوای متقضی توانند بود دیگران را می باید
فرستاد تا فایده لشکر غزا و سرور صفوف هیجا باشند بیت همیگفت ازین سان سخنهای نرم • نه آزرم در دل
نه در دیده شرم • ملک ناصر جواب فرستاد و گفت محقر چیزی از خزانه که مصاحبت و در وجه معاش
خود و ازیبایش قوم معین عشر معشار خزاین موروث و مکتسب نیست تا بدیگر خزاین و بیت المال که
در مصر بگذاشته ایم چه رسد هر آیینه تا از عمر مقدر مهلتی خواهد بود چه کفاف از تکفف و سد ضرورات
هر روزه از دریوزه نتوان ساخت فاما فوجی اندک از غلامان که ملازم اند و غیبت ایشان از معرض
غیب گوی و عیب جوی فراهم نمایند غایت نا انصافی و نهایت بی آزرمیست چه امروز زیاده از دوازده
هزار بنده و بنده زاده ملک الیمین اشرفی و منصوری و ناصری داغ کنود و کفران بر نام و نشان خورده بحمد الله
و در مصر مترصد فرمان مخالفان دولت ایستاده و ما اختیارا او اضطرارا دل از آن بر داشته ایم و ایشان را نابرده
انگاشته دیگر کار عالم در صدد استحالت و طبیعت روزگار با دانش دهنده بتر است ملک مظفر را آن
لایق تر که از بی هزیمت نرود و سلطنت را رایگانی غنیمت شمرد و کنج عافیت و زاویه قناعت بر ما نشوراند
برین مراسله چند ماه بگذشت ملک مظفر بتدریج غلامان اشرفی و ناصری را بنهان و آشکار میکشت و در سیل
غوطه و مار میداد تا منکوتمور از ممالیک ملک اشرف که بهادری بردل بود از قصد ملک مظفر بگریخت
و عزم خدمت ملک ناصر کرد و اول وانه که از عقد جمعیت مصریان منحل شد او بود باز دمشق روز موکبی بکبرز

اللبان مصدر من اللبین تقول هو فی لبان من العیش ای فی نعیم صح

الخباط کالجنون صح

التقلص الانزواء والانضمام صح

من معلقة عنترة بن شداد اوله ولقد حفظت وصاة عمی بالضحی

استکف و تکفف بمعنی ان یمد کفه یسأل الناس صح

بیکبرز مجنون از جمال الدین اقوش بنوعی آزرده و مستزید گشت و بیکبرز علمی نیز بدو ملحق شد باتفاق بخدمت
ملک ناصر پیوستند چون هنوز وثوقی بر اخلاص ایشان و فراغی از طرف خصمان نداشت و توقی از
مکاید مکابد ظاهر و باطن واجب نمود و ورود ایشان با عزاز و استیناس مقابل فرمود و اتاو نقش قلعه
راه نداد و پس منکوتمور بمصر رفت و در پرده با چندتن از امرا آهنگ معاهدت بر ساز موافقت ملک جم
ساخت و بذات متعالی بیت فرازنده بر شده نه سپهر • فروزنده ماه و ناهید و مهر • تعالی شانه سوگند
داد و بتدریج امرای حلب و حما و طرابلس و صفد و بعضی امرای دمشق چون بهادر راس و خاص بهادر و
علاء الدین آیدغدی را بن خطیر در سلک موافقان ملک ناصر منخرط شدند منکوتمور حجت مواضعه بعضی
امرا بگرفت و پیش ملک ناصر رفت آنرا فاتحه فتوحات و خاتمه نکبات شناخت چه نظام
کار دولت جز ببند دشمنان و تالف دوستان صورت نبندد بیت • و قد یمنی صغیر من کبیر • و ینبت
من نوی القتب اللبان • این سخن در افواه افتاد و عقاید و اهوا سمت اختلال و اختلاف یافت
قراسنقور صاحب حلب خواست که قتال السبع و جمال الدین موصلی و علاء الدین بغدادی را درین
مطابقه با خود متحد گرداند ابا نمودند و عزیمت دمشق ساخت ملک ناصر را خبر شد فوجی لشکر بر سبیل
تعزیه بر سر راه فرستاد تا جریده بگریختند و خزانه و احمال و نوق و جمال ایشان غنیمت آوردند درین
میانه اقوش بهادر راس را بتهمت مطابقت با اعوان ناصری گرفته بمصر فرستاد و ملک مظفر خواست که
او را از صحت برگیرد تا کردن معاندت نیوازد و امرا و برجیان شفاعت کردند و نیز اندیشه افتاد که
برجیان و لرا دیگر کنند و عصیان آغازند بحبس او اشارت رفت و برغلی را با ده هزار سوار
بفرستاد تا در صالحیه مصر محافظت دروب و دفع نوازل خطوب را نزول کرد و ملک ناصر را
بیکبرز مجنون و بیکبرز علمی و منکوتمور و فوجی مقدمان با عتماد بیت و حشیتی سرج علی عبل الشوی •
نهد مراکله نبیل المحزم • محرض شدند تا خروج کرد و در مرحله زراع مخیم ساخت بران اندیشه که چون
آوازه حرکت و خروج او منتشر شود اجتماع اصحاب متابعت و انوار و موافقان دولت زودتر
میسر گردد و از سر استبصاری تمام و دلی قوی و عزمی صافی کار دشمن را اندیشه ملکانه کند ع والسیف
لا یروع ان لم یهزز • درین حال رسولی پیش جمال الدین اقوش فرستاد و او را ترغیب و دلگرمی داد و در ضمن
آن التماس کرد که ملک ناصر بدمشق رود و در قصر ملک ظاهر نزول کند و آنجا مرمت کار مختل و پیوند
عقد منحل سازد و ازین معنی تمتع و تابی فرود و جواب فرستاد که اول تختگاه مصر است و جمهور معاندان
دولت بیرون اند که ماخود سهل الماخذیم ازین الوکه سلطان را استشعار خوفی روی نمود و مواد اعتماد

من قصیدة لابی العلاء المعری

اللبان جمع لبنة وهی النخامة تشتغل من النخل کله صح

القتب ثمر یابس یتفتت فی الفم حب النواة صح

البیت من معلقة عنترة

الحشیة من الثیاب ما حشی بقطن او صوف والعبل الغلیظ والشوی الاطراف والقوائم والنهد الضخم المشرف والمراکل جمع مرکل وهو موضع الرکل والرکل الضرب بالرجل والنبیل الضخم والمحزم موضع الحزام

المصراع لابی العلاء المعری
غلل السیوف تمر بین عارض •
والسیف لا یروع ان لم یهزز •
بدت لنا حاملة اعتادها •
حمایل من الدجی لم تحرز •

برلشکر قصد بهزیرفت فرمودند و دهلیز و سراپرده فرو کشاندند و علی الفور باز قلعه مراجعت نمود امرا و افواه
لشکر بر عدم ثبات و استعجال در مراجعت و انتقال توبیخ نمودند و کفت تمامت عقاید امرای مصری
و اطراف شامات و حلب و حماه و حمص چون ابیات قصیده بروی مطلع وعت سلطان مقیدست
اغرم را رکن الدین الکار و وجود او خود در دمشق چون تقطیع مصراع لنک چه وزن آرد مبادا طایفه
که در متابعت رای و رایت سلطانی بر عزم سربازی و جان افشانی اند چون از فسخ عزیمت آکاه شوند شعله
ارادت ایشان منطفی کردد و کارهای ساخته متلاشی شود و ملک ناصر معنی **بیت** فلا تکتمن الله ما فی صدورکم •
لیخفی و مهما یکتم الله یعلم • برخواند و فرمود که درین کار سکون و تأنی بر عجلت و تمنی بر تحجت و ازین خروج ناکاه و
رجعت بی موجب و توقف بر عقاید موافق و منافق بسهولت دست دهد **بیت** و من لا یصانع فی امور
کثیرة • یضرّس بانیاب و یوطأ بمنسم • اکر هیچ مقدرست که افسر و تخت موروث بما باز رسد از تعجیل در
ادراک مطلوب و توقی از تبعات محذور تفاوتی بیشتر صورت نخواهد بست شما بعروة توکل معتصم شوید
انصار ناصر منصور خواهند بود و هو المقتدر بکل خیر و متوکلان در حالات بتایید ربانی زیانی نیابند و خلایق
مناهل این مرتبه ابابی نشوید صحیفه امانی نشوند و اما تجلیه حق بر لوح نقش دست دهد اکر چه مرغ هر همتی در بن
آشیانه آشنانه یافته اند و هو قیوم الکل و قیام الاشیا به در تنکشید که امرای مصری بکتمور حاجب دار و ایبک شامی
و بسر قرامانی از ترالکه روم با افواج از اماکن خود در حرکت آمدند و بسایه رایت ملک ناصر استظلال نمودند
فوج فوج که میرسیدند قضات و ارکان دولت ایشان را با یمان غلاظ و مواثیق شداد استظهار می جستند
و چون بخدمت سلطان میرسیدند هفت جای زمین بارکاه را مراسم **بیت** یقبلون ترابا فوق عظمه •
کما یقبل وسط الکعبة الحجر • تقدیم میکردند و باز عهود را **المؤلف** علی کل حال من سحیل و مبرم موکد و مستحکم میکردانید جمال
الدین اقرم با ابن الصبیح جبلی و النون غوش و علاء الدین بیکلیک اخدار بمصر اختیار کردند ملک ناصر واثق بلطف
قادر مطلق عزیمت دمشق با مصار سانید و در قصر ملک ظاهر نزول کرد و درین مقام امرای حلب و طرابلس
بخدمت مبادرت نمودند سلطان خورشید منظر بلند اختر تا سر میدان اخضر زیر برج قمر باستقبال نجم خرم
خاص بهادر و قتلغ بک کبیر و قتلغ بک صغیر با چند افراد مقدمان باشارت اقرم در حوران خیمه اقامت
مطنب کردانیده بودند چون عساکر و مقانب از جوانب و طوایف مخطی و مصیب راجی و خایف را
متوجه رایت سلطان دیدند ایشان نیز هر یک کفتند **ع** من نیز بر آنم که همه خلق بر آنند • مسابقت نموده
شرایط استیمان و استیثاق بجای آوردند و در افت سلطنت ذیل عفو و اقالت بر صفحات هفوات ایشان
می پوشید بر غلی که نایب اشد و باب احد ملک طاهر بود جز مبادرت بظل استیلا و مهرب و ملاذی نداشت

التزم بالتحریک سقوط الثنیة
تقول منه ثرم الرجل بالکسر
فهو اثرم الثنیة و احد
الثنایا من السن ص
من معلقة
زهیر بن ابی سلمی

زهیر بن ابی سلمی

التحجیل من الشاب ما کان غزله
طاقا و احدا و المنبرم المفتول
الغزل طاقین ص

المقنب الجماعة من الخیل من ثلثین
الی اربعین و کذا من الرجال
تاج الاسما

نداشت سلطان دوازدهم رمضان سنه ثمان و سبعمایه از دمشق عزیمت مصر بتصمیم رسانید و راهیتی
و هیاتی که **بیت** سنان و دو ربانش ز خنده می شکفت • فلک را دو رباش از دور میکفت • اعلام و سناجق و طبر
زرین افراخته و دبادب کوس و غلغله در اجزای کوه و صحرا انداخته و لشکری چون کوه روبین با تیغ و ناوک
و خنجر و زوبین **بیت** ز زوبین وارش سماک رامح • ستاف کمینه سعد ذابح • در خدمت رکاب روان چون
ظفر شدند چهار صد جنیبت با ساخت و ستام زرین بر دست جوقهای بوشقیه یعنی کوتالچیان از یسار و یمین
می بردند و در مرکب با در فتار برق نجار هلال مرکب برو بن لجام قمری نام **شعر** و تغور اذا ختلیته و طباعه •
و ان هو هز الارض فرط انتفاضه • و یخفی اصطفاق الرعد رجع صهیله • و یخفت صوت اللیث بین غیاضه •
که او هم و اشهب روز و شب در حلبه مجارات ایشان کودن ارجل و غوغاز ارذل می نمود و از پیش میکشیدند
در مقدمه بیش ملک مظفر رسول فرستاد و او را بر ابقا و اغضا از اغراض آثام تمنی واجب دانست در
جواب کفت **ع** کو چشم که بنکرد و بدان روی • در مقابله غایله غدر خود و نتیجه اقبال سلطان از منبر و
صاحب تدبیر خود سالار استشارتی کرد و بر حسب صواب دید او پنجاه خروار خزانه برداشت و با چهار
صد غلام خاص در صنعت اکتفا راه سعید چون دل از سر بر و تاج از سر برکرفت پس بشارت
مواکب منصور ناصری قاهره را در آرایش نمودار ارانک فردوس ساختند سلطان شب
عید فطر را که **ع** هلال مثل ما انعطف الشنان • بر روی سپهر زنکار کون معاینه بود با لشکر
بر ظاهر قاهره نزول فرمود و هم در شب بقلعه رفت روز دیکر چون سماط عید را **ع** همچو ترکان دل
عشاق بیغما دادند • سلطان با عنی منتظر و طالعی مسعود نظر بر تخت سلطنت نشست **نظم** مهره
شادی نشست شش دره برخاست • نقش سه شش بر سه زخم کام برآمد • دار طرب کن تمام خاصه که اکنون
عشرت خاتون خم تمام برآمد • امرا و ارکان دولت بعود سلطان که عید جهان بود لا بل العید عبد عنده
تهنیت کفتند و روی بساط آسمان رتبت را از نثار زر و دینار شعری شعار و نثره آثار کردند و چون عید
و نوروز توامان بودند و از تاثیر اعتدال باد بهاری بعبا شراز مشک داری بوزید و فاخته با عندلیب
نوای نشید برکشید و نبات نورسته چون طفلان شیر نما از پستان مادر نبات علی المزید بمزید
و آب نمر و امن قرطه آسمان رنک چون سمقچه شاهدان رعنا برچید و بلبل بزبان پهلوی راوی این
غزل معنوی بود و کل سرخ برمی آمد و خوش میخندید **المؤلفه** آمد زمان و کلش نوروز و عید و کل • در کش
شراب بعیش نوروز و عید و کل • از رشک و لعبت فردوس شد خجل • از صورت پری وش نوروز و
عید و کل • دست صبا ز شهپر طاوس کستر ید • در صحن باغ مفرش نوروز و عید و کل • اندر بر عروس

النجر الاصل و المحب و اللون ایضا
و کذلک النجار و النجار ص

لا و العلاء المعری
عادت الشکل ... یعوففه
بدل الشکل و انعطف الشنان
و من اتم النعم ... و رح
... الکوز

باز مفرق شدن ملک ناصر سلطنت خاصه

جهان خوش فکنده اند • بیرایهٔ منقش نوروز و عید و گل • بر باد رفت خاک دلم ساقیا بیا • و ابی بزن برآتش
نوروز و عید و گل • جامی چو آفتاب ده اکنون که شب شکست • از طرّهٔ مشوّش نوروز و عید و گل • حالی
مجلس بزم را بر آراستند و بدین بیت **بیت** باده اندرون فکن در جام • کز برون رنگ اندرون دارد •
از ساقیان گلرخ سمن ساق شراب صافی براق درخواستند چون کار جد در پیش بود و از مداومت لهو ملالت
فزود قراسنقر و منکوتمور را با لشکر شامی فرستاده بود تا مابین غزه و خلیل محافظت نمایند و راه مجاورت
جاشنی گیر بسته دارند چون بیکبر جاشنی گیر بمنزل جاه اتابکی که موسومست بمستحدث بیکلک سلجوقی رسید
بهفته میکشید که سلاح از خود جدا نکرده بود و استراحت را سلاح باز کشند و آن شب را بگذاشت
ع چون در اندیشه فردا شب یلدا بگذشت • و دست تقدیر **ع** ببرق زرکش خورشید معلّی برداشت •
قراسنقر و منکوتمور با لشکر برسیدند و ابنا زاد در حلقه گرفت غلامان خواستند که تیر و کمان را چون
غمزه و ابروی خوبان در کار آورند جاشنی گیر مانع شد بناکام او را گرفته بند نهادند و حالی رسل هوادی را
تطییر کرد سلطان تقلید حکومت دمشق بنام قراسنقر بفرستاد و حکم فرمود که بحکم فرمود که جاشنی گیر را
مصاحب لشکر بمصر فرستند و خود بر سر تقلید رود بر حسب فرمان جاشنی گیر را بدرگاه حاضر آوردند
در موقف حیرت سر بجال اندیشه از خجلت در پیش انداخته و از پشت پای و پشت دست مسرح
نظر و مطعم ما حضر ساخته **بیت** ولا نلت الا الحجم کفی مطعماً • ولا ذقت الا ماء عینی مشربا • سلطان او را
گفت ای بی حمیت از سجیت مردی چگونه رخصت یافتی که با آنکه ترا از حضیض ضعف بندگی
باوج رفعت امارت رسانیدم چنین کفران نعمت کنی و چهرهٔ وفا را بناخن ناپاکی برکنی **بیت**
انّ الاساءة شرّ ما وقعت • من بعد احسان و اجمال • جاشنی گیر ازین سخن که مرارت شحم حنظل
داشت چاشنی گرفته **ع** جاشنی بمومه سابقات • بزبانی لال و عبارتی با کلال گفت **بیت**
از گفت خودم خجالت آلود • رخ در خوی زرد زیبق اندود • سالار مرا برین اصرار دلالت کرد سلطان
او را از قتل و حبس بیمینی که صادر شده معاف داشته ایم و با بقا غبنی رفته اما اهمال تأدیب چنین
بحفاظی نامرد و مستدعی توهین قواعد دین و دولت و مستتبع آفات مروّت و دیانت خواهد بود
او را میل کشید چه دیده که نعمت منعم نبیند نابینا به و نوری که موجب هدایت نگردد نابید اولی جاشنی گیر
استغاثت کرد و بورزش نمود که او را بکشند و میل نکشند سلطان فرمود ما کشتن را رخصت نمیدهیم شما
دانید و اسعاف ملتمس بزه کمان او را که با ولی نعمت چون تیر دل راستی نداشت در قبضهٔ اجل
قرار دادند و خزانه و غلمان و اسباب عرضهٔ استلاب فرمود ای یار عاقل و دوست مشفق کوشش کن

للعمید ابو بکر علی بن الحسن القهستانی

من قصیدة لابی العلاء المعرّی

مقتول گشتن جاشنی گیر بطلب خود

نصیحت

بن وار چون آدمی زاد ازین مزابل طبیعت و سراب خدیعت **بیت** وارغانها تبقی و لذّتها • تفنی الا بحث
هاتیک من دار • بهر حال گذشتنی و بدیگری گذاشتنیست و هنگام رحلت نا معلوم و مقصد نا معیّن که **بیت**
زمانت اندک و کارت بسیست وای دریغ • که خیره میگذرد روزگار برنایی • چه واجب کند در کار شروع
کردن که بر فرض تیسیر نشر مقاصد میان منقصت دنیی و وخامت عقبی جمع می باید کرد و بر تقدیر امتناع
مطلوب حالتی بروی گذرد که مرگ با آرزو طلبد **ع** بختی بر آنکه راحتش مرگ بود • چنانکه جاشنی گیر را
بود و بصرنا التذ بعیوب انفسنا و نبّهنا عن رقدة الغافلین چون نوبت بالا رسید **بیت** لا رأس
یفهم لا رجل یواتیه • فکیف یخلص من عیّ و من تیه • ملک ناصر ازوی بر رسید گرفتم که چون نردبان همه
تن پایه شدی و خود را مزبها تصوّر کردی از تحذّر **ع** و غایة کل شیء ان یزولا • چرا اندیشه نکردی آخر
معلومست که هر طبعی را چیزی و هر کاری را مقداری و هر باری را خریداری در نظر عقل مرتبست
بیت الحجل للرجل و التاج المنیف لما • فوق الحجاج و عقد الدرّ للعنق • از خجلت سامان آن نداشت که
تیغ زبان از نیام بیان برکشد پس بر وفق ملتمس جاشنی گیر او را تقلید قلعهٔ شوبک فرمود که آنجا قناع
قناعت بر افکند و اندیشهٔ فضول از ضمیر بیرون کند چون با اهل و اسباب روانه شد عرضه داشت که
صد خروار از زر و نقره مصاحب اوست فرمود که ده خروار نقره او را کفایت باشد باقی تسلیم
نوّاب بیت المال کند چون حجاب مخالفان دولت از میان برداشت چنانکه ذکر آن مبسوط تر
ازین خواهد آمد قفجق را که نسبت مصاهرت داشت تقلید حلب داد و دمشق بر قراسنقر مقرّر
فرمود و حماة و حمایت ابتمور گذاشت و اقطاعات قتلغبک بزرگ و لشکری که در اهتمام رایت
او بودی در دمشق با ابتمور مفوّض گردانید و دیگر ثغور نامزد نام یافتگان ایام دولت گشت اما اقرم را
شام ارزانی داشت چون بغزه رسید کتبوقای کوچک با لشکری در عقب بفرستاد و او را گرفته
در قلعهٔ شقیف توقیف کرد و پسری خرد از آن او با تیغ و کفن بخدمت سلطان آمد و در بارهٔ پدر شفاعت
کرد و گفت اگر سلطانی ببخش و اگر جلادی بکش **بیت** لئن کنت سلطاناً فهب الذنب و اعفون • و ان
کنت جلاداً فخذ السیف و اقتل • سلطان بروی ببخشود و جان اقرم ببخشید و متخلص گردانید اما فرمود که
بقیهٔ عمر سلاح نبندد و جز بر مرکبی که **بیت** تبرا لها کورها و منقرها • زمامها و الشسوع مقودها • معرف آنست
سوار نگردد **بیت** زین ابلق تیز رو بمیدان جهان • بس کس که پیاده گشت از اسب مراد • چون محالست که
بزرگ همت هر چند خمول باشد تن بخمول در دهد و بواعث تعوّد و تنعّم فرو گذارد امیر جمال الدین اقرم
الکرامة فی الوطن غربة و السلامة فی الغربة وطن منصور خود ساخته بتهیهٔ اسباب اغتراب مشغول گشت

المصراع لابی العلاء المعرّی اوله

الحجاج بفتح الحاء وکسرها العظم الذی ینبت علیه الحاجب الحجل الخلخال ص

الشسوع النعل التی تشد الی زمامها ص

والیک تاق الحدیث بیت والحمد لله حمدا وابتداء ابداء • اذ صار لطف رسول الله لی سندا موضع افراد ذکر
بیت سبحانه من کامل ما شان نقص شانه • له الکمال وحده سبحانه سبحانه • حکمت بالغهٔ آفریدگار که وکل شیء
عنده بمقدار اول سطری از منشور آفریدگاری اوست چنان اقتضا کرد که سعد الدین صاحب دیوان
بواسطهٔ معاهدتی که میان نواب او اتفاق افتاده بود و سررشتهٔ آن مواطات بدست سید تاج الدین
آوی داده و آوازه باتفاق مستحق نکال شدند امرای بزرگ در باب غو سخن پرسیده در مقام محوّل روز دوشنبه
دهم شوال سنه احدی عشر وسبعمائه از حکم یرلیغ همایون خواجه معظم بدر الدین و امرای کبار قایر بوقا اختاجی
او را با کریم و داود شاه و زین الدین ماستری و شهاب الدین مبارکشاه و ناصر الدین یحیی علی التناوب عرضهٔ تیغ بلا
گردانیدند و در عوض پانصد تومان زر توفیر اموال ممالک که التزام نموده بود خانهای او و نواب سغبهٔ استلاب
شد و املاک و اسباب در اطراف داخل اینجو گشت وقد صدق رسول الله صلی الله علیه وسلم من جمع المال من
مهاوش فرقه الله فی نهابر و در دوشنبه غرهٔ ذی الحجه من السنة المذکورة امرای عظام و مخادیم اعاظم ابّد الله معدلتهم بمحضر
قاضی قضاة الممالک دامت ظلال انفاذه و جمع ائمه و سادات سید تاج الدین آوی را که افعال و حرکات او
بر ابطال نسب و اعتزای او بسجلی موثوق به تواند بود و بروزنامه اعمال او از نامه این رذایل نگاشته چنانکه نظم
وکنت فتی من جند ابلیس فارتمی • بی الحال حتی صار ابلیس من جندی • فلو مات قبلی کنت احسن بعده • طرایق
فسق لیس یحسنها بعدی • در وادی الشاطیه با زغو کردند چون بی اشتباه بزرگترین گناه وجود او بود و نیز زیادت
از سیصد هزار دینار زر اموال سادات و دیگر طوایف بغصب و نهب و تجبّر و تنمّر گرفته و قصد محارم
علویین پیوسته و اتلاف نفوس و اثارت انواع شرور که تفصیل آن مؤدی بتطویل میشود روا داشته و این
ابیات که بر سطح دیوار مدرسه در قول بوقت نزول مکتوب یافتند شارح مناقب او است شعر
یا رب فرّج عن العبد الضعیف • محمد بن السعید الاشرف العلوی • ورُدّ غربته واعضده منتصراً • علی زنیم
الیه قد اساء غدوی • فراق والدتی من اجل شرته • یا رب عجّل علی الآوی البدی البغوی • یا رب دکدک دیارا اظلّ
بسکنها • ومنه طهّر بقاع المشهد الغروی • فالعرض منهتک والاصل مشتبک • والفرع اخبث داء فی القلوب
دوی • از حکم یرلیغ او را با دو پسر با سادات مشهد مقدس سپردند تا استیفای حقوق کرده مجازات او
باو رسانند سادات آنرا فاتحهٔ سعادت شمردند و در کنار شط او را بضربهای متوالی قتل کردند چنانچه از بادات
برضرب وران زحف در وسه تن مجروح شدند و آوازهٔ تکبیر مسلمین و مسلمات بل جهود و ترسا بگوش فلک
اعلی رسید و سایر طوایف فنای او را مستلزم بقا و نقای ملک و ملت دانستند و حقیقت چنین بود و دود
بسر او که ثمرهٔ شجرهٔ خبیثه و زبدهٔ خارمین لا تخرج نباته الا نکدا بود و بندار عقب بدرهم برین راه روان گشتند و امیر

البیت للصاحب بن عباد بن ... ابو الحسین عباد

شتره

قتل صاحب دیوان سعد الدین ساوجی و رفقای او سنه ٧١١

المهاوش ما غصب و سرق النهابر المهالک قاموس

البدی ان لا بد نوال

وامیر محمد زرگر و زین الدین کیمیاجی که در شان مخدوم جهانیان عز نصره و ارکان دولت شبانگ افتراء
نامعقول و حبایل اکاذیب نامقبول از قبیل لا العقل ولا القرآن سبحانک هذا بهتان نصب کرده بودند
و بدست خود ع لهم ایدٍ علی الحالات شلّت • بران اغلوطه خطوط مزوّر نوشته هم آنجا از فنن فتن زمن
ثمرهٔ دست نشان خود چیدند یعنی بیاسا رسیدند و سید عماد الدین عماد الملوک را که در مواضعهٔ اتفاقی با
نواب خواجه سعد الدین صاحب دیوان شریک و سهیم بود و بر کیفیت این تزویر واقف بل صاحب
تدبیر بعد ما که جان بخشیدند میل کشیدند بیت الا اللذ عینی لا تنام • و هاتیک الحوادث لا تنام • پس مخدوم
جهانیان صاحبقران دوران وزیر آصف تدبیر بزرجمهر درایت افلاطون حکمت ارسطو فطنت رشید
الحق والدین که قلم در بارش نامیه ریاض معالی و خاطر سحاب ارش نقاش صحایف معانیست ابو جاد خوان مکتب
ارشادش بهزار صاحب ری و عبده نویس وکیل خرجش دو صد حاتم طی بار سایل او صابی رسیل غی و باد و هادی او
اصمعی اصم عی بر طریقهٔ متعارف در خلوت و انجمن مستشار و مؤتمن حضرت جلّت گشت و حکم یرلیغ شد که
در ترتیب قواعد جهانداری نظم عقل را رای تو تدبیر کند وجه معاش • طبع را کلک تو تعلیم دهد در باری • کلک
تو نیست مگر عاقلهٔ جسمانی • ورنه کس کلک ندیدست بدین سحّاری • و با حصول این مناقب ثواقب اشتهار
مصنفات زاده خاطر اشرف زادها الله اشراقا موسوم بجامع التصانیف موضوع بده مجلد هر مجلدی
بوزن دو وبست من عدل تقریبا که مجموع آن پنج هزار ورقه باشد مشتمل بر اضعاف قطع بغداد ده که زیادت
از شصت هزار دینار رایج در اجرت نسخ و تحریر و نقش و تصویر و جلد و ترصیص صرف شده مشتمل بر تأویلات
قرآنی و توضیحات برهانی و مباحث سلطانی و لطایف صاحب قرانی و اسوله و اجوبهٔ متفرق و اخبار و آثار
در فلاحت و عمارت و ابطال مذاهب تناسخ و پاسخ ایشان در منع و معارضه استدلال بآیات بینت و در
کاشه از مصحف مجید و بیان الحقایق و صفت اقالیم سبع و علم تواریخ و انساب مبنی بر جداول انشعاب که نظیر
آن در هیچ کتب دیده نیامده است و بدین طرز و ضابطه در هیچ عهد پرداخته نشده جامعا بین الترجمة
والتعریب تا اوایل شهور سنه اثنی عشر وسبعمائه مرتب و مدوّن گشت انتهی من نثر الورد و درّ العقد و زهر
الروض و سبک التبر کلها ذوب العقل و صواب الفضل و کنز الرمز و طراز العلم و عنبر الشحر و رقیة السحر بین
من سباق ترتیبها طراوة الطرایف و طلاوة اللطایف و یعرف من اتساق تزیینها براعة العبارة
و بضاعة الصناعة بلا لا علیها سیما الملک و رواء الجلالة یملی بلسان الجزالة من تحفّظ هذه الرسالة اصل
الفضایل رسی له بحار غیرها المتاتل اهی و روائع فصل الربیع ام بدایع فضل ابن الربیع و نفثات کلم ام زهرات
حِکَم و سیاقات اعداد ام قیاسات قس ایاد و رسایل رشیدیه ام وسایل توحیدیه حقیق ایم الله ان یکتب

بر بهانه ع

وصف کتاب توضیحات رشیدی

بسواد العین وسویداء الفؤاد لا المداد علی طروس جباه الحور لیعز الحسن من تلک السطور نظم عروس
لفظش بربسته از حروف نقاب • بوجه برزده از لطف نکته نقطهٔ خال • بدر تفصیل مفرط نموده
گوش سخن • سزد که عقل درافند بپایش چون خلخال • عبارتست نه سحرست نی مکر وحیلیست • که بی پیمبر
وجبریل کرد استدلال • مشاهیر علمای عصر واکابر بلغای دهر هریک از شمول فضلی فصلی برداختند
ودر میدان امتحان از رسوخ علمی علمی افراختند • بمعاطر حروف عنبر فام از مقاطر کلک مشبوع
درکمال مصنف وبراعت تصانیف ع لحظ آغالیة فی خد غانیة • رقمی زدند وآن فصوص فصول معجز آثار
بااسماء ایشان درمستهل کتاب مثبت ومنقول گشت واگر جهانیان بنظر انصاف نگرند
وبی تفریط وافراط طریقهٔ خیر الامور یعنی اوساط سپرند روشن ومعلوم گردد که با وجود اشتغال بتمشیت
مناظم مملکت ومداومت بر ملازمت بندگی حضرت که لحظهٔ زمان فراغت مهیا از شوائب
مصفی نیست بحث وجوی چنین تحقیقات برداختن وتیر تقریر بمقرطس این مقصود انداختن
جز کمال فضیلت ذاتی وملکات ملکی وواردات قدسی بل فیض لدنی وتأییدات الهی نتواند بودن
وآنچه علمای هر قرن در معنی ان الله یبعث علی رأس کل مائة سنة من یجدد لها دینها آورده اند که در
مائهٔ اولی عمر بن عبد العزیز بود ودر دوم شافعی ودر سوم اشعری ودر چهارم باقلانی یا ابو سهل صعلوکی
ودر پنجم غزالی یا المسترشد بالله ودر ششم خواجه فخر الدین رازی یا شیخ سیف الدین الباخرزی ودر
سنه سبعمائه اشارت بوجود مسعود این وزیر کامکار ویگانهٔ روزگارست وذلک فضل الله یؤتیه
من یشاء وبی شک تا انقراض عالم طوائف امم بانظار مختلف واستعداد متفاوت از آنجا که اقتباس
معارف واقتناص فوائد خواهند کرد ومثوبات آن عاجلاً وآجلاً بروزگار دولت او متلاحق است
ان شاء الله العزیز تفویض وزارت سلطانی بر مقتضای قدرت بی علت فعال ما یشاء که تؤتی الملک
من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء صفت صرافت حکمت وملائم نعوت
الهیت اوست چون تیغ یاسای سلطانی بستانسرای مملکت موروث را باغبان آسا بستان
پیرایی کرد ونهال وجودی چند که برلب جویبار تربیت بالا کشیده شجرهٔ خلاف خواست شد وفساد
طینت ایشان لبلاب وار بدیگران عدوی نمود منقلع اصل ومنقطع فرع گردانید در بندگی حضرت
جهت تعیین صاحب دیوانی که مهمات ممالک کفایت کند وملمات مسالک را وجه تلافی اندیشد
مشاورت واستشارت رفت مخدوم جهانیان آصف سلیمان امکان صاحب صاحب قران
رشید الحق والدین عز نصره برین معنی تندکاری واجب دانست فراست پادشاهانه که نقود اسرار کیمیا

صاحب دیوان شدن تاج الدوله علیشاه

کیمیا واشکال غیب را جام جهان نماست فرمود که صدر رفعت بخش وزارت جز برقامت شهامت
علیشاهی باشارت ع سواه معترض یدعی علی ساهی • چست وزیبا نمی نماید بنابران از حکم یرلیغ قضا
نشان قدر نفاذ منصب صاحب دیوانی بر مخدوم جهانیان للمؤلف دستور بحر همت قدر قدر کان یسار
اعظم وزیر مملکت سلطان روزگار • تاج الملة والدین علیشاه لازال فی صدر العوالم صاحبا وللرفیق

وصف بهار

توفیق الله مصاحبا وبجر ذیول المعالی علی هام السماک ساحبا ولاحیاء موات الکرم علی من احسن
اواساحیا مقرر گشت بوقتی که از آثار ربیع بغداد روضهٔ مینو مینمود وشبنم سحری بر ورق گلبرگ طری
منثور بود وچهرهٔ ریاض بچشم نرگس جمالش منتظر وبر صفحهٔ ایام بقلم حب حال مسطر للمؤلف هوا
مشکبار وچمن گلفروش • صبا برده دار وزمین سبزپوش • خنک آنکه نوشد می درغمی • خوشا آنکه بوسد لب
از بیغمی • مراتیبت دائم گران بود • همش عیش وهم راحت جان بود • مشاطهٔ شمال شاخ سنبل بر رخ گل
چون سر زلف ترکان فتقل مینکست واگرچه بنفشه را قافیه قابغه نبود قمری سجع موزون بر نسرین
وآذریون می بست اقداح صبوحی با قداح صباحی همعنان وشراب ارغوانی بیرو جوانرا انصار و
اعوان وع جلای انده واصل نشاط وراحت جان • سطح دجله ازین عبارت عذوبت وسلاست
استعارت میکرد وصبا از روایح گل وعبهر شمامهٔ عنبر شمیم مباحثت للمؤلف زبلبل نالهای زار میخاست •
صبا از عشق گل بیمار هم بود • سمن رخ را بآب ابر میشست • ولیکن چشم نرگس پر ز نم بود • دل ساغر
صفای خویش بنمود • اگرچه صبح اول متهم بود • جهان راز از دل شد آشکارا • مگر گل بر مثال جام جم بود •
چمن شد خوشتر از بتخانهٔ چین • عنادل چون شمن گل چون صنم بود • چو سلطان گل نشست اندر عماری •

ذکر هدایای تاج الدوله وزیر علیشاه

ز انواع نباتی چون خدم بود • چو کلک صاحب اندر وقت توقیع • بنفشه بر رخ نسرین رقم بود • در
مقام تحول که رضوان خطاب للمؤلف والی المحول یا قصور تحولی • رسانیده بود تمهید طوبی بهشت آیین کرد
واز جملهٔ تنسوقات وکلهٔ مرصع بوزن چهار ده رطل از حبات لآلی واقطاع جواهر بعز تکشمشی رسانید
وکلاهی مکلل بجواهر زواهر که قطعهٔ لعل ممسوح بوزن بیست وچهار مثقال در قبهٔ معنی بود وبر بوصفوف که

اگر لعل ویاقوت را شکلی معین مثل مدور یا مربع یا مثمن تراشیده باشند ممسوح خوانند واگر در شکل آن تفرقی نکرده باشند عجمی گویند
از رسالهٔ الجواهر

شعشعهٔ عکس آن بر صفت شراب لعل از قدحهٔ بلوری می نمود بر سر آن عراضه عرضه داشت ونه غلام
مشتری طلعت سنبله گیسو حوت اندام با کمرهای زر جد نگار در لباس مغاربه بر اسبان عربی باساخت
وستام زر در رستهٔ عرض بگذرانید بعین عنایت ملحوظ وبسیور غامیشی پادشاهانه محظوظ گشت
وچون نوبان اعظم انوشروان زمان چوبان گرگان غایب بود مکتوبات باآل در توقف داشت
تا در ییلاق سلطانیه عمرها الله بدولة سلطانها بتازگی تکشمشی کرد واحکام یرلیغ مؤکد واسباب

و ولنیاری مجدد گشت چنانکه این ذکر بر حسب مشاهدهٔ احوال در قلم آمد و روز اجلاس در مدرسه
سیار بحضرت مخدومان عز نصرهم و محضر اساطین علمای جهان و فحول فضلای روزگار بانشاد رسانید
قال الله تعالی والله یدعوا الی دار السلام و قال علیه السلام لکل شیء دولة حتی البقاع بتوفیق ارادت
بیچون و میامن دولت روزافزون پادشاه جهان فرمان فرمای دوران سلطان آسمان سریر خورشید
ضمیر ستاره لشکر مشتری مخبر عیوق منجوق غیاث الدنیا والدین خدابنده محمد **لمؤلفه** واوجیتو بن ارغون
ابوه • اباقا بن هولاکو بن تولو • هو ابن الشاه چنگیزخان قبل • تحیر فی تهامته العقول • عمارت کارخانه
فردوس و دیگر اماکن که غیرت نگارخانهٔ فردوس برین است از مستحدثات رای رزین مخدوم
جهانیان دستور و نظام جهان تاج الملة والدین علیشاه زید قدره با تمام پیوست و چهار هزار نفر صناع
بدیع صنعت دقیق حرفت با اهل و سکن از بغداد بر سبیل طوع و رغبت بدانجا نقل فرمود و اصطخری
مبنی بر سیصد گز طول و صد گز عرض و پیشگاه آن بسنگهای مرمر مجرّ ساخت و آبهای فرات عذوبت
زمزم صفوت چون کار مقبلان و ولنیار در آن جاری گردانید عینا یشرب بها عباد الله یفجّرونها
تفجیرا و سفینهٔ خاص جنیبه لترکبوا فیها مرتاض گشته و تجری الفلک بامره **ع** عنانش قایدی دارد که بسم الله
مجریها • مانند زورق هلال مطلّا و بانواع زیب و زینت محلّی بر روی آن بداشت و این بیت
دریاچه سلطانرا **بیت** وجله کوچک نگر نسخهٔ جیحونش دان • مصنع حیوان شمر کوثر نامش خوان •
مناسب آمد و انصاف از عهد جمشید ارجمند که بانی رسوم جهانبانی بوده الی یومنا هذا بعیان ندیده اند
و بخبر در تواریخ نشان نداده اند که چنین بنای رفیع ارکان منیع بنیان هرمان هیأت ارم صورت
بمدت سیزده روز افراشته شد و در کم از چهل روز بنقوش بدایع نگاشته آمد پس روز جمعه بیست و
دوم ماه ربیع الاول سنه اثنی عشر و سبعمائه **بیت** الیوم صارت شموس الراح طالعة • اکوابها فی سماء — البیت لابی الفضل محمد بن احمد الهمدانی الادیب
الحسن اقمار • و بین ارائک جنت قریب بندگی حضرت را طوبی طوبی نضارت کرد و چنانکه بهشت را — بیان وصف طوی عیدلای علیشاهی
از آرزوی فردوس سلطانیه آب کوثر در دهان آمد و حور از جمال خواتین بقصور مقصوره شد و آوازهٔ
رود سازان حلقه گوش زهرهٔ ارغنون ساز گشت و در آن میان ساغر را جان بلب رسید و این فصول
براستی در زبان راوی زمان افتاد **لمؤلفه** تا جهانست در جهان سلطان • مالک کیر و ملک پرور باد •
از شمیم شمال اقبالش • مغز گردون چو مشک اذفر باد • گرد سم سمند میمونش • روشنان را عبیر و عنبر باد •
گیتی از جود او مزین گشت • عالم از عدل او منور باد • دایم از برق گوهر تاجش • بر سر ماه و مهر افسر باد •
بخت او بر مراد منصور است • تیغ او بر عدو مظفر باد • هر دمش دولتیست روز افزون • هر

هر زمانیش ملک دیگر باد • در جهان نامور کرد و مشهور • نوبت کوس او مکرر باد • عالم از جود شاه یافت
نصاب • بنده هم بانصیب او فر باد • در مقام تکمشی اوّل کارخانهٔ فردوس و مدرسهٔ غیاثیه و قصور طالبیه
و مساکن طیّبة فی جنات عدن با مدرسهٔ سیار که دیدهٔ کواکب چرخ در آن متحیّر بود عرضه داشت
بارخرگاهی زرین مرصع بجواهر متلألی که قبه بنفسجی و طارم زبرجدی و خرپشتهٔ آبگون و مفرش پیروزه گون — وصف خرگاه
و خرگاه مکوکب دیگر و خیمهٔ مطیّر یعنی آسمان در مقابلهٔ آن چون الاچق ترکمانان صحرایی و بنگاه
لوریان هر جایی شد بر زوده می نمود و بر افراشت و قبای زرکش چون کلهٔ نیلی ماه مرصع بدرر
دراری با کمری زبرجد نگار ثریا نشیره جوزا طرف شعری علاقه که خراج مصر و شام در ترصیع آن صرف
شده بود بر منصهٔ عرض نهاد و خوانه اسب برقی نژاد ابر باد رنگ رعد شیهه برق شیمه هلال زین — وصف اسب
پروین لگام جو زهر بار دم هفتورنگ سنام مه پیشانی گردون خرام **بیت** عریض زور نبذة و صلا •
رحیب صدر و منخر و معا • بر سبیل مدد بکشید و هزار جامهٔ استبرق رونق مذهبانش بریق نمای شراز
کسوت زربفت خورشید و مهلهلاتش رفیع تر از حریر سبز آسمان در تختها نه کرده کالقراطیس المدرجة
و کالقباطی المدمجة و در آن پیشگاه روضه صورت چون حلل جوزا نشر کردند و هزار آخته فراخ سینه
کشیده دم پیکان گوش پولاد سم **ع** بازان چو ابر نیسان خوشرو چو عمر نادان • و هزار شتر هیون هیکل
هامون نورد کوه کوهان **بیت** نسیم الصبا تحکیه فی هزل سیره • و تزهبه ریح الشمال اذا اجدا • زنانه او بجا می نمی
ساخت و ده تومان نقد در صرات چون ضرات متقابل خون دل بلان از آن مدوّر مصور نازک
رنگین کوچک بزرگ آیین مطبوع موزون دوست روی دشمن خوی در آینده دست بدست رفته
بر پیشانی نوشته بر روی افتاده یعنی زر طلا تسلیم رفت و بر سر جریدهٔ اقرار بتملیک ما ملک و ما سیملکه الی
آخر العمر مسجّل بسجل قضات اسلام بسپرد و خواتین عظمی و نوئینان بزرگ و اینافان دولتیار را بر حسب
رتبت و مقدار پایه خدمات پسندیده نمود و کمرهای مرصّع و اقبیهٔ مغرّق و اسب و جامه و تنسوقها
فرمود لاجرم در بندگی حضرت کمال اخلاص و تنگ بندگی و بذل مساعی و یکدلی او موقعی تمام یافت
و وجود سیورغامیشی و عارفت و انواع تربیت و عاطفت که تا غایت از خانان پیشین در حق
هیچ وزیر خلک تمکین فایض نشده بود مبذول افتاد و حکم او در ممالک علی الاطلاق چون نقد معدلت
جاری گردانید و با منقبت صاحب دیوانی تصرف خزانهٔ عامره و نظر در آختگان خاص و خانهای
ممالک بسیط بی مشارکت نظیر غیر انضمام یافت بدین سیورغامیشی خواتین بزرگ که عقایل خانیت
و ملکات مملکت اند قتلغشاه خاتون و شهزادگان کردوچین و اولجای باتفاق نوئینان بزرگ

من قصیدة لابی محمد الخازن یرثیها
بر ذوبان ای یعیی الزور راعلی
العقد ر والنبذة العقد ر والقلا
ما عن یمین الذنب وشماله وهی
سلوان — صحاح
تخت معروف و آنچه
جامه در وی بندند
مجموعه
القبط اهل المصر منهم قبطیة ای اصلها
والیهم ینسب الثیاب القبطیة بضم
القاف جمعه قباطی — قاموس
دمج دموجا دخل فی الشیء
واستحکم فیه کانه مدمج
و ادمجه لفه فی
ثوب — ق

البيت لعبد الله بن المعتز

جوبان کورکان و حسین و سونج و ایسن قتلغ در موقف خدمت ایستاده امیر مؤمن عقیره
رعد آسا را برکشاد و تفاصیل طوی بعرض رسانید و زانو زده کاسه گرفتند بیت بکف غزال
ذات دل معشوق ع وصدغین کالقافین فی طرفی سطر • بدین موجبات مخدوم جهانیان چون لقب
همایون خود از نام پادشاهان جهان برسر آمد و صیت مناقب او در بسیطه غبرا بر باد پایان جهان
نوردش ورنطرا در مابقت جست ظلم از مهابت او چون دلها بکمند احسانش در بند آمد و
کار ملک چون تیر از شست او راست شد از کشش در چهار بالش وزارت غوغا ع الاقاسر جنا
واستراح رکابنا بصرفه و عوا بر خاست و از برخاستن علم دولت منجوق سایش فتنه با در چون کار
اعدا بر زمین نشست الماس پیکان تتین وش غلامانش با نقطه دل مخالفان فعل زمرد با دیده افعی
نمود و الف سنان ستاره ربایشان چون آه دشمن خاکسار حلقها از برزره بر بود جود و حلمش
باشنده و پوشنده عطا و خطاست و خاطر و نقش در ترتیب سخن و سخا نایب دم مسیحا و ید بیضا
دیگر نبرد دست نزادکان بسارش کار بحر کرد و در بحر آوازه برآورع کان ندارد و منتی با ضنتی • بر شمال و جنوب
پیشی گرفت فکرت دور بینش در محامات ملک سد فتنه را رخنه سبن و انحنای دال داد و در اول شروع
چون قلم توقیع رسم محدث از جهان برداشت و برغم فلک سیه کاسه شیشه گر بخل را ساغر صفت
خون بر بخت لمؤلفه تا جهانست چنین صاحب دیوان بادی ملک آرای و جهانبخش و جهانبان
بادی و الصلوة علی نبینا محمد باحد الحادی و فی الاحد احد الحادی صفت مدرسه ستار سلطانی
الحمد لله الذی علمنا مفاتح الغیب بطوالع الورد و کشف النسیم و عرفنا دلایل الاعجاز لصحاح المعقد
بقایق لطفه العمیم یسبح لله ما فی السموات و ما فی الارض و هو السمیع العلیم یحکی الروض المعطار
بفیض نعمائه المدرار عن روابع ربیع الابرار و یغرد اطیار الاسحار فی اطراف مدارس الاشجار
بطرایف طرف الاسرار یجری بشکر نعمه لسان الدجلة و الفرات و بها کالصاحب و الصابی فی
المرسلات و یدرس البلبل اوراق ابداعه بافصح العبارات و الهزار یعیدها راغباً فی المحاضرات
الغمری فی تسجیع تقدیسه قس الطیور کابی الفرج الببغا خاسیة عنها الباب الالبا و اذهان البلغاء
و الصلوة علی رسوله العربی الابطحی و علی آله الطیبین الطاهرین بیت تا صبا در چمن حجله گل آراید
تا بباران چمن چهره خود بزداید اما بعد منت بی غایت خدای را که عرصه عالم و ساحت گیتی بانوار
معدلت و ازهار نصفت پادشاه جهان فرمان فرمای دوران سلطان سلیمان تخت فریدون بخت
قباد نهاد سکندر مملکت کسری معدلت سنجر موهبت غیاث الدنیا و الدین اولجایتو سلطان بیارایت

تا شمال اقبال و صبای اعتنای او در گلشن اسلام هر روز غنچه بهجتی میشکفد و در چمن زمین هر ساعت نهال
افضالی سر میکشد ریاض علوم را هردم از کف دریا مقدار شبنم لطفی تازه میرسد و بستان شریعت را
بر جای شقایق النعمان شقایق نعمانی دیده میشود اگر کسی این مقدم را تالی طلبد و این تشبیب را مخلصی
جوید علیهم خود گوید لمؤلفه ای که جویی دلیل معرفتش • بچراغ آفتاب میجویی • اینک مشاهده کن که از او صنایع
من جمله مخدومان اعاظم ناظمی مناظم الممالک و دستوران عادل و وزرای دریادل رشید الحق و الدنیا و الدین
و تاج الحق و الدنیا و الدین عز نصرهما مدرسه چون صیت مبرت سلطانی ستار و چون کره خیمه فلک
عالی مدار لمؤلفه فلکه اش از قرصه مه و زخط صبحش طناب • میخ او جرم کواکب فرش او شعری شعار •
فی بیوت اذن الله ان ترفع عطفا علی المحل سمت نصب یافت و نفایس کتب مشتمل بر اصول و فروع
معقول و مشروع در صنادیق محمول موضوع ساخته و افراد علمای اعلام که شریح عهد و نسیج وحد و علامه
دوره و سباق حلبه فضل اند بتدریس و افادت و ترشیح و افاضت متعین شده و علم من علم و عمل و علم
یدعی عظیماً فی ملکوت السماء از قنه سماک بر رسانیده همواره بزهاب تقوی و جواب فتوی ایشان ریاض دین
ممرع و بیوسته بجواهر نکات و زواهر کلمات شان تفاصیر عقل و وشاح حکمت مرصع و طلاب مجد
و محصلان مستعد رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله لمؤلفه چو صبح دوم جمله پاک اندرون •
قلیلا من اللیل ما یهجعون • ملازم لیل و نهار شده و نغنص العلم لا یعطیک بعضه حتی لا تعطیه کلک بکلک
هل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون بر صفحه صدق رغبت نگاشته و از فواضل انعام شاهنشاهی
ما یحتاج قوم و اسباب فراغ و رفاغ از تشریف و تسویغ و مباومه و مشاهره و الاغ چون وظایف درس
و تکرار مرتب داشته هذا ذکر و ان للمتقین لحسن مآب جهانیان دانند که تا جهانست از هیچ سلاطین
کامکار و خلفای جهاندار و وزرای دوربین صاحب ذهن که شعار و بن منجوق عیوق افراخته اند
و در گوش فلک جفاکوش ارغنون فنون فطنت نواخته این اصطناع و اختراع روایت نکرده اند و
تمثال آن بر لوح تخیل صورت پذیر نیامده لا شک تالیف این مآثر و تدوین این مفاخر هزار سال
زیادت در مدت مملکت سلطان در افزاید و این احدوثه موجب خجلت و غیرت گذشتگان و غبطت
و حیرت آیندگان آید لمؤلفه تا وزیران بعد ازین دانند نظم مملکت • تا بیاموزند شاهان رسم رحمت
گستری • باری عز و علا پادشاه علم پرور و عدل گستر خورشید منظر برجیس نظر فلک غلام مجره اعلام با
فراغ میمون سالهای بیشمار از سلطنت و جوانی و دولت دو جهانی و خیرات تام و مبرات عام و مملکت
آباد و رعیت دلشاد تمتع و برخورداری دهاد و مشیران حضرت و وزیران دولت او را که بانی مبانی

العیوق نجم احمر مضیئی فی طرف المجرة الایمن یتلو الثریا لا یتقدمه صحاح

علم و عدل و ممهد قواعد فضل و بذل اند در شیوهٔ للمؤلف تنسیق امور ملک داری • توفیق مزید حق ارزانی
کرامت کناد و نوبتیان کیوان محل مریخ صولت و امرای غضنفر رستم مکاشرت و ایناقان منوچهر
چهر خسرو معاشرت را بمنتهای عز و اقبال در سایهٔ عظمت و جلال او برساناد و چشم بد مرساد بیت
و هذا دعاء لو سکتت کفیته • لانی سألت الله فیهم و قد فعل ع من قال آمین ابقی الله مهجته • والسلام
صفت عرض کتاب در سلطانیه و سؤالات سلطانی قال النبی علیه السلام بورک لامتی فی بکور
سبتها و خمیسها روز پنجشنبه بیست و چهارم ماه محرم سنه اثنی عشر و سبعمائه که میامن ع ان الخمیس
لمنجح الآمال شامل احوال بود در محروسه سلطانیه در موضعی که بر مرصد اقبال جای رصد خانهٔ مبارک
اختیار میفرمودند بنده بندگی حضرت پادشاه اسلام سلطان علم پرور و عدل گستر للمؤلف زیبندهٔ ملک
و پادشاهی • مخصوص برأفت الهی • ضاعف الله ملکه و سلطانه مشرف شد و مخدوم جهانیان وزیر
آصف رویت سلیمان رایت رشید الحق والدین عز نصره کتاب تاریخ را که نامهٔ سعادت بدان
معنون خواهد بود چون منشور فرمان روایی بدست همایون گرفته بنده را چون کار ملک پروری
پیش برد و بر صفت سخنان خویش باسمان رسانید و عرضه داشت که فلان بنده در تدوین مناقب
دولت و تأبید مفاخر حضرت تاریخی پرداخته و در اسلوب بلاغت و سخن رانی بدولت قضا
مضای سلطانی قدرتی ظاهر و برهانی باهر دارد و درین باب باندازهٔ عاطفت منقبض آهنگ
تربیت این خاکی را بر ارغنون فنون بنده نوازی بلند گردانید و مخدوم جهانیان سلطان وزراء
العالمین صاحب دیوان الممالک زید قدره بنفخهٔ دم عنبر نسیم متعاون شد پیش از مثول در حضرت
گردون مثال التماس رفته بود که اگر مجال مضیق باشد که از ثناهای مستطاب فصلی مشبع راند
همین قدر که از دعاهای مستجاب دو سه قرینه موجز خواند مأمول است مخدوم جهانیان فرموده اگر
مجال باشد عرضه افتد و الا فرصت انشا و مثنوات آن را در مجلسی دیگر ترصد کند ع فلیس بزرگ
میسور بمعسور • چه دران حال پادشاه جهان چون ضمیر منیر خود بر حقایق اشیا واقف بود و آفتاب
غلام وار در کمر جوزایی بر آمده کسوت زربفت اشعه بر تاج و قباج سلطنت در عوض چتر سایه گستر
باری سلطان عالم خلد الله سلطنته بفراست پادشاهانه و ارباب الدول ملهمون از دیباجهٔ ضمیر این
کمترین سطر خوانان آرزوی دیرینه روان بر خواند و فرمان راند که ازین کتاب فصلی بر خواند حالی
عقیرهٔ خود را با زجل ملائکه کروبی رسیل ساخت و مخدومان اعاظم عز نصرهم و نام یافتگان دولت که
حاضر بودند امیرزاده امیر علی و خسرو جوانبخت تقماق و امیر محمد هرزه و امرای الغو و طغای و بولاک

دعا خواندن مؤلف بر اسلوب عجیب

و بولاک و چولجین و صاحب معظم امیر چوبوی بنگر بر لفظ امین گوش عرش سا مفرط گردانیدند و بنده
دعایی که در زمان جلوس میمون انشا کرده بود بر بن سیاق میخواند حق جل و علا ذات میمون عنصر پادشاه
عادل معتقد ملک بخش جهانگیر للمؤلف آیت تأیید حق صورت امن و امان • نقش کتاب ظفر مهدئی آخر زمان •
که لطف ملخص و نور مشخص و سایهٔ اخص آفریدگار رست سالیان ابد پیوند بمؤید راحت جهانیان در حصن
حمایت و کنف رعایت محفوظ و محمی داراد اقبال چنانکه محیط پیرامن مرکز گردد گرد عتبهٔ خانیت او
دوان و گردون مسند پر چون خط مستقیم که سر از سمت نقطه نگرداند او امر او را متابع و سکان اقطار
آفاق چون مدار ما بین القطبین منطقهٔ بندگی بسته مطاوع و بخت تالی صفت که بر عقب مقدم باشد
برپ ارادت روان و سعادت چون عرض لازم که بجوهر قایم بود بر آستان ملازمت قیام نماید بنده
بلفظ سعادت بخش سؤال فرمود که مقصود چیست خواجه جهان بعبارتی سلس عرضه داشت که موجودات
ما سوی الله جوهرست یا عرض و عرض همچون سپیدی و سیاهی باشد که باجسام قدیم است و درین طرز
دعا از اول تا آخر تمامت کلیات عالم را بطریق حکمت جمع کرده و دعای سلطنت را سر پوش طبق ابهام
وز بور بیکر تشبیه ساخته حاصل آنکه تا عرض باجسام قیام نماید سعادت بر آستان این دولت
ایستادگی خواهد نمود و پسندیده افتاد و قرینهٔ دیگر بر خواندم و نصرت مانند هیولی که از لزوم صورت
منفک نماند از سایهٔ چتر خورشید پیکر انفکاک ناپذیرنده آنجا باز سؤال فرمود منیر دولت عرضه داشت که
هیچ چیز از جسمانیات خواه عالم افلاک و خواه عنصریات از آتش و باد و آب و خاک بی صورت و هیولی
نباشند و صورت و هیولی هرگز از همدیگر جدا نشوند و اگر تفرق صورت بستی جسمیت نماندی یعنی نصرت
هیولی آسا با صورت چتر میمون اختر همیشه قرین و همنشین است تحسین و اعجاب فرمود دعا منجر شد
بدین قرائن تیغش در استعجال دشمنگدازی بر آجال ایشان چون علت مادی بر فاعلی مقدم و طلیعهٔ ظفر
از طلوع رایتش چون علت صوری از غایی مکرم از توافق علل و تلفیق سخن حسن استحساری کرد مولانا
اعظم قاضی قضاة العالم نظام الملة والدین عبد الملک که نعمان در مقابلهٔ تخریجاتش بی لا و نعم لفظ نعم ها
راند گفت که هر چیز که در خارج نشان هستی دارد بمذهب حکما از چهار علت خالی نباشد اول علت مادی
مثلا چون چوبی که از ان تختی سازند دوم علت فاعلی چون نجار که آن چوب را پیراسته گرداند سوم
علت صوری چون صورت تختی که کمال آراستگی پذیرد چهارم علت غایی چون جلوس پادشاه بر تخت
و هر چند نشستن بر تخت که غایت و غرض است بعد ازین علتها که یاد کردیم دست دهد اما در تصور
سابق بوده و عنان کش این علل گشته ع نخستین فطرت پسین شماره • زبان سلطنت بالماس تحسین

لؤلوی خوشاب را جگر سفتن گرفت کلام مؤدی شد بدینجا موالی را اسباب خوشدلی چون قبض علت
اولی بی پایان و دشمن را قدرت و امکان چون تحصیل ممتنع ناپوسان اعادت سؤال رفت قاضی
القضات گفت هر قضیه که در عالم تصور کنند از سه جهت بیرون نباشد یا البته باید که موجود باشد
آنرا واجب گویند یا البته باید که نباشد آنرا ممتنع شناسند یا شاید که باشد و شاید که نباشد آنرا ممکن خوانند
پس این نکته در حضرت سلیمان منقبت چون مندرهٔ وزره نهاد زبان رب اوزعنی ان اشکر — اسم النملة التی تحدثت مع سلیمان النبی علیه السلام
نعمتک التی انعمت علی برگشاده گفت درین مقام تقسیمی خوب رعایت رفته یعنی آنچه البته واجبست که
باشد اسباب سلطنت و کامرانی پادشاه عالم است که در تضاعف باد و آنچه البته واصلا نباید که وجود
داشته باشد دشمنان دولت اند کم و کاست باد و عظیم پسندیده آمد و فرمود همچنین می باید پس مقربان حضرت
فرمود بسیار سعی کرده باشند تا چنین معنیها انگیخته مخدوم دولت پناه استیناف ترتیب و الطاف فرموده
عرضه داشت که از زادهٔ خاطر غیب نگار سلطنت که درین هفته شراب عقل را بدر رغر آن موشح ساخت
یکی آن بود که سخن نیکو دولت است و چون همت آفتاب خاصیت پادشاهانه مقصور ست بر ترشیح حکمت
و تربیت حکمای مستعدان اطراف و محصلان جوانب مجهود را بذل میکنند و اوقات خود را مستغرق تلفیق و تعلیق
اوصاف آن میگردانند لاشک آنچنان معانی که پادشاه ولشیار از عقل فعال استفادت کرده باشند چون در کسوت
امثال این عبارت مندرج گردد چنانکه این ساعت پادشاه تأیید یافته و مابندگان باستماع این سخنان
اهتزاز می نماییم جهانیان بتعاقب ادوار بصد ناز آنرا در کنار قبول جای دهند و بدین واسطه هزار سال
ذکر آن بر روی روزگار باقی ماند قاضی القضات گفت بعض کلمات جان نثار سلطانی که از قبول
بر بهیات با براد آن انعام فرموده درین هفته باهمین بنده گفته ام در حساب که بران رسالهٔ بدین
نمط که بر داخته باشد این بنده عرضه داشت که تلفیق این سخنان بمیامن دولت روز افزون دست
داده و الآموالی عظام میدانند که این شیوه در کتب مترسلان و سخن سرایان متقدم و متأخر نیست
تصدیق فرمودند که در طرز دعا بدین طریقه نیافته ایم و مسبوق نیست پس خاتمهٔ دعا که ختامه مسک بود
بر خواند و دعای دولت روز افزونش در اصناف قضایا چون اولیات واجب القبول باد **لمؤلفه**
هر دعاکان بجناب تو فرستد دل من • کرده باد از دل و جان روح الامین آمینش • از فحوای آن استنطاق
فرمود قاضی القضات گفت هر قضیه که در عالم باشد یا بوجه حجت و برهان قبول کنند و آنرا برهانی
خوانند یا از غایت روشنی برهان حاجت نیفتد و مسلم دارند یعنی دعای دولت پادشاه هم در اول
و هلت بی حجت و علت مسموع و مقبول است تبسم و تحسین فرمود چون از تذییل دعای مستجاب فارغ

فارغ شد امیر معظم بهاء الدین یعقوب مصحف حمایلی و سجاده که عراضه درون خانه بود زانو زده عرضه داشت
مقرب بحضرت خواجه مرجان سجاده بر داشت خسرو جوانبخت توقعات مصحف را سر بگشاد و بدست
در یا مثال گان یسار که یمین الله کلید ارزاق خلایق تواند بود داد حال سخن قاضی القضات منجر شده
بود بر آنکه چون سخن خوب را در جهان بقا ابدیست زیادت از تمامت مقتنیات لاجرم طلبهٔ علم
اگر برده درم دسترس یافتند کتاب خریدند که تا هم بدان مستفید باشند و هم ذخیره ایست که غاصبان
و دزدان قصد آن کمتر میکنند و اگر اتفاق سرقه می افتد باز یافت آن آسانترست پادشاه ملکی
ملکات قدسی واردات مصحف در دست داشت بطریق ابهام فرمود پس چگونه جماعتی قرآن را که
کتاب خداست میدزدند یعنی احکام پوشیده میدارند دیگر فرمود که سوگند بقرآن یاد کردن آن
باشد که راستی در قول و فعل بجای آورند نه آنکه بمصحف سوگند یاد کنند چنین کنیم و چنان کنیم بعد
از آن فرمود که این بنده فصلی دیگر از تاریخ بخواند باهستگی و در رتبت در خدمت مخدومان عرضه افتاد که
در وصف سلطانیه قصیدهٔ مطول سمت نظم یافته است اما از ملال خاطر عاطر شاهنشاهی اندیشه میرود
مخدوم جهانپناه فرمود رکاب عنان سای سلطنت استبنای رصد و استفاضت شهر سلطانیه را تجشم
فرموده است ازین مناسب تر چه باشد الحال ناطق و القال صادق پس در قافیهٔ مترادف از رمل مثمن
این قصیده بانشاد رسانید **لمؤلفه** وضع سلطانیه گویی که سپهریست برین • با بهشتیست مشکل
شده بر روی زمین • خلد و کرد ونش چه خوانی تو که در زیب و علو • خود قیاسی نکند عقل نه بر آن نه بر این •
فلک ار کنگرهٔ قلعهٔ او را نگرد • کله زرکشش از فرق در افتد در چین • از معنی آن سؤال فرمود آصف مملکت
بعرض رسانید که مقصود رفعت قلعهٔ عذراست که فلک را هنگام بر نگریستن بدان کلاه آفتاب از فرق
در افتد این تقریر طبع زهروی آثار سلطنت را چنان تنشیط کرد و تعجب نمود **لمؤلفه** باغبانیش
اگر زانکه بیابد رضوان • روضه اش را کند از غمزهٔ خوبان پرچین • وجه مناسبت پرسید دستور عطارد
در بیت تقریر کرد که روضه محل ابهام است و معهود باشد پیرامن چمنها از خار پرچین ساختن و مژهٔ خوبان را
بخار و سنان و پیکان تشبیه کردن یعنی اگر رضوان بمرتبهٔ باغبانی آن رسد پرچین آنرا از غمزهٔ حوران
گلعذار سازد و بغایت مستحسن داشت **لمؤلفه** شهری آراسته چون کارگه انگلیون • خاصه چون
باغ شود از رخ گلها رنگین • ارکان دولت از معنی انگلیون پرسیدند گفتم در پارسی انگلیون ملون باشد
بر مثال بوقلمون و در عربیت **لمؤلفه** همه اطراف چمنها و سر ابستانش • سمن و یاسمن و نرگس و سرو نسرین •
آب او بادهٔ نابست ز روی اطناب • خاک او را صفت و خاصیت ماء معین • این دو بیت چون

ارکان حضرت استحسان نمودند مکرر خواند لمؤلفه سنگ بر دل نهد از غیرت حسنش بهرمان • بخاک
برسر کند از طیرهٔ صحنش سقفین • بادشاه از بهرمان و نسبت آن سؤال فرمود خدایگان مملکت سخن
بل قهرمان مملکت معنی بهرمان که از سنگ ساخته اند و ایهام سنگ بر دل نهادن از رشک آن و خاک
برسر کردن سقفین که باتوخان آنجی سرای طرب سرای ساخته بود آنها رسانید بغایت تحسین واستغراب
نمود لمؤلفه دید از نسبت او چرخ مقرنس تشویر • یافت از صورت او صرح ممرّد تهجین • مخدومی بیت را
استفسار فرمود دستور ملک آرای گفت مقصود از چرخ مقرنس استدارت آسمانست و صرح ممرّد قصر
آبگینه بیکر که سلیمان علیه السلام جهت بلقیس ساخت یعنی این هردو بیش سلطانیه سر بنرم زده و سر افکنده اند
لمؤلفه آب زو رابر د باد خطا بنشاند • مصر را نیل کشد بر رخ شام آرد چین • عرضه افتاد که نام پنج
شهر مشهور بطریق ایهام در یک بیت با صنعت مراعات و مراعات صنعت اغراق ایراد کردن
دولت بادشاه است فرمود که زورا چیست قاضی القضات گفت نام بغدادست که امیر المؤمنین
اسد الله المغوار کرار غیر فرار علی بن ابی طالب علیه السلام آنرا زورا خواند سبب انحراف قبله
لمؤلفه بنجمین جنت دنیاست حقیقت زنی • شعب و سغد و بشی خوطه و بله است رهین • سؤال
فرمود قاضی القضات گفت اتفاقست که بهشت دنیا چهارست یکی شعب بوان فرمود که کجاست
عرضه داشتم که در نواحی شیراز دوم سغد سمرقند سوم خوطهٔ دمشق چهارم بلهٔ بصره یعنی امروز با وجود سلطانیه
بهشت پنج شد پس بشرف عرض رسانیدم که گفته ام سلطانیه بهشت پنجمست اما آن چهارگانه
او را بنده اند طبع طرب افزای بادشاهی ازین سخن اهتزازی نمود و گفت راست گفت که بهشت
پنج شد اما لازم نیست که همه مانند یکدیگر باشند شاید که سلطانیه از آن چهارگانه بهتر باشد لمؤلفه عقل کل
بعد همانا مهندس در اصل • بود شش آلت ده استاد مگر روح الامین • قاضی القضات گفت تقریر عقل
کل نتوان گفت وجود خواجهٔ جهان رشید الحق والدین است لمؤلفه از پی تسویت آلت طبان
هر روز • خیط ابیض بکند صبح زهی حبل متین • بیان این معنی طلب فرمود عرضه افتاد که بنا بازاعات
باشد از برای راستی عمل ریسمانی سطاره وار بر روی کار بستن فرمود که معلوم است پس گفتم
رشتهٔ سفید هر صبحی از برای راستی کار سلطانیه پیدا آورده اند تبسم و استعجاب فرمود لمؤلفه
تاکه بناش برد برسر ایوانش بکار • جرم خورشید نمودست چو خشتی زرین • سه نوبت این بیت را
اعادت کردم و زبان سلطنت با مرکز دایرهٔ وزارت درین مبالغهٔ لطیف سخن راند لمؤلفه
جوسق خاص ورا آمده دندانهٔ سور • شعری شامی و جوزا و سماک و پروین • از توجیه معنی سؤال فرمود

فرمود سلطان الحکما خواجه اصیل الدین طوسی گفت اسامی ستارگان ثابته است که تشبیه دندانهای کا
سور بدان کرد لمؤلفه عرض ساحات ورا وهم مساحت چون کرد • طول معمورهٔ آفاق نهادش
تخمین • مخدوم جهانیان فرمود اینک همت فلک فرسای بر استزادت طول و عرض آن مقصورست
لمؤلفه گر نه در ضمن جهان تعبیه بودی خلقش • مدت ستهٔ ایام نکردی تعیین • صفت این اغراق
بحضرت وزارت جلوه دادم عرضه داشت گفت مگر تا جهانست در قیاسات شعری چنین مبالغه
رفته باشد بس تفسیر ستهٔ ایام که در رحمت نامهٔ آسمانی آمده و تخریج معنی مفهوم بندگی حضرت
گشت و شرف تحسین ارزانی داشت لمؤلفه بر اقالیم جهان یافت شرف فغفور الانک •
تاکه شد تختگه بادشه روی زمین • صاحب جهاندار فرمود بی رعونت راست ترین بیتی درین
قصیده اینست لمؤلفه بحر خورشید لقا کسری فغفور غلام • شاه جمشید نوان خسرو دارا آیین •
شاه اسلام خدابنده محمد که خدا • تیغ او ساخت بحق مظهر آیات مبین • بابشارت مقربان حضرت این
دو بیت مکرر گردانیدم لمؤلفه در خم پرچم او بیکر فتحست عیان • همچو در ظلمت شب لمعهٔ انوار یقین •
بادشاه فرمود که چگونه تشبیه کرده است مرشد دولت قرین گفت در تاریکی شب نور چراغ بغایت
روشنست شک را که روی حقیقت می پوشد بتاریکی نسبت کرده و یقین که کشف معانی میکند بنور
نسبت داده باز میگوید بیکر ظفر در پرچم سیاه چنین معین است که نور یقین در تاریکی شب عظیم
صبحی داشت لمؤلفه زخمهٔ کوس جهانگیر شه ملک گشای • گوش گردون جفا گوش در آرد بطنین •
همچنین از طنین سؤال فرمود قاضی القضات گفت طنین آواز گوش است یعنی بهنگام نوبت خروش
کوس در گوش فلک آواز می اندازد لمؤلفه عدل او بستگی از کار جهان بر دو نماند • جز زره در گره و بند
قبا اند جبین • استفسار معنی فرموده برای مخدوم سخن گستر عرضه داشت در صنعت بدیع این را
تأکید المدح گویند و ایهام و مبالغه را هم شاملست بدین وجه تفهیم کرد که بعهد عدل بادشاه بند و گره در هیچ
کار نماند مگر در زره و چین قبا و این هردو خود محبوب و مطلوب است لمؤلفه تا بر و بدزره ابرش سلطان
خاشاک • زلف جاروب کند در سره حور العین • وزیر بزرجمهر تدبیر بر جام جهان نمای خاطر شاهی
عرض کرد که حور العین گیسوی مشکین را جاروب سازد تا خاشاک از راهگذر مرکب همایون حرکت
سلطانی رفتن گیرد فرمود که مبالغتی تمام است لمؤلفه حاصل ملک جهان بخند و منت ننهد •
در کم از مدت چندانکه تو گویی چندین • چون این تقریر در ضمیر منیر جای گیر آمد بسند بده فرمود که همچنین لمست
الله در مدح ارکان دولت بمجرد استماع اکتفا فرمود لمؤلفه این مپندار که گرگ از رمه بر باید موی • تا که

جوبانش بود برامر امیر گزین • جنکسانکش جو بنغز بر درآید کرد د • از ایلغوی بلکهاش خجل ورثمین • میر
اینجوش حسبتست که از رایض حکم • ابلق توسن افلاک کشد اندر زین • ویرنه زود غلامان اسش قبلغ
او • داغ خرکوش نهد بر کفل شیر عرین • از وزیرانش که دستور مصالح جویند • عرصهٔ ملک جهان یافت
هزاران تزیین • پادشاه معنیٔ تزیین برسید کفتم زیب و آرایش لمؤلفه از رشیدش همه رشد ست
جهانرا شامل • تاج او بر سر ملکست بحق سایه دین • چون بمدح وزیران دولت پناه رسید مخدوم جهانیان
فرمود ازینجا بکذر بلی دوبار اعادت کردم و بموقع پیوست لمؤلفه بشکر دستر فلک میر علی قوشچی او چو که
تطبیر کند سنقور و چرخ و شاهین • پادشاه بوی ملتفت شد و فرمود چون مدح تو میخواند آخر کم از آنکه کاسه
کیری امیرزاده کاسه کرفت و کفت هر دعا که امروز فلان بنده استدامت دولت روزافزون بعرض
رسانید مستجاب باد پادشاه کاسه نوشید و خود میخواند لمؤلفه چو ساغر در کشی با میر کو بده • همه نوشت همه نوشت
همه نوشش لمؤلفه میر تو خماق که او خسرو ایناقان است • تا ابد باد چنین بر دل سلطان شیرین • ارکان دولت
در بین دعا آمین کفتند و تفرس افتاد که در بندکی حضرت این بیت موقع بلیغ یافت لمؤلفه بنده میکوید
و ارواح ملایک در عرش • میرانند دعا را بارادت آمین • تا بود چرخ معلق بستون قدرت • تا بود کعبه
معظم زره ملت و دین • شهر سلطانیه در سایه چتر سلطان • باد همچون فلک و کعبه معمر آمین • باتفاق
آمین کفتند و زبان سلطنت نیز موافقت فرمود لمؤلفه سال بر هفتصد و ده از که هجرت این شعر • کفته شد
روز انیران زمه فروردین • معروض داشتند که در یک بیت تاریخ روز و ماه و سال هجری باصطلاح فرس
بی هیچ تفاوتی ایراد کرده است تحسین فرمود پس امیر جوانبخت تو خماق کفت یک سالست تا این قصیده
سمت نظم یافته چه وقت رسیدی کفتم سه ماه است تا در مقام تحول بدر دور رسیدم مخدوم جهانیان فرمود
انتهاز فرصت را مدت متمادی شد بلی بمقتضی الامور مرهونة باوقاتها استعداد او بشرف تکلمشی درچنین
روز و چنین مقام مقدر بود که پادشاه عالم بنیاد رصدخانه و باروی سلطانیه میفرماید پیش ازین اشتغال را
تاثیر بودی چون از انشاد فارغ شد ارکان حضرت ازجوانب زبان بهر بیت و تحسین برکشادند و درین
میانه امیرزاهد ابوبکر اهری که از بندکی حضرت عزیز الدین لقب یافته است درآمد و بر دهان بنده که
مجال مجرای ثنای سلطنت بود بوسه داد ع اقبل ذا الجدار و ذا الجدارا • این کلمات من اولها الی آخرها
حسبما لیست واقع بی زیادت و نقصان مکر در صورت عبارت تغیری راه یافته باشد جهت سخن
پیرای والله الهادی والیه منتهی المبادی والسلام رب اختم بالخیر بعد از عرض کتاب این نثر نزه آثار
و شهور شعری نمای مشحون بتجنیس اینش از نتایج خاطر غرایب آرای امیر معظم و امام مقدم اروع

لمجنون العامری
امر علی مرابع حی لیلی
اقبل ذا الجدار و ذا الجدارا
وما حب الدیار شغفن قلبی
ولکن حب من سکن الدیارا

اروع ابرع اوجد امجد خلاق المعانی سباق الغایات عزیز الملة والدین القاسم ابوعلی لازال مغانی
المعالی معمورة بمعانیه بر جریده مکارم اثبات یافت تذکار الاخلاقه الفاضله بسم الله الرحمن الرحیم
رب اختم بالخیر والحسنی الحمد لمن من من من افضاله علی الذین الذین یرومون ولا یرمون کفیتهم عن
ولا ینتهون حمد احمد بواحد انتبه نیران الشرک فاخرق کانه مشک المسک وصلوات الصلوات
و نخب التحیات علی نبیه النبیه و نبیه النبی محمد العربی الذی بعث الی الخلایق و نعت بالخلایق
حبیب رب العالمین یا صلوا بالمجلی و جلوا بالمصلی و بعد فالعبد الراجی ربه و الراحی ذنبه ابو
علی القاسم بن علی الجبانی الطوسی مولدا و السمرقندی محتدا یقول نقول السعد و الاقبال بسعادة
الصنادید الاقیال حیث تشرف الایام بشرف الانام سلطان الافاضل برهان الاماثل
الحبر الخیر الفاضل الفاصل بین الحق والباطل عبد الله المتکلم عند الله نجل المولی المولی عز الملة
و الدین فضل الله الذی فضل الله به الخطاب و البت بذراه اولی الالباب بیت الامام
ابن الامام بن الامام بن الامام • والامیر بن الامیر بن الامیر بن الامیر • لازال ازال عنه نعماه و
لا آل عنه آلاه فجاز مخار المکارم علاه و اتاح اباحة مناه و زان جید العلم بجید دراری ذکاه
فانار کالذکاه و نار ذکاه و کان قد زان فجلاه و حلاه فاسقط ما اسقط زند ذهنه الذهبی من نوادر
خاطره البهی کما من قبل قبل شعر طلعت طلوع الشمس و انکشف الدجی • و جهل اللیالی
فی اباطیلها او لهم • فتصنیفک المخزون فیه لطایف • تطاعن جنات تماثیل من ارم • و
خطک یبری العین من کلفة العمی • و لفظک ینجی السمع من علة الصمم فمن جملة ما حمله علی سطر
هذا الشطر ان الاسناد العظام زوبر زبر ما الخدمة الاسناد بالاعظام و ذکر واطراف من طرایف
فضائله و طوایف فواضله و لو کانت لا تعد و لا تحصی اذ هو جم کالحصا فانه ان یقفو آثارهم
و یعطو احبابهم اخبارهم و لو لم اکن من عداد الائمة بل من آحاد الامة بیت احب الصالحین
و لست منهم • لعل الله یرزقنی صلاحا • اما تعداد علومه فلا یحتاج الی البیان او قصر عنه لسان
البیان شعر ان قیل نحو فهو ذا زجاجه • او قیل فقه فهو ذا نعمانه • فاکتفی بهذه الابیات الغر و لو
کانت مما ینبذ بالعراء شعر خیال الحبیب دنی فالا • کصاد یحسب الضحضاح آلا • یری العینین
ساکبتی دماء • الیها لا یعود بذاک آلا • خیال الاخیلیة ام مهاه • بدت فی حندس الظلماء خالا • یجلی
القلب متروک الامانی • و یخلی العین للتسکاب خالا • ولی قلب له جمر تلظی • جهنم احرقت منه
اشتغالا • سوی ذکر الحبیبة لیس شان • یهام به فیلهیه اشتغالا • فمن تبریز تبریز لبرق • نرا آی ساطعا

والدمع سالا • اذا ما اهتاج ناد له لهیبا • ومن حال التی هجرته سالا • امنیاتی لنا خانیة لیلی • ترب البیت
ال وقال لالا • فقال انت شمس قال یوما • بها وجهی استنار لظی تلالا • یراع تحسن من دم عین حبیب • بخط علی
محیاها مثالا • بان الناس قد عدموا بهاء • لها ولصبها ود امثالا • وثالث ما عدیم المثل قوم • یری افضاله عم افضالا
ولو صار اللذی علما لدیه • کقطر فاض فی بحر فضالا • امام للوری شرف المعالی • الاه الخلق اکرمه تعالی • اعالی اهل کل علم
صاروا • عیالا فی فراه لذاک عالا • حوی کل العلا ارثا وکسبا • اتاح الله ایاه جلالا • بدیم علی ندی من کل وجه • له سمة
بلامیه جلی لا • تمنی الاذن لما خط طرفا • وکاد بصیرا ذنا حین قالا • ولو انا علی منب قریضا به احیی الذی فی اللحد
قالا • وقد املی علی صخر اصم • کلا کما صار بالارجاء مالا • واین الیوم افلس کاد یسخو • ببذل الروح ان ما مال مالا • به اشتدت
ازور للمعالی • رباع للمکارم منه نالا • وعن اوصافه قصر المعانی • وفی اسامه الانث نالا • وطرف الوهم لما هم
بر نوه • قصاری مجده العالی فحالا • بنات الفکر کانت حالیات • بمدحته جلون وطبن حالا • علاه فوق ما فخر الامارة
نهایته فرادی لیس نالا • فاو جزت الکلام علی دعاء • قصرت القول لیس الطبع نالا • اطال بقاوه رب البرایا •
فعادی فی شریعته ووالا • ومن والاه واح وکل قرن • یعادی عزه ما انفک والا • کتبه العبد ابو علی القاسم بن
علی حامدا الله تعالی ومصلیا علی ملایکة السموات والارضین وانبیایه المرسلین وعباده الصالحین یوم الجمعة
الثامن من ربیع الاحول اثنی عشر وسبعمایه در جواب آن لطایف افضال و نتایف اقبال با وجود بی بنانی
حال و ضیق مجال و وفور ملال ازین قبیل و قال این فصل در صنعت مطارحات و تجنیس مرصع باستظهار
تحسین اهل فضل ایراد افتاد و هو هذا الالا الالا الالا الاله • وصل وصل الباب الالباب • وحصل خصل خصال
البلغاء من مقاطر اقلام هی مواسط الکمال علی الاطلاق و معاطر کلام هی خلوق مکارم الاخلاق للمولی المنعام ابی
الفضل بل مخجل الامیر ابی الفضل فتی العلم فبتی الحلم کنی البخاری محمد و نخالدی قایلین له انا قادم لمدحتک
والقاف خالدی الذی جده کوالده علی قاسم المرابع والصفایا للفضایل والمزایا قل صبی عنده قل صبی عبده اورق
شجر براعته انباتا اورق سحر براعته ابیاتا و در فضل نقرها و رفضل تقبها شرح مفصلا ففرع من غالبه و شرح مفصلا
ففرع من قال به نحر بحر بحر بر ار تجی ار تجی لو دعی لو دعی مفصل مفصل کنایة کنایه کنانة لبابة لبابة کفایة کتابه لبابة
کبابه لبابه اذا اذا جوابه جوابه جوابه هذا هذا ء بها اهدا هدا ابدا ثم ثم اهدا اهدا ان لب اتاه اتاه فصل فصل فصل
فواغنها فوافنها انار انار منهاجا منهاجا وضح وصح انه آیه برهان برهان حلیه جلیه یسبق یشبق علی علی
المتاخرین المتاجرین علم علم یعلیه تعلیه خلق خلق یوفیه توفیه کلام کلام غالیة عالیة عذاری عذاری
کیف کنف کماله کماله فلام قلب واله واله علی نبیه وعلی وبنیه وآله مقالت گوی و چوگان نظم
نو آن شاهی که حرز عرشیان است • پس از تسبیح حق والله المجد • الغ اولجایتو سلطان اسلام • غیاث

غیاث الدین خدابنده محمد • بر مقتضای بیت الدهر یلعب بالوری • لعب الصوالج بالکره • روزی موکب چون
الغ خان آفتاب در اردوی آسمان بر صندلی مقنطرات ارتفاع تمکن یافت یا سا ولان تقدیر بقول بهادر کا
اشعه خطاب قوانا لبها بتنگ جشمان جبین اختراع و چکلی پیشگان خان بالغ ابداع یعنی ستارکان رسانیدند
تا در مکامن این وطا نیلی و شقه کحلی و سراپرده مطبق و جوسق معلق پنهان شده از اوق سنقور روز برقراسنقور
شب شکست افتاد و بشرهای سیمین سلب ذرات برین رسن تابنده تن بر رسم رسن بازان معلق زنی
آغاز نهاد بیت سلطان جهانستان جانبخش • بر جیس رکاب آسمان رخش • که مرکبش ابلق دور و چوگان
شکل هلال و گوی جرم مشتری و میدان فلک چنبری زیبد نشاط بکران تاختن و چوگان باختن را عزم
رکوب فرمود بیت از عنانش یافته رضوان در وگیسو بند حور • وز رکابش ساخته سلطان انجم گوشوار •
در اثنای جولان بارهٔ چوگانی چوگان شرف دستبوس یافته بخدمت سر بر زمین نهاد و بدین بیت ثناگوی شد
بیت جز فارس حزم تو بچوگان شهامت • کس گوی نبرد ست زمیدان ممالک • پس گفت من بنده از خاک
برگرفته عنایت پادشاهم و از دست جوزا پیکر یافته دستگاهم طاق ابروی خوبانم نیمه بارهٔ جانم حاکی هلال آسمانم
دایرهٔ قوس قزح را مانم خوارهٔ زرکش ترک ترکانم نعل سمند سلطانم نون بی تبعیض طغرا کشانم گوی چون
از چوگان نخوت سرافرازی در مدحت طرازی دید بر صفت اندیشهٔ باطل در سر چوگان افتاد و سر از
پای گم کرده پیش دوید در بهم شد و خود را از میان باز زد و در مقابلهٔ مقاولهٔ چوگان گفت بر رای انور جهانداری
پوشیده نیست من خاکی با همه فکندگی افضل الاشکال بر هیات مستدیرم نمونهٔ غبغب بتان کشمیرم مرکز
قوسی از محیط تدویرم تسلیم میدان تقدیرم لمؤلفه چه کند بنده که گردن ننهد فرمان را • چه کند
گوی که عاجز نشود چوگان را • گاه از غبار موکب منصور بیضهٔ کافور قیصورم و مانند آه منشی
وکان ذلک فی الکتاب مسطورا ام چوگان الف ممدود و من لقاء مقصورم آری زخم چوگان ترا
میماض و حمولم نه همچون دیگران لمؤلفه گردنکش و سرفراز و کژ طبع و فضول • المنة لله که چون
دیگران به ببیت حوالت پای سارم بر یمین نکنند و هم در ابتدای جوانی بر خاستنم چون پیران خم
بدست نیست چوگان از شنیدن این تعریض چون خجلت زدگان سر در پیش انداخت و زبان
چوبین گوی را طعنه زن شد و گفت از خوردی زبان بدرشتی بر مکشا تا از زیر دستان آسیب
گرانی نبینی من هر چند کزم سلطان مرا راست بر میکیرد اذا احب الله عبدا الهم بصره ذنبه مردان
میدان مثل فروستیت بمن زنند و بوساطت من قصب السبق ربایند چون نسخهٔ تاریخ گوی صاف
دست بدست برند و در اثنای ملاعبهٔ گوی و چوگان و محاوبهٔ نازک دلبند بر ایشان منشی منشی

درمیدان تمتعی از اسب مراد پیاده بود و بدین چوگان بازی خیال گوی سخنوری از شهسواران میدان بیان
می ربود با دل بیدل خود این راز در میان نهاد و گفت مدتهاست تا از زخم جفای سپهر چوگان صورت
با پشتی چون چوگان شکسته و دلی چون گوی خسته پیوسته سرگردان و در طبطاب بلا و رنج و تاب
روزگذاشته ام و برین کره خاکی چون آتش باد و دو دل باد در کف و چون آب با ناله بی حاصل سنگ
در بر و چون چوگان با چنین خوش گوی خاک بر سر داشته هنوز کارم چون گوی بی سر و سامان است
و چون چوگان جز معدلت پادشاه دست آویزی ندارم لمؤلفه دل گفت تو شاد باش و اندوه مخور نه
بینی که چوگان تا اول دستخوش مطاوعت نشد و چون فلک بحرکت حمایلی زیر و بالا نگشت از دست پادشاه
رتبت والا ندید و گوی تا زخم چوگان نکشید و بر غبار حوادث ننشست در میدان برکیت پادشاه سلطان بمکنت
مسابقت نیافت رو و باشد که در بقیة المیدان این سفر هم بچوگان عنایت پادشاه و تربیت مخدومان
گوی این جست و جوی بهوای مقصود رسانی ان شاء الله تعالی حالی چوگان بدین اشارت سر تصدیق
بجنبانید گوی نیز بتصور انجاز وعده اهتزاز نمود و در بساط دلجوی از جای برآمد و این داستان بدستیاری
گوی و چوگان و ثنای دولت روز افزون در جهان یادگار ماند پادشاها بکمال لایزالی پادشاهی و بسر
حکمت نامتناهی و قضیهٔ ارادت هرچه تو خواهی چنان بود که تو خواهی که تا گوی اغبر زمین در خم چوگان
دوران استقرار دارد و چوگان زلف کان مجعد بدست کاری باد صبا با گوی زنخدان بتان می بازد و نقطه
معنبر خضاب با نیم دایره غالیه بر کناره چهره دلبندان از گوی و چوگان خبر میدهد گوی آرزوی دو جهان را
سعبه چوگان ارادت سلطان اسلام فرمان ده هفت اقلیم بانی مبانی جهانبانی فروغ اروغ جنگیزخانی
ع پادشاه ملک بخش ملک گیر ملکدار • اولجایتو سلطان گردان بیت وین دعا بیت بر با همه آمین گفتن •
همچو بر اختر رخشنده اجابت فرصت بیت اگر تکموست چو چنگم بصد نوا بنواز • وگر بدست بچوگان مراچو
گوی بزن • والحمد لله الملک الوهاب والصلوة والسلام علی نبیه و ذریته اهل الصیام والمحراب

تتمه احوال مصر و توجه جیک منصور بصوب ربحه شام

سخن پیر هرات از و خاست که مارا خواست
چون نخواست بی کاست نظم پرورش آموز درون پروران • روزی برآرنده روزی خوران • لعل طراز
کمر آفتاب • حلکر با و حلی بند آب • تعالی جنابه قدسه عن الانقلاب ملک ناصر بر ممالک مصر و شامات
باز مالک شد و کار سلطنت باستقامت معهود باز رسانید ع تَعُودُ مثاذَرٌ وعَاوَر ازایله • و چنین مملکتی که
هر سال پنج هزار و پانصد تومان حقوق دیوان با وجود سهولت و رفاغ سکان از آن حاصل میشود بدین
تفصیل قاهره و اعمال [illegible] تومان دمشق و مضافات [illegible] تومان حلب و بیره و حمص و لاوالسوار

والسوار [illegible] تومان مانند عروسی زیور بسته هر هفت کرده در آغوش و امان سلطنت آورده دلال جمال آغاز
نهاد با اول که چهره حال از غبار تغیرات اغیار بشست بقتل مخالفان دولت تسلی جست نخست صد و هفتاد تن
امرای مصری و شامی بدین اسامی ازامارهٔ موسی بن الملک صالح بدرچاشنی گیر سالار بلار غو بیکنوت بیحاس
سلوت بیکتمر چاندار ایدمر خاطری طشتمر چماقدار قنان طغاجار سلحدار جانه آخرسالار داود آخرسالار کوری پولاد
بیکتمر تکری وازدمانشفه ایستمر قتلغبک لری منصوری انغای بکبرز علایی بکبرز مجنون بکبرز علایه بدر ربادی
التون بوغا علایه طرمطای محمدی صلاحی و قبجاق ساقی جاورجی ابن الصبیح الغوش قرانجه ارنجی مغلبای غازانی بجاق
طوغان نایب بیره و دیگر اشرار بسبیل مناوبه از غایت جنایت بمحبس ممات فرستاد و کفته وصاف
لمؤلفه بنزد خود این سخن دور نیست • که زندان دشمن به از گور نیست مر بان نمود لاجرم از اندیشهٔ
بطش و نکال او ملکی الامرا قراسنقر حاکم دمشق و جمال الدین اقرم والی حلب و امرای زردکش و سنقر اقرم
مستریب و متوحش گشته اهل و تبار را بگذاشتند و با مقدار پانصد سوار ممالیک ماهر و نقد حاضر بیت عزائم — البیت لابی سعید الرستمی
لو القی علی الارض ثقلها • تشکت منه مالم تشکه من جبالها • راه عصم داشته ببندگی حضرت سلطان عالم التجا
نمودند و در طول اللیل بیت وعونی اضل ازقالها بمیلها • والطوی الدجی حتی اری صبحها المجلی • خوابان و در — البیت من قصیدة لابی سعید الرستمی
سحابة النهار سباسب و قفار بخطوات مراکب خوش رفتار قطع کنان در مقدمه سلطان مهر دین
رسول فرستادند و صورت حال انهای حضرت حلب کرده امیران قتلغ قیاوادوجی مصاحب
یرلیغ و خلعت و رحد و دو بار بکر بدیشان رسیدند و در ماه جمادی الاولی بسلطانیه که مربع سریر سلطنت
بود بپیوست ارکان حضرت شرایط اجلال و انزال بمراسم استقبال برعایت رسانیده شرف اوجای میشی
یافتند و انواع مرحمت و سیورغامیشی و تشریفات کرانمایه از قبا و کلاه و کمر مرصع مبذول افتاد و شانزده
تومان زر انعام فرمود و در وجه تشریف اشیاع ایشان شانزده هزار دینار صرف شد ع هکذا هکذا
طریق المعالی • و چون قراسنقر مخافت شب ناصری را بصباح امن و امنیت سلطانی رسانیده بود
و از حضرت ثقال را بلقب اق سنقر مشرف شد و امیر حسام الدین مهنا سرو اعراب شام نیز
از مطاوعت ملک ناصر متحاشی گشته رسول ببنده سدره طاق سلطنت باظهار ایلی و طاعت
ولیس متفاوت و عراضه اهل و براز مرکبان صرصر حرکت جوارح عنقا همت روان کرد مراحم سلطانی
و عواطف ایلخانی آثار قبول و اقبال و الاقبال و القبول فرمان باظهار رسانید و یرلیغ مشتمل بر استعطاف
و استرعا با خلعت خاص و تشریفات اغارب و سه هزار تغار غله حواله بر عراق و دیار بکر مصحوب
ایلچی بفرستاد ع بهوادی الخیاط طلّ و عقباه وابل • امرای مصری بکرات حکایت ملک ناصر و غلو و ابغال

المصراع من قصیدة لابی اسحق ابراهیم الغزی و اوله
نفحت من [illegible] [illegible]

در ختل و ارباق و ظلم و اجحاف عرضه داشتند علو همت و شمول مرحمت سلطانی که کفیل انصاف مظلومان
و متوکل بر انتصاف ظالمان تواند نمود مناصرت ایشان از زبان داد و چریک بزرگ را با ساز کاب و
استعداد و استنهاض و احتشاد در یرلیغ رسانیده رایت ظفر پیکر بر عزم بلاد شامی متوجه مثنی موصل گشت
و در ایوان مینو بهجت ارم زینت خورنق نگار سلطان بدر الدین لولو نزول فرمود و روزها جشنهای
پادشاهانه کردند درین حال امیر سلیمان پسر امیر حسام الدین مهنا از راه بغداد برسید و بسعادت
تکشمشی و فیض انعام شاهنشاهی مستعد و مخصوص گشت و تشریف نامدار با کمر گوهر نگار پوشیده
و یک تومان زر از عطیات نامی در دامن ریخته باتفاق قوم که ایشان نیز علی حده جامه و زر انعام
یافته بودند زانو زدند و کاسات رحیق مزاج آفتاب نقاب نوشیدند از حکم یرلیغ حله و کوفه و شفاثه با اکل
که زیادت از چهل تومان ارتفاع آنست بر سبیل اقطاع بنام امیر مهنا مهیا و مهنا گشت ع اذا ما جرت
ما یسح الغرابی پس ارکان حضرت بساختن آلات حرب و استعداد و توجه اشتغال نمودند و آنچه مشاهده
افتاد از اهبت و عدت این سفر پنجاه و پنج هزار و بار و مؤنت جسر و کشک انجرها و مناجیق و سنجار و
میر درین صرف رفت و منجنیقها که در بغداد بود بدان منضم شد و در اثنای این امور هزار و پانصد زره قفلاقی
بیت لها حلق ضیق لوان وضینة • غدا ذکر لم یخطر بغلتک ناجس • از مستغلات دیوان وزارت
دامت جلاله که در فرنگ ساخته بودند برسید و در تواریخ مسطور ندیده ایم و از روات نشنوده
نیامده که در هیچ زمان جهت پادشاهان صاحبقران در بلاد باغی ماس و سلاح خانه سمت
ترتیب یافته و دویست و شصت سر اسب نجدی نژاد باد نهاد رخش پیکر یامون سیر با جل و
برقعهای گوناگون از اطلس و اکسون و زین مرصع ستام و روی بند بر وین شکل و زین پوشهای زرکش
بر جهت غلامان پری وش جناب کش روان ساختند و دو هزار و پانصد نفر شتر کوه تحمل با دوایم
ابر سیر جهت حمل ساوری در ربقهٔ قطار کشیدند ع فدمعی وتحضی والمطی مقطر • و نود چرخ دور انداز
و یازده هزار و کسری تیر انداز بولاد گداز صخره گداز و هفده کشک الخیر قلعه شکاف قلعه دوز و صد
قاروره نفط اعدا سوز و صد خروار کوس پیل پیکر رعد آواز صور هیبت و صد عدد علم عالی
قامت غالی قیمت و رین ماهچه بر جسم کبود زربفت شعار مرتب گشت و کلک وصاف را
این اوصاف در خیال مرکب نظم ای باد ظفر طره زدای علمت • سعدین فلک ماهچه سای علمت •
گسترده بفر دولت سایهٔ فتح • بر بیضهٔ مملکت همای علمت • و سیصد و شصت مرد نقاب با کلنگهای
تیز منقار مار کردار و پنجاه هزار پوست جهت نارهای مغولی عبره کردن اثقال چریکیان را زنابه این

البیت لابی العلاء المعری

لابی حرزة • ورب نهار بالفراق اصیلة • ووجدی کلا لو نهیا مشتب • فدمعی وتحضی والمطی مقطر • وقلبی وفرس النجم واجب

این ساختگی شد آری در سلخ رجب طوبها و جر غا مینی و تو قبهار ابیغلامینی کرده رایت نصرت قرین
براه سنجار نهضت نمود و راوی قدر بر اصطحاب و استیناس رود این دو بیت میسر ود نظم
کای چرخ فلک با رخ گلگون آرش • با ملک عریض و جاه افزون آرش • در آب چو موسی و در آتش
چو خلیل • گر در رود ای خدای بیرون آرش • پادشاه با نوبینان اعاظم چوبان و سونج و ایسن قتلغ و محمد
جهان و اینافان حضرت خسرو جوانبخت توخماق و امر الطغای اختاجی و محمد هرزه و امرای تومان
سنای و ترمناز و امیرزاده امیر علی و طغای و محمد خواجه و ایکان تمور و ارد ای قاران و امرای معری
و میران هزاره و تاغولدار و تولاک و قتلغ قیار استغجا ق و ده تومان لشکر آهسته حرکت
میفرمود و فضای صحاری و عراص براری و آکام و هضاب از جوش و خروش لشکر جهانگیر در
اضطراب آمد لمؤلفه زنیزه هوا گر چه بیشه نمود • ز خیمه زمین هیچ پیدا نبود • و این رساله در روز عرض جبه
سمت انشا یافت بر مقتضای و فی الجماعات اجماع السرور روز آدینه چهاردهم شعبان سنه اثنی عشر
و سبعمایه چون رایت ظفر نشان سلطان جهان با عالی سنجار که موصل با دیمرا در رسید لشکر را جبه
جنهٔ واقیهٔ نصرت است عرض و قسمت میفرمود و خودهای مصقول از میان اسلحه بر سر آمد کمانهای
چاچی در خدمت شاه جمشید آیین پشت عبودیت خم کرد و زره بهزار دیده نگران شد تا ترتیب لشکر
منصور از زینت امرای جهانگیر و تدبیر وزرای بی نظیر مشاهده کند هوا از بیرقهای سرخ لاله زار نمود و در اثنای
نظاره ملهم عقل در گوش هوش گفت چو ادرین سفر بر صورت چین بر جبین انداخته و روز و شب ناله را
بر آوای نفیر و کوس نوبت ساخته تا ساعتی چون نیزه تنتره را بر خود در جنبش آی و مانند علم بقدم
راستی ایستادگی نمای برای و خایت بر آون قار بار و بند و ما توفیقی الا بالله ترتیب کن و چاوون قار را
از آیت اذا جاء نصر الله تعویذ بار بار لشکر فکرت عرض ده جبهٔ اخلاص بر افکن پس قلب
ثابت دار و بکران بیان در میدان امعان بجولان در آر و تیر این دعا بر هدف قبول چنان زن که
چون کمان لمؤلفه آوازهٔ زه زکوشها برخیزد لمؤلفه تا جهانست شهنشاه جهان سلطان باد • چرخ سرکش
چو کمان و سخنش فرمان باد • نهضت رایت میمون همای آسایت • کایت فتح سزد فاتحهٔ دوران باد •
ناصر شیعهٔ حق تیغ تو آمد گر زوی • بدعت آباد حوادث همگی ویران باد • جیش منصور تو کو شام بیک
جا نشست گرفت • قاهر قاهره و مایه ده ایمان باد • هر که در بند کمیت راست نشد همچون تیر • بهش
کیشان غلامان تو هم قربان باد • وانکه در نوبت تو سر بفرازد چون توق • چو کوس کهای بر آوای تو در
افغان باد • روز هیجا که جهد آتش پیکان از شست • تن شود خاک و جگر آب و بیکدم جان باد • ایس

رساله عرض جبه للمؤلف

آهار و تم خون که باعدات رسد • ببرشان بغرل وقلیون همه چون بکران باد • هر که با لشکر تو عزم تقابل
دارد • مغفرش تیغ دو روی وکفنش خفتان باد • نصرت از پیش روانست وظفر از چپ وراست •
ورشدن وامدنت حارس جان یزدان باد • سلخ شعبان از در کنار فرات اتفاق نزول افتاد و دیگر روز از
کشتیهای منصف بمعالیق و رهید بکر انداخته مصقف جسری ببستند چون آب فرات نقصان پذیرفته
بود از سفاین ثلثی بر کار نشد روز یکشنبه غرهٔ رمضان رایت عقاب سیمای همای آسای نسرین سای
ببال اقبال جویده با فوجی خواص عبره فرمود و امیرزادهٔ اعظم امیر علی قوشچی و امیر جمال الدین افرم و حاجی ولغلای
برحبه رفتند و اغوز یرلیغ لمؤلفه اعز حدیث بل اعز کلام • رسانیدند که رکاب زمین قرار بر عزم استخلاص
این دیار از فرات گذشت سکان قلعه بمفتاح هدایت در قبول بگشایند و بقدم مطاوعت تقبیل
عتبهٔ جلال را مسارعت نمایند تا هر یک بغایت بغیت و امانی برسند اما نی بازیچهٔ قضا در کار بود و
مقدم ایشان بدر الدین موسی بن اوزکشی کردغوری بدماغ بی دماغ خود راه داده و اهالی و مواشی و مواضع
رحبه را در قلعه آورده و پول خراب کرده و مستعد ایستاده در جواب دست ستیز گشادند و در ازم
بر بستند روز آدینه ششم ماه بوقت چاشت رکاب آسمان مدار رنجه گشت و تمامت لشکر حوالی محاصرهٔ قلعه رحبه
رقعهٔ قلعه بایستادند و از کثرت بیرقهای ملون الشهب والهب احمر و اصفر بخت امیر المؤمنین علی بن
ابی طالب رضی الله عنه از صحیفهٔ حافظه برخواند لیکونن لهذه الثلبة شان وسیجتمع علیها رایات بنی
الاصفر بر طریقهٔ مغول غریو آواز که اوراسور میشی گویند در هم پیوستند و غو کوس شاهی چون دعای سحرگاهی
بمقعر فلک اخضر رسید مقصود آن بود که چون سواد موج تعاقب لشکر جرار مت بهده کنند و رایت منصور
محاذات ایشان در اهتزاز باز آید ترک عناد گیرند و دست اعتماد بذیر عهد هیهات در یک حال نجات
کمات و اعراب جواب تیر چرخ و سنگ منجنیق را اعمال عاملین دادند فرمان شد تا [illegible]
و عمایم گردون رواق را محاذی قلعه نصب کردند و تمامت لشکر از جوانب مهاوی و مصاعد بر مثال
سوار بر ساعد محیط شدند و قلعه مانند فلک البروج دوازده برج و خندقی عمق آن سی گز و عرض پانجده گز
داشت و بر سه طبقه مبنی بود اساس دیوارها بر سنگ استحکام تمام یافته و زوایا و تجاویف [illegible]
آنرا بخاک افشان مهندم ساخته چنانکه ببیند کانرا وضع آن مستوی مضرس در نظر می آمد و شاه دزی
حصین از خشت پخته که فاوقد لیا هامان علی الطین حاکی آنست و از چهار سوی تیر و سنگ را حایل چند
افراشته و مع هذا ذخایر وافر و مردان مجرب و اسلحه مرتب از چرخ و تیر و ناوک و منجنیق و عراده
و عروسک مشحون داشته و مصانع آب احلی من رضاب الاحباب و اصفی من کؤس الحباب

عروسک منجنیق خرد را نامند
سرمه

الحباب ملآن گذاشته و ایشانرا از سقی ع من کل ما مبیة منعنجه معطل بی نیاز گردانیده چنانکه در وصف قلعه گفته‌ام
بیت صعوت ولکن من مناعة حصنها تحکاتها فی کل یوم تکبر • حکم یرلیغ نفاذ یافت تا لشکریان هدم خندق را
از بساتین رحبه و وادی فرات بنقل هیزم مشغول شدند و تواریا بعضی خرکها سازند و روز و شب از جنگ نیاسایند
در روز دوم معاینه دیدند که کنار باروها را از بسیاری هیزم حمالة الحطب ساختند و نهب سیصلی نارا ذات
لهب رسانیدند و صورت مجانیق که از اطراف بر افراشتند فی جیدها حبل من مسد نمود سه روز محاربت پیوستند
و لشکر آتش تخریب و تور رحبه که در پایان قلعه افتاده بود و تفتیش مخبوات و بیرون آوردن مواشی از خندق
اجتهاد نمودند قاضی رحبه نجم الدین باسه تن بشیب آمدند و بابلی و تعرض رسانیدن شفاعت نمودند خلعت
یافته مراجعت کرد باز دستارچهٔ خاص و خاتم زنهار از حضرت سلطان سلیمان امکان خواهش نمود چون مبذول
افتاد مشروط بنزول جمله و تسلیم قلعه در عقب بوسه دیو مردم قتال مسئلهٔ استیناف در جنگ پیش آوردند
و چند تن را از شیب و بالا تیر چرخ رسید از حکم یرلیغ خراسانیان و فوج آشان در نقب بردن قدم فشردند و راه جستند
نزدیک رسید که نقابان از قلعه مفاوضهٔ زنان با شوهران استراق کنند و مغازلت عاشق و معشوق مشاهده نمایند
باز قاضی با چهار تن بسط بساط ضراعت و تجدید قاعدهٔ شفاعت را نزول کرد اجازت انصراف نیافت
و ایشانرا بخواجه جهان رشید الحق والدین عز نصره سپردند عویل و نحیب اولاد و پیوستگان آواز بام قلعه
رحبه گوش کنگرهٔ قلعه گردون گرفت در شب سلطان اسلام برابرش گردون خرام پیرامن قلعه طوافی
میفرمود باد صبا صیاح عورات و اطفال بسمع اعلی ملکت سرور رسانید دواعی شفقت و مرحمت سلسله
عفو و اغماض را بجنبانید روز دیگر مشیر بی نظیر دستور آصف رویت عرضه داشت که اگر سلطان عالم دوام روزگار
سلطنت را فرمان فرماید تا کار این بیچارگان بر حسب مرتاد و ملتمس فیصل کنند و مشکل روز کار ایشانرا بگره گشای
مرحمت حل دولت روزافزون واند این تقریر موافق معتقد همایون آمد و مصلحت آن بصواب دید او
مفوض فرمود رای صایب حصنوری باتمام مصالح صلح و اصلاح و تنفیذ سوانح نجح و انجاح اشتغال نمود و
روان فردوسی میفرماید بیت کلید در بند بسته تو بی • جهان از سر روش خجسته تو بی • هر چند نوئینان و امرای
بزرگ و طوایف جویک شکایت و شناعت میرسانید که بنا بر ملتمسات و تعللات و مشروطات بی طایل
ایشان فرعه تعویق گردانیدن لشکر را از جنگ سر باز زدن منافی رسم محاربت می نماید اما خواجه جهان نظراً
الی اصلاح الجمهور و انجاح الامور و ادخار الثواب یوم الجزاء و انحاء رقاب الاعداء بکفایت عطارد اصابت
و درایت بزرجمهر ادالت انواع لطایف و فنون حکم کاربست و بعد از توارد و ترافد و تراجع و تنازع کرة بعد اخری
بران مقرر شد که اوزکشی و هفتاد و یک تن از امرای بحری و مصری که مجندهٔ قلعه حصنا اند بیت بدلو مثبت ذاتی که

هست از نیستی فارغ • بوحدانیت فردی که هست و نیستش ثانی • سوگند یاد کنند و خط شرط دهند و یرلیغ امان ستانند که
نابوی با مشک و رنگ با گل و اضطراب با شراب و محرور با سراب متلازم‌اند بنده و ایل و مخالف مخالفان
دولت و موالف موالفان حضرت باشند و از حضرت باستنزال قوم و پرداختن قلعه تکلیف نفرمایند و اقطاعات
و اعطیات و نانپاره و مشاهرات ایشان چنانکه تا غایت مقرر بوده باضعاف مقرر دارند و قراغولان
و امرا و لشکریان علوفه و انزال از ایشان نطلبند برین شرایط نوزده تن دیگر از اهل قلعه نزول و باسبان
عربی او لجایتی کردند و جهت جریک تغارها آوردند ایشان را بتشریف مشرف داشتند چون مسجد جامع را
لشکریان تعرض رسانیده بودند و عمارت آن در اصل با تمام نه پیوسته این سخن عرضه افتاد سلطان اسلام
پنج هزار دینار نقد از خزینه انعام فرمود تا قاضی نجم الدین در عمارت مسجد صرف کند برجای نفیر و زفیر ساکنان
و نوای آوای مطربان از بام قلعه بگوش زهره و کیوان رسید و دعای دولت سلطان رحیم با صوات بلند
و رحیم سبحه زبانها گشت ناکام از جوانب لشکریان آتش در هیزم که جمع کرده بودند زدند و صورت انها ترمی
بشرر کالقصر کانه جمالات صفر و برزت الجحیم للغاوین آشکار نمود شعلات آتش متعالی و ارهم بالای
قلعه زبانه میزد و دیوار قلعه چون مزاج محموم و تن محموم و دل مهموم گرم گشت هم درین روز که بیست و چهارم
رمضان بود سلطان نهضت فرمود و بمبارکی از فرات عبره کرد و طوایف لشکریان مسارعت عبور را
بر جسر چون خلایق روز حشر بر سر پول صراط مجتمع شدند و دران مضایق بوایق آثار زخمها رسید و درین
حال یکی از افاضل شیراز صفت رحبه بدین عبارت نوشته آمد هرچند قلعه رحبه چون قحبه رعنا دعوی
عذرایی میکرد و القحبة تارةً ثانی و تارةً تابی اگر چه یک منصور یک روز دیگر علم منازلت و استنزال بر پای
میداشتند و شیرکی بدو شیدکی استبدال می‌یافت بل چون زنان حامله در طلق مخاض افتاده سکان آن
چنین صورت بقوت قهری از مشیمه تواری بیرون می افتادند و از معول معقل مغول اجزای رحبه
رخنه رخنه میشد و لکن الله یفعل ما یشاء و یحکم ما یرید و در حدود هیبت ع نامت الحدیث عن الزوراء
او هیتا • روز عید فطر از نظم و نثر در صفت هلال و تهنیت سلطانی اتفاق انشا افتاد چون در بندگی
حضرت جز توانشا در کف گرفته عز مثول یافت پادشاه بر صندلی چون خورشید بر مقنطره ارتفاع
نشسته بود و نوینان بزرگ و دستوران فرخنده و اینافان زیبنده هر یک در موقف خود ایستاده
با یورچیان علی الرسم شیرهای خاص مشتری کاس پیش آوردند و امرا و ایافجیان بمعاطات راح اشتغال
نمودند ساعتی منتظر بود تا مخدوم جهانیان چه وقت با نشا و آن اشارت فرماید ناگاه نظر آفتاب تربیت
سلطانی از وجود کمینه بنده خود مطرح شعاع ساخت بر لاحقه تذکیر بلفظ اعلی این خطاب مستطاب فرمود

الطلق وجع الولادة
ص

[illegible] العوا المعرق [illegible]
و معرفة الآثار [illegible]

فرمود ع بیا تا چه داری بیا و بخوان • باز با خواجه جهان بلفظی که غیرت در منثور مینمود و بذکر کتاب تاریخ [illegible]
آن بدین سیاق فرمود که کتابی که بنام ما ساخته در سلطانیه آورده عجب قیامت کرده این عبارت از
زبان گهربار سلطنت ع در حقه سمع صیغت جمع نمود • و مظنه اشتباهی افتاد عرضه داشت که
سلطان عالم آن کتاب تصنیف کمتر بنده است و مدة العمر با تمام مناقب شاهنشاهی که
چون اعداد ثواقب نامتناهیست قیام خواهد نمود فرمود میدانم که تو ساخته مبلکوتم قیامت کرده
حالی بدست در باعطا از شیره خاص نکته که زغنه حوصله طاوسان سدره شایستی فرمود و سجده بندگی
تازه گردانیده بوساطت تقبیل بر روی خاک نقش العبد نگاشت و مایل گشته حالی آغاز کرد
دوش چون نوعروس خاوری که الغ خاتون گردون است بر عزم خوابگاه غروب سر آغوش
نورانی از سر مهد بنهاد و لباس زربفت میلی از دوش افکنده در تتق ازرق نیلی خرامید بر اطراف
این طاق مقرنس و رواق الطباق مقور اختران چون دختران پری پیکر از ورای نقاب اغبر
در شکفتهای عالم سفلی نظاره میکردند لمؤلفه همه در کار و چو پرگار بخود سرگردان • ناگاه خلایق از کناره
لشکرشاه نظر کردند ماه عید چون ابروی مقوس غید لمؤلفه نی نی چو عین نعلی از زر حل نوشته • بر جانب
لوح مینایی مشاهده افتاد هلال نمایندگان با شارت سر انگشت سوره ن والقلم مصور دید
و آوازه لمؤلفه طال المطال ای ماه ربی و ربک الله • بر آوردند در رعبانه بنده وصاف برسم تهنیت
عید در سلک دعای دولت پادشاه جهان سلطان عالم غیاث الدنیا والدین خدابنده محمد
لمؤلفه و او لجیتو بن ارغون ابوه • آباقا بن هولاکو بن تولو • هو ابن الشاه جنگیزخان قبل • تحیر فی شرح مناقبه
العقول • که صد عید دیگر راضامن باد نظم داد لمؤلفه عید را طلعت سلطان جهان میمون باد • دولت
او چو مه یکشبه روزافزون باد • تا هلالست یکی نیمه خلخال اشکال • نعل یکران تو تاج سر گردون باد •
هر زمانی که رسد از شب و از روز ترا • اندران کام دل و بخت امل مضمون باد • در پناه و کنف معدلت
هفت اقلیم • از تصاریف حوادث چو فلک مامون باد • روز عیدست و بگو تا بجاذب وصاف •
لحنی باید و چونست و چه چیزش چون باد • نصف ماه تو از خون شفق پر شد زود • دل ساغر ز صراحی بتفی پرخون باد •
لحن موزون طلب و بدره ناموزون بخش • ساقی بزم درین جشن بتن موزون باد • روضه ملک چو از
سرو بقا سرسبزست • چهره بخت تو از جام طرب گلگون باد • هرچه اندیشه کنی یا طلبی یا خواهی •
هم درین ساعت و هم این دم و هم اکنون باد • بالنبی المرتضی و علی الولی و آله و اصحابه رب اختم بالخیر
تذییل کتاب از احوال جهانگشای بسم الله تشمم فوایح روایح الرحمن و تنسم لوایح منایح الرحیم

شیره بزرگ خوران جایگه [illegible]
خوانند — وصاف

شممت الشیء اشمه شما و شمیما و شممت الصنیع
اشم لغة شممت اشم ای الشیء و اذا الخلعة
نحوه [illegible] منتظر الیه شممت البرق اذا
نظرت الی السحابة این تمطر ص

جون تمهید این حکایت برین نمط تنسیق پذیرفت و مخلص این سیاقت برین شیوه ترتیب یافت ملهم سعادت بر اعادت نظری بکر اشارت راند و ملقن عاقله اندیشه بر تزبر تشیح فکری کار بست یعنی هرچند تاریخ وصاف که صفت براعت آنرا عطارد بقلم زرین شهاب وحل دوده زحل از دوات سیمین ماه بر لوح لاژوردی گردون تحریر کرده کتاب جهانگشای را ذیلی مذیلست استیعاب لباب آن کتاب نیز با چند لطایف و نکات دیگر که معلوم شده در خلال این مجموعه بعبارتی سلس و اشارتی لطیف بی شک فضلی مفضل تواند بود تا زمرهٔ افاضل که دست توسل بدامن مطالعه ذیل زنند هم اینجا سر جیب وجوی استرشاد از جیب معنی غیب آرای اصل عجم بر توانند آورند و دست تدبر عقل تدبر از آستین ایضاح و تکمله بعضی روایت بیرون کرد بیت حالی که این حدیث در اندیشه راست شد • طبعم بطوع گفت که آری چنان کنم که محققا نزا احراز فضیلت نشائین و احتراز از تقصیر در تلقی سعی و تبیین پوی نماید و در ضمن آن عجایب حکمت بالغه و غرایب قدرت فاضله مشاهده رود که از ظلمت محض اشقه ویخرجهم من الظلمات الی النور جگونه میزاید و از عرصهٔ مرده دل پژمرده حیات یخرج الحی من المیت بر چه صفت بگوش دلهای زنده میرسد اگر آتش هیبت جهانسوز جنگیزخانی در بدایت خروج و نهایت کنوا علی سنه تسع و تسعین و خمسمایه شعله برکرد و دود الا کشید و قصاد قهر هو القهار ذو القوة المتین بنیش خونریز لمؤلفه ان المراهف للعداة مباضع • شرا بین جانها گشودن گرفت بحمد الله تعالی انوار معدلت پادشاه هفت کشور افرازندهٔ لوا و منبر بیت الغ اولجایتو سلطان سلطان اسلام غیاث الدین خدابنده محمد • در سنه عشر و سبعمایه معمورهٔ وجود را علی الاطلاق منور ساخت و مشاطهٔ هو اللطیف الخبیر بیرایهٔ گرانمایه لمؤلفه وان لله اسرارا من النعم • ترایب اتراب اوانس مملکت را زیب و زینت داد و میزبان پیزبان روزگار خوان خوان رافت و احسان پیش پیر و جوان چون آن مطلوب بود آنجا نهاده آری لمؤلفه آغاز سخن چون کنم اندر قلم آید • کاغاز همه از تو و انجام زمن نیست • طوایف تتار را یعنی مغول که بیان معجز آرای نبوت از صفت صرامت ایشان چنین اخبار کرده لا تقوم الساعة حتی تقاتلوا الترک صغار الاعین حمر الوجوه ذلف الانوف کان وجوههم المجان المطرقة و یکثر الهرج قیل یا رسول الله ما الهرج قال القتل القتل چند قبایل و شعوب است اشهر آن قیات که اجداد جنگیزخان آنجا قباب سروری افراشته اند و امثال آن اروت منغوت قناغن سلجوت سوغانوت توماث بیسوت بارین جنوس تزدات بارولاس ادرقین دوقولات که انتمای قرابت داشتند و اویرات قنقورات قورلاس تاتار کرایت جلایر بایاغوت سلدوز تنوبات کونگوت ارلات که دختران و داماد ان بودند و دیگران چون الیرش موتان کوهین ساقات تنجین کنگکر برونکین قربان براقن قونغتن بناوت اندکت جرغن نایمان ساقر و دران عهد تقدم

بیان اصل طایفهٔ مغول و نسل جنگیزخان و سبب ظهورش

الذلف بالتحریک صغر الانف و استواء الارنبة تعتول رجل اذلف بین الذلف وامراة ذلفاء من نسوة ذلف المجان المطرقة التی طرق بعضها علی بعض کالنعل المطرقة المخصوفة صح

تقدم قبیلهٔ نایمان و کرایت و ساقر و چند قبایل دیگر اونک خان داشت و جنگیزخان را نام تموجین بود و پسر یسوگای بهادر بن برتان بن قبول خان و هفت پسر داشت جوجی جغتای اوکتای تولوی کولگان جوجی جادای جاوُر او راجوغان بدواعی عون سعادت و یمن نقیبت از جملهٔ اتباع اونک خان در گذشت بل با او یک جان در دو تن منموع ع یک پیرهنست کو دو تن باشد • چنانکه در کلیله و دمنه داستان شیر و شگال و محاسدت نظرا و امثال آمده بر حبایل خدیعت ملواح و شبابت بستند تا اونک خان متهم و متوهم شد کلک و بابید وار قصد او جنگیزخان را آگاهی داد و نیم شبگاه را بیگاهی با شرذمهٔ قوم خویش روان کرد بر سر چشمه بالجونه یعنی آب گل آلکنیز اونک خان با لشکر برسید و محاربت در پیوستند بحکم سابقهٔ ازل و الدهر اما ساعدا و معاند لم یزل جنگیزخان ظفر یافت و لشکر اونک خان منکسر و متفرق شدند و ذلک فی شهور سنه تسع و تسعین و خمسمایه و درین روز ظفر اندوز مصاحبان قوم را تا ازبک و ترک کوجک و بزرگ اسامی ثبت کرد و بر مدت تنگ شد که هر یک از ایشان مناصب رفیع و مناسب منیع یافتند هم سایه صاحب سیاستی و هر خاملی ناصب رایتی شد لمؤلفه همتت در تربیت از خاک سازد کیمیا • و ز شمول اصطناعت صعوه عنقا میشود • کلک و بابید و راشرخان فرمود و آن رتبت بر اولاد و احفاد ایشان ما تناسلوا و توالدوا موقوف کرد و انید لا شک دولتیاران بزرگ همت حقوق اولیای دولت با ضعاف اصطناع و حسن با دانش مقابله کنند چون زمین برومند که تخم را یکی ده یا هفتصد عوض دهد و لیمان بد اصل و معجبان خود پسند مساعی نیکاران و خدمات زیر دستان بهیچ بر نگیرند و آنرا حق بزرگی خود شناسند بر مثال شوره زمین چندانکه تخم در دامن او ریزند و تربیت کنند ضایع و بی فایده باشد بیت نیست ناوان بر سر شنگ ابر و نور آفتاب • گر ز شورستان و خارستان برون ناید گیاه • پس ایلچیان بقبایل دیگر فرستاد و اضداد و انداد را بایلی و طواعیت دعوت کرد و هر کس که در دایرهٔ امتثال جمع شد امثال قبیلهٔ اویرات و قنقورات و جلایر بنظر عواطف ملحوظ آمدند و یاسا فرمود تا از قبیلهٔ اویرات فضلای حقوق ایشان را کنز اولاد و احفاد او دختر خواستند و طایفه که گردن ایشان اغلال او بار ابدی داشت سر بجنبر قهر بیرون میکردند تا کلی قبایل با او همرنگ بل چون قبایل یک تنه شدند بیت طبع تیغ تو سرد و خشک آمد • زان شدش خون گرم و تر درمان • فان المعالجة بالضد و تخصی تبتنکری نام بود از اصل قنغتن جامهای سفید پوشیدی و بر اسبی خنک سوار گشته بر سر پشته برآمدی و آسمان را قبله دعا ساختی و گفتی استراق الهام میکنم و بجوع با خدا سخن میگویم باری بتجرد و اعتزال داشت و میگفت الهامات بمن میرسد و او را گفت من فرستادهٔ تنکری ام پادشاهی از آن تست و ترا نام جنگیزی کردم معنی جنک محکم باشد بعد از آن لفظ جنگیزی را جنگیز صیغت جمع بدل کردند و او را جنگیزخان خواندند و مادر جنگیز

ملواح قرحانوری که بر دو نشئه شود و دار و دی و بعد از آن شام آرند و اسپی که قرحه شود و صرعی [illegible] پرواز مینماید مرغان بدو گردآیند سروری

خان را در حکم زوجیت آورد و گفت باید که منجوقی نه سرسازی و علم جهانگیری را برافرازی و درین حالات
نیز گویند جنگیزخان بهیت شب متوالی در اثنای مناجات آوازی میشنود که ع چهار سوی جهان ملک
تست رو بستان • وحقیقت مخایل اقبال و آثار فراست از حرکات و سکنات او ظاهر بود و بحساب
ختاییان که سالها بدو رستینی شمرند و دورها به نام مقید گردانند اول را دور شانک ون و میانه را
دور جونک ون و آخرین را دور خاون از مبداء آفرینش عالم تا اول سالی که جنگیزخان بپادشاهی نشست
هشت هزار و هشتصد و شصت و سه ون هر یک ون ده هزار سال گذشته بود و از ون ناقص یعنی شصت
و چهارم ۹۶۷۹ سال منقضی شده بود و چنانکه سال هشتادم نوبت پادشاهی او بود و بزبان ایشان
آنرا کونی خانی خوانند یعنی سال آخر از دور جونک ون و چنین گویند که در مبادی پادشاهی چون تبنگری
بدرصورت و معنی بود و حکمش در ظاهر و باطن جنگیزخان روان بمبالات نزدیک می نشست
و جزبهای تقابل بر نمی خاست بزرگ سالان قوم بخلوت عرضه داشتند که این کاریست بزرگ دولی
شپذیرد و چنانکه سرد و غوج در یک خرغان نگنجد بر خصمت جنگیزخان او را بچهار قدم لگدکوب عدم
گردانیدند و اینجا گفته ام بیت بت تنگری نداند دانای نجس • تبنگری چه باشد از اصل قنغنن • پس
وضع یاسای امور ملکی از جزوی و کلی در یاسانامه بزرگ که آنرا تو بجین گویند و معنی بنجمشی احتیاط
کردن و بیقین بدانستن باشد بر وجهی کرد که گذشتگان را مایه وه نشوید و آیندگان را عنان کشش تذکر شد
و ضبط لشکر و تعیین شماره از صده و دهه و هزاره و ترتیب انواع سلاح و راه و رسوم و تقدم و تاخر هر یک
در ظعن و اقامت و طاعت و مناعت خود مخترع ضمیر او بود و چنانکه هنگام استرکاب و میعاد استنهاض شب را
روز و روز را شب و عذر راهت و ساختگی را نیست بکم و بیش نگویند و بتوقع اقطاع و نا بپاره تعلل و تخلف
نجویند لشکری در رکض و اقتحام مانند شهاب ساری و ضیغم ضاری و هنگام سکون و مقام قلانات و عوارضات
طاری را پیش رونده بسهولت چون آب جاری بجعه معاش چون پلنگ در جنگ از جنگ خود ساخته
و اندیشه سر و بیم جان چون تیر از کیش خویش دور انداخته لمؤلفه شاهین بگاه نخوت و در جنگ چون
عقاب • در انس چون کبوتر و در حیله چون غراب • و اگر مؤلف گوید از عهد آدم تا اکنون بجاذبه کس
قبکون صاحبقرانی جهانگیر و دولتیاری دشمن مال چون جنگیزخان بندگاو دربت و مضا و سیاست
عنان سمند کامکاری نبسوده و لشکری چون لشکر مغول ببطش و مهابت پای در رکاب فروسیت
و سواری ننهاده هیچ زیرک صاحب قیاس آنرا بر اطراء و مبالغت حمل نکند بل حلیتی باشد موافق حالت
مفرغ در قالب قالت و خود چه محتاج سخن فروشیست تفاصیل گردنکشان جهان و اعداد ممالک

ممالک آفاق که بر دست لشکر تتار مسخر و مدمر گشت و درین اوراق محرر و مقرر اگر باحوال پادشاهان
سلف از طبقات فرس پیشدادیان و کیانیان و ساسانیان و اشغانیان و از دیگر طوایف رایان هند
و قیاصره روم و خواقین چین و خانان ترک و اقیال عرب قرنا بعد قرن مطابقه کنند حقیقت شعر
و انا المانعون لما اردنا • و انا النازلون بحیث شینا • و انا العاصمون اذا اطعنا • و انا الغانمون اذا عصینا •
از روش و افعال ایشان روشن و معین گردد اما صفت بسط ممالک جنگیزخان و اروغ نامی او زبان خامه
از تحریر و تصویر قاصرست و بیان و تقریر بر تقصیر مقصور و بر دو مثال قناعت افتاد تا مطالعان بران
قیاس و ازان استدلال گیرند ابوالمعالی غزنوی در دیباچه کلیله و دمنه دلیل بر اتساع عرصه مملکت سلطان
محمود که بحکم بیچون وارث ممالک سامانیان و چند پادشاه دیگر گشت چنین آورده که گاه گاه بلفظ
گوهر افشان آن پادشاه رفتی که مملکت ما را یک حد سپاهانست و دیگر ترمد و سوم خوارزم و چهارم
آب گنگ و هرکس که مطالعه کتاب مسالک و ممالک کرده باشد داند مساحت ساحت آن ملک چه
مقدار بود و ابوالنصر عتبی نیز در یمینی هم اطرای منقبت سلطان را ابن بدایع از اشعار بدیع ابو الفضل
همدانی باستشهاد ایراد کرده شعر امن ناحیة الهند الی ساحة جرجان • و من قاصیة السند الی اقصی
خراسان • فیوما رسل الشاه و یوما رسل الخان • با آنکه تواتر رسل و طی سبل بر سعت مملکت مرسل الیه
دلیل نتواند بود بنده وصاف درین باب طرف رعونت بر عایت نمی رساند و اعجاب سلطان محمود
و سخن طرازی غزنوی در رجوع بکتاب مسالک و ممالک نمیکند و استدلال بقیاسات مخیل شعری از قبیل
احسن الشعر نمی نماید بل قول حسان را بیت و ان اصدق بیت انت قائله • بیت یقال اذا انشدته
صدقا • مصدق و معتبر میدارد و همین حسب حال پادشاه میرساند که از مبداء منزی اقصای چین از ممالک
شرق تا دیار مغاربه اشهر آن مصر و از کنار دریای سند و ظاهر هند تا باطن روم و بلغار و قرم مشتمل بر بلاد ختای
و قرقیز و سلنگای و تنکوت و تبت و قراقرم و ایغور و ترکستان و فرغانه و ماوراء النهر و خوارزم و خراسان
و غور و غورجستان و غزنین و کابل و زابل و سیستان و کرمان و فارس و قهستان و عراقین و دیار بکر و موصل
و جزیره و میافارقین و ماردین و حلب و شام و گرجستان و آس و روس تا کلار و باشغرد و ملاصق فرنگ که
طولا و عرضا در تکسیر پنج هزار فرسنگ زیادت باشد در کم از مدت پنجاه سال بقبضه المغدور و مسور در قبضه
تسخیر و تسخیر جنگیزخان و اروغ میمون او آمد و امروز که صد و اند سال از زمان خروج او گذشته هنوز
آهنگ ممالک گشایی بر ساز همت بلند بر میگیرند و دم استزادت و استضافت میزنند چنانکه در مقابله
این احدوثه حکایات شاهنامه سهو نامه حشوی پندارند و تاریخ طبری از مغالطه بری نمی نماید و کتاب تاجی

البیتان لعمرو بن کلثوم من قصیدة یذکر فیها ایام بنی تغلب و یفتخر بهم

من قصیدة لابی الفضل الهمدانی یمدح بها السلطان یمین الدولة

البیت لحسان رضی الله عنه و قبله و انما الشعر عقل المرء یعرضه علی المجالس ان کیسا و ان حمقا

از وقیعت ناجی نمیشود و معجم البلدان معرب البلیدین لقب یافت و مروج الذهب مزاج الحدید
گرفت و مجموعه ابن مقفع چون ماه مقنع باطل گشت و عقد بی واسطه ماند و عرایس المجالس وساوس
المجالس نمود و ابن الاثیر از تاریخ کبیر آثار شآمت دید و ابن البدیع از تاریخ بدیع بارنج بدعت زبان جاوبر
کشید و صاحب تجارت مغارب خطر باشد و دیگر داستانها هر صنف چون سرگذشت باستان ضحکه
جهانیان آمد بیت عالم بزخم تیغ گرفت آفتاب ملک • آری جهان بتیغ زدن گیرد آفتاب • و دلیل
بر باریکی یاساق چنگیزخان حکایتیست که ایراد میرود چون بر قصد کرایت عنان گرای شد برادرش
جوجی قاسر که از اوتکین کوچکتر بود بموضع اجتماع بقدر زمان آتش بخشی دیرتر رسید بران تقاعد خشم
آورد و گفت موجب آن توانی قصور استعداد است چنانکه ضباب اگرچه بر روی هوا انبوه نماید چون
شعاع آفتاب از دور برید ناپدید شد و قطره شبنم با غایت خردی دست در رسن زرین آفتاب میزند
و قصد بالا میکند پس یاساق کرد که هرگز او را اروغ او را شایان خانیت ندانند و چون بار دو در آیند
ایشانرا از دست چپ راه دهند و هنوز این قاعده مطرد است و بدین یک جرم آن منزلت اروغ او
با امرای قراجو متساوی باشد نظم هرکه با دولت او پشت به پیکار کند • تیغ بر پیکر او پیکر او بر جان گرده
آنکه او شرح ظفرنامه افریدون گفت • وانکه او وصف هنرنامه نوشروان کرد • متفق گشت کزین بیش ظفر
نتوان یافت • معترف گشت کزین بیش هنر نتوان کرد والله اعلم بالصواب استیصال کوجلک بسطوت
قهر چنگیزخانی کوجلک پسر تایان با لشکر اونک خان در مصاف بالجونه منهزم شد و بحمایت گورخان قراختای
تعلق ساخت و لقب کوجلک خانی یافت چون میان گورخان و سلطان محمد تکش مثار نار انگیخته
بود از گورخان لشکری سند و مایل قبالیق و ایمیل شد باشاعت این آوازه تا ساعت وصول افواج متعلقان
او از قراختای بدو متصل گشتند چون لشکر توانگر و انبوه دید و کار رونق و سامان گرفت خلاف عهد آغاز
کرد نظم سر تا سرایان برافراشتن • وزیشان امید بهی داشتن • سر رشته خویش گم کردنست • بجیب
اندرون مار پروردنست • با سلطان محمد مواضعه کرد که سلطان و کوجلک از طرف غربی و شرقی متوجه
گورخان شوند و اگر سلطان مسابقت نماید تا المالیغ و ختن و کاشغر سلطانرا مقرر باشد و اگر کوجلک پیشتر
قراختای را مسخر گرداند تا آب فناکت او را مسلم ماند بدین شریطه از جانبین قاصد قراختای شدند کوجلک
سبقت یافت و لشکر گورخانی هزیمت گرفتند بیت کرومت اندر صف جنگ امتحان • کرومة العیر احنق
الاسود • خزانهای اوزکند که خرابهای اوزکند آن مملو بود غارت کرد و کرت ثانی در بلاساغون با گورخان
مصاف داد و ساقی زمان کوجلک را دردی از پی صاف ع تا در دهان خورد که صافی خورد است • لشکر

لشکر کوجلک مؤلف چون نوبت فاسقان بیکدم بشکست • و بدین زخمه از چنگ محنت بی پرده و ساز و نوا
بازگشت روز استیناف جمع رجال و اسباب قتال سعی پیوست چون لشکر گورخان باز مقامهای خود رفتند
کوجلک مانند برق که از میغ بجهد یا سیل که از فراز تحدر کند بر سر او تاختن برد و لشکر و ملک او را مستذل
و مستخلص کرد و کوجلک ترسا بود بواسطه خطبت دختری از گورخانیان بیت آتش پرست روشن
جان هزار زردشت • بسته صلیب زلفش عقل هزار عیسی • بت پرست شد و اقامت صلوات چون
آب بر عدل پر انداخت و در عهد او نوای اذان آذان اهل اسلام را بنواخت و در مباحثه ادیان با امام
علام علاء الدین محمد بن یحیی الحسینی نور روحه ملزم گشت او را بار بنداد از در حنفی تعذیب نمود و هیهات
ظلمت وجود شیطان در تجلیگاه نور لاهوتی چه کار دارد و چون تخم حقیقت دین یثبت الله الذین آمنوا
بالقول الثابت در زمین یقین او نابت یافت و دل بر قدم صدق ثابت بر در مدرسه امام معصوم را که
محرم سراپرده لو کشف بود چون پرده چارمیخ فرمود خاقانی راست بیت ای مشتری ردا بنه از سر که
طیلسان • وگردن محمد یحیی طناب شد • چنگیزخان طایفه از نوبینان مقدم ایشان جبه برای دفع شر
او با لشکری روان کرد و متملک ممالک ایغور که باصطلاح ایشان ایدی قوت خوانند مصاحب
ایشان بود در کاشغر اتفاق مصاف افتاد و صف ناکشیده پشت برگردد مغولان عنان تعاقب
سبک گردانیدند و بهر موضع که رسیدند اجازت اذان و اقامت صلوات داد و منادی کرد تا دیگر
هر کس قاعده کیش خویش ممهد دارد و عاقبت او را در دره از بدخشان بگرفتند و بمقراض فنا سر او را چون
زبانه شمع برداشت و نواحی کاشغر و ختن تا سرحد مملکت سلطان پادشاه جهانگشای را مسلم شد مؤلف
بحمد الله از شرق تا غرب عالم • بشمشیر شاه جهان شد مسلم ذکر المالیغ و قبالیغ و فولاد حاکم این نواحی
ارسلان خان بود و شحنه از قبل گورخان با او در آن مملکت شریک چون گورخان راعی قریب خانه
خانه گور خواست شد و از اطراف معادیان خیره چیره گشته بودند ع سلطان ختن بساط طغیان گسترده •
و لشکر کشید ارسلان خان با او موافقت نمود و باز از تهمت متابعت خائف گشته شربتی زهر هلاهل هلا
هلا تجرع کرد و درگذشت گورخان جای او بپسرش قرار داد و از مستنکرات عادات شحنه شآمت فزوده
بر قتل او مبادرت نمود و بدرگاه پادشاه جهانگیر ملتجی شد و از ناحی از قرلغان قوناس بمظاهرت جمعی
مهتران بی باک المالیغ را مسخر کرد و مانند گل بدان باد غرور شوکتی یافت و بتیغ آهنین دل اهالی فولاد را
چون موم نرم گردانید و بارها با کوجلک محاربت کرد و پس بخدمت چنگیزخان رفت و انطوای ضمیر بر
خلوص مطاوعت نشر کرد و از حضرت بعاطفت و دختر نوازشی بحکم تزویج سیورغامیشی یافت با المالیغ از

الکرومة عنزة الفصیر کروم الحمار
وکروح اذا عدا علی جنب احد من
قال رجل من اصحاب المهلب
ولو رآها کروم لکرومنا •
کرومة العیر احسن الضیق •
کروم اسم رجل والقسیم الاسد
والکرومة القنفد
۵

حکم یرلیغ مراجعت نمود و بر مقتضای عادت چون چشم و ابروی دلبران با تیر و کمان پیوسته در شکار بودی
تا خشم کوجلک او را در مصطاوی شکار کرده چون اوزار با آزار و اوزار از وار غرور بگذشت پسرش سغناق
تکین بتقلید یرلیغ بنا بر تادیت حقوق پدر جای پدر گرفت و بتصرف زوجیت دختری دیگر از دختران تورتشی
چون رنگ بنان چنین و بر بر در بر لمؤلفه که هر مانی را عروسیت بر در
حرکت چنگیزخان باطراف ممالک سلطان محمد تکش
در ممالک سلطانی ابتدای خروج چنگیزخانی آب امن و امان در جویبار باغ رفاغ روان بود و نظام کار
تجار و رعایت حقوق ابرار و فجار و توانا و ناتوان تا توان و تتار را خود مسکنی معین و مستقری مقرر بود
بدین واسطه اصناف ملبوسات و مفروشات پیش ایشان چون بر روی خوبان غالیه بود و مکاسب معاملات
و منافع داد و ستد بی غایله سه تن از ممالک سلطان اتفاق کرده بضاعتی از مذهبات ثیاب و دیگر انواب
و انواع سلاح فراهم آوردند و عزیمت بلاد شرقی نمود و درین وقت قبایل مغول از معاندان و طغات و معاونان
بغات خالص گشته و چنگیزخان قراولان از اکها گماشته بود و تا وارد و صادر در کنف سلامت متوارد و متواتر
باشند ایشان متاع تجار را مصاحب خود بخدمت خان بردند قماش بالجیج نامی در رسته عرض مقدم داشتند
چون از ثمین سؤال رفت بر عادت اطماع تاجرانه ناجرانه مکسب ده چهل بر دارد در داب جهل داد و
بنظر معتل خود بها مضاعف گفته آتش خشم بباد آن چیره گوی اشتعال یافت فرمود همانا نظر آرنده
جامه که طرازنده کسوت محال مینماید برانست که هرگز جامه در خزانه ما سمت عرض نیافته و زربفت
شاهی و خزکباهی باهم متکافی میشمریم تا چنین بیهوده لابی میکند متاع او را در قلم آورده تاراج فرمود
از دیگر رفقا چون بهای قماش پرسیدند گفتند بهای آن نظر قبول خان است تقریر ایشان بارتضا
پیوند یافت هر جامه زر را بالشی زر و کرباسی را بالشی نقره فرمود دادن و بهمین نسبت جامهای
بالجیج را ثمن معین رسانیدند بهنگام مراجعت ایشان باشارت چنگیزخان از قبل پسران و
داماوان و نوئینان استجماع طوایف اطراف تا چهارصد و پنجاه مسلمان جمع شدند چنگیزخان
بسلطان پیغام فرستاد که مستصحب بازرگانان آن صوب ما نیز طایفه امنا و وپات معین
گردانیدیم تا مشوفات و مجلوبات آن دیار طلب دارند و بواسطه موارد طرفین مواد
مودت مصفی و مواد منازعات بسته ماند چون بشهر اترار رسیدند غایرخان از اقربای مادر سلطان
حاکم بود بتوقیف این طایفه اشارت راند و بحضرت سلطان رسول فرستاد و سلطان بی آنکه نظری
ثاقب در عواقب کار کردی باتلاف خون و مال ایشان مثال داد غایرخان تمامت را هلاک کرد و مال
ایشان که سودی سره می پنداشت بر داشت شناعت این حال بخدمت چنگیزخان رسید نایره

تایره غضب در التهاب آمد و زبانه از تایره دیده در انصباب بر سر پشته سه شبانروز تضرع نمود و از قیوم
بی مدد و مدد نصرت و قدرت انتقام طلبید پس بندبرند مبر سلطان مشغول گشت و تا زمان حرکت در اثنای
واغیت جولب بدین سخن تکشادی در شهور سنه خمس عشر و ستمایه ع عزیمت کاتها اقتدار • مصمم شد تا پسران
جوجی و اوکتای و جغتای و تولو که اورا الغ نوئین گفتندی و لشکری از تتار کین ور بیت غضنفر جوشن آهن پوش
گردون کوش لشکر کش • مصاف افروز فتح اندوز اعدا سوز جنگ آور • عنان جهانگیری بجنبانید و
مصداق این حدیث نبوی که الفتنة من ههنا و اشار الی الشرق چون آفتاب از شرق عالمیان را روشن
گشت در مقدمه بسلطان ایلچی فرستاد که بی باد و زه وحشتی باز تره ناشایسته منا و شتی آب سلامت را در منهل
زندگانی شورانیدی و آتش بلا را بباد خود را بر خیره چیره جلانیدی کار را ساخته و جنگ را آماده باش که بهر قطره
از خون آن بی گناهان سلامت جوی جویی چه جوی جیحونی روان خواهد شد و بهر قیراطی دیناری ابل قنطارها
برداخته گشت سبحان الله این سخن محض فراست و عین کرامت بود و از الماليغ سقناق تکین و از
جیش بالیغ ایدی قوت چون با یلی بدتی نموده بودند معاونت را بنفس و رجال تلقی کردند نخست بقصبه
اترار رسیدند و بارگاه فلک فرسا در و از ایش حصار بر افراشت سلطان پنجاه هزار سوار در زیر رایت
غایرخان مجتمع داشته بود و قراجه خاص را با ده هزار دیگر مدد فرستاده حصار و فصیل و باره را استحکامی
تازه کرده در باطن شهر بسیجیده پیکار شدند بیت بسی چیده در جهان گل زخار • کنون خار داد از گلت
روزگار • چون تمامت لشکرهای خان مترتب و تشکر ده شدند جغتای و اوکتای با لشکری بمحاصره اترار
بازداشت و توشی را بجد جند و چندی را از امرا بجانب خجند روان کرد و بنفس خود عازم بخارا شد و از
جوانب عساکر و مقانب با نقبا و تایره حرب و اتفاق بر بدمرگ مشغول گشتند بعد از اقامت پنج ماه کار از
اضطرار رسید بوقتی که زاغ شب و زان بوم جناح ظلمت بگسترد بیت بنات نعش تو گفتی که بشکونه
بمی نمود صورت صادی ز هفت دانه در • قراجه حق ولی نعمت بیکسو نهاده با لشکر خود از در
دروازه صوفی خانه بیرون رفت او را با اتباع از چشمه تیغ آبدار شربت بوار چشانیدند و لشکر
در شهر آغالیدند بیت چون صبح بفال نیک روزی • برزد علم جهان فروزی • اهالی را زن و فرزند
چون رمه گوسفند بصحرا راندند و خاک شهر بباد غارت دادند و کشش عام کار بست غایرخان که رستم
ثانی بود با بیست هزار مرد بحصار بناهید و چون دل در بسته بیار امید از تکابوی تیار امید روز بروز فوج
فوج بیرون می آمدند و بر رقعه حرب جان بازی می نمودند تا غایرخان تنها ماند هنوز اظهار تجلد میکرد و چون تیر
نماند و کمان چون کار درست شکست تخته بخته مدافعت می نمود تا از عقب رفقا روان گشت و سرای

وحصار نا محصور بخارا محصور شد و بر بعضی ارباب حروف ابقا رفت و طایفه بحشر براندند لمولفه
حشر غم که فراق تو برانگیخت مرا • صبر من چون حشر با وکیان برهم زد ذکر جند و آن حدود از لشکر پادشاه
الوس ایدی قوت باستصفای جند روان شد و از قبیل پسران و دامادان امرا و افراد لشکر مصاحب
برفتند اول قصبه سغناق را که بر شط جیحون خجند افتاده محاصره دادند تا قهرا بگرفتند و اشخاص بشمار سغناق
دمار گردانیده روان شدند و اوزکند و بارخلیغ و کیت بدان جارسو مضاف الیه ساخت و چون پای
در خطه معاندت ننهاده بودند از قتل دست کشیده داشتند و عازم اشناس شد سکان خود ناشناس
نبودند و بجهالت مقالت پیش گرفتند لاجرم همخوابه عدم گشتند پس از حضرت جنگیز خان جینتمور
براه ایلچی بجند رفت و از وصمت مخاصمت تنفیر کرد چهاردهم صفر سنه ست عشر و ستمایه باتفاق
ایدی قوت ظاهر شهر را معسکر ساختند تا شهر بگرفتند و غارت کرده اهالی را بجانب صحرا بیرون فرمود
ذکر خجند و فناکت از پسران الغ نوین و در خدمت رکاب او طغای و سوکتو با الوف لشکر متوجه
فناکت شدند ایلتکو ملک از قبالت رای با جماعت قنقلیان سه روز مکاوحت نمودند روز چهارم را
حلقه استیمان زدند و بابلی در بگشادند لشکریان را بر داشتند و پیشه وران را صده و دهه بحشر
براندند و عازم خجند شد تیمور ملک که بشهامت تیمار ملک سلطان داشتی انحصار بحصار اختیار کرد و چون
تیر چرخ و سنگ منجنیق از فضای دور قلعه متقاصر بود حشریان خجند و اترار و بخارا و سمرقند بمدد آوردند
تا هفتاد هزار مغول و حشری جمع شد بر سر هر ده به از تازیک مغولی نصب رفت تا پیادگان از کوه مسافت
سه فرسنگ سنگ میکشیدند و مغولان در جیحون میریختند لمولفه بر زمین از خون اگر جیحون براندی نی
عجب • زانکه در جیحون کنی از کشته پشته بیشمار • تیمور ملک بعد ما که روزها کوششها مینمود نظم
شبی تیره تر از دل پر گناه • نه تیر و نه کیوان نه ناهید و ماه • نفس را طبب برهی ره نبود • بجز غم ز آهش کس
آگه نبود • هفتاد کشتی که معد بود در چنین حالی موجب نجات گشتی با نقال و بنه و مردان یک تنه مشحون
گردانید و چون باد بر آب زد و آب امید معاندان چون گرد بر باد شد ایدی قوت از هجوم او خبر برد
لشکر را بر جیحون از جانبین آراسته بداشت و از سغناق پل بست تیمور ملک بر آب زد و از کنار بارخلیغ
بگذشت و چون بخار از آب بیرون آمد و دخان کردار بر باد پایان سوار شد لشکر مغول بر عقب
روان شدند مجادلت مینمود تا اغروق از و باز داشتند از کوشش نمی آسود و دران تاب و تب تنها ماند
سه چوبه تیر داشت تیری به پیکان که چون دعای نیکان خطا نرفت کشاد داد و از سه مغول که در عقب
بودند یکی را نرگس دیده در حدیقه حدقه بر دوخت و دیگرانرا گفت من تیر دو کانه دریغ میدارم شما نیز یگانه

الفنوک اللجاج وقد فناکت ... فیه حس

یگانه جان خود را نیز دریغ دارید مغولان بضرورت چون زه کمان نا گفته تن گوشه گرفتند و او
بخوارزم افتاد و باجوقی بر دلان لشکر سلطان بشهر کنت رفت و شحنه مغول را قتل کرد باز بر عقب
سلطان براه شهرستانه در شبانه روانه شد و خدمت سلطان دریافت و مدتی که با روزگار غدار در
تکاپوی بود تنگ بند کیها نمود و فرزانکیها فزود ع ومن یفتقر منا یعش بحسامه حالت ماوراء النهر
جنگیز خان چون همت بر استخلاص ممالک سلطانی مقصور گردانید و از تجهیز جنود و ترتیب خود کم
نامزد اطراف میفرمود فراغت یافت بنفس خود از راه زرنوق قصد بخارا کرد و تولو در خدمت رکاب
جهانگشای بود با لشکری ع همه فلک تن و کیوان دل و شهاب سنان • سپیده دمی که بر کتف فلک
کبود جامه از قرصه آفتاب علمی بر افروختند رایت همایون در کنار آب بر افراشتند اهالی سراسیمه و فرغان در
دز بربستند و دانشمند حاجب برای ترتیل آیات نصح آنجا رفت و گفت جنگیز خان با مواکب جهانگیر
رسیده است و حقیقت دانند که ستیزه نمودن با مقبل و آفتاب اندودن بگل کار دانایان و کاردانان نیست
بعد از آن تسلیم فرمان شدند تا تمامت با زن و فرزند بصحرا آمدند و شماره رفت جوانانرا بحشر معین کردند و
دیگرانرا اجازت مراجعت داد و دیه را قتلغ بالیغ نام نهاده روان شدند در مقدمه طایر بهادر با اعلام حرکت
اعلام عالمگیر بتور فرستاد و متوطنانرا بر سلوک جاده انقیاد ترغیب کرد طایر بقال نیک بگذشت
معارف تور رسول با نزل و برگ و نوای اطاعت و بندگی جنگیز خان فرستادند یرلیغ شد که سوغدای برسد
آن رقعه را بوی تسلیم کنید امتثال نموده خانها بگذاشتند تا لشکر سوغدای تور را بظلمت غارت تیره تر از
آبنوس ساختند جنگیز خان نیز با لشکری چون تلاطم موج بابل بر آنجا بگذشت و متوجه بخارا شد اوایل
محرم سنه تسع عشر و ستمایه بر ظاهر دروازه قلعه نزول کرد حاکم از قبل سلطان کوک خان بود و امرای دیگر چون
حمید تور برادر براق حاجب و سونج خان چون سپاه سیاه پوش بر نور روز دست استلاب دراز کرد
با اکثر اقوام از حصار بیرون آمدند و در کنار جیحون طلایه داران لشکر از ایشان اثری و عثیری نگذاشتند روز دیگر را
روی جهان از اشعه خورشید کلگونه یافت دروازه بر صفت دل ابرار منشرح گردانیدند ائمه و معارف و تجار
بخارا مصاحف بدست برداشته بخدمت جنگیز خان رفتند پادشاه مطالعه شهر و حصار را در مسجد جامع
آمد پرسید که این خانه پادشاهست سرای سلطنت و سروریست گفتند نی خانه تنگریست پس بر دو سه پایه منبر
بر آمد فرمود تا از مخازن غلات آوردند و در صنادیق مصاحف می ریختند و علیق دواب میساختند اوراق
و کراس مزین با عشار و اخماس آغشته بقاذورات و پی سپر گشته قوائم انعام بود و ساقیان با کاسات
مالان از شراب در قعود و قیام و مطاربه شهری بانواع ملاهی و مغولان بر غنای معهود آواز بر کشیده و سادات

تکبر بن القلاج اوله
ومن یفتقر من سائر الناس یسأل

وایمهٔ اعلام وکبار وکرام چون سید جلیل جلال الدین علی التّرمذی ورکن الدین امام زاده بمحافظت ستوران
مشغول وران عجائب نظر اعتبار کماریده در همه بکرمی بکر بستند ومیکفتند ع سامان سخن کفتن بالبهایست •
پس چنگیز خان بیرون رفت ودر مصلّای عید بمنبر بر آمد وبا حضار عامّهٔ شهر فرمان نفاذ یافت واغنیا را
تفصیل خواست دویست وهفتاد تن معیّن شدند بواسطهٔ ترجمان کفت سلطان خون ومال چندین مسلمان
بی کناه هدر وتباه کردانید وبمقتضی غدر وغرور این بلا را بخود کشید بدانید که بی شک بزرکان شما مرتکب
کناههٔا شده وبر خردان ستمها کرده اند تا خدای با قوّت مرا که صورت عذاب آسمانیم بر شما مسلّط
کردانید بعد از اتمام خطبهٔ انذار بر سر متموّلان ایشان مغولان استیفای مال را بکماشت وآتش در
محلّات زدند بچند روز اکثر سوخته کشت ع در سوخته آتش زدن آسان باشد • اهالی را بمحاصرهٔ حصار
بر لیغ رسانیده از بیرون واندرون منجنیقها راست کردند وکمانها را خم داد تیر بر آن چون قطرهٔ باران
وسنک بر تاب چون نزول عذاب شد کوک خان ودیکر اعیان را نطاق از اعناق حمل ما لا یطاق
طاق کشت قلعه را آتش زدند تمامت ارکان سلطنت واعیان خانان در اغلال اذلال بپای کاه خانیّت
وجلال آوردند وبیاسا مخصوص شدند درین وقعه برین رقعه سی هزار کشته در شمار آمد ع تو دانی و یزدان
روز شمار • اهالی شهر را ذکور واناث کهول واحداث بقاعده در صحرای مصلّی باستقصا احصار رفت
وحشر جهت استخلاص سمرقند جدا کردند بقایای شمشیر سالها المؤلّفه والشّر فی جلاله امتی لها
در نواحی بلاد منتشر شدند ع کابیات القصاید فی البلاد ذکر سمرقند سمرقند کویند معرّب سمرکند است
چون رکاب جهانکیر اسکندری بدان خطّه رسید وغزارت رودخانهٔ کوثر لطافت ونزهت عرصهٔ
بهشت نزاهت بدید شمر بن برعش را که دوازده هزار پادشاه زاده در زیر رایت اهتمام داشت باستبنای
آن اشارت راند وارقعهٔ شهر مشتمل بر دوازده هزار برزن مؤسّس کردانید ودر هر برزنی دو مسجد بنا کرد
ودو باروی محکم بنیاد افراشت طول ارباع مربّعهٔ اوّل چهار فرسنک ومربّعهٔ ثانی محیط بر اوّل دوازده فرسنک
بود ومیان هر دو باره هفتاد ودو محلّهٔ متساوی اضلاع با باتین آراسته تر از خواتین در روز فرودین
موضوع شد وآب را بمجاری متنوّع در تمامت خانهای شیب وبالا جاری ساختند واز کنار باره تا کلیدا
خرجک که فاصلست میان سمرقند وبخارا مسافت آن چهل فرسنک در عرض دوازده فرسنک چهار
هزار پاره دیه معمور وقصبات مشهور وبساتین مزیّن بانواع اشجار والوان اثمار استحداث رفت
مشارب این جمله هم ازین رودخانه موفّر ومقسوم وعرف السغد که یکی از بهشت چهارکانه جهانست
موسوم وباز از قلّهٔ کوهی که بر جانب ایمن افتاده بجوی از زیر بر سر ربض مسافت یک فرسنک آب

آب بشهر در آورد آری اشهر امصار در ممالک سلطانی بل اقالیم جهان سمرقند بود وصیت کثرت جنود
وانصار وحصانت قلعه وحصار آن در جهان شایع وآثار نزاهت بقعه ونزهت رقعه بر صفحات عرصات
آن لامع سلطان صد وده هزار لشکری شصت هزار ترکان تنک خوی جنک جوی وپنجاه هزار تازیک
باریک انداز در اهتمام خانان که اعوان پیکار واعیان تیغ کزار بودند مرتّب فرموده بود وبیست مربط
فیل با خرطومهای دراز تر از صور اسرافیل شیاطین شکل مهیب هیأت همیون هیکل نهنک نهنک بیغ بیغ
وانواع اسلحه آراسته داشته واز ازدحام خلایق واجتماع طوائف زیادت از شرح وبیان بنابرین مقدّمه
چنکیز خان با بتدا عزم استفتاح بخارا کرد وکفت نخست کار حوالی میباید ساخت باز باستخلاص سمرقند پرداخت
چه کرد خیمهٔ بزرک را بی آنکه اطناب آنرا از اطراف فرو کشت بند نمی توان انداخت پس در تضاعیف نهضات
هر کجا بابلی تقبّل می نمودند ومطاوعت را تقبیل بقتل وار یاق مبادرت نمیکردد وجای که قدم ممتنع میفشردند
چون دیو سر وسر پل آنرا اثر یک اخوات میکردانید وجهت دفع تشریک بقاع بمحاصره لشکر می نشاند
تا بسمرقند رسید او کتای وجغتای نیز از کار اترار دل پرداخته ودیدهٔ معاودان دولت بر دوخته بخدمت
پدر متّصل شدند بارکاه فلک مهابت را در کوک سرای افراشته کردند روز چهارم که بحران عارضهٔ سمرقند
بحران آن اشارت نتوان کرد فضای عرصهٔ انحای آنجا از اعداد انجاد تضایق کرفت البر خان با دیکر خانان
ولشکری سر بر کف نهاده ودل از جان بر داشته با خشم جهانکیر در مقابله ایستادند واز طرفین سرها در خاک
ونفیر بر افلاک شد اتراک سلطانی درین روز غم اندوز در میدان مردانکی جولانها نمودند وفوجی را از لشکر
خانی بشمشیر بر آوردند وبرخی دستکیر کردند چون سایهٔ زلف مشوّش شب هندو وش بر عذار رومی رخ روز
افتاد هر کس از لشکریان چون جغد زنکبان باز پس رفتند روز دیکر چنکیز خان بنفس خود متجشّم شد جریک
مغول از بیرون واجناد سلطان از اندرون جنک در هم پیوستند وراه محابا بر بست شیخ الاسلام و
دانشمندان ودستار بندان بضراعت پیش آمدند واز بندکی پادشاه کامکار التماس عفو وانجاز مواعید نمودند
آثار قبول ساطع شد نیم روز در دروازهٔ نمازکاه بکشادند ولشکر مغول چون موادّ فاسد در اجزا واعضای شهر
انصباب یافت وبتخریب که عادت مادر آورد ایشانست مشغول شدند فصیل از عمارت فصال
جست باره را روز دیکر با روی دیکر کردانیدند اهالی را از دستار بند ومعجر پوش ع همه در خور ولایق بوس و
نوش • بناله وخروش بیرون راندند پس روی بحصار آوردند البر خان با هزار تن روئین تن بیتر دل از
حصار بیرون تاختند وبا قلّت اعوان بر قلب کوه مثابت زد ودران حمله بسیار تن بر رقعهٔ معرکه انداختند
وخود بسلامت بیرون رفت تا بسلطان پیوستند وبیر دلی آن یکانه داستان هفتخوان اسفندیار ورستم جهت

جهان مسخر گشت لشکر سوار وار حصار را چون ساعد در میان گرفتند در یک لقمه دروازه بستند و دیدهٔ دوران
از دور آن شیر مردی می‌دید و می‌پسندید حصار خراب و کار اسلام چون چشم لئیمان بی‌آب شد ساکنان از قلعهٔ
حصنا که عذرای حسنا بود در رقعهٔ صحرا راندند و قادهٔ سلطانی با جگر و قاوه و امثال بر سماس خان و بغایر خان
و الاغ خان با بیست و پنج تن از اعیان امرا که کمربند جوزا را چون حلقهٔ فتراک بر بستهٔ خود می‌دانستند با
سایر قپچاقیان اعدا و ایشان سی هزار بر شمشیر خونخوار گذرانیدند پس بیرون جستگان از زیر خنجر قهر و در زوال
خستگان از گردش محنت فزای دهر بر عادت شماره کردند و سی هزار نفر جهت حشر اختیار و بر بقایا که جان
بخشیدند دویست هزار دینار زر حکم فرمودند تا از اغنیا بستانند و راست گفته‌اند ع به هر چه جان بخرد شخص
رایگان باشد ذکر خوارزم نام خوارزم جرجانیه است چنانکه مولع بتصحیف این توصیف کرده بجرجانیه
نجر جانیه چنگیز خان خواست که بنفس خود به سلطان گیرد و حجاب معاندان از عرصهٔ خراسان بر دارد و درین
حال خوارزم از مظاهرت حوالی خالی بود و چون خانه‌ای در بل شخصی به سر می‌نمود جغتای و اوگتای را
ع چو آزرم خوارزم در دل نداشت • با لشکر متوجه آنجا گردانید براه بخارا جوجی نیز از طرف جند مدد فرستاد
در خوارزم خمارتکین باسم سلطنت موسوم بود و حقیقت انواع فرق و اصناف امم در آنجا مجتمع آن نموده و سواد کا
اعظم شده اهالی غافل از بازیچهٔ فلک و غافلا گاه روزی طایفهٔ مغولان از دروازه رمهٔ اسبان چون این سخن
آسان آسان راندند جمعی احداث کوته نظر و اوباش آشفته سر بی تحقیق حال سوار و پیاده از عقب ایشان روان شدند
و غلبهٔ عوام ترادف و تضاعف میگرفت تا بباغ خرم رسیدند جریک مغول از مکامن باس و اقتدار
ابتدار نمودند و شهریان بدست ایشان غفلت از باغ خرم میوهٔ غم چیدند ع دشمن خندید بر من و دوست
گریست • سی هزار مرد بدرجهٔ شهادت رسانیدند روز دیگر پادشاه زادگان با لشکر مور عدد مار عادت ع
چون باد در تحرک چون سیل در تحدر • برسیدند خوارزم نقطهٔ مرکز بود و اشخاص لشکر محیط دایره بتیر چرخ و سنگ
منجنیق و قذف نفط و نقب و هدم و خرق اشتغال نمودند مدتی برین سیاقت مکاوحت رفت عاقبت از
لشکر خانی سه هزار مرد بر میان جسر زدند تا آب جیحون از شهریان باز دارند ارباب شهر ایشان را چنان در میان
گرفتند لمؤلفه کز بحر غمش یکی بساحل نرسید • خوارزمیان بدین جسارت بر مصابرت مثابرت زیادت نمودند
هیهات موج دریای دمان بدم چگونه ساکن گردد و دوزخ تافته بقطرات شبنم کی منطفیه پذیرد خوارزم مستخلص
گردند و صد هزار ارباب بیلاد و شرفی فرستاد صبایا و صبیان را برده کردند و شیوخ و کهول و شبان و عجایز الصحرا راندند
و بر لشکر قسمت کرد هر یک از لشکری را بیست و چهار تن مقتول رسید شاهزادگان براه کاشغر عنان مراجعت
معطوف گردانیدند لمؤلفه تا در خرابهٔ کاشغر خوارزم واقعهٔ نخشب و ترمذ چون سمرقند مستخلص و لشکرها

ولشکرها استصفای نواحی را مخصص شد آن ربیع که رباع مینو وش و سبزه طوبی نما بود در کنار سمرقند بیاسایید
ع خوش باش که خوش نیست بجز خوش باشی • تابستان که جهان از سموم سموم آثار تاب سنان بود در مرغزار نخشب
نجب میل خاطر بگذرانید ع پس قاصد صوب ترمذ آمد • ارباب آن بقلعه که نیمهٔ آن نیلوفروار در فرارهٔ جیحون بود
استظهاری داشتند از تسلیم امتناع نمودند روز یازدهم را بقهر و اقتحام و قسر و اخترام بگرفتند و بر شیوهٔ پیشین ع
مرد بمرد و زن بزن خانه بخانه کو بکو • کشتند و بردند و کندند و سوختند چنگیز خان بجد و دشمنان راند در قمع دشمنان
از ابر تیغ سیلاب خون فشاند چون زمستان در آمد عقلا را بیت زمستان بهام آنکه در ده شراب • بر افروز
آذر بیاور کباب • مقام کردند تا از عدات آن نواحی نوای حی بگوش کس نرسید بر معبر ترمذ استخلاص بلخ را عبره
کردند و در مقدمه ایلچیان روان اهالی قبول ایلی کردند چون بواسطهٔ سلطان جلال الدین وثوقی بر مطاوعت
ایشان نبود و توقی از معاندت او واقع شد خلایق را بر لشکر قسمت فرمود تا مقامت بکشتند و دران
دیار جز دمن و طلل نگذاشت عزیمت طالقان و نصرت کوه که اهالی را نصرت گاه خواست شد فرمود چون تولو
کا خراسان مکفی و جهانی را بخرابی ملقی ساخت آن طرف نیز مستخلص گشت و قلعه و حصار سپهر رفعت طالقان
و بارو سرای کوه مناعت ناچیز گردانیدند و آثار حیوان از آن قصبات هم برداشت پس خبر آمد که سلطان
جلال الدین انتعاش یافته و بر صفحهٔ تخیل او صور امانی انتقاش پذیرفته براه کرزوان قاصد او شد اهالی را شقاوت
اصلی بر تمنع و تابی دلالت کرد یک ماهی اقامت نموده سنت قتل و تخریب بتقدیم پیوست و براه بامیان
نهضت فرمود و در اثنای مکاوحت آنجا تیری از منجوق تقدیر بپسری از آن جغتای برسید و سپری شد بخاصت را
تیغ لماع سایه برداشتند و با چنین جسارت تا جنین در شکم مادر زنده نگذاشت انعام نیز بموافقت خاص و
عام بکشتند و دیه را خراب و نام آن ماو بالیغ کرد از آنجا دو کوچه در طلب صید مقصود با لشکری لمؤلفه در
غضب چون باد و دود و رعد چون نمل و دود • میرفت تا غزنه محط رحل جریک جهان آشوب شد ماما ایابا نقی
نصب کرد و روان شد و کنار آب زخار سند بسلطان جلال الدین رسید جغتای و اوگتای نیز از طرف
خوارزم کامیاب برسیدند سلطان را سیل محنت از سر بگذشت و سنگ نهو بل در قندیل تدبیر افتاد سبک
بار گران چون شیر زخمه یافته بخروشید در خزینه آنچه زر و نقره بود در آب ریخت و هر اکبر امانی که داشت
با خاک برآمیخت حرمها و اولاد و صغار و کبار را ع با دیدهٔ نادیده رخ یار بکام • وداع کرد و مقدار هفتصد
سوار از مغروان پیکار و بندگان هشیار داشت گاه بر قلب و گاه بر جناحین ع بمینا قد جنا حینا زوا ما علی
درانید و در زیر آسیای فلک آسیای معرکه را بخون دلیران میگردانید امتثال فرمان را میکوشیدند تا او را چون
آسیبین و سنگیر گرداند چون دایرهٔ لشکر عنانگیر از حلقهٔ تنگ تنگ تر نمود و فرجهٔ بلا فراخ تر گشت سلطان کری دیگر کرد

و بر جنیبت سوار گشته عنان برتافت خود چون دل از سر برداشت و بند جوشن چون امید از جان خود
ببرید و آنرا بر مثال هوس سلطنت بر پس پشت انداخت مقدار یک نیزه بود از کنار رودخانه تا لب آب
عنان ریز بیت رهوار برق تاز هوا سوز سنگ سم • ره جوی بادپای زمین سای خاره در • را تازیانه زد و اسب را
در آب افکند و چون ابر و باد آن دریا مقدار کوه جگر با تیغی چون قطره آب و سپری بر شکل حباب بر روی آب
بگذشت چنگیزخان شگفتی را دست بر دهان نهاد و با پسران گفت بیت پسر را چنین باید از آن پدر • پدر را
روان شاد باد از پسر • چون ازین تیار خونخوار بلا و نایره اصطلام عنا آثار خلاص یافت مرد عاقل تا او را دست
دهد در طلب او از پای ننشیند بیت اندر طلب تو من ز پا ننشینم • الا که مگر از سر جان برخیزم • بهادران مغول
خواستند که در عقب سلطان بروند و عنان فرا آب دهند چنگیزخان مانع شد پس معسکر سلطان و سراپرده ملک
سایه بان و اولاد و پردگیان در پنجه قهر مغولان پایمال غارت و دست زده اهانت شد و بر مقتضای یقتلون ابناءهم
و یستحیون نساءهم از مردان خرد و بزرگ بکشتند و از نسوان عواتق و صبایای برده کرده بحرمهای دیگر ملحق گردانید
و بر پادشاه زادگان قسمت رفت بعضی را بمجلس سرای بباشتند و باقیات باشراف و ادوان بخشید پس بحکم ایلچیان غواصان
دران آب ماهی سان غوطه خوردند و آنچه یافتند از میانه آب بیرون آوردند درین حال اوکتای را بغزنه فرستاد و تا خلایق را
بصحرا راند بیرون محترفه و صناع را هر چند ایل و مطیع بودند بنکال قطیع قتل کردند و تربای بغشی با دو تومان لشکر
استدراک کار سلطان جلال الدین را از آب سند بگذشت قلعه بیه را که یکی از امرای سلطانی از قمر الدین کرمانی انتزاع
کرده بود بگرفت و کشش تشنیع کرد و از انجا بمولتان رفت و محاصره داد عفونت هوا مانع مقام آمد مولتان
و لهاوور را رسوم غارت و قتل که امری ضروری میدانستند کار بستند و بر عقب چنگیزخان از راه غزنه روان گشت
چنگیزخان در بنه کهور مخیم اقامت اختیار کرد و عفونت هوای آن خطه موجب عفونت بعضی لشکریان شد ایلچیان را
بقصبات و نواحی فرستاد و اکثر ایل کرد و انارا بعد از خضوع و استیمان بواسطه ظهور عصیان بیاسا رسانید
پس از راه هندوستان خورشید خانان عزم تنکوت کرد چون ماه در سرعت دو سه منزل برفت راه بیرون نبردند
مریخ وار رجعت فرمود و بقوت شادی بفرشاور آمد و عنان کامکاری باردوی اصلی از راه بامیان معطوف
ساخت و تابستان در مراتع بغلان بگذاشت چون باد خزان که رنگ رز رز سیما بود وزان گشت و زان
بیت بوستان از برگ و کوه از برف و گردون از غمام • گشت زرین فرش و سیمین حله و مشکین شعار • بر جیحون عبره
کرد و زمستان در سمرقند مقام ساخت و ایلچی باستحضار جوجی روان کرد جغتای و اوکتای بقراکول آمدند و بتماشای
صید پرندگان اشتغال نمود و هر هفته چند چند شتر وار قوقو ع فخوا قول من جعل الاجار بالقوا • نه شکارگاه مملو ساختند
چنانکه ساکنان روی زمین اهل و باغی از حرکت ایشان در و ادل و نایره وابودند سیاحان ساحت فضا و جولان

و جولان میادین هوا انگیزنگ پریدن نمی آسودند چون سبزه بر لب جوی مثال خط دلجویان مؤلفه نغز و تر و نازک
گشن غم پرداز شد و ابر نیسانی چون کف سادالبخل درافشان و برق بهاری چون برق تاتار درفشان آمد جوجی
جوجی بشرف بکشمشی مستسعد گشت از جمله عراضات و پیشکش بیست هزار سر اسب خنگ تیز گوش دراز گردن
کوتاه لنگ بیت ز نعلهاشان سطح زمین گرفته هلال • ز گوشهاشان روی هوا گرفته سنان • اولجامیشی
کرد رایت شیر پیکر از آنجا انتهاض نمود و چند روز به شکار گور خر از که بر ترکه فرو گرفته میراندند و آنرا که سم فرسوده
میگشت نعل می بستند در موضع الوقا مدار ترکه تنگ شد باول چنگیزخان و دیگر بر سیاق رتبت شاه زادگان
و امرا و لشکریان برفعه تماشا اسب فرو راندند و گوران ع خوش همی خوردند ناوک خونش همی دادند جان •
چون از تاختن ملول شدند و بقایا ناتوان و مهزول بودند هر کس داغ خود بر می نهاد و یله میکرد ع در سال نخست
ازنقط بهیده رانزا ذکر جبه و سوبدای نویان و آثار قهرایشان در ممالک ایران زمین بوقت اقبال خان بر استخلاص
سمرقند خبر رسید که سلطان محمد از معبر ترمد با ضمیری متوزع و اندوهی اسباب آن مجتمع بگذشت خانان صفدر و نام
آوران لشکر در قلاع ممالک و بقاع مسالک منبد و نظام بگذاشت از نوئینان بزرگ و بهادران سترگ که رمه
حیات را گرگ بودند جبه و سبتدای با سه تومان لشکر بیت چو ضرغام درّم چو شان چو عفریت حرون کوشان •
چو تمساح دمان بانیل چو ثعبان به ربمن • تعیین رفت تا از معبر سنجاب چون برق از خلال سحاب نفوذ کردند ربمن مکار و حیله کار بند
اول ببلخ رسیدند ارباب آنجا شحنه قبول کردند و بتعرضی بگذشتند طایسی بهادر در مقدمه باسم منقله روان بود انان آوازه
در راه دروازه در بستند و زبان بشتم و قبایح برگشادند لشکر بر مدار حصار ترکه کشیدند و روز سوم اهالی را بقتل و آنچه
باقی بود غارت و حرق فرمود نخست مهره جفا که حریف دغای ایام بنقش کعبتین فلک بر عرصه گیتی گشاد داد آن بود
ع ای فرونی در دار زوت اول دن • چون هلال ربیع الاول سنه سبع عشر و ستمایه بیت چنانکه گیری
در ز حلقه نعل ستور • چنانکه مالی ز زنخ در سروی غزال • بر صفحه چو سوق ازرق معاینه دیدند بنشابور رسیدند از اکا
سلطان بعروه ایلی اعتصام نموده علوفات و انزال پیش فرستادند ایشان را از یرلیغ و یاسای چنگیزخانی
ملکی بر آل دادند در غایت اختصار و نهایت انذار خلاصه آنکه سروران و باروی رعیت بسیار بدانند که خدای
بانهمت روی زمین را از آفتاب بر آمد تا فرو شدن بچنگیزخان داد و آنکه ایل شد با زن و فرزند نعمت امان
یافت و هر که بعصیان و غرور پیش آمد باجه گوییم آنرا خدای بزرگ داند جبه براه جوین و سبتدای براه جام روان
شدند سبتدای بطوس رسید طرف شرقی ایل گشتند و حال سلامت گونه یافت چون از نفس شهر جواب ایلچی بر
صواب دادند شهریان و ایل رسانیق را قتلی مفرط تقدیم رفت از آنجا عزیمت رایگان نمود و آسیبی نرسانید
و شحنه گماشت در خبوشان و اسفراین خروش کشش تمام کردند با جبه از جوین عنان بمازندران پیچید و در آن حدود

من العجایب

وخطهٔ آمل ع وآمل بالخیر لا بامل • از قتل و غارت هیچ دریغ نداشت قلاع مشحون بحرم سلطان محصور و
ناسور کردانیده بخدمت جنکزخان فرستاد و پسران او برتیغ عرضه داشتند و عورات را جنکیزخان فرمود
تا روز کوچ بر ملک سلطان نوحه میکردند بیت از تو که لاف زد که ننالید زار زار • زی تو که راه جست کر
نکریست های های • سبتدای با قومش از راه قومش هم برین سیاقت شتافت چون بدامغان رسید ارباب آن
بلد در کوه تولاجستند لابد امغان در استخلاص نمودند و او غاد و قتاک در پردهٔ شب راه جنک میزدند از فریقین
بسیاری کشته شدند عرصهٔ محاربات بقایم برافشاندند و روان شدند در سمنان و خوار ری و مصاقبات قتلی بیباک
کردند و عالمی اسیر بردند شیخ واصل حقانی نجم الدین دایه جزاه الله عن المسلمین خیر الجزا در دیباجهٔ مرصاد العباد ایراد کرده
لشکر تتار در سنه سبع عشر وستمایه از شهر ری که مولد اوست و نواحی قریب هفتصد هزار تن کشته اند و اسیر کرفته
نعوذ بالله من الخزی والخذلان واین دو بیتی او راست درین حال نظم شاهان جهان بجملکی شتابید • تا بو که یقینی
ز دین دریابید • اسلام ز دست رفت بس بیخبرید • بکرفت جهان کفر و شما در خوابید • از حدود ری جبه برای
سلطان ع رکاب حمله کران و عنان عزم سبک • کردانیده بطرف همدان شد و سبتدای بجانب قزوین
لشکر کشید از هجوم جبه بدان صوب علاء الدوله حاکم همدان با انباع اظهار اتباع فرمان قضا دوران کرد و
بخدمات تقرب نمود و درین حال خبر آمد که از اعوان سلطان بلبکین سلاحدار و کوج بغاخان با کروهی اهل
باس در سجاس و آن ربع بسمت اجتماع ترتیبی یافته راه تخت اندیشهٔ دفع ایشان زاعنان کشاده رفت
و همه را چون رکاب در پای هلاکت انداخت و اکثر بلاد و قصبات تاراج کرد و قتل مفرط بمجاهده و استدراج
از انجا بر قصد اردبیل حرکت نمود و قلعه را بمجارات مسلم کردانید و بدیگر جانب متفرق پس فصل شتا شتاب کرد
لمؤلفه وز برف رخ زمین سپیداب کرفت • در موغان اقامت نمود و در عراق جمال الدین ابیه بهمیری جمعی
روز برکشتکان اظهار دین پروری را شحنهٔ همدان بکشتند و علاء الدوله را بسبب مطاوعت تتار با خود مغلول
بیردند و در قلعهٔ کریت محبوس داشت برین حال زمستان خنک مواجهه روی بنهفت و از بهار شیرین منش قهقهه
تازه بشکفت و فراش ربیع یعنی صبا بساط اخضر چمن قدوم موکب کل را پاک برفت بیت رفت زماهی
برون چشمهٔ آتش فشان • شمع فلک را ز صفر سفره نهاد آسمان • جبه نویین با لشکر ترکی بعراق راند و جمال الدین
ابیه را با انصار و تبار قتل کرد و بصوب تبریز متسارع شد و آن نواحی ایل کرد و شحنه کماشت اما مراغه و نخجوان
و آن حدود را بمراغه غارت و ارهاق فرمود باز آن ابر بازان چون قطرهٔ باران در سرعت و انحدار باران رفت
و بیلقان را مستخلص و نواحی خراب کردانید و سخن مخبر مجیر مخبر آمد از حال منشاء او بی ارتیاب بیت مساز حجرهٔ
خلوت درین مضیق خراب • که روی صبح سلامت بماند زیر نقاب • مهر د و نوینان درین حال چون آتش و باد بلشکر

یان کرسنه آثار بهمدیکر پیوسته بودند و آثار کرک کرسنه در رمهٔ کوسفندان و باز چیره در کلهٔ تیهو و آتش سوزان
در بیشهٔ خشک نموده از راه شروان که شروان لشکر منلا زمان بودند بدربند بیرون رفتند و در دشت قفچاق
بجربک جوجی ملحق شدند و از غنای رفتن ایشان غبار فتن از زمین تا آسمان انکیخته پس متوجه خدمت جنکیزخان
شدند سبحان الله از انکاه که قدرت و مشیت جهان آفرین بساط بسیط اغبر بر قضیهٔ وجعل لکم الارض فراشا
مقر و مسکن آدمی زاد ساخت تا امروز که این فسانهٔ عجیب بواسطهٔ لعاب امداد و سواد بر جبین مبین این اوراق
بخطوات قدم قلم رقم می پذیرد در هیچ عهد و زمان از کردنکشان جهان و جهان پهلوانان ایام نشان نداده اند
و در هیچ کتاب منظوم و منثور نیافته و بتواتر و آحاد نرسیده که در اندک مدت از قطری بقطری و از بحری بنهری و از
لشکری صفدری چنین در آید و بیک رکضت عالمی برهم انداز و جهانی از خلایق بیرداز و چنانکه تا انقراض دوران
اگر همت نوع انسان بر استعمار و تمدن شهری موقوف باشد باجتماع مردم و عمارت بقاع بعشر معهود نرسد
عاقبت بر مثال برقی که بدرخشد ناچیز کردد بیت وکانما برق تألق بالحمی • ثم انطوی فکانه لم یلمع استخلاص خراسان بدست
تولوخان خراسان اسم جنس است و عبارت از ان بیت چار شهرست در جهان مشهور • بلخ و مرو و هرات و نیشابور •
بلخ را جنکیزخان بنفس خود خراب کرد و سه شهر دیکر اخوات بودند بر دست تولوخان و شیر دا ایام بافتند و دیکر قصبات
و عرصات یمینا و شمالا لشکر فرستادند و بنیاد وجود همه را بر بند باد بیدادی داد و نیست کردانید امثال ابیورد و بارز
و طوس و جاجرم و بیهق و خواف و سرخس چنانکه شرح آن بتفصیل منزدی باشد باطناب و تطویل و از طرف
هرات که شرف سرات جهان باعتزای آن صحیح بود تا سجستان و شبورغان و آن حدود عرضهٔ غارت و افتنال
کردانیدند اما مرو دار الملک سلطان سنجر بن ملکشاه بود که شصت و سه سال عمر یافت از ان جمله چهل سال
رایت جهانداری آنجا افراخته کرد چون ممالک خراسان بر قضیهٔ ازل آن زوال بسلاطین خوارزم انتقال یافت بفسحت
رقعه و کثرت صامت و ناطق و طارف و تالد از دیکر بلاد خراسان بل از سایر امصار جهان ممتاز شد و وقتی که
سلطان محمد از معبر ترمد بجناح انهزام بکذشت توقیع فرستاد که ارباب اشغال دیوان و منجنده بقلعه تحصن
نمایند و اصحاب و جهت و عوام مقام کنند و رشکر تتار را مراسم استقبال و انزال و مثال ایشان را امتثال واجب
دانند بدین سبب امور بشولیده کشت بهاء الملک و جمعی معارف که در غدرک شهامت سرا سر حشو بودند بحصار
ناق بازنپناهیدند خوف و هراس بر طباع مستعلی شد در عقب جبه و سبتدای بر سبیل دار باب مرو اظهار ایلی را
رسول فرستادند اما طایفه بتسلیم شهر راغب و جمعی از اندیشهٔ عواقب راهب بودند غرهٔ محرم سنه ثمان
عشر وستمایه تولو با هفتاد هزار حشری و لشکر مغول بیت کماة اذا الاعراف کانوا اعنة • فیغنیهم حسن الثبات
عن الحزم • برسیدند و کرد مرکز شهر از لشکر محیط مرهابت دایره زد و از اندرون شهر افواج اعوان سلطان برون

البیت لعلی بن سینا البخاری من قصیدته المشهورة
اوّلها هبطت الیک من المحل الارفع • ورقاء ذات تعزز و تمنع •

البیت لابی العلاء المعری

آمدند و بیران منوال که لقابان صورت جنگ آوران ارصند و قبه شموده بیرون آوردند و محاربت کوته را
بعوض سربازی دست افشانی کنند مطاردی عاجزانه چون جز آن نتوانستند نمودند بامدادی که مرغ سحرخوان مژده بلاد
در داد و بامداد تباشیر صبح در افق شرق کویی شیر با جداد آمیخته بودند یا کافور از غالیه انگیخته اینها مدار را برسالت
بفرستادند و بجان امان طلبیدند بامدار غلک غدار سنیره نتوان نمود و چشم وفا از زمانه برجفا نتوان داشت
لمؤلفه تو خود دار چشم از جهان بامدار • بامداد نوازل قضای مبرم یعنی لشکر ایلخان عالم در شهر ریختند و چند
شبانروز خلایق بیرون میراندند و زن و مرد از یکدیگر جدا میکردند شوهران نظاره که عورات خود را برده بنشین
بیت من الاوانس مثل الشمس لم یرها • فی ساحة الدار لا بعل و لا جار • در میربودند و دل برادر چون بلاد بر آتش
غیرت میسوخت چه خواهر که جز جواهر خوشاب کناره زری او را از زیر شیبوش نبوده بود چون سرو پای برهنه و چون
گل کشاده روی در برزن و کوی میبردند عواتق و ابکار و بیران چون نگار اسیر گرفتند و چهارصد نفر پیشه ور گزین کردند
باقی زن و مرد بر لشکر تخصص رفت تا از خشت کشته با موی پشته گشت بارو و حصار و فصیل که از تراب بودند بتفصیل
با تراب همبر ساختند یک دو دفعه لشکریان متعاقب میرسیدند و حصه مردم کشی یعنی لمؤلفه حظوظ اماثل التدبر لا تنکث (?)
نقم • میطلبیدند عاقبة الامر طالبی بها در زیر بریش تا مندمل بتیغ آلکون تمکی باشید اگرچه بیش از این مرو مروّت
بودی و مقیم و طاری را زبان حال گفتی لمؤلفه ای طالب انس جست از مرو مَرو • چنان شد که از در و دیوار بحقیقت
نه فریب نهیب لمؤلفه مرو امرو افریب و بهری مَرو • می آمد چنین گویند و العهدة علی الراوی که سید عزالدین نسابه
با جمعی اکابر مرو سیزده شبانروز کشتگان تعداد میکرد آنچه معین بود بیرون مقتولان در اجواف مغارات
و اشداق صحاری بهزار هزار و سیصد هزار و کسری برآمد و در وبیتی نحمر خیام طناب خیمه استدلال و شقه بارگاه
معنی کشت نظم اجزای پیاله که در هم پیوست • بشکستن آن روا نمیدارد مست • چندین سر و پای نازنین
از سر دست • در مهر که پیوست و بکین که شکست ذکر تیب نیشابور سلطان محمد چون از بلخ با عجب تلک و عزه (?)
چون شب سلخ روان شد ظاهر او بر انقسام باطن دلیل راجح بود و در افعال و اقوال آثار انکسار باهر و لایح و در دوازدهم
صفر سنه سبع عشر و ستمایه به نیشابور در آمد و اهالی را بر تفریق ذات البین تحریض میکرد و میگفت بیت شما هر یکی چاره
جان کنید • خود را بدین کار پیچان کنید • که کار لشکر مغول بلای آسمانی و قضای ناگهانی است با ایشان نه حصانت
حصار مفید است و نه کثرت جیش و انصار ناگاه بریدِ اخوان آخر آن روز برسید که جبه و سبتای با لشکر نهنگ
آسای از آب مغرق گذشت و چون آتش محرق میرسند سلطان بضرورت شکار بیرون رفت جمعی اکابر بتخصیص
مجیرالملک کافی عمر رخی را بگذاشت تا بپیاده تدبیر فرزین بندی سازند و بفرس تفرس منصوبه انگیزند باشد که حریف روزگار
شاه را بفیل تسویل عرا بازی ندهد جبه غره ربیع الاول من السنه برسید و بهدم فصیل و سوران راه وصیت

البیت لعبد الرحمن بن الحکم وقبله
هیفاء فیها اذا استقبلتها نجف
عجزاء غامضة الکعبین معطار

من المصاب نعوذ بالله

ویندق الوادی عرضاه
و ناحیتاه و بجمع
اشداق
ق

وصیت کرده بگذشت روز بروز لشکر که علو آفات بود میرسید و علوفات میگرفت منتهی رمضان طغاجار کورکان
با یک تومان لشکر در مقدمه تولو برسید اهالی محاربت آغاز کردند از برج قراقوس تیری روان گشت و طغاجار از آن بیجان شد
برخی از آن لشکر عازم طوس شدند و حصارها که مانده بود خراب کردند و باقی بطرف سبزوار رفتند در سه شبانروز مستخلص
شد و هفتاد و هزار مقتول در دل خاک دفین گشتند و این حال در بیست و هشتم رمضان بود لمؤلفه نیست و هستم ای فلک
کار تو • تو فان و قفار را که منقار در جنگ تیز کرده بودند همچنین مخلب شاهین قهر بگرفتند اما از نیشابور بر مجاهر مظاهره
میکردند و اوباش و رنود از اغرور مغولان هر چه خواسته و دینار بود میربود چون بهار سنه ثمان عشر در آمد تولو
با لشکری طول و عرض آن گرفته میل آمیل عنان بطش و تنکیل کشاده کردند لمؤلفه بیش بعد لقب نیشابور •
با وجود حصانت تمام سه هزار چرخ بر باره آهن برافراشتند و سیصد منجنیق و عراده بر پای داشتند اما هم پای بند گشتند
روز چهارشنبه نوزدهم صفر جنگ جنگ را آهنگ از خرجنگ بگذرانیدند تا خندق انباشته شد و از اطراف
راه برداشته اعلام تاتار بر سر دیوار خسرو کوشک چون کوشک خسرو برافراشتند تولو نیز برسید مگو هم
مغولان شهر را گرفتند تمامت شهر مغول گرفت بعد از غارت بانتقام طغاجار بیرون چند نفر اهل حرفت که
از حرفت تیغ آتشبار خلاص یافتند و بر کتنان فرستادند از حیوان اثر نگذاشتند لمؤلفه چه توان کرد که
چون بینه دوران اینست • بیشتر شهر نیز خراب کردند لمؤلفه شهر گرکین تماما بگرکین نه نیشابور ماند نه شابور
خاتمت حال جنگیز خان و جلوس خاتم آخر زمان اوکتای قاآن در عالم ملک هر فرازی نشیبی و هر راحتی آسیبی در پی
دارد جنگیز خان چون باندک مدت نقاوه و صفاوه ربع مسکون مسخّر و مسلّم گردانید و چهار گوشه زمین از
عدوان طغات و طغیان عدات بپیراست از اطراف ممالک غربی بسده تختگاه شرقی بپیوست و از آنجا بجانب
تنگوت لشکر کشید و از شوایب سنشار مصفی ساخته کفته و صاف وصف حال جهانبانان آمد لمؤلفه
نخبود بودی احوال دهر پرآشوب • ز رفتنه کشتی مغبون بهر خسیسی چو • اگر نه سهم تو گفتی بدین که هان بیکنوت • و
گر نه تیغ تو گفتی بدانکه بهین التز • در اثنای عرضی قوای طبیعت ضعفی قوی بذیرفت اشبال بیشه خانیت را که
ملازم اردوی آسمان مدار بودند جغتای و اوکتای و تولو و کولکان و جورجتای بیش خواند و بیلکهای قدیم تازه
کرد و اوکتای را ولایت عهد تفویض کرد در رمضان سنه اربع و عشرین و ستمایه لمؤلفه از روی زمین
بدل شد زیر زمین • وین حال نه او را به همه راحت همین • بعد از تادیت مراسم عزا پادشاه زادگان بر
میعاد اجتماع در قوریلتای و تهیه اسباب التقا عازم اردوهای خود شدند چون روزگار پیرانه جوانی برخود
بست نای فاخته بر ساز جنگ بلبل ساخته و سار در سایه شاخسار اخبار ساز موکب گل در گوش
بلبل گوش انداخته پادشاه زادگان از اردوهای خود در حرکت آمدند پسران جوجی هرتو باتو و سنتای از

بیلوتش سوسن منقش
و آزاد سوسن
آسمان گون
خوانند
سروری

از صحرای قفچاق وجغتای از ایمیل و قناق و اوتکین برادر جنگیزخان و بلکتای نویین و اولجتای نویین از مقام خود
علی التّرادف باردو پیوستند روز باطویها ساختند و طوی تیمار از غش وغل بپرداخت در شهور سنه ست وعشرین وستمایه
للمؤلفه روزی بسعود شیک فالی • حاله وزهر نحوس خالی • اوکتای قاآن للمؤلفه بحر مناقب سحاب ایادی بنان • حاتم جود و
کرم حاتم آخرزمان • بر بساط فردوس زینت پای فرقدسای نهاد مشیر او در مملکت رای و عقل بود و معمار یاسی و عدل
و شغل همه روزه عیش و بذل نخست یاساها بر قاعده و وضع جنگیزخانی مقرر گردانید و با قالیم جهان گران تا گران
لشکرهای گران در صحبت برادران و نوییان نامزد کرد کوکتای و سنتای نویین با سی هزار سوار بجانب قفچاق
و سقسین و بلغار روان گردانید و جورماغون بر طرف خراسان و عراق با مثل آن لشکر بفرستاد چه سلطان
جلال الدّین هنوز بازوی کار زار عناد بر دست گرفته بود و در حالت انفراد نظر بر یاس انداخت فرمود کار سلطان
بدست تو ملغی گردد و همچنین بود و همچنین بحدود تبت و سلنکای از جیب و راست لشکر متوجه گردانید و چون بلاد
ختای بکلی ایلی قبول نکرده بودند بنفس خود عزیمت آن طرف با مضار سانید آری از برادران جغتای و الغ نویین
و از پسران کیوک و دیگر شاهزادگان در خدمت رکاب هلال هیات روان شدند با لشکری که للمؤلفه سبه
کند بکشاد خدنک دیده روز • چنانکه نوک قلم در شتاب حلقه میم • از خطوات و وطات آن خیول و خول اعطاف
سهل و جبل مزلزل گشت در ابتدای شهر جمادی بقشی رسیدند لشکر بر آن زمین مختبط چون اجزای فلکی محیط گشتند
از وقت اسفار تا هنگام آنکه ساده رخ روز بسواد شام مختط میشد جنگ می پیوستند در مدت چهل روز بگرفتند
و طایفه تمام حطب حطمه گشتند و دختران کش خرام و پسران سیم اندام را رقبه در ربقه رقیت آوردند و از این مقام تولی
و کیوک را با یک تومان لشکر چون اژدهای دمان بر قصد بلاد التون خان روان فرمود از طرف آن عزیمت نجر
قدای زنکو و قمزنکو در باده تومان لشکر للمؤلفه همه نیزه قدان تیغ گزار • همه سیمبران آهن پوش • بمعارضه از جای
بجنبیدند الغ نویین قتقلیان را بعمل های اشارت راند از ماورای لشکر ختای ابرها متراکم و بارانها متراجم شد سلاح های
ختاییان چون آب در شمر یخ گرفت بهیچ کردار در شیخ و مطوقه آسا در فخ بماندند مغولان ع قطوا رایمینا و طورا
شمالا و دست بتیغ بردند و پای مصابرت فشردند بیت چو خواب اندر سر مردان گرفته تیغشان موضع • چو وهم اندر
دل گردان گرفته رمحشان مسکن • قایدان گریز از گریز گزیر نداشتند و پشت بنمودند ع ای پشت جهان
روی تو آن روی بمن کن • خوبان پری پیکر زره پوش و سروقدان در خور آغوش همه را اسیر گرفتند و حکم شد تا
ایشان سنت اصحاب لوط چنانچه ختاییان را با مغول در خیال بود کار بستند باتفاق در خدمت رکاب دوران حرکت
قاآنی بشهر نامنلیک که دار الملک بود توجه نمودند و روزگار مکیفت خان اکنون جان بجا برد با فرزندان و پیوستگان
در خانه رفت و فرمود تا آتش در زدند و سوخته هر دو آتش دنیا و عقبی شدند لشکر مغول در شهر ریختند و غنایم و نعم تا

نامتناهی یافته چند ترک خطایه بیغما بردند که جهان باروی ایشان ترک خطا گفت و اطراف دیار از حسن آن
لعبتان گلعذار چون چمن در بهار آرایش یافت قاآن حاتم عطا دریا سخا عزم بلواج را بمحافظت ممالک
ختای منصوب و عزم توجه باردوی خاص مقصور فرمود و بطرف منزی میری بزرگ و بجانب تبت و تنکت
و سومغول لشکری از مغول روان شد تمامت شاهزادگان و لشکرهای اطراف مؤید و مظفر مراجعت کردند
و رای ممالک آرای قاآنی اقتضای قوریلتای کرد هنگام آنکه از حلول غزاله بمرغزار حمل جهان لباس فستقی در بر گرفت
یک ماه بر روی بتان ماه منظر و الحان مغنی و رامشگر للمؤلفه از دست ساقیان سمن ساق سیم بر • باده احمر گرفتند
و احکام یاسای سابق و لاحق درین سال چون ماه نو کرد و خزاین عالم بر اقاربی و اباعد و خاص و عام تفرقه فرمود
و لشکرها بدیگر نواحی که داغ اذعان بر جبهه اخلاص نتهاده بودند نامزد گشت و خود باستیفای لذات از آب
و عشایر و نشر بهر عدل و اوقات تمام نکو بیندل خزاین و ذخایر کامرانی و کامروایی گذارد نظم زخوبان چو ایوان
بهاری کند • ز خلعت بعد بزم او شتری • چو فرخنده بزمش بهشتی شود • شود در سخن دست او کوثری • چو عنبر
دهد بوی خوش خلق او • که بفروزد آتش خشم در مجمری • تا پنجم جمادی الآخره من سنه تسع و ثلثین و ستمایه ایلچی اجل
ببرلیغ برسید و این همه عظمت و سلطنت و گنج و لشکر و عطا و هبات هبا کرفت نظم حاصل کار
روزگار اینست • هر چه کاری تو خود چو کار اینست • در جهان بر دی بهاری نیست • همه دی گیر چون بهار اینست
و این دو بیت در تاریخ وفات او یکی از اهل عصر بماوراء النهر فرستاد نظم در خلط خلط غزنین گردید سال
او کتای • روز و شب داد و بهشتی خبر از بیخبران • اندر افتاد مزاجش اثری کرد تمام • مشتری در دبران و از باده
بران • و از وی چهار پسر ماند کیوک ملک اغول قداقان تونشی اغول ذکر کیوک خان پیش از وقوع حالت
قاآن ایلچیان باستحضار کیوک با ابر و باد همعنان گشته بودند و از حد و دقیقی مبادرت را روی امتثال بحضرت
آورده خود فلک فرصت ملاقات نداد و قاآن چون این سرگذشت در گذشت تورا کینا خاتون که مادر پسران بزرگتر
بود باتفاق خوانین و شهزادگان تا تعیین خانی امور جهانبانی را برای عاقلانه تمشیت میکرد و اما از جوانب هر کس پادشاه
زاده متوسل و متمسک بود و هر یک را هوس و هوای خویش معشوق فی دل گسل چون کیوک باردو رسید بقاعده
اوامر مادر را مطاوع بود و در مصالح ملک و مال بکم و بیش لب نگشود تا جمع قوریلتای سمت اجتماع یافت
و تفاصیر اجماع بر تنسیق لآلی موالات و حسن انتظام گرفت باول از اردوی الغ نویین سرقوقتنی بیکی و فرزندان
او در زینت و اهبتی للمؤلفه که هیچ دیده دگر آنچنان نخواهد دید • و کوتکان و اوتکین با فرزندان و اولجتای و اعمام
و بنی عمان و از اردوی جغتای قرا و پیسو و بوری و بایدار و پیسنبوقا و نوادگان دیگر و از اردوی باتو هر دو برستای
و برکه و برکجار برسیدند و سلاطین ممالک و امرای بزرگ و صنادید ایام و نجوم هر تخوم و بزرگان هر مکان از خطا

وختن و ترکستان و ماوراء النهر و خراسان و عراق و آذربیجان و شروان و سبستان و روم و گرجستان و بغداد و حلب
و موصل و قهستان و فارس و کرمان جمع شدند باتفاق علماء فام و مهرهٔ علم نجوم و از طباق خواتین و پادشاه زادگان
باقر و نام روزی که تاریخ اقبال بود کیوک در چهار بالش فرخی و دست رفعت بخش شاهنشاهی قرار گرفت لمؤلفه
ترکان دلکش خوبان سرکش • از چشم و ابرو بربسته ترکش • پای طرب در میدان عشرت و ارتیاح نهادند و در
مثابهٔ این نصیحت مؤلف چون نوای چنگ و خروش نای در گوش گرفتند نظم داد دل خود ز عیش
ای مرو جهان • چون ساغر و بربط بهم بده هم بستان • زیرا که ندیدیم پس از مرگ کسی • کو آمد و داد هیچ آگاهی
از آن • پس در معرض بحث از اعمال و تفحص از امور یرلیغها و پایزها که پادشاه زادگان در اوان فترت بی راه داده
بودند ارباب آن استرداد نمود و فرماینده را ابران تخجیل و تهجین واجب دید و بسور اجای جغتای ارزانی و
قرا الغول که نواده بود از مداخلت دور داشت و اقصای چین یعنی منزی محتاج مزید تادیبی بود سنتای بهادر
و جغان نویین با لشکری متوجه آنجا گردانید و مثل آن منصب ایلچکدای بفرستاد و بالنگ چربک بزرگ در
اهتمام امور حلب و موصل و لور بزرگ بهم بدو مفوض فرمود و ممالک ختای بصاحب اعظم یلواج سپرد و امیر مسعود بیک را
بلاد ماوراء النهر و ترکستان و مضافات آن در نظر مقرر داشت و امیر ارغون بر طول عرض عراق و آذربیجان و لر و کرمان
و هندوستان و فارس حاکم ساخت و سلطان رکن الدین را از آل سلجوق بسلطنت روم موسوم کرد و رسول دار
الخلافه را با بر شکوت سیرامون بسر جر ماغون جوابهای خشن گفت و پیغامهای دلشکن داد و با ایلچیان سنهٔ الموت
التفات نرفت و تنفیذ احکام خانیت بطریق تسلط و تشطط آغاز نهاد چنانکه در حضرت او عرض سخن و مجال نطق
مقربان موقت بزمان معین بودی و در محاذات آن بذل و عطیات تا حدی که با سماحت و کرم پدر خود دعوی همبازی
کردی و بهفتاد و هزار بالش بیک لقیه ناگفته بخشیدی و این بیت شامل شمایل او تواند بود بیت بیک تیغ اجل را
پاسای اوست • حاصل صد بحر و کان قطرهٔ دریای اوست • بدین منوال بود تا عزیمت بلاد غزنی را انتهاض فرمود و در
ربیع الآخر سنهٔ سبع و اربعین و ستمایه بجد و دسمرقند رسید لمؤلفه چون قند و سمر گداخت و بگذشت تمهید جلوس منکوقاآن
الغ نویین یعنی تولوخان پسر خورد تر چنگیز خان بود از سرقوقتنی بیکی بزرگترین خواتین برادرزادهٔ اونگ خان و پسران بزرگتر
تولوخان از بزرگترین خواتین سه بین بتفصیل منکوخان قبلا هولاکو اریغ بوکا موکا و یاسای مغول مقتضی آنکه جای پدر بپسر
اصغر ایکه مادرش نسبت بزرگتر باشد ممهد و مقرر دارند و از کیوک خان خواجه و باقو و بوقو ماندند و مادرشان اغول غانمش
خاتون در بن حال که واقعهٔ او حادث گشت و راهها ممالک قریق شد و ایلچیان بر باد پایان منایق بیت کان
ابد بهن بالقاع الفرق • ایدی جواز یتعاطین الورق • باتو بعزم خدمت کیوک خان بجد و قیالیق رسیده بود و چون
آوازهٔ رحیل او بشنید هم آنجا توقف کرد و با استحضار دیگر شهزادگان ایلچیان روان کرد خواتین او کتاقاآن امیر قراخرم را

قراقرم را بفرستادند و حجت دادکه باتو حاکم و آقاست بهرچه فرمان دهد و صواب بیند ما موافقیم خواجه و باقو نیز بخدمت
باتو پیوستند و شیمه رنویین را نصب کرد تا در قوریلتای بر وفق انطباق آرای جمهور از قبل ایشان خط دهد بدین محل توقف
نکرده روان شدند پس خواتین بزرگ و شاهزادگان از پسران قاآن قدقان و از احفاد جغتای قرا هولاکو و جوجی
و از پسران الغ نویین منکوخان و اریغ بوکا و موکا و تولو و از امرای سرور سیتبوقا و دیگر نویینان چون بردین در جمعیت
نزبین یافتند و روزها از جیب صباح تا دامن رواح دست قدح گیر در دامن عشرت زدند و سر خلاعت از
ارجیب فراغت بیرون آوردند و در خلال آن تعیین خانیت را مشغول بیوستند علی الرسم این از آن استقالت
و آن بدین حوالت میکرد و با خود در اختیار این رای باتو را تحکیم کردند اگر خود خان شود یا دیگری نصب کند او
گفت راه خانیت را مسلک استحقاق منکوخان است و نقد این منقبت در دار الضرب استبهال او مسکوک
گشته پس برخاست و شهزادگان بموافقت او کاسه گرفتند و خانیت را در مرکز خود جای داد بر آنکه آنکه
سال قابل که جهان تاثیر ربیع را قابل شود و بلبلان بر سر شاخ گلبنان بنوای عشاق قابل قوریلتای کنند آن تجمع تفرق
یابند چون زمان میعاد در رسید شیرامون و سیتبوقا اغول برادر قرا هولاکو بر خلاف آن رای وفاق کردند
و خواجه و باقو قرعهٔ تعویق میگردانیدند و بطی کردن زمین حرکتی بطی چون فلک هشتمین مینمودند و ایلچیان بخدمت
باتو میفرستادند که ما بخانی منکوقاآن اتفاق نکرده ایم باتو جواب میفرستاد که نقض میثاق خلاف یاساق
چنگیزخان است و تمشیت چنین ملکی چهارسوی جهان را شامل به بازیچهٔ کودکان نا مهذب و تمنی طالبان نامستعد
بی دست و پهن حوصله گنجشک طعمهٔ باز بر نیاید و در آشیانهٔ خطاف نشیمن عنقا ساختن محض خطا باشد
خلف میعاد در حسب معتاد از حد اعتدال بگذشت و سال بآخر کشید از ابر گلها بر فرق گلها راست داشته و از
بنفشه بر عذار سمن کلها نهاده و مع هذا الکلها بلبل بر نرمهٔ خوش کلها در گوش غنچه گفته تا هم ربیع الآخر سنه تسع و اربعین
و ستمایه بطالعی که سعود بمقاربت آن سهم سعادت می یافت و دشمنان نحوست نحسین از خرچنگ جز جنگ
نخواست افزود منکوقاآن را بر تخت خانی نشاندند برکه اغول و بوقا تیمور و پسران اوتکین و اولاد کوتان که نبیرگان
کیوک خان بودند برخاستند و سر موافقت ایشان نویینان و امرای تومان کلاه از سر چون غل از دل برداشتند
و در اندرون اردو از بن گوش کمر را چون غاشیه بر سر دوش افکندند و دعا گفتند و زانو زده کاسات شراب گرفتند
و آفتاب را هفت نوبت بر صفت سرو پیاده صف زده لمؤلفه چنانکه سرو سهی از شمال خم گیرد • جوک زدند چون
بر سر تمکین برخشم و کین قرار گرفت و آواز رامشگران از مجلس خلد نشان بفلک برخاست فرمان رسانید که
هیچ آفریده درین روز دلفروز مغایبت ننماید تنگ دلی و سرسبکی بر غنچه و باد صبا مقصور دارند و زدن و خوردن
به چنگ و ساغر باز گذارند لمؤلفه یا ن تا نشوی موجب آزار دلی • زیرا که نیرزد این جهان بار دلی • دلها بدست آرد

مده دل از دست باشد که تراکشند و رکاب دلی چون نوع انسان چنانکه صاحب دلی گفته بالطبع میان اناانا افتاده بتنعم و
آسایش و تمتع و آرایش مشغول اند اصناف حیوانات که قوای حس و حرکت ارادی دارند آنچه مراکب و حمولات اند
از ثقال و شکال و حمل اثقال مخفف حال دارند و آنچه لایق ذبایح و ماکولات باشد از چرندگان و پرندگان وحشی و انسی خاکی
و آبی آسیب تیغ قصابان و تهذیب تیر صیادان بحلوم اعضای ایشان نرسانند چه گفته اند لاتوذین نملة فان علیها
القیم کما تلک نالتها چون فیض انعام بر انسان و انعام شامل شد نباتات نیز که روح طبیعی ایشان مقتضی نشو
و نماست والنجم والشجر یسجدان اشارت بدان از آفات مصون دارند زلف سنبل و عارض سمن چون کوش مجرمان
نبایند و بقوت بازو پنجه چنار نشکنند و خنجر بید نکشند و خون ارغوان نریزند همچنین اصناف جمادات که
اول مرکبیت از مرکبات طبایع و بتاثیرات و تاثرات علوی و سفلی حاصل گشته و بهنانی و خاصیتی اختصاص
یافته و هر قسمی از ان آیینه صنع بیچون و نمودار امر کن فیکون گشته هیچکس و مانع زمین را بتو بیخ میخ و تحقیر میژ آزرده
و تصدیع ننماید و روان صافی آب یعنی آب صافی روان را بر نشانی فاذورات مکدر نگردانند و دینار مدور را سر و روی
بضرب و نقش سکه مضروب و مجدر نسازند و نگذارند که مقراض تیز بیرحم بدن اثواب تیز دندانی کند چون وفود
راحات جنین متواصل و شامل شد و رهفته دربساط طوی جشت آیین اسباب بیغمی و ساغر یکدحی که بیت لست بمدری
سرقته وصفاء ❊ هی فی کاسها ام الکاس فیها مرتب بود من غرایب الاتفاق قونجی و رمیان لشکر شیرامون و باتو افتاده کرد و زیاد
بیشمار بانواع اسلحه معبی یافت از معنی احتیال تعرف کرده معلوم گردانید که در خیالات ایشان اندیشه محالات
محکم است این معنی عرضه داشت چون خلاف یاسای چنگیز خان در تصور نمی آمد ارکان حضرت تصدیق تمکر دند
باز از راه حزم منکسار نوبین را با لشکر تشتم ضمایر را روان فرمودند در آن وقت که بر قضیه بیت کلّما تم بالصباح سوار
گذبته قلاید و عقود ❊ سوار معشوقان از دم سرد مشتاقان حکایت کند و لعل قلاید دلبندان چون نعل در آتش دل گرمی
از معانقه دست نیازمندان خبر دهد یعنی سپیده دمی حوالی اردوی ایشان فرو گرفت و پیغام داد که آوازه چون زه در
گوشها افتاده که دل را چون کمان جاجیان کژ ساخته اند و ناوک غدری از مفوق اندیشه انداخته اگر تیر این تقدیر
بهدف صدق پیوند اصابتی دارد چون فاق بزه تصدیق دهان بکشایند تا بدست کش تسلیم و اعتراف طرف
عفو پادشاه چون قبضه کمان بدست آریم والا که بر صفت تیر پر دیگران نیز پری آرزو کنند و بال گسترند و در
بی ضلال مرغی باشد لامحاله نشست با یاسای قاآنی بمساعدت ساعد اقبال این نزاپیکان وار خاک نشین او بار کردانند
شیرامون و باتو چون ماهی در شبکه مضطرب شدند حاله دفع را مجال نبود باتفاق امرا و نوبینان عزیمت بندگی نمودند
نه نه نکشمشی کردند و انواع سلاح از خود جدا کرده باز دو در آمدند امرای یارغو سخن پرسیده برکرده اقرار آوردند و مکنون
ضمایر بحیز اظهار نو بینان را که خمیر مایه افساد بوده اند چون ایلجتای و بوتال و قلجقای و سرغان و طغان و لیسو را اولاغ وی

و بیعاق قورجی و ارغسون پسران ایلجکدای و جنیقای آخرآجنا و بجان هر یک در چشمه زتیغ یاسا غوطه هلاکت
خوردا غول غانمش و قداغاج مادر شیرامون پیش سرقوتی بیکی فرستاد و بعضی پسران ایشان معترفند که شره کننده آتش فتنه
مصافحات ایشان بوده اند و قراهولاکو فرموده تا در حضور بیوخانون او تغاتی را اعضای سیم صفوت حجر بیضاحت
سنگ دار مالیده کردانیدند و بعضی شاهزادگان را در خفیه کار باختند اما شیرامون و باتو و جغان نوبین پیشوا
در صحبت قبلا اغول بولایت منزی و تنکوت و سلنکای فرستاد و نابشب مقرعه ادب تهذیبی یابند و خواجه را از اعیا
و عنای و عثای سفر معاف داشته در حدود سلنکای یورت معین فرمود پس شماره تحریر در ماوراء النهر و خراسان
متمول را ده دینار و مقل را یک دینار و در ختای و منزی مقرری را از یازده دینار با اصحاب مسکنت یک دینار بر بده
گردانید و بساط عدل گستر و رسم یاسای نیکو نهاد و چون در زمان کیوک خان بعد از و اغول غانمش و خواجه و باتو با
ارنافان و بازرگانان سوداهای بزرگ کرده بودند و احالات بر ایشان شده بعضی از آن حاصل و واصل و برخی عاطل و باطل گشته
و چندی بموضع احالت نا پیوسته در آن حال استغاثت کردند فرمود تا کتبه دیوان و خزانچیان احتیاط کردند هفتصد هزار
بالش نقره بر آمد بی توقف و تدبیر و استشارت از ارکان دولت بر تبلیغ داد و از ممالک اطلاق کردند و از هیچ تاریخ
مطالعه نرفته که پادشاهی قرض اعادی دولت و مخالفان دولت گزارده بیت لنا الذین بذل الخزاین طراه و دین
علینا منی معتقبنا ❊ در شهور سنه ست و خمسین و ستمایه از بین غار غرور بگذشت و معنی این دو بیت از گفته و صاف
یادگار گذاشت لمؤلفه یارب آن عهد کجا شد که جهاندار از اد بخت فرخنده لشدی از نظر منکو خان ❊ همچو بادی بگذشت آن و نجاة هیف
تلک بقصد امید بعد اکنون خبر منکو خان ذکر ممالک جوجی چون جوجی از خدمت تخت چنگیز خان بازگشت
عن غریب بازگشت راهش بر مخالف ارادت بود در راه آخرت که بر وه بزرگ جز آن قبیت پیش گرفت از وی هفت
پسر ماند که بر آسمان خانیت هفت کوکب بودند و تشخص مملکت را بمثابت هفت اعضا مرکب بر دو باتو بر یاسای
تنکوت بر که بر کجا ربوقا تیمور از ایشان باتو که بشهامت ذات و سیرت عدل و سجیت عطا ممتاز بود وارث
مملکت بدر گشت و چهار هزاره خاص جوجی کرک اران ازک الغوی که زیادت از یک تومان لشکر
رسنده بودند در نظر برادر بزرگ تر بر دو کرد و معسکر باتو بنواحی آب اتیل بود و استبنای شهری کرد عرصه
آن چون همت او فسیح و آن موضع طرب سرای را سرای میخوانند و هر چند ملت نصرانیه داشت که نصرانیت
آن خلاف خود را ایمانیت مایل و منعطف بهیچ طرف از ملل و نحل نشدی و از تعصب و تصلف
دور بودی چون عرصه عالم بجلوس خاتم آخرزمان گلشن و چشم جهان بین فلک بانوار معدلتش روشن
شد و این بیت مرزبان زمین و زمن لمؤلفه جهان روشن از سایه بخت تست ❊ زمان گلشن از
از پایه تخت تست ❊ در قوریلتای ثانی را بها بران قرار گرفت که تمشیری از شهر بر سروران روس

آسم و روس بر انند قدم مجارات در صف مبارات نهاده بودند از شهزادگان منکوقاآن و کیوک و قدا
خان و کورکان و بوری و بایدار و بهر دو و شکوت که هر دو روز معرکه پایدار بودند باستنای بهادر این کار را معین نمود
هنگام جنبش باد ربیع که بیت گلبن بپیکان نما در صف بستان کشید • خنجر مینای برگ نیزه سر تیز خار • حرکت
کردند در حدود بلغار بهم پیوستند و بیلاد روس لشکر کشیدند بیت بقین تیغ هندیش هندوستان • علی روس
در اسم آلان نماند • تا شهر مکس حملو بالشکری فزون تر از جراد و کجح تر از ذباب و هوا فراذیب آب مستخلص کردند
و قتل و غارت بر مقتضای عادت بفرمان گوشهای کشتگان ببریدند لمؤلفه بگیتی هم آورد تو گوشها • ز بس تو کرد
ستم گوشها • دویست و هفتاد هزار گوش در شمار آمد ع تو نیز گوش کن که فلک گوشمال داد • پادشاهزادگان با امرای
بزرگ و آزادگان مظفر و کامران لمؤلفه فلک بمهر و ارادت قد بچشم حفاوت • نگران و زبان ملک بدین
سبق سرایان لمؤلفه بود آنرا که در امر تو کرد لحظه عاصی • بود آنرا که در ملک تو خواهد ذره نقصان • بچشم
اندر مژه زوبین بجسم اندر عصب خنجر • بکام اندر زبان ناخج بحلق اندر نفس پیکان • باز گشتند و با تو هوس استصفای
کلار و باشغرد که ملت عیسوی داشتند محرض آمد چون خیل زمستان از بیم خنجر بید روی بر تافت و گلها چون بخت
مقبلان با صد روی گشادگی روی نمود و بلبل از گفته معزی بسرود لمؤلفه دل غنچه را که چرا صوت قلقل است •
یعنی که بر رخ تو نه گل گل نه مل مل است • تو گلعذار و زلف تو بنهاد سر بران • یعنی که بر عذار تو جای تو گلست •
پادشاهزاده دولت یاب ع سپهر زیر عنان و زمانه زیر رکاب • روان شد ع چو رکاب تو روان شد
چه عجب روان ما را • ایشان نیز با استظهار مناعت حصار با چهار صد هزار سوار بهم یک پشت لشکری جرار
روی بکارزار آوردند هنگام مصادفت فریقین آب ژرفی در میانه حائل بود با تو شب را یک تومان لشکر
بفرستاد تا عبره کردند و خود بر پشته رفت و در حضرت بخشنده مطلق بتضرع و بیچارگی نمود با دل سوزان
چون چراغ شب زنده داشت و با نفس سرد صبح آثار شبی بروز آورد روز دیگر که خسرو یک سواره بر جهان نورد
خوش برو چرخ از تیغ کوه پیدا شد لشکر از جانبین مصاف آراستند سرناق در مقابله خصم با یک تومان حمله کرد
و فرقه تعبیه نیز چون کمر از طرف شیب در آمدند مانند قضای نازل که هیچ چیز دافع آن نباشد روی بهزیمت
نهادند و شمشیر طناب سرابردها چون حبل مودت لئیمان پاره کردند رعب و هراس بر اهالی کلار شناس
و تن غالب شد بیشتر آن لشکر را طعمه سباع و اخله ضباع ساختند و آن ممالک نیز با اخوات انضمام یافت
در شهور سنه ثلاث و خمسین و ستمائه که منکوقاآن قوریلتای ساخت سرناق را بخدمت تخت کرده
رفعت فرستاد و مراجعت ناکرده با تو عروس خانیت را نظلیقات سه گانه بر گوشه چادر بست سرناق
بمعاطف عواطف و رفارف عوارف مخصوص گشته بتختگاه اصلی پیوست بر زیادت ملکی انقطاع

انقطاع کلی اضطرار روی نمود از حکم یرلیغ منکوقاآن براقچین خاتون که بزرگترین خواتین امور مملکت را
تمشیت و الاغچی پسر سرناق را تربیت میکرد و الاغچی نیز باندک مدت لمؤلفه سرنامه عمر خود بپایان آورده • برکه
اغول افسر خانی یافت و لشکر او را با لشکر هولاکو خان بدفعات مکاوحت افتاد و چون نوبت خانیت
بمنکو تیمور رسید با اباقاخان همچنین طریق مناوشت مسلوک بود چنانکه شرح داده آمد ذکر جغتای جغتای خانی
بود در سایه مهابت او گرگ و میش مجتمع در یکدیگر آبشخور بطش فتنه را حصین تر از سد اسکندر سیاستش دیدبار را
هول انگیزتر از موج دریای اخضر از بیم تیغ آب رنگ آتش بار او کسی را یارا نبود که بروز در آب روان نشستی مگر بدان
آب در زیر این سطل نگون آبگون دست از جان شیرین بشستی بنا بر معتقد باطل که صاعقه از آن صورت نزول میکند
لمؤلفه چون صاعقه ست خشم تو و تیغ تو جو ابر • آری بربیع کی شود از ابر صاعقه • عرصه مملکت ما وراء النهر و ختن و
کاشغر و بیش بالیغ بود تا حد قبالیق بعد از واقعه خاتم آخر زمان یعنی اوکتای قاآن درگاه او سلاطین آفاق و ملوک جهان را مقصود
و مقصد و مطلوب و مطلب شد بدین شیوه بود لمؤلفه تا از سر تخت تخته تابوت گرفت • تو فرات جهان سرابی ز
لمؤلفه آنکه در آب نمیرفت کسی از بیمش • غرقه در بحر محیط است که بس با پهناست • خاتون او یسکون و پسران
بزرگتر ماسکان و بیسو منکو بود در عقب پدر ماسکان بانکه حیات داشت ترک گفت قرا اغول در حال وفات پدر
پای در سراچه وجود نهاد قاآن ولایت عهد او را مقرر داشت یسکون خاتون با جنس عبید بمحافظت حال و حشم
اشتغال نمود چون کیوک خان بر تخت نشست با بیسو مصادقت داشت گفت با وجود پسر نواده چگونه وارث
باشد تختگاه بروی مقرر گردانید در عهد منکوقاآن بواسطه ظهور عصیان از بیسو قرا اغول را قاعده خانیت ممهد
داشت و با فنون اعزاز از حضرت بازگشت و در راه بر بدنیتی مصادف او شد منکوقاآن مملکت بنام پسرش که
هنوز طفل بود موسوم فرمود و خاتون او ارغنه را مقالید حکومت در قبضه تصرف نهاد و تتمه احوال اولاد جغتای
در موضع خود مسطور است ذکر سلاطین خوارزم اول ایشان محمد خوارزمشاه پدرش بلکاتکین غرجه غلامی بود
در آخر عهد سلجوقیان باسم طشت داری موسوم گشته و خوارزم در وجه وظایف بیت الطشت معد و قطب
الدین محمد پسر بزرگتر بشایبد بخت در سنه احدی و تسعین و اربعمائه خوارزمشاه شد و در مدت بیست و نه سال
نوبت سلطنت بیکساله بنفس خود خدمت تخت سلطان سنجر دریافتی و یک سال پسر خود اتسز بفرستادی
در سنه عشرین و خمسمائه بوفات کرد اتسز بر تخت خوارزمشاهی بقرار الهی استقرار یافت خاقانی راست
بیت گردون مگر بتصحیف نامش شنیده بود • کابشر نوشت نامش بر تاج مشتری • او را مقامات مشهور در
خدمت سنجری ثابت شد باز بر مقتضای لمؤلفه سنجری بالاساءة کل ذنب • بمرد استظهار شجاعت تمرد نمود سلطان
بکرات قاصد او شد اتسز در تشفع میکرد و بحیثیت سلطان عفو و اغماض کار می بست تا در نهم جمادی الآخره

سنه احدی وخمسین وخمسمایه گذشته شد سلطان ایل ارسلان سیوم رجب آن سال افسر خوارزمشاهی بر سر نهاد
وبرادر را سلیمان شاه مقید و اتابک اغلبک را سیاست فرموده بود ومنوجه خان سمرقند شد از قراختای ایلک
ترکمان را با ده هزار سوار بمدد خان فرستادند ولشکر بر جانبین آب سغد نزول کرد نزول کرد ایلک در مقابله شوکت
ورعب خوارزمشاهی متخشع و متذلل نمود خوارزمشاه بازگشت ودر شهور سنه تسعین وخمسمایه از خطای وماوراء النهر
احشم ولشکری انبوه کردند ومتوجه خوارزمشاه شدند عیار بک از قرلغان ماوراء النهر در مقدمه دفع ایشان را بدیشان
فرستاد عیار بک هم در غبار جنگ دستگیر گشت ولشکر منهزم شد چون ایل ارسلان بخوارزم باز رسید نوزدهم
رجب آن سال بریاض عقبی پیوست علاء الدین تکش از ایل ارسلان دو پسر ماند بزرگتر علاء الدین تکش در جند بود
وخردتر سلطانشاه براه ولیعهدی بر تخت نشست تکش بدر خان قراختای که اسم خانیت داشت متوسل
گشت فرمان فرمای مملکت قرما شوهر او بود ایشان را بخزاین واموال خوارزم وعده داد تا قرما را با لشکری در صحبت
تکش روان کردند سلطانشاه با مادر ملکه ترکان بگریخت وتکش بیست ودوم ربیع الآخر سنه ستین وخمسمایه
در خوارزم بر سریر خوارزمشاهی تکیه زد مولفه تکیه برگاه که برگاه ثبات کم کن ◦ قرما را خدمات تقدیم کرد و مواعید
بانجاز رسانید پس مدتها میان اخوین محاربات ومصالحات رفت تا سلطانشاه درگذشت ومملکت
باستقلال تکش را مسلم گشت ودر رادکان طوس سه شنبه هفدهم جمادی الاول سنه خمس وثمانین وخمسمایه
تخت سلطنت را بفر خود فرخندگی داد وآوازه جلوس او در جهان منتشر شد پسر اتابک محمد الدکز قتلغ اینانج
از عراق رسول فرستاد ومشعر بدانکه سلطان طغرل سلجوقی از حبس خلاص یافته است واستنزاع مملکت عراق را
در حرکت آمده در شهور سنه تسعین وخمسمایه قاصد او شد در سه فرسنگی ری سلطان طغرل لوای مقاومت
افراخته بود آنجا آسیای حرب در دوران آمد سلطان طغرل با گرز هفده منی در پیش صف با هزار مامنی
گران بود ناگاه اسبش چون اندیشه خطا خطا کرد وقتلغ اینانج در وی رسید بیک ضربت روح وتن
او را المصعد اصلی ومهبط سفلی رسانید جثه او را بر شتری بر افکنده پیش سلطان آوردند از شتر دلی کردن خیره
خرکه کاو خراس را ماند این شیوه مستنکر نیست وشهاب الدین ابو الشرف الجرباذقانی را در مرثیه او قصیده است
این دو بیت از آن ثبت شد شعر فجعوا به اشباله وعبیده ◦ وجنوده والدحب الفاجع ◦ ترکوا اعز
الملاحم شلوه ◦ حیران بین مدافع ومدافع ◦ سلطان دری در زی عظمت وجلال توقف نمود خلیفه
الناصر بالله التماس بعضی عراق کرد تا در دیوان عزتش مسلم فرماید اجابت نکرد ومؤید الدین ابو الفضل وزیر را
از سده خلافت با خلع وکرامت پیش سلطان فرستادند وزیر ارسال رسولی کرد والتماس نمود که
سلطان مراسم استقبال رعایت کند وپیاده پیش مرکب وزیر برود سلطان سامعه از استماع این

شهاب الدین ابو الشرف الجرباذقانی

این الوکه گرساخت ولشکری را باستقبال فرستاد وآن لشکر را متفرق گردانید ووزیر بگریخت وآب روی
دار الخلافه بل خون بسی مسلمانان بریخت سلطان بهمدان آمد واصفهان را در نظر قتلغ اینانج وری بپسر خود
یونس خان ومیانجق باتابکی مقرر گردانید چون ملاحده نظام الملک را کارد زدند سلطان پسر خود را ملک
قطب الدین محمد با لشکری گزین نامزد قهستان فرمود واول بمحاصره ترشیز وهدم خندق اقبال نمود نزدیک
بود که مستخلص گردد اما روزگار بر ستیز بر سر خویش باز آمد چه سلطان بعد از زوال عارضه خناق حاشا
لما معین شدت غضب وسورت طیش او را بر حرکت تحریض کرد در منزل چاه عرب پیک اجل که زوال
جاه وعزت کند فرا رسید ودر نوزدهم رمضان سنه ست وتسعین وخمسمایه رحلت نمود سلطان محمد تکش
در پنجشنبه بیستم شوال من السنه بیت بسر بر نهاد آن بدر داده تاج ◦ چه زیبنده باشد بر آزاده تاج ◦ سلاطین
غور را وساوس شیطانی وهواجس نفسانی در حرکت آوردند باستماع آن آوازه لشکری فراوان با نود مربط فیل
بهلان جثه بخراسان آمدند شادیاخ را غارت کردند وارکان دولت خوارزمیان را عقوبت ونکال رسانید
ملک ضیاء الدین در نیشابور بنشست وغیاث الدین بهرات شد وشهاب الدین بجانب قهستان لشکر
کشید وافواه غوریان در اطراف شایع گشت سلطان محمد هفدهم ذی الحجه بظاهر شادیاخ آمد وبر مدار
شهر لشکر مصفف بداشت غوریان امان خواستند اقالت عثرات بعفو شامل حوالت کرد گماشتگان غور را
بنواخت وپیش سلاطین غور فرستاد بعد از آن بلخ وهرات را مسخر گردانید وغور وغرجستان تا سرحد هندوستان
بلشو وکرمان در سنه سبع وستمایه بمصاف مضاف ممالک گردانید وبر عزم استخلاص ختای از جیحون عبره کرد
ودر جمعه از ربیع الاول سنه سبع وستمایه محاربت پیوست ولشکر ختا را چون زلف قنقلیان مکسور گردانید
وتاینکو که سرور لشکر ختای بود تاینکو احتیاط کرد خود را مقید در حضرت سلطان دید وسلطان را در القاب سنجر ثانی
ظل الله فی الارض در افزودند ویکی از اهل عصر گوید در این حال نظم عالم همه چون باد صبا بگرفتی ◦ وز پشت سمک
تا بسما بگرفتی ◦ چون تخته کاینات وا دند بتو ◦ نیکوش بدیدی وخطا بگرفتی ◦ آری تا کوکب دولت در اوتاد اربعه
بی وبال بود ومتوجه او دواعی اقبال بهر جه روی می نهاد در قفو دنیا پاید وبخت رای ورویت او را استقبال می نمود و
فلک حلقه از ماه نو در گوش میکرد وغاشیه از مهر بر دوش میبرد چون هر ممالک را فذلکی مقرر است کل بر جمله کلین
از مجاورت خار مسلم نیافته اند وماه بر فلک از وصمت محاق وخسوف آسوده نبوده ودولت از دودمان
بکشتی بکسی دیگر منتقل خواست شد از سعود فلک بهره او نحوست بود واز سعود جهان نصیبه او زیان رسید
چنانکه از پیش گفته شد بواسطه هجوم چریک جهانگیر چنگیزخانی سراسیمه دل در وای وبر مرکز اندیشه پای ثبات جای نبود
هر کس از ارکان دولت رای مختلف واندیشه از سمت صواب متجانف میزدند وبر حسب هوا میل بجانبی

البیت من قصیدة لابن المقرب

میکردند و رای احوط و تدبیر اضبط پیش سلطان آنکه مهربی اختیار کنند یعنی للمؤلفه چو سرپست کو ناج وافر مباش •
بسرش سلطان جلال الدین بیت هو الاسد الضرغام والضیغم الذی • بنی مجده فوق النجوم الثواقب • این رای بهارا
بها چو سنگی در میزان اعتبار نمی نهاد و میگفت احتشادی عام می باید کرد و استقبال دشمن از سر بصیرتی تمام و تجلدی
شامل واجب دانست که کارها در قبضه ارادت اوست للمؤلفه تا تحفه نکردیم بر دشمن و دوست • عاقبت بهم برانگیز
فرار از بلخ توجه بصوب عراق کرد و در کنار ترمد خبر واقعه بخارا شنید و روسپید بر جهان پیش سیاه شد و کار بسامان
تباه باز گرفتن سمرقند در دی آب دور و پیوند آن چو راآمد ع کار در دار دست درمان در گذشت • و اعاصیر فتنه جهنم
امائر ابجاب ظلمت بربست ناگاه بریدی محنت رسید که جبه و سبتای از آب گذشتند و وصول سلطان بری و نزول
بزرگ خراسان معلم از وصول لشکر مغول مقارن افتاد و شاه از آن رقعه به قزوین متوجه قلعه قرزین شد و پسرش
سلطان رکن الدین با سی هزار سوار بخدمت استقبال مبادرت نمود هم در روز سلطان غیاث الدین را
با والده و دیگر حرمها از جنت و ارون بقلعه قارون روان کرد و با ملک نصرة الدین هزار سف لر و امرای
عراق در تدارک حال نابسامان مشاورت و مشاورت بپیوست راهها حیز اختلاف افتاد متحیروار بر
عقب حرمها عزیمت نمود در راه لشکر بیگانه با وی دو چهار زدند در قمار مغالبت بکعبتین دغا نقش سه شش
بازی بر سبق معرفتی عقاب آهن منقار را که بیت مرکبست ز بلغار و هند زانکه بهی • سرش ز هند پدید آمد و سر از
بلغاره از مرجهای کیشه ها طیران دادند و بارگیر سلطان زخمها یافته از آن ورطه بیمناک مهلک بکوشش بلیغ خود را
بقارون انداخت و در بنیت خود سامان تثبت نیافت بنیت مازندران از راه گیلان بگذشت حرم بزرگ
نیز از خوارزم رسیده بودند بقلعه مازندران رفته سلطان از انجا بر جزیره ابسکون تحویل کرد و باز بجزیره دیگر
تحویل کرد و رحلت سلطان و نزول مغولان معا معا دست داد بمحاصره قلاع اشتغال و در جنگ صنعت ایغال
رفت بعد از سه روز مستخلص کردند رایات حجال با یمال رجال کشتند و ابکار را آب کار از روی عصمت برفت خبر
این واقعه مشکل و نازله هایل بسلطان رسید چون مار زخم یافته بر خود می پیچید تا جان نیز تسلیم کرد و هم در آن جزیره
او را دفن کردند و از شعوذه مخرقه فلک سلطان کنش شیطان پرور للمؤلفه کاندر فذالکش همه این نوع بار زنست •
سلطان جلال الدین چون پدرش از پی کلبه تنگ که کافیه مقاصد او کل بخار بدل کردن و نوش را به نیش عوض خشن
بگذشت و بدار بقا بدار نمود او با دیگر برادران از جزیره ابسکون آب سکون از جگر رفته بشط آمد میخواست که
بر خلاف رای پدر انجام با قدام بدل کند با خود میگفت اگر کار برونق و بر وفق مراد باز آمد و توفیق توفیق کار
اعدا را سبب شد ع بردی بردی دولت و جهان بردی • و الا باری از درجه اجتهاد بر نصیب نمانی در این حال
از جوار مغول بر جواز عراق خبر دادند عزم خوارزم نمود و رسول بشارت وصول تسارع کرد ارزلاق برادر کوچک

کوچک بسلطنت آنجا موسوم بود و در این وقت بنود هزار ترکان قنقلی و تیمور ملک که بنفس کم از لشکری جرار
نبود و استظهار یافته بیشکاران دولت او که جنون جوانی داشتند از صلابت سلطان مستوحش شدند چه دانستند که
هر کاری در محل خود قرار گیرد و هر قاعده ضابطه پذیرد بر اندیشه غدری متوافق شدند عقیدت سلطان بر آن
مکیدت وقوف یافت پشت دست ع واقرّ لا ارو م لکم وصالا • بر آن مملکت نیز زد و آری حاصل جهان
بیش و آنکه در همت بغایتی رسیده باشد تغابی نیز زد و بعزم رجال بصوب نسا عنان زنان شد من الاتفاق
در اشنو با مغول ابغال حرب دست داد و با فوجی اندک در مصاولت کوشش بسیار نمود و تار و زنگار بظلام
پیرایه از ظلام بپوشید سر خویش گرفت بیت چو زاغ شب بجابلغا رسید از حد جابلسا • بر آمد مهر رخشنده چو
از یاقوت عنقایی • ارزلاق و رجوه خانان مشرق که بر عقب سلطان میرفتند در چنگ نهنگ آسای تتار
گرفتار آمدند سلطان جلال الدین بطرف غزنین که عزنین آن خطه بمشیت رب العرش از عهد پدرش باز
بر سلطنت او مقصور بود توجه نمود و چنانکه گفتیم در کنار آب سند با لشکر دریا تموج مکاوحت پیوست و جریده
بر آب زد و بگذشت باندک مدت فوج فوج منهزمان معرکه و متفرقان لشکر بخدمتش متصل شدند تا جمعیتی یافت
و عازم دهلی شد رسول بسلطان شمس الدین فرستاد و التماس موضعی کرد که چند روزی اقامت نماید چون حرامت
سلطانی با صبا در فضای گیتی همچو لازم مینمود از غایله آن اندیشه کرد و رسول را با نزلی پادشاهانه و عذر آنکه لا یتوا قامت
مواکب سلطنت جایی نیست بوز فرستاد و باز حدود بلاله آمد ملک خلج را با لشکر بکوه جود فرستاد و غنایم فراوان
آورد و پس خطبت دختر رای کوکار کرد و اجابت نموده پسر را با لشکر بخدمت فرستاد و سلطان او را بلقب
قتلغ خانی مشرف گردانید و لشکر فرستاد و قباچه را که متملک بعضی نواحی سند بود و با کوکار سنگین منازعت
قدیم داشت منهزم گردانید و قلعه بلاله را بگشود و اهالی را بسبب تبری که در آن واقعه بر حضرت سلطان زدند
قتل فرمود و بر طرف دیول رفت و مسجدی جامع آنجا بنا کرد و جمعیت لشکر سلطان بده هزار کشید براه کرمان
مراجعت نمود براق حاجب چند منزل بمراسم استقبال و عراضات تلقی کرد و دختر خود را نامزد ازدواج
سلطان کرد و کلید حصار بحضرت آورد و سلطان بحصار بر آمد و از روزهای مصاف شب زفاف
عوض یافت و قلعه عذرا بگشود بل خصل طرب در این ندب عذرا برد و از آنجا براه فارس روان گشت
اتابک سعد پسر خود را سلغرشاه با مراکب و مقانب و بغال و جمال و نزاد خانه خاصه و بیت الشراب
و صرهای زر و رزمها جامه و اسبان تا حی یا مرحله نسا روان کرد و چون مغلطه سبقت یافته بود که بنفس خود
بهیچکس را استقبال نکند عذر این تقصیر هم تنگ آن احمال فرمود سلطان آن عذر را بقبول مقابل داشت
و سلغرشاه را بلقب فرزندش خان مخصوص گردانید و در مصاهرت او رغبت فرمود اتابک درّه از وشاح

خلج بالفتح نام ولایتی از
ترکستان زمین مقتبر
اصلیت ترکانرا
سرعمله

عصمت در عقد مزاوجت سلطان منعقد گردانید سلطان عازم اصفهان شد و کار سلطنت بالا گرفت در شهور
سنه احدی و عشرین و ستمایه عزیمت بغداد نمود ایلچی پهلوان از در مقدمه با دو هزار سوار براه ششتر بزرگ وار روان کرد
و رسول بخدمت خلیفه الناصر لدین الله فرستاد که لشکر تتار بر بلاد و عباد استیلا یافته بدان سبب استیلا و استیمان
بعنایت دیوان عزیز مجده الله کرده شد اگر بعظامت خلیفه مستظهر گردم و طرف نشینان ممالک اسلام از
راه حمایت یا از روی حمیت هر یکی بعلمی و فوجی لشکر مدد کنند مدافعت آن لشکر ع کار بیست مرا افتاده من
دانم ساخت • و الا چون من کرانه کنم پای مقاومت ایشان کسی ندارد و دست از روی اسلام باید شست
خلیفه غبار از آزار اسلاف او هنوز در دل خلیده داشت و خدشه ضمیر باقی بود در عوض مدد قشتمور با بیست هزار
مرد از بردلان اکراد معین کرد و رسل طور بطرف اربیل فرستاد تا مظفر الدین با ده هزار مرد توجه نماید و از طرفین در
آیند و سلطنت را از حاشیه ممالک او برانند قشتمور انتظار لشکر اربیل ناکرده مستظهر بشوکت خود برسید و سلطان با قلت
عدد کمین کشایی کرد لمؤلفه باشه بود و که عصفور • نره شیری و دشتی از آهو • تمامت را منهزم و متزلزل ساخت و تا دو
روزه مسافت بغداد برعقب برفت و از آنجا عنان بر دقوق زد و آتش استیلا برافروخت در حال ساعیان از
وصول لشکر اربیل خبر آوردند مغافصة بر لشکر مظفر الدین دوانید و او را در قبضه اقتدار آورد و پس شیوه عفو را ملتزم
شد مظفر الدین از کرده شرمسار آمد و از حجیت استقالت کرد سلطان انواع خلع و کرامات مبذول فرموده
او را اجازت داد مظفر الدین در مقابله این باده حملی با انواع عراضات بخدمت سلطان فرستاد سلطان
عازم آذربیجان شد اتابک اوزبک که حاکم آن ممالک بود بگریخت و ملکه را دختر سلطان طغرل که حلیله
او بود در تبریز بگذاشت سلطان بمحاصره اشارت فرمود ملکه دانست که تندرو زنگین لباس با باز آهنین چنگال
زرین زنگل مناقرت نتوان کرد و روباه ماده با نره شیر دلیر پنجه معارضه نیارد زد دستور اختفا معتمدی بسلطان
فرستاد و فتاوی ائمه فقه حاوی بر وقوع تطلیقات ثلث که اتابک تعلیق کرده بود بنمود و التماس کرد که ملکه را
با اتباع اجازت دهد تا بنخجوان رود و روی شوهر از خوی تخجلت مراغه زن گذارد بعد از آن سلطان عزیمت
نخجوان نماید و عقد مناکحت بند در است گفته اند بر چهار چیز اعتماد نتوان کرد جوانی و زن و رستی و اسب و زن
سلطان ملتمس مبذول داشت و زن ابنه را ع یعنی که بدان نشان که من دانم و تو • گوهری کان امان بخش جهان
باد کار معشوقان پروانه دستور نشان گنجور صاحب لسان بیت بجای کاسینه دهان بجای کردن جنبم •
بجای نازک دیده بجای کتف عذار • یعنی انگشتری بفرستاد و ملکه را با خیل و خول اجازت داد و در اواخر شهور
سنه اثنین و عشرین و ستمایه در تبریز آمد و اهالی و اعیان ملک بنهاد زر ریزی و جان افشانی کردند پس بنخجوان
خرامید و ملکه را ملکه گردانید و اتابک در قلعه النجه بدین شکنجه غصه جان تسلیم کرد فتح کرج کفره کرج بر

مراغه غلطیدن همچو خر و اسب در خاک
محمود ته

بر طمع ازعاج سلطان و تملک ملک آذربیجان سی هزار لشکر تعبیه دادند و حرکت نمود سلطان با لشکر
حاضر پیش از جانب ایشان ترتیب شامی کرد و در دره گرزی خلقی تمام بقتل آورد و مقدمه ایشان را شلوه و ایوانی
اسیر گرفت و تشریف داده مطلق گردانید تا در استخلاص بواقی رهنمون باشند لمؤلفه و من یرجو من السعلاة
ارشادا ارجاس کفر با قفز ملک که بلقیس وار حاکم آن ممالک بود و سلسله مواطات بهم پیوستند تا آن سکان
بدین سلطان نژاد در دره ماسکان فرو گیرند و جزای حرکت سابق بدیشان رسانند بخدمت سلطان این
معنی انهاء کردند امتحان نژاد حضرت فلک شکوه شلوه بی سلوه و ایوانی را بی توانی احضار کردند بعد از استشارت
راه مواضعه در نظر سلطان جلوه دادند چون غدر آن کفشیان بر کیفیت بدکنش واضح شد بدست جوزا پیکر خود
بیت فحلی البدر و تخبیه ثریاه • نجوم اللیل و اشتغل الهلالا • از بام برکشید و شلوه را در بارگاه فلک مقدار نمودار دو پیکر
ساخت و ایوانی نیز بتیغ سلاحداران خاص ضجیع رفیق بی توفیق گشت سلطان حالی با لشکر برنشست و
در آن مغارات و معاقل که سیاح اوهام را مجال منفذ نبودی روان شد خورشید شاهان چون خسرو فلک
پیاده روی میکرد و لشکریان کواکب صورت بر مدارات خود علی الموازات در حرکت آمدند و چیزی رفت که
در تواریخ مثل آن مسطور نیست عاقبت ملک رحیم بر دیو رجیم غالب گشت و الله غالب علی امره اکثر آن
گجره را بتیغ برآوردند و غصادرشت رسان نیل مقصود را از آن زنگ لبالمرصاد در اقطاب ممالک نسابق
نمودند و بر صوامع تفلیس که مواضع کفر و تدنس بود مساجد اسلام و معابد ائمه اعلام بنیاد نهادند در خلال این
احوال منهیان اعلام کردند که براق برهوس استخلاص عراق اظهار عصیان کرد سلطان با خواص و امرای لشکر
بمدت هفده روز از تفلیس بحد کرمان راند براق حاجب را براق حاجت لنگ شد و بخدمات لاحق و حقوق سابق
توجه نمود و از آن اندیشه تبرا نمود سلطان باز اصفهان آمد و سطوت جبروت و شوکت رهبوت او در جهان
شهرت یافت و کمال الدین اسمعیل راست در امتداح سلطان نظم براق عزم تو گامی که برگرفت از هند • نهاد
گام دوم بر اقاصی اران • بجز تو کیست ز شاهان روزگار که داد • خضیم اسب ز تفلیس و آبش از عمان • در غیبت سلطان
گرجیان بتفلیس آمدند و تلبیس و تدلیس آن ابلیس نهادان بدکیش تهدیم بقاع خیر و تعذیب اهل اسلام کردند رایت
سلطنت نهضت نمود و در حوالی اخلاط نزول فرمود مقارن این حال خبر وصول لشکر جرماغون مقدم
ایشان نا بیماش شناس و شرم ناشنایل با تکال سیوف و نبال برسید بیت ای عشق کهن نا شده نو کردی جست •
ای محنت نا گذشته زود آوردی بار • در عزیمت بصوب اصفهان مجدد شد و اسباب جنگ را بنوی مستعد با وجود لشکر
اعیان دولت گفت کار بیست افتاده و نهنگ بلا دهان گشاده بیت گفتم هوس ساعد و دستش نکنم • اکنون چه
بگردنم در آمد چکنم • در نظر خرد مکابرت بر مدابرت راجحست و گر بز از پیش قضا بهر حال ناممکن تمامت یک دل و

السعلاة اخت الغیلان
ص

البیت لابی العلاء المعری

یک زبان گفتند از این نوبت جان از بیت بگذشتیم ور کوشش ما چه سود. کز آغاز بود آنچه بایست بود. چون تسویت صفوف
در موازات خصوم کردند بناه برادرش غیاث الدین که صاحب میمنه بود در راستی راه چپ زد و با ایلچی پهلوان چون برگ کار
عنان برگردانید سلطان را ما سکه قرار مسترخی شد و آهسته میگفت بیت ای بخت ستیزه کار بر دم با من. بیگانه تری با آشنایان
مانی. وقتی در اثنای سخن دوستی این بیت از گفته اسدی برخواند بیت برادر که او مر ترا دوست نیست. چنان دان که نا
آشنا ترکسیت. علی الفور این بیت بگفتم بیت چو بیگانه باشد ترا دوستدار. تو او را چو جان و خرد دوست دار.
سلطان بجدت عزیزی در کار آورد و خود را چون غمزهٔ خوبان بر قلب زد و لشکرها بهمدیگر مختلط شدند و روی میدان
از خون مبارزان رنگ طبرخون گرفت و جهان از غبار چادر قیرگون در سر کشید سلطان با یک کوتالجی در میان
دشمن منکروار افتاده و کسی را از حالت او خبر نه و بحیلت تمام مخلصی طلبید و بلرستان افتاد لشکر مغول تا اصفهان آمدند و
توقف ناکرده بازگشته بودند رفت سلطان مبشران فرستاد خلایق بقدوم او مبتهج و منبهج گشتند اما از اعیان لشکر و خانان
صفدر که روز معرکه چنین ثنا نه بهم نکرده بودند در غضب بود بفرمود تا ایشان را در اذلال تمام بپایگاه آوردند و برصفت
غوانی معجرهای ملون بر سر انداخت و بفضایح گرد اسواق برآورد و طایفهٔ اوساط و اسقاط که بقدم اقدام تقدمی و بر عرصهٔ
مناجزت تتبعی نموده بودند بلقب خانی و تشریف سلطانی مشرف گردانید و چون لشکر مغول را از نواحی اصفهان و سلاطین روم
و شام و ارمن از انتقام و اقتحام او خایف بودند ع جمله چون تیغ یک زبان گشتند. و بیکبارگی قصد سلطان لشکری
از کرج و ارمن و الان و قفجاق و لکزانات و سام ارزروم جمع کرده قاصد سلطان شد چون روز معرکه صف آراستند
سلطان رسول فرستاد که ایشان حالی از راه رسیده اند و اسبان عقال اجمام دارند امروز بمطارده و مجالش افراد کات
و مجاذبه او تا و حمات قناعت کنیم و فردا بیت خروشیم و جنگ چون نره شیر. فلک تا که آرد ز بالا بزیر. از دلاوران سروان
کرج سواری شیرکردن با فروست او بیاوری نمود در میدان آمد سلطان بر سبیل توریه باره چون آتش جهنده بل بیت
بریح اعیرت حافراً من زبرجد. لها التبر جسم و اللجین خلاخل. برانگیخت و با آن پیل هیکل در نبرد آمد بعد از آنکه بدو زخم با
شاه بر رقعهٔ میدان عرابازی نمود سلطان ع بمثقف صدق الکعوب مقوم. او را شهمات کرده بدو زخم فرستاد و سه
پسران او بیکبار به درحی آمدند و بحملات چابک و لعبهای نادر ایشان را بجایی که بازگشت ممکن نبود روان میکرد و چون
انوار ظفر متلالی دید بسرنیزه اشارت فرمود تا لشکر بیکبارگی حمله بردند و تیغ دمار در ایشان بستند و صفوف
کوه متانت را ذره آسا پراکنده اجزا ساخت و غنایم موفور یافت و بشارت این فتح الباب بجوانب ممالک
فرستاد و ملوک جهان باز بر دولت سلطانی دل نهادند و از روزنهٔ سعادت او حسابها برگرفتند فتح اخلاط
در سنه ست و عشرین و ستمایه عزم استخلاص اخلاط کرد و در مقدمه رسولی فرستاد و احضار امرا و طرف نشینان
فرمود اباء نمودند و بحصانت حصار و رصانت بارو و دیوار و کثرت جنود و بنود که موجب آن جز غرور شیطان نبود

نبود و بناها پیدند لشکر بر مدار شهر حلقه در حلقه و خیمه در خیمه کشیدند هشت ماه مکابره و محاصره رفت و درین مدت اخلاطیان
زبان اطالت بفضایح کشیده بودند عاقبت بگشودند سلطان فرمود تا لشکر ساعتی قتل عام بدو رشدند بعد از آن از
زهاب مرحمت آب بر نایرهٔ غضب زد و از کشش و غارت منع کرد و فتح نامه از انشای نور الدین منشی در اکناف
ممالک منتشر شد خاتمت کار سلطان در شهور سنه ثمان و عشرین و ستمایه جرماغون توجه نمود عن قریب
لشکر مغول آنجا رسیدند سلطان معسکر خالی گذاشت و بکوهستان قنان رفت مغولان زمستان در ارمینیه
مقام ساختند و بازگشت جرماغون امرای لشکر را بر عدم استقصا و تقصیر در طلب سلطان چوب یاسا زد
پس تایماس را با لشکری نامزد کرد و سلطان بدین عذر روشن نظم می گلگون کشد گلگون رخانم. زداید زنگ
اندیشه زجانم. می گلگون برخ باز آردم رنگ. می گلگون ز دل بزدایدم زنگ. چه باشد رنگ روی ارغوانی. نداند
دشمنم راز نهانی. روزها بمعاطات شراب ناب و مناغات بتان پری چهره چون آفتاب مشغول بود برخلاف عادت
ترکان سلاحی صبوحی جوان و صراحی جوی شد بد کمند کردن و رخش طرب از طرهٔ پر پیچ و بند می تافتند از مجاهدهٔ غبار
وقایع مشاهدهٔ عذار و مقانع عوض گرفتند و بدیدهٔ صراحی اشک خونین میریخت ع ولیکن راح روح افزاش گفتند.
چنگ ناله از نار میکرد اما ع سماع بست خرگاهش خواندند. نای بوجه توجه محنت را ع نای الاقبال و اقرب
المنیه. میشنوانید لیکن ع نوای ونگ ایشان نام کردند. چون شب از پلاس لباس ساخت و بابی بگذشت
ارکان دولت و ترکان با صولت چون چشم دلبران مست و چون کار سلطان خراب افتادند تایماس با لشکری
انبوه ناموس پاس برسید بیت از هجر چه نالم که هم از اول شب. این روز چو آفتاب در پیشم بود. اورخان بر بالین
سلطان آمد و بتکلیف او را تنبیه کرد و گفت بیت برخیز که خفتنت بسی خواهد بود. از جامهٔ خواب چون
جامهٔ ویران سرسبک برخاست و اندیشهٔ ملک و لشکر از دماغ بیرون کرده با فوجی خاصگیان روان شد
تمامت خانان و اعیان و سروران بر تیغ معروض گشتند و خاتمت احوال سلطان مشتبه شد بعضی گفتند در
کوهستان موضعی که شب را نزول کرد کردی آن کردان درآمدند و طمع در ملابس و زی سلطنت کرده او را بکشتند
طایفه بر آنند که خرقه پوشیده در لباس تصوف تطوف نمود باری بهر وجه که بود للمؤلفه از چرخ نصیب
این جهانش نماند. سرمایهٔ عمر و زندگانیش نماند. بر وی غم و محنت جهان آمد سر. و ز دولت و کام کامرانیش نماند.
توجه رایات هولاکو خان بدیار مغرب پادشاه زادهٔ جهاندار و دولتیاری جهانگیر بود و امور بستهٔ جهان را گشاده بکرهٔ گشایش
رای و تدبیر او را صایب اجن گفتند و در بیلیک حاتم آخر زمان اوکتای قاآن آمده که تمامت پادشاه پسران ما را
جنابت دور غا اند یعنی قبای بالاپوش که موجب نمایش و آرایش باشد اما هولاکو خان و اولاد او رتبت
حجب دارند یعنی پیراهن شعاری که بی واسطه مماس جسد است و محل اسرار فرمان منکو قاآن بران جملت نافذ

البیت لابی العلاء المعری
المصراع من معلقة عنترة بن شداد
اوله
جادت یدای له بعاجل طعنة

کشت که باسوهٔ قبلای اغول جون یک از ده نفر و نفر در خدمت رکاب آسمان مدار پادشاه زاده روان شوند و
از پادشاه زادگان برادر خود تر پرستای اغول و پسران با تو بلغای و سرتاق و تونار و از قبل جغتای نکودار پسر
موجی و از جانب جیجکان بیکی بوقا تیمور با لشکر قبیلهٔ اویرات و از جوانب دامادان و نوینان و امرای اعلی
حدهٔ ع همه کاردیده همکاردان • معین شدند و از دیار ختای یک هزار خانه عملهٔ منجنیق که از راه تدقیق بجر ثقیل
اجزای ثقیل را بفنون همت و هندسه بیاورند در جمادی الآخره سنه خمسین و ستمائه کیدبوقای باورجی را در مقدمه
روان فرمود و ایلجیان مسارعت نمودند تا مجاز لشکر منصور از سرحد ممالک ترکستان تا اقصای روم و گرجستان
قوریق کنند یعنی انباب و دواب را از مراتع منقطع گردانند بحدی که عین گیاه چون گندم آدم غبن و گناه شد
پادشاه زاده بیست و چهارم شعبان سنه احدی و خمسین و ستمائه از اردوی خاص نهضت فرمود از پسران
جومغار اغول که پسر کوجکتر بود در اردو قایم مقام گذاشت و پسران بزرگتر اباقا و یشمت و تبشین و تکشین را
مصاحب گردانید و شاهزادگان تنار و بلغای چون طلایع نصرت و ظفر از پیش روان بودند و در حدود
المالیغ خواتین الغ نوین و هرغنه خاتون بخدمت استقبال قیام نمودند و صاحب اعظم مسعود بیک و امرای
ماوراء النهر ببندگی پیوستند و روزها جشنهای بهشت آثار ساخت تا بستان سنه اثنین و خمسین و ستمائه
در ایلاق مقام رفت چندانکه حرارت آفتاب فتور پذیرفت شعبان سنه ثلاث و خمسین و ستمائه
بر در سمرقند نزول فرمود و چهل روز حوالی آن مقام مینووش کار عیش و عشرت نظام یافت در منزل کش
عنانکش آمده امیر ارغون و صاحب عز الدین طاهر و بزرگان خراسان رکاب آسمان شرف را بوس یافتند
پل زمین بوس چون جیحون از سفاین پل بسته بودند و ملاحان موقوف داشته لشکر که کوه روئین بود
بسلامت از آب بگذشت بوقتی که مرغان نواخوان بالحان مختلف در چمن انجمن ساختند و زمین از
اعتدال زمان برگ و نوا یافت و چهارپایان قوت گرفتند قلع قلاع و هدم رباع اهل الحاد را در حرکت آمد
اول ربیع الاول این سال کوکا ایلکا و کیدبوقا با لشکری بقصبهٔ تون فرستاد چون روز بنیمه رسید آن عزت
ملک را تمام بکرفتند و حدود واشتو رکن الدین خورشاه برادر خود را شهنشاه با محتشمان قهستان ببندگی
فرستاد و اخلاص و ایلی و طاعت فرا نمود و باعزاز ایشان و حضور خورشاه و تخریب قلاع اشارت رفت
رکن الدین خورشاه مماطلت و تسویف آغاز نهاد و امروز و فردا و چاشت را ایلدا نام میکرد و از روی
جهل دفع و وسوسه قلعه را که حصانت و ذخیره نداشت حالی کرد و با پادشاه مغالطات و مخالطات اوکه سراسر
وساوس و شبهات مختلطات بود و معلوم شد از حکم یرلیغ جریک مغول که حرب را سرو مبنی بر ضرب
اسرا عبر نیه بیدار اند با لشکرهای خراسان و عراق آراسته گردانید و از جوانب در حرکت آمد نزد رکن الدین خ

در سیاق این امور را اول وزیر را و ثانی الحال برادر دیگر و در ثالث کودکی بشعیهٔ آنکه پسر اوست متعاقب میفرستاد
و افتتاح مینمود که یک سال مهلت دهند تا قلعه و هراس از اندرون او کم شود و الموت و لمسر که خاندان قدیم ضلالت
و جهالت است از خالی کردن معاف دارند و ایلجیان با بهانهای معلل و بهانهای نامقبول مراجعت میکردند هفدهم
شوال این سال چتر همایون اختر بر سر قلعهٔ کیوان رفعت که محاذی قلعهٔ میمون در افتاده اعنی محصنهٔ اهل فجور را افتتاح الدعوة خانه
چند سالهٔ حسن صباح ع چنانکه باد صبا جیب غنچه بگشاید • بگشادند بوقا تیمور و کوکا ایلکا از میمنه و بلغای و تونار از میسره با لشکری
از مکابره و مکاثره ایشان روز و شب ع همچون سر زلف بتان و لا و بر تونار • روان گشتند و از پس پشت کیدبوقا که ازکیدا و توقی
ناممکن بود پادشاه از قلب ع خروشان و جوشان و کوشان شدند • لشکریان چند حلقه بر مدارات قلعه بر مدارات براه
بزار خم بیت ای زلف تو صد حلقه و هر حلقه و صد خم • مسکین دل من ذره و هر ذره دو صد غم • قدم گزاردند از صراخ برولان
و صهیل اکدشان و غلو و غریو کوس و نای و غلغلهٔ نیدن خروش سنگها از فرق فلک تا کمرگاه قلعه گوش آدمی زاد کر شد بیت بنیزه کرده
سران چشم بد سگالان کور • بنعره کرده پیلان گوش خاکساران کر • عاقبت رکن الدین خورشاه سلخ شوال سنه اربع و خمسین
و ستمائه با جماعت اقوام و هر که بود و هرچه داشت بنشیب آمد و بتقبیل عتبهٔ خانیت استسعاد نمود و باعتراف جرایم
در موقف ندامت اعتراف کرد عواطف شاملهٔ شاهانه و عوارف کامل خسروانه خوف و یاس او را باستعطاف و
استیناس زایل گردانید رسولان خود مصاحب ایلجیان ایلخان بقلاع و بقاع دیگر فرستاد کوتوالان الاموت نزال را امتناعی
و نزول را امتنابی شدند شهزاده بلغای بمحاصره تعیین رفت سیلاب غضب در مواطن مواطن ایشان بستند و بنیاد الحاد
برکندند و آنچه موجود بود برداشت و اسلامیان میمون تغیبت ممنون منت و مرهون نعمت پادشاه زاده جهان گشتند
موضع ذکر چون فتح مملکت الحاد بدست اجتهاد پادشاه باروعت و داد دست داد صاحب علاء الدین را فرمان شد که
کتب خانهٔ ایشان را تفتیش کند مجلدی یافت که با مصاحف مصاحف داشته مشتمل بر اباطیل مذهبات و اضالیل معتقدات
حسن صباح که باصطلاح زمرهٔ افتضاح آنرا سرگذشت سیدنا خوانند اسم بی مسمی و ظلمی معمی ابو الحسن بن علی بن محمد
ابن جعفر بن حسن بن محمد الحمیری علیه لعنة اللاعنین اذ کان معتقده لعبة اللاعبین مذهب بر شیعه او من حیث الظاهر
نقیل شیعهٔ اثنی عشریه علیهم السلام و الرضوان و ظاهر شریعت را باطنی و احکام تنزیل را تاویلی گفته یعنی چون بر
بواطن شریعت عثور حاصل شد اگر در تنفیذ ظواهر اخلالی رود مضر نشوند و معرفت ربوبیت بوجود امام معصوم
منوطست و مجرد عقل در هدایت کافی نه اما قلعهٔ الموت یعنی آن آشیان عقابت حسن صباح در شب چهارشنبه
ششم رجب سنه ثلاث و ثمانین و اربعمائه بجنت هابط برانجا صاعد شد و از غرایب اتفاقات حروف الموت
بحساب جمل موافق تاریخ صعود است و این صورت بتر مزید توهمات بد طایل گشت حسن بمرور در حوالی الموت
دعوت بدعت آرای و اضلال جهال قوم بجوزنی و فتنهٔ انگیزی آغاز نهاد تا سلطان ملکشاه سلجوقی وزیر او نظام

استیصال طوایف ملاحده بالتمام

معتقدات باطنیه ملاحده

الملک طوسی همت بر ابطال و استیصال ایشان مصروف کردانیدند و قزل سارغ بمحاصرهٔ آن نواحی مارع
بیش از استخلاص خبر وفات ملکشاه برسید و آن لشکر متفرق شد حسن صباح کاردزنی را فریب داد و شب آدینه شهادت نظام الملک از کارد زنان
دوازدهم رمضان سنه خمس و ثمانین و اربعمایه نظام الملک را که خاتم وزرا بود بر وی کارد زد و درگذشت ملاحده در سنه ۴۸۵
و لقد صدق من قال بیت هو وزیر و عالم و شاعر که او طوسی بود • جون نظام الملک و غزالی و فردوسی بود • پسران
نظام الملک احمد و فخر الملک را در بغداد و نیشابور باندک مدت هم کارد زدند و این سنت موضوع شد و از قتل
و هتک و نهب و فتک ملاحده امن و امان از میان مسلمانان مرفوع جون میان برکیارق و پسران سلطان
ملکشاه منازعت ظاهر شد جنانکه بر صفحات تواریخ مسطورست رئیس مظفر قبول دعوت صباحی کرد و در
ارادت جنان راسخ بود که حسن صباح علوی مهدی را صاحب قلعهٔ الموت بدین صیغت در قلم برات داد رئیس
م ظ سه هزار دینار زر بهای قلعهٔ الموت بعلوی مهدی رساند جون بوی رسید ببوسید و سخن ناکفته زر تسلیم کرد
درین حال رئیس مظفر امیر داد حبشی بن التونتاق را منضبط کرد تا قلعهٔ کردکوه از برکیارق التماس نمود و مبذول داشته
آنجا رفت و در استحکام عمارت آن خزاین برداخت و بحصانت معقل و کثرت مال مستظهر شد و جند سال
در متابعت طریقهٔ حسن و مشایعت مذهب قبیح او بسر برد کار حسن بمظاهرت او حسن و نوایی یافت و از
اتباع خویش کیا بزرک امید را با لشکری از ملاحده بفرستاد و قلعهٔ لمسر که در رودبار الموت افتاده و دعوت
بی اجابت قبول نمیکردند شب جهارشنبه بیستم ذی قعده سنه خمس و تسعین و اربعمایه بکرفتند و سکان را قتل
کرد و بزرک امید بیست سال دران قلعه حاکم بود و حسن صباح بنیاد الحاد بر زهد و تقشف نهاد و جنانکه
در مدت سی و بنج سال زمان حکومت او دران مملکت بظاهر کسی شراب ننوشید و پسر خود محمد را بدین
تهمت بکشت و الحالة هذه تا نوبت سلطنت بسلطان سنجر مفضی شد از غایت سلیم مزاجی و پاک
اعتقادی کار ایشان فرو کذاشت حسن صباح بزرک امید را خلافت داد و خود در شب جهارشنبه بیست
و ششم ربیع الآخر سنه ثمان عشر و خمسمایه باسفل السافلین شتافت ناکاه بیت جانش بکی عطا داد و جسم
برداخت • هم ملک الموت کفت بلعنک الله • بزرک امید از خودی و بیخودی در ترویج سلعت
صباحی الحاجی مینمود تا فداییان ملاعین و ملاحدهٔ مطاعین فرصتی یافتند و امیر المومنین مسترشد را در معرکه شهادت مسترشد
ذی قعدهٔ سنه تسع و عشرین و خمسمایه کارد زدند بزرک امید در بیست و سوم جمادی الاولی سنه اثنین و ثلثین
و خمسمایه ملحد آباد در الحد آباد کردانید پسر او را محمد بحکم ولایت عهدی بر جای پدر بنزع خافض نصب کردند
للمولفه بدر ز مرد ک و زن کان ده و خود از خلب است • جون و خامت عاقبت بد رمفد در عهد قتل مسترشد
مقدر بود فاتحت جلوس منحوس پسر مدبر داعیهٔ قتل راشد بالله راشد و سلطان مسعود سلجوقی نیز هم بر دست ملاحده در شهادت راشد و سلطان مسعود سلجوقی

در اصفهان بکذشت محمد بن بزرک امید در سوم ربیع الآخر سنه سبع و خمسین و خمسمایه رسوم شوم الحاد از کفت
حسن بن محمد بن بزرک امید وارث دار الملک ضلالت شد و اقاویل اسلاف سوء با نکات حکمای یونان جون ظلمت
با ضوء مزدوج میکردانید و کلمات ظاهر تصوف دران زندقها تحرف مینمود خود را کمراه او را نسبت با پدران
امامی متفوق و عالمی مبرز بنداشتند پس بظاهر منع شعار شرایع کرد و در هفدهم رمضان سنه تسع و خمسین و خمسمایه
در پای الموت منبری منبری از معهد ضلالت نصب کرده للمولفه من بربام از تو کرتو نام آن نامی بری • و
جهار علم ملون رفع جون امام غشوم بمنبر برآمد و جون مرغ شوم بر درخت رقوم نشست و از تحمیدی فراخور
معتقد مذموم فارغ شده مژده داد که ابواب رحمت بمفتاح هدایت کشاده است و خباثت موعود منقود
شده و قبیح بن مذمم اعنی حسن بن محمد امام بحق و خلیفهٔ مطلق است و مولانا فاها بفهم ایشان را بجد رسانید و انواع
تکلیف برداشت جون از منبر نزول کرد و سماط عید کسترد و آنرا عید قیام خواند و بشرب خمور و نشر لهو و سرور اشتغال نمود و این
حسن باصطلاح بی استصلاح علی ذکره السلام کفتندی عاقبت روز یکشنبه ششم ربیع الاول سنه احدی و ستین و خمسمایه در
قلعهٔ لمسر او را کارد زدند و باسفل سافلین شتافت پسر او محمد در بدعتخانه و خیم پدر مقیم شد و جهل و شش سال در مملکت
قهستان بیزداد و مرا انجا باضلال مردم و اخلال قواعد سنت و جماعت مهلت یافت و کلمات فلاسفه کفر مستعار نیز مجرد بود
نه مرتجح در خلال الفاظ با اختلال معانی مزخرف درج میکرد و هر جند از ترکیب الفاظ حظی نداشت یازدهم ربیع الاول
سنه سبع و ستمایه خانهٔ حیات بپرداخت بزرکترین پسر جلال الدین حسن بود و او را نو مسلمان کفتندی جون بدرجهٔ بلوغ
رسید طریقهٔ الحاد را منکر بود و رسوم نامیمون ایشان را مستقذر بدین واسطه میان او و پدر بطر معاندت ممهد کشت
جون مملکت پدر یافت اظهار شعار شریعت کرد و قوم نامحمود را بانواع زجر و تهدید بر تتبع آثار اسلاف اخلاف معروف
کردانید و کتب خانهای حسن صباح و طوامیر ولایت را بحضور طایفه از صلحای قزوین بسوخت و بخط خود مکتوبی نوشت
مبنی بر التزام قاعدهٔ اسلام و بقضات قزوین داد و از دار الخلافه و دیگر ائمهٔ ایام بر صدق اسلام او محضرها نوشتند و باشارت
دیوان عزیز از وجوه کیلان جهار زن در حبالهٔ نکاح آورد و در سنه تسع و ستمایه سبیل حج با مادرش روان کرد و سبیل او بر
سبیل سلطان محمد خوارزمشاه مقدم داشتند و یکی از موجبات وحشت میان او و سلاطین خوارزم آن بود جلال الدین در
هلال رمضان سنه ثمان عشر و ستمایه لذات ربیع عمر را بر خود محرم کردانید پسر او علاء الدین نه ساله بود که بر جای پدر نشست
تادیبی و تعلیمی نیافته بود بدنیت رسانیده مشهور شد هر مساعی که پدرش در اصلاح قوم صباح بانجاح رسانیده بود عرضهٔ بطلان کردانید و باز
طریقهٔ الحاد پیش کرفتند جون در زعم و رغم ایشان آنست که امام را سن صبا و شباب و شیب متفاوت نیست آن کودک
کودن غبی هر حکم که بر فقیر و غنی کردی ممتثل بودی پس بی اشارت اطبا فصد کرد و خون بسیار که مرکب روح طبیعت مستفرغ
و مرض مالیخولیا نتیجه داد روز بروز علت غالب و جنون مستحکم میکشت و جون مجال رد بر قول او نبود باطل را حق می بنداشت و حق را

باطل میکذاشت نه هیچ مشفق را قدرت تنبیهی و نه هیچ دانا را فرصت تذکیری بود و شغل همه روزه او رعای مواشی و تطواف در مراعی
کوسفند داشت و پسر خود را رکن الدین خورشاه پیوسته رنجانیدی و بعضی از خواص بتهمت متابعت با رکن الدین ملقی
کردانید پس رسولی بفارس فرستاد و از اتابک مظفر الدین ابوبکر طلب طبیبی ماهر کرد چون از پس فدایان الحاد تمامت
ملوک اطراف منغص عیش بودند امام بهاء الدین ابراهیم بن ضیاء الدین الکازرونی را که حذاقتی شامل و شطری علم و عمل داشت
بفرستاد و آثار مهارت او در معالجت ظهور یافت ترحیب و نواخت کرد و اما مراجعت قطعا رضا نمیداد چون در آن
جاهل مجنون سخن عاقلانه تاثیری نداشت حکیم عاقل سر بجنون بر آورد **بیت** خرد چو رونق دیوانکان عشق تو دید • بصد
بهانه سر آورد خویشتن بجنون • **للمؤلف** لا تجنی علی التجنن منی • من رای هذه الشمایل جنا • بدین بهانه خلاص یافت علاء الدین شبی
شراب میخورد با دو سه غلامان و شتربانان هم در اصطبل کوسفند مست بخفت و دیر ست تا کفته اند **ع** رخت خربنده
به بنکاه شتربان آرند • روز دیکر او را کشته یافتند و بافواه کفتند رکن الدین را در قتل پدر با قوم مواضعه بوده والله یعلم بحقایق
الضمایر خورشاه چون قایم مقام پدر کشت لشکری را که در عهد پدرش نامزد ناحیت خلخال بود تجهیز کرد و قلعه شان زود بکرفت
و تاراج و قتل فرمود و آغاز مصافات با اعیان کیلان و دیکر ملوک اطراف چون اظهار مسلمانی کرد تا بواسطه حرکت پادشاه
زاده جهان هولاکو خان در ربقه تسخیر آمد بر حسب ملتمس او را بحضرت منکو قاآن فرستاد و فرمود که یاسای جنکیز خان و قاآن
آنست که از ظلمت آباد ملحد یک تن زنده نکذارند فرستادن او این همه را موجب تثقیل و تطویل بود بحکم فرمان در شهور سنه
خمس و خمسین و ستمایه او را با یسار رسانیدند و شعله اقبال صباحی چون چراغ نیم مرده انطفا یافت **للمؤلف** و ای سراج بالتراب
لا یطفی • و شمع دولت تحدی لازال نوره ساطعا اشتعال از سر کرفت **للمؤلف** و کان کذا ما دامت الشمس تطلع •

ذکر سوانح غیبی در حالت انجام کتاب چون این کتاب در بندکی حضرت **للمؤلف** و کم لجباه الراغبین لدیه من مجال
سجود و فی مجالس جود مغرز قبول یافت و بعواطف پادشاهانه و خلعت خاص و لقب وصاف الحضرة اختصاص
دست داد و آوازه تربیت مخدوم جهانیان **نظم** رشید دولت و دین عهد جهانبانی • که اصل حکم و حکم راست
در جهانبانی • جهان بندار چون او واو جهاندار ست • حقیقت آنکه بندار درین جهان ثانی • دامت ظلال دولته
شایع شد و اقبال و استحسان موالی عظام و فضلای ایام تالی آن کشت بعضی از افاضل منشیان در حضر ذکر
محاسن این کتاب میرفت تقریر کرد که در غرایب ترکیب و براعت تصنیف او شیوه سخن کستری و معنی رانی
هیچ نمی توان کفت همین قدر بیش نیست که مقاصد تاریخ در ضمن بدایع و صنایع دیر تر بفهم میرسد هر چند جواب بدان
خوب روی و کرمابه تمام است که پرسیدند چه عیب داشت یکی از عیب جویان کفت آب از حوض بسیار میریخت
بیت اذا المحاسن اللاتی ادل بها • کانت ذنوبا فقل لی کیف اعتذر • اما آن حضرت جواب فرمود و حاضران تصدیق
کردند که موضوع این کتاب بدایع ترسل و علم معانی و سخن رانیست و حکایت تاریخ بالعرض پیرایه آن صور ساخته و چند

من قصیده لابی احمد فی برزون ازیحی اوله
رعیته مثل السراج ضیا •

البیت للمطوعی

البیت لابی عبادة البحتری وبعده
علی نحت القوافی من مقاطعها •
وما علی بان لا یفهم البقر •

و چند جای شرح آن داده بدین موجب در اثنای این سفر چند بیت و چند رسایل مخترع چون رساله مدرسه سیّار
و رساله تصانیف خدایکانی و رساله نکشمشی و مقالت کوی و چوکان و رساله بینش و آفرینش و رساله عرض جنبه تهنیة
العید و غیر باتمام رسانید چنانچه لعاب سلاست از مجاری الفاظ آن جاری بود و بلندی آهنک موسیقار
معانی آن بعلاقه چنک ناهید میرسید و مع هذا فنون تجنیسات و ایهام و تلمیح و تصریح و ترصیع و تسجیع و توشیح و دیکر
تدقیقات شعری و تخییلات سحری را شامل می نمود **بیت** اذا جاء موسی بالعصا • فقد بطل السحر والساحر • و بی
شک مطالعه آن رسایل بر صحت این دعوی دلیل تمام باشد غرض چون رساله کوی و چوکان پرداخت یکی
از افاضل عهد بچوکان استحسان کوی لطفی میربود و میفرمود ماورای این عبارت در ظرف حرف نکنجد و همین است
حد سخن پروری **للمؤلف** خمست بر تو حسن و بوصف تو جز ترف • انصاف ده که ختم سخن بر که کرد • کفتم میدان
قدرت ازین فسیح تر و زبان بیان ازین فصیح ترست **للمؤلف** و لا ارتب لقولی ان رقصی • علی مقدار ایقاع
الزمان • اکر دواعی تربیت و اشارت تایید باشد میتوانم که در خلال الفاظ و نسق سخن طرازی اصول علم بیان
از مجاز و تشبیه و استعارت و کنایت و فصاحت که معظم معانی و اعجاز قرآنی مبنی بر آنست با امثله اربی بر
سبیل ایجاز و سهل ممتنع مبسوط و مضبوط ایراد کنم و اصطلاحهای متکلف و متعسف بر دیباجه عبارت نکذارم
بوجهی که ذکر مصطلحات و مسایل این فن سامع را از صرف فکر در آن بی نیازی دهد و چون تنبیه رود از غایت
وضوح مبتدی باز اصول و فروع آن هم معلوم کرد و بدین سیاق اقسام مجاز بیست و پنج کانه ۱ اطلاق علت بر معلول
۲ عکس آن ۳ ملزوم بر لازم ۴ عکس آن ۵ محل بر حال ۶ عکس آن ۷ اطلاق احد المتشابهین ۸ احد الضدین ۹
اقامت محذوف مقام مذکور ۱۰ مذکور مقام غیر مذکور ۱۱ مضاف مقام مضاف الیه ۱۲ تسمیه باعتبار
ما کان ۱۳ باعتبار ما یؤول ۱۴ باعتبار ما یتعلق ۱۵ اطلاق نکره بر عموم ۱۶ معرف بر نکره ۱۷ اسم شیء بر ما بدل ۱۸
آلت شیء بر شیء ۱۹ اطلاق کل بر جزو ۲۰ عکس آن ۲۱ مطلق بر مقید ۲۲ عکس آن ۲۳ عام بر خاص ۲۴ عکس آن
۲۵ وصف شخص بمصدر و آنکه مجاز بالغویت و آن در مفرد باشد و مجاز فی البیت کویند یا عقلی و آن در جمله باشد
و مجاز فی الابیات خوانند لغوی مفید و غیر مفید مفید مرسل یا استعاره استعاره مصرح یا مکنی مصرح تحقیقی
یا تخییلی و احتمال هر یکی اصلی و تبعی این جمله مجرد و مرشح یا غیر مجرد و مرشح و عقلی منقسم بکلام و غیر آن کلام
خبری یا انشائی هر یکی را از آن یا طرفین حقیقت یا مجاز یا مختلف اما کنایت یا مقصود و منتقل الیه تعریض موصوف
تواند بود یا تعریف صفت و این کنایت در نسبت باشد یا اختصاص صفت بموصوف و این کنایت در اثبات
باشد و صفت قریب یا بعید قریب یا ظاهر یا خفی و بعید بواسطه یا بوسایط و موصوف یا مذکور و از آن تلویح
و ایما و رمز و اشارت خوانند و آن مذکور باشد یا مقدر یا غیر مذکور و آنرا تعریض کویند و اما تشبیه را حد و قرینه و جهت

البیت لابی الفتح البستی وقبله
اذا احسست فی لفظی فتورا •
و خطی و البلاغة و البیان •

وعلاقه وعرض وادات واقسام شانزده کانه اعنی طرفین مشبه ومشبه به است بهر دو جوهر یا بهر دو عرض یا اوّل جوهر وثانی عرض یا بعکس یا زجوهر وعرض یا طرفین محسوس یا معقول یا اوّل معقول ودوم محسوس یا بر عکس ویکر ملحق بمحسوس خیالی وملحق بمعقول وهمی ووجدانی وشرح ترکیب وبساطت جهت وطرفین وامتزاجات آن ومراتب هشت کانه تشبیه وکیفیات جهارکانه محسوسات مختص بالکمیات کیفیت استعدادیه کیفیت نفسانیه آن واما فصاحت که عبارتست ازصناعتی نظری استنباط کرده ازاحوال سخن مبرا ازآنچه موجب نفرت شود ومحلّی بدانچه افادت زینت کند منقسم بمعنوی ولفظی معنوی خلوص الکلام عن التعقید لفظی مشروط بشرایط هشده کانه بنج داخلی وسیزده خارجی محسنا تش ذاتی یا عرضی ذاتی در بلاغت منحصر وبلاغت اینست که وصّاف بواسطهٔ حسن عبارت بکنه مقصود ازسخن میرسد مع ایجاز بلا اخلال واطالت من غیر املال وعرضی بر فصاحت مبنی وآن هر دو یعنی بلاغت وفصاحت بر علم بدیع مقصور یا عرضی معنوی یا لفظی معنوی دونوع ترتیبات وتبیینات اما ترتیبات مطابقه مشاکله مزاوجه مقابله لف ونشر جمع تقسیم تفریق جمع وتقسیم جمع وتفریق وتقسیم تأکید المدح ایهام اعتراض الکلام طرد وعکس توجیه مراجعت اشارت ارسال المثل استلاف حسن مطلع حسن فصل ووصل حسن تخلص حسن طلب حسن خاتمه تعلیق قسم ایجاز تضمین ادراج مساوات استدراک مراعات تجاهل عارف ابداع تحسین المستهجن واما تبیینات بروفق بروج اثنی عشر حسن بیان تعلیل ایضاح تفریع ایغال تتمیم احتراس تأکید استطراد تکمیل تهکم تذییل واما محسنات لفظی تجنیسات عشره مفرد آن هفت تام ناقص زاید مطرف مکرر خط مشوش اشارت ومرکب سه متشابه مفروق مرفو ورد العجز قلب وانواع جهار کانه آن تسجیع ترصیع توشیح ترشیح تردید عطف تعدیل حذف تجزیه تشطیر تطریز تسمیط موصّل مقطّع خیفا رقطا هوارده احتذا نقل سلخ ومسخ وفسخ مزلزل اطراد تنسیق صفات اعنات ذوطرفین ذوقافیتین تضمین المزدوج الساب تفویف تصحیف جون سخن بدینجا رسید ناساخته برین ترتیب تحسین وآفرین کرد واقتراح درصورت الحاح فرمود والعِدَةُ دَین تقاضا دامن ضمیر کرفت بس بمراقبت خاطر وخامه رساله فرمود بی تشبیه ودر تشبیه تشهیر فضل وتشویق افاضل جهار خاتمه کتاب ساخت الرسالة التشبیهیة خلعت بهاء الکتاب شکر وسپاس سزا آفریدکاری که جناب عزّت او مبرّاست از ندّ ونظیر وشریک وشبیه ازان جهت که علاقه بطرفین اعنی المشبه وبین فی القوة وقرینه وغرض ازتشبیه که اشارت بدان حکمتیست بموافقت جیزی مر دیکر را در یک وصف یا بیشتر منقطع الوجود بس مناسب صفات او سلبی آمد لیس کمثله شیئ قادری که نوع انسان را در تشبیهات معقول بمعقول ومحسوس بمتخیّل وموهوم وتوجیهات جهات جوهر وعرض برای علم معانی رتبت علم البیان داد ودر بنان اینان استقرار تبیان تبیان را کلک جاری اللسان نهاد صانعی که از قطرهٔ آبی زیراین کلشن نیلوفری ارغوان رخساری جون کل برکس طری برفراز

فراز قامتهای عرعری آراسته داشت بیت بردوم ازین باغ بری میرسد • تو تر از نغز تری میرسد ٢ وجانهای بایسته بلدوار سروش شایسته بر مملکت تن فرمان روا کذاشت ٣ آفتاب زر کرا بیت کانّها بو ثقة احمیت • بجول فیها وهب ذوایب • جهت حقیقت اسنادحسّی در حقّهٔ افلاک روح آسا حیات بخش جهانیان کرد ع والشمس کالرّوح فی اجرام افلاک ٤ جان پاک را در تصرف مرزخاک کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماءً جهت حقیقت اسناد عقلی آفتاب وش بکشت مملکت آرای داد ع والرّوح کالشمس فی اشخاص انسان • در صبح مسرّت صبای صنع او از • نکهت معنبر غنچه مانند نفحت جیب عروسان خون غیرت در جکر نافه ختن انداخت وانّ للعبیر نحراً ودرشب مسارات طبیب الطاف ش ٦ اخلاق دلنواز دوستان را ع کالطیب الامان ونیل الامانی • مرهم جراحت سینهٔ مهجوران ساخت وانّ من البیان لسحراً ازشان منقبت او ٨ قبلهٔ معقل معشوقان کوی معنی لطیفست درخاصیت روح افزای وازقضای مبرمش ٩ عهد وپیمان دلبندان برقیت درخشنده وبادی جهنده دربای نابرجای ١٠ نسیم سفیم عبهر شمیم جون نفوس قدسیان صفا کستر ١١ وبخور مشک اندود عنبر آلود جون اخلاق بهشتیان معطر بر روضهٔ منور بیغامبر ما محمد مصطفی کلغنسان صلوات نامیات ومجمره کردان تحیات زاکیات باد ١٢ ما طلع الصباح کوجه الغید ١٣ وبدا محیّا الحبایب کصباح العید نقّاد نقود فضل را معلوم باشد که ١٤ سخن خوب کوهر خوشاب است کلمّا زاد حلواً ولطافة تضاعف ثمنه تا بجایی رسید که شرح محاسن آن در حوصلهٔ عبارت نکنجد سیّما که طبعی برق وش معانی روح صفوت آشنا بر تربت عقل حیات منقبت در کنار آغوش زهره زهرا برورده باشد انجام این کتاب در مقام محوّل ومقام دردنیا خود محوّل است نظم صبحش چو عذار دلنوازان • مرغش چو سرود رود سازان • آن جهره نمای برج هشتم • وین کیسه ربای عقل هشتم • آخر اسفندارمذ ماه دست داد من سنه اثنی عشر وسبعمائه بوقتی که عارضان لشکر ربیع بجبال نرکس نیم خواب بیت اعلام یاقوت نشر • ن علی رماح من زبرجد • برمی افراشتند وبقوت وهمی خار برتن خشن خوی دامنکیر را کمخالب المنیة در کوشه شمیجه مشهر شق زده کل نازنین بیکر کوتاه عمر می آویختند وباد صبا از سر وجد او را این دم وجدانی میداد بیت کانچه تو داری زحسن نام ندارد • جشم بدان دور باد ازانکه تو داری • وطفل غنچه هم در بردهٔ نهفت باساز بلبل میکفت بیت شربت بکاس الحبّ فی المهد شربة • حلاوتها حتی القیمة فی حلقی • ودر طرفی نهار جرخ دوّار وجمن آوار نمود ازاین ترکیب عجیب تشبیهی بود بیت وکان اجرام السماء لوامعاً • درر نثرن علی بساط ازرق لمؤلفه سر شاخ ازشکوفه کشته جنبان • جو یاسمن که شد درخشنده مایل • واقراد طیور درصنعت افراد مبر ابید ند لمؤلفه بنفشه بر سر نه برنهاده • جو کرد عارضش زلفین حایل • غرض ازتشبیب این تشبیه آنکه در مجلسی از مجالس بیت بزم را آراسته جون روی خوبان در خوشی • مجلسی جون کار مقبل بی تکلّف ساخته • شاهدان بدیع جمال بر حسب الغرض المرکب من الامور الاربعة

تعریف البلاغة

بیتی عند الامعان **بیت** مدت عمرا او مالت خوط بان • فقاحت عنبرا او رنت غزالا • در نشست و خاست و غنج و
ناز آمدند و ارباب طبع و اصحاب نظم مقابل تقریر بیت در تشبیه اول بنا بر سلاست ارکان اربعه تا جابرا بهشت
هشت در نمایند مطارحه تشبیه بماه آغاز کردند یکی گفت و عدکالقمر فی الصباحة **بیت** نگارم چو ماهست اندر نکویی • که
دیدست ماهی بدین حسن بر رویی • دیگری گفت **بیت** بنامزد چون ماه بود در خوبی • ولیکن از نظرش مهر گشت
روز افزون • دیگری گفت **بیت** ماهست بتم ببین چه روشن گفتم • سروست نگار من بلندست سخنم • دیگری
گفت **بیت** جانست بشیرینی و عمرم بعزیزی • ماهست بخوبی و صنوبر بشمایل • دیگری گفت **بیت** تعالی الله رو دلدارم
چو ماهست • چنین مهرویی و دلداری کرا هست • دیگری گفت **بیت** چون ماه چارده شبه بنمود روی خویش •
وز شرم ماه رفت بمغرب درون نهان • دیگری گفت **بیت** دلدار ماه و من بشده تار قصب زغم • تار قصب
زماه نبیند بجز زیان • دیگری گفت **بیت** ماهست اگر دیدی ماهی که کمر بندد • سروست اگر باشد سروی که سخن
گوید • و تاثیر و تقریر بیت و محاکات و تمثیل را زبان حال در جواب مقدر مقابله تشبیهات مذکور میخواند **ع**
عهد تو نقش سرابست و لله الحمد • نعت اقیدمن و وعده تو نشیه باد • و چون یاقوت سیال در ساغر چون
هوای منجمد **ع** آب فسرده که در و آتش ترست • ترغیب عشرت را حاضر آورد و از روی او از وصف بلیغ بر
دست ساقیان کالبدر بل اجمل و کالبان بل امیل تزیین را بنهادند و عقل جهت امکان وجود این خطاب
میکرد **بیت** کز آب و گلی و برتر از آب و گلی • در جان بودلی و خوشتر از جان بودلی **ع** وان فی الخمر معنی لیس فی العنب •
و در مجاری اطراب که نازکتر از لطف تخییل و حسن استطراف بود آب صافی از نایژه زرین ابدان **بیت** کوبی زرز
بخته همی پوست بفکند • ثعبان سیم پیکر پیروزه استخوان • بمرغزاری متواج از شقایق **المولفه** کانه کان جبین تلحظها بحر
من المسک موجه الذهب • **ع** والحالة هذه و هذی حالت • نقت بلطف حق تعالی حاصل که چون بمطالعه انصاف
بخش افاضل مشرف شود و در رنگ آمیزی الفاظ و نقشبندی خیال و معانی روحانی شمایل این کلمات امعان کنند
دانند که **نظم** زکرده برخ برنگارش نبود • جز آرایش کرد و کارش نبود • بت آرای چون نقش ارژنگ دید • سر انگشت
حیرت بدندان گزید • و انصاف داد که گلدسته گلستان تشبیه بیخار شبهت مشابهات برشاخسار لطف تقریر
عرضه دادن و بچنین عبارت زلال آسا در خلال خطبه وحدت پیوند و مساق اوصاف ربیع صنعت بدیع
از ایهام و اغراق و تسجیع و تمثیلات موثل و تفسیحات بیبدل بر دامن ذکر خمر و تغزل و مجلس بزم و منادمات بستن
گواهی امین است بر خاطر سحر آفرین بل اعجاز مبین و نیز مصداقی باشد بر آنکه تا غایت این طریقه مقدور سخن رانان
جهان نبوده و اگر فاضلی طریقت این معنی بر مبالغت و رعونت حمل کند و گوید تواند بود که بعد از ین ساخته آید اما
بما رسیده جواب آن باشد که هر آینه متابعت طریقی مسلوک از اختراع طریقه مرتجل آسانتر باشد التماس نمایند تا

تا معجز نمایان سخن و فضلای عصر که فارسان حلبه علم معانی و بیان باشند جهت مشابهت یکی یا بیشتر از اقسام پنجگانه که
در صدر رساله یاد کردیم با امثله و مناسبات این فن هم برین طرز بپردازند **ع** وقد قیل زغر و رتصاهی سفر جلاء اگر توانند
ساخت تا این فقیر بیازد که با وجود بدیهیم اند یاری از اخوات جدا نمانند حکم بر امکان مثل آن در سالف توان کرد **المولفه**
و الآفاق عاقر و شکو **المولفه** ختند و ساز ند و ساخته خود نیست • آری و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و السلام رب
اختم بالخیر و الحسنی **خاتمة الکتاب والحمد لله الملک الوهاب** چون فایده علم تاریخ و تجربت احوال گذشتگان
آنست که زیرک خردمند بدان پند گیرد و از موجبات شر اجتناب نماید خواستم تا بر مواعظ و نصایح که دین و دنیا را
سودمند باشد ختم کتاب کرده شود و از عواید حکمت و فواید سخنان ائمه هدی **ع** مخلخلها من الخلخال خالی • نماند و در
تلفیق ان حبلک علی غاربک بر مطیه قلم خوانده آید چه نظر در متانت معنیت و سهولت دریافت و استفادت سایر
طبقات و الله ملهم الخیر و السعادات پس تیمن را افتتاح بالفاظ در بار پیشوای امت که اگر نه او بودی در بینش و ای
امت کرده میشود چه بدر موعظت و ارشاد که از صدف صدق بحر زاخر نبوت زاید یا در سمط مطابقه با آن
انسلاک یافته بود عقد کردن عقل و زیور صور یقین را شاید فقال علیه السلام لا مال اعود من العقل و لا وحدة
اوحش من العجب و لا عقل کالتدبیر و لا حزم کالتقوی و لا قرین کحسن الخلق و لا میراث کالادب و لا فایدة
کالتوفیق و لا تجارة کالعمل الصالح و لا ربح کالثواب و لا ورع کالوقوف عند الشبهة و لا زهد کالزهد فی الحرام و لا
علم کالتفکر و لا حسب کالتواضع و لا شرف کالعلم و لا مظاهرة کالمشاورة فاحفظ الرأس و ما وعی و البطن و ما
حوی و اذکر الموت و طول البلی از ترجمه الفاظ مرتضوی این گوهر خوشاب حکمت بنوک قلم الماس وش سفته گشت
هر که عیب خود دید غافل شد از عیب دیگران و هر که شمشیر ستم برکشید هم بدان کشته شد و هر که برادر خود را چاهی کند
با چاه در ان افتاد و هر که هتک پرده دیگری روا داشت در کشف عورات حرم خود سعی کرد و هر که بر مردم تکبر نمود
خواری یافت و هر که سفاهت پیشه ساخت خود را هدف دشنام و سخن نافرجام گردانید و هر که مجالست علما
برگزید موقر گشت و هر که فعلی از افعال بسیار کرد او را بدان شناختند پس فرمود نیست با قطیعت رحم افزونی
و نه با فجور توانگری بس علمها رفیق است و خوش خویی و آفت آن حماقت و ستیزه جویی هر آنکه حساب نفس خود
کرد سودمند شد و هر که از ان غفلت ورزید زیان زده گشت و هر آنکه ترسید امان یافت و هر آنکه اعتبار
گرفت بد بنید و هر آنکه دید دریافت و هر آنکه دریافت دانست درویشی از جمله بلاهاست و سخت تر از درویشی
بیماری تن و سخت تر از بیماری تن بیماری دل و توانگری از جمله نعمتهاست و فاضلتر از توانگری صحت بدن است
و فاضلتر از صحت بدن پرهیزکاری دل پرسیدند که عدل فاضلتر یا جود فرمود که عدل نهادن چیزهاست در موضع
خود و جود بیرون بردن چیزها از موضع خود دیگر عدل فضیلتی عامست و سخاوت عرضی خاص پس عدل شریفتر

باشد از سخاوت آن شجرهٔ فکاهت نوباوهٔ بوستان خلافت الحسین بن علی رضی الله عنه وعن ابیه این ثمرهٔ فواید اقتطاف کرده اند نیکویی نشناخت هر که طالب آن نشد و بدی نشناخت هر که خود را از آن دور نداشت این سخن با قلت الفاظ بر معانی بسیار مشتملست چه معرفت اشیا دو قسم است یکی موجب منفعت و دیگر موجب مضرت وحق تعالی مردم را خرد در دماغ از آن جهت ودیعت نهاد تا در طلب منفعت سعی کنند وخود را از مضار ومتاعب نگه دارند بلکه سایر حیوانات را در قوت این تمییز با نوع انسان مشارکتست و این نیز از اسباب دفع مضار وجر منافع بر حسب مصلحت وقت وقدر استعداد ساخته ومهیا و از امیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه این فصل الخطاب روایت کرده اند که او را گفتند فلان کس بدی را نمیشناسد گفت سزاوار باشد که در آن افتد از قلاید افکار محمد بن علی این فراید معانی یافته اند چه زشتست بدخویی نزد ظفر یافتن بر مقصود واندهناکی در حالت نزول بلا و زفتی بر درویش وسخت دلی با همسایه ومخالفت با یار و بدخویی با اهل و دراز کردن دست در قدرت وغیبت همنشین را و دروغ در سخن وسعی در منکرات وغدر از سلطان وسوگند خوردن از ارباب مروت از مأثورات اقوال محمد بن علی بن موسی رضی الله تعالی عنهم نوشته میشود این معانی متین والفاظ بهی بهتر از بهی کنندهٔ آنست و نیکوتر از نیکویی گویندهٔ آن و افزونتر از دانش بردارندهٔ آن و بدتر از بدی خواهندهٔ آن و ترسان تر از ترس ارتکاب نمایندهٔ آن از خوان حکمت لقمان نواله این نوال نصیبهٔ جان طالبان آمده نشناسند حکیم را جز در حال خشم و دلیر را جز در روز جنگ و برادر را جز وقت حاجت بدو معونت بر تحصیل مکارم اخلاق از علم است بر اضداد آن چنانکه معاویه گفت آفت مروت کبرست و آفت خلق همنشین بد و آفت علم خاموشی و آفت حلم خواری و آفت سخاوت اسراف و آفت فضل بخل و آفت سخن فحش و آفت عقل عجب و آفت ظرافت صلف و آفت حیا ضعف و آفت جلادت کاهلی و آفت خاموشی فرو ماندگی در سخن صاحب کلیله این لطایف حکم در تضاعیف کلم درج کرده بهترین یاران و برادران آن باشد که در نصیحت مبالغت کند و بهترین دوستان آنکه از نفاق دور بود و بهترین اخلاق آنکه بر پرهیزکاری معاونت نماید و بهترین سلاطین آنکه بطر در وی راه نیابد و بی نیازترین توانگران آنکه اسیر دام حرص نگردد و عاجزترین ملوک آنکه مهمات ملک آسان گیرد و نظر در عواقب کم کند فرفوریوس که وفور فر رؤس حکمت از الفاظ او مستحصلست فرموده اگر چیزها باشکال و نظایر ممیز و متحقق شدی دروغ با بددلی یافتندی و راست با بردلی و تن آسانی با نکوکاری و ظفر با بردباری و خواری با حرص و عزت با قناعت و امن با عفت و سلامت با تنهایی یکی از نقاد نقد حکمت عیار این معنی را بر محک تجربت زده

زده نیکویی نباشد در گفتار جز با کردار و نه در صورت جز با معنی و نه در مال جز با سخاوت و نه در دوست جز با وفا و نه در علم جز با عمل و نه در خدمت جز با حسن ادب و نه در زندگانی جز با صحت وامن وشادی لذات دنیا منحصرست در شش قسم اول لذت یک ساعت و آن مباشرتست دوم لذت یک روزه و آن مجلس شرابست سوم لذت سه روزه و آن استراحت بدن است بعد از استحمام چهارم لذت یک ماهه و آن نشاطست بعرس وسماع پنجم لذت یک ساله و آن ابتهاج و فرح است بفرزند ششم لذت همیشگی و آن ملاقات برادران و دوستان است در سعت وقدرت خاطر فیلسوفی تاج ارشاد مسترشدان را بگوهر شب افروز این مناصحت بیاراسته است بسیار چیز باشد که بی قرین و معین خود سودمند نیفتد علم بی ورع و حفظ بی عقل و جمال بی ملاحت و حسب بی ادب و شادی بی امن و حکم بی عدل و اعتماد بی تجربت کلمهٔ چند که بکر فکر بنده و صاف است چندی در صنعت مطارحات و تمثیلات و بعضی اسوه بالمواعظ والامثال محرر میگردد ع لعل یفید الناس عند الحوایج • هر که هزل گزید گزند زمانه زمانه ببیند دیگر آز از آثار روان و جویبار نیاز تبار بلا شمار دیگر هر کس که نیک کرد با بد هم روزی جزای خویش یابد دیگر چون دوستی بر جاست تکلف برخاست دیگر هر آنکه بزرگتر بخرد بزرگتر بخرد دیگر ای دل تنگ باز بین و بیک ناز بین خرسند شو و جویان خوبان بسیار مباش و الا ترک برگ عافیت عاقبت خواهی چو آهی کردن بیت کردن زن بزن مکن غل چو قرابه در گلو • آب رخت بساغری چند چو جرعه ریختن • دیگر نابنده یابنده اثر ابر احسان باشد خداوند ع جدا و بد شمرد در بندگی • دیگر روزگار از سرو و یاسمین مهزول یاسمین حریر و خشک تر و خشک هیچ باقی نخواهد گذاشت دیگر چهار چیزست که وجود آن لازمهٔ حصول چهار چیز دیگرست اول نکوکاری گزینند تا گفتار بکردار جمال گیرد دوم تواضع شعار خود سازند تا در دل خلق شیرین گردد سوم خود را بعبودیت بدانند تا خدا را بربوبیت بشناسند چهارم ثبات در کارها اختیار کنند تا بمرادها ظفر یابد چهار چیز آنکه انعدام آن رهینهٔ انعدام چهار چیز تواند بود اول ضجرت ننماید تا حیرت مستولی نشود دوم دوستی دنیا در دل ندارد تا غم بیهوده تاختن نیارد سوم از یاد حق غافل نباشد تا چراغ دل فرو نمیرد چهارم در کارها لجاج نبندد تا در خرشدلی بر خود نبندد ثبوت چهار چیز مستتبع انتفای چهار چیز یافته اند اول تکبر را پشت دست زنند تا پای در سنگ مذلت نیاید دوم نهال در زمین برومندت اند تا ثمرهٔ پشیمانی نچینند سوم مزاح را با اقتصاد مزاج بخشند تا بخصومت نینجامد چهارم طاعت را با خلاص بیارایند تا سعی ضایع نیفتد انتفای چهار چیز مستدعی ثبوت چهار چیز دانسته اند اول بد نکنند تا آمن زیند دوم ترک قناعت نکنند تا توانگر باشند سوم درهم نشود از آنچه آید تا شاد شود بدانچه باید چهارم دروغ نگوید تا وقار بر قرار بیند دیگر مطیبهٔ اذکرونی بجزا اذکرکم نیست و مغتبه انسوا الله جز فنسیهم نباشد یحبهم را ثمرهٔ یحبونه دان و اوفوا بعهدی ضامن علقهٔ اوف بعهدکم

خوان ادعونی مغناطیس وقت استجب لکم آمد و رضی الله عنهم رضوان راهنمای و رضوا عنه شناس و لئن شکرتم
علت وجود لازیدنکم گشت من یطع الرسول چهره گشای شاهد فقد اطاع الله است و من رآنی ابینه زود و
فقد رأی الحق دست و لئن جاهدوا فینا جز در گردن لنهدینهم سبلنا حلقه نشود و چون من کان لله غمزهٔ
دلال زد و لنواز کان الله له جمال وصال در همه حال ارزانی داشت بیت مرد باید که بوی داند برد • ورنه عالم پر
از نسیم صباست • دیگر قناعت در امور دنیاوی صعوبت فصال از مانوس و فطام از مالوف دارد امّا بتدریج
چون دیگر کارهای طبیعی بآسانی دست میدهد نبینی که بچراغی از خورشید خرسندی توان بود و باندک شمیمی از طبله
عطار و حدیقهٔ گلزار استرواح توان نمود اشارت ده خصلت مذمومست و بنسبت با ده طایفه مذموم تر
اول مضایقه در ملوک دوم غدر در اشراف سوم دروغ در قضات چهارم فریب در عالمان پنجم خشم در
نیکوکاران ششم شره در توانگران هفتم مصیبت در پیران هشتم بیماری در طبیبان نهم خودبینی از عاقلان
دهم کسالت از جوانان و ده چیز محمودست و بنسبت با ده گروه مستحب و مندوب تر اول طاعت
از جوانان دوم شفقت از خویشان سوم فروتنی از بزرگان چهارم شکر از درویشان پنجم بی تکلفی از توانگران
ششم حلم از پادشاهان هفتم صبر از مصیبت زدگان هشتم ثبات از دوستان نهم راستی از تاجران
دهم ورع از عالمان هر کرا در دنیا ده عادت پیرایهٔ مفاخر احوال و سرمایهٔ مآثر اقوال باشد اعنی با حق بصدق
با خلق برفق با دوست بوفا با دشمن بنفاق با دانا بتواضع با نادان بحلم با مهتران بخدمت
با فرودستان بشفقت با سلطان بطاعت با ظالم بممانعت هرگز از گردش
روزگار نخروشد و ناخن ندامت رخسارهٔ جان او را نخراشد یا ایها الناس قد جائتکم
موعظة من ربکم و شفاء لما فی الصدور و هدی و رحمة للمؤمنین قل بفضل الله و
برحمته فلیفرحوا تمّت ذریعة النصایح و لسان العقل بالایقان صایح
و باتمامها للمؤلف تم الکتاب و ربنا مشکور • و له الدنیا نائل
موفور • ثم الصلوة علی النبی محمد •
ما یقرأ المحفوظ و المسطور •
جلد رابع از نسخه که بخط مصنف بود
نبشته و مقابله کرده
آمد و بالله
التوفیق

هر سپاسی که ساحت اوضاع و اضلاعش مصون از مساحت خیال و اوهام تواند بود و هر ستایشی که
انوار ستایش متعالی از مدارک عقول و افهام در تصور خواهد آمد جناب عزت الوهیت را که عزت جوب
وجود و العزة الواجبیة جلت ان تدرک الأبعزة الادراک الواجبی صفت حقیقت اوست مسجودی که
چون فیض جود او ذوات ذرات اکوان در جهات صفات و الوان مست جود وجود کرد اند صفت
اضافی سراپرده جلال او این زیبد که الخالق الباری المصور له الاسماء الحسنی و چون ذات مقدسش متحیز و
منقسم نیست او را جزء نباشد پس او را جنس متصور نشود و چون جنس در حساب نمی آید فصل ممکن نبود
و چون جنس و فصل هر دو مدرک نگردد او را حد نتوان گفت و چون او را موضوع نبوده پس ضد او در آینه
وجود چهره ننماید و چون نوعیت وجود او را جز ممتنع نیافته اند ند او اطلاق نکنند و چون عرض نتواند بود و تصور تغیر جناب
صمدیت را نشاید لاشک صفت سلبی لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا احد مثابه نعوت الهیت و مشاکل صفات هویت
او آمد و چون تمامت مبصرات و مسموعات معلوم علم شامل و مقدور قدرت کامل اوست و در همه ممکنات این
صفت ناممکن بود در صفات مرکب حقیقی و اضافی بهو العالم القادر لیس کمثله شیء و هو السمیع العلیم او را توان گفت
و بس ع ترا اندانکس ترا نو دانی و بس • و چون سرتاپای کاینات از جواهر عقول چالاک و ارواح مجرد پاک و اجرام گرانت
افلاک تا کره اغبر خاک و سکان آنکه از کان ارکان بیرون آمده اند هیچ بروی مکنت سبقت نداشت در صفت مرکب
از حقیقت و سلب ازلی و قدیم حق او را اطلاق کردن حق مطلق تواند بود و چون هستی او مبدأ همه هستیهاست و بروی
هیچ هست سابق نه و همه ممکنات از وی هست شده و کس بعد و لاحق نه در صفات مرکب از سلب و اضافت و السلوب
و الاضافات لا توجب کثرة فی الذات ع شد نور یقین ظاهر و برهان باهر • که هو الاول و الآخر و غنی عن الکل فی الاول
و الآخر قومی صنع از صانع بینند چون شعاع از آفتاب سنریهم آیاتنا فی الآفاق اشارت بدان باشد و قومی صانع بینند
پس صنع یعنی آفتاب بینند پس شعاع او لم یکف بربک انه علی کل شیء شهید بران گواهی میدهد پس آن قوم قاصر نظر

الحمد و المطر
العزیز
...

نظرند که اول را آخر بینند و آخر را اول زیرا که موجد اولست و عالم در ذات خود آخر و عالم اولست و موجد آخر و در نظر اینجا
گفته ام نظم خورشید ندیدیم و بدیدیم شعاعش • القصه نتوان گفت که قاصر نظرانیم • خورشید چو بینیم و شعاع از پس خورشید •
آنگاه نتوان گفت که صاحب بصرانیم • باز قومی صانع را در صنع نیافتند و قومی صانع را در صنع کم یافتند مافی الدارین الا الله
ع در کوزه تراییم اگر آب نخوریم • لاجرم ابلهان این قوم را سوفسطائی نام نهادند و ندانستند که نظرشان کل شیء هالک الا وجهه
بیدا اند و کل من علیها فان خود را اوان نمودند و بیقین وجه ربک با ایشان غمزه زد آری یکی از ما یافت خود خبر ندارد و دیگری
در یافت از خود خبر ندارد و باد شاها اگر بیت معبد و مغ بود و بدید آرنده هر دو توئی آنجا که سرحد همه یکیست از سرحد همه یکیست
ع من بر یقین خویشتنم گر ترا شکیست بیت چون بدانستی که عالم جمله اوست • باد بیمایی مکن چون زلف دوست •
او بدانداو بی او کو شود • دوست چون هم اوست پس هم اوست دوست • نغز مغزی ای که با دامت غدا خوش بود خوشی
گر برون آید زپوست • هر که چون نرگس نشد بینا درو • راستی چون غنچهٔ گل تنگ خوست • سرو مینا وش که در رقص
آمدست • حالتش از نغمهٔ لبهای جوست • طبع وصاف از صفاتش شد چنین • با رخ گل بلبل اندر گفت و گوست •
فیض لطف لم یزلی از ازل تا ابد متلاحق است و بدین نظر هر چه هست و هر که هست مثلا حق باید پنداشت چه هر
دل که حقیقت حق بر وی نا پیداست یقین شد که حق او را از مقام پندلست در پنداشت بیت هر که او عاشق آن
زلف و لب در رو باشد • هم از و زنده بود و باشد و هم از و باشد • و درین حال صورت انا الحق منصوری هر آینه در
آینهٔ وقت معاینه کرد و در سر لیس فی جبتی سوی الله سر از جیب غیب لاریب بیرون آورده در نظر جلوه
آغاز کند و معنی خلق الله آدم علی صورته و ما خلق الله شیئا اشبه به من آدم ذرات مکونات را روشن و هویدا
شود و از بحر سخن بسطامی سبحانی ما اعظم شانی که بحری بس طامی است غواص جان را گوهر گرانمایهٔ توحید بدست آید
بیت چه میگویم نمیدانم تو میدانی که میگویم • چو من گویای نادانم تو خود میگو که میدانی • عقیب این حمد بیقیاس بر عدد
نفوس و تکرر انفاس از تحیات ار تحیات حیات بخش و از صلوات صلات متواصلات بر روان مطهر
صدر صفهٔ صفا و نقطهٔ دایرهٔ اصطفا محمد مصطفی باد و اهل بیت و یاران وی بروان او را بیت سلام کقطر المطر
المطر هاطل • سلام کنحد الورد و الزهر غاسل • اما بعد ع و فضل الخطیب بفصل الخطاب • رعایت الکان
حدائق علوم فضایل و حمایت سالکان طرائق نجوم دلائل اسبال اذیال تفضل بر ارباب فضل و تقوی و ادلال
ذال تجمل با اصحاب عقل و تقوی سیما طایفه که حیاض معانی بمعین عبارت غرا مالا مال داشته اند و ریاض مبانی
بنسرین استعارت زهرا با جمال گذاشته گاه از ازهار منثآت دلفریب و انوار مبدعات با فر و زیب ایشان
بیضهٔ ممالک جهان روضهٔ ارائک جنان نموده و گاه با آثار نثار خامهٔ عنبر سرشت بازار کارنامهٔ هشت در بهشت
برهم زده نثر غنیمت بیش ابنای زمان مورود و نثر یعنی در ارجای جهان مودود و مطر بقضیت بمکارم اخلاق

معمور و حقیقتی از مغارم اخلاق مهجور و تا بر نو گل چمن تو گل صبا بوده و بر بلبل زمن غلغل صهبا فزوده شمامه بر صنایع
آداب و نحاریر بدایع الباب جالبین علیا جرة من الفضل کریمة و جالبین البنادرة من البذل بتیمة معلنین اسرار
الصیاغة فی الصناعة مغلین اسعار البلاغة فی البراعة طاعنین فی العدی باوفی قناة ضاربین للعلی باتقی ظباة و جماهیر
صناوید ایام و مشاهیر صید انام شهریاران عاقل جهاندار و دولتیاران کامل کامکار ع همان به که نیکی بود یادگار بر تخته
سیه سفید لیل و نهار نقش کرده و خاطبان عرایس فرماندهی و جالبان اوانس روزبهی بر مقتضای بیت مرور عیشک
فی الخلق المطاب بهی • والخیر مغتنم والذکر غر به • آثار الطیبة عطر دماغ و تمیمه سطر بلاغ رنجان مفارق نیکنامی و عنوان
علایق شادکامی و سمت داغ ران اذهان و نزهت باغ جان احسان و کتابت فص یقین و اصابت نقش مراسم
دین و دمدمه بر صدای امانی و زمزمه خوش نوای مثانی ع ان الثناء کفیل عمر ثان • شناخته و دانسته بیت و دانسته اند
کابلق ایام تو سنست • در باغ دهر خار و گل و بیر و سوسنست • این مقدمات مبرهن و دعاوی و این کلمات کلشن
مطاوی مبنی بران و منبی از آنست که بنده وصاف آنکه زاده اصداف انصاف واده اوست و همواره باوای
دعای عرش فرسای مسامع ملائک قبة علیا را معطر داشته و در اثنای ثنای فرش پیمای مجامع ممالک قبة غبرا مزین کردانیده
در ازای اوصاف رسقات صابی ریقات صافی نموده و از انواع ابداع و تجنیس انیس و ترصیع بدیع و تنسیق
انیق و تمثیل اثیل و مجاز با اعجاز و کنایت مبرا از وصمت نکایت و استعارت معرا از معرت اذالت و تسجیع قمری سجعات
و ترجیع موسیقی رجعات و ترشیح توشیح آرای و تهجین تحسین نمای و ایجاز انجاز آمیز و اطناب اطراب انگیز و اضمار
اظهار ارادت و تکریر تقریر افادت و تلفیق النغات سحر پیوند و تعلیق صفات بحر مانند غرائب معانی با طلاوة الفاظ
چون ملاحت غوانی در خلاست الحاظ ایم الله که ابو الفتح بستی به ابو الفتح بستی لقب یافت و صاحب ذو المراتب
گفت ع زین آتش پارسی مراتب بگرفت • و ابن القری التمری در محاصره کلامک بالمجاهرة محاضرة بنده مجاب
گشت و ضبی کاتب صبی مکاتب آمد عبد الحمید از حیرت کتابت عمید خمید و ابن العمید از غیرت و کتابت غیر
حمید رسید اصمعی لغوی با صم عی لغوی معترف شد و بغوی بغوی مشتهر گشت و روان ابو النصر عتبی روان انا ابن عتبی
و ورد جنان بل ورد جنان شمرد بل بر تلفیق یمینی که بنداد از فضایل بسیار دارد ع یمینی اخرجت ثلثی یمینی •
از قول مترجم آن خواندن گرفت و حریری را از مقامات صناعت جز بری نیافتند و جریر را در محاذات صیاغت
جز بیتی جرتری منزلتی ندید و دیگر منتسلان عرصه زمن و متوسلان سلعه سخن و سیاحان بحار معانی و بیان و
سیاحان اقطار مبانی و تبیان مع فصاحتی اللسانین و صباحتی البیانین هر که را در فضل فضلی و در آداب کمالی
و در براعت اشاعتی و در بلاغت اساغتی تواند بود از نتایج کلک و بنان و نتایج سلک بیان خود در جهان
آثاری نامی توانند گذاشت اگر درین مبارات مماراتی و درین مناضله مقاوله و برین مقدمات عریضه اعتراضی با

تمدح وصاف بتألیف
این کتاب

آخره
فقد ضیعت ترجمة الیمینی

با عرضه انقباضی در خاطر جای گیر آید للمؤلف تصنیف بنده حاضر و اینک من اندرم • هر چند باد خورحس اعتقاد و فود
بمن اعتیاد و اجماع بر طریقه سخن رانی و ارتفاع بر عقیده سخن دانی نصیبی نیافت بل بکرمت اشراف منت استعباد
می نهاد و بر عطیت اسلاف صیت استرداد می فزود و حاصل از دود چراغ خوردن و دود در دماغ آوردن در
مناهج امور عقل اندوزی و مدارج جمهور فضل آموزی که تحصیل و اکتساب را جز این نباشد و اسلیت و اسناد
ع همان جفای پدر بود و سیلی استاد • تا حدیث دیباچه نامه موجودات خواجه همه کاینات علیه
من الصلوات ازکاها و من التحیات اسناها مسلی دل مهموم و مجلی کل غموم ساخته ام که من رزق
حذق فی صناعته و هو محسوب من رزقه و همانا که این شاعر مشاعر فضل که در عبارت براعت نگار
و غرایب رغایب آثار مشارع عقل را صافی و مدارع نقل را ضافی داشته است اقتباس ازین انفاس خورشید اثر
و اغتراف ازین اوصاف ناهید نظر کرده حیث یقول بیت با لطف طبع خویش بسازد بقین بدان •
کین لطف طبع بر تو بروزی نوشته اند • آری بیت در دهر چو عیبم بجز این عین هنر نیست • زین بس
منم و عیب ندای عقل نو وانی • والله الموفق لاسباب التدانی و هو من الوانق المتیقن فی الحالات و لسان
الصدق ناد انی ع غافل از تو نشود دل بگر از نادانی • و این قصیده پارسی مجدد موکد اساس این بنا و مجدد
لباس این حناست والقصیدة هذه صبحی که کوش چرخ بگیرد نفیر من • گرد از اشک دامن اکبر من •
رقاصه فلک را در رقص آورد • آهسته نالهای خوش ارو زیر من • از آه تیر سازم و از شخص خود کمان • بنخرق
شود فلک از زخم تیر من • از گردش فلک چه را تیر اندیست • با هر چه اندهست همه هست تیر من • ناهید و ماه
بر شر نفند بس چراه دون بر درست این همه ناهید و شیر من • در بیم زر بر گوشت ولی زور زر نماند • بر نام من
زنند ز محنت زر بیرمن • حنظلم کم از کم است چه سود مر ببین ببین • اینست در زمانه فلفل و کشیر من • در گلشن
زمانه من آن بلبلم که عقل • چون گل درید جامه صبر از صفیر من • بر بار ز عطارد ترقین کشد خرد • چون یک
رقم کشد سر کلک دبیر من • منصوبه باز عقل نیارد فرو دارد • در شر و فضل ازین دو شش خانه گیر من • فرزین
صفت اگر چه مرا بخت کژ روست • بر خط استواست رخ آسامیر من • سلطان نشان فضلم و ملک
سخن مراست • گنج روانست فضل و معانی سریر من • آن ملکم که گردش دورش کند خراب • ملکیست
جاودان سخن دلپذیر من • اسکندرم گرفته جهان سخن بلی • جام جهان نماست حقیقت ضمیر من • عرضم
عزیز و حال ذلیلست و قدر آن • عقل عزیز داند و فضل غریز من • ممزوج داد گوئی با شکر هنر • در مهد عهد مادر ایام
شیر من • در قطر تم هزار فضیلت نهاد لیک • بخت تنگست نان امید از فطیر من • بر گرد خان خاص سلاطین
کند فسوس • از سفره قناعت نان و پنیر من • بر منت حسد و با ضم ریاض انس • دود چراغ دان همه شب

دان عبیر من • لفظم شراب ناب و سامعم صبر کلک • معنی بکر مونس ناگزیر من • گر بر براق همت خود من شوم سوار •
ارواح قدسیان سزد آری سفیر من • روحست در ممالک معنی مرا رفیق • عقلست در ممالک صورت وزیر من •
چرخ ار چه هست آینه گون تا بصد قران • دانم یقین که هم ننماید نظیر من • بیمم ز شحنه نیست بوالی امید هم • بالطف
و عنف اوست بشیر و نذیر من • گر کارساز و یاور من نیست گو مباش • نعم الوکیل اوست و نعم النصیر من •
مخلص این تشبیبات و ملخص این تقریرات آنست که در عالم اسباب هیچ مسببی بی سببی چهره نمی نماید
و هیچ کاری بمقداری بحصول نمی پیوندد و هر شغلی را از صناعات صوری تا بخیاطت و صیاغت رسد
آلتی و ادواتی هست که آن صورت مفروض در ان مادۀ مخصوص بی آن آلت معلوم بمظهر نمیرسد چه وقتی که
سبب فاعلی با قوت قابلی مقارن افتد وجود فعل تمام شود و تکیف آنچه تعلق بتلفیق سخن و انشای معانی دارد که
نتیجۀ جانست و از انسان مقصود آنست و معلومست که نظم • با دم باد صبا گر نیستی احسان ابر • کی دمیدی
گل ز خار و چون گرفتندی گلاب • گر نه دست تربیت بودی و فیض ماه و خور • ژاله چون گشتی در و خون چون
شدستی مشک ناب • تربیت باید سخن را زانکه دست تربیت • خاک را مردم کند والله اعلم بالصواب •
باری اسباب ظاهر آن کمتر از فراغ بال و رفاغ حال نتواند بود و الآفات از شوایب مشوشات داخلی
و خارجی مصفی نماند و عاقل سعی ضایع روا ندارد و چون در مجلد چهارم از تاریخ وصاف توفیق اتمام از حضرت
ملک علام روی نمود و شرط انزوای تألیف و تصنیف مانند سیمرغ و کیمیا روی در پردۀ تواری نهان کرد و کوکب
امید از ذروۀ شرف رجعت گونه آغاز نهاد و در ساغر خورشیدی بادۀ امانی تا جرعه فتاد ع و انی یکون الشکر من جرعة
الطلاء برین رقعه قرعهٔ افعل و لا تفعل بر تردید میکرد و بذوزره وار میان رجوع تحضیض و عروج بذروه تردد می نمود
و از جدول غالب و مغلوب تفاءلی میکرد تا عاقبت صورت عقلی مستعلی شد و خاطر فاتر را انشیطی مقبلانه
فرمود و اشارت راند که لا تضطرب من کساد سوق الفضل و خویشها را اصطبر ان الامور بخواتیمها بحمد الله اسباب آداب
و قدرت سخن رانی و بلاغت سحبانی روز بروز افزونست در عهد دولت پادشاه و پادشاه زادۀ جهان سلطان
جوانبخت کامران مساعد ساعد دولت محمدی مرافق مرافق ملت احمدی ابو سعید بهادرخان بانی مبانی جهانبانی فروع
ارومۀ جنگیزخانی نصر الله الویة الدین برفع لوائه المنشور و انجز امانی العالمین لوایة المیسور دعای تاریخ دولت خانی که بطرد
و عکس تاریخ دعای دولت خانیست و عنوان فضایل و برهان افاضل جز آن نیست چون نظم طبیعی واجب دان
بیت زان رو که تو خورشید بهر چه بپایی خواهی • از دولت او هر آنچه خواهی یابی • بدامن این عذر تمسک نموده گفتم ای نقطهٔ
وحدت و آدم معنی و معلول علت اولی اشارت نافذ و فرمان مطاع تست با متثال اوامر بلی در مجلد رابع مسطور است
و در دستور حافظ مستور که انقسام این کتاب عناصر وار بر چهار مدار لایق تر می نماید پس وضع خامس را بکدام ملواح متعرض

الثوانی الوعد

بیان مراتب اعداد

متعرض شوم عقل گفت عجب ع چو می دانی که می دانم همی گویی و می دانی • که دلیل حصر عناصر اربعه آنست که حرکت عنصری
یا از مرکز باشد بمحیط یا از محیط بمرکز اما آنچه از مرکز باشد بمحیط خفیف مطلق باشد یعنی آتش یا خفیف باضافت باشد یعنی
هوا و آنچه از محیط بمرکز باشد ثقیل مطلق باشد یعنی خاک یا ثقیل باضافت یعنی آب و حرکت فلک حرکتی مستدیر است
بر امن مرکز و باصطلاح حکما آنرا الطبیعة الخامسه خوانند و هیولی فلکی از قبول تغیر و تبدل مصون است و ترکیب آن از
عیب معرّی چه ماند بهیولی عناصر که مشترک افتاده با رتناوب و صور آن با همدیگر در معرض تبدل و انقلاب چنانکه هوا آتش
گردد و آب هوا و خاک آب شود و هوا آب اکنون چه وضع عالی تر از ان میخواهی که وضع این مجلد مجلد پنجم زیبا تر از جملۀ مجلد
انجم موافق طبیعت خامسهٔ افلاک باشد و موسوم بهمین القاب زاهرۀ پادشاه زادۀ عالم که دولت روز افزونش چون
اجرام فلکی پایدار و باقی خواهد بود بیت تا فلک فیروزه گون باشد بود پیروز بخت • تا کواکب را قران باشد بود صاحبقران •
و کلمات و معانی که اختراع کنی از نتیجهٔ عقل فعال عین حقیقت و عرفان باشد مثمر سعادت کبری و دلیل برین مدعی که این
پادشاه دولتیار باشد و از کمال عمر طبیعی ممتع و برخوردار آنست که عهد همایون در سلسلهٔ نسب ارومۀ میمون تا مبدأ دولت
جنگیزخان هفتم درجه خانانست و هفت از روی حساب و برهان از ثما طبقی عدد کامل باشد چه عدد که منفصله
و مانعة الجمع است در تقسیم عقلی چهار مرتبه دارد یا زوج باشد همچون دو که اول عدد وست و یکی خود عدد نباشد بلکه علت
عدد باشد زیرا که حد عدد آنست که نیمهٔ مبلغ هر دو حاشیه باشد و یک را یک حاشیه بیش نیست پس یک عدد نتواند بود
یا فرد باشد همچون سه و آن اول عدد فردست یا زوج زوج همچون چهار که اول عدد مجذور است یا زوج فرد همچون شش
و از ین تقسیم روشن گشت که در عدد و هفت اقسام چهارگانه حاصلست و عدد معتدل که آن شش است در وی موجود
سبب آنکه عدد یا جهت زاید باشد بر اجزای صحاح او چون دوازده که نیمهٔ او شش باشد و ثلث او چهار و ربع او سه
و سدس او دو و دوازده یک او یکی و مجموع آن شانزده باشد یا اجزای صحاح ناقص افتد چون هشت که نیمهٔ آن چهار بود و ربع او
دو و ثمن یک او یکی و مجموع آن هفت باشد یا مساوی اجزای صحاح درجهٔ تساوی گیرد چون شش که نیمهٔ او سه بود و ثلث او
دو و سدس او یکی و مجموع آن هم شش باشد و میان هر دو عقد از عقود اعداد عدد معتدل بیش از یکی نا منصور باشد و العزة
من لوازم القلة چنانکه در آحاد و در عشرات و در مئات و در الوف و اگر با عقل حوالت رود اشارت بالعدل قامت
السموات والارض بنا برین مساوات تواند بود و ازین جهت حکمت بالغهٔ حکیم مطلق و دانای برحق عظمت آلاؤه
این گنبد مقرنس مطبق لاجوردی که آسمان اسم آنست و این جلجلی بینکان چین اختراع که در عرف عجم آنرا ستاره
سیاره و ثابته خوانند و این فرش بسیط انکلبوری آثار والارض فرشناها فنعم الماهدون که زمینش دانند هفت آفرید
و بخشش زمین یعنی اقالیم هفت آمد و دریاهای بزرگ و فلزات معدنی یعنی اجساد سبعه که نظام عالم بدان
منوط است و روزهای هفته و اعضای انسان همه را هفت هفت از نهفت خانهٔ عدم بصحرای وجود آورید و در مدت

ذکر نزول قرآن بر هفت لغت

شش روز که این نیز هم از خاصیت عدد معتدل است و داخل در جهات عدد هفت و نظم قرآن فهرست کارنامهٔ ازلست
از این معنی چنین عبارت کرده فقال قل ائنکم لتکفرون بالذی خلق الارض فی یومین و تجعلون له انداداً ذلک رب العالمین
الی قوله فقضیهن سبع سموات فی یومین و اگر کسی را توهم افتد که الفاظ این آیت اعجاز آفرین معطی آنست که در هشت روز
هفت عالم تمام شده باشد جواب آنست که خلق الارض فی یومین داخل عدد فی اربعة ایام باید انگاشت تا محقق گردد که
مقصود شش روزست چه در روز یکشنبه و دوشنبه زمین و انواع نبات و اشجار و خواص آن که سرابستان کن مکان است
آفرید و در سه شنبه و چهارشنبه کوهها و معادن و منابع با منافع و مضار و ارزاق خلایق سمت خلقت یافت و در پنجشنبه و
آدینه این هفت سراپردهٔ خضرا بغیر عمد بی عدد بر افراشت و مثال آن چنین باشد که گویند از موضع معهود تا فلان منزل به دو روز
رفتیم و تا مقصد بمدت چهار روز رسید یعنی با دو روز اول و قرآن مجید بر هفت لغت منزل شده قریش و همدان و طی و حمیر و
هذیل و ثقیف و هوازن و الیمن و قرائت مشهوره هفت است و مصاحف ماثوره هفت و فاتحة الکتاب که نماز بی آن
درست نیست هفت آیت و مجموع قرآن هفت سبع آری چون این سخن مبرهن گشت تأثیر مسبعات و رادعیهٔ ماثورات
و وضع هیاکل و انواع مختارات که در معتقدات جملهٔ فرق راسخ است هم از خواص این عدد تواند بود و همچنین بیمار را بحران
روز هفتم بهترین بحارین باشد چه آن بحران تمام بود با استفراغ بی صعوبت و اجماع اطبا منطبق است که بحران روز چهارم
پیوسته از بحران روز هفتم خبر دهنده باشد اگرچه دلیل روز چهارم در غایت بدی بود و مبالغت در آیت ان تستغفر لهم
سبعین مرة و حدیث انی لاستغفر الله کل یوم سبعین مرة و خواب ولید ریان که یوسف علیه السلام در زندان آنرا تعبیر کرد
سبع بقرات سمان یاکلهن سبع عجاف و سبع سنبلات خضر و اخر یابسات و مانند آن از غرایب امور هم برین سیاق قیاس
باید گرفتن و العجب از راه صورت و عرف و رسم خوبان را هفت آرایش معهود باشد بیت گر تو هر هفت کرده ای چرخ
در تو این هفت زیور اندازد • و خوب رویی وسمه کشیده منظر اعلی اعنی ماه هم بدو هفته تمام شود و اگر طریق نقل معتبر باید داشت
و بفال تفأل گرداران روی که روی انه کان النبی صلی الله علیه و سلم یحب الفال و قال المرتضی کرم الله وجهه بیت تفأل بما
تهوی یکن فلقلما • یقال لامر کان الا یکون • معتبرترین فال آنست که به تعرض طلبی و تعین مطلبی آوازی شنود یا وضعی گزیده بیند
چون سوانح صید که از میاسر بمیامن آید و مانند آن یا اشکال شانزده گانه که بر تختهٔ رملی مرتسم گردد و باشارت کان نبی
من الانبیاء یخط آخطا فمن وافق خطه خطه فذاک بر مطلوب دال باشد و کدام حال صادق تر و کجا فال ناطق تر ازین
توان یافت که لفظ فال اقبال تمثال اعجاز و ما ینطق عن الهوی و اشکال بی اشکال افعالش بر تختهٔ لوح محفوظ عمل انامل قدرت
ارتسام یافته و در نقرة الداخل سویدای دل و حمرهٔ حرمت اجتماع طریق توفیق جماعتش بر بیاض نقی الخد حقیقت کشیده
باشد یعنی تمامت اجسام عالم اصغر و اکبر مطابق این حال میمون و موافق این اشکال موزون و عدد اکسیر خاصیت
افتاده و فضیلت ذاتی و خارجی از بی حد بکر منظا برگشته اما فضیلت ذاتی چنانکه چنگیزخان مظهر و مظهر صفت قهر الهی بوده

بوده ذات همایون پادشاه مظهر و مظهر صفت لطف نامتناهیست لاشک چون دور قهر بنهایت رسید دور
لطف آمد و بالعوض از سیاقت این تقریر فذلکهٔ مجموع سبقت رحمتی غضبی به ترجیح تشکیک بر بار یقین روشن و
محقق گشت و بر مذهب سوفسطائیه انکار حس نتوان کرد پادشاهی هنوز در مطلع نهار لذات جوانی و مربع بهار ناز و
کامرانی جبلت میمون او بحلیت حلم و وقار پیران جهاندیده آراسته و شجاعت صفدران سرو کرم جمشید پیراسته
و نقش عفت بر پاک دامنی بر نگین عفیفت شاهانه نگاشته و رایت سخاوت و عدالت تا آفتاب زرفشان
افراشته تا بجدیکه عدلش در ذکر کسری کسری آورده و بذلش ذکر حاتم را در طی نسیان انداخت چنانکه از خوان انعامش
مگر بربط تهی شکم مانده و از خدمت دستبوسش مگر ساغر برهنه باز گشت قبض و امساک از کف کافلش کس ندید و انامل
ابر پرورش بجز قبضهٔ شمشیر و دوال عنان نگرفت مرائی و سخن چین در حضرت او مجال مواجهه و مشافهه نیافت مگر کاغذ
دو روی و خامهٔ دو زبان جور و تباهی در مدت پادشاهی بر کس روا نداشت الا اسپخا بر جگر گوشگان کان و سیمین
ماندگان بحر عمان و در ترازوی همت بی همتایش قنطار و قیراط هر دو یکی و در مقابلهٔ بخشش و بخش بیش بی نهایتش
خزاین و جرایم بسیار بسیار کمتر از اندکی و مطالعان این تاریخ تأمل فرمایند که پادشاه جهانگیر چنگیزخان بخانیت
نشست که بحساب ختاییان نود و هشت هزار و سیصد و نه سال از آفرینش عالم گذشته بود و از مدت جلوس او
تا این عهد که بدامن آخرزمان موصول باد تقریباً صد و بیست سالست و این عدد هم بر وفق طبیعت کبری افتاده
و هم فالی باشارت و بشری آمده و از عهد خروج و عروج چنگیزخان بقیهٔ قلهٔ جهانگیری تا امروز هیچ پادشاه از
ارغ بافروغ چنگیزخان بعنعنه در سلسلهٔ نسب واو به چون او به مرتبه یعنی درجهٔ سابع علی الاتصال نیافته
بدلیل این تفصیل که در خاتمه تقریر کرده می آید پادشاه جهانگیر چنگیزخان چهار پسر داشت که تخت خانیت را چهار
پایه و شخص مملکت را چهار عنصر و خانهٔ اقبال را چهار در و اساس جهانداری را چهار حد بودند جوجی جغتای اوکتای تولو
لمؤلفه اولئک اربع للملک کانوا • طبایع فی امتزاج و ازدواج • و هم جوجی جغتای المعتقی • اوکتای و تولو ذوا الهیاج
چون طایر روح چنگیزخان بآشیان آسمان بازگشت اول حاتم نازا اوکتای قاآن در تختگاه ختای از حکم یرلیغ چنگیزخان ولایت
عهد یافت ناگاه دولتش از قضا بانقضا پیوست و پسرش کیوک خان بخانیت استظهار فزود بعد از آن بنی اعمام او بنوبت
آن ممالک را داشتند تخت منکوخان پسر تولوخان که باتفاق بر خانیت او عقد اجماع پیوستند دیگر اریغ بوقا برادر
کهین که بمواضعهٔ بعضی شاهزادگان در سرهٔ ممالک بر تخت نشست سدیگر قبلا قاآن که او را از میان برداشت
چون عمر مقدر در سلطنت بگذرانید هم در حال حیات او خانیت به نبیره اش تیمور پسر جمکین مفوض گشت تا آخر تیمور
از مشکوی زرتین و فرش با آیین عوض فرشی و بدار خاکستر بستر و از خشت بالین جست آن پسر شه بلا نبیره جمکین تخت
خانیت را متمکن نمود چون روزگار نام او را از صفحهٔ احیا بستر و توثیق معاهدت بر بوینتق لقبش کلوخان برادر جستان

البیان من ذکره فی المجلد الرابع

ذکر خانان ممالک ختا

ذکر خانان ممالک سقسین و قبچاق و بلغار و قرم و روس

اتفاق افتاد و بعد ازان بر پسر او شیدی بلاقاآن و امر و نزار شهور سنه سبع و عشرین و سبعمایه ایسنتمور بن کمکیه بن
جمکین بن قبلاقاآن است و ممالک چین و ختای تا اقصای حدی بفرّ معدلتش چون ساحت جنان آباد ان
اما جوجی پسر بزرگ جنگیزخان که ممالک سقسین و قبچاق و خوارزم و بلغار و قرم و اوکاک تا روس داشت بعد
ازو پسرش باتو بلمولفه چون نوبت آنست که گویم باتو مر سبیل ارث شایان تاج و نگین آمد دیگر پسر او سرتاق
بحکم یرلیغ منکوقاآن بر سریر وثاق سلطنت فرمان روایی کرد و ازین دیر ناپایدار زود بمنزل ناگزیر کوچ چون
او بمطمورهٔ زوال رفت آفتاب خانیت بر برادرش الاغچی هنوز تمام ناتافته بیچیک بام اجل ناکام ازین بدر
بشتافت برکه اغول برادر باتو بمربع سلطنت خرامید و در عقب او منکوتیمور پسر توقان نواده باتو بر دست
جهانداری پای نهاد قبای بقای او نیز در بر هستی او تنگی بچین گرفت برادرش تودای منکو سکه بر چهرهٔ زر زد بنا بر
بهتنگ اوالغو پسر منکوتیمور و تولابوقا و کیجک پسران تاربو او را چون زر ناسره در بن صرهٔ عزل نهفتند و پنج سال
بمن رکت احد بکر وران الوس بر رقعهٔ شاهی قرعهٔ امر و نهی انداخت شهزاده تقتای پسر منکوتیمور ایشان را از ابراب
آباد عدم سپرد و عروس بمهرست مهر پادشاهی را یکچندی در آغوش کشید از تقدیر خدای تقتای پسر تاتار نواده
جوجی که لشکر باتو و برکه بودی بر روی آغالید و اطراف الوس او را بتغلب از امن و استقامت بپرداخت
عاقبت طوغار و اعمار تقای را بدست تقتای در نوشتند زود نه دیر و بیرا بن عمر تقتای نیز بخار اجل موعود چون
دامن گل با وصبا بدرید شهزاده دین وار اوزبک بن طغرلجه بن تقتای بن منکوتیمور که اوزبک صبغة الله و اوزبک
پادشاهی وار و بچگان استحقاق گوی شاهی برد و اکنون رایت خانیت چون اعلام اسلام بر سپهر بری می افرازد

ذکر خانان ممالک ماوراءالنهر و ختن و کاشغر

اما جغتای که جنگیزخان مملکت ماوراء النهر و ختن و کاشغر و حدود و بیش بالیغ و قیاس با نواحی قراقرم بنام او موسوم
گردانید بوقتی که قلهکوشه جباری را ترک گفت نبیرهٔ او پسر مواتوکان قراهولاکو اغول را براه و ولایت عهد از حکم
یرلیغ منکوقاآن منشور خانیت برخواندند کیوک خان او را معزول و مملکت بر بیسون منکو پسر جغتای مقرر بود
یعنی با وجود فرزند صلبی نواده چگونه باشد باز منکوخان بواسطهٔ مخالفت بیسون در مبادی جلوس تخت خانیت او را
بسنگ عزل خرد بشکست و منصب سلطنت بر قراهولاکو قرار داد چون او نماند پسرش مبارکشاه طفل بود
مادرش ارغنه خاتون بدانگاه طفل سلطنت در مهد ارزومی پرورد تا الغو بن بایدار بن جغتای در عهد اریغ بوکا
بکلید تغلب طلسم خانیت بگشاد و ارغنه پسر خود را مبارکشاه از غایت تمکن بر دست پادشاهی نشاند براق
پسر بیسون توا نبیرهٔ مواتوکان بمعادات برخاست و مبارکشاه را مقدم یارسچیان خود داشت و دران
مملکت بخانه استقرار پذیرفت بعد از براق پسر او توا بر توالی چند سال سلطنت کرد چون توا درگذشت از میان
فرزندان کنجک کردن استعلا برافراخت و چهرهٔ استیلا افروخت سال باخر نکشیده از غضب پدر بیرون

بیرون تاخت بالیغو پسر قیداقای بیجان نبیرهٔ تورنجین مواتوکان بن جغتای اندک مدتی آن مملکت را بفر شکوه
خود بیاراست پس کار او وادوغ بردست شهزاده پسر توا بانجام رسید و شهزادگان قیدوی و توا را برخانی
ایسنبوقا پسر توا بیعت رفت باستحکام او نیز ازین خاکدان زود و زوال جغتای رحلت بجارید برادرش شهزاده
کبک که واسطهٔ عقد اروغ جغتای او را گفتندی یکچندی آن مملکت را با مملکت قیدوی بانضمام رسانید
و امر و نزار شهور سنه ثمان عشر و سبعمایه برادرش شهزاده ایلجکدای سمند کامرانی و جهانداری را در زیر ران فرمان
روایی برهواری میراند اما شهزاده قیدو پسر غازی اغول نبیرهٔ اوکتای قاآن که عرصهٔ مملکتش قیالیغ و آن جوانب
تا سرحد ماوراء النهر معین شده چون ازمیان ملک مجازی کناری جست جبر قیدو که او را از جملهٔ چهل پسر نواده
بزیاد شهامت فارد شمروندی بر بساط سلطنت منصوبهٔ اغلوطه جهت خانه گیری باخت عاقبت از زخم
گردنده کعبتین فلکی چون مهرهٔ نرد از ششدره فرار گرفت و بدست اسنجان در دامن دولت تیمور قاآن آویخت
و شهزادگان توابع آن ممالک را بتصرف آوردند والحالة هذه اکنون بدین مقدمات عقلی و نقلی شرعی و عرفی صحت
فال برهانی و فال قرآنی از قبیل قبیل بنده وصاف الحضره واضح و روشن شد و کدام دلیل واضح تر و روشن تر از فتنهٔ بهره
حال در خزانه وهم و خیال نتوان آورد بل معنی ما اغنی الصباح عن المصباح و من لم یستغن بمصباح لم یستغنی باصباح
بر هیچ سلیم حس پوشیده نماند بیت و ما انتفاع اخی الدنیا بناظره • اذا استوی عنده الانوار والظلم • علمای اعلام البیت من قصیدة المتنبی
و سخن شناسان ایام مطالعان تاریخ وصاف که بی رعونت عنوان تواریخ جهانست از بدایت مقنطرهٔ دایرهٔ
ارتفاع یعنی قوس افق شرقی تا نهایت مقنطرهٔ دایرهٔ انحطاط یعنی نقطهٔ قطر غربی و از مطالع نواحی شمال یمیناً و شمالاً
تا مقاطع جوانب جنوب طولاً و عرضاً دانند و شناسند و ضمیر آفتاب پرتو جهانداری لا زال مشرقاً که از انوار لاهوتی
منعکس است تصدیق فرماید و نوبینان فریدون فر دانند که این سخن چون تیر از جوزا از هر شان راست نزمیر و مخدوم
جهانیان دستور جهانبان غیاث الحق والدین که تا جهان باشد در جهانداری و جهانگامی بماناد خلعت انصاف
بخشد و ارکان دولت امرای مریخ شهامت فلک صولت و اینافان خسرو بزم و افراسیاب رزم این کلمات
صدق پیوند را بحسن تصدیق مقابله نمایند و دستوران دیوان که عطارد کتابت و مشتری نقیبت اند در بن
مختصر وصافی از سر نیک محضری رقم ع انی شهدت بما اجری من القلم کشید و ذرات کاینات گواهی هم دریغ
ندارند شهزاده که هنوز گل دولتش غنچه میکند و روز اقبال نیاشبر بکور دارد و ثمرهٔ شاخ عمر مزه باکوره گرفته در مدت
یکسال کم یا بیش سه فتح نامدار بر روی روزگار باقی و پایدار دارد بی آنکه ممالک را از دور و نزدیک آسیبی رسد یا
از خزانه مزید انفاقی اتفاق افتد آنرا جز نتیجهٔ عنایت و قوت طالع پادشاه امری ثالث کدامست که حمل بران توان کرد
اول قصد شهزاده اوزبک و لشکر دریاموج او را که عقدهٔ چون قضای مبرم بود از راه دربند که حصین ترثغری از ثغور

ممالک بسیط است بکذرند و برکناره کور خیمهٔ اقامت زنند به جدال و نزال بیت بی آنکه در نبرد فروزنده شد حسام
بی آنکه در مصاف درخشنده شد سنان • و در یک شب عنان مراجعت در انجام و انهزام و اسراع و اجفال تمام معطوف
کردانیده چون آتش آمدند و چون دود شدند و برآمدند و زود رفتند و غبوق این صبوح فضیحهٔ مکیدت و سوء عقیدت
یاغیان بزرک و کردان سترک فرو مشی و ابرنجین است که بر روی شب باحضرت جلت خال بود و قار و جال
و فرعون خیال با دیکر اعوان بی عون بیک جا شت که خورشید خانان در کمر جوزای چون سنبلهٔ سنان کین بر بست
و تیغ مریخ کذار برکشید همه را چون حشر بامرکی ستارکان از تیغ کشی صبح صادق متفرق کردانید و اکثر سغبهٔ دست
زوال و عرضهٔ تیغ اغتیال کشتند و پیوند این فتوح در درجهٔ والثالث خیر بسوء رحبور و بیکتوت مفوت که دو دشمن
خیره و شیر بهصور بودند و لشکر بتیاره اتراب ایشان که در سر شور و در دل غل و در جان غائلهٔ عصیان داشتند و محتاج
به حکم یرلیغ بقشلاغ مازندران درآمده به احتیاج بسعی بندکان دولت قاهره بیت بی آنکه شد کشیده یکی خنجر از نیام • بی
آنکه شد کناره یکی ناوک از کمان • شهزاده کبک از آب آمو کذشته این ناهرد و بر ساهرهٔ زمین خراب مسکن
آبادان بپرداخت و اعوان و اتباع را در اخطار جهان چون ابیات قصاید متفرق ساخت و ساحت مملکت
خراسان مغرس هر راحت و تن آسانی شد بیت از بهر آنکه نصرت زاید برای تو • هر روز بخت مادر
دولت بدر شود • والرابع نزهة المرابع و چهارم این فضیحه قصه دمشق است که زبان بکفت الیس لی ملک
مصر و هذه الانهار تجری من تحتی افلا تبصرون جاری میکردانید و پنجم این احوال چوبان والخمس مع الخمسین که
پای از سر نخوت بر فرق تارک فلک می نهاد و امثال این احوال که بمظهر رسید لمؤلفه چنانکه فال زد این بنده مبارک
فال • بنسبت با آنچه منتظر و موعود است چه باشد نظم باش تا شاخ عدل بر بدهد • کین نخستین شکوفهٔ ثمر است •
صبر کن تا علم فراز دهد • کین تباشیر صبح را اثر است • پس مقرر و معلوم کشت که سالها باید تا فلک به سر و پای بدین
قطب و محور معلق دوری مکرر زند مکر بعضی ازین اسباب و مسببات توافق نماید و ازین نوع طالعی از مطلع توفیق
طلوع کند سزد که بدین مژده جان دولت در تن مملکت چون کل بنسیم سحر بنازد و بدین موهبت سنی ابر بر تو عاطفت
پادشاه کامکار بسقی سجال نوال صدقات بر عالمیان چون ژالهٔ نیسان ببارد و اولی روزکار از کفتهٔ بنده
وصاف این بیت آرد لمؤلفه عالم از جود شاه یافت نصیب • بنده هم با نصیب او فرباد • و خواتین عظمی
ملکات مملکت و ارکان دولت و اتباع خان حضرت و اصناف بندکان علی تغایر الدرجات هر کسی بقدر قدرت
و اندازهٔ توان تا توان ادای شکر و شکرانهٔ پادشاه ولی نعمت را بر خود فرض عین شمرند و بدین مژده تحسین و احسان
دریغ ندارند و از حکم یرلیغ نوید عدل و مقابلهٔ این فضل که از حضرت ذی الجلال والاکرام کرامت کشت بضعفای
رعیت باضعاف رسانند تا جهانبانان نیز واقف کشته در سجدهٔ شکر مزید این موهبت نامتناهی بدعای سحر

سحرکاهی ع که باشد که بود زافت الهی راه میطلبند و امیدوار باشند که بیمامن دولت این پادشاه صاحب
طالع سعادت پناه جهان خرف خراب چون بخت مقبلان و دل عاقلان جوان و آبادان کردد و بر مصداق حال
بیت یقول الدهر مطوا عاذلولا • کفی للعالمین به دلیلا بیت جهان از نشت چون بتخانهٔ چین • بر از زیب و نکار و فر و آیین •
بیت زمان انت فیه لغوط یمن • یمن علی النعیم الوف من نظم جهان لفظست و حکمت چون بلاغت • چه در
بلبلی یلد ابلاغت • بو کون ار کسن چه او رصیقفین نی • بلجینی شکر باجه فان نلن نی • اکر درین حال وصاف بزبان متنبی
برحسب کفتهٔ شاعر در متنبی بیت تنبا مجیبا بالقریض و لو دری • بانک ترو ی شعره لتا لها کو ید شعر مستظهر بعبارات
والسنة • تفتنت کالریاض الغض الوانا • اهدی الی لغة الاعراب تتبعها • راق بالمنطق الترکی خاقانا • بهمانا چون تیغ پادشاه
سرخ روی باشد و بدین بیان عذر این سخن آرای توان خواست باری چون سخن منجر معجز نمای بدین مقام منجر شد در جواب
تقریر عقل ع وما قاله عقل فذلک معقول • کفتم عین الله علیه و عون الله دائما لدیه بیت زغم کم شد و در غم فزود عشق چه شد •
من از تو سیر نکردم برای بیش و کمی • علی هذا بنا بر اشارت بشارت فزای بعد از استجازت از ملقن عقل و استخارت از
واهب فضل در شرعت مألوف و المؤمن آلف مألوف بیت نفوس الی المجد عاشقة • فلو تسلت اسلنا با علی
الاسل • هم باز سر حرف معهود رفت و الفقیر اولی بحرفته و انا اقول الماهر بصیر بحرفته ان الله لذو فضل عظیم طایفه که با ما
درین کنبد دوار دربند و تن هشیاری را دل و خانه دریافت را در بند دیده و دانسته که در اواخر رمضان سنه ثلاث عشر
وسبعمایه سلطان روی زمین از رحبهٔ الشام عنان انصراف بمدینة السلام که مرکز انصاف و انتصاف بود بر صرف
اوقات خود در عدل و بذل مصروف کردانید و چرکب منصور با ماکن و پیوزنها نحدر نمودند چون موسم ربیع قناع امتناع
از چهرهٔ کلهای رباع برداشت بیت و ز شکوفه باغ شد ماننده رخسار دوست • و ز بنفشه راغ شد ماننده زلفین یار • م
روزکار بدین غزل آهنک برکشید نظم هنکام تفرج و تماشاست • کز لاله چمن چو روی حمراست • در باغ بعشق کل ز بلبل •
در صف صفو صفیر برخاست • بر عزم ییلاق سلطانیه نهضت همایون فرمود و بهنکام خریف که بیت شست پنداری
رخ آبی باب زعفران • یا جو دستی زعفران آلوده شد دست چنار • امور ممالک روم متزلزل بود و فروم آن
بوم تا مغول و لشکری که آنجا مقام داشتند درین مدت بمدد و عدت و عدد محتاج نوئین اعظم چوبان بیک را بمزید
عواطف و تجدید عوارف مخصوص داشت و چون در ان نزدیکی شهزاده را اجابت کرده بود شاهزادهٔ جهان
برج سلطنت و درهٔ درج مملکت ساتی بیک را بنت عظمتها نامزد ازدواج او فرموده حکم یرلیغ شد تا با لشکری که
در اهتمام رایت فرصت شکار او اند بحامات آن ثغر مبادرت نمایند و ساحات آن ممالک را از عبث و عبث
و عناد و فوف و ترکمانان فرمانی که بهر وقت پای در خطهٔ نافرمانی مینهادند و سر از چنبر اوامر سلطانی میکشید پاک کرداند
و امیر جوانبخت حسین را باقامت ممالک اران و حفظ دربند شروان نامور کردانیده عنان مسارعت بدان صوب

سبک ساخت و درین حال ایلچی رسید از پیش سلطان یساول که شهزاده کبک با دیگر شهزادکان توابی لشکری که
جبل و جندل و راحم و راجم یکی پنداراند بر قصد استهلاک خراسان از جیحون چون قبضهٔ جاجی کمان مسرع تیر و مانند ه
کار از صحت تدبیر کذشته و هزاره که در مقام بقراو ارنشسته بودند تقاعس نمودند و با سلطان یساول در موضع محاربت
بپیوستند و غالب آمد یساول با یک سوار منهزم بطوس رسید و اهالی دروازه نکشودند و از طرف احتیاط یکسو زدند و روز دیگر
چون هزاره بوی ملحق شدند و صورت حال معلوم کشت دروازه کشوده اند سلطان یساول ملک طوس را با محمد شاه بیابیا
رسانیده از بندکی حضرت استمداد و لشکر نموده ع و با سکیلا عداء قد جز قیلقا • از حکم یرلیغ امیر علی قوشنجی و امراطغای کورکان
طغای پسر سوتای نوبین قرمشی پسر الیناق با برادر یساول صمعان اباجی برنکی امیرزاده سورغتمش بهرامشاه مبارکشاه برادرزادهٔ
بحای طوغان با چهار تومان لشکر صف از صف در مستعد آراسته که در مضار مضاربت سر جز بر خط نیزهٔ خطی ننهند و در معارک
معارعت چون تیغ خود جز در زدن دم نزنند بیت بمشون قد کسروا الجفون الی الوغاء متبسمین و فیهم استبشار •
و در اول زمستان سال مذکور سلطان هفت کشور بیت شهنشاهی که نامش در خور آمد با و شاهی را چو فرق ملک را
تاج و چو روی تاج را کوهر • بنفس خود با نوبینان الوس و امرای بزرگ و میران چهار کشیک و ایناقان دولتیار و دیگر امرای
تومان و هزاره ع کردان کاردیده و مردان کاردان • نهضت فرمود و در هیبات که شیر فلک تن بر وبهی می نهاد و زبان ملک
بر او بهی و فرتهی میخواست و میکفت بیت مفتاح نصرت و ظفر و فتح در کفت • آن سر شکاف تن شکر جان شکار باد •
چون رایت سلطان خافقین بر جد و طوس خافق شد و آوازهٔ حرکت عنان عنان سرعت و رکاب زمین آرام
باطراف خراسان لاحق ع آوازه تو کار و صد لشکر کرد • در اثنای آن مبشران که مباشران انهای مسرات بودند
برسیدند و عرضه داشت که لشکر توابی بواسطهٔ آنکه بیکتونهادر بوشیده و از هر طرفی در طلب غنیمت تاختنی کرده بود و دران
حال خراسان از شیران لشکر او خاک کشته بر سبیل مغافصه جسارت کو ننه یافتند و چند روزه راه ازین سوی هرات در مداخلت
توغل کرده اند ع کمنتبغی الصید عن عرینة الاسد • و با سلطان یساول مطاردت اتفاق افتاده چون دران نزدیکی آوازه
مراجعت بیکتوت و وصول امرا با چریک پلنک کین غضنفر آیین از دو طرف شیر کاریان و شیر اکاعنان بدیشان
رسید و باز خبر حرکت پادشاه جهان پیوند آن قرینه وضمیمهٔ آن تمیمه شد سر از پای نشناخته و دستکیر فرار از دست عامل انداز
انداخته بدان جانب مراجعت نموده اند بیت آری چو بانک جلجل باز آید از هوا • کنجشک زود بازگریزد باشیان بیت
کلاه کوشهٔ خورشید چون نمود از دور • ستارکان همه از سر فرو نهند کلاه بیت فانک شمس و الملوک کواکب • اذا طلعت
لم یبد منهن کوکب • امرا و لشکر سلطان در عقب ایشان از جیحون عبور کردند و از انسوی ترمذ در رود مرفیق مصادمت
دست داده و دلاوریها و بهادریها نموده نظم کرز ها کرده چشم کینی کور • کوسها کرده کوش کردون کر • سینه چون
نقبه کور در جوشن • مغز چون کفتهٔ غنچه در مغفر • عاقبت شهزاده کبک و جنکسون منهزم شدند و تاجلدرک که یک

من قصیدة لابن نباتة

البیت للمتنبی

حرکت سلطان بصوب سلطانیه و وصف ایوان

یک روزه بجاواست از عقب تعاقب کرده و او لجای کرفته اند بیت کذا فلیسر من طلب الاعادی • و مثل سراک
فلیکن الطلاب • سلطان عزیمت تفرج متصیدات مازندران و قلاع آنجا با مضار سانید چون بتاثیر بهار سنه اربع
عشر و سبعمایه نظم از دل بلبل شیدا شده غوغا برخاست • سبزه همچون دل مسکین من از جا برخاست • غنچه بر جلهٔ کلبن
بت اندند بنازه قامت سرو سهی بهر تماشا برخاست • رایت نصرت قرین فرسای بصوب سلطانیه نشاط نهضت فرمود
ربایع سلطانیه خود ربیعی دیکر نمود و با نواع انوار مزین بل بهشتی مصور بود و روی زمین تاب تسنیم و کوثر معین و از جمله عمارات
مجدد که مخترعات ضمیر هندسه کشای صاحب اعظم تاج الدین علیشاه عز نصره بود ایوانی خورنق نکار کردون رواق
مقرنس سلطنت را افراشته بود که نطاق نه طاق فلک از غیرت آن جفت خفقت و خجلت و ندیم ندم و دهشت
میکشت و در صورت سقف مرفوع و نقش موضوع آن دیده روشنان چون چشمهای شتباک زرینش از حیرت
باز میماند و جناح نجاح کسترش صرح ممرد را خاک نشین جناح میکردانید و از ان غرف بر طرف شرف
قصور فردوس علی شفا جرف می نمود و در مطالعهٔ آن مناظر بهجت فزای ازار ایک جنة الماوی آوای حسرت
تمای حورا را این بیت مانند بود بیت بکاخ وصل تو چون نیست دسترس بنهم سر • بر آستانت که دایم فرشته را ست
مقام و باشارت دستور جهانبان بنده وصاف باین قصیدهٔ غرا اوصاف آنرا در جریدهٔ انشا اثبات کرد
ع و انها هذه و الدهر ذو غیر و القصیدة هذه این کاخ سدره پیکر همچون بهشت بنکر • خاکش فنات عنبر
آبش فرات و کوثر • غیرت نمای جنت خیر البنای عالم • بیت السرور اعظم دار الامان اکبر • چون طبع
دلفروز ست چون عقل و درا آفت • چون عیش غم زدای است چون عمر روح پرور • ایوان همت
جنت کمتر نظاره ش دان • میدان هفت کردون جز آستانش مشمر • خاشاک ساحت او مهر با مداد رفته •
حوران بزلف مشکین جبریل بطرف شهپر • آنچه از بهشت یزدان موعود بود ما را • اینک بهشت سلطان حاصل
نمود دیکر • نقشی که می نکارد نقاش بر سطوحش • از لطف می بذیرد هر لحظه جان دیکر • آن شاخ و برکها بین چون
برک شاخ طوبی • شاداب و نغز و نازک سیراب و تازه و تر • با رفعت بنایش ادراک وهم قاصر • هو زنفخه هوالیش
مو فلک معنبر • کویی نموده الحق در ختم صولجانی • زیر نطاق طاقش نه قبهٔ مدور • تا تسویت بذیرد الف زدست
بناء • از خط صبح کرده تقدیر خط مسطر • تا یافته تمامی نزهت سرای دنیا • هرکز ندیده باشد وضعی چنین مصور • در
وصف او چو وصاف از عجز ماند حیران • کفتا خرد که تا کی رانی سخن میسر • یا کعبه ایست دروی ساکن شده محمد •
با آسمان چارم شاه آفتاب انور • خاقان خسرو آیین جمشید سام صولت • خورشید مشتری فر ماه ستاره لشکر •
خان زمانه سلطان اولجایتو محمد • دارای ربع مسکون کسری ده سکندر • مسعود مهر و کیتی مختار ازین سه
مولود • مقصود چار عنصر سلطان هفت کشور • فیض محیط جودش از روم تا بقصدار • عرض بسیط ملکش از شام تا بخاور

تاب خم بکمندش در حلق صد چو رستم • نعل سم سمندش در گوش صد چو قیصر • خوبان رزم سوزش بهرام دشمن افکن •
نوخماق بزم سازش پرویز عیش گستر • تیغش چو آب جاریست اندر عروق دشمن • تیرش چو خواب خوشتر در دیدهٔ غضنفر •
هر کس که بر کشیدش چون تیغ خود زمانی • از پای تا بسر شد چون تیغ غرق گوهر • وانکس که دور راندش چون تیر از بر خود •
دار و مثال پیکان از خاک تیره افسر • تا عدل شامل او ظل امان بگسترد • با باز عشق بازد تیهوی شار مضطر • حکمش بنیم اشاره
از بهر امتحانی منفک کند عرض را از التزام جوهر • از جملهٔ مواهب در عهد شاه عادل • اینک وزیر مشفق دستور عدل
گستر • کز بهر نظم دولت چون تاج هست برسر • واندرش ممالک چون روح هست در خور • فکرش بکار سازی چون
عقل کل مهندس • رایش بکار دانی چون پیک قدس رهبر • سعیش تمام کرد این ایوان خلد آیین • بی دال و ذال رفته از
هجرت پیمبر • تا کعبه هست بادا این ایوان قرین کیوان • تا چرخ هست بادا سلطان در و معمر • بر تخت کامکاری از
چار چیز دلکش • پیوسته چار چیزش حظی گرفته بر مر • طبع از شراب احمر جان از نشاط او فر • چشم از جمال دلبر گوش از نوای مزهر
و پیوند این عمارت در قلعهٔ گردون رواق از طرف فلان بر وضع چهار خانه و چهار صفه از انک آیین بر افراشتند
از سقف تا تخت و از شیره تا کرسی و تخت و پنجره و ابواب و شباک و میزاب از زر ناب پرداخته بر
هیاتی که خازن بهشت بهشت در محاذات آن جز از در خجلت و دهشت در نمی آید ع اینست چار
در که از آن هست در بهشت • و در صحن سراچهٔ دلکشا حوضهٔ مدورهٔ زرین ساخته و در میانه قطعه‌ها بر شکل
مثلث و زاویهٔ قایمه نصب کرده و از مرکز آن درختی طوبی دیدار بمقدار قد سرو بالا با شاخهای منشعب
از سه ساق مجوف ملتف بهم دیگر مرصع بیاقوت و در و فواره وار برانگیخته نظم ز مشک و عنبر و یاقوت و لعل و
مروارید • نهاده بر سر هر شاخ گونه گون بازی • از این جواهر و این عطرها هزار یکی • ندیده هرگز گوهرفروش و عطاری • و بر آن
اصناف مرغان و انواع میوها مصور گردانیده و پوشیده از زیر دیوار نایژها را از نحاس سر در آن حوضه نهاده چنانکه
شراب و شربت و هر لذة للشاربین از آن نایژها روان و در مرکز حوضه بمجاری ساقهای سه گانه در اجواف منعطف
متصاعد میشد و از سر آن شاخها با برگ و نوا آراسته تر از نوشاخها که چون منابر شاهین اعوجاجی داشت
تا رشاش ملبغات را از تفرق مانعات باشد بهر قسمی از حوضه سه خانه منصب میگشت و ساقیان حور
عین باکواب و اباریق و کاس من معین آن زلال کوثر اثر تسنیم نسیم سلسبیل سلاست بر میداشتند و عقل
سر انگشت حیرت در دندان تعجب گرفته میخواند ع آنرا صفتی دان که چو موصوف خوش آید • و اگر بجای آب
بمنقار دمی در آن نایژه دمیدندی از مناقیر مرغان و اجواف اغصان اصوات مختلف همچون نغمات مؤتلف
باسماع حاضران رسیدی سلطان جمشید هیبت و طبش و پادشاه پرویز عشرت و عیش شبها و روزها نظم آوخ از آن
وصال دلفروز روزها • مجلس عود دیده بسی ساز و سوزها • بر من لب چو زلف و رخ نیکوان گذشت • شبها

و روزها و چه شبها و روزها • در آن کاخ مینو بهجت عیشها کرد و رامشگران آوازهٔ العیش العیش بگوش زهرهٔ زهرا که
باربد نوای مجلس اعلاست رسانیدند شعر یا طیب لذة ایام لنا سلفت • و حسن لذة ایام الصبی عودی • ایام
اسحب ذیل من بطالتها • اذا ارتم صوت الناي والعود • وقهوة من سلاف الخمر صافية • کالمسک والعنبر الهندی
والعود • تسلب عقلک فی لین وفی لطف • اذا جرت منک مجری الماء فی العود ذکر التجای شهزاده یسور
بالی سلطان عالم و توجه پادشاه و پادشاه زادهٔ جهان ابوسعید خلد ملکه بصوب خراسان
در اوایل شهور سنه اربع و عشرین و سبعمایه چون شهزاده کبک عادل پسر توا بالشکری بی نوا از خراسان ع و ان
الدهر بالتجمیع راغی • براه مخالف و در پردهٔ انهزام چون نیز حسینی بازگشت چنانکه یک نوبت این قول با اصول
براستی در مقام پیشین گفته شد میان شهزاده یسور پسر اورکتمور نبیرهٔ بوقاتمور نبیرهٔ قداغای از اولاد جغتای و شهزادگان
ایسنبوقا باسبابی که سبقت گرفته بود علاقهٔ موافقت بگسیخت چنانکه باز نتوان پیوست چون رشتهٔ مطابقت
بلتا شد و با دیگر شهزادگان تغایر نیز دل همسری و سر یکدلی نداشت بل اساس مخالفت مؤکد و قاعدهٔ منادشت ممهد
می نمود و در اواخر این سال عروهٔ وثقای بندگی حضرت معتصم ساخته بعروهٔ مثلای ایلی و سدهٔ علیای تولی متمسک و ملتجی
گشت و بر جیحون جسری ببست و با یک تومان لشکر خاصه که از شتر حدید بستر حریر بردارند و مغفر معقر را از افسر قیصر
دوست تر دارند کتایب چون کتابت رقاع پیش ایشان یکسان نماید و در رزم سر دست چون در بزم
دست بر سر نهادن آسان و رحل و ثقل فراوان و انواع مواشی بی پایان که از سمرقند و لجای و غارت رانده بود بمدت
سه ماه از آمویه عبور کرد بیت کانهم لما تهیا العبرة اسرة موسی یوم شق البحر • در سر شبورغان یورت و علفخوار اختیار
کرد و اتفاقا و باری که بلغت ایشان یورت خوانند روی نمود چنانکه یک من آرد بهشت انجه باقت نمیشد سخن این و حی
مناسب حال آمد شعر فاذا غلا شیء علی ترکته • فیکون ارخص ما یکون اذا غلا • الا الدقیق فانه یغلی قوتنا • فاذا غلا بوتمأ
فقد عظم البلاء • در کوههای آنجا علفی باشد که مغول آنرا اترن گویند عوام آن امکنه معاش از آنجا انتعاش میساختند پس
بتوثیق مبانی اخلاص ایلچی با الوکها و اخبار آنجا بحضرت سلطانه روان کرد بیت بسر الیک الوفد من کل بلدة • فرادی
و ازواجا کانهم النمل • معاطف تخت سلطان اسلام بدین بشارت در اهتزاز آمد و ایلچی را آغر لامشی یعنی اعزاز
و مرسل را سیورغامیشی و عاطفت فراوان مبذول فرمود و بانواع خلع و کرامات و فنون نسوغات و انعامات
ایشانرا مخصوص گردانید و علف خوار و مصیف و مشتات در حدود بادغیس که بادغیش در آن روضات
بهشت آسا وزان بود و در ورا و نواحی پنجاه و سرخس و حکم راند که از تمامت مملکت بر سبیل مساعدت و کرک
براق و جوهات استعداد از تغارات لشکر ولیکن مقید از اخراجات مقرر اطلاق کردند پس حکم پرلیغ نفاذ
یافت که شهزادهٔ عالم تختگاه خراسان را بطلعت خورشید بهجت منور و مزین گرداند سوغ نوبین براه بیکلربیکی و [illegible]

وسیلاوسون در خدمت رکابش روان شد و امیرزادگان حضرت و نام یافتگان دولت هر یک موسوم
براهی در بندگی رکاب آسمان سای تعیین رفت بدین تفصیل سای نوبین پسر قتلغشاه سرور تومان
براون غار نوبین زاده حسن سرور تومان چون قارتوکال پسر اسنقلغ باتفاق رستم پسر ملای بر سر دیوان توساملمشی
و عبد اللطیف پسر خواجه رشید الدین براه صاحب دیوانی محمد بیک پسر بایتمش با بغلاو پسر ایلنارمش تنوبکر
براه قوشچی بیکروز پسر نورین نوبین براه ایداجی علی پادشاه پسر چجاک بمشارکت ایلنارمش پسر سونج قنا خزانچی
جنکتمور پسر ملای شادی براه علمداری ایسن پسر سلطان یساول براه یساولی مصر خواجه پسر محمد اوداجی قرا محمد
پسر ستای نوبین باتفاق سیورغتمش پسر بغدای براه اختاجی شیخ علی پسر ایرنجین براه قتلغا اختاجی رنبو براه بوزاختاجی
منضم بقربت اباقی و دستور جهانیان خواجه تاج الدین علیشاه بضبط مصالح امور سلطنت و تجهیز عساکر و صرف
خزاین و ذخایر چنانکه لایق شاه نو و تختگاه نو باشد اشتغال نموده باختیاری مسعود بیت سراپرده شاه بیرون زدند •
سیه خیمها را بهامون زدند • چون زمان حرکت رسید بیت فرمان فرمای ربع مسکون • بر طالع سعد و فال میمون •
تودیع فرزند دلبند قرة العین جهانبانی حبة القلب جهانداری را رکاب گردون سای منجشم فرموده دیباجهٔ چهرهٔ
سلطنت را بژاله اشک شفقت چون عارض گل بشبنم سحری باران زده ساخت هما نا بفراست پادشاهانه و
نور یقین میدانست که ع دیدار تو ای دوست مگر باز پسین است نظم دل من همی داد گویی گواهی • که باشد مرا
روزی از تو جدایی • بلی پیش بینی هرچه آید بر دم • بر آن پیش از آن میدهد دل گواهی • جدایی گمان بردم ای دوست لیک •
نه چندان که یکسو نهی آشنایی • پس پادشاه زاده دولتیار بمبارکی و فرخندگی بیت قدر چون بور نجی توفیق یولداش • قرینش
ظفر دولت چراو یانش • روانه شد چون عرصه خراسان مخیم چتر شاه زاده عالم گشت ایلچیان بسوز بخدمت تخت
تشرف جسته اولجامیشی کردند شهزاده استیناس و عاطفت تمام ارزانی فرموده هر یک را بانعام جزیل و اکرام مخصوص
گردانید و کارها رونقی و رونقی پیدا آمد و هر چیز در حیز خود قرار گرفت و سودای استبداد از دل و دماغ قاصر نظران ازالت
یافت و دیگر امرای تومانها هر یک در مقام صدق اخلاص و موقف خوف و رجا که داعیهٔ طواعیت و طماعیت باشد
بداشت و رعایا و لشکری در مهاد مهادنت خویش برآسودند باندک زمان عراص خراسان و رباع ربیع آسای آن
با روضات جنات دم انبازی زد و در دولت روز افزون روبه بگفتار شیری نمود و تیهو براستی با شاهین بازی کرد
شب‌پره را در ان طرف خیال معشوقان یافتند محتسب و کاکل ترکان در فتانی بر سر پیمانه نبود و بس و در حضرت شاه
زاده بیلاک امور ملک و جرکب مغول و تاجیک و مصلحت مال و حال در دو روز نزدیک بر تیغ تتار شهید و کلک
سحار دبیر نوبین بزرگ سونج و صاحب معظم علاء الدین هندو بود بیت ان لم اقل القابه القی به • شمسا تخلو مناقب
الالقاب • چون سلطان چهار گوشه ممالک بنفاذ لان حزم و رای مضبوط و محفوظ فرمود و شاغل در ملک او نماند

نماند مگر شاغل لهو و طرب و کمند افکنی و خونخواره نبود الا دلبران و آن نیز بتاب دو زلف و عتاب دو لب خونریز نشان
نداوند چو دست ساقی آغاز دیده صراحی بر راه زن ندیدند مگر رگ چنگ لیکن در صبوحی للمؤلف خون مرد افکنی از ساغر می باز
نگرد • لاشک از دست غلامان بخون رنگین نیست • چنگ اگر راهزنی ترک نداد دست لیکن • در گرفتی و فغانی چه دل غمگین نیست •
گاه در صدر ایلنگ آرای درگاه در آیین ایوان روضه بزم پرویزی آراستی و جام جمشیدی بیت و قهوة من ید المغنوج صافیة •
کانها عصرت من خد مغنوج • خواستی و گفتی بیت نماند ندیری درین تنگ دام • نه پرویز و بزم و نه جمشید و جام • و ستهٔ خمس عشر
و سبعمایه چون ترک خیل شتا برگ جنگ را نشتاب کرد و حباب شیشه گری بر روی آب ع و یکت سحابتها بلا اخوان •
حیاط غدر قبابی سیمابی در پوشید و آفتاب در فرو بیت ما افرط البرد حتی الشمس ما طلعت • الا مقلة فی فرو سنجاب •

من حمرات البلخیین اوله • ستیتم وعاة الرحت الکوکبیة • نلخ تسقیط تومغنیم غیر منتجاب •

ع زهی فرو ندارد کس فرو • خزید و حکم بر لیغ شد تا در سلطانیه ساز اقامت چون برگ زمستان ساختند و این دو بیت
از گفته امیر معزی که در قشر صورت مغزی داشت و شاهد آسا در پیرایه حال نغزی می نمود ع بعری به گل ماه و انسان •
عریضهٔ حال پیر و جوان گشت نظم دو گوهرست درین وقت شرط مجلس ما • قیمتهٔ معدن این و شوره مسکن آن • یکی چو آب
زراند ر میان جام قدح • یکی چو برگ گل اندر میان آتشدان • بر قاعده مألوف غرب زیت میمون قاعدهٔ تقاصیر عیش و عشرت
بوده عدل او منتهی به عدل و بذل او منقبض بر تشریف و تنزل و در تضاعیف آن خاطر شاهنشاهی بر اتمام عمارت سلطانیه و خیرات
جاریه و ابواب البر سلطانی مشتمل بر مشتمنه متیمنه معطوف آثار و کار چنانکه عادت و ارون اوست بخلیس مطالب
ولوعی دارد یا قوت احمر امیدها را بسنگ دلی سنگ سیاه گردانید در نوش همه نیش زهر آلوده دهد بوقت مهر و مهربانی
از قهرمانی کند و هم در شب وصل منشور فراق نویسد و هنگام کامیابی نگذارد که کام فرا پیش نهند از شراب لهو سراب
سهو نماید در اظهار مردمی دل ندهد و جان بستاند در طرف طرب همه راغم پیش آورد و همه نعم از پیش برد و بوسه بر سر آنگاه دهد که
چون مقراض شمع سر بردارد آب بر روی وقتی زند که دست بخون تر شوید دست در آغوش نازنین و آغوش شبی کند که کارش
چون سر آغوش بر سر شود از غنچهٔ لعل لب دلبندان مهانداری روزی نماید که جان بلب باز رساند دانه آنجا باشد که دام غم
انجام گستر و دم آن دم دهد که در دم سر برد بیت الم تر ان الدهر یهدم ما بنی • و یاخذ ما اعطی و ینقد ما اسدی بیت ابنت

البیت لعبید الله بن عبید الله بن طاهر • و بعده • فمن سره ان لا یری ما یسوءه • فلا یتخذ شیئا یخاف له فقدا •

همینه عادت چرخ کبود • چون بی غمی دید زوال آرد زود و فات سلطان اسلام انار الله برهانه چون محاسبان
جامع الحساب فحاسبناکم حسابا و محرران دیوان ایجاد ایراد و احصیناکه در دفترخانهٔ ازل بافراغ محاسبه محاکشنه
مشغول بودند و قلم یجری و لا یجری بر جریدهٔ کائنات میراندند در معاملهٔ اعملوا علی مکانتکم از عامل مستوفیانه جمع اعمار بر وجود آدمی
زاد درست گردانیده اوراد و مباشرت بیت العمل حیات پنج روزه بنظر اشراف حوادث وضع روزنامچه حال بر قانون
عملهٔ حواس ظاهر و باطن بنیاد نهاده و در قطع معضلات اموال اعمال که حاصل آن جز جمع اثقال و اوزار و تفریق رأس المال
اختیار نیست باب باب مساعی و اجتهاد دست جز در حشو مطلق باز نزند و تا زمان عزل کلی بیت بدفعه دفعه ایام حرف حرف مراد •

ذکر اصطلاحات اهل حساب

بحکم جبر قضا میکنند استنزال • و در مقابله صد خون جگر به عقدی که از منها من ذلک امانی بر گیرد تا آنکه کارش
هنوز قرار و استقرار نپذیرد و از تحویل و تبدیل ایمن نباشد هر دم از سایر الوجوه حوادث روزگار بهزار کسور غم و اندوه
بر وی تخریج و توجیه رود و مفردات قوای نفسانی را در سیاقت راستی و فراولت ملکات فاضله منقح ناکرده و مجمل
وجود هیولانی سر بالای تکمیل عقلانی نیافته در ایراد بر توات مجمعناهم جمیعاً خرج انفاس متعذر و صرف اطلاق عمر و [illegible]
با آوارجه دستور قضا باز انداز و چون بنشان متصرف عقل بالفعل که مشعر و مشهور فتقرب الیه بعملک تسبقهم بالدرجات
والزلفی عند الناس فی الدنیا وعند الله فی الآخرة وار و نرسیده باشد محسوب ندارد و تمامی متوجهات حقایق و نفسانی [illegible]
بمرسوم رضی الله عنهم و رضوا عنه مشروط است و از جهات حقایق بمصارف وجوب و استحقاق نرسانیده مسترد
فرمایند و بر بارز وجودش که تا مکنت بار یافته زیر عین عنا بوده و از مناقشات نوایب و اخلی و خارجی مبلغی بر سر
وی گذشته ترقین کل نفس ذائقة الموت بسرخی کشند و عاقبت معنی بیت حاصل همه صرف شد و من ذلک غبن •
این جمع نگر تو که ندامت باقیست • در وجه باقی تفریع ع والله لقد جل قدیم باقی • فذلکه این حساب و حاصل این
تقریر آنست که سلطان عالم در شعبان سنه ست عشر و سبعمایه از دار الملک سلطانیه بر عزم مطاردت و
شکار متوجه جغان ناور شد و مدت بیست روز در ان حدود ساغر می زد و نخجیر می انداخت و بر کمیت سوار گشته
و در عرصه میدان ع حاصل ز جهان عشرت و جام میدان • در پی غزلان بر آهوی تاخت و در عشر آخر شعبان بکاخ
جهان کامی در روضه بهشت صورت ع کانها رفت من طیب جنات • مراجعت فرمود و جمع مفاصل از خیره
سری دستبردی نمود و سبب آنکه در ان سفر رکاب اعنان سای رنجه گشته بود و بعذر در قدم شاه سرافراز افتاد و از ان
در وکالت علایق در ماند بپنجه کف الخضیب بر صلایه فلک صندل سای شد و خاتون پنجره نشین منظره سوم در دچین
آمد طبیب حاذق و اذا مرضت فهو یشفین با درد گفت ع درد سر پای شاه تا چند دهی • نمیدانی که قدمش فرق فرقد
میساید و خاکی که از اخمص قدم او انگیخته شود فلک را که اخلص خدم اوست ذرور دیده میشاید چون درد لختی از
پای شاه دست باز کشید و سر خویش گرفت استحمام فرمود و ناگاه باسهال دموی متوقی گشت و رنج از دست
معالجت چون آستین براستی از دست در گذشت سلطان بتخلیت محبوسان و تسلیت مایوسان و افاضت
خیرات و اضافت مبرات حکم فرمود و وزیر مملکت که در غرقاب توجع غوطه میخورد و از شفقت در آتش حرقت
می بود صدقات و نذورات بر فقرا و مساکین و منقطعان و گوشه نشینان ریزان داشت و یرلیغ شد که در
ممالک بسیطه اسامی خلفای راشدین علیهم رضوان الله اجمعین الی یوم الدین در خطب جمعات و مجامع تذکیر
و ختمات بر ترتیب واقع ایراد کنند و اگر بعد ازین متعصبان بی خبر و مقلدان دور از نظر که دشمن مکابر و
دوست نادانند در صورت تقدیم و تاخیر یا اظهار استحقار و تصغیر نام ایشان بر زبان رانند آنکسانرا مجاری

آوارجه یعنی دفتر [illegible]

الابیات لصعصعة بن معاویة السعدی عم الاحنف

آجن [illegible] متغیر [illegible] ص

مجاری تقطیعات اصوات و ظروف حروف و کلمات یعنی دهان از سنگ و خاک بر کنند و این ابیات معتقد
ضمیر پاک جهانداری را مصدق • شعر • لعلی عندی منزلة حبیب • واحب الصدیق والفاروق • ولعثمان مشرب
فی فوادی • لم یکن آجنا و لا مطروقا • ما اری بعضهم لبعض عدوا • بل اری بعضهم لبعض صدیقا • چون املاک خواجه
سعد الدین وزیر در حوزه گرفته وقف ابواب البر سلطانیه فرموده بودند درین حال سلطان تذکری واجب دید
و اشارت فرمود تا نیمه املاک بر فرزندان او صدقه کنند پس دانست که کار نوعی دیگرست و معنی • شعر • وابو علی
مات فی اسهاله • و میر سما قد مات افلاطون • ما ان رواء الموت الا عندمن • قد قال للمعدوم کن فیکون • مانند
دیگر اسباب متنوعه در نظر عقل مصور بخط اشرف که پیوسته خط آشرف عطارد بودی وصیت نامه نوشت
محتوی بر ولایت عهد پادشاه زاده عالم ابو سعید و تقریر وزارت بر متسق کار دولت و مستحق بهزار خلعت
و تربیت خواجه جهان تاج الدوله والدین علیشاه و هر دو گوشواره فرقد درخش چون سخن سرسری و حکایت ملک
و سلطنت این سری از گوش بیرون کرد و با خاتم خورشید نگین و تفویض ولایت عهد در دستارچه خاص بسته
خسرو عاقل ایسنقتلغ را سپرد و تا بر سبیل ودیعت وارث تاج و تخت و حارث نهال بخت ابو سعید اسپارد و نوئین
اعظم چوبان را از روم مراجعت کرده این سخن رسانید که کوچ آقای نکوی ما چنان وادی که در روزنامه مفاخر جهان
ماثر رستم داستان بر استان که داستان باستان گشت و در زمان دولت ما نیز بخدمات پسندیده و بندگیهای گزیده
توسل بل تحمل نمودی بعد از ماجبلت مردانگی و طویت فرزانگی و حقوق تربیت و اصطناع چندساله اقتضای آن کند که
ثمرة الفواد خانیت بگذاشته عهد سلطنت را بر سریر پادشاهی استقرار دهی و محافظت ملک و لشکر با ضعاف معهود
غایه مدة العمر سوالف حقوق و تربیت را بر و ادوف عبودیت مجدد داری و حد خدمت میدان و ایوان • بیت •
چو در بخش راستی دائم کمر بندی نه دل بر جان • چو تیغش بر سر خدمت تو در بند کمر باشی • این بگفت و زبان بکلمه
طیبه دایر و دل حاضر و در عین شهود ناظر با تلاوت قرآن ودیعت جان که خلاصه ملک جهان بود بخزانه خانه ارواح
تسلیم کرده شب جمعه بیست و نهم رمضان ع از روضه بروضه رفت و ز کاخ بکاخ • بیت • اتاه الردی فی زی ما عاف
واتماه • ای جوده ان یرجع الموت خائبا • بیت • اندر عجبم ز ملک الموت که او • از چون تو کسی جان ستد و شرم نداشت •
صاحب اعظم تاج الدین علیشاه باظهار واقعه غم اندوز شادی انداز رخصت نداد تا تجهیز پادشاهانه از تابوت زرین
و مراسم تدفین و تکفین اقامت کرد و ناگاه از گلشن بهشت شادروان غریو و اخزناه و وابلاه و واسلطاناه چون ناله کورکای
شاه بگوش خورشید و ماه رسانیدند و مطربه بزمگاه نیلوفری چون چنگ خود در ان ماتم موی بر ساعد بسته و دف
صورت تپانچه بر چهره روان داشته این ابیات از انشای بنده وصاف بناله حجازی ادا میکرد • للمؤلفه •
بر جانت گرد چرخ ستمگر ستم دریغ • گرچه دریغ می نکند سود هم دریغ • دست تو یم یمین و دولت کان یسار بود •

محروم گشت عالم ازان کان مریم دریغ • صد آه و صد هزار دریغست در دلم • باری دریغ و آه صدا رای دلم دریغ •
بشکست روزگار جفاکار ناگهان • زاسیب سنگ حادثه این جام جم دریغ • مبغی ببند و از تبش دود ناک ملک •
بی مهر طلعت تو بهر صبحدم دریغ • بر باد رفت تخت سلیمان عدل آه • در خاک گشت نعبیه شخص کرم دریغ • بی بزم جان
فزای تو واند خود که هست • بر چنگ زهره زمزمه بر نغم و دریغ • چون بر جای سریر اقبر رفعت و بستر و تیر بالین
و نعومت اسباب تجهیز از تابوت و تکفین ساخته شد اختاجیان نقد بر و عوض سمند و رخش مرکب جنازه
و نعش در کشیدند تمامت خواتین و شاهزادگان و امرای دولت و وزرای مملکت و اصحاب دیوان و ارباب
ایوان و عموم رعایا و متوطنان و لشکریان همه لب خشک چون چشم پر آب لنبان همه دیدگان تر مانند کف
قباض گریبان با گریه نوح نوحه گر ع بس گوش که از نوحه گری کر گردید • و صحبت آن رکاب که بازر کوب بر آن
نامتصور بود چون اشک خود روان شد و نماز گزارده و رغبه قبه و بیدار ابواب البر که بر ابواب جنت ورمنت
الفقرتان اعلی الجبل ص
منکشا و تابوت زرین دفن کردند و تاریخ این واقعه بر صفحه جریده ایام بقلم الم از زاده خاطر فاتر وصاف بر نمط مسطور گشت
لمؤلفه خدایگان جهاندار الجایتو سلطان • که کسر اعدا با فتح مملکت ضم کرده • بسال هفتصد و ده و او آخر رمضان •
ربیع عمر قضا هم بر و محرم کرد • روزها علی التوالی در نعش سلطانیه و سایر ممالک قربا و بعدا که نعی این وفات بر آفات
رسید بعد از ختمهای قرآن مجالس وعظ و تذکیر را بدعا و خصه الرحمن برحمته و رضوانه فانه ابهی من ملکه و سلطانه ار
واشتند اللهم ارحم شبابه و اجز ثوابه و متع بفضلک خلفه بما اخلفه فانک الکریم المنان و المتفضل بانواع الاحسان
واللّه فی کل شیئ حسبی و نعم الوکیل جلوس همایون سلطان و سلطان زاده اسلام خلد ملکه و سلطانه
چون سلطان عالم بیت سایه لطف خدای مالک رق امم • حامی ملک جهان ماحی رسم ستم • صورت
رحمت آفریدگار خلف صدق سلیمان روزگار کیخسرو کیتی کیقباد دنیا اسکندر خضر عمر مهال بیمثال حدیقه خانیت
هلال جلال فلک سلطنت شعر هِلالَ بْنَ بَدْرٍ وَابِلَ بْنَ غَمَامَةٍ • وَفَیْضَ بْنَ بَحْرٍ بَلْ شُعَاعُ بْنُ شَارِقٍ • غِرارُ بْنُ صَمْصَمٍ
وَنَجْرُ بْنُ صَنْجَةٍ • وَشِبْلُ بْنُ ضِرْغَامٍ وَنَبْعُ بْنُ بَارِقٍ نظم ابوسعید بن اولجایتو بن ارغون • سلیل شاه اباقا بن
البیتان لجمال العرب الابیوردی
هولاکو خان • که بود نو بر تولو و سلاله شاه • جهانگشای اعادی گزای چنگیز خان • شعر وَفَوْقَ الْخَصِیمِ تَهَی صِنْو
السِّمَاکِ عُلًی • وَسَعُ الزَّمانِ حجی بِلَا التَّدِی نَدًی • اَفَادَ عُرْفًا وَتَعْرِیفًا وَعَارِفَةً • کَالْکَوْکَبِ السَّعْدِ اَبْهِی وَاهْتَدٰی وَنَهَی •
خلد با رأفه دورانه بطالع مسعود و اقبال موعود از صوب خراسان که مطلع آفتاب سلطنت است چون
آفتاب از بعد ابعد بمحروسه سلطانیه حلول فرمود و اقامت مراسم عزا و ادامت مواسم دعای سلطان
سعید نقل اللّه میزان حسناته و انزله روضات جناته کرده روح او را خدمات از ختمات قرآن کلام
اللّه عز و علا تقدیم افتاد و روزها در ابواب البر و روضه و ایوان تمامت امرا و کبرا و اصناف مردمان آتش

آتش داوند بوقتی که در مخیم سلطان خیل ربیع نبیره رعد نو بهاری فرو کوفتند و رایت آتش روایت برق خطا آمد
بر تیغ کوهساران بر افراخت اجواف اصداف از نقاط ابر دکاف چون اصداف الاوصاف از روایع
کتاب اصداف الاوصاف از مؤلفات وصاف است
طبع وصاف بدر ناب و لولوی خوشاب اتصاف یافت چون بار بر در یار باباردر بر بار سبزه مرغزار بالید
و در برابر هدیل رسیل از ستیزه مرغ زار بنالید از شاخسار گلزار بلبل و هزار و در ریاض وسمه کشیده چون نگار
جکاوک و سار بمنقار قال از نوای موسیقار حکایت کرد و خطبای طباطبای بلاغت صور نوعی در انجمن چمن
سنبل و سمن و مجلس حسن فروش گل یاقوت عذار و سرو بیروزه تن بیت عَلَی قُضُبِ الزَّبَرْجَدِ شَاهِدَاتٌ •
البیت لابی نواس من قوافل الکتب
بِاَنَّ اللّهَ لَیْسَ لَهُ شَرِیکٌ • خواندن گرفت اغصان ریان و افنان فنان و گل ورد و روی و لاله خودروی
از ناله کوهر شب ع آراسته هم ساعد و هم گردن و گوش • با بشارت و فرمان شاهزاده جهان گرد و چین و
دیگر ربات حضرات و اتفاق و اطباق ارکان حضرت طلبه علوم و عمله نجوم بتسییر طالع و تقویم مطالع و تیسیر
مطالب اشتغال نمودند در سنه سبع عشر و سبعمائه که بیت غره غرای بخت طالع زهرا نمود • چهره حسنای
ملک جلوه رعنا فرمود • نحوس از درجه طالع همایون یعنی برج حوت چون چشم بد از روزگار سلطنت
دور و ذنب چون کیسه داهی حتا دم مهجور و سعدین بنام سعادت بخش پادشاه مستعد شده از مناظر تثلیث
و تسدیس مناظر و حظ سهم السعادت وافر و من کل الوجوه قوی حال و تدعا شر یعنی مشتری نیز نظر را از قوس مشتری
بود نظم قدر چون بندگان داعی قمر چون مسرعان ساعی • زهره اش مهر قربان بر عطارد و کاتب دیوان • رسیل
مطربان ناهید و بر جیسش ثناگستر • ولی بهرام ترکش کش زحل چوبک زن ایوان • بر فراز تخت میمون بخت قرار یافته
بر فرق فرقد رشاهنشهی تاج دولت نتاج پادشهی نهاد و عقل و ران ابهت و بها و روعت و روامنجیر مانده از زبان
راوی روزگار میخواند بیت برازنده اش چون فریدون بود • نه پرورده اش از فرایدون بود • هم قضا در محکمه رضا
بوکالت ایالت ولایت عهدی و هدایت کفایت ابدی که نتیجه سعادت لم یزل تواند بود بمحضر گواهان مزکای عدل
بذل عروس هر هفت کرده ملک را عقد زوجیت بست و هم قدر بر مقتضای و جمع الشمس و القمر و قرن النور و الثمر
کاربده مشاطه صنع الهی عقیله عاقله پادشاهی سلیله صلب خانیت سلطان بنت السلطان العادل غازان خان را
بفصل الخطاب مستطاب خطبه بخطبه کرد و صداق صدق صداقت و مهر مهر مهارت بر بده بحکم کفالت
کفات و دلالت وصایت شریعت محمدی در ربقه امتزاج از دواج شاه خورشید تاج قرار داد بیت قدر بمجمر
زرین آفتاب بسوخت • ستاره ها چو سپند و وان یکاد دمید • روزگار بر لوح محفوظ بقلم جف القلم و حل خورشید
نامه وفاق در محضر کروبیان بنوشت و سجل عنایت خدای عزوجل مسجل شد از عین معدلت پادشاه همه روز نوروز بود
و همه شبها قیمت شب قدر گرفت و عید خود نبود و اگر بود بجز قبحی عید بدل یافت و موسیقار زمانه بر نغمه مرغان خوش گوی بود

وایقاع نغمهٔ رود در مجالس انس خویش ببرد نظم نگارا درین جشن همچون بهشت • نبید جوان نوش
بر طرف کشت • جهان خوش شد از دولت بوسعید • چه خوش باشد از این دو لب بوسه عید • بنده وصاف که قرب
سی سال تا در سایهٔ سریر آسمان سای عم نیکوکار غازان خان و پدر جهاندار این حضرت اولجایتو سلطان انار
الله برهانهما حسان مناقب طراز مدحت خوان و وصاف اوصاف آرای سخن ران بوده عریضهٔ این دعا بآسمان
رسانید للمؤلف چو پادشاه جوانبخت پیر تجربت است • خدا بدست تو داد جهان پیر نهاد • چو سال هفتصد و هفده
جلوس میمونست • سنین سلطنت تو هشت صد برساد • و مطربهٔ بزم طارم سوم یعنی زهره در پردهٔ راست
بزخم مخالف نوای از قول نو آیین بر ساز چنگ صبوح آیین باساخت بیت چو گفتم بجان تا بود رشد و غی و چه
گفتا قضا چه تن بلنغی و چون نظر در نظم امور ممالک و ضبط قواعد مسالک کرده شد احکام قوانین کلی و جزوی
بر احکام یرلیغ سلطان سعید مقصور آمد نویان اعظم تهمتن آفاق بر و علی الاطلاق ع خرو کسری صفت آرش
جمشید صیت • چوپان نظم میر لشکرکش لشکر کش ملکت افزای • شیر رستم دل عادل نصرت آرای • آنکه او را
برون غار فتح و ظفرست • وانکه او راست چون غار تایید خدای • که بحقیقت حامی بیضهٔ عالمیان و راعی رمهٔ اسلامیان است
بقاعدهٔ قدیم بر منصب بیکلاربیکی توقر فرموده بر مقتضای یاساق سلطان سعید نور الله بغفرانه عهد بوستان خاتونیت
غنچهٔ گلشن مملکت ودیعت بدیعهٔ لطف حق لطیفهٔ شریفهٔ صنع مطلق ساتی بیک سلطان و امت عظمتها که در
عقد جهانداری بود در عقد زوجیت او انتظام گرفت و کار جریک منصور و سد ثغور و رونق امور و جبر هر مکسور
از رای عالی و رایت منصورش بر قرار استقرار یافت نظم در پادشاهی ملکت شاه • خورشید ستاره لشکر آمده در
رزم بدستبرد و مردی • ماننده تیغ برسر آمده • امرای بزرگ سونج نویین و ایرنجین و حسین و ایسنقلغ بقاعده با خدمتش
براه نوکاری توساملشی گرفت و امرای تومان و هزار و صد و ده باجریکی که در اهتمام ایشان بودند و یورتها و علفخوارها
و در هر ثغری و هر کوره هم بران نسق و هم بران وتیره مقرر و ممهد گشت و گرک یراق یورد و چریک در صوب خراسان
و دیگر لشکرهای جوانب که در اطراف ممالک مختص گشته بود و سبب وقوع حالت سلطان جهان عقده استحالت
یافته از مسترد اخراجات مقرری بتازگی اطلاق رفت و صاحب اعظم دستور جهانیان تاج الدنیا و الدین علیشاه
عزت انصاره بوصایت سلطانی بل بخاصیت عنایت یزدانی بر حسب معهود مباشر منصب صاحب دیوانی گشت
بی مشارکت غیر و کار خزانه بزرگ و دیوان عمارت و کارخانه معمور و اختگان خاص و گرک یراق و مساس که پشت دست
لامساس که پشت بر روی زر آوخانه مریخ نوا اند زده هم برای ملک آرای او مفوض گشت و ملازمت حضرت جلت
لیلاً و نهاراً عریضهٔ این جمله و عراضهٔ این حله آمد و فوج و عواطف پادشاهانه بر تعاقب انفاس زمانه متعاقب و سیول عاطفتی
گوناگون روزافزون مترادف ذکر اسبابی که باعث شد بر اظهار مخالفت و تمرد بیکتوت در خراسان چون

فخر الرازی اوله نهایة اقدام العقول عقال •
منه بیت لعلی بن ابی طالب اوله سرورک فی الدنیا غرور و حسرة •

چون همگی سعی آدمی زاد بی معاونت سپهر و بالست و اسباب بی ارادت حق غرور سراب ع واکثر سعی العالمین ضلال •
و وسایل بی مشیت او هرزه و بی طایل ع وعیشک فی الدنیا محال و باطل • درین حال بر اسانی و بر زبان خامه گذشت
ای دل اگر باغبان قضای آسمانی شجرهٔ مراد انسانی را بر لب جویبار ارادت بشبنم توفیق پروردی بی مزید کلفتی ثمرهٔ کام
از اکمام انتظار روا امید دلخسته نزار بر آوردی چنانکه بلبل طبع سعدی میسر اید از گلبن این سخن که گفته بیت کرم باز آمدی
محبوب سیم اندام سنگین دل • که گل از خارم بر آوردی و خار از پای از گل • تشبیب سخن مبنی بر آنست که در شهور
سنه سبع عشر و سبعمایه سلطان بساول را خطبت دختر ذو القرنین برادر زاده یسور ایسنقلغ نام بیت
دل نشان و دل گشای و دل زدای و دل ربای • دلنواز و دلفریب و دلفروز و دلستان • بیت یغیر علی القلوب
لنفسا حبة البنان ع
بسیف لحظ • یرتقها بصامنة البنان بیت زلف هندوی و قد چو مشک و ماه و سرو • مشک پیچان ماه تابان
سرو راست • دامن خاطر بدست استیلا محکم بگرفت با ترغیب و ساختگی اسباب تنعمات که معهود چنین داعیه
بود اند بود متوجه مرغزار جیکتو که اردو بود شد و در آن حال یسور بشکار چند روزه بر نشسته بود آتش شبق بساول
فرو نشسته تا ترصد و انتظاری و تصبر و اعتباری کار بند دختر خاتون را علی الرسم اولجامیشی و دختر انگشمیشی کرده طوی
در کمال تکلف و آراستگی و تنوق و دلنمودگی ترتیب داده دل خاتون بر مغناطیس کردار جذب کرد بیت از گوش تو
خود قیاس می باید کرد • کانجا که زرست باره نرم تر است • باری وعده داد و ساز و عدهٔ چوبان همین باشد که یسور را
عرضه داشت کرده کار مصاهرت و مظاهرت باتمام رسانید بساول بر مقتضای من یعبر یقع بیت و یا عجباً ان
الظباء بطرقها • تصید رجالا و الظباء تصاد • خیمهٔ اقامت هم آنجا برافراشت و نقش وصال که همخوابه می باشت بر صفحه
خیال بنگاشت بیت بدا لبنان الوصل طیف خیاله • و هیهات طیف من لذیذ وصاله • و بیت القصیده حال
آنکه بیکتوت مدتی بود تا این ستاره برج سلطنت را برصد امید و زیج تزویج ترصد میکرد و چون ازین خواستاری و بیوفاداری
آگاه شد بدرفتاری که بر نفس سبعی استعلا دارد و فکیف با طرف دشمن جهت تحصیل لذات نفس بهیمی هر دو درین کار
چون مرکز و پرگار اند در کار آمد و آتش غیرت دود بسقف لازورد اند و رسانید و دست حسد سرمهٔ بیدادی در دیدهٔ
بیداری او کشید تا چهار تکبیر تنکیر بر حق پادشاه ولی نعمت زد و یسور را در شکارگاه او حمیتی کرد یعنی عرضه داشت که سلطان
اولجایتو بهشت عدن پیوست و پادشاه زاده ابو سعید هنوز در مرتع صبی خرامانست اگر یسور یسور غامشی کند و اندیشهای
دور از خاطرش بر غامشی و ایسنقلغ را بر بنده ارزانی فرماید متعهد میشوم که باتفاق بساول را بر داریم و عرصهٔ خراسان خالی
البیت من عراقیات الابیوردی
بسور را مصفی و مهنی گذاریم از آنجا خود باتصال عرصهٔ امید اتساع میکند و مشغلهٔ دولت اشتغال می پذیرد بیت فخفض
بها تر الردی تسلم و ثب عجلا • لفرصة عرضت فالحزم فی العجل • بدین شرط حتم سخن ختم کرد و مبارکشاه را با لشکری معین
گردانید تا در عوض موانست مهقهقات ملابست مرهقات او را بنماید و داد به عرس ابروی مندبه ماتم گرداند

بساول فارغ ومطمئن منتظر سرور وسور نشسته ودل در مطلوب محال بسته و با خیال محبوب چون خامه از غم سرگردانی
میخواند مناقصه بیت اخذنا باطراف الاحادیث بیننا • وسالت باعناق المطی الاباطح • آن لشکر کینه ور البیت لکشاجم
برسید بیت آخر ندیدم ای جان در روز خوبرو تو • دست خطا کشاده پای صواب بسته • بابساول مقدار
دویست سوار بود چون ماهی در شبکه اضطراب نمودند و بقصد کوشش بر مراکب سوار گشتند اجل مانند تیر از بر
سوهان کشاده و کار چون تیغ در کردن افتاده حاصل تمامت اعوان اعوان آخر ها بقتل آوردند بساول ع
دران گیرودار و دران کر و فر • فرجه مفری یافت وعنان بر تافت بیت یافته از دشمنان و شیفته دوست •
سوخته روزگار و خسته گردون • و با خیال دلبند وبخت نژند خویش میگفت بیت چون خط تو بارخ تو
میداد مصاف • بر قلب من از بهر چه افتاد شکست • وزبان حال بدین بیت جواب داد بیت
اذا فانکحنا الحرب بالبیض والقنا • جعلنا المنایا عند ذاک طلاقها • مبارکشاه چون صید جسته وآنگاه اورا
بقصد کید جسته از قید جسته دید برباد بیجایی که زیر ران او بر مرع صبا و دبور دعوی زیر رانی میکرد واته امام
وسوط عنانه وسوط عنانهوا باد گردش سیل هیبت برق سیما بجر جوش • صاعقه رخ ابر دم باران منش
دریا فغان • با جوقی پردلان از لشکر که مراکب ایشان تیغ فکانما یرفع مالم یوضع • صفت حرکت داشت
در عقب چون دود بشتافت و چون باد بران کرد میشکافت بعد از دور روز مانند بخت دولت یاب در پایان
هرات نزدیک آب جیحنان که قراسو خوانند در وی رسید معدودی که مصاحب بودند همه را مراکب کللهم علی ما بدلهم ماندند
و عرصه امید از مهره حیات بر افشانده هم آنجا اورا بگرفت و فرمود تا جبلا امیر صد بتعجیل لا تاجیلا بدست خود دندان
مزد سرا و را عرضه زبان تیغ گردانید ولله در القایل بیت المرء ساع لامر لیس یدرکه • والعیش شح واشفاق وتاميل • البيت لعبدة بن الطبيب
مبارکشاه غدار بدین خدمت محلی مرموق نزد سیورهیکوت یافت و از اکفا و امثال ممتاز شد بیکوت چون تیر مکیدت
از شست سوء عقیدت بینداخت و از کار بساول دل بپرداخت بر موجب شرطیکه ذکر رفت بمبارکی ایسنقلغ را
از سیور چون داد و خود از کامکاری بستد و از ان روی که بشنوان مظاهرت مستحکم یافته تمثیل را با خود میگفت بیت
به بشتی قدوروش غرامت وانصاف • زسرو باغ وگل نوبهار بستانم • پس ایلچی ببندگی حضرت فرستاد و ملواح ابن الحاج
و مزاج ابن لجاج واعذار این عثار را تقریر کرد که بقصاص عم خود نمود و این قصد بوست و نیز قضا چنین رفته بود ع بدار
کنون رنج واندیشه سود • و در بندگی مقرر باشد که ع بنده همان بنده است و فرمان بر • وکوچ دادن و بندگی کردن را ع
بر میان بسته جان بطوع کمر • هر چند معلوم بود که از حکم یرلیغ سلطانی تغو در را بولا وقتا سبب مواخذت
شهزادگان ساربان و ذوالقرنین و غارت لشکر ایشان بیاسا رسانید چنانچه در مجلد رابع اشارتی بدان کرده شد
اما چون مبادی جلوس همایون بود و خراسان حالی خالی مانده وجود بیکوت دران صوب لشکر بیکار آسدی سد بدر کنی

مقتول شدن سلطان بساول

البيت لابو الحسن علي الباخرزي ورکنی شدید و شیری شکرنده و شمشیری برنده بیت جحفلهم شجاعا ونیز برسطا • وسیف مضی وسنان صدع • می نمود ع کما
اسمه السمیر البایز الاکره • در اوایل شهور سنه سبع عشر وسبعمایه چون پادشاه زاده جهان سریر خانیت را بجلوس عالم
پناه که تا روز قیامت عالم پناه باد زیب و زینت داد بیت وز چرخ دولت اختر اقبال رو نموده وز شاخ خرمی
کل رامش برون دمیده • امیر بزرگ ایسنقلغ ضبط مملکت خراسان و بی ضبطی آن میدانست به آنکه از حضرت
جلت اشارتی رفتی باندکی برتدبیر آن توقف نمودی التزام پاسبانی و محافظت آنجا نمود چون تیمور و بیکوت
ظاهر بود و تعلق سببی مظاهرت سیور پیوند آن شده عرضه داشت تکفل کرد که من بنده او را بر جاده بندگی و ایلی
مستقیم بدارم این خدمت در بندگی حضرت موقعی عظیم یافت و تمامت امرا و ارکان دولت بر تادیت
حقوق اخلاص در بن صورت ممنون منت شدند و حکم یرلیغ شد که در خدمت او امرای تومان یکان تیمور
و امیرزاده سیورغتمش و برنزلکی و طوغان برادر شادی کورکان و ترمتار و شیخ محمد پسر ملاند و طغانک بیت فی جحفلیس البيت لابي الفرج الببغا — الغيل الاجمة و موقع الاسد ص
کانما السمر • والابطال فیه غیل جمة اسود • روان شدند و در اثنای این امور شهزاده منقان کون در خراسان با امرای
تومان حاجی پهلوان برادر بحای واو وای عراق و ساتعان اباجی و ری ملک پسر سلطان بساول و بهرامشاه پسر
محمد اوکدای و امرای هزار توکال وار دوبوقا و جبرئیل پسر قرا بهادر و بیغوتای و حاجی پسر ارنجو و شادی و سلیمان و ابوبکر
و علیشاه و جریک و جاور بوقا و مقدار سه تومان لشکر معاهده و مواضعه کردند که بیکوت را ناخن کنند بقصاص
بساول امیر بزرگ ایسنقلغ را این معنی معلوم شد حالی ایلچی سجک نام پیش شهزاده منقان کون فرستاد که سخن بیکوت
اینجا بریده شد و بران حکم یرلیغ نفاذ یافته بکید که ازین اندیشه متفادی شود و تعرض نرساند بدین واسطه بجایی نرسید
هر کس از امرا در اماکن خود ساکن شدند چون امیر ایسنقلغ بخراسان رسید بیکوت بنهانی ایلچی فرستاد و مهمانی
وصول او را ابتهاج و استبشار باظهار رسانید و خلاصه پیغام آن بود که ما با منقان کون بالشمشیر نتوانیم کرد کار دیگران
سهل است امیر ایسنقلغ با طایفه مواطات کرده چون کره زمین از سواد شب نمود از کلبه مسکین نمود منقان کون را
کارب ختند روز دیگر که مهر گیتی فروز بر فراز افق قدم نهاد شبهت نمود که این معامله به حکم یرلیغ نبوده باشد و الامرای
را جوار تلقاء نفس خود برین نادره اقدام نتوانستند نمود عن قریب بیکوت فارغ البال عزیمت خدمت امیر ایسنقلغ
امضا رسانید و در مقدمه او را از وصول خود اعلام کرد پانصد سوار باستقبال فرستاد تا او را محافظ و مراقب بوده ول
مخالفان شکسته و راه خطرات در خواطر بسته ماند بیکوت چون بخدمت امیر ایسنقلغ رسید او را بتر حیب
و تکریم تلقی نمود و طوی مقبلانه فرمود آراستن و خلعت از قبا و کمر مرصع و اسب با زین و ساخت زرین داد و جوهی که از
حکم یرلیغ در وجه جریک خراسان معین شده بود تمامت بیکوت و جریک او را ارزانی داشت و از اینجا بر سایر
زنبار نهاد ایرکنت والدنبوتی آلت بر که امیر ایسنقلغ را بر مخالفت نوبین جم فرمان جوبان بیک با بیکوت نوع

موافقت و معاهده بود ع ولو لم یکن بهدل حسبت کان قد ع نباشد ترس از طوفان چو باشد نوح
کشتی بان • چون از ضبط امور فراغی روی نمود و لشکرها را یاسامیشی کرده و در یورتهای معهود مقرر گردانید اردوی
قران را برادر نوروز که خلایق هنوز سبز نشده اند و برابر آذر مهر نوروزی میبودند در خراسان نصب کرد و متوجه
بندگی حضرت شد هنوز بشرف تکشمشی نرسیده بود که متعاقب اخبار عصیان بیکتوت از افواه اشاعت
یافت و بار او سرعت حرکات بارودات نفس انضمام و بادرات اغفال بازرات کون نتفید این بیت میگفت
بیت الا لا ارى و اجشنة بغى فؤاده • یجمجمها الأسنيد و وفيها و قال المرتضى كرم الله وجهه ما اضمر احد شيئا الا ظهر الجشنة الحقد و جمجم الرجل و تجمجم اذا لم يبين كلامه صحاح
فى فلتات لسانه و صفحات وجهه و تمامی احوال او در موضع خود ایراد کرده شود ان شاء الله وحده و الله ینصر عبده
حتی یوافی جده بحق من لا نبی بعده نشر مناقب شهزاده جهان کردوجین و ذکر خیرات جاریه او خلد الله
دولتها و تقبل مبرآتها در حالت حدوث حادثه مالابد سلطانی تولاه الله برحمته الواسعة پادشاه و پادشاه زاده
جهان ابوسعید سلطان خلد الله سلطانه و نصر جنده و اعوانه در خراسان بود و سونج نوین ملازم آن آستان نصرت
آشیان و خسرو راستین زیبنده تیغ و نگین اعظم چوبان در روم و امرای بزرگ ایرنجین در کرج و حسین بیک
در بغداد و لشکرها چون اسباب خوشدلی متفرق و خللها با حوال اموال و آمال اعمال متطرق بیرون از امیر بزرگ
ایسنقلغ و صاحب اعظم عزت انصاره را محافظی نه درین حال شاه و شاهزاده جهان بلقیس دوران ملکه
ملکت آرای عقیله جهان بخش عاقله عقل پرور عادله عقل پرآور کافله دولت ساره ملت آسیه عصمت و آسیة بنت مزاحم امرأة فرعون و صفورا بنت شعیب علیه السلام تزوجها موسی صلوات الله علیه قاموس
صفورا صفوت مظفر الدنیا والدین کردوجین لمؤلفه افسر دودهٔ سلغر که همایون نامش • در مراسیل اروغ
واسطه تزیین است • تا نیارد که نظر بر رخ چترش فکند • دیدهٔ خور ز اشعه همه پر زوبین است • عصمت اوست
چو ترکیب فلک دور از عیب • راستی این سخنم معتقد جبرین است • ابر شرعه مهر شرع چو نهد کام ببین
جای روبش که ز نیغوله حور العین است • تا بنام کرمش جمع سخا گشت درست • حشو شد برمک و بر حاتم طی
ترقین است • حضرتش را سول صد بیک و بغراخانست • بندهٔ اخجیش صاحب قسطنطین است •
عنف و لطفش بجهان قاید فقر است و غنی • خشم و خشنودی او رایت کفر و دین است • بترتیب اسباب عز او سلطنه
خواتین عظمی ستی شهزاده راستین دره وشاح سلطنت ثمرهٔ شجرهٔ خانیت سانی بیک زاد الله عظمتها اجتهاد تمام
فرمود و در محامات سریر دولت و رعایت جریک و رعیت و رجنان بهرج و مرج بذل المجهود که روان نور الکیا
خاتون که بعد از وفات اوکتای قاآن بتعیین خانی و تمکین جهانبانی رعایت اولس و اوکش جریک جنگیزخانی
بواجبی نمود و آن احدوثه عنوان تاریخها آمد ازین رای و رویت در خوی خجلت غرقه گشت بل از دست سلاطین
ایام و خواقین فلک غلام با صد هزار عنان و سنان عشر معشار آن بر نیاید و بچهار گز مقنعه که مقنع المصراع قد

قد فاق ارویة الرجال خمارها • میتواند بود و باظهار رسانید که تاج همه سروران عالم با سربلندی چون خلخال خوبان از دست
ملعنه زنان در پای شرمساری افتاده لا اشک روزگار از زبان بنده وصاف میگوید لمؤلفه هر که را مادر ابش باشد
بدر منکوتمر • خود بلطف لایزال حق بود منظور هم • مشکل ایام بر رایش شود حل لاجرم • و بچنینها کی غاید از چنین کس
دور هم • اول اعلام واقعه هول انگیز و انهای حالت رستخیز نمای ایلچی سجیک نام بندگی پادشاه زاده ایام سوی شرق
روان فرمود و در مسارعت بر سریر سلطنت مبالغه بکران و همچنین بصوب روم استحضار اعظم نوین چوبان و
بدیگر اطراف احضار امرا ایلچیان چون وافدان شب و روز در شب و روز با برق بروق خواطف و رماح
ریاح عواصف همعنان و همبر گردانید و فرمان امان تبلیغ بانحای ممالک ع زادها الله بسطة و نماء • بران کرد که باسقاقان
و ملوک ممالک در نواحی مغارب و مشارق بتامین خلایق و دفع طوارق بوارق مردانه قیام نمایند و در عمارت بلاد که
کلی مصالح عباد است امارت نیک بندگی و اخلاص بمظهر صدق رسانند و هر کس بشغل معهود چنانچه پیش ازین بود
استمرار فرمایند و از دستور خیال فصول فضول بر نخوانند و بمطاوعت حکم یرلیغ مستحق مزید عنایت گردند بدین مقدمات
خیالات فاسده از دماغها بیرون شد و چهار سوی ممالک را استقامتی روی نمود و روح سلطانی از صدر بهشت ع آفرین
باد آفرین باد آفرینها و آفرین • میخواند چون سریر خانیت بجلوس همایون مانوس شد در مفتتح سنه تسع عشر و سبعمائه از
یرلیغ قدر قضا تبلیغ حکومت و سلطنت مملکت سلیمان برآورجا که ملک الیمین آل سلغر انار الله براهین
الماضین منهم و ادام دول الباقین بود باشارت ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها و تنشروا شلوک طرق تفلید حکومت شیراز بکردوجین
الحق حزنها و سهلها آن حضرت را مسلم داشتند و اموال بر سبیل مقاطعه ابدی معین چنانچه باسقاقان و ملوک
و ارباب بلوک و کتبه و عمله اعمال و محصلان اموال و مرتبان احوال از خدمت نواب آن منتخص گشت لا اشک
بحکم یک رنگ و دواعی الطاف نامتناهی آن ممالک بحذافیرها از شمول عدل و نصفت و وفور بذل و عاطفت
زیب و زینت و نور و نوا گرفت حاکم فارس فارس فارش بساط انصاف شد و آب صواب آنام کرد و باد محن
چون خط بنشاند و قال الدهر مستفهما سحاب العدل الکامل ازقوه ازقوه ازقوه ازقوه الامن الشامل باری
جناح شفقت و رافت سایه خدایی بر قوی و ضعیف حال ظل ظلیل آمد و باران احسان از ابر برتشابانه بر کشت زار
امانی کافه رعایا و عموم برایا از غواشی نیسان ریزان تر گشت و با وجود آنکه سالهاست تا اشخاص بقاع تقاع در نفس
دار الملک شیراز و نواحی بفضائله ابادی خانواده سلغری که اشراف اسلاف این شهزاده کامکار توفیق یافتند
از بقاع سابره ارتفاع یافته امثال عالی رباط سنقری و علیک آبانها سنقری و رباط انس بخش انش و مسجد جامع نو
روشنتر از لامع ضوء و رباط مشهد الله شهره الله بالقبول و دار الشفاء مظفری شفی الله ساکنیها و سقی صوب الرحمة بانیها
و رباط خاتون و الثنا و علیه حایز و رباط سر بند که الدنیا اذا اناک ابک و اذا واک آواک بزبان آتش که آتش در دل

این منافقان دولت انداز و ظاهرست و سقایهٔ جامع عتیق و مناره لحکو حدیث و خان و در و حقیقت جهان خود
خانیست و دور در رباط عدنی و بالتعدّة بانیها مدرسهٔ عضدی وقف عضد الاعادی لهذه العتبة العلیا در ربع الملک
وقف بنده زادگان که امروز حاصل آن موقوفات زیادت از دویست هزار دینار باشد و همّت دریا مقدار
شاهنشاهی آنرا مقرّر و موفّر فرموده بمصارف خیری رعونت غیر و مصاب استنجاب بی لحظه اضطراب
میرسد و ثواب و ثنای منتابیت ان الثناء اذا ارادوا نشرها • من بعدهم فبالسن البنیان • باضعاف
آنچه دیگر بانیان زاموعود و منتظرست با آنکه از اجزای ایشان چیزی کم شود روز بروز روزگار شهزاده را مدخر میگردد
و در عهدی که بیشتر اوقاف ممالک ایران زمین که خلاصهٔ اقالیم جهان و سر دفتر اقالیم زمان تواند بود دستخوش انهدام
و عرضهٔ اخترام است و چنانچه در اکثر بقاع و مدارس مدرّس تقدیر درس اندراس بیت اضحت بقاع الخیر فاغاً
صفصفاً • و غدت مدارس اثرها مدروسا • میگوید و جغد ادبار معید وار بصدای ع الدّهر قد جعل البقاع بلاقعاه
مراسم اعادت باقامت میرساند محراب روی امام بچشم روشن قندیل هرگز نمی بیند و چون امام چهار تکبیر بر پنج نماز
خوانده بجای ماموم دیوار و سقوف در رکوع و سجودند و موذنان از نیک دیگر آوازهٔ خرابی بقعه بندای حیّ علی الفلاح
میشنوند متعلّمان غریب کتب و محصّلان خفیر معیل و مستعدّان مجدّ بی نوا از تحصیل علم و تکمیل نفس بازمانده و تمامت
موقوفات موقوف آفت متأکله و متغلبان افتاده و التفات بتبلیغ بلاغ آسمانی و ابلاغ رسالت محمّد عربی
نانموده و حکم یرلیغ خانی و ایلغوی یاسا نامهٔ چنگیز خانی ناشنوده و ارواح واقفان اولئک کتب فی قلوبهم الایمان
که بی وفایی دنیا و کمین گشایی و سبک عنانی عمر شناخته بوده اند مال حلال خود در نظر دوستان خود چون دادهٔ
خدای بود هم از بهر خدای بر خلق خدای وقف کرده از خطیرهٔ بالا در حضرت والابقوین نالنده و بزبان حال
سکالنده که عفا الله موالان دولت مغول که چون ثواب مرده را اسپی بر سر چوب میکنند و آنرا قوبلغان میخوانند
تا مرغان بهوای را نصیبی رسد هیچکس آن طعمه از حلق مرغان گرسنه باز نمیگیرد بیت همّت باز خشن بر سر
از آنست که او • هدهد مرده و شبپرک اعمی گیرد • چرا موالیان ملّت رسول علیه الصلوة والسّلام حکّام انام و ملوک
عظام و امرای کرام و قضات اعاظم و اکابر اکارم و زهّاد گوشه نشین و عبّاد مرقّع پوش و وضیع و شریف رهی و داد
در ابطال این خیرات و استهلاک این مبرّات کوشند و بناحق صرف لذّات قبقب و ذبذب و وسیلت جاه و
حرمت و مزید زیب و زینت خود سازند و نمیندیشند که هر دانه از آن خیر اگر بر شرایط واقف بمصب استحقاق نمیوند
بوسایط تقلّبات ارواح و مدارج حالات آدمی گردد ع برگ توت است که گشتست بتدریج اطلس و هر دم که از آن
آدمی بر آید ملکی مقرّب شود و تسبیح آن ملک این دعا باشد اللهمّ اغفر لصاحب هذه الخیرات و ارزقه ریاض خلدک
و هو آنه قربک بفضلک العمیم و حرمة وجهک الکریم و الحالة هذه بتازگی از عقیدت اخلاص پیوند و همّت آسمان

القبقب البطن والذبذب الذکر قاموس

آسمان مانند و نظر آفتاب فیض و احسان ابر پاشش و توفیق سعادت رفیق مدرسهٔ شاهی ع ای عاقله چرخ بنام تو
مباهی • در جوار دولتخانه اتابکی استحداث فرمود بیت ان البناء اذا تعاظم شأنه • اضحی یدلّ علی عظیم الشّان • بقعه
چون حور اغرق زر و زیور و چون حجرهٔ مزیّن بعز رود در نظم چون قبهٔ کسری بصفا و بر مزیّن • چون نامهٔ نامی بتماثیل
منقش • چون چشم فلک روشن و چون خلد برین خوب • چون بیت حرم فرّخ و چون باغ ارم خوش • چنانچه
بکمال آراستگی و فنون پیراستگی و فسحت ساحت و وقت صنعت و طیب هوا و زیب بنا نظیر آن در رقعهٔ ربع
مسکون مشتمل بر هفت اقالیم بوقلمون آثار هیچ دیده ندیده و هیچ زبان نشان نداده است و از طرف قبلی قبّهٔ شما
نمودار قبّهٔ سما و در نزهت غیرت جنّة المأوی چون رایت دولت بر افراشتند یعنی چنانکه شاه فلک پایگاه را
بارگاه کیوان رتبت در دار دنیا بکار آمد هر آینه بعد از استیفای عظمت کبری خوابگاه بهشت سرشت در عالم
عقبی ضرورت نماید و علم ساعات و وقت جهت میقات صلوات خمس و معرفت مقادیر شب و روز و نزول
و عروج سیّارات سبع در منازل بروج در صفهٔ صف صف از جانب یمین و الیسار مقرون بالیمین و بر پیشگاه
ساحت راحت قرین مشتمل بر دقایق علم و عمل مانند نگارخانهٔ چین بر آراستند و از انشای بنده وصّاف که علی
سبیل الارث و الاکتساب پروردهٔ اصطناع و رافت و بر آوردهٔ نظر مرحمت ارومهٔ دولتیار سغر بیت این ابیات
بر سطح آن ایوان بهشت ارکان بآب زر و تکحیل لاژورد چون نقش مانی بل صورت امانی بر دیوار تخییل مسطور
گردانیده اند لمؤلّفه وقت و ساعات تو دلفروزست • شب تو قدر و روز نوروزست • ساحت قبّه ات
چو خلد برین • محنت انداز و راحت اندوزست • از بلندی طاق بارگهت • دل قندیل چرخ بر سوزست •
بر سطوحش چو روز و شب بهم • باز و تیهو و آهوی و یوزست • پیش آن بندگان لعل کمر • کمترین بنده چرخ پیروزست •
بازوی ظلم از تو بیزدست • عدل را بخت از تو فیروزست • پیش خوان نوال آید چیست • چرخ با قصعه بهر دریوزست •
طبع وصّاف در ثنای تو شاه • خوش باقبال تو دلفروزست • گرد جبین باد در دو دنیا شاه • حافظش خالق شب و روزست •
و این دو بیتی هم بر حواشی طاسی که مهرهٔ نرد وقت دران خیره شود نوشته آمد لمؤلّفه وصّاف کفت طاس فلک
میکند طنین • از مژدهٔ سعادت و اقبال کرد حسین • دنیا و دین مسخر اهل کمال شد • بادا مسخر تو کمالات آن و این •
و در حوالی آن عمارت سرابستانی چون صحن ارم و بهشت خرّم غرس رفت که از مشاهدهٔ آن درختان سایه پرور
و زمزمهٔ مرغان نواگر در شام و سحر داد لذّت سمع و بصر بسرابستان و از طرف یسار و الیمین بالیسار یمین الله سقایهٔ
رفیع ارکان منیع بنیان سقایة الرّضوان رضوان الثّواب که آب روی دجله و فرات آنجا ریخته شود و از آب
طاهر طهورش متوطّنان ملّت حنیفی در روز محشر اعظم غرّ محجّل و را غیر مخجّل شوند تا لای آن مواهب سنی کشت و حماحی
بیت رایت بها تو ایا فی عقاب • و رزت بها نعیا فی جحیم • در مقابلهٔ آن از بلکه بجنان بر صفّی بر داختند که

البیت لابی منصور الثعالبی وقبله
وحاتم له حرّ الجحیم ولکن شابه برد النعیم

البیت مضمنة

البستان لا ومطالبه المأمونی فی حجر الحمام

ازغایت غرابت وحسن ع فیا منیت که در وی برهنه تن باشیم • وسزد که طشت سیمین ماه وسطل زرین خورشید
کمترین آلات خدمتیان آن باشد وماهی فلک در حوضه کوثر زتاب آن سباحت آموزد ونشانه بصد زبان
سبحانه ما اعظم شانه دقیقه بیت طاب لنا مقامنا • حتی مناحتی منا • بر سر جمع باند وچشمه که آب خور خورشید
بر سبب تغرب فی عین حمئة شاید که در آنجا به تهمت جنابت غسلی واجب شمرد وبدست شناز گل خوشبو
آنجا بر سر کند تا جهانیان شناروشن کرد وکه ع خورشید بگل همی نتوان اندودن • وحور العین از سر چشمه سلسبیل
وماء معین چون ملالت فزاید بوشیده از رضوان بتماشای آن گراید بیت اِذَا اَبْرَزْنَ مِنَ الْحَمَّامِ مَائِلَةً • اَوْرَاکُهُنَّ
صَقِیلَاتُ الْعَرَاقِیبِ • امداد شکر نظم لِحَجَرِ الْحَمَّامِ عِنْدِی یَدٌ • وَمِنَّةٌ لَسْتُ اُقَوِّیهَا • سوا رجلی صقیل لا ینی •
عن طبع فی الرجل یوفیها • از دست منت شهزاده نیکو کردار دریا دل کان یسار ع بگوش زمزمه خوانان عالم
بالا • یعنی ملئکه لیل ونهار رساند پس نواحی املاک ارثا واکتسابا موازی اخلاک ثمان معدلتش بومان واز نقش
رحمت نامه مجید اعنی قرآن کلام ملک دیان من جاء بالحسنة فله عشر امثالها متکفل شد ومثوبات آن والله یضاعف
لمن یشاء مصدق این بیان تصدقا واحتسابا طلبا لوجه الله تعالی بدان خیرات جاریات وقف مخلد فرمود
بیت هذی المواهب والرباح ذخیرة • بهذی المکارم والسماح یمانی • ومشاهرات ومیاومات طلبه علوم
وعمله وحفظه ومتصوفه ومرتزقه ومقیم وطاری چون دعای بانیان ابن مبانی بیت زنوبت بر نوی برحال من تاب •
بلوائح الغفار لمن تاب • وزبان ساکنان غیر مرتاب مرتب وموظف گشت ومقرر گردانید که آنچه از مصارف
این خیر جمیل که کفیل اجر جزیل خواهد بود ومؤنت عمارت رقاب وموقوفات فاضل آید در وجه صدقات
انما الصدقات للفقراء والمساکین والعاملین علیها والمؤلفة قلوبهم وفی الرقاب والغارمین فی سبیل الله وابن السبیل
فریضة من الله تفرقه کنند تا جهانیان از گفته وصاف بخوانند وبدانند که لمؤلفه در معدلتی عاقله روح الامین •
در مملکتی مالکه روی زمین • بلقیس دوم رابعه بر دو بنات • شهزاده آفاق الغ کردوجین • در اثنای این خیرات
واحسان نمودار خیرات حسان ملهم سعادت ازلی که منضمن هدایت ابدی تواند بود در خاطر عاطر شاهنشاهی
ع زیبنده ملک پادشاهی • انداخت تا اعادت فکری واجادت نظری فرموده فرمان داد که مقابله سلطان
غزای دینی خوابگاه ضرورت سرای عقبی را در حریم حرمت فزای مدینه رسول صلی الله علیه وسلم بیت غدیت
لترب المسک ترب اوله • شمیم رسول الله ما زال شاملا • بقعه بهشت سرشت ملاصق باب الرحمه از مسجد
سید المرسلین علی روحه من تحف التحیات ازکاها ومن نخب الصلوات انماها چون کردون مباهات سرش را
بکیوان برافراختند واموال از حلال ترین وجهی در استعمال آن صرف کردند ونواحی املاک اِملاک بر آنجا
وسغره طاری ومقیم وفیها نعیم مقیم وقف وقف الله ریاض الجنان علی من فاض عنه العدل والاحسان وادام

وادام ملکها ما تغایر الملوان مأثور ومشهورست که چون اتابک سعید مظفر الدنیا والدین ابوبکر بن سعد بن
زنکی بیض الله غرتهم وادام فی معارج الانس عزتهم بعالم بقا پیوست یکی از مشایخ طریقت او را در واقعه دید لباس
سبز پوشیده وبر سر کوهی از ارزن نشسته پرسید پادشاه عادل حال چیست جواب داد که خطابی وعتابی نیست
بل چاپ این کوه ارزن دانه دانه میطلبند که از کجا آمد وبچه صرف شد باز سؤال کرد وجه معاش نواز کجاست
گفت راتبه هر روزه دو قرصه نان است از سقایه که بر در مسجد عتیق ساخته اند درین مقام بنده وصاف میگوید
چون خیرات ومبرات زاکیه شهزاده توفیق یافته قدیما وحدیثا برین قرار باشد واخلاص نیت که خلاصه اعتقاد
جز آن نیست بدین عیار بر مقتضای ان الله لا یضیع اجر من احسن عملا ولا یخیب من یرجو به املا امیدوار باید بود که
همچنانکه در عالم عاریت شاه وسرافرازست در عالم حقیقت مرتبه او از آن زیادت باشد واذا رأیت ثم رأیت نعیما
وملکا کبیرا باری عز اسمه این شهزاده عالی تخت فرخنده بخت عادل دل حاتم بذل دین دار اسلام پناه سلغری فروغ
جنگیزخانی اروغ بیت کوهر تاج دوده سلغر • بل فروغ اروغ جنگیزخان • را با نواب عطارد رای ملک آرای مال
اندوز وبندگان مریخ مهابت دشمن سوز ودولتخواهان نظار از مدحت افروز بقصارای مطالب دوجهانی ومقتضای
رای انانی ع برساناد وچشم بد مرساد بیت دایم دعای دولت تو مستجاب بود • دایم دعای دولت تو مستجاب باد •
بخیر خلقه ومظهر حقه واصحابه البررة الکرام المطهرة بین الانام والسلام رب اختم بالخیر والسعادة والتمام یکی از
افاضل خلان الوفا واماثل اخوان الصفا برین ترکیبات عنوبات اسلوب مواعظ غریب ونسق تمثیلات
بدیع در صناعت لفظی وبراعت معنوی آفرینها ساند با آنکه نظر ادراک از کنه حقایق آن قاصر بود پس از لوح حافظه
این قراین در طرز موعظه از کلیله ودمنه برخواند کیست که با قضای آسمان مقاومت تواند پیوستن ودر عالم غربتی
رسد ودر معرض خطر نیفتد واز نعمت دنیا شربتی چند وبی باک نشود وبی هوا قدم نهد ودر مقام هلاک نیفتد
وبا زنان مجالست کند ومفتون نگردد وبکسان حاجت رفع کند وخایب نشود وبا شریر وفتان مخالطت
کند ودر حسرت وندامت نیفتد وصحبت سلطان اختیار کند وبسلامت بجهد مقلدانه اعجاب بسیار کرد که
پارسی بی خلل بدین طرز تنسیق کردن ولیلست بر کمال قدرت وسخن رانی وشاید که آنرا قرآن پارسی خوانند
در جواب گفتم اهلا وسهلا ع مهلا فقد جاوزت کل حد و • سبحان الله سخن با خلل پیش سخندان سخن نباشد
بلکه اول مرتبه سخن باید که از خلل خالی باشد آنگاه بحلل بدایع حالی بسلّم لم ولا نسلّم بر آمد گفتم ع ولیس کذا اولا ذا
علیه • الیک سیاق الحدیث اول بشنو وبدان پس مختیر باش میان انصاف دادن وتعصب نمودن حسن
اصغای کار بست گفتم بدیهه عقل معلوم که مقصود از سخن علی الاطلاق چه در لغت عرب وچه سایر لغات
نظما ونثرا معنی است ودرین معنی تردد را مجال جولان نیست ومعانی کلیله ودمنه استنباط حکمای هندست

تحدی وصاف الحضرة بکلیلة ودمنة

ذکر مؤلف کلیله ودمنه ومترجمان آن بالسنة مختلفه

و مصنف اصل بیدپای برهمن از زبان وحش و طیر و سوام و هوام رموز حکمت و کنوز موعظت در صورت
افسانه جمع کرده پس باشارت کسری انوشروان برزویه طبیب از زبان و کتبت بساهان و تیره استملا
و استنساخ کرده در کسوت الفاظ پهلوی بعز عرض رسانید و در عهد خلیفه ابو جعفر منصور بن محمد بن
علی بن عبد الله بن العباس رضی الله عنهم اجمعین چون کتب حکمت از زبان یونانی بلغت عربی نقل می‌نمود
ابن المقفع کلیله را تعریب کرد و رودکی شاعر در زمان نصر بن احمد سامانی ترجمهٔ آنرا بنظم پارسی برداخت
باز ابو المعالی نصر الله بن محمد بن عبد الحمید غزنوی بنام سلطان ابو المظفر بهرامشاه سلجوقی بزبان دری
چنین ملمعی مشحون بمستدلات از آیات و اخبار و ابیات عربی و فارسی برین طرز بساخت اکنون
صورت لفظی مجرد که بدل الفاظ دیگران واحداً بعد واحدٍ بسبیل نسخ و نقل برهان نسخ و منهج امر بالله کرده آن
زادهٔ خاطر غزنوی باشد نحسب مع هذا تو آنرا قرآن پارسی میخوانی و در عوض قوارع قرآن حفظ کرده پس
قرآنی بی معنی باشد و اگر بجای این قرائن آیت الله نور السموات والارض حفظ و دراست کردی بارى نفس
بدان زنده جاوید گشتی چه مشکوة مثال عقل هیولانیست و مصباح عقل بالفعل و زجاجه عقل بالملکه و نور
علی نور عقل مستفاد و یکاد زیتها یضیئ و لو لم تمسسه نار صاحب حدس که مرجع علوم بحدس صرف تواند بود
و شجرهٔ زیتونه و زیت اشارت بمراتب و مراقی ارباب فکر و نار بعقل فعال که مفید حصول این مراتب
و مفیض صور حقایق است اکنون بدانکه غزنوی رحمه الله تعالی در ترجمهٔ این مواعظ دوازده قرینه اول مثبت
و ثانی منفی برین طریقت عطف تنسیق کرده و در قرینه آخرا هر دو مثبت رانده و میان اخوات اجنبی مانده
اما از آن جمله نه تکرار سجع نه تشنیع ارتکاب نموده شش روابط است چنانچه گفته مجالست کند و حاجت رفع
کند و مخالطت کند و اختیار کند و بی باک نشود و خایب نشود و در سه قرینه معانی باسرها و بیشتر الفاظ تکراری
طایل است یکی در معرض خطر نیفتد دوم در مقام هلاک نیفتد سوم در حسرت و ندامت نیفتد و چون از اول
تا آخر این قراین بر نسق عطف رانده و معطوف و معطوف علیه حکم اتحاد دارند و اینجا تحمل شرح آن نکند از روی
علم معانی وقع عن المقصود بمعزل و بینه و بین المطلوب الف منزل و از زاد آداب کتابت مراسم و ترسل و شیوهٔ
سخن رانی و سخن دانی مکررست سراسر عیب و عوار چنانکه باز نموده آمد و اینک خامه و صافی در مقابلهٔ آن
شصت و چهار قرینه بدو قسم مشتمل بر سی و دو مثل بی مثال مسموع و معقول که علی مر الزمان سایر تر از سحاب و دایر تر
از آفتاب خواهد بود تلفیق میکند در قسمی حصر مراتب نفی و اثبات در اول و ثانی مرعی دارد و در قسم دیگر التزام
این طریقه اما بر مثال تجنیس مکرر سجع مردود کار بندد و در هر دو قسم یک رابطه مکرر نگذارد زیرا که بر مذاق طبع
لطیف تکرار جز در ترجیع اقوال مردود و تجریع سلسال مورد خوش نمی آید و با این خصلت لفظ و معنی زاده

زادهٔ خاطر باشند نه افتاده دفاتر و این نیز منصبیست که از لطایف تجنیس و ترصیع و استعارت و دیگر بدایع
خالی نگذارد و لیکن در سلاست و روانی بر مقتضای البلاغة ما فهمته العامة و رضیته الخاصة مفهوم و مقبول خواص
و عوام گردد ان شاء الله العزیز آنگاه مطالعان که شاهین تیز بر نظر ایشان مشته کبوتر خبر بر یقین باشد بدانند که
نغرض انوری در شان امیر معزی و شناعت انتحال او دیوان ابو الفرج رومی و مسعود سعد سلمان حسبحال و صافست
و غزنوی جنانکه گفت نظم کس ندانم از اکابر گردنکشان دهر • کو را هیچ خون دو دیوان بگردنست •
باری مراست شعر من از هر صفت که هست • گر نامرتبست وگر نامرتبست • و لا ازید علی الحکایة تحدثی
وصاف الحضره با کلیله و دمنه بیت بر داشت کلک و کاغذ و فرفر فرو نوشت • منشور فضل صابی و صاحب
بر و نوشت • نوع اول مقدم و تالی هر دو مثبت اول و دوم هر دو اثبات آن کیست که با قدر مقدور در معرض
سفینه تواند آمد با طمع در طعمهٔ دنیا بند و عرض او بر قرار ماند و با سفله پیوند گیرد و کار او استقامت پذیرد و بدی با طبع
تخم بدی کارد و آنگاه ریع نیکی توقع کند و در مقابلهٔ نعمت لباس کفران پوشد و از دست ساقی مکافات
کاس احسان نوشد مقدمه و تالی هر دو منفی با زهد کار دین و دنیا فرو نگذارد و انگشت حسرت بدندان نبرد و
ثبات بر طریقهٔ خود نماید و بآخر پیمانهٔ ندامت نپیماید و مرکب مروت نگشاید و در آفرین بر خود نبندد و بزرگ
عمل و قربت سلطان نگوید و مال و سر بر سر آن ننهد مقدم مثبت و تالی منفی اول اثبات و دوم نفی باد در پای آتش
هوا رود و آب روی بر خاک بی باکی نریزد و با دیو مردم مخالطت فزاید و نومید و بدنام نگردد و در کار معیشت
بساط جهالت سپرد ع وز گردش ایام جهالت نخورد • و بند بر خود واثق باشد و از تقدیر خجالت نکشد کما قیل
فی المثل عرضت الناقة علی الحوض مقدم منفی و تالی مثبت اول نفی دوم اثبات با دنیای غدار عاقبت اندیشی
نورزد و از ملامت هر کس سلامت بیند و روزنامهٔ حالت خود مقابله نفرماید و وجه باقی عمر بمصرف وجوب
رساند و ببال همت نپرد و بر نشیمن مقصود ننشیند و انصاف را از خود ندهد و کام از زمانه بستاند نوع دوم سجع
مردود اول مثبت دوم منفی همچنین از صاحب خود کجا در خورد که از وی خیر بغیری با دست نتوان بدان رسد نرسد
و طالب راستی که بدان رستگار و جهانی شود نشود و نیکی با هر که تواند و اگر چه او بد کند نکند و او را طبع و فاکه شخص را بهترین
خصلتی بود نبود مردود اول منفی دوم مثبت با دست از تیمار داشت آنکه جز مصادقت در دل ندارد و بدارد و بدی
بکسی که جز نیکی نرساند برساند و در دل اندیشهٔ انقطاع از آنکه بر بدن از وی نبارد ببارد و حاجت از بخیلی که نیکنامی
اصلاً نجوید بجوید مردود هر دو منفی باد و ش بر حال کسی که دلش بر حال کسی نسوزد نسوزد و با بدخویی و اگر چه با کس نسازد
نسازد و شهرت پیش دانا نه بقبول و نه برد نبرد و در همه کاری بهیچ هر چه جاسوس و هم گوید نه خود نخرد مردود هر دو مثبت
با تصور بندد که نهال سعادت بی آنکه سر از جویبار ارادت بر آرد بر آرد و بلبل طبع بی آنکه می در ساغر سر آید بسر آید

وتمتع از باطل و اگر نیز مقصود بیابد بیابد و ترک صحبت ناصح هرچند تلخ بگوید بگوید چون سخن بدینجا رسانید امید
حاصل که مطالعان از اساطین حکما و بلغا و علما و ارباب لطف طبع و اصحاب ذوق معنی و سایر طبقات
ملل و نحل خاص و عام فاضل و مفضول انصاف دهند که این کلمات بدایع نگار غرایب نثار اعجاز پیوند سحر آفرین
پارسی نسب حجازی حسب را که ببرهان علم معانی و بیان که مفسر سر اعجاز قرآن عربیت قرآن پارسی توان خواند
یا سخن غزنوی را بل از راه شرع مطهر اگر تفسیر قرآن بهر لغت که اتفاق افتد اطلاق حکم قرآن بران کنند مرخص
باشد و ازینجاست که قرآن وای بهر از قرآن خوانیست اللهم افض علی نفوسنا من العلوم العلویة القدسیة الاتصالیة
الکشفیة الفیضیة واعصمنا من المیل الی هذه الزخارف الدنیویة الدنیة الجسمانیة السفلانیة الزایلیة انک اکرم
مسئول واجل مامول صفت بعضی ظلمه فارس و فترت خواطر در عمارت و زراعت که تتمیما للقصص و تسهیلا للغصص
ایراد کرده آمد در اکثر ممالک بسیط بواسطه خراجی که از ده شرط مؤکد یکی بوفا نپیوست و بهر یک محذور موهوم
ده محظور معلوم مصور و مشاهد آمد فرع با اصل یکی شده هر دو را در زیور اتحاد دعای انقفت رکبته و انفقت
برکته مستجاب گشت چنانچه در شهور سنه سبع عشر خانی موافق سنه ثمان عشر و سبعمائه خراجی در مملکت شیراز که
بیلوک معین فرمودند خطاب موحش و حرز فاحش بر رعایا مضطر مستوحش کرده اخراجات بسیار انداختند
و باز اکثر توفیر موهوم تقصیر محقق دیده آمده اعتبار حرص بر قرار نگذاشت و حاصلی بکلی برداشت و در دیار
آثار عمارت نگذاشت بعوض تخمی که در دل امین زمین دفین می بایست تا نما بخش فی کل سنبلة مائة حبة والله
یضاعف لمن یشاء شود تخم غم در ساحت سینها پاشیدند و از ان ریع ندامت حصاد رفت و نمودار را صورت
ولایت فیروزآباد که از حکم یرلیغ خراج آنجا بنده وصاف الحضره مفتش گردانیده برهان این معنی و مصداق
این دعوی ساخت در معامله سال مذکور این ولایت داخل بلوک صاحب سعید علاء الدین هندو بود نغز الله
وجهه الکریم و از نیابت او یکی از آل بهمن مباشر ع نه سهرابم ولی با من چو رستم میکند بهمن • با وجود تکثیر در تقریر و طول
خدمت و وفور رعیت باذیت و خطاب رسمی الخرص و الامنا طلسمی الحرص و الخیلاکه در عین خراج عین بر [illegible]
نتواند بود و اجتماع سه حاکم و شش نایب و هفت مقرر و دویست سوار و پیاده بحکم واجلب علیهم بخیلک و رجلک
بعد از اقامت شش ماه مواضع خراجی را با اخراجات مستخلص کرده محصولات را حصه دیوانی بجنس
برداشت و حق السعی را با معتمد و رسم محدث خوار سه من و علوفه باربه و ثمن برنجینه بخ نگذاشت در آخر
بت حان و خراصان باد پیمای زنی نما حان دروغ آرای و معتبر آرا که لا خبرة و لا عبرة و لا عقل و لا دین صفت
داشتند بیت نه فکر و نه تحریر و نه تدبیر و نه تقریر • هم طامع و هم جاهل و هم مفلس و هم عور • بودند مبالغ توفیر که
سر بسر عین تقصیر بود تخریج کردند نظم در وجه خزانه باز آمد • اینت مثلی که سایر آمد • توفیر غم آورد و توفیر • تقصیر

الحرز الفقد بالخرص
صح

تقصیر نمیکند ز تقصیر • اما سحر حلال درین حال چه بود تا مزارع مواضع محصول نیز که صاحب خراج اصلا نداشت و بنا بر
غبطت مال حکام شرط محصول جنس را احکام داده بودند و بعضی ملاک غایب را همین اجحافات کار بستند و بحضور
فتیم و وکیل مزارع و مالک غلات را در معارز کردند و از دیوان محصر رسانیدند باز از راه توفیرانگیزی بمساحت
فرو دینی از بر تربینی و فروتر دینی تقریر رفع و همی و تفاوت را قلمی کردند لاجرم توفیر بسیار بر حسب انبار و اختبار
روی نمود و از راه خداترسی بعضی بر جریده تخفیف ثبت شد و بر سبیل تهکم منوبات التعظیم لامر الله در عبادت
عدل اولا و برکات الشفقة علی خلق الله در اقامت بذل ثانیا با هم جمع گردانیدند و اذا هی اجتمعا بیت ظلم تو
عدلست و بخشش تو ظلامه • چشم بدان دور و رحمة و کرامه • پس باقی شنیع تر از رقم خذلان ابدی بر صفحه عمر
باقی مالک و مزارع چون هیچ دیگر نداشتند کشید و هنوز دعوی مبالغ باقی باقی والله هو الباقی با هر چند تحصیل آن
ممتنع می نمود بر سبیل تعمیه با دیوان در وجه تقریر باقی تعبیه رفت و آنچه بخاصه تصرف گرفت عفوا صفوا اورا
مرهنا ماند اللهم عفوا او صفوا او عفوا و ازین نکته غرا غافل و ازین زیور زیبا عاطل بودند که درین صورت مالک
و مزارع محروم و مجبور را دعوی حق الزراعه و حصه مالکی از نسبت این توفیر که دیوان بر حصول آن حکم
میفرماید حکما جزما میرسد تا بدعوی باقی چه رسد و محض ضلال آنکه با نجده هزار دینار در عوض با ثر از حکم التمغا رعایا
از اصل خراج محسوب افتاد چون اثر نزاد درین خراج روی نزدی و ار مطلقا مجری داشت و یک اقچه در قذلک
این بی حاصل بنام آن جمع فرو نیاورد و هلم جرا ده تومان بانواع اجحافات و جزافات مستخلص کرده و درین ابواب
از بالا بازخواهی نرسید و را دعی از هیچ طرف در کار نیامد بعاقبت در مغاصات که بحق والصفافات رنگ
مصافات نداشت تخفیفی که صورت تسخیف بود و در خارج آنرا من حیث الوجود تحقیقی نه در حشو نماو نشو
باز میدید بیت مصادرم همه تکرار این مصادره بود • زهی اساس ساعی کجاست تصریفی • و حاتم الحسن ابن محاسن
با مؤلف این تاریخ که از حکم یرلیغ نرخان است و وصاف حضرت ایلخان و حکم فرمان شهزاده جهان
با مضای آن چون قضای روان دل بازار حال خال بر جال زنخ بتان بیت تفاحة علقت من ناعم الغصن
وتدعی فی نبوة الملاحة اعجازا • خطاب این اقسام اسقام افزای کاربست اما از نوک خامه سیاقت بر انداز بیک
نقطه موهوم جمع که فرو چکید دو نکته غرای حسابی تخریج فرمود چنانکه بدان فصل ممیز وصاف الحضره از دیگر رعایا تخرف
امتیاز یافت و بر فکرت فحش ساعده و سیاقت معن زاید در تزقین تهجین کشیده آمد اول یکدو موضع در ملکیه
اوقاف خاص با مشارکت داشت و خود کدام گواه از دیوان پادشاه معتبرتر در حساب آید حصه دیوان
اوقاف خاص را هم از نسبت این تکثیر داخل جمع برنتهاد کردند و آنچه از حاصل حصه مذکور متوجه دیوان اوقاف
خاص بود در خرج مجری داشت تا از حصه اوقاف نیز توفیر بی توفیر بکار خاصه نشاند بیت کرنه تحویل ازین حساب

نماند • دست مجمل نویس با مفصل • این تضمین تجنیسی اینجا مناسب بود بیت العادلون هم بعد اعدالمثوا •
ای خوبتر ز خوبی زین خوبتر مشو • والثانی نغمة المثانی ستیدی خدمت خدمت با حاکم که حاکی حیاکم سدوم بود
ثابت داشت و مالک و صاحب خراج موضع دیوانی بود و بوقت تعدیل قانون خراج بنام او منعقد شده و ادرار
و مسامحه مقرر در موضع فرود آمده و زراعت این موضع وکیل وصاف الحضره میکرد و از محصول جراب
با صاحب خراج میکفت درین حال ستید غایب بود و من غاب خاب نتیجه نمود بقاعده متعارف
حصه دیوانی شتوی و صیفی سالیانه بجنس در محارز کرده دیوان برداشت و وجه ادرار بر صفحه یخ نگاشت
در مساحت زمین این موضع را نیز ربعی و همی تقدیر کردند چون عرصه نوتهم راسعتی و لهجی تمام می باشد حاصل
موضع سیصد دینار بود و ببرکت همت عادل ششصد دینار توفیر از عالم غیب چهره نمود پس وجوه ادرار سید
خایب را از دیوان عدم اطلاق کردن عین مصلحت نمود تا مظنه شناعت برخیزد و نقش حق بیند اصل
خراج مالک و توفیر را که باین الوجوه در قلم آمد داخل متصرفات وصاف الحضره کردانید و تتمه توفیر موهوم را
بر سبیل تخفیف لا خفف الله عنه بنام مالک از اصل بعد کرده وجوه ادرار در خرج بتمام و کمال بی شایبه تنغیص
و نایبه تنقیص مجری داشت و ستید را دعوی وجوه ادرار و تخفیف که در خرج و جمع محاسبه بنام او محسوب
و موضوع شده بر وکیل وصاف عقلاً و عرفاً باقی و متوجه باشد و تفاوت نقد اعنی اخراجات و محصلانه مستخفی
و حقیقت غایله این ظلم ظلمت فزای نسبت با مملکت پادشاه باضعاف رعایا سرایت نمود چه سی و سه
موضع از خیار مواضع که خراج آنرا از حکم یرلیغ به سه تومان و کسری مقرر گشته بود در سال قابل بایر و عاطل ماند و
متنفس ناطق و ناهق آنجا نشان نداد و نه و چگونه حال بدین مال نرسیدی اگر این مساحت در ساحت جنت
اتفاق افتادی رضوان خازن فردوس که دربان الرضا باب الله الاعظم است از روضه بهشت برین
و حوضه ما معین بپای تعجیل بگریختی اگر مالک خازن نیران از سرگذشت مالکان این دیار خبر یافتی از ترس بمنافی
ایشان در اسفل السافلین متصرفات خاصه یعنی جحیم و غسلین و ما حمیم نهان گشتی لاشک امروز این ولایت که
در میان ولایات فارس صاحب جاه افتاده است و بانصد تومان بتثمین وصافی بهای آن بی اشتباه از
مطموره ظلمات و مغموره ظلامات و فلوات برزخ و درکات دوزخ حکایت میکند و احوال اخوات
این بلوک معمور بحمد الله و منه همچنانست که گفته اند بیت رخ و زلف و لبت بنا میزد • همه از یکدگر
لطیف ترند • و چه جای این حدیث است ع همه عالم بدین حدیث درند • این ابیات شارح حالات مبنی بر
چنانکه حکم یرلیغ فاوح محالات لمؤلفه از کیومرث تا بعهد قباد • پس از آن تا بکسری بر داد • باز از عهد شاه نوشروان •
تا بعقار بان گشت بنیاد • بعد از آن دیلمی و سامانی • تا زمانه بغزنیان شد شاد • پس ز تاریخ ملک سلجوقی • تا

تا بجوار رحمت فرار افتاد • همچنین از زمان چنگیزخان • تا بدین دور کان مخلد باد • تازه باد اروان بخت نصره آفرین
بر وجود با مان باد • حوزه محصول و فیع خرج و خراج • همه با هم کسی ندارد یاد • خرص انگور و ماه فروردین • راستی را
نتیجه بیمداد • بایر آنکه طلب کند توفیر • از دگر کس رهی بکار استاد • قلم اینجا رسید و سر بشکست • طشت وحشت
ز بام ظلم افتاده چون درین سال حال ولایت فیروزآباد و اخوات آن یکی بود از موجبات جمله انشای رساله
استغنایی این دو بیت مناسب آمد نظم ای سر غمزه تو کرده مرا جان غارت • طرفه بر گر ننماید ز قراخان غارت •
همچو چشم و رخ و ابروی تو مردم لهارا • وقت آنچه نکنند لشکر سلطان غارت • و اهالی ادراکات بطاقت رسید و حال
بفاقت کشید و العجب ع مگر این غم با فاقت بکشد • و حدیث اشتد بی تضرعی را اثر ظاهر شد و معنی دعوة المظلوم
لا ترد برهان نمود و امر اتقوا مجانیق الضعفاء تقویت ضعیفان بکرد و تیر آه مستمندان در تیره سحرگاه چون تیغ
جلادان شاه کارگر آمد و سخن افلاطون الهی لا یزال الظالم مستوراً علیه ظلمه حتی یتجاوز بظلمه الی الضعفاء الرعیة الذین
لا یجدون ناصراً سوی الله فحینئذ ینتقم منه قیم العالم و بحادثة الطبیعة بانتخاصه بتحقیق پیوست و دعای یا منتقم انتقم
و الله عزیز ذو انتقام بدست اصابت چهره بکشود تا ثمره آن وادکه در سال قابل صفحات صحاری از زیور عمارت
شتوی عاطل ماند و در اندیشه تدارک آن اعجاز ید بیضای موسوی و برهان دم احیای عیسوی کما تخط علی صفحة
المیاه معنی باطل و اکثر رعایا متفرق چون مثل سایر و آوازه خرابی در اقطار زمین چون فلک دایر پس از حکم
فرمان شاه زاده جهان خلد ملکها بنده وصاف الحضره که سالها بود تا از عهده مباشرت اعمال دیوانی و تصرف
مال تفادی جسته جهت تدارک حال و استجماع رعیت و استعمار ولایت در سنه ثمان عشر خانی آنجا رفت
هر چند بعضی آوان عمارت صیفی فایت شده بود و تحصیل بقایا متوجه سنه سبع عشره خانی که از سبع عشر خانی
حکایت میکرد مزاحمت ولایت و رعیت آمده و در نفس دار الملک سلیمانی و منصه عوارف آسمانی رنود
و اوباش که حکم بهایم و انعام دارند بمجابره بر قتل شنیع و غارت فظیع خود بخود اقدام مینمودند و حاکمی
مستقل نه که بحسن تدبیر با سوء تدبیر و تبذیر ایشان را منزجر گرداند و همان اسوه شولان و اکراد و دیگر مفسدان که
چنین روزی را یابند و بی می مستی نمایند و بی سماع در رقص آیند عصابه و قاحت بسته در آنجا شب و روز دست
تعدی گشاده داشتند و باز یاران و آبیاران را مثله میکردند و آب از مقاسم می انداخت و آتش در خانها و خرمنها
میزد و با سقاق قوت دفع و قدرت منع نداشت در چنین حالی بتوفیق حق تعالی و میامن دولت روزافزون
از راه تجربت بحسن تدبیر و لطف حیلت بر دفع اسباب شر مبادرت نموده رعایا حاضر را از مطالب
شناقص او خلاص داده تخم و تقاوی تعیین میکرد و چون تصرف در مال بواسطه عهدی که سبقت یافته
متعذر بود از دیوان اعلی متصرف وجوه تخم معین فرموده بود نزد رعایا و تنایق مسجل در عوض برات حکم کل بود

باز یار دهقان و آبیاری که کشت را سعی کند [illegible]

تسلیم کرده وجوه از نقد خشه نمار بتلفیق وتدنیق میگرفت اما مواضع بایر که اصلا زراعت نداشت مزارعان اجنبی
از نفس ولایت ونواحی بدست آورده وایشانرا بشرط محصول وجنس ترغیب وتنشیط کرده بزر عمارت
داشت ودر کمتر از یک ماه تمامت ولایت مسکون ومعمور گردانید مواضع بایرات که با تراب دشت
خاوران مجاوران بودند کمر مردی از خضرت ونضرت بر میان بست ودر فرط اصفرار احمر تبخر معنوی فان
نمود ونمغا یا هو الطمع کان الغا با زیادت از مقرر خراج با حق التقریر اما جهت دیوان در بست ودر تقریر
شتوی بمحض منصرف مال بذل مجهود رفت آنچه تعلق بمتغلبان داشت بروابط حفظ واحتیاط وضوابط
حزم واعتبار محصول کرده باندک وبسیار مجال تخلیط وتغلیط نگذاشت بیت وما کان عن خلق تضییق
بطارق • ولکن لأخذی بالاحتیاط علی حال • چنانکه در چند موضع از ثبت خراج توفیر مضاعف بست
ومظنه شناعت بود ونبود برخاست وعموم را بعد از امعان در مساحت وریع میان حزر محصول
مخیر داشت لاشک حقوق دیوان وحصه رعایا براستی موفر گشت وغلات رایج خطاب استسلاف بسعر واقع مستو
وقواعد نفع وتخفیف احوال ومراسم دفع تخویف والعوال من کل الوجوه ممهد ساخت ورسوم مذموم چون زیادتی جعل
ومشاهر محصلانه وسفره بهر روزه واولاغ بی مثوبت ورخوت ایلچی خانه رفع کرد وماده تطاول نواب باسقاق که معظم
اسباب خرابی ولایت وتفرق رعیت تواند بود قطع وذرات کاینات گواهی دریغ ندارند تا بالا چه رسد والصدق
شهد بقولی حتی بالا که برحسب عادت متعارف بیت وانی لعف عن مطاعم جمة • اذا زین الفحشاء للنفس جوعها

البیت لابی الفرج الببغا

البیت للکندی من ابیات الحماسة

بیرون حق السعی که در وجه اخراجات ضروری معین بود بقلیل وکثیر واصابت از مال دیوان ورعیت با حق الحساب
وتقریر که آیین اهل دول ودواوین باشد وباقی خود رعیت مشتهر بل نحسی مستمر بخود راه نداد واین احدوثه معنعن بخدمت شاه
زاده جهان خلد ملکها رسید ونقد عات فرستادند مشتمل بر آنکه مساعی او کرة بعد اخری ومرة بعد اولی در پایه تخت
کیوان محل عرضه داشته بسند پدر افتاد وسیر غایت فرمود وهر آیینه در حضرت حق عز وعلا مجازات آن بخیر مدخر
خواهد بود وچون او ملابس اعمال ومتصدی عهده اموال نمیشود واین معنی در نفس او راسخ میدانیم ولایت را بمقاطعه
داده شد والا چگونه حوالت بر بکری رفتی والحالة هذه مع ما کان فذلک الامر کذلک چون زندگانی برین نمط کرد والحکم
للتغلب مغلط لاجرم از هر طرف کمین مکری بروی گشادند واز هر گوشه کمان قصدی در وی کشیدند وعاقبة الامر بواسطه
افترای دور از عقل ونقل که نزدیک هفتاد دو ملت بازیچه کودکان نماید واز غین بطلان بر بان بهتان ظاهر بود مبالغ
خرج وفرض افتاد وباز صاحب مقاطعه که بعد الله ببذل مساعی وحصاتی قرابه پنج هزار خروار صیفی حصه خاص برداشت
ومنت یک جو نداشت بخلاف حکم یرلیغ سابق وفرمان لاحق تکثیر صریح وقصد صراح کرد وخطاب تسعیر زاید وفرع بعد
از رفع خراج ونا واجب واجب دانست ومستوحق السعی روا داشت که منت ردر وا ندارند وروزگار میگفت

میگفت خضبت شیبا کسبت شبیبا ع حفظت شیئا وغابت عنک اشیاء • این کلمات برسبیل اجمال وتفصیل
غرایب این حال را در قلم آمد من التعلیقات الوصافیة معروضا علی الالمعیة الثاقبة والعصافیة بنا بر کلمه کلکم راع
کلکم شطری از معانی حکایت یعنی سطری از مغانی شکایت بامداد ومداد بامداد بر صفحه سیمین بیاض نگاشت اگر عنقای عنقا
جانب مرغی خایب مرعی ندارد ونام عنقا پایه بل پر وبال که زینت حال ورتبت پر وبال اوست بروبال آید تا بدان چه
رسد که انسان که ایشان خلاصه عالم ملک وعالم ملک عرفانند وماسواه فهو عرفان در حکومت مجازی ومزاولت
امور مجازی چنان مغرور شراب دور باشند که بچشم خشم نظر بطر بر حال رجال مال وآمال مظلومان وملهوفان افکنند
وبدست عمل حلقه امل جز بر در طمع طبع انگیز طبع نزنند مسکین شخص مروت رو فاکه وفات یافت ودریغ جان مردی
وحیا که از نعمت حیات محروم ماند زهی بازار مخرقه رونفاق که نفاق تمام گرفت وشگفتا بیرانه محاسن اخلاق که بدست
اخلاق سمت اندراس پذیرفت وهذا لا ینقضی الی یوم الفصل ع که روی فضل سیه باد وخانمان کرم • واینک مثلی بی
مثال اوصاف فیروزآبادوست ووصاف که نکبات وبلیات ایام انام ایت نایب باسقاق بانفاق آنجا است
وقد قیل فیک قبل ما ابین وشوم الشوم وجه الغشوم چه باتفاق دروغ با نفاق او در بیدای بهتان وبیدا وپنهان دل
اصحاب ولایت چون ولایت خراب حراب روزگار روزگار گشت ورغبت رعیت در جلای وطن بینک
وطن صادق آمد مسلمانی که در قناعت نام سلمانی برحسب نص تبلیغ بلیغ آسمانی وحکم یرلیغ خانی بدل راست بذل
مساعی کرد از جسارت آن غشام ساعی بر افترای افتری انه خاب من افتری فارغ از روز جزا معاد ناکان میعاد
چه مایه خسارت مالی وجانی بکام حاسد جانی کشید وخانمان بر سر این کار کرد ودر زیر چند ره فرض طریف ونکبید
وتقاضای بی تقصی ظریف وبلید پاک وبلید همواره برجی یوما بیوم وبرجی قوما بقوم ودم بدم بغل وتا بدم صورت

بغل وتا بدم بعضرب لمن یفحص
دیبغع وبحقی علیه دین
سعدالله

حال دارد وآخر الامر چون دران معرض معرض شد واز بی طمعی ورعیت داری وآبادانی وشیوه صنعت آبادانی در عوض آن
باسترداد حق السعی واجحاف مسامحه واحتسابی حاکم را باذرک ودرک عقلی بهانه نهاد وبهتانها نهاد بهای یک استرداد
والبغل استر لمعایب الرکوب ولکن ههنا اظهر لمعایب الکروب وهنوز در دریای بی حسابی غوص میکند وزبان ربان
عقل بروی میخواند در نوبت نبوه این زمن زمین توجه توجه بسوی سوء معامله وتطرف بطرف باطل چمکن بود که
نگردی سهل است رب عند عبد عند رب الهی آگهی از ظلم ظلم درین ملک وملک ستما شیراز که شیراز چنین
قوم ظالم بوقت مظالم مهراسد درین مشاغل مشاعل عدل فرده مرده برافروز وعلم علم نکونشار برافراز یا دافع بلاء
اللاواء ورافع لواء الآلاء ادرکنا بلطفک الخفی وکرمک الحفی بحق النبی الابطحی اکنون معلوم ومقرر ومفهوم ومصور
گشت که در عهد دولت پادشاه سلیمان منقبت ووزیر آصف مرتبت این قضایای ناموجه را در ظلم مطلقه عامه
دانند وبر موضوع این حکایت بالضروره هم بحسب وصف وهم بحسب وقت هیچ عذر مجهول انگردانند وما دام که

حکم تغییر درین مشروطه خاص مبتنی نبینند همت در سلب این مقدمات نامنتج محصور دارند و حالی این شیوه را چون
ممکنة الاستقبال نامعتبر شمارند و بنا بر تصور تعکیس حکم یرلیغ پادشاه جهان و دستور صاحبقران کدام عاقل آنرا تصدیق
کند و در حق ایشان بحد اوسط که قاعده اضبط الکتابت این صغری را بر غوائل کبری بازخواه پادشاه چرا قیاس
نکنند و از تحصیل اینچنین وجوهی ایشانرا بعدول الزام چگونه نفرمایند و بدین جهت رابطه مباشرت اشغال دیوانی
ناامکان باشد بر ایشان بهیچ وجه منتشر ندارند تا قیاس اساس ملک طردا و عکسا نتیجه دوام دهد و مطالع طامعه
جاهل که موجب خرابی ملک بر وین است چون عکس سالبه جزئیه صادق نیاید هجوم شاهزاده اورنگ و لشکر دیرسون
بصوب اران در قلب شتای [illegible] ثمان و عشر و سبعمایه که قلب شتا در خور بود و بتاثیر کره زمهریر نظم
پنجه سرو و شاخ گل گویی • دست مفلوج و پای معفورست • برگ نارنج و شاخ پنداری • پر طوطی و ساق عصفورست •
شعر کانما حشو جوها ابر • وارضنا فرشها قواریر • وشمسه حرة مخدرة • لیس لها من ضیائها نور • بوقت مقام
در قشلاق کاویاری بر قضیة حکم باری و تجاری قدر بمنازعت مجاری و مباری شهزاده اورنگ پسر طغلق نبیره نقتای
از حد وسفین و قبچاق با لشکر گران بر کران اسبان یراق تاخته و تیغهای براق آخته بهر تنی پانصد اولاغ تا خبر شد
کالسیل المایج والضیغم الهایج در بند تخریب از دربند آهنین بگذشتند امیر زمنار با هزاره خاصه بمحافظت این ثغر
مامور بود چون اقوام لکزانات سلط الله علیهم نکبات از خبث نیت و رجس طویت با آن اطراف زیادت
اتصالی داشتند او را از وصول لشکر تا پیوستن حسن اخباری نکردند لاجرم با دستبرد لشکر بسیاری پای ثبات نداشت
بناکام سر خویش و راه اردو در پیش گرفت در راه امیر زنگی استعلام مصدوقه حال را مصادف او شد و صورت
کثرت لشکر معلوم گردانید اما توقف نمود تا حوالی مزار پیر حسین بروایان که رحمت بر روان آن واصل موصول باد
مراکز اعلام و مضارب خیام جریک بیگانه گشت و از آنجا بر جناح مسارعت بصوب بندگی مراجعت کرد
شهزاده اورنگ چون بزی اسلام متزیی بود و گویند اخلاص او بعقود حسن اعتقاد متزین زیارت را با تواضع
بسیار و فوجی اندک از اباقان بخانقاه فرستاد و هر روز کار میگفت خان و خان در خانقاه درویشان بازنده بود
یکبیت سرای قتلغ برادر قتلغتمور پیش از آنکه جریک مور عدد را بیمین و یسار و مقبلا و مدبرا در حال خود فرود آمدندی
زیارت را کلاه نخوت و سلطنت از سر اختیار بنهاد و متواضعانه سری بر آستان استکانت و افتقار بعد ما که
علی رسم الصوفیة سینی سفره با سینی سلام مقارن افتاد و ساکنان بقعه از آسیب و تعرض آن لشکر که طول و عرض
آن بهروله اقلام کتاب و هندسه اوهام حساب مساحت پذیر نبود استغاثت بردند و عرضه داشت که از
متعلقان و متوطنان اوقاف شیخ رحمه الله چندتن از مرد و زن اسیر و هرچه یافتند غارت کردند چنانکه سی هزار
گوسفند و مقدار بیست هزار گاو و دراز گوش از آن طایفه عرضه تاراج گشته بود و از جمله دو مغول از ورثه خانقاه نیز

نیزه فرو کردند که بر ده نخ را بردارند گفتند آن برچه یعنی نخ نماند را و بهیده تا بار گرویم ساکنان و عورات نفیر و عویل برآوردند
و ایشان برفتند چون در خدمت اورنگ خان این عریضه عرضه افتاد یرلیغ شد تا نخست آن دو تن که از بهر دو
بی ادبی کرده بودند یکی را بیاسا رسانیدند و دیگر را مثله کرده سر بریده را در گردن او آویخته گرد لشکرگاه برآوردند
و عاقبت او را نیز با رفیق بی توفیق همخوابه مطموره عدم گردانیدند از سر خشم با امرای اولس قتلغتمور و عیسی اغز یرلیغ
رسانید که هر کرا گرفته اند با هر چه برده حالی بمریدان شیخ بسپارند و بعد ازین بکم و بیش زحمت نرسانند و اگر سهوا شیئی
و تقصیر کنند تن و جان ایشانرا بمصعد و مهبط آسمان و زمین رسانم بدین مهم تحته [?] تعیین رفت چون حکم یرلیغ
از امرای تومان با امرای هزاره و صده و ده رسید علی الفور برده و غارت برده را حاضر کرده ببردند و تا یک گوسفند
و یک ارغمچی که در میانه تلف شده بود عوض آن تولامیشی رفت بل بر فاصبان تولامیشی نفاذ حکم پادشاه و
مطاوعت لشکر و سپاه بدین سیاقت باید پس پنجه عدد شقشقه نقره که بهر دو طرف آن متمغ باشد و از اسوم خوانند
هر سومی معادل بیست دینار رایج ساکنان بقعه را انعام فرمود و بیک پشت تمور و قانم درویش نوازی و خرقه بازی
کردند روز دیگر را المولف بحر اخضر گردون چو کشتی زرین • بوشکاتیابش بادبان برداشت • یعنی خورشید رخشان درفش و رفشان تیغ از گوشه
فلک قلعه میناگون برافراشت کورکای تشنه آوای کوچ زدند و عزیمت توغل بالب اب بیت فی فیلق لجب جم صواهله • بالبیل
بامضا پیوست چنانکه روی دریای محیط از جنبش باد صرصر و نکبا در تموج آید آنجا خیمه ختمه الله بالخیر لنا و جعله علینا مطیبا
مطنب گردانیدند چنانچه رود بین الغربیقین مانند خطی مستقیم میان دو سطر قوم جاری بود جریک نیز بارا با آب رسانیدند
و مغول آنرا اسرومیشی خوانند و این معنی سمت تصلف و رعونت اورنگ با مریدان پیر حسین قدس روحه گفت که زمنار
مارا چنین عرضه داشت که چوپان فراجو تخت پادشاهی دارد و اکنون نمی نمایند که او خود کجاست و روی از عالم کشیده و داشته
است درین حال نوین اعظم چوپان بیگ که نظم زنبیکار تیغ آتش رسیده • زنبیکانش دل آهن فگارست •
ز سهمش پنجهای شرزه شیران • بسنی پنجه شاخ چنارست • قیاس لشکرش نتوان گرفتن • که در عددی یکی زو چون
هزارست • با جریک و جال لشکر که جز تکیدلی ندانند در حد و بیلقان بود و امیر حسین با لشکر معهود جهت دفع غائله
تیسور و تیکنوت که درین سال بحکم یرلیغ در مازندران قشلاغ کردند متوجه آن نواحی گشته و امیر ایسن قتلغ با
تومان لشکر که در اهتمام داشت در مبادی عزیمت بصوب اران چون از یورت مسلمی براه ارغنا کوچ کرد
ارغنای فلک بی عنایت بعد از دو سه روز مقدور بعض مرضی الفاس معدود بیابان آورد و از آن خیلاو
خیالات جز دریغ و حسرت و حسرت چیزی نماند و دیگر امرای تومان و هزاره در یورتهای معهود دور مانده و جریک
حاضر بواسطه تراکم باران و برفها و تصادم رعدها و برقها که هرگز مثل آن مشاهده نیفتاده بیشتر مواشی سقط شده
و بخلاف معتاد دوران دیار غلای تمام دست داد چنانچه یک من جو به شلمونک [?] راسه اقچه بهای معتدل بود و یک

خوار کاه و جوکه بره ورم مساومت نکرودی بچهل و پنج دینار خریده اند با وجود این مقدمات بدیع و اوضاع غریب
صاحب اعظم تاج الدین علیشاه عز نصره بکمال فرزانکی و همت نامی و نجدت رای جهان آرای شرایط ناموس
ملکداری و دقایق احتیاط و بیداری برعایت رسانید و ایلچیان چون آهوی رمنده و باد دمنده با حضار جریک
از دور و نزدیک روان فرموده موجلکا کرفت مقید بشرط بیت و ما انا غیر سهم فی هواء ه یعود و لم یجد فیه امتساکا
بیت منم چو تیری کانداختند سوی هواء رسیدن من و واکشتنم یکی باشد میان اهل نظر خلافست که تیری را چون
سوی هوا اندازند اندک زمان لبثی کند آنکاه بشیب باز کردد محققان کفته اند که قطعا هیچ توقف و مکث متصور
نیست چنانکه قوت محرکه که از کشاد شست و قبضهٔ کمان نفاذ یافته منتهی شد بالضروره میل تحدر کند پس آخر زمان
رسیدن او بهوا بعینه اول زمان باز کشتن او باشد بزمین و دریافت این معنی معیت دقتی دارد همچون خط فاصل میان
آفتاب و سایه که قابل اشارت حسی نیست و نه بوهم و نه بعقل در مساحت نمی آید مثال دیکر آب سرد و کرم چون درهم
آمیزد اعتدال محسوس و مدرک نشود یعنی چون انکشت دران زنند همچنانکه از کرمی منکیف شود از سردی نیز منکیف کردد
باز سر سخن رویم چون ایلچیان بر مناکب ریاح روان کردانید لشکر حاضر را پا ساپشی کرد و سلب و ساز و سلاح و اولاغ
و عدت و عتاد مرتب و آراسته داشت چنانکه ماورای رود از انواع جبه و بریق اسلحه در نظر خصمان کوهی آهنی
و سدی سکندری نمودن کرفت و راوی قدر از زبان وزارت در بندکی حضرت سلطنت این خواندن بیت
کران تا کران زیر چرخ کبود ه سراپرده و خرکه و خیمه بود ه پس رایت منصور پادشاه جهان بیت خجسته طالع فرخنده رای
بیضه شکاف همای طلعت بروز بخت هوالناره که هر که دید کفت ع از دیا بکه دار واژدها بکر دل ان عدو را منوازر و نزدیکه چون رایت پادشاه جهان نشاط
نهضت فرمود و در کنار آب بفرخندکی نزول کرد . . . . از آن طرف چون ایلچی بخدمت
رسیم آخر زمان جوبان نویان رسید با امرای لشکر و رزم جویان صفدر کنکاج کرده عزم جزم فرمود که از راه یول شهزاده
منکو تیمور راه در بند بر ایشان بزبان تیغ کشاده بسته دارد و شیرازهٔ مملکت را بزخم شش پنج کعبتین الحرب خدعة
کشاده کرداند همچنین از اطراف ممالک جریک منصور روی بمرکز رایت سلطنت حفها الله بالنصر و التأیید نهاد و در
و فوج فوج چون دریا در موج رسیدن کرفت پادشاهی که وفور نصر او بعوض سپاه و سلاح و ترتیب قلب و جناح و تعبیه
طلیعه و یزک و تسویهٔ میمنه و میسره بی شک حاجت ندارد که اوامر عصمت آفرید کاری او تار او تار عنکبوت را حصن
حصین و رسنان سازد و کاه عواصر قهر جباری او بحرکت پر پشه نیم مغلوجی دمار از دماغ هستی دشمنان بر آرد و تفرقه
قاصدان مملکت و حاسدان دولت روز افزون راه داد و سبب ظاهر آن بود که دو مغول از جریک سلطان
عالم کرفته بخدمت اورنک خان بروند بجو از ایشان استعلام حال امیر جوبان کرد کفتند جوبان با ده تومان لشکر
براه قرجغار ازوی تکمین کشایی پس پشت شما کرفته اورنک خان بمغول با قتلغ تمور و عیب کورکان کفت آنکس

آنکس که مطلوب ماست در پس پشت ماست ما روی در کجا داریم صباحی که سیاف آفتاب تیغ لماع بر کله قله ساند
و بنور شعشعانی سحاب ضباب که میان رایات و مرئی حایل بود بر کرفت عراص صحاری از خیمه و شیران خیمه نشین نشان نداشت
اورنک خان با آن لشکر منکر منهزم چون دل عاشق از روز فراق و منکسر چون زلف بتان در شب وصال مراجعت نمود ملمع
و مادام و ما دام هم با غنتنو بجار عنان با ردم شاخنند ه مانند کمان جنک ناکرده پشت بدادند و چون وفا در جهان قفا نمودند در اجفال و استعجال
دو روزه راه بیک روز می پیمودند و منازل در مراحل می شکست و شب در روز می پیوست جریک پادشاه دولتیار
نا دمر قتق من بعت نموده او لجی میکرفتند و برید قضای کینی بغنغنه این اسانید میرسانید که کذلک یفعل الله ما
یشاء و یحکم ما یرید . . . چون این حسن وفاق و فاق علی الآفاق بالاتفاق و میامن انجاح که مفتاح ابواب
فتوحات و مصباح مسرت و ارتیاح بود روی نمود بشارت نامها باطراف ممالک بران کشت و خلایق را نذور
بوفا پیوست و فال بنده و صاف صدق مقال نمود بر زبانها از شکر حق ثناها بود و در دلها از فتح شاه سرورها
شعر رجعت وفود الانس بعد فتورها ه و الحت الایام فی استغفارها ه لذنوبها حتی التقت
بغفورها و الله شکور و عزیز و غفور ه اللهم زد کشفا و برهانا فی بصایر عقولنا و شوقا و هیمانا فی جواهر ارواحنا و شهودا و عیانا
فی حقایق اسرارنا و نورا یسعی بین ایدینا و ایماننا حتی نتوجه الجنات جبروتک الاعظم بخطوات خطراتنا ذکر و ما عاد کی
دولت قاهره زلدیهم الله مارا عادی اجلافا اخلافهم ع در مضامین قضا و قدر حادثه زای این قوی و قدر خلق بها و بهرت
قیل للغوی انت لغوی فقال لا و الله انک لغوی قضا بعرف لغوی حکم قاطع و امر جازم باشد و قدر از تقدیر کرفته
و بر مقادیر اطلاق کنند بالذات همچون جسم و طول و عرض و عمق آن و بر ذوات مقادیر بالعرض همچون سوات
و بیاض که تقدیر کنند در کمیت انبساطات ایشان بدانچه ایشان در انند از سطوح اجسام و بر سبیل استعاره و مجاز
بر غیر مقادیر و ذوات مقادیر نیز کویند همچون حرارت و برودت و شدت و ضعف آن و اخلاق و علوم و
معارف و آنچه بدان ماند که آنرا طول و عرض و عمق و مقدار و تقدیر بالذات نباشد و برحسب قضا و قدر عبارت
باشد از هرچه بود و هست و باشد و رفت و میرود و خواهد رفت چه در عالم ملکوت و چه در عالم کون و فساد
بمقتضای حرکات افلاک و تأثیرات انجم که در علم حق تعالی سابق بوده پس اسباب کلی را که مسببات بدان
مربوط باشد قضا و حکم مبرم خوانند ع قضای اول حق حکم لا مبدل اوست ه که صورت و ما امرنا الا واحدة
کلمح البصر دارد و ظهور مسببات جزئی مرتب بر تفاصیل آن اسباب حالا فحالا بتدریج و ترتیب و ما ننزله الا
بقدر معلوم تقدیرست و حال مثال غرایب قضا و قدر روشن تر و محسوس تر ازین قضیه نمیدانم که در عین تشویش شهزاده
اورنک و نشار بتباره از او از حکم یرلیغ چنانچه در مقدمه اشارتی بدان کرده شد ایلچی باستحضار قورمیشی پسر الیناق
نیز رفته بود و تخلف نمود جوبان نوپین نقاری از و در خاطر داشت از حکم یرلیغ ایلچی فرستاد و او را حاضر آوردند در

بیت للمتنبی

جمعی پراکنده خاطر که صورت موافقت ...

یارغو چون سخن برسید چوبان نویان را گفت ما لشکر بحکم یرلیغ آمده ایم تراندیم گناه من چه باشد ازین تقریر خاطر
چوبان بیک بهم برآمد یاری حکم شد که او را صد ضربه چوب یاسا و علی الرسم بموضع ازار زنند باز امرا مراقبت
کرده ظاهرا دو سه ضرب زدند ارباب وشایت عرضه داشتند که روی دل و دیده ضرب معدود بر موضع معهود
نزده اند از حکم یرلیغ امیرزاده جوانبخت مصر خواجه لباس معین را بیرون کرده احتیاط نمودند و آثار جراحت نبود
این تغریب بعذوبت شمشیر چه مشت بهت داشت تنک معنی گشت ازین معنی و آزار خاطر منتی چون در مجلس
معاقرت بتناوب امرا را کاسه میگرفت زانو زده بر امیر نجم الدین ابوبکر سرور نواب چوبان نویان عرض ایاق
کرد و از راه امتداد سن زانو نزد و شراب نوشید این حسک اضافت خشکیهای دیگر شد و بدین قلت التفات
متنفر و متوحش گشت ع وعلی المریب شواهد لا تنکر • عمده تدبیر سیاسی که معظم ترین قانونی از حکمت عملی تواند
بود آنست که منحرف مزاجان عصیان نژاد را و از لطف و عنف آمیزند چه گاه باشد که بر حسب تفاوت امزجه
اعراض از تأدیب نافع تر از اقبال بر آن در حساب آید بیت چو خیاطان دریدن و باز دوزنده • سزد مرهم دو چیزانی
که سوزنده • یاری تخم کینه در زمین سینه بپاشید و بیا زیاری و آبیاری قیام نمود تا برومند گشت و ثمره این داوکه با
امثال و اکفا مواضعه و مواطات کرد و باتفاق سرخیل نظرا بل شرحیل اشقیا ایرنجین و دیگران بر مخالفت و قصد
رستم آخر زمان خسرو امرای جهان چوبان بیک انطباق پیش گرفت هلم جرا تا از حکم یرلیغ ابسنبوقا ایلچی اولا و
امیر معظم امیر نجم الدین ابوبکر آخرا به راه ایلچی ساختن مهمات را بطرف گرجستان پیش قورمیشی فرستاد و نو
خواست که مهره اندیشهای بر بساط مجادله مشتدر گرداند و سر رشته مخالفت بدست حریف روزگار دهد و بر روش
از طبق مطابقت بر انداز و جفانه عصیان را بهانه اوتار بنواز و از فوران ماده معادات علی الفور بی [...]
آن بداندیش فرعون پیشه اتزار کریه ترین صورتی و شنیع ترین صفتی قتل کرد و پس آن غدار طاغی با ارباب معرا
لشکری را تعبیه داد که در شبی چون دل نادان تیره مع قصه شبیخون و از خون کشته ع جهان را غو دار جیحون
کنند • اما وعده حق خلاف نباشد و هر کرا عون حق نگهبان باشد ع گر شود دشمن او جمله عالم چه شود • از نزدیکان
قورمیشی قراطغی که حقیقت برید رحمت اسلامیان بود صورت حال معلوم گردانیده مانند دعای نیک دافع قضا
بد شد بیکاهی بیگاه خود آنجا گذاشته بخدمت نوبین دین دار ملتجی و وادار در حوالی ییلاق افراز گرجستان شتافت
و انطباق اضداد و میعاد شبیخون تقریر کرد ولمؤلفه قراطغی قراطغی از جانس قوم قرنفواه چون ناصح مشفق بی غرض بود
و سلوک طریق احتیاط مفترض چوبان بیک تقماق را در یورت بگذاشت و باتفاق ملک اعظم ناصر الدین قراطغی کرد
آق طغا شد و امرا ارینا من قشتای و گرجی و چند معدود دیگر از خدم منکر وار بیرون رفت بیت بدین تو منکر وار خال
روزگار مپرس • که روزگار ازین جنس بارها کردست • مسالک لشکر عفریت اثر پیرامن خانها چون دایره محیط شدند تا [...]

هر چند از روی عقل التفات این قول
و ایقاع آن فعل از نهج یاساق
دور مینمود اما صح

و تاختن کرد و معلوم گشت که شیر در بیشه و میر در خرگاه نیست بر دست قتل و غارت برگشادند و راه عداوت
بربست تقماق بدیشان بپیوست چون دو راین دختر ایرنجین تقماق خطبت کرده بود جهت پسر خود باز از حکم یرلیغ اونجاج
سلطان در سلک ازدواج نوبین زاده اعظم دمشق خواجه انتظام یافته آنرا املاح بام شقاق و مصباح شام نفاق ساختند با کام
اتفاق با نعره نفاق اختیار کرد بیت اختیار مه نباشد آنکه در عزب بود • گر خیار او را بدی پیوسته در جزر استی • و اگر بحقیقت بنگرند
تمامت اختیار آدمی فنا و اضطرار است نحن مجبورون علی الاختیار فکیف علی الاضطرار مانند کسی که از نهیب تیغ دشمنی خونخوار
خود را از سطح بامی بلند یا قله کوهی تند بر تاب کند و درین حال مذهب جبریان بازیاد و مطالعان آید و اینجا جای تحقیق و ابطال
این مسئله نیست چون شبیخون شب تیره از رخسار رخشان روز و لوغوز برگرفتند مدابیر اعادی که دشمن ملک پادشاه و بدخواه
دین اسلام بودند تتبع حال چوبان نویان را با دو تومان لشکر متابع با رفیق توفیق همعنانی نموده شب و روز چون خنجر چرخ
از حرکت و سرعت نیاسود و ران نزدیکی نوبین زاده اعظم حسن و امرا فرغان و اشتو و قرابه پانصد سوار بخدمت رکاب پدر
متصل شد بعد از سه روزه قطع مسافت و تحمل مشقت در کناره کوجه و نکیز از نواحی نخجوان قورمیشی و ماخواجه و ساتی
بسر تیمور قیا وارس و خوارزمی و قراوناو چوبان میر هزار و اینغول با دو هزار سوار در مقدمه برسیدند و جنگ در دامن جنگ زدند
و از طرفین کوششهای بلیغ بکشتنهای شنیع رفت بیت ز تیغ گشته هوا همچو میغ آتشبار • ز تیره گشته زمین همچو باغ آهن رنگ • ناما
خواجه و چند تن دیگر از طرف یاغیان بقتل آمد و اغرونجی از قورمیشی زخم یافته سپری شد چون اعداد اعادی اضعافا مضاعفة
بود قورمیشی و یولیارس و چند اعیان و اعوان هم بدان راه روان گشتند و طوفان باد برخاست و زمین آسمان نمود و تراکم
ضباب که مغول آنرا تومان خوانند میان رایی و مرئی حجابی مبرم برداشت و نویان اعظم را زخمی رسید بر پشته مجتمع شده و خدمت
رکاب پنجاه سوار بیش نماند ع رستم آخرزمان خسرو پیروز جنگ • که پیوسته در حومه قتال و عرصه نزال با صفدران رجال و مساعیر
ابطال آهنگ مفاخرت بیت مرا دید در جنگ شیر و نهنگ • فشرده همی پای مردی چو سنگ • تیغ آسا بر کشیده بود و زبان
صدق دعوی بگفت شعر حرام علی ارماحنا طعن مدبر • و تندق قدما فی الصدور صدورها • مسلمة اعجاز خیلی فی الوغی • و مکلومة
لباتها و نحورها • چون شیرک شاده قصد کرد که حمله خاتمة الفعال بنماید ع تا چرخ کرا کرد و تقدیر که سازد • ملک اعظم ناصر الدین
تذکیری واجب دید عرضه داشت که درین نجدت و مذهب فرزانگی و شجاعت محذورست و بحکم شرع و عقل محظور که
پنجاه تن با قرابه دو هزار دشمن غدار معارضه کنند سیما که امداد خصم متعاقب میرسد عاقل و لشیار و هر دل هوشیار درین حال
ترک تهور و اقدام که موجب تلف نفس و بذل جان بی عوض تواند بود بکند رهین سعی و اقدام را بموقع و هنگام اسندراک
کار دشمن کار بندد تا بامید توفیق حق شرط رعایت گزارده آید و هم دشمن را لگام دل و دیده شود مصلحت حال مقتضی آنست که نوبین
زاده اعظم حسن ساعتی درین مقام پاس پاس حسن ثباتی در مقاومت و مدافعت بنماید و کاس انعکاس تخیل بر ایشان بپیماید
چندانکه ما بقی اتفاق افتد فرمود که از حریف همت و شفقت کجا رخصت طلبم روی از دشمن گردانیدن و فرزند دلبند را

البنیان الدیه تمام

در اسطهٔ بلا و لجه عنا کذاشتن بیت چه نیکو تراز تره شیر زیان • به پیش پدر بسته جان بر میان • پس این معنی را با نوین زاده
باز راند عرق کریم والعرق نزّاع و نجدت رای و شهامت ذات والولد سرّ ابیه بصدق رغبت در التزام این اشارت بمظهر
رسانید و روان فردوسی از گفتهٔ خود بدین طرز میسرایید
نعم لتکثیر السواد
و تغریراً للاضداد و لباسهای بارانی را و السحاب بارانی تماثیل کردار علی شریطة التغیر نصب کردن بمصلحت نزدیکتر دیدند آنگاه
نوینان جهاندار با چندین که رکاب را و را امثال برزهای وه کمانه افراسیاب و دستبرد و هفتخوان اسفندیاری مانند دل ساغر بر وزن نم
گران داشته بودع بیاد کنا دلاور کرباز • بهمعنان ساخت بیژن گیو و دوم بهمن اسفندیار ثانی • با آن فوج معدود در مقابلهٔ آن لشکر موفور
عنانکش مقام توقف گشت شعر یلقی السیوف بوجهه و بنحره • و یقیم هامته مقام المغفر • و یقول للطرف اصطبر لشبا القنا
فهدمت رکن ان لم تصبر تا حالت حیلولت کرهٔ مغبر تس زمین شب تیز چون بخت هنرمندان سایهٔ ظلمت انداخت
و از عقب خسرو کامکار تعاقب نمود و بوقتی که قورمشی و اعوان بر عون چون از مطلوب خود جدا و در دست ندیدند پا و نهمای
با آل که در بار خانهٔ داغ بر و داغ ایشان جاگیر آمدی در صحبت ایلچیان جنوب جانب شمال بجانب بجوانب ممالک فرستاده
مخنوبند گرای بجنس قورمشی سوزندین و مشحون بخیالات و محالات و دور از عقل و دین و حالی ارس را با سیصد سوار کزین که با جمع
سیصد بتصحیف عدو بر چهرهٔ امنیت معاینه خواستند و بدجوشان بر زین چون آتش بر زین از عقب جوبان نوینان جوبان و برهان
گردانید بعد ما که معظم مسافت مابین بنقل خطوات قوائم مراکب قطع شد بر سرشتهٔ مزید اعداش که بر مزید و در خوی تبریز افتاده بر زاد ژ
از بعضی مختاران استعلام حال رفت و دانست که عقاب عقله معاز بجناح نجاح بغرب نشیمن مالش و دولت بپیوست ارس ناکام جانبا
خاسر ادر دم بازگشت بیت چو الوندش غمی بر دل ولیکن • ز بحش دیده میشد آب ارس • در این حال صاحب اعظم تاج الدین
علیشاه در تبریز ملازم بندگی شهزاده جنگیز خان اروغ سلغری فروغ زادت عظمتها بود و بنا بر تصدیر عرور قورمشی والقای
اراجیف ع اری جیفا جمیع المرجفینا • شیطان تسویل و بعضی معتش و ماغها بیضه وساوس نهاده ع و هل تلد الوسواس
الا التواثبا • چون قضیه من یسمع یخل مقررست و حکایت من یبصر یفع واقع شیخ علی پسر ایرنجین قصد نوین زاده اعظم مقرر ا
پیوسته بود چنانکه نهار گیر بار آور عین فوریق مطبخ با سغبهٔ غارات و عرصهٔ تاراج گردانید و رتضاعیف این امور اتابک ایلچی از
اردو استعلام کیفیت حال را متوجه آن صوب گردانیده به تبریز رسید و مژدهٔ وصول رکاب خسروی شهریار کامران عنان تبریز
رسانید صاحب اعظم لشکر حاضر را آراسته با اهبت و عدت تمام از جنائب و مقانب و صناجق و اعلام و کوس
کورکا و خیمه و خرگاه و زرادخانه و اسبان تازی و کسوتهای سامی و نزلهای پادشاهانه مراسم استقبال و حسن تلقی بتادیت رسانید
و حقیقت ذکر این احدوثهٔ جمیل بر تختهٔ لیل و نهار تا روز قیام ارتسام یافت و جمهور خلایق وصول او را حصول مقاصد جهان
و زوال نوائب حدثان و رونق بازار اسلام و اسلامیان دانستند و اتابک بقوادم هوادی طیور جنبدگی حضرت که معهود دار و دا
قدس باد و طیران نمود و پادشاه جهان بتهجج و ابتهاج و تفرج و ارتیاح فرزوده او را ترخان فرمود و بر اثر زادت عظمتها و زینت معدلته

معدلته و عزت انصاره بشرف تکشمیشی بندگی حضرت خلد سلطانه تشرف جستند و از حضرت جلت در اسرامیشی و اجلال
و اعزاز امیشی و سر عال اعظم نوبین علو و ایغال رفت و آستین استیناس زنگ دهشت و رنگ وحشت از صفحهٔ خاطر و سخنهٔ خیال
او بالطلق زایل گردانید و عن قریب با غیان وار و ن اختر با لشکر پولاد جگر بنواحی زنگان رسیدند و آنجا مخیم ساخت پادشاه
نظم زمانه عزم قضا قوت قدر قدرت • ستاره زینت خورشید رای چرخ آثار • زمین توان هوا صفوت اثیر نهیب • جهان مکانت
دریا نوال کوه وقار بیت اذا فوق التدبیر جانب رایه • علی مشکل قد رام اقصد ما رمی • فرمود مصلحت آن باشد که ما مسند روز بزم را
یعنی خانهٔ زین بر کوشهٔ تخت بفر و زین مرجح داریم و آتش این فتنه را بآب حسن تدبیر فرو نشانیم چه اگر جوبان اغا با این لشکر
بر تقابل و تقاتل اقدام نماید بواسطهٔ تغیر عقاید و تغایر رایها این کار بر پیچ چون زلف بتان دراز گردد و بسیار ایراخته تباه شود
و حقیقت اندیشهٔ صائب این بود که ملقی غیب در خاطر خطیر جهانداری انداخت سبب آنکه توهم بر ضمایر اکثر خلایق مستولی
بود که موجب چنین اقدام با خطر از این لشکر منقاد فرمان بر سیما با چنین نوبینی خسرو فرهانا و ربر دو ماندهٔ ع آوازهٔ گل در چمن
خبری هست و کنه طایر فکرت دیگران بر کنگرهٔ ادراک آن نمیتواند نشست فکیف که ایرنجین با وجود انتمای قرابت بپیشوای
ایشانست پس رایت مسعود مطرز بطراز هو المؤید بنصره شعر یجیش بجیش نحو الاعادی • بقلوب علی الحتوف حراص • مطعمی
النسر الغلاة لحومًا • بالمواضی بطونها و الخماص • تارکی ارؤس الاعادی کبیضٍ • فی اداحی النعام بالاوعاص • نهضت فرمود بر نون قارنق
آراسته بعوذهٔ اعتصمت بحبل الله چون فارس فارس افواجاء نصر الله بیراسته با سلحهٔ و ما توفیقی الا بالله لجگاه او مستظهر عظاهرت
و ما النصر الا من عند الله از کتائب جبار کرانهٔ سلدوزش صاحب تصرف کننده در معنی لا یعرف الشوء الا الله او براوش تکلیف
یقین نگاشته نقش و ما بکم من نعمة فمن الله فوج جیش در کیش خاطر شک اندیش یافته فرح معلای و الله یعصمک من الناس و فرش و مار
دشمن محقق دانسته که ان الله لا یهدی القوم الکافرین رو زجمعه که موجب جمعیت اسلام و اسلامیان بود و مستدعی ازالت
کفر و طغیان بیست و چهارم از جمیدی الآخره لسنه تسع عشر و سبعمایه برکنارهٔ دیه میانه ع خنک کسی که گرفتند از این میانه کنار •
عسکرین مقابل صف کشیدند و عجب که آن پر جغاطان کافر نعمت را سخن خارجی که با فطری کعنت در تحریص بر مقاتلت
حجاج شعر اتقاتل الحجاج فی سلطانه • بید تقر بانها مولانه • ماذا اقول اذا رفعت آرائه • فی الصف و احتجت له فعلاته • و انکر
نیامد پادشاه اسلام در قلب چون دل ابرار در مکاشفهٔ اسرار مستقبل نور وجه رب العزة مطمئن و جوبان نوبین جوبان کین با
بر و دو اخلاف صدق بیت شیران نیز بچه که در بیشه شیر نر • از بیم تیغشان بنهند تن بر روبهی • در میمنه با یمن یمین الله و کلتا یدیه
یمین چون تیغ خود روی در روی دشمن کرده دستور سرافراز روشن ضمیر ع فرخ آثار مبارک پی میمون تدبیر • با برازه اوکسوران
و بهادران خراسان که ع رستم دل و رویین تن و بیژن زخمند • راکب و مرکوب از پای تا فرق در آهن غرق ع همه بهمن تن و
خالصه و کوه جگر • در میسره بیار بر سر جانبازی ثبات قدم نموده و امرای بزرگ اوکرنج رزم سنج و الغوی جنگ جو
و ستای سلطان ستای و میر شاده هم نام اسد الله شیخ علی بهادر و سیورغتمش بزرگ منش و دیگر امرای تومان و هزار

البیت من قصیدة لابی جعفر محمد بن احمد بن المختار

لابی نصر النمیری؟ لابن ابی جعفر البحتری؟ [illegible]

لعبد الملک بن معویة الحارثی

من یسمع یخل المعنی من یسمع اخبار الناس و معایبهم یقع فی نفسه علیهم المکروه
مبدا

هر یک در مقام انتقام بر عزم سراندازی ایستاده و از جانب یاغیان کنجک دختر سلطان احمد با شوهرش ایرنجین ع شود
متوجه خواهی زندی بروی خواه ۰ از قلت عقل و کثرت بدبختی در قلب چون قلب عقرب معقرب پای طغیان پیش نهاده و
هر زمینی با پیروان اشقیا در میمنه تا میسره از منادی منادی قضا آواز ع مبادی درین کار حاجت رواه میشنود و تجنیس
یمینک یمینک و لا تترک یترک ونترک نترک بهلاکک هلاکک فلنا اولی لک مااولی لک از خاطر زاده وصاف
مناسب حال ایشان می آمد و نه خاق وارس با دیگران در میسره تا میسره یکسره از نظر تا سر با سره مرگ خود در آیینه تیغ
معاینه می دیدند از حکم یرلیغ ایلچی پیش ایرنجین مسارعت نموده که بموجب در وادی غوایت بو بیدین غایت غباوت
باشد و نعمت کفران او در مقابله نعمت غفران بمغناطیس لجاج بخود کشیدن نهایت شقاوت تا جهان باشد شادخة فی الفت
الشادخة الغرة التي فشت في الوجه من الناصية الى الانف صح
ساقی و غایله مجاهرت بر صفحه حال او باقی خواهد بود ممکن و از ضلالت نکول کن و از فریب و شعوذه این دیو مردمان محال
اندیش بر پرهیز و بدست اختیار در دامن سعادت کلی بیاویز و کار را پیش از واقعه در باب و چشم اعتبار بکشای و به نزد و بیدنا
مسابقت نمای ع که راه و جاه تو از آنچه بود افزونست ۰ شیخ عبد الله انصاری گوید گناه پیش کرم زبونست زیراکه کرم قدیم و گناه
المکونست بیت بیا که عفو نهفته ثبات آن دارد ۰ که منهزم نشود از چنین هزار گناه ۰ هیهات ع هیهات مما قضی الرحمن فی الازل
قضای مبرم برضای مبرم برنگردد و بدبخت بنصیحت مقبل چنانکه زنگی بشستن سپید نشود و کافر چو کیفر بدی نبرد و ظالم از ظلمات نجات
نیابد افسانه حیث و بهانه از نهر کبت حکم یرلیغ را مطاوعت ننمود و جز راه شقاوت نپیمود و همچنین اصرار نمود و برین وقال عز و علا
ابی واستکبر وکان من الکافرین بیت یا لیت لی من جلد وجهک رقعة ۰ فاقد منها حافر الاشهب ۰ لاجرم فرمان شد تا امیرزاده
شیخ علی که بهنگام معارضه با ماه و مهر هفته نظارگیان میگفتند ع چون نیک بدیدم از کجی تا بکجی مانند ماه چو علم شاه برین نیزه
بر افراشتند و گفت بیت اذا حیی محیاه بذلک ۰ فقل للبدر غب یطلع بذلک ۰ ماه و مهر چون سر بسر که بحقیقت بریده حت
جهالت ایشان بود بر سر علم چوبین در عوض سر و سیمین مشاهده کرد و آتش غضب مشتعل گشت لشکر را بر حمله بی محابا اغرا کردند درین
حال قول که جای پادشاه و قرارگاه توق بزرگ باشد در جنگ تعیین رفت و براون قار و جوان قار و منغلا و کجکاه معتبر از دست
راست و دست چپ و پیش و پس لشکر نسوبت پذیرفت و تورانجی یعنی فوجی بر دلان از هر صده نفری را بیرون کرده معقول از لشکر
نصب کنند علی شریطة التحذیر لا التغریر تا حزم نگاه دارند و صفدران گزیده خود و اسب پوشیده که ایشان را بالیقوی مغول چیراسان
قاقلغو گویند در مقدمه آن لشکر روان شوند تا گاه در کارزار شروع پیوستند با اول کنجک و ایرنجین و توقماق وارس با عصبه شقاوت مسابقت
جسته عصابه کفران و خود کفران بود بر جبین نامبین بسته تاختن آوردند نزدیک شد که صف مقابل با چشم زخمی رسانند بمیامن
دولت قاهره وزیر عادل و دستور شیردل و میرزاده بزرگ شیخ علی بهادر بیت جوانی جهانی جهان پهلوانی ۰ برش پور دستان کمر بر میانی ۰ صفت جنگ
مسابقت را تیر کشیده و عنان کشاده هر یک از مقام خود با لشکری که در اهتمام داشتند چون شیر گرسنه که بر آهو حمله تازد و یا شاهین که بر
با کبوتر بر بیده پر باز و حمله بردند و آن زحف را چون گرد و متلاشی کرده در میان چندین عرصه تشمیر کنند پادشاه جهان بر باره

باره بیت چرخ گردش بهره رامش تیر دانش ماه سیر ۰ مهر فر کیوان منش بهرام کین برجیس فال ۰ عنان آسمان دور در رکاب
زمین آرام سبک و گران فرمود و نوبین راستین از طرف راست و باقی امرا از جوانب ع همیون پیکر از ابر انگیختند ۰ و چریک
منصور یکبارگی عنان ریز راندند بیت زمین چو چرخ شد از خشت و ناچخ و خنجر ۰ هوا چو بیشه شد از گرز و نیزه و زوبین ۰ تیغ از ستیز دو
یلان و پهلوان بر سرآمد تیر براستی از قبض ناکی زه دو پران شد کمان از آنکه کینه توزی در ترنج بود زه چون عاقلان در کشاکش فتنه
گوشه گیری آموخت کوس در استسقای طبلی تغیر با تسخان بر داشت جان در شعلم بباد آمد سنان مانند جراحان ماهر بغور جراحت
نیکو میرسید کمند درین میانه از نقابی بر خود می پیچید نای روین را چون دشمنان دولت روز افزون دم فرو رفت از نهیب جان
بلب خنجر رسید خود بخود از ترخود برخاست پیکان چون شهبان تو منصب بعوض خاک در صدد نشست پیشانی سپر چون چریک
جنگیز خانی از زلف یار در پریش ز چین گرفت زره همه تن چشم بود که بیت شیر پلنگان شکر صفدر بیرن شکن ۰ خسرو بهمن
منش رستم آخر زمان ۰ سلطان جهان انتظار میشود تا چگونه درین مقام ترین و بیم بیت اگر دو آید پیش کند نیزه یکی ۰ و لکریک آید
بیشش کند بتیغ دو نیم ۰ گرد و ناورد و کاه چون صیت لشکر کشی و دشمن کشی بفلک و زلزله از سنابک عنان وران بگوش سمک بپیوست
بیت ز گرد موکب تو روی ماه بر خاکست ۰ ز نعل مرکب تو روی خاک بر ماه است ۰ از نشاش خون بر اشخاص کوه پیکران
باد پای برق رفتار رعد آوای بوز بیغل و قلیون کلکون نمود و قته بقشغور و سیاه بجرد و اشتباه آورد حکیمی که بقادری در کوزه ش
آب روان میدارد لشکر سلطان عادل را بر اتباع شیطان ظالم منصور گردانید ایرنجین با معدودی گرفتار آمد و دیگر مخاذیل راه
انهزام گرفتند آوازه تحسین ملائک فرش بگوش سکان و حفت الملائکه حول العرش بپیوست و بدل بر بدل ارباب نظر و خاطر
وصاف از املای ملا قدس ابن الهمام میر سید مؤلفه بوسعیدست که امروز بهادر خانست ۰ آنکه عالم همه مانند تن و او جانست ۰
شاه خورشید وش و رستم انجم جیش است ۰ بیش او کسری و دارا و قباد افسانست ۰ چون هلال ارچه که در عهد نموست و نمو ۰
عقل داند که بتحقیق الغ سلطانست ۰ با سخا و کرم شاه و عطا پاشی او ۰ سخن حاتم طی در شکن نسیانست ۰ تیغ خونریز وی اندر
کف گوهر پاش ۰ چون سحابیست که با برق و را بارانست ۰ بنده وصاف که یافت از بد و علم تو شاه ۰ شرف سور غمشیرها
و لقب برهانست ۰ تنگ شد بنده بسی از ستم و جور فلک ۰ سایه حق چو تویی بر کرمت تاوانست ۰ از ازل عنصر و نام تو
چو مسعود آمد ۰ تا ابد ذات تواند کنف یزدانست ۰ چون سروران اشقیا با سرجم در بند اسیر و هر آنو شدند چریک منصور
تیغ در لشکر منهزم نهادند و قتلی تمام رفت ارس و برادران حسن حسین و جوبان و تاموق و نواب سکانه سله و پیکمور
و قراونا همه در جنگ کشته شدند پادشاه عادل از ابر رأفت باران عفو و احسان ریزان گردانید و فرمود بیکنکاه چریک
خود را تباه کردن از اساس قانون جهانداری ناسزا باشد خلیف که سروران طواغیت مخبران ایشان را بانواع تسویل و
البیت للمتنبی تضلیل از راه راست و طواعیت دور انداخته اند بیت و جرم جره سفهاء قوم ۰ و حل بغیر جارمه العذاب ۰ تادیب
این گناه را نظر بر تادیب حق باید داشتن چریک تیغ در نیام کرده بتاراج مشغول گشتند و آیت ربنا انا اطعنا سادتنا و کبراءنا

فاصلتونا السبیلا ربنا آتهم ضعفین من العذاب والعنهم لعناً کبیرا اورشان این بیچارگان واضح گشت و بواسطهٔ این نوازل ز
ع نوای زندگی از سر گرفتند للمؤلفه پادشاه جهان بهادر خان • مهر و مه پیش او نهاده رخان • عالمی را فکنده در یکدم • بسر
تیغ نا بهادر جهان • مردی و مردمیست پیشهٔ شاه • وله فی العلی بهادر خان • موئید و کامران للمؤلفه حفظ خدای و نصرت
چرخ و سعی بخت • بوده ور اپناه و معین و نگاهبان • عنان کامکاری بکاخ جهانداری منعطف فرمود و علی التعاقب رفقای
باغیان که از معرکه مع برکة رأسهم گریخته بودند از هر گوشه و رکنه جاره کشیده بدیگران ملحق گردانیدند چنانکه خواجهٔ معظم مو
الحضرت لشکرکش آفاق بدر الدین لولو بیت اتحا بدر بن عمار سحاب • بمطل فیه ثواب و عقاب • قورمشی را از حدود
ارگرفته بیاورد و بپرسش گریخته عازم ایل شهزاده اورنگ شد پس از حکم یرلیغ ایرنجین بدین و رفیق بی توفیق او قورمشی
با پسر دیگر و ایسنبقا برادرزادهٔ بیکتوت و توغاق بعد ما که برشتی و اذلال در سلاسل و اغلال کرده بشهر آوردند و علی التخصیص
قورمشی را از دست گرگ جبان خاص تیر تیز بر سینهٔ پر کینه آمد با یوسف بوکا و برادرانش فیروزه و قتلغتمور مربع شکل
ع بدان صفت که بود بسته بر هوا بره • تشمیر کرده چون کوشتی بر معلاق کردند بیت یلعب التستبند فرداً و ان کان
ن له شاغل عن التستبند • و بعضی را هم بر معالیق آتش و نفط زدند پس و بخا وار ایرنجین جفاکار که گردی گردن فراز و
بهادری صفدر شکار بود و با پسران توغاق محمد و حسین و پیرشاه و حاجی محمد و نایب او باریق و خوارزمی ترخان و چوپان سر هزار
و قران تفصیل و تطویل به تاجیل جبیت بیت همه اسیر بلیت و مالهم من وال • همه ندیم ندامت و مالهم من واق • بر تیغ
یاساق گذاشته راه آن جهان گرفتند اما تیغ آب صفوت فورجیان که آیینهٔ صورت نمای ظفر است بخون ناپاک کنجک ملوث نشد
آن سگ سیر سگسار را سنگسار ساخته برهنه تن در فضاحت تمام بر ممر عام بی سر و دواب و انعام گردانیدند نظم بازیچهٔ روزگار
غدار نگر • در یکنفسش صلح و پیکار نگر • در نوش شرنگ قهر در لطف نهان • در باده خمار و در گلش خار نگر • بپیوند این فتوح نامدار
و غبوق این صبوح امان نگار در روم بالتبعای ایرنجین و قورمشی که بعد از محاربت در کوکجه دنگیز تشهیر آیات ظفر نادیده و فتح نا
بیش امرا فرستاده بودند کربوقا برادر امیر بزرگ ایسنقتلغ و برسای پسر سای نوبین و محمد پسر بلغوی بن نوبین و عرب نبیرهٔ
شماغر نوبین او یجیل بوقا و بایدار و طوغان و خضر خوارزمی و دیگر اعوان به عون ایشان کنکاج کرده بر قصد نوبین معظم خسرو
کامکار سیمای ایشان تفرج فرمود بعضی درست ودل قوی و رأی واری الزناد و رویتی واری التمیز و لشکری بیت بتیغ
شهامت همه ملکدار • رنجام شجاعت همه شیر گیر • بباطن روم رفت ایشان مدت هجده روز که نقش سه شش محنت زده
بودند با عبارات مزور و حکومت مدمر و تعبیرهٔ ایام و اغلوطهٔ روزگار در مقام غرور افتادند تا ببوستان سلامت ذات
اعظم نوبین که حامی ملک و ملت و ماحی رسم بدعت است منتقش قهر اعادی دین و دولت معلوم کردند مرکب ندامت
در جولان خذلان آوردند اما کار از دست تدارک گذشته بود و از بارگیر عذر لنگ امید رهواری نمانده عن بادی الرأی
میان کربوقا و یجیل مخالفت افتاد و بانفعال در دیگران سرایت کرد و هر کس خواست که بدامن استیمان نوبین زادهٔ اعظم تمر

البیت للمتنبی

البیت لابن الرومی فی المصلوب وصلبه
کم بغورات م غادرت منهم •
غابراً موفیاً علی اهل نجد •

دستبند یعنی دست یکدگر گرفتن در رقص

الفنج رقص للعجم یأخذ فیه بعض بید بعض و هو بالفارسیة پنجه
صحاح

تمرتاش بتوسل جوید و بهانهٔ ساحت خود و تجنی بر غیر ثابت گردانند از همدیگر مستوحش شده شبی تیره تر از دل جاهل و دست از دشمن
نا پیدا و خوف از گردوار و هراس از یکدیگر بر جان استیلا یافته تیغ بی محابا در همدیگر بستند بیت چو تیغ روز شد از کلهٔ کبود پدید
زمین زحلهٔ زر بیفت گرد کرد و شعار • بعضی امرا و لشکریان کشته بودند و بعضی بر تیغ بی دریغ تمرتاشی عنقریب راه شهرستان عدم
گرفتند از اطراف بشارت فقطع دابر پیوند فتح و امر الدابر مصحوب ایلچیان با کناف ممالک چون مثل سایر دایر شد
و خلایق دست بدعای صالح برداشته لب را بثنای فاتح بگشودند و جاز الصدق نیت خالص بیاراست و چون دستور عادل
عزت انصاره اول صف اعادی را شکسته بود از حکم یرلیغ براه جلد و بعضی آنکس که اول شکاری را زخم زند اطایب اطراف
و اعضا پشت و سر و دست و پای و پوست او را باشد در قسمت اولجای حرم ایرنجین را قبول فرمود و قتلغشاه خاتون نامزد امیر
بولاد فیا گشت و ایلمغی خاتون توغاق را بیکی از اتا و ساطه مسموم گردانیدند پنج هزار دینار خود را از شین همنشین خلاص داد
امیرزاده سیورغتمش که بحقیقت نعم البدیل بود و عدیل او شد و درین حال بنده وصاف الحضره را مقصود تفال سابق از
سعادت نامهٔ بوسعیدی بر مصداق حال لایق یاد آمد و گفت نظم تا تیغ را ز ملک توان یافت کارکرد • تا ملک را ز تیغ
توان یافت استواره • چون باد باد تیغ تو از ملک زورمند • چون کوه باد ملک تو از تیغ پایدار بمحمد المختار و آله الاخیار

قد سرب السلطان علاء الدین المتملک بدهلی لسنة خمس عشر و سبعمائة

خاوعه الب خان المشتهر بهزاردیناری الی بلاد معبر فی عسکر جرار و فیلق ملاق کالسیول مدداً و الرمال عدداً و الجبال عدداً
و فیها طرایق عدداً اعداؤهم الذر تربی علی اربعة لک و ملک ان تحبه‌ها باربعمائة الف فرساناً و رجالاً ابطالاً و عجالاً خفافاً
نقال بیت جیوش اذا اربت علی عدد الحصی • تغص بها قیعانها و الصحاصح • مع الاسواق و ارباب الحرف مختلفة الصور
و التسیر لاعلاء اعلام الاسلام فی اطرافها و اکنافها و تطهیر تلک الخلوات و ارجائها من انجاس الکفرة الفجرة و ارجاسها
و لان یلقنهم کلمة لا اله الا الله محمد رسول الله بلسان السیف و الا یلقیهم الی الحتف و الحیف و لا ابتل و لا سبع لم و لا
و کیف فلما تسامع الاخوان سیما الکوجنا و اسمه عند الفرس جلال زاده بهجوم تلک العساکر الذی ستر بیاض النهار عنهم
بعجاج الدیاجو فما رأی رأیاً احوط من الاختفاء فی ستور الآجام و الغیاض تسمی بلغتهم جنگل و کیف بقاء البعوض مع الریاح
العواصف و انّی یسلم بغاث الطیور و قد نشر الجناح العقبان القواصف فدخل العسکر سرة معبر و وقع القوم فی سلاجیل
بلا مهل فاختار الب خان الغنایم و طرف الدهر منهم بالربیع نائم بحیث حمل من خزانة الصنم الاکبر من الذهب الاحمر
ع و الله اکبر و الخلیفة جعفر • سبعمائة فیلة و قیل بلغ حصة کل جندی خمسة و عشرین منّا بالقبان لیوذون الوهلی فیاً و اقیاً
و غنیمة عظیمة و صنعة من عند الله کریمة و کان الملک المعظم سراج الدین ابن الشیخ الاسلام جمال الدین ابراهیم طیب الله
بطیبات خیرانه مأواه و جعل ریاض القدس مقره و مثواه فی اول الوهلة لما ان اخبر بهذا الخبر جرر العزم المصمم لنقل الخزاین
و نفایس الجواهر الی بعض   سبقت من سلطانهم من مراعات جانبه و روع الجاذبه فوکل علی الکسل جوانب حرمه و کل به

البیت لابی منصور الثعالبی

البیت لابی منصور الثعالبی

المصراع لابن عباد

قواضب عزمه فاماله آماله واعماله احماله فقعد كما كان والب بالمكان فاذا آنسوا في عين غفلة عثروا اعوار الغوار واحتووا
بدار احماله بدار الاعتزار كبسوا فجاءة داره وكشفوا عن الغفلة نهبه ونثاره وراء الاقدار حذاره فمص من هذا التغابن اللئيم
والكافر القيصوري وهو ثم قائل كانه سمع الصور فاعتاض رياض العقبى لحكومة قاتل ولله در القايل فانصرف العساكر الاسلامية
ظافرين وافرين ساجدين حامدين شاكرين ذاكرين غانمين سالمين قائلين نعم اجر العاملين شكرا لله عز وعلا على ما اولاه
في اخراه واولاه والحمد لله رب العالمين فاذا قرع سمع السلطان هذا الفتح المبرور والظفر المقدور ابتنى للمجد الاثيل
واقتنى للصيت الشهير واعتنى بالدين القويم واستقبل العسكر الميمون مسيرة يوم وليلة لقبض الغنايم وضبط شوارد باو
اخذ زلال الماء من مصب مواردها وتبجح بهذا الفتح الشهير والغنى الكثير وذلك هو الفوز الكبير ثم تنكر على الخادم الب خان
وما اهمل من ادخال رقاب الكفرة في ربقة الاسلام واشاعة الاذان في مقعر آذان عبدة الاصنام ليزيد به رونق الدين
وطراوة الاسلاميين الى يوم الدين وجاء في عسكر الملك نظام الدين ابن الملك سراج الدين مستغيثا من سوء حاله ومستوحشا
من نهب مطالع كمتهم ام سادر ام والد فاكرمه وآواه في مربع كرمه ومرتع جدواه اذ كان بين السلطان المقدام وجده
شيخ الاسلام جمال الدين ابراهيم الطيبي الطيب مولدا ومنشأ الشريف ارومة وحسبا الجميل احدوثة ونشأ موالاة
كريمة ومراسلات قديمة فامر برد بعض اخائذه والتقديم بتقرير منصرفاته فابل وقنن وملي وفين عليه وتفويض زمام الحل
العقد كما عهد اليه ولعند السماع بهذا الفتح المبين كبيض اياديه وسود ايام اعاديه بيت شعر يوازي بيت تبر بيت
سرى بحر الفيلق المجر والجند اضاف الموروث ملكه هندا فعاش السلطان مستقيم الامر مشتعل الجمر رفيع العماد
ممتثل الاوامر في البلاد والعباد شهير ارايات باسه شرقا وغربا منيرا آيات استينابه بعدا وقربا وعلى هذا في ارغد
حال واسعد فال وانضر جيش وانضر عيش حتى قضى نحبه ولقي ربه وذلك في شهور سنة ست عشر وسبعماية والخادم الب
خان الذي هو ركن وثيق من اركانه وانسان عين اعيانه ويده العليا في ملكه وسلطانه اخذت هوسات التغلب باطراف
ذيله ونزل سلطان الوساوس في ساحة صدره برجله وخيله فاخفى حالة وفات السلطان من اولاده وحرمه فضلا
عن ساير جنده وخدمه سبعين يوما وكان يحتال ويتحيل ويغتال ويتعلل بان مزاج السلطان حامل لعرض المرض والتخلي
والاستراحة والهدو والهدون وارسال عنان الطبيعة في هذه الحالة غاية الغرض فطفق يستميل خواطر العساكر
ووجوه الاجناد ورئوس القواد بالمال والقلوب لاستمال بمثل المال فيعدهم ويمنيهم بانه صرف الهمة السلطانية
عن تغيير اقطاعاتهم وتوقيف التسويغات وحراناتهم ومشاهراتهم بحيث يكون حاصلات الممالك بين السلطان
وبين الاجناد بعد اليوم على سبيل الاشتراك ليزيد رونق الملك ونماء السلطنة بهذا الاتفاق والاشتباك فالتزموا
مفترض طاعته واقتدوا في الاصدار والايراد واجب متابعته فلم يروا الدنيا الا بعينه الباصرة ولم ينالوا الاماني الا
بايدي اياديه المتناصرة فاذا انفرغ من ترتيب هذه المقدمات الغير المنتجة طلب الحد الاوسط بالرأي الاضبط فواخذ على

على ابنه الكبير قطب الدين مباركشاه الذي والدته بي بي جه مالكة الب خان فلم تقدر ان تشافهه بكلمة وتكلمه بشفاعة
فضلا عن ان تمنعه او تردعه فعين الغادر الكنود اربعة انفس من فتاك الهنود في سواد الليل وقد ما قيل الليل اخفى للويل
والسيل اذهب للسيل وامر باراقة دمه غير راحم على نضاوة نفس وحداثة كرمه فارسلت والدته شفيعا الى الشيخ نجم الدين
من اولاد الشيخ الواصل الحقاني احمد يعرف بالجام وعرفته صورة تلك الواقعة العظيمة والداهية الشنيعة فاجابها لا تجزعي
وثقي بكلاءة الله تعالى فان عونه على القلوب لطائف ع ولله في سر الغيوب لطائف فعكس على ام راسه طاغيته وقال
فو الله لا اسقيها حتى يستوي ابنك على سرير الملك بسبب الامر ويصبح الغشوم المشئوم تحت تبير الهلك الا له الخلق والامر
تبارك الله رب العالمين ثم راقب وقته وقارب سره بمناجاة نورية قلبية واشراقات لا شرقية ولا غربية فلما ازمع فتاك
الهنود الى الملك قطب الدين وهو آيس من برد الحيوة وبرد الشباب ناظر في مرآة الحال بلا مراياة صورة الممات فاعطاهم
قلادة الذهب من جيده وذكرهم حقوق الوالد واستوثقهم بالتحليف وتاكيده بان يضربوه سيفا فالمعا ضربة ويجرعوه
البيت لابي نواس كأس الحمام شربة ليستريح من حمل الراس وخوف معرة الياس وقال ابو نواس بيت عليك باليأس من الناس ان
غنى نفسك في الياس فرقت تلك القلوب القاسية لذلك السلطان الرحيم حتى رحموا على المظلوم وتابوا عن اللوم
واللؤم وخافوا اليوم المعلوم فالقوا عن ايديهم الحديد وقبلوا ابن يديه الصعيد فاذا كفوا كنود جنابهم وكفوا قيود سلطانهم
اسرعوا في خدمة السلطان الرحيم من قيا وغدر ونعوذ بالله من اللئيم اذا قدر فقتلوه حيث ثقفوه في مبيته بذلك السلاح
المحدد والبايز المحدد واستحضروا في تلك الليلة شيخ الاسلام نجم الدين وعلا السلطان قطب الدين على سرير الملك
فلما اضاء الصباح ونادى المؤذن بحي على الفلاح والديك للصبوح صاح على ديك الاصباح تبادر اركان الحضرة
واعاظم الامارة لتهنية زفاف عقيلة الملك اليه واعلان الشماتة للعدو الشقي لجران البعير في المهلكة لديه فشكروا
الله تعالى على نصرة الاسلام وبهجة المسلمين اذ صاروا من بناء استيلاء والممالك مسلمين فاشتغل السلطان باقامة
رسم الممالك وحسم مواد المهالك وضبط الخزائن والاموال وربط المصالح والاحوال بيت برائي ورئي وجبه علي و
قلب جري وعيش هني وكان وزيره وكافل تدبيره قاضي خان وامراء دولته واعيان مملكته خبربك وبهرام خان وخسرو خان
وهو امرد وسواء عنده قبول امرد وذو جمال رايع مناظر وحسن بارع نادر فكان منظورا اليه حل محل الناظر مسطورا فوق جبينه
العلق لا يفلح والله ساطر فواطا شرذمة من الغلمان الدارية وانتهزوا فرصة حين كان في مجلس الانس للخلوة متحليا بالورد والآس
والورد والكاس طلبا للاستيناس وحليا على الايناس وسد خسروخان حجره وراس السلطان وسد حجره بتشنيع الشيطان فجمعوا له
فقتلوه بالسيوف المتلالية والضروب المتتالية ونعوذ بالله من بغاث استنسر وكلب استاسد وثعلب تمنيث وقرآن تذنب
مجلس الخاين الغادر والله على ما يشاء قادر بالغلو والشيطنة على دست العلو والسلطنة وذلك في ربيع الآخر لسنة تسع عشر
وسبعمائة وسمى بالسلطان ناصر الدين خسروخان وكان لمغلوق من تجار مغول اخذ بامر السلطان علاء الدين منافخه اوجه وحوالي

سنة وسبعمائة فنبض له عرق الحمية واظهر الانفة الاسلامية فخرج عليه بعد اربعة اشهر في اربعة الاف من العسكر وغير السرايا برد
وهم الآف القراع والمصاع صارخوا الثبات في قرع القراكبنات ويعبون من مشرب المشرفيات ولا يتزوجون الا بظلال
الردينيات فاذا احس خسروخان بخروجه طغلق بخص اعيان الامارة بفواخر الخلع والكرامات وبعث عليهم سجال
العطايا ومطايا في مطايا • ولم يقتصر على ذلك حتى نصب المجانيق على شريطة التبذير لا التغير يلقى على جوانب
العسكر بدر الذهب واكياس النضار والعساكر لا مطار الذهب نظار بحسب الجاهل المغرور ان قضاء الله يقبل الرشى
او يميز بين الاسد والرشا او يهدى الى مرو التقدير سبيلا او يغنيه المال فتيلا ولا تجد لسنة الله تبديلا فلما سووا
صفوف المشاجرة من الجانبين وكادوا ان يتوسط سفراء النبال والسيوف في البين قبل ان يتطاير لهاميم الشجعان ومجالد
مساعير الفرسان رفض العسكر خسروخان في حومة الفتنة كاهمال الفرق الاسلامية محظورات الفلاسفة فاخذوه و
سلكوه في اسار الخسار وشعار العار وانزلوه في ديار الدمار وجار البوار واظهروا الطاعة والاذعان لطغلق خان فعلا كوكب
السرور ونظم شوارد الامور وجمع اوابد الجمهور واقام بثقاف رايه الرزين اود الممالك وطب بالطب الشافي من تدبيره
مرض المهالك وملك الدفاين والخزاين واذهب الحقايد والضغاين فحافظ على كل معال مريد وعدم على كل مناو مريد
وكذلك يفعل الله ما يشاء ويحكم ما يريد وكان له سبع بنين كلهم في سماء الشهامة نجم ساطع وشهاب لامع وتوامان الشقيقان
الشقيقان شادي خان ونصرت خان وكان شهاب الدين الوزير جمع بين الامارة والوزارة وله لجمة المصابرة و
حومة المظافرة ومن امرائه المفوض لرايه بهرام الموسوم بكيليك خان ومن الدليل على كياسته وضبطه انه تتبع امر العسكر وكل مال
مال صرفه وابتذله خسروخان في ذلك الهرج والمرج تبذيرا واسرافا وضياعا واجحافا فاسترد منهم بالتمام واستوفاها بحيث
لا يغادر صغيرة ولا كبيرة الا احصاها فشاع آثار باسه واستيناسه في الآفاق وحدث بها الرفاق على الاطلاق فقضى طوره
واستوفى عمره في شهور سنة ثلاث وعشرين وسبعمائة فافضت النوبة الى ولده خلف صدقه وفلذة كبده الغ خان واظهر
حسن الوفاء والتدبير الذي خان وقد اذعن الاخوان والاعوان لنافذ احكامه وتحصنت الارجاء والانحاء بحريرة احكامه
اصاب فيما قال وصال قبيلا وراياً واتقف بالتبر المعلى والملك الدهلي قبيلا وراياً بيت نجد مطيع وامر مطاع • وسيف مضيع
ومال مضاع • ومن ابهة سلطنته انه يصطف حوالي فسطاط دولته اليوم سبعمائة مربط من الفيول كالسيوف مهابة وكالجبال
ضخامة المجللة بالديابيج المحبرة المحلاة بالتي فيف المشتهرة ع يشتهرن بالوان ويلعبن بنعمان • فاضحى الدهلي ملكا موروثا له
بعد ما كان ملكاً مكتسباً وفي حجاب الوهم ما لا يكون محتسبا ولي فيه بيتان فارسيان حين وافاني الخبر بجلوسه والزمان اذن مبتهج
وروضة الروض بديع للمؤلفه خبر آمد كه الغ خان بجهان سلطان شد • بلبل زمزمه خوان بر سر گلبن زان شد • بذل او مكرمت حاتم
طائی طی کرد • عدل او طیره ده قصه نوشروان شد • وسنکتب احواله في موضعه ما هو من العوال من غناء احوى له رسالة استفتائی
این استفتاء استیفای نیک می واستیفای جهانگاهی حضرت مخدوم جهانیان ما را در قید تحریر آورد هر سوال بر زبان سالف وارد

وارد است اما جواب در انف ازان جناب مامول نتواند بود زیرا که علی الاطلاق صاحب دولت عالی همت آن بود که زمان دیگران
دیده باشد وازان انتفاع گیرد و در تجربت حال گذشتگان صیقل آیینه رای خود سازد و ازینجا گفته اند السعید من اتعظ بغیره والعاقل من
تمتع بتجربه غاسره ذو معقول الا من معقول و منقول فاقول مقبول بپیشگاه قبول من قبیل العلة یعنی واما من آمن وعمل صالحا فله جزاء الحسنی
حاکم محکمه فاحکم ولا تتبع وکیل مطلق ولا تنظر وقل الحق قدسی ملکات فتلقی آدم من ربه کلمات ناظر معامله قل انظروا حافظا لحظه
علی خزاین الارض انی حفیظ علیم مستوفی سباقت بین وکفی بنا حاسبین شکسته نواز وما انا بطارد الذین آمنوا معامله شناس فنعم اجر
العاملین علیم معامله خوان بل نقذف بالحق علی الباطل توفیق یافته ان احسنتم احسنتم لانفسکم متخلق باخلاق وما ربک بظلام
منشی طغرا طراز الحمد لله الذی صدق وعده ونصر عبده شحنه جنایت ستان معاذ الله ان ناخذ الا من وجدنا متاعنا عنده متمکن
تند تلک وکذلک نجزی الظالمین یعنی مخدوم جهانیان نایب سلطان وکیل رحمان که بهدایت هدایت ازجناب صمدیت درشان
ذات همایون او ظاهر و متظاهر ست و حسن اشفاق بر حال و مال و مملکت پادشاه و رافت ونزاهت عرض جنبت نزهت و نباهت اخلاق
فضل نباهت مانند تباشیر صبح مشهور و بر صفحت مناشیر عطارد منشور وازآرایش ونمایش هم سخن گستر دور می نماید چه فرماید در حلیت این حالت
وصورت این مقالت که درین چند سال بیشترین خزاین جهان مشتمل بر الوف تومان اولا در انشای دار الملک سلطانیه عمرها الله تعالی
بدولت سلطانها صرف شد تا چنین مصری جامع بل نوری لامع در ظلمت خانه جهان یادگار ماند و تا منقرض عالم و مختتم کار بنی آدم مومن و
مومنه آنجا بگاه توالد و تناسل می یابند و بر مقتضای انی جاعل فی الارض خلیفه خلاف حق است خیرات و برکات نامتناهی بل سر نشر نور الهی ازان
حاصل میشود و ثواب و ثنای آن بروان سلطان سعید موفق بتایید و بروزگار دولت روزافزون پادشاه جهان بهادر خان ابوسعید
خلد سلطانه میرسد و با وجود این خیر تام و منقبت عام که مقصود بالذات است اضعاف آن مال که در استحداث آن اتفاق افتاده
افتاد بالعرض بخزانه بزرگ را واصل و متواصل شد و خواهد شد این مقدمات مستدعی آن بود که وزیر مشفق متدین روشن ضمیر شبلی تجرد
چون از وراء آب آمویه تا حد ومعمور در تحت تصرف و قبضه تملک او بود بی مانع و منازع در تحصیل مال بتحمل اندیشهای جانب کاربستی
واسعی راعمال واستثمار اموال واستدراک احوال را باضعاف عمارت ایوان مفروش و کارخانه منقش با دریاچه مجرو بازارچه مسقف
سعی واجتهاد صرف فرمودی والحالة هذه بر صفحه متخیله این نقش مرتسم و مصور و در نهانخانه ضمیر این محرر و مقدر گشت که در استبنای
مسجدی هزار تومان تشهیر آیات معالی را صرف کند و تا غایت قریب پانصد تومان بمصرف پیوست و چون در حکمت روشن
شده که زر ناموس اصغر است و مصالح و مناجح جهانیان بر آن مقدر این مقدار در نظر عقل و شرع اندک نباشد بلکه سالها باید تا
خازن کان یعنی آفتاب زرگر کمر و پیکر را بر میان بسته بر سطح منطقة البروج بمنظرات ارتفاعی و انحطاطی بالا و زیر او اوج و
حضیض بپیماید و خاصیت تاثیرات اجرام عالیه و تاثرات اجسام سافله در صمیم اصلاب احجار باظهار پیوندد باشد که این مقدار
در نظر عقل کم بند و بازگران در وجه تخم و تقاوی بر ممالک پادشاه عهد مختص گشتی یا بعضی ازان بر رعایا در وجه حق التقریر عهد
مساحت رفتی یا بر دیگر ارباب فقر و فاقت تفرقه صدقه کردی با بشارت هل الطمعت جایعا تا هل کسوت عاریا آبادانی

حال ولایت برشاد مانی بال رعیت ناصر و تمکنت حق جل و علا داده که درجه نصاب بودی و این منقبت در حضرت حق جه مثابت
داشتی مع هذا در آن عمارت غایت تنوق و نهایت تحذق تا حدی بکار بستند که در نقل سنگی شصت هزار دینار خرج شد و چون عمارت
طاق سپهر نطاق بعز اتمام پیوست بمضمون آنکه در رفعت بنا و سعت فضا طاق کسری را جهت کسری باید گردانید ابطال کرم اشهبان
آنرا انوا مانها با خاک برآمیخته شد تا در اصل طاق خلل شایع ظاهر گشت و آن عمارت ناتمام و نامنتفع بماند و عکس شیخ ظهیر الدین فاریابی
بیت جزای حسن عمل بین که روزگار هنوز • خراب می نکند بارگاه کسری را • از تلفیق یکی از افاضل شیاره عرصه زبان و سفینه
داستان ببر و جوان آمد بیت جزای قبح عمل بین که روزگار هنوز • تمام ناشده طاقی همیکند ویران • آورده اند که هرون الرشید
در دار الخلافه ایوانی را سر بکیوان برافراشت و فضلا و شعرای عصر در شأن آن بنا فصول قصاید پرداختند اعقل المجانین
بهلول در آمد و او خطی خوب نوشتی خلیفه او را فرمود که بر سطح دیوار آن چیزی نویسد فحم پاره برداشت و این کلمات نگاشت
رفعت الطین و وضعت الدین ان کان من مالک فقد اسرفت والله لایحب المسرفین وان کان من مال غیرک فقد ظلمت
والله لایحب الظالمین و حقیقت استعمار مساجد بنص انما یعمر مساجد الله من آمن بالله والیوم الاخر و حدیث ما ثور من بنی
لله مسجدا ولو کمفحص قطاة بنی الله له بیتا فی الجنة مندوب و مستحب و موجب قربت و رضای حق عز اسمه دانسته اند با بحدی که محققان
گفته اند مراد از مفحص از غایت آستانه آشیانه است بل از مفحص شقشقت یعنی مقدار آنکه این مرغک حقیر جثه منقار لام هیأت خود را
بذو النون زمین رساند پس این معنی راجع بصدوقه صدق و خلاصه اخلاص باشد ع صدق پیش آر که اخلاص به پیشانی نیست •
چنانکه در نظم کلام قدیم از بنای حرم و بیابوش کعبه و اخلاص ابو الانبیاء ابراهیم خلیل الله علیه و علیهم الصلوات الزاکیات
این حسن اخبار ارزانی فرموده و اذ یرفع ابراهیم القواعد من البیت و اسمعیل ربنا تقبل منا انک انت السمیع العلیم و الا بایستی که
بنیان کعبه از سیم و زر و در و دیوار مرصع بیاقوت و در ربودی و از نظم رحمت نامه ازلی این آیت هدایت بخش مدعی را دلیلی
ظاهر هست یسئلونک ماذا ینفقون قل ما انفقتم من خیر فللوالدین والاقربین والیتامی والمساکین و ابن السبیل ظاهرا جواب
در سیاق این سوال مطابق نیست زیرا که سوال آنست که در راه حق چه انفاق کنیم و در جواب بیان مصرف فرموده حل
این اشکال آنست که مهمتر از این سوال لایق حال و ملایم مآل ایشان آنست که چون توفیق انفاق چیزی یابند بمعرف و جه
رسانند تا بقبول موصول شود و بموقع ارتضا پیوندد و بیت ان الصنیعة لاتکون صنیعة • حتی یصاب بها طریق
المصنع • چون درین سوال آنچه اهم مقاصد بود اهمال نموده بود حکمت بالغه در جواب حکیم و قیقه مصلحت کلی را رعایت
فرموده و بمقصد اعلی هدایت فرمود و از آن جهت این مسئله را در علم معانی اسلوب حکیم خوانند در خدمت شیخ الشیوخ
ربانی سباح بحار العوارف سیاح قفار المعارف جنید الزمان اعتق جلساء الرحمن شرف الملة والدین محمود درگزینی ادام الله
برکات انفاسه الشریف روایت کرده اند از زبان صاحب متعبد نقل الله میزان حسناته که فرمود بتسامع معلوم
کردیم که در دیار فرنگ کفره فجره دیری را جهت معبد صنم مسجود و مشتمل بر سیصد و شصت تمثیلها مهد بر در و ثائق در غایت

حسان بن ثابت
رضی الله عنه

غایت تکلف و آراستگی تمام بپرداختند و خزاین جهان در آن صرف نموده ساختند ما نیز خواستیم که بدولت محمد علیه من الصلوات
ازکاها در بلاد اسلام مزید منقبت اسلامیان را جهت معبد خانه محمد معبود چنین عمارتی ساخته شود شیخ فرمود اگر کسی از مال طلق و
کسب حلال خود در و دیوار و سقوف مسجدی را بصنوف تذهیب و آرایش کار بندد و تصویر ثواب کند منصور نباشد اما تحرز و تجنب
روا و الحالة هذه و در مقابله آن اسراف وجه کرک یراق یسورد تدارک آفات لشکر در سوری بلخ و اقطاع امرا و ایناقان حضرت
از مستر و صدقات دولت روز افزون اطلاق فرموده که بنیاد آن بیشتر در عهود دولت خانان پیشین با وجود بیگانگی در دین
نیز یافته و بعد از آن پادشاه عالم غازان محمود و باز بهان اسوه سلطان مغفور اولجایتو محمد نقل الله میزان حسناتها غیضاً
من فیض مزیدی فرمودند و در مواضع معمور ناقصول مبلغی از اصل مال مسقط گردانیده در حشو بازدید چنانکه در دستور المملکه
از منشآت مخدوم صاحب سعید خواجه رشید الحق والدین نقد الله مرقده در شرایط قانون مسطور ست و این احدوثه جمیل
در شرق و غرب عالم مشهور شد که بر شرطی که بی کم و حیف لم و کیف نگویند و بعلت یا سامیشی و ایلغامیشی و جا بلقی و دیگر
دیوان متعرض نشوند و منصرفان اعمال منصرفان از اعتدال در او امروز و فردا نگویند و کمینه بنده وصاف الحضرة بر وفق فرمان
در ولایت فیروز آباد و غیره و کازرون بوقت تعیین خراج صد و چهل و چهار لوح مشتمل بر شرایط مذکور نصباً علی شریطة التذکیر
افراشت لاشک چون حکم استرداد اطراد یافت ردیف عوارف شاهی از مصارف گوناگون نامتناهی نامدون و مصون
نماند طامعان مجاز تصرف و رخصت مداخلت یافتند چنانکه در شهور سنه ثمان و عشرین و سبعمائه یکی از آن بهمین بهانه
نیابت صاحب سعید علاء الدین هندو مباشر ملوکی از شیراز بود و دگر جمیل و احدوثه نبیل از مقر و مسطور گشت با آنکه الواح را
عالی بها ساختها گذاشت و آیت لاتبقی و لاتذر بر صفحه حال رعیت نگاشت وجه ادرارات از دیناری چهار دانگ حوالت کرد
اما از تو غیر موهوم یعنی عدم مطلق که بر مذهب معتزله اطلاق شیء بر آن هم نتوان کرد و بر مسند این مسند تکیه غفلت میزد و نکته
دور از عقل و نقل میراند که ولایت را مقاطعه گرفته ایم و خسارات و اخراجات فاحش افتاده هر آینه تتمیم مال و تقویم حال از اخراجات
معتذر نتوان انگیخت این معنی دانند و این قدر نرانند که لامحاله اینچنین کسان در کسوت ایلی و بندگی قصد دولت پادشاه بوجهی کرده باشند که
دست باغی بزرگ و طاغی سترگ بدان نرسد سبب آنکه باغیان و قرهم الله بر فرض اختلاس فرصتی که انشا ز اعباد در وقتی از گوشه قصدی
مالی و هوا ظل زایل و عرض زایل نتوانند پیوست و در اکثر اوقات خایب و خاسر باشند باری بهر حال استلاب منقبت نیکنامی و قطع تعلق
چندین همم و خواطر و للخواطر تأثیر و للهمم آثار که حراست ذات پادشاه و دوام دولت روز افزون از لشکر سحرگاهی و سلاح نهانی و صلاح دو جهانی در
موجب نیکنامی ارکان حضرت و امرای دولت نتوانند نمود و اکنون در نظر اشرف جهانبان از این سوال مسئو جهت یا بنده و چون امور و عهد دولت
ابوسعید است که عدلش دامن زمانه گیرا و در میزان همت کیوان مقدارش فقط و قیراط کیمیان می نماید و وزیر با نظیر صاحب تدبیر که بیت
تا جهانست چنین صاحب دیوان باشد ملک آرای و جهانبخش و جهانبان باشد چند تومان در اسپهان بنای صرف نمیکند که از صدقات دولت روز
افزون استمداد رود بنده وصاف الحضرة از زبان بندگان دولت قاهره که وظیفه خواران انعام عام شاهنشاهی و حراسه ستان دیوان اعلی الطف

بهر سنه بوزن حضرت
خرج گردد بیشه
سه روی

اعطه فیضاً من فیض
اسرع فلتانا من فیض

نامتناهی اند جواب استفتا چون دوام عمر و سلطنت پادشاه دین و داد تا که دار میچه بد و میسکوید اگر در پی خوان عدل و احسان
پادشاهانه شه راهنمی فرماید و مخدوم جم فرمان و وزیر آصف مکان دریا نوشفقت سهر امینی نماید و در موهبت توفیق بار نجو
مثوبات کرو نا سر فوت صدقات عمیمه که ناشر قوت و مسکهٔ معاش و مدد انتعاش چندین هزار خلایق است از علما و سادات و مشایخ
و صلحا و توانگر و درویش و زنان بیوه و اطفال نارسیده موقر ماند بر تیغ جهانگشای و آل غوای جهان آرای بنفاذ پیوندد که بعد ازین مستوفیان
عطارد درایت مشتری نقیبت در دیوان اعلای حضرت بهنگام وجوه انگیزی و تخریج غیطات دیوان صدقات دولت
روز افزون را که بهر اسمی مسمی و موسوم شده از ادرار و مسامحه و احتساب و ما یعد منها و ینسب الیها رقم ترقین نکشند و در حرف موقوف
و معزول ننویسند و متصرفان اعمال قسط بقسط به تعویق و تحقیق جون ازاسوی اموال متوجهات مسقط است بتمام و کمال برسانند
و حجت و مکتوب تازه نطلبند و گرد کعبهٔ معاذیر طواف ننمایند تا بدین خجسته خلایق را نوایع راحتی و آسایشی دست دهد و
کوکب طالع این طایفه بکوری چشم فلک کبود از درجهٔ احتراق بیرون آید و سراپردهٔ دولت قضا صولت پادشاه جهان
بمساعی ثابته مستمر و مآثر جمیل و مساعی مشکور وزیر جهانبان دستور جم فرمان در مشارق و مغارب جهان علی مر الزمان مکرر و موبد
ازین عمرهای دراز سبق خوانان مکتب وجود **نظم** از تختهٔ ایام نخوانند که این بیهوده کور انظری بر نسق ملکت و دین بیهوده
در عقل بهر سو که جنو دست چکو بند ● هیهات تا چنین بود و هین بود ● تا بود ● تا بیاید ● اللهم وفق السلطان الاعظم و قویه لما ترضیه
وارزق له العیش الرفیه الذی لا اترفیه و صلی الله علی نبیه محمد و آله الطیبین الطاهرین اجمعین **در بیان خاتمهٔ کتاب**
و دعای پادشاه عالیجناب آفتاب جنت سایه گستر شکر آفتاب در سایهٔ اوست و سایهٔ آفتاب پیکرش که آفتاب هم سایهٔ اوست تا آفتاب
آسمان نور و سایهٔ زمین کرد تابنده و پاینده است تابنده و پاینده باد و طالع کامیابش در مطالع پادشاهی بتیسیر توفیق
و تیسیر تقدیر عطای کبری را یابنده و گردش چرخ اخضر و جنبش ماه و اختر فرمان قضا مضا را چاکر پاینده **نظم** ای چتر تو در
سایه گرفته خور و ماه ● تا سایهٔ خورشید بود سایهٔ اله ● خورشید چو در سایهٔ چتر تو گریخت ● ای سایهٔ حق جام چو خورشید بخواه ● بر ضمیر آفتاب
بر تو مخدوم جهانبان ناظم مناظم دین و دولت غیاث الحق و الدنیا و الدین عزت بالتایید انصاره و حفت بالتایید اعصاره
و اوبان مشکل کشای موالی اعالی سلاطین علم و حکمت و اساطین فضل و فطنت که هنگام درک دقایق معانی و رقایق الفاظ گره و
عقدهٔ تعقید بر عاقلهٔ عطارد اندازند پوشیده نماند که روز عرض تاریخ در بارهٔ سریر اعلی تمثیلی معقول در تمثال محسوس نموده شد اعنی
اعنی دوات معمول از چوب بقوت استنباط صناعی و وقت مهارت اختراعی پرداخته بودند و بچابکدستی و خرده کاری نجره
و مقلمهٔ آن با نقوش منبت و اشکال مصور هم از اصل پیکر آن انگیخته و بنوک قلم صنعت نگاری بارها در معرض خطر و خلل اگر
آنرا بعز عرض رسانید و تقریر رفت که این چوب پاره بیش ازین لایق گوشتخواره یا گوشت خاره مینمود این صاحب حرفت
بوساطت حسن عمل و استادی بدین مرتبه رسانیده که بسبب آسیبی زنجیرهٔ آن اختلال پذیرفته و از زر طلا که بر زانت جوهر
و متانت و عزت وجود ناموس اصغر است پیوند آن رفته و آنرا هیچ عیب ماورای وصمت این منقصت متدرک نیست الکنون

الکنون بنده وصاف الحضرة باعداد ... افزون را تاریخ مآثر عهد همایون پادشاه ربع مسکون را موضوع
علم معانی و بیان که میزان معرفت نقد احسنت و ابداع است و مجمع عقد و لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین جز آن نیست ساختم
و آثار و عمل چنان آورده که در نظر اولو الالباب و خداوندان این فن برهان ادوات معقول از مشاهدهٔ دوات
محسوس روشن تر و هویدا تر باشد زیرا که در حکمت مبرهن است که نفس انسانی را صعودی هست از محسوس مسموع بمعقول
معلوم صعود من الکثرة الی الوحدة و از محسوس معلوم بمحسوس مسموع صعود من الوحدة الی الکثرة و علی البیان و بالله التوفیق
درین دعا که بمطالق اجابت پیوند باد و در قرینهٔ پارسی و نشیده عذب التناول سهل المتناول میان خاص و عام اتفاق افتاده
مشتمل بر سی کلمه و بیت و سه اصول و بهفت روابط و در خلال این کلمات اندک و مجال مضیق بهفده صنعت از اصول
فصول صنایع و فصوص نصوص بدایع ادراج کرده چنانکه سیمای تکلف بر حاشیهٔ عارض عروس سخن ننشسته و غبار تصلف
بر دامن نازنین خواتیم تراکیب آن که از ترکیب آسمان بعیب ترست مشاهده نتوان کرد ۱ طرد و عکس طردی چون
قاعدهٔ عقل مطرد و عکسی بصورت و معنی سلس ۲ حسن تکریر بوجهی که اگر یک لفظ مکرر مقرر ندارند نظم و نسق سخن و زیب
و زینت ترکیب بکلی خلل پذیرد ۳ تشبیه بلیغ همچون چتر آفتاب پیکر که مانند حضرت فردوس خضرت و طلعت مشتری
اشارت بر ادوات تشبیه گفته آمد یعنی چتری که پیکرش چون پیکر آفتاب و حضرتی که در خضرت همچون فردوس است
و طلعتی که در اشارت همچون مشتریست بخلاف تشبیه سادهٔ متعدل چنانکه در عربی گویند زید کالاسد فی الشجاعة و در پارسی
گویند روشن بماه ماند در روشنی ازین جهت در عرب از جملهٔ مراتب هشتگانه تشبیه زید اسد ابلغ الکل دانسته اند
و در پارسی بنده وصاف این نوع تشبیه را که نموده شد بر آن تخریج و تطبیق کرده و نه هر صاحب فهمی در اسلوب
پارسی از عهدهٔ این تشبیه بواجبی تقصی تواند نمود ۴ اعتراض الکلام قبل الکلام که صاحب عباد آنرا حشو لوزینج
خوانده ۵ همین حشو ملیح ایهام افتاده ۶ ایهام بازگشت که ایهام بازگشت ۷ تضمین مزدوج که در اثنای سخن شش
سجع بیت کسجع القماری و الطواقها و ان الهزار و انواقها نگاه داشته تا دعای تابنده ۸ مطارحه تجنیس خط
مجانس دعای تابنده و پاینده و پابنده آمده ۹ لف و نشر که آفتاب را تابنده و زمین را پاینده بر حسب تداول
و استعمال صفت کرده ۱۰ مساوات در دعای تابنده نگاه داشتن و گفتن که تا آفتاب و سایه چنین است
چنین باد و حال آنکه در عجم و عرب اکثر و اغلب رعایت این لطیفه نکنند بل عرب گوید **بیت** الله یکلؤکم فی عزة
و علی ● ما دام جنت الی مرعاتها الابل ● و در عرف پارسی گویند تا بی و مور در ابقات جاه عریض و حشمت مستفیض
در تضاعف باد و بلغا دانند که میان این دو مرتبت تفاوت چند و چگونه است ۱۱ مراعات نظیر در رعایت
و ملازمت آفتاب و سایه که گفته ام آفتاب آسمان نور و سایه زمین گرد زیرا که در صدد کلام چون آفتاب
و سایه صلا زمان بودند در رعایت تابید نیز آفتاب را ملازم آسمان و سایه را ملازم زمین گردانید تا جان معنی در

بیکرشناسی و تناسب علم بیان که بر ملازمت منهیست تزئبه عایشه آمد فخشاءٔ لحق الحکمة وما الحسن الّا التقابل
لکالتمع وتری مصراع برب الوری والقری والبری ۰ ۱۲ حسن بیان اوّل معنی بیان بیان کنم
از راه لغت بیان یا مصدری باشد از تبیین یا اسمی باشد از بیّن همچو بیایت از بیت و کلام از کلم
و سلام از سلّم اما از راه معنی مصراع معنی بیان بیا معنی است ۰ زیرا که بیان پیش علمای این فن نقل
صورت معنی باشد از ذهن متکلم بذهن مخاطب بعبارتی واقع چون این مقدمه معلوم شد بدان حسن این
حسن بیان را عادت آن تمام باشد بحسب چنانکه اصمعی را از معنی الملعی درین بیت سؤال کردند بیت
الالمعی الذی یظن بک الظن ۰ کان قدرای وقد سمعا ۰ ۱۳ فصاحت مذهب صاحب مفتاح و بعضی متأخران
آنست که معنی از تعقید دور باشد و لفظ از منافرت سلیم باشد و در استعمال ادور و اشهر یافته باشد و زمخشری گفته
عذبة علی العذبات سلسة علی الاسلاب و مذهب امام عبد القاهر که معلم اوّل است درین علم آنکه فصاحت
در لفظ است بواسطه نظم و مزیتی که در معنی باشد نه بمجرد جرس فصاحت و صدای حرف و اختیار بنده
و صاف اینست بنابرین مقدمات و انق اسبت که بر حصول مزیتی منقلدان مذاهب باجمعهم گواهی دریغ
ندارد و منصفانه تصدیق فرمایند ۱۴ بلاغت جمهور علمای بیلغیین را اتفاق منعقدست که بلاغت آن
باشد که متکلم صورت آنچه در ضمیر او باشد ادا و ابلاغ کند مخاطب را بوجهی که سخن بر مقتضیات حالات
رانده باشد اما ارباب طبع و اصحاب حدس را درین مقام انظار متفاوت است حسن بن سهل گفته ما فهمته
العامة و رضیته الخاصة بلاغت آن باشد که عوام آنرا فهم کنند و پسند نظر خواص باشد و اذا اجتمعا و خود کدام
عام از دریافت این الفاظ روان و معانی واضح قاصر ماند یا کدام اخص الخواص فضل بر خاصیت این ترکیب
و براعت این عبارت دلفریب شیفته و مفتون نکردد ۱۵ جزالت که جزالت بلاغت نیست در اصل معنی
جزل قطع است گویند هذا زمن الجزال و الجزال همچون حصاد و حصاد و الجزالة تمام عطا و درست الفاظ و نیکو
رای شدن در تأویل تسمیت اگر بمعنی عطا باشد گویند مقطوع من البخل و بمعنی اصابت رای گوییم مقطوع من
الخلل پس چون لفظ و نیق و معنی مبین باشد چنانکه می بینی گویند لفظ جزل و قول فصل و ما هو بالهزل ۱۶
سلاست در تعریف آن گفته اند کلام یدخل فی الاذن بلا اذن و تأویل الوصاف یقول و یقبله القلب بلا تأمل
و تأمیل گوش هوشمند و دل سخن پذیر این سخن دلپذیر را باسانی مسموع و مقبول دارد ۱۷ سهل
ممتنع دلیل سهولت در آفتاب کردش چون آفتاب و سایه مشهور و معروف است و چون حضرت
سلطان عالی و سرافراز و همچنین میبدان طریقه ترسل نویسند آفتاب دولت تابنده و سایه مبارک
پاینده باد اما تا بر صفت تمثیل محسوس که بعرض پیوسته امثال این معانی معقول مشاهد و مدرک نگردد

البیت لاوس بن حجر

نکردد و دعوی امتناع الی یوم التناد قائم و باقی خواهد بود و بعد از اقامت برهان بر ساحری
و سخن وری سخن انوری مناسب حال نماید بیت ساحری کو تا بیاید گو شمال لامساس و
کیف لا ۰ وین سخن در روی کردون هم بگوییم بی هراس ۰ و بلبل ناطقه بزمزمه صدق نوا بسراید
لمؤلفه بی سخن تا سخن اندر سخن افتد باشد ۰ سخن اندر سخنان از سخن آبای من ۰ درین ندب
ادب که دست بر دابر دست بمنصوبه اعجوبه ذهن سحار و مجاهدت عقل فعال حصل فعنل بعقده عذرا
رسانیده شد اگر کعبتین عنایت مخدوم جهانیان عزت انصار دولته نقش سه شش بخشش و بخشش
انعام و تربیت دریغ ندارد لمؤلفه دریغ طبع مرا گر مربی بودی ۰ زبان ناطقه دادی بهند کیش
احرار ۰ توفیق در افاضت احسان که کفیل عمر ثانیست لایزال روزگار و لشار
مخدوم جهانیان با کرامت باد بیت و هذا دعاء لو سکت کفیته ۰ لانی
سألت الله فیک و قد فعل ۰ والحمد لله رب العالمین والصلوة
علی رسول الله محمد و آله الطیبین الطاهرین
تم الکتاب الذی هو دستور الکتاب بعون الله الملک الوهاب
و تصحیحه و مقابلته مع بعض الادبا و من اکارم الاحباب علی ید العبد
الفقیر الی الله الغنی صالح بن عثمان الاسکداری عفی عنهما
الرحمن المستعان الباری فی غرة جمادی
الاخری من شهور سنة ثمان
و اربعین و مائة
والف من هجرة
من له العزة
والشرف

البیت للمتنبی

حسبي الله وحده
من الكتب التي وقفها الفقير
إلى آلاء ربه ذي المواهب
محمد المدعو بين الصدور براغب
١١٧٥ وكفى عبده